

شیخ محمود کاشغری

دیوان لغات التّرك

برگردان فارسی از:
دکتر حسین محمدزاده صدیق
Prof. Dr. Hüseyin Düzgün

تبریز ۱۳۸۳

کاشغری، محمودبن حسین کاشغری، ۳۸۰-۴۷۷ ق.
دیوان لغات‌الترک، اثر محمودبن حسین کاشغری، ترجمه حسین محمدزاده صدیق، تبریز، نشر اختر،
۱۳۸۳.

ISBN: ۹۶۴-۸۱۰۵-۴۳-۲

۶۲۴ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

ص.ع. به لاتین

Divanu Luğat- it- Turk

۱. زبان ترکی - واژه‌نامه‌ی - فارسی. الف. محمدزاده صدیق، ۱۳۲۴ -، مترجم. ب. عنوان. د.

فروست.

PL

کتابخانه ملی ایران



دیوان لغات‌الترک

نویسنده: شیخ محمودبن حسین کاشغری

مترجم: دکتر حسین محمدزاده صدیق

ناشر: نشر اختر - تبریز، اول خیابان طالقانی، جنب داروخانه رازی، تلفن: ۵۵۵۵۳۹۳-۰۴۱۱-۱۱۶۶۸۹۷-۰۹۱۴

نوبت چاپ: نخست

لیتوگرافی: ترسیم

چاپخانه: خودکار

صحافی:

تعداد صفحات: ۶۲۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۵۰۰ تومان

ISBN: ۹۶۴-۸۱۰۵-۴۳-۲

شابک: ۹۶۴-۸۱۰۵-۴۳-۲

www.duzgun.ir

<http://kashgharli.blogfa.com>

فهرست مطالب

۳-۲ زاد و بوم..... ۳۸	پیشگفتار مترجم..... ۱۵- ۷۴
۳-۴ مزار کاشغری..... ۳۹	۱. کتابشناسی و منابع تحقیق..... ۲۴
۲-۴ زائر ایرانی مزار..... ۴۰	۱-۱. نخستین نشر..... ۲۴
۲-۵ زائری از ترکیه..... ۴۱	۱-۲. برگردان به آلمانی..... ۲۴
۲-۷ آثار کاشغری..... ۴۴	۱-۳. برگردان معلم رفعت به ترکی استانبولی.... ۲۶
۲-۷-۱ جواهرالنحو فی لغات التترک..... ۴۴	۱-۴. برگردان عاطف قونیه‌ای به ترکی استانبولی ۲۶
۲-۷-۲ دیوان لغات التترک..... ۴۴	۱-۵. برگردان بسیم آتالای به ترکی استانبولی... ۲۷
۲-۸ علت تألیف..... ۴۴	۱-۶. واژه‌نامه‌ی الفبایی..... ۲۸
۳. سازه‌بندی و پدیدارشناسی..... ۴۶	۱-۷. برگردان به ترکی اوزبکی..... ۲۸
۳-۱ ساختار اصلی..... ۴۶	۱-۸. برگردان به ترکی اویغوری..... ۲۸
۳-۲ عنوان کتاب..... ۴۷	۱-۹. برگردان به انگلیسی..... ۲۹
۳-۳ منبع مورد وثوق..... ۴۸	۱-۱۰. برگردان به ترکی قازاقی..... ۲۹
۳-۳-۱ استناد عینتابی..... ۴۹	۱-۱۱. انتحال و تنظیم اسم گونه‌ها در فارسی.... ۲۹
۳-۳-۲ استناد شهاب‌الدین عینی..... ۴۹	۱-۱۲. انتشار نسخه‌ی خطی..... ۳۳
۳-۳-۳ استناد در کشف الظنون..... ۴۹	۱-۱۳. ویژه‌نامه ساوتسکایا تورکولوگیا..... ۳۳
۳-۴ دنباله روی از دیوان..... ۵۰	۱-۱۴. ویژه‌نامه‌ی مجله «تورک دلی»..... ۳۴
۴. گویش‌شناسی..... ۵۰	۱-۱۵. پژوهشنامه‌ی «جهان ترک سده‌ی یازدهم
۴-۱ نوع‌بندی گویش‌های ترکی..... ۵۰	از دیدگاه محمود کاشغری» -..... ۳۴
۴-۲ نوع‌بندی گویش‌های ترکی از دیدگاه کاشغری..... ۵۴	۱-۱۶. مجموعه‌ی مقالات کنگره جهانی..... ۳۴
۴-۳ ترکی قاراخانی یا خاقانیه..... ۵۵	۲. پدیدآورنده..... ۳۵
۴-۳-۱ سازه‌شناسی ترکی قاراخانی..... ۵۵	۲-۱. خاندان و زاد و مرگ..... ۳۵
پی‌افزوده‌ها در صرف افعال..... ۵۷	۲-۲. زمان تألیف و تصنیف..... ۳۷

۸۰	۹-۲-۶. فهرست لغات	۵۸	۴-۳-۴. اویغوران
۸۰	۱۰-۲-۶. برگردان افعال	۵۹	۱-۳-۴. گویش اویغوری دیرین
۸۰	۱۱-۲-۶. زیبایی نثر فارسی	۵۹	۲-۳-۴. گویش اویغوری نوین
۸۲	کتابنامه	۶۰	۴-۴. گویش ترکی اوغوزی
۸۲	۱. فارسی	۶۱	۵. درون باری‌های دیوان
۸۲	۲. عربی	۶۱	۱-۵. شعر پژوهی
۸۲	۳. ترکی (با الفبای عربی)	۶۶	۲-۵. ضرب‌المثل شناسی
۸۳	۴. ترکی (با الفبای لاتین)	۶۷	۱-۲-۵. ضرب‌المثل‌هایی که اکنون دیگر در
۸۷	۵. ترکی (با الفبای سیریلیک)	۶۷	میان ترکان ایرانی رایج نیستند.
۸۷	۶. آلمانی و انگلیسی	۶۷	۲-۲-۵. برخی ضرب‌المثل‌هایی که، روایت و نسخه
۷۵	پیشگفتار مؤلف	۶۷	بدل‌های جدیدی پیدا کرده‌اند
۹۵		۶۸	۳-۵. اهمیت زبان فارسی
	گفتار در حروف مبنای لغات-	۶۸	۴-۵. نقل اسامی خاص
	الترک.....۷۹	۶۹	۵-۵. اسطوره‌شناسی
	گفتار در اسماء مشتق از	۶۹	۱-۵-۵. نخستین اسطوره‌ی تاریخی
	افعال.....۸۰	۷۰	۲-۵-۵. دومین اسطوره‌ی تاریخی
	گفتار در شمار واج‌ها و سازه‌ی	۷۱	۳-۵-۵. سومین اسطوره‌ی تاریخی
	تکواژها.....۸۴	۷۱	۴-۵-۵. چهارمین اسطوره‌ی تاریخی
	گفتار در زیادات	۷۱	۶-۵. باور پژوهی
	اسماء.....۸۵	۷۲	۷-۵. وجه تسمیه‌ی لغات و فن اتیمولوژی
	گفتار در زیادات افعال و سازه‌ی	۷۳	۸-۵. فرهنگ املایی دیوان
	آنها.....۸۵	۷۵	۹-۵. قوم نگری
	گفتار در پیشی و پسی برخی سازه‌ها بر	۷۶	۶. آماده‌سازی برگردان فارسی
	برخی	۷۶	۱-۶. آغاز کار
	دیگر.....	۷۸	۲-۶. شیوه‌ی کار
	۸۸.....	۷۸	۱-۲-۶. آوانگاری
	گفتار در پیشی و پسی برخی واج‌ها بر برخی	۷۹	۲-۶-۲. شیوه‌ی کار
	دیگر.....	۷۹	۳-۲-۶. برگردان لفظ به لفظ
	۸۸.....	۷۹	۴-۲-۶. آوا نویسی مثال‌ها
	گفتار در صفاتی که در اصل صفت	۷۹	۵-۲-۶. موارد مشکوک
	نیستند.....۸۸	۷۹	۶-۲-۶. رفع اشتباهات
		۸۰	۷-۲-۶. ترکی خاقانیه
		۸۰	۸-۲-۶. تعلیقات

منقوصه ها از این باب ۱۰۲

چهار واجیهان از این باب ۱۰۴

باب هـ ای اجوف ۱۰۴

باب فَعْل - فَعْلٌ - فَعِلٌ با هر گونه حرکت در حروف میانی ۱۰۴

مضاعف از این باب ۱۱۵

مثال از این باب ۱۱۵

گونه‌ی دیگری از این باب ۱۱۷

منقوصات از این باب ۱۱۷

تکواژها با حرف «ی» از این باب ۱۱۷

تکواژهای مختوم به حرف عله از این باب ۱۱۸

چهار واجیهی از این باب ۱۱۸

غَنّیه دارها از این باب ۱۲۱

باب مزید ۱۲۲

گفتار در باب مصدرهایی که مصدر شناخته نمی- شوند ۸۹

گفتار در باب آنچه در کتاب آمده یا نیامده است ۹۱

گفتار در باب تیره‌های ملت ترک و نام- های آنان ۹۱

گفتار در بیان زبانهای ترکی ۹۲

در بیان دگرگونی‌های گویش- ها ۹۴

۱. کتاب همزه ۲۰۹- ۹۷

بخش نخست: اسماء مهموز ۹۸

باب دو واجیان ۹۸

مضاعف از این باب ۱۰۰

تکواژهای چهار واجیهی از این باب ۱۰۰

غَنّیه داران از این باب ۱۰۰

باب سه واجیان میان ساکن فَعْل، فُعْل، فَعْلٌ ۱۰۱

تکواژی که حرف «و» بر آنها
آمده..... ۱۳۳

تکواژ ناقص از ایــــن
باب..... ۱۳۳

تکواژهای غَنّه‌دار از ایــــن
باب..... ۱۳۳

بــــباب فَعّال و
فَعُول.....
۱۳۳

مَثــــال از ایــــن
باب.....
۱۳۴

چهار واجــــی از ایــــن
باب..... ۱۳۴

باب فَعْلٰی^۱ با هر گونه
حرکه..... ۱۳۴

بــــباب
فَعْلٰی^۱.....
۱۳۷.....

باب فُعْل از غَنّه‌داران با واج
«ج»..... ۱۳۷

گونه‌ی دیگر بر وزن فَعْلٰی^۱ با هر گونه
حرکه... ۱۳۸

از این باب با حرف غَنّه‌دار
«ک»..... ۱۳۸

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۳۹

چهار واجــــی از ایــــن
باب..... ۱۳۹

بخش افعال با انواع حرکه-
ها..... ۱۲۲

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۲۸

مَثــــال از ایــــن
باب.....

۱۲۹
تکواژها با دو حرف عَله مجاور از این
باب..... ۱۳۰

گونه‌ی دیگــــر از
آن..... ۱۳۰

چهار واجــــان از ایــــن
باب..... ۱۳۰

گونه‌ی دیگــــر از
آن..... ۱۳۰

کلمات غَنّه‌دار از ایــــن
باب..... ۱۳۰

کلمات مختوم به حرف غَنّه از این
باب..... ۱۳۱

مَثــــال از ایــــن
باب.....

۱۳۱
چهار واجــــی از ایــــن
باب..... ۱۳۱

باب اُفعال, اُفعال, اِفعال با واج متحرک
میان۱.. ۱۳۱

مَثــــال از ایــــن
باب.....

۱۳۳

باب
أَفْعَالٌ..... ۱۴۲

باب
فَعْلُولٌ..... ۱۴۲

باب
فَعْلَنْدٌ..... ۱۴۲

باب فُعُولِینْ غَنَّهُ-
دار..... ۱۴۳
باب فَعْلَعْلُ با حرکه‌های
مختلف..... ۱۴۳
باب فَعْلَعَانُ و حرف‌های اول و دوم با حرکه‌های
مختلف..... ۱۴۶

نوع دیگر از این باب با حرف اول و دوم
متحرک..... ۱۴۸

باب
أَفْعَلٌ..... ۱۴۸

دو حرف ضَمَّه-
دار..... ۱۴۸
باب
فُعَالِلٌ..... ۱۴۸

منقوص از ایــــن
باب..... ۱۴۸
نوع دیگر منقوصات از ایــــن
باب..... ۱۴۸

گونه‌ی دیگر از غَنَّهُ-
داران..... ۱۳۹

باب فَعَالُو، فُعَالُو، فِعَالُو با هر گونه
حرکه..... ۱۳۹
از این باب، آنها که دو حرف عَله
دارند..... ۱۳۹

از کلمات مختوم به
«ن»..... ۱۴۰

گونه‌ای دیگر از ایــــن
باب..... ۱۴۰

باب أَفَاعُولُ با حرکه‌های
مختلف..... ۱۴۰

باب
أَفْعَلَانُ..... ۱۴۰

باب فِعْنَلِی با حرکه‌های
مختلف..... ۱۴۱

باب‌های چهار واجی باب مضاعف
أَفْعَالُ..... ۱۴۱

افزوده‌ها بر ایــــن
نمونه..... ۱۴۱

باب فَعَّوْلُ میــــان
مشدّد..... ۱۴۱

باب فَعْلَلا با سکون لام
نخستین..... ۱۴۲

با نخستین واج ضَمَّه-
دار..... ۱۴۲

با نخستین واج کسره-
دار..... ۱۴۲

چهار واجی از ایــــن
باب..... ۱۷۰

غَنّــــه دار از ایــــن
باب..... ۱۷۰

باب چهار واجی‌ها باب فَعْلَدی با ساکن میانی و
پایانی با حرکت‌های
مختلف..... ۱۷۰

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۸۷

گونــــه‌ی دیگــــر از
منقوص..... ۱۹۰

چهار واجی از ایــــن
باب..... ۱۹۰

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۹۱

گونــــه‌ی دیگــــر از
همین..... ۱۹۱

سه واجی برگرفته از چهار واجی-
ها..... ۱۹۱

غَنّــــه دارها از ایــــن
باب..... ۱۹۸

باهــــای پــــنج
واجی..... ۱۹۹

مضــــاعف‌های خــــلاف
قاعده..... ۲۰۱

پــــنج واجی از
منقوصات..... ۲۰۱

غَنّــــه دار از ایــــن
باب..... ۱۴۹

بــــاب فَعَالِـلْ از غَنّــــه-
داران..... ۱۴۹

نــــوع دیگــــر از ایــــن
باب..... ۱۴۹

بخش دوم: افعال
مهموز..... ۱۵۰

بــــاب دو
واجیان..... ۱۵۰

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۵۳

منقــــوص از ایــــن
باب..... ۱۵۳

چهار واجی از ایــــن
باب..... ۱۵۴

غَنّــــه داران از ایــــن
باب..... ۱۵۴

باب سه واجی‌ها باب فَعْلْ با حرف متحرک
میانی..... ۱۵۵

ایــــن نــــوع افعال، دو گونه-
اند..... ۱۵۷

مضــــاعف از ایــــن
باب..... ۱۶۶

منقــــوص از ایــــن
باب..... ۱۷۰

حرکه..... ۲۲۱..

باب فَعْلٌ - فَعْلٌ - فَعْلٌ با هر گونه حرکه از میان ساکنان..... ۲۲۵.....

باب تکواژهایی که حرف ممدود میان حرف نخست و حرف دوم مزید باشد..... ۲۴۷.....

باب فاعِلٌ با سه گونه حرکه..... ۲۴۷.....

باب فاعول..... ۲۴۹.....

باب فَعِيلٌ, فُعُولٌ, فَعَالٌ با هر گونه حرکه..... ۲۴۹.....

باب مزید بر فرجام تکواژ..... ۲۵۱.....

اوزان میان ساکن فَعْلَى, فَعْلَوُ, فَعْلَى..... ۲۵۱.....

باب فَعْلَانٌ, فُعْلَانٌ, فَعْلَانٌ با حرکه‌های گوناگون..... ۲۵۹.....

باب تکواژهایی که بر پایان میان آنها حرف مد ملایم آید..... ۲۶۳.....

باب فَعْلَانٌ و فَعِيلَانٌ با هر گونه حرکه..... ۲۶۴.....

باب فَعْتَلَى با سه حرکه..... ۲۶۵.....

گونه‌ی دیگر از ایــــن باب..... ۲۰۱.....

چهار واجی از ایــــن باب..... ۲۰۲.....

گونه‌ی دیگر از ایــــن باب..... ۲۰۶.....

غَنَـه دار از ایــــن باب..... ۲۰۷.....

گونه‌ی دیگر از آن..... ۲۰۷.....

پنج واجی از ایــــن باب..... ۲۰۷.....

دو ساکنی‌ها از ایــــن باب..... ۲۰۷.....

شش واجی‌ها از ایــــن باب..... ۲۰۷.....

مضاعف از ایــــن باب..... ۲۰۹.....

چهار واجی‌ها از ایــــن باب..... ۲۰۹.....

۲. کتاب سالم..... ۴۰۵- ۲۱۱

بخش نخست: اسماء سالم..... ۲۱۲.....

باب دو واجی - ها..... ۲۱۲.....

باب سه‌واجی‌ها میان ساکن‌های فَعْلٍ, فُعْلٍ, فَعْلٍ با هر گونه

باب شش واجی‌ها باب فَعْلَعْلُ با هر گونه
حرکه..... ۲۹۶.....

باب هفت واجت واجی-
ها..... ۲۹۷.....

بخش دوم: افعال
سالم..... ۲۹۸.....

باب دو واجی-
ها..... ۲۹۸

در بیان صفات و قواعد
عبارات..... ۳۰۹.....

بیان این قاعده در صیغه‌های ماضی و
امر:..... ۳۱۱.....

صیغه‌ی امر از ای-ن
باب..... ۳۱۴.....

باب سه واجی‌ها باب فَعْلَدی با حرف میانی حرکه-
دار از ه-ر گونه..... ۳۲۳..

قاعده در ای-ن
باب..... ۳۴۰.....

باب چهار واجی‌ها باب فَعْلَدی با حرف سه حرکه-
ای «ل» و س-اکن
«ع»..... ۳۶۱.....

اسم فاعل از ای-ن
باب..... ۳۹۵.....

باب پنج واجی‌ها باب فَعْلَدی با حرکه‌ی
میانی..... ۳۹۶.....

باب
فُعْلَی..... ۲۶۵.....

باب فُعْلَی، فَعْلَالِ، فُعْلَلِ با هر گونه
حرکه..... ۲۶۵.....

تکواژها با دو حرف هم
جنس..... ۲۷۹.....

باب فَعْلَالِ با هر گونه
حرکه..... ۲۷۹.....

باب فَعْلَلِ و فَعْلَلُو با حرکه در حرف دوم و
چهارم..... ۲۸۰.....

کلماتی که در آنها حرف دوم ساکن و حرف سوم
مفتوح باشند..... ۲۸۱.....

باب
فُعْلَی..... ۲۸۱.....

باب فُعْلَنَدی با هر گونه
حرکه..... ۲۸۲.....

باب پنج واجی‌ها باب فَعْلَلِ با هر گونه
حرکه..... ۲۸۲.....

باب فَعْلَلَانِ با حرف دوم حرکه‌دار و با حرف سوم
ساکن..... ۲۹۰.....

باب فَعْلَلِ با سه حرکه و ساکن
دوم..... ۲۹۵.....

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۲۹۶.....

«مثال»های ایــــن
باب..... ۴۲۲

«مثال»های دیگر از ایــــن
باب..... ۴۲۲

نمونه ————— برای
منقوص.....
۴۲۵

نمونه ————— برای چهار
واجی..... ۴۲۵

منقوصات از ایــــن
باب..... ۴۲۶

غَنّیه داران از ایــــن
باب..... ۴۲۶

«مثال»ها از ایــــن
باب..... ۴۲۶

باب چهار واجی‌ها باب فَعْلَنْدِی با حرف مشدّد
«د» و با هر گونه حرکت در
حرف..... ۴۲۷

برخی از مضاعف‌های
حقیقی..... ۴۳۶

گونه‌ی دیگر از
مضاعف..... ۴۳۶

«مثال»ها از ایــــن
باب..... ۴۳۶

گونه‌ی دیگر از
آن..... ۴۳۹

منقوصات از ایــــن
باب..... ۴۳۹

غَنّیه داران ایــــن
باب.....

۴۳۹

باب شش‌ش‌واجی-
ها..... ۴۰۱

۳. کتاب مضاعف..... ۴۴۲-
۴۰۷

بخش نخست: اسماء مضاعف
۴۰۸.....

باب اسماء دو
واجی..... ۴۰۸
باب سه واجی‌ها باب فَعْلُ با هر حرکتی
میانی.....
۴۰۹.....

مثال از ایــــن
باب.....
۴۱۰

باب چهار واجی-
ها..... ۴۱۱
باب فَعْلَالُ با هر گونه
حرکت..... ۴۱۱

باب پنج واجی بر مبنای
فَعْلَلُ..... ۴۱۱

غَنّیه داران از ایــــن
باب..... ۴۱۲

بخش دوم: افعال
مضاعف..... ۴۱۳

باب دو واجی-
ها.....
۴۱۳

باب سه‌واجی‌ها باب فَعْلَدِی با حرف متحرک
میانی.....
۴۱۶.....

گوتهی دیگـر از ایـن	باب پهـن واکـی
باب..... ۴۸۲	فَعْلَانُ..... ۴۶۳
گوتهی دیگـر از ایـن	مطـوی از ایـن
باب..... ۴۸۴	باب..... ۴۶۴
باب پنـج واجـی ها باب	باب پهـن واکـی
فَعْلَعْدَى..... ۴۸۷	فَعْلَلُ..... ۴۶۴
شـش واجـی ها از ایـن	گوتهی دیگـر از ایـن
باب..... ۴۸۸	باب..... ۴۶۴
۵. کتاب سه گانگان. . . ۵۲۵-	باب شـش واجـی -
۴۸۹	ها..... ۴۶۵
بخش نخست: اسماء ثلاثه	بخش دوم: افعال آغاز واکـی یا
۴۹۰.....	مثال.. ۴۶۶
باب اسماء دو واجـی (سه واجـی در نگارش, دو	باب دو واجـی -
واجـی در	ها.....
گوش).....	۴۶۶
۴۹۰.	گوتهی دیگـر از ایـن
مثـال از ایـن	باب..... ۴۶۹
باب.....	باب میان واکـی سه واجـی ها بر میزان پهن واکـی
۴۹۰	فَعْلَدَى.....
باب پهن واکیان و میان ساکنان فُعْلٍ, فَعْلٍ,	۴۶۹.....
فُعْلٍ.....	مضـاعف از ایـن
۴۹۱.....	باب..... ۴۷۵
مطـوی از ایـن	گوتهی دیگـر از ایـن
باب..... ۴۹۹	باب..... ۴۷۷
مثـال از ایـن	فرجام واکیان دارای حـرف
باب.....	عَلَّه..... ۴۷۷
۴۹۹	باب چـهار واجـی -
باب فَعْلُ از تکواژان آغاز واکـی و میان	ها..... ۴۷۹
واکـی.....	باب میان ساکن و پهن واکـی
۵۰۱.....	فَعْلَدَى..... ۴۷۹

باب _____
فَعْلَانُ.....

۵۱۲.....

باب پهن واکي فَعْلُ با هر گونه حرکات در
آن.....

۵۱۳.....

باب پهن واکي فَعْلِلُ با هر گونه حرکات در
آن.....

۵۱۳.....

باب پهنج واجی-
ها.....

۵۱۳

باب پهن واکي فَعْلَلُ با هر گونه حرکات در
آن.....

۵۱۳.....

میان
ساکنان.....

۵۱۴.....

گونه‌ی دیگر از این-
باب..... ۵۱۴

ششش واجی‌ها از این-
باب..... ۵۱۴

بخش دوم: منقوصات
افعال..... ۵۱۵

باب دو واجی-
ها.....

۵۱۵

«مثال»های این-
باب..... ۵۱۷

فرج-ام
واکیان.....

۵۰۶.....

مثال فرارز واکي از این-
باب..... ۵۰۶

گونه‌ی دیگر از این-
باب..... ۵۰۷

تکواژهائی که بر مبنای فَعْل و با «و» می-
آیند.....

۵۰۸.....

تکواژهائی از همین باب که با حرف «ی»
می-
آیند.....

۵۰۹.....

تکواژه‌های مطبوعی از این-
باب..... ۵۱۱

گونه‌ی دیگر از این-
نوع..... ۵۱۱

باب مزیدات باب
فَاعِلٍ..... ۵۱۱

باب
فَعَالٍ.....

۵۱۱.....

باب پهن واکي
فَعْلِيَّ..... ۵۱۲

باب پهن واکي
فَعَالُو..... ۵۱۲

«مثال» از این-
باب..... ۵۱۲

باب پهن واکی
فَعْلَى..... ۵۴۰

باب پهن واکی
فَعْلَال..... ۵۴۰

باب پنج واجی-
ها.....
۵۴۱

شش واجیان از ای-ن
باب..... ۵۴۱

باب
فعوللی.....
۵۴۱.....

باب
فَعْلَال.....
۵۴۱.....

بخش دوم: افعال چهارگانگان
۵۴۲.....

باب دو
واجیان.....
۵۴۲.....

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۵۴۳

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۵۴۳

گونه‌ای دیگر از ای-ن
باب..... ۵۴۴

باب اوزان گونه‌گون فَعْلَدی با سه حرکتی
میانی.....
۵۴۴.....

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۵۵۳

باب فَعْلَدی با هر گونه
حرکه..... ۵۱۷

«مثال» ها از ای-ن
باب..... ۵۱۹

باب چهار واجی ها باب فَعْلَدی با هر
حرکه..... ۵۲۰

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۵۲۱

گونه ه ه ه ه ه ای
دیگر.....
۵۲۲.

گونه‌ی دیگر از ای-ن
باب..... ۵۲۲

«مثال» از ای-ن
باب..... ۵۲۴

شش واجی ها از ای-ن
باب..... ۵۲

۶. کتاب چهارگانگان..... ۵۲۷-۵۸۳
بخش نخست: اسماء چهارگانگان
۵۲۸...

بر مبنای دو واجی-
ها..... ۵۲۸

«مثال» از ای-ن
باب..... ۵۳۱

میان واکیان فَعْل فَعْل فَعْل با هر گونه
حرکه.....

۵۳۱.....

باب پهن واکی
فاعل..... ۵۳۹

باب پهن واکی
فَعَال..... ۵۳۹

باب پهن واکى فَعَلٍ, فَعُلٍ,
فَعَلٍ..... ۵۸۹

«مضاعف» از ایهن
باب..... ۵۹۰

چهار
واجیان.....
..... ۵۹۱

مطوی از ایهن
باب..... ۵۹۱
تکواژهایی که فرجام آنها غنه دار
است.....
..... ۵۹۱

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۹۳
غنه داران با حرف
«ج»..... ۵۹۳

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۹۴
چهار
واجیان.....
..... ۵۹۴

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۹۴
باب
فَعَالٌ.....
..... ۵۹۴

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۹۴
باب پهن واکى
فَعْلٍ..... ۵۹۴

باب چهار واجی ها میان ساکن و پهن واکى
فَعْلَدٍ.....
..... ۵۵۳

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۶۴
منقوص از ایهن
باب..... ۵۶۷

باب پهن واک فَعَالَدٍ, فَعُولَدٍ,
فَعِيلَدٍ..... ۵۷۱

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۷۳
منقوصات از ایهن
باب..... ۵۷۳

باب پنج واجیان باب پهن واکى «ع» در
فَعْلَعَدٍ.....
..... ۵۷۴

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۷۹

باب پنجگان باب پهن واکى
فَعْلَعَلَدٍ..... ۵۸۲

گونه ای دیگر از ایهن
باب..... ۵۸۲

۷. کتاب غنه داران ۶۰۸-
..... ۵۸۵

بخش نخست: اسماء غنه داران
..... ۵۸۶

باب اسماء دو
واجی..... ۵۸۶

«مثال» از ایهن
باب..... ۵۸۹

باب پنج واجی پهن واکی فَعْنَلَالٍ از این
باب.....

۵۹۸.....

غنه داران فرج نام
واج..... ۵۹۸

مثال از این
باب.....

۵۹۹

گونه‌ی دیگر از این
باب..... ۵۹۹

شش واجیان از این
باب..... ۵۹۹

**بخش دوم: افعال غنه -
داران ۶۰۰.....**

واجیان
..... ۶۰۰

مثال از این
باب.....

۶۰۰

باب سه واجیان باب میان ساکن و پهن واکی
فَعْلَدی.....

۶۰۱.....

مضاعف.....
۶۰۲.....

چهار
واجیان.....

۶۰۲.....

لفیف از این
باب.....

۶۰۲

مثال از این
باب.....

۵۹۵

باب
فَعَالُو.....

۵۹۶.....

مثال از این
باب.....

۵۹۶

باب چهار واجیان باب پهن واکی فَعْلَلِ
فَعْلَلِ.....

۵۹۶.....

مثال از این
باب.....

۵۹۷

غنه داران این
باب.....

۵۹۷

منقوص از این
باب..... ۵۹۸

غنه داران با حرف «ج» از این
باب..... ۵۹۸

مثال از این
باب.....

۵۹۸

باب
فَعْلَلُو.....

۵۹۸.....

مثال از این
باب.....

۵۹۸

۸. کتاب جمع دو ساکن ۶۲۳-

۶۰۹

بخش نخست: باب

اسما..... ۶۱۰

گونه‌ی دیگر از این

باب..... ۶۱۰

گونه‌ی دیگر از این

باب..... ۶۱۱

شش واجیان از این

باب..... ۶۱۲

افعال از این

باب.....

۶۱۲

چهار واجیان از این

باب..... ۶۱۳

مضاعف از این

باب..... ۶۱۴

افعال از این

باب.....

۶۱۴

چهار واجیان این

باب..... ۶۱۵

مثال از این

باب.....

۶۱۷

مضاعف از این

باب..... ۶۱۷

گونه‌ی دیگر از این

باب..... ۶۱۷

باب چهار واجیان باب پهن واکه

فَعْلَدی.....

..... ۶۰۳

گونه‌ی دیگر از این

باب..... ۶۰۳

«مثال» از این

باب..... ۶۰۴

باب پهن واکه

فَعْلَدی..... ۶۰۴

مثال از این

باب.....

۶۰۵

باب پهن واکه

فعیلادی..... ۶۰۵

مثال از این

باب.....

۶۰۶

گونه‌ی دیگر از این

باب..... ۶۰۶

پنج واجیان از این

باب..... ۶۰۶

چهار واجیان این

باب..... ۶۰۷

پنج واجیان از این

باب..... ۶۰۷

مثال از این

باب.....

۶۰۷

مضاعف از چهار

واجیان..... ۶۰۸

چهار
 واجیان
 ۶۲۰.....

گونه‌ی دیگر از
 این ۶۲۰.....
 افعال این
 باب
 ۶۲۰.

چهار
 واجیان
 ۶۲۲.....
 غنه‌داران دارنده‌ی حرف «ج» از این
 باب
 ۶۲۲.....

فعل از این
 باب
 ۶۲۳

محمود فرزند حسین (کاشغری) می‌گوید ۶۲۳
 حسین فرزند محمود (محمدزاده صدیق)
 می‌گوید ۶۲۳.....

فرجام عله
 گان
 ۶۱۷.

افعال این
 باب
 ۶۱۷

سه‌واجیان این
 باب ۶۱۸.....

چهار واجیان این
 باب ۶۱۸.....

گونه‌ی دیگر از این
 باب ۶۱۸.....

منقوص از این
 باب ۶۱۹.....

چهار واجیان این
 باب ۶۱۹.....

افعال این
 باب
 ۶۱۹.

پیشگفتار مترجم

۱. کتابشناسی و منابع تحقیق

۱-۱. نخستین نشر

افتخار نخستین نشر متن «دیوان لغات‌الترک» نصیب مرحوم احمد رفعت بن عبدالکریم معروف به «معلم رفعت» گردیده است که او، آن را در سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۳ ه. ق. در سه جلد در «دارالخلافة العلیه اسلامبول - مطبعه عامره» به چاپ رسانید. این اثر در اصل در یک مجلد گرد آورده شده است، ولی معلم رفعت، به سلیقه‌ی خود، آن را در سه جلد به چاپ رسانید.^۱

معلم رفعت بیلگه، گذشته از دقت وسواس‌آمیز در نشر متن دیوان، چند مقاله‌ی تحقیقی و توصیفی نیز در این باب نوشت که می‌توان به دو مورد زیر اشاره کرد:

الف. مقاله‌ی «تحقیق در تاریخ تألیف دیوان لغات‌الترک»^۲، ب. مقاله‌ی «پیرامون دیباچه‌ی دیوان لغات‌الترک»^۳.

۱-۲. برگردان به آلمانی

در سال ۱۹۲۸، استاد زبانهای سامی سابق در دانشگاه شهر «برسلاو» مرحوم، «کارل بروکلمان» *Carl Brockelmann*، ۷۹۹۳ تکواژ از کتاب را استخراج کرد و در یک جلد، در ۲۵۲ ص. به سیستم الفبایی و با ذکر ویژگیهای املائی بسیاری از لغات، انتشار داد.^۴

همین اثر در سال ۱۹۶۴ در مجارستان بصورت افست تکثیر گردید.

بروکلمان زحمت طاقت فرسایی برای استخراج لغات و الفبایی کردن آنها بر خود هموار داشته است و پیوسته محققانی که در این زمینه به پژوهش پرداخته‌اند، از او به نیکی یاد کرده‌اند. وی علاوه بر این اثر، اشعار و قطعات منظوم آن را نیز جداگانه و با ترجمه انتشار داده است.

وی از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۸ هر سال یک مقاله‌ی علمی و یا جزوه‌ی مستقل در رابطه با موضوع بررسی تکواژها، ضرب‌المثل، اشعار، اسماء جغرافیایی و نکات تاریخی دیوان لغات‌الترک انتشار داد^۵ که بعدها

۱- محمودبن‌الحسین بن‌محمد الکاشغری. کتاب دیوان لغات‌الترک، دارالخلافة العلیه، مطبعه عامره، ۱۳۳۳ ق.

۲ - *Blige, Rfat Kili sli. D vanü Lügat it Türkün Telif Tarihi. Türkiyat necmuası, c.vi, 1st.* ۱۹۳۹.

۳۶۰-۳۵۸.

۳ - *Blige, Rfat Kili sli. D vanü Lügat it Türkün Başındaki Mâkal e. Türkiyat necmuası, c.vi, 1st.* ۱۹۳۹.

۳۵۸-۳۵۵.

۴ - *Carl Brockelmann. Mitt el türki scher wort schatz nach nahnüd al - Kaşğari s D vânl uğat at-türk, B l t i o t e c a, O r i e n t a l i s H u n g a r i c a \ . B u d a p e s t . L e i p z i g, ۱۹۲۸. vi + ۲۵۲ p.*

۵ - از جمله می‌توان آئل زیر را نام برد.

- *Mahnüd al Kaşğari s Dar st el i ng des Türki schen Verbal baus, KSz xvii, ۱۹۱۸, ۲۹-۴۹.*

- *Alt turk est ani sche Vol kswei shei t, Öt asi at i sche Zei t s c h r i f t viii, ۱۹۲۰, ۴۹-۷۳.*

- *Mahnüd al - Kaşğari über di e Spr a e h e n u n d St a n n e d e r Tür k e n i m x i . J a h r h u n d e r t K G s A I , ۱۹۲۱, ۲۶-۴۰.*

در ترکیه از سوی «احمد جمال کوپرولوزاده» تحت عنوان «ادبیات شفاهی ترکستان باستان» ترجمه و منتشر شد.^۱

ثمره‌ی زحمت و حاصل تلاش کارل بروکلمان را در ایران، در سال ۱۳۷۵ شخصی با اعمال سلیقه و تغییرات خاصی به نام خود انتشار داده است که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

کارل بروکلمان در ۱۷ سپتامبر ۱۸۶۸ م در شهر روستوک Rostok آلمان به دنیا آمد. پدرش (۱۸۲۶-۱۸۹۷) بازرگان بود و در کار تجارت «محصولات کشورهای مستعمره» دست داشت و مادرش به گفته‌ی خود بروکلمان «بانویی ذاتاً با استعداد» بود که از او علایق علمی خویش را به ارث برده بود، و هم او بود که افق‌های ادبیات آلمان را در برابر دیدگان فرزندش گشود. بروکلمان دوران دبیرستان را در روستوک با آرزوی دست یازیدن به سمت پزشک کشتی، مترجم یا مبلغ دینی در دیگر کشورها سپری می‌کرد و در همین زمان بود که به مطالعات شرق‌شناسی علاقه‌ی وافری پیدا کرد. در درس زبان عربی دبیرستان خود که توسط استاد نرگر Nerger تدریس می‌شد، حاضر می‌شد و رفته رفته چنان تسلط به زبان عربی پیدا کرد که در همان دوران می‌توانست یک متن بدون علامت از کتاب قاموس را به طور شفاهی ترجمه کند. او به دنبال فراگیری زبان عبری، شروع به یادگیری زبان نوشتاری آرامی و زبان سریانی نمود. زبان عربی مصری را از استاد «دومشین» و زبان‌های هندی و سانسکریت را از استاد «هوشمن» فرا گرفت و در محضر اساتید دیگری زبانهای حبشی، لاتین، هندو و اروپایی، مصر باستان و . . . را آموخت.

بعدها وارد دانشگاه شد و در کنار رشته شرق‌شناسی، مطالعات زبان‌شناسی کلاسیک و تاریخ را دنبال کرد. دروس شرق‌شناسی را نزد کسانی چون پر توریس، فرانکل، هیله برانت و نولدکه- که خیلی در بروکلمان و رشد علمی او تأثیر گذاشت- دنبال کرد. در زمستان ۱۸۹۹ م، از سوی نولد که مسئولیت پژوهش درباره‌ی ارتباط میان کتاب *الکامل فی التاریخ* / *بن‌اثر* و کتاب *تاریخ الامم و الملوک* طبری به او سپرده شد.

این رساله در بهار ۱۸۹۰ م. جایزه‌ای دریافت داشت و این امکان را به او داد تا آن را در همان سال به عنوان رساله‌ی دکترای اول خود در استراسبورگ به چاپ برساند. در سال ۱۸۹۱ م. بخش‌هایی از دیوان لبیدن ربیع (شاعر معروف عرب از بنی‌عمر که یکی از معلقات هفتگانه از اوست) را به آلمانی ترجمه و منتشر ساخت. در سال ۱۸۹۲ به برسلو رفت و دکترای دوم خود را جهت احراز صلاحیت تدریس در دانشگاه با انجام پژوهش مستوفایی درباره‌ی یکی از آثار ابن جوزی دریافت کرد. بعدها در تلاشی سه ساله به تدوین فرهنگ نوین زبان سریانی همت گماشت و فرهنگ مستند معتبری در این زمینه پدید آورد و با عنوان «فرهنگ سریانی» در فوریه ۱۸۹۵ م آن را منتشر کرد.

بروکلمان اینهمه اخذ تجربه و دانش اندوزی را، در دوران کمال در خدمت ترکی پژوهی گذاشت و مهمترین اثر خود و مقالاتش را در زمینه‌ی دیوان لغات‌الترک چاپ کرد. سرانجام این خاورشناس آلمانی به هنگام تحقیق بر روی کتاب «نحو» به سن ۸۷ سالگی در ۶ ماه مه ۱۹۵۶ م. در شهر هاله چشم از جهان فرو

- *Alt t urkest ani sche. Vol kspaesi e I. , Asi a naj or. , Proband*, ۱۹۳۳, ۳-۳۴.

- *Alt t urkest ani sche Vol kspaesi e II , Asi a naj or. I , ۱۹۳۴, ۳۴-۴۴.*

- *Vol kskundl i ches aus Alt t urkest an, Asi a, naj or II , ۱۹۳۵, ۱۱-۱۳۴.*

- *Nat ur l aut e i m Mitt el t ürki schen, Ubb VII ۱۹۳۸, ۲۵۷-۲۶۵.*

۱ - *Köprül üzade Ahmet cenal . Eski Türki st an Hal k Edebi yat ı , Edebi yat Fakul tesi Mecmuası , ۱۹۳۳, s.*

بست. در سال ۱۹۳۸ به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد بروکلیمان «اتواشپین» فهرستی از آثار بروکلیمان را تحت ۵۵۵ عنوان فراهم آورد. فهرست دیگری از آثارش را هلموت ریتز ترکی پژوه دیگر آلمانی و استاد دانشگاه استانبول به ترتیب زمانی (۱۹۵۴-۱۸۹۰) فراهم کرد. دیورک کریمر آن را به عربی برگرداند و صلاح الدین مُنجد آن را منتشر کرد.^۱ بسیاری از آثار او بعدها در کشورهای مختلف از جمله ایران مورد سرقت ادبی و انتحال قرار گرفت.

۳-۱. برگردان معلم رفعت به ترکی استانبولی

مرحوم کلیسلی معلم رفعت علاوه بر نشر دقیق متن عربی کتاب در سه جلد، به ترجمه‌ی کامل آن به ترکی استانبولی نیز پرداخته است. بسیم آتالای می‌گوید که دو ترجمه‌ی متفاوت از معلم رفعت در دست داشته است. ترجمه‌ی نخست در پنج دفتر و برگردان دوم عبارت از مجموعه‌ی فیش‌هایی محفوظ در «انجمن زبان ترک» را دیده است. وی درباره‌ی این ترجمه‌ها می‌گوید:

- ۱- زبان به کار رفته در ترجمه، سنگین و بسیار پیچیده و شیوه‌ی عثمانی است و برای فهم نسل آینده، این ترجمه نیز، خود باید دوباره ترجمه یا باز پیرایی شود.
 ۲. برخی مدخل‌ها و جملات در ترجمه اسقاط شده‌اند.
 - ۳- اختلاف نسخ چاپی و خطی باز نموده نشده است.
 - ۴- واژه‌ها آوانگاری نشده است.
 - ۵- سهوهای نسخه‌های خطی اصلاح نشده است.
 - ۶- ترجمه‌ی خطی امثله را نیاورده است.
- طبق گفته‌ی وی، این ترجمه برای چاپ به انجمن زبان ترک تقدیم شده است و انجمن، چاپ این ترجمه را در سال ۱۹۳۳ رد کرده است.

۳-۴. برگردان عاطف قونیه‌ای به ترکی استانبولی

- ترجمه‌ی عاطف قونیه‌ای، از منابعی است که بسیم آتالای در آماده‌سازی ترجمه‌ی ترکی خود، زیر دست داشته است. اما، به هر انجام، نقائص کار وی را چنین بر می‌شمارد:
۱. متن ترکی ترجمه روان نیست و جمله‌هایی بر اساس نحو عربی نگاشته شده است.
 ۲. در معادل یابی اصطلاحات، اهمال کرده است.
 ۳. برخی کلمات را در ترجمه ساقط کرده است.
 ۴. در آوانویسی الفاظ ترکی دقت نکرده است.

۱- با تلخیص و تنظیم از: دایر/المعرف مستشرقان عبدالرحمان بدوی، مترجم: صالح طباطبایی، ص ۱۰۸-۱۲۳؛ شعر عربی در عهد جاهلی، کلز بروکلیمان، ص ۲۹-۱، نشر گبو، اول، تهران ۱۳۷۹.

۵. ترجمه‌ی خطی امثله را نیاورده است.

۱-۵. برگردان بسیم آتالای به ترکی استانبولی

بسیم آتالای را می‌توان خوشبخت‌ترین مترجم دیوان دانست. زیرا دو ترجمه‌ی با ارزش چاپ نشده‌ی «معلم رفعت» و «عاطف قونیه‌ای» را زیر دست داشته است. وی استفاده از این دو ترجمه را چنین توجیه می‌کند:

«سروری» و «شمعی» هر دو جداگانه به ترجمه‌ی دیوان خواجه حافظ شیرازی [به ترکی] دست زدند. ولی، «سودی» این دو ترجمه را نپسندید و در جای جای کتاب خود عبارات «رد سروری»، «رد شمع‌ی» و یا «رد سروری و شمع‌ی» را در حاشیه‌ی ابیات نوشت. من چنین نکردم و ضرورتی هم به این کار ندیدم. چنانکه رباعیات خیام را نیز سه نفر و جداگانه ترجمه کرده‌اند، من نیز به مدت سه سال بدون احتساب تعطیلات تابستان، هر روز چهار پنج ساعت کار کردم و . . .^۱

به هر انجام، با توجه به فضل تقدم مرحوم معلم رفعت و نیز عاطف قونیه‌ای، باید بگوییم که در تهیه‌ی نشر دقیق و کامل ترجمه‌ی دیوان به ترکی استانبولی روان، وی مدیون این دو تن است. برگردان وی در سه جلد، در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹ انجام گردید و چاپ مجدد آن بارها به طریق افست تکرار شده است. ترجمه‌ی سه جلدی او را یک جلد فهرست لغات در ۸۸۶ صفحه دنبال کرد^۲ که بعدها تلخیص و در ۱۶۸ صفحه و بصورت فرهنگ لغات انتشار یافت.^۳ فهرست لغات بسیم آتالای دارای ۷۸۸۳ تکواژ است.

نخستین نقد را به ترجمه‌ی وی «عبدالله بطّال تایماس» در «ترکیات مجموعه‌سی» در دو قسمت نوشت که در قسمت اول ترجمه‌ی ۱۲۵ و در قسمت دوم ترجمه‌ی ۷۳ لغت را مورد نقد قرار داد.^۴

همین گونه «عاطف توزون ار» و «نوری اردوغان» نیز به نقد کار وی پرداختند.

بسیم آتالای به نقدهای عالمانه و راهگشا پاسخ داد و از بسیاری موارد دیگر از جمله گزینش برگردانهای مورد قبول خود در معادل یابی تکواژها، دفاع کرد. از جمله‌ی این پاسخ‌ها می‌توان دو مقاله‌ی وی تحت عنوان‌های «سپاسگزاری از عاطف توزون ار بمناسبت نقد ترجمه‌ی دیوان لغات‌الترک^۵» و «پاسخ نوری اردوغان بمناسبت نقد ترجمه‌ی دیوان لغات‌الترک» اشاره کرد^۶. اما در این پاسخ‌ها، وی نتوانسته بود از اشتباهات خود در آوانوشت لغات دفاع کند. ایراد اصل ما هم به ترجمه‌ی آتالای در آوا نوشت با حروف لاتین

۱. B. Atalay, ۱, XXX.

۲. D. van-ü Lügat -i t- Türk D zi ni "Endeks" Yazan Besi m Atal ay, Ankara ۱۹۴۳.

۳. D. van-ü Lügat -i t- Türk D zi ni, Ankara, ۱۹۷۲. XXI + ۱۶۸ P.

۴. Abdul İ lah Taymas. - D. vanü Lügat -i t- Türk D zi ni, türki yat necmıası, ۷-۸ (۱۹۴۰-۱۹۴۲) - II (۱۹۵۴).

۵. D. vanü Lügat -i t- Türk Tercümesi ni n Tenki di Dol ayı sı yl e Bay At ı f Tüzüne Re Teşekkür eder ken, Yeni Sabah, ۴/۱۵/۱۷ Eki m ۱۹۴۰.

۶. D. vanü Lügat ı n Tenki di mınası bet i l e Nuri Erdoğ ana Cevap, Yeni sabah, ۲/۶/۷ ve ۸ Eyl ül ۱۹۴۰.

است، که وی در این کار اساساً گویش استانبولی را مبنا قرار داده و واک Θ و آواک‌های X, Q را اهمال کرده است که ما در برگردان فارسی تلاش در اصلاح آن و رفع دیگر نقائص کار وی داشتیم.

۱-۶. واژه‌نامه‌ی الفبایی

فهرست الفبایی تکواژها و کلیه‌ی لغات کتاب را، پس از نشر بسیم آتالای، «دهری دیلچین» با الفبای عربی انتشار داد^۱ که تقریباً تکرار کار کارل بروکلمان بود، ولی نوآوری‌ها و افزوده‌های زیادی بر آن داشت. بویژه آنکه وی سیستم الفبایی نوینی نیز در این پژوهش به کار گرفته بود. این نشر در واقع تکمیل‌کننده‌ی کار پر زحمت بروکلمان بشمار می‌رفت.

۱-۷. برگردان به ترکی اوزبکی

در سالهای ۱۹۶۳-۱۹۶۰ در شهر تاشکند از سوی «صالح م. مطلب اف» با استفاده از ترجمه‌ی آتالای، ترجمه‌ی ترکی اوزبکی اثر در سه جلد انتشار یافت که حاوی ۹۲۲۲ تکواژ است.^۲ وی با همکاری «غنی عبدالرحمن اف» فهرست لغات این سه جلد را هم در سال ۱۹۶۷ از سوی آکادمی علوم جمهوری اوزبکستان، شوروی، انستیتوی ادبیات موسوم به پوشکین به چاپ رسانید که حاوی گفتاری در دستور زبان «ترکی قراخانی» نیز بود.^۳ وی علاوه بر مقاله‌ی «محمود کاشغری زبانشناس سده‌ی پانزدهم» در سال ۱۹۵۸، مقاله‌ی «واژه‌نامه‌ی محمود کاشغری» را در سال ۱۹۶۱ در تاشکند و عشق‌آباد به چاپ رسانید، رساله‌ی دکترای خود را نیز به همین موضوع اختصاص داد و در سال ۱۹۶۷ از آن دفاع کرد.

۱-۸. برگردان به ترکی اوغوری

ترجمه به ترکی اوغوری از دیوان، با استفاده از ترجمه‌ی آتالای در سال ۱۹۸۴-۱۹۸۱ در شهر ارومچی در سه مجلد تحقق یافت.^۴ مدخها و مواردی که در نشر بسیم آتالای مورد مناقشه بود، در این نشر تقریباً رفع شده است و تلفظ دقیقتر تکواژها مورد دقت قرار گرفته است.

۱. *Dehri Dilçin Arap Alfabesi ne Gire D van Lüğat - it Türk Dizi ni, TDK.. Ankara, ۱۹۵۷, ۴۴۸ p.*

۲. محمود کاشغری. ترکی سؤزلر دیوانی (دیوان لغات‌التürk) ترجمان و نشره طیلر لاوچی: ص.م. مطلب اف، ۳ جلد تاشکند ۱۹۶۳-۱۹۶۰ (به الفبای سیریلیک).

۳. دیوان لغات‌التürk. ایندکس- لغات، تاشکند ۱۹۶۷، ۴۳ ص. (به الفبای سیریلیک).

۴. محمود قه‌شغری. ترکی تیللر دیوانی، ارومچی، ۱۹۸۴-۱۹۸۱، ۳ ج.

۱-۹. برگردان به انگلیسی

ترجمه انگلیسی دیوان را در سالهای ۱۹۸۵-۱۹۸۲، سه تن از اساتید دانشگاه هاروارد، روبرت دنکوف *Robert Dankof* و جیمز مک کلی *James Mc Kelly* در سه مجلد چاپ کردند.^۱

جیمز مک کلی علاوه بر همکاری با دانکوف در ترجمه‌ی انگلیسی دیوان، دو مقاله‌ی با ارزش در موضوع «املا صحیح کلمات در دیوان» نوشت که راهگشای بسیاری از محققان گردید و ما نیز در برگردان فارسی از آن بهره بردیم.^۲

۱-۱۰. برگردان به ترکی قازاقی

ترجمه به ترکی قازاقی در سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۷ در شهر آلماتی، از سوی «اصغر کرماشولی اگابایوف» در سه جلد چاپ شده است. این ترجمه ظاهراً با استفاده از برگردان بسیم آتالای انجام پذیرفته است.^۳

۱-۱۱. انتحال و تنظیم اسم گونه‌ها در فارسی

در سال ۱۳۷۵، در تهران کار بروکلان و دهری دیلچین یعنی تهیه فهرست الفبایی لغات دیوان، از سوی «محمد دبیر سیاقی» بصورت ناقص و مغلوط تکرار شد. بدین ترتیب که وی فقط اسماء صفات، ضمائر و پی‌افزوده‌های کتاب را که قابل گنجایش در دویست صفحه بود، در بیش از یک‌هزار و یکصد صفحه با املاهای مهجور و نا آشنا و بدون آوا نویسی و ذکر هویت دستوری لغات ردیف کرده و معادلهای عجیب و غریبی نظیر: اقعس (ص ۸۷۲)، منظام (ص ۶۶۶)، مصمت (ص ۴۸۷)، فلسوه (ص ۳۲۸)، قرطم (ص ۶۳۰)، سغه (ص ۴۲۵)، حیازت (ص ۷۸۱)، محضات (ص ۸۹۳)، مملقه (ص ۵۹۲)، دوژه (ص ۲۹۸)، ظلف (ص ۶۴۹)، منهوم (ص ۴۲۷)، تعریس (ص ۴۷۴)، خربق (ص ۸۶۴)، سراویل (ص ۴۶۵)، قرحه (ص ۵۹۵)، جزوزواخاوید (ص ۸۸۵)، طریده‌تبال (ص ۸۱۵)، ثرثار (ص ۹۵۸)، جذع (ص ۴۹۱)، دهموس - کفچلیز (ص ۸۳۴)، خَلّ (ص ۶۶۰) و صدها معادل سخت‌تر از خود لغات و نامفهوم برای خواننده‌ی ایرانی انتشار داد. اغلب این معادل‌ها، همان الفاظ عربی بخارایی شیخ کاشغری است که امروزه برای خود عربها نیز غریب است.

عدم آشنایی عالمانه‌ی این مترجم با دو زبان ترکی و عربی، سبب شده که ترجمه‌ها نیز بسیار مغشوش و مضحک باشد. مانند:

۱. *Dankof, Robert. (in collaboration with James Kelly), Compendium of the Turkish Dialects, I-III* ۱۹۸۲-۱۹۸۵.

۲. *KELLY, James M. Remarks on Kaşgarî's Phonology, Linguistic Terminology*, UAU, ۴۴ V. ۱۹۷۲/II. *Orthography*, UAU, ۴۵ V, ۱۹۷۳.

۳- نگارنده موفق به دیدن این ترجمه نشدم.

برگردان درست فارسی	روایت دبیر سیاقی
- قا <i>qa</i> : ظرف. ظرفی که در آن مایعات را می‌ریزند. <i>قَاقِجَا</i> <i>qaqca</i> هم می‌گویند.	- قا - ظرف و وعاست اما استعمالش در آوند مایعات است و گفته می‌شود از آن قاقجا یعنی آوند و ظرف و وعاست بر طریق اتباع (!) (۷۳۳).
- بَسُو <i>bəsu</i> : تخماق آهنی.	- بزرگی از مردم فارس (!) (ص ۳۳۹).
- از دره و تپه گذشتم.	- از شکستگیها و گشادگیهای کوه گذشتم (!) (۴۵۷).
- لنگ و چلاق.	- کج دست و کج پا (!).
- به کنایه دختران را چنین خوانند.	- کنایه آرند از کودک و نوزاد مادینه (!) (ص ۵۱۰).
- تغار و زورق.	- چاهک پشت هسته‌ی خرما و نفیر (!) (ص ۵۰۰).
- به مرده می‌گویند	- گفته می‌شود از آن برای مرده (!).
- هر حیوانی که بار بر او نهد.	- هر جنبنده‌ای که بتوان بر آن چیزی حمل کرد (ص ۹۱۲).
- پستی و تشکچه.	- بستر و تشک و نهالی که گسترده باشد! (ص ۸۶۹).
- آب راکد.	- آب دائم و همیشگی! (۴۴۴).
- شب تاریک.	- وسمه، عظم، گیاه رنگ (ص ۹۵۱).
- برای رسیدن به چیزی دور و دراز، چیز قابل دسترس خود را از دست ندهد.	- موجود را به امید رسیدن به معدوم نبخشد. (ص ۴۸۷).
- به این لغت <i>talqa</i> هم گویند.	- و این لغتی است در تلقا! (ص ۴۴۳).
- به صورت مزدوج «تانغ تالغ» می‌گویند.	- در ازدواج «تانغ تالغ» گویند! (ص ۴۰۱).
- گور به گور بشود.	- پر شود و آگنده گردد گور به او (ص ۴۱۷).
- او به من یک اسب بدهکار است.	- اسی بدو مديونم (ص ۳۹۴).
- پهلوی کسی که به پهلوی نشیند.	- دولمبر و سرین آدمی (۸۷۷).
- دسته‌ی هر چیز مانند شمشیر.	- نصاب و پیمانهای هر چیز (ص ۶۴۲).
- خیلی پیش از اسلامیت در زبان ترکی در معنای پناهگاه و شهر و قلعه بود. اکنون در میان مردم اویغور نیز چنین است.	- دژ و شهر به لغت جاهلی عوام و جهال و به لغت ایغری!
- خیاطی دولایی و جفتی.	
- استخوان میان دو گونه‌ی راست و چپ است.	

خیاطی استوار و مؤکد (ص ۷۶۶).	- بچه خرگوش صحرایی.
مادگی که در دو پیشانی جای لگام از راست و چپ (!) (ص ۵۱۳).	- دیرک و ستون.
بچه ونک و سغر و برو آن جانوری است شبیه گربه و خردتر (!) (ص ۵۹۲).	- قُشْ قَلِیحْ <i>qos qilic</i> شمشیر دودم و دو زبانه.
درخت حور (ص ۴۳۳).	- اسب پیشانی سفید.
دو شمشیر (ص ۸۲۴).	- خویشی که چون برادر نزدیک باشد.
اسب اقرح تمام دندان! (ص ۴۸۹).	- این کلمه به صورت مزدوج بکار می‌رود.
نزدیک از برادران! (۷۶۵).	- زمین شوره‌زار و بی‌اب و علف.
این کلمه در ازدواج و اشباع به کار می‌رود (۳۲۴).	- روی عبوس.
زمین ویژه کشاورزی و درختکاری (ص ۴۲۴).	- آتش، مهمان زمستان است.
روی لاغر (ص ۵۰۶).	- درختزار.
مهمانی زمستان با آتش است (ص ۸۰۸).	- صدای شبیه افتادن سنگی بر سنگ دیگر.
درختهای بسیار به هم پیچیده آجَمَه! (ص ۳۵۹).	- مچ دست.
چیز توپر و مصمت آواز داده (ص ۴۸۷).	
بند و معصم دست (ص ۳۷۷).	

از سوی دیگر، وی به علت عدم آشنایی با هویت دستوری واژه‌ها، به درهم ریختگی دستوری دچار شده است. مثلاً در زیر مدخل قَرَقُ *qaraq* در معنای «مردمک چشم» سه اصطلاح: قَرَقَرَقُ، اَرَنک قَرَقُ، اوت قَرَقُ را نیز آورده و آنها را هم مدخل فرض کرده و در سیستم الفبایی خود داخل نموده است. بسیاری از امثله و شواهد عربی را حذف کرده است و در حالیکه ذکر آنها جهت مطالعه‌ی تطبیقی بسیار مهم است و از اهداف اصلی کاشغری بشمار می‌رفته است.

بسیاری از مدخل‌ها هم غلط و بدون دقت ضبط شده‌اند. مانند:

صَحِیحْ	غَلَطْ
مَغْزَغْ	مَغْرَغْ
تَرْنُوقْ	تَرْنَقْ (?)
یوز	یَرْدْ (ص ۶۷۰)
جَشْرُوْ	جَشْرُوْ (ص ۵۸۲)

در تهیه ترجمه‌ی خود، نظریه‌های مضحک داده است و دست به تحریفات کودکانه‌ای زده است. نمونه‌هایی از این ترجمه‌ها را می‌آوریم:

○ «لین الجانب» را به جای «خوشخو»، سست کمان ترجمه کرده است! (ص ۷۰۹).

- توضیح زیر لغت بُغْسُق *boğsuq* را در زیر لغت بُخْسُق *boxsuq* آورده است و جابجا کرده است (۳۰۹).
- مدخل سرسال *sarsal* در ص ۴۵۴ را حذف کرده و نیاورده است.
- کاشغری برای: سَغْنَلُغْ آر *sağnıq ar* , در عربی معادل «رجل ذو حلائب» آورده است که در معنای «مرد صاحب حیوانهای شیرده» است. کلمه‌ی سَغْن *sağın* هنوز هم در آذربایجان به معنای «حیوانهای شیرده» به کار می‌رود. دبیر سیاقی این لغت را چنین ترجمه کرده است: «مرد دارنده فرزندان کم و یا دارای جماعات مردم»! (ص ۶۷۳). [قس. متن عربی ص ۴۱۳, متن ترکی ص ۴۹۹].
- کلمه‌ی اِبِلْ به معنی شتر را «ایل» خوانده است! (ص ۱۰۸۱).
- تِرْکَلِکْ *tirəklik* را که امروزه در ترکی ایرانی «دیرکلیک» می‌گوئیم و معنای محل دیرک و ستون می‌دهد، چنین معنی کرده است: «جای روئیدن حور، رستگاه حور!»
- در ترجمه‌ی یرِک اِشَلار *yerik ıslar* در معنای «زنان و یاردار» نوشته است: دو راه یکی شده از زنان (!) (ص ۱۰۱۲).
- در ص ۸۸۵ کَرْتِکْ *kartük* و کَرْتِکْ *kartik* را با هم مخلوط کرده است.
- چَخْنَسِی *çixansı* را جنخسی (?) ضبط کرده است (ص ۶۰۳)
- کِرْتُو *kirtü* در معنای سوگند و قسم است و کاشغری آن را «یمین» ترجمه کرده است. وی چنین نوشته: کرتو: دست راست، سوی راست! ص (۸۸۶).
- تَلِمْ *təlim* در معنای بسیار و تُلْمْ *tolum* در معنای اسلحه را که هر کدام یک مدخل جداگانه است، درهم ریخته است. (ص ۵۱۱).
- در متن: تِنْ *tin* در معنای افسار آمده است. وی آن را «لگامی و افساری و عنانی» (!) ترجمه کرده است. (ص ۵۲۵)
- بَرْسْ *bars* را «یوز پلنگ» معنی کرده است که فقط در معنای «حیوان وحشی» است و در دیوان فقط همین توضیح آمده است. (ص ۳۲۰)
- تات (= عجم) را «فارس» معنی کرده و سپس صفت (فارسی زبان ایرانی تبار) را بر آن افزوده است. گویا در روزگار کاشغری این اصطلاحات من در آوردی رژیم پهلوی معنی داشت!
- بسیاری از تکواژها و مفردات را ذکر نکرده و تنها امثله و شواهد آنها را آورده است. مثلاً کلمه‌ی تِرْتْ *tirt* را نیاورده ولی ترکیب تِرْتْ تِرْتْ *tirt tirt* را ذکر کرده و در معنای آن نوشته است: «حکایت آواز دریده شدن جامه (!)». در حالیکه باید می‌نوشت: «صدای پاره شدن پارچه» و یا به کوتاهی: «جرجر لباس».

صدها مورد دیگر از این قبیل را تقریباً در همه‌ی یک‌هزار و یکصد صفحه از کتاب «نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات‌الترک محمودبن حسین بن محمد کاشغری- ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی محمد دبیر سیاقی» می‌توان یافت.

گذشته از همه‌ی آنچه گفته شد، وی علاوه بر عدم تعهد به وجدان علمی و پژوهشی، کینه‌های کودکانه‌ی قومی و نژادی را نیز در کار به اصطلاح علمی خود دخالت داده است. مثلاً با لگداندازی غرض ورزانه‌ای به ناموس ملی مردم مسلمان آذربایجان، زبان ترکی بیش از نیمی از هم میهنان ایرانی خود را هم با خرافه‌پردازی عوامانه‌ای «تحمیلی»! نامیده است (ص سی و پنج)، که اساساً ربطی به موضوع کار ناقص و مغلوپ وی نداشته است!

۱۲-۱ انتشار نسخه‌ی خطی

چاپ عکسی (فاکسیمیل) اثر را وزارت فرهنگ جمهوری ترکیه در سال ۱۹۹۰ به صورت رنگی و به اندازه‌ی قطع اصلی نسخه‌ی خطی انتشار داد.^۱

۱۳-۱. ویژه‌نامه ساوتسکایا تورکولوگیا

در آبان ماه سال ۱۹۷۱ در شهر فرغانه بمناسبت نهم‌صدمین سال تألیف دیوان لغات‌الترک از طرف انستیتوی پداگوژی اولوغ بیگ، کنگره‌ی علمی برگزار شد و ۴۳ مقاله خوانده شد که مجموع آنها در این مجلد چاپ شده است.

«آ، ن، کونونوف» محقق معروف روس در این کنگره «دیوان لغات‌الترک» را «معدن طلا» لقب داد و گفت که آگاهی‌های ناب و ارزنده‌ای از آواشناسی، صرف، لغت پژوهی و اساطیر اقوام کهن ترک در بر دارد. (ص ۲۳-۱۸) و مرحوم شیرعلی‌اف، دانشمند آذربایجانی پیرامون اهمیت لهجه‌شناسی در دیوان بحث کرد (ص ۳۰-۲۴).

از مقالات با ارزش دیگر این مجموعه مقاله‌ی «مطالعه‌ی تطبیقی لغات دیوان با مخزن واژگان زبان قیرغیزی» از خانم عثمانلی‌یوا (ص ۹۹-۹۷) و مقاله‌ی «واژگان ترکی آذری در دیوان لغات‌الترک» از دکتر اسلانوف (ص ۷۱-۶۱) را می‌توان نام برد.

۱. *Di vanü Lüğat - i t - Türk, Tıpkı basım, Kültür Bakanlığı Yayınları, Ankara, ۱۹۹۰.*

۱-۱۴ ویژه‌نامه‌ی مجله «تورک دیلی»^۱

مجله‌ی پژوهشی ماهانه‌ی معروف «تورک دیلی» در سال ۱۹۷۲، شماره ویژه‌ی تحقیقی حاوی پانزده مقاله‌ی پژوهشی و چند قطعه شعر و نثر در باب تحلیل دیوان لغات‌الترک و معرفی مؤلف آن انتشار داد. برخی مقالات این مجموعه در پژوهشهای آینده، راهگشا شد. نظیر:

«قواعد دستوری در دیوان لغات‌الترک» از طاهر نجات.

«نقد نشر جدید دیوان لغات‌الترک» از جیمیز م. کلی.

۱-۱۵. پژوهشنامه‌ی «جهان ترک سده‌ی یازدهم از دیدگاه محمود کاشغری»^۲

این پژوهش گرانجای در ۴۱۰ صفحه و سه بخش در سال ۱۹۷۴ تألیف شده است. رشاد گنج، مؤلف کتاب، دیوان لغات‌الترک را بعنوان یک منبع تاریخ و فرهنگ بررسی کرده است و در بخش‌های مختلف آن اوضاع سیاسی، اجتماعی، معیشت، خانواده، آداب و رسوم، ادبیات، مواد فولکلوریک، بازی‌های کودکان، البسه‌ی مردان و زنان، انواع غذاها، جنگ افزارها، پرورش اسب، بازرگانی، کشاورزی و غیره در دنیای ترک در آن روزگار را با استخراج مواد از دیوان لغات‌الترک، تحقیق کرده است.

۱-۱۶. مجموعه‌ی مقالات کنگره جهانی^۳

نزدیک ۲۰ مقاله‌ی تحقیقی از کاشغری پژوهان جهان که در سال ۱۹۹۹ گردهم آمدند و در کنگره‌ای به همین مناسبت شرکت کردند، در این مجموعه چاپ شده است. اغلب مقالات این مجموعه با ارزش و عالمانه است. مانند مقالات:

- «ترکی اوغوز در دیوان لغات‌الترک» از دکتر زینب قورخماز.
- «محمود کاشغری و اتیمولوژی» از دکتر مصطفی جان پول.
- «دیوان لغات‌الترک و زبانشناسی مدرن» از دکتر تیمور قوجاوغلو.
- «واکهای کشیده در امثله‌ی دیوان لغات‌الترک» از احمد بتجان ارجیلاسون و جز آن.

۱ - *Türk Dili, D vanü Lügât - it - Türk özel sayı sı, yıl ۲۲, say ۲۵۳, ۱۹۷۲.*

۲ - *Prof. Dr. Reşat Genç, Kaşgarlı Mâhnuda göre, XI Yüzyıl da Türk Dünyası, Türk Kültürünü Araştırma Enstitüsü, Ankara, ۱۹۹۷.*

۳ - *D vanü Lügât - it - Türk Bilgi Şöleni Bilgileri, ۷-۸ Mayıs ۱۹۹۹, TDK Ankara.*

۲-۱. خاندان و زاد و مرگ

اوملژان پرتساک *Omeljan Pritsak* نویسنده‌ی ماده‌ی *قاراخانلیلار Karaxanhlar* در «دائرۃ المعارف اسلام»، درباره‌ی «محمودبن یوسف بغراخان» جد اء ۲۶ محمود کاشغری چنین می‌نویسد:

«محمودبن یوسف ملقب به قوام‌الدوله، خاقان بزرگی بود. تنها ۱۵ ماه (۴۴۸-۴۴۹) توانست حکومت کند و حکومت را به فرزند ارشدش حسین چاغری تگین وا سپرد. او، پدر محمود کاشغری، دانشمند زبان شناس آن روزگار بود»^۱.

پرتساک با تکیه به آگاهی‌هایی که از این اثر اخذ کرده، می‌گوید که محمود به دنبال جنگهای خانگی خنان، ترک یار و دیار کرده سالها در میان ترکان آسیای میانه زیسته است و سپس روی به مناطق فارس نشین و عرب نشین کرده و زبانهای: عربی، فارسی، و رومی را نیکو آموخته است.

محمود کاشغری در سال ۳۸۰ هـ. در شهر «بارسغان» نزدیک دریاچه‌ی «ایسیق گؤل» که امروزه در کشور قیرغیزستان واقع شده، به دنیا آمده است و در سال ۴۷۷ هـ. در ۹۷ سالگی چشم از جهان فرو بسته است. خود، هنگام سخن از «بارسغان» [بَرْسَغَن / Barsğan] می‌گوید: وَ هِيَ مَدِينَةٌ مِنْهَا أَبُو مُحَمَّدٍ يَعْنِي: شهری که، پدر محمود، از آن شهر است. با توجه به اینکه، وی، در کتاب، پیوسته، هنگامی که از خود سخن می‌گوید، لفظ محمود می‌آورد، اینجا نیز، اگر بپذیریم که منظور از «ابو محمود» پدر خود را می‌گوید، باید ادعا کنیم که وی اهل بارسغان بوده است و بعدها به کاشغر کوچ کرده، به «کاشغری» معروف شده است.^۲

وی هنگام بحث از گویشوران و شیوه‌های گوناگون ترکی، گوید: «مصنّف کتاب، محمود گوید که پدران ما را که امیر بودند، «خمیر» خطاب می‌کردند: چرا که اوغوزان نمی‌توانند «امیر» تلفظ کنند و حرف الف را تبدیل به حرف «خ» کرده، «خمیر» گفته‌اند. جد ما کسی است که سرزمین ترکان را از چنگ سامانیان آزاد ساخت. او، «خمیر تگین»، لقب داشت.

به دنبال این تحقیقات، بسیاری از پژوهشگران پذیرفته‌اند که محمود کاشغری «تگین» یا خاقان زاده بود که می‌بایست بعنوان نهمین خان بر تخت خنان قاراخانی جلوس می‌کرد. او در کودکی و نوجوانی؛ اسبدوانی، تیراندازی، کشتی‌گیری، چوگان بازی، شمشیر بازی و جز آن را آموخته بود. اوملژان پرتساک شجره‌ی پدری وی را بدینگونه ترسیم کرده است:

گول بیلگه قاغان

↓

۱. *Isl am'Ansi kl opedi si*, ۶, s. ۲۶۰ a-b.

۲. تصوّر «شاد گنج» بر این است که پدر وی از بارسغان به کاشغر کوچ کرده و محمود در کاشغر متولد شده است (Prof. Dr. Fazl Gang).

↓

عبدالکریم صدیق

↓

سلیمان خان

↓

ابوحسن هارون بن سلیمان

↓

یوسف بن حسن هارون (بؤوک خاقان)

↓

محمد بن یوسف (بوغراخان)

↓

حسین بن محمد (جغری تگین)

↓

محمود بن حسین الکاشغری

محققان دیگر غیر از اوملزان، از جمله احمد جعفر اوغلو، شاکر اولکو تاشیر، ذکی ولیدی توغان تأکید دارند که وی به طبقه‌ی اشراف قاراخانی منسوب بوده است.^۱ اما به هر تقدیر، خود کاشغری ذکرى از این منسوبیت اشرافی به میان نیاورده است و خود را پیوسته متواضعانه «محمود» و یا «صاحب‌الکتاب» نامیده است و به در آمیختن با توده‌های مردم مباحث کرده است. وی، حتی بارها افتخار می‌کند که سرزمین‌های ترک‌نشین را وجب به وجب گشته و با تیره‌های گوناگون ترکان محشور شده است. او، علاوه بر کاشغر، فرغانه، ایسیق‌گؤل، طراز، نارین، چو و جز آن را گشته و با

۱. برای مستندات این موارد ر.ک. ۴/ *Reyat Geng*.

تیره‌های یغما، تخی و چگل حشر و نشر کرده است، به میان قارلوغان رفته و با اوغوزان در آمیخته است. وی گویشهای ترکمنی، چگلی، یغمایی و قیرغیزی از زبانهای توانمند ترکی را در میان همین مردم آموخته و مواد فولکلوریک آنان را نیز ضبط کرده است.

به هر انجام، این موارد، ادعای اشراف‌زاده بودن او را زیر سؤال می‌برد. به نظر نگارنده، عشق فرجام ناپیدایی که او به توده‌های مستضعف ملت خود دارد، از یک اشراف‌زاده ساخته نیست. در طول تاریخ هیچ اشراف‌زاده‌ای لیاقت رسیدن به چنین مقام معنوی را به دست نیاورد. از این جا پیداست که خاقانان ترک، خوی «اشرافی» با تعریفی که تاریخ می‌شناسد، نداشته‌اند و از «گول تگین» تا «آلپ ارتونقا» قهرمانانی مردمی بودند که موقعیت‌های خان و خاقانی را، خود به دست می‌آورد.

کاشغری موقعیتهای سیاسی و اجتماعی عصر خود را نیز، با تلاش خاضعانه و نبوغ و استعداد ذاتی خود و فعالیت‌های چشمگیر علمی خویش به دست آورده بود. وی، گذشته از آنکه همانند جاراالله زمخشری، دانش خود را مدیون توده‌های مردم می‌دانست، در حوزه‌های علمی عصر خود نیز به تحصیلات رسمی پرداخته بود و مورد توجه محافل دانشوران و پژوهندگان روزگار خود بود و ظاهراً «المقتدی بامارالله» بیست و هفتمین خلیفه‌ی عباسی از وی تألیف این اثر بی‌نظیر زبان پژوهی را در خواست کرده است.

ناگفته نگذارم که ذکی ولیدی توغان محقق معروف ترکی پژوه، احتمال می‌دهد که قصد کاشغری از «ابو محمود» در عبارت: «وَهی مَدینَه مِنْهَا أَبُو مَحْمُود» در شرح لغت *Barsğan*، پدر سلطان محمود غزنوی بوده است. اما نظر نگارنده نیز، مانند اغلب پژوهشگران آن است که این، احتمالی بسیار ضعیف است. زیرا در این حال، او می‌بایست حتماً کلمات «سبکتگین» و «سلطان محمود» را به کار می‌بست. و با توجه به اینکه در چندین جا، از خود با عبارات «محمود چنین گوید» حرف می‌زند، بی‌گمان اینجا نیز مقصود وی از «ابومحمود»، پدر خودش است.

۲-۲. زمان تألیف و تصنیف

محمود کاشغری بدانگونه که خود در فرجام اثر می‌گوید، تصنیف دیوان را در غره‌ی جمادی الاول سال ۴۶۴ هـ. شروع کرده است و چهار بار به بازخوانی، تصحیح و بازنویسی آن پرداخته است و در روز دهم جمادی‌الآخر سال ۴۶۶ هـ. کار پژوهه‌نگاری بی‌نظیر و عجیب خود را به پایان برده است.

اما، در متن اثر در میانه‌ی کار در جایی هنگام سخن از تقویم ترکی گوید:

«- این کتاب را در محرم سال ۴۶۶ نگاشتم» و نیز در سخن از «سال تمساح» گوید:

«- سال تألیف این کتاب، ۴۶۹ (سال تمساح) بود».

با توجه به این تناقضات موجود، ذکی ولیدی توغان حدس زده است که:

«- سال تألیف اثر، ۴۷۰ هـ. بوده است»^۱.

۱. *Zeki Val i di Toğan Di vanü l uḡat i t - Türk Tel i f Senesi Hakkı nda, At sı z MEOMU* ۱۶، ۷۷.

نظر ما این است که جمله‌ی اخیر در بازنویسی و استنساخ متاخر تر آورده شده است. زیرا روشن است که مؤلف نمی‌تواند تاریخ تألیف را در میانه‌ی کار تعیین کند و آن را البته در فرجام اثر می‌آورد. اما مرحوم معلم رفعت، و فؤاد کوپرولو، هر دو، سال ۴۶۶ را سال تألیف می‌دانند و موارد ذکر شده در متن اثر را ناشی از سهو و خطای استنساخ کنندگان می‌شناسند.^۱ رشاد گنج، صاحب تک نگاری با ارزش پیرامون این اثر، همین سال را سال تألیف می‌داند.^۲ به نظر اینجانب نیز از آنجا که این اثر به خلیفه‌ی عباسی ابوالقاسم عبدالله بن محمدالمقتدی بامرالله تقدیم شده است و سال جلوس وی به تخت خلافت، سال ۴۶۷ هـ.^۳ است و در تخت خلافت نیز، سالی بیشتر نبوده است، نباید سال ۴۶۹، مقرون به صحت باشد.

۲-۳ زاد و بوم

کاشغر شهر کهن تاریخی است که در اکثر منابع جغرافیایی، توصیف شده است. اکنون نام مرکز ایالتی از ترکستان شرقی تابع دولت چین است و شهرهای آرتیش *Artis*، اوپال *Opal*، تاش بالیق *Taşbaliq*، قیزیلبوی *Qızıl Boy* از مضافات آن بشمار می‌رود. در سده‌ی گذشته مردم کاشغر معروض ستم حکومت مرکزی قرار گرفتند و بسیاری شهر را تخلیه کردند و اکنون تا فرغانه، تاشکند و یارکند متفرق هستند. در منابع فارسی این شهر را «مرز مسلمین» نامیده‌اند و در «برهان قاطع» آمده است:

«شهری است از ترکان، منسوب به خوبان. معزی نیشابوری گوید:

ترک نزید چنو به کاشغر اندر،

سرو نباشد چنو به کاشمر اندر».

کاشغر، شهری بسیار سرسبز و آباد است و رود «قیزیل سو» که از دامنه‌های «آلا داغ» سرچشمه می‌گیرد، از میان این شهر می‌گذرد. این رود که طول مجرایش بیش از ۶۰۰ کیلومتر است، در این منطقه «کاشغر دریا» نامیده می‌شود.

کاشغر در محل تقاطع کوههای «تانری» و «قونلون» واقع شده است. از مغرب به جاده‌ی فرغانه در اوزبکستان، از جنوب به مسیر جامو و کشمیر و از شمال به راه اصلی منتهی به ارومچی متصل است و از این رو در طول تاریخ اهمیت تجاری و نظامی داشته است. در سده‌های دهم تا دوازدهم میلادی ترکان، بومیان اصلی محل، اویغوران، قاراخانیان و قاراخانیان در آنجا حکومت داشتند. بعدها به اشغال مغولان و سپس به تصرف امیر تیمور در آمد.

در سال ۱۸۶۲ الی سال ۱۸۷۵ پایتخت ترکستان شد و از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ نیز در تصرف و تحت اداره‌ی خود مسلمانان ترکستان بود. در همین سال اخیر، حکومت چین به دستگیری لشکر شوروی، شهر را

۱. *Türkiyat Mecması*, / st. ۱۹۳۹, ۶/۳۵۸.

۲. *Pr of. Dr. Feyat Genç* ۳.

۴. هندو شاه نخجوانی، تجارب السلف، تهران، چاپ عباس اقبال، ص ۲۸۳.

با نواحی آن اشغال کرد و تا سال ۱۹۴۳ همه‌ی قیام‌های مردمی را سرکوب و مردم را نفی بلد ساخت. اکنون کاشغر، مرکز «ولایت خود مختار اویغوری سین کیانگ» است. سین کیانگ (سرزمین نو یافته) عنوانی است که چینیان بر بخشی از ترکستان شرقی نهاده‌اند.

در کاشغر گندم، جو، پنبه به عمل می‌آید. تاکستانهای آن نیز معروف است. در اطراف رودخانه، ماهیگیری رواج دارد. گلیم بافی، پوستین‌دوزی، نمد سابی، و صنایع پوستی و سرامیک آن شهرت دارد. محصولات دامی منطقه به سراسر چین صادر می‌شود. اهالی ساکن شهر طبق آمار سال ۱۹۸۹ نزدیک به دویست‌هزار نفر احصاء شده است.

۲-۴ مزار کاشغری

به قراری که «عثمان سرت قایا» یکی از زائرین مزار شیخ محمود کاشغری و محقق ترکی پژوه نوشته است، باستان‌شناسان پس از بررسی و کاوش‌های باستانشناسی، سرانجام در تاریخ ۱۹۸۲/۱۲/۱۸ توانسته‌اند مزار وی را در ۴۵ کیلومتری روستای «اوپال» *pal* ۳۰ ف کنند.

گزارش این کشف در شماره‌ی دوم مجله‌ی «کاشغر ادبیاتی» در سال ۱۹۸۳ انتشار یافت. به نوشته عثمان مذکور، در ۱۹۸۳/۱/۶ «و قفیه» ای که از سوی «امین حسن قاضی آخونوم» در تاریخ ۱۲۰۸ هـ . نگاشته شده نیز، پیدا شد. متن این وقفیه به قراری که وی کپی آن را ارائه کرده، چنین است:

«تاریخچه بیر مینگ ایکی یوز اللیک ایکی ماه رجب‌المرجبینگ اون تورت بقر بیلی مضافات کاشغر محکمه دارالقضا مسند شریف ملا صادق اعلم‌بن‌شاه اعلا آخوند خاتم فی‌الذیل تندرستلوقا حالتیم بیر یوز اون تورت یاش سالیم بیلن علم هیأت ایشتیاق ادبلیغ کیفیات بیلن قلم دیک بیی مقوآغه مشتمل مبنی معرفت شش دفتر مثنوی علم عرفان معنوی قلم اجتهاد بیلن اوراق صحیفه- که زینت بیرگن قیمت بها ملکی زر خرید کیتابیمنی بلده‌ی کاشغر در موضع اویفال تحت جبل چشمه‌ی زلال صحنه‌سینده مدفن مصنف عرفان حضرت مولام شمس‌الدین حسین صاحب قلم محمودالکاشغری‌نک مازاراتینغا وقف مطلق و تصدیق مؤید باید کی بو اولوغ ادبیه معرفت کیتابیمنی ائدیب علم اربابلار بیلن مزار شمس‌الدین حسین صاحب قلم محمود الکاشغری‌نینق قبر منورنینق صحنه‌سینده چشمه‌ی زولالی اطرافیندا اولتوروب، مذکور کیتابی‌نی مطالعه قیلیب، صاحب قلم حضرت مولام شمس‌الدین حسین محمود الکاشغری‌نینق حق‌لرینده دوعا قیلیب اولاد امت قومی ملتگه تعلیم علم قیلیب فضل کمال تانیشینغا سعی قیلغای لار. بو مذکور وقف کیتابیمنغه یاش شاگیردیم ملا عبد خلوت‌بن‌ملا عوض‌نی متولی نصب قیلدیم دیب خاتم فی‌الذیل ملا صادق عالم ئوز مهرمنی باسدیم مذکور اقراریمینق راستلیققا علمای مدرس النظر آخونوم دیوان شاهان ملا عبدالرحیم نظاری و نوروز کاتب توردوش کاتب توردی شیخ آخونوم ملا غوجیلاق اویفالدین زیدین قورولبیگی لر شاهیددور لر.

برگردان فارسی

در تاریخ ۱۲۵۲ سال گاو روز ۱۴ از ماه مبارک رجب المرجب، قاضی دارالقضاء ولایت کاشغر اینجانب ملا صادق اعلم فرزند شاه اعلا آخوند در سن ۱۱۴ سالگی و در عین تندرستی، با اشتیاق و ادب با قلم اجتهاد یک مجلد کتاب مشتمل بر شش دفتر مثنوی در علم و عرفان معنوی زینت بخش اوراق صحایف کردم که قیمت و بها نمی‌توان نهاد، در موضع اویفال (Opal)، از ولایت کاشغر در کنار کوهساران و در جنب چشمه‌ی زلال به مزار حضرت مولایم، ارباب قلم محمود کاشغری فرزند شمس‌الدین حسین وقف نمودم و بعنوان صدقات ابدی هدیه کردم. این کتاب معرفتی خود را به این ادیب بزرگ بتمامی هبه کردم. از ادبا و ارباب معرفت می‌خواهم که بر روی مزار مبارک محمود کاشغری فرزند حسین در کنار چشمه‌ی زلال بر نشینند، کتاب مذکور را تحت مطالعه درآورند و صاحب قلمان به حضرت مولای من محمود کاشغری فرزند شمس‌الدین حسین دعا نثار کنند. امیدوارم که سعی کنند امت مسلمان و اولاد ما را تعلیم علم کنند و با فضل و کمال آشنا سازند. شاگرد جوان خودم ملا عبد خلوت بن ملا عوض را بر این کتاب متولی قرار دادم. من ملا صادق اعلم این برگ را با مهر خودم ممهور ساختم. به صحت اقرار اینجانب مدرس عالم «النظر آخونوم» و منشی دیوان «ملا عبدالرحیم نظاری» و کاتبان: نوروز، توردوش، توردی شیخ آخونوم، ملا غوجیلاق در اویفال، زیدین قورولبیگی - (تاریخ ساخت مهر ۱۲۰۸ هـ - ۱۰۰۰).

پس از کشف این سند، بر مزار شیخ محمود کاشغری بنای یادبود باشکوهی ساخته شده است که اکنون محل زیارت عاشقان و شیفتگان نبوغ، فضیلت، پشتکار و تقوای شیخ محمود کاشغری است.

۲-۴. زائر ایرانی مزار

محمد دبیر سیاقی از ایرانیانی است که توانسته است یادداشت زیارت این مزار مقدس را به قلم آورد. او، در باره‌ی این مزار می‌نویسد:

«مردم ترکستان، محمود کاشغری را از مردم اپال Opal، ناحیه‌ای سرسبز در پنجاه کیلومتری مغرب کاشغر بر سر راه کاشغر به ناحیه سرکوه و شهر تاشقورغان Taşqurğan دانسته‌اند و آنجا برای او مقبره‌ای با شکوه بر فراز تپه‌ای خاکی که از جانب شمال و مغرب به کوهساری خاکی منتهی می‌شود و از مشرق مشرف بر جلگه‌ی اپال است بر پا داشته و جانب شرقی تپه را درختکاری کرده، خیابان با درختهای تبریزی در دو سو از جاده‌ی کاشغر به پای تپه می‌رسد و آنجا مهمانسرای کنار مسجد بنا و اطرافش را گلکاری کرده و برای صعود بر تپه پلکانهای سنگی نصب نموده‌اند. سر دری بلند به مناره‌های کوتاه بر فراز آن در مدخل محوطه‌ی صفا مانند

آرامگاه ساخته‌اند. و خود مقبره بنای مستطیل شکل مشتمل بر چند اتاق است با ستونها و پنجره-های مشبک و بر دیوار آنها، شعرها به زبان و خط فارسی اویغوری^۱ نوشته شده است. قبر کاشغری در اتاقی است مشرف به کوه و صندوق قبر، به شکل عمارتی است به ارتفاع دو متر از سطح زمین قرار دارد و بر پیشانی آن از سوی جنوب نوشته شده است: «مزار محمود کاشغری»^۲. در پای پلکانی که به مدخل محوطه‌ی مقبره منتهی می‌شود، چشمه‌ای است به نام «زالال» و درختی پر شاخ از میان آن رسته است. . . .»^۳

۵-۲. زائری از ترکیه

پژوهشگر دیگری که یادداشت سفر زیارت سرا پا عشق خود را به قلم آورده است، «دکتر مظفر مادون» است. او، زیارت مزار کاشغری را چنین ترسیم می‌کند:

«... از شادی و نشاطی که داشتم بامدادان پگاه از خواب برخاستم. خدایا، امروز در برابر مزار محمود کاشغری روی به خاک خواهیم سائید، چه سعادت!»
مزار در روستای «آزیق» Azıq در مسیر اپال Opal در ۶۰ کیلومتری جاده‌ی کاشغر به تاشقورغان Taşqurğan قرار دارد.

ساعت ۱۰ راه افتادیم. برای زیارت مزار کسی که می‌گفت: «اسب، دو بال ترک است»، اینک با اتوبوس ره می‌سپردیم. طبق نقشه باید به سمت راست جاده می‌پیچیدیم. از آقای «یان» راهنمایمان طلب کردم که مبدا سهوی مرتکب شوند. گفت: «شامگاه به هنگام گذر از کنار دریاچه‌ی «قالاقولی» «Qalaquli» مزار را هم زیارت خواهیم کرد. انگار پتکی بر سرم کوبیدند شاید این آلمانی‌ها که با من همسفرند، به شامگاه خسته شوند و بگویند: «ما خسته‌ایم، زیارت مزار نمی‌خواهیم طبق برنامه حرکت کنید!» از این رو گفتم: «اول زیارت مزار، و گرنه من پیاده می‌شوم!» آقای «یان» به زبان چینی حرفم را به رهبر گروه انتقال داد، سکوت کردند. من در انتظار پاسخ بودم. دقیقه‌ها تبدیل به سال می‌شد، سنگین‌ترین سال جهان. اما ناگهان اتوبوس به سمت راست پیچید. من، نفس راحتی کشیدم. اگر به سمت راست نمی‌پیچید، حتماً پیاده می‌شدم. اندکی بعد، آقای یان درباره‌ی محمود کاشغری سخن گفت. راهنمای محلی نیز اطلاعات مفیدی داد. او گفت که در سال ۱۹۸۳ «زئو زیانگ» نخست‌وزیر چین هم به زیارت مزار شتافته

۱- شعرها به خط و زبان ترکی اویغوری است نه فارسی اویغوری. در تاریخ بشریت خط و زبانی با عنوان «فارسی اویغوری» خلق نشده است. امین لفظ «فارسی» به جای «ترکی» در متن فوق، اگر ناشی از غلط مطبعی نباشد، بی‌گمان محصول تجاهلی عوام‌فریبانه و آلوده ساختن داده‌های علمی با غرض‌های کودکانه است.

۲- دبیر سیاقی در نقل الفاظ و یا ترجمه‌ی آنها، دقت و امانت به خرج نداده است. متن اویغوری نوشته‌ی فوق چنین است: ئولوغ ئالییم محمود قشقری قیبرسی که برگردان فارسی آن چنین می‌شود: مقبره‌ی دانشمند کبیرمحمود کاشغری.

۳- محمد دبیر سیاقی، ناهیا و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان‌الغات ترک کپژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵ ص هفده و هجده.

است. درخت‌های استوار تبریزی در دو سوی جاده قد برافراشته بودند. زیر سایه‌ساران درختان ره می‌سپردیم. همه‌جا سرسبز بود. احساس غربت نمی‌کردم. درختان بسیار کهنسالی در دو سوی خود می‌دیدم که طبق باورهای مردمی، خود کاشغری آنها را غرس کرده است. چنان هیجان زده بودم که گونه‌های درختان را تشخیص ندادم، چنان بود یا چیز دیگر؟ از هر دو سو فیلم برداشتم. چون به فراز و سربالایی رسیدیم، مناره‌های مزار و در سمت راست پله‌های سنگی منتهی به مزار را به چشم دیدم.

راهنمای گروه گفت: «محمود کاشغری در سال ۱۰۰۱ (میلادی) در اینجا به دنیا آمده، بعدها سیر آفاق و انفس کرده، بسیار سفر کرده، در ۸۶ سالگی به روستای خود بازگشته است. در ۹۷ سالگی در همین جا فوت کرده است. پله‌هایی هم که می‌بینید، ۹۷ عدد است. به تعداد سن و سال کاشغری».

سخنان خود را تمام کرد. من از هیجانی که داشتم، موفق به شمردن پله‌ها نشدم. از پای پله‌ها، دشتی سرسبز شروع می‌شود. اندکی جلوتر، دیواری برافراشته بود. از درب سبز رنگی که بردیوار بود، داخل شدیم. مسجد داخل مزارگاه را دیدم، مزار نسبتاً کوچکی وجود داشت. در مدخل مزارگاه گروهی زن و مرد اوپغور، اطراف من حلقه زدند. پرسیدم:

- امام جماعت شما کیست؟

یکی گفت: - من.

گفتم: - نام شما چیست؟

گفت: - یاسین قاری.

گفتم: - من هم ترک^۱ هستم. . .

سپس کتاب دعا و سجاده و کتاب مصور نماز را که قبلاً حاضر کرده بودم، به او هدیه کردم. . . .

کتاب را گوشود، سوره‌ی فاتحه آمد. به فال نیک گرفتم.

سپس یک راست به طرف مزار رفتم و دوربین خود را در آوردم که فیلم بگیرم. راهنمای چینی سریع به سویم آمد و گفت:

- فیلم برداری ممنوع است، وگرنه دوربینت ضبط می‌شود!

چیزی نگفتم و تسلیم شدم. در زاویه‌ای ۸ الی ۱۰ نفر نشسته بودند و دسته جمعی به قرائت و تلاوت پرداختند:

- لا اله الا الله.

- قل هو الله.

۱- لفظ «ترک» معنای مجازی «مسلمان» نیز دارد.

و مرتب تکرار می‌کردند. انگار نوعی مبارزه‌ی منفی و مقاومت مستدام داشتند. من را به همدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: «او، ترک است». مو بر اندامم سیخ شده بود، عرق می‌ریختم و در هیجان بودم.

نزدیک رفتم و با ضبط صوت آواهای آنان را ضبط کردم. آلمانی‌ها تعدادی عکس هم گرفتند و با شتاب به سوی اتوبوس رفتند. اما، من هیچ عجله‌ای نداشتم. با خود اندیشیدم: «تا اینجا آمده‌ام که سپاس معنوی خود را نثار وجدان پاک کاشغری بزرگ بکنم. باید فاتحه بخوانم».

دوباره وارد مزار شدم. دیدم یاسین قاری نیز همراه من است. با ترس، چپ و راست خود را می‌پایید. ناگهان گفت، مأمور رفت، فیلم‌برداری کن، زود باش! در کنارم ایستاد و توانستم لحظاتی فیلم‌برداری کنم.

صندوقه‌ی مزار را با پارچه‌ای تزیین یافته پوشانیده بودند. با نخ‌های طلایی بر روی آن نوشته شده بود:

تولوغ تالیم مهمود قه‌شقری قه‌برسی

در سمت چپ دو جلد کتاب وجود داشت. به نظرم یکی «دیوان‌لغات‌الترک» بود. در سمت راست نیز چند شاخه گل گذاشته بودند. روی پارچه‌ای حریر سوره‌ی فاتحه را هم نوشته بودند. از شدت هیجان رنگ پارچه را به خاطر نسپردم. احتمالاً رنگ شنگرفی داشت. ترجمه‌ی ترکی سوره‌ی فاتحه را نیز در زیر متن نوشته بودند.

همه از پله‌ها پایین می‌رفتند و به من می‌گفتند: «بیا، زود باش!» به سمت راست خزیدم که فاتحه بخوانم. دستهای خود را به آسمان بلند کردم:

- الحمدلله رب العالمین. . .

بغض گلویم را گرفتم. دوباره:

- الحمدلله رب العالمین. . .

باز نتوانستم ادامه دهم. انگار نه انگار! چیزی از ذهنم گذر نکرد. گفتم:

- توبه، یا ربی!

و گریستم. انگار واژه‌ها رنگ باخته بودند. فقط نگاهم به پارچه‌ی حریر روی صندوقه‌ی مزار دوخته شده بود، اما، کلمات را نمی‌دیدم. . .

ناگهان خود را در آغوش یاسین قاری دیدم که هر دو اشک از چشم گشوده‌ایم.^۱

۱. Muzatfer Maden. Kaşgar ve Ötesi, Gezi Motları, Anılar ve Düşünceleri İstanbul, ۱۹۹۴, s. ۷۰- ۷۶.

۲-۷-۱ جواهرالنحو فی لغات التترک

کاشغری به دقائق قواعد صرف و نحو عربی، تسلطی استادانه و ماهرانه داشت و خود از تأثیرگذاران در گسترش مکتب نحو بصره در آن روزگار به شمار می‌رفت و در همانند سازی به «کتاب‌العین» اثر خلیل ابن احمد الفراهیدی (متوفی ۸۰ هـ.) اثر مهمی با عنوان «جواهرالنحو فی لغات التترک» تصنیف کرده است و در «دیوان لغات التترک» اشاره می‌کند که مباحث نحو و قواعد اعراب و اعلال لسان ترکی را در آن، مشروح آورده است و از این رو از تکرار قواعد جمع، مفرد، تعدیل، تصغیر و جز آن در دیوان خودداری می‌کند. این اثر، تاکنون به جهان علم مکشوف نشده است.

با توجه به اینکه کتاب/العین خلیل بن احمد ساختار خاصی دارد، بدینگونه که در آن لغات بر اساس حروف الفبا آورده نشده و بلکه از حرف «عین» شروع شده و مؤلف لغات را بر مبنای تخریج آنها تقسیم‌بندی کرده است، باید گفت که جواهر/النحو کاشغری نیز سازه‌بندی خاصی داشته است که فعلاً ما از آن بی‌اطلاع هستیم.

۲-۷-۲. دیوان لغات التترک

همانگونه که گفتیم، «دیوان» را ما، نخستین واژه‌نامه در سمت و سوی تدوین کلیاتی از ترکی پژوهی و با صبغه‌ی فرهنگ‌نامه‌ای ارزیابی می‌کنیم که کاشغری با طرح ریزی عجیب و سخت باوری، مخزن واژگان ترکی را طبق قواعد صرف زبان عربی در سیستمی بهنجار و بسامان و با شرح ظرائف و دقائق فرهنگ ترکی و نمونه‌های ادبیات شفاهی، سازه‌بندی کرده است.

۲-۸. علت تألیف

ترکان پس از پذیرش اسلام، از سده‌ی هفتم به این سوی، پیشرفته‌ترین تمدن دنیا را که تمدن اسلامی بود، از آن خود کردند و آن را از عربها گرفته، در انتشار تمدن، عربها و عجمها را پشت سر نهادند و تمدن اسلامی را به اوج رسانیدند. قاراخانیان از نخستین دولتهای بزرگ ترک بودند که نخستین نمونه‌های تمدن اسلامی و هنر و ادبیات را آفریدند.^۱

عصر قاراخانیان در تاریخ عمومی اسلام به «عصر عباسی» معروف است که از دو نظر نسبت به گذشته تمایز داشت.^۲ اول تشنج در اوضاع سیاسی ممالک اسلامی، وجود دغدغه‌های امنیتی و انتشار فتنه و جنگ. دوم وضعیت فکری، برپایی مدارس و کتابخانه‌ها و شکوفایی علوم و ادبیات. اختلاف و حسادت امرای مستقل فقط در کشت و کشتار و کید و حيله خلاصه نمی‌شد. بلکه در رقابت برای نزدیک کردن شعراء و

۱- نوزدک، رفیق، تور کون قیزیل کیتلی، انتشارات اختر، تبریز، ۱۳۸۰.

۲- بستی، بطرس، ادباء العرب فی العصر العباسی، بیروت، ۱۹۹۷.

علما به خود و افزایش کتابخانه و مدرسه نیز جلوه‌گری می‌کرد. آنها با مال و عطایای فراوان، دانشمندان را به خود می‌خواندند بدینگونه، در این عصر، با اندک تمایل به تساهل و آزادی بیان و فکر، زمینه‌ی ارتزاق برای اهل علم گسترش یافت و دانشمندان در ممالک مستقل پراکنده شدند. دوره‌ی انحصار یافتن شهرت به بغداد سپری شده، تمامی شهرها قابلیت فراهم کردن رفاه و شهرت را پیدا کردند. زندگی اهل قلم بهتر شد و مشغول تصنیف و تألیف شدند و با تفکر اسلامی نهضت عظیمی پیا کردند و به دست آنها علوم و ادبیات به مرحله‌ی نضیح خود رسید و با وجود اینکه برخی دولتهای مستقل همچون قراخانیان، سامانیان و غزنویان با اصالت عجمی یا ترکی غیر عرب بودند با این وجود حاکمیت از آن زبان عربی بود چرا که ملوک غیرعرب خود مسلمان بودند و به قصد حفاظت از زبان قرآن، به خاطر حاکمیت دینی و معنوی این زبان، و اینکه زبان ادبیات و علوم بود و در ایجاد تمدن از آن بی‌نیاز نبودند به آن تکیه کرده و آن را زبان رسمی خود در مدارس و مساجد و دیوانها قرار دادند.

بدینگونه زبان عربی، به خاطر اهتمام و تعهد به نشر معارف اسلام و حکمت قرآن، اهمیت می‌یافت و نویسندگان اغلب آثار خود را به زبان عربی عرضه می‌کردند که از جمله این دلایل آن چنانکه گفته شده، قداست زبان عربی به عنوان زبان دین و حاکمیت سیاسی زبان عربی، تعصب دینی مسلمانان بود. دیگر اینکه زبان عربی زبان تمدن آن زمان محسوب می‌شد و هر نویسنده‌ای به خاطر فراگیر بودن زبان عربی بدان زبان می‌نوشت. از جمله: «فارابی» (ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلوق) فیلسوف بزرگ اسلام بنا به نوشته‌ی ابن‌خلکان در کتاب *وفیات الاعیان* با آنکه هرگز لباس مخصوص ترکان را عوض نکرد، همه‌ی آثار خود را به عربی نوشت. همچنین جاراالله زمخشری، مؤلف *تفسیر الکشاف* و مقدمه *الادب*^۱ شهرستانی مؤلف *الملل و النحل* که هر دو شهرت جهانی دارند و در زمره‌ی دانشمندان طراز اول اسلامند، با آنکه ترک بودند، آثار خود را به عربی می‌نوشتند.

از سوی دیگر گسترش نبوغ ترکان در خدمات نظامی و فرهنگی به اسلام و سرکوب قیامهای عجمی ضداسلامی از قیام استادسیس خراسانی، ماه فرید، روشن میان، المقنع تا حسن صباح و دیگران، ضرورت نزدیکی و تعامل بغداد و بلاد دیگر اسلام با ترکان را دو چندان کرد و در سرتاسر سرزمینهای اسلامی همگان به یادگیری زبان ترکی روی آوردند.

محمود کاشغری بر مبنای همین نیاز جهان اسلام و با هدف تعلیم زبان ترکی به عربی دانان و به زبان عربی به تألیف این کتاب دست زد تا عرب زبانان به آسانی و براساس معیارها و قواعد زبان عربی در نوعبندی کلمات به مثال، اجوف، لفیف، ثلاثی، رباعی و غیره آموزش ببینند.

۱- از متن ترکی مقدمه‌ی لادب نسخه‌ای در کتابخانه‌ی ملک نگهداری می‌شود. نسخه‌های دیگری از آن موجود است که در سالهای ۷۸۹، ۷۹۰ و ۷۹۵ هـ. استنساخ شده‌اند. کل‌گزاران فرهنگی رژیم شاه در سال ۱۳۴۲ روایت فارسی ناقصی از آن به شیوه‌های غیر عالیه چاپ کردند و با علم غیب، وی را «پارسی نژاد پارسی گوی!» نامیدند.

عصر، عصر ترکان بوده و فراگیری زبان ترکی یکی از ضرورت‌های مهم جهان اسلام محسوب می‌شده است و کاشغری گذشته از هدف آموزش زبان، خواننده را با فرهنگ، تاریخ و ادبیات ترکان نیز آشنا می‌کند.

علت اصلی تألیف و خلق این اثر را شاید بتوان از زبان خود کاشغری شنید که می‌گوید می‌خواهد ثابت کند که زبان ترکی همگام با زبان عربی همانند دو اسب شرط‌بندی می‌باشند.^۱

۳. سازه‌بندی و پدیدارشناسی

۳-۱ ساختار اصلی

دیوان لغات‌الترک در هشت کتاب به شرح زیر، ساختار اصلی و عمده یافته است:

۱. کتاب همزه، ۲. کتاب سالم، ۳. کتاب مضاعف، ۴. کتاب مثال، ۵. کتاب ذوالثلاثه (سه گانگان)، ۶. کتاب ذوالاربعة (چهارگانگان)، ۷. کتاب ذوالغنه (غنه‌داران)، ۸. کتاب ذوالساکنین (جمع دو ساکن).

سپس هر کتاب به دو بخش «اسماء» و «افعال» تقسیم شده است. در هر دو بخش با توجه به صور و اشکال املائی لغات ترکی در آن عصر، نخست لغات دو واجی، سپس سه‌واجی، چهارواجی، پنج‌واجی و سرانجام واژه‌های شش واجی را به ترتیب الفبایی آمده است.

در این سازه نگاری، مصنف در هر جا لغات سالم را از غیر سالم جدا کرده و الفاظ مهموز، اجوف، لفیف، مثال، مضاعف و ناقص را نیز جداگانه تنظیم کرده است.

با توجه به اینکه ترکی یک زبان التصاقی پی‌افزوده‌ای و گسترده ساختار است و زبان عربی، جزء زبانهای ترکیبی به حساب می‌آید، اینگونه سازه‌بندی بسیار دشوار و عجیب به نظر می‌رسد که تنها نبوغی خلاق می‌تواند از عهده‌ی اثبات چنین فرضیه‌ی شگفت‌آوری برآید. برخی از پژوهشگرانی که در قرن ما به نقد کار و انکار فرضیه علمی وی پرداخته‌اند، ولو سخن راست هم بر زبان بیاورند، زیر سایه‌ی استعداد و تلاش بی‌نظیر وی، مطرود جهان ترکی پژوهی گشته‌اند.

کاشغری پیش از سازه‌بندی هشت کتاب فوق، پیشگفتاری بر آنها نگاشته است. این پیشگفتار را باحمد خداوند آغاز می‌کند و آنگاه علت خلق اثر و بخش‌های آن را شرح می‌دهد. سخن از حروف مبنا در ترکی، اسماء جدا شده از افعال، زیادات اسماء، زیادات افعال و بنای آنها، رجحان برخی بناها بر برخی دیگر، صفاتی که ذکر نشده، مصادری که ذکر نشده، آنچه در اثر ذکرش رفته یا نرفته، طبقات اقوام ترک، گویش‌شناسی ترکی و جز آن سخن به میان می‌آورد.

سپس علت تقسیم آن به هشت کتاب و تقسیم هر کتاب به دو بخش را بیان می‌دارد.

۱- همین کتاب پیشگفتار مؤلف ص.

کتاب «دیوان لغات‌الترک»، گنجینه‌ای از نوع خاص واژه‌نامه‌ها با صبغه‌ی دائرةالمعارف گونه است، در میان گونه‌های «لغت‌نامه‌ها و مجموعه‌های واژه پژوهی، گونه‌ی فرهنگنامه‌ای^۱ آن است که گستره‌ی «دانش‌شناسی» و «علم پژوهی» بر آن سایه افکنده باشد و به نوع دانشنامه‌ها و دائرةالمعارف‌ها نزدیک گردد، با این ویژگی که «لغت پژوهی» بر آنها سبقت جوید.

از میان دانشنامه‌های فارسی، می‌توانم مثلاً کتاب «در التاج لغز الدباج» اثر خواجه مسعود شیرازی و یا «نفائس الفنون فی عرائس العیون» اثر شمس‌الدین املی را مثال بزنم که دانش‌های روزگار خود را، با اشرف در برگرفته‌اند، اما «لغت‌نامه» نیستند. و در مقابل آنها، مثلاً لغت‌نامه‌ی «برهان قاطع» و یا «فرهنگ آندراج» و هر واژه‌نامه و فرهنگ دیگر، فقط ساختار و ماهیت «لغت-معنی» نگاری دارند و فرسنگها از دانشنامه‌هایی نظیر آنچه یاد کردم، دور هستند. اما، «دیوان لغات‌الترک»، ضمن آنکه یک لغت‌نامه‌ی «گسترده» است، ماهیت فرهنگنامه و دانشنامه‌ای با تکیه بر همه‌ی وجوه «ادب پژوهی» از ریخت‌شناسی واژگانی، تاریخ ادبیات، فولکلور، گونه‌شناسی ادبی، واژه پژوهی و ریشه‌شناسی، ادبیات تطبیقی، دستور زبان توصیفی و مقایسه‌ای، اسطوره‌شناسی، جغرافیا، تاریخ و جز آن نیز دارد. بی‌جهت نیست که بسیاری از پژوهندگان، آن را «قاموس» نامیده‌اند. اما، همین عنوان نیز، کافی برای تعریف آن در جهت در برگرفتن همه‌ی وجوه و جوانب بی‌حد و حصر محتوای آن نیست. آثاری نظیر «قاموس المحيط مجدالدین فیروز آبادی» و یا «قاموس الاعلام» و یا حتی «قاموس قرآن» گستره‌ی پژوهشی محدودی دارند که نمی‌توانند از آن بیرون آیند.

اما، کاشغری در تصنیف، تألیف، ترجمه و تدوین اثر خود، پا از خلق یک قاموس نیز فراتر نهاده است و شاید هم، از همین روی، آن را **دیوان** نامیده است. این واژه خود، ریشه‌ی ترکی دارد و در عربی و نیز نیم زبانها و گویشهای عجمی از پهلوی و فارسی و کردی و طبری و جز آن، دخیل از ترکی بشمار می‌رود. ریشه‌ی آن، مصدر *Tipmək* در معنای «فراهم آمدن» و «فراهم آوردن» است. در عربی و فارسی معنایی مانند: مجلس فراهم آمدن اعیان، مجلس عالی دولتی، مجلس عالی قضایی، وزارت خانه، هیئت دولت، دفترخانه‌ی عالی و جز آن پیدا کرده است. ترکیباتی مانند دیوان انشاء، دیوان استیفاء، دیوان زمام، دیوان عرض، دیوان داوری، دیوان مظالم و غیره نیز ناظر به همین معنا است.

کاشغری، در گزینش این عنوان برای نامیدن اثر بی‌نظیر خود، بی‌گمان به دو دیدگاه نظر داشته است: نخست آنکه گنجینه‌ای فراهم آورده است که مباحث و احکام فراوان و بی‌شماری در موضوع واژه پژوهی دارد به گونه‌ای که مثلاً به حد «مقدم/الادب» اثر جاراالله زمخشری قابل تنزل نیست و دوم آنکه مجموعه-

۱. Encyclopedic.

ای عالی و سترگ در محاکمات لغوی و ادبی بشمار می‌رود و مثلاً بیش از حد یک مجموعه مانند: «صحاح-اللغه» اثر حمادالجوهری است.^۱

از این رو، گوئیم با توجه به اینکه در روزگار وی لفظ «دیوان» در میان اهل قلم و فرزندگان پژوهشگر، فرازین معنا را در نامیدن آثار خلاقی بدیع اندیشگی و ادب پژوهی داشته است، کاشغری آن را آگاهانه برای نامیدن اثر خود برگزیده است و با این تصنیف، نشان داده است که در روزگار خود، تسلط کافی و عجیبی به همه‌ی شاخه‌های دانش فقه‌اللغه داشته است.

کاشغری «گسترده نگاری» دقیق و عالمانه را شروع کرد و حاصل کار خود را «دیوان» نامید. پس از او دیگران تا دوره‌ی نوزایی اندیشه نگاری و اندیشه پژوهی تا یکصد سال پیش، از فارابی و ابن سینا تا شمس-قیس‌رازی، شمس‌الدین سامی و دیگران هیچگاه به خود اجازه ندادند، گسترده پژوهی‌های خویش را «دیوان» بنامند و با فروتنی در برابر کاشغری، از الفاظ دیگر نظیر قاموس، کلیات و غیره سود جستند. این عنوان در قرن پس از کاشغری معنایی ثانوی و محدود یافت و شاعران، مجموعه‌ی اشعار خود از هر نوع را چنین نامیدند.

۳-۳ منبع مورد وثوق

دیوان لغات‌الترک، پیوسته به عنوان منبعی مورد وثوق، محل مراجعه‌ی تاریخ نگاران و زندگی‌گزاران سده‌های میانه و پیوسته مورد استناد بوده است. عالم‌بن محمدالکاشغری در کتاب «تاج‌السعدا» که در سال ۷۶۴ هـ. تألیف کرده، گوید که هنگام مدح سلاطین و خاقانان ترک، کاتبان عبارات مقدمه‌ی محمود کاشغری بر «دیوان لغات‌الترک» را می‌آوردند.^۲

۳-۳-۱. استناد اولیه

ظاهراً نخستین استناد به دیوان، نصیب ابوالفضل بیهقی (متوفی ۴۷۰ هـ.) شده است که در کتاب «تاریخ بیهقی» در اشاره به ازدواج سلطان مسعود غزنوی با «شاه خاتون» دختر یوسف قدرخان آن را نقل می‌کند.^۳ کاشغری در دیوان ذیل تکواژ قِسرَتی به این حادثه اشاره دارد. بسیاری از کتب تاریخی فارسی از جامع‌التواریخ و جهانگشای جوینی و جز آن، نقل قولهای فراوانی از دیوان دارند.

۱- جوهری از ترکان فلا رب و اسفنجاب و کاشغری از ترکان کاشغر بوده‌اند اثر جوهری در سده‌ی پنجم هجری در توصیف و تحلیل لغات عربی تألیف شده است.

۲ - Reşat Genç, ۱۷

۳- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ دوم، مشهد، ص ۴۷

نخستین اثری را که از دیوان لغات‌الترک سخن گفته باشد و فعلاً از آن آگاهی داریم، کتاب «عقدالجمان فی تاریخ اهل زمان» اثر بدرالدین محمودبن موسی العینتابی معروف به عینی است. وی اثر خود را در سی مجلد تألیف کرده است و در جلد انساب و جغرافیا، در فصل «الاترک» بطور مفصل از «دیوان» استفاده کرده و شعبات و تیره‌های اوغوزان و تمغاهای آنان و اشتقاق لفظ ترکمن را عیناً از آنجا برداشته است.^۱

همین گونه وی در کتاب «فی سیر» الملك الظاهر تاتار» و نیز در کتاب «فی سیر» الملك المؤید شیخ المحمودی» نیز بارها به دیوان لغات‌الترک بعنوان منبعی مورد وثوق استناد می‌کند.^۲

۳-۳-۳ استناد شهاب‌الدین عینی

شهاب‌الدین احمد برادر بدرالدین عینی نیز در کتاب خود موسوم به «تاریخ البدر فی اوصاف اهل العصر» نیز همانند برادر دانشمند خود، بسیاری از مطالب دیوان را در شناخت تیره‌ها و قبائل ترک به کتابش منتقل ساخته است و عبارات زیادی از دیوان را عیناً آورده است.^۳

۳-۳-۴ استناد در کشف الظنون

کاتب چلبی در «کشف الظنون» می‌گوید:

«دیوان‌الغ/الترک محمودبن‌الحسین بن محمد» مجلد، اوله الحمدالله ذی‌الفضل‌الجزیل الخ. فسرّه بالعریبه و ذکر ان لغات‌الترک تدور علی ثمانیه/عشر حرفاً لا توجد فیها ث، ط، ظ، ص، ض، ح، هـ، ع، و اهداها الی ابی‌القاسم عبدالله بن محمد المقتدی بامرالله.^۴

یعنی: «دیوان لغات‌الترک از محمودبن‌حسین بن محمد، یک جلد است. آغاز آن: «الحمدالله ذی‌الفضل‌الجزیل. . . الخ. آن را به عربی تفسیر و شرح کرده است و در آن ذکر کرده است که بنای واژه‌های ترک بر هجده حرف است و در آن هشت حرف ث، ط، ظ، ص، ض، ح، هـ، ع، پیدا نمی‌شود. و آن را به خلیفه‌ی عباسی ابی‌القاسم عبدالله بن محمد المقتدی بامرالله اهداء کرده است.»

در منابع فارسی، تاکنون به اشاره‌ای در باب «دیوان» برنخورده‌ایم. علت این امر را می‌توانیم به زبان بلوشه چنین گوئیم.

«در منابع فارسی و عربی، آگاهی چندانی از زبانهای ترکی و سرزمین‌های ترک‌نشین موجود نیست. بویژه در فارسی‌نویسان خوی «خودنگری» شدیدی وجود دارد، هر چه می‌نویسند، فقط از خودشان می‌نویسند و به غیر فارس، «انیرانی» می‌گویند و اغلب به بدگویی از آنان و یا خیالپردازی‌های خرافی دست می‌زنند. در

۱. Besim Atalay, s. XXI.

۴- السیف المهند فی سیره الملك المؤید الشیخ المحمودی، نشر فیهیم محمد، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۲۰.

۳. Reşat Gönç, s. ۱۶.

۲- کشف الظنون، چاپ استنبول، ص ۲۵۰ (چاپ ۱۹۷۱، ج ۱، ص ۸۰).

کتب جغرافی فارسی، آگاهی‌های بایسته از کشورهای غیرفارس وجود ندارد. فارسها وقتی هم که در مباحث جغرافیا به خارج از مرزهای خود می‌پردازند، اسیر قصه‌پردازی و افسانه‌سازی می‌شوند.^۱

البته من با بلوشه هم‌آواز نیستم، زیرا می‌دانم در میان هم میهنان فارس زبان من از پژوهشگران افرادی که به وجدان علمی بها می‌دهند و در نگاه به فرهنگ و تمدن اسلامی، سعه‌ی صدر دارند و فضیلت و تقوا پیشه کرده‌اند، کم نیستند.

۳-۴ دنباله روی از دیوان

در اقتفای این کتاب، آثاری چند، در موضوع آن تألیف شده است که هیچکدام به پایه‌ی آن نرسیده‌اند. برخی از آنان را می‌توان چنین برشمرد:

۱. الادراک للسان الاتراک، ۲. حلیه/ اللسان و حلب/ البیان، ۳. بلغه/ المشتاق فی لغه/ الترك و القفجاق، ۴. زهرالملک فی نحوالتراک، ۵. الافعال فی لسان التراک، ۶. الدرر المضيئه فی لغه/ التترکیه، ۷. الشذورالذهبيه والقطع الاحمدیه فی لغه/ التترکیه، ۸. نادرالدهر علی لغه/ ملک‌العصر، ۹. ترجمان‌المترجم بمنتهی‌الارب فی لغه/ الترك و العجم والعرب، ۱۰. قصیده قواعد لسان التراک، ۱۱. التحف الزکیه فی لغه/ التترکیه، ۱۲. میسر/ العلوم، ۱۳. اللغه النوائیه و الاستشهادات الجغتانیه، ۱۴. بدایع‌الغف، ۱۵. سنگلاخ، ۱۶. التماغی ناصری، ۱۷. لغت فتحعلی قاجار.

۴. گویش‌شناسی

۴-۱. نوعبندی گویشهای ترکی

از دویست سال پیش به این سوی خانواده‌ی زبان‌های ترکی «اورال آلتایی» به جهان علم شناسایی شده است. در آن سالها وقتی روس‌ها به اشغال سرزمین‌های سوئد می‌پردازند، امپراطور سوئد از دولت عثمانی برای دفع تجاوز روس‌ها طلب کمک می‌کند.

پس از جنگ پولاتوا، روابط این کشور با دولت عثمانی گسترش می‌یابد و فعالیت‌های ترکی پژوهی در آنجا شتاب می‌گیرد. در میان نام‌های ترکی پژوهان آن عصر به سه نام مهم فیلیپ تابرت *Fillipp Tabbert*، استراهلنبرگ *ph.J.von Strahlenberg* و مسرشیمدت *D.G.Messerschmidt* برمی‌خوریم.

در این میان، فیلیپ تابرت پیرامون زبان‌های اقوام سیبری تحقیق می‌کند و مسرشیمدت در سال ۱۷۳۰ بخش‌هایی از متون کتیبه‌های ترکی باستان موجود در سواحل «بئی سئی» را منتشر می‌سازد^۲ و در همان سال استراهلنبرگ در استکهلم کتاب معروف خود موسوم به:

«*Der Nord und Östliche Theil von Europa und Asia*»

۳- ص LXXV از کتاب *Collection Orientale* چاپ پاریس ۱۸۸۳.

۱- رک. ح. م. صدیق. یانلهای ترکی باستان، انتشارات نخلهای سرخ، تهران. ۱۳۷۹.

را انتشار داد. وی زبان‌های ۳۲ قوم اروپای شرقی و آسیا را در ۶ گروه زیر طبقه‌بندی کرد:
۱-۴ گروه فین- اوگور *Fin- Ugor* یا ایگرو فین *Ígro- Fin* عبارت از زبان‌های اقوام زیر که از نسل ترکان هون بازمانده‌اند.

الف. فینی، ب. مجاری، ج. وگولی، د. موردوایی، ه. چره‌میشی، ز. وتیاقی، ح. اوستیاقی.

۲-۴ گروه ترک- تاتار *Türk- tatar* شامل زبان‌های:

الف. ترکی کریمه، ب. ترکی اوزبکی، ج. ترکی باشقوردی، د. ترکی قیرغیزی، ه. ترکی ترکمنی، و. ترکی تاتاری سیبری (ترکی توبولسک، ترکی تومن، ترکی تایه)، ز. ترکی سکایی (یاقوتی)، ح. ترکی چوواشی.

۳-۴ سامو یئتی شامل زبان‌های:

الف. سامو یئتی (آرهان گلسکی، پنچورایی)، ب. اوسیاکی (سیبریایی، نارینی)، ج. چولومی (یا اوسیاکی- های اومسک)، د. زبان‌های اقوام سواحل یئنی سئی و لئنا و قطب شمال. ه. تانگوی و منگزی. ز. زبان قانسی. ح. زبان قاووی.

۴-۱-۴ مغولی منچویی شامل زبان‌های:

الف. مغولی- کالمیکی، ب. تاتاری منچو- چینی، ج. تانگوتی.

۵-۱-۴ تونگوزی شامل هفت زبان:

الف. کاماسینی، ب. آرینی، ج. آلتی تونگوزی، د. گنیلیکی تونگوز، ه. ایتلی تونگوزی، و. کوریایی، ز. کوریلی.

۶-۱-۴ خیزی شامل شش زبان:

الف. چرکزی، ب. گرجی، ج. کوموکی، د. نوقای، ه. آواری، و. قوباچی.

طرح فوق که از سوی استراهلنبرگ انتشار یافت، اساس نظریه‌ی زبان‌های اورال آلتایی را تشکیل داد. اکنون که ۲۵۰ سال از انتشار این نظریه سپری شده است، هنوز میان زبانشناسان پیرامون آن بحث‌های ضد و نقیضی وجود دارد.

نخستین بار دانشمند دانمارکی، راسموسک راسک *Rasmus Rask* صد سال پس از استراهلنبرگ بر روی این تئوری کارکرد و آن را تکمیل ساخت. همزمان با او فرانس پوپ *Frans Bopp* دانشمند آلمانی پیرامون خویشاوندی زبان‌های اورال آلتایی به بحث پرداخت. پس از او رامستد *Ramstedt*، راسن *Rasanen*، منگس *Menges* نیز سعی در اثبات خویشاوندی این زبان‌ها کردند. به دنبال آنان ترکی پژوهان نامبرداری چون بانک *Bang*، نمث *Németh*، کلاوزون *Clauson* و دورفر *Doerfer* به انکار خویشاوندی این زبان‌ها پرداختند و قربات و شباهت میان الفاظ و لغات را ناشی از داد و ستدهای فرهنگی تاریخی فرض کردند.^۱

۱. یادمانهای ترکی باستان، پیشین، ص ۳۶.

امروزه همه ساله کنفرانس علمی اورال آلتای پژوهان در سطح جهان برگزار می‌شود.^۱ فرجامین داده‌ی علمی این کنفرانس آن است که قرابت و خویشاوندی زبان‌های اورال آلتایی با ویژگی‌های زیر مورد توجه است:

۱. وجود قانون هماهنگی اصوات.
 ۲. ویژگی وندی بودن و وجود دو گونه وند: ۱- پی‌افزوده‌های تصریف اسم و ضمیر و فعل. ۲. پی-افزوده‌های واژه‌ساز.
 ۳. همانندگی‌های آوایی، ساختاری و نحوی.
 ۴. همسانی در افعال و ضمائر و اسم‌های بنیادی.
- در میان دو گروه زبان‌های اورالی و آلتایی، مسالهی اثبات خویشاوندی زبان‌های گروه دوم بطور جدی از سده‌ی نوزدهم دنبال شده است. نخستین بار کاسترن *M. A. Castrén* با مقایسه‌ی ضمائر شخصی در زبان‌های آلتایی خویشاوندی آن‌ها را طرح کرد. وی در سال ۱۸۵۰ با عنوان
- De Affixis Personalibus Linguarum Altaicarum*
- از رسالهی دکتری خود در همین موضوع دفاع کرد. قرابت ضمائر شخصی زبان‌های آلتایی از دیدگاه وی با طرح زیر آغاز شد:

ترکی	مغولی	تونگوزی	منچوری	فینی
من / بن <i>ben</i>	بی <i>bi</i>	بی <i>bi</i>	بی <i>bi</i>	مین <i>minə</i>
سن <i>sen</i>	چی <i>çi</i>	شی <i>ši</i>	سی <i>si</i>	سینه <i>sinə</i>

این قرابت در «افزوده‌ها» بطور بارز به چشم می‌خورد. مثلاً افزوده‌های تصریفی برائی و رائی در هر دو زبان ترکی و مغولی *-i* و *-a/-e* است. همین گونه همسانی و همانندی ساختار واژگانی گسترده‌ای در میان این دو زبان به چشم می‌خورد که به چند مورد زیر می‌توان اشاره کرد:

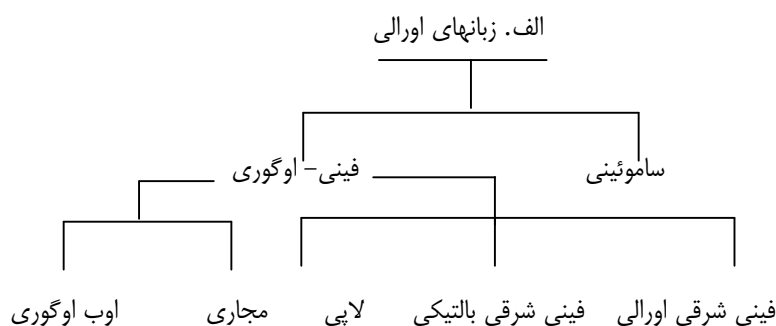
۱. همسانی در تلفظ نام حیوانات مانند: اینک، ئوکوز، بوزاو، تکه، قویون، قوچ، قوزوو. . .
 ۲. همسانی در تلفظ مفاهیم تجربیدی مانند: گوج، گوجللو، قاتی، چاغ، ایل و. . .
 ۳. همسانی در تلفظ نام رنگها مانند: گوی، ساری، قارا، یاشیل و. . .
- و نیز همسانی در تلفظ اعداد و همانندی‌هایی در تلفظ بسیاری از کلمه‌ها نظیر *Toyiq* در مقابل *تویوق*، *Samug* در مقابل *ساج*، *Qulagu* در مقابل *قولاغ*، *Omurugum* در مقابل *اوموز*، خویشاوندی این زبان‌ها را به اثبات می‌رساند، چرا که این ویژگی‌ها ریشه‌ای و باستانی است و نمی‌تواند طبق نظر دورفر

^۱ - Permanent International Altaistic Conference (PIAC).

«تصادفی»^۱ باشد. این ویژگی‌ها را نمی‌توان کم اهمیت دانست. زیرا که علاوه بر قرابت‌های معنایی، الفاظ بنیادین زبان که نمونه‌های آن را در بالا دادیم، عین همین هم تلفظ می‌شوند. گذشته از آن، همسانی‌های آوایی و ساختاری فراوانی در زبان‌های آلتایی وجود دارد که ن. پوپ *N. Poppe* در کتاب «دستور زبان تطبیقی زبان‌های آلتایی»^۲ به اثبات آن‌ها پرداخته است.

پوپ در این کتاب سه ویژگی مهم زیر را به بحث می‌گذارد که در همه زبان‌های آلتایی موجود است:
 ۱. حاکم بودن قانون هماهنگی آوایی. ۲- غنای واک‌ها نسبت به آواک‌ها. ۳- آغاز شدن واژه با دو آواک.

ویژگی مهم دیگر «پی‌افزوده» ای بودن این زبان‌ها است که فراوان در باب آن بحث شده است. امروزه زبان‌های اورال آلتایی را بر اساس نمودار زیر بازشناسی می‌کنند.



همانگونه که گفتیم بسیاری از پی‌افزوده‌های ترکی با اندک تغییر آوایی در این زبان‌ها رایج است. مانند: پی‌افزوده‌ی *ga/gə* - که در همه‌ی زبان‌های مغولی، تونگوزی، لایی با تلفظ *ka/kə* - به کار می‌رود. اورال آلتای پژوهان، زبان ژاپونی را نیز یک زبان آلتایی به حساب می‌آورند. نخست اینکه ژاپونی خود یک زبان پی‌افزوده‌ای است و ساختار واژگان و شیوه‌ی جمله‌سازی آن نیز عین دیگر زبان‌های آلتایی است. مثلاً جمله‌ی ترکی «کوچه ده گندن آدمی گوردوم» در ژاپونی علاوه بر همانندی ساختاری دارای چنین میزانی است:^۳

۱ . *Alexicostatistical Appraisal of the Altaic Theory: Central Asizatic Journal* xii (۱۹۶۹), p. ۱-۲۳.

۲ . *N. Poppe. Vergleichende Grammatik der Altaischen Sprachen*, ۱۹۶۰.

کوچه <i>Töri</i>	ده <i>wo</i>	گندن <i>aruku</i>	آدام <i>hito</i>	ی - <i>wo</i>	گۆزدوم. <i>Mi/masi/ta</i>
	پی‌افزوده‌ی تصریفی (acc.)	صفت فاعلی (part.)		پی‌افزوده‌ی تصریفی (acc.)	زمان گذشته ساده

حتی برخی از پی‌افزوده‌های ژاپونی منشأ ترکی دارد. نظیر پی‌افزوده‌ی اندری^۱ که هم در ترکی و هم در ژاپونی *da/da-* است.

۲-۴. نوعبندی گویشهای ترکی از دیدگاه کاشغری

محمود کاشغری اکنون بعنوان نخستین ترکی‌پژوه تاریخ مورد توجه است. وی اولین کسی است که نوعبندی گویشهای ترکی را مکتوب ساخته است و اکنون این سند در دست ماست.

کاشغری ترکان را به ۲۰ تیره تقسیم می‌کند و در میان گویشها و شیوه‌های ترکی، عنوانهای زیر را می‌آورد:

قپچاقی، اوغوزی، یماک، باشقوردی، باسمیلی، قایی، ییاکویی، تاتاری، قیرغیزی، چگلی، تخسی‌یی، یغمایی، اوغراقی، چاروقی، چمولی، اوغوری، تانقوتی، ختایی، خلجی، خاقانی و جز آن. در بحث از این گویشها، ویژگیهای آنها را با امثله و شواهد ذکر می‌کند و علائق و آویزش‌ها، مشترکات و وجوه افتراق این گویشها را بیان می‌دارد.

نوعبندی وی را می‌توان به شکل زیر طرح ریزی کرد:

۱. گونه‌ی سلیس و روان ترکی از آن تیره‌هایی است که با فارس‌ها در نیامیخته‌اند. وی از تیره‌هایی مانند سغدی، کنجاک و آرغویی سخن می‌گوید و شیوه‌ی سخن گفتن آنان را توصیف می‌کند و یا از شیوه‌های ختنی، تانقوتی و تبتی سخن می‌راند که با غیرترکان درآمیخته‌اند و سپس تحت سیطره‌ی ترکان در آمده‌اند.

۲. شیوه‌ی تیره‌های «جابرقا» که در دیاری دوردست رایج است.

۳. شیوه‌های اهالی چین و ماچین که مکتوبات خود را به خط ترکی می‌نویسند و گویش خاصی دارند.

۴. شیوه‌های مردم یاجوج و مأجوج که آن را مجهول می‌نامد.

۵. شیوه‌ی ناپسند و غیر مرغوب اهالی ختن و تبت که ترکی را زیبا سخن نمی‌گویند.

۶. شیوه‌ی ناب اوغوری که میان خود، گویش ویژه‌ای نیز دارند و دارای الفبایی متشکل از ۲۴ حرف هستند. الفبایی دیگر دارند که از «بربرها» آموخته‌اند.^۲

۷. شیوه‌های قایی، ییاکویی، تاتاری، باسمیلی که باهم فرق می‌کند.

Aksan, Doğan. *Her Yönüyle Dil-1*, TDK ۱۹۸۷, S.۱۱۶

۱ - Locative.

۱- بسیم آتالای آنان را «ویغوران کافر» می‌نامد و بروکلیمان می‌گوید که منظور از بربرها، فل‌س‌ها هستند ما، همه جا آن را «تات» ترجمه کردیم.

۸. شیوهی ترکی چمولی که آمیختگی زیاد دارد.
۹. شیوهی قیرغیزی.
۱۰. شیوه واحد میان اوغوزان، تخسیان، یغمائیان، چگلیان، اوغراقان و چاروقان که ناب و خالص است و شیوهی باشقورد که با گویش آنان نزدیکی دارد.
۱۱. شیوهی ترکان پچنک در همسایگی دیار روم و شیوههای ترکی بولغاران و سوواران که بسیاری از تکواژها را به تحریف تلفظ می‌کنند.
۱۲. شیوهی ترکی بارسغان و طراز که نزدیک به شیوهی سغدی است.
۱۳. گویش آرغویی که از اسفجیات تا بارسغان گسترده است.
۱۴. شیوه کنجاکلی در برخی از نواحی کاشغر.
- محمود کاشغری این شیوه‌ها و گویش‌ها را ارزش گذاری نیز می‌کند.
- طبق نظر او:
۱. ترکی اوغوزی ساده‌ترین گویش ترکی است.
۲. صحیح‌ترین شیوه‌ها نیز شیوه‌های تخسی و یغمایی است.
۳. شیوه‌های مردم ایلا، ارتیش، یامار و ایتیل نیز ترکی صحیح و بهنجار است.
۴. زیباترین و رساترین شیوهی سخن گفتن ترکی، «خاقانیه» است که «لهجۀ کبار» محسوب می‌شود.

۴-۳. ترکی قاراخانی یا خاقانیه

ترکی قاراخانلی (= قراخانیه) به شیوهی مکتوب زبان ترکی گسترده شده از کاشغر به سوی ترکستان شرقی و غربی اطلاق می‌شود که در اصطلاح زبان‌شناسان به آن «ترکی میانی» می‌گویند و کاشغری «ترکی خاقانیه» نام می‌دهد.^۱ کاشغری این شیوه را «ترکی فصیح» می‌نامد. سه اثر مهم بر این شیوه اکنون بر جای است: نخست اثر منظوم قوتادغو بیلیگ *Qutadğu Biliğ* اثر یوسف خاص حاجب، دوم امثله و شواهد موجود در دیوان لغات‌الترک و سوم عتب/الحقایق اثر محمد ادیب یوکناکلی.

۴-۳-۱. سازه‌شناسی ترکی قاراخانی

واکهای ترکی قاراخانلی چنین است:

a, ı, o, u, ə, e, ɛ, ı̄, ö, ü

و در میان آواک‌ها دو نشانه‌ی زیر، آن را از دیگر گویشها ممتاز می‌سازد:

۲- مقاله‌ی محدود منصور اوغلو در:

Mehmet Akalin. *Tarihi Türk Şiveleri*, Ankara, ۱۹۷۹, s. ۱۴۱.

۱. η - نک (نون غنه)

۲. w - ρ (صدایی میان «و» و «ف»).

ویژگیهای آوایی و سازه‌شناسی این گویش را می‌توان بطور خلاصه چنین بر شمرد:

الف. هماهنگی آوایی واکها

در متونی که از ترکی خاقانیه بر جای مانده، پیداست که قانون هماهنگی آوایی مانند همه‌ی گویشهای ترکی جاری بوده است. ولی گاهی واکهای بسته و باز از قانون دوم هماهنگی تبعیت نکرده‌اند. مانند:

$\text{ardamlig} \leftarrow \text{ardamlüg}, \text{qapıg} \leftarrow \text{papuğ}$ و جز آن.

گاهی تکواژها هم با گروه آوایی سبتر و هم با گروه آوایی نازک ضبط شده‌اند.

مانند $\text{it} \sim \text{it}$, $\text{iş} \sim \text{iş}$, $\text{til} \sim \text{tıl}$, $\text{tışı} \sim \text{tışı}$ و جز آن.

ب. هماهنگی در آواکها

۱. مانند واکها، هر آواک از ما قبل خود تبعیت می‌کند. آواک فاء سه نقطه « ρ »، خاص این گویش است که ابدال از b - است. مانند:

$\text{yawuz} \leftarrow \text{yabız}$, $\text{sub} \leftarrow \text{suw}$, $\text{eb} \leftarrow \text{ew}$ و جز آن.

۲. ابدال d به $ž$. مانند:

$\text{bädü} \leftarrow \text{bäžu}$, $\text{ädik} \leftarrow \text{äžik}$, $\text{adaq} \leftarrow \text{ažaq}$.

۳. ابدال g - $ğ$ بسیار شایع است و گاه در آوانویسی، پژوهشگر را دچار تردید می‌کند.

ج. تصریف اسم: در حالات تشنگانه

I. حالت رایبی:

در ترکی خاقانیه حالت رایبی اسم و ضمیر در چهار شکل ظهور می‌کند:

۱. شکل g - $ğ$, مانند: $\text{söz}-\text{g}$ قس. شکل امروزی: $\text{söz}-\text{ü}$

۲. شکل n - ni , مانند: kişini قس. شکل امروزی: kişini

۳. شکل i - $ı$, مانند: bitiki قس. شکل امروزی: bitiki

۴. همراه پی‌افزوده‌ی سوم شخص مفرد: با n , مانند: $\text{til}-i-n$ قس. شکل امروزی dilini .

II. حالت به‌ای

۱. بطور کلی در حالت به‌ای نشانه‌ی دو شکلی $qa/ğ$ و در موارد نادر $a/ə$ افزوده می‌شود.

۲. پس از پی‌افزوده‌های شخص $\eta a/\eta ə$ می‌آید.

III. حالت اندری

با پی‌افزوده‌ی $ta/tə$ و گاهی نیز $da/də$ ساخته می‌شود. پس از پی‌افزوده‌ی مالکیت در سوم شخص

مفرد حرف میانجی n افزوده می‌شود. مانند: $\text{baş}-i-n-da$.

IV - حالت ازی

شکل غالب پی‌افزوده‌ی ازی tin/tin و یا din/din و نیز $dun/dün$ است.

V- حالت بایی

۱. شکل عمومی و رایج پی‌افزوده‌ی این حالت *n*- است.

۲. گاهی *la/ə* نیز بندرت دیده می‌شود.

VI- حالت اضافه

حالت اضافه با پی‌افزوده‌ی چهار شکلی *nin/nın/nun/nün* ساخته می‌شود. امروزه در ترکی اوزبکی و در اویغوری معاصر نیز بر جای است و در ترکی آذری ما نخستین آواک *n* اسقاط شده است.

پی‌افزوده‌ها در صرف افعال

I. مضارع/التزامی از مصدر *qılmaq*

اول شخص مفرد: *ayın ~ əyin* مانند: *qılayın*

دوم شخص مفرد: *a ~ ə* مانند: *qıla* و یا: *gil ~ ğıl* مانند: *qılğıl*

سوم شخص مفرد: *sun ~ sün* مانند: *qılsun*

اول شخص جمع: *alım ~ əlim* مانند: *qılalım*

دوم شخص جمع: *η* مانند: *qılıη*

سوم شخص جمع: *sunlar ~ sünlər* مانند: *qılsunlar*

II. پی‌افزوده‌های زمان گذشته: *Dım/dim, tım/tim* مانند: *qıldım*

III. پی‌افزوده‌های گذشته‌ی شرطی: *dimərsə/dımərsə, timərsə/tımərsə* مانند: *qaldımərsə, kəldimərsə*

IV. پی‌افزوده‌های وجه شرطی:

۱. *sa/sə* مانند: *qal-sa*

۲. *sar/sər* مانند: *dalı-sar*

در پی‌افزوده‌ی شرطی *sar/sər* اغلب آواک *r* اسقاط می‌شود. مانند: *olsa ← bolsər*

V. زمان آینده‌ی گسترده

۱. *ğay-gəy* مانند: *unıtmağay sən* یعنی: فراموش نخواهی کرد.

۲. *ğə-ğə* مانند: *kirtgingələr* یعنی: باور خواهی کرد.

۳. *ğay ərdim /ğay ərdim* , *ğəy ərdim* , مانند: *ıdğay ərdi*

VI. زمان آینده

پی‌افزوده‌ی *taçı/təçi* همراه ضمیر شخصی. مانند: *mən aydaçı mən* یعنی: من خواهم گفت.^۱

VII. پی‌افزوده‌ی زمان حال گسترده

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک.

به جای *maz/məz* به صورت *mas/məs* می‌آید. مانند: *bolmas ← bolmaz*

به نظر احمد جعفرآوغلو موجد و میدیع اصطلاح «ترکی خاقانیه» خود محمود کاشغری است که در مقوله‌ی نوعبندی گویش‌های ترکی از وی وارد می‌شود و امروزه نمی‌توانیم آن را در جدول نوعبندی گویش‌های ترکی وارد کنیم.^۱

نظر مرحوم محرم ارگین این بود که شیوه‌ی ترکی خاقانیه که کاشغری از آن یاد می‌کند، در واقع گونه‌ای شیوه‌ی طبقات کبار جامعه بوده است و جزو شیوه‌های اویغوری بشمار می‌رود.^۲

به نظر می‌رسد که می‌توان «شیوه‌ی خاقانیه» را فرم مکتوب زبان ترکی آن عصر در میان قاراخانیان نامید و نوعی «ترکی ادبی» محسوب داشت.

با توجه به اینکه یوسف خاص حاجب نیز قوتادغو بیلغ را به این شیوه سروده و آن را «زبان خاقانان» نامیده است، و خود کاشغری نیز تأکید می‌کند که ساکنان شهر کاشغر به گویش خاقانیه سخن می‌گویند، در اثبات قرابت آن با گویش اویغوری شکی بر جای نمی‌ماند.

در تعریف «ترکی اویغوری» و «ترکی خاقانیه» نیز، کاشغری، آن دو را تقریباً یکسان می‌داند. ترکی اویغوری را ترکی ناب می‌نامد و به ترکی خاقانیه نیز همین صفت را می‌دهد، ولی آن را «لهجه‌ای لطیف» به حساب می‌آورد.

بدینگونه باید گفت ترکی خاقانیه یا قاراخانی بعنوان شیوه‌ای خاص از اویغوری که در دیوان مورد توجه قرار گرفته است، تا ظهور «ترکی جغتایی» زبان ادبی، مکتوب و رسمی در سرزمین‌های آسیای میانه بوده است.

۳-۴. اویغوران

در نیمه‌ی نخست سده‌ی سوم هجری، دولت اویغوران در مغولستان و سویه‌های آن توسط قرغیزان برافتاد و بسیاری از آنان به ایالت کوچا *Koça* کوچ کردند و عشیره‌های آنان به مذاهب بودایی، مسیحی و مانوی در آمدند و در آن سویها دولتی تشکیل دادند که ۴۰۰ سال دوام آورد و گروه اندکی نیز از آنان به ایالت قانسو *Kansu* در چین کوچ کردند و اسلام آوردند. کاشغری همه جا اویغوران ایالت کوچارا کفار اویغور، و اهالی ایالت قانسو را مسلمین می‌نامد. این مردم که بازمانده‌ی ترکان باستانی آسیای میانه هستند، در «استان خود مختار اویغور» یا ایالت «سین کیانگ» در چین سکونت دارند و نفوس آنان بیش از ۶ میلیون تخمین زده شده است و نزدیک یک میلیون نفر نیز در جمهوری‌های قازاقستان، قرغیزستان و اوزبکستان ساکن هستند و همگی مسلمان‌اند.

در زبانشناسی ترکی، گویش اویغوری به دو گونه‌ی دیرین و نوین تقسیم می‌شود:

۱ - Ahmet caferoğlu. Türk dili tarihi, II, ۱۹۷۴, S. ۳۹.

۲ - از افاضات شفاهی مرحوم پروفیسور دکتر محرم ارگین در سال ۱۳۵۹ در دانشگاه استانبول.

۴-۳-۱. گویش اویغوری دیرین

اکنون متون معتنا بهی از آثار آئین بودایی و مانوی به گویش اویغوری دیرین در دست است که اغلب آنها در دشت تورفان یافت شده‌اند.^۱ برخی از ویژگیهای این گویش چنین است:

- ابدال آواک / *b* / به / *v* / مانند: *yabız* ← *yavız* (= بد).

و یا: *sab* ← *sav* (= سخن).

- تظاهر پی‌افزوده‌ی تصریفی از *din/dm* بصورت *balıqdm* (ماندن: بَلَقْدِم) (= از شهر)، *evdin* (= از خانه).

- تظاهر پی‌افزوده‌ی مالکیت بصورت *nıŋ*-۴ در همه‌ی تکواژها اعم از مختوم به واکان یا آواکان.

مانند:

تَنکَرَنَنک *taŋrıtnıŋ* (= از آن خداوند)، بَکَنَنک *bağ-nıŋ* (= از آن بیگ)، اَلِکَنَنک *ilig-nıŋ* (= از آن فرمانروا).^۲

- آمدن صفت فاعلی با پی‌افزوده‌ی *gli-gli* - مانند:

کُرکلی *kör-ü-gli* (= بیننده)، اُنکلی *üntä-gli* (= ندا دهنده).

- تثبیت پی‌افزوده‌ی *yüq/yük* بعنوان نشانه‌ی زمان گذشته‌ی نزدیک. مانند: تُشیکَسَن *tüŋşä yük-*

sən (= تو خواب دیدی)، سَقَن یکَسَن *saqın yuq-sən* (= تو اندیشیدی)، قَریک بِز *qarıyuq-biz* (= ما پیر شدیم).

۴-۳-۲. گویش اویغوری نوین

گویشی که اکنون بعنوان «اویغوری» در زبان‌شناسی ترکی معاصر، مورد نظر است، ادامه‌ی منطقی اویغوری کهن به اویغوری میانی یا جغتایی و منتج به اویغوری نوین است که کثیراللهجه‌ترین گویشهای ترکی بشمار می‌رود و در میان آنها، سه لهجه از همه ممتازتر است:

۱. لهجه‌ی کاشغر، ۲. لهجه‌ی ختن، ۳. لهجه‌ی آق سو، ۴. لهجه‌ی کوچا و تورفان و جز آن.

شیوه مکتوب اویغوری نوین، بر مبنای لهجه‌ی کاشغر و با الفبای عربی نگاشته می‌شود و نزدیک بیست سال است که با ایجاد دگرگونی و ابداعات و انطباق آوایی، این الفبا جای الفبای لاتین را گرفته است.

۱ - Berliner Turfan Texte, I, II, III, IV, V, VI, VII, VIII, IX, X, XI, XII, XIII, XIV, XV, XVI, XVII, XVIII, XIX, XX.
(۱۹۷۱-۲۰۰۱).

۲. این پی‌افزوده را در متن کتاب همه جا به صورت «ک» به جای «نک» نوشتیم. مثلاً بَکَنَنک = بَکَنک.

اویغوران مردمی متمدن و با فرهنگ بودند و بسیاری از اقوام همجوار خود، از جمله مغول‌ها و فارس‌ها را در آموختن کتابت مدیون خود ساختند. چنانکه سغدیان در اختراع الفبای سغدی و پارسیان در آموزش الفبای معروف به پهلوی، الفبای اویغوری کهن را سرمشق خود قرار دادند. حتی در قرن هفتم در ایران کاتبان و منشیان دولتهای مغولی همه از این قوم بودند و آنان کتابت را به مغولان و پارسیان آموختند.^۱

۴-۴. گویش ترکی اوغوزی

نوعبندی کاشغری از گویشهای ترکی و شرح ویژگیهای آنها که در زبانشناسی تطبیقی و لهجه پژوهی اهمیتی قابل توجه دارد، برای ایرانیان بویژه ما آذربایجانیان، بیشتر از آن جهت مهم است که نخستین آگاهی‌های باز پردازی شده پیرامون گویش اوغوزی- آذری دارد که ما آن را اصلی‌ترین گویش موجود در فلات ایران با سابقه‌ی هفت هزار سال کتابت می‌شناسیم.

«ترکی اوغوزی» با در آمیختن با «ترکی آذیه» و طی روند توسعه و تکاملی تاریخی، از سده‌ی پنجم هجری به این سوی، در ایران و سر تا سر آذربایجان، جنوب قفقاز و آسیای صغیر به گویش همگانی مردم تبدیل گشت. آن را گاه ترکی شیعی، ترکی علوی، ترکی ایرانی و اغلب «ترکی آذری» نامیده‌اند. گرچه اوغوزان از صدر اسلام در صحنه‌ی سیاسی، نظامی و فرهنگی ایران حضور فعال داشته‌اند، اما به سبب آنکه دولت‌های ترکان، در فلات ایران، نظیر سلجوقیان، زبان فارسی را بعنوان زبان رسمی دربار خود پذیرفته بودند، این گویش بسیار دیر ساختار کتابت یافت و فرم مکتوب آن، دیرتر از دیگر گویشها شکل گرفت.

اوغوزان پیش از اسلام در آسیای میانه، شاخه‌ی قومی گسترده و نیرومندی را تشکیل می‌دادند ولی در محدوده‌ی دولتهای گوی تورک (۷۴۵ - ۵۵۲ م.) اویغور (۸۴۰-۷۴۵ م.) و قاراخانیان (۱۲۱۲-۹۱۲ م.)، نیرویی وابسته به آنان به حساب می‌آمدند. در دوران گوی تورکان در اطراف رودخانه‌ی «بارلیق» *Barlıq*، «تولا» *Tula* سویهای «توتوکن» *Ötüken* اقامت داشتند و بخلاف عصیانهای مقطعی اغلب تابع خاقانان ترک می‌بودند.^۲

در روزگار فرمانروایی اویغوران نیز، اوغوزان در اطراف رود «اورخون» *Orxun* در آرامش می‌زیستند!^۳ در زمان قاراخانیان توانستند در غرب دولت قاراخانی و در فلات ایران گسترش یابند و شهرهایی چند از جمله: قاراچوق (یا فاراب)، سپرن (یا سوران *savran*)، سوغناق، قارناق و جز آن را ایجاد کنند و سپس در آذربایجان با عشیره‌ها و قبایل «آذ» و «اوز» در آمیزند. و بدینگونه بتدریج اوغوزان توانستند از خراسان تا آذربایجان را تحت سیطره‌ی فرهنگی خود در آورند. هم از این روی است، که اغلب آذربایجانیان پژوهان،

۳. جله‌التواریخ رشیدالدین فضل الله همایونی، به تصحیح روشن و موسوی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۲۱۰.

۲- Faruk Sumer. *Oğuzlar, AÜ Dil ve Tarih Coğrafya Yay* ۱۹۶۷ s. ۱۳.

۳- Faruk Sumer s. ۱۹۰ ۲۳.

نگارش تاریخ ادبیات ترکی در آذربایجان و ایران را از همین دوران شروع می‌کنند، حسن اوغلو، قاضی برهان‌الدین، قاضی ضریر، و نسیمی را نخستین چهره‌های تاریخ ادبیات ترکی آذری به حساب می‌آورند. اما هم اینجا باید تأکید کنم که وجود آثاری نظیر قصه‌ی یوسفیه از علی خوارزمی، کتاب الفرائض، بهجت-الحقایق، کتاب گزیده و جز آن که همگی در سده‌های نخستین بعد از اسلام تألیف شده‌اند، حکایت از سنت کتابت گویش اوغوزی در آن دوران را دارند و یافته‌های نوین باستان‌شناسی پیشینه‌ی کتابت ترکی در ایران را به هفت هزار سال پیش می‌برد.

بررسی ترکی اوغوزی از سوی کاشغری، می‌تواند موضوع بحثی مستقل باشد و در این باره دکتر زینب قورخماز و دیگران باب تحقیقات را مفتوح ساخته‌اند.^۱

۵. درون باری‌های دیوان

دیوان لغات‌الترک با توجه به قصد و آهنگ مؤلف آن، بهره و بار محتوایی با تفرعات پر شاخه‌ای دارد. در دیوان، از شعر پژوهی تا فولکلورشناسی، از اتیمولوژی تا فرهنگ املائی، از اسطوره پژوهی تا تاریخنگاری و ده‌ها موضوع مختلف می‌توان برخورد و هر بخش و هر جزء از آنها را موضوع تحقیق و پژوهشی ویژه ساخت. در این کوتاه سخن، با توجه به مجال اندک مقدمه‌نویسی، به برخی از این تفرعات اشاره می‌کنم:

۵-۱. شعر پژوهی

امثله و شواهدی که در دیوان، در توضیح معانی لغات، از اسماء و افعال و غیره داده شده، از گنجینه‌ی ادبیات شفاهی ترکی خاقانی به اویغوری دستچین شده است. در میان آنها، اشعاری که شامل سوکنامه‌ها، حماسه‌ها، بهاریه‌ها و سخنان حکمت‌آمیز و پندیات است، فراوان به چشم می‌خورد.

این نمونه‌های داده شده از اشعار، در واقع مرحله‌ی نوشتاری آغازین ترکی میانه‌ی دوره‌ی اسلامی (گذر از ترکی باستان به ترکی میانی) در قرن چهارم و پنجم را شامل می‌شود. و مأخوذ از منظومه‌های ناشناخته‌ای است که به دست هم روزگاران ما نرسیده است.

همه‌ی این شعرها در اوزان هجائی سروده شده است. اصولاً وزن هجائی، وزن بومی و ملی شعر ترکی اسلامی ایرانی و غیرایرانی است که از گذشته‌های بسیار دور تغذیه می‌شود. پیدایی این اوزان در ترکی اسلامی ایرانی، ریشه در هفت هزار سال پیش دارد.

در وزن هجائی ارزش آوایی هر هجا یکسان است و بخلاف وزن عروض وجود اندک یا بیشتر صامت‌ها در هر هجا، از اهمیتی برخوردار نیست و تنها وجود صائت است که به هجا، ارزش افاعیلی می‌دهد. به مجموع هجاهای یک مصراع قالب گفته می‌شود. برخی از قالب‌ها بسبب کاربرد بیشتر، نام‌های خاصی یافته‌اند، نظیر: گرایلی، قوشما و جز آن. حداکثر شمارش هجائی یک مصراع ۱۶ هجاست. بسبب تناسب و

^۱ -Prot. Dr. Zeynep Korkmaz. Oğuz Türkçesi. . . ve Divanü Lügat it – Türk . Divanü Lügat it- Türk Bilgi Şölen Bildirileri, s. ۱۰.

انتظام هجاهای مصارع، قانون تقطیع نیز بر هر مصراع جاری است که در نقطه‌ی تقطیع باید هجای واژه به پایان رسد و واژه نباید از وسط تقطیع یابد. قافیه در پایان هر مصراع می‌آید. در تاریخ ادبیات ترکی اسلامی ایرانی اغلب قالب‌های ۱۴-۱۱-۸-۷ و ۱۶ هجائی به کار رفته‌اند.

شکوفاترین عصر شعر هجائی ترکی اسلامی ایرانی، عصر صفویه و پس از رستاخیز ادبی شاه اسماعیل ختائیست که دل‌انگیزترین آثار ادبی ترکی در آن دوره خلق شده است. در نیم قرن اخیر، خورشید درخشان پهنه شعر هجائی اسلامی ایرانی استاد مرحوم علامه میرحبيب ساهر تبریزی قدس سره بوده‌اند.

در عهد قره‌خانیان به گونه‌ای که از متون بازمانده در دیوان لغات‌الترک مستفاد می‌شود، در شعر ترکی شرقی قالب‌های زیر رایج بوده است:

قالب ۵ هجائی: با تقطیع آزاد، قالب ۶ هجائی: با تقطیع آزاد، قالب ۷ هجائی: با تقطیع آزاد، قالب ۸ هجائی: با تقطیع ۴+۴، قالب ۱۰ هجائی: با تقطیع ۵+۵، قالب ۱۱ هجائی: با تقطیع ۴+۷، قالب ۱۲ هجائی: با تقطیع ۴+۴+۴ و ۶+۶ و ۵+۷، قالب ۱۳ هجائی: با تقطیع‌های ۶+۷ و ۵+۸، قالب ۱۴ هجائی: با تقطیع-های ۷+۷، قالب ۱۵ هجائی: با تقطیع‌های ۷+۸.

در «دیوان لغات‌الترک» به همهی تقطیع‌های هجائی فوق از قالب ۵ هجائی تا ۱۵ هجائی بر می‌خوریم که بحث مستوفی در این زمینه در تعلیقات خواهد آمد. برای نمونه، چند بند از آنها را برای آسان خوانی با دگرگونی در املاء کلمات می‌آوریم.

(۷+۳)

توم کون تاپین تانریغا، اویناماغیل قورقوب آغاز آیمانو، اویناماغیل

*

تویوق

(۵+۵)

قویغوشوب یاتسا آنینگ یوزونگه، آلسیقار ئوکیں آنینگ سوزینگه.

مینگ کیشی یولنی بولیب ئوزینگه بیرگه‌لر ئوزین آنین کوژینگه.

منظومه‌ی «آپ ارتونقا» در مصراع‌های هفت هجائی (۴+۳) سروده شده است و احتمالاً در قرن دوم هجری، ابداع شده باشد. و از مآخذ فردوسی در پی افکندن شاهنامه نیز بوده است.^۱ تنها چند بند از این

۱- فردوسی «آپ ارتونقا» را «افراسیاب» نامیده و چهره‌ی او را اهریمنی و بدکنش معرفی کرده که سزاوار مرگ است. در عین حال جرأت نکرده است هیچگاه او را مثل ضحاک و اسکندر ملعون، گجسته و بنام کند و نتوانسته است صفات پهلوانی، جوانمردی و مردم دوستی او را انکار کند و می‌گوید که او جویها ایجاد کرد و هزار چشمه‌ی آب و هفت رودخانه‌ی قابل کشتیرانی را به سوی دریای هلمون روان ساخت. غیر از فردوسی هیچیک از شعرای فارسی زبان از افراسیاب چهره‌ی پلید نساخته‌اند و بلکه نام او را هم در ردیف پهلوانان آورده‌اند. مانند:

توکیباد ده‌ری و نوشیروان تاج	افراسیاب خنجر و اسفندیل تیغ	(مسعود سعد)
زید منیزه خاحمه‌ی بلوان چنلک	افراسیاب نیزه‌کش اخستان اوست	(خاقانی)
سعدی نگفت که مرو در کمند عشق	تیر نظر بیفکند افراسیاب را	(سعدی)
همان منزل است این جهان خراب	که دیده است ایوان افراسیاب	(حافظ)

منظومەى زىيائى حماسى از طريق «ديوان لغات‌الترك» به دست همروزگاران ما رسيده است. شكل منظومه و وزن آن باياتى‌ها و قوشماهاى بازيسين آذربايجان را به ياد مى‌آورد:

آلپ ارتونقا ئولدومو ايس‌سيز آزون قالدیمی ئوذك ئوچين آلدیمی ايمدی يورك ييرتيلور

بگلر آتین آرقوروپ، قادغو آنی تورقوروپ. منگزی یوزی سارقاروپ کورکوم آنقار تورتولور

اولشیب آرن بۇرلايو ييرتين ياقا اورلايو سيقريب اونى يورلايو سيغيب كۆزى تورتولو

ئوذك يارق كۆزه‌دى اوغرى توزاق اوزاتدى بگلر بگين آزيتدى قاقسا قالى قورتولور

ئوذك اريگ كوره‌دى يونچيغ ياووز تاوردى اردم ييهوه ساوردى آزون بگى چرتيلور.

ئوذك گونى تاورتور يالگنوق كوچين كوره‌تور اردين آزون ساوريتور قاقسا تاقى ايرتلور.

بيگله يوكو يونچيدى آزون ايتى يانچودى. اردم اوتى تانچيدى ييرگه تگيب سورتولور.

اوغره‌يوكى مونداق اوق، موندا آدين تيلدك اوق آتسا آزون اوغراب اوق داغلار باشى كرتولور.

كۇنگلوم ايچون ئورته‌دى، ياتميش باشيغ قارتادى. كنجميش ئودزيق ايرته‌دى تون كون كنجيب ايرتلور

باردى كۆزوم ياروقى آلدى ئوزوم قونوقى قاندا ارينچ قانيقى ايمدى اودون اودقارور. بندهائى

ديگر از اين اثر سترگ حماسى گم شده در اعماق سياه قرون و اعصار، تصوير نبردى از زبان پهلوان
رزمنده است؛ اين رزمنده از قبيله‌ى تانقوت است:

آغا بوكتيم، أوزه يۇرديم باريق ياقين قارا كۇرديم. آنى بيليب تاقى بارديم، توكل ياغى توزى توغدى.

آرن آلپى اوقيشتيلار فينغير كۆزين باقيشتيلار قاموغ تولمين توقيشتيلار قيليچ قينغا كوچين سيغدى.

آنى يىتيب سونگوله‌دى باشين ياندرو يىنگيله‌دى. ارن ئوپوب منگيله‌دى اونون آلپين قيرا بوغدى

ياغى بگدين اودوقلادى، كۆرۈپ سونى آدوقلادى. ئولوم آنى قونوقلادى آغزى ايچره آغو ساغدى.

تانقوت هانى يوبيلادى ئولوم ييرله توييله‌دى. قاداشلارى تابالادى ئولوم كۆرۈپ يوزى آغدى.

چند بند از منظومه‌ی «نبرد اویغور»:

کمی ایچره اولتوروپ ایلا سوین کئچتیمیز اویغور تاپا باشلانیب مینگلاق ایلین آچتیمیز

آغدی قیزیل بایراق دوغدی قارا توپراق یئشو کلیب اوغراق توقشوب آنین کئچتیمیز.

بکچم اوروپ آتلاقا اویقورداکی تاتلاقا. اوغری یاووش ایتلکه قوتلار کبی اوجتیمیز

چند بند از منظومه‌ی «نبرد باسمیل»:

باسمیل سوسین قوموتی بارچا کلیب یوموتتی. آرسالان تاپا امیتتی قورقوب باشی تزگینور

تونله بیله کؤچه‌لیم یامار سووین کئچه‌لیم ترنگوک سووین ایچه‌لیم یوققا یاغی اوولسون

تان آتا یورته‌لیم بودراج قانین ایرته‌لیم باسمیل بگین اورته‌لیم ایمدی ییگیت یولسین

تکره آلیپ اکره‌لوم آتدین توشوب یوگره‌لوم آرسالنلاری کوکره‌لوم کؤچی آنین کویلسین

قیقراق آتیغ کمشه‌لیم قالقان سونگون چومشه‌لوم قایناپ یئنه یومشالیم قاتخی یاغی یافیلسین

(۵+۵)

آلویز ئوزوم اونون دوزونا امله‌لیر کؤزوم اونون توزونا

(۴+۳)

ئوزوم منین بودورسون اوتی اونون چاقلانیر.

(۷+۷)

کولسه کیشی یوزینه، گؤرگلوک یوزون گؤرونکیل، یولاق گؤرز دیلینی ازگو ساویق دیلنگیل.

(۴+۳)

ییغلاپ اودی آرتادیم باغیریم باشین قارتادیم. قاجمیش کوتوق ایرته‌دی یاغمور کبی قان ساچار.

بولنار منی اولاس کؤز قارا منگیز، قیزیل یوز. آندان طامار توکل توز بولنپ یانا اول قاجار.

كۆكلر قاموق توزولدى ايوريك ايديش تيزىلدى. سىنىز ئوزوم اوزهلدى كلگىل اموول اويناليم.

اوتوز ايچىب كىكراليم يوكار قوپوب سكرهليم آرسلانلايو كۆكرهليم قاجدى ساقىنچ سئونهليم.

چاغرى بيريپ قوشلاتو، تايعاي ائديب ديشلدى، تىلكى تونقوز داشلادى، اردم بىلـه ئونـگىلـم.

ايقيلاجيم اريك بولدى اريك بولغو، يئرى كۆردى. بولوت ئوروپ كۆى ئورتولدى تومان دوروپ دولى ياغدى

ايتيم توتوب قودى چالدى آئين توسون قىرا يولدى باشىن آليب قودى سالىدى بوغاز آليب توكل بوغدى.

قارا تونوق كنجورسەدىم آغير اويو اوچورسادىم. يئىغەنىق قاجورسادىم

اودوباريب ئوكوش ايودىم تئليم يوريپ كوچى كئودىم آتيم بيرلە تئگو اودىم منى كۆرۈپ ياسى آغدى.

قورلوق چىچك يارىلدى، بارچىن يادىم كرىلدى. اوچماق يىرى كۆروندى توملوق يئنه كلگوسوز.

آغدى بولوت كۆكرەيو، ياغمور دولى سكرەيو قالىق آنى ئوغريو قانجا بارىر بلگوسوز.

قوش قورت قاموق تيرىلدى، ارليك تيشى تيرىلدى. ئوكور آليب تارىلدى يىنكە يئنه گىرگىسوز

(۲+۳)

يالوين آئين كۆزى يئلكىن آئين ئوزى. تؤلون آيين يوزى ياردى منين يورك.

*

(۴+۴)

اتىل سووى آقا تورور قايا توبى باقا تورور. بالىق تئليم باقا تورور كؤلون تاقى كۆشەرور.

(۳+۷)

كىم آيب ايشتور قولاق آى ائوى آرتوچ بوتاق.

(۴+۴+۴)

آلغیل ئوغوت مندن اوغیل اردم تيله بویدا اولوغ، بیلگه بولیب، بیلگینگ اوله.

*

(۷+۷)

یاروق ییلدوز توغرا دا اودنو کلیب یاقارمین ساتولایو سیراشیب، تاتلیق اونین قوش ئوتر.

(۴+۳)

یاشین آتیپ یاشنادی دومان توتوب توشنادی آدغیر قیسیر کیشنه دی ئوکور آلیپ ئوکره شیر.

آلین توبی یاشنادی اوروت اوتین یاشوردی کۆلینگ سووین کوشردی سیغیر بوغا مونگره شور.

قوچنقار تکه سچیلدی ساغلیق سوروک قوشولدی. سوتلر قاموق یاشیلدی اوغلاق قوزی یامراشور

یاغمور یاغیب ساچیلدی تورلوق چچک سچیلدی. یونجی قابی اچیلدی چوندان ییپار یوگروشور

قار بوز قاموق اریشدی داغلار ساوی آقیشدی کۆکشین بولوت ایریشدی قایغوق بولیب اگریشور

قیش یای بید توقوشدی قینغیر کۆزین باقیشدی

۵-۲. ضرب المثل شناسی

درباره‌ی ضرب المثل‌های موجود در دیوان، چند تن به تحقیقات علمی پرداخته‌اند و ضرب-المثل‌ها را احصاء کرده‌اند. از جمله‌ی آنان کارل بروکلمان است که تعداد ۲۶۴ ضرب المثل احصاء کرده است. در میان این محققان اشخاصی مانند نجیب عاصم تعداد ضرب المثل‌های موارد را به ۲۹۰ رسانیده‌اند و برخی‌ها نیز چند ضرب المثل را «اصطلاح» انگاشته‌اند و تعداد ضرب المثل‌های دیوان را تا ۲۵۱ ضرب المثل پایین آوردند.

به هر انجام، هر تعداد ضرب المثل موجود در دیوان را می‌توانیم در دو گروه زیر بخشبندی کنیم:

۵-۲-۱. ضرب المثل‌هایی که اکنون دیگر در میان ترکان ایرانی رایج نیستند.

مانند:

۱. بۇزداڭ سۇ داما Buzdan su dama ۲. قۇزدا قار اگۇمۇس قويدا ياغ اگۇمۇس Quzda qar
əksünəs, Quyda yağ əksüməs

۵-۲-۲. برخی ضرب المثل‌هایی که، روایت و نسخه بدل‌های جدیدی پیدا کرده‌اند

و یا امروزه عیناً با اندک دگرگونی به کار می‌روند:

۱- (بیر گول ایله باهار اولماز) *Bir qarğa birlə qış kəlməs* , ۲- (ات دیرناقدان اولماز) *Ətli – tırnaqı* –
 ۳- (گۆزدن ایراق اولان گۆیولدن ده ایراق اولار) *közdən yırası koñıldən yimə yırar* . ۴-
 (آغیز یئیر، گۆز اوتانار) *Ağız yisə göz uyažur* , ۵- (قورد قونشوسونو یئمز) *Börü qonşısın yiməs* , ۶-
 (گۆزدن گئندن، گۆیولدن ده گئندر) *közdən yırasa koñıldən yeme yırar* . ۷- (شیر قوجالاندا، سیچان دلیگین
 گودهر) *Arslan qarısı sıçğan ütin küžəzur* , ۸- (دده تورش آلمایئیسه، اوغلونون دیشی قاماشار) *Atası*
Awçı neçə ol (آوچی نه قدر آل بیلسه، آبی او قدر پول بیلر) , ۹- (داغ داغا
 یئتیشمز، آدام آداما یئتیشر) *blisə ažiğ ança yol bilir* , ۱۰- (اود دئمه‌گینین آغیز یانماز) *Od tisə ağız küyməs* , ۱۱- (سو گۆرمه‌میش
 چیرمالانما!) *suw kör məginçə ətük tartma* , ۱۳- (قازان دئیر دیبیم قیزیلدیر، کفگیر دئیر من هاردایام) *Aşıç*
ökiş sewinç bolsa (چوخ گولن، چوخ آغلار) , ۱۴- (دوه سیلکینسه، ائششکه یوک چیخار- دوه‌نین درسی ائششکه یوک اولار) *təwi silkinsə*
 , ۱۵- (هازدا باشی پیشن، قیشدا آش پیشر) *eşəkgə yük çıxar* , ۱۶- (یازن قاتیڭلansa قışın sewnür) , ۱۷-
 (ایلانین یارپیزدان آجینی، یوواسی‌نین آغیزیندا بیتر) *yılan yarpuzdan qaçar, qanča barsa yarpuz utru* , ۱۸- (آیاغینی یورغانینا گۆره اوزالت) *yoğurqanda artuq azaq kösüslə öşiyür* , ۱۹- (اوبناماق
 باشارمیر، دئیر یئریم داردیر) *Qurtga büzik bilməs yırım tar tır* , ۲۰- (قیشین گلیشی یایدان بللی‌دیر) *küz kəligi yayın bəlgülüg*
 , ۲۱- (داما داما گول اولار، دادا دادا هئچ اولار) *Birin birin mın bolur tama* , ۲۲- (قانی قان ایله یومازلار) *Qanığ qan bilə yumaz* , ۲۳- (آت ئولر میدان قالار ایگید ئولر
 آد آلا) *Yahñaq oğlu yoqažur əžgü at, qalır* , ۲۴- (قنچ ئوز قینین کسمز) *neçə yitik biçək ərsə öz* , ۲۵- (انسان دیللشه دیللشه، حیوان اللشه اللشه) *sapın yonumas* , ۲۶-

اکنون، ما در ترکی ایرانی نزدیک هشت هزار ضرب المثل داریم که از سوی چندین تن گردآوری و حتی به صورت
 تطبیقی با امثال سائر در میان ملل و اقوام مجاور چاپ شده است. بیش از نیمی از ضرب المثل‌هایی که در دیوان به
 کار رفته، در عربی و فارسی هم، با روایت‌هایی دیگر گونه رواج دارند.
 از این میان مثلاً به ضرب المثل زیر می‌توانم اشاره کنم:

۱- اینجا متن ضرب المثل هارا با الفبای آوایی و معادل‌های امروزی ترکی ایرانی آنها را در میان ابروان قرار دادم.

أَمَّا كَلَسَا قُتْ كَلِيرُ *oma kəlsə qut kəlir* اذا جاءَكَ الضَّيْفُ جاءَ الْجَدُّ وَ الْيَمَنُ مَعَهُ يَتَبَرَّكُ بِهِ. اعني لا يَسْتَثْقَلُ (ص ۸۵ از ج ۱ چاپ معلم رفعت) يعني: چون مهمان آيد، بخت و فرخندگی نیز با او می آيد، برکت می آورد و نبايد گران پندارند.

این مثل در فارسی به صورتهای مختلف وارد شده است.

- مهمان حبیب خداست.

- مهمان روزی خود را با خود می آورد.

- مهمان روزی خودش می خورد.

مواردی از اینگونه، گستره‌ی دین فارسی به زبان توانمند ترکی را نشان می دهد و شایسته‌ی پژوهش‌های عمیق تر است.

۳-۵ اهمیت زبان فارسی

زبان مکتوب فارسی در گستره‌ی تاریخ، در ایران و سوییهای آن، گرچه بر مبنای گویشهای تاتی، افغانی و پهلوانی پی ریزی شد، اما در واقع به مثابه‌ی فرزند ادبی زبان ترکی (اوغوزی) پدیدار گشت و اوغوزان سلجوقی، آن را از دربار خود به در آوردند و رشد و توسعه دادند.

در روزگار ما نیز به همین منوال، زبان فارسی رو به ترقی دارد و می توان ادعا کرد که غیر از معدودی روستاها و قصبات تاتی و افغانی، همه‌ی ساکنان شهرهای بزرگ که به فارسی سخن می گویند، در اصل ترکان اوغوز هستند که فارسی را به عنوان یک لهجه گونه‌ای از ترکی، خوش داشته‌اند و ترقی داده‌اند. در جای جای دیوان اهمیت زبان فارسی و تعامل آن با ترکی از این لحاظ بازپردازی شده است. مواردی نظیر ادخال لغات ترکی به فارسی نشانگر تعامل دیرین این دو زبان باهم است. برخی از این لغات چنین‌اند:

اردک *ördək*, ارماغان *ərməğan*, آغل *ağıl*, اُتو *ütü*, الا *ala* (در معنای دو رنگ)، اردو *ordu*, ایل *il* (در معنای تبار)، یقه *yaqa*, بیلاق *yalaylaq*, قشلاق *qışlaq*, بیرام *bayram*, آش *aş*, دز *diz*, یال *yal* (در معنای موی گردن اسب)، سرکه *sirkə* و جز آن.

۴-۵. نقل اسامی خاص

در دیوان نزدیک یکصد و ده اسم خاص آمده است که سه گونه‌اند:

۱. اسامی ترکی الاصل

۲. اسامی فارسی الاصل

۳. اسامی عربی الاصل

بجز تعداد انگشت شمار اسم فارسی الاصل، ۲۰٪ از آنها عربی الاصل‌اند و بقیه ترکی‌اند.

اسم‌های عربی الاصل عبارتند از:

نوح، ابراهیم، اسحاق، عیصو، یافت، فجاج، حسین، ثابت، سلیم و جز آن.

اما نامهایی را که ریشه‌ی ترکی دارند می‌توان به گونه‌های زیر بخش‌بندی کرد:

۱. برخی از نامهای حیوانات اخذ شده است. بسیاری از این حیوانات در روزگاران گذشته میان ترکان بصورت نمادین توتم و اونگون مورد احترام و ستایش بودند. مانند:
۱. توروم تای (اسب نا آرام) *Turumtay*, ۲. چاغری (شاهین) *Çağrı*, ۳. طغرل (پرنده‌ی چابک) *Toğrı*, ۴. یغان (فیل) *Yığan*, ۵. تونقا (ببر) *Tonqa*, ۶. قاپلان (پلنگ) *Qaplan*, ۷. ارسلان (شیر) *Arslan*.

۲. برخی از اسما ترکی الاصل ریشه‌های قومی و یا اصطلاحات خویشاوندی دارند. مانند:
- قوموق *Qumuq* که از نام تیره‌ی ترک به همین نام و یا قانلی *Qanlı* نام تیره‌ای از اوغوزان, تکش *Tekış* که از نام تکد *Təkə* نام یکی دیگر از تیره‌ای اوغوزان جدا شده است.
۳. برخی نامهای دیگر ویژگیهایی نظیر جوانمردی و دلاوری را می‌رساند.
- مانند: آلپ آیا *Alp Aya* در معنای بهترین دلاور, کول بیلگه خان *Gül Bilgə Xan* در معنای ژرف خرد چون دریا, بیگلگه بیگ *Bilgə Bəy*, اینانچ بیگ *İnanç Bəy*, یارلاق ساریغ *Yarlaq Sarığ*.
۴. برخی نامها ناشی از حوادث و خیزابهای اجتماعی‌اند. مانند:
- قارشوت *Qarşut* (در معنای آشتی), توقیش *Toqış* (در معنای جنگ), سونگوش *Sünüş* (در معنای دعوا), آتیش *Atış* (در معنای زد و خورد). برکتور *Bərktur* (در معنای استوار باش), باغلان *Bağlan* (در معنای مراقب خود باش), چاوا *Çava* (در معنای معروف), اوتار *Utar* (در معنای برنده), تاپار *Tapar* (در معنای یابنده), آزاک *Azak* (در معنای خردمند).

۵-۵. اسطوره‌شناسی

ما ترکان, که تاریخ درخشانی از گسترش فرهنگ بشری, تبلیغ شیوه‌ی حیات معقول و غیرت و معنویت در سراسر کشورهای جهان داریم, دارای مجموعه‌ی عظیم میتولوژی نیز هستیم که به دو گونه‌ی:

۱. اسطوره‌های آفرینش, ۲. اسطوره‌های تاریخی تقسیم می‌شوند. اسطوره‌های آفرینش ترکی در اساطیری ملل از یونانی, آلمانی, چینی, هندی و به تبع آن فارسی و جز آن, تأثیر جدی بر جای گذاشته است. اسطوره‌های تاریخی نیز در آویزش با قهرمانی‌ها, بزرگواریها, خردورزی‌ها و گاه مصائب و بلایای اجداد و نیاکانمان آفریده شده است. در «دیوان» از میان این اسطوره‌ها, چهار اسطوره به مناسبتهایی نظیر وجه تسمیه و شرح اتیمولوژی و ریشه‌شناسی نام‌های تاریخی و جغرافیایی داده شده است.

۵-۵-۱. نخستین اسطوره‌ی تاریخی

به هنگامی که ذوالقرنین, سمرقند را پشت سر نهاده به سرزمین ترکان گام می‌گذارد, با فرمانده جوان ترکان موسوم به «شو, رو در رو می‌شود. وی کسی بود که قلعه‌ی «شو» در نزدیک «بالاساغون» را نیز بنا کرده بود. هر روز در ایوان کاخ وی در شهر, سیصد و شصت بار برای بیگان طبل و دهل می‌نواختند.

زمانی که خبر نزدیک شدن ذوالقرنین را به «خاقان شو» می‌رسانند، بی‌اقتنایی می‌کند و در پاسخ، به فرو رفتن اردکها در آب استخر نقره‌ای متحرک خود اشاره می‌کند. و این، در حالی است که چهل ترخان خود را برای کنترل اوضاع مرزی به اطراف رود خجند اعزام داشته بود.

وقتی ذوالقرنین از رود خجند رد می‌شود، خاقان بالفور به سمت مشرق به راه می‌افتد. مردم نیز به دنبال وی ره می‌سپارند. تنها بیست و دو نفر بر جای می‌مانند. دو تن نیز خسته از راه و عرق ریزان به آنان می‌رسند. آن دو مرد می‌گویند: «ذوالقرنین مسافری است که سرانجام از اینجا هم رد شده، می‌رود ولی ما بر جای خود می‌مانیم». بیست و دو تن دیگر به آنان «قال آج» (در معنای: «گرسنه بمانید»). می‌گویند و این ریشه‌ی نام ترکان قالاچ (= خلج) است که دو تیره‌اند. و چون ذوالقرنین بر آنان می‌گذرد و آنان را در هیئت ترکان می‌بیند، به آنان «تورک مانند» خطاب می‌کند و نام «تورکمن» نیز از آن روزگار می‌ماند.

این اسطوره را کاشغری در ریشه‌یابی معنای کلمه‌ی «تورکمن» می‌آورد. موضوع اصلی اسطوره، تکیه بر خردورزی و تدبیر خاقان شو است که گرچه می‌توانست با ذوالقرنین مقابله کند، اما راضی به ریختن خون و تلفات انسانی نمی‌شود.

نظامی گنجوی خردورزی خاقان ترک در این اسطوره را از زبان او خطاب به اسکندر چنین به نظم کشیده است:

تو شو نیز و اندیشه‌ی خویش کن...	رقیب منا، خیز و در پیش کن
عتابی که بر صلح یاری دهد،	خطایی که امیدواری دهد،
فریبی که نرمی دهد سنگ را...	فسونی که بندد ره جنگ را
همان به که خاکی بود آدمی	من و تو ز خاکیم و خاک از زمی
کسی نیست در خاک بهتر ز کس!	همه سروری تا به خاک است و بس
که حکم خدا برتر از خسروی است.	تو یدل مشو، گرچه دست قوی است
حموز از تموز آورد سرنوشت.	ربیع از ربیعی نماید سرشت
و گر نه زما هر یک اسکندر است	سکندر به انصاف نام آور است
بر آرم به یک جنبش از کوه گرد.	مپندار کز من نیاید نبرد،
نیم با تو در جستن داوری...	ولیکن به شاهی و نام آوری

۵-۲. دومین اسطوره‌ی تاریخی

هنگامی که اسکندر به سرزمین اویغوران نزدیک شد، با چهار هزار سرباز خاقان رو در رو گشت که به هر دو سوی پشت و روی خود تیراندازی می‌کردند. ذوالقرنین وقتی این حال را می‌بیند، می‌گوید اینان شکارچیان ماهری‌اند که هیچگاه گرسنه نمی‌مانند.

۱- خمسه‌ی نظامی، تحریر سید حسن میرخانی، تهران ۱۳۶۳، ص ۶- ۵/۵

محمود کاشغری می‌گوید که این اسطوره را از «نظام الدین اسرافیل توغان تگین» فرزند «تونقاخان» شنیده است.

۳-۵-۵. سومین اسطوره‌ی تاریخی

خاقان ترک، سربازان جوانی را برای مقابله با اسکندر، اعزام می‌دارد. وزیرش از او می‌خواهد که افراد تجربه دیده را اعزام کند. هم از این روی، خاقان فردی سالخورده و تجربه دیده اعزام می‌کند. در اولین شبیخون، جوانان ترک سپاه اسکندر را درهم می‌پراکنند و جوانی از آن میان، با شمشیر یکی از سپاهیان را تا ناف به دو نیم می‌کند چنانکه حتی کمر زرین وی را نیز می‌برد و دانه‌های طلا از کمر او بر دامنه‌ی کوه پخش می‌شود. از آن روزگار، آن کوه را «آلتون قان» (= خون زرین) می‌نامند. در این اسطوره‌ی تاریخی، موضوع اصلی، بیان شجاعت، تهور و غیرت جوانان ترک و خردورزی خاقان است.

۴-۵-۵. چهارمین اسطوره‌ی تاریخی

«خاقان شو» تا چین را پشت سر نهاده بود. وقتی ذوالقرنین به تعقیب او می‌پردازد، خاقان نزدیک سرزمین اویغوران، قشونی را به جنگ با اسکندر اعزام می‌کند. اسکندر نیز سپاهی می‌فرستد که در آلتون قان به هم می‌رسند. اما با هم صلح می‌کنند و اسکندر راه خود پیش می‌گیرد و می‌رود و «شو» در آن سرزمین قلعه‌ها و شهرهایی مستحکم بنا می‌کند و بر آنها طلسم نیز می‌نهد.

۶-۵. باور پژوهی

باور پژوهی بخش قابل توجهی از دانش فولکلورشناسی است که با حکمت عوام و اسطوره پژوهی پیوند می‌یابد. در دیوان موارد باورهای عوام جماعت که در گستره‌ی فرهنگ عامه شایان بررسی و تحقیق باشد، فراوان است. مانند باورهای زیر:

- باور به بارانخواهی یا استمطار که هنوز در روستاها و میان ایلات آذربایجان جاری است. مرحوم صمد بهرنگی و بهروز دهقانی بخش‌هایی از مراسم استمطار در منطقه‌ی آذرشهر را گردآوری و چاپ کرده‌اند.^۱ شاعر ناکام علیرضا اوختای نیز روایتی از آن را در کتاب «نمونه‌های فولکلور آذربایجان» که به نام سلام‌الله جاوید چاپ شد، گنجانده است.^۲ در متون فارسی مانند «جهانگشای جویی»^۳ و «سیرت جلال‌الدین»^۴ نیز روایت‌هایی از آن آمده است که با روایت دیوان انطباق کامل دارد. (ذیل تکواژ تَت).

۱- مجله‌ی خوشه، سال ۱۳۴۶، بخش کتاب کوچک.

۲- نمونه‌های فولکلوری آذربایجان، تألیف س. جاوید تهران، ۱۳۴۴.

۳- جهانگشای جویی، چاپ عبدالوهاب قزوینی، ج ۱، ص ۱۵۲.

۴- سیرت جلال‌الدین، چاپ مجتبی مینوی، ص ۶۸.

- باور به در آمدن غده‌ای در گردن مردم فرغانه که بسبب نفرین خلیفه‌ی دوم دچار آن شده‌اند. (ذیل تکواژ بُقُّ).
- باور به تولد سگ تیز تک شکاری از آخرین دو بیضه‌ی کرکسی پیر (ذیل تکواژ بَرَقُّ).
- باور به جنگ شبانه‌ی پریان با جنیان سرزمین دشمن انسیان سرزمین خود که منجر به پیروزی انسیان می‌شود (ذیل تکواژ جَقِّ).
- باور به تلاطم آمدن دریا در اثر بردن گیاه قُلْمَاقْ به داخل کشتی (ذیل تکواژ قُلْمَاقْ).

۷-۵. وجه تسمیه‌ی لغات و فن اتیمولوژی

محمود کاشغری در فن ریشه‌یابی و وجه تسمیه‌ی تکواژهای ترکی، پیوسته بر سازه‌شناسی تکیه می‌کند. مثلاً در اتیمولوژی لغت *yunʔaq* (در معنای: گیاهی که مانند صابون کف می‌کند)، می‌گوید که از بن فعل *yunʔdi* و پی‌افزوده‌ی اسم آلت ساز پدید آمده است و *oraq* (در معنای داس) را مثال می‌آورد:

yunʔdi → *yunʔ+aq= yunʔaq*.

ordi → *or+aq= oraq*.

در توضیحاتی که در ریشه‌یابی و اتیمولوژی تکواژها می‌دهد، گاهی تردید علمی خود را نیز پنهان نمی‌سازد. مانند آنچه در معنای *oğurladı* بیان می‌کند که وجه تسمیه‌ی آن را از دو ریشه فرض می‌کند، ولی درباره‌ی هر دو، توجیه علمی می‌آورد و می‌گوید: «هر دو پسندیده است.» و گاهی نیز توضیحات قطعی، کافی و قابل قبول ارائه می‌کند. مانند آنچه در شرح معنای *yenildi* (در معنای: زائید)، آورده است.

گاهی نیز از راه معناگستری به شرح اتیمولوژیک کلمات می‌پردازد. مانند آنچه در معنای تکواژ *Türk* بیان می‌دارد که آن را نام پسر نوح می‌شناسد و سپس با تعمیم معنای انسان، به معناگستری می‌پردازد.

اکنون بسیاری از معضلات اتیمولوژی و وجه تسمیه‌ی اسماء جغرافیایی، ایران و سویه‌های آن را با مراجعه به دیوان می‌توان حل کرد.

مرحوم محمدتقی زهتابی در اتیمولوژی نامهای جغرافیایی بارها به «دیوان لغات‌الترک» استناد کرده است. مثلاً در معنای کلمه‌ی «آران» به توضیحات کاشغری در معنای «اغلان» *oğlan* و «ارن» *ərən* استناد می‌کند.^۱ همین گونه است کلمه‌ی «اشکان» که آن را با استناد به دیوان، ترکی می‌داند.^۲ در ریشه-

۱. زهتابی، ایران تورکلری/نین اسکی تاریخی، نشر اختر، تبریز.

۲. همان، ص ۶۳.

یابی معنای کلمه‌ی قزوین^۱ و باکو^۲ هم نظریه‌ی کاشغری را مبنای کار خود قرار می‌دهد در سخن از آلپ ارتونقا (= افراسیاب) نیز تنها منبع موثق مورد استنادش همین کتاب است.^۳

از میان نامهای تاریخی و جغرافیایی که وجه تسمیه‌ی آنها در دیوان آمده، می‌توان به برخی چنین اشاره کرد: آپسکون، اردو کند، ایسیق گوئل، آلتون قان، اور کند، اوینور، اینج کند، بارمان، بارجوق، بارسغان، بئش بالیق، تاشکند، تون کند، جانبالیق، چیگیل، سامیز کند، شو، قاز اوینو، قازسقی، قاشمیر، کشمیر، یانکو بالیق و جز آن.

۵-۸. فرهنگ املائی دیوان

کاشغری تأکید دارد که کلمات مهجور ترکی و نیز لغات دخیل و جدیدالورود را وارد دیوان نکرده است. از این رو، می‌توانیم حدس بزنیم که در آن روزگار زبان ترکی، به عنوان زبان رسمی، علمی و ادبی عصر، دارای مخزن واژگانی نزدیک ده هزار تکواژ بوده است. اگر لغات مذهبی عربی و گاه فارسی را نیز که به برکت اسلام و از طریق دین حنیف وارد ترکی شده به حساب آوریم، گنجینه‌ی لغات ترکی را بسیار فزونتر خواهیم شناخت. و این در حالی است که در همان عصر، مجموعه‌ی لغات گویشهای مجاور نظیر پهلوی، سغدی، دری و دیگر گویشهایی که اخیراً به آن اصطلاح «پارسی» داده شده، به سه هزار هم نمی‌رسیده است.^۴

در باب فرهنگ املائی دیوان لغات‌الترک، که بروکلیمان آن را نوعی ارتوگرافی عصر عباسی بازشناسی کرده است، باید بگوییم که بلحاظ آنکه تسهیل تفهیم صور و اشکال و معانی لغات ترکی به عربها مد نظر کاشغری بوده است و ابواب ثلاثی، رباعی، خماسی و جز آن را اصل شناخته است، تکواژهای ترکی را بدون ادخال واکها، در سه حرف، چهار حرف، پنج حرف و جز آن نگاشته و تنها با نشانه‌گذاری و حرکه، به آنها هویت واجنگاری داده و تلاش داشته است که مانند زبان عربی، حرفهای به کار رفته را «حروف اصلی» بنامد و اینگونه کلمات را مانند کلمات عربی «صحیح» نام دهد و مثلاً کلماتی مانند: اوت (= آتش)، اون (= آرد) را که در املاء آنها حرف واو وارد شده، منقوص بنامد و آواک (= نگ) در ترکی را، به قاعده‌ی عربی حرف غنه بشناسد و جفت آواک یا دیفتانگ $nç$ (= نیچ) را نیز نوعی غنه به حساب آورد و کلیه‌ی کلمات ترکی را در بابهای مجرد و مزید فیه عربی ساختار بندی کند.

از این رو، باید اعتراف کنیم که کاشغری در عصر خود، در این کتاب، گذشته از همه‌ی هنرها که بروز داده، فن ارتوگرافی پژوهی نیز ابداع کرده است و در واقع خواسته است به املائی کلیه‌ی تکواژهای ترکی

۳. همان ص ۱۰۶.

۴. همان ص ۵۵۷.

۵. همان ص ۳۷۷.

۱- مثلاً «لغت فرس» از اسدی طوسی و «صاح المعجم» هندوشاه نخجوانی و نظائر آن در بردارنده‌ی تکواژهای اندک شمل پارسی هستند.

نظم و نسق بدهد. بدینگونه باید او را موجد «فرهنگ املایی ترکی» نیز دانست. و این مسأله خود، موضوع تحقیقی مستقل و جداگانه است.^۱

با توجه به اینکه ریتم و آهنگ و طنین واک‌ها و آواک‌ها را، محمود کاشغری با اعرابگذاری فتحه، کسره، ضمه، سکون، مد، تشدید و مزدوج نگاری و ابداع و ادخال چند حرف در سیستم الفبایی عربی، نشان داده است؛ کاری سخت و صعب، در پیش داشته است.

مثلاً برای نشان دادن الف ممدود، نشانه‌ی دو الف «اا»، برای نشان دادن واک *Q*، نشانه‌ی «اُ» برای نشان دادن واک *h* نشانه‌ی «آ»، برای نشان دادن آواک *w* نشانه‌ی «ف»، برای نشان دادن *n* نون غنه، نشانه‌ی «نک» به کار برده است.

نظریه‌ی وجود واک بلند در ترکی را، که اکنون مورد بحث زبانشناسان است، کاشغری با عملگرایی، در متن اثر خود پیش کشیده است. مانند:

اق ← آق *âq*، الو ← آو *âv*، الچ ← آچ *âç* .

گرچه زبان ترکی، زبانی کوتاه واک است، اما وجود واک بلند در بسیاری از گویشها، از جمله در گویش ترکمنی امروز^۲ نشان‌دهنده‌ی ذاتی بودن این ویژگی در ترکی بشمار می‌رود، چنانکه مرحوم دکتر زهتابی، زبانشناس ایران و ل. لیگتی ترکی پژوه غرب به آن^۳ ۶۲ ورزیده‌اند.

خلاصه آنکه باید بگوییم، هنر بزرگ شیخ محمود کاشغری در آن است که مخزن واژگان ترکی را بتمامی در قالب قواعد صرف عربی ریخته است و بر مبنای قواعد عربی، به بررسی تکواژها و لغات ترکی پرداخته است و حتی همه‌ی قواعد خاص این زبان غنی پی‌افزوده‌ای یا التصاقی را توانسته است در جدولهای ابواب عربی بگستراند.

این را می‌توان «املاء پژوهی تطبیقی» نیز نام نهاد که ضمن حفظ همه‌ی ارزشهای شنیداری و نگاره-ای هر دو زبان، بتوان مکتبی جدید بینان نهاد که در زبانشناسی معاصر مورد عنایت و تحقیق است.

علاوه بر «املاء پژوهی تطبیقی»، محمود کاشغری استادی پیشگام در شرح مباحث «ادبیات تطبیقی» نیز بشمار می‌رود و این انتاج تسلط بی‌نظیر وی بر فرهنگ رسمی و غیررسمی عربی، ترکی و گروه‌های قومی فارسی در عصر خود است که اجازه داده است به بررسی مقایسه‌ای آثار ادبیات مکتوب و یا شفاهی همه‌ی اقوامی که دین اسلام باعث تعامل آنها شده بود، بپردازد. نکته‌ی مهم در این مبحث «واژه‌پژوهی تطبیقی» است که مثلاً معنا و کاربرد معادل‌های یک لغت را در عرب و فارسی به بحث می‌گذارد که به جهت پرهیز از اطاله در مقدمه، بحث پیرامون نمونه‌ها را به تعلیقات حواله می‌کنم.

۲- در عصر ما نیز مانند همه‌ی اعصار و مکلفها، بسیاری از روشنفکران ترکی نویس ایران سعی در نظم و نسق دادن به نگارش ترکی و یکسان سازی املاء لغات دارند و موفق به برگزاری چند سمینار پژوهشی نیز شده‌اند.

۳- S.Ahali. Mahmud Kaşgarı'nın Sözlüğü ve Türkmen dili, Aşgabat, ۱۹۵۸، ۳۲.

۱. L.Ligeti. Türkçede uzun vokaller, Türkiyat mecmuası, VII-VIII, ۸۲-۹۴.

۹-۵. قوم نگری

محمود کاشغری ترک ستا است. ولی ترک ستایی او، معنای خونگرایی نمی‌دهد، بلکه معنای فضیلت ستایی و ارج نهادن به ویژگیهای اخلاقی و صفات و سجایای نیک ما ترکان را دارد. ترک ستایی کاشغری، مانند ترک ستایی نظامی گنجوی و مولوی و حافظ شیرازی و دیگران است که می‌گویند:

پدر بر پدر مرا ترک بود به فرزاندی هر یکی گرک بود (نظامی)

ترک آن بود کز بیم او دیه او دیه از خراج ایمن بود
ترک آن نباشد کز طمع سیلی هر قانیز خورد (مولوی)

به شعر حافظ شیرازی می‌رقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
(حافظ)

کاشغری لفظ «تات» را در مقابل «ترک» قرار می‌دهد. اما، معنای آن، فقط عجم و فارس نیست، بلکه باید تأکید کنم که معنای اصلی «تات» در نظر وی «غیرخودی» و «بیگانه» است. از این رو، گاهی اویغوران غیرمسلمان را هم «تات» می‌نامد که یعنی در عقیده و اندیشه در مقابل مسلمین، البته «غیرخودی» هستند.

می‌خواهم بگویم که کاشغری در نگرش به اقوام و ملل مختلف، از هیچ قوم و ملتی به سبب افتراق لسانی و تفاوت نژادی، هیچگاه بدگویی نمی‌کند و گرچه به افتخارات و فضائل اجداد و نیاکان خود، می‌نازد، اما همه‌ی انسانها را به یکسان دوست می‌دارد و همت خود را صرف تربیت همگانی می‌کند. شاید هدف اصلی تألیف دیوان نیز، کمک به مسلمین از طریق زبان مقدس عربی برای آموزش زبان مقدس ترکی بوده است و خود، این را در پیشگفتاری که بر کتاب نوشته به زبان آورده است.

اینگونه نگرش قومی، در تاریخ انسانیت، بسیار اهمیت دارد. برخی از قهرمانان فرهنگی ملل و اقوام، شایستگی رسیدن به چنین نگرشی را نداشتند. فردوسی را در نظر آوریم که با نگرش قومی بسیار تنگ نظرانه‌ی خود «شاه» را به این دلیل که «شاه و ستمکار» است نه، بلکه به این دلیل که اشرافزاده نیست و «نژاد پست (?)» دارد، تقبیح می‌کند:

اگر شاه را «شاه» بودی پدر، به سر می‌نهادی مرا تاج زر!

اگر مادرش «شاه بانو» بدی، مرا سیم و زر تا به زانو بدی!

و یا در پست شمردن عرب می‌گوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار، عرب را به جایی رسیده است کار،

که تاج کیانی کند آرزو! تفو بر تو، ای چرخ گردان، تفو!

ولی کاشغری در کنار شعور مثبت ملی، دارای غرور بسیار والای دینی است و به ملت خود در خدمت «اسلام» بها می‌دهد و در مقابل فضیلت و تقوا و غیرت و مردانگی و انصاف، نژاد را به پیشیزی نمی‌گیرد. او، حتی کتابش را به زبانی غیر از زبان قومی و بومی خود می‌نویسد و برای نوشتن آن، به جای جیره‌خواری در

دربار، مانند یک قهرمان افسانه‌ای، سرزمین‌ها را ده به ده و دیار به دیار در می‌نوردد و در میان ایلات و عشایر به آموختن گویش و گردآوری مواد فرهنگ شفاهی آنها می‌پردازد و نه به امید دریافت پاداش از «سلطان طغرل بیگ» خاقان قاراخانی و یا «القائم بامرالله» خلیفه‌ی عباسی، بلکه در میان مردم و به عشق تقرب به توده‌های مردم، رنج تصنیف و تألیف را بر خود هموار می‌سازد و شاید هم، برای انتباه خلیفه‌ی عباسی بصورت رسمی و فرمالیته، تألیف خود را به «خلیفه» می‌بخشد. این، فرق میان «قومگرایی» و «مردمگرایی» است که اولی شخص را به تنگ نظری و دومی به انسانگرایی و ایمان و اعتقاد به فضیلت ستایی سوق می‌دهد.

۶. آماده‌سازی برگردان فارسی

۶-۱. آغاز کار

به روزگار جوانی دوران دانشجویی در نیمه‌ی اول دهه‌ی چهل، در تبریز، در کتابخانه‌ی تربیت با «دیوان لغات‌الترک» آشنا شدم و به امر و ارشاد مرحوم «عبدالصمد امیر شقاقی» نحوی و لغوی معروف تبریز، بسیاری از معانی لغات آن را، برای ایشان استخراج کردم و به آراستن آن پرداختم. شاید بتوان ادعا کرد که آن مرحوم هر روز به دیوان مراجعه داشتند و از این رو، هر گاه پیرامون تکواژهای ترکی، بویژه سؤال و صحبتی پیش می‌آمد، ایشان نص دیوان را از حفظ بیان می‌فرمود و به شرح دقائق آن می‌پرداخت.

اکنون که این سطور را می‌نگارم نزدیک چهل سال از آن روزگار گذشته است و نمی‌توانم تأسف خود را از اینکه آثار آن مرحوم بویژه «فرهنگ عظیم امیر شقاقی» که عبارت از چندین گونی دفتر و کاغذ بود بعد از فوتشان پراکنده شد، و وارث نشناخت، بر زبان نیاورم. من در زندگی علمی خودم کسی را سراغ ندارم که بیشتر از ایشان به این کتاب مسلط باشد و بتواند نکات ظریفی در شرح زوایای مطالب مندرج در آن را بیان دارد.

بعد از انقلاب و بویژه پس از نشر درهم ریخته و مغلوط دبیر سیاقی که به سفارش انجمن بهمن سرهم بندی کرد، به فکر ترجمه‌ی کامل آن افتادم. اولاً متن عربی چاپ مرحوم معلم رفعت را پیش رو داشتم و سالها با آن محشور بودم و ثانیاً ترجمه‌ی ترکی بسیار کامل و جامعی از بسیم آتالای نیز در دسترس بود. از این رو، با اطمینان خاطر، به مقابله و رو در رو نهادن هر دو متن و برگردان فارسی دست زدم، مطمئناً اگر ترجمه‌ی ترکی آتالای را در دسترس نداشتم، هیچگاه نمی‌توانستم، برگردان بهنجار و بسامانی از عربی به فارسی بیرون دهم، شاید ترجمه‌ی من هم، آش شله قلمکاری شبیه دست پخت دبیر سیاقی می‌شد و شاید هم مغلوط‌تر و بی‌مصرف‌تر از آن می‌گشت.

آتالای در تهیه ترجمه‌ی ترکی خود، علاوه بر متن چاپی عربی، و ترجمه از «کلیسلی معلم رفعت» و «عاطف قونیه‌ای» را نیز زیر دست داشت. گذشته از آن، از نسخه‌ی خطی هم بهره برده است، که اینجانب چاپ عکسی آن را از طریق پژوهشگر معاصر آقای «اکبر آزاد» و توسط آقای «علاء الدین قورخماز» توانستم به دست آورم.

بسیم آتالای مترجم و شارح ترکی کتاب «دیوان لغات‌الترک»، برای این کلمه بماند جهت احراز شایستگی ترجمه‌ی این کتاب از متن اصلی، هفت شرط می‌شمارد که عبارتند از:

۱. تسلط کافی به زبان عربی و قواعد دستوری آن داشته باشد.
۲. تسلط کافی به زبان ترکی و شاخه‌های شرقی و غربی آن و شیوه‌های کهن و نوین هر دو داشته باشد.

۳. به کتب قدیم و جدید اشراف داشته باشد.

۴. با زبانهای روسی و آلمانی آشنا باشد.

۵. شتاب نورزد و صبر و حوصله به خرج دهد.

۶. سالها با زبان و ادبیات ترکی محشور باشد.

۷. بیش از همه‌ی اینها، عشق داشته باشد.

اگر شرط چهارم را هم حذف کنیم، به نظر می‌رسد که شرط نخست را به اینگونه باید اصلاح کرد که با متون «عربی بخارائی» از قبیل متن «شفا» ابن‌سینا هم محشور باشد و به شرط سوم، آشنایی با متون کلاسیک فارسی را نیز بیفزایم.

بعید می‌دانم که در کشورهای همسایه‌مان، جمهوری‌های از بند رسته‌ی شوروی سابق، فعلاً تا مدتی افرادی پیدا شوند که بتوانند این کتاب را به زبان خودشان ترجمه‌ی مستقیم بکنند. اما، فکر می‌کنم با انتشار برگردان دقیق و کامل فارسی، کار پژوهش بر روی دیوان و برگردان آن به بسیاری از زبانها آسانتر خواهد شد. هم میهنان ما نیز از دست تحریف‌گران و کودک‌سیرتان عالم‌نما نجات خواهند یافت. با این هدف، من سعی کردم که در برگردان کامل فارسی از این اثر گرانبیای و شگفت‌آفرین، از توان و همت نزدیکان و دوستان خودم بهره ببرم.

پس از پایان ترجمه که نزدیک سه هزار ساعت کار برد، از دانشجویان سختکوش و بسیار خوش ذوقم آقایان حجج‌اسلام سیدحیدر بیات و احمد عبدی در قم خواستم که ترجمه را دیگر بار و لفظ به لفظ با متن عربی (نسخه‌ی چاپی و خطی) رو در رو نهاده و سپس شاعر و محقق ترکی پژوه معاصر آقای دکتر حسین محمدخانی «گوئنلی» در کرج ضمن نظارت فنی بر حروفنگاری آن، یکبار بطور کامل متن برگردان اینجانب را خواندند و نکات مفیدی را تذکر دادند که در تعلیقات ذکر آنها خواهد رفت. زحمت مقابله‌ی صفحات حروفنگاری شده با متن دستنویس و کنترل آوانگاری‌ها را آقای «حسن‌بگ هادی‌طلب» در تبریز، که گروه واژه پژوه فعالی را رهبری می‌کنند، به عهده گرفتند. با توجه به اینکه اکنون دیگر دسترس به اغلب آثار علمی پژوهشگران ترکی اویغوری و دیوان‌لغات‌الترک از هر کشوری برای ما آسان است، من سعی کردم از

فرجامین داده‌های علمی در این باب بهره جویم و خواننده‌ی ایرانی از مراجعه به آثار دیگران بی‌نیاز سازم. و اینک حاصل کار طاقت فرسا و پر رنج «برگردان فارسی دیوان لغات‌الترک کاشغری» در دست خواننده است تا بی‌هیچ رنج و تبعی بتواند از آن بهره جوید و استفاده کند. و البته مسئولیت پاسخگویی به هر ادعایی در این کار، با خود اینجانب است.

تدوین، تنقیح و آرایش کار ترجمه‌ی خود را در سال ۱۳۸۲ به فرجام رسانیدم. آراستن کار، محتاج به مراجعه‌ی مجدد به نشر معلم رفعت بود که متن آن را هم مسئولان محترم مخزن مرحوم نخبوانی در کتابخانه‌ی مرکزی تبریز در اختیارم گذاشتند و برخی منابع لازم غیر قابل دسترس را آقای حسن‌بیگ هادی-طلب با بزرگواری و فروتنی خاص خود، به من سپردند و آقای آسیابی مدیر محترم انتشارات اختر، چاپ و نشر آن را به عهده گرفتند که از همگی سپاسگزاری می‌کنم.

۲-۶- شیوه‌ی کار

در برگردان فارسی، اولین مسأله که به آن اهمیت دادم، توجه به ساختار نحوی زبان فارسی بود و سعی کردم به روان نگاری روی آورم و حاصل کارم مانند نشر انجمن بهمن مغلوط، پیچیده و غیرقابل استفاده نباشد و کوشیدم که برگردان فارسی بسیار روان، آهنگین و قابل فهمی برای خواننده‌ی فارسی زبان فراهم آورم و در فهم معانی داده شده، نیاز به مراجعه به منابع دیگر را از او سلب کنم. از این رو، موارد زیر را در برگردان لحاظ کردم:

۱-۲-۶. آوانگاری

مدخل‌ها را عیناً آوردم، بلافاصله به آوانگاری آن پرداختم. در آوانگاری واکها، همه‌ی مترجمان السنه‌ی مختلف اشتباهاتی مرتکب شده‌اند که من سعی کردم آنها را تکرار نکنم. نشانه‌هایی که برای آوانگاری پذیرفته‌ام چنین است:

<i>Ââ</i>	ا ا	<i>Îi</i>	ای	<i>Ss</i>	س
<i>Aa</i>	ا	<i>Ii</i>	ای	<i>Şş</i>	ش
<i>Bb</i>	ب	<i>Jj</i>	ژ	<i>Tt</i>	ت
<i>Cc</i>	ج	<i>Kk</i>	ک	<i>Uu</i>	او
<i>Çç</i>	چ	<i>Ll</i>	ل	<i>Üü</i>	أو
<i>Dd</i>	د	<i>Mm</i>	م	<i>Vv</i>	و
<i>Ee</i>	اِ (کسره)	<i>Nn</i>	ن	<i>Ww</i>	ρ
<i>Êê</i>	ئه (میان فتحه و کسره)	<i>Ŋŋ</i>	نگ/ک'	<i>Xx</i>	خ

۱- هنگام تلاقی ŋ با n در املای عربی، اسقاط «ن» را جایز شمردیم. ملئند: مَنِيْكَ — مَنِيْكَ.

Yy	ی	Oo	ا (ضمه)	Əə	أ (فتحه)
Zz	ز	Öö	ئو	Ff	ف
Žž	ذ	Pp	پ	Gg	گ
		Qq	ق	Ğğ	غ
		Rr	ر	Hh	ح

۶-۲-۲. شیوهی کار

در ترجمه، لفظ «یقال» را که در آغاز هر مدخل می‌آورد، انداختم، به جای آن کلمه‌ی مورد نظر را به عنوان مدخل پذیرفتم و پس از دادن آوا نوشت آن، جمله‌ای را که مثال آورده شده، با اعراب موجود، نقل کردم، آوا نوشت آن را دادم و معنای عربی آن را عیناً به فارسی برگرداندم و اگر مثالها متعدد بود، آنها را از هم تفکیک ساختم و هر جا که پس از مثال عبارت «و غیره» بود، آن را چنین برگرداندم: «موارد دیگر نیز چنین است.» و سپس در بخش افعال مضارع و مصدر فعل را با آوا نگاری داخل ابروان نهادم. مثلاً:
 متن: یقالُ ارُّ الاجتی «آی جاع الرجلُ. وَ غَیرُهُ. الاجارُ. الاجماقُ»
 ترجمه: //اجتی ar acti: آر //اجتی er acti یعنی: شخص، گرسنه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (الاجارُ-الاجماقُ acar-acmaq).

۶-۲-۳. برگردان لفظ به لفظ

ترجمه‌ی دقیق و لفظ به لفظ اشعار، جملات، ضرب‌المثل‌ها و عبارات را قبل از دادن ترجمه‌ی تفسیری و تشریحی کاشغری، بر متن افزودم. ترجمه‌های کاشغری را با قید «توضیح آنکه» آوردم. و گرچه گاهی توضیحات او با ترجمه‌های اصلی عبارت فرق می‌کند، و یا گاهی عین خود برگردانهای لفظ به لفظ است، هیچیک را حذف نکردم.

۶-۲-۴. آوا نویسی مثال‌ها

همه‌ی عبارات، اشعار و متون امثله و شواهد را نیز قبل از برگردان لفظ به لفظ، آوا نویسی کردم.

۶-۲-۵. موارد مشکوک

در موارد مشکوک از متن خوانی و یا فهم معنا و یا معادل یابی که اغلب مترجمان، از جمله بسیم آتالای درماندگی خود را در پاورقی‌ها به زبان آورده‌اند، آنچه را که صحیح‌تر تشخیص دادم، ترجمه کردم و بحث پیرامون این موارد را به جلد دوم یعنی تعلیقات وا سپردم.

۶-۲-۶. رفع اشتباهات

اشتباهات نسخه‌ی چاپی معلم رفعت و سهوهای نسخه‌ی خطی موجود را، تا آنجا که دیگران بدان پرداخته‌اند و یا نگارنده خود تشخیص داده‌ام، اصلاح کردم و همه را در جلد تعلیقات خواهم آورد.

۶-۲-۷. ترکی خاقانیه

در آوانگاری مدخل‌ها و امثله و شواهد، شیوه‌ی ترکی خاقانیه را اساس گرفتیم و اجازه ندادیم لهجه‌ی ترکی آذربایجانی من، در آوانگاری تأثیر کند.

۶-۲-۸. تعلیقات

برای آسان خوانی، جز مواردی اندک، توضیحی بر متن نیفزودم و یا بحثی در پاورقی نکردم، همه را به جلد تعلیقات وا سپرده‌ام.

۶-۲-۹. فهرست لغات

برای دستیابی آسان به مدخل‌ها نیاز به تنظیم فهرست الفبایی لغات بر مبنای نگاره‌ی آوایی وجود داشت. ولی از آنجا که من نیز خود را از احتمال اشتباه و خطا مصون نمی‌بینم، نشر این فهرست را نیز به جلد تعلیقات وا سپرده‌ام تا پس از نشر جلد اول و نقد اهل فن، به تنظیم نهایی آن بپردازم.

۶-۲-۱۰. برگردان افعال

در برگردان اسماء، کمتر دچار مشکل شدم. اما در ترجمه‌ی افعال، بویژه افعال متعدی و متعدی در متعدی و وجوه و اشکال زمانه‌ای مانند آینده در گذشته که در فارسی معادل ندارند، تلاش ورزیدم که با استفاده از چند فعل کمکی و یا عبارات و جملات جنبی، بگونه‌ای این مفاهیم ظریف و دقیق ترکی را برای ترکی مدانان فارسی زبان تفهیم کنم. مثلاً گاهی مجبور شدم یک فعل را با یک یا دو جمله بیان کنم مانند: فعل *irpatti* را که در ترکی خودمان *biçdirdi* می‌گوئیم، چنین ترجمه کردم: «او، درخت را در معرض برانداختن قرارداد و برانداخت.»

در ترجمه‌ی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات جاداشت که به معادل‌یابی در فارسی دست زدم. ولی از آنجا که قصد برگردان لفظ به لفظ داشتم، این کار را برای دیگر پژوهشگران و نهادم. بررسی تأثیر و تأثر دو زبان ترکی و فارسی درهم و تعامل آنها و هم مقابله‌ی نمونه‌های فولکلوریک، بحث و موضوع ادبیات تطبیقی و مقایسه‌ای است که امیدوارم در جلد تعلیقات بتوانم اندکی به آن بپردازم.

۶-۲-۱۱. زیبایی نثر فارسی

برای زیبایی نثر برگردان در فارسی، برخی اصطلاحات زبانشناسی خاص نیز در ترجمه به کار گرفتیم و گرچه بسیاری از این اصطلاحات نظیر: واک، آواک، آوا، سرواکیان، فرازواکیان، میان‌واکیان، پهن‌واکیان، واج و جز آن معروف اهل فن رایج است، با اینهمه باز، فهرست کامل آنها را در تعلیقات آورده‌ام.

نتیجه:

پس از بررسی روند نگارش دیوان، به این نتیجه می‌رسیم که محمود کاشغری با تألیف این اثر می‌خواسته است: اولاً زبان ترکی را با عربی رو در رو نهد و به برتری‌های آن دو نسبت به دیگر زبانها و

گویشهای جهان تأکید ورزد، ثانیاً به دلیل اهمیت یافتن زبان ترکی در جهان اسلام، آن را به اعراب و همهی عربی خوانان جهان اسلام آموزش دهد.

بسیم آتالای مترجم ترکی استانبولی دیوان در حاشیه ص ۳۶۴ از جلد دوم هنگام بحث پیرامون انطباق قواعد ترکی بر عربی می‌گوید:

«این سخنان طویل و دراز و اطناب بی‌مورد، حاصل خواست ایجاد شباهت و انطباق زورکی ترکی بر عربی است و لغات تحریف شده بر مبنای املائی عربی اساس قرار داده شده است که در روزگار ما، هیچگونه ارزش و جایگاهی ندارد.»

اما، من چنین نمی‌اندیشم. من می‌گویم که کاشغری با نبوغ سحرانگیز خود، قواعد دستوری لایتغیر زبان قانونمند ترکی را بعنوان مظروف توانسته است در ظرف غنی‌ترین زبان جهان یعنی عربی بریزد و دیوان، بعنوان کار خارق‌العاده و فرا بشری وی به دست ما رسیده است که از هر نظر شایسته‌ی اعتناء و پژوهش است.

*

فرجام سخن آنکه، به مصداق:

از غلط بیرون نباشد هیچ خط خط تقدیر است بیرون از غلط

از اهل فن که به هر سه زبان ترکی خاقانی، عربی بخارایی و فارسی معاصر تسلط دارند، می‌خواهم که در کار اینجانب به چشم نقادی و جداسازی سره از ناسره بنگرند و خوانندگان فارسی زبان این برگردان را مدیون خود سازند.

بمنه و کرمه

دکتر حسین محمدزاده صدیق

۱۳۸۲/۱۲/۲۵ - تهران

کتابنامه

۱. فارسی

۱. دهخدا، علی اکبر: لغت‌نامه، سازمان لغت‌نامه دهخدا، تهران، ۱۳۷۹ (لوح فشرده)
۲. فریدریش، یوهانس: تاریخ خط‌های جهانی، ترجمه‌ی فیروز رفاهی تهران، ۱۳۶۸.
۳. محمدزاده صدیق، حسین: یادمان‌های ترکی باستان، انتشارات نخل‌های سرخ، تهران، ۱۳۷۹.
۴. محمدزاده صدیق، حسین: برگزیده متون نظم و نثر ترکی، انتشارات الست، تهران، ۱۳۷۱.
۵. محمدزاده صدیق، حسین: متون نثر ترکی ایران، انتشارات آفرینش، تهران ۱۳۶۶.
۶. محمود کاشغری: نام‌ها و صفت‌ها و ضمیرها و پسوند‌های دیوان لغات‌الترک، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی محمد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران- ۱۳۷۵.
۷. معین، محمد. فرهنگ فارسی (متوسط)، مؤسسه انتشارات امیر کبیر تهران، ۱۳۷۵.
۸. نیایش، امید: آلتایلاردان سهندیمیزه، تهران، ۱۳۸۰.
۹. هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، نشر نو، تهران- ۱۳۶۶.
۱۰. هیئت، جواد: نگاهی به تاریخ و فرهنگ ترکان، تهران- ۱۳۷۰.

۲. عربی

۱. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد: تاریخ ابن خلدون، مؤسسه جمال، بیروت- لبنان.
۲. ابن منظور، لسان‌العرب، داراحیاء التراث العربی، بیرون، ۱۹۸۸.
۳. بستانی، بطرس: ادباء العرب فی العصر العباسی، دار نظیر عبود، بیروت- ۱۹۹۷.
۴. حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله: کشف الظنون، مکتب‌المثنی، بغداد.
۵. الذهبی، شمس‌الدین محمد بن حمد بن عثمانی: تاریخ الاسلام، دارالکتاب العربی، الطبعة الاولى ۱۹۹۴ م. ۱۴۱۴ هـ.
۶. السامرائی، ابراهیم: الدخیل فی الفارسیه و العربیه و التریکیه، مکتب‌ لبنان، بیروت، الطبعة الاولى.
۷. الکاشغری، محمود بن الحسین: دیوان لغات‌الترک، معلم رفعت، دارالخلافة (العلی)، ۱۳۳۳ هـ.
۸. کحال، رضا: معجم‌المؤلفین، دار احیاءالتراث العربی، بیروت.

۳. ترکی (با الفبای عربی)

۱. اوژدک، رفیق. تورکون قیزیل کیتابی، انتشارات اختر، تبریز ۱۳۸۰.

۲. زهتابی, محمدتقی: *ایران تورکلری نین اسکی تاریخی*, نشر اختر, ایکینجی جیلد, تبریز ۱۳۷۹.
۳. صرافى علیرضا: *دیوان لغات‌الترک حاققیندا دوقنور صدیق ایله دانیشیق*, تبریز, ۱۳۸۲.
۴. یوسفلى, خلیل: *آذربایجان ادبیاتی تاریخی*, انتشارات راستان, تهران ۱۳۷۶.

۴. ترکی (با الفبای لاتین)

۱. ABDURRAHİM. Hasan: *Kaşgarlı Mahmud'un Mezarı ve Mimari Yapısı. Tk. sayı ۲۶۸, yıl XXIV, Ağustos ۱۹۸۵, s. ۵۴۴-۵۴۷ (Çeviren: İsa ÖZKAN),*
۲. AGAH SIRRI LEVEND: *Edebiyat Tarihi Dersleri -Tanzimata Kadar, İstanbul. ۱۹۳۸.*
۳. AKKAYA, *Musaliha Divanu Luğat it Türk'deki Türk Halk Edebiyatı Örnekleri (۱۹۴۹). Türkiyat Enctitüsü Türkoloji Tezi nu. ۳۲۵.*
- ۴-AKIN, *Behçet: Büyük Türk Filologu Kaşgarlı Mahmud, Kopuz mecmuası nu. ۴.*
- ۵-ALTINTAŞ. Aytan: *Divan-ı Luğat- it Türkteki Tibbi Bilgiler, TDA ۲۵, Ağustos ۱۹۸۳. s. ۱۳۶-۱۴۸.*
- ۶-ANA BRITANNICA: *"Kaşgarlı Mahmud" 'mad.,c. ۱۳, İstanbul, ۱۹۹۲,*
- ۷- ARAT, *Reşit Rahmeti: Eski Türk Şiiri, Ankara, ۱۹۶۵.*
- ۸-ATALAY. B-: *Divanü Lüğat it Türk Tercümesinin Tenkidi Dolayısıyla Bay Atıf Tüzüner'e Teşekkür ederken, Yeni sabah, ۴, ۱۵, ۱۷ Ekim ۱۹۴۰.*
- ۹- ATALAY.B. : *Divanü Lüğat it Türk Tercümesi Dolayısıyla Dil Sözlümlerine Dair Düşünceler, Tan, ۲۷ Ağustos ۱۹۴۰.*
- ۱۰- ATALAY.B.: *Divanü Lüğat Tenkidi Münasebetiyle Nuri Erdoğan'a Cevap, Yeni Sabah, ۲-۶-۷ ve ۸ Eylül ۱۹۴۰.*
- ۱۱- ATALAY.B.: *Divanü Lüğat -it- Türk Tercümesi, I, Ankara, ۱۹۴۰: II, Ankara, ۱۹۴۰: III, Ankara ۱۹۴۱.*
- ۱۲- ATALAY.B.: *Divanü Lüğat -it- Türk Dizini "Endeks", Ankara, ۱۹۴۳.*
- ۱۳- ATSIZ: *Türk Edebiyaü Tariti, İstanbul, ۱۹۴۳.*
- ۱۴- BANARLI, *Nihat Sami: Resimli Türk Edebiyatı Tarihi, c.I.İstanbul, ۱۹۸۷.*
- ۱۵- BASKAKOV, N. A: *Karahanlı Türkçesinde Eski Tip Yüklem Üzerine Kâşgarlı Mahmud'un Divanü Lüğat -it- Türk Eserinin Esasında,TDK, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, Ankarar. ۱۹۷۵. s. ۴۰۱- ۴۰۴.*
- ۱۶- BATTAL- TAYMAS.A:*Kazan Türkleri, ۱, Ankara, ۱۹۶۶*

۱۷- BATTAL- TAYMAS.: *Divanü Lüğat – it- Türk Tercümesi*, TM XI, ۱۹۵۴, S. ۷۵- ۱۰۱.

۱۸- BILGE, Rıfât (Kilisli): *Divanü Lüğat – it- Türk'ün Başındaki Makale*, *Türkiyat Mecmuası*, c. VI İstanbul, ۱۹۳۹. s. ۳۵۵-۳۵۸.

۱۹- BILGE, Rıfât (Kilisli): *Divanü Lüğat – it- Türk'ün Telifi Tarihi*, *Türkiyat Mecmuası* s. VI, İstanbul, ۱۹۳۹. s. ۳۷۰.

۲۰- BÜYÜK ANSIKLOPEDİ: “Kaşğarlı Mahmud” mad. C.۲, İstanbul, ۱۹۸۰, s. ۹۹۰.

۲۱- BÜYÜK TÜRK KLASİKLERİ: “Kaşğarlı Mahmud ve Divanü Lüğati't- Türk” mad., c. I. İstanbul, ۱۹۸۵, s. ۱۱۸-۱۳۱.

۲۲- CAFEROĞLU. Ahmet: *İLK Türk Dilesi Kaşğarlı Mahmud*, İstanbul, ۱۹۳۸.

۲۳- : *Türk Dili Tarihi Notları*, İstanbul, ۱۹۴۳, s. ۴۲-۵۸.

۲۴- : *Türk Dili Tarihi II*. İstanbul, ۱۹۶۴

۲۵- : *Kaşğarlı Mahmud(۱۰۰۰ temel Esr, ۳۰) İstanbul*, ۱۹۷۹.

۲۶- : *Kaşğarlı Mahmud'a Göre Akraba Adları*, TD. ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۲۳-۲۶.

۲۷- : *Karahanlılar Devri Türk Edebiyatı*, Ankara, ۱۹۷۶.

۲۸- : *Uygurlarda Hukuk ve Maliye İstılahları*, *Türkiyat Mecmuası*, c. IV .S. ۱- ۴۳.

۲۹- : *Türk Teamül Hukukunda Evlâtlık. Türk Hukuk ve İktisat Tarihi Mecmuası*, c, II., İstanbul, ۱۹۳۹. s. ۹۷-۱۱۸.

۳۰- CUMHURİYET ANSİKLOPEDİSL: “Kaşğarlı Mahmud” mad., İstanbul, C., VII S. ۱۹۶۲.

۳۱. ÇAĞATAY, Saadet: *Divanü Lüğati't- Türk'te İnançla İlgili Sözler*, *Bilimsel Bildiriler* ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۳۸۵-۳۹۱.

DİLA,AR, A: *Kaşğarlı Mahmud'un Kişiliği*, TD,bs.c XXVII/۲۵۳,Ankara, ۱۹۷۲, s. ۲۰- ۲.

Dilçin, deheri: Divanü Lüğat- it- ,Türk Dizini, TDK. Ankara, ۱۹۵۷.

DIVANÜ LUGAT- İT- TÜRK (Tıpkıbasım), kaşğarlı mahmud- Ankara, ۱۹۹۰.

DIZDAROĞLU, Hikmet: Kaşğarlı Mahmud, *Türk Dili Belleten* seri ۳, sayı ۱۰-۱), ۱۹۴۷. sayısı, İstanbul, ۱۹۸۴, s. ۴۳-۴۵.

ERDOĞAN, Mehmet Nuri: *Divanü Lügat it Türk Tercümesi Münasebtiyle, Yeni Sabah*, ۲۸ Ağustos-۱ Eylül ۱۹۴۰.

EREN, Hasan: *Sovetskaya Tyurkologiya Dergisinin Divanü lügat- it- türk Özel Sayısı TD*, ۲۵۳ (Ekim, ۱۹۷۲), s. ۱۲۱- ۱۲۴.

GENCAN, Tahir Nejat: *Divanü Lügati't- Türk'te Türkçülük ve Öz Türkçe Sevgisi, Bilim, sel Bildiriler* ۱۹۷۲, TDK Ankara, ۱۹۷۵, s. ۴۷۵- ۴۷۸.

.....: *Kaşgarlı Mahmud'un Öz Türkçeciliği*, TD, XXVI, Sayı ۲۴۹ (۱۹۷۲), S. ۱۹۲-۱۹۵.

.....: *Divanü lügat- it- Türk*, TD, XXVI, sayı ۲۵۰ (۱۹۷۲), S. ۳۰۴- ۳۰۹.

.....: *Divanü lügat- it- Türk'te Dil Kuralları*, TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۲۷-۵۲.

GENÇ Reşat: *Karahanlı Devlet Teşkilatı, İstanbul*, ۱۹۸۱.

Kaşgarlı Mahmuda Göre XI Yüzyıl Türk Dünyası, Ankara, ۱۹۹۷.

GÖKYAY, Orhan Şaik: *Divanü Lügat- it- Türk ve Alp Er Tunga*, TD, XXVII, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۵۶- ۵۹.

KABAKLI, Ahmet: *Türk Edebiyatı, Türk Edebiyatı Vakfı Yayınları*, c. ۲, s. ۸۵- ۸۸.

KAFESOĞLU, İ. Sultan Melikşah Devri Büyük Selçuklu İmparatorluğu, İstanbul, ۱۹۵۳.

KARAALİOĞLU, Seyit Kemal: *Resimli- Motifli Türk Edebiyatı Tarihi- Başlangıçtan Tanzimata-*, İstanbul, ۱۹۸۰, s. ۱۳۱-۱۳۴.

KARAHAN, Abdülkadir: *Türk Kültürü ve Edebiyatı, İstanbul*, ۱۹۸۸.

KATİB ÇELEBİ: *Keşfüzzünün*, Milli Eğitim Bakanlığı Yayını, Ankara, c. I, s. ۸۰A.

KILISLI. Muallim Rifat: *Divanı Lügat it Türk Tercümesi Münasebetiyle yeni Sabah* ۹-۱۰ Eylül ۱۹۴۰. M. şükrü (Dil dr.) Tarayan *İstilah Taramaları Divanü Lügat et Türk türk dili* sayı ۳, Temmuz ۱۹۳۳, Ankara, s. ۴۵-۵۱).

KELLY, James M.: *Remarks on Kâşğari's Phonology I. Linguistic Terminolog'ı*, UAJ, ۴۴. V, ۱۹۷۲.

.....- *Remarks on Kâşğari's Phonology II. Orthography* UAJ, ۴۵. V, ۱۹۷۳, ۱۶۳ P.

.....- *Divanı Lügat it Türk'ün yeni Baskısı Üzerine*, TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۱۰۴- ۱۰۹ (Çeviren: Hasan Eren).

KITAPÇI. Zekeyya. *Divanı Lügat it Türk'ün yeniden Keşfi*, Tarih Dergisi, Kasım ۲۰۰۳, sayı ۲۰۳, s. ۴۵-۵۰.

KONONOV, A.N: *Sovyetler Birliği'nde Kâşgarlı Mahmud'un Divanını Konu Alan Araştırmalar*, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۳۹۳-۳۹۹.

KORKMAZ, Zeynep: *Kâşğarlı Mahmud ve Oğuz Türkçesi*, TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۳-۱۹.

.....- *Kâşğarlı Mahmud ve Divan-u Lüğat-it Türk*, MK, C.۲, sayı ۱۰, Mart ۱۹۸۱, s. ۱۵-۱۹.

KOŞAY, Hâmit Z: *Divanü Lüğat it Türk'deki Terimlerden Örnekler*, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۳۷۹-۳۹۶.

KÖPRÜLÜ, F.: *Türk Edebiyatı Tarihi*, İstanbul, ۱۹۲۶.

....- *Türk Edebiyatında İlk Mutasavvıflar*, Ankara ۱۹۶۶.

ÖGEL, B.: *Die Yabghu-Würde Bet Den Köktürken Und Wiquren*, TAJ, ۱-۶.

.....- *İslâmiyetten Önce Türk kültür tarihi*, Ankara, ۱۹۶۲.

PRITSACK, O: *Kara Hanlılar*, I.A.,c. VI., S. ۲۵۱-۲۷۳

....- *Mahmud al- Kâşğarlı Kimdir? Türkiyat Mecmuası*, c.x., İstanbul, ۱۹۵۳, s. ۲۴۳-۲۴۶.

.....- *Kara-Hanlılar*, İA VI, S. ۲۵۱-۲۷۳.

.....- *Futbol polo boks ve Divanü Lüğat-it Türk*, *Beden terbiyesi ve spor*, sayı: ۲۴, ۲۴ birinci kânun ۱۹۴۰.

TÜRK ANSIKLOPEDİSİ: *"Kâşğarlı Mahmud" mad.*, Ankara, ۱۹۷۴, c. ۲۱, s. ۲۸۹-۳۹۲.

TÜRK DİLİ ve EDEBİYATI ANSIKLOPEDİSİ: *"Kâşğarlı Mahmud" mad.*, Dergâh Yay., İstanbul, ۱۹۸۲, c.۵, s. ۲۱۶-۲۱۷.

TÜRK ve DÜNYA ÜNLÜLERİ ANSIKLOPEDİSİ: *"Kâşğarlı Mahmud" mad.*, c. ۶, İstanbul s. ۳۱۶۶.

TÜRKAY. Kaya: *Kâşğarlı' nın Derlediği Yansıma Sözcükler*. Ömer Asım Aksoy Armağanı, TDK, Ankara, ۱۹۷۸, s. ۲۴۱-۲۵۷.

.....- *Kâşğarlı'dan Günümüze Gelen Atasözleri*, TDK Y-B ۱۹۸۰-۱۹۸۱, S. ۳۹-۴۲.

TÜRKİYE GAZETESİ REHBER ANSIKLOPEDİSİ: *Kâşğarlı Mahmud mad.*, c, ۹, s. ۳۴۲-۳۴۳.

TÜZÜNER, Atif: *Divanı Lüğat-it Türk Tercümesi Münasebetiyle Besim Atalay Lebrik Ederken*, yeni sabah, ۱۲, ۱۳, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۰, ۲۲, ۲۳ Ağustos ۱۹۴۰.

ÜLKÜTAŞIR. M. Şakir: *Büyük Türk Dilesi Kâşğarlı Mahmud-Hayatı -Şahsiyeti-Divanü Lüğat'ı*, İstanbul, ۱۹۴۶.

YENİ CUMHURİYET ANSİKLOPEDİSİ: "Kâşğarlı Mahmud" mad., istanbul, ۱۹۸۳, c.۶, s.۹۹۰.

YENİ TÜRK ANSİKLOPEDİSİ: "Kâşğarlı Mahmud(XI. Asır)" mad. Istanbul, ۱۹۸۵, c. ۵, s. ۱۷۴۶.

ZÂKIEV, Mirfâtih Z: Törki Sintaksik sistemasining tarihin öyrânüdâ "Divanü Lüğât-it Türk" Asâreneng Âhâmîyâte. Bilimsel bildiriler ۱۹۷۶, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۴۰۹-۴۱۲ (Kazan Türkçesinden Çeviri Yazı: Semih TEZCAN).

ZIEME. Peter: Kâşğari und Die twrkischen Turfantexte (Kâşğari ve Türkçe Turfan Metinleri). Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۴۶۹-۴۷۴ (türkçeye çeviren: Semih TEZCAN, aynı eser, s. ۴۶۳-۴۶۸).

۵. ترکی (با الفبای سیریلیک)

آسلانوف, و. ل. دیوان لغات‌الترک و آذربایجان ادبیاتی, س ت, باکو, ۱۹۷۲, ص ۶۱-۷۴.
 آهاللی, ص. محمود کاشغری نین سؤزلوگو و تورکمن دیلی, عشق آباد, ۱۹۵۸.
 چوره‌یف, ت. ک. محمودبن‌الحسین الکاشغری و اثری کتاب دیوان لغات‌الترک, دوشنبه, ۱۹۹۰.
 عبدالرحمن الف, غ. - مطلب‌اف, ص. دیوان لغات‌الترک, ایندکس-لغت, تاشکند, ۱۹۶۷.
 علی بیگزاده, علم‌الدین. آذربایجان خلقی‌نین معنوی مدنیت تاریخی, گنجلیک, باکی, ۱۹۹۸.
 فاضل‌اف, ارگاس. محمود کاشغری و دیوان, ئوزبک تیلی و ادبیاتی, تاشکند, ۱۹۷۱, ش ۵, ص ۳۴-۴۹.

محمود کاشغری: تورکی سؤزلر دیوانی (دیوان لغات‌الترک), ترجمان و نشرگه طیارلاوچی س. م.
 مطلب‌اف, تاشکند. ج ۱- ۱۹۶۰, ج ۲- ۱۹۶۱, ج ۳- ۱۹۶۳. ج ۴- (فهرست) ۱۹۶۷.

۶. آلمانی و انگلیسی

- BROCKELMANN, Carl: Mahmüd Al - Kâshgharis Darstellung des Türkischen Verbalbaus KSz, ۱۸. c. ۱۹۱۸-۱۹.

.....- Mahmud al - Kâshgharis Über die Sprachen und Siamme der Türken in XI Jahrhundert (Kâşğarlı Mahmud ۱۱. yy'da Türk boyları ve dilleri), KCsA ۱-۳ (۱۹۲۱), s. ۲۶-۴۰.

(Kismen Türkçeye tercümesi: Nurettin ARDIÇ "Divan Lüğatı't-Türk'ün Medhalı", Aramak Mecmuası (İzmir), ۲-۳, Mayıs-Haziran ۱۹۳۹).

-- *Alttürkestanische Volschwizheit "Ostasatische Zeitschrit"*, ۱۹۲۰, VII, ۴۹-۷۳.
-- *Alttürkestanische Volschwizheit "Festschrift für Friedrich Hirth"* Berlin , ۱۹۲۰, ۵۰-۷۳.
-- *Mitteltürkischer Wortshatz nach Mahmüd al Kâsgharis Divan lüğat at-Türk* , *Bibliot-heca Orientalis Hungarica*, I, Leipzig, ۱۹۲۸.
-- *Naturlaute im Mitteltürkischen* , *UJ*, Berlin ۱۹۲۸, VIII, Heft ۳۱۴, ۲۵۶-۲۶۵.
-- *Hofsprache in Alttürkestan*, *Donum Natalicum Schiren*, ۱۹۲۹, ۲۲۲-۲۲۷.
-- *Mahmud al- Kâghari über die Sprachen der Türken*, *KSz*, I, ۱۹۲۱.
-- *Volkskundliches aus Alturkestan*, *AM*, II, s. ۱۱۰-۱۲۴.
-- *Osttürkische Grammatik der İslamischen Litteratursprachen Mittelasiens*, *Leiden*, ۱۹۵۴.
- CLAUSON, Sir Gerard: *An Etymological Dictionnary of Pre- Thirteenth-Century Turkish*, Oxford, ۱۹۷۲.
- DANKOFF, Robert: "There Turkic Verse Cycles Relating İnter Asian Wartare haristerion: Essays presented to Omeijan Pritsak(Harvard Ukranian Studies, Vol . III/ IV, ۱۹۷۹-I, PART \), S. ۱۵۱-۱۶۱.
- ... : (in collaboration with james Kelly). *Compendium of the Turkic Dialects, I-III*, ۱۹۸۲-۱۹۸۵.
- DOERFER, Gerhard: *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen I-IV*, ۱۹۶۳-۱۹۷۵, Wiesbaden (TMEN. I-IV).
- HARTMANN, Martin: "Die Osmanische Zeitschrift der Nationalen Forschungen (Milli Tettebbular)", *Der Islam*, Band ۸, ۱۹۱۸.
-- *Ein Türkischer Text aus Kaşğar. II-III. KSz*, ۵. V. ۱۹۰۴, ۲۱. ۱۶۱, ۳۰.
-- *Ein Türkischer Text aus Kaşğar IV, KSz*, ۵. V. ۱۹۰۵, ۲۶ P.
- HARTMANN, Richard, BROCKELMANN, C.: *Mitteltürkischer Wortshatz nach Mahmüd al- Kâsgharis Divan lüğat at-Türk*, *ZDMG*, ۷۶. V. ۱۹۳۰.

پیشگفتار مؤلف



پیشگفتار مؤلف

هر گونه سپاس از آن خدای دارنده‌ی نیکی‌های بسیار و آفرینش نیکوست. در دورانی که گشاده زبان‌ترین مردمان، کند سخن بودند و تندرست‌ترین آنان فرسوده و بیمار، خداوند جبرائیل را همراه قرآن با تبیینی روشن و تفصیلی همه‌سویانه و برای باز نمودن حلال و حرام، بر محمد (ص) نازل فرمود، و بدینگونه راه راست را بنمود و [ما را] راهنمایی فرمود. درود و سلام خداوند بر او و بر یاران و خاندان او باد.

اما بعد، محمود پسر حسین پسر محمد چنین گوید که: «تابش خورشید بخت و دولت در برج‌های ترکان از سوی خداوند و گردش دوائر آسمانها بر مملکت و فرمانروایی آنان را دیدم. خداوند نام آنان را «ترک» نهاد و بر روی زمین فرمانروا ساخت. خاقانان روزگارمان را از میان آنان بدرآورد، زمام امور ملت‌های جهان را برکف آنان نهاد. ایشان را از هر کس برتر ساخت و بحق آنان را نیرومند گردانید و کسانی را که به آنان وابسته گشتند و در خدمت آنان به کوشش برخاستند، گرامی داشت و به خاطر ترکان، آنان را به نهایت مراد و آرزوهایشان رسانید و این اشخاص را از گزند و شرّ لگد فرومایگان ایمن و برکنار داشت. هر خردمند نیز اندر یافت که راه مصون ماندن این اشخاص از اصابت تیر آنان، گراییدن به روش ترکان است.

برای راز گفتن از درد و راه یافتن به دل ترکان نیز، راهی جز سخن گفتن به زبان آنان موجود نیست. اگر کسی از گروه خویشتن جدا شود و به ترکان پناه آورد، از واهمه و هراس آن گروه‌رهایی یابد، و همراه او، دیگران نیز توانند [بدانان] پناهنده شوند.

سوگند یاد می‌کنم که من، از یکی از امامان ثقه‌ی بخارا و نیز از یکی از امامان اهل نیشابور شنیدم، و هر دو با سلسله سند روایت کنند که پیامبر ما چون نشانه‌های رستاخیز و فتنه‌های آخرالزمان و نیز خروج

ترکان اوغوز را بیان داشت، چنین فرمود: «زبان ترکی را بیاموزید، زیرا که آنان را فرمانروایی دراز آهنگ در پیش است».

اگر این حدیث صحیح باشد- بر عهده‌ی آن راویان- پس آموختن زبان ترکی کاری بس واجب است و اگر هم درست نباشد، خرد اقتضاء می‌کند که [مردم] فراگیرند.

من در حالی که روشن بیان‌ترین، باریک اندیش‌ترین، نژاده و اصیل‌ترین، نیکو نگارترین و نیزه گذارترین آنان بودم، سراسر سرزمین‌ها و دیارشان را گشتم. شیوه‌های گویشی تیره‌های ترک، ترکمن، اوغوز، چینگل، یغما، قیرغیز و قافیه‌هاشان (سروده‌هایشان) را فرا گرفتم و ضبط کردم و بهره‌ها بردم. بدانگونه که زبان هر تیره‌ای از آنان با بهترین اسلوبی در پیش من گرد آمد. من، آن همه را به رساترین صورت، نظم دادم و به آراسته‌ترین ترتیب بیاراستم. و به فضل الهی، این کتاب را به عنوان یادگاری جاویدان و اندوخته‌ای ابدی تألیف کردم و «دیوان لغات الترک» (= قاموس زبانهای ترکی) نام نهادم.

(به رسم پیشکش به پیشگاه سرور و امام بزرگوارمان ابوالقاسم عبدالله به ارمان بردم که فرزند خلیفه-ی خداوند، محمدالمقصدی بامرالله است و از نسل هاشمی و [از] فرزندان عباس است و خلیفهٔ پروردگار جهانیان است.

خداوند بقاء او را در عزت دائم، روزگاری آسوده و قرین نیکبختی، دراز دارد و پایهی فرمانروایی او را در میدان سروری بر فرازنازی بزرگواری قائم و استوار کند.

اولاد آدم، در فراوانی سخای او و به نیکویی و در مکرمت و بزرگواری، بابخشی جاوید همتای ستارگان و با تیرآهنگی به نشانه برنشسته و با دوستانی بهره‌مند از ارجمندی و پیروزی و در رویارویی با دشمنانی افتاده به خواری و مقهوری، زندگانی سپری سازند. و مسلمانان از برتری، سایه، نیرو، فضل، جلال و شکوه او بی‌بهره نمانند).



من این کتاب را به سخنانی سرشار از حکمت، سجع، امثال، شعر، رجز و نثر بیاراستم و به ترتیب حروف، معجم ساختم. جهت آنکه خواهند بتواند خواسته‌ی خود را در جای خود و جوینده جست‌اش را در جایی که باید بیابد، هر کلمه را در جایگاه خود آوردم. ژرفایی آنها را معلوم ساختم و سختی‌ها را هموار کردم. سالیانی چند در برابر سختی‌ها سینه فراز دادم.

این کتاب لغت (= واژه‌نامه) را از آغاز تا فرجام در هشت نامه گرد آوردم.

نخست: کتاب همزه. (برای فرخندگی و تبرک جستن از کتاب خدا، من، کتاب خود را با همزه آغاز

کردم).

دوم: کتاب سالم.

سوم: کتاب مضاعف.

چهارم: کتاب مثال.

پنجم: کتاب سه‌گانگان (ذوات ثلاثه).

ششم : کتاب چهارگانگان (ذوات اربعه).

هفتم : کتاب غنه.

هشتم : کتاب جمع دو ساکن.

هر کتاب را به دو بخش «اسماء» و «افعال» تقسیم کردم. اسماء را بر افعال مقدم داشتم. به دنبال آن، افعال را آوردم. هر یک را به ترتیب اهمیت، بخش‌بندی کردم. آنچه را که پیشتر باید آید، در آغاز آوردم و آنچه را که در درجه‌ی دوم اهمیت بود، به فرجام کشیدم.

برای فهم راحت هر کس، عنوانها و اصطلاحات را در هر کتاب و در هر بخش، از عربی اخذ کردم. برای نشان دادن اینکه زبان ترکی و زبان عربی چون دو اسب همدوش مسابقه، برابری دارند، در دلم بود که همانند خلیل[بن احمد فراهیدی] در کتاب «العین» تکواژهای رایج و کاربردی را با لغات غیر مستعمل و متروک، یکجا گردآورم. اما، راهی که برگزیده‌ام به صواب نزدیکتر است. زیرا از این طریق، کلمات را به آسانی می‌توان یافت و مردمان بدان راغب‌ترند. از این رو، به جهت رعایت اختصار ذکر لغات غیر مستعمل را فرو گذاشتم.

برای نشان دادن اینکه شیوه‌ی خلیل در زبان ترکی فراگیرتر است، وجوه کاربردار و غیر مستعمل و

زیرین را بنوشتم.

کاربردار	نهر	ariq	أَرِيقُ
کاربردار	آخور	aqur	أَقْرُ
کاربردار	برف	qar	قَارُ
کاربردار	سیاه	qara	قَرَا
متروک	رقه	raqa	رَقَا
کاربردار	(ادات تفصیل)	raq	رَاقُ
کاربردار	اندوخته	azuq	أَزُقُ
متروک	اقوز	aquz	أَقْزُ
کاربردار	بره	quzi	قُزَى
کاربردار	دختر	qiz	قِيز
متروک	زقی	zıqı	زَقَى
متروک	زیق	zıq	زَقَى

گویند : «گام، دلیل راه است»^۱. تکواژهای چهار واجی و بیشتر نیز بر همین روش قیاس می‌شود.

من به جهت رعایت اختصار و کاهش حجم کتاب، این شیوه را برگزیدم. تصنیفی کردم که پیش از من، کسی بدان نپرداخته است و تألیفی ساختم که پیش از من، کسی آن را نیندیشیده است. و از آنجا که اثر تألیفی خود را به دلایل مذکور، روشی مناسب دهم و موضوع تصنیف شایستگی راهبردی و پیروی کردن یابد، برخی قواعد و طرح‌های جدید و نو در افکندم. تا برای آنانکه پیش‌تازی آرزو دارند، روش درست را

۱- الْخَطُّوْ { تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ.

بنماید و راهی گشاده باشد و برای آنان که برتری می‌جویند، نردبان صعود باشد. ریشه‌ها و بنواژه‌ها که از ذات هر تکواژ زاید، از گویش هر تیره‌ای از ترکان برگرفته‌اند. زیرا که از اختصار در تفصیل، حکمت‌ها پدید آید.

در کتاب، برای باز نمودن دیدگاه‌ها، دانش و جهان‌بینی ترکان، مثال‌ها از اشعارشان آوردم. مثل‌ها و سخنان حکمت‌آمیزشان را نیز که در فراخی و آسایش و شادمانگی، با اندیشه‌هایی والا بر زبان رانده‌اند، فراهم ساختم. اینها را نخستین گویندگان، به بازپسینان و آنان نیز به دیگران رسانیده‌اند. همراه با آن در کتاب، کلمات بسیار مهمی گردآوردم. بدینگونه کتاب، در پاکیزگی و شفافی به نهایت رسید و در زیبایی و لطافت به غایت برتری بررفت.

در این کار که دل بر آن داده‌ام، از خداوند مدد می‌جویم. هر گونه نیرو و توانایی ما از او است و او، ما را بسنده است و نیکوترین یاور ماست.

گفتار

در حروف مبنای لغات ترک

هجده حرف در همه‌ی زبانهای ترکی کار برد دارند. املاى ترکی با این حرفها نگاشته می‌شود. که در این کلمات گرد آمده است :

(اخوک, لف, سمج, نزق, بذر, شتیا)

این حرفها چنین است.

ا	ف	خ	و	ز	ق	ی	ک	ذ
م	ن	س	ب	ج	ر	ش	ت	ل

در عربی (ا, ب, ت, ث, ..) نظیر و معادل این حروف است. هفت حرف دیگر هستند که جایی و نشانه‌ای در نگارش ندارند, ولی در گویش بایسته‌اند و از حروف اصلی جدا نیستند. زبان‌های ترکی بی‌نیاز از این حروف نیست.

این حروف عبارتند از : باء صلبه (= پ p) و جیم عربی نظیر کاف (= چ c) که این دو در ترکی کمتر یافت شود. و زایی که از میان دو مخرج آوایی «ش» و «ز» بیرون آید (= ژ z), فاء عربی (= ف f), غین نقطه‌دار (= غ g), کاف ملایم که از میان مخرج «ق» و «ک» پدید آید (= گ g) و کاف غنه که از میان مخرج‌های «غ» و «ق» و نیز «ن» و «ک» زاده شود (= ک k). غیر ترکان در ادای این حروف دچار سختی و دشواری می‌شوند. این هفت حرف فرعی, همانند حروف اصلی به نگارش درمی‌آیند, ولی با نقطه از حروف اصلی بازشناخته و ممتاز می‌گردند. در گفتار هیچ یک از تیره‌های ترک, حرف «ث» وجود ندارد. همین گونه است حروف اطلاق یعنی (ص, ض, ط, ظ) که موجود نیستند. حروف حلقی یعنی (ع, ه, ح) نیز یافت نمی‌شوند. گرچه «جغد» را بیشتر «اوهی» ühi گویند, اما اصل آن در گویش قیچاقی, «اوگی» ügi است. تکواژ «چه‌ها» çaha در معنای چخماق تلفظ کنجاک است. این گویش, خالص نیست, درد چشم را هم «اوه» avə گویند که آن هم تکواژ ناب نیست.

و جز اینها, حرف «ه» برای وقف در پایان کلمه نوشته می‌شود. چنانکه وقتی شاهین و باز را آواز دهند «تاه تاه» tahtah گویند و چون اسب کم سال را صدا زنند, «قُرّه, قُرّه» qurrih, qurrih گویند. اما حرف «ه» برای بیان آوایی در الفاظ گفتار وجود ندارد.

این حرف در زبان مردم ختن موجود است. زیرا که در این زبان نشانه‌های هندی وجود دارد. در زبان کنجاک نیز این حرف یافت می‌شود، زیرا این زبان، ترکی نیکو و ناب نیست. اگر برای نگارش حرف «ث» نیاز باشد، آن را به گونه‌ی «ذ»ی ترکی می‌نویسند و بر روی آن نقطه نیز می‌گذارند. حرف «ص» را «س» می‌نگارند و نقطه می‌گذارند. حروف «ح، ع، ه» را نقطه‌دار، چون «خ» می‌نویسند و با نشانه‌ای ممتاز می‌سازند. چونکه این حروف فقط در عربی یافت می‌شوند. اگر آنها را بخواهند در زبان ترکی به نگارش درآورند، در قالب‌های کهن می‌نویسند و با نقطه و نشانه مشخص می‌سازند. مجموع حروف ترکی را می‌توان بدینگونه نوشت :

در نگارش خط در ترکی قاعده آن است که همه‌ی فتحه‌ها، گرچه در تلفظ اصل نباشد، «الف» و همه‌ی ضمه‌ها «واو» و همه‌ی کسره‌ها «یاء» می‌گیرند. نظیر آن در عربی «أخ، آب» است که گویند :

هَذَا أَبُوكَ
وَرَأَيْتُ أَبَاكَ
وَمَرَرْتُ بِأَبِيكَ

که هنگام نگارش آنها، به جهت حرکت، یک حرف افزوده می‌شود. در همه‌ی کشورهای ترک از کاشغر تا چین علیاً؛ فرامین، مکتوبات و منشورات خاقان‌ها و سلاطین از دیرباز تاکنون، با این خط نگاشته شده است.

در کلمات ترکی حالت‌هایی نظیر اماله، اشباع و اشماع به حرکات سه‌گانه، رگه، غنه، حرف خیشومی، جمع میان دو ساکن، اجتماع دو حرف «ق» و «ج»، ابدال حرف «ب» به حرف «م» و حرف «ن» به حرف «ل» و جز آن یافت می‌شود که در جای خود، یاد خواهد شد.

گفتار

در اسماء مشتق از افعال

اسم‌ها دو نوعند : آنها که در اصل در ریشه اسم‌اند و آنها که از راه اشتقاق پدید آمده‌اند. اسم‌های مشتق از افعال، با افزودن حرفی از حروف دوازده‌گانه، ساخته می‌شوند.

اسم‌های اصیل، مانند قلینچ *qılınç* (= شمشیر) و *oq* (= تیر) در اصل برای نامیدن اسم ساخته شده‌اند. این اسم‌ها از تکواژ دیگری اشتقاق نیافته‌اند. فقط آنها که از راه اشتقاق ساخته شده‌اند، از کلمه‌ای دیگر برآمده‌اند.

از جمله‌ی این اسم‌های اصلی، گروهی کاربرد دارند و به گوش می‌خورند و برخی دیگر قیاسی و منطبق بر قانون زبان‌اند، اما کاربرد ندارند. من، لغاتی را نوشتم که کاربرد دارند و کلمات ترک شده و بی-

کاربرد را نیاوردم و شیوه‌ای پی‌ریزی کردم که لغات قیاسی به لحاظ قواعد را که من بدانها نپرداخته‌ام، بتوان از آنها استخراج کرد.

اسم‌هایی که از فعل ساخته می‌شود با آوردن یکی از حروف دوازده‌گانه‌ی زیر حاصل شود. آن حروف عبارتند از :

ا, ت, ج, ش, غ, ق, ک (کاف صحیحه), گ (کاف رگه, یا رقیقه صدای میان «ک» و «ق»), ل, م, ن, و.

الف (A/Θ)

- در تکواژ بیلکا *bilgə* مشتق از کلمه‌ی بُلدی *bildi* یعنی دانست و در معنای خردمند, حکیم و دانشی مرد به کار می‌رود.

- تکواژ اُگا *ögə* نیز چنین است. به شخص بسیار خردمند اطلاق شود. این تکواژ از فعل اُودی *nanəni öđinənni* در معنای «اندر یافت پس از اندیشیدن» برآمده است.

تکواژ اُوا *uva* نیز چنین است. که نام نوعی خوراک است. از فعل اُودی *uvdi* در معنای «خرد شد» اشتقاق یافته است. مثلاً : شکر شکسته می‌شود.

- الف بیشتر همراه «م» آید. چنانکه در تکواژ کسما *kəsmə* در معنای «موی ناصیه و کاکل» آمده است, از فعل کسدی *kəsdi* به معنی «برید» گرفته شده است. به محل برش گیس در پیشانی جهت جلوگیری از پوشاندن چشم نیز *kəsmə* گویند.

- تکواژ اُورما سَج *örməsaç* به معنای «کاکل» نیز چنین است از فعل اُوردی *ördi* یعنی «بافت» جدا شده است.

ت (T)

- مانند «ت» در تکواژ قجت *qaçut* در معنای «نیزه‌ی کوتاه» که از فعل قجدی *qaçdı* در معنای «گریخت» برآمده است.

- «ت» در تکواژ کُدت *kəžüt* نیز چنین است. این تکواژ از فعل کَذتی *kəžti* در معنای «پوشید» اخذ شده است.

ج (Ç)

- مانند «ج» در تکواژ کَمَج *köməç* در معنای نان که از فعل کُندی *köndi* در معنای نهادن زیر خاکستر و یا شبیه آن, اخذ شده است.

- تکواژ سَفَنَج *sewinç* نیز چنین است. از فعل سَعِنْدی *sewindi* در معنای «شادمانه شد» مشتق است.

ش(\$)

- مانند حرف «ش» در تکواژ *biliş* به شخص دارای صفت دانش و معرفت اطلاق می‌شود و از فعل بُلیدی *bildi* اخذ شده است.
- حرف «ش» در تکواژهای *اورش* - *uruştoquş* نقش *uruştoquş* در معنای مجادله و منازعه و از فعل‌های *urdi* و *toqidı* و *urdi* و *toqidı* در معنای «زد» جدا شده است.

غ(Ĝ)

- حرف «غ» سه حالت دارد :
- الف-** بر فرجام افعال آید و از آنها اسم سازد.
- به چیز پاکیزه *arığ* گفته می‌شود که از فعل *arındınan* در معنای «پاکیزه شد» اشتقاق یافته است.
- به چیز خشک *qurug* گفته می‌شود که از فعل *qurıdı* در معنای «خشک شد» گرفته شده است.
- ب-** به فرجام ریشه اسماء می‌آید و نام مکان می‌سازد :
- مانند تکواژ *yaylağ* که از کلمه‌ی *yay* در معنای تابستان اخذ شده است.
- و نیز تکواژ *qışlağ* به معنی زمستانگاه که از کلمه‌ی *qış* در معنای زمستان آمده و به فرجامش حرف «غ» افزوده شده است. مفهوم مکان به این واژه‌ها را پی‌افزوده‌ی «غ» داده است.
- ج-** حرف «غ» بر افعال وارد شود، و پس از خود حرف «واو» بپذیرد، در تمام زبانهای ترکی، قانون، همین است. در این صورت، فعل تبدیل به اسم می‌شود و نام ابزاری را می‌رساند که با آن اشیاء می‌سازند.
- مانند *bıçqu* نامی برای آلتی که با آن چیزها را می‌برند که از فعل *biçdi* در معنای «قطع کرد» اخذ شده است.
- و یا *urqunəğ* نامی برای آلتی که با آن چیزی بزنند و از فعل *urdi* در معنای «زد» برآمده است.
- و نیز حرف «گ» یا کاف رُکّه بعضی وقت‌ها جای حرف «غ» می‌گیرد مانند *kəsgönəğ* که معنای «آلت برنده» می‌دهد و از فعل *kəsdı* اخذ شده است.
- و نیز تکواژ *əwüsğü* در معنای آلتی که، با آن چیزی را به باد بسپارند نیز چنین است. از فعل *əwüsdi* در معنای «باد داد و پراکنده کرد» گرفته شده است.
- گذشته از اینها، «غ» بر افعال مشبّهه که اماله و رُکّه در آنها نباشد نیز وارد آید. حرف «ک» برعکس آن است.
- حروف «غ» و «ک» که در ترکی بر فرجام کلمه‌ها می‌آیند، مانند حرف «م» است که بر آغاز کلمات در عربی مانند : *مِنْجَلُ* و *مُنْجَلُ* می‌آیند. *مِنْجَلُ* و *مُنْجَلُ* در معنای داس و الک آمده‌اند. کلمه‌ی *مِنْسَفُ* در معنای آلت باد دادن و پراکندن نیز بدینگونه است.

– در این مقام, اوغوزان به جای «غ» و «ک», حرف «الف» ($a-\partial$) و به جای «و» ($u-\tilde{u}$), حرف «س» و یا «ی» می‌آورند.

– مانند: یغاج بجاسی نانک $yığaçbıçaşınəŋ$ در معنای آلت بریدن چوب و اُتُونک کَسَاسی بَلْدُو $otuŋkəsəşibaldu$ به معنای تبر هیزم شکن.

– اسم زمان, اسم مکان و مصدر نیز طبق این قاعده ساخته شوند. میان ترکان خاقانی با دیگر ترکان, و ترکمانان اوغوز با دیگران هم, تفاوتی وجود دارد که قاعده و قیاسی مستمر است و هرگز دگرگون نمی‌شود. به‌خواست خداوند متعال, به زودی شرح آن را در چند جا خواهیم آورد.

ق(Q)

– مانند حرف «ق» در تکواژ تَرغَاق $targaq$ در معنای شانه که از سَج تَرادی $saçtaradı$ به معنای «شانه‌زد» مشتق است.

– حرف «ق» در تکواژ اُرغَاق $orğaq$ مأخوذ از فعل اُت اُردی $otordi$ نیز چنین است $orğaq$ در معنای داس و $otordi$ در معنی «درو کرد» است.

ک(k)

(کاف صلبه)

– چنانکه به چیز بریده شده‌ای کَساک نانک $kəsəkənəŋ$ گویند که از فعل کَسدی $kəsdi$ اخذ شده است.

– و نیز تکواژ اُشک $aşük$ در معنای جامه‌ی او یا دثار که از فعل اُشودی $aşüdi$ به معنای «پوشانید» و در بر گرفت «اشتقاق یافته است».

گ(G)

(کاف رقیقه)

– مانند تِرِک $tirig$ در معنای «زنده» که از فعل تِرِیلدی $tirildi$ در معنای «زنده شد» آمده است.
– یا حرف «ک» در تکواژ اُولُک $ölüg$ در معنای «مرده» است که از فعل اُولدی $öldi$ به معنای «مرد» مشتق است.

ل(L)

– مانند حرف «ل» در کلمه‌ی بیچغلیر $bıçğılyer$ در معنای شکاف زمین که از فعل بیچلیدی نانک $bıçıldınəŋ$ به معنی «چیز بریده شد» آمده است.

- کلمه‌ی *tarğıl* ترغیل در معنای چیز سپید و سیاه و لکه که از فعل *tarıldı* به معنای «پراکنده‌شد» اخذ شده است. و در آمیختن چیزی در اندرون چیز دیگر و به هم درآمدن سپیدی و سیاهی منظور است.

م(M)

- مانند حرف «م» در کلمه‌ی *yažım* یذم در معنای تشک، گستره و بساط از فعل *yažtı* به معنای «پهن کرد و گسترده» آمده است.

- و کلمه‌ی *biçim* بیچیم در اصطلاح بیر بیچیم قاغون *birbiçimqağun* در معنای «یک قاچ از خربزه» که از فعل *biçdı* بیچدی به معنای «برید و قطع کرد» مشتق شده است.

ن(N)

- مانند حرف «ن» در تکواژ *aqın* آقین در معنای سیل که از فعل *süf'ü qıldı* *suwaqdı* در معنای «آب جاری شد» مأخوذ است.

- و یا مانند حرف «ن» در لفظ *yığın* ییغین در ترکیب *yığın tıpraq* *yığıntopraq* در معنای تلی از خاک که از فعل *tıprıq* تیپری یعنی *topraqıyğdı* «خاک را انباشته کرد» اشتقاق یافته است.

و(Ū)

این حرف بدون قرینه‌ای که مرادف آن قرار گیرد، به ندرت می‌آید.

- مانند «و» در تکواژ *sorğu* سرغو در معنای آلت حجامت که از فعل سردی *sordı* در معنای «شیر و یا خون را حیوان مکید» اخذ شده است.

- و نیز در *turğuyér* ترغویر به معنای «جای اقامت» نیز چنین است.

همانند قطب که فلک بر مدار آن گردش و دوران می‌کند، زبانهای ترکی نیز، بر مدار و مبنای این قواعد استوار هستند.

و این میزان‌ها در افعال دو واجی، سه واجی، چهار واجی و پنج واجی و آنچه افزون بر آنها باشد نیز، جاری است. که ما در اینجا به اجمال بیان داشتیم.

اینک اگر خداوند متعال و ارجمند بخواهد، تفصیل آن را در جای خود خواهیم آورد.

گفتار

در شمار واجها و سازهی تکواژها

سازهی تکواژها :

- یا بر روی دو واج مخفف است مانند : *at* (اسب) و *ar* (مرد).
- و یا بر روی سه واج است. مانند : *azuq* (توشه و آذوقه) و *yazuq* (گناه و بزه)
- و یا بر روی چهار واج است. مانند : *yağmur* (باران) و *cağmur* (شلغم).
- و یا بر روی پنج واج است. مانند : کلمه‌های *quruğsaq* (معهده) و *qužurğaq* (یکی از دو دامن قبا).
- و یا بر روی شش واج است مانند : *kömlürük* (سینه‌بند اسب) و *qužurğun* (پاردم).
- و سرانجام بر روی هفت واج که در اسمها، اندک است. مانند *zarğunçmud* که نام نوعی ریحان خوش عطر و بو است.
- در زبان ترکی تکواژ بیش از هفت واجی وجود ندارد.

گفتار

در زیادات اسماء

- واج‌هایی که بر اسم زیادت ایجاد کنند، یا «مد» دارند و یا «لین» دارند.
- مدّ، مانند «الف» در کلمات *tağar* (جوال)، *çawar* (فروزینه، چخماق).
- حرف لین، مانند حروف (و-ی) در کلمات *qorig* (محل محافظت شده)، *arig* (تمیز و پاکیزه)، *anuy* (حاضر و آماده) و *tanuy* (شاهد و گواه).
- یکی دیگر از واجها که بر اسم زیادت آرد، همزه «ا» است. مانند همزه‌های کلمات *azğır* (حيوان نر)، *işğın* (ریواس).
- واج دیگری که بر اسم زیادت آرد «نون» است. مانند حرف «نون» در *bazğan* (پهن بینی) و *qazğan* (کناره رود که آب آن را خورده).
- واج دیگری که بر اسم زیادت آرد، «و» است. مانند حرف «واو» در کلمات *turqu* (دیب و حریر) *qurğu* (آدم سبک سر).
- و نیز حرف «ی» بر اسم زیادت آرد. مانند حرف «ی» در کلمات *kötgi* (تل و پشته) و *burqi* (چهره‌ی درهم و اخمو).
- در میان این کلمات، در تلفظ و ادای آنها که بر اوزان «فَعَال» یا «فُعَال» یا «فَعُول» یا «فُعِيل» آیند، می‌توان حرف لین را انداخت. مانند :
- تکواژ *yığaç* (چوب) که به صورت *yıç* نگاشته می‌شود.
- و نیز تکواژ *yuguç* (آن سوی نهر و یا رود) که می‌توان آن را *yıç* هم تلفظ کرد.

- و نیز قُرِیغْ (*qorıǵ*) (محل حفاظت شده، قرق) که رواست قُرِغْ هم گفته شود.
سخن کوتاه، رساتر از تفصیل آن است. بقیه به خواست خدا، در متن درون کتاب خواهد آمد.

گفتار

در زیادات افعال و سازه‌ی آنها

افعال، می‌توانند دو واجی، سه‌واجی، چهارواجی، پنج‌واجی و یا شش‌واجی باشند. واجهایی که بعد بر افعال افزوده می‌گردند، ده تایند :

الف، ت، ر، س، ش، ق، ک (ستبر)، ک (نرم)، ل، ن، لا، ی. این واج‌ها، به تکواژها افزوده می‌شوند و به آنها معناهایی جدید می‌دهند.

الف (A/Ə)

- مانند «الف» در تکواژ تَبَرادی *təbzədi* (رشک برد). این تکواژ از ریشه‌ی تَبِر *təbiz* (شوره‌زار) گرفته شده است.

- و نیز «الف» موجود در قُبَرادی *qubzadi* (عود نواخت) نیز چنین است. از ریشه‌ی تکواژ قُبَر *qubuz* (ساز نوازندگی) اخذ شده است.

ت (T)

- برای متعدی ساختن فعل می‌آید.

- مانند «ت» در تکواژ اَرَتی *aritti* در جمله‌ی تَرِغْ اَرَتی *tarıǵaritti* (در معنای گندم و جز آن را پاک کرد).

- و نیز حرف «ت» در تکواژ قُرَتی *qurutti* در جمله‌ی تَوْنُ قُرَتی *tonqurutti* (در معنای قبا و جامه را خشک کرد).

- پیش از آنکه حرف «ت» بر آنها زیادت افزاید، اصل آنها به ترتیب آرییدی *aridi* (پاک شد) و قُریدی *quridi* (خشک شد) بودند.

ر (R)

- در بیشتر جاها برای متعدی ساختن فعلی، حرف «ر» با «ت» ترکیب می‌یابد.

- مانند کلمه‌ی بُردی *bərđi* (رفت) که به صورت بُرْتَرْدی *bərturđi* (برد) می‌آید و متعدی می‌شود.

- فعل کَلدی *kəldi* (آمد) نیز به صورت کَلْتَرْدی *kəltürđi* (آورد) متعدی می‌شود.

س (S)

- حرف «س» برای ساختن فعل ترجی و تمنی افزوده می‌شود.
- مانند سُوفُ اِجْسَدِی *suwıçsədi* که معنای «آرزوی آشامیدن آب کرد» را می‌دهد.
 - و یا گویند اَشْ یِیْسَدِی *aşyêysədi* یعنی: «آرزوی خوردن غذا کرد».
 - حرف «س» مانند باب «تفاعل» در عربی گاهی در حالیکه فعل به حقیقت وقوع نیافته، آن را واقع شده نشان می‌دهد. مانند: اُلْ مَندِیْنُ یَرْمَاقُ اَلْمَسْنَدِی *olməndiɣarmağalımsındı* (یعنی: او وانمود کرد که از من پول می‌گیرد).
 - و نیز اُلْ مَنکا کَلْمَسْنَدِی *olməñakülümsındı* (او وانمود کرد که بر من می‌خندد).

ش(S)

- همانند باب «مفاعله» در عربی برای رسانیدن انجام کاری از سوی دوتن بر افعال وارد می‌شود.
- اُرُشْدِی *uruşdı* در معنای منازعه کردند (همدیگر را زدند) از فعل اُرْدِی *urdı* (زد).
 - تُرُشْدِی *turuşdı* در معنای معارضه کردند (رو در روی هم ایستادند) از فعل تُرْدِی *turdi* (برپا خاست).
 - مفاهیمی نظیر رقابت، نازش و همچشمی میان دوتن نیز، داخل در این مبحث است که در جای خود گفته خواهد شد.

ق(Q)

- بر فعل وارد می‌شود و مغلوب شدن و زیر تأثیر ماندن فاعل از سوی عامل پدید آمدن فعل را می‌رساند و معنای مفعولی می‌دهد.
- مانند اَرَجِیْقْدِی *əracıqdı* (مرد به سبب حبس گرسنه شد).
- و یا یِیْلِقِی بُیْقْدِی *yılıqıyutuqdı* (چارپایان از خشکسالی و وبا لاغر شدند و به مرگامرگ دچار گشتند).
- در این نوع، چه بسا، حرف «ق» با «س» همراه می‌شود. مانند: اَر اَرَسِیْقْدِی *ərərsıqdı* (مرد فریب داده شد). و یا: اَر سِیْسُیْقْدِی *ərsoysuqdı* (مال و دارایی مرد از او گرفته شد).

ک(K)

- در تکواژهای دارای واک نازک و کشش‌دار و دارای «ک»، در این معنی به جای «ق» می‌آید.
- چنانکه گویند قَجْجِن اَر بُسِیْکْتِی *qaçğınəryétsikti* یعنی: به مرد گریزنده، فرا رسیده شد.
- و یا: اُل اَر بُسِیْکْتِی *olərbilsikti* آن شخص و آنچه پنهان کرده بود، شناخته و معلوم گردید.

ل(L)

- فعل مجهول می‌سازد.

- مانند *اَرُوقُ اَتّی aroqattı* (مرد تیر انداخت) که در مجهول گویند: *اُوقُ اَتیلدی oqatıldı* (تیر انداخته شد).
- و یا جمله‌ی: *بُوزُ تُقیدی boztoqıdı* (پارچه را بافت) که در مجهول گویند: *بُوزُ تُقیلدی boztoqıldı* (پارچه بافته شد).

ن(N)

- برای نشان دادن معنی منحصر بودن فعل به فاعل آن بدون مباشرت دیگری بر افعال داخل می‌شود.
- گویند: *اُلُ یرماقنُ اَلندی olyarmaqınalındı* یعنی او خود، پولش را شخصاً گرفت.
- و یا جمله‌ی: *اُلُ مَندینُ تَقارینُ قُلندی olməndiñtawarınqolundı* نیز چنین است. یعنی: او دوستی کرد و از من دارایی خود را خواست.

لا(La/Lə)

- بر اسم می‌آید و از آن فعل می‌سازد.
- مانند *بَکُ قُوشلادی bağquşladı* یعنی «بیگ پرنده را شکار کرد». تکواژ «قُوش» *quş* اسم است و قابل تصریف نیست. چون «لا/له» *la/lə* بر او وارد شود، فعل گردد و مانند بقیه افعال در همه‌ی وجوه، صرف می‌شود. این، قاعده‌ای بس مهم و عظیم است، آن را به خاطر بسپار.
- و گویند: *بَکُ کَندَدَ قِیشلادی bağkənddəqışladı* یعنی: بیگ، زمستان را در شهر به سر آورد. [این فعل] با آوردن پی‌افزوده‌ی «لا» *la* بر فرجام اسم «قیش» *qış*، ساخته شده است.

ی(y)

- حرف «ی» همراه «ل» می‌آید آن هنگام که کاری در شرف انجام شدن باشد، اما انجام نگیرد.
- مانند: *اُلُ تَرغالی قَلدی olturğalıqaldı* یعنی: او نزدیک بود برخیزد، اما برنخاست و در حالت نیم خیز ماند.
- و نیز *اُلُ بَرغالی قَلدی olbarğalıqaldı* یعنی: او نزدیک بود که برود، اما نرفت و در حالت نه بمانی و نه بروی ماند. این قاعده‌ها را خوب بشناس.

گفتار

در پیشی و پس‌ی برخی سازه‌ها بر برخی دیگر

نخست از تکواژهای دو واجی آغاز کنیم، سپس سه‌واجی‌ها، چهار واجی‌ها، پنج‌واجی‌ها و شش‌واجی‌ها را بیان داریم. تکواژهای میانه ساکن را بر تکواژهای میانه متحرک مقدم داریم و برشماریم. پس آنگاه از

کلماتی سخن گوئیم که بر سر آنها، حرف زیادت آید، و آن همزه و حرفهایی شبیه همزه باشد، که خواهیم آورد. پس آنگاه از لغاتی سخن خواهیم راند که بر سر و میانه و فرجام آنها، حرف زیادت آید. در همه‌ی سازه‌بندی تکواژهایی که آگاهی از آنها دادیم، راه همین است. در هر کتاب و بطور عمومی در سازه‌بندی اسم‌ها، همین روش را پیش گرفته‌ام.

گفتار

در پیشی و پسی برخی واجها بر برخی دیگر

متناسب با رأی ادیبان و برای همانندی و نظیر سازی با کلمات عربی، نخست اسمایی را که به واج «ب» انتها می‌یابند، خواهیم نگاشت. سپس تا پایان حروف معجم پیش خواهیم رفت. در این سازه‌بندی، آغاز و فرجام هر تکواژ را رعایت کرده‌ام. هر واجی را که با همزه قرابت بیشتر دارد، در نگارش، پیش از همه نگاشتم و در میان کلمات واو عطف نیاوردم. زیر [واو عطف] در زبان ترکی جایگاهی ندارد. این را بفهم.

گفتار

در صفاتی که در اصل صفت نیستند

این صفات، از راه‌های گوناگون و برای مقصودهای گونه‌گون و از هر نوع کلمه‌ای ساخته می‌شوند.
نخستین: فاعلی باشد که گه‌گاه فعلی از او سر زند. چون از جمله‌ی *بَرْدی آر* *bərdiər* (مرد رفت) فاعل بسازیم، *بَرْدَجی آر* *bərdəciər* (مرد رونده) می‌شود و چون از جمله‌ی *کَلْدی آر* *kəldiər* (مرد آمد) فاعل بسازیم، *کَلْدَجی آر* *kəldəciər* (مرد آینده) می‌شود که در معنای شخص آینده و شخص رونده است این گونه‌ها را صفت اصلی نشاختم.
دومین: فاعلی که به کثرت حدوث، استمرار و دوام فعلی توصیف شود. مانند: *اُل آر اُل اُفکا بَرَعان* *olərəlewğəbarağan* یعنی آن مرد به خانه‌اش بسیار و مکرر رونده است. و گویند: *اُل کِشی اُل بیژکا کلکان* *olkiši olbizgəkəlagan* یعنی: آن مرد نزد ما بسیار و مکرر آینده است.

این گونه‌ها نیز صفت اصلی شناخته نشده‌اند.
سومین: فاعلی که قصد انجام دادن فعل را داشته باشد و بسیار خواهنده‌ی انجام آن باشد. مانند *اُل آر اُل اُفکا بَرَعَساق* *olərəlewğəbarığsaq* یعنی: «آن شخص قصد رفتن به خانه‌اش را دارد و بسیار خواهنده‌ی این کار است».
 - و یا: *اُل کِشی اُل بیژکا کلکساک* *olkiši olbizgəkəligsək* یعنی: «آن شخص قصد آمدن به خانه‌ی ما را دارد و بسیار خواهنده‌ی این کار است»
 این نیز، به عنوان صفت شناخته نشده است.

چهارمین: فاعلی که از حق او برای انجام فعلی آگاهی دهند. مانند: *اَلْاَسْكَا بَرْعُلُقْ اَرْدی*
olewgəbargülüqardi یعنی: «آن شخص در رفتن به خانه حق و اهلیت داشت.»
 اوغوزان در هر باب که باشد این حرف «ل» را به «س» بدل سازند.
 - و نیز: *اَلْیَکْتْ بیزکا کَلْکُولُکْ اَرْدی* *olyigitbizgəkəlgülükərdi* یعنی: «آن جوان در آمدن
 به نزد ما حق و شایستگی داشت.»
پنجمین: توصیف فاعلی که در شرف انجام دادن کاری است.
 - مانند: *مَنْ اَلْاَسْكَا بَرْعُلُی مَن* *mənewgəbarıǵlımən* یعنی: «من در آستانه‌ی رفتن به خانه
 هستم.»

- و گویند: *مَنْ سیزکا کَلْکَلِی مَن* *mənsizgəkəliglīmən* یعنی: «من در صدد و در شرف آمدن
 به نزد شما هستم» این نیز، چون صفت شناخته نشده است.
 همه‌ی این صفات از یک فعل جدا شده‌اند. راه ساختن صفت از فعل برای اخذ این معانی، جز این
 نیست. از موصوف‌های این صفات یاد نشد. برای نشان دادن جریان قاعده در هر جا، و آگاه گردانیدن از
 چگونگی استعمال آن در میان مردمان، از قواعد [آن] در جای خود سخن خواهم گفت.
 از مباحث جمع، مفرد، تفضیل، تصغیر و جز آن از بابت اعراب، چیزی یاد نمی‌کنم. زیرا در این باره،
 کتابی مستقل تصنیف کرده‌ام و نام آن را «جواهرالنحو فی لغات التترک» نهاده‌ام. به فضل الهی، مباحث نحوی
 در آن کتاب آورده شده است.

گفتار

در باب مصدرهایی که مصدر شناخته نمی‌شوند

مصدرها دو گونه‌اند:
نخستین: گروهی که فی‌نفسه و براستی مصدرند. از این گونه‌ها در بخش افعال، به همراه صیغه-
 های ماضی و مضارع سخن خواهم گفت.
دومین: گروهی که در اصل مصدر نیستند، از طریق اضافه‌ی حالت مصدری می‌یابند. این گونه‌ها
 معنای حال نیز می‌دهند. از اینان نیز در جایی که بایسته آمد، سخن گفتم.
 گروهی که فی‌نفسه مصدرند، مانند کلمات *بَرْمَاقْ* *barmaq* که پس از صیغه‌های *بَرْدی* *bardi* و
بَریر *Barir*، و *کَلْمَکْ* *kəlmək* که پس از صیغه‌های *کَلْدی* *kəldi* و *کَلِر* *kəlır* هستند.
 آن گروه که از طریق اضافه‌ی حالت مصدر می‌یابند، مانند دو کلمه *بَرِغْ* *barıǵ* و *کَلِکْ* *kəlik* در دو
 جمله‌ی - *مَنْکْ بَرِغِمْ بُلْسا مَنکا تُشْغِلْ* *mənıǵbarıǵımbolsaməñətuşıl* (یعنی: هر وقت هنگام
 رفتن من باشد بامن دیدار کن)

و نیز گویند: کَیْکُ کَلِکِی بُلسا اوقْتا Kayikkəligibolsaoqta (یعنی: هر گاه هنگام آمدن حیوان وحشی باشد او را با تیر بزن).

- ضرب‌المثل: «تاز کَلِکِی بُرْکَجیکا» tazkəligibörkçigə نیز چنین است. (یعنی: کچل را چاره-ای جز حاضر شدن در نزد کلاه‌دوز نیست).

- قاعده‌ی این گروه از مصدرها، آن است که در کلماتی که پی‌افزوده‌ی «ق» دارند و یا کلمات مشبعه هستند و تلفظ ثقیل دارند، مصدر ساخته می‌شود. مانند: بُرْغ بُردی barıǵbardı در معنای «او رفت، رفتنی بسیار».

- و نیز گویند: اُل قُلین اُرْغ اُردی olqulunuruǵurdı در معنای: «او بنده‌ی خود را زد، زدنی بسیار».

- پی‌افزوده‌ی «ق» تنها با ادات اضافت همراه می‌شود. پی‌افزوده‌ی «ک» نیز چنین است. اینها بخلاف «غ» به تنهایی نمی‌آیند.

- در مثال اَنک یُرْقی تَتْک؟ anıyuruqınətək (یعنی: راه رفتن او چگونه است؟) حرف «ق» بدل از حرف «غ» است.

- پی‌افزوده‌ی «ک» به کلماتی که مصدرش با «ک» و تلفظ آن خفیف باشد، آورده می‌شود. مانند: اَنی سُکْک سُکتی anısöküksökti (یعنی: او را دشنام داد، دشنام دادنی سخت).

و یا: اُل قُلین تَپیک تَبدی olqulıntəpıktəpdi (یعنی: او بنده‌اش را تپیا زد، تپیا زدنی سخت).

- و این گونه‌های مصدری برای تأکید و تأیید باشد.

- به این گونه قواعد، تنها برای اختصار و ذکر بهنجار و بسامان قواعد اشاره کردم.

به هر انجام، هر قاعده که بدان اشاره کردم و هر سازه که بدان پرداختم، در زبانهای ترکی مبنا را تشکیل می‌دهند. اینها به خواست خدای تعالی آموخته خواهد شد.

گفتار

در باب آنچه در کتاب آمده یا نیامده است

نام کوه‌ها، بیابان‌ها، رودها، آب‌ها و دریاچه‌ها که بیان داشته‌ام، همگی از آن سرزمین‌های ترکان اسلام است. زیرا که در تداول مردم جاری است. به سبب شناخته شده بودن آنها، بیان داشتم. بسیاری از ناشناخته‌ها را رها ساختم. از آنچه در دیار ترکان غیر مسلمان بود، برخی را یاد کردم، بسیاری را نیاوردم. زیرا از ذکر آنها، بهره‌ای حاصل نیست.

لغاتی را که در باز پسین روزگار وارد زبان ترکی شده است، نیاوردم. نام‌های مردان و زنان را نیز نیاوردم. از میان آنها تنها نام‌هایی را که بسیار کاربرد دارند و شناخت صحیح آنها نیاز است، آوردم.

گفتار

در باب تیره‌های ملت ترک و نام‌های آنان

ترکان در اصل بیست تیره‌اند. همگی به ترک پسر یافت پسر نوح پیغمبر - که درودهای خداوند بر او باد - می‌رسند. اینان، روم پسر عیصو، پسر اسحاق پسر ابراهیم پیغمبر را - که درودهای خداوند بر او باد - به یاد می‌آورند. از میان اینان، هر تیره چندین قبیله و اوبه است که شمار آنها را تنها خدا داند. من از میان آنان تیره‌های اصلی و بسیار مهم را برشمردم و نام اوبه‌ها (= حُلُل) را رها ساختم.

تنها آنچه را که دانستن آن هر کس را بایسته است، طوایف اوغوزان ترکمن و نشانه‌های گله‌هاشان را برشمردم. گذشته از آن، سرزمین هر تیره را نیز یاد کردم.

نزدیک‌ترین تیره‌ها به بیزانس، کشور روم، *Baçanək* بَجَنَک است، سپس نام *Qıfçaq* قِفْجَاق، *Uğuz* اُغُز، *Oğuz*، *Yemək* یِمَک، *Başğurt* بَاشْغُرْت، *Basmıl* بَسْمَل، *Qay* قَای، *Yabaqu* یِیَاقو، *Tatar*، *Qırqız* قِرْقِز می‌آید.

قرغیزان به کشور چین نزدیکند. این تیره‌ها همگی از کناره‌های کشور روم به سوی خاور چین گسترده شده‌اند: *cigil* چِگِل، *Toxsi*، *Yagma* یَغْمَا، *Iğraq* اِغْراق، *Jıruq* جِرُق، *Caruq*، *Comul*، *Uygur* اُیْغُر، *Tangut*، *Xitay* خَتَای.

کشور «ختای» همان چین است. پس از آن *Tawqaç* تَاقَاق می‌آید. آن نیز، همان ماجین است. این تیره‌ها در حد میانه‌ی جنوب و شمال واقع شده‌اند. هر یک از آنان را در این دایره نشان داده‌ام.

گفتار

در بیان زبانهای ترکی

رساترین و روشن‌ترین زبان، از آن کسانی است که تنها این زبان را به پاکی و نابی و یکپارچه بدانند و با فارسها نیامیزند و به کشورهای بیگانه [برای سکونت و اقامت طولانی مدت] فرود نیابند. زبان کسانی از مردم که در مکان‌های دو زبانه زندگی کنند، رکیک است و رگه دارد. تیره‌های *Sogdaq* سُوغْدَاق، *Kəncək* و *Argu* اَرْغُو دو زبانه‌اند.

از آنان که بر بیگانگان فرود می‌آیند، ختن *Xotən*، تبت *Tübüt* و تنکت *Taṅkt* را باید نام برد. اینها، بعدها به دامن ایل و تبار ترک پیوند یافته‌اند. من زبان هر گروه از آنان را خواهم نگاشت. اما زبان مردم جابر قا *Çabarqa* (= ژاپن) به سبب دوری دیار آنان و واقع شدن دریاهای عظیم میان ایشان و ماچین، شناخته نیست.

مردم چین و ماچین را زبانی جداگانه است. با این همه، مردم شهرهای ایشان، ترکی را نیکو می‌دانند. مکتوبات خود را برای ما به خط ترکی می‌نویسند. به سبب سدی که در میانه است و کوه‌ها و دریا که در کنار چین واقع‌اند، زبان یاجوج و مأجوج نیز شناخته نیست.

مردم تبت زبانی دیگر دارند و مردم ختن را نیز زبان و نگارش جداگانه است. و اینان ترکی را به زیبایی حرف نمی‌زنند.

مردم اوغور زبان ترکی ناب می‌دانند. در میان خود، گویشی دیگر هم دارند. اینان - همانگونه که در آغاز کتاب اشاره کردم - به خط ترکی مرکب از بیست و چهار حرف می‌نویسند. کتاب‌ها و مکتوبات خود را با آن می‌نویسند. گذشته از آن، اوغوران و چینیان خطی دیگر هم دارند که دفاتر و اسناد خود را به آن می‌نویسند. این خط را تنها اوغوران غیر مسلمان و چینیان توانند خواند. آنان را که بیان داشتیم، شهریان می‌شمارم.

مردم بیابان از تیره‌ی جومول *Comul* نیز زبانی دیگر دارند و ترکی را هم درمی‌یابند. تیره‌های قای، یاقو، تاتار و باسمیل نیز چنین‌اند. هر یک را گویشی جداگانه است. اما ترکی را هم به نیکویی حرف می‌زنند.

تیره‌های قیرغیز، قپچاق، اوغوز، تخسی، یغما، چینگل، اوغراق، چاروق به ترکی ناب سخن می‌گویند و زبان ناب یکپارچه دارند. زبان یماک و باشقوردی نیز به آنان نزدیک است. در زبان‌های ترکی مردم سوار *Suvar* و بلغار *Bulḡar* تا بجنک *Beçenek* ها در دیار روم، فرجام کلمات شکسته و مختصر شده، به قاعده‌ی یکسان در آمده است. آسانترین گویشها، از آن اوغوزان و درستترین آنها از آن یغما و تخسی است. تا شهرهای اوغور، مردم ساکن در درازای رودهای آرتش *Artış*، ایل *Ila*، یمار *Yamar* و اتیل *Ötil* را، ترکی ناب و درست است. روشنترین و شیرینترین آن ترکی خاقانیه است و گویش کسانی که نزد آنان اقامت گزیده‌اند. مردم بلاساغون *Balasaḡun* به ترکی و به سغدی سخن می‌گویند. مردم شهرهای طراز و بیضاء نیز چنین‌اند. مردم همه‌ی شهرهای ارغو *Argu* از اسپجباب تا بلاساغون به ترکی ستر و پاک سخن می‌گویند.

مردم روستاهای کاشغر به کنجکی سخن می‌گویند. ولی مردم مرکز شهر به ترکی خاقانیه حرف می‌زنند. سرزمین‌های ترکی از کشور روم تا ولایت ماچین، پنج‌هزار فرسنگ در درازا و سه‌هزار فرسنگ در پهنا و همگی روی هم هشت‌هزار فرسنگ است. من همه‌ی این‌ها را جهت بازشناختن در دایره‌ای به شکل زمین نشان داده‌ام.

در بیان دگرگونی‌های گویشه‌ها

دگرگونی در لغت ناب و در تکواژ ناب، کمتر پیش آید. دگرگونی تنها در ابدال و اسقاط برخی از حروف دیده می‌شود. و آن چنین است.

[ابدال] :

اوغوزان و قپچاقان حرف «ی» در آغاز اسم‌ها و فعل‌ها را به «الف» و یا «ج» بدل سازند. دیگر ترکان به مسافر *yalkin* و اینان *alkin* گویند. آب نیمگرم را دیگر ترکان *yilgısuw* و اینان *ilgı* (با الف) نامند. به همین شیوه، دیگر ترکان مروارید را *yincü* و اینان *cincü* گویند. دیگر ترکان پشم دراز شتر را *yugdu* و اینان *cugdu* گویند. گذشته از آن، اهل ارغو همه‌ی «ی»‌هایی را که در میان یا پایان کلمه باشد، به حرف «ن» بدل سازند:

– ترکان گوسفند را «قوی» *qoy* و ارغوها «قون» *qon* نامند.
 – ترکان فقیر را «جیغای» *çığay* و ارغوها «جغان» *çıgan* نامند.
 – ترکان «کدام چیز» را *qayunəŋ* و ارغوها «قانو» *qanu* گویند.
 حرف «م» در آغاز کلمه را، سوارها، اوغوزان و قپچاق‌ها به «ب» بدل سازند :
 – ترکان «من بردم» *mənbərdim* ولی سوارها، قپچاق‌ها و اوغوزان «بن بردم» *bənbərdəm* گویند.

– ترکان به آش «مون» *mun* و اینان «بون» *bun* گویند.
 اوغوزان و نزدیکان آنان، حرف «ت» در کلمه را به «د» بدل کنند.
 – ترکان به شتر «تشی» *təwəy* و اینان «دوی» *dəwəy* گویند.
 همین گونه ترکان رخنه و سوراخ را «اوت» *öt* و اینان «اود» *öd* گویند. حرف «د» در زبان ترکان نژاده و اصیل رایج است، در میان اوغوزان «ت» می‌شود. ترکان خنجر را «بُگدا» *bügdə* و اوغوزان بُکتا *büktə* گویند. و نیز ترکان سنجد را «یگدا» *yigdə* و اوغوزان «یگتا» *yiktə* گویند. و بسیاری تکواژها که من نیاوردم، پیرو این قاعده است.

حرف «ف» که صدایی میان «ب» و «ف» دارد، در میان اوغوزان و نزدیکان آنان به «و» بدل شود :
 ترکان خانه را «آف» *ew* و اوغوزان «آو» *ev* گویند.
 ترکان به شکار «آف» *aw* و اوغوزان «آو» *av* گویند.
 من زبان ناب و نژاده را می‌نگارم. [قواعد] ابدال دیگران را هم یاد کردم. تو خود طبق آن، [حروف را] برگردان.

مردمان یغما، تخسی، قپچاق، یاباکو، تاتار، قای، چمول و اوغوزان، هماهنگ باهم، حرف «ذ» *z* را هر زمان به «y» بدل می‌سازند و هیچگاه «ذ» را نمی‌توانند گفت :
 خلنگ را دیگران «قَزنک» *qazın* و اینان «قَینک» *qayın* گویند.
 ترکان، خویشاوند و پدرزن را «قَزن» *qazın* و اینان «قَین» *qayın* بر زبان آرند.

همین گونه است بولغاران، سواران، یاماگان، قپچاقان که تا کشورهای روم و روس گسترده‌اند، حرف «ذ» *z* در کلام چگلان و دیگر ترکان را همگی تبدیل به «ز» *z* کنند :

ترکان به پا «اذق» *ažaq* و اینان «ازق» *azaq* گویند.

ترکان چگل «قَرَن تَدْتی» *qarintožtı* گویند در معنای «شکم سیر شد» و تیره‌های یاد شده در بالا «تُرْدی» *tozdı* آورند.

دیگر اسم‌ها و فعل‌ها را براین قاعده قیاس کن.

حاصل کلام آنکه، حرف «ذ» در زبان چگل در میان تیره‌های یغما، تخسی، اوغوز که تا دیار روم گسترده‌اند، در زبان بسیاری از آرغویان تا سرحدات چین «ی» می‌شود.

در میان قپچاقان و تابعان آنان، تا کشور روم، حرف «ذ» *ž* نیز به «ز» *z* بدل می‌گردد. هر یک از اینان را در جای خود خواهم گفت.

ختنی‌ها و کنجکیان «الف»‌های آغاز کلمه‌ها را به «ه» بدل می‌سازند. اینان حرفی را که ترکی نیست، داخل در زبان ترکی می‌کنند. از این رو آنان را ترک نمی‌شماریم. ترکان به پدر «آتا» *ata* و اینان «هتا» *Hata*، ترکان به مادر «آنا» *ana* و اینان «هنا» *hana* گویند.

حرف «ر» *r* را گاه «ل» *l* کنند. در جای خود بدان اشاره خواهم کرد. گاه نیز حرف «ز» را «س» و یا «س» را «ز» سازند. این‌ها به زودی خواهد آمد.

حرف «غ» *ğ* در فرجام اسم زمان و اسم مکان‌ها را اوغوزان به الف بدل سازند :

ترکان به محل رفتن «بَرغُو ییر» *Bargıyér*، اوغوزان «بِرَاسی ییر» *barasıyér* گویند.

ترکان به محل برخاستن «تُرغُو اُوغور» *turğuoğur* و اوغوزان «تُرَاسی اُغور» *turaşıoğur* گویند.

حرف «ق» به «ک» و حرف «ک» نیز به «ق» بدل شود که در جای خود گفته خواهد شد.

سخن در باب ابدال حروف، همه، همین بود.

اما در باب اسقاط برخی حرفها :

در اسم‌ها، و نیز در فعل‌ها زمانی که فعل دلالت بر دوام و استمرار کند، اوغوزان و قپچاقان حرف «غ» در میان کلمه را به اجماع بیندازند.

مثال از اسماء :

ترکان، کلاغ دورنگ را جُمَعَق *çumğaq* و دیگران جُمَق *cumuq* گویند. ترکان گلو را تَمَعَق *tamğaq* و دیگران تَمَق *tamaq* گویند.

مثال از افعال :

ترکان اگر بخواهند گویند که «او پیوسته رونده به خانه‌اش است»، چنین بر زبان آورند : اُلْ اَفْکَا *öl aḥka* «بَرغان اُلْ» *ol ewğabaragan* اما اوغوزان و قپچاقان «بَران اُلْ» گویند.

ترکان اگر بخواهند گویند که «آن مرد غلامش را سخت تنبیه کننده است» چنین بر زبان آورند : اُلْ اَرْ قُلْنی اُرْغان اُلْ *ol ar qulını uragan ol* اما اینان «اران» *uran* بر زبان آورند.

همانند آن، جهت نرمی و ملایمت در اسماء و افعال، حرف «ک» را که به جای «غ» آید، ساقط کنند.

همه‌ی زبانهای ترکی بر پایه‌ی این قاعده که باز گفتیم، دوام دارد. بقیه را بعد از این، در میان ذکر قواعد، خواهم آورد.

در بابهای بازپسین، کلمات فتحه‌دار، کسره‌دار و ضمه‌دار را جهت تسهیل و اختصار، به یکجا گرد آوردم.

نیرو و توانایی تنها از آن خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

(وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)

DİVAN- ü LUĞAT- it- TÜRK

Yazan:

Mahmud Kaşğəri

Farsçaya çevirən:

Prof. Dr. Hüseyn Düzgün
(Hossein Mohammadzadeh sədigh)

Əxtər Nəşriyatı

Təbriz

www.duzgun.ir
<http://kashgharli.blogfa.com>

۲۰۰۴

۱- کتاب همزه



بخش نخست : اسماء مهموز

باب دو واجیان

أَبُ ap آپ : ادات تأکید و مبالغه است. هر گاه چیزی به زیبایی فراتر توصیف شود آید. اب / اذکو نلک *ap əzɡü nəŋ* یعنی : بهترین چیز. اوغوزان، سفید بسیار روشن را / اب آق *ap aq* گویند.

أَبُ ap : چون «نیست، نه» گویند به کار برند. آب بو، آب اول *ap bu, ap ol* یعنی : این نیست، آن نیست. نه این، نه آن.

أُبُ üp : ادات تأکید در رنگ است. به ترکی چگلی : اُبُ زُرَنک *üp ürünk* یعنی : سفید سفید.

أُبُ ابُ op op : چون پای چهارپا لغزد گویند. همانند لفظ «لَعَا» در عربی در معنای اِنتَعَشَ، یعنی : برخیز!

أُبُ op (با باء صلیه) به ترکی ارغویی : گاوی که هنگام شخم در میان دو گاو قرار گیرد گاو سُرُوزَن.

أَتُ at (با شباع الف) اسب. در ضرب المثل قُوشُ قَتَنُ اُز اَتِن *quş qanatın, ar atın* هم آمده است. یعنی : پرنده با بالش و مرد با اسبش [به مراد رسد].

أَتُ at : (با شمام الف). اَتُ یِیَر *at yer* یعنی : جای نرم، خاک نرم.

أُتُ ot : رستنی، گیاه. اُتُ اُندی *ot öndi* یعنی : گیاه روئید.

أُتُ ot : نلمی که بر همه‌ی علفها نهاده‌اند. گویند: اُتُ اُتُ یِیَرگِیل *atka ot birgil* یعنی : اسب را علف بده.

أُتُ ot : دوا اُتُ اِچْتِم *ot içtim* یعنی : دوا خوردم. هم از این روی پوشک را اُتُ اِچِی *otaçi* گویند.

أُتُ ot : زهر و سم. بَکُ اُتُ کُز اُتُ یِیَرْدِی *Bag angar ot berdi* یعنی : بیگ، او را سم داد.

اِتُ it : سگ، توله.

أُچُ aç : در خطاب به جای ادات ندا: «یا، هی، ای» به کار رود. اُچُ بَرُو کُل *aç bərü gel* یعنی : یا فلان! بیا!

أُچُ üç : عددی که بعد از دو آید. اُچُ بَرُو اُچُ یعنی : سه در هم.

أُچُ Uç : (با شباع الف مضموم) نام شهری شناخته شده.

اُسْ uş : همچنين، هکذا. اُسْ مُندَغ قيل
uş mundağ qil یعنی: همچنين، چنين
کن!

اُسْ uş : اکنون، هم اکنون. اُسْ کلدگم بو
uş kaldığım bu یعنی: لَمَدَم هم اکنون
است. حضور من الآن است.

اُسْ اُسْ uş uş : صدایي که با آن گاو را به
آب خوردن ترغیب کنند.

اُسْ uş : ذات و درون چيهایی مانند درخت،
شاخه و شاخ جانوران. گویند مُنگَز اُشی
uşı müngüz یعنی: درون شاخ و نیز به هغه
یا استخوان ابتدای دم، در پرندگان و اسبان
نیز «لوش» گویند.

اِسْ iş : دود چراغ، دوده‌ی سوراخ سقفها و روی
دیوارها را گویند تُون اِش بُلدى
Ton iş boldı یعنی: جمله دودلودگشت.

اُقْ oq : تیر، پیکان.
اُقْ oq : ستون سقف. اُقْ اُقْ ew oq
یعنی: ستون سقف خانه، تیرک سقف.

اُقْ oq : اُقْ یلان oq yılan : مارى که خود را
بر روی انسان افکند.

اُقْ oq : تیری که برای تقسیم قطعه‌های زمین
اندازند و قرعهای که برای تعیین بهره‌ها و نصیبها
کشند.

اُقْ oq : ادات تأکید در افعال است: بَرغِل اُقْ
oq bargıl یعنی: باید برویها!

اُقْ oq : اداتی همسان با مفهوم زمان حال. بَیا اُقْ
kaldım baya oq kaldım یعنی: اندکی
پیش از این لَمَدَم. اَمدى اُقْ ایدم
emdi oq aydım یعنی: همین الان گفتم.

اِقْ iq : صدایي که پس از نوشیدن آب سرد و
خوردن نان از روی آن از گلو بیرون آید. اِنى اِقْ تَتى
anı iq tuttu یعنی: او را رتو (نفس تنگی)
گرفت.

اُجْ uç : درختی که ترکان با آن قلم سازند. در
کوهپایه‌ها روید. با آن چیهایی چون عصا و نوک
هم سازند.

اِچْ iç : درون هر چيز. اِچْ قُر qur یعنی:
کمر بند زیرین. اِچْ سوز söz یعنی: سخن درون
دل، راز.

اِچْ at : گوشت نازک چسبیده به جگر.
ar : مرد جمع شاد و نادر آن: اَرَن arən ,
مطبق بر قاعده نیست. زیرا طبق قاعده، نشانه‌ی
جمع ل/لار lar /lar است.

اِرْ ir : تگواژی که شرمساری معنا دهد. اِرْ بُلدى
ar ir boldı یعنی مرد شرمسار شد.
اُزْ öz : چربی. اُزْ لُکْ مون öz lüg mun
یعنی: آش و خورش پرچرب.

اُسْ us : تشخیص، تمیز میان خیر و شر. این
تکواژ ترکی اوغوزی است. اُلْ اُسْ بُلدى
ol us boldı یعنی: او خیر و شر را از هم
تشخیص داد.

اَسْ as : طعمه‌ی درندگان، سهم گوشتی که
بدانان داده شود.

اُسْ us : کرکس. در این قطعه آمده است:
کَلدى مَنکا تات Kaldi manja tat
اَیدم اَمدى یات Aydım emdi yat
قُشقا بُلبْ ات Quşqa bolup at
سَنى تَیلز اُسْ بُرى Sani tiler us bori

یعنی: تاتی (کافر اوغوری) به سویم آمد

گفتم: اکنون بخواب،

طعمه‌ی پرندگان شود،

کرکسان چشم انتظار تواند.

برجهد، این تکواژ مطابق عربی است. زیرا در عربی
لمیزش زن و مرد را «ار» گویند.
أُرّ urra : به ترکی اوغوزی دبه خایگی. اثره در
مردان.
إِرّə : خجلت، (هم مشدد و هم مخفف می آید).

تکواژهای چهار واجی

از

این باب

أا aa : حیرت را رساند. گویند: أُلّ منی أ قُلیدی
ol mənī aa qıldı یعنی او، مرا به حیرت
افکند.

أؤ ažu : خواب. أُنیبییم uždım : خوابیدم،
خفتم. حرف «و» در میان الف و ذال، به لیل و واقع
شدن در میان ضمه و کسره اسقاط شده است.
أوا uva : در پاسخ ندا هنده به کار رود مانند
آنکه یکی «هی محمد!» گفته صدا زند، در پاسخ او
گفته شود: «أوا».

أوقا oqa : کفیل شدن، کفالت. گویند: مَن آئی
أوقا آلدیم: mən anı oqa aldım یعنی:
من کفیل او شدم.

أو av : (با شباع الف). اداتی که انکار دستور
فرمانده را می رساند.

أی ay : پارچه‌ی حریر نارنجی رنگ.

أی ay : آئی تیکی ay bitigi فتری که نام-
های سربازان و خواربار لشکریان در آن نوشته می-
شود.

أی ay : کلمه‌ای که مانند «أو» av انکار فرمان را
نشان می‌دهد.

غنه داران

از

أل ol : در معنای او. أُلّ تَدَعْ أیدی
aydı ol andağ یعنی: او اینگونه گفت.

أل ol : این نیز در معنای «آن، او، ذاک» آید. أُلّ ر
ol ar یعنی: آن شخص.

أل ol : ادات تأکید که بر اسم و فعل آید. أُلّ مَک
أُغْلُمْ أُلّ ol mənī oğlum ol یعنی: او
براستی فرزند من است. گفته می‌شود: أُلّ آفکا
بُچیش أُلّ ol ewgə barmış یعنی:
او براستی به خانه رفته است.

أم əm : دوا و درمان. و هم از آن، درمان کننده را
لمجی əmçi گویند.

أم əm : آلت تناسلی و شرم زن. در ترکی اوغوزی
و قیچاگی.

أم om : شلوار.

ام im : کلمه‌ای که در اردو، فرمانده از نام جنگ-
افزار و یا پرنده‌ای برگزیند و رم زو اسم شب تعیین
کند. رم زی است که هنگام برخورد تو گروه با هم
برای شناختن هم و نتاختن به هم استفاده شود. به
هنگام شب، اگر تو مرد به هم رسند، اسم شب را از
هم پرسند. اگر پرسش شوند، اسم شب را بدانند،
پرسنده او را از گروه خود شناسد و رهایش سازد. لما
اگر پرسش شوند رم ز دیگری بر زبان آرد پرسنده
بر او تازد و برزند. در این مثل نیز آمده است: /م
بُلساَرُ أَلْماس im bilsə ar ölməs یعنی
:مرد اگر اسم شب را داند، کشته نشود

أن ün : أوا و بانگ. با حرف «و» در شکل اون
نیز نوشته می‌شود.

مضاعف

از

این باب

أر ərrə : شاش، بول. به هنگام برجهانیدن دراز
گوش، این صدا را دو سه بار بر زبان آرند، پس او

این باب

اَنْكُ : گونه‌ی صورت. قِرْلُ اَنْكُ qızıl aň

: گونه‌ی سرخ.

اَنْكُ : نام پرنده‌ای که با چربی آن دارو سازند. چون بر کف دست اندایند، بر پشت دست هم نفوذ کند.

اَنْكُ : در معنای نه، نیست. در ترکی اوغوزی : چون کسی را فرمانی دهند و او اَنْكُ اَنْكُ aň aň بگوید، «نه ! نه!» گفته است.

اَنْكُ : پیش‌رو. گویند : اُلْ مَنْدَنْ اَنْكُدنْ بَرْدی ol mändən öñdən bardı یعنی : او جلوتر از من رفت.

اَنْكُ : رنگ. رنگ چیزی را گویند : یاشیل اَنْكُكُ تون yaşıl öñlüg ton یعنی : قبابی سبز رنگ.

اَنْكُ : اَنْكُ ایشْ on iş یعنی : کار آسان. کوتاه شده‌ی تکواژ اَنْكای onay است.

اَنْكُ : اَنْكُ اَلِکْ on aliğ یعنی : دست راست، یمین. (ترکی چگلی).

پایان دو واجی‌ها.

باب سه‌واجیان

میان ساکن: فِعْلٍ، فُعْلٍ، فَعْلٍ

اَلْبُ alp : دلاور. مثل : اَلْبُ یَعِیدَا، اَلْجَقُ جُعِیدَا alp ɔɣıda alçaq çoğıda یعنی : دلاور رویاروی دشمن و مرد حلیم در مناقشه شناخته شوند.

در این قطعه نیز آمده است :

اَلْبُ کُرْتُکَا اَللِیمُو

ایسینز اُزُونْ قَالِیمِی

اَذَلْکُ اَوْجِنْ اَللِیمِی

اَلْمَدِیْ یُرْکُ یُرْتَلُو

Alp ər Tuğa öldi mü?

Isız ajun qaldımı?

Özlək öçin aldı mı?

Emdi yürək yırtılır.

یعنی : آیا افراسیاب پاشاه در گشت؟

آیا جهان پست بماند؟

آیا روزگار انتقام ستاند؟

اکنون دل می‌ترکد.

توضیح آنکه : مرگ افراسیاب را به یاد می‌آورد و می‌گوید: آیا خاقان افراسیاب از دنیا رخت برپست و این جهان پست و رشت از چنگ او رها شد و زمانه از او انتقام بازستاند؟ اکنون بر سر زمین او دل، در خشم بر زمانه، می‌ترکد.

اَرْتُ art : گردن. رقبه. لَرْتُ سَچْ art saç گیسوی پشت سر.

اَرْتُ art : کمره‌ی کوه، عقبه‌ی جبال. مثل است : لَرْمُکُوکُ اَلْاَشِیْکُ لَرْتُ بَلْ ————

art bolur ərməgügə eşik art برای تنبل، آستانه، مانند گردنه و کمره‌ی کوه است.

اَرْتُ urt : سوراخ سوزن که نخ از آن گذرد

اَرْتُ ört : چیزی که آتش گرفته بشد. آتش‌سوزی.

اَسْتُ ast : (به ترکی چگلی) کوچه و تنگه.

اَدْتُ and : سوگند و قسم. چون بخواهند گویند:

«سوگند یاد کن!»، گویند : اَدْلِیقْ andıq

اَرَقْ ərq : فضولات. تَمَرُ اَرَقِی Təmür ərqi

یعنی: ریم آهن، براده آهن.

اَرَقْ urq : کوتاه شده‌ی تکواژ اَرُقْ uruq است.

مانند کلمات عُنُقْ و عُنُقْ در عربی.

اَرَقْ ırq : فالگویی، کهانت و خبر دادن از مافی‌الضمیر کسی.

اَرْکْ ərک : سلطنت و نفاذ امر.

اَرْکْ örk : رسنی که از زیر پوزه‌ی چهارپا رد کنند

و آن را بدان بندند. پابند اسبان.

اُوجُ uç : گوشه و کناره‌ی چپ‌زی. بُتَقُ اوجی
butaq uçi : نوک شاخه‌ی درخت.

اُوجُ uç : اُوج ایل uç el : مرز، شهر مرزی.
اُوجُ uç : پایان و نابودی چیز. به ترکی اوغوزی
گویند: د: بُو انا اوج بر
boyda nə uç bar : برای ملت به سبب
کثرت افراد، پایان و نابودی نیست.

اُودُ öd : (با شمام ولو) : زمان. در این مثل آمده
است :

اُودُ کچرُ کیشی توماس
یلنکوق اوعلی مکنکو قلماس

Öd keçər kişi tuymas
Yalınuq oğlu mənğü qalmas

ترجمه: زمان می‌گذرد و انسان در نمی‌یابد.
آه‌ی زاد جاودانه زیست نمی‌کند.

اُودُ öd : (به ترکی چگلی) : گاو و بقر را گویند.
اُودُ ییلی öd yılı : نام یکی از سالهای نهمبردار
دوازده گانه‌ی ترکان.

اُورُ ör : اُور آت ör at : اسب با رنگی میان
سرخ و زرد

اُورُ ör : (با شمام ولو) : زیر بغل قبا.

ایر ér : مته که برای سوراخ کردن به کار رود.
ایر ér : زمین. بیر Yér هم گفته می‌شود.

اوز öz : (با شمام) : چربی و روغن. اوزلک آش :

اوز öz : (با شمام) : چربی و روغن. اوزلک آش :

اوز öz : نشنوا، کر. گفته می‌شود : اوز کیشی
öz kişi : انسان نشنوا.

اوز öz : خود نفس، ذات. در این قطعه آمده است :

کُور کُورک تَنوع اوزلک کا
تَتلیغ اَشیغ اَنینقا
تَوَعیل قُشوق اَغیرلیغ
یَلسون جَفینک بَلونقا

Körglüg tonuğ özüngə
Tatlığ aşığ azınqa
Tutğıl qonuuq ağırılığ

اِرک irk : ماده از گوسفندی که در آستانه‌ی
چهارسالگی باشد.

اِلک ilk : نخست، آغاز هر چیز. اِلک سَن بَرغیل
ilk sən bargıl یعنی : نخست، تو برو.

منقوص‌ها

از

این باب

اُوبُ öb öp : به کسی گویند که بسیار
لاف زند لما دلیل بر گفته‌های خود نتواند آورد.

اُوتُ ot : آتش. در مثل نیز آمده است : اُوتُ

تیسر اَغیر ز کیم اَس

ot desə ağız köyməs

«آتش» گفتن، همان کس نمی‌سوزد برای کسی

گفته می‌شود که از سخن خود پوزش بخواهد.

اُوتُ öt : (با شمام ولو) سوراخ در دیوار و در چوب.

اوت öt : سختی و مرارت (شمام ولو نسبت به لغت

قبلی کمتر است).

اُوجُ öç : حقد و کین. در این قطعه نیز آمده است :

اُوجُ کَک قَمَع کیشی نیک

یلنکوق اوزا الیم بیل

اُذکولوک اوعنجا

اَلکینک بیل تلیم قیل

Öç kek qamuğ kişinin

Yalınuq üzə alım bil

Əzgüligüğü uğança

Əligin bilə telim qıl

ترجمه : انتقام و کین همه کس را

چون دینی بدان که باید باز ستاند.

از این رو تا توانی با بیگانگان و مسافران

با همگان خوبی کن.

توضیح آنکه : انتقام مانند طلب ستاندن است، از آن

بر حذر باش با خودی و غیر خودی، تا توانی نیکی

کن.

توضیح آنکه: نور چشم من از دست رفت و با رفتن او، روحم از تن جدا شد. اکنون او کجاست تا مرا از خواب بیدار بسازد که خواب به چشمم نمی آید.

ایش ۱۵: کار. نا ایشینک بار *nə işin bar*
: چه کار داری؟ کار تو چیست؟

ایش ۱۶: همراه. به کسی که جنسی تابع او باشد، ایشلیک *éşlig* گویند. در این قطعه نیز آمده است:

ایشینک ایشین کجور دُم

ایشین یمما قَجور دُم

اُلوم اوتین ایجور دُم

ایچتی بلب یوز تری

Anıñ ıñın keçürdüm
Eşin yeme qaçurdum
Ölüm Otın İçürdüm
İçti bolup yüz tñri

ترجمه: کار او را ساختم،

همراه و دوستش را گریزاندم.

جام مرگش نوشانیدم،

چهره درهم کشید و تسلیمید.

توضیح آنکه: او را کشتم و کارش را ساختم و همراه را با خود بردم و با داروی مرگ آبش دادم و چهره درهم کشید و نوشید.

اوغ ۱۷: هر یک از زوایمهای بخش بالاین چادر.

اوق ۱۸: بهره و سهم از ارث. گویند: تَکَلر بیر اوق تَکدی *anar bir oq tağdi* یعنی:

سهمی از میراث به او رسید.

اوک ۱۹: خرد و هوشمندی. به شخص خردمند و شعورمند و سالخورده *öga* اوکا گویند. به اسبی نیز که از چهار سال بگذرد، اوک *ök at* گویند.

اوک ۲۰: حیوانی که سالش به نیمه رسد و بزرگ شود.

ایک ۲۱: وسیله‌ی نخ ریزی، توک، در این معنا یک *yig* هم گفته می‌شود.

ایک ۲۲: بیماری.

Yažsun çawıñ bužunqa

ترجمه: جمله‌های نیکو بر تن خویش پوش قسمتی از غذاهای لذیذ را بر دیگران بخش

مهمان را گرمی دار

[تا] آوازه‌ات را در هر جا بپراکند

اوز ۲۳: دره‌ی میان دو کوه. تاغ اوزی *tag öz* هم گویند.

اوز ۲۴: اوز کیشی *öz kişi*، خویش و اقربا گفته می‌شود: بو بزنک اوز کیشی اول *bu biziñ ol*

öz kişi ol. یعنی: این شخص، خویش و اقربای ما است.

اوز ۲۵: دل، و نیز آنچه درون شکم است. گفته می‌شود: اوزم اغمردی *özüm ağrıdı* یعنی: دل درد گرفتم.

اوز ۲۶: مغز درخت. یغاچ اوزی *yığaç özi* هم گفته می‌شود. آنچه بر رأس نخل خرما پیدامی - شود، درختچه‌ای که «ناف خرما» گفته می‌شود و طعم شیر دارد

اوز ۲۷: اوز کیشی *öz kişi*: شخص چرب‌لست، ماهر و استادکار.

اوز ۲۸: اوز قنغی *öz qonuğı*: آنچه در داخل جسم و جسد به جنبش در آید و گویند که آن روح است. در این قطعه آمده است:

بَرْدی کوزوم یَقْوی

آلدی اوزوم قَنقَی

قَندا لرنج قَنیقَی

آملدی اونیڭ اودغُرور

Bardı közüm yaruqı
Aldı özüm qonuqı
Qanda ərinç qanıqı
Emdi Uzin uşğorur

ترجمه: روشنایی از دیدگانم رفت

و رفتن او روانم را فرو گرفت

آن کله‌کار کجاست

اکنون مرا از خواب برخیزاند؟

این é: en : پهنای و عرض. گویند: بُوبُوزْ اینسی
 نِجَالْ bu böz éni neçalْ یعنی: پهنای این
 پارچه چه اندازه است؟
این in : لانه و خفتگاه شیر و روباه، جایگاه همه‌ی
 جانوران درنده. یین yin هم گفته می‌شود
این in : سرگین گوسفند. یین yin نیز گفته می-
 شود

چهار واجیان

از

این باب

اوی oy : فرو رفتگی در زمین، دره.
اوی oy : اوی آتْ at oy : اسب دیزه‌ی سیاه.
 باب میان واج‌های ساکن‌دار به فرجام رسید.

باب‌های اجوف

باب فَعْلُ - فَعْلُ - فَعْلُ

با هر گونه حرکت در حرف میانی

اُجُتْ öçüt : کینه و انتقام، ریشه‌ی این تکواژ اُوج
 قَ است.

اُذُتْ ažut : مشته، کف هست پر. گویند:
 ییْر اُذُتْ نَلْگ bir ažut nağ : مشته‌ی از
 چپ‌زی.

اُرُتْ arut : اُرُتْ اُتْ ot arut : علف خشک که
 سالی بر آن گشته باشد.

اُغُتْ uğut : نوعی خمیر که از آن شراب سازند.
 بدینگونه که چند نوع نوا و اوپیه را خیس کنند،
 سپس با آرد جو مخلوط سازند و خمیر حاصل را در
 اندازه‌های فندق گلوله کنند، سپس خشک نمایند.
 آنگاه گندم و جو را بلهم می‌زنند. خمیر را می‌کوبند

اُول ul : بنیاد و پی دیوار. در این معنا تام/اولی
 tam uli گفته می‌شود

اُول ol : اُولْ نَلْگ ol nağ : هر چپ‌ز تر و
 خیس.

اُولْ تُونْ ol ton : در معنای جمله‌ی تر از همین
 جا آمده است. اوغوزان این را ندانند.

ایل él : ولایت، بکْ ایلِی Bag éli یعنی ولایت
 تحت فرمان بیگ.

ایل él : آستانه و عرصه قَبِیْعْ ایلِی Qapuğ éli
 یعنی میدان مقابل درب، آستانه.

ایل él : نلی که بر اسب اطلاق شود. زیرا اسب،
 بال و جناح ترک است. به سائس و مربی اسب، ایلْ

بَسی él başı گویند. در معنای والی و لایت
 است. و منظور از آن سائس خیل و مربی اسب باشد.

ایل él : سازش و شستی میان دو بیگ، ایکِی بَکْ
 ییْ—رُلا ایلْ—یْ

ایل él boldı : یکی بکْ یکی
 بیگ با یکدیگر شستی کردند.

ایل él : ایلْ کِشی kişi él : آدم بد و بی‌ارزش.
ایلْ قُوشْ él quş : کرکس، لاشخور.

اوم um : درد شکم، ترشی شکم، یبوست. گویند:
 اُومْ بُلْدی ar um boldı یعنی: شخص

معددهاش ترش کرد از زیادی خوردن گوشت، دل
 درد گرفت.

اون on : ده در شمار.

اون ün : آواز و بانگ. به صورت مملود و مقصور
 هم گویند.

اون un : آرد

این én : این یرر én yér : زمین پست، نشیب.
 اینْ یُقْ én yoq : فراز و نشیب

الْتُّ olüt : کشتن همدیگر، کشت و کشتار. به قاتل التُّجی olütçi گویند.

الْتُّ olüt : التُّ لرُ ar olüt شخص چاق و سالمند.

اتَّجُ ataç : به کودکی که رفتار پیران کند و گویی که پدر قوم است، اتَّجُ اُغول ataç oğul گویند.

اتَّجُ atıç : گودالی که کودکان در آن گروبازی کنند.

اشَّجُ aşıç : دیگ. در این مثل هم آمده است :

اشَّجُ اَیورُ توبیمُ التُّونُ
قَمَجُ اَیورُ مَن قَیلَا مَن

Aşıç ayur túbüm altun
Kamıç ayur mæn qayda mæn

یعنی : دیگ گوید ته من از طلاست،

کفگیر گوید پس من کجا هستم؟

این مثل درباره‌ی کسی گفته‌شود که پیش آنان که او را می‌شناسند خوشستانی کند.

اکَّجُ akəç : دختر بچه‌ای که با هر کس چون خواهر رفتار کند و در خرسالی، از خود فهم و فطانت نشان دهد. این کلمه در مقام محبت و احترام به او اطلاق شود.

امَّجُ amaç : آماج، هدف، نشانه.

امَّجُ amaç : دو گاو نر شخم‌زن، خیش و آلات کشاورزی.

الُجُ ulıç : کلمه‌ای که برای نشان دادن مهربانی و عطف و طفت، در خطاب به پسران گفته‌شود. الُجیم ulıçım یعنی : بچه‌هکم، پسرکم ! این لغت در میان اهل قرآق‌رواج دارد.

انَّجُ anaç : دختر بچه‌ای که با هر کس چون مادر رفتار کند و در خرسالی، از خود فهم و فطانت زیاد نشان دهد. این کلمه در مقام محبت و احترام به او اطلاق شود.

انُّجُ ənüç : پرده‌ای که بر چشم افتد. ناخنک چشم.

و بر روی هر گلوله‌ی فندق از آن، مانند گندم پخته می‌ریزند. سپس گندم را به همراه خمیر در چیزی پاکیزه در جایی می‌نهند تا برسد و عمل آید. روز سوم در خمی می‌ریزند و ده روز در خمیره رها می‌سازند. ده روز بعد بر آن آب می‌ریزند و از صافی می‌گذرانند، شراب گندم همین است.

اَقَتَّ awat : کلمه‌ای در معنای «بلی» است. و آن سه گونه تلفظ دارد ایل‌های یغما، تخصی و قبچاق اَوْت awat اوغوزان اَمَت amat، اَوْت awat و دیگر ترکان یمت yamat گویند.

اَقُبَّت uwut : شرم، حیا.

اَقُبَّت uwut : دعوت به طعام و یا به حضور بیگ. دعوت.

اَكِتَّ agit : دارویی که برای رهایی از چشم زخم، بر گونه‌ی کودکان مالند. نوعی دارو، که به آن زعفران و چیزهای دیگر هم می‌آمیزند.

اُگُت ögüt : اندرز. در این بیت هم آمده است :

اَلْعَیْلُ اُگُتْ مَندِیْنُ اَوْغُولُ کَرْدَمُ تِیلا
بُویلا اُولُغُ یَلْکَا بُلْبُ یَلْکِیْنِکْ اُولَا.

Alğıl
ögüt məndin oğul ərdəm tilə
Boyda uluğ bilgə bolup bilgin
ula.

یعنی : ای فرزند، از من پندگیر، ادب طلب کن،

تا بزرگ ایل شوی و حکمت و ادب را در میان آنان بگسترانی.

توضیح آنکه : ای فرزند از من پندگیر و ادب کسب کن تا آنکه به سروری در میان مردم هست پیدا کنی و در میان مردم به ادب و حکمت معروف گردی.

اُگِت ügit : آرد کردن گندم و شبیه آن.

اُگِتچی ügitçi : آرد کننده، آسیابان.

اَگَت ağat : زن خدمتکار که در شب زفاف همراه عروس برای خدمتکاری فرستاده‌شود.

اِکِت ikit : دروغ. به ترکی اوغوزی : اِکِت سَوُز ikit söz : سخن دروغ، کلام کذب.

اَگیر: ağır: بن و بُته که از آن برای درمان شکم درد استفاده شود. وج.

اَگیر بِلْسَا: ağır bolsa ar olmas الماس یعنی: اگر کسی وج همراه دلشته بشد نمی‌میرد زیرا شخص مبتلا به درد شکم از آن خورده، نجات می‌یابد. این مثل یاد می‌دهد که چگونه، پیش از روی آوردن نیاز، آهی باید آماده و مهیا بشد.

اُگیر: ügür: ارن. این کلمه را غیر از اوغوزان، همه‌ی ترکان به کار برند. اوغوزان آن را ندانند.

اُگیر: ügür: یاغ اُگیر: yağ ügürی به ترکی اوغوزی یعنی کتجد.

اُگیر: ögür: تجمیع و گله‌ی هر یک از دسته‌ی گوسفندان، آهوان، سنگخوارگان، جاریه‌ها و شتران.

اَمیر: emir: (به ترکی اوغوزی) ابر برهم نشسته و متراکم. مه.

اُبُر: obuz: زمین سفت و درشت. اوی اُبُر: oy obuz یعنی: زمین سفت و صاف.

اَتیز: etiz: سَدَمیان نو دره.

اُچُر: uçuz: اُچُر نَمَک: uçuz neḥ یعنی: چیز ارزان و کم بها، به شخص پست فرومایه نیز uçuz گویند. بَک اُسی اُچُرلادی: bağ anı uçuzladı

یعنی: بَک او را خوار دلشت.

اُذُر: üzuz: گز، جرب. چنانکه در این مثل آمده

است: تِلْکُ و اُوز اِینْک اُرْسا اُذُر بُلور Tilki اگر روباه در لانه‌ی خود بانگ کند، گرگین شود. این

مثل در سرزنش کسی که ایل و تبار خود را نکوهش کند و یا از شهر خود به زشتی یاد کند، به

کار می‌رود.

اَذُر: aız: زمین بلند، هر چیز بلند.

اَذُر: aız: اَذُر تَاغ aız tağ: کوه بلند صعب‌العبور.

اَغیر: ağır: سنگین. اَغیر لُغ کِشی kişi که از سوی مردم و یا بیگ تکریم گردد، گفته می‌شود و نیز گویند:

تَنْکُری مَنی اَغیرلادی

Təŋri mənı ağırlandı

یعنی: خداوند من را تکریم فرمود اَغیر رَاذاق

اَمُرلادی ağır azaq amrıldı یعنی: پای

سنگین، کشیده شد، مقصود آن است که شخص کند گام، به منزل رسید.

اَغیر: ağır: اَغیر نَمَک ağır neḥ یعنی: چیز پربها، چیز با ارزش.

اُغَر: ugar: اَغَر اَت ugar at یعنی: اسب

پیشانی سفید. این کلمه، در لفظ و در معنی با عربی موافق افتاده است. جز آنکه الف در عربی مفتوح و در ترکی مضموم است.

اُغُر: oğur: وقت، هنگام. نَا اُغُر دا کَلدینْک

nə oğurda kəldin یعنی: به چه هنگام

لَمَدی؟

اُغُر: oğur: بخت و دولت.

بَک اُغُرندا مَیک ایشیم یتیلدی

Bəy oğrında mənıñ işım

étildi

یعنی: در سایه‌ی دولت بیگ، کار من به صلاح آمد

و رو به راه شد.

اُغُر: oğur: مکان و فرصت در کاری. بُو ایش

اُغُرلوق بُلدی Bu iş oğurlıq boldı یعنی

: این کار در فرصت و مکان خود واقع شد.

اُغُر: oğur: عوض. به ترکی اوغوزی: اَتَقا اُغُر

اَللیم atka oğur aldım یعنی: برای اسب،

عوض گرفتم.

اُغُر: oğur: خیر و برکت. در ترکی اوغوزی، به

مسافر نیز گویند: یُول اُغُر بُلْسُون Yol oğur

bolsun یعنی: راهت با خیر و برکت بشد و این را

فقط در مقام مسافرت به کار برند.

اَغُزْ aguz: آغوز، اول شیر که پس از زائیدن گاو و گوسفند نوشیده شود این کلمه، صدایی میان (ز) و (ژ) دارد با (ز) نیز نوشته می‌شود

اَغِزْ agız: دهانه‌ی نهر، جوی آب، مشک، خم و چاه.

اَغِزْ agız: دهان انسان و حیوان. در این مثل نیز آمده است. اَغِزْ یَسَا کُورُ کُیَا دُورُ agız yesa köz uyaður یعنی: هنگامی که دهان بخورد، چشم شرمساری می‌برد این مثل را در مورد کسی گویند که سوغاتی یکی را بخورد و نتواند او را کارسازی نماید و از این راه خجلت برد

اَغُزْ Oğuz: قبیله‌ای از ملت ترک است. اوغوزان ترکمن‌اند. اینان بیست و دو تیره‌اند. هر تیره خود طغای و پژه و داغ مخصوص گله‌شان را دارند. همدیگر را به آن نشانه شناسند. نخستین آنان و برتر آنان قَنِیقْ Qınıq ها هستند. خاقان‌های روزگار ما از میان آنان‌اند.

نشانه‌هایی که بر گله‌هایشان نهانده‌اند، چنین است:

تومین قَیَغْ Qayığ ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

سومین بَیْمُورْ Bayundur ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

چهارمین اِقا Iwa ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

پنجمین سَلْغُورْ Sulğur ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

ششمین اَفْشارْ Afşar ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

هفتمین بَکِلی Begili ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

هشتمین بُکُزْ Bügdüz ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

نهمین بَیات Bayat ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

دهمین یَزْغُورْ Yazgır ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

یازدهمین اَیْمُورْ Əymür ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

دوازدهمین قَرَبُولُکْ Qarabölük ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

سیزدهمین اَلْقا بُولُکْ Alqabölük ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

چهاردهمین اِکْزَرْ İgdər ها هستند

و نشان‌هایشان این است.

پانزدهمین کُرْگِرْ Üragir و گاه یُرْگِرْ Yüragir

هم گفته شود

و نشان‌هایشان این است:

شانزدهمین تُوْتَرْقا Tutarqa ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

هفدهمین اُولَا یُنْلُغْ Ulayundluğ ها هستند

و نشان‌هایشان این است:

هجدهمین تُوکر Tügər و گاه بِلون ولو تُوکُرْ

نویسند.

و نشان‌هایشان این است:

نوزدهمین بَچَنَکْ Bəçənək

و نشان‌هایشان این است:

بیستمین جُولُزْ Çuvaldar

و نشان‌هایشان این است:

بیست و یکمین جَبْنی Çəpni

و نشان‌هایشان این است.

بیست و دومین جَرَقْلُغْ Çarüqlüğ ها هستند

که اندک شمارند و نشان‌هایشان پیدا نیست.

محمود [کلغری] گوید: نام همه‌ی این قبایل را به سبب ضرورت شناخت همگانی، نوشتم. این علامات، همه نشان‌های گله‌هایشان، اسبانشان و مرکوبشان است. هنگامی که گله‌هایشان درهم شوند، هر قبیله گله‌ی خود را از این نشانه‌ها باز شناسد.

این نام‌ها که بر شمردم، اصل و ریشه‌اند. از این ریشه‌ها و اصول، تیره‌ها و فروع در آمده‌اند که برای

کوتاه دلستن سخن، آنها را یاد نکردم. نامهای این تیرها از نامهای اجداد و نیاکانشان که آنان را سازمان داده‌اند، برگرفته شده است. در میان عرب نیز چنین است. چنانکه گفته می‌شود: بُدوسلیم، بُدو خَلَجَه، که در معنای فرزندان سلیم و فرزندان خفاجه است.

اُکُزُ öküz: نله‌ی بر هر رود و نهر روانی مانند جیحون و فرات است. اوغوزان وقتی این کلمه را به تنهایی به کار برند، رود بَنَکِتْ Benagit همراهشان باشد. که شهرهایشان بر کنار آن رود واقع است. و چادرنشینان ایشان بر ساحل این رود فرود آیند. بسیاری از رودها و درها که در کشورهای ترک است، با تکواژ öküz در آمیخته است. نام شهری در مرز نیز با این تکواژ در آمیخته و یکی اُوگُوز Iki öküz نامیده شده است. این شهر در میان دو رود اِلا Ila و یَفِنِچْ Yafınç واقع است.

اُکُزُ öküz: گاو نر. در این مثل نیز آمده است: اُکُزُ اَذاقی بُلغِنجا بُزاعو بُشی بُلساییکْ

Öküz azağı bolğınça buzağı başı bolsa yeg.

یعنی: به جای آنکه پای گاو بلشی، بهتر است سرگوساله بلشی. این مثل را در جایی آورند که معنای «سرور و بزرگ خود بودن، بهتر از پیروی غیر خود کردن است.» را برسانند.

اُفُسْ awus: (به ترکی بلغاری) موم.

اولاس ulas: اُولاسْ کُوزْ köz ulas چشم مست و خمار و مخمور. در این قطعه آمده است.

بُلنلْ مینی اُولاسْ کُوزْ

قَرَا مَنکِزْ قِیزِیلْ یُوزْ

اُتدینْ تَمَلْ تُوکالْ تُوژْ

بُلنابْ یِنَا اُول قَجَلْ

Bulnar mini ulas köz

Kara məniz qızıl yüz

Andın tamar tükel tüz

Bulnap yana ol qaçar

ترجمه: چشم مست من را اسیر خود سازد

و خال نمکین و صورت نیکو

ملاحمت از تو گونه‌اش می‌بارد

پس آنگاه که مرا برده ساخت، از من می‌گریزد

توضیح آنکه: سیمای چشم‌نواز و ی که خالی زیبا بر

آن نشسته است و نرگس مست و ی مرا مبهوت خود

می‌سازد. تو گویی ملاحمت از تو گونه‌اش می‌ریزد

مرا اسیر خویشتن می‌سازد و می‌گریزد

اُپُشْ öpüş: بوسه. و این کار بین الاثینسی و دو

نفره است.

اُتِشْ atış: به یکدیگر تیر انداختن.

اُتِشْ Atış: از نامهای مردان است.

اُتُشْ Utuş: از نامهای مردان است.

اُتُشْ ötüş: (با شمام الف): کلمه‌ای در بازی

[کودکان]. این بازی بدینگونه است که، کودکان

حلقه زده می‌نشینند، یکی از آنان کودکی را که در

نزدش نشسته، هل داده، گوید اُتُشْ اُتُشْ ötüş

ötüş. و منظور آن است نفر پهلوی خودت را تو نیز

چنین کن. و تا نفر پایانی حلقه، چنین کنند.

اُتِشْ itiş: حالتی که دو شخص همدیگر را با

دست از هم دور سازند.

اُچِشْ öçəş: شرط بندی. گویند: اول مَنیک بَرِلا

اُوچِشْدی ol mənin birlə öçəşdi

یعنی: او با من در چیزی مسابقه نهاد و شرط بندی

کرد

اُداشْ adaş: دوست، رفیق صمیمی.

اُدِشْ idiş: قدح، در ترکی یغمایی، تخیسی،

یماکی، اوغوزی و ارغویی به هر چیز شبیه دیگ،

پاله، ظرف و آبخوری idiş گویند.

اُرِشْ arış: (arış): تار پارچه. اُرِشْ اُرقاغْ

arqağ یعنی: تار و پود

اُرُشْ uruş: جنگ و منازعه.

اُغِشْ ağış: بلندی، سربالایی.

اُغُشْ oğuş: خویشتن.

اَقْشُ uwuṣ: چیهای خورده ریبه. اَفْشُ اَتْمَاک uwuṣ atmak: نان خورده شده.
اَقْشُ oquṣ: زیرکی، فطانت. اَقْوَشْلُغْ کِشِی oquşluğ kişi: مرد هوشیار و زیرک.
اُکُشُ öküş: بسیار. اُکُشُ نَدُکْ nēḡ: «تیر و کُ اَسَنُ بُلْسا تَدُکْ: اُکُشُ دُور» Tirig asan bolsa, tang öküş körür: سرش سالم باشد بسیار چیز می بیند.
اَوُکُوشُ öküş: اَوُکُوشُ بِلَقِی yılqı: هر اَوُکُوشُ هر حیوان سرکش، اسب سرکش.
اَلِشُ alıṣ: دهانه‌ی جوی و گلوگاه ریزش آب به استخر.
اَلْشُ Aluṣ: نام روستایی در کُشغر.
اَلِشُ alıṣ: بازخواست از بدکار به سبب بدلی.
اَلِشُ بَیْرِش alıṣ bēriṣ: گرفتن حق و دادن حق.
اَلْشُ ülüṣ: سهم و بهره (حرف «ش» در اصل «ک» [اَلْکُ] بوده است).
اَلْکُ ülük: در اصل در معنای سهم است. چنانکه در عربی هم کاف تأنیث به «ش» بدل شده است. مانند: «فَعَيْنَا شَ عَيْنَاهَا وَجَبْدُ شَ جَبْدَهَا» که به جای «عَيْنَاکِ» و «جَبْدُکِ» به کار می رود.
اَلْشُ Uluṣ: روستا به ترکی چگلی. نزد مردم بالاساغون و شهر ارغو در جنب آن، در معنای «شهر» است. از این رو، به شهر بالاساغون، قُورُ اَلُوشُ Quz uluṣ گفته می شود.
اَلْشُ ülüṣ: تقسیم بهره و سهم میان ملت. (حرف «ش» بدل از حرف «ک» است). در عربی نیز چنین است. به جای رُبُکِ وَ تَخْتِکِ چنین خوانده شده است:
قَدْ جَعَلَ رُبُشَ وَ تَخْتِشَ سَوًّا.

اَقِغْ açığ: صله و عطای خان. گویند: خان مَنکَا اَقِغْ بَیْرِدی xan mənə açığ bérdi یعنی: خان مرا صله داد.
اَقِغْ açığ: زندگی در ناز و نعمت. اَوُزُفُکُنی اَقِغْ تَتُت özüñni açığlığ tut: خوراکی های خوب برخوردار کن.
اَقِغْ açığ: تلخ هر چیز که تلخ باشد.
اَذِغْ ažiğ: خرس. در این مثل هم آمده است: اَفْجِی نَجَا اَلْ بُلْسا اَذِغْ اَتَجَا یُولْ بِلَی. awçı neçə al bilsə ažiğ ança yol bilir یعنی: شکارچی هر اندازه فوت و فن شکار را نیک بداند، خرس نیز همان اندازه راههای گرد ز را می شناسد. این مثل در مورد نو شخص زیرک به کار رود که باهم در افتاده باشند.
اَذِغْ ažiğ: هشیار. مستی که خمار از سر باز کند. اَسْرُکْ اَذِغْ asrük ažiğ یعنی: مست هشیار.
اَذِغْ Aziğ: نام روستایی در میان ایل ما.
اَذِغْ užuğ: مرد هشیار. اَذِغْ ار užuğ ar: شخص هشیار. اَذِغْ کُفُکْ وُلْ لُوکْ لَر uzuğ köñüllüğ ar: مرد بیدار دل، مرد زیرک.
اَرِغْ arığ: به ترکی بارسغانی یعنی: پوشش و دهنه‌ی چادر.
اَرِغْ arığ: اَرِغْ نَدُکْ nēḡ: یعنی: چیز پاکیزه و نظیف.
اَرِغْ uruğ: دانه، بذر و تخم را نیز گویند. اَرِغْ اَکُتی uruğ akti یعنی: بذر کشت. خوشان را نیز به آن تشبیه کنند و اَرِغْ تَرِغْ uruğ turığ گویند.
اَزِغْ aziğ: دندان نیش و ناب هر حیوان.
اَسِغْ asığ: سود بهره.
اُسُغْ osuğ: دگرگون سازی یک چیز به چیز دیگر.
بُو اِیْشُ اُسُغِی مُنْدَغْ mundağ bu iş osuğı یعنی: تغییر این کار، بدینگونه است.

اَلْغُ alıǵ: به ترکی اوغوزی و قبیچاغی: پست و ناچیز از هر شییء.

اَلْغُ uluǵ: بزرگ از هر چیزی. در این بیت هم آمده است.

اَلْغُ لُوقُغُ بُلْسَا سَنُ اَدُكُو قِلْبِنُ

بُلْعِلُنْ كِشِيكْ بَكَلَرُ قَتِنُ يَخْشَى اُولَانُ

Uluǵluquǵ bolsa sən əzğü qılı
n
Bolğıl kişig bağlar qatın yaxşı
ulan

یعنی: چون به مقلمی والا هست یافتی، خلق و خوی خود نیکو کن نزد بیگان خیر و نیکویی ارزانی دار.

و نزد بیگان برای خیر رساندن به مردم تلاش کن و نیک منظر باش

اَلْغُ ilıǵ: اَلْغُ سُوْفُ ilıǵ suw: آب ولرم، آب نیمگرم، اصل آن یِلْغُ yılıǵ است.

اَبَقُ açuq: هر چیز گشاده و باز. از همین گرفته، گویند: اَبَقُ قَبُغُ açuq qapuǵ یعنی در باز و گشاده، چون آسمان صاف و بدون ابر باشد. گویند: اَبَقُ کَوُک açuq kök یعنی: آسمان گشاده و اَبَقُ اِیش açuq iş: کار روشن و واضح.

اَبَقُ oçaq: اجاق.

اَبَقُ açuq: برادر بزرگتر. مردم خاقانیه برادر بزرگتر را اَبَقِیْم açuqım گویند و صدا زنند. حرف «ق» را تنها در نفس متکلم بیافزایند. در حالت خطاب اَبَقِیْنِک açuqın گفته نمی‌شود.

اَذَقُ azaq: پای. رَجُل.

اَذَقُ azaq: اَذَقُ نَدُکُ azaq nəḡ یعنی: چیز تغییر یافته و نلمعلوم. اصل آن اَغْلُقُ ağzuq است در معنای ناخالص، دگرگون و نلمعلوم. این تکواژ از این مثل گرفته شده است: اَنَدُکُ مَنکُزِ اَغْدِی anıḡ mənzi aǵdı یعنی: رنگ [صورت] او دگرگون شد. حرف «غ» به تخفیف [از اَغْدُق] افتاده است.

اَذَقُ uziq: اَذَقُ ار uziq ar: مرد خوابوک، خواب آلوده.

اَذَقُ ižuq: هر چیز فرخنده و مبارک. به هر حیوان آزاد و رها شده این نام داده می‌شود از چنین حیوانی بار نکشند از پستانش شیر نلوشند و پشمش را نچینند. به سبب نذری که صاحب آن حیوان کرده، نیک تیمار دارند.

اَذَقُ ižuq: اَذَقُ تَاغُ ižuq taǵ یعنی: کوه بلند و صعب‌العبور.

اَرَقُ ariq: نهر و جویبار. در این مثل هم آمده است. اَغْلِدَا اَغْلَاقُ تُغْسَا اَرَقْدَا اُوتِی اُودُزُ.

Aǵılda oǵlaq toǵsı, ariqda oti
önər

یعنی: بَرغاله‌ای در اَغْل زاده شود گیاهی در جویبار برای او سر بر می‌زند. این مثل را در آنجا به کار برند که بخواهند بگویند: برای معاش اینهمه تلاش ممکن.

اَرَقُ aruq: اَرَقُ ار aruq ar: مرد لاغر، مرد خسته و درمانده. به هر خسته و درمانده نیز گویند.

اَرَقُ تَرُقُ aruq turuq: نام فراز گردنه‌ای میان فرغانه و کشغر.

اَرَقُ ariq: به ترکی اوغوزی و قبیچاغی: لاغر، نزار، ضعیف.

اَرَقُ uruq: طناب و رسن.

اَزَقُ azuq: اَزَقُ اُوقُ azuq oq یعنی تیری که معلوم نشود از کجا و از سوی چه کسی آمد.

اَزَقُ azuq: اَزَقُ مُنُقُ azuq munq: گریخته، از راه مانده، گمشده.

اَزَقُ Azaq: نام سروری از بیگان اوغوز.

اَزَقُ azuq: توشه. در این مثل نیز آمده است:

سَرُشْتِیْکُ اَزَقِی لُغُ بُلْسَا یُولُ اوزا ییر

sartnı azuqı arıǵ bolsa yol
üzə yér

اُلُقُ oluq: قایق کوچک. و اصل آن در بالا ذکر شد.

اُلُقُ uluq: سرشوش اسب. چنانکه در این مثل آمده است:

اُلُقُ یَعْرِی اُغُولْ قَا قَلِیْرُ

uluq yağırı oğulqa qalır

یعنی: جراحت سرشانه به فرزند میراث رسد. زیرا که اعصاب در آنجا به هم می‌رسند و زخم و جراحت به سرعت بهبود نمی‌یابد.

اَلِقُ alıq: به ترکی اوغوزی: منقار پرند.

اَنُقُ anuq: اَنُقُ نَلُکُ anuq nəh: یعنی: چپ ز آمده و مهبّا. در مثل هم آمده است:

اَنُقُ اَتْرُو تَتْسَا یُوْقا سَلْمَاسُ

anuq atru tutsa yoqa sanmas

یعنی آنچه آمده است آورده شود «نه» به حساب نمی‌آید. مراد از این مثل آنکه اگر کسی از غذا آنچه در توان دارد پیش مهمان آورد مهمانی بی‌ارج و قدر نمی‌شود.

اَتُکُ etük: ناپیدا، گم شده.

اَبَکُ ebək: نام نان در تداول کودک.

اَتَکُ etək: دهن.

اَتُکُ etük: ناپیدا.

اَتُکُ ötük: قصه و داستان. این کلمه برای نلمیدن شرح ماجرا و دخالوست قابل عرضه به سلطان نیز به کار می‌رود اصل آن «شرح موقوف» است.

اَتُکُ ötük: استفرغ. اَتُکُکُ اَتُکُکُ تَتِی anar

ötük tuttu یعنی او دلش به هم خورد

اَتُکُ ütük: اطو. قطعه آهنی به شکل مالیه که برای سوزانیدن نخهای جای دوخت، آن را با آتش گرم کنند و بر روی جله فشار دهند.

اِچُکُ içük: کرک و پوستین که از پوست سمور و یا سنجاب و مانند آن ساخته شود.

اَذِکُ üzük: جوشش عشق و محبت. در این قطعه

هم آمده است:

اَوْنِکُ مِیْنِی قُمِیْنِی

یعنی: اگر توشه‌ی بازرگان پاکیزه باشد، آن را بر سر راه می‌خورد. این مثل را درباره‌ی کسی گویند که ادعای راستی و امانت کند، اما نتواند بر مدعای خود دلیل آورد.

اَزُقُ uzaq: دور. چون کار به درازا انجامد، اَزُقُ اِشْ uzaq iş گویند و اگر رسولی که به جایی فرستاده شده، دیر کند، گویند: یِلاوُجْ اَزُقُ بَرْدِی yalavaç uzaq bardı یعنی: فرستاده دیر کرد.

اَزُقُ ozuq: اَزُقُ اَتْ ozuq at: اسبی که در شرط بندی و نظائر آن از همه اسبها پیشی گیرد.

اَشَقُ aşaq: به ترکی اوغوزی: پایین و دلمنه، چون کوه.

اَشُقُ aşuq: استخوان قوزک پای انسان. کعبتین.

اَشَقُ uşaq: اَشَقُ نَلُکُ uşaq nəh: چپ ز کوچک. و از این رو به کودکان خر سال اَشَقُ اَغْلَانْ uşaq oğlan گفته می‌شود. اَشَقُ اَوْتَنُکُ

uşaq otuq یعنی ترشه و ریزه‌های هی‌زم. این کلمه معنای جمع دارد و مفرد به کار نمی‌رود.

اَشُقُ aşuq: کلاه خود آهنی. حرف الف در آغاز تکواژ بدل از حرف یاء است. در عربی نیز در برخی از کلمات این حال وجود دارد مانند اَلْمَعِیُّ و یَلْمَعِیُّ اُغُقُ oğuc: چکمه.

اِفِقُ ıwıq: آهویی که در بیابانهای سنگلاخ و گرمسیر زیست کند.

اَلُقُ aluq: اَلُقُ اَر aluq ar: به ترکی اوغوزی کچل، طاس. کسی که سرش بی‌مو است.

اَلُقُ oluq: ظرف آب که برای آبیاری حیوانات از تنه‌ی درخت سازند و آن را گود و تفر کنند و در آن فشرده‌ی انگور را سرد کنند و نیز چارپایان را در آن آب دهند.

اَلُقُ uluq: اَلُقُ تُونْ uluq ton: جمله‌ی کهنه و فرسوده. به هر چیز کهنه و فرسوده نیز uluq گویند.

سَقِیجْ مَنکَا یُمَتِی
کُؤکُلُومْ اَنکَلْ اَمَتِی
یوزم مَنیک سَرَّ رُورْ

üzik mini qomitti
Saqınç maña yumitti
Köylüm añar əmitti
Yüzüm mənij sargarur

یعنی: عشق مرا به جوشش واداشت

انده بر من روی آورد

لم به سوی او میل کرد

رخسار هام به زردی می‌گراید.

توضیح آنکه: در مقابل معشوق، مرا به هیجان واداشت مهر من فدایان شد و لم به سوی او گرائید و از این روی رخسارم زرد شد.

اَرُکْ örük: شفتالو، زردآلو و آلو را چنین نامند و هر کدام را با صفتی از دیگری جدا و ممتاز سازند.

تُولُکْ اَرُکْ tülüg örük = شفتالو

سَرَّغْ اَرُکْ sarığ örük = زردآلو

قَرَّ اَرُکْ qara örük = آلو.

اَرُکْ örük: هر چیز بافته شده. اَرُکْ سَجْ örük saç یعنی: گیسوی بافته شده.

اَرُکْ örük: روزگاری و مدتی در جایی ماندن. سُو

اَوْنْ کُونْ اَرُکْ بُلْدِی su on kün buldı

örük boldı یعنی: قشون بی آنکه راه افتد و

جنگ کند، ده روز اقامت و استراحت کرد اگر بیگی

و یا اویماقی در مکانی اقامت کند، نیز، چنین گفته می‌شود.

اِرِکْ irik: اِرِکْ نَهْ irik nəh: هر

چیزی که خیس شود. اِرِکْ اَوْتُونْ irik otun:

ترشه و خرده ریزه‌ی هیژم.

اَرِکْ ərik: روغن و هر چیز خوب شونده مانند آن.

به هر چیزی هم که پس از جلد شدن، خوب شود.

ərig nəh گویند.

اِرِکْ irük: رخنه در دیوار و شبیه دیوار. در این

مثل هم آمده است. کُنْدَا اِرِکْ یُقْ بَکْدَا قِیقْ یُقْ.

Künda irük yoq bağdə qıyıq

yoq. یعنی: در قرص خورشید سوراخ نیست و در سخن بیگ خلاف نیست. این سخن را برای آن گویند که بیگان وعده شکنی نکنند.

اَرُکْ əruk: هر چیز که با آن پوست پیرایند. تَرِی اَرُکْ ladi təri ərikladi یعنی پوست را دباغی کرد

اَرِکْ ərik: اَرِکْ یِلْقِی ərık yılqı چارپای یورقه و نیک روش. به اسب خوش‌روش هم اَرِکْ اَت ərık at گویند. این را اوغوزان ندانند.

اَرِکْ ərik: اَرِکْ اَر ərık ər یعنی شخصی دلاور و چابک و نافذ. در این قطعه نیز آمده است:

اَرِکْ اِرِی یَاغْلِیغْ

اَرِکْ مَکُو باشی قَلْبِیغْ

Ərik érinı yağlığ,
Ərməgü başı qanlığ.

یعنی: شخص چالاک لبانش پرچرب

و شخص تنبل سرش خونالود است.

[منظور آنکه] لبان شخص پرکار چرب است، زیرا

کار می‌کند، غذاهای خوب و گوشتهای فربه

می‌خورد و لبانش پرچرب می‌شود. لما شخص

تنبل و کاهل از کار کردن ابا دارد. بر سرش زده

می‌شود و [سرش] خونالود می‌گردد. این مثل برای

ترغیب به چالاکي و ترک تنبلی گفته می‌شود.

اِرِکْ irik: اِرِکْ نَهْ irik nəh: هر چیز

خشن و زبر. به رأس علف خاردار نیز گفته می‌شود.

اَزِکْ əzik: هر خراش در پوست به درازا،

خراشیدگی.

اَزُکْ özü: لقبی که به زنان دهند. به زنی که

روحی چون زر ناب دارد به زنی که از خود

محافظت می‌کند و مثل طلای خالص است، اَلْتُونْ

اَزُکْ altun özü گویند. به زنی که اندامی

پاک و روشن چون مروراید یکسا دارد. اَرْتِنِی اَزُکْ

ərtini özü گویند. زیرا به مروراید درشت

اَرْدِنِی ardini گفته می‌شود. در این کلمه حرف

«د» بدل از «ت» است. این لقب برای زنان چگل

اَلِکْ *alig*: دست اَوُکْ اَلِکْ *alig on*: دست راست. اوغوزان ساغْ اَلِکْ *sağ alig* گویند. همه‌ی ترکان به دست چپ سُولْ اَلِکْ *sol alig* گویند.

اَوُکْ *ölük*: مرده.

اَوُکْ *ülük*: بهره و نصیب و سهم (با شمام الف). اَلِکْ *ilik*: مغز استخوان (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان یَلِکْ *yilik* گویند. حرف الف در اوغوزی بدل از حرف «ی» است.

اَمِکْ *amik*: پستان. پستان نرینه را نیز چنین گویند.

اَمِکْ *amik*: اَمِکْ کُونْ *kün amik* یعنی: روز نیمگرم. به چیزِی هم که پس از سرد کردن، گرم شود، لما شدت نیابد، اَمِکْ *amik* گویند.

اَنُکْ *enük*: بچه‌ی شیر. به بچه کفتار، بچه گرگ و توله‌سگ هم *enük* گویند.

کِرِتْلِکْ اَنُکِی *kiritlig enügi*: دندانهای کلید.

اَبُلْ *Abul*: نام روستایی در دیار ما، کلشغر.

اَتِلْ *etil*: نام رودی در سرزمین قبیچاق که به دریای بولغار می‌ریزد و شاخه‌ای از آن به سرزمین روس جاری است. در این قطعه نیز آمده است:

اَتِلْ سُقْیِ اَقَا تَرُورْ

قَیَا تَبِی قَقَا تَرُورْ

بَلِیقْ تَلِیمْ بَقَا تَرُورْ

کُولُفُکْ تَقْیِ کُشَلُورْ

etil suwı aqa turur

Qaya tübi qaqa turur

Balıq telim baqa turur

Kölün taqı küşärür

آب رود ایدیل روان است

پای سنگتخته‌ها را فرو می‌کوبد.

ماهیان و قورباغه‌ها فراوان می‌شوند

آبگیر خروشان می‌گردد

گفته می‌شود اصل آن از تکواژ *öz* در معنای نفس اخذ شده است و حرف «ک» برای رساندن معنای ذاتی آن، بدان پیوسته است. گفته می‌شود:

اَلْ اَرُتْی اُکْ کَلُورْ

ol arni ök kaldür

یعنی: آن شخص را فراز آور. در تکواژهایی که ثقیل تلفظ شوند، در کلماتی که به همراه حرف «غ» و «ق» آید، *oq* به جای *ök* تلفظ می‌شود.

اَزُکْ *özük*: هر زمین که کنده شود و به آبگیر تبدیل شود به هر شاخه از روه‌های بزرگ نیز اَزُکْ سُوَفْ *özük suw* گفته می‌شود.

اَزُکْ *özək*: رگی در اندرون کمر. این حدیث نبوی نیز ناظر بر آن است: «هَازَالَتْ اَکْلَهْ خَیْبَرُ تَعَاوُنْی فِی کُلِّ عَامٍ حَتّٰی کَانَ هَذا اَوَانٌ قَطِیعٌ اَنْهَرِی» یعنی: پیوسته هر سال [گزند] لقمه‌ی خیبر بر من روی می‌آورد و چنان می‌نماید که رگ ابهرم قطع می‌شود.

اَزُکْ *üzük*: هجی کردن. بَیْکْ اَزُکْ لادی

bitik üjükladi یعنی: حروف و نوشته را

هجی کرد به هر یک از حروف الفبا نیز اَزُکْ گویند.

بُونَا اَزُکْ اَلْ *bu na üjük ol* یعنی: این

حرف کدام است و چیست؟

اِسِکْ *isig*: اِسِکْ یِیَرْ *isig yér* یعنی: زمین

هموار و فراخ و صاف

اِسِکْ *isig*: اِسِکْ نَدُکْ یعنی: چیز گرم. اِسِکْ

کُونْ *isig kün* یعنی: روز گرم.

اَشُکْ *eşük*: جمله‌ای که به آن در پیچند. جمله‌ی

رو، دثار.

اَشُکْ *eşük*: پارچه‌ای که برای گستردن بر روی

مزار خانان و بیگان، به هنگام رحلت آنان بفرستند.

سپس بریده‌های آن را میان تنگستان بخش کنند.

اَشُکْ *üşik*: سرمای که میوه‌ها را بسوزاند و از

نمو آنها جلوگیری کند.

و اندهی ندلستی و شادان و شاهان روزگار سپری می کردی، چرا از من روی برگردانیدی؟

اُپُم öpüm mün: **بیراُپُم** مون bir öpüm mün
یعنی: یک جرعه آش.

اُتِم atım: **اُتِم اُر** atım ar
ملهر در تیراندازی، نشانه گیر.

اُرم orum: **بیراُرم اُت** orum ot
: یک بته علف، یک دسته از گیاه که در یک نوبت درو شود.

اُزُم üzüm: انگور.

اُغِم ağım: **بیراُغِم** بیر ağım yér
یعنی: بلندی از زمین که بتوان بیکبار در یک صعود بر آن بالا رفت.

اُقِم aqım: **بیراُقِم** سوُف aqım suw
یعنی: آبی به اندازه ای که بیکبار جاری شود.

اُکِم akım: **بیراُکِم** بیر akım yér
یعنی: قطعه ای از زمینی که به اندازه ای یک نوبت بتوان بذرافشانی کرد.

اُکُم öküm: **بیراُکُم** یوُاقی öküm
yarmaq: یعنی: مشتی پول، مشتی سیم.

اُلم alım: **بستانکاری**، وام که بر گردن کسی باشد.
در این مثل آمده است:

اُلمجی اُرسلان، بیرمجی سیجغان

alımçı arslan, bérımçı sıçğan
یعنی: **بستانکار** [چون] شیر است و **بلهکار** [چون] موش.

اُلم ölüm: مرگ

اُتَن atan: **شتر** اخته شده. در این مثل هم آمده است:

اُتَن یوکی اُش بُلسا اُچقا اُر کُزُور

Atan yüki aş bolsa, açqa az körünür

یعنی: **بار شتر** اخته هم غذا باشد، در چشم گرسنه، کم می نماید.

اُجُن için: **اداتی** در معنای سبب، برای، به خاطر

توضیح آنکه: آب رود ایدیل خروشان و کوبان در لهنه ای صعب آن روان است و فراوانی آب سبب فراوانی ماهیها و وزغها می شود.

اُغِل ağıl: **اُغِل** گوسفند، میان اوغوزان: سرگین گوسفند است. این نو مفهوم به سبب نزدیکی به هم، چنین شده است. چنانکه در عربی، هم به باران و هم به ابر سماء گویند.

اُغُل oğul: **پسر**، به هر فرزند هم oğul گویند. **اُغُل نا تیر** bu oğul na tér: **این**

کودک چه می گوید؟ این کلمه بخلاف قاعده به **اُغُلان** ogulan جمع بسته شده است در حالیکه باید

به **اُغُل** لاژ oğullar جمع بسته می شد. همانگونه که به مردان [به جای اِرلر] arlar [اُرن] arən گفته شده است. کلمات oğlan و arən را مفرد نیز به کار برند.

اُکِل ökil: **به ترکی قپچاقی**: بسیار، **انبوه**، **اُکِل** کسی ökil kişi: **مردم** بسیار.

اُمُل amul: **هر چیز ساکن و آرמידه**، از این رو، به **فرد حلیم و صبور** نیز اُمُل amul گفته می شود. در این قطعه نیز آمده است:

قَنجا بُرَشِک اُی اُغُل

کُزِینِک مُندا اُیچ اُمِل

اُتِن اُمِلی سَن توفکول

قیلمینک اُرسا قیلماغو

Qanča bardıñ ay oğul

ardıñ munda inç amul

Attın imdi sən tōngül

Qıldın ərsə qılmağū

ترجمه: **کجا رفتی ای فرزند**

تو که اینجا آرام گرفته بودی

اکنون اسب را فروگذار

آنچه می بایست به فرجام رسانیدی!

توضیح آنکه: به نوجوانی که پیشتر در نزد او بود و اکنون پس از روزگاری ترک دیار، برای بردن اسب خود آمده، می گوید: در پیش من آسوده بودی، غم

سَنِکْ اُجُنْ کَلْدِمْ

səniŋ üçün kəldim

یعنی: به خاطر تو آمدم.

اِچِنْ: میان، مفهوم «بین» را می‌رساند.

اَلْاِچِنْ اِلْتِشْبِلارْ

olar için ettişdilər

یعنی: آنها بین خوشان سازش کردند.

اُدُنْ: udun نام شهر ختن. به ساکنان ختن نیز

udun گویند.

اَذِنْ: aẓın اداتی در معنای غیر و دیگری (ترکی

چگلی).

اَرَنْ: ərən: اَرَنْ تُوْرُ arən toz در اخترشناسی،

نام ستاره‌ی میزان است. این، در آسمان، نام یکی از

برجهای ماه است.

اَرَنْ: ərən: مردان، جمع خلاف قاعده است.

اَرَنْ: aran: (با شباع الف) طولیله‌ی اسب، آخور.

اَرَنْ: örən: بد و ناپیچ از یک چیز (ترکی اوغوزی).

ظن من آن است که این کلمه از فارسی اخذ شده

است. زیرا در فارسی به جای خرابه، «ویران» گویند.

از آنجا که اوغوزان زیاد با فارس‌ها در نمی‌خستند،

بسیاری از واژه‌های ناب ترکی را فراموش کرده‌اند و

به جای آنها لغات فارسی به کار می‌برند. این نیز

چنان است.

اِرِنْ: érin: لب.

اَزُنْ: uzun: دراز.

اَزُنْ: ajun: جهان، دنیا. بُوْاَزُنْ bu ajun: این

دنیا، اَلْاَزُنْ ol ajun: آن دنیا، آخرت (به

ترکی چگلی). حرف «ژ» در این کلمه، میان دو

مخرج آوایی قرار گرفته است.

اَسَنْ: əsən: سالم، تندرست. اَسَنْ مَوْسَنْ؟

asən müsən: یعنی آیا سالم هستی؟ این کلمه

در معنای سلامت نیز به کار رود. در این مثل آمده

است: اَسَنْدَا اِلْشَکْ یُوْقْ əsəndə éwək

yoq یعنی: در سلامتی شتاب نیست. این مثل

بدانجا آورند که از کسی در کارها بردباری و عدم

شتاب طلب کنند.

اَسِنْ: əsin: بادمالیم، نسیم.

اُسُنْ: uşun: سرشانه، سرشوشی.

اَغَنْ: ağan: اَغَنْ اَرْ ağan ar: شخصی که تو

هاگی حرف بزند از بینی سخن گویند. این کلمه،

هم در تلفظ و هم در معنا با عربی برابر است.

اَغَنْ: uğan: توانا بر هر چیز، قادر. اَغَنْ تَنکْری

uğan tanrı خدایوند قادر.

اَقِنْ: ewin: دانه و حب.

اَقِنْ: aqın: سیل. به سیلی که ناگهانی جاری شود

مُنْدُزْ اَقِنْ munduz aqın گویند. به سپاهی نیز

که شبانگاه چون سیل و ناگهانی بیاید، اَقِنْجی کَلدی

aqınçı گویند.

اَكِنْ: əgin: دوش، پشت و قفا.

اَكِنْ: əkin: کشتزار (به ترکی اوغوزی).

اَغِنْ: əgin: پارچه‌ای که پهنای آن یکونیم وجب

و طولش چهار گز باشد. تیره‌ی سوار suvar چنین

خرید و فروش کنند.

اُکُنْ: ökün: انبوه سیم و زر و یا گِل و شکوفه و

مانند آن. به خاک توده‌شده نیز اُکُنْ تَبْ اَرَقْ

ökün topraq گفته می‌شود

اَلِنْ: alin: پیشانی.

اَلِنْ: alin: زمین بلند مقابل آبی، جبهه، هاغه و

بلندی کو.

اَلُنْ: ulun: تیر ناقص ترلشیده شده.

مضاعف

از

این باب

اُبْبْ: übüb: همد، شانه به سر. اُبْکُکْ übgük

هم گفته می‌شود.

کُرُوبْ نَجْکُ قَجْمَلْنِکُ
یَمَ رُسْفَن کَجْمَلْنِکُ
تَقْلَرْنِکْنِی سَجْمَلْنِکُ
یِیْسُون سَنی اَر بُری

Körüp neçük qaçmadın
Yamar suwin keçmadın
Tawarın saçmadın
Yesün sənı ar bəri

یعنی: [مرا] دیدی و چرا نگریختی
آب رود یلمار را پشت سر نهادی
آنچه با خود داشتی، دور نینداختی
تو را گفتار بخورد!

توضیح آنکه: گریه‌نده‌ای را که گرفته است، وصف
می‌کند و می‌گوید چون مرا دیدی، چرا نگریختی و
آب یلمار را پشت سر نهادی و دارائیت را رها
ساخته، خود را نجات ندادی؟ حالا دیگر ترا باید
گفتار بخورد!

اَر نَدَکْ ar nəṇ : چیزی به رنگ شاه بلوط، با
اندک افودهای اَرَسِکْ [ظاهراً اَرَسِیقْ arsiq] گفته
می‌شود.

اَز نَدَکْ az nəṇ : از نَدَکْ az، یعنی: چیز کم،
از az: قاقم، سنجاب، (تلفظ این کلمه با حرف
«س» فصیح‌تر است).
اَزْ iz: خراش و شیار در زمین یا در پوست، به درازا
و طول.
اَزْ öz: قَبْلُ اَزْ qızıl öz: نام قشلاق در
کوهپایه‌های کلتسر.

اَسْ as: قاقم، سنجاب، (با حرف «ز» هم تلفظ
شود). به کنیزان نیز as گفته‌شود.

اَشْ aş: طعام، غذا، به لحیم هم که بر ظرف
مالند، آش گفته می‌شود گویند: اَیْقْ اَشْلا
ayaq aşla یعنی ظرف را لحیم و مرمت کن.
اَغْ ag: گشادگی میان ران‌ها، مثلاً گویند: یُورْ اَتْ
مَنَیْ کْ اَغْ اَیْنِ کَچْتِ یعنی:
ar bəri اَر بُری یعنی: گفتار. در این
قطعه نیز آمده است:

اکْ akak: اَکْکْ اِشْلَرْ işlar akak یعنی:
زن بدکار و بدفرجام.
اُکْ ükək: تابوت و صندوق.
اُکْ ükək: برج و باروی شهر که برای نبرد آماده
شود.
اِلْ il: بلی، آری. در گویش خاقانی، در پاسخ به
بیگان و خانان بر زبان می‌آوردند.

مثال از این باب

اَتْ at: نام، اسم.
اَتْ at: لقب، عنوان. بَکْ اَنَارْ at bérđi یعنی: بیگ به او
لقب داد، به بزرگتر قوم اَتْلِغْ atlıg گویند.
اَجْ ac: گرسنه. در این مثل هم آمده است:
اَجْ نَا یِمَاسْ، تُقْ نَا تِمَاسْ
ac nə yemas, toq nə temas
یعنی: چیست که گرسنه نخورد و چیست که سیر
باز نگوید.
توضیح آنکه: گرسنه، آنچه را برایش بیاورند، می-
خورد و شخص سیر به گرسنه بسیار حرف‌ها زند و
نکوهش کند.
اَذْ ađ: هر چیز ساخته شده و مصنوع از پارچه و
مانند آن. به اختصار اَذْ ađ گویند و صحیح‌تر،
همین است. اَذْکُو اَذْ ađkü یعنی نیکو ساخته
شده.
اَذْ ađ: فال نیکو زدن. اُکْلِکْ تَتْرُغْیْ اَذْ
اُکْلِکْ ađ bolur یعنی:
وصیت بیمار، صحت می‌آورد. این گفته را نزد
بیماران بر زبان آرند و او را به وصیت کردن امر
کنند.
اَرْ ar: اَرْ بُری bəri یعنی: گفتار. در این
قطعه نیز آمده است:

Ala: نام ییلاقی نزدیک فرغانه.

Ala yıgaç: نام محلی نزدیک مرز.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

ای ay: ماه. تُولُنْ ای tolun ay یعنی: ماه شب چهاردهم.

ای ay: ماه (یک ماه مرکب از سی روز). در این بیت آمده است:

قَشِيقَا اَيْنُ كَلْسَا قَلِي قُتْلُغْ ياي
تُنْ كُنْ كَجَا اَلْقِنْو اَذَلَكْ يَلَا اِي

Qışqa etin kəlsə qalı qutluğ
yay
Tün kün keçə alqınur özlək b
ilə ay

ترجمه: برای زمستان خود را آماده کن، وقتی تابستان با برکت آمد، شبانه‌روز می‌گذرد و زمان ماه به پایان می‌رسد.

توضیح آنکه: وقتی تابستان فرخنده فرا رسد، خود را آماده‌ی زمستان کن، زیرا با گذشت روزان و شبان، زمان هم می‌گذرد.

بدین جهت هر پاره از نوازده پاره‌ی سال را ماه گویند که این مدت با تمام شدن ماه به پایان می‌رسد.

در مثل است:

ای تُولُنْ بُلْسَا اَلِكِنْ اِمْلَامَاس

ay tolun bolsa, əlgin imləməs
یعنی: آنگاه که ماه بدر و قرص تمام گردد با دست بدان اشاره نکنند، زیرا هر که را چشم بشد، آن را خواهد دید.

این مثل را برای هر چیزی که معروف باشد به کار می‌برند.

صد اسب از میان ران‌های من گذشت، به فاصله و گشادگی میان دو انگشت نیز چنین گویند.

اَفْ aw: شکار و صید. بَكْ اَفَقَا جَفْتِی Beg awka çıqtı یعنی: بیگ به شکار فراز رفت.

اَفْ öw: (با شباع همزه) خانه. تلفظ کوتاه آن üv, فصیح‌تر است.

اَقْ aq: سفید، سفید از هر چیز (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان به اسب ابلق، اَقْ اَت aq at گویند.

اَقْ aq: اَقْ سَقَالَ اَرْ aq saqal ar یعنی: مرد ریش سفید (به ترکی اوغوزی).

اَقْ سَا Aq say: نام مکان است.

اَقْ تَرَاک Aq tərək: نام گذرگاه و پل و معبری در کنار رود Ila در سرزمین یغما.

اَلْ al: پارچه‌ای شنگرفی رنگ که از آن برای خانان بیرق و برای اسبان دولتیان روکش زین و یراق بلوزند. به رنگ شنگرفی، اَلْ al نیز گویند.

اَلْ al: حيله و نیرنگ. گویند:

اَللینْ اَرْ سَلانْ تَتَلْ
کُوجِنْ اُیْقْ تَتَمَاسْ

Ahn arslan tutar
Küçin oyuq tutmas

یعنی: به نیرنگ، شیر توان گرفت.

به زور نتوان [حتی] مترسک گرفت!

توضیح آنکه: با حيله می‌توان شیر درنده را به دام انداخت ولی با زور نمی‌توان حتی مترسک جالیز را هم بر انداخت. این کلام را در مورد کسی گویند که در کار، صرف نیرو کرده و ولانده است و چاره‌ای در کار می‌اندیشد.

اَلَا ala: شخص مبتلا به برص و پیسی. اَلَا آت ala at اسب سیاه و سفید و پیسه. گفته می‌شود: بَـکْ خَلَقْ اَلَا بُلْـدی
Beg xanqa ala boldı یعنی: بیگ سخن خان را گوش نکرد بر او خروج کرد و با دشمن همساز گشت.

منقوصات

از

این باب

اَوْت avut: مشیت یا دو مشیت هنگامی که دو کف هست را به هم آرند. اُذْتُ aʒut هم گفته می‌شود
 اَوْت uvut: حیا. اُفْتُ uwut هم گفته می‌شود
 اَوْت avət: به معنای اَفْتُ، یعنی: بلبه، آری.
 در اینجا حرف «ف» که اصل است، باید در میان دو
 مخرج آوایی تلفظ شود. حرف «ف» می‌تواند به
 «و» بدل شود. مانند یَلَاوُجْ yalavaç در معنای
 پیغمبر که یَلَاقُجْ yalawaç هم تلفظ می‌شود.
 کلمه یَقْلا yawa و یَاوِلا yava نام گیاه خوراکی
 طُرثوث نیز چنین است و نیز تَکْوَازْ «اَوْن» avun
 در معنای درخت، در زبانهای اسپیحاب و سایر ام نیز
 همین گونه است. لفظ اَوْن avin و اَفْنِ avin
 به معنی دانه نیز چنین است.

تکواژها با حرف «ی»

از

این باب

اَیْز öyaz: گونه‌ای مگس ری‌زه شبیه پشه. (به
 ترکی اوغوزی).
 اَیْغ ayığ: خرس. (در گویش‌های اوغوز، قپچاق و
 یغما/زُغ aʒıg آمده است).
 اَیْغ ayığ: اداتی در معنای «چه خوب است». و
 «چه بد است». به کار می‌رود چنانکه گفته می‌شود
 اَیْغ اَدْگُو ayığ eʒgü و اَیْغ یَقْزَنُکْ ayığ
 yawuz nəñ یعنی: «چیز چه خوب، چه
 بد!» این ادات برای تأکید در نیکی و یا بدی می-
 آید.

اَیْق ayaq: ظرف و ظروف اوغوزان این را نمی-
 دانند. آنان به اینگونه چیزها جَنَقْ çanaq
 می‌گویند.

اَیْق ayaq: پا. اَذْق aʒaq هم گفته می‌شود.
 اَیْق ayıq: وعده دادن، قول دادن. اَیْکْ مَنکا آیقسی
 بَلْ anıñ maña ayıqı bar یعنی: او به
 من وعده‌ای داده است.

اَیْق oyuy: خیال، اوهام. (به ترکی اوغوزی). در
 این بیت نیز آمده است:
 بَرْدی لَرَن قُنُقْ کُرْب قُتْقا سَقْلا
 قَلْدی یَقْزَن اَیْقْ کُرْب اَفْنی یَقْلا

Bardı ərən qonuq körüp qutqa
 saqar
 Qaldı yawuz oyuy körüp ewni
 yıqar
 ترجمه: آنان که چون مهمان می‌دیدند آغوش
 می‌گشودند، رفتند
 و ماندند زشت آمیزانی که چون شبخ مهمان بینند،
 خیمه‌ی خود برچینند.

توضیح آنکه: می‌گوید مهمان نوازانی که آمدن
 مهمان را مبارک می‌شمردند، از دنیا رفتند و اینک
 کسانی مانده‌اند که وقتی در بیابان از دور شبخی
 می‌بینند، از ترس آنکه مبادا مهمان باشد چادر خود
 را جمع می‌کنند.

اَیْک üyük: زمین‌های تپه‌مانند و خاک تل و
 انباشته. (ترکی اوغوزی).

اَیْک üyük: اَیْکْ یَیْر üyük yér زمین‌های
 شن‌زار و ریگ‌های انباشته‌شده در آب که هنگام
 گام نهادن، دیگر نتوان گام بیرون کشید.

اَیْک ig: دوک. یَیْک yig هم گفته می‌شود.
 اَیْن oyun: بازی.

تکواژه‌های مختوم به حرف عله

از

این باب

ایا *aya*: کف، کف دست.

ایا *uya*: لانه، آشیانه‌ی پرند.

ایا *uya*: برادر، خویشاوند. در این قطعه نیز آمده است:

تَقَرُّرُجُنْ تَنَكُّرُی اَدَلَمَنِیْب
اَیَا قَدَشْ اُغَلَنِی جِنَلَا بُعَلْ

Tawar üçün teñri oğlamaşıp
Uya qadaş oğlını çınla boğar

به خاطر مال، خدای را به یاد نیارد

فرزند برادرش را براستی خفه کند.

این مثل در بروز نقصان عواطف میان برادران گفته می‌شود. [و می‌خواهد بگوید که: برخی فقط به دارایی می‌اندیشند و به خاطر مال دنیا پسر برادر خود را هم می‌کشند.]

چهار واجی

از

این باب

آبا *aba*: مادر. (به ترکی اوغوزی). این کلمه نزد ترکمانان قارلوقلو، با باء صلبه (پ) تلفظ شود

آبا *aba*: (با اُشباع الف): خرس. (به ترکی قپچاقی).

آبا *aba*: پدر. (به ترکی تبتی). گویا این کلمه از عربی در زبان آنان بر جای مانده است. زیرا (الف) آنان، فرزندان «ثابت» اند. شخصی از یمن، به سرزمین ترکان گریخته است و اینان از او زاد و ولد کرده‌اند.

آبا *aba*: آبا بئسی *aba başı* گیاهی که در کوهپایه‌ها روید. کوهپایه‌نشینان خورند و چون خیار، گیاهی خاردار است.

آبی *Abı*: از نامه‌ای پسران است.

آبا *oba*: او به. (به ترکی اوغوزی).

آبو *obu*: سفیداب.

آتا *atala*: پدر، بابا.

آتا *atala*: آتاساغون *atasağun* یعنی: طیب، پزشک.

آجا *aça*: خواهر بزرگتر. *aka* نیز گویند. حرف «ج» بدل از «ک» است. مانند کلمات جرّم = گرم و جنید = گنبد.

آجی *açı*: زن میانسال، خانم ننه. (به ترکی بارساغونی).

آجا *uça*: پشت، قفا.

آجی *içi*: برادر بزرگسال.

آؤ *užu*: تپه. توده‌ی ریگ را قُم اُؤو

qum užu گویند. و در ترکی آرغو، نام شهری نیز است که اُؤو کُند *Užu kənd* گفته می‌شود

آؤ *užu*: دنبال. گفته می‌شود: مَن تَنک اُؤو کَلِدِم *mən anıñ užu kəldim* یعنی:

مَن به دنبال او اُدم. و نیز گفته می‌شود: مَن سَنِک اُؤو بَرِدِم *mən sənıñ užu bardım* یعنی: مَن از تو پیروی و به تو اقتفا کردم و از تو دنباله‌روی نمودم.

آذی *ızı*: سرور، آقا. مانند: اِذِم نَا تِیَر *İzim nə tér* یعنی: سرورم چه می‌گوید؟ به

خداوند نیز اِذی *İzi* گفته می‌شود. اِزِمِز یَکُیغِی *Izimiz yarlığı* یعنی: فرمان خداوند ما.

آرا *ara*: میان. مانند: کِشی آرا کِرِیم *kişi ara kirdim* یعنی: به میان مردم در اُدم.

آری *arı*: زنبور. این کلمه مطابق عربی است. زیرا در عربی عسل را «الْأَرَى» گویند. ترکان این نام را به سازنده‌ی عسل می‌دهند. ترکان چگلی به عسل

آری *arı yağı* گویند.

آرو *oru*: گودالی که برای نگاه‌داری شلغم، گندم و مانند آن کنده می‌شود

آری *üri*: بانگ، فریاد. در این کلام نیز آمده است:

لُری قُبسا اُغش اُقلِشو
یعنی کُلسا اِمِرم تَبِرشو

üri qobsa oğuş aqlışur
Yaği kəlsə imrəm təbrəşur

ترجمه: هر گاه بانگی بلند شود، خویشان گرد آیند.

چون هُمن فرود آید، مردم از جا کنده می‌شوند.
توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید هر گاه بانگ و
فریادی در افتد، برای مدد رسانیدن به فریادکننده،
مردم گرد می‌آیند و وقتی هُمن فرود آید، تیرها و
همه‌ی مردم برای جنگیدن جمع می‌شوند.
این کلام را برای انتباه و بیداری و هشیار بودن به
کار می‌برند.

اُری urı: فرزند ذکور. پسر. لُری اُوغلان
uri oğlan یعنی فرزند ذکور.

اُزو azu: کلمه‌ای که برای گزینش و انتخاب میان
دو چیز به کار می‌رود.

اُزوُم ییکِل اُزو قاغون ییکِل
üzüm yəgil azu qağun yəgil
یعنی: انگور بخور و یا خربزه بخور!

این تکواژ اغلب در مقام استفهام به کار رود گویند:
کَلِمُوسَن اُزو بَر مِوسَن

kəlır müsən azu barır müsən
یعنی: می‌آیی یا می‌روی؟

اُزا uza: روزگار گذشته. مانند:

اُزاقی یَلکا اَنجا اَیمیش

uzaqı bilgə ança aymış
یعنی: دانشمند روزگار گذشته چنین گفت.

در این قطعه نیز آمده است:

لُردی اُزا کَرَن لار

لُردَم بکی یَلک تاغ

اُزیدی اَکش اَکتلار

کُنکَلَم یَلدُر اَکُر ساغ

Ərdi uza ərənlər
Ərdəm begi bilig tağ
Aydı öküş öğütlər
Könlüm bolur anar sağ

ترجمه: فراز آمدند در روزگاران گذشته مردانی

فراز آمدند سروران کوه دانش و حکمت
سخن گفتندی و اندر زها دانندی
للم بدان‌ها صفا می‌یابد.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید در روزگاران گذشته
افراد صابان حکمت و دانش بودند که نصایح
بسیاری کردند و اکنون با یاد آنان للم آرام می‌گیرد.
اُزی özi: راهی پهن‌آور در میان دو کوه. (به ترکی
چگلی).

اُزی izi: سال بعدی، سال پس از سال آینده. لُزین
arqın izi: سال آینده، سال پسین.
اُشو aşu: خاک سرخ خاک اخرا.

اُغو ağu: زهر، سم.

اُغی ağı: پارچه‌ی حریر. اُغیجی ağıcı شخص
نگهبان و خزانه‌دار پارچه‌های حریر و دیبا.

اُوا awa: اداتی که تأسف را می‌رساند. به منزه-
ی «واوبلی» در میان عرب‌ها. وقتی انسان از چیزی
اندوهگین شود اُوا اُوا awa awa گوید.

اُوا uwa: نام غذایی است. برنج را پس از پختن
در آب سرد می‌ریزند سپس صاف می‌کنند و در آن
شکر و یخ می‌اندازند و جهت خنک شدن و برودت
می‌خورند.

اُوا İwa: تیره‌ای در میان لوغوزان.

اُقی aqı: گشاده هست و جوانمرد. گردوی رسیده
را هم اُقی یَاقی yağaq aqı در معنای «گردوی
خوب» گویند.

اُکا əka: خولهر کوچکتر. لوغوزان /a azə گویند.
اُکا ögə: لقبی که به افراد کار آموزده، سالخورده و
خرهند از میان مردم عادی داده می‌شود. یک
درجه از تَکین təkin پایین‌تر است.

وجه تسمیه‌ی آن چنین است که چون «ذوالقرنین»
به چین رسید، خاقان ترک، برای نبرد با ذوالقرنین
گروهی سرباز از جوانان ترک به سوی او فرستاد
وزیر خاقان به او گفت: «تو جوانان را به جنگ

أُلا : نشانه و علامت در بیابان. در این کلام نیز آمده است:

أُلا بُلسا يُولُ اُزْماسُ
بَلِكُ بُلسا سُولُ يَزْماسُ

Ula bolsa yol azmas
Bilig bolsa söz yazmas

ترجمه: اگر علامت دیده شود راه گم نمی‌شود
اگر عقل باشد سخن به خطا نمی‌رود

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید اگر در بیابان نشانه و علامتی باشد راه را گم نمی‌کنند و اگر مرد را خرد و عقل باشد در سخن راه خطا نمی‌رود

الإلا: نام رودی است. تیره‌هایی از ترکان یغما، بخشی و چگل بر دو کرانه‌ی آن فرود آیند. این رود به مثابه‌ی جیحون سرزمین ترکان است.

إلی: إلی قَبُغُ ili qabuğ یعنی دری که بسته باشد و بتوان آن را بدون کلید باز کرد.

أما: ما (به ترکی تبتی). به نظر می‌رسد این لغت از عربی وارد زبان آنان شده است.

اما: مهمان فرود آمده در منزل. در این کلام نیز آمده است:

أما کلسا قات کالیر
uma kəlsə qat kəlır

یعنی: اگر مهمان بیاید، برکت می‌آید.

توضیح آنکه: همراه مهمان، مبارکی و فرخندگی هم می‌آید. مهمان نشانه‌ی نیکویی است. بار و زحمت نیست در این بیت هم آمده است:

كَلْسَا قَلِي يَلُغُ بُلُغُ يُنْجِغُ أَمَا
كَلْئُرُ أُنُقُ بُلْمِيشُ أَسْغُ تُتْمَا أَمَا

Kəlsə qalı yarlıg bolup yunçıg
uma

Kəldür anuq bolmuş aşığ tut
ma uma

ترجمه: اگر روزی، مهمان فقیری بر تو آید

غذای آماده‌ات را بر او عرضه‌دار، تأخیر مکن.

توضیح آنکه: وقتی مهمانی با حال پریشان و دل رنجور فرود آید هر چه از غذا آماده باشد بدون درنگ پیش او بیاور.

ذوالقرنین فرستادی، در میان آنان، لازم است رزمندگان دیرسال جنگ آزموده نیز باشند.

خاقان پرسید: «آیا منظور *öga* است؟» و مراد وی افراد سالخورده و کار آزموده بود.

وزیر در پاسخ «آری» گفت و سپس خاقان، مردی سالخورده و تجربه‌دیده فرستاد. آنان شبانه بر خط مقدم جبهه‌ی ذوالقرنین تاختند و آنان را شکست دادند.

یکی از ترکان با شمشیر بر فرق سر یکی از افراد ذوالقرنین زد و او را تا نافش شکافت. در کمر مرد کشته شده، کیسه‌ای از طلا وجود داشت. آن نیز پاره شده و سکه‌های زر و سیم آغشته به خون پخش شدند. بدمدادان، سپاهیان ترک، سکه‌های آغشته به خون را دیدند و از همدیگر پرسیدند: «این چیست؟» و پاسخ آن *altın qan* طلا و خون بود. به کوهی عظیم که در آنجا بوده، همین نام نهادند. آن کوه نزدیک سرزمین اویغور واقع است و در پیرمونس ترکان کوچ‌نشین زیست می‌کنند.

ذوالقرنین پس از آن شبیخون، با خاقان ترک از در لشتی و مصالحه در آمد.

ألا: شخصی که بر اندامش پیسی باشد. ابرص. در این کلام هم آمده است:

كَيْسِي أَلَا سِي إِيْجِيْنُ
يَلْقَى أَلَا سِي تَشْتِيْنُ

Kişi alası içtin
Yılqı alası taştın

ترجمه: پیسی آهی در درون

و پیسی ایلخی در برون است.

این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که با تملق و چاپلوسی شمنی و مخالفت خود را پنهان دارد.

ألا: اداتی است در معنای: شتاب‌مکن و فروگذار! *ألا ألا* *ala ala* یعنی: آهسته آهسته. به این کلمه حرف «ک» و «ل» هم افزوده می‌شود و *alagil* می‌گویند.

انا: مادر.

ای: ini: برادر کهتر به سال.

غنه دارها

از

این باب

اَنُکُتْ anıt: پرنده‌ای است سرخ رنگ به شکل اردک.

اَنُکُتْ anut: قیف شراب. در این کلام هم آمده است:

يُرْثُ كَيْجُكُ بُلسا، اَنُكُتْ بُدُكُ اَوُرْ

yurt kiçuk bolsa anut bədük ur

یعنی: اگر سوراخ کوچک هم بشد، قیف را بزرگتر بگیر. این مثل در جایی به کار می‌رود که شخص کاری را که در نزد مردم بزرگ است، کوچک شمارد. اَنُکُرْ anar: لفظی در معنای: «برای او» اَنُکُرْ اَیْدِمُ anar aydım: یعنی: برای او گفتم. در این قطعه هم آمده است:

اَیْدِمُ اَنُکُرْ سَأُکُتْ

بِرْزِی تَبَا نَا اَلُکْ

کُجُتْیَنُکْ یَا زِی کَلِرْکْ

قُورْلَرْ اَدِرْ بَادُکْ

Aydum anar sewük

Bizni taba nə elük

Keçtiñ yazı kərik

Qırlar ežiz bežük

ترجمه: برای دلدارم گفتم

چگونه به سوی ما فراز آمدی؟

بیابان‌ها را در نوشتی

چگونه از صحرها گشتی!

توضیح آنکه: در خیال به محبوب خود می‌گوید که

ای محبوب من تپه‌های بلند، بیابان‌های دراز و

صحرهای وسیع را گنشته، چگونه به سوی ما آمدی؟

اَنُکُرْ ügür: غار، کهف.

اَنُجِرْ injir: در لیمختگی روش‌نایی و تاریکی. اوغوزان به آن اَیْمِر imir گویند.

اَنُکُزْ anız: ریشه و ساقه‌ای که بعد از چیدن محصول در زمین باقی بماند. نای و ساقه‌ی گندم درو شده.

اَنُکُسْ inəs: اَنُکُسْ کُشی inəs kişi شخصی عجمی که چون بیگانه به چپ و راست خود نگاه کند.

اَنُکُلْ anıl: اَنُکُلْ اَبُقْ قَبُغْ anıl açuq qapuç طاقباز.

اَنُکِنْ öñin: اداتی در معنای دیگری، غیر، جز:

بُوَاتَان اَنُکِنْ کُلُتُرْ

bu attan öñin kəldür

یعنی: اسبی غیر از این اسب بیاور.

باب مجردات به پایان رسید.

باب مزید

بخش افعال

با

انواع حرکه‌ها

اَرْمُتْ armut: لمرود، گلابی.

اَرْتُجْ artu: درخت عرعر، سرو کوهی. در کلشغر، دو روستا به این نام است.

Toğdı yaruq yulduzı
Tıjla sözüm külgüsüz

ترجمه: بهاران در گنشت و برفها آب شد

و چون سیل خروشان روان شد

ستاره‌ی پگاه درخشید

سخنم را بلون خنده فراگوش دار

توضیح آنکه: بلمادان پگاه بهاران در همید، برفابه-

ها چون سیل خروشان روان شد و ستاره‌ی سحری

درخشید، این سخنان غریب من را بری‌شخند بپذیر.

اُک سُر öksüz: یتیم و سرگشته، ریشه‌ی آن اُک

ök در معنای خرد و معرفت است.

اُتمیش Otamış: از نا‌های مردان است.

اُذریش aźrış: سر و ابتدای نو راهی.

اُذریش öžrüş: صاحب اختیار بودن در انتخاب

میان چند چیز.

اُذغیش Äžgiş: نام جایگاهی است.

اُذگیش Äžgiş: آبادی ترکانه در اُورجُنْد

Öžənd اصل آن اُکذیش Ögziş است، جابه-

جایی واجی رخ داده است.

اُرتیش Örtiş: نام رودی در گستره‌ی یماک، به

دریاچه‌ای که در آنجاست می‌ریزد و شاخابه‌ها و

آبریزها دارد به این رود اُرتیش سُقی Örtiş

Suwi نیز گفته می‌شود. این لغت از ریشه‌ی اُرتیش

Örtiş مأخوذ از مصدر اُرتیشمک Örtişmək جدا

شده است، معنای آن چنین است:

با من در عبور از معبری مسابقه بده تا ببینیم کدام

یک در گنشتن از آن چابک‌تریم.

اُرتیش irtəş: تحقیق، پژوهش و طلب و جستجو.

مباحثه‌ای که در باب چیزی بین مردم جاری شود

اُرتیش قُبدی irtəş qopdı یعنی مباحثه در

گرفت.

اُرقیش arqış: کاروان. در این کلام نیز آمده است

:

یِر لُق یِر ساقن اُرقیش کُلُتُر یِر

اُجُلُج üçluc: تله‌ی خرگوش که از سه شاخه‌ی

چوب طوری ساخته می‌شود که سر شاخه‌ها با یک

قطعه آهن به هم می‌رسد.

اُذغُج öžguc: شعله‌ی آتش، زبانه‌ی آتش.

اُرغُج arguc: چپ‌هایی که انسان بدانان فریفته

شود اُرعُج اُرُون arguc ajun یعنی: جهان،

جهان فریبنده.

اُرکُج erkac: بُزَنر. در این کلام نیز آمده است:

اُرکُج اُتی اُم بُلُر

اُجکُو اُتی یِل بُلُر

Örkac eti am bolur

Eçkü eti yel bolur

یعنی: گوشت بُزَنر دارو و درمان است،

گوشت بزماده باد دار است (در شکم باد جمع می-

کند).

اُرکُج örguc: موج. گفته می‌شود: سوُف

اُرکُجُلندی suw örguçlandı یعنی: آب موج زد

اُرکُج örguc: گیسوی بافته‌ی گرداگرد سر زنان.

اُرکُج örkuc: پایه‌ی دیگدان.

اُذغِر aźgir: اسب نر.

اُکُر ülkär: پُروین، ثریا. اُکُر رَجَ رِک

ülkär çariğ تاکتیکی در جنگ است. بدینگونه

که سپاهیان از یک گوشه، گروه گروه گرد می‌آیند،

یک گروه که پیش رفت، بقیه از آن پیروی می‌کنند

و با این روش، کمتر شکست پیش می‌آید.

اُرقُز Örwüz: از نا‌های مردان.

اُرکُز erküz: اُرکُز سوُف suw erküz: آبی

که از ذوب شدن برف و آب در آغاز بهار ایجاد می-

شود در قطعه هم آمده است:

یِای بُروین اُرکُزی

اُقتی اُقین مینُزی

تُعدی یِرُق یُلُتُوزی

تینکلا سوُرم کُلکُوسُتُر

Yay baruban erküzi

Aqtı aqın minduzı

yıraq yér sawın arqış kældürür

یعنی: اخبار مکانهای دور را کاروان می‌آورد. این سخن معادل کلام زیر از عرب است: وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُؤَدِّ

أَرْقِشْ arqış: پیک و کسی که پیش شخص دور و غریب افتاده از وطن اعزام شود. ایک ارقشی کلدی anıñ arqışu kaldi یعنی: خبر آورنده‌ی او آمد. این لغت در معنای نلمه نیز آمده است.

الْقِشْ alqış: دعا کردن، برشمردن خوبی‌های شخص. گویند: أَلْ بِكَ الْقِشْ بِي رَدِي ol bağa alqış bérđi یعنی: او بیگ را بستود و ثنا گفت. يَلَاوَجِفَا الْقِشْ بِي رِكِلْ yalavaçqa alqış bérđil یعنی: بر پیغمبر محمد (ص) صلوات بفرست.

أُتْرُغْ otruğ: جِزیره.

أَتْلُغْ atlığ: [سواره]. أَتْلُغْ ار atlığ یعنی: مرد سواره.

أُتْلُغْ otluğ: [علف‌زار]. أُتْلُغْ تَاغْ tağ otluğ کوه علف‌زار.

إِتْلُغْ ③②①: إِتْلُغْ آف itliğ ew یعنی: خانه‌ای که در آن سگ نگه می‌دارند. خانه‌ای که سگ دارد.

أَرْتُغْ artığ: جمله‌ی زنانه‌ی بی‌آستین.

أَرْتُغْ artığ: لنگه‌ای از بار. یکی از دو لنگه‌ی مساوی بار که بر روی چارپا گذاشته شود.

أَغْرِغْ ağrığ: یک پارچه درد‌مدلوم. درد هر عضو و اندله‌ی از بدن نظیر سردرد شکم درد.

أَغْرِغْ ağruğ: أَغْرِغْ سُنْگُوکی süñügi نخستین مهره‌ی پشت زیر گردن.

أَغْرِغْ oğruğ: پیچ رودخانه. تَاغْ أَغْرِغْی tağ oğruğı پیچ و کمره‌ی کوه پای کوه.

إِتْلُقْ Itlıq: نام شهری نزدیک طراز.

أُتْلُقْ otluq: به زبان اهل طراز: دانه‌دان، آخور.

أَجْعُقْ uçquq: سرماخوردگی، تبخال.

أَذْرِقْ aźrıq: بیدگیا، گیاهی نرم و لطیف.

أَذْرِقْ aźruq: در معنای دیگری و غیر. ترکی اوغوزی است. دیگر ترکان در این مقام آذِنْ aźın گویند. در این کلام نیز آمده است:

أَذِنْ كِشِي نَلْکِي مَنْک سَلْمَاسْ aźın kiši nəñi mənğ samas

یعنی: مال دیگری مال نمی‌شود. توضیح آنکه: مال متعلق به دیگری اگر در دست تو هم باشد برای تو مال به حساب نمی‌آید. زیرا پس گرفته می‌شود.

أُذْلُقْ uźluq: جای ستبر از استخوان بازو.

أُذْلُقْ uźluq: محل خواب حیواناتی از نوع گاو (به زبان آرغو).

أُذْمَقْ uźmaq: پیرو، شاگرد، تابع.

أَرْتُقْ artuq: افزونه، زیاده، بیش از حد معمول.

أَرْتُقْ ortaq: شریک. در این کلام نیز آمده است: أَرْتُقْ كَرْدَنْ كَرْتُقْ أَلْمَاسْ

ortaq ərdən artuq almas یعنی: شریک از شریک خودش بیش از حد معین نمی‌ستاند.

این سخن را درباره‌ی کسی که به انصاف امر شود می‌گویند.

أَزْمُقْ ajmuq: زاج سفید، تشخیص کچل را به آن تشبیه کنند و أَزْمُقْ تَاژ ajmuq taz گویند. یعنی: کچلی که سر بی‌موی او را زاج آلوده کرده‌اند. این کلمه با حرف «ژ» که از میان دو مخرج آوایی حاصل می‌شود به تلفظ در می‌آید.

إِسْرِقْ isrıq: هنگام درمان کودکان در مقابل افسون کردن آنان از سوی پریان و جادوان. با بود کردن به صورت کودک و هیدن بر او، اِسْرِقْ! اِسْرِقْ! isrıq! isrıq! گویند که یعنی: «ای پری کزیده شده بشی!»

أُسْرِقْ osruq: گوز.

أُسْرِقْ usrıq: شخص خواب‌آلود.

این ضرب‌المثل را در آنجا به کار برند که بخولهند
بگویند کار بزرگ با سببی ناچیز تباه نگردد
اَلْقُلُقُ oqluq: تیردان.

اَلْجَقْ alcaq: حلیم و بردبار، دانا.
اَلْدُقُ olduq: اَلْدُقُ آت olduq at یعنی: اسب
بی‌نعل. برای حیوانات دیگر هم به کار می‌رود

اَلْغُق Alguq: نام روستایی در کاشغر.
اَمْرَقْ amraq: اَمْرَقْ کُنْکُلْ köñul amraq:
دل‌پاک، قلب گرم.

اِبْرُکْ ipruk: دارویی مخلوط از ماست و شیر به
عنوان مسهل به کسی که در اثر غذای ترش
یبوست داشته باشد، دهند.

اَبْمَکْ apmak: نان. (در زبان مردم یغما، تخیسی و
برخی از اوغوزان و قبیچاقان). و آن در عربی نمونه-
ای دارد چنانکه بلحاظ نزدیکی مخرج آوایی، حرف
«ب» به «و» و آن نیز به «ت» بدل شود چنانکه
هنگام قسم یاد کردن، گویند: بِاللّهِ وَاللّهِ تَاللّهِ لِمَا
این قاعده در ترکی بعید است.

اَتْلِکْ atlik: چنگ و آویز که به آن گوشت را
بیابویزند. به گوسفندی هم که برای ذبح حاضر کنند،
اَتْلِکْ قُوی atlik qoy گویند. به شخص چاق و
گوشتالو نیز اَتْلِکْ کِشِی atlik kişi گویند و به
کسی که دارنده و مالک گوشت باشد با کاف ملایم
اَتْلِکْ کِشِی atlik kişi گویند.

قصد بیان همه‌ی صفات را ندارم. لہا، لشارهائی به
برخی از آنها بایسته می‌نماید.

اَتْرَکْ atrek: شخص مایل به بوری. (به ترکی
اوغوزی).

اُتْرُکْ ütrük: حیلہ‌گر، شخص محیل. به ترکی
اوغوزی. چنانکه در این بیت آمده است:

اُتْرُکْ اَتْنِ اَغْدِی لَیْوُیْرْکَا بَقْلَرُ
اَلْکِنْ تَشَبُّ بِرِجْشِ اَشِغْ بَشْکَا قَقْلَرُ

ütrük ötün oğrı
layu yüzgə baqar

اَغْدُقْ ağduq: اَغْدُقْ کِشِی ağduq kişi:
کسی که به جایی پناهنده شود و کسی از هویت او
خبر نداشته باشد. به چنین کسی اَغْدُقْ ağduq
هم گویند.

اَغْرُقْ ağruq: بار و بنه و مال و کالا. مثلاً: اَغْرُ
اَغْرُقْ قَیْ قَیْ وَا قَلْ مَی؟

اَغْرِ ağır ağruq qayuda qaldı?
یعنی: بار و بنه کجا رها شده و مانده است؟

اِفْرِقْ iwriq: ابریق. این کلمه، هم در تلفظ و
هم در مفهوم مانند معادل خود در عربی است. تنها
فرق در حرف «ب» است که در ترکی «ف» تلفظ
می‌شود.

اِفْرِقْ بَیْ بَیْ قَزْلَیْوُ
سَعَّ بَیْ تَلُو کَزْلَیْوُ
سَقْنِجْ قُنْی کَزْلَیْوُ
تَنْ کُنْ بِلَا سَقْلَیْوُ

Iwriq başı qazlayu
Sağraq tolu közləyü
Saqınç quzu kizləyü
Tün kün bilə sewnəlim

ترجمه: سر ابریق همانند گردن غاز

و صراحی همانند چشم پُر است

غم و اندوه را در زیر آن پنهان سازیم

شبانه‌روز شادی کنیم.

توضیح آنکه: سر ابریق چونان گردن غاز ساخته
شده است و پیاله مانند چشم مالامال گشته است.
اندوه را دفن کنیم و شبانه‌روز شاد باشیم.

اُقْرُقْ uququq: کمند. در این کلام نیز آمده است:

تَاغْنِ اَقْزَیْنِ اَكْمَاسْ
تَنْکَزْزِی قَیْقَیْنِ بُکْمَاسْ

Tağığ uququq ağmās
Teñizni qayğıqın bügmās

ترجمه: کوه به کمند خم نشود

و دریا به زورق سدّ نگردد

توضیح آنکه: کوه بلند با کمند خمیده نمی‌شود و

دریا را نمی‌توان با زورق سدّ کرد

لُرْ تُونْقَا Alp ar tunqa (= افراسیاب) به
نمردی کشته شد.

اُذْرَکْ üžrək: اُزْرَکْ نَزْکْ nəŋ üžrək یعنی

: چیز افزون شونده، به چیزی گویند که بعد از کمی
و نقصان، افزونی پذیرد.

اُذْلَکْ əžlik: اُذْلَکْ نَزْکْ nəŋ əžlik یعنی:
چیز سوهند.

اُزْرَکْ ürpək: انسان و یا حیوانی که موهایش
ژولیده باشد.

اُزْرَکْ ertik: راه پر رفت و آمد، طریق مسلوک.

اُزْرَکْ örtük: روکش یک چیز، روکش زین، پارچه
از حریر که بر سنگ مزار بزرگان پهن کنند.

اُزْرَکْ örçük: گیسوی بافته (به ترکی اوغوزی).
این کلمه از تَکواژ اُزْکُجْ örküç آمده است.

اُزْرَکْ ördək: مرغابی. در این کلام نیز آمده است
:

قاز قُپْسا اُزْرَکْ کُولِکْ اِکْ کُورْ
Qaz qopsa, ördək kölig iğanür

ترجمه: وقتی غاز برود، اردک مالک آبگیر می‌شود
این مثل را درباره‌ی شخص گمنامی گویند که پس

از رحلت بیگ و سرور، بر مردم چیره شود.

اِرسَکْ ərsək: اِزْسَکْ اِشْلار işlar ərsək:
زنی که از راه به در شود، در این کلام هم آمده

است:

اِزْسَکْ اِزْکَا تَکْمَاسْ
اِیْیَکْ اَفْکَا تَکْمَاسْ

ərsək ərgə tagmās
əwək ewgə tagmās

ترجمه: زن مردجو، مرد نیابد
شخص عجلو به خانه نرسد.

توضیح آنکه: بسیاری از زنهاى بدکار که به دنبال
مردمی گردند، به نتیجه نمی‌رسند و نیز مرد عجلو
هم به خانهاش نمی‌رسد، همانگونه که نبی اکرم
(ص) فرموده است: اِنَّ الْمُنْبِتَّ لَا لَرْضًا قَطَّعَ وَلَا
ظَهْرًا اَنْقَى یعنی: بدرستی که شخص عجلو نه

əlkin taşup bérmiş aşığ başqa
qaqar

ترجمه: شخص تون و حيله‌گر مانند دزد در روی
آهی نگاه می‌کند

و طلعی را که به مهمان داده است، سرکوفت می-
زند.

توضیح آنکه: حيله‌گران پست و تونی بر جای
مانندند که گویی دزد گرفته باشند، به روی مهمان
می‌خندند و آنچه به او داده‌اند سرکوفت می‌زنند.

اُتْلَکْ ötlük: اندرز، وعظ و نصیحت، در این معنا
به صورت اُوتْ övüt هم آید. اصل آن اُگُتْ ögüt
است.

اُتْمَکْ ətmək: نان.

اِچْلَکْ içlik: نمد زین. آنچه زیر زین نهند.

اِچْمَکْ içmək: پوستین که از پوست بره عمل
آورند.

اِزْرَکْ izrik: چیز خشن و درشت. (به ترکی
ارغویی). و اصل آن اِزْکْ irik است.

اُذْلَکْ özlək: زمان. در این قطعه هم آمده است:

اُذْلَکْ قَمْعُ کُورْدِی

اُزْدَمْ اَرْغُ سَمُورْدِی

يُنْجِغُ يَفْزُ تَفُورْدِی

اُزْدَمْ بَکِی جَ رَلُورْ

Özlək qamuğ küvradi
ərdəm arığ sewradi
Yunçığ yawuz tuvradi
ərdəm begi çartilür

ترجمه: زمان، همگی درهم پیچید،
فضیلت‌ها فاصله گرفت

نمرد پست رفتار بد کرد
مرد پر فضائل نابود گشت

توضیح آنکه: یعنی زمان، به ناتوانی گزائیده،
بزرگواری و فضیلت از جهان دور شد، نمردان پست
و حيله‌گر (= عجم‌ها) نیرومند شدند و اینهمه به
خاطر آن بود که سرور خوبان و جوانمردان یعنی آلپ

اُکماک ökmək: چیز زانبلشته و توده شده. این کلمه نیز مانند قبلی، مصدر است.

اُنداک əndək: سطح بالای هر چیزی. (به ترکی اوغوزی).

اُچگُل üçgül: مثلث، سه زاویه، هر چیز سه گوشه.
اُچگِل üçgil: مثلث، سه زاویه، هر چیز سه گوشه.

اُرسال arsal: اُرسال سَیج saç یعنی: گیسوی طلائی مانند.

اُشتال aştal: اُشتال اُغل oğul یعنی: آخرین فرزند شخص. باز پسین فرزندی، ته تعاری.

اُندیک əndik: اُندیک ار ar: شخص ابله. در این کلام نیز آمده است:

اُندیک کُما اُما اُفلیکنی اُغیرلار
əndik uma ewlikni ağırlar
یعنی: مهمان نادان از صاحبخانه پذیرایی می کند.
با این کلام می خواهند بگویند که کرمت و بزرگداشت مهمان واجب است.

در این قطعه نیز آمده است:

اُندیک کُشی تیتلیسون
اُیل ترو ییتلیسون
تُقلی بُری ییتلیسون
قُلغویما سَقَللیسون

əndik kişi titilsün
Əl törü yétilsün
Toqlu böri yétilsün
Qazğu yemə sawılsun

یعنی: شخص نادان بیدار شود و لایت به صلاح آید.

گرگ و بره باهم روند، غم و اندوه از ما کنار رود

توضیح آنکه: با شمشیر خود غم و اندوه را می زدائیم، تا آنکه نادان بیدار گردد و ولایت به صلاح آید و آرمش گیرد و گرگ و بره باهم راه سپارند و غم و اندوه از ما کنار گیرد

جلوتر رفته و نه عقبه برجای نهاده است. مثل را درباره ی کسی به کار برند که از او ترک عجله و شتاب خواهند.

اُرلیک ərlik: رجولیت، مردی.

اُرنک ərək: انگشت. اُرتکاک ərəkək هم تلفظ شود

اُزلیک izlik: چارق ترکی که از پوست حیوانات ذبح شده بنورزند. چنانکه در این کلام آمده است:

اُزلیک بُلُسا اُلدیماس
اُجلیک بُلُسا آت یعماس

İzlik bolsa ər öldiməs
İçlik bolsa at yağrıməs

یعنی: اگر چارق بشد، شخص نمی میرد
اگر نمذ زین بشد، اسب زخمی نمی شود.
این کلام را آنجا به کار برند که بخواهند بگویند در کارها نورا ندیشی لازم است.

اُسرک əsrük: مست.

اُفشُک əwşük: وضعیتی جدید برای کسی که قبلاً آن را ندلشته است، عارضه.

اُلرک ılırk: [تخم گلهی که صفرا و بلغم را از بین ببرد]. تخم اسپند. (به ترکی لوچی).

اُمزک ömzük: سوی پیش و پس از زین. گوشه ی زین.

اُکدُک ikdük: از شیر و ماست درست شود. آذوقه و قوتی مانند پنیر.

اُگرک əgrik: نخ رشته شده.

اُگرک ügrük: تاب دادن گهواره کودک.

اُکشیک əkşig: هر چیز زمیخوش و ترش و شیرین مثل انار میخوش.

اُکسُک əksük: ناقص، چیز ناقص. اُکسُک یُجاق əkşik yarmaq: پول ناقص و کم و معیوب.

اُکماک ökmək: زیوری از طلا و یا نقره که زنان به صورت از گوش آویزان کنند. این کلمه در اصل مصدر است.

اَرُقُنْ arqun: اسبی که از اسب نر وحشی و مادیان اهلی زاده شود. این گونه اسبان در مسابقات پیشتازی می‌کند.

اَرُگَن örgen: رسن و طناب. (به ترکی اوغوزی).
اَرُکَن erkən: اداتی در معنای لیکن *ikan* که بیان حالت می‌کند. گویند: *اَلْکَلْبُ رُکَنُ کُرْدُم* *ol kälür erkən kördüm* یعنی: او را در حالت آمدن دیدم.

اِرکِن irkin: *اِرکِن سُوْ* *irkin suw* یعنی: آب گرد آمده. به هر چیز انبلاشته نیز گویند. *بِرْگَن قارلوق* *qarluq* را *اِرکِن* *irkin* گویند که از این کلمه گرفته شده است و معنای آن اینکه: در او خرد و عقل و فرزانی، مانند آبگیر پر آب گرد آمده است.

اِرکِن irkin: *اِرکِن یَغْمُر* *irkin yağmur* یعنی: بارانی که روزها ادامه داشته باشد.
اَرُقُن arqun: نام سال آینده. از همین کلمه گرفته، گویند: *اَرُقُن ایزی* *arqun izi* که «سال آینده» و «سال دیگر» معنی می‌دهد.

اُرکُن ürkün: سر و صدا و جنبوجوش که از خوف دشمن میان ملت می‌افتد و [همه] به پناهگاه-ها و قلعه‌ها پناه می‌برند.

اُترَن oturan: پیرهن، جمله و لباس. (این کلمه را در میان ایل یغماشیده‌ام).

اِچکِن içkin: *اِچکِن اَر* *içkin ar* کسی که از صف دشمن در آید و به این سوی روی آرد و در همان بماند.

اُسْتُن üstün: کلمه‌ای در معنای فراتر و بالا. *اُسْتُن اُسْتُن* *üstün üstün* یعنی: بالاتر از آن، بر روی آن.

اَسْتِن astin: کلمه‌ای در معنای فروتر و پایین. این لغت فصیح نیست و فصیحتر آن *اَلتِن* *altın* است.

اُتْرُم ötrüm: مسهل، دارویی که شکم آدمی را به کار اندازد *سُوت اُتْرُم* *süt ötrüm* علفی شبیه عدس و اسهال‌آور. این کلمه، به عربی آن نزدیک است.

اَخْشَم axşam: عصر، غروب. هنگام غروب خورشید.

اَزْرِم azrım: نمد زیر زین که از دو طرف آویزان باشد، زین دو تکه.

اُزْرُم özrüm: برگ‌زیده‌ترین هر چیز.
اَرْدَم ardəm: ادب، نزاکت. در این کلام آمده است:
اَرْدَم بَشی تیل

ardəm başı til یعنی: آغاز ادب زبان است.
 زیرا کسی که با زبان نیکو گشتنا باشد، به عزت و شرف دست می‌یابد.

اُسْتَم üstəm: ترصیع طلا و نقره که بر زین و کمر و گیرهای اطراف آنها دوخته شود. اوغوزان به آن ساخت *saxt* گویند.

اِسْرِم isrim: *اِسْرِم کِشی* *isrim kişi*: شخص ترش‌روی و گرفته.

اِشْکُم işküm: سفره‌ای بدون پایه و به شکل صراحی که در دربارهای خانان ترتیب دهند.

اَقْتَم oqtam: *اَقْتَم ییر* *oqtam yér* یعنی: زمینی به اندازه‌ی پرتاب یک تیر.
اَغْرِم əgrim: محل جمع شدن آب.

اِمْرَم imrəm: ازدحام و گرد آمدن آحاد مردم در یک جا، برای انجام کاری *اِمْرَم تیرِشتی* *imrəm térişti* یعنی: مردم به حرکت در آمدند.

اُتْغُن otğun: کمر و تسمه‌ی پهن زین اسب که حلقه‌ی تنگ زیر شکم اسب را در آن نهند و زیانه-اش را در آن بندند.

فرموده‌ی خدولوند بزرگ در آیه‌ی *اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ*
يُسْرًا می‌باشد. در این قطعه نیز آمده است:
اَيْدِي سَنَكْ اَوْدُو
اَمَكْكَ تَلِم اِيْنُو
يُمَشَرَقْتِغْ اَوْدُو
كُنْكَلْم سَنَكَا يِكُرْكَ

Aydi sənij užu
əmgək telim izu
Yumşar qatığ özü
Könlüm sağa yügriük

ترجمه: گفت فراسوی ما آمدی

زحمت فراوان بود

کوه‌های سخت هموار گشت

و لطم به سوی تو شتاب کرد

توضیح آنکه: ضمن تجسم محبوب در خیال، می-
 گوید: چگونه شد که از این سنگت‌های سخت
 گنشته‌ای و به سوی ما آمده‌ای؟ در پاسخ گفت:
 لطم برای آمدن به سوی تو شتاب کرد و کوه‌ها
 هموار شد.

اُمُكْكَ ümgük: ملاح، آن قسمت از سر کودک
 خردسال که نرم است.

اَشْكَكْ ašgak: الاغ. از میان لهجه‌های اوغوزی
 و ترکی، در یکی *اَشْیاكْ ašyak* گویند که حرف
 «ی» از دو حرف هم جنس ابدال یافته است.
 اینگونه موارد در عربی هم وجود دارد مانند آنکه
 «تَقْضَى البَازِی» گویند و اصل آن «تَقْضُض» است.
 در کلام خدولوندی: «ثُمَّ تَهَبُّ اِلَیْ اَهْلِهِ
 یَتَمَطَّیْ» یعنی: آنگاه با تکبر و نخوت روی به
 سوی اهل خویش آورد [قرآن ۷۵/۳۳] و نیز «وَ قَدْ
 خَابَ مَنْ سَلَاها» یعنی: و البته زیانکار است کسی
 که او را به گناه پلید گرداند [قرآن ۹۱/۱۰] نیز
 چنین است که اصل آنها «یَتَمَطَّطُ» و «سَلَاها»
 می‌باشد.

اَرْكَكْ arkək: نر، از هر نوع حیوان. *اَرْكَكْ تَقَاغُو*
arkək taqağu یعنی خروس.

اَلْتِن altın: پایین، زیر.

اَقْرَن awran: تور نان که در شکل کوره‌ی
 آهنگری بسازند.

اِشْغُن işgun: ریواس.

اَشْکِن aškin: *اَشْکِنْ تِبْ اَرَقْ aškin topraq*

خاکی که رانش دارد و فرو می‌ریزد به راه دراز
اَشْکِن aškin و به پیک و چاپار سوار تیزرو هم
اَشْکِنْجِی aškinçi گویند.

اَمْشَن əmşən: برقان، پوستی که از آن پوستین
 سازند.

اَدْن andan: کلمه‌ای در معنای «پس از آن». (به
 ترکی اوغوزی). *اَدْنْ اَيْدِم andan aydım*
 یعنی: پس از آن گفتم. دیگر ترکان این کلمه را
اَندا anda (با الف) گویند و در معنای «در آنجا»
مَنْ اَندا مَن اَرْدِم mən anda ərdim
 می‌باشد. *مَنْ اَندا مَن اَرْدِم*
 من آنجا بودم.

مضاعف

از

این باب

اَرْتُت artut: هدیه و ارمغانی مثل اسب و غیره که
 به بیگان و سروران داده می‌شود بعدها این کلمه
 برای هر نوع هدیه‌ای اطلاق شده است.

اَرَقُقْ arquq: *اَرَقُقْ کِشِی arquq kişi* شخص
 سخن نشنو و سرکش.

اَرَقُقْ arquq: چوبی که میان دو دیوار و یا دو
 ستون از پهنا قرار می‌گیرد

اُبْکُک übgük: هله‌د، شانه به سر. (به ترکی
 چگلی).

اَمْکُک əmgək: زحمت و محنت. در این کلام
 نیز آمده است. *اَمْکُکْ اَیْنِدا قَلْمَاس əmgək*
əginda qalmas یعنی: زحمت در وجود
 آه‌ی نمی‌ماند. این کلام شبیه و به منزله‌ی

اِيْگَکْ ingək: ماده گاو. اوغوزان به لاک پشت
ماده هم اِيْگَکْ ingək گویند.

مثال

از

این باب

اُيْغُر Uyğur: نام سرزمینی با پنج شهر. ذوالقرنین
پس از صلح با خاقان ترک، این پنج شهر را بر پا
ساخت.

نظام‌الدین اسرافیل توغان تکین، برای من از پدر
خود محمد جِقَر طُنْقا خان
Çaqır Tonqa Xan روایت کرد که به
هنگام فرا رسیدن ذوالقرنین به سرزمین اوغوزان،
خاقان ترک چهار هزار نفر به سوی او گسیل داشت
که بالهای کلاه‌هایشان از بالهای شاهین‌ها بود.
اینان، هم از پیش روی و هم از پس روی تیراندازی
می‌کردند. ذوالقرنین از آنان به شگفت آمد و گفت:
«اینان خود خورند» یعنی اینان خودکفا هستند و در
خوراک نیازی به کسی ندارند. زیرا از سستشان شکار
در نمی‌رود، هرگاه که بخولند، شکار کنند و
بخورند. به این سرزمین نام خُخَر xoxor داده
شد. بعلاها حرف «خ» تبدیل به «الف» شده است.
ابدال حروف حلقی به همدیگر، حادثه‌ای ممکن و
عادی است. مانند ابدال «الف» به «خ» و یا ابدال
حرف «خ» به «الف».

مصنف این کتاب محمود گوید که به نیاکان ما،
بیگان، «خمیر» گویند زیرا اوغوزان نمی‌توانند
«لمیر» تلفظ کنند و حرف «الف» را به «خ» بدل
می‌سازند. نیای سرافراز ما، بیگی است که
سرزمین‌های ترکان را از چنگ سلماتیان باز ستاند.
او را خمیر تکین xəmir təkin گویند.

همانگونه که در کلمه‌ی «لویغور» دیدی، حرف
«الف» به حرف «خ» بدل شده است. در اینجا هم
حرف «خ» به حرف «الف» تبدیل شده و هم

حرف «ذ» در کلمه‌ی «خذ» به «ی» بدل شده است.
ابدال حرف «ذ» به حرف «ی» قاعده‌ی رایج و
جاری است. سپس حرف «خ» می‌شود همانند دو
کلمه‌ی عربی «خَتَر» و «غَتَر».

این سرزمین را پنج شهر است. مردم این سرزمین
کافرنند. و آن پنج شهر عبارتند از:

سُلْمی Sülmī (این شهر را اسکندر بنا کرد)، قُوجو
Qocu، جَنْبَلِیق Canbalıq، بَیْش بَلِیق bişbalıq
و یَنْبِکی بَلِیق Yeñibalıq.

اَیْتِش aytış: احوال‌پرسی دو تن از یکدیگر.
اَیْتِغ aytığ: کلمه‌ای است در همان معنای اَیْتِش
aytış. تکواژی است که در سؤال از تندرستی و
سلامت و جز آن به کار رود.

اَیْرِق ayruq: تکواژی در معنای: غیر، دیگر،
دیگری. (به ترکی اوغوزی).

اَیْرِق ayruq: نام گیله‌ی است. ترکان به آن اَنُرُق
ažraq گویند. اوغوزان حرف «ذ» را به «ی» بدل
کرده‌اند.

اَیْلُق ayluq ayluq: یعنی کذا و کذا.
چنین و چنین (به ترکی اوغوزی).

تکواژها با دو حرف عله مجاور

از

این باب

اَیْلا eyla: اینگونه (ترکی اوغوز). اَیْلا قَلْغِلْ
qılğıl یعنی: اینگونه عمل کن.

اَیْلا öylə: هنگام ظهر (به ترکی اوغوزی) قپچاقان
حرف «ی» را به حرف «ز» ابدال کرده ازلā
تلفظ می‌کنند.

گونه‌ی دیگر از آن

اچَلِیق açlıq: گرسنگی.

کلمات غنده از

از

این باب

اَنَدُزُ *anđuz*: ریشه‌ی علفی که از زمین بکنند و در آورند و داروی دردشکم است. راسن. در این کلام نیز آمده است:

اَنَدُزُ بُلْسَا آتُ اَلْمَاسُ

anđuz bolsa at ölmäs

یعنی: اگر راسن بشد، اسب نمی‌میرد توضیح آنکه اگر بتوان کنده‌ی راسن را آماده ساخت، اسب از شکم درد نمی‌میرد زیرا این کنده را بصورت گرد درمی‌آورند و به پوزه‌ی اسب می‌ریزند، بهبودمی‌یابد. این مثل را درباره‌ی لخم لمدادگی مسافر به هنگام سفر به کار برند.

اِنِلیچ *inliç*: با کباب خورده می‌شود. گیاه کوهی شبیه سیر.

اَنَلِک *əŋlik*: رنگ سرخ که زنان به صورت مالند. سرخاب.

اَنَدُون *əŋdün*: پیش، جلو. اوغوزان، حرف «د» را می‌اندازند و **اَنک** *ən* تلفظ می‌کنند. **اَنکُون** *ənön* پیشاپیش بران. و این برای اوغوزان یک رسم می‌باشد.

کلمات مختوم به حرف غنه

از

این باب

اَلْدَنک *oldan*: قسمت نرم زیر پای شتر. سَپَل شتر. در این کلام هم آمده است:

اِنْتَا اُفْتُ اَتْسَا اَلْدَنکُ یِمَاسُ

itqa uwut atsa oldan yémäs

اَشْلِقُ *aşlıq*: غذاخوری، تسپخانه. اوغوزان به گندم نیز **اَشْلِقُ** *aşlıq* گویند.

اَشْیَک *eşyak*: الاغ/شکک *eşgak* هم گویند. تلفظ با حرف «ی» فصیحتر است.

اَفْیَا *awya*: به، بهی (نام میوه، در یکی از گویشها).

چهار واجیان

از

این باب

اِکتُو *iktü*: حیوانی که دم هست پروار شود و به بیرون نرود

اَقْرُو *aqru*: در مفهوم «یواش و آهسته» است. **اَقْرُو، اَقْرُو** *aqru aqru* یعنی: یواش، یواش.

اَدْگُو *əḏgü*: خوب، زیبا از هر چیز در این قطعه هم آمده است:

قُشْنِی قُنْمُ اَغِشْقَا
قَلْعُلُ اَنکَر اَغْرِیْقُ
اَرْتَتُ اَلْبُ اَلْنَقِلُ
اَدْکُو تَفَر اَغْرِیْقُ

Qoşni qonum ağışqa

Qılğul anar ağırılıq

Artut alıp anunqıl

Əḏgü tawar oğurluq

ترجمه: به همسایگان، میهمانان و خویشان نیک‌کن.

آنان را عزت بده و بزرگ بدار

اگر هدیه‌ای از آنان پذیرفتی

بهترین کالاها را در عوض آنها بده.

توضیح آنکه: می‌گوید به خویشان احسان کن و

آنان را عزیز بدار و اگر هدیه‌ای دریافت داشتی، در

مقابل، بهتر از آنها را اهدا کن.

گونه‌ی دیگر از آن

اَمْشُوْی *amşuy*: گونه‌ای گلابی، گلابی زرد.

اندروز نخواهد داد و آلهش او را نخواهد خواست. این کلام را در تشویق جوانان به ازدواج بر زبان آورند.

باب أفعال، أفعال، إفعال با واج متحرک میانی

أَرْقَارْ arqar: بزماده کوهی که از شاخش دسته‌ی چاقو بسازند.

أَشْبَارْ ašbar: کاه را با سبوس لمیخته، خیس کنند، برای اسب بخوارند.

إِشْلَارْ işlar: زن. اصل آنان إِشِلَارْ işilar در معنای «خانمهای محترم» است. این کلمه جمع است و به جای مفرد هم به کار می‌رود. اینکه به بانوان محترمه işilar گفته‌اند، داستانی دراز دارد. حرف «ی» اسقاط شده و آن را مخفف کرده است.

أَخْشَاغْ oxšağ: شش‌پیه ترک/خُش‌اغی/اغی anuñ oxšağı یعنی: مانده‌ی او.

أَرْقَاغْ arqağ: بود نخی که هنگام بافتن پارچه، قالی و گلیم از پهنای بکشند.

أَقْرُغْ owruğ: مفصل استخوان. أَعْرُوقْ oğruq هم گفته می‌شود به سرشیمی کوه و محل انقطاع آن نیز oğruğ گویند.

أَقْرُوغْ owruğ: محل اتصال مهره‌ی پشت به گردن. شکل صحیح این در تکواژ أَعْرُوغْ oğruğ است.

أَغْرَاغْ oğrağ: نیت کردن، برپا ساختن و عزم. أَدَاغْ andağ: در مفهوم «اینگونه» است. مثلاً أَدَاغْ اَیْدِمْ andağ aydım یعنی: اینگونه گفتم. (به ترکی چکلی).

أَدِیْغْ andığ: دیواره‌ی اطراف الک و غربال و مانند آن.

أَبْرَاقْ obraq: فرسوده و کهنه. آب رَاقْ تون obraq ton یعنی: لباس کهنه.

یعنی: اگر به سگ شرم و آزرده بدهند، سَپَل شتر را نمی‌خورد این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که بخواند او را دعوت به شرم‌آگینی و حیا بکنند. تا شرم و آزرده سبب ترک کارهای ناپسندش گردد. اُژْلَنَکْ ujlan: آفتاب‌پرست، حربا. (با حرف «ژ» میان دو مخرج آوایی به ترکی اوغوزی).

اِزْدَنَکْ izdən: نوعی دام و تور ماهیگیری. ترک‌های خیس چوب را بر روی آب می‌چینند و در میانه برای آنها دری تعبیه می‌کنند و دام را بر آن در می‌افکنند. ماهیها تا به دام نزدیک شوند گرفتار می‌گردند و بیرون آورده می‌شوند.

أَخْسُنْکْ axsun: أَخْسُنْکْ ar axsun یعنی: شخص عربده‌جوی به هنگام مستی که أَخْسَمْ axsum هم گویند.

مثال

از

این باب

أَیْبَنَکْ ayban: آئینک/ار ayban شخص کل و طاس (به ترکی چکلی).
أَیْدِنَکْ aydın: تابش و پرتو ماه.

چهار واجی

از

این باب

أَرِنَکَانْ ار ər inən: مرد بی‌زن، عذب. در این کلام نیز آمده است:

أَرِنَکَانْ اَلِکْ قَرِیْ بُوْزْ اَمْ تِکَلَمَاسْ ər inən əlig qarı böz üm tikə mäs

یعنی: «جمله‌ی مرد عذب را از پنجاه گ زپارچه نلوژند» و یا: «برای مرد عذب، پنجاه گ زپارچه جمله نمی‌شود» زیرا شخص غریبه، مرد عذب را

اَبَلانْ aplan: جاندار کوچکی از جنس موش‌های صحرایی.

اَرغون arğun: جانداري به درازای نیم ارش از جنس موش. از شکاف دیوارها بجهد و گنجشک‌ها را شکار کند، وقتی بر روی گوسفند بجهد، گوشت او زرد شود اگر بر آهی در حال خواب بجهد، او را به شاش‌بند دچار سازد.

اَلتُون altun: طلا.

اُمگانْ ömğen: نام دو رگ در گردن که هنگام غضب متورم شود و کج.

اِنکان inkan: شتر ماده. در این کلام هم آمده است: *in kan inkasatubuzlar inkan inğrasa botu bozlar* یعنی: اگر شتر ماده بانگ کند، بچه شتر جواب می‌دهد. این مثل قرابت و مهربانی خویشاوندان به همدیگر را می‌رساند.

مثال از این باب

اَیناشْ oynas: زن فلسد. زنی که با مردی غریبه دوست شود و آن مرد او را به کار نهمشروع و دارد **اَیناقْ** oynaq: اَیناقْ ایشلار oynaq işlar یعنی: زن جلوه‌گر و خونما. **اَیرانْ** ayran: دوغ.

تکوازی که حرف «و» بر آنها آمده

اَیناغو oynagu: اَیناغو ییر yér oynagu: محل بازی.

اَتغاقْ atğaq: بیماری‌شکم که زرداب در آن جمع شود، قولنج. به گل زرد نیز *atğaq* گویند. هر رخساره‌ی زرد شده از انبوه را به آن مانند سازند. **اُچماقْ** uçmaq: بهشت، جنت. در این قطعه نیز آمده است.

تُرلُکْ چِچَکْ یِ لُیْدِی

بَرْچِنْ یِ نِیمْ کِ لُیْدِی

اُچْماقْ یِ رِی کِ لُیْدِی

تُمُلُغْ یِنَا کُلْکُوسُزْ

Türlüg çiçek yarıldı

Barçın yazım kərildi

Uçmaq yeri körüldi

Tumluğ yana kəlgüsüz

ترجمه: انواع شکوفه‌ها بشکفتند

تو گویی که بساط حریر و دیبا بگسترند

زمین بهشت پدیدار گشت

انگاری سرما هرگز باز نخواهد گشت.

اَخساقْ axsaq: لنگ، چلاق.

اَرتاَقْ artaq: در هم ریخته و پوسیده.

اَرْتاقْ تُلُکْ nən artaq nən: شئیء فاسد.

اَرغاقْ orğaq: داس.

اَغراقْ oğraq: یکی از تیره‌های ساکن سرزمین

مرزی به آنان *قَیْغَاجْ Qara yığaç* گویند.

اَغلاقْ ağlaq: اَغلاقْ ییر yér ağlaq: جای

خالی و خشک، جایی که مونسى در آن نیست.

اُغلاقْ oğlaq: بزغاله. در این کلام آمده است:

اُغلاقْ یِلِکْ سِزْ، اُغْلانْ یِلِکْ سِزْ

oğlaq yiliksiz, oğlan biligsiz

یعنی: بچه عقل ندارد همانگونه که میان استخوان

بزغاله خالی است.

اِستاکْ istək: خواهش، تحقیق و طلب. اِستاکْ

قُیْدِی *istək qopdı* یعنی: طلب آغاز شد.

اُستاکْ üstək: فزونی، زیادتی، مثل افزودن صد

بهره زر. مَن اُستاکْ یِی رُدِمْ

mən üstək bərdim یعنی: من بیشتر عطا

کردم.

تکواژ ناقص از این باب

اُلیان *ulyan*: بیخ گیاهی که هم خوشبو است و هم قابل خوردن است.

تکواژهای غندهار از این باب

اَرُنْکاک *arəŋək*: انگشت. در این کلام نیز زَلَمْدَه است: *beş arəŋək tüz arməş* پِیشْ اَرُنْکاکْ تُوژ اَرْمَاسْ یعنی: پنج انگشت برابر نیستند. همانگونه که انسانها هم باهم برابر نیستند. اَرُنْکاک *arünkəg*: گچ.

باب فَعَال و فَعُول

اَلُوْجْ *aluč*: شفتالو.

اَلارْ *ular*: کبک.

اَذِیزْ *əžiz*: بلندی هر چیزی.

اَوُسُوژْ *usuz*: اَوُسُوژْ کِشِی *kiši* یعنی: *usuz* شخص گریخته خواب و خواب آلود.

اِسیزْ *isiz*: بچه کوچولو، شرور، شیطننت کننده و نافرمانی.

اَکِیشْ *əgiš*: فضولانی که پس از خوب فلزات معادن بر جای ماند.

اِگِیشْ *igiš*: اسب سرکش.

اِفاکْ *əwək*: اِفاکْ *ar* یعنی: *əwək* شخص عجول و شتاب کننده.

اَلوکْ *əlük*: ریشخند و مسخره.

اَلاغْ *ulağ*: قاصد و پیک. اسبی که به فرمان بیگ، پیک رهنورد و تیزرو بر آن سوار شود تا اسب دیگر سررسد.

اُخاقْ *uxaq*: آب میوه‌ی زردآلو که از آن شربت درست کنند.

اُشاقْ *ušağ*: سخن چینی، اُشاقْ سُوژْ *ušağ sōz* یعنی: سخن لَمِیخته به بدگوی و نَمَلَمِی.

اُسالْ *usal*: اُسالْ کِشِی *kiši* *usal*: شخص غفلت زده و بی خیال.

اِزالْ *inəl*: به جوانی اطلاق می‌شود که مادرش «خاتون ترک» (و دارای اصل و نسب) ولی پدرش از علمه‌ی مردم باشد. و این، اصل است.

اُجانْ *uçan*: کشتی‌ری که دو بادبان دارد. (به ترکی قبیچاقی).

مثال

از این باب

اَیاسْ *ayas*: اَیاسْ کُوکْ *kök* *ayas*: هوای

روشن، آسمان صاف به بردها نیز که صورتشان صاف و روشن است، *ayas* گویند.

اُتونْ *utun*: بی‌بها، پست و فرومایه.

چهار واجی

از این باب

اُردُو ordu: شهر خاقان نشین. و از این رو به شهر
کُشغر که پایتخت خاقانان است، کُردو کُند
ordu kənd گفته‌اند.

اُردُو Ordu: نام شهری در نزدیکی بالاساغون. به
شهر بالاساغون نیز قُورُ کُردو Qoz ordu گویند.
اُردو ordu: کُردو بُشی ordu başı خدمتگزار
و فرش گستر خاقانان.

اُردُو ordu: لایه‌ی موش‌ها و جانوران زیرزمینی.
اُردُو ordu: کُردو تال ordu tal یعنی: نوره
حمام. زرنیخ. (به یکی از دو گویش).

اُکدو əkdü: چاقوی سرکج که برای ترشیدن
غلاف شمشیر و مانند آن به کار رود.
اُکدی əkdi: کشتارگاه چارپایانی مانند گوسفند،
مذبح.

اُمَدی emdi: اکنون. اُمَدی کَلدِم emdi
kəldim یعنی: اکنون اُمدم. اوغوزان حرف
«الف» را مکسور کنند و اُمَدی imdi گویند. در این
قطعه نیز آمده است.

اُنکَم کَلِب اُغَرِدِم
اُنسَلَن لَیو کُکَرِدِم
اَلب لار بُشِن تَغَرِدِم
اُمَدی مَنی کِیَم تَتَلَر

Öpkəm kəlip oğradım
Arslan layu kökrədim
Alplar başın toğradım
əmdi məni kim tutar

ترجمه: خشم گرفتم و یورش بردم

همانند شیر نعره برزدم

سر پهلوانان را بریدم

اکنون کدملین کس تواند که مرا برگیرد؟

توضیح آنکه: خشمگین شدم و بر سپاه شمن زدم
و همانند نعره‌ی شیر؛ نعره برآوردم و پهلوانان آنان
را سر بریدم و فریاد درآوردم در این هژا هژو
کشاکش چه کسی که تواند من را اسیر سازد؟

اُکای ögey: اُکای آتال ögey atal یعنی: پدر
ناتنی. در قیاس با آن، اُکای اُغل ögey oğul
اُکای قیز ögey qız هم گویند.

اُمای umay: جفت. چیزی که پس از زایمان از
شکم زن بیرون آید که به آن «جفت» می‌گویند. در
این کلام هم آمده است:

اُمَلِیْقَا تَبِنْسَا اُغَل بُلور

umayqa tapınsa oğul bolur

یعنی: اگر کسی به او خدمت کند، فرزند یابد.

زنان جفت را خوش یمن می‌دانند.

باب فَعْلَى

با هر گونه حرکه

اُربا arpa: جو. در این کلام نیز آمده است:

اُرباسیز آت اُشوماس

اُرقاسیز اَلب جَرک سیوماس

Arpasız at aşumas

Arqasız alp çarığ sıyumas

ترجمه: اسب جو نخورده از گردنه نتوانست گذشت

جوانمرد بی‌پشت و پناه نتواند سپاه راشکست دهد.

توضیح آنکه: اگر اسب جو نخورد نمی‌تواند

سرلشیمی را پشت سر گذارد جوانی هم که کمک و

یاور نداشته باشد، صف دشمنان را نمی‌تواند درهم

شکند. قصد از این کلام آن است که در هر کاری

معاونت و یآوری لازم است.

اُرتو ortu: وسط. میان هر چیز. کُرتو اُرتو ar
ortu

: مرد میانسال. اُف اُرتوسى ew ortusi یعنی:

وسط خانه، کون اُرتو kün ortu یعنی ظهر و

وسط روز. (به ترکی چگلی).

اُرتا ertə: زود روز بعد، فردا.

اُرچی arçı: خورجین.

یِلان کَندُو آکِرسین بِلْمَاسْ، تَشی بُیُشِن آکِری
تیر

*Yılan kəndü əgrisin bilməs, tə
wi*

boynun əgri tər

یعنی: مار کژی خود را نمی‌فهمد و گمان می‌کند
که گردن شتر کج است. این مثل را در جایی آورند
که شخصی به عیبی که در خودش نیز هست،
دیگران را سرزنش کند.

اُگْرا ügrə: آش رشته، مانند تمناج، جز آنکه
تمناج موادش بیشتر است.

اَلْری əlri: برده و همیان از پوست بزغاله و گاه
به زیادت حرف دال، اَلْری əldri هم گفته شود.

اَرْژو arju: شغال. (با حرف «ژ» میان دو مخرج
آوایی). گله‌ی به گروهی که پیرلمون چپ‌زی گرد
آیند، گویند: کِشی کُژو کِیوُفْ ری kişi
arjulayu quri یعنی: آدم‌ها مانند شغالان
(که برای خوردن جسد انسان جمع‌شوند) نزد او گرد
آمده‌اند.

اَرْسُو arsu: چیز بی‌ارزش (به ترکی اوغوزی).

اَرْغو arğu: میان دو کوه، از همین جاست که میان
آبادی‌های شهرهای طراز Talas تا بلاساغون
Balasağun را اَرْغو Arğu گویند. زیرا که همه
میان دو کوه واقع است.

اَرْغا urğa: درخت تناور. (به ترکی اوغوزی، در
زبان اَرْغو نیز چنین است).

اِمْغا imğa: گنجور، خازن اموال، تحصیلدار و
نگهدارنده‌ی خزانه.

اَنْغا anğa: اَنْغا ar anğar: شخص بی‌اعتبار.
برای هر چیز بی‌ارزش نیز گویند.

اِرْقی irwi: اِرْقی irwi قُلاق qulaq: گوش
ظریف و نازک.

اِرْقی irwi: دارویی که از هندوستان آید و
بیماران را با آن معالجه کنند.

اَرْقا arqa: پشت، ظهر و گوش.

اُمْدُو umdu: آرزو، خواهش و طمع. اُمْدُوچی
umduçi یعنی سائل و گدا.

اَنْدَا anda: در آنجا.

اُپْری opri: گودال، حفره.

اُتْرا otural: وسط، میانه‌ی چیز که پیرلمون و
جوانب هم داشته باشد. این کلمه، مقلوب اُرتو ortu
است.

اُیْرو ayru: این کلمه در معنای «اگر نه» می‌باشد.

مُوی تیلْمَسان سَن اُیْرو نا کَرک

*muni tilemesən sən ayru nə k
ərək*

یعنی: اگر این را نمی‌خواهی، پس چه می‌خواهی؟
(اگر راحت به این نیستی پس چه می‌خواهی؟)

اَذْری aźrı: وسیله‌ای که با آن گندم را باد دهند.
به هر چیز که شاخه نیز aźrı گویند. اُفْری بُتْلُغ
aźrı butluğ یعنی کسی که دو پایش از هم
گشاده باشد.

اُتْرو otru: مقابل هر چیز. اُولْ مَنکَا اُتْرو کَلدی
ol manğa otru kaldi یعنی: او در مقابل
من ظاهر شد. با من رو در رو آمد.

اَسْرا asra: زیر، پایین.

اِسْرا isra: غیر از این جا، دیگری. بعدی. اُلْ
اَتْدَن اِسْرا اُولْ ol andan isra ol
یعنی: او بعد از آن و غیر از آن است.

اَسْری asrı: پلنگ، به طناب دو رنگ اَسْری یِشِغ
asrı yışığ گویند و به هر چیز دو رنگ نیز که
شبیه پلنگ باشد asrı گویند.

اُغْری oğrı: دزد و سارق.

اُغْری oğrı: پایین، پست. [بُونْلُکْ اُیْکْ اُغْری
ol Bu nəh anıñ oğrı ol یعنی:
این چیز، پستتر از آن است. حرف «غ» که در
ریشه‌ی این تکواژ است، به کسره تلفظ شود ولی
[در اینجا] مخفف شده است. مانند مثال‌های
«اِبْل-اِبْل» و «اُذْن-اُذْن» در عربی.

اُغْری ağrı: کج، در این کلام هم آمده است:

ارقالا arqala: پشتیبانی که در سختی‌ها به انسان مدد رساند. در این کلام نیز آمده است:

ارقالا سیرلر چرک سیرماس

arqasız er çerig sıyumas

یعنی: مرد بدون هم‌پشت خود صف شکنی نتواند.

اوپکا öpkə: ریه، شش، جگر سفید.

اوپکا öpkə: غضب، غیظ. زیرا خشم از ریه و جگر سفید حاصل شود و این دو معنی را به هم نزدیک کرده است. چنانکه در عربی «باران» را «سما» هم گویند.

اوتکی ötki: بدل و جانشین. (به ترکی چگلی).

بو اوتا اوتکی پیردیم

bu atqa ötki bərdim

یعنی: بدل این اسم را پرداختم.

اچکؤ ačkü: بُز نر.

اچکؤ içkü: شربت، هر چیز نوشیدنی.

اژکؤ əzkü: خوب و زیبا. در این بیت هم آمده است:

کلسا کیشی اتما ائکلر لرت ترکلا

بقیل ائکلر اژکؤلکن اغزن کلا

Kəlsə kişi atma añar örtər k
ülə
Baqıl añar əzkülgün ağzın kü
lə

ترجمه: چون مردی به سوی تو آید، بر روی او خاکستر گرم مپاش

با لبی خندان و روی خوش بر او بنگر.

توضیح آنکه: چون کسی به روی تو لبخند زند، تو بر او احسان و نیکویی کن.

ارکی ərki: اداتی که شک و شبهه را رساند. اُل کلرؤ و ارکی ol kəlimü ərki یعنی: آیا او می‌آید یا نه! این ادات، در مقام پرسش هم به کار می‌رود.

ارکؤ örkü: کوهان.

اسکؤ askü: غربال بزرگ، سرنده.

اسکی aski: کهنه و فرسوده. اسکى تون

aski ton یعنی: لباس کهنه.

اُلکؤ ülkü: عهد و پیمان.

اَلکا اَللاق alkə bulaq تیره‌ای از

ترکان.

اغللا oğla: جوان، فتی (به ترکی ارغویی).

اغلی uğlı: هویج سفید و شیرینی که در کلسغر می‌روید.

اژما aźma: اژما یلقی aźma yılqı: حیوان رها

شده [به جهت نذر و غیره] که بار بر او نهند.

اُرمā örmā: اُرمā سَچ örmā saç: موی بافته،

گیسوی بافته.

اژما aźma: قوچی که بسبب شکافته شدن پوست

دو بیضه‌اش، برگشمنی کردن توانا نباشد.

اُژمā üjmā: درخت توت (با حرف «ژ» میان دو

و اجگاه).

اُسمى Usmi: اُسمى تَرم Usmi tarım نام

رودی که از سرزمین‌های اسلامی به سوی دیار

لوغوران روان است و در آنجا به‌شن‌زاران فرو رود.

اگما əgmə: طاق اتاق.

اگما ökmə: اگما تَبْراق ökmə topraq یعنی

خاک توده شده بر هم انباشته. به هر چیز انباشته

شده نیز گویند.

اَلما alma: سیب (به ترکی اوغوزی) دیگر ترکان

اَلملا almıla گویند.

اَلما olma: سبوز، کوزه.

اَتَنؤ ötnü: وام، قرض. مَن يَـحَاقُ اَتَنؤ يـيـرَدِم

mən yarmaq ötnü bərdim یعنی:

من پول قرض دادم.

اَشَنؤ aşnu: نخست، اول. مَن اَتَدَن اَشَنؤ کَدِم

mən andan aşnu kəldim یعنی: من

پیش از او آمدم.

اِكِنْچَ *ikinç*: دوم در شمار.

قاعده چنان است که به ریشه‌ی تکواژ در اعداد زیر ده، آنگاه که خواهند پیرو و تالی عدد پیش از خود شود پی‌اف‌خودیهی از دو حروف «ن» و «ج» می‌افزایند مانند تَوْرُتُجْ *törtünç* (= چهارم)، بیسینچ *beşinç* (= پنجم) که ریشه‌ی آنها تَوْرُت *tört* (= چهار) و بَشْ *beş* (= پنج) است. برای تعیین مرتبه‌ی عدد حرفهای «ن» و «ج» بر آنها افزوده شده است. این قاعده بر همه‌ی ریشه‌ها جاری است. چنانکه به «هم»، اَوْنُجْ *onunç* و به بیستم یِکِرْمِنْجْ *yigirmİNç* گویند که بیستم تالی نوزدهم است. و این قاعده لایتغیر است.

اَرِنْچَ *erİNç*: شاید، بلکه. اَلْ کَلْدِ اَرِنْچَ *ol kaldi erİNç* یعنی شاید او آمد.

اَرُجْ *urunç*: رشوت، رشوه.

اِرِنْچَ *erİNç*: زندگی در آسایش و نعمت. در برخی از لهجه‌ها واج «ژ» از میان نو واجگان در آورده، اِرِنْجْ *erİNj* گویند.

اَقِنْچَ *awİNç*: خوگیری و مؤانست با چیزی. اَلْ مَنکَا اَفِندِی *ol manja awİndi* یعنی: او،

با من خو گرفت.

اِکِنْچَ *ikinç*: عدد دو در شمار.

اُکِنْچَ *ökünç*: حسرت و افسوس.

اَلْ تَلِیمْ اُکِنْچَ اُکُندِی *ol telim ökünç ökündi*

یعنی: او بسیار افسوس خورد

اُگِنْچَ *ögünç*: مبالغهات، بولیشکلا اُگِنْچَ کَرَاکْ؟ *bu işkanə ögünç karak* یعنی:

این کار چه افتخاری دارد؟

اُلِنْچَ *ulİNç*: اَلِنْجْ یُولْ *ulİNç yol* یعنی: راه

ناهموار و پر پیچ و خم. به هر چیز پیچیده شده نیز چنین گویند.

اِلِنْچَ *ilİNç*: خرده‌گیری بر سخن کسی در امری که خلل رای او در آن آشکار شده است.

اَندا *anda*: در آنجا. اوغوزان چون در معنای «سپس» به کار برند حرف «الف» را به «ن» ابدال کنند و اَنْدَانْ *andan* به معنای «بعد، سپس» گویند. ولی وقتی معنای «در آنجا» اراده کنند، همانند دیگر ترکان، بر زبان آرند. ابدال «الف» به حرف «ن» در عربی نیز مجاز است. چنانکه خداوند متعال در قصه‌ی موسای پیلمبر فرموده است! «و مَارَبَّ الْعَالَمِینَ» [قرآن ۲۶/۲۳] در اینجا حرف «الف»، بدل از «ن» است. زیرا در مقام استفهام برای عاقل و جاندار «آهَذَا» (= این چیست؟) نگویند و بلکه «هَذَا» (= این کیست؟) گویند. همین گونه است قول خدای تعالی در: «لَسْتُفْعَا بِالنَّاصِیَةِ» [قرآن ۹۶/۱۵] که در آن نیز «الف» بدل از «ن» است.

و «اعشی» نام شاعری گفته است:

وَلَا النُّصْبَ الْمَنْصُوبَ لَا تَعْبُدُهُ

لِعَاقِبَةِ وَاللَّهِ رَبِّكَ فَاَعْبُدَا

که منظور او از «فَاعْبُدَا» در واقع همان «فَاعْبُدَنَّ» است.

باب فَعْلَى

اِکِی *iki*: دو

باب فَعْلُ از غَنَداران

با واج «ج»

اَتُنْجْ *ötünç*: وام و قرض.

مَنْ اَتَكَرْ يَهَاقْ اَتُنْجْ يِرِدِمْ

mən atar yarmaq

ötünç bərdim

یعنی: من به او پول قرض دادم.

اَوْتُنْجْ *utunç*: اَوْتُنْجْ اِیْشْ *utunç iş* یعنی:

کار سرزنش انگیز و دور از حیا، از ریشه‌ی اَفَتْ

uwut در معنای حیاست.

اُجُنْچَ *uçunç*: سوم در شمار.

اُمُنْچُ umunç : امید.
اُمُنْچُ تَنکَرِی کا تَنُتْ

umunç tənrigə tut

یعنی : امید به خدا دلسته باش.

اُنُنْچُ onunç : اُنُنْچُ یَوَاقُ onunç yarmaq
یعنی : درهم یک ده گیرنده (مالیاتچی). برای
چیزهای دیگر هم گفته شود.

اِنَانْچُ inanç : اِنَانْچُ بَکْ inanç bağ
گفته شده : اِنَانْچُ یعنی : پیگ
معمد و مورد وثوق.

گونه دیگر بر وزن فَعْلَى

با هر گونه حرکه

اَتِنْچُو atınçu : اَتِنْچُو نَدُکْ nənçü
یعنی : چیز بیرون افکنده شده.

اِیتِنْچُو itinçü : اِیتِنْچُو نَدُکْ itinçü nənçü
یعنی : چیز رانده شده و دفع شده.

اِزِنْچُو izinçu : اِزِنْچُو سَچْ izinçu saç
یعنی : موی مرد بعد از موی نخستین او. موارد دیگر
نیز چنین است. به چارپایی هم که بار بر او نهند و
رها سازند اِزِنْچُو یِلْقِی izinçu yıldı
اَرِنْچُو arınçu : گناه.

اَفِنْچُو awınçu : اَفِنْچُو نَدُکْ awınçu nənçü
یعنی : هر چیز که به آن خو گیرند. از این رو جاریه-
ها را awınçu گویند.

اَقِنْچُو aqınçu : قشونی که بر دشمن شبیخون
زند.

از این باب

با حرف غنه دار «ک»

اَبَانْچُ abanç : اداتی در معنای «اگر».
اَبَنکْ سَنَ بَرَسَاسَنْ

abanç sən barsasən

یعنی : اگر تو بروی.

اُتُنْچُ otunç : هیزم.

اُرُنْچُ örünç : سفید از هر چیز. اوغوزان آن را «اُق»
aq گویند.

اُرُنْچُ örünç : سفیدک روی ناخن جوانان. تَرُنْکَاقُ
کُرُنْکِی örünçi tırnak یعنی : سفیدی ناخن.

اُرُنْچُ örünç : پول و مزدی که به افسونگر و
پیشگو داده شود

اَلِکْ کُرُنْکِی پیر

aliğ örünçi bér

یعنی : دستم زدا بده.

اُرُنْچُ Ürənç : نام محلی در نزدیکی کشور روم. در
مخلقه شمالی. اصح آن وُرُنْچُ Vərənç است.

اِرِنْچُ irinç : چرک آلوده به خون.

اُشَنکْ üşənç : اُشَنکْ تاشُ üşənç taş
یعنی :

سنگ صاف و نرم. در لهجه‌های دیگر : یُشَنکْ
yüşənç آمده است.

اَلَنکْ alanç : اَلَنکْ یَزِی alan yazı یعنی : هشت
هموار. این تکواژ از کلمه‌ی اَلِکِلْ anıl در معنای
درب فراخ و گشاده به قاعده‌ی جابجایی حروف
ساخته شده است.

مضاعف از این باب

اَنجَکْ ənək : محل اتصال دو زنج در دو سوی
هان.

اَنجَکْ ənək : نخ‌ی که با آن خانها سرانداز خود
را می‌بندند.

اَنجَکْ önik : زلفی که خانها از موی بزماده
می‌بافند و بر پیشانی می‌نهند. اَنجَکْ یُرْکِیَاکْ önik
yürgeyek یعنی : [گیسوی افزوده و مصنوعی].
ریشه‌ی آن تکواژ اَنجَکِی öni در معنای «دیگر» و
«غیر» است.

چهار واجی

از این باب

اَنکِی öñi: دیگر، غیر. حرف «ی» بدل از «ن» است. ریشه‌ی آن اَنکُن öñin است. همانگونه که در عربی هم این ابدال وجود دارد. نظیر اِنکَمَن در معنای «مختفی شد»، اِنکَمِی هم گویند.

گونه‌ی دیگر

از غنه‌داران

اَرَنکِیو arəñəyü: مردشش انگشتی.

اَرَنکِیو arəñəyü: شخص بسیار کوتاه اندام (در مورد مردان به کار می‌رود)، کسی که اندام او تا نو ارس بلند.

باب فَعَالُو، فُعَالُو و فِعالُو

با هر گونه حرکه

اَلاتُو ulatu: پارچه‌ی حریر و دیبا که شخص برای تمیز کردن بینی، همراه و در بغل خود دارد.

اَلاجُو alaçu: آلاچیق، سرا پرده و خیمه و چادر.

اَباجی abaçı: لولو. وقتی بخولهند کودکان را بترسانند می‌گویند: **اَباجی کَلدی** abaçı kəldi یعنی: لولو آمد.

اَغِجی ağıçı: کسی که از پارچه حریر و دیبا محافظت کند. خازن دیبا.

اَلاغُو ulağu: **اَلاغُو نَدُک** ulağu nəñ یعنی: چیزی که با آن چیزی را وصله کنند. (مانند وصله‌ی لباس).

اَلِیغُو ulığu: وقت زوزم.

بُوْأَغْرَالُ بُرِی اَلِیغُو

bu uğur ol böri ulığu

یعنی: اکنون وقت زوزی گرک و مانند آن است.

اَباقی abaqı: مترسک که در بستان‌ها و باغات به قصد نگهداری از چشم زخم بر پا دارند.

اَتاقی ataçı: در معنای «باباجون!» خطاب محبت‌آمیز به پدر.

اِتاکُو itəgü: قطعه چوبی که سنگ آسیاب را بر آن سوار کنند و چون آرد درشت خولهند، سنگ را با آن اندکی بالا برند و چون آرد نرم خولهند، آن را پایین آورند.

اِچاکُو içəgü: نام آنچه در طرف داخل استخوان‌های شده وجود دارد [محتوا].

اَلیکا ülikə: گیاهی با خاصیت چسبندگی، کشمشک.

اِناکُو inəgü: نام بیماری و دردی بر روی ناف شبیه قولنج.

اَبالی abalı: به چیزی که کمتر دیده شود و کمتر یافت شود گفته می‌شود.

اَنومی anumı: بیماری جذام.

اِکاما ikəmə: نوعی تار، [سازی که چون قوپوز نواخته شود].

از این باب، آنها که دو حرف عله دارند

اَیاکو əyəgü: گوشه، یک قاچ از چیزی، به کناره‌های چادر نیز əyəgü گویند. به محل واقع در وسط کوه هم **اَیاکو یِیر** yér əyəgü گویند. زیرا که مرتفع است.

از کلمات مختوم به «ن»

اَشچان Aşçan: نام شهری مسافر پذیر بر سر رامچین.

اَلوچین aluçın: گیاهی خورنی و گره‌دار.

اَرُم دُون örümzün: رنگ [که در رنگرزی به کار رود].

اَراغُون urağun: دارویی که از هندوستان آید.

اُتُوکَان ötükan : نام محلی در صحرای
تاتارستان، نزدیک ایل اوغور.

گونه‌ای دیگر از این باب

اَلْمِلا almla : سیب.

اَرْمَکُو ərmağü : تنبل و سهل انگار. در این کلام
نیز آمده است :

اَرْمَکُوکا بِلِتْ یُکْ بُلُو.

ərmağüga bulut yük bolur

یعنی : بر تنبل سایه ابر بار است.

اُغْلاغُو oğlağü : پرورده در فراوانی و نعمت. از
این رو، به خاتونان اصیل. اُغْلاغُو قاتُونُ
oğlağü qatun گویند.

اُخْشاغُو oxşağü : عروسک، لعبت. به زنان نیز
گویند. oxşağü

باب اَفَاعُولْ

با حركاته‌های مختلف

اَرُوبات arubat : تمر هندی.

اُرَاغُوت urağut : عورت زن.

اَرَامُوت Aramut : نام قومی از ترکان در نزدیک
اوغور است.

اَرَامُوت Aramut : نام محلی است.

اِقِیلاج ıqlaç : اسب بلند راهرو. در این کلام نیز
آمده است :

اَلْبُ لَرِکْ یَقْرَیْمَا

اِقِیلاج لَرَقاسِنْ یُقْرَیْمَا

alp əriğ yawwritma,

ıqlaç arqasın yoğritma

یعنی : جوانمرد دلاور را به بدی یاد مکن
و پشت اسب خوش رفتار را زخم مساز.

توضیح آنکه : می‌گویند به جوانمردان بدی مکن و
آنان را ضعیف مکن و اسبان راهوار را زخمی مساز.
با این کلام بیگان را نصیحت کنند.

این تکواژ در این قطعه نیز آمده است :

اِقِیلاجِم لَرِکْ بُلْدِی

لَرِکْ بُلْغُو یَرِی کُرْدِی

بُلِتْ اَوْرُبْ کُوکْ لَرْتُلْدِی

تُمَنْ تَوْرُبْ تُلِی یَعْدِی

Iqlaçım ərik boldı

ərik bolğu yeri kördi

bulut örüb kök örtüldi

tuman türüp tolu yağdı

یعنی : اسب بلند من خوشرفتار آمد

راهوار گشت و جای تاخت را دید

ابر فراز آمد و آسمان را پوشاند

مه آلود گشت و تگرگ بارید.

توضیح آنکه : اسب من به تاخت رفت و در تاخت،

جلو زد و این راشایسته‌ی خود دید. زیرا که ابر فراز

آمد، هوا مه آلود شد و تگرگ بارید.

اَلَاوان alavan : تمساح.

باب اَفْعَلَانْ

اَرْپَاغان arpağan : گیاهی شبیه جو است که
خوشه می‌بندد، لما دانه ندارد

اَرْمَاغان armağan : هدیه از سوی کسی که از
مسافرت با هست پر برگردد. (به ترکی اوغوزی)
یَرْمَاغان yarmağan هم گفته می‌شود و آن همان
اُمُچ amuç است.

باب فِعْلِی

با حركاته‌های مختلف

اِتِنْدِی itindi : اِتِنْدِی نَدُکْ nəḡ itindi یعنی
: چیز بیرون افکنده شده و دفع شده.

اَقِنْدِی aqındı : اَقِنْدِی سُوْفْ suw aqındı

یعنی : آب جاری

اَکِنْدِی əkindi : اَکِنْدِی تَرِغْ tarığ əkindi

یعنی : بذر کشته شده.

باب فَعُول میان مشدد

اَنْزُ ottuz : اَنْزُ يَ جَوَاقُ ottuz yarmaq یعنی :
سی درهم. برای چیز دیگر نیز چنین گویند.
کلمه‌ی ottuz به جای عدد سه نیز به کار می‌رود.
من این را در ایل یغما در کُنْکُت küñküüt کشیدم.
اینان گفتند : اَنْزُ لِجَالِمِ ottuz içelim و
مراشان این بود که سه تا می‌نوشیم. در حالی که
تکواژ otuz برای «سی» است، آنان پیش من [پس
از این سخن] سه تا سه تا نوشیدند.

در این قطعه نیز آمده است.
اَنْزُ اِجِبْ قَقْرِمِ
يُقَلْ قُفْبِ سَكْرِمِ
اَرَسَنْ يُو كُكْرِمِ
قَجْتِي سَقْنُجْ سَقْنَلِمِ

Ottuz içip qıqralım
Yoqar qopup səğralım
Arslanlayu kökrəlim
Qaçtı saqınç sewnəlim

ترجمه : سه بار می‌نوشیم و های می‌زنیم.

فراز می‌ایستیم و بالامی‌پریم

همانند شیر می‌توفیم و می‌غیریم

اندوه در رفت، شادی کنیم.

توضیح آنکه : می‌گوید سه تا سه تا می‌نوشیم و بر پا
می‌ایستیم و مانند شیر فریاد بر می‌آوریم و نشان
می‌دهیم که غم و اندوه از ما گذران است. بدینگونه

روایت کنند که مفهوم اصطلاح ottuz içip
qıqralım عبارت از «سه تا سه تا بنوشیم»
است.

اِسِسْزُ issiz : اِسِسْزُ كِشِی issiz kişî
شخص بی‌چشم و رو که خوبی و نیکویی نشانسد.
تشدید در کلمه، برای مبالغه است.

اَسِسْزُ əssiz : تأسف را می‌رساند. مانند «یا اَسَفَا» در
عربی. اَسِسْزُ اَنْزُ اَنْزُ كُ يَكْتَلِكِسی
anuş yigitliği یعنی : دریغ و
افسوسا بر جوانی او.

اُگُندی ögüñdi : اُگُندی كِشِی ögüñdi kişî
یعنی : شخص ستوده شده.

اِکِندی ikindi : اِکِندی نَلْکُ ikindi nəḡ
یعنی : شیء ثانی.

اِکِندی ikindi : عصر، هنگام نماز عصر.

پایان باب‌های سه‌واجی

باب‌های چهار واجی

باب مضاعف أفعال

اَرْغَاغْ argağ : آهن و قلاب سر کج که با آن
ماهی بگیرند. بُست ماهیگیری.

اِرْغَاغْ ırğağ : چنگالی که به آن یخ را از آب به
یخدان کشند.

افزوده‌ها بر این نمونه

اِمْتِلِی imtili : بو ایشیغْ اِمْتِلِی قِلْدِی bu ışığ imtili qıldı
یعنی : این کار را بدون تدبیر و
اندیشه و بی‌کبار انجام داد. (به ترکی چگلی).

اُمْدُجِی umduçî : سائل، گدا.

اَرْقُجِی arquçî : میانجی و واسطه میان دو
شخص. شخصی که به هنگام مراسم ازدواج میان
دو خانواده ایلچی باشد.

اَرْدِنِی ərdini : در یکتا. از همین جا به خانمها
کَرْتَنِی اَرْزُکْ ərtini özüük گویند. یعنی خاتونی با
تنی چون در یکتا، ظریف و بی‌همتا.

حرف «د» در «ت» ادغام شده است. چنانکه
«هَدْکِرْ» گویند و اصل آن «هَدْکِرْ» است.

اُشْبِرِی öşpöri : نانی که در روغن خرد کنند و
روی خاکستر گرم بپزند و بر آن شکر بپزند.

اِکْکِزْ اِگلانْ / ikkiz oğlan

بچه‌های دوقلو و هم‌زاد

اَرِغْ ناکْ / arıg nək

بسیار پاکیزه.

تشدید در کلمه، برای مبالغه است.

اَلِکْ یاقْ / əllig yarmaq

یعنی پنجاه درهم، برای چیزهای دیگر نیز چنین گویند.

باب فَعْلًا با سکون لام نخستین

اَفِیْغَا / awıçğa

مرد سالخورده، پیر، شیخ.

با نخستین واج ضمه‌دار

اُدْتِمَا / uztıma

پنیر تازه، پنیر خیس.

با نخستین واج کسره‌دار

اِلِمْغَا / ılmğa

دبیر ترکی نويس نملهای خاقان.

باب اَفْعَالِ

اَلْبَاغُتْ / alpağut

جوان دلاوری که به تنهایی

بر دشمن حمله برد و از هیچ سوی نیز به چنگ

نیفتد. در این قطعه نیز آمده است:

بُلُوجْ یِمَا قُلُرْدِی

اَلْبَاغُتِیْنْ اَنِرْدِی

سُوسِیْنْ یِنَا قُلُرْدِی

کَلْگَالِمَتْ اِرْکَشُورْ

Buzaç yemə qudurdi

Alpağutın azırdı

Süsin yana qadırdı

Kəlgəlimət ırkəşür

ترجمه: بوذراج دیگر بار در رسید

لبیران خود را برگ‌زید

قشون خود را به سویی گرد آورد

برای فراز آمدن و حمله آماده می‌شوند.

توضیح آنکه: بوذراج، بیگ تیره‌ی «ییاغو» دیگر

باره به سوی قشون خود باز گشت و لبیران را

برگزید و برای در آمدن و حمله گرد آمدند.

اَذْغِراقْ / aźğıraq

آهویی که گوش‌هایش سفید و

جاهای دیگر اندامش سیاه باشد و آن به منزله‌ی

قوچ نر است برای گوسفندان.

اَذْغِراقْ سَقْسی / Aźğıraq suwı

نام آبی در

ایل یغما.

اَرَقْچاقْ / arqaçaq

وسیله‌ای با سوراخی در میان

که با آن دارو در همان ریخته.

اَرْزُوتالْ / aržutal

زرنيخ.

باب فَعْلُولِی

اَشْکُرْتِی / əşkürti

پارچه‌ی دیبای چینی پرنگار از

جنس حریر، ابریشم نقش دار چینی.

اَقْزُورِی / awzuri

غذایی که با آمیختن موادی

مثل آرد گندم و یا جو بپزند، غذای آمیخته.

باب فَعْلَنْدِی

اُدْرُندِی / üžründi

چیز برگ‌زیده.

اَقْرُندِی / awrındi

آفرندی / آفرندی ناک

nəj

یعنی: خرده ریزه‌ی هر چیز.

مبنای این باب، اسمی است که از فعلی به منزله‌ی

فعاله عربی اخذ شود و افوده‌ی یک چیز را نشان

می‌دهد.

باب فُعُولِیْنْ غَنَه‌دار

اُنْگُورِیْنْ / üngüjin

دیو و غول بیابانی که آهسی

را در بیابان بفریبند.

باب چهل واجی‌ها به فرجام رسید. باب
باز پسین، پنج واجی است.

باب فَعْلَلْ با حرکه‌های مختلف

این باب، تنها از اسماء و صفات، برای نشان دادن و
نمیدن محل ثبیاع «لسم مکان» می‌سازد.
اسماء مکان و صفات را باید به حال خود رها
ساخت. اما، از آنجا که شناخت برخی‌ها بایسته
می‌نمود و برای باز نمودن قاعده‌ی آن به
خوانندگان، در اینجا اینها را بر می‌شمارم.
اُقْتُلْغُ uwutluğ kişi یعنی: شخص محجوب و
خجول.

اَغْرِغُ ağırılığ ar یعنی: شخصی که نزد هر کسی محترم و مکرم باشد.
اُغْرُلْغُ oğurluğ iş یعنی: کاری که بهنگام انجام گیرد
اُبْرُلْغُ obuzluğ yér یعنی: زمین صعب‌العبور و نهموار. به آن اُوی اُبْرُلْغُ
بیرر obuzluğ yér هم گویند.
اُذْرُلْغُ üzuzluğ kişi یعنی: شخص گر.

اَغْرُلْغُ ağujluğ ar یعنی: کسی که نخستین شیرش [که بخورد] اغوز باشد.
اُغْشُلْغُ oğuşluğ ar یعنی: مردی که خویش و تبار داشته باشد.
اُقْشُلْغُ uquşluğ ar یعنی: مرد زیرک.

اَجْغِلْغُ açığığ ar یعنی: کسی که در فراوانی زیست کند. در این کلام هم
لمده است:

اَجْغِلْغُ کُرْ شَبُوکْ قَرِمَاسْ
açığığ ar şabük qarımas
یعنی: مرد دارا زود پیر نشود.

اَجْغِلْغُ açığığ küp یعنی: خمی که تشری در درون داشته باشد و هر
چه در آن ریزند تشری شود.

اَزْغِلْغُ azıglığ tag یعنی: کوهی که خرس بسیار دارد.

اُرْغُلْغُ uruğluğ altun یعنی: زر ناب که برای پول
ساختن جدا کرده شود. برای موارد دیگر نیز همین
گونه گویند.

اَزْغِلْغُ azıglığ at یعنی: اسبی که دندان نیش آن بر آمده باشد. برای هر
حیوان دیگر نیز چنین گویند.

اُجْقَلْغُ ocaqlığ ew یعنی: خانه‌ی اجقادر، دارای اجاق.
اُچُقْلْغُ açuqluğ kişi یعنی: مرد خوش خوی و
شایسته.

اَسِغْلْغُ asıglığ iş یعنی: کار مفید، کار پر سود.

اَقْزَاقْلْغُ azaqlığ nan یعنی: هر چیز بایه‌دار.

اَرِقْلْغُ arıqlığ yér یعنی: زمین دارای نهر و رود.

اُرُقْلْغُ uruqluğ qova یعنی: لُلو دارای ریسمان.

اَزُقْلْغُ azuqluğ ar یعنی: شخص دارای آنوقه. در این کلام نیز لمده است:
اَزُقْلْغُ کُرُقْ کَرِمَاسْ

اَزُقْلْغُ aruq әrmäs یعنی: مرد آنوقه‌دار خسته و درمانده نمی‌شود.
اَرَنْلْغُ aranlığ ew یعنی: خانه‌ی دارای طویله.

اَتَنْلْغُ atanlığ ar یعنی: دارنده‌ی شتر اخته.

اَدَقْلِقْ adacılıq: چوبی که از آن در تاکستان‌ها در پایه‌های چفته‌بندی تاک‌ها استفاده کنند.

اُدُقْلُقْ uduqluq: غفلت آمی از چیزی.

اُدُعْلُقْ uzuqluq: بیداری و هشیاری در کارها.

اَرُعْلُقْ arıqlıq: پاکیزگی و نظافت.

اُرُعْلُقْ uruqluq: بُغْلُقْ بُغْدای uruqluq

bugday یعنی: گندمی که برای بذرپاشی ذخیره کنند. به چیزهای دیگر از این نوع نیز چنین گویند.

اَبُعْلُقْ açuqlıq: سختی، مرارت و درد

اَبُقْلُقْ açuqluq: اَبُقْلُقْ اَبُقْلُقْ yüz

açuqluğu خنده رویی و گشاد چهرگی.

اَبُقْلُقْ açuqluq: قَبْلُقْ اَبُقْلُقْ qapug

açuqluğu یعنی: گشادگی درب.

اَبُقْلُقْ oçaqlıq: اَبُقْلُقْ یَر oçaqlıq

یعنی: محل اجاق، محل مناسب اجاق، اَبُقْلُقْ تَبِکْ titik oçaqlıq چیزهای که از آن اجاق سازند، مانند خاک و گل.

اَرُقْلُقْ aruqluq: خستگی.

اُرُقْلُقْ uruqluq: اُرُقْلُقْ اُرُقْلُقْ yün

یعنی: پشم آماده‌شده برای ریسمن رشتن.

اَزُقْلُقْ azuqluq: آنچه برای آذوقه و توشه آماده شود.

اَزُقْلُقْ uzaqlıq: درنگ و کندی در کار.

اَشُقْلُقْ uşaqılıq: بچگی کردن. اَشُقْلُقْ قِلْمَا

uşaqılıq یعنی: بچگی مکن!

اُلُعْلُقْ uluqluq: کبریا، بزرگی و شرف اُلُعْلُقْ

تَنَکْ uluqluq tənrigə یعنی: عظمت و جلال از آن خوانند است.

اُلُعْلُقْ uluqluq: کهنسال، دیرسال.

اَمَجْلُقْ amaqlıq: اَمَجْلُقْ یَر amaqlıq

یعنی: محلی که به عنوان نشانه‌گاه و هدف تیراندازی تعیین می‌شود.

اَلُرْلُقْ ularlıq: اَلُرْلُقْ تَاغ ularlıq tag یعنی: کوه دارای کیک بسیار.

اَلِمْلُقْ alımlıq: اَلِمْلُقْ اَر alımlıq ar یعنی: مرد بستانکار.

اَلِنْلُقْ alınlıq: اَلِنْلُقْ اَر alınlıq ar یعنی: مرد فراخ پیشانی.

اَلُنْلُقْ ulunluq: اَلُنْلُقْ اَر ulunluq ar یعنی: مرد دارنده‌ی تیرهای قرعه‌کشی، (نوعی تیر که در قرعه و یا قمار کاربرد داشت).

اَرُنْجُقْ orunçaq: امانت و ودیعه. این کلمه را می‌توان به شکل اَرُنْجَاقی هم نوشت. در این قطعه هم آمده است.

اَرُنْجَاقِ اَلْبِ یَ جَمَدِ

اَلْمَلِغْ کَرُو کَرَمَدِ

اَدَشْلِقِ اَزَا تَرَمَدِ

قَلِنْ کَرَن تَرکَشَمَر

Orunçaq alıp yermədi

Alımlıq körü armadı

Adaşlıq üzə turmadı

Qalın ərən tirkəşür.

یعنی: امانت گرفت و باز نایستاد

از دیدن بستانکاران به ستوه نیلید

در دوستی پایدار نماند

مردان بسیار گرد آمدند

توضیح آنکه: به یکی از سرزنش کنندگان می‌گوید

که از ودیعه گرفتن و از دیدار صاحب حق و طول

دادن بلهی خود باز نایستاد و اکنون لشکری انبوه

گرد آورده است و به سوی من می‌آید.

اُعْلُقْ oğulcuq: رَحْم و زهدان مادر.

اَغْرُشُقْ ağırşaq: چرخ کوک نخ‌ریسی.

اُعْلُمُقْ oğulmaq: ستون چوبی صاف و هموار

که چوب بالای درب بر روی آن قرار گیرد

اُجُزْلُقْ uçuzluq: ارزانی.

اُجُزْلُقْ uçuzluq: بی‌بهای و حقارت.

اَدَشْلِقْ adaşlıq: صداقت و راستی.

اَنْقُلُقْ anuqluq: آماده شدن برای کار.

اَزْتُلُکْ üzütlük: بخالت و خساست در چیزی.

اَغَتْلِکْ ağetlik: اکتلیک قَراباش agatlik

qara baş زنی که برای کنیزی در شب زفاف همراه عروس و برای خدمت به او اعزام می شود. به خود عروس هم اکتلیک agatlig گویند.

این قاعده است که اگر، اسم مختوم به کاف صلیبه باشد، دلالت بر محل و یا مکان استقرار شیئی می کند و یا مصدر می شود.

اگر هیچیک از این سه نباشد، و در معنای دارنده آن شیئی باشد، کاف رقیقه خواهد بود.

همین کلمه اگر با کاف صلیبه تلفظ شود در معنای «جاریه ی آماده ی خدمت به عروس» است و اگر با کاف رقیقه به تلفظ آید در معنای «عروس صاحب کنیز و جاریه» خواهد بود.

اَتَچَلِکْ ataçlik: محلی که برای گرو بازی در آن گودال بکنند.

اَذَرَلِکْ azerlik: چوبی که زین بر آن نهند. اگر این کلمه مختوم به کاف رقیقه باشد، معنای «دارنده ی زین» می دهد.

اُگُرُلُکْ ügürlük: محلی که در آن ارزن نهند. اگر مختوم به کاف رقیقه باشد، معنای «دارنده ی ارزن» می دهد.

اُگُرُلُکْ ögürlük: اُگُرُلُکْ ar ögürlük: یعنی: مردی که گله از گوسفند و جز آن دارد. به اسب نر و هر حیوان نری که گله ی مادیان داشته باشد، اُگُرُلُکْ اُذْغُر ögürlük azğır گویند.

اَذِزَلِکْ azzizlik: بلندی و ارتفاع.

اِسِزَلِکْ isizlik: شر و بدی.

اَتَکَلِکْ ataklik: اَتَکَلِکْ بُوَر böz ataklik: یعنی پارچه ی کرباسی که از آن دامن نوزد، اگر بخواهند گویند که لباسی دامن هم دارد اَتَکَلِکْ تُون ataklik ton گویند. (حرف کاف رقیقه است).

اَتُکْلُکْ atukluk: اَتُکْلُکْ سَغَرِی sagrı

یعنی: چرم آماده برای دوختن کفش.

اَتُکْلُکْ ötüklük: اَتُکْلُکْ کِشِی ötüklük kişi

یعنی: کسی که عرض و نیازی به درگاه خاقان دارد.

اَزُکْلُکْ üzüklük: بریدگی.

اَرُمُچَکْ örümçak: عنکبوت.

اِلِرُسُکْ ilersük: بندشلوار.

اِسِکْلِکْ isiglik: گرما و حرارت.

اِسِکْلِکْ isiglik: محبت و دوستی. چنانکه گویند:

کُنْکُلْ اِسِکْلِکِی کَرِکْ köñül isigliği gərək

یعنی: محبت در دل بایسته است.

اَرُکْلُکْ arukluk: آلوزار، باغ آلو.

اِیرَکْلِکْ eriklik: نشاط و رهواری چارپایان.

اَشِکْلِکْ eşiklik: اَشِکْلِکْ یِنَچ yığaç eşiklik

یعنی: چوبی که برای ساختن آستانه ی درب ورودی به کار رود. برای چیزهای دیگر نیز گفته شود.

اَشُکْلِکْ aşuklik: اَشُکْلِکْ بَچِن aşuklik barçın

یعنی: دیبای آماده برای دوختن لباس. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود در معنای «دارنده ی دیبای آماده برای دوختن لباس» است.

اَفَکْلِکْ awaklik: شتاب در کارها، عجله.

اَکَکْلِکْ akaklik: بی حیایی و بی عاری در زن.

اُکَکْلِکْ ukaklik: چوبی که برای ساختن صنوق از آن استفاده کنند. به قلعه ای که دارای برجها باشد اُکَکْلِکْ تام tam ukaklik گویند.

اَلِکْلِکْ aliglik: هستکش.

اَمِکْلِکْ amiklik: اَمِکْلِکْ اِشَلَر islar

یعنی: زن شیرده. در این کلام نیز آمده است:

اَمِکْلِکْ اُرَاغْتْ کُساغْجِی بُلُور amiklik urağut kösağçi bolur

اَرْتِغان *arıtğan*: اَلْ كِشِي اَلْ تَرِغْ كَرْتِغان *ol kişi ol tariğ arıtğan* یعنی: آن مرد پیوسته گندم و چیرهای شبیه آن، پاک می کند.

اَزِیتِغان *azıtğan*: اَلْ كِشِي اَلْ يُولْدَن اَزِیتِغان *ol kişi ol yoldan azıtğan* یعنی: آن شخص، آهی را پیوسته از راه به بیراهه می کشد و همراه می سازد

اَزُتِغان *uzutğan*: بُولُز اَلْ ایشِیغ اَزُتِغان *bu ar ol işiğ uzutğan* یعنی: این شخص پیوسته کار را به درازا می کشاند.

اَزِیتِغان *ozıtğan*: بُولُز اَلْ اَتِن اَزِیتِغان *bu ol atın ozıtğan* یعنی: این مرد با اسب خود پیوسته سبقت می گیرد.

اُسْتِغان *usıtğan*: بُولُز اَلْ كِشِی اُسْتِغان *bu quyaş ol kişini usıtğan* یعنی: این گرمای خورشید، آن مرد را سخت گرم می دارد و بسیار تشنگی آور است.

در این قطعه نیز آمده است:

اُسْتِغان قُیاش قُیَسَدِی

اُمُنْچُلُغْ اَدَاشْ یَیْسَدِی

اَرْتِشْ سَقْنِ كُجَسَدِی

بُولُز اَتِن اَر كُشُور

*Usıtğan quyaş qapsadı
Umunçluğ adaş yaysadı
arış suvın keçsadi
Budun anın ürküşür*

ترجمه: خورشید تشنگی آور فرا گرفت

دوست لمیلوار حسادت ورزید

خواست از رود ایرتیش گذر کند

مردم از او به خشم آمدند

توضیح آنکه: گرمای تابستان ما را فرا گرفت و رفیقی که از او توقع لذتیم، بر ما رشک برد و همن در اندیشه ی گذر از رودخانه ی ایرتیش است و از این رو، در میان ایلها غوغا به پا گشت.

اَغْنِغان *agıtğan*: بُولُز كِیك اَلْ اَتِغْ تَاغْفا *agıtğan* یعنی: آن

یعنی: خانم شیرده دارای میل و لشتهاء به غذا است.

توضیح آنکه: آنچه موافق میل و سازگار طبع او باشد به وی داده می شود.

اَنُکُلُگ *anüklüg*: اَنُکُلُگْ كَرْتِغان *anüklüg arslan* ماده شیر بچه دار.

باب فَعْلَعَان و حرف های اَوَّل و دَوَم با حرکة های مختلف

در این باب، از موصوف صفت ساخته می شود همانند باب مفعال در عربی است که در معنای صفت است و مفهوم آن، حرکت بیشتر از خود فعل می باشد. مانند مطعم یعنی شخص خورنده ی زیاد و میجراب به معنای شخص حرب کننده ی زیاد در این باب، به فرجام کلمه حرف «ن» افزوده می شود. بسیاری از اوغوزان و قپچاغان حرف «ن» را بدل به «ق» سازند. مثلاً به شخص لبتنگ بُشْغان *buşğan* گویند. اوغوزان حرف «غ» را انداخته بُشْاق *buşaq* گفته اند. و این، قاعده ای صحیح است.

اَبِتِغان *abitğan*: اَلْ كَر اَلْ اوزِن كِشِیْدَن اَبِتِغان *ol ar ol özin kişiden abitğan* یعنی: او، مردی است که خود را از مردم پنهان می دارد و مردم گریز است.

اَجِتِغان *açıtğan*: اَلْ كُب اَلْ سُجْکِنِ اَجِتِغان *ol küp ol suçikni açıtğan* یعنی: آن خم، هر چیزشیرین را که به درونش ریزد، ترش می سازد.

اُذِیتِغان *uđıtğan*: بُولُز اَلْ كِشِی اُذِیتِغان *bu ot ol kişini uđıtğan* یعنی: این دارو، به آن

شخص پیوسته خواب می آورد و چرت آور است.

اَقْرُغُونْ awujğun : برگ درخت سلم که با آن پوست دباغی کنند.

اَتَشْغَانْ atışğan : اَلْ مَبِکْ بَرُلا اَقْ اَتَشْغَان ol mənin birlə oq atışğan
برای مسابقه دادن با من، عادت به تیراندازی کرده است.

اَبْرُکَانْ öpürğan : بُولُزْ اَلْ سُوْتْ اَبْرُکَان bu ər ol süt öpürğan
این مرد آن است که به دیگران بسیار شیر بخوراند.

اِچْرُکَانْ içürğan : بُولُزْ اَلْ تَلِیمْ سُجِکْ
اِچْرُکَانْ bu ər ol təlim sücik içürğan

یعنی : این مرد عادت دارد که بسیار شراب بنوشاند.
اَذْرُکَانْ əzərgan : بُولُزْ اَلْ کِیْکَنی
اَذْرُکَانْ bu

it ol keyikni əzərgan یعنی : این سگ آن شکار را مداوم پی‌جویی می‌کند. درباره‌ی مردی هم که پیوسته به دنبال حق خود است، چنین گفته می‌شود.

اَقْرُکَانْ تَقْرُکَانْ əwürgən təwürgən :
بُولُزْ اَلْ اِیْشِیْغْ اَقْرُکَانْ تَقْرُکَانْ bu ər ol işiğ

əwürgən təwürgən یعنی : این مرد آن کار را به تدبیر بسیار دگرگون می‌سازد.

اَذْرُکَانْ öžürğan : بُولُزْ تَکْمَا نَکَنی اَذْرُکَان bu ər tagmə nəyni öžürğan
یعنی : این شخص از میان لشیاع، بسیار گلچین کننده است.

اَشْرُکَانْ öşərgan : بُولُزْ اَلْ کُوزی اَشْرُکَان bu ər ol közi öşərgan
یعنی : این شخص چشمش [از گرسنگی] پیوسته سیاهی می‌رود و نگران است.

اَغْرُکَانْ əgürğan : گیاهی است که دانه دارد ترکانِ قارلوق آن را می‌خورند.

bu keyik ol ıtığ tağqa ağıtğa
n یعنی : این آهوی پیوسته سگ را به کوه می‌کشاند.

اَقْتِغَانْ aqıtğan : بُولُزْ اَلْ تَفْراقْ اَقْتِغَان bu tağ ol tofrağ aqın aqıtğa
n یعنی : این کوه، باران را بسیار سریع جاری می‌سازد.

اَقْتِغَانْ oqıtğan : بُولُزْ اَلْ کِیْشِنی اَقْتِغَان bu bitik ol kişini oqıtğan
یعنی :

این کتاب، آهی را به خواندن بسیار وامی‌دارد.
اُلْتِغَانْ ulıtğan : بُولُزْ اَلْ اِیْتِنْ اُلْتِغَان bu ər ol itin ulıtğan
یعنی : این شخص سگ خود را بسیار به پارس وامی‌دارد.

اُنِیْتِغَانْ unitğan : بُولُزْ اَلْ سُوْزْ اُنِیْتِغَان bu ər ol söz unitğan
یعنی : این شخص، سخن خود را بسیار فراموش می‌کند.

اُنِیْتِغَانْ anutğan : بُولُزْ اَلْ اِیْشِیْغْ اُنِیْتِغَان bu ər ol işiğ anutğan
یعنی : این شخص پیوسته برای کارها آماده است و از کار استقبال می‌کند.

اُچْرُغَانْ uçurğan : بُولُزْ اَلْ قُشِیْغْ اُچْرُغَان bu ər ol quşığ uçurğan
یعنی : آن مرد این پرنده را بسیار پرواز می‌دهد.

اُچْرُغَانْ açurğan : بُولُزْ اَلْ کِیْشِنی اُچْرُغَان bu aş ol kişini açurğan
یعنی : این غذا زود هضم می‌شود و آهی را بسیار گرسنه می‌سازد.

اَسْرُغَانْ asurğan : بُولُزْ اَلْ تَلِیمْ اَسْرُغَان bu ər ol telim asurğan
یعنی :

این مرد بسیار عطسه‌کننده است.
اَسْرُغَانْ osurğan : بُولُزْ اَلْ اَسْرُغَان bu ər ol osurğan
یعنی : این شخص بسیار تیزدهنده است.

اِسْرِغَانْ isırğan : بُولُزْ اَلْ اِسْرِغَان isırğan it
یعنی : سگ بسیار گاز گیرنده.

نوع دیگر از این باب با حرف اول و دوم متحرک

اُرُمْدایُ urumday : سنگی که با آن سم زهر
دور کرده شود

باب اَفْعَلَّ

اَرَسَلِقُ arsalıq : حیوان نر و ماده، حیوان دو
جنسیتی. (به ترکی لوغوزی).

دو حرف ضمه دار

اُسْکَنَچ üskənəç : کشمش، انگور خشک.
اُغْرَیْکُ öğrəyük : خوی و عادت. در سوگندهی
افراسیاب خاقان، در این قطعه آمده است :

اُکْیْکِی مُنْدَغُ اُقُ
مُنْدَا اَزْیْنُ تَکْدَغُ اُقُ
اَتْسَا اَزْیْنُ اَغَرَبُ اُقُ
تَغْدَرْتِشِی کَرْتَلُورُ

Öğrəyüki mundağ oq
Munda azın təgdəğ oq
Atsa ajun uğrap oq
Tağlar başı kərtilür.

یعنی : برابستی خوی و عادت است

و جز این نیز سببی است

که اگر جهان تیر در کمان کند

ستیغ کوهش کافته شود

توضیح آنکه : رسم زمانه بر این است و اسباب و
وسائل ترسناک دیگر هم وجود دارد که روزگار اگر
قله کوه را هدف گیرد، قله ی کوهش کافته شود

باب فُعَالِل

اُسَايُقُ usayuq : اُسَايُقُ ارُ usayuq ارُ یعنی
: شخص غافل.

منقوص از این باب

اَگِرْکَانُ əgirgən : بُوَا شَلَرُ اُلُ تَلِمُ یِبُ
اَن

bu işlər ol təlim yıp əgirgən

یعنی : این خانم بسیار ریسنده است.

اَتِلْکَانُ سَیْلَغَانُ ətilgən sayılğan : بُوَزُ اُلُ
اَتِلْکَانُ سَیْلَغَانُ اَن

bu ər ol ətilgən sayılğan

این مرد از عهده ی کارها، بسیار بر می آید.

اَتِلْکَانُ ətilgən : بیماری خاص اسبان است.

بیماری ورم است که وقتی ورمها بشکافند، بهبود
یابد. در فارسی «خُنام» گویند.

اَتِلْکَانُ ətilgən : مَبِکُ اِیشِمُ اَدْکُولُکُنُ اَتِلْکَانُ
اُلُ

mənin işim əzgülgün ətilgən

ol یعنی : کار من پیوسته رو به سر و سلمان
گذارنده است.

اَزْیُلْکَانُ üzülgən : بُوِشِیغُ اُلُ اَزْیُلْکَانُ

ol üzülgən bu yışığ

طناب پیوسته پاره شونده است.

اُرْیُلْکَانُ ürülgən : بُوَزُ اُلُ اُبْکَانُ اُرْیُلْکَانُ

bu ürülgən ər ol öpkən ürülgən

مرد از خشم پیوسته چون خیک بادکنده است.

اَشْیِلْکَانُ aşılgən : بُوِیْبُ اُلُ اَشْیِلْکَانُ

bu yıp ol aşılgən

ol یعنی : این طناب پیوسته
کشیده و ممتد می شود

اَشْیِلْکَانُ aşılgən : بُوْقِیْبُ اُلُ اَشْیِلْکَانُ

bu qayır ol aşılgən

ریگی است که پیوسته فرو ریخته است.

اَگِلْکَانُ əgilgən : بُوَبْتَقُ اُلُ اَگِلْکَانُ

bu butaq ol əgilgən

است که پیوسته خم می شود.

اُکُلْکَانُ ökülgən : بُوَنَدْکُ اُلُ تَتْجِی اُکُلْکَانُ

bu nəñ ol tutçı ökülgən

چیزی است که پیوسته جمع و توده می شود.

الانجرُ alanjir: حیوان کوچک اندلمی از گونه‌ی
ملخها موسوم به «گلغنی» که ترکمانان آن را می-
خورند.

انجامق unjamuq: انکلمق ار unjamuq
یعنی: مرد چپ هست.

انکایُ öñäyüik: انکایُ nən
نکایُ öñäyüik: مخصوص و ویژه‌ی
یک چیز، به چیزی هم که برای کسی یا چیزی
تخصیص یافته باشد. öñäyüik گویند.

نوع دیگر از این باب

اتنکلق otunluq: هیودان.

بحمدالله کتاب اسماء مهموز پایان یافت.

ایندسلیق uyadsılıq: ایندسلیق ار
uyadsılıq یعنی: مرد بسیار باحیا و
شرمگین.

نوع دیگر منقوصات از این باب

اوهی ühi: جغد. بسیاری از ترکان با «ک» و «وکی»
ügi گویند. درستش هم همین است. زیرا در زبان
ترکی حرف «ه» جایگاهی ندارد.

غنه‌دار از این باب

اتکُنچ ötkünç: داستان. اتکُنچ اتکندی ötkünç
ötkündi یعنی: داستانی گفت.

باب فعّال از غنه‌داران



بخش دوم : افعال مهموز

باب دو واجیان

اُبدی *öpdî*: اُلْ مَنِ اُبدی *ol mənî öpdî*
یعنی: او، مرا بوسید. (اُبارْ- اُئماکْ *öpər- öpmək*).

در این کلام هم آمده است:

تا شِغْ اِسْ رُوسْ اُئِمِشْ کَرَاکْ

taşığ isrumasa öpmiş kərək

یعنی: سنگ را کسی که نمی‌تواند گاز بگیرد باید بپوسد. این کلام را آنجا به کار برند که بخولهند بگویند برای رسیدن به آرمان‌ها ملایمت لازم است. اُبدی *öpdî*: مُونْ اُبدی *mün öpdî* یعنی: آس را سر کشید، به سر کشیدن و سریع و بیکیاره خوردن چیزهای دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اُبارْ- اُئماکْ *öpər- öpmək*).

اُجْدی *açdı*: قَبِغْ اُجْدی *qapı açdı* یعنی: درب را باز کرد به باز کردن سایر چیزها نیز گفته می‌شود. (اُجارْ- اُجماقْ *açar- açmaq*).

اُجْدی *uçdı*: قُشْ اُجْدی *quş uçdı* یعنی: پرنده پرید. [و یا]: اُئِنِکْ قُتِی اُجْدی *amın qutı uçdı* یعنی: سعادت او از دست رفت. [و یا]: کُزْ اُتْنْ قُئِی اُجْدی *ər attın quzı uçdı* یعنی: مرد از اسب

باید بدانی که در هر بخش افعال از کتاب، ماضی، مضارع و مصدر هر فعل را خواهیم نگاشت. لما در گستره‌ی بحث، فقط به بحث ماضی می‌پردازم و از مضارع و مصدر در می‌گذرم. چرا که نگفتن چیزی، مضارع و مصدر را شایسته است. تنها برای آنکه گونه‌ی تلفظ و حرکات صیغه‌ی مضارع معلوم شود یکی نگاشته‌ام. مصدر نیز چنین است. زیرا اگر اشاره نشود نمی‌توان دریافت که کدام مصدر با کاف صلبه و کدام با کاف رقیقه و کدام با لاماله و کدام با تفخیم به تلفظ در می‌آید. از این پس قاعده آن است که در همه‌ی افعال، ماضی و مضارع از مصدرهایی که به فرجام آنها حرف «ک» می‌آید، بطور ملایم تلفظ شود و آنها که مختوم به «ق» اند، سبب تلفظ شود و اقتضاء دارد که تکواژها با «ق» و «غ» آیند. در مصدرهای مختوم به «ک»، واژه باید نرم و همراه «ک» باشد. در همه‌ی افعال و مصادر، قاعده همین است.

اُزدی *üzdi*: اُلْ یِـبْ اُزدی *ol yıp üzdi*
یعنی: _____

او طناب را برید. برای نخ و جز آن نیز چنین گفته
شود. (اُزار- اُزماک *üzər-üzmək*)

اَسْدی *əsdi*: اُلْ یِشِـیْغْ اَسْدی
ol yışığ əsdi یعنی: او، طناب دراز کرد
برای چیزهای دیگر هم، چنین گفته شود. (اَسار-
اَسماک *əsar- əsmək*).

اَسْدی *əsdi*: اَسِنْ اَسْدی *əsin əsdi* یعنی:
نسیم وزید.

اَسْدی *əsdi*: اَسْدِیْ اَسْدی *tarığ əsdi* یعنی:
بذر را افشاند. برای چیزهای دیگر هم گفته شود
هنگامی که باد خاک را بر می افشاند نیز گفته می-
شود. این کلمه، در مقام متعدی و لازم، هر دو به
کار رود

اُسْدی *usdi*: اُرْ اُسْدی *ər usdi* یعنی: شخص
تشنه شد. (اَسار- اَسماق *usar- usmaq*).

اُسْدُم *usdum*: مَنْ یِـلْ اُسْدُم *mən yıl usdum*
eylə usdum یعنی: من چنان انگلشتم. (به
ترکی اوغوزی). مصدر آن مانند قبلی است.

اَشْدی *aşdi*: اُلْ قَیْرِـیْ اَشْدی
ol qayırni aşdi یعنی: او، شن ها را
فرو ریخت. هنگامی که آرد و نظائر آن را داخل
خورجین نهند، چنین گویند.

اَتْلَغْ اَشْدی *aşdi*: اَتْلِغْ اَشْدی
atlıg aşdi یعنی: سواره تاخت.
قَیْنَلْ اَشِیْجْ اَشْدی *qaynar aşığ aşdi* یعنی:
قابلمه جوشید و سررفت. (اَسار- اَسماک *əsar- əsmək*).

اُشْدی *üşdi*: اُلْ اُقْ اُشْدی *ol oq üşdi*
یعنی: او، تیر بر ترلشید. اَتْمَاکْ کَا تَلِیْمْ کِیْشِیْ اُشْدی
ətməkgə təlim kişi üşdi به خاطر
نان بسیار اُشخاص گرد آمدند. (اَسار- اَسماک
əsar- üşmək).

به پایین افتاد اُوت اُجْدی *ot uçdı* یعنی: شعله-
ی آتش فروکش کرد اُرْ تِنِکْ اُتْکاسی اُجْدی
ər tını uçdı یعنی: خشم مرد فرو
نشست. اُرْ تِیْنِیْ اُجْدی *ər tını uçdı* یعنی:
نفس مرد برید. در همه ی آنها این تکواژ کاربرد
دارد (اُجار- اُجماق *uçar- uçmaq*).

اِچْدی *içdi*: اُرْ سُوْ اِچْدی
ər suw içdi یعنی: مرد آب نوشید. برای
هر چیز و نیز مایعات مکیذنی نیز چنین گویند.
(اِچار- اِجماک *içar- içmək*).

اَرْدی *ərđi*: اُلْ اَنْدِیْ اَرْدی
ol andağ ərdi یعنی: او، چنان شد. (اَرور-
اَرماک *ərür- ərmək*).

اُرْدی *ürđi*: اُلْ اُتْ اُرْدی *ol ot ürdi* یعنی
: او، آتش را فوت کرد. موقع پارس کردن سگ هم،
اِثْ اُرْدی *it ürdi* گویند. (اَرار- اَرماک *ürər-
ürmək*).

اُرْدی *urđi*: اَلِکِنْدِکِیْ نَلْکِنِیْ یِـرْ اُرْدی
aligindəki nəğni yérđə urđi
یعنی: آنچه در هستش بود بر زمین نهاد در این
کلام نیز آمده است:
کُمُشْ کُنْکَا اُرْ سَا اَلْتِیْنْ اَذَقِیْنْ کَلِیْرْ

kümüş küñə ursa altın azaqın kəlir

یعنی: اگر نقره زیر آفتاب باشد، طلا با پای خود
می آید. توضیح آنکه طلا هم با پای خود به سوی او
خواهد آمد. این کلام درباره ی کسی گفته می شود
که برای انجام کارهای خود از خرج زر و سیم دریغ
ندارد. اُلْ قَلِیْنْ اُرْدی *ol qulın urdı* یعنی:
او، بنده ی خود را زد بقیه هم همین طور است.
(اُرور- اُرماق *urur- urmaq*).

اَزْدی *əzdi*: اُلْ تَـیْ اَزْدی *ol təri əzdi*
یعنی: او، پوست را کوبید و پاره کرد (اَزار- اَزماک
əzar- əzmək).

برای در افتادن [با هم] نزدیک شد.

برای بلعیدن هم تلاش می‌کند.

توضیح آنکه: تابستان و زمستان به جنگ با هم پرداختند و با چشمهای خشمگین به همدیگر در نگر بستند و به همدیگر نزدیک شدند و یکی آن دیگری را می‌خواهد ببلعد.

اُتتی ötti: اُتّی کیکتَن اُتّی oq kayiktən ötti یعنی: تیر بر آهو فرو گشت. در موارد دیگر هم چنین گفته شود. قَرِن اُتّی qarın ötti یعنی: شکم اسهال گرفت. (اُتار- اُتْماک ötar-ötmək).

اُتّی ütti: اُل باشغ اُتّی ol başıg ütti یعنی: او موهای سر خود را سوزاند. (اُتار- اُتْماک ütar-ütmək).

اِتّی itti: اُل اُتّی ol anı itti یعنی: او، آن راهل داد و زمین انداخت. (اُتار- اُتْماک itar-itmək).

اِیتّی etti: تَنک دِ مَنیک ایشیم ایتّی tanrı manıñ ıñım etti یعنی: خداوند کار مرا به خیر رسانید. اُل یُکُنچ ایتّی ol yükünç etti یعنی: او، نماز گزارد (به ترکی اوغوزی). اوغوزان وقتی از انجام دادن کاری سخن گویند، ایتّی etti به کار برند. دیگر ترکان قُلْدی qıldı گویند. لما، از آنجا که این فعل معنای تمیزش با زنان را هم می‌دهد، اوغوزان به احترام خاتونان خود از به کار بردن آن در گذشته‌اند.

((اِیتار- اِیتْماک étar-étmək)). این کلمه از باب مثال باشد.

منقوص از این باب

اُوبدی opdı: اُوب اُوب opdı یعنی: مرد آب را به هم زد و نوشید. در موارد دیگر نیز چنین است. (اُوبار- اُوبماق opar-opmaq).

اُمدی umdı: اُل مَنَدَن نُلک اُمدی ol mändən nəñ umdı یعنی: او از من چیزی توقع کرد (اُمار- اُماق umar-ummaq).

اُندی öndi: اُت اُندی ot öndi یعنی: علف روئید. اُل اُفکا اُندی ol əwgə öndi یعنی: او به خانه‌اش رفت. (به ترکی اوغوزی) (اُنار- اُنماق önər-önmək).

اِندی indi: اُل تاغْدَن قُندی ol tağdan quzı indi یعنی: او، از آن کوه پایین آمد.

حرف «ن» بدل از حرف «ل» می‌باشد. چنانکه در عربی هم در عبارات «رَجُلٌ شَتْنُ الْأَصَابِعِ وَ شَتْلُهُا» و «كَبْنُ الدَّلْوِ وَ كَبْلُهُا» چنین است.

مضاعف از این باب

اُتّی attı: اُل اُتّی ar oq attı یعنی: مرد تیر انداخت. تَنک اُتّی tan attı یعنی: پگاه شکافت، سحر شد. اُل اُتّی ناانکنی ol attı nəñni یعنی: آن شخص آن چیز را انداخت. (اُتار- اُتْماق atar-atmaq).

اُتّی uttı: اُل اُتّی ol anı uttı یعنی: او، در بازی از او برد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتار- اُتْماق utar-utmaq).

در این قطعه هم آمده است:

قُش یای بِلّا تَقُشْتی
قُیْکِر کُوزُن بَقُشْتی
تَشَقْلِی بَقُشْتی
اُتْعَلِمَتْ اَعْدُسُورُ

Qış yay bilə toqıştı
Qınır közün baqıştı
Tutuşqalı yaqıştı
Utğalimat oğraşur

ترجمه: زمستان با تابستان نبرد کرد
به چشمی خشمگین بنگریست.

در مورد هر چیزی هم که بتواند چیز دیگر را بگذرد
چنین گویند. (اَوَزَار- اُوَماقُ uzmağ- uzar-).
السندي asdı: اَلْاَنُ السندی ol at asdı
یعنی: او، گوشت را آویزان کرد. به هر چیز دیگر
هم که از چنگک آویخته شود و به شخص آویزان
هم، چنین گویند.

الشتی aştı: اَلْتاغُ الشتی ol tağ aştı
یعنی: او، از کوه سررازیر گشت. (الشار- التماقُ
aşar-aşmaq).

الغدی ağdı: اَلْتاغُ الغدی ol tağqa ağdı
کرد (الغار- الغماقُ ağmağ- ağar-). بلیث
الغدی bulut ağdı یعنی: ابر، پدیدار شد. آبک
یوزی الغدی anıñ yüzi ağdı یعنی: رنگ
او پرید.

القدی awdı: اَنكَ رکیشی افدی añar
kişi awdı یعنی: مردم در اطراف او گرد
آمدند. (الافار- الاقماقُ awmağ- awar-).

اوگدی ögdi: اَلْمَنی اوگدی ol mēni ögdi
اوگماک ögmāk- ögär-). او مرا ستود (اوکار-)

چهار واجی

از

این باب

ایدی aydı: اَلْمَنکَا سَوُزْ ایدی ol mənə
söz aydı یعنی: او، به من سخنی گفت.
(ایور- ایماقُ aymağ- ayur-).

اویدی oydı: اَلْقَاغُونُ اویدی ol qağun
oydı یعنی: او، خربزه را قاچ کرد. موارد دیگر
نی چنین است. (اویار- اوئماقُ oymağ- oyar-).

ایندی oydu: اَلْاُونُغُ ایدی ol unuğ
oydu یعنی: او، آرد را مخلوط کرد تا به دلمها بخوراند.

الجتی açtı: اَلْاَجْتی açtı یعنی: شخص
گرسنه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (الجار-
الجماقُ açmağ- açar-).

ارزدی ardı: اَلْاَرْدی ardı یعنی: شخص
خسته شد، درمانده شد. موارد دیگر نیز چنین است.
اَلْاَنی اَرْدی ol onı ardı یعنی: او، وی را
فریب داد (الرار- اَرماقُ arar-armağ-).

اوردی ördi: اَلْسَیجُ اوردی ol saç ördi
یعنی: او، گیسو بافت. برای هر چیز بافته شده نیز
چنین گویند. (اُورار- اُورماکُ örär-örmāk-).

اوردی ordı: اَلْاوتُ اوردی ol ot ordı
یعنی: او، علف درو کرد برای هر چیزی که قابل
درو کردن باشد، گفته می شود (اُورار- اُورماقُ
orär-ormağ-).

ایردی érđi: اَلْاَیِرْدی érđi یعنی: مرد
احساس وحشت کرد. اَلْتامُ اَیِرْدی
ol tam érđi یعنی: او، دیوار را شکافت.
موارد دیگر نیز چنین است. (ایرار- اَیِرماکُ
érär-érmāk-).

اوردی ördi: بلیث اوردی bulut ördi یعنی:
ابر، پدیدار شد.

قوی اوردی qoy ördi یعنی: گوسفند بیرون
آمد، به چرا رفت. هنگامی که گوسفندان را شبانه در
چراگاه رها سازند نیز، چنین گویند. اَلْسَفْدِجُ
اوردی ol sawdıç ördi یعنی: او؛ سبب
بافت، از لیف خرما، زنبیل بافت. برای هر چیزی که
با هست بافته شود نیز، می گویند. (اُورار-
اُورماکُ örär-örmāk-).

ازدی azdı: اَلْاَزْدی azdı یعنی: او، راه را گم کرد. (الازار- الازماقُ
azar-azmağ-).

اُوزدی uzdı: اَلْاَنی اَتی anıñ atı uzdı
یعنی: او، اسب او بر گشت.

باب سه واجی‌ها

باب فَعَلَ با حرف متحرک میانی

اُپُردی *ol maña*: اُلْ مَنکا مَن اِبْ ردی
mün öpürdi یعنی: او به من آش داد موارد
 دیگر نیز چنین است. (اُپُردُ - اُپُرمَاک - *öpürür-öpürmək*)

اُتُردی *ötürdi*: اُلْ سِبُزْغُو اُتُ ردی
ol sıbuşğu ötürdi یعنی: او نی را
 نواخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتُردُ -
 اُتُرمَاک - *ötürür-ötürmək*)

اُتُردی *uturdi*: اُلْ سَچُ اُتُ ردی
ol saç uturdi یعنی: او، مو کوتاه کرد
 کوتاه کردن لباس و پارچه را هم چنین گویند.
 (اُتُردُ - اُتُرمَاق - *uturur-uturmaq*)

اُتُردی *ötürdi*: اُلْ تَماَمُ اُتُ ردی
ol tam ötürdi یعنی: او، بام را سوراخ
 کرد (اُتُردُ - اُتُرمَاک - *ötürür-ötürmək*)

اُچُردی *uçurdi*: اُلْ قُش اُچُ ردی *ol quş*
açurdi یعنی: او، پرنده پرواز داد. اُلْ نِسی اُتِین
 اُچُ ردی *ol anı attın uçurdi* یعنی: او،
 وی را از اسب انداخت. (اُچُردُ - اُچُرمَاق - *uçurur-uçurmaq*)

اُچُردی *öçürdi*: اُلْ اُتُغ اُچُ ردی *ol otuğ*
öçürdi: او، آتش را خلعوش کرد. اُنِک اُبکاسِین
 اُچُ ردی *anıy öpkasin öçürdi* خشم او را
 فرو نشاندد.

اُلْ نِسی اُرب تینی اُچُ ردی
ol anı urup tini öçürdi
 یعنی: او، وی را زد و نفس او را برید.
 در این کلام نیز آمده است:

اُتُغ اُذْغُج بَرِلا اُچُواس
otuğ ožguç birlə öçürməş
 یعنی: آتش باشعله خلعوش نمی‌شود. این مثل را
 جایی آورند که بگویند جنگ را نمی‌توان با جنگ

برای جا کردن هر چیز دیگر نیز، چنین گفته می‌شود.
 (اُیار - اُیمَاق - *oyar-oymaq*)

غنه‌داران

از

این باب

اَنکُدی *ənđi*: اَز اَنکُدی *ər əñđi* یعنی: مرد
 به حیرت افتاد (اَنکار - اَنکَمَاک - *əñər-əñmək*)

اَنکُدی *əñđi*: اُلْ یَغ اَنکُدی
ol yığaç əñđi یعنی: او، درخت را حک
 کرد و کند. در کندن دیوار و هر چیز دیگر نیز چنین
 گویند. (اَنکار - اَنکَمَاک - *əñər-əñmək*)

اَنکُدی *onđi*: بَ چِن بُلُوغی اَنکُدی *barçın*
buduğı onđi یعنی: رنگ پارچه‌ی حریر
 پرید. (اَنکار - اَنکَمَاک - *onjar-onjmaq*)

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر از این باب بر روی دو واج بنا
 می‌شود مانند کلمات *al* و *il* در جمله‌های:
yarmaq al اَتِین اِلْ، *atın il* که
 در معنای «پول بگیر» و «از اسب پایین بیا» می‌
 باشد.

بدان، که ریشه و بن افعال در زبانهای ترکی، صیغه-
 ی فعل امر است. در هر مفهوم و جایگاه جدید،
 حرفهایی به این ریشه افوده می‌شود
 طریقی منفی ساختن افعال آن است که به انتهای
 ریشه‌ی امر دو حرف «م الف» افوده شود مانند
 اَلْمَا یعنی: مگیر. اِلْمَا یعنی پائین‌نیا.
 محل ذکر همه‌ی قواعد و اوزان «کتاب سالم»
 است. به خواست خداوند در آنجا خواهد آمد.

باب دو واجی‌ها پایان یفت.

اَشْرَدِی öşərdi: تَرَكْ كُورِ اَشْرَدِی
 öşərđi onun közi: دیدگان او تیره شد.
 چشمانش از انتظار یا گرسنگی تیره شد. (اَشْرَرُ-
 اَشْرَمَاکُ öşərür- öşərmək).
اَغْرَدِی oğurđi: اَغْرُ سُنْكَكُ اَغْرَدِی
 oğurđi ər sünjük: او، استخوان را جدا
 ساخت.

اَقْرَدِی əwürđi: اَلْ مَنیْ یُولَدِنْ اَقْرَدِی ol
 mənı yoldın əwürđi: او، مرا از
 رانم باز داشت و برگرداند. اَلْ اِیَاقُ اَقْرَدِی
 əwürđi: او، سینی چوبی را
 برگرداند. موارد دیگر نیز چنین است. (اَقْرَرُ-
 اَقْرَمَاکُ əwürər-əwürmək).

اَكْرَدِی əgirdi: بَكْ كَنْدُ اَكْرَدِی bağ kənd
 əgirdi: یعنی: بیدگ، شهر را محاصره کرد
 اُرَاغُتْ یِبْ اَكْرَدِی urağut yıp əgirdi
 یعنی: زن، نخ ریسی کرد. سُوْفْ کِمِنِی اَكْرَدِی
 əgirdi: او، کشتی را
 برگرداند. اَلْ مَنیْ اِشَقَا اَكْرَدِی ol
 mənı ısqə əgirdi: او مرا به کار
 برگرداند. (اَكْرَرُ- اَكْرَمَاکُ əgırər-
 əgirmək).
اَلْرَدِی alardı: تَلَقَا اَلْرَدِی talqə alardı
 یعنی: غوره سرخ شد. اَنِکْ کَزِی اَلْرَدِی
 alardı anıj közi: چشم او خیره شد.
 کِشِی یِیْنِی اَلْرَدِی kişi yini alardı
 بدن مرد ابرص شد. (اَلَرَرُ- اَلْرَمَاقُ alarur-
 alarmaq).

اِلْرَدِی ilərđi: مَنِکْ کُورْمَا نَلْکُ اِلْرَدِی mənıj
 közümə nəj ilərđi: به چشم
 من یک چیزی دیده شد. (از ور و یا از تاریکی
 چیزی به چشم خورد). در این قطعه نیز آمده است.
 قَقَلَارْ قَمْعْ کَلَارْدِی
 تَعَالَرْ بَشِی اِلْرَدِی
 اَزَنْ تِنِی یِلْرَدِی

خاموش ساخت با صلح و آشتی می توان. (اَجْرَرُ-
 اَجْرَمَاکُ oçürmək- oçürür).

اِچْرَدِی içürđi: اَلْ تَکْ رَسُوْفْ اِچْرَدِی
 suw içürđi ol anar: او، به وی
 آب نوشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِچْرَرُ-
 اِچْرَمَاکُ içürmək- içürür).

اَذْرَدِی əzirdi: اَلْ اَذْکُ فِیْ یَقْلَاقْتِنْ اَذْرَدِی
 əzğüni yawlaqtan əzirdi
 او، خوب را از بد و خیر را از شر تمیز داد در این
 کلام نیز آمده است:

اَتْلِی تَرَبَعْلَقْلِی اَنْرَمَاس
 ətli tırnağqlı əzirməs
 یعنی: گوشت از ناخن جدا نمی شود

طبق این مثل، همانگونه که ناخن از گوشت جدا
 نمی شود خویشان نیز از هم دور نمی شوند. (اَذْرَرُ-
 اَذْرَمَاکُ əzırür- əzirmək).

اَذْرَدِی əzirdi: اَلْ اَنْرَدِی نَلْکِنِی ol
 nəğni: او چیزی را برگزید. (اَذْرَرُ- اَذْرَمَاکُ
 əzırür- əzirmək).

اُذْرَدِم üzərdim: مَنْ اَنْرَدِمْ mən anı
 üzərdim: من تابع او شدم (اُذْرُور- اُذْرَمَاکُ
 üzərür- üzərmək).

اَسْرَدِی asurđi: اَزْ اَسْرَدِی ər asurđi
 یعنی: مرد عطسه کرد (اَسْرَرُ- اَسْرَمَاقُ asurur-
 asurmaq).

اُسْرَدِی osurđi: اَزْ اُسْرَدِی ər osurđi
 یعنی: شخص تیز داد (اُسْرَرُ- اُسْرَمَاقُ osurur-
 osurmaq).

اِسْرَدِی ısırdı: اِثْ اِسْرَدِی it ısırdı
 یعنی: سگ پارس کرد در این کلام نیز آمده است: اِثْ
 اِسْرَمَاسْ، اَثْ تَبْمَاسْ تیماس it ısırməs, at
 tıbməs: نگو که سگ، گاز نمی-
 گیرد و اسب حمله نمی کند. زیرا طبیعت آنها چنین
 است. (اِسْرَرُ- اِسْرَمَاقُ ısırmək- ısırur).

تَوْتُو جَجَک جَرَّکُشُو.

*Qaqlar qamuğ kölərđ
Tağlar başı ilərđ
Ajun tını yıldı
Tütü çaçək çərkaşür*

ترجمه: خاک تفتیدم، همه را آب گرفت.

ستyx کوهها دیده شد.

جهان نفس برگرفت،

شکوفه‌های گونه‌گون ردیف ایستاد.

توضیح آنکه: آبهای سرشار از گودال‌ها فرو رفت و قله‌های کوه‌ها خیال‌انگیز شد و جهان نفس کشید و درختان را شکوفه باز شد و هستی جاندار به جنبش در آمد و گلها و شکوفه‌ها فراوان گشت.

اُمُزْدی *əmuzdi*: اُرَاعْثُ اُغْلِیکَا سُوْثُ اُمُزْدِی
خانم به فرزندش شیر داد. (اُمُزْ- لَهْ اُکَا
əmuzmæk əmuzür-)

اُپُشْدی *öpüşdi*: اُلْ مَیکْ بِرْلا اُپُشْدِی
رو بوسی کرد. (اُپُشْ- اُپُشْمَاکْ
öpüşmæk)

اُتِشْدی *atışdı*: اُلْ مَیکْ بِرْلا اُتِشْدِی
او با من مسابقه تیراندازی داد برای انداختن هر چیز دیگر هم گفته می‌شود. (اُتِشْ- اُتِشْمَاکْ
atışmaq)

اُتُشْدی *utuşdı*: اُلْ مَیکْ بِرْلا اُتُشْدِی
یعنی: او با من [سکه] قمار کرد، او با من شرط-بندی کرد. (اُتُشْ- اُتُشْمَاکْ
utuşur-utuşmaq)

اِیتِشْدی *itişdi*: اُلْ تِیکْ بِرْلا اِیتِشْدِی
در رفع چیزی یاری داد. برای هر چیز هم که در دفاع یا مسابقه کمک کنند، چنین گفته می‌شود.
(اِیتِشْ- اِیتِشْمَاکْ
itişür-itişmæk)

اُچِشْدی *açışdı*: اُلْ مَکَا قَبْغُ اُچِشْدِی
در باز کردن درب به من کمک کرد. هنگام مسابقه نیز چنین گفته می‌شود. (اُچِشْ- اُچِشْمَاکْ
açışur-)

اُچِشْدی *öçəşdi*: اُلْ مَیکْ بِرْلا اُچِشْدِی
مسابقه داد. (اُچِشْ- اُچِشْمَاکْ
öçəşür-öçəşmæk)

اِچِشْدی *içişdi*: اُلْ مَیکْ بِرْلا سُوْثُ اِچِشْدِی
او با من در شیر خوردن مسابقه داد. یاری رساندن هم، چنین است. (اِچِشْ- اِچِشْمَاکْ
içişür-içişmæk)

این نوع افعال، دو گونه‌اند.

گونه‌ی نخست: فعل متعدی است که در میان دو فاعل واقع می‌شود و همانند باب «مفاعله» در عربی است. این گونه، مدد رسانی و یا مسابقه را می‌رساند.

دومین، فعلی است که در تمام وجود فاعل جریان دارد. سرکا اُچِشْدی *sirkə açışdı*: یعنی همه طرف سرکه تلخ شد. تَوْنُ تَرْنِی اِچِشْدی *tərni içişdi*: لباس عرق را به خود کشید. بسیاری از افعال از این نوع است.

اُذِشْدی *aşışdı*: اُرْ اَذاقِی اُذِشْدِی *ər azaqı aşışdı*: یعنی: دو پای او، از هم باز شد. (اُذِشْ- اُذِشْمَاکْ
aşışur-aşışmaq) به هر دو چیز دیگر نیز که از هم جدا شوند، گفته می‌شود.

اُزُشْدی *uзуşdı*: اُلْ مَیکْ بِرْلا اُزُشْدِی
سر خوابیدن مسابقه نهاد (که ببینیم کدام بیشتر می‌خواهیم) و یا: اَذاقِی اُزُشْدِی *aзақ uзуşdı* که «خواب رفتن پا» را گویند. یُعْرَثُ اُزُشْدِی

توضیح آنکه: دلاوران همدیگر را آواز دادند، با نگاهای تیز به هم در نگریستند، با همه‌ی سلاح‌ها جنگیدند، بطوری که بعلت خشک شدن خون بر رویشان شمشیر را به زور داخل نیام کردند.

اُرُشْدِی ürüşdi: اُلْ مَنکَا اَتْ اُرُشْدِی ol mənə ot ürüşdi ol mənə یعنی: او در فوت کردن آتش به من مدد رسانید. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاکْ ürüşmāk ürüşür-).

اُرُشْدِی örüşdi: اُلْ مَنکَا اِشْرِغْ اُرُشْدِی ol mənə yışığ örüşdi یعنی: او به من در بافتن طناب مدد رسانید. مسابقه در هر گونه بافتن نیز زچنین است. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاکْ örüşmāk örüşür-).

برای جداسازی «مدد رسانی» با «مسابقه» بدان که اگر ادات به صورت مَنکَا mənə به فعل افخوده شود معنای «برای من» می‌دهد. فعل در این حالت در معنای مدرسانی است.

لما اگر به فعل، ترکیب مَنکْ بِرْا mənə birlə افخوده شود معنای «همراه من» می‌دهد. فعل مشارکت میان دو شخص همین است. و اگر با لحاظ این مورد شخص غائب را اراده کنند، اَنکَر anəṛ آورده می‌شود اَنکَر anəṛ یعنی: برای او. اگر منظور مفهوم مسابقه و مشارکت باشد، لفظ اَنکْ بِرْا anıṇ birlə آورده می‌شود که معنای «همراه او» می‌دهد. این را نیکو بیاموز!

اُرُشْدِی üzüşdi: اُلْ مَنکَا اُرُزْمْ اُرُشْدِی ol mənə üzüm üzüşdi یعنی: او به من در انگورچینی مدد رسانید. در بریدن طناب و نظائر آن نیز زچنین گفته می‌شود. مشارکت هم، چنین است. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاکْ üzüşür- üzüşmāk).

اُرُشْدِی özüşdi: اُلْ مَنکْ بِرْا اَتْ اُرُشْدِی ol mənə birlə at özüşdi. او در اسب‌وانی با من مسابقه گذاشت. مدرسانی

yoğurt uzişdı یعنی: ماست لطمه بست. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاقْ uzişmaq - uzişur-).

اِذْشْدِی ižişdi: اُلْ مَنکَا اِزْتْ اِذْشْدِی ol mənə artut ižişdi یعنی: من و او به همدیگر هدیه دادیم. در تمام مسابقات و شرط‌بندی با یکدیگر نیز استعمال می‌شود. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاکْ ižişür- ižişmāk).

اِرْشْدِی arışdı: اُلْ اِکْی اِرْشْدِی olar ikki arışdı یعنی: آنان همدیگر را فریب دادند. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاقْ arışmaq - arışur-).

اُرُشْدِی әrüşdi: اِلْ اُرُشْدِی yağ әrüşdi یعنی: روغن خوب شد. در موارد دیگر نیز چنین است. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاکْ әrüşmāk әrüşür-).

اُرُشْدِی uruşdı: اَنکْ بِرْا اُرُشْدِی anıṇ birlə uruşdı یعنی: با همدیگر ستیز کردند. هنگام نبرد بیگان باهم و یا دیگران هم، چنین گفته می‌شود. (اُرُشُورْ - اُرُشْمَاقْ uruşmaq - uruşur-).

در این کلام هم آمده است:

اَلْبَلار بِرْا اُرُشْمَاکْ بَلْاَزْ بِرْا اُرُشْمَاکْ alplar birlə uruşma bağlar birlə uruşma

یعنی: با دلاوران نبرد ممکن و با بیگان مستیز.

در قطعه‌ی زیر هم آمده است:

اَزْ اَلْبِی اُقْشْتِیَلَرْ

قَنْکَرْ کُورُنْ بَقِشْتِیَلَرْ

قَمْعْ تَلْمِنْ تَقْشْتِیَلَرْ

قَلِیجْ قَنْقَا کُجُنْ سَعْدِی

əṛən alpı oquştılar

Quır közün baqıştılar

Qamuğ tolmin toquştılar

Qılıç qınqa kücün sığdı

ترجمه: پهلوانان دلاور هیاهو کردند

دیده برهم دوختند

با همه سلاح‌ها در آویختند

تیغ بر نیام فرو نمی‌رود.

اِیَشِشْدِی éwişdi: کیشیلار ایشقا ایششیدی
سرعت بخشیدند. (اِیَشِشُور - اِیَشِشْمَاک
(éwişür-éwişmak).

اَقِشْدِی aqışdı: سُقَلار اَقِشْدِی suwlar
aqışdı یعنی: آبها جاری شد.

در این قطعه نیز آمده است:

قَلْ بُؤز قَمُغْ اَرُشْدِی
تَعَلار سَقِی اَقِشْدِی
کُکُشِنْ بِلِتْ اَرُشْدِی
قَیغَقْ بِلِتْ اَرُشُور

Qar buz qamuğ әrüşdi
Tağlar suwı aqışdı
Kökşin bulıt örüşdi
Qayğuk bolup әgrişür.

ترجمه: برف و یخ همگی ذوب شد

از کوهساران آب جاری گشت

در آسمان ابر پدید آمد،

و چنان زورق به راه افتاد

توضیح آنکه: در باب بهار صحبت می‌کند و می‌گوید که همه برفها و یخها آب شدند و آب از کوهستانها روان گشت و ابرهای باران را پدیدار شد و ابر در آسمان مانند زورق در دریا دیده می‌شود.

اَقُشْتِیلار quuştılar: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار
اِیْن کار سر در آورند. (اَقُشُور لار - اَقُشْماق
(uquşmaq uquşurlar-
اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار

اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار
اِیْن کار سر در آورند. (اَقُشُور لار - اَقُشْماق
(uquşmaq uquşurlar-
اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار

اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار
اِیْن کار سر در آورند. (اَقُشُور لار - اَقُشْماق
(uquşmaq uquşurlar-
اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار

اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار
اِیْن کار سر در آورند. (اَقُشُور لار - اَقُشْماق
(uquşmaq uquşurlar-
اَقُشْتِیلار: اَلار بُو اِیشِشِغْ اَقُشْتِیلار

نیز چنین است. (اَقُشُور - اَقُشْمَاک - özüşür-
özüşmak).

اَسِشْدِی asışdı: اَلْ مَنکَا اَسِشْدِی ol
aşışdı مَنا: او به من در آویزان
کردن گوشت مدد رسانید. (اَسِشُور - اَسِشْماق
(asışur-asışmaq).

اَسِشْدِی əşişdi: اَلْ مَنکَا اَسِشْدِی ol
əşişdi مَنا: او به من در
طناب کشی مدد رسانید. مسابقه نیز چنین است.
(اَسِشُور - اَسِشْمَاک - əşişür-əşişmak).

اِشِشْدِی ışışdı: اِشِشْماق ışışmaq
یعنی: آن چیز گرم شد. گرما در
همه جای وجود او ساری شد. (اِشِشُور -
اِشِشْماق ışışmaq).

اَشِشْدِی əşişdi: اَلْ مَنکَا اَشِشْدِی ol
əşişdi مَنا: او در
ریختن خاک به من مدد رسانید. مسابقه نیز چنین
است. (اَشِشُور - اَشِشْمَاک - əşişür-əşişmak).

اَغِشْدِی ağışdı: اَلْ مَنکَا اَغِشْدِی ol
ağışdı مَنا: او
با من در صعود بر کوه مسابقه گذاشت. موارد دیگر
نیز چنین است. (اَغِشُور - اَغِشْماق - ağışur-
ağışmaq).

اَلْ مَنکَا اَغِشْدِی ol
ağışdı مَنا: او در تعیین نرخ در یک آلتون با من مسابقه
گذاشت. (اَغِشُور - اَغِشْماق - ağışur-
ağışmaq).

اَقُشْدِی uquşdı: اَلْ مَنکَا اَقُشْدِی ol
uquşdı مَنا: او در تعیین نرخ در یک آلتون با من مسابقه
گذاشت. (اَقُشُور - اَقُشْماق - uquşur-
uquşmaq).

اَقُشْدِی uquşdı: اَلْ مَنکَا اَقُشْدِی ol
uquşdı مَنا: او در تعیین نرخ در یک آلتون با من مسابقه
گذاشت. (اَقُشُور - اَقُشْماق - uquşur-
uquşmaq).

یعنی: تو حیوان نر می‌جنگند در این میان پشه
بیچاره می‌شود.

منظور از این سخن آن است که هنگام نبرد کردن
تو بیگ با هم، ضعیفان هلاک می‌شوند.

اَلِشْدِی *alışdı*: اَلْ مَنكَ اَلِیْم اَلِشْدِی *ol mənə alım alışdı*
یعنی او به من در گرفتن طلبم
کمک کرد. موارد دیگر نیز، چنین است. (اَلِشُور-
اَلِشْمَاقْ *alışur-alışmaq*).

اَلِیْشْدِی *ilişdi*: اَلِیْ نَلْکُ پَرَا اَلِشْدِی *ikki nəl kə pəra alışdı*
یعنی: دو چیز به
همدیگر گیر کرد. (اَلِشُور- اَلِیْشْمَاقْ *alışur-ilışmaq*).

قَنَجَقْ اَلِیْشْدِی *qancıq alışdı* یعنی: ماده
سگ جفت‌گیری کرده شد. اَلِیْ کِیْ اَذْغَرَا اَلِیْشْدِی *ikki ki azğır alışdı*
یعنی: دو اسب به
همدیگر در افتادند. برای شتر هم، چنین گفته می-
شود.

اَلِیْشْدِی *ulışdı*: بُرِی بَرْچَا اَلِیْشْدِی *ulışdı bəri barça ulışdı*
یعنی: گرگان همگی
زوزه کشیدند. در این قطعه نیز آمده است:

اَلْشَبْ اَرَنْ بُوْرُیُو
یَرْتَن یَقَا اَوْرُیُو
سَقَرَبْ اَوْرُیُو یُوْرُیُو
سَغْتَبْ کوزی اَرُتُلو

*Ulşıp ərən bōrləyü
Yırtın yaqa urləyu
Sıqırıp üni yurlayü
Sığtap közi örtülür*

ترجمه: هر کس همانند گرگ زوزه می‌کشد.

جیب خود چاک می‌کند و فریاد بر می‌آورد

آوا در می‌دهد و فریاد بر می‌دارد

و تا چشم بر هم نهی، لشک می‌ریزد.

توضیح/اینکه: مردان در سوک افراسیاب، همانند
گرگ زوزه می‌کشند، فریاد بر می‌دارند و یقه چاک
می‌کنند و گاهی مانند چاوشان فریاد بر می‌آورند و
لشک چنان می‌ریزد که چشم را هم فرو می‌بندد

اَكِشْدِی *əkişdi*: اَلْ مَنكَ اَتَرِغْ اَكِشْدِی *ol mənə tarıg əkişdi*
یعنی: او به من در
بذر کاشتن مدد رسانید. در مسابقه نیز چنین است.
(اَكِشُور- اَكِشْمَاکْ *əkişür-əkişmək*).

اَكِشْدِی *əgişdi*: اَلْ مَنكَ اَجْکَانْ اَكِشْدِی *ol mənə çəğən əgişdi*
یعنی: او به من
در خم کردن [سر] چوگان کمک کرد. در مسابقه
نیز چنین است. (اَكِشُور- اَكِشْمَاکْ *əgişür-əgişmək*).

اَكُشْدِی *ögüşdi*: اَلْ کُیْ اَكُشْدِی *ikki ərən ögüşdi*
یعنی: دو مرد
همدیگر را ستوندند. (اَكُشُور- اَكُشْمَاکْ *ögüşür-ögüşmək*).

اَكُشْدِی *üğüşdi*: اَلْ مَنكَ اَتَرِغْ اَكُشْدِی *ol mənə tarıg üğüşdi*
یعنی: او به من در
آرد کردن گندم کمک رسانید. در مسابقه نیز چنین
است. (اَكُشُور- اَكُشْمَاکْ *üğüşür-üğüşmək*).

اَكُشْدِیْلَر *ığaşdılar*: کِشِیْلَر اَیْشْتَا یِیْرِبَرْکَا
اَلْ کُشْیْلَر *kişilər ısta bir birigə ığaşdılar*
یعنی: لشخاص درباره‌ی کار به هم تکیه کردند.
(اَكُشُور- اَكُشْمَاکْ *ığaşür-ığaşmək*).

اَكُشْدِی *ığaşdı*: اَلْ مَنكَ اَتَمُرْ اَكُشْدِی *ol mənə təmür ığaşdı*
یعنی: او به
من در تراش دادن آهن کمک کرد. در موارد دیگر
نیز چنین است. (اَكُشُور- اَكُشْمَاکْ *ığaşür-ığaşmək*).

اَكِیْ بُغَا اَكُشْدِی *ikki boğra ığaşdı*
یعنی: دو حیوان نر در آویختند و همدیگر را گاز
گرفتند.

در این کلام نیز آمده است:

اَلْ کِیْ بُغَا اَكُشُورْ اَتُرْ کَاکُونْ یَنْجَلُورْ
ikki boğra ığaşür otra kökəgün yançılur

پایین آمد، مسابقه داد (اَلْشُّورُ - اِشْمَاقُ
 inışur-inışmaq).

اَجَقْتِی açıqtı: اَجَقْتِی açıqtı یعنی: ار
 شخص گرسنه شد، از گرسنگی درهم پیچید.
 (اَجَقَارُ - اَجَقَمَاقُ açiqar-açıqmaq).

اُجُقْتِی uçıqtı: اُجُقْتِی uçıqtı یعنی: ایش
 : کار به فرجام رسید. (اُجُقَارُ - اُجُقَمَاقُ uçıqar-
 uçıqmaq).

اُسُقْتِی usuqtı: اُسُقْتِی usuqtı یعنی: ار
 شخص تشنه شد. (اُسُقَارُ - اُسُقَمَاقُ usuqar-
 usuqmaq).

اُسُقَمِشْقَا سَقِیغْ قَامُیغْ سُوْغْ کُرُورُ
 usuqmuşqa saqıǵ qamuǵ suw k örünür
 یعنی: برای تشنه سراب، همه آب دیده
 می شود. این سخن هنگامی گفته می شود که
 شخص چیزی مورد نیاز خود را در هر چیزی جستجو
 کند.

اَشُقْتِی aşuqtı: اَشُقْتِی aşuqtı
 ol ewǵa یعنی: او برای خانهاش لبتنگ شد. دیگر
 موارد نیز چنین است. در مورد آرزوی چیزی کردن
 و مشتاق به چیزی شدن گفته می شود. (اَشُقَارُ -
 اَشُقَمَاقُ aşuqar-aşuqmaq).

اَغُقْتِی aǵuqtı: اَغُقْتِی aǵuqtı یعنی: ار
 شخص مسموم شد. این فعل لازم است. چنانکه در
 عربی «حَمَّ الرَّجُلُ» که از «حَمَى» می آید نیز چنین
 است. (اَغُقَارُ - اَغُقَمَاقُ aǵuqar-aǵuqmaq).

اَلِقْتِی alıqtı: اَلِقْتِی alıqtı یعنی: ار
 شخص تنزل کرد و سرزنش شد. باش اَلِقْتِی
 baş alıqtı یعنی: زخم، سرباز کرد و بدتر شد.
 به هر چیز دیگر که از نگاه زانو و یا افراد سرما و
 ناپاک، درهم پیچیده شود چنین گویند. (اَلِقَارُ -
 اَلِقَمَاقُ alıqar-alıqmaq).

در این قطعه نیز آمده است:
 باشی آریک اَلِقْتِی

اَلْشُّدِی üləşdi: اَلْشُّدِی üləşdi
 olar ikki tawarın یعنی: آنان
 اموال [گله های] خود را تقسیم کردند و هر کس
 سهم خود را برداشت. (اَلْشُّورُ - اَلْشُّمَاقُ üləşür-
 üləşmək).

اَلْشُّدِی ulaşdı: اَلْشُّدِی ulaşdı
 bir یعنی: یک چیز دیگر رسید. (اَلْشُّورُ - اَلْشُّمَاقُ ulaşur-
 ulaşmaq).

اَلْشُّدِی ölişdi: اَلْشُّدِی ölişdi
 nəñ birǵa ulaşdı
 یعنی: آن چیز خیس شد و رطوبت به اجزاء آن
 رسید. (اَلْشُّورُ - اَلْشُّمَاقُ ölişür-ölişmək).

اَلْشُّدِی ılışdı: اَلْشُّدِی ılışdı
 ol mənñ birlə taǵdın quzı ılı
 یعنی: او در سرازیر شدن از کوه با من همراهی
 کرد (اَلْشُّورُ - اَلْشُّمَاقُ ılışur-ılışmaq).

اَلْشُّدِی ılışdı: اَلْشُّدِی ılışdı
 ol mənñ birlə topuq ılışdı
 یعنی: او با من در گوی بازی مسابقه داد یعنی اینکه کدلیک
 بهتر گوی بازی می کنیم.

اَمُشْدِی amuşdı: اَمُشْدِی amuşdı
 ər یعنی: شخص به سبب پرخاش و سرزنش خودش،
 مات و مبهوت ماند. (اَمُشُّورُ - اَمُشْمَاقُ amuşur-
 amuşmaq).

اَلْشُّدِی onaşdılar: اَلْشُّدِی onaşdılar
 bu ışıǵ olar qamuǵ onaşdılar
 یعنی: همه ی آنان در این کار تسلیم شدند. موارد
 دیگر نیز چنین است. (اَلْشُّورُ - اَلْشُّمَاقُ onaşur-
 onaşmaq).

اَلْشُّدِی inışdı: اَلْشُّدِی inışdı
 ol mənñ birlə taǵdın inışdı
 یعنی: او، همراه من از کوه

قَلْدی یُرْبُ تَرْقَتی
بَلِغْ تُلْبُ تَعْتَتی
اَلمدی اَنی کِم یَتَلْ

Başı anıñ alıqtı
Qanı yozup turuqtı
Balıǵ bolup taǵıqtı
ǝmdi anı kim yeter

ترجمه: زخم او سرباز کرد

خونش روان شد

از شهر به کوه پناه برد

اکنون کدلهین کس به او می‌رسد؟

توضیح آنکه: درباره‌ی شخص زخمی که خونش سرد شده و یخ زده، سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که زخم او بدتر شد و او به کوه رفت و خون زخمش به جوش آمد و سنگین شد، اکنون چه کسی به نزد او می‌رود؟

اَتِکَتی: اُغْلان اَتِکَتی ǝtiktı oǵlan
یعنی: کودک بزرگتر شد و فربه شد. (اَتِکار- اَتِکماک ǝtikar-ǝtikmak).

اِچِکَتی içikti: اِچِکَتی içikti ǝr
شخص در جنگ تسلیم طرف مقابل شد و مطیعانه، به جنگی دیگر پرداخت. (اِچِکار- اِچِکماک içikar-içikmak).

اُچُکُدی üçükdi: اُچُکُدی üçükdi ǝr
یعنی: صدای مرد [در جنگ] خفه شد و یا به علت ریخته شدن آب سرد زیاد بر روی او، یا اصابت ضربه شدید نفسش برید. (اُچُکار- اُچُکماک üçükar-üçükmak).

اُپُلْدی öpüldi: سُوْت اُپُلْدی öpüldi süt
یعنی: غذا [شیر] سر کشیده شد. موارد دیگر نیز، چنین است. اصل آن است که اگر در صیغه‌ی ماضی حرف «ل» افزوده شود، فعل، مجهول می- شود. (اُپُلُر- اُپُلْمَاک öpülür-öpülmək).

اَتِلْدی atıldı: اُتُ اَتِلْدی atıldı oq
پرتاب شد. (اَتِلُر- اَتِلْمَاق atılır-atılmaq).
چَچَاک اَغْزُی اَتِلْدی atıldı çəçək ağzı

یعنی: غنچه باز شد. برای شکوفه و گل و هر چیز دیگر که بخولند باز شدن آن را بگویند، به کار می‌برند.

اُتِلْدی ötəldi: اُل بُوایشْتا اُتِلْدی
ol bu ısta ötəldi
فعالیت کرد و خسته شد. (اُتِلُر- اُتِلْمَاق otəlür-ötəlmək).

اُتُلْدی otuldı: تَرِغْ اُتُلْدی otuldı tarıǵ
یعنی: علفها چیده شده، درو شد. به گیاه هرزه‌ای هم که کشته را آفت زند، چنین گویند. (اُتُلُر- اُتُلْمَاق otulur-otulmaq).

اُتُلْدی ütüldi: قُوْی تَشِی اُتُلْدی qoy başı
یعنی: سر گوسفند و یا موهای سر گوسفند فر داده شد. (اُتُلُر- اُتُلْمَاق ütülür-ütülmək).

اِتِلْدی itildi: اِتِلْدی nən itildi
یعنی: چیز ی گم شد، رد شد. اُغْلان اِتِلْدی oǵlan itildi
یعنی: کودک بزرگ شد و چهار دست و پا راه رفت. (اِتِلُر- اِتِلْمَاق itilür-itilmək).

اَچِلْدی açıldı: اِش اَچِلْدی açıldı iş
کار، گشایش یافت. کُوک اَچِلْدی kök açıldı
یعنی: آسمان باز شد. کُنْکُل اَچِلْدی köñül açıldı
یعنی: دل، باز شد. هر چیز دیگر که گشایش یابد، چنین گویند. (اَچِلُر- اَچِلْمَاق açılur-açılmaq).

اِچِلْدی içildi: سُوْت اِچِلْدی içildi suw
یعنی: آب شلغمیده شد. موارد دیگر نیز، چنین است. (اِچِلُر- اِچِلْمَاک içilür-içilmək).

اَزِلْدی azıldı: اَسْ رُک اَزِلْدی
azıldı ǝsrük
یعنی: مست، هشیار شد. بی- هوشی به هوش آمد. (اَزِلُر- اَزِلْمَاق azılır-azılmaq).

اُرُلْدِي ü:rüldi: اُرُفْكَاسِه
 اُرُفْكَاسِه ü:rüldi یعنی: مرد از
 خشم باد کرد قَاب اُرُفْكَاسِه qab
 یعنی: خیک باد کرد اُت اُرُفْكَاسِه ot
 یعنی: آتش هیده شد. این فعل، هم متعدی و هم لازم
 است. در این کلام نیز آمده است:

يَلْنُقْ اَزْلَمِسْ قَابْ اَلْ اَعْزَى يَزْلِبْ اَلْقِدْرُ
yalnuq ürülmüş qab ol, ağız
yazlıp
alqımur

یعنی: آهی همانند خیک باد کرده است، چون
هزار بار کند برود.

اِړلدى irildi / اړلدى سړلدى څر irildi
 sərildi یعنی: شخص از انوه به زانو در آمد و
 خود را ملامت کرد (اړلړ- اړلماک- irilmak-
 irilmak).

اُزُلْدِي *üzüldi*: تیرک آتی اُزُلْدی *anuy əti üzüldi* یعنی: گوشت او پاره شد. به هر چیز دیگر که از طول خرشیده شود گفته می‌شود. (اُزُلُر-اُزُلْمَاک *üzülür-üzülmək*).

ازلدى azıldı: يُولُ ازلدى azıldı yol يعنى:
 راه گم شد. (ازلُ - ازلماق azılur-azılmaq).

اَزْاَلْدِي üzəldi: اَزْاَزْاَلْدِي ər üzəldi یعنی: شخص خسته شد و گرفتار کاری سخت گشت. اَزْاَلْکِ üzəldi اَزْاَلْکِ üzəldi یعنی: جان دادن مریض سخت آمد، و شدت جان کندن به حدی است که انگار روح بیرون نمی رود اَزْاَلْدِي نَدْکِ üzəldi nəḡ یعنی: چیز قطع شد. (اَزْاَلْ- اَزْاَلْماک üzəlmək-üzəliir).

آسَیْلَدِ **asildi**: یَشِیْغُ **Asıldı** **asildi** یعنی: طناب کشیده شد. موارد دیگر هم چنین است. اگر طناب خود کشیده شود یا از سوی دیگری کشیده شود باز همین گونه گفته می شود. (اَسْلُرُ - اَسْلَمَاکُ **asilür-asilmak**).

اِذْ لَدِيَ اِذْ لَدِيَ: تۇغۇن / اِذْ لَدِيَ
tutğun i zıldı يعنى: شىخىس مەھبۇس يا اسىمىر
 رەھاشە. مۇارد دېگەر نىز، چىنىن اسەت. (اِذْ لَدِيَ -
 اِذْ لَدِيَ) (i zılur - i zılmaq).

اُرُلْدی uruldı: ژُر ژُرلدی *ər uruldı* یعنی: مرد زده شد، کتک خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرُلور – اُرُلماق *urulur-urulmaq*). تَرکسی ژُرلدی *térgi uruldı* یعنی: سفره پهن شد، توغ ژُرلدی *tuğ uruldı* یعنی: طبل نوبت، نواخته شد.

اَرُلْدِي oruldi: تَرِيغْ لُرْلَدِي tarig oruldi
 یعنی: کشتزار درو شد. در این قطعه نیز آمده است:
 قُرْبُو جَوَّجْ قُرْلَدِي
 تَوْنَمْ تَکِبْ لُرْلَدِي
 سُوْسُو اتَن لُرْلَدِي
 قَتَحُو قَحْلُ اَل تَتَلْ

Qurvi çovaç quruldı
Tuğum tikip uruldı
Süsi otun oruldı
Qançuq qaçar ol tutar

ترجمه: چادر دیرهای خان بر پا گشت
توغ بر پا کردند و طبل نوبت، نواخته شده
سپاه دشمن چون علف درو گشت
هر جا فرار کند، او می گیرد.
توضیح آنکه: درباره ی جنگ حرف می زند و می -
گوید به هنگامی که خیمه ی خان برافراشته شد که
از حریر و دیبا و مخصوص خان های ترک است و
در مقابل توفان و باران شدید و برف و کولاک
مقاوم است، نشانهای جنگ برپا می شود و طبل
نواخته می شود و سپاه دشمن به کشته راز درو شده
تبدیل می شود و اکنون پادشاه آنان چگونه می تواند
از من فرار کند؟

örğən uruldı / ُورُلْدِي / uruldı / اُرُلْدِي
 یعنی: طناب یا تسمه بافته شد. موارد دیگر نیز،
 چنین است. (اُرُلْمَاقْ - اُرُلْمَاقْ / urulur-urulmaq).

اَگِلْدی *ägildi*: یغاج اَگِلْدی *yığaç ağildi*
 یعنی: شاخه خم شد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (اَگِلُر - اَگِلْمَاک *ägilmäk* - *ägilür*).

در این کلام نیز آمده است.
 قُرْغُ یغاج اَگِلْمَاس قُرْشُش کُرْشُش تَکَلْمَاس
quruğ yığaç ağilmās, qurmuş k
irış tügülmās

یعنی: چوب خشک خم نمی‌شود زه خشک شده
 تاب نمی‌خورد این مثل در جایی به کار می‌رود که
 چیزی پس از استفاده به حالت غیر قابل مصرف در
 آمده باشد.

اُکُلْدی *öküldi*: تَبُّ راق اُکُلْدی
topraq öküldi یعنی: خاک جمع شد. موارد
 دیگر هم چنین است. (اُکُلُر - اُکُلْمَاک - *ökülür* - *ökülmäk*).

اُگُلْدی *ögüldi*: اَر اُگُلْدی *ər ögüldi* یعنی:
 مرد ستوده شد. (اُکُلُر - اُکُلْمَاک - *ögülür* - *ögülmäk*).

اُبْنْدی *ubandı*: اُل مَندین اُبْنْدی *ol məndin ubandı*
 یعنی: او، از من پنهان شد. (اُبْنُور -
 اُبْنَمَاق *ubanur* - *ubanmaq*).

اُپُنْدی *öpüندی*: اُل مُون اُپُنْدی *ol mün öpüندی*
 یعنی: او در حالت آش خوردن دیده شد.
 (اُپُنُور - اُپُنْمَاک *öpünür* - *öpünmāk*).

در این معنی برخی از افعال حرف «ن» میگیرند و
 مفهوم فعل آن است که تظاهر به انجام عملی
 می‌شود اما، عمل انجام نمی‌گردد و یا فعلی را نشان
 می‌دهد که بدون اخذ کمک از دیگری فاعل خود
 آن را انجام می‌دهد.

اَتِنْدی *atındi*: اُل نل و اَتِنْدی
ol naru atındi یعنی: او، به یک سو افتاد
 به چیزی هم که توسط کسی به جایی غلتیده شود

اَسْلْدی *asıldı*: بیدرنگ بیدرکا اَسْلْدی *bir nəh asıldı*
birgə asıldı یعنی: یک چیز از چیز دیگر
 آویخته شد. (اَسْلُر - اَسْلَمَاق *asılur* - *asılmaq*).

اُشْلْدی *uşaldı*: اَتْمَک اُشْلْدی
ətmək uşaldı یعنی: نان خرد شد. موارد دیگر
 نیز چنین است.

(اُشْلُر - اُشْلَمَاق *uşalur* - *uşalmaq*).
اَشْلْدی *aşıldı*: اَبْک اَزَا یَغُقان اَشْلْدی *anın*
aşıldı یعنی: بر روی او
 لحاف انداخته شد و همچنین است پوشاندن چیز
 با چیزی. (اَشْلُر - اَشْلَمَاق *aşulur* - *aşulmaq*).

اَشْلْدی *eşildi*: قُم اَشْلْدی *qum eşildi* یعنی
 : شن فرو ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشْلُر -
 اَشْلَمَاق *eşilür* - *eşilmāk*).

اِشْلْدی *işildi*: اَبْک اَلْکی اِشْلْدی *anın*
işildi یعنی: هست او به کار
 عادت کرد موارد دیگر نیز چنین است. (اِشْلُر -
 اِشْلَمَاق *işilür* - *işilmāk*).

اُشْلْدی *üşəldi*: اَبْک اَفْی اُشْلْدی *anın ewi*
üşəldi یعنی: خانه‌ی او جستجو شد. برای
 جستجوی هر چیز دیگر هم گفته می‌شود. (اُشْلُر -
 اُشْلَمَاق *üşəlür* - *üşəlmāk*).

اُقْلْدی *uwuldı*: اُقْلْدی نل اُقْلْدی *uwuldı nəh*
 یعنی: آن چیز زیر و خرد شد.
 (اُقْلُر - اُقْلَمَاق *uwulur* - *uwulmaq*).

اُقْلْدی *uquıldı*: بُو سُوْر اُقْلْدی *bu söz*
uquıldı یعنی: این سخن معلوم شد.

بِتِک اُقْلْدی *bitik uquıldı*: کتاب خوانده شد.
 (اُقْلُر - اُقْلَمَاق *uqulur* - *uqulmaq*).

اَکِلْدی *əkildi*: تَرغ اَکِلْدی *tariğ əkildi* بذر
 کاشته شده. اگر چیزی بر روی چیز دیگر نیز کاشته
 شود چنین گویند. (اَکِلُر - اَکِلْمَاک - *əkilür* - *əkilmāk*).

در این قطعه نیز آمده است.
 اَمْدی اَوْزِنْ اُنْدی
 کیدین تَلیم اُنْدی
 ایل بُلْغالی اُنْدی
 اَنْدَغ کرک کیم اَنَلر

*Emdi üžin użundi
 Kidin təlim ökündi
 Ol bulğalı igəndi
 Andağ arig kim utar*

ترجمه : هم اکنون از خواب بیدار شد،

سپس بسیار پشیمان گشت.
 از صلح و تسبی کتار کشید.

کدامین کسی چنین فردی را شکست تواند داد؟
 توضیح آنکه: اکنون دشمن از خواب بلند شد. سپس
 از یاهو گویی‌های زمان صلح پشیمان گشت. از صلح
 برگشت. چنین شخصی را چه کسی غیر از من تواند
 شکست داد؟

اَرِنْدی arındı: اَرِنْدی اَرِنْدی arındı یعنی:
 شخص پاکیزه شد و خود را شست. اَرِنْدی
 arındı یعنی: شخص داری حمام به کار
 برد (اَرِنُر - اَرِنْمَاق arınur- arınmaq).

اُرُنْدی urundı: اُرُنْدی اُرُنْدی ol özin
 urundı یعنی: او به علت پشیمانی در کاری، خود
 به خودش کتک زد و نیز زمانی که شخص وانمود
 به خود زنی کند، این ترکیب به کار می‌رود. اُرُنْدی
 سُقْلُق اُرُنْدی urundı suwluq arındı یعنی:
 شخص دستار در بست. اُرَاغْ اُرُنْدی urundı
 urağut bürinçük arındı یعنی:
 زن، روسری خود را به سر کرد (اُرُنُر - اُرُنْمَاق
 urunur- urunmaq).

اَرِنْمَاق arınmaq: اَرِنْمَاق اَرِنْمَاق arınmaq
 یعنی: اَرِنْمَاق arınmaq یعنی: اَرِنْمَاق arınmaq
 و تأخیر کرد (اَرِنْمَاق - اَرِنْمَاق arınır- arınmaq).

اینگونه گفته می‌شود (اَرِنْمَاق - اَرِنْمَاق arınur-
 arınmaq).

اَتِنْدی atındı: اَتِنْدی اَتِنْدی atındı
 یعنی: او، تظاهر به تیراندازی
 کرد ولی در واقع تیر نینداخت. (اَتِنْمَاق - اَتِنْمَاق
 atınur- atınmaq).

اُتُنْدی utandı: اُتُنْدی اُتُنْدی utandı
 یعنی: او از من خجالت کشید. (اُتُنْمَاق - اُتُنْمَاق
 utanur- utanmaq) به ترکی اوغوزی.
اُتُنْدی ötündi: اُتُنْدی اُتُنْدی ötündi
 یعنی: او به
 خان درد دل کرد در موارد دیگر نیز چنین گفته
 می‌شود اصل آن اُتُنْدی ötündi است. معنای
 آن چنین است: همانگونه که شنید، نقل کرد
 (اُتُنْمَاق - اُتُنْمَاق ötünür- ötünmək).

اَچِنْدی açındı: اَچِنْدی اَچِنْدی açındı
 یعنی: بیگ، سرباز خود را اسیر و خرسند
 کرد موارد دیگر نیز چنین است: اَچِنْدی
 açındı arınatın یعنی: شخص اسب خود را
 تیمار و سیر کرد. اَچِنْدی açındı qoyın
 یعنی: شخص گوسفند را
 به چرا برد وقتی کودک داخل گهواره و یا بیمار در
 رختخواب هم، سرپرده باز کند، چنین گفته می‌شود.
 (اَچِنْمَاق - اَچِنْمَاق açınur- açınmaq).

اُذِنْدی użundı: اُذِنْدی اُذِنْدی użundı
 یعنی: اُذِنْدی użundı (اُذِنْمَاق - اُذِنْمَاق
 użunur- użunmaq).

اُذِنْدی ożundı: اُذِنْدی اُذِنْدی ożundı
 یعنی: آتش فروکش کرد و خلعش شد. اُذِنْدی
 ożundı yula یعنی: چراغ خلعش شد. موارد
 دیگر نیز چنین است. (اُذِنْمَاق - اُذِنْمَاق
 ożunur- ożunmaq).

اَنِك قُتی anıq qutı ożundı یعنی:
 بخت او خلعش گردید.

برای خودش بندر کشت. (اَکِنْرُ- اَکِنْمَاکُ- *əkinür- əkinmək*).

اَکُنْدِی *ökündi*: اَلْ یَاؤُفْکِنْکَا اَکُنْدِی *ol ökündi yazukıya* یعنی: او از گناه خود پشیمان گشت. برای هر پشیمانی نیز می آید. (اَکُنْرُ- اَکِنْمَاکُ *ökünür- ökünmək*).

اَکُنْدِی *ögündi*: اَلْ اَوَزِنْ اَکُنْدِی *ol özin ögündi* یعنی: او خود را ستود. (اَکُنْرُ- اَکِنْمَاکُ *ögünür- ögünmək*). در این کلام نیز لَمْدَه است:

اَکُنْکُوجِی اُمِنْدَا اَرْتَا تَرْتَرُ

ögüngüçi ümində artarur

یعنی: کسی که خود را بستاند، جمله اش (شلوار) را می آلود.

بدینگونه کسی که موقع آموذن کاری انجام نمی دهد و فقط خود را می ستاید، جمله اش را کثیف می کند. این کلام درباره ی کسی گفته می شود که ترک خوشتایی از او خواسته شود.

اَکِنْدِی *igəndi*: اَثْ اَکِنْدِی *at igəndi* یعنی: اسب هار شد. (اَکُنْرُ- اَکِنْمَاکُ *igənür- igənmək*) قِیْشَرَقْ اَکِنْدِی *qısraq igəndi* یعنی: مادیان باردار شد.

اَلِنْدِی *alındı*: اَلْ اَلِمِنْ اَلِنْدِی *ol alımın alındı* یعنی: او طلب خود را بدون کمک دیگری توانست بگیرد. (اَلِنْرُ- اَلِنْمَاقُ *alınur- alınmaq*).

اَلُنْدِی *ulandı*: اَلْنْدِی نَلْکُ *ulandı nəh nəlk* یعنی: یک چیز به چیز دیگری متصل شد. (اَلَا نْرُ- اَلْنْمَاقُ *ulanur- ulanmaq*).

اَلُنْدِی *ulundi*: اَلْنْدِی نَلْکُ *ulundi nəh nəlk* یعنی: چیزی، مانند طناب و مار حلقه خورد. یُولُ *yol ulundi* یعنی: راه پریچ و خم شد. (اَلُنْرُ- اَلْنْمَاقُ *ulunur- ulunmaq*).

اَسِنْدِی *asındı*: اَثْ اَسِنْدِی *at asındı* یعنی: اسب برای رهایی خود، طناب را کشید.

اِسِنْدِم *ısındım*: مَن اَتْکُلْ اِسِنْدِم *mən atkar ısındım* یعنی: من از او خوشم لَمْد. اَلْ اَتَقَا *ol otqa ısındı* یعنی: او در آتش گرم شد. اَلْ کُونْ دَا اِسِنْدِی *ol kündə ısındı* یعنی: او در آفتاب گرم شد. (اِسِنْرُ- اِسِنْمَاقُ *ısınur- ısınmaq*).

اِشِنْدِی *işəndi*: اَلْ مَنْکَا اِشِنْدِی *ol mənə işəndi* یعنی: او، به من باور آورد. در یک کار به من اتکاء کرد. (اِشِنْرُ- اِشِنْمَاکُ *işənür- işənmək*).

اَشُونْدِی *aşundı*: اَلْ مَنْدِیْن اَشُونْدِی *aşundı ol məndin* یعنی: او از من سبقت گرفت. (اَشِنْرُ- اَشِنْمَاقُ *aşınur- aşınmaq*).

اَفِنْدِی *awındı*: اَلْ مَنْکَا اَفِنْدِی *ol mənə awındı* یعنی: او، به من عادت کرد و خو گرفت. (اَفِنْرُ- اَفِنْمَاقُ *awınur- awınmaq*).

اُقِنْدِی *uwundi*: اَلْ اَزْکَا اَتْمَاکُ اُقِنْدِی *ol üzgə ətmək uwundi* یعنی: او به تنهایی برای خورش نان خرد کرد. اَفِنْرُ- اُقِنْمَاقُ *ufınur- uqınmaq* (aşınur- aşınmaq) اَلْ اَلِکِنْ اُقِنْدِی *ol əlgin uwundi* یعنی: او از خبری تلخ و یا انلوهی که به وی رخ داد، دستان خود را به هم مالید.

اَقِنْدِی *oqındı*: بَتِکْ اَقِنْدِی *bitik oqındı* یعنی: کتاب خوانده شد. اَلْ بَتِکْ اَقِنْدِی *ol bitik oqındı* یعنی: او در حالی که کتابی نمی خواند، تظاهر به قراءت کتاب کرد. (اَقِنْرُ- اَقِنْمَاقُ *oqınur- oqınmaq*).

این حرف «ن» از حرف «ل» بدل شده است.

اَکِنْدِی *əkındi*: اَلْ اَوَزِنْکَا اَکِنْدِی *ol üzgə tarıg əkındi* یعنی: او

خدایوند لمید بستم. (لَمُنُرْ - لُمُنْمَاقْ - umunur-
umunmaq).

اَنُنْدی anundi: اَلْ یَاغِی قَا اَنُنْدی ol yağıqa
anundi یعنی: او برای مقابله با هُمن لماده شد.
موارد دیگر نیز چنین است. (اَنُنُرْ - اَنُنْمَاقْ -
anunur- anunmaq).

اِنُنْدِم inandim: مَن اَنُکَلْ اِنُنْدِم mən anar
inandim یعنی: من به او باور آوردم و
اطمینان کردم. (اِنَانُرْ - اِنُنْمَاقْ -
inanur- inanmaq) از همین جا به بیگی که به خود
اطمینان داشته باشد. اِنُنْج بَک inanç bağ
گفته‌اند.

مضاعف از این باب

اَبِتْی abıttı: اَلْ اَزِنْ مَنْدِنْ اَبِتْی ol özin
māndin abıttı یعنی: او، خود را از من پنهان
ساخت. به هر چیزی هم که پوشیده و مخفی گردد
چنین گویند. (اَبِتْرْ - اَبِتْمَاقْ - abitur-
abitmaq).

اَتَتْی atattı: تَای اَتَتْی tay atattı یعنی: کره
اسب تبدیل به اسب شد. چنانکه در عربی گویند:
«فَتَبَّتَ الْجَارِيَّةُ» یعنی: دخترک جوان شد. در این
کلام نیز آمده است.

تَای اَتَتْسَا اَتَتْتِو
اَعُولْ اَرْدَسَا اَتَا تِو

Tay atatsa at tinur
Oğul ərəxsə ata tinur

یعنی: کره اسب وقتی بزرگ شد، کار اسب سبک
می‌گردد و پسر وقتی بزرگ شد کار پدر سبک
می‌گردد.

توضیح آنکه: وقتی کره اسب بزرگ شد، کار اسب
سبک می‌گردد. چرا که کره اسب کارهای او را می-
تواند انجام دهد. و پسر نیز بعد از بزرگ شدن به
یاری پدر می‌شتابد.

در این بیت هم آمده است:

اَلُنْدِم ulındım: مَن بُولِشْتَا اَلُنْدِم mən bu
ışta ulındım یعنی: من، از این کار به
ستوه آمدم. (اَلُنُرْ - اَلُنْمَاقْ - ulınur-
ulınmaq). اِلُنْدی iləndi: اَلْ اَنُکَلْ اِلُنْدی ol anar
iləndi یعنی: او، وی را در کاری که بدو از روی
اعتماد سپرده بود سرزنش کرد لذا بعد درستی آن
کار معلوم شد. لغت اِلُنْج ilənç از این ماده در
معنای «سلامت» به کار می‌رود (اَلَاُنُرْ - اَلُنْمَاقْ
ilənür-ilənmək).

اِلُنْدی ilındı: تَکَانْ تُونْ قَا اِلُنْدی tikən
tonqa ilındı یعنی: خار به جمله گیر کرد.
(اَلُنُرْ - اَلُنْمَاقْ - ulınur- ulınmaq).

در این قطعه نیز آمده است.

تَبْدُوْ مَنْکَا اِلُنْدی
اَمْکَاکْ کَرُوْ اِلُنْدی
قَلْمِشِنْکَا اِلُنْدی
تَعْنُ بَلْبْ اَلْ قَتَلْ.

Tapdu mənə ilindi
Əmgək kərü olindi
Qılmısqı iləndi
Tutğun bolup ol qatar

ترجمه: تَبْدُو زندانی من شد

در رنج افتاد و اندوه خورد

از کرده‌ی خود پشیمان گشت

زندانی شد و گرفتار آمد.

توضیح آنکه او اسیر شد و در رنج افتاد و از جان
خود سیر گشت و از کرده‌اش پشیمان شد و خود را
سرزنش کرد و پس از آن فرلوانی، اکنون در غم
اندوه گرفتار آمد.

اَلُرْ یَعِی قَا اِلُنْدی

ə r yağıqa ilındı
یعنی: شخص اسیر هُمن شد. کَیکْ تَرَقْ قَا اِلُنْدی
peyik tuzaqqa ilındı یعنی: شکار به دام
افتاد.

اُمُنْدِم umundum: مَن تَکَرِی دَن اُمُنْدِم mən
tanrıdən umundum یعنی: من به

اَرْتِی *ərütti*: اَلْیَاغْ لَرْتِی *ol yağ əriitti*
یعنی: او، روغن خوب کرد. (اَرْتُر- اَرْتِمَاک- *ərütür- ərütmək*).

اَزْتِی *azıtti*: اَلْتَکَايُولْ اَزْتِی *ol anja azıtti*
yol azıtti او، وی را از راه منحرف کرد (اَزْتُر- اَزْتِمَاق *azıtur- azıtmaq*).

اَزْتِی *əzıtti*: اَلْاَغْلَانْ قُلَاقِنْ اَزْتِی *ol oğlan əzıtti*
qulaqın əzıtti یعنی: او، گوش بچه را کشید.
در کشیدن و پاره کردن هر چیز دراز نیز گفته می-
شود. (اَزْتُر- اَرْتِمَاک *əzıttür- əzıtmək*).

اَزْتِی *uzatı*: اَلْیِشِیغْ اَزْتِی *ol yışığ uzatı*
یعنی: او، طناب را دراز کرد
اَلْیِشِیغْ اَزْتِی *ol ışığ uzatı* یعنی: او کار
را طول دادو به تأخیر انداخت. (اَزْتُر- اَزْتِمَاق *uzatur- uzatmaq*).

اَزْتِی *üzıtti*: اَلْاَلْکْ قُلَاقِنْ اَزْتِی *ol anıñ üzıtti*
qulaqın üzıtti یعنی: او، به سبب زیاد حرف
زدن، گوش او را سنگین کرد نیمه کر کرد سِرْکَا
کُنْیِ اَزْتِی *sirkə küpni üzıtti* یعنی: سِرْکَا
به دلیل ترش شدن خود از خم سرریز گشت.
موارد دیگر نیز، چنین است. (اَزْتُر- اَرْتِمَاک *üzıtmək üzıttür-*).

اَسِیْتِی *əsıtti*: اَلْاُرُقْنِی اَسِیْتِی *ol uruqnı əsıtti*
یعنی: او، طناب را دراز
کرد موارد دیگر نیز، چنین است. (اَسِیْتُر- اَسِیْتِمَاک *əsıttür- əsıtmək*).

اُسِیْتِی *usıtti*: تُوْرُلْغْ اَتْ مَنِی اُسِیْتِی *tuzluğ at mənı usıtti*
یعنی: گوشت پرنمک، من را
تشنه کرد. (اُسِیْتُر- اُسِیْتِمَاق *usıttür- usıtmaq*).

اِسِیْتِی *isıtti*: اَلْاُمُونْ اِسِیْتِی *ol mün isıtti*
یعنی: او، آش گرم کرد لَهْن و هر چیز دیگر که
گرم کنند، چنین گویند. اَزْ اِسِیْتِی *ar isıtti* یعنی:
شخص گرم شد. فعل در این جمله لازم و در جمله-

تَکْ رَمَیْکْ سَاغْمِی بِلْکَا لَکَا اِیْ
تَیْدَرْ قَلِی اَتْسَا قِیْدَرْ سَنِی تَاِیْ

*Tagür mənıñ sawımnı bilgäligä ay
Tınur qalı atatsa qısraq sənı tay*

یعنی: هی! سخنم را به دانایان برسان، مادیان
زمانی آسوده خاطر می‌گردد که کرم‌دش در صف
اسبان در آید.

اَتْتِی *ətətti*: اَلْاَنِی اَتْتِی *ol anı ətətti*
یعنی: او وی را به سختی والدست. (اَتَاتُر- اَتْتِمَاک- *ətəttür- ətətmək*).

اَچِیْتِی *açıtti*: اَلْسِرْکَا اَچِیْتِی *ol sirkə açıtti*
یعنی: او سِرْکَا را ترش کرد. موارد دیگر
نیز چنین است. اَلْاَلْکْ کُؤْکُلِیْنْ اَچِیْتِی *ol alık kökülin açıtti*
ol anıñ köğlin açıttı یعنی: او، قلب
وی را به درد آورد. (اَچِیْتُر- اَچِیْتِمَاق *açıttür- açıtmaq*).

اَزْتِی *uzıtti*: اَلْاُمَنِی اَزْتِی *ol mənı uzıtti*
یعنی: او، مرا خواب کرد. *ol manı uzıtti*
یعنی: او، مرا خواب کرد. *ol yogurt uzıtti*
یعنی: او، مراست درست کرد. اَلْاَزْتِمَاقْ اَزْتِی *ol uzıtma*
uzıtti یعنی: او پنیر درست کرد. اَلْاَتْ اَزْتِی *ol ot uzıtti*
یعنی: او آتش را خلموش
کرد. (اَزْتُر- اَزْتِمَاق *uzıttür- uzıtmaq*).

اَرِیْتِی *arıtti*: اَلْاَرِیْغْ لَرِیْتِی *ol tarığ arıtti*
یعنی: او گندم را پاک کرد موارد دیگر نیز چنین
است. (اَرِیْتُر- اَرِیْتِمَاق *arıttür- arıtmaq*).

اَرِیْتِی *arıtti*: اَلْاَقُوْزِی لَرِیْتِی *ol quzı ərıtti*
یعنی: او، بره را مقطوع کرد در موارد دیگر نیز
چنین است: اَلْاَغْلَانْ لَرِیْتِی *oğlan ərətti*
یعنی: پسر، مرد شد. ریشه‌ی این تکواژ لَرِیْتِی
ərətti است، ادغام شده است. مانند کلمه‌ی
«هَدَکِر» در عربی (اَرْکُوْر- اَرْتِمَاک *ərəttür- ərəzmək*).

ی قبیلی متعددی است. (اِسْتَرُ - اِسْتِمَاکُ - isitür- isitmāk).
 اِشْتَمَاکُ üşütmāk - (uşütür-).

اُشْتِی aşatti: اُلْ مَنکَا اُشْتِی ol atmak
 aşatti یعنی: او نان را خورد و ریز کرد موارد دیگر
 نیز چنین است. (اُشْتَرُ - اُشْتِمَاقُ - uşatur- uşatmaq).

اَشْتِی aşitti: اُلْ لَیکِ اَوْنِ اَشْتِی ol anı
 aşitti evin یعنی: او به وی دستور داد تا
 خانه‌اش را جستجو کند. در جستجوی هر چیز دیگر
 نیز چنین گفته می‌شود. (اَشْتَرُ - اَشْتِمَاکُ - aşitür- aşitmāk).

در این کلام نیز آمده است.
 قُلَاقْ اَشْتِیسا کُؤنْکُولْ بِلِیر
 کُؤز کُؤر سا اَدِکْ کِلِیر

Qulaq eşitsə könül bilir
 Köz körsə üzük kəlir

یعنی: اگر گوش بشنود، دل در می‌یابد.

چون چشم معشوق را ببیند، به جوش و خروش آید.
 اَغْتِی ağıtti: اُلْ اَنی تاغْقا اَغْتِی ol anı tağqa ağıtti
 به ستیغ کوه صعود داد موارد دیگر نیز چنین است.
 تَنکَرِی بُلُتْ اَغْتِی taŋri bulut ağıtti یعنی:
 خداوند ابر را پدیدار ساخت. (اَغْتَرُ - اَغْتِمَاقُ - ağıtur- ağıtmaq).

اَقْتِی aqıtti: تَنکَرِی اَقِنْ اَقْتِی taŋri aqın
 aqıtti یعنی: خداوند سیل جاری ساخت. و نیز اُلْ
 سُوْفْ اَقْتِی ol suw aqıtti [و یا]: بَکْ
 اَقِنْجِی اَقْتِی beg aqınçı aqıtti یعنی: او،
 آب جاری ساخت. و بیگ لشگری را به سوی دشمن
 فرستاد. (اَقْتَرُ - اَقْتِمَاقُ - aqıtur- aqıtmaq).

اَقْتِی oqıtti: اُلْ مَنکَا بَیْکْ اَقْتِی ol maŋa
 bitik oqıtti یعنی: او من را وادار به خواندن
 کتاب کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَقْتَرُ -
 اَقْتِمَاقُ - oqıtur- oqıtmaq).

ی قبیلی متعددی است. (اِسْتَرُ - اِسْتِمَاکُ - isitür- isitmāk).

اَشْتِی aşatti: اُلْ مَنکَا اُشْتِی ol maŋa
 aşatti یعنی او به من غذا داد. بسیاری از
 ترکان این کلمه را در ضیافت‌های خانان و بزرگان
 به کار می‌بردند. اوغوزان برای هر ضیافتی چنین
 می‌گویند. سخن اوغوزان صحیح‌تر است. (اُشْتَرُ -
 اُشْتِمَاقُ - aşatur- aşatmaq).

اَشْتِی aşutti: اُلْ مَنکَا یُغْوَانْ اُشْتِی ol mŋa
 yoğurqan aşutti یعنی: او بر روی من
 لحاف پهن کرد به یکی گفت که بر روی من لحاف
 پهن کند. برای هر کس دیگری هم که این کار به
 او سفارش شود چنین گویند. (اُشْتَرُ - اُشْتِمَاقُ -
 aşatur- aşutmaq).

در این قطعه هم آمده است.

اُدُو بَیْزْ بَشْتُمُ

تَشْلَرْ یُؤغْ تَشْتُمُ

کَرَنْ اَسِنْ اَشْتُمُ

یُکُنْ بَرْچَا اَزِی جُعْدِی

Izu bérüp boşuttum

Tawar yoluğ taşuttum

əran əssin aşıttum

Yükün barça özi çoğdı

ترجمه: او را آزاد و رها ساختم.

هدایت کردم که مال گرد آورد.

عیب هر کس را پوشاندم

بار خود را هم خود برداشتم.

توضیح آنکه: درباره‌ی یک اسیر و زندانی سخن
 می‌گوید که او را رها ساختم تا خود را نجات دهد و
 فدیة درباره‌ی گرد آورد و بدیها را در زیر خاک دفن
 سازد و بار خود را خودش گرد آورد.

اُشْتِی üşütti: اُلْ مَنی تُمَلُغْقا اُشْتِی ol mæni
 tumlığqa üşütti یعنی: او مرا در سرما افکند.
 و باز: اُلْ سُجِکْ اُشْتِی ol süçik üşütti
 یعنی: او افسردگی‌شیرین را در سرما قرار داد تا سرد

آمِتی *amitti*: تامِ آمِتی *amitti tam* یعنی: دیوار مشرف به خرابی است و خمیده شده است. موارد دیگر نیز چنین است. و نیز کُنْکَلَمِ آنْکِ رَامِتی *könlüm anar amitti* یعنی: دلم به سوی او میل کرد (لَمِتر- لَمِتماک- *amitür- amitmək*). در این قطعه نیز آمده است.

قُلان تْکال قُمُتی

اَرَقْلَر سَقَقِ یُمُتی

یِیلاَغ تَبَا آمِتی

تِرِک تَرْب سَکْ شُور

Qolan tükäl qomuttı
Arqar suqaq yumuttı
Yaylağ taba amitti
Tizik turup seğrişür

ترجمه: همه‌ی اسبان به خروش آمدند

آهوان و گوزنان گرد هم آمدند

به سوی ییلاق سرازیر شدند

به ردیف ایستادند و فرار کردند

توضیح آنکه: درباره‌ی بهار صحبت می‌کند و می‌گوید که آهوان را به فریاد درآوردند و یکجا گرد کردند و اینان به طرف ییلاق راه افتادند و ردیف ردیف از شادی فریاد برآوردند.

اَنُتی *anuttı*: اُلْ یَعِی قَا تَلَمِ تَتِتی *ol yağıqa tolum anuttı* یعنی: او برای همن سلاح آماده شود چنین گویند. در این کلام نیز آمده است:

تَلَمِ تَتِسا قُلُن بُلُور

تَلَمِ تَتِسا بُلُن بُلُور

Tolum anutsa qulun bulur
Tolum unutsa bulun bolur

ترجمه: آن کس که برای مقابله با همن سلاح آماده کند اسب به هست می‌آورد

آن کس که سلاح فراموش کند، اسیر گردد

با این کلام لمر به آماده‌گی در هر کاری می‌کنند.

اَنُتی *unattı*: مَن اَلْماس لُرْدِمِ اُل مَنی تَتِتی

اَكِتی *akitti*: اُل تَرْغِ اَكِتی *ol tarıǵ akitti* یعنی: او، وی را وادار به بذر کشتن کرد برای وادار کردن به کشتن هر بذری هم گفته می‌شود. (اَكِتر- اَكِتماک *akitür- akitmək*).

اُگِتی *ügitti*: اُل تَرْغِ اُگِتی _____ یعنی: او گندم را آرد کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اِكِتی *ikitti*: اُل نِی اِكِتی *ol anı ikitti* یعنی: او، وی را پرورد ریشه‌ی آن اِكِنتی *ikiñti* است حرف «ذ» در حرف «ت» ادغام شده است. (اِكِزُر- اِكِزْماک *ikiñür- ikiñmək*).

اُولُتی *ulattı*: اُل یِبْ اُولُتی *ol yıp ulattı* یعنی: او، طناب را به وی رساند. (اُلُتر- اُلُتماق *ulatur- ulatmaq*).

اُولُتی *ulıttı*: اُل نِی اُولُتی *ol nı ulıttı* یعنی: او، وی را به حدی زد که مانند گرگان زوزه کشید. (اُولُتر- اُولُتماق *ulıtur- ulıتماق*).

اُولُتی *ölıttı*: اُل تَوْنِ اُولُتی *ol ton ölıttı* یعنی: او لباس خود را تر کرد در موارد دیگر نیز چنین گویند. (اُولُتر- اُولُتماق *ölitür- ölitmək*).

اِلَتی *ilättı*: اُل قَاغُونِ اِلَتی *ol qawun ewgä ilättı* یعنی: او به خانه‌اش خربزه برد. موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اِلُتر- اِلُتماق *ilätür- ilätmək*).

اُلُتی *ülättı*: اُل جِنای قَا یَ جِنای قَا _____ یعنی: او به مستمندان پول رسانید. (اُلُتر- اُلُتماق *ülätür- ülätmək*).

غنه‌دار از این باب

اُنْکُتَی *onquqtı*: کُرْ یُوزی اُنْکُتَی *ar yüzi onquqtı* یعنی: مرد رنگ چهارش دگرگون شد. و نیب ز بَرَجَن اُنْکُتَی *onquqtı barçın* یعنی: پارچه‌ی حریر رنگ باخت. موارد دیگر نیب ز چنین است. (اُنْکُتَار - اُنْکُتَمَاق - *onquqar-onquqmaq*).

اُنْکُلتَی *onqultı*: سَکَل اُنْکُلتَی *sükəl onqultı* یعنی: بیمار، بهبود یافت. و نیب ز: ایش اُنْکُلتَی *ış onqultı* یعنی: کار پیچیده درست شد. (اُنْکُلُور - اُنْکُلَمَاق - *onqulur-onqulmaq*).

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَلَدی با ساکن میانی و پایانی با

حرکه‌های مختلف

اُرْپَرْدی *ürpərđi*: کُرْ اُرْپَرْدی *ar ürpərđi* مرد از خشم و یا از جنگ به هیجان آمد. و نیب ز: تَقَاغُو اُرْپَرْدی *taqağu ürpərđi* یا: اُرْکُتَ یِیَنی اُرْپَرْدی *anıŋ yini ürpərđi* گویند که در معناهای: «هرغ ترسید» و «هو بر تن او سیخ شد» است. (اُرْپَرْدَر - اُرْپَرْمَاک - *ürpərđür-ürpərmək*).

اُپْتَرْدی *öptürđi*: اُلْ اُنْی اُپْتَرْدی *ol anı öptürđi* یعنی: او، وی را وادار به بوسیدن دیگری کرد (اُپْتَرْدَر - اُپْتَرْمَاک - *öptürđür-öptürmək*). **اُتُتَرْدی** *atturđi*: اُلْ اُقْ اُتُتَرْدی *ol oq atturđi* یعنی: او، به تیراندازی لمر کرد اگر چیزی را وادار به شدگی در کاری کنند، این فعل می‌آید. (اُتُتَرْدَر - اُتُتَرْمَاق - *atturđür-atturmaq*).

اُتُتَرْدی *öttürđi*: سَبَزْغُو اُتُتَرْدی *sıbzğu öttürđi* یعنی: او، با نی‌لیک ناله سر داد هم‌چنین هر چیزی که به وسیله آن ناله وصیحه کنی.

mən unamas ərdim ol mənı unattı

یعنی: من، ایاء دلشتم، او مرا خرسند ساخت. (اُنَاتُر - اُنْتَمَاق - *unatur-unatmaq*).

اُتُتَی *unıttı*: اُلْ سُوْزَن اُتُتَی *ol sözın unıttı* یعنی: او، سخن خود را فرموش کرد. موارد دیگر نیب ز چنین است. (اُتُتَر - اُتُتَمَاق - *unitur-unitmaq*).

اُتُتَی *énətti*: اُلْ قُیُون اُتُتَی *ol qoyın énətti* یعنی: او گوش‌فندانش را علامت نهاد این کار با بریدن قسمتی از گوش گوسفند انجام می‌گیرد. (اُنْتُور - اُنْتَمَاک - *énəttür-énətmək*).

منقوص از این باب

اَیْتَی *ayıttı*: اُلْ مَنْکَا سُوْز اَیْتَی *ol mənə söz ayıttı* کرد و اوغوزان گویند مَنْ تَکَلْ سُوْز اَیْتَمْ *mən anar söz ayıttım* در معنای من با او صحبت کردم «به او سخنی گفتم» می‌آید که خلاف قاعده است. (اَیْتُور - اَیْتَمَاق - *ayıtur-ayıtmaq*).

اُیْتَی *uyattı*: اُلْ مَندین اُیْتَی *ol məndin uyattı* یعنی: او از من خجالت کشید. ریشه‌ی آن «اُیاذتَی» *uyažtı* است. ادغام شده است. (اُیاذَر - اُیاذَمَاق - *uyažür-uyažmaq*).

چهار واجی از این باب

اَبِیْدی *abıddı*: اُلْ اُنْی کِشیدین اَبِیْدی *ol anı kişidin abıddı* یعنی: او، وی را از همه پنهان ساخت و حفظ کرد. برای هر چیز دیگر هم که از یکی پنهان بماند، چنین گفته می‌شود. (اَبِیْر - اَبِیْمَاق - *abitur-abıtmaq*).

«خِمارُ النَّاسِ وَ عِمارُ هُم» در عربی و نیز: *اَلْ یِیْر*
اَخْتَرْدِ ol yér axtardı یعنی: او، زمین را
 خیش کرد و کشت. (اَخْتَرَرُ- اَخْتَرْمَاقْ -
axtarmaq).

اَرْتَرْدِ *arturdi*: *اَوْنِ یَ حَاقْ اَوْنا یی- دَر لَرْتَرْدِ*
on yarmaq üzə bir arturdi
 یعنی: به ده درهم یک درهم افزود و نیز: *اَر*
اَرْتَرْدِ ar arturdi یعنی: شخص افراط کرد
 از حد خود فراتر رفت. (اَرْتَرَرُ- اَرْتَرْمَاقْ -
arturur).

در این قطعه نیز آمده است:

کَلْدِی بَرُو اَرْتَرُو
 بیدِی لیلین اَرْتَرُو
 مُنْدا قَلْبُ اَلْتَرُو
 بَدِی بَلْبُ اَنْ بَلْرُو

Kəldi bərü arturu
Bərdi élin arturu
Munda qalıp olturu
Bügrü bolup ün bütür

ترجمه: در حالی خروشان و جوشان فرا رسید

سرزمین خود را به ما بخشید

در اینجا ماندگار شد

کمرش خمیده و صدایش خفه گشته

توضیح آنکه بیگی را که اسیر شده است توصیف
 می‌کند و می‌گوید: به سوی ما رجز خوانان و به
 افراط آمد و سپاهی سنگین فراز آورد و سپس
 سرزمین خود را به ما هدیه کرد و در کنار ما ماند.
 کمرش خمیده و صدایش گرفته.

اَرْتَرْدِ *ərtürdi*: *اَرْتَرُکْ یَا اَرْتَرُکْ اَرْتَرْدِ anıñ*
ayzuqın ərtürdi یعنی: او از گناه و
 صرف نظر کرد و نیز: *اَرْتَرُکْ ایشین اَرْتَرْدِ*
ərtürdi anıñ ışın یعنی: کار او را پذیرفت و
 قبول کرد برای کسی هم که چیزی را از جایی به
 جای دیگر انتقال دهد، چنین گویند. (اَرْتَرَرُ-
ərtürür - *ərtürmək*).

اِیْتَرْدِ *ettürdi*: *اَلْ مِیک ایشیم اِیْتَرْدِ ol*
məniñ ışım ettürdi یعنی: او به
 اصلاح کار من امر کرد *اَلْ اَتک اِیْتَرْدِ*
ol etük ettürdi یعنی: او امر به تعمیر
 کفش داد. موارد دیگر نیز، چنین است. (اِیْتَرَرُ-
ettürmək - *ettürür*).

اَجْتَرْدِ *açtırdı*: *اَلْ قَبْغُ اَجْتَرْدِ ol*
açtırdı ol qabuğ یعنی: او امر به باز کردن
 درب کرد برای هر چیز دیگر که واپار به باز کردن
 آن کنند، چنین گفته می‌شود. (اَجْتَرَرُ- اَجْتَرْمَاقْ -
açturmaq - *açturur*).

اِیْتَرْدِ *içtürdi*: *اَلْ مَنکا سُوْف اِیْتَرْدِ ol*
məñə suw içtürdi یعنی: او، من را
 واپار به نوشیدن آب کرد. موارد دیگر نیز، چنین
 است. (اِیْتَرَرُ - اِیْتَرْمَاقْ - *içtürür* - *içtürmək*)
 در این معنی، «اِیْتَرْدِ *içürdi*» نیز گفته می‌شود.
 در کلام: *سُوْف اِیْتَرْمَاقْ سُوْف یی- suw*
içürməsgə süt bér نیز آمده است. یعنی
 به کسی که آب نداده، شیر بده. یعنی به کسی که
 به تو بدی کرده است، تو خوبی کن.

در این گونه افعال، اصل آن است که با دو فاعل،
 فعل متعدی شود. نخستین، فعل امر به انجام کار
 دلالت می‌کند و دومی کار را انجام می‌دهد. در این
 افعال، قاعده‌ی افزودگی، دو واجی است و برای
 مفهوم مذکور در فوق، دو واج افزوده خواهد گشت.
 این همه، طبق قاعده روشن آمده است و از این رو،
 من در اینجا نوشتم.

اَخْتَرْدِ *axtırdı*: *اَلْ تاشِغْ اَخْتَرْدِ ar*
taşığ axtardı یعنی: مردم سنگ را برگردانید و انتقال
 داد و نیز: *تَبی یی- اَخْتَرْدِ tüpi yıgaçığ*
axtırdı یعنی: توفان، درخت را برگردانید. برای
 هر چیزی هم که چیز دیگری را برگرداند، چنین
 گویند. در این کلمه حرف «خ» بدل از «غ» است.
 مانند دو کلمه «خَتَار» و «غَدَار» و نیز عبارت

باشخص نون صفت مسابقه هم نده!

(زیرا او در نهایت بدی می کند)

اَشْتَرْدِ *éštürdi*: اَلْ مَنْكَ اَدْكَو سُوْر اَشْتَرْدِ

ol mənə əzgü söz éštürdi یعنی:

او من را وادار به شنیدن سخن نیکو کرد اصل آن

با تشدید حرف «ت» و بصورت اَشْتَرْدِ *éšittürdi*

است. (اَشْتَرْدِ - اَشْتَرْمَاک *éšittürür- éšittürmək*).

اَشْتَرْدِ *əštürdi*: اَلْ قُمْ اَشْتَرْدِ *ol qum əštürdi*

یعنی: او، وادار به ریختن شن کردن

(اَشْتَرْدِ - اَشْتَرْمَاک *əštürür- əštürmək*).

اَشْتَرْدِ *üštürdi*: اَلْ اَقْ اَشْتَرْدِ *ol oq üštürdi*

یعنی: او لمر به سوراخ کردن پیکان

تیر کرد. در مورد سوراخ کردن هر چیز زنگ نیز

چنین گفته می شود (اَشْتَرْدِ - اَشْتَرْمَاک *üštürür- üštürmək*).

اَقْتَرْدِ *aqturdi*: اَلْ سُوْفْ اَقْتَرْدِ *ol suw aqturdi*

یعنی: او لمر به جاری ساختن آب کرد

(اَقْتَرْدِ - اَقْتَرْمَاق *aqturur- aqturmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

اَقْتَرْمَ کَوْرَمْ یِلَاقْ

طُشَلْنَرْ کُزْکْ یُعَاقْ

Aqturur közüm yolaq

Tüşlənür ördək yuğaq

ترجمه: دیدگانم رود جاری می سازد

که در آن مرغابی ها گرد می آیند.

توضیح آنکه: لشک دیدگانم همانند چشمه ها جاری

می شود و در آن مرغابی و شبیه آن جمع می شوند.

اَقْتَرْدِ *uqturdi*: اَلْ مَنْكَ اَبْکُ سُوْرَنْ اَقْتَرْدِ

ol mənə anıñ sözın uqturdi

یعنی: او کلام خود و دیگری را به من فهماند.

(اَقْتَرْدِ - اَقْتَرْمَاق *uqturur- uqturmaq*).

اَکْتَرْدِ *əktürdi*: اَلْ تَرِغْ اَکْتَرْدِ *ol tarıǵ əktürdi*

یعنی: او لمر به کشتن بذر کرد موارد

اَزْتَرْدِ *əztürdi*: اَلْ اَغْلِیْ قُلاقِنْ اَزْتَرْدِ *ol*

oǵlı qulaqın əztürdi یعنی: او گوش

بچه ی خود را کشید. به هر خط که به طول بر روی

پوست بیفتد نیز چنین گویند. (اَزْتَرْدِ - اَزْتَرْمَاک *əztürür- əztürmək*).

اَزْتَرْدِ *üzürdi*: اَلْ یِبْ اَزْتَرْدِ *ol yıp*

üzürdi یعنی: او، طناب را قطع کرد (وادار کرد

قطع شود). موارد دیگر نیز چنین است. (اَزْتَرْدِ - اَزْتَرْمَاک *üzürür- üztürmək*).

اَسْتَرْدِ *asturdi*: اَلْ کُزْ اَسْتَرْدِ *asturdi*

یعنی: او، شخص را لمر به دار زدن کرد

اَلْ اَثْ اَسْتَرْدِ *ol at asturdi* او گوشه ت را

لمر به آویزان کردن از چنگک کرد موارد دیگر نیز

چنین است. (اَسْتَرْدِ - اَسْتَرْمَاق *asturur- asturmaq*).

اَسْتَرْدِ *əstürdi*: اَلْ قُ اَسْتَرْدِ *əstürdi*

یعنی: او، طناب را لمر به

کشیدن کرد [ویا]: اَلْ قُ قُ اَسْتَرْدِ *əstürdi*

ol qawıq əstürdi یعنی: او لمر به الک

کردن سبوس کرد او برای جداسازی سبوس از آرد

لمر کرد برای هر چیزی هم که الک شود و یا به باد

داده شود چنین گویند. (اَسْتَرْدِ - اَسْتَرْمَاک *əstürür- əstürmək*).

اُسْتَرْدِ *üstürdi*: اَلْ مَنْكَ اُسْتَرْدِ *üstürdi*

ol mənə üstürdi یعنی: او برای چیره شدن

بر من، مسابقه داد [و نیز]: اَلْ قُلْمِشْ اُسْتَرْدِ *qılmuş üstürdi* یعنی: او

عمل خود را انکار کرد (اَسْتَرْدِ - اَسْتَرْمَاک *üstürür- üstürmək*).

هر چیز دیگر نیز در

انکار چنین است. در این کلام نیز آمده است:

تُورُنْ بَرْلَا کُزْشْ

اُنُونْ بَرْلَا اُسْتَرْمَا

Tüzün birlə uruş

Utun birlə üstürmək

یعنی: باشخص خوش خو پیکار کن

اَلْتُرْدَى iltürdi: اَلْمَنْكَا كَيْكُ اَلْتُرْدَى ol
 دستور داد تا آهو را به دام ببندازم. در گیر انداختن
 هر چیز دیگر نیز چنین گفته می‌شود.
اَلْدُرْدَى öldürdi: اَلْأَغْرَى اَلْدُرْدَى ol
 دیگر نیز چنین است. (اَلْدُرْدَى اَلْمَرْمَأْ - öldürür-
 öldürmək).

اَلْدُرْدَى ildurdi: اَلْأَنْسَى تَلْغَابِنْ اَلْدُرْدَى
 ol anı tağdın ildurdi
 را از کوه پایین آورد موارد دیگر نیز چنین است.
 (اَلْدُرْدَى اَلْمَرْمَأْ - ildurmaq - ildurur). این
 کلمه با حرف «ن» بصورت اَلْدُرْدَى indirdi هم
 تلفظ می‌شود.

اَوْدُرْدَى öndürdi: تَنْكِرَى اَوْتُ اَوْدُرْدَى tanrı
 ot öndürdi
 یعنی: خداوند گیاه رویانید. اَلْ
 اَنْسَى اَقْوَكا اَوْدُرْدَى
 ol anı ewgə öndürdi
 به سوی خانه روانه گردانید. (به ترکی اویغوری).
 اَوْدُرْدَى öndürür- (اَلْدُرْدَى اَلْمَرْمَأْ -
 öndürmək).

اَتْغَرْدَى atğardı: اَلْأَنْسَى اَتْغَرْدَى ol mənī
 atğardı
 یعنی: او مرا سوار بر اسب گردانید. در
 موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اَتْغَرْدَى
 اَتْغَرْمَأْ - atğarmaq - atğarur).

اَتْغَرْدَى utğardı: اَلْأَنْسَى اَتْغَرْدَى ol
 at otğardı
 یعنی: او اسب را خیزانید.
 در موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اَتْغَرْدَى -
 اَتْغَرْمَأْ - otğarmaq - otğarur).

اُذْغُرْدَى użğurdi: اَلْأَنْسَى اُذْغُرْدَى ol mənī
 użğurdi
 یعنی: او مرا از خواب بیدار گردانید.
 (اُذْغُرْدَى - اُذْغَرْمَأْ - użğurmaq - użğurur).

اُذْغَرْدَى ożğardı: اَلْأَنْسَى اُذْغَرْدَى ol
 anı kidin ożğardı
 یعنی: او وی را پس

دیگر نیز چنین است. (اُکْتُرْدَى - اُکْتُرْمَأْ -
 aktürür- aktürmək).

اُکْتُرْدَى ağırtırdı: اَلْجُكَا اُکْتُرْدَى
 ağırtırdı ol çögən
 خمانید. برای خمانیدن هر چیز دیگر نیز چنین گفته
 می‌شود. (اُکْتُرْدَى - اُکْتُرْمَأْ - ağırtır-
 ağırtmək).

اُگْتُرْدَى ögtürdi: اَلْأَنْسَى اُگْتُرْدَى ol mənī
 ögtürdi
 یعنی: او مرا ستانید. کسی را وادار به
 ستودن من کرد. (اُگْتُرْدَى - اُکْتُرْمَأْ -
 ögtürür- ögtürmək).

اُکْتُرْدَى öktürdi: اَلْأَنْسَى اُکْتُرْدَى ol mənī
 öktürdi
 لمر به گردآوری پول کرد موارد دیگر نیز چنین
 است. (اُکْتُرْدَى - اُکْتُرْمَأْ - öktürür-
 öktürmək).

اَلْتُرْدُم alturdum: مَن اَلْتُرْدَمَ اَلْتُرْدُم mən
 alturdum
 یعنی: من از
 او پول ستانیدم. (اَلْتُرْدَمَ - اَلْتُرْمَأْ -
 alturur- alturur).

اَلْتُرْدَى ulturdi: اَلْأَنْسَى اَلْتُرْدَى ol mənī
 ulturdi
 قابلمه گوشت را ته گرفته کرد و تباه ساخت. وقتی
 لباس و چیزهای شبیه آن نیز کهنه و فرسوده شود
 چنین گفته می‌شود. (اَلْتُرْدَى - اَلْتُرْمَأْ -
 ulturur- ulturur).

اَلْتُرْدَى ol turdi: اَلْأَنْسَى اَلْتُرْدَى ol mənī
 ol turdi
 یعنی: آن شخص نشانیده شد.
 موارد دیگر نیز چنین است. (اَلْتُرْدَى - اَلْتُرْمَأْ -
 ol turur- ol turmaq). در این کلام نیز آمده
 است. بُتْنُ اَمْلُکْ قَنْجَا قُلْسَا اَلْتُرْدَى
 bütün ümlüğ qança qolsa oltu
 یعنی: کسی که جمله‌اش پاکیزه باشد هر جا
 که بخوهد نشانیده می‌شود می‌خواهد بگوید که
 شخص پاکیزه با هیچ تهمت لکه‌دار نمی‌شود.

کسی هم که چیزی برای چیزی ببرد چنین گفته
می‌شود (اَتْگُرْدِرْ - اَتْگُرْمَاکْ
ötgürdi-ötgürmək).

اِجْگَرْدِی içgərđi: اَلْ اَتِنْ اَقْکَا اِجْکَرْدِی ol
atın ewgə içgərđi
را به داخل خانه برد موارد دیگر نیز چنین است.
(اِجْگَرْدِرْ - اِجْگَرْمَاکْ içgərđür- içgərmək). اَلْ
اَتِنْ بَکْ اِجْکَرْدِی ol anı bağgə içgərđi
نزد بیگ بدگویی کرد موارد دیگر نیز چنین است.

اَذْگَرْدِی əzgərđi: اَلْ کِجِکْ سُوْرْکْ اَذْگَرْدِی ol
kiçik sözüg əzgərđi
سخن کم بها را بها داد و ارزش نهاد و به آن عمل
کرد این فعل، بسیار در حالت نفی به کار رود اَلْ
اَتِنْ سُوْرْکْ اَذْگَرْدِی ol anı sözün əzgərmədi
یعنی: او، چیز بد را نیکو گردانید
سخن او را بها نداد و ارزش نگذاشت و نبیوشید. اَلْ
یَقْرَنْ لُکْنِی اَذْگَرْدِی ol yawuz nəhni əzgərđi
یعنی: او، چیز بد را نیکو گردانید
(اَذْگَرْدِرْ - اَذْگَرْمَاکْ əzgərđür- əzgərmək).

اَرْگَرْدِی ərgürdi: اَلْ یَاغْ لَرْگَرْدِی ol
yağ ərgürdi
یعنی: او، روغن خوب کرد (اَرْگَرْدِرْ -
اَرْگَرْمَاکْ ərgürdi- ərgürmək).

اَرْگَرْدِی ərgürdi: اَلْ اَشْقا اَرْگَرْدِی ol
aşqa ərgürdi
یعنی: او به غذا، بموقع رسید، به هر
چیز دیگر که بموقع برسند چنین گویند (اَرْگَرْدِرْ -
اَرْگَرْمَاکْ ərgürdi- ərgürmək).

اَسْکِرْدِی əskirdi: اَلْ تُونْ اَسْکِرْدِی ol
ton əskirdi
یعنی: لباس، کهنه شد، موارد
دیگر نیز، چنین است. (اَسْکِرْدِرْ - اَسْکِرْمَاکْ
əskirür- əskirmək).

اَشْگَرْدِی üşgürdi: اَلْ اِتِغْ کِیْکَا اَشْگَرْدِی ol
itiğ keyikgə üşgürdi
یعنی: او، سگ
خود را به سوی شکار وادار به واق واق کرد هر گاه
کسی را هم که به سوی چیزی وادار به فریاد کنند،

از اندیشیدن و کمی بعد درک کرد (اَذْغَرْدِرْ -
اَذْغَرْمَاقْ ožğarur- ožğarmaq).

اَرْغَرْدِی arğardı: اَلْ اَتِنْ اَرْغَرْدِی ol
atın arğardı
یعنی: او، اسب خود را خسته گردانید.
(اَرْغَرْدِرْ - اَرْغَرْمَاقْ arğarur- arğarmaq). در
این قطعه نیز آمده است.

کُنْکَلْمْ اَتْکَرْ قَنِیوُ
اِجْتِنْ اَتْکَرْ اِیْنِیوُ
کَلْدِی مَنْکَا نِیْنِیوُ
اَلْیَنْبْ مَنِی اَرْغَرْدِرْ

Könlüm anar qaynayı
İçtən anar oynayı
Kəldi mənə boynayı
Oynap mənə arğarur

ترجمه: دلم به سوی او در جوشید

و در اندرون با او دم گرفت

به سوی من میل کرد و آمد

بازی کنان من را خسته کرد

توضیح آنکه: در داخل منزل هنگام دم گرفتن با
معشوقه‌ام، دلم به جوش آمد، او به سوی من میل
کرد و آمد و چنان با من بازی کرد که خسته شدم.

اَنْغَرْدِی anğardı: اَلْ اَتِی اَنْغَرْدِی ol
anı anğardı
یعنی: او، وی را وادار به سوگند کرد
اصل آن اَنْغَرْدِی andğardı است. حرف «د»
اسقاط شده است. در کلام خدای تعالی نیز چنین
است: «فَظَلَّیْتُمْ تَفْکَهُوْنَ» که اصل آن «فَظَلَّیْتُمْ»
است. یک حرف «ل» اسقاط شده است. (اَنْغَرْدِرْ -
اَنْغَرْمَاقْ andğarur- andğarmag).

اَلْوَیْرِدِی əlwirdi: اَلْ اَتِکْ یُوْرْنِکَا اَلْوَیْرِدِی ol
atın yüzünə əlwirdi
یعنی: او، برای
نشان دادن منازعه به طرف صورت او پرید. (اَلْوَیْرِدِرْ -
اَلْوَیْرِمَاکْ əlwirər- əlwirmək).

اَتْگَرْدِی ötgürdi: اَتْگَرْمَقْ اَتْگَرْدِی ötrüm
ötgürdi
یعنی: مُسهل، شکم را راه
انداخت. اَلْ اَقْکَا اَتْگَرْدِی ol ewgə bitik
ötgürdi
یعنی: او به خانه نله فرستاد برای

arən örpəşti كَرَن اُرپَشتی : یعنی : دلوران گروه گروه شدند، بر همدیگر خشم گرفتند. موارد دیگر نیز، چنین است. (اُرپَشُور-اُرپَشُمَاکْ *örpəšür-örpəšmak*).

توضیح آنکه اگر اندیشه با گفتگو همراه شود هر روز کلمتر می‌شود ولی اگر عاری از گفتگو باشد هر روز اندکی از آن کم می‌شود

اُپْرُشْدی opruşdı: اُلْ مَنکَا مَوْنُ اُپْرُشْدی ol mənə mü'n opruşdı یعنی: او به من در آش خوردن یاری رسانید. در موارد دیگر نیز چنین گویند. (اُپْرُشُور - اُپْرُشْمَاقُ öprüşür-öprüşmaq) مسابقه نیز چنین است.

اُتْرُشْدی ötrüşdı: اُلْز بَرِیْرکَا بَیْکُ اُتْرُشْدی olar bir birgə bitik ötrüşdı یعنی: آنان به همدیگر نله فرستادند. (اُتْرُشُور - اُتْرُشْمَاقُ ötrüşür-ötrüşmək) ریشه‌ی آن اُتْگُرُشْدی ötgürüşdı است. در هر مورد مسابقه و مدد رسانی هم گفته می‌شود

اُتْرُشْدی utruşdı: اُلْ تْکُرُتْشْدی ol anar utruşdı یعنی: او، در مقابل وی مقاومت کرد (اُتْرُشُور - اُتْرُشْمَاقُ utruşür-utruşmaq).
اُتْرُشْدی utruşdı: اُلْ مَنکَا کَسْمَا اُتْرُشْدی ol mənə kəsmə utruşdı یعنی: او به من در بریدن زلف یاری رسانید. به هر چه ز دیگر که با قیچی بریده شود چنین گویند. (اُتْرُشُور - اُتْرُشْمَاقُ utruşür-utruşmaq).

اُچْرُشْدی uçruşdı: اُلْ مَنکَا قُشْ اُچْرُشْدی ol mənə quş uçruşdı یعنی: او، در پرواز دادن پرنده به من کمک رسانید. مسابقه نیز چنین است. (اُچْرُشُور - اُچْرُشْمَاقُ uçruşür-uçruşmaq).

اُچْرُشْدی öçrüşdı: اُلْ لَکْ اُپْکَاسِنْ مَیْکُ بَرِیْرکَا اُچْرُشْدی ol anıñ öpkəsin mənıñ birlə öçrüşdı

یعنی: او، خشم وی را همراه من فرونشاند. در فرونشاندن شعله‌های آتش نیز گفته می‌شود (اُچْرُشُور - اُچْرُشْمَاقُ öçrüşür-öçrüşmək).

Bužun bir ikindiñ ewlärin örtäşdi

یعنی: مردم، خانه‌های همدیگر را آتش زدند.
در یاری رسانیدن و مسابقه دادن نیز چنین گویند. (اُرتْشُور - اُرتْشْمَاقُ örtäşür-örtäşmək).
اُرتْشْدی artıştı: اُلْ مَنیْکُ بَرِیْرکَا اُرتْشْدی ol mənıñ birlə arslandan artıştı یعنی: او با من، در گنشتن از کنار شیر، مسابقه نهاد. برای گنشتن از کنار هر چه خطرناک دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اُرتْشُور - اُرتْشْمَاقُ artışür-artışmək).

اُرتْشْدی artışdı: اُلْ مَنکَا اَرْجِی اُرتْشْدی ol mənə arçı artışdı حمل خرچین یاری رسانید (اُرتْشُور - اُرتْشْمَاقُ artışür-artışmaq). برای بارگیری و حمل هر چه ز دیگر نیز گفته می‌شود

اُقْتْشْدی oqtaştı: اُلْ تَکْ بَرِیْرکَا اُقْتْشْدی ol anıñ birlə oqtaştı ol anıñ تیراندازی کرد اگر به قصد قرعه نیز تیراندازی کنند، چنین گفته می‌شود. (اُقْتْشُور - اُقْتْشْمَاقُ oqtaşür-oqtaşmaq).

اُندْشْدی ündəşdı: اُلْ تَکْ بَرِیْرکَا اُندْشْدی ol anıñ birlə ündəşdı هم‌آواز شد، با هم آواز دادند. (اُندْشُور - اُندْشْمَاقُ ündəşür-ündəşmək).

اُبرْشْتی obraştı: تُونْ لَاز اُبرْشْتی tonlar obraştı یعنی: لباس‌ها فرسوده شد. در موارد دیگر نیز چنین گویند. (اُبرْشُور - اُبرْشْمَاقُ obraşür-obraşmaq). در این کلام آمده است:

کَنکَاشْ لَیْکُ بَیْکُ اُدرْشُور
کَنکَاشْ سَیْزْ بَیْکُ اُبرْشُور

Kənaşlig bilik üzraşür
Kənaşsız bilik obraşür

ترجمه: دانش و تدبیر با گفتگو کلمتر می‌شود
دانش بی‌گفتگو فرسوده می‌شود

اَسْرُشْدِی asruşdı: اَلْ كِی اَسْرُشْدِی
 ikki ər asruşdı یعنی: دو تن مسابقه
 عطسه گذاشتند که کدلیک بیشتر عطسه خواهد
 کرد (اَسْرُشُور - اَسْرُشُماق asruşur-
 asruşmaq).

اَسْرُشْدِی osruşdı: اَلار اَسْرُشْدِی olar
 ikki osruşdı یعنی: آن دو تن در تیز دادن
 مسابقه نهادند (اَسْرُشُور - اَسْرُشُماق osruşur-
 osruşmaq).

اَغْرُشْدِی oğraşdı: اَلْ كِی یعی اَغْرُشْدِی ikki
 yağı oğraşdı یعنی: دو همن با هم رو
 در رو شدند. در موارد دیگر نیز چنین گویند.
 (اَغْرُشُور - اَغْرُشُماق oğraşur- oğraşmaq).

اَغْرِشْتِی لار ağıştılar: اَلار بُو ایشقا اَغْرِشْتِی لار
 olar bu ışqa ağıştılar یعنی: آنان
 از این کار رنجیدند. (اَغْرِشُور - اَغْرِشُماق
 ağıştur- ağışmaq).

اَغْرِشْتِی oğruştı: اَلْ مَنكا سُنكوك اَغْرِشْتِی ol
 mənə sünik oğruştı یعنی: او به من در
 جداسازی استخوان از هم، یاری رسانید. مسابقه نیز
 چنین است (اَغْرِشُور - اَغْرِشُماق oğruşur-
 oğruşmaq).

اَغْرِشْتِی əwrişti: اَلْ كِی بَرلا تَلیم اَغْرِشْتِی anıñ
 birlə təlim əwrişti یعنی: با او بسیار در
 اقتاد بسیار تلاش کرد اَلْ كِی قَجْمِش اَغْرِشْتِی anıñ
 qaçmış atıǵ əwrişti و: اَلْ
 مَنكا تَلیم اَغْرِشْتِی ol mənə tavar əwrişti
 گفته می-

شود. یعنی: «در برگردانیدن اسب فراری» او را یاری
 رسانید» و «او به من در برگردانیدن کالا کمک
 کرد» (اَغْرِشُور - اَغْرِشُماق əwriştur-
 əwrişmaq). و این در معنای «زیر و زیر کردن
 یک چیز» است.

اِچْرِشْدِی içrüşdı: اَلْ مَنكا سُوف
 içrüşdı ol یعنی: او به من در آب خوردن کمک کرد در مسابقه نیز
 چنین است. (اِچْرِشُور - اِچْرِشُماق içrüştur-
 içrüşmaq).

اَذْرِشْدِی azrışdı: اَلار اَذْرِشْدِی azrışdı olar iki
 یعنی: آن دو دوست، از
 همدیگر جدا شدند. (اَذْرِشُور - اَذْرِشُماق azrıştur-
 azrışmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

تَمَان چَچَک تَزِلْدِی
 بُکُندَن اَلْ یَزِلْدِی
 اُكُش یَتِیب اَزِلْدِی
 یِیَر دَا قُبا اَزْرِشُور

Tümən çəçək tizildi
 Bükündən ol yazıldı
 Öküş yatıp üzəldi
 Yərdə qopa azrışur

ترجمه: هزاران شکوفه ردیف شد.

از غنچهها بیرون آمد.

از اینکه بسیار خفته است، در رنج شد

از زمین در آمده، جدا می شود

توضیح آنکه درباره بهار سخن گفته، می گوید که
 گونه های گلها و شکوفهها روئیدند و از اینکه اینهمه
 در زیر خاک دفن بودند، به رنج افتادند و بیرون
 آمدند و از هم جدا شدند.

اَذْرِشْدِی özüşdı: اَلْ مَنكا تَوَلُر اَذْرِشْدِی ol
 mənə tavar özüşdı یعنی: او در انتخاب
 کالا به من کمک کرد (اَذْرِشُور - اَذْرِشُماق özüştur-
 özüşmaq).

اَسْرِشْتِی ısıştı: اَلْ كِی اَذْغَر بَرلا اَسْرِشْتِی ısıştı ikki
 یعنی: دو اسب
 همدیگر را گزیدند. (اَسْرِشُور - اَسْرِشُماق ısıştur-
 ısışmaq). مسابقه و یا
 معاضدت در گزیدن نیز چنین است.

خاریدن جسم از گری و مانند آن را گویند (مَرشور -
لَمَرشُمَاک *əmrişmæk -əmrişür*).

أَرَقَشْدَى *arwaşdı*: قَامَلَز قَمْعُ لَرَقَشْدَى

Qamlar qamuğ arwaşdı یعنی: قلمان
یا کلهنان، سخنانی بر زبان آوردند که برای دیگران
غیرقابل فهم بود افسون‌ها و فوت و دم برای ضربه
زدن بر اجنه نیز چنین است.

أَرَقَشْتَى *arqaştı*: أَلْ تَرَكْ بِرَلَا يُكْ لَرَقَشْتَى *ol*
anıñ birlä yük arqaştı یعنی: او،
برای کمک به وی بار وی را بروش گرفت. در
مورد هر کس که بار دوست خود را بروش بگیرد
نیز زگویند. (أَرَقَشُور - أَرَقَشُمَاق *arqaşur -*
arqaşmaq).

أَلْقَشْتَى *alqıştı*: بُوْی اِکْی بِلَا أَلْقَشْتَى *boy*
ikki bilä alqıştı یعنی: دو تیره، همدیگر
را نابود ساختند. در نابود ساختن هر چیز دیگر نیز
چنین گفته می‌شود (أَلْقَشُور - أَلْقَشُمَاق *alqışur -*
alqışmaq).

أَلْقَشْدَى *alqaşdı*: أَلْ مَنِکْ بِرَلَا أَلْقَشْ أَلْقَشْدَى
ol mənñ birlä alqış alqaşdı
یعنی: او با من آفریناد گفت. مسابقه نهادن در
آفریناد گفتن نیز چنین است. (أَلْقَشُور - أَلْقَشُمَاق
alqaşur - alqaşmaq). در این قطعه نیز آمده
است:

أَلْبَلَزْ أَرُغْ أَلْقَشْدَرْ
كُجْ بِرَقَلِبْ لَرَقَشْدَرْ
بِرَرِیْ رَاوْزَا أَلْقَشْدَرْ
أَدْكَوْندِ بْ اَقْ اَتَرْ

Alplar arığ alqışur
Küç bir qılıp arqaşur
Bir bir üzä alqaşur
äzgärmäzip oq atar

ترجمه: دلاوران خوب به کشتار روی می‌آورند
نیروی خود یکی می‌کنند و متحد می‌شوند
همدیگر را آفرینادمی‌گویند
درنگ نکردند تیراندازی می‌کنند.

أَقْرَشْدَى *oqraşdı*: يُنْدُ قَمْعُ أَقْرَشْدَى *yund*
qamuğ oqraşdı یعنی: همه‌ی اسبان، چون
علوفه دیدند، شمیله کشیدند. (أَقْرَشُور - أَقْرَشُمَاق
oqraşur - oqraşmaq). در این قطعه نیز
آمده است:

يَشْرُنْ اَتَبْ يَشْنْدَى
تُمانْ تَوْبْ تَشْنْدَى
أَدْعَرْ قَسِرْ كِشْنْدَى
أَكْرَالِبْ أَقْرَشُورْ

Yaşın atıp yaşnadı
Tuman turup tuşnadı
Ağır qısır kişnadı
Öğür alıp oqraşur

ترجمه: آذرخش غریدن گرفت

ابرها فراز ایستادند

اسب مادیان شمیله کشید

هر اسبی به مادیان خود نزدیک شد.

توضیح آنکه: درباره‌ی بهار صحبت کرده می‌گوید
که ابرها رعد و برق را به غریدن وا داشتند و باریدن
گرفتند و اسب و مادیان از فرا رسیدن بهار خبردار و
هر اسب، مادیان خود را بر گرفت.

أَكْرِشْتَى *əgriştı*: أَلْ بَكْكَا كَنْدْ أَكْرِشْتَى *ol*
bəggä kənd əgriştı یعنی: او در محاصره
قلعه، به بیگ یاری رسانید. قِزْ اَداسِیْ بِرَلَا بِبْ
أَكْرِشْتَى

أَكْرِشْتَى *əgriştı*: qız anası birlä yıp əgriştı
یعنی: دختر، در نخ ریزی با مادر خود مسابقه نهاد. هنگام
مدد رسانی نیز چنین گفته می‌شود. (أَكْرِشُور -
أَكْرِشُمَاک *əgrişür - əgrişmæk*).

أَكْرِشْتَى *üğriştı*: أَلْ تَكْ رِيشِکْ أَكْرِشْتَى *ol*
añar bəşik ügriştı یعنی: او به وی
در تکان دادن گهواره یاری رسانید. (أَكْرِشُور -
أَكْرِشُمَاک *üğrişür - ügrişmæk*).

أَمْرِشْتَى *əmriştı*: اَتِمْ بَرْجَا اَمْرِشْتَى *ətim*
barça əmriştı یعنی: تمام وجودم خارید.

نیز باز شوند، چنین گویند. (اچلیشور- اچلیشماق
açlışur- açlışmaq).

اُذَلَشْدی əzləşdi: اُلَزْ بِيَر اِكِنْدِينی اُذَلَشْدی
olar bir ikindini əzləşdi یعنی: آنان
همدیگر را گرلمی داشتند. (اُذَلَشُور- اُذَلَشْمَاک
əzləşür- əzləşmək).

اُذَلَشْدی üzləşdi: اُفُقْ بِيَر دِيَر کَا اُذَلَشْدی
üzwq birbirgə üzləşdi یعنی: لَهْوَان
دنبال هم راه افتادند. (اُذَلَشُور- اُذَلَشْمَاک
üzlaşür- üzləşmək).

اَرَلَشْدی ərləşdi: اُلَزْ اِکْی اَرَلَشْدی
ərləşdi olar ikki یعنی: آنان در
مردانگی و دلاوری مسابقه نهادند. (اَرَلَشُور-
اَرَلَشْمَاک ərləşür- ərləşmək).

اَرَلَشْدی orlaşdi: بُوْدُنْ قَمُغْ اَرَلَشْدی
budun orlaşdi qamuğ یعنی: همه‌ی مردم فریاد بر
آوردند (اَرَلَشُور- اَرَلَشْمَاق orlaşur-
orlaşmaq).

ریشه‌ی آن اَرَلِشْتی orlaştı است.
اَزَلَشْدی üzlüşdi: اَزَلَشْدی نَلْکْ üzlüşdi
nəh یعنی: آن چیز کنده شد. و نیز: بکسی کیشی
اَزَلَشْدی bəgi kişi üzlüşdi و نیز: اَلْمَلِغْ
بِيَر چَلْکِدِنْ اَزَلَشْدی alımlıg bərimligdin
üzlüşdi گویند. که یعنی: «زن و مرد از هم جدا
شدند» و «بستانکار از بهکار دور شد.» (اَزَلَشُور-
اَزَلَشْمَاک üzlüşür- üzlüşmək).

اِشَلَشْدی işləşdi: اُلْ مَنِکْ بَرَلَا اِشَلَشْدی
işləşdi mənini birlə işləşdi یعنی: او، با من در
انجام کاری مسابقه نهاد مدد رسانی نیز چنین
است. (اِشَلَشُور- اِشَلَشْمَاک işləşür-
işləşmək).

اِغَلَشْتی ighlaştı: اُغْلَانْ اِغَلَشْتی
oğlan ighlaştı یعنی: کودکان به گریه افتادند.
این کلمه با حرف «ی» نیز بصورت یغَلَشْتی

توضیح آنکه: درباره‌ی جنگ صحبت کرده می‌گویند
که پهلوانان همدیگر را می‌کشند و نیروی هم را
یکی می‌کنند و متحد شده همدیگر را می‌ستایند و
در جنگ، از مرگ نمی‌ترسند و تیراندازی می‌کنند.

اِرْکِشْتی irkişti: اُلْ مَنْکَا تَوُرْ
irkişti ol mənə تavar یعنی:
او در مال‌اندوزی به من کمک رسانید. در مسابقه
نیز چنین گویند. (اِرْکِشُور- اِرْکِشْمَاک
irkişür- irkişmək).

اَلْگَشْتی əlgəşti: اُلْ تَکْ رَاوُنْ اَلْگَشْتی
əlgəşti ol anar یعنی: او، در الک
کردن آرد به وی کمک کرد مسابقه نیز چنین است.
(اَلْگَشُور- اَلْگَشْمَاک əlgəşür-
əlgəşmək).

اَمْگَشْتی əmgəşti: بُو ایشْ بَا بُو اَمْگَشْتی bu
işda boy əmgəşti یعنی: مردم در این کار
به وسیله هم خسته شدند. (اَمْگَشُور- اَمْگَشْمَاک
əmgəşür- əmgəşmək).

اُپَلَشْدی üpləşdi: بُوْدُنْ اِکِنْدی تَقْلَرِنْ
üpləştı یعنی:

budun ikindi tawarın üpləşdi
یعنی: مردم مال همدیگر را به یغما بردند. (اُپَلَشُور-
اُپَلَشْمَاک üpləşür- üpləşmək).

اُتَلَشْدی ötləşdi: اُتَلَشْدی نَلْکْ
ötləşdi nəh یعنی: لشیاء پوشانده شدند.
(اُتَلَشُور- اُتَلَشْمَاک ötləşür-
ötləşmək). این اصطلاح در غنیمت‌گیری از دشمن به کار می‌رود.

اُتَلَشْدی ötləşdi: اَلْمَبَلَرْ اُتَلَشْدی
alplar ötləşdi یعنی: دلاوران جنگیدند. در آویختند
(اُتَلَشُور- اُتَلَشْمَاک ötləşür-
ötləşmək).

اِیْتَلَشْدی itlişdi: اِلْ تَلِشْ
itlişdi nəh یعنی: لشیاء به کنار پرت شدند.
(اِیْتَلَشُور- اِیْتَلَشْمَاک itlişür-
itlişmək).

اَچَلَشْدی açlışdi: قَبْلَزْ اَچَلَشْدی
qabuğlar açlışdi یعنی: در بها باز شد. اگر کارهای بسته

اِکَلَشْدِی *iglaşdi*: یَلْقِیْ اَرْعُ اِکَلَشْدِی *yılqı arıǵ iglaşdi* یعنی: گله‌ی اسب بر استی بیمار شد. (اِکَلَشُورُ - اِکَلَشْمَاکُ *iglaşmāk*).

اَمَلَشْدِی لَارُ *əmləşdilər*: بِالْعِلَارُ اَمَلَشْدِی لَارُ *əmləşdilər* یعنی: به زخم‌ها مرهم گذاشته شد. (اَمَلَشُورُ - اَمَلَشْمَاکُ *əmləşmāk*).

اُمَلَشُورُ *ümləşür*: اُلُ اَتِکُ بِرُلا جُکَانُ لُزْدِی اُمَلَشُورُ *ol anıñ birlä çögän urdı ümləşür* یعنی: او بر سر جمله‌اش چوگان بازی کرد (اُمَلَشُورُ - اُمَلَشْمَاکُ *ümləşmāk*).

اِمَلَشْدِی *imləşdi*: اُلُ اَتِکُ بِلا اَلِکِنُ *ol anıñ bilä eligin imləşdi* یعنی: او، با وی با هست اشاره به هم کردند. (اِمَلَشُورُ - اِمَلَشْمَاکُ *imləşmāk*).

اُتْسُقْتِی *utsuqtı*: اُلُ یُ مَاقُ اُتْسُقْتِی *ol yarmaq utsuqtı* یعنی: او در بازی پول باخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتْسُقَارُ - اُتْسُقْمَاقُ *utsuqar- utsuqmaq*).

است:

سِنَلَسَا لُزْ سَقْلُ
سَقْنِمَسَا اُتْسُقْلُ

Sınamasa arsqar
Saqınmasa utsuqar

یعنی: [انسان] نیازماید، فریب می‌خورد

و مراقب نباشد، بازنده می‌شود.

توضیح آنکه: اگر چیزی آزموده نشود، آهی فریب می‌خورد و اگر در آغاز کار سنجیده رفتار نشود [آن چیز] از دست می‌رود.

اَرَسِقْتِی *arsıqtı*: لُزْ اَرَسِقْتِی *ar arsqıqtı* یعنی: شخص فریب داده شد. (اَرَسِقَارُ - اَرَسِقْمَاقُ *arsıqar- arsqımaq*).

yıǵlaştı می‌آید. (اِغَلَشُورُ - اِغَلَشْمَاقُ *ıǵlaşur- ıǵlaşmaq*).

اَفَلَشْدِی *əwləşdi*: کِشِی اَفَلَشْدِی *kişi əwləşdi* یعنی: مردم بر چیزی گرد آمدند، جمع شدند. (اَفَلَشُورُ - اَفَلَشْمَاکُ *əwləşür- əwləşmāk*).

اَفَلَشْتِی *awlaştı*: اُلُ بَکُ بِرُلا اَفَلَشْتِی اَفَلَشْتِی *ol bağ birlä awlaştı oynap* یعنی: او بر سر خانه‌اش با بیگ بازی کرد این یک قاعده است. بر آنچه در قمار بازی می‌شود وقتی پی افزوده‌ی لشتی *laştı* افزوده می‌شود یعنی بر سر آن چیز قمار انجام می‌گیرد. (اَفَلَشُورُ - اَفَلَشْمَاقُ *awlaşur- awlaşmaq*).

اُکَلَشْدِی *öklüşdi*: یِزْ نَکُ یِزْ اُکَلَشْدِی *bir nəñ bir üzä öklüşdi* یعنی: یک چیزی بر روی چیز دیگری انبسته شد. مانند انبسته شدن شن در یک محل، انبسته شدن مِلَخ بر نی‌زار، گرد آمدن و ازدحام مردم و مانند آن چیز بر روی چیز دیگری تلبار شود. (اُکَلَشُورُ - اُکَلَشْمَاکُ *öklüşür- öklüşmāk*).

اَقَلَشْدِی *aqlışdi*: نَکَمَا یَنَکَلَقْتِی بُودُنْ اَقَلَشْدِی *təgmə yañaqtın budun aqlışdi* یعنی: از هر سوی مردم جاری شدند. به جاری شدن هر گونه آب نیز در مسیر رودخانه چنین گویند. (اَقَلَشُورُ - اَقَلَشْمَاقُ *aqlışur- aqlışmaq*).

اَگَلَشْدِی *əǵlaşdi*: اَلَارُ قَمُغُ اَدَقُ اَگَلَشْدِی *olar qamuğ azaq əǵlaşdılar* یعنی: آنان به تبعیت از همدیگر به سوی چیزی رفتند و این عبارت از اتحاد مردم برای چیزی است. در یاری رسانیدن به یکدیگر، برای لگدکوب کردن چیزی هم چنین گفته می‌شود. (اَگَلَشُورُ - اَگَلَشْمَاکُ *əǵlaşür- əǵlaşmāk*).

کرد به این کار علاقه نشان داد (اُسْتِکَارْ-
اُسْتِکْمَاکُ östikər- östikmək).

اِرْپَلْدِی irpəldi: یعنی: درخت با ارّه
قطع شد. (اِرْپَلْدِرْ- اِرْپَلْمَاکُ irpəldür-
irpəlmək). در این کلام نیز ز لَمَدَه است:
اِنْکای اِرْپَلْدِی ایشْ onay irpəldi iş یعنی:
منظور اصلاح کار بود لما خراب شد.

اِرْتَلْدِی artıldı: اَرْتْ اَرْتَلْدِی ar at üzə
artıldı یعنی: لو، بر روی اسب قرار گرفت. این
فعل نشان می دهد که وجود آهی مانند خرجین در
زین اسب قرار گیرد و از دو طرف آویزان شود. اَشْ
اَرْتَلْدِی artıldı aşyak üzə tağar aşyak یعنی:
خرجین بر روی الاغ قرار گرفت. موارد دیگر نیز:
چنین است. (اِرْتَلْوَرْ- اِرْتَلْمَاقُ artılur-
artılmaq).

اِرْتَلْدِی örtüldi: اِرْتْ اِرْتَلْدِی ar üzə örtüldi
شخص پوشیده ماند. کُوکْ اِرْتَلْدِی kök örtüldi
گرفت. (اِرْتَلْوَرْ- اِرْتَلْمَاکُ örtülür-
örtülmək). اصل آن به این معناست که چیزی زیر چیزی دیگر
قرار گیرد.

اِرْتَلْدِی örtəldi: اِرْتْ اِرْتَلْدِی örtəldi
یعنی: درختزار انبوه آتش گرفت. موارد دیگر نیز:
چنین است. (اِرْتَلْوَرْ- اِرْتَلْمَاکُ örtälür-
örtəlmək).

اِرْتَلْدِی irtəldi: اِرْتْ اِرْتَلْدِی irtəldi
یعنی: آن چیز ز جستجو شد. (اِرْتَلْوَرْ-
irtəlmək irtəldür).

در این قطعه نیز لَمَدَه است:

کُنْکَلْمْ اِرْجِنْ اِرْتَلْدِی
یَنْمِشْ یَنْشَغْ اِرْتَلْدِی
کِجْمِشْ اُدْکْ اِرْتَلْدِی

اِرْسُقْتِی ursuqtı: اِرْ اِرْسُقْتِی ar ursuqtı
یعنی: در دعوا، او کتک خورد و شکست خورد.
(اِرْسُقَارْ- اِرْسُقْمَاقُ ursuqar- ursuqmaq).
اَلْسِقْتِی alsıqtı: اَلْ اَلْسِقْتِی ol alsıqtı
تawarın alsıqtı یعنی: مال او اخذ شد و از
هستش گرفته شد. (اَلْسِقَارْ- اَلْسِقْمَاقُ
alsıqar- alsıqmaq).

اَنْدِقْتِی andıqtı: اَنْدْ اَنْدِقْتِی ar andıqtı
یعنی: شخص سوگند یاد کرد. در این قطعه نیز لَمَدَه
است:

قُیْعُشْبْ یَنْسَا اَرِکْ یُوزِیْنِکَا
اَلْ سَقْدْرْ اَوِکْ اَرِکْ سُوْزِیْنِکَا
مِنْکْ کِشِی یَلْغِی یُلْبْ اُوْزِیْنِکَا
یِرْکَلْ اَرْدَنْ اَرِکْ کُوْزِیْنِکَا

Qoyğaşup yatsa anıñ yüziñə
Alsıqar ökin anıñ söziñə
Mıñ kişi yoluğı bolup öziñə
Bérgələr öziñ anıñ köziñə

ترجمه: هر کس رو در روی او در آغوشش بخیسبد،
با سخنان وی خرد خود را از دست می دهد
هزاران شخص خود را فدای او می کند
خود را فدای چشمان او می سازند.

توضیح آنکه: اگر کسی با او بخوابد و صورتش را
ببیند از زیبایی سخنان وی و از ترانه هایش، عقل از
دست می دهد. هزاران شخص در برابر زیبایی و
لطافت کلام او خود را فدا ساخته اند. (اَنْدِیْقَارْ-
اَنْدِیْقْمَاقُ andıqar- andıqmaq).

اِنْچِکْتِی inçikti: اِنْچْ اِنْچِکْتِی ar inçikti
یعنی: شخص از ریخته شدن آب سرد برویش بی-
حس شد انگار که بی هوش شده است و لرزید
(اِنْچِکَارْ- اِنْچِکْمَاکُ inçikər- inçikmək
inçiktı). و ریشه آن اوز تیکتی öztikti
است.

اُسْتِکْتِی östikti: اَلْ اُسْتِکْتِی ol östikti
bu işqa östikti یعنی: لو، این کار را آرزو

تَنْ كُنْ كَيْجَبْ لِرْتَلُورْ

Könlüm için örtədi
Yetmiş yaşığ qartadı
Keçmiş üzük irtədi
Tün kün keçüp irtəlür

ترجمه: قلبم از درون بسوخت

جراحمت التیام یافته را بخرائید

روزگاران گذشته را جستجو کرد

همه‌ی روز و شب جستجو می‌شود

توضیح آنکه: بعنوان سوکنله می‌گوید به آتش بلا سوختم، زخم من که درمان یافته بود دوباره سر باز کرد و زمان گذشته را دریافت. فلک گریبان او را گرفته است و بلا انقطاع به دنبال گذشته‌هاست.

اُپْرُلْدی öprüldi: مُونْ اُپْرُلْدی mün öprüldi

یعنی: آش سر کشیده شد. موارد دیگر نیز: چنین است. (اُپْرُلْ - اُپْرُلْمَک öprülür- öprülmək).

اُسْتَلْدی üstəldi: سُوْفْ اُسْتَلْدی suw üstəldi

یعنی: آب فراوان شد، سرریز شد.

هنگامی که چیزی افزایش یابد، چنین گفته می‌شود (اُسْتَلْ - اُسْتَلْمَک üstəlür- üstəlmək). موارد

دیگر نیز: چنین است.

اِسْتَلْدی istəldi: اِسْتَلْدی نَهْ istəldi nəh

یعنی: آن چیز در خواست شد.

جستجو شد (اِسْتَلْ - اِسْتَلْمَک istəlür- istəlmək).

اَشْتَلْدی eştildi: بُو سَوُزْ اَشْتَلْدی bu söz eştildi

eştili: این سخن شنیده شد. موارد دیگر

نیز: چنین است. (اَشْتَلْ - اَشْتَلْمَک eştilür- eştilmək).

اَغْتَلْدی ağıldı: اَرْ اَغْتَلْدی ar ağıldı

یعنی: شخص بر زمین زده شد، زمین گیر شد، ریشه‌ی

آن اَغْتَلْدی ağıtarıldı: اَغْتَلْ - اَغْتَلْمَک ağıtarıldı- ağıtarılmaq).

اَقْدِلْدی əwdildi: اَقْدِلْدی نَهْ əwdildi nəh

یعنی: آن چیز به سمت افتاد، جمع‌آوری

شد. (اَقْدِلْ - اَقْدِلْمَک əwdilür- əwdilmək).

اِكْدِلْدی ikdildi: اُغْلْ اِكْدِلْدی oğul ikdildi

یعنی: کودک تربیت شد و

پرورش یافت. موارد دیگر نیز: چنین است. (اِكْدِلْ - اِكْدِلْمَک ikdilmək- ikdilür).

اُتْرُلْدی ötrüldi: سَبَزْغُو اُتْرُلْدی sıbızğu ötrüldi

یعنی: نیلیک نواخته شد. موارد دیگر نیز

چنین است. (اُتْرُلْ - اُتْرُلْمَک ötrülür- ötrülmək).

اُتْرُلْدی utruldi: سَجْ اُتْرُلْدی saç utruldi

یعنی: گیسو بریده شد. موارد دیگر نیز: چنین است.

(اُتْرُلْ - اُتْرُلْمَک utrulur- utrulmaq).

اَذْرُلْدی aızıldı: یُولْ اَذْرُلْدی yol aızıldı

یعنی: راه از هم جدا شد. نو راهی شد. وقتی نو

رفیق نیز: اگر از هم جدا شوند، چنین گفته می‌شود

در جدا شدن سالها و دوری آنها از ما نیز: چنین

گفته می‌شود (اَذْرُلْ - اَذْرُلْمَک aızılur- aızılmaq).

اُزْرُلْدی üzrüldi: اُزْرُلْدی نَهْ üzrüldi nəh

یعنی: آن چیز جدا شد، برگ‌پنده شد. در

کنار کشیدن یک گروه از شخص خاص نیز: چنین گویند.

اَنَهْ اَرَنِ اُزْرُلْدی anıñ aranı üzrüldi

یعنی: وابستگی او از هم جدا شدند. (اُزْرُلْ - اُزْرُلْمَک üzrülür- üzrülmək).

اِسْرِلْدی ısırdı: اَتْمَک اِسْرِلْدی atmək ısırdı

یعنی: نان گاز گرفته شد. موارد دیگر نیز:

چنین است. (اِسْرِلْ - اِسْرِلْمَک ısırılur- ısırılmaq).

اَشْرُلْدی aşrıldı: یوکْ لَرْتَنْ اَشْرُلْدی yük lərtən aşrıldı

یعنی: بار از تپه گذرانده شد.

موارد دیگر نیز: چنین است. (اَشْرِلْ - اَشْرِلْمَک aşrılur- aşrılmaq).

اَغْرَلْدی oğraldı: اَلْ یِیْرْکَا اَغْرَلْدی ol yergə oğraldı

یعنی: به آن مکان گذر کرده شد.

(اَغْرَلْ - اَغْرَلْمَک oğralur- oğralmaq).

اُغرُلدی oğruldı: سُنکوک اُغرُلدی sünük oğruldı یعنی: استخوان جدا شد و در اندازه‌های مساوی تقسیم شد. (اُغرُلر- اُغرُلماق- oğrulur- oğrulmaq)
در این قطعه نیز آمده است:

بَلَجَقْ بَلَقْ یَغُرُورُ
جَغای یَغُرُورُ یَغُرُورُ
اُرُنککَلری اُغرُرُ
اُدُغُجْ بِلَا اُفْ رِشُرُ

Balçiq balıq yuğrulur
Çığay yawuz yığrulur
Ərəkləri oğrulur
Ozğuç bilə əwrışür

ترجمه: گلو لای روی هم انباشته می‌شود

بی‌چیز و فقیر بدحال تر می‌شوند،
انگشتانشان از هم جدا می‌شوند

در اندک آتشی هست به هم می‌ماند
توضیح آنکه: از در لمبختگی پاییز و زمستان با هم
سخن می‌گوید که گلو لای بیشتر می‌شود و فقرا و
مسکینان بدحالتر می‌شوند و فقیران سر در گریبان و
پشمرده حال می‌کردند و از شدت سرما انگشتانشان
کنده می‌شود و در اندک آتشی هست به هم می-
مانند.

اُفرُلدی əwrüldi: اُر اُفرُلدی əwrüldi
یعنی: شخص از محلی که می‌رفت، بازگردانیده شد.
برای هر کس دیگر نیز که از مقصد خود باز
گردانیده شود چنین گویند. (اُفرُلر- اُفرُلماق
əwrülür-əwrülmək)
اُگُرُلدی ağrıldı: کُند اُگُرُلدی kənd ağrıldı
یعنی: شهر در محاصره افتاد (اُگُرُلر- اُگُرُلماق
ağrilür-əgrilmək) یــــب اُگُرُلدی
yıp ağrıldı یعنی: رسن ریسیده شد.

اُگُرُلدی ügürldi: بَیشِک اُگُرُلدی bəşik ügürldi
یعنی: گهواره تکان خورد تکان داده شد.
(اُگُرُلر- اُگُرُلماق ügürilür- ügürilmək)

اُمُرُلدی əmrüldi: قَینلر اُشیخ اُمُرُلدی qaynar aşır əmrüldi
یعنی: ظرف غذای جوشان
به جهت ریخته شدن آب سرد، از جوشیدن ایستاد
اُر تینی اُمُرُلدی ər tini əmrüldi یعنی: مرد
روحش بیرون آمد، نفس شخص برید. به چیز دیگر
هم که از جوش و خروش بیفتد چنین گویند.
(اُمُرُلر- اُمُرُلماق əmrülür- əmrülmək).

اِرْغَلدی ırğaldı: یَغ اِرْغَلدی ırğaldı
یعنی: درخت بر جای خود
تکان تکان خورد به هر چیز دیگر نیز که در جای
خود بلرزد و تکان بخورد چنین گویند. (اِرْغَلر-
اِرْغَلماق ırğalür- ırğalmak).

اُرْقالدی arwaldı: اُرْقالش اُرْقالدی arqış arwaldı
یعنی: جاو و افسون هیده شد.
(اُرْقالر- اُرْقالماق arwalür- arwalmak).

اَلْقالدی alqaldı: بَکْکال اَلْقالش اَلْقالدی Bağga alqış alqaldı
یعنی: بیگ ستوده شد و
نیکی‌های او برشمرده شد. (اَلْقالر- اَلْقالماق
alqalür- alqalmak).

اِرْکِلدی irkildi: سَوْتِیم اِرْکِلدی sü telim irkildi
یعنی: سرباز زیاد جمع شد. به هر چیز
دیگر که زیاد شود چنین گویند. (اِرْکِلر- اِرْکِلماق-
irkilür- irkilmək) اگر دیگری نیز اچپیزی
را گرد آورد، چنین گویند. این فعل، گاه گذرا و
زمانی ناگذرا است.

اُرْکُلدی ürküldi: اُرْکُلنج اُرْکُلدی ürkünç ürküldi
یعنی: ترس و واهمه و
شورش رخ داد (اُرْکُلر- اُرْکُلماق ürkülür-
ürkülmək).

اَلْکَلدی algaldı: اَوْن اَلْکَلدی un algaldı
یعنی: آرد بیخته شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(اَلْکَلر- اَلْکَلماق algälür- algälmək).

اُرْتِندی artındı: اُرْتِجِسِ اُرْتِندی artındı
یعنی: آن مرد

یعنی: باد به درخت درپیچید. (اُتُرُنُرْ - اُتُرُنْمَاقْ
utrunur- utrunmaq).

اِسِرُنْدِی isrindi: اِسِرُنْدِی ar isrindi
یعنی: آن مرد خشمگین شد. وقتی سبزی‌ها خوب پخته
کشید و انلوهگین شد. آب سرد بر آن ریخت و نپخته بماند. این واژه
را به کار می‌برند. اگر شخص خوشخو نیز خشمگین
شود چنین گویند. (اِسِرُنُرْ - اِسِرُنْمَاقْ isrinur-
isrinmaq).

اَغِرِنْدِی aġrindi: اَغِرِنْدِی balıġ
aġrindi یعنی: شخص زخمی. درد کشید. زخم-
هایش درد کرد. (اَغِرِنُرْ - اَغِرِنْمَاقْ aġrinur-
aġrinmaq).

اُگِرِنْدِی öġrindi: اُلْ بِلِکْ اُگِرِنْدِی ol bilig
öġrindi یعنی: او، دانش آموخت. (اُگِرِنُرْ -
اُگِرِنْمَاقْ öġränür- öġränmaq). در این
قطعه نیز آمده است:

اُگِرِنْمَاقْ اُگِرِنْمَاقْ اُگِرِنْمَاقْ

اُگِرِنْمَاقْ اُگِرِنْمَاقْ اُگِرِنْمَاقْ

ardam tilä öġränübän bolma k
üwaz
ardamsizin öġünsä aġmägüžä aġ
ar

ترجمه: دانش و فضیلت بخواه. در آموختن غرور به
خود راه مده.

شخص بی‌دانش و بی‌فضیلت چون برخورد بی‌الد
لمتحان می‌یازد.

توضیح آنکه: می‌گوید برای کسب دانش و حکمت
تلاش کن. از آموختن سر باز مزن. مغرور مشو.
کسی که علم ندلسته بشد. اما اهل تظاهر بشد. بر
سر امتحان و اخورده می‌شود.

اُگِرِنْدِی aġrindi: اُگِرِنْدِی ar uzluq
öġrindi یعنی: شخص. هنر آموخت.

اُگِرِنْدِی aġrindi: اُگِرِنْدِی uraġut
aġrindi یعنی: زن برای خود نخ ریسید.
اگر بخولهند بگویند که خود را در حال نخ ریزی

خرجین خود را بار کرد فرا گذشت. موارد دیگر نیز
چنین است. (اُگِرِنُرْ - اُگِرِنْمَاقْ artinur-
artinmaq).

اُرتُنْدِی örtüdi: اُرتُنْدِی uraġut
örtüdi یعنی: آن زن روی خود را
گشاد صورت خود را باز کرد. اگر روی خود را ببندد
نیز چنین گفته می‌شود. (اُرتُنُرْ - اُرتُنْمَاقْ
örtünür- örtünmaq).

اُرتُنْدِی örtüdi: اُرتُنْدِی örtüdi
nəġ یعنی: آن چیز سوخت. (اُرتُنُرْ -
اُرتُنْمَاقْ örtänür- örtänmaq). چون خورشید
غروب کند و ابرها سرخگون گردند گویند. بِلِکْ
اُرتُنْدِی örtüdi bulit. ترکان این را خوش یمن

شمارند. در این کلام نیز آمده است:

اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی

اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی اُرتُنْدِی

Tünlä bulit örtänsä ewlük urı
kaldürmişçä bolur.

Taŋda bulit örtänsä ewgä yaġı
kirmişçä bolur.

ترجمه: اگر ابر شملگهی سرخگون گردد. زن حالت
زایمان پسر گیرد.

اگر ابر بلمادان سرخگون گردد. حالت آمدن دشمن
به خانه پیش آید.

ترکان. سرخین گشتن ابر بلمادی را خوش یمن و
مبارک نمیشمارند.

اَفِدِنْدِی awdindi: اُلْ اَوَزِنْکَا اَفِدِنْدِی ol öziŋä yemiş awdindi
برای خود میوه جمع کرد. موارد دیگر نیز چنین
است. (اَفِدِنُرْ - اَفِدِنْمَاقْ awdinür- awdinmaq).

اُتُرُنْدِی utrundi: اُلْ مَنْکَا اُتُرُنْدِی ol mənğa utrundi
یعنی: او خواست من را به تحمل و دارد.
بِلِکْ اُتُرُنْدِی utrundi yel yıġaçqa

اِرْغَنْدِی irğandı: یغِناجْ اِرْغَنْدِی yığaç
irğandı یعنی: درخت تکان خورد (اِرْغَنْوَرُ-
اِرْغَنْماقْ irğanmaq- irğanur).

اَشْغَنْدِی aşığındı: تاشْ اَشْغَنْدِی
aşğındı taş سنگ ساییده شد. موقع ساییده
شدن هر چیز سخت و سفت نیز، چنین گفته می-
شود (اَشْغَنْوَرُ- اَشْغَنْماقْ aşğınur-
aşğınmaq).

اَلْقَنْدِی alqındı: اَلْقَنْدِی زُلْمُكْ
alqındı nəך چیز کلاماً تمام شد و پایان
یافت. اَلْقَنْدِی ar alqındı یعنی: شخص
مرد اَلْقَنْوَرُ- اَلْقَنْماقْ alqınur-
alqınmaq). **اَتْگَنْدِی** ötğündi: اَلْمُكْ اَتْگَنْدِی
ötğündi ol mənə از من تقلید
کرد در کار از من پیروی کرد مسابقه نیز چنین
است. در این کلام هم آمده است:

قَرْغا قازغا اَتْگَنْسا بُتْی سِوَرُ
Qarğa qazğa ötğünsə butı sın
ur

ترجمه: کلاغ اگر از غاز تقلید کند، پایش می‌شکند.
توضیح آنکه: کلاغ در پرواز و در توان، اگر بخواهد
روش غاز را دنبال کند، پایش می‌شکند. این مثل
برای کسی گفته می‌شود که خود باخته بشود و
روش دیگران را بپسندد.

اِرْکِنْدِی irkindi: اَلْمُكْ اِرْکِنْدِی ol
irkindi özi nəך یعنی: او برای خود
چیزهایی جمع کرد مال گردلورد موارد دیگر نیز
چنین است. (اِرْکِنْوَرُ- اِرْکِنْماقْ irkinür-
irkinmaq).

اِسْکَنْدِی iskəndi: اَتْ اِسْکَنْدِی at ot
iskəndi یعنی: اسب، علف را بتدریج ببرند. برای
کسی هم که مو و یا علف کوتاه را بکند، چنین
گویند. (اِسْکَنْوَرُ- اِسْکَنْماقْ iskənür-
iskənmaq).

نشان داد و به آن کار وانمود کرد نیز این واژه را به
کار می‌گیرند. (اِرْگِنْوَرُ- اِرْگِنْماقْ agrinür-
agrinmaq).

اُخْسِنْدِی oxsındı: اَلْمُكْ اُخْسِنْدِی
oxsındı ol qılmuş işiə oxsındı
کاری که انجام داده بود پشیمان شد. (اُخْسِنْوَرُ-
اُخْسِنْماقْ oxsinur- oxsinmaq).

اَرْسِنْدِی ərsindi: اَلْمُكْ اَرْسِنْدِی
ərsindi ərşindi: کودک، مرد دشت. (اَرْسِنْوَرُ-
اَرْسِنْماقْ ərsinür- ərsinmaq).

اَقْسِنْدِی əwsindi: اَلْمُكْ اَقْسِنْدِی ol
əwni ewni ewsindi bu یعنی: او این خانه را،
خانه‌ی خود حساب کرد و در آنجا برای همیشه
ساکن شد. (اَقْسِنْوَرُ- اَقْسِنْماقْ əwsinür-
əwsinmaq).

اِچْغَنْدِی içğındı: اَلْمُكْ اِچْغَنْدِی
içğındı ol quşnı əliğdən içğındı
پرنده (= باز) را از هست خود پرتانید. چنانکه در این
کلام نیز آمده است:

يَقَاداَقْیْ يَلْغاغالْیْ اَلْکَدْکْیْ اِچْغَنْوَرُ
Yaqadaqı yalğağalı əliğdəki içğınur

اگر آنچه در یقه است لیسیده شود، آنچه در دست
است، از دست برود.

توضیح آنکه: کسی که خردمیزیهای غذا را که
به یقه‌اش ریخته بلیسد و خود را با آن مشغول کند،
کاسه و مانند آن را که در دست دارد از دست می-
دهد. منظور از این کلام آن است کسی که به
چیزی نیاز دارد نخست باید آنچه را که در دست
دارد محفوظ نگه دارد.

اِرْچْغَنْدِی erçğındı: اَرْچْغَنْدِی erçğındı
erçğındı ol quşnı əliğdən içğındı
موقعیت خویش، خود باخته گردید (= تیز داد) و از
این روشمندی کشید. (اِرْچْغَنْوَرُ- اِرْچْغَنْماقْ
erçğınur- erçğınmaq).

itlin mənij yüzdin و آن را در وقت خشم بر زبان جاری سازند.

اچلندی *açlındı*: قُبُغ اچلندی *qapuğ açlındı* یعنی: درب باز شد. موارد دیگر نیز چنین است. به بیان دیگر اچلندی *açıldı* گفته می‌شود (اچلنور - اچلنماق *açlınur- açlınmaq*).

اچلندی *üçlændi*: اچلندی نلک *üçlændi nəñ* یعنی: یک چیز، سه شد. چنانکه وقتی دو غاز، سه شود گویند: اکی قاز اچلندی *iki qaz üçlændi* (اچلنور - اچلنماق *üçlənür-üçlänmək*).

اچلندی *içlændi*: تَرغ اچلندی *içlændi* یعنی: کشتزار دانه گرفت، در مواردی که خوراکی‌ها از وسط خورده شوند نیز چنین است.

اچلندی *uçlændi*: اچلندی نلک *uçlændi nəñ* یعنی: نوک یک چیزی پیدا شد. یک چیز چند هانه شد (اچلنور - اچلنماق *uçlanur- uçlanmaq*).

اڭلندی *əžlændi*: اڭلندی نلک *əžlændi nəñ* یعنی: از آن چیز برای کاری استفاده شد، بی‌جهت ول نشد. مانند آنکه از پوست، کرک و از چرم، چکمه بسازند. (اڭلنور - اڭلنماق *əžlənür-əžlänmək*).

اڭلندی *üzlændi*: یلقی اڭلندی *üzlændi* یعنی: مادیان‌ها، اسب نر طلب کرد (اڭلنور - اڭلنماق *üzlənür- üzlänmək*).

اړلندی *ərləndi*: اړاغست اړلندی *ərləndi* یعنی: زن، ازواج کرد و همسر برگزید. (اړلنور - اړلنماق *ərlənür- ərlänmək*).

اړلندی *örləndi*: بلیت اړلندی *örləndi* یعنی: ابر، پدیدار شد. (اړلنور - اړلنماق *örlənür- örlänmək*) زیباتر آن است که اړدی *ördi* گویند.

در این قطعه آمده است:

اڭگندی *əlgəndi*: اړاغست اون اڭگندی *əlgəndi* یعنی: زن، برای خود اړد بیخست. (اڭگنور - اڭگنماق *əlgənür- əlgänmək*).

اَمگندی *əmgəndi*: اُل بولیشتا تلیم اَمگندی *əmgəndi* یعنی: او، در این کار بسیار خسته شد. از همین تکواژ گرفته شده آنجا که گویند: خان قوشیقا اَمگندی *xan qasıqa əmgəndi* یعنی: خان به کاخ وارد شد. که در مفهوم آن است که خان در این راه خسته شد و وارد گشت. این کلام، بعنوان سخنی بسیار ظریف خطاب به بیگان و سروران اطلاق می‌شود (اَمگنور - اَمگنماق *əmgənür- əmgänmək*) لوغوزان این کلمه را نشناسند.

اُپلندی *üpləndi*: اُپک تفرلی اُپلندی *üpləndi* یعنی: مال و دارایی وی به یغما رفت و غارت شد (اُپلنور - اُپلنماق *üplənür- üplänmək*).

اَتلندی *atlandı*: اُر اَتلندی *atlandı* یعنی: مرد سوار بر اسب شد. [ویا: اُل تاغقا اَتلندی *ol tağqa atlandı* یعنی: او به کوه فراز رفت. (به ترکی اوغوزی). در صعود به چیزی نیز چنین گفته می‌شود. (اَتلنور - اَتلنماق *atlanur- atlanmaq*).

اَتلندی *ətləndi*: اُغل اَتلندی *ətləndi* یعنی: کودک، چاق و فربه شد. به هر چیز لاغری نیز که چاق شود چنین گویند. (اَتلنور - اَتلنماق *ətlənür- ətlänmək*).

اِتلندی *itlindi*: تاش اِتلندی *itlindi* یعنی: سنگ هل داده شد. (اِتلنور - اِتلنماق *itlinür- itlinmək*). وقتی کودک شروع به تاتی کردن کند نیز چنین گفته می‌شود. هنگامی هم بخواهند بگویند: «از پیشم رد شو»، چنین بر زبان آورند که: مَیک یُورْدین اِتلین.

أَيُّ قُبْبٍ أَقْلَمْتُ

أَقْبُ بِلَيْتٍ لُرْلَنْبُ

بِرْپُورَاوَا أَكْلَنْبُ

سَجَلَبُ سُقْیِ أَكْرَشُورْ

Ay qopup ewlänüp

Aq bulut örlänüp

Bir bir üzə öklänüp

Saçlup suwı agraşür

ترجمه: ماه در لَمَدَه، هاله بسته است

ابر سفید پدیدار شده است

بر روی هم متراکم می‌شوند.

آب خود جاری می‌کنند و می‌گیرند.

توضیح آنکه: می‌گوید به هنگامی که ماه طلوع

کنان هاله می‌بندد ابرهای سفید فراز می‌ایستند،

گرد می‌آیند و سیل خروشان بر زمین جاری

می‌سازند.

هرگاه ماه در اطراف خود هاله بندد ترکان مبارک و

خوش یمن می‌دانند و می‌گویند که باران خواهد

لَمَد.

أَوْزُلْنَدِی: ُزُقْ/أَوْزُلْنَدِی

urq üzlündi یعنی: طناب پاره شد و قطع شد.

موارد دیگر نیز چنین است. (اَزْلَنْرُ- اَزْلَنْمَکْ

üzlünür- üzlünmək.)

أَزْلَنْدِی: ُزْلَنْدِی/أَزْلَنْدِی

aşıç üzlandı یعنی: درپوش قابلمه پف کرد و

بالا لَمَد. (اَزْلَنْرُ- اَزْلَنْمَکْ- üzlänür- üzlänmək

üzlänmək.)

أَسْلَنْدِی: اسلندی/أَسْلَنْدِی

aslındı nəñ یعنی: چپ زنی از چپ دیگری

آویزان شد و گیر کرد.

أَقْلَنْدِی: ewlände/أَقْلَنْدِی

ay ewlände یعنی: ماه هاله بست. اَلْ بُوْأَقْنِی

أَقْلَنْدِی ol bu ewni ewlände یعنی: او

این منزل را برای خود خانه کرد. (اَقْلَنْرُ- اَقْلَنْمَکْ

ewlänür ewlänmək.)

أَكْلَنْدِی: ُزُقْ/أَكْلَنْدِی

ökländi یعنی شخص خسته، استراحت کرد

(اَكْلَنْرُ- اَكْلَنْمَکْ öklänür- öklänmək.) اگر

کسی نخست نفهمد و سپس به ادراک رسد، به او

أَكْلَنْدِی ökländi گویند. اصل آن اَوُکْلَنْدِی

övklandı است.

اِکْلَنْدِی: ُزْأَغْتْ/اِکْلَنْدِی

iglændi یعنی: زن را در دفر گرفت. در بیمار

شدن هر کس نیز گویند.

أَمْلَنْدِی: ُزْأَمْلَنْدِی

əmländi یعنی: مرد خود را درمان کرد (مَلَنْرُ- مَلَنْمَکْ-

əmlänür- əmlänmək.)

مضاعف از این باب

أَرْپَتِی: ُزْشِنْ/أَرْپَتِی

orpattı یعنی: مردمو بر سر خود پریشان ساخت

و گیسو برافشانند. (اَرْپَتْرُ- اَرْپَتْمَکْ- orpatatur-

orpatmaq.)

اِرْپَتِی: ُزْأَلْ/اِرْپَتِی

irpətti ol yıgaç irpətti یعنی: او، درخت را در

معرض برانداختن قرار داد و برانداخت. بریدن درخت

با اَرَه. (اِرْپَتْرُ- اِرْپَتْمَکْ- irpätür- irpätmək.)

أَرْتَتِی: ُزْأَلْ/أَرْتَتِی

artattı ol artattı یعنی: او،

آن چیز را تباه ساخت. (اَرْتَتْرُ- اَرْتَتْمَکْ- artatur-

artatmaq.)

اِرْتَتِی: ُزْأَلْ/اِرْتَتِی

irtetti ol anı irtetti یعنی: او وی را جستجو کرد و خواستار وی شد.

(اِرْتَتْرُ- اِرْتَتْمَکْ- irtätür- irtätmək.)

أَرْتَتِی: ُزْأَلْ/أَرْتَتِی

örtətti ol бүк örtətti او، جنگل را سوزانید. موارد

دیگر نیز چنین است. (اَرْتَتْرُ- اَرْتَتْمَکْ- örtätür-

örtätmək.)

اِسْتَتِی: ُزْأَلْ/اِسْتَتِی

istəttim mən anı istəttim یعنی: [من، او را دوست داشتمی کردم،

چنین است. (اُگَرْتور- اُگَرْتَمَاکْ - *ögrätür- ögrətmək*).

اُگَرْتی *ügritti*: اُلْ تَکَلْ بِشِکْ اُگَرْتی
béşik ügritti ol anar یعنی: او، وی را
وادر کرد گهواره تکان دهد. (اُگَرْتور- اُگَرْتَمَاکْ
ügritmək - ügritür).

اُمَرْتی *əmritti*: قَشِیْنَمَاقْ مَنِکْ یَنِیْمْ اُمَرْتی
qaşınmaq mənij yinim əmritti
یعنی: خارش، تن من را به قلقلک در آورد
بدینگونه، اگر زیر بغل و یا گردن کسی بخارد تمام
بدنش به قلقلک در می آید و به خنده می افتد.
(اُمَرْتور- اُمَرِیْتَمَاکْ - *əmritür- əmritmək*).

اَتْسَی *ətsətti*: اُلْ مَنی اَتْسَی
ol mənə یعنی: او میل من را به گوشت افزون کرد
(اَتْسَیْتور- اَتْسَیْتَمَاکْ - *ətsəti- ətsətmək*).

اَخْسَی *axsətti*: اُلْ اَنی اَخْسَی
ol anı یعنی: او وی را لنگانید و به لنگی
واشت. (اَخْسَیْتور- اَخْسَیْتَمَاکْ - *axsəti- axsətmək*).

اَشْسَی *aşsətti*: اُلْ اَنی اَشْسَی
ol anı یعنی: او، وی را وادر کرد که غذا طلب
کند. (اَشْسَیْتور- اَشْسَیْتَمَاکْ - *aşsəti- aşsətmək*).

اَفْسَی *əwsətti*: اُلْ اَنی اَفْسَی
oğlum mənə یعنی: فرزندم، خانه را برای
من پوست دشتنی کرد تا به خانه بروم. (اَفْسَیْتور-
اَفْسَیْتَمَاکْ - *əwsəti- əwsətmək*).

اَخْسَی *oxşətti*: اُلْ مَنی اَتَمَا اَخْسَی
ol mənə atama یعنی: او من
را شبیه به پدرم انگاشت. (اَخْسَیْتور-
اَخْسَیْتَمَاکْ - *oxşəti- oxşətmək*).

اَفْشَی *uwşətti*: اُلْ اَتَمَا
uwşətti ol etmək یعنی: او، نان خرد
گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (اَفْشَیْتور-
اَفْشَیْتَمَاکْ - *uwşəti- uwşətmək*).

من برای یافتن او، دنبالش کس فرستادم. (اِسْتَر-
اِسْتَمَاکْ - *istəti- istətmək*).

اَقْتی *oqtətti*: بَکْ اَنی اَقْتی
bag anı یعنی: بیگ او را در معرض تیراندازی قرار
داد (به سوی او تیر اندازانید). (اَقْتَر- اَقْتَمَاقْ
oqtatur- oqtatmaq).

اَلْخَی *olxətti*: اُلْ مَنی اَلْخَی
ol mənə یعنی: او من را وادر به نشستن کرد
(اَلْخَیْتور- اَلْخَیْتَمَاقْ - *olxəti- olxətmək*). اصل
آن با حرف «غ» و بصورت اَلْغَی *olğətti* است.
زیرا فعل با حرف «خ» متعدی نمی شود در میان آن
حرف «غ» می آید و آن را متعدی می کند. چنانکه
اَلْغُردی *uğğurdi* در معنای «تنبیه و بیدار
ساخت» و اَلْغُردی *toğğurdi* در معنای «سیرش
کرد». نیز چنین است. در اینجا فعل با حرف «غ»
گذرا شده است.

اُبَرْتی *obrətti*: اُلْ تَوْنِ اُبَرْتی
ol tonun یعنی: او لباس خود را مندرس ساخت.
موارد دیگر نیز چنین است. (اُبَرْتور- اُبَرْتَمَاقْ
obratur- obratmaq).

اُذَرْتی *üzrətti*: اُلْ تَقْ لُغْ اُذَرْتی
üzrətti ol tawarig یعنی: او، مال و دارایی
خود را افزون ساخت. (اُذَرْتور- اُذَرْتَمَاکْ -
üzrəti- üzrətmək).

اَغَرْتی *agritti*: اُلْ اَنی اَغَرْتی
ol anı یعنی: او، وی را به درد و
اندوه واشت. (اَغَرْتور-
اَغَرْتَمَاقْ - *agritur- agritmaq*).

اَغَرْتی *oğrətti*: اُلْ مَنی اِشْهَاقْ اَغَرْتی
oğrətti ol mənə işgə یعنی: او، مرا
سرکار فرستاد. (اَغَرْتور- اَغَرْتَمَاقْ -
oğratur- oğratmaq).

اُگَرْتی *ögrətti*: اُلْ مَنکَا بِلِکْ اُگَرْتی
ol mənə bilig یعنی: او به
من دانش، ادب و حکمت آموخت. موارد دیگر نیز

اَمْگَتَّی *amgatti*: اُلْ اَمْگَتَّی *ol amgatti*
یعنی: او، وی را خسته کرد. (اَمْگَتَّرْ - اَمْگَتْمَاکْ
amgätür- amgätmək).

اَلْگَتَّی *algatti*: اُلْ اَلْگَتَّی *ol algatti*
یعنی: او، به وی آرد
بیدارناید. او را وادار به آرد بیخفتن کرد. (اَلْگَتَّرْ -
اَلْگَتْمَاکْ *algätür- algätmək*).

اُبَلَّتَّی *üplatti*: اُلْ اُبَلَّتَّی *ol üplatti*
یعنی: او،
دارایی وی را در معرض یغما قرار داد. (اُبَلَّتَّرْ -
اُبَلَّتْمَاکْ *üplätür- üplätmək*).

اَتَلَّتَّی *atlati*: اُلْ اَتَلَّتَّی *ol atlati*
یعنی: او، گوسفند را سر برید
و به صورت گوشت درآورد. (اَتَلَّتَّرْ - اَتَلَّتْمَاکْ
atlatür- atlatmək).

اُکَلَّتَّی *öklütti*: اُلْ اُکَلَّتَّی *ol nənni*
یعنی: او، دارایی خود را افروخته و سودآور
کرد. (اُکَلَّتَّرْ - اُکَلَّتْمَاکْ *öklütür- öklütmək*).

اَذَلَّتَّی *əzlatti*: اُلْ اَذَلَّتَّی *ol tavarın*
یعنی: او دارایی خود را جمع و جور کرد
(اَذَلَّتَّرْ - اَذَلَّتْمَاکْ *əzlätür- əzlätmək*).

اُذَلَّتَّی *užlatti*: اُلْ اُذَلَّتَّی *ol oğlın*
یعنی: او، فرزند خود را تابع و
پیرو من کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُذَلَّتَّرْ -
اُذَلَّتْمَاکْ *užlatur- užlatmaq*).

اِشَلَّتَّی *işlatti*: اُلْ اِشَلَّتَّی *ol anar*
یعنی: او، از وی کار کشید. (اِشَلَّتَّرْ -
اِشَلَّتْمَاکْ *işlätür- işlätmək*).

اَشَلَّتَّی *aşlatti*: اُلْ اَشَلَّتَّی *ol ayaq*
یعنی: او، ظرف را به هم وصل کرد
(اَشَلَّتَّرْ - اَشَلَّتْمَاکْ *aşlatur- aşlatmaq*).

اَغَلَّتَّی *ağlatti*: اُلْ اَغَلَّتَّی *ol kişini*
یعنی: او، هر کس را دور زد برای رسیدن
اَغَلَّتْمَاکْ *ağlätür- ağlätmək*).

اُشَتَّمَاقْ *uşatmaq - uşatur* صحیح آن
چنین است. اَلْ اُشَتَّتَّی *uşatti* نیز گفته می‌شود

اَلْشَتَّتَّی *alşatti*: اُلْ اَلْشَتَّتَّی *ol anı alşatti*
یعنی: او، وی را گرسنه کرد،
طوری که چشمانش کم سو شد. (اَلْشَتَّرْ - اَلْشَتْمَاکْ
alşätür- alşätmək).

اِرْغَتَّی *ırğatti*: اُلْ اِرْغَتَّی *ol yığaç*
یعنی: او، درخت را تکان داد. موارد دیگر
نیز چنین است. در این قطعه هم آمده است:

بِکَرْتَرِکْ اِشَلَّتَو
یَغَاچْ یَمِشْ اِرْغَتَو
قُلَانْ کِیْکْ اَفَلَتَو
بَلُوْمْ قَلِبْ اَفَلَمْ

Yigitlariğ işlatu
Yığaç yemiş ırğatu
Qolan keyik awlatu
Bəzrəm qılıp awnalım

ترجمه: جوانان را به کار گرفتم

میوه‌های درختان را فرو ریختم.

آهو بره شکار کردم.

جشن بگیریم و خود را تسلای دهیم.

توضیح آنکه: از گردش صحبت می‌کند و می‌گوید
که جوانان را در گردآوری میوه، تکان دادن درختان،
شکار حیوانات وحشی به کار گیریم و روزها را به
شادی سپری کنیم. (اِرْغَتَّرْ - اِرْغَتْمَاقْ *ırğatur- ırğatmaq*).

اُلْغَتَّی *ulğatti*: اُلْ اُلْغَتَّی *oğlan ulğatti*
یعنی: کودک بزرگ شد. ریشه‌ی آن اُلْغَاذَتَّی
ulğažtı است و ادغام شده است. (اُلْغَتَّرْ - اُلْغَتْمَاقْ
ulğätür- ulğätmaq).

اُرْکُتَّی *ürkütti*: اُلْ اُرْکُتَّی *ol qoy*
یعنی: او، گوسفند را رم داد. موارد دیگر نیز چنین
است. (اُرْکُتَّرْ - اُرْکُتْمَاکْ *ürküttür- ürkütmək*).

آسَنَتَتی əsnətti: تَنَک ری آسِنِ آسَنَتَتی tənri
 əsin əsnətti یعنی: خدایند نسیم را وزانید.
 [ویا]: یاک آسَنَتَتی yek anı əsnətti
 یعنی: شیطان او را تکان داد و کج و کوله کرد
 (آسَنَتَر - آسَنَتَمَک əsnətmək - əsnətiür).
اُسَنَتَتِم usnattim: مَن اَنَک رَأَسَنَتَتِم
 usnattim mən anar همانند انگلستم (و ی را او پندلستم). (اُسَنَتَر -
 اُسَنَتَمَک usnatmaq - usnatur).
اَغَنَتَتی aġnətti: اَل اَنِ تَبَرَقَا اَغَنَتَتی ol atın
 aġnətti topraqqa aġnətti یعنی: او اسب خود را در
 خاک غلتانید. [ویا]: اَل یَعَاقُ تَبَرِکُ تیلَن اَغَنَتَتی
 ol yaġaq anıñ tılın aġnətti یعنی: آن گرو، زبان او را بیچانید و الکن کرد
 (اَغَنَتَر - اَغَنَتَمَک aġnatmaq - aġnatur).
اُلَنَتَتی ulnətti: اَل اَقِن اُلَنَتَتی ol oqın ulnətti
 یعنی: او دستور داد که با
 جابجایی پیکان تیر با ته آن تیر را تعمیر کنند.
 (اُلَنَتَر - اُلَنَتَمَک ulnatmaq - ulnatur).

گونه‌ی دیگر

از

منقوص

اَوْتُرْدی ötürdi: اَل مَنکَا سُوْر اَوْتُرْدی ol
 ötürdi mənə söz ötürdi یعنی: او به من سخنی
 یاد آور شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَوْتُرَر -
 اَوْتُرَمَک ötürür - ötürmək).
اِیْتُرْدی ettürdi: اَل اَنَک رِبَلِک اِیْتُرْدی ol anar belik ettürdi
 وادار ساخت که فتیله را بیچاند. به هر چیز دیگری
 نیز که بیچانند چنین گویند. (اِیْتُرَر - اِیْتُرَمَک
 ettürür - ettürmək).
اِچُرْدی açurdi: اَل اَنی اِچُرْدی açurdi ol anı
 açurdi یعنی: او، وی را به گرسنگی واداشت. (اِچُرَر -
 اِچُرَمَک açurur - açurmaq).

به خواست خود هر کس را از خود دور ساخت.
 (اَغْلَتَر - اَغْلَتَمَک aġlatmaq - aġlatur).
اَغْلَتی oġlitti: اَل تَغْلَتِن اَغْلَتی
 oġlitti ol tawarın او، مال خود را افرو
 کرد، تولید کرد. (اَغْلَتَر - اَغْلَتَمَک oġlitur -
 oġlitmaq).
اَفْلَتی awlattı: اَل مَنکَا اِفْلَق اَفْلَتی
 awlattı ol mənə twıq awlattı یعنی: او، من را
 وادار کرد آهوشکار کنم. موارد دیگر نیز چنین است.
 (اَفْلَتَر - اَفْلَتَمَک awlatmaq - awlatur).
اِکَلَتی iklətti: اَل اَنَک رِبَر اِکَلَتی ol anar
 iklətti yér iklətti یعنی: او، وی را به خائیدن زمین
 وادار ساخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اِکَلَتَر -
 اِکَلَتَمَک iklətmək - iklətiür).
اِگَلَتی iglətti: بویب رَأَسی اِگَلَتی bu yér
 iglətti anı iglətti یعنی: این مکان، به جهت
 ناسازگاری با طبعش وی را بیمار ساخت. (اِگَلَتَر -
 اِگَلَتَمَک iglətmək - iglətiür).
اَمَلَتِم əmləttim: مَن اَنی اَمَلَتِم mən anı
 əmləttim یعنی: من دستور دادم وی را درمان
 کنند. (اَمَلَتَر - اَمَلَتَمَک əmlətmək - əmlətiür).
اِمَلَتِم imləttim: مَن اَنی اِمَلَتِم mən anı
 imləttim یعنی: من به او - با هست و یا با
 چشمک زدن - اشاره کردم. (اِمَلَتَر - اِمَلَتَمَک
 imlətmək - imlətiür).
اَدَنَتی əznətti: اَل اَنَتی əznətti یعنی:
 مرد دگرگون شد، از حالتی به حالت دیگر برگشت.
 به هر چیز دیگر نیز که از حالتی به حالتی دیگر
 برگردد چنین گویند. (اَدَنَتَر - اَدَنَتَمَک əznətmək -
 əznətiür).
اَرَنَتِم ornəttim: مَن نَلِک اَرَنَتِم mən nəñ
 ornəttim یعنی: من، آن چیز را به جای خود
 گذاشتم. (اَرَنَتَمَن - اَرَنَتَمَک ornaturmən -
 ornatmaq).

و ادا به سخن گفتن کرد (ایترُر- ایتُرُمَاقْ
ayturmaq - ayturur).

ایترُدی ayturdu: اَلْ مَنَکَا قَاغُونُ ایتُرْدی ol
mənə qaqun oyturdu یعنی: او من را
به قاچ کردن خربزه و الله است. موارد دیگر نیز چنین
است. (ایترُر- ایتُرُمَاقْ oyturmaq - oyturur).

ایترُدی ayturdu: اَلْ اَوْنُ ایتُرْدی ol un
oyturdu یعنی: او در بیختن آرد به خود فشار آورد
(ایترُر- ایتُرُمَاقْ oyturmaq - oyturur).

ایغُردی uyğurdu: اَلْ مَنی ایتُرْدی ol mənī
uyğurdu یعنی: او مرا متنبه کرد
با حرف «ذ» هم تلفظ می‌شود. (ایغُرُر- ایتُرُمَاقْ
uyğurmaq - uyğurur).

ایرِشدی ayırışdı: اَلْز اِکسی ایتُرْشدی olar
ikki ayırışdı آن دو، از هم جدا شدند. ایرِشُور-
ایتُرْشَاقْ ayırışmaq - ayırışur). با حرف «ذ»
هم تلفظ می‌شود.

ایتِلدی ayıldı: سُوْر ایتِلدی söz ayıldı
یعنی: از سخن و مانند آن پرسش شد. (ایتِلُر-
ایتِلْمَاقْ ayılmaq - ayılır).

ایتیندی aytındı: سُوْر ایتیندی söz aytındı
پرسش کردن را خود پذیرفت (ایتینُر- ایتینْمَاقْ
aytınur - aytınmaq).

ایمندی əyməndi: اَلْ مَندین بُو ایشْتا ایتْمَندی ol məndin bu ısta əyməndi
در این کار، پیش من شرم‌منده شد. از الهه‌ی کار به
جهت ترس از من باز ایستاد (ایمَنُر- ایتْمَکْ
əymənür - əymənmək).

ایرِلدی érildi: تَاْم ایرِلدی tam érildi
سقف دیوار ترک خورد. موارد دیگر نیز چنین است.
(ایرِلُر- ایرِلْمَکْ érilür - érimək) از همین
ریشه، هنگلِی که بدر ماه به هلال گراید، گویند اَی
ایرِلدی ay érildi.

ایُشُدی oyuşdı: اَلْز اِکسی قَاغُونُ ایتُشدی olar ikki qaqun oyuşdı
مرد در قاچ کردن خربزه، مسابقه نهاده. در کمک
کردن نیز چنین است. (ایشُور- ایتُشْمَاقْ oyuşur -
oyuşmaq).

ایُشُدی uyuşdı: اَلْ تَکَرُّ قَاغُونُ ایتُشدی ol
aqar qabqa un uyuşdı او در ریختن آرد به
ظرف به وی کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(ایشُور- ایتُشْمَاقْ uyuşur - uyuşmaq).

ایُکْتی üyükti: تَک اَذاقی قُمد ایتُکتی anıñ
açaqı qumda üyükti یعنی: پای او در
شن سرخ قام فرو رفت. موارد دیگر نیز چنین است.
[مثلاً] تَک اَذاقی ایتُکتی üyükti
خورد درد گرفت و خردشیده شد. (ایکَار- ایتُکْمَکْ
üyükär - üyükmək).

ایلدی ayıldı: تَکَرُّ سُوْر ایلدی aqar söz
ayıldı یعنی: به او سخن گفته شد. (ایلُر- ایلْمَاقْ
ayılır - ayılmaq).

ایلدی oyuldı: یِیَر ایلدی yér oyuldı
یعنی: زمین کنده شد، گود شد. کُتو ایلدی
kötü oyuldı یعنی: از باران، پشت بام سوراخ
شد. (ایلُور- ایلْمَاقْ oyulmaq - oyulur).

ایلدی oyuldı: ایلدی نَکْ nəñ oyuldı
یعنی: چیزی فشرده شد. (ایلُور- ایلْمَاقْ oyulur -
oyulmaq).

ایندی ıyındı: اَر ایندی ar ıyındı
مرد هق زد برای آنکه وضویش باطل نشود به
خود فشار آورد (اینُر- اینْمَاقْ ıynur -
ıynmaq).

چهار واجی

از این باب

ایترُدی ayturdu: اَلْ مَنَکَا سُوْر ایتُرْدی ol
mənə söz ayturdu یعنی: او، من را

اَرْتَادِی artadı *nəŋ*: اَرْتَادِی نَمَکْ *artadı nəŋ*
یعنی: آن چیز ز کم شده، نقصان یافت. (اَرْتَار- اَرْتَلَمَاقْ -
artar- artamaq).

اَرْتَادِی örtədi *ol otuŋ*: اَلْ اَرْتَمَکْ اَرْتَادِی *örtədi ol otuŋ*
یعنی: او، هی‌زم را بسوخت، موارد دیگر نیز
چنین است. (اَرْتَار- اَرْتَمَکْ *örtər- örtmək*).
اَرْتَادِی irtədi *ar ıŋıŋ irtədi*: اَرْتَمَکْ اَرْتَادِی
یعنی: مرد کار طلب کرد و
دنبال آن افتاد. (اَرْتَار- اَرْتَمَکْ *irtər- irtəmək*).

اِسْتَادِی istədi *istədi*: این نیز همانند اَرْتَادِی *irtədi*
است. (اِسْتَار- اِسْتَمَکْ *istər- istəmək*). در
این قطعه نیز آمده است.

یَعْلَبُ اَدُو اَرْتَدِیْمْ
بَعْدِمْ بَشِیْن قَرْتَدِیْمْ
کَخْمِش قَتَغ لَرْتَدِیْمْ
یَعْمُ رُکْنِی قَان سَجَلْ

*Yığlap użu artadım
Bağrım başın qartadım
Keçmiş qutuğ irtədim
Yağmur küni qun saçar*

ترجمه: به دنبال او گریستم و درماندم،

سر دلم و سینهام را شکافتم

خوشبختی گذشته را جستجو کردم

دیده‌ام چون باران خون، می‌باراند.

توضیح آنکه: می‌گویند با درماندگی و پشیمانی به
دنبال معشوقه‌ام گریستم، زخم دلم را دیگر باره
برگشودم، سرنوشت‌تور افتاده را دنبال کردم و
دیده‌ام چون باران، خونبار است.

اُنْدَادِی ündədi *ol mənı*: اَلْ مَنِی اُنْدَادِی *ündədi ol mənı*
یعنی: او، من را آواز داد صدا زد. (اُنْدَار-
اُنْدَمَکْ *ündər- ündəmək*).

اَعْدِیدِی əwdidi *ol yincü*: اَلْ یِنِجْ و اَقْ یَیْدِی
یعنی: او، مروارید گرد
آورد گردآوردن میوه و چیز دیگر را نیز چنین

اِیْسِلْدِی əsildi *nəŋ*: اِیْسِلْدِی نَمَکْ *əsildi nəŋ*
یعنی: آن چیز ز کم شده، نقصان یافت. (اِیْسِلُر-
اِیْسِلْمَکْ *ésilür- ésilmək*).
اِیْقِلْدِی ewildi *ıŋıŋ ewildi*: اِیْقِلْمَکْ اِیْقِلْدِی
یعنی: به سوی کار شتاب کرده شد.
(اِیْقِلُر- اِیْقِلْمَکْ *éwilür- éwilmək*).

مضاعف

از

این باب

اَیْنَتَتِی oynattı *ol anı aynattı*: اَلْ اَیْنَتَتِی
یعنی: او، وی را به بازی
والتشمت. (اَیْنَتُر- اَیْنَتَمَاقْ -
oynatur- oynatmaq).

گونه‌ی دیگر

از همین

اَیْـاَدِی ayadı *ayadı*: اَلْ اَیْـاَدِی
یعنی: او، جمله‌ی خویشتن
نگهداشت. موارد دیگر نیز چنین است. *xan aŋar ayağ ayadı*
اَیْـاَغْ اَیْـاَدِی *ayan ayağ ayadı*: خان به او لقب داد (اَیْـاَر- اَیْـاَمَاقْ -
ayar- ayamaq).

سه‌واجی برگرفته

از

چهار واجی‌ها

اِرْپَادِی irpədi *ol yığaç*: اَلْ یِغَاجْ اِرْپَادِی *irpədi ol yığaç*
یعنی: او، درخت برید. اَلْ اِیْشِغْ اِرْپَادِی
یعنی: او، خواست کار را به
سلمان رساند، در هم ریخت. (اِرْپَار- اِرْپَارْمَکْ
irpər- irpərmək).

اُغَرادی oğradı: بَکْ تَکْ رَاْغْ رادی
oğradı bağ anar یعنی: بیگ به سوی او
رفت. به هر گونه رفتن نب زچنین گویند. (اُغَرار -
اُغَرماق oğrar - oğramaq).

در این بیت نیز آمده است:
قُلْسا قَلْی اُغَرِین
بِرْکِل تَقْی اُزْ قُلْ
قَرْعِش قُلْ رَاْ مَلاز
یُنْجِعْ کُرُوب قُنْ قُلْ

Qolsa qalı oğraban
bêrgil taqı azuqluq
Qarğış qılur umalar
yunçığ körüp qonuqluq

ترجمه: چون مهمان به سوی تو آید،

اگر خواست، او را توشه بده.

مهمانان نفرین می کنند

اگر در مهمانی ناراحتی پیش آید.

توضیح آنکه: اگر مهمانی بر تو آید و چیزی خواهد،
بر او عطا کن. زیرا که مهمان اگر از پذیرایی خرسند
نشود به دارنده ی آن لعنت می فرستد.

اُقَرادی oqradı: اَنْ اُفْ رادی at oqradı
یعنی: اسب شیهه کشید، در نزدیک شدن وقت
علوفه دادن، به قرقر افتاد (اُقَرار - اُقَرماق oqrar -
oqramaq).

اُغَریدی ügridi: اُرَاغْ تْ بَشِکْ اُکْ رادی urağut
ügridi یعنی: زن، گهواره را تکان داد
برای کسی هم که حيله و نیرنگ خود را به تملق و
چاپلوسی سرپوش نهد، چنین گویند. اُلْ اَنْی اُکْ رادی
ol anı ügridi او گهواره ی را تکان داد
پنداری که وی کودک است. (اُکَریر - اُکَرِماک
ügrir - ügrimak).

اُمَریدی əmrıdı: اُلْ مَنِکْ یَیْنِیمْ اُمْ رادی ol
məniñ yinim əmrıdı یعنی: او، تن
من را خاراند. (اُمَریر - اُمَرِماک əmrir -
əmrimak).

گویند. (اُفْ دیر - اُفْ دِماک əwdır -
əwdimək).

اَلْدادی aldadı: اُلْ یَاغْ یَیْنِی اَلْدادی
aldadı ol yağını یعنی: او، همن را فریب
داد. (اَلْدار -

اَلْدماق aldar - aldamaq).

اُلْدیدی uldıdı: اَنْ اُلْدِیدی at uldıdı
یعنی: اسب بی نعل ماند. پایش بی پاپوش ماند.
موارد دیگر نب زچنین است. (اُلْدیر - اُلْدِماق
uldır - uldımāq).

اُبَرادی obradı: تُونْ اُبْ رادی ton obradı
یعنی: جمله مندرس شد. موارد دیگر نب زچنین
است. (اُبَرار - اُبَرماق obrar - obramaq).

اُزَرادی üzrədi: اُزَرادی نَکْ üzrədi nəñ
یعنی: آن باقی مانده ی زیادی داشت. (اُزَرار - اُزَرماک
üzrər - üzrəmāk).

اَغَرودی ağrudı: اَغْ رادی ağrudı nəñ
یعنی: آن چیز سنگینی یافت.
اُکْ لَکْ اَغْ رادی iglig ağrudı یعنی: بیمار،
سنگین و بستری شد. (اَغَرور - اَغَروماق ağrur -
ağrumāq).

اَغَریدی ağrıdı: اَنِکْ بَشی اَغْ رادی anıñ
başı ağrıdı یعنی: سر او درد گرفت. هر جای
از بدن انسان درد گیرد چنین گویند. (اَغَریر -
اَغَرِماق ağrır - ağrımaq).

در این کلام نیز آمده است:

بیر تَیْن بَشی اَغْ رِسا قَمْعْ تَیْن بَشی اَغْ رِماسْ

Bir toyın başı ağırsa qamuğ
toyın başı ağırmās

یعنی: اگر یک تَیْ toy (= کلهن، پیشوای مذهبی
ترکان پیش از اسلام) سرش درد کند، همه ی
کلهنان سرشان درد نمی کند. این سخن را زمانی
آرند که شخصی چون دوستانش چیز می خواهند و
پذیرند و بخورند، او، آن را نخواهد.

اَفْزَادِ *əwzədi*: اَلْ سُوْرَتْنِ اَنَکْ رَافْزادِ *ol əwzədi* است. موارد دیگر نی زچنین

اَدْسَادِ *izsadi*: اَلْ قَلْبْنِ مَنَکْ اَدْسَادِ *izsadi ol qulın* یعنی: او خواست برده‌ی خود را سوی من بفرستد. (اَفْسَارْ- اَدْسَامَاق *izsaraq*).

اَرْسَادِ *ursadi*: اَلْ اَنی اَرْسَادِ *ol anı* یعنی: او، خواست وی را بزند. (اَرْسَارْ- اَرْسَامَاق *ursaraq*).

اَزْسَادِ *uzsadi*: اَلْ یَشْغْ اَزْسَادِ *ol yışğ* یعنی: او خواست، طنب را بکند و جدا سازد. (اَزْسَارْ- اَزْسَامَاق *uzsaraq*).

اَشْسَادِ *aşsadi*: اَلْ لُزْثْ اَشْسَادِ *ol art* یعنی: او، خواست از سرلشویی پایین آید. چون بخواهند بگویند خواست غذا بخورد نیز، همین گونه می‌گویند. (اَشْسَارْ- اَشْسَامَاق *aşsar*).

اَغْسَادِ *ağsadi*: اَلْ تَاغْقا اَغْسَادِ *ol tağqa* یعنی: او، خواست به کوه صعود کند. (اَغْسَارْ- اَغْسَامَاق *ağsaraq*).

اَفْسَادِ *əwsadi*: اَلْ اَفْسَادِ *əwsadi* یعنی: مرد خانه‌ی خود را آرزو کرد. (اَفْسَارْ- اَفْسَامَاق *əwsaraq*).

اِفسَادِ *éwsadi*: اَلْ اِفسَادِ *éwsadi* یعنی: شخص خواست شتاب کند. (اِفسَارْ- اِفسَامَاق *éwsaraq*).

اُقْسَادِ *uqsadi*: اَلْ سُوْرْکْ اُقْسَادِ *uqsadi* یعنی: شخص خواست، سخن را ادراک کند. (اُقْسَارْ- اُقْسَامَاق *uqsaraq*).

اَغْسَادِ *əgsədım*: مَن بَتَقْ اَغْسَادِ *mən* یعنی: من خواستم، شاخه

اَفْزَادِ *əwzədi*: اَلْ سُوْرَتْنِ اَنَکْ رَافْزادِ *ol əwzədi* یعنی: او، با این سخن نزد وی بدگویی کرد. (اَفْزَارْ- اَفْزَامَاق *əwzaraq*).

اَبْسَادِ *öpsədım*: مَن اَنی اَبْسَادِ *mən anı* یعنی: من خواستم از او بوسه بچینم. (اَبْسَارْمَنْ- اَبْسَامَاق *öpsərmən*).

اَتْسَادِ *ətsədi*: اَلْ اَتْسَادِ *ətsədi* یعنی: آن شخص میل به گوشت کرد. (اَتْسَارْ- اَتْسَامَاق *ətsaraq*).

اَتْسَادِ *atsadi*: اَلْ اَقْ اَتْسَادِ *ol atsq* یعنی: او، خواست که تیراندازی کند. موارد دیگر نیز چنین است. (اَتْسَارْ- اَتْسَامَاق *atsaraq*).

اُتْسَادِ *ötsədi*: اَلْ اُوتِنْ اُتْسَادِ *ol öttin* یعنی: او خواست از سوراخ بیرون آید. (اُتْسَارْ- اُتْسَامَاق *ötsəraq*).

اِتْسَادِ *itsədi*: اَلْ تاشْغْ اِتْسَادِ *ol taşığ* یعنی: او، خواست سنگ را بطلاند. موارد دیگر نیز چنین است. (اِتْسَارْ- اِتْسَامَاق *itsəraq*).

اَجْسَادِ *açsadi*: اَلْ قَبْغْ اَجْسَادِ *açsadi* یعنی: مرد خواست درب را باز کند. در آرزوی باز کردن هر چیزی نیز، چنین گویند. (اَجْسَارْ- اَجْسَامَاق *açsar*).

اِجْسَادِ *içsədi*: اَلْ سُوْفْ اِجْسَادِ *ol suw* یعنی: او خواست آب بنوشد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِجْسَارْ- اِجْسَامَاق *içsar*).

اَخْسَادِ *axsadi*: اَلْ اَخْسَادِ *axsadi* یعنی: اسب لنگید، لنگ شد. (اَخْسَارْ- اَخْسَامَاق *axsar*).

قاعده

بدانکه حرف «س» و «الف» همانگونه که به اسماء دو و سه واجی افزوده می‌شود، بر افعال دو و سه واجی نیز می‌آید. در اینگونه صیغها، فعل هنوز انجام نگرفته، لذا در آرزوی انجام گرفتن آن هستیم. اذات «سا/ sa» بخلاف اسماء و افعال دو و سه واجی از این هست، کمتر در تکواژهای چهار و پنج واجی دیده می‌شود.

مثال برای اسماء دو واجی: *اَر اَتسادی* *ar atsadi* یعنی: ششخص، خواست که گوشت بخورد. تکواژ «ات» *at* دو واجی است. با افزودن «سا» بر فرجام آن، مفهوم «خواستن و آرزو کردن» پیدا شده است.

جمله‌ی *اَر اَوَسادی* *ar awsadi* نیز چنین است. یعنی ششخص خانه‌ی خود را طلب کرد. تکواژ «اف» *aw* دو واجی است، با «سا» درآمیخته است و معنای «آرزو و طلب کردن» را می‌دهد.

[و] مثال برای افزودن «سا» بر سه واجی‌ها: *اَر اَچِیْغسادی* *ar açığsadi* که معنای «ششخص دلش ترشی خواست» و «ششخص دلش شیرینی خواست» را می‌دهد.

[دو] مثال برای اسمایی که بیش از سه واج دارند: *اَر قَاغُونَسادی* *ar qağunsadi* *اَر چِنیشتُرکُسنادی* *ar çiniştürüksadi* که معنای: «ششخص دلش خربزه خواست» و «ششخص دلش چشستروک (نوعی فندق) خواست» می‌دهد. چشستروک میوه‌ای است که در چین می‌رسد و در تورفان فراوان و شبیه فندق است.

قاعده، بر همایش جاری است. لذا ما، برخی را یاد کردیم باقی را می‌توان از همین راه شناخت.

[دو] مثال برای دو واجی‌ها: *اَر قِیزِن اُتسادی* *ar qızın ötsadi* *اَر قِیزِن اُتسادی* *ar qızın ötsadi* یعنی: *ol ya atsadi* «مرد دلش خواست

را خم کنم. (اُتسارْمَن - اُتسارْمَاک *agsarmən- aḡsarmək*). موارد دیگر نیز چنین است.

اُگَسادی *ögsadi*: *اُل مَنی اُگَسادی* *ol mənī ögsadi* یعنی: او، خواست من را بستاید. (اُگَسار - اُگَسارْمَاک *ögsər- öḡsarmək*).

اُکُسودی *əksüdi*: *اُکُسودی زُنْک* *əksüdi nəṅ* یعنی: چیز، کم شد و نقصان یافت. (اُکُسور - اُکُسورْمَاک *əksür- əksürmək*).

اُکَسادی *öksadi*: *اُل تَبْ راق اُکَسادی* *ol topraq öksadi* یعنی: او، خواست خاک جمع کند. هنگام بیان خواستن جمع آوری گندم و چیز دیگر نیز چنین گویند. (اُکَسار - اُکَسارْمَاک *öksər- öḡsarmək*).

اُلَسادی *alsadi*: *اُل آت اُلَسادی* *ol at alsadi* یعنی: او، خواست که اسب بخرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُلَسار - اُلَسارْمَاک *alsar- alsamaq*).

اُلَسادی *ölsadi*: *اُل ز اُلَسادی* *ol ər ölsadi* یعنی: او، خواست که بمیرد. (اُلَسار - اُلَسارْمَاک *ölsər- ölsarmək*).

اِلَسادی *ılsadi*: *اُل تَاغ اِلَسادی* *ol tağdın ılsadi* یعنی: مرد، خواست از کوه پایین بیاید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِلَسار - اِلَسارْمَاک *ılsar- ılsamaq*).

اُمَسادی *əmsadi*: *کُنْج اَناسِن اُمَسادی* *kənç anasın əmsadi* یعنی: کودک خواست [پستان] مادرش را بمکد. (اُمَسار - اُمَسارْمَاک *əmsər- əmsarmək*).

اِنَسادی *insadi*: *اُل کُتودِن اِنَسادی* *ərs kötüdin insadi* یعنی: مرد، خواست از پشت‌بام پایین آید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِنَسار - اِنَسارْمَاک *insər- insarmək*). حرف «ن» بدل از حرف «ل» است.

میان آرزوهای خود به شمار آورده و آرزو کرده است. چنانکه در ترکیب *ar suwsadi* «مرد تشنه شد» نیز این معنا وجود دارد که آب خواستن نیز در میان آرزوهای آن مرد به شمار آمده است.

اگر حرف «الف» در ادات «سا» تبدیل به «ی» شود مفهوم تغییر می‌یابد و خود، حال و طبیعت چیزی را که به او نسبت داده می‌شود می‌گیرد و دگرگونی حالت او را نشان می‌دهد. مانند [نو مثال] *süçik suwsidi* «اُژم سُجِک سُشُسیدی» و *üzüm açığsıdı* که معنای «شراب آب گرفت» و «انگور ترش شد» را می‌دهد. در هر موردی که منظور دگرگونی حالت و تغییر وضعیت باشد این قاعده، به همین صورت درمی‌آید. این مفهوم از ترکیب سیدی *nəḡni* *sıdı* در معنای «[او آن] چی—زرا شکست» اخذ شده است. همانگونه است که آب، طعم شربت را در شیرینی انگور را دگرگون می‌سازد از این قاعده، دیگر قاعده‌ها هم می‌توان درآورد این قاعده در همه‌ی زبانهای ترکی یکسان است و همگی بر آن اتفاق دارند.

اُخْشَادِم *oxşadım*: مَن نَی اُخْشَادِم *mən oxşadım* یعنی: «من او را نوازش کردم» که مانند دوست داشتن فرزند از سوی مادرش می‌باشد. چنانکه در این کلام آمده است.

سَقَاقِ بَچَرِ سَقَالِ اُخْشَارِ

saqaq bıçar, saqal oxşar

یعنی: چانه می‌برد و ریش می‌نوازد. توضیح آنکه: پنهانی چانه را می‌برد ولی ریش را می‌نوازد این سخن برای کسی که خیانت خود را با چاپلوسی پنهان کند گفته می‌شود و نیز [نو مثال] *bir nəḡ birgə oxşadı* و *at oxşadı* در معنای «چی—زی به شمرد» گرفته‌اند. پنداری انجام دهنده‌ی کار، آن کار را در

دخترش را ببوسد» و «او دلش خواست تیراندازی کند» اصل آنها *öpdı* و *attu* است.

[نو] مثال برای سه واجی‌ها: *ar yük kötürsadi* «او قُش اُی کُتُرسادی» که معنای «او دلش خواست بار بردارد» و «او، دلش خواست پرنده (=باز) پرواز دهد» را دارد

مثال برای بیش از سه واجی‌ها: *ol tanrıgə kirtinsadi* «او تَنکُری گُرتُنسادی» یعنی: او دلش خواست وحدانیت بخواند را با صراحت بر زبان آرد

این قاعده در واژه‌هایی که حرف «ر» داشته باشند گاه، تغییر می‌یابد. یعنی اگر تکواژه‌هایی که واج پایانی آنها حرف «ر» باشد و خود آواک ثقیل و ستر باشد، پیش از ادات «سا» حرف «غ» می‌پذیرند. لذا اگر بن فعل «مک» *mək* باشد و یا آواک خفیف و نرم داشته باشد، پیش از پی افزوده‌ی «سا» حرف «ک» افزوده می‌شود [نو مثال]:

ol əwgə bariğsadi «اُفْکَا بَرِغْسادی»

مَن سَنی کُرسَادی *mən səni körügsadım*

که معنای: «او دلش خواست به خانه برود» و «من ظلم خواست تو را ببینم» را می‌دهند. به جای *barığsadi* اگر *barsadi* و به جای *körügsadi* اگر *körsadi* صحیح است. لذا من لشکال رایج را ضبط کردم. ریشه‌ی آنها *bardi* و *kördi* است.

اگر یک تکواژ به حرف «ل» ختم شود این قاعده جاری خواهد شد. *ol andın yarmaq alıqsadi* یعنی: او دلش خواست از او پول بگیرد ترکان مفهوم طلب و آرزو از ادات «سا/سه» را از لفظ *sadi* *nəḡni* در معنای «چی—زی به شمرد» گرفته‌اند. پنداری انجام دهنده‌ی کار، آن کار را در

اِسْكَادِ iskādi: اُلْ يُوْكُ اِسْكَادِ ol yün iskādi او مو را کند. (اِسْكَارُ- اِسْكَامَاكُ iskār- iskāmāk) موارد دیگر نیز چنین است.

اَلْكَادِ algādi: اُلْ اُونْ اَلْكَادِ ol un algādi او، آرد بیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَلْكَارُ- اَلْكَامَاكُ algār- algāmāk).

اَمْكَادِ amgādi: اُلْ اَمْكَادِ ar amgādi یعنی: مرد زحمت کشید و به سختی افتاد (مَکْار- مَکْامَاكُ amgār- amgāmāk).

اُبْلَادِ üplādi: اُلْ اُبْكَ تَقْلَرْنْ اُبْلَادِ ol üplār- üplāmāk او را به یغما برد (اُبْلارُ- اُبْلَامَاكُ üplār- üplāmāk).

اَتْلَادِ atlādi: اُلْ قَوْبُغْ اَتْلَادِ ol qoyıǵ atlādi یعنی: او، گوسفند را پرور و تبدیل به گوشت کرد (اَتْلارُ- اَتْلَامَاكُ atlār- atlāmāk).
اَتْلَادِ otladı: اَتْلْ اَتْلَادِ at otladı یعنی: اسب چرا کرد در هنگام سخن از چریدن حیوان دیگر نیز همین گفته می‌شود (اَتْلارُ- اَتْلَامَاق atlār- atlamaq).

اَتْلَانْدِ atlandı: اُلْ اَتْلْ اَتْلَانْدِ ol at atlandı یعنی: او، سوار بر اسب شد. (اَتْلَنْدَرُ- اَتْلَنْمَاق atlanur- atlanmaq) چنانکه در این قطعه نیز آمده است:

يَلْقَى يَزْنَ اَتْلَنْدُرُ
اَتْلَبْ اَبْنْ اَتْلَنْدُرُ
بَكْلَرْ سَمَزْ اَتْلَنْدُرُ
سَقْتَبْ اَكْرَاسْ اَتْلَنْدُرُ

Yılqı yazın atlanur
Otlap anın atlanür
Beglar sāmüz atlanur
Sewnüp ögür ısırsur

ترجمه: ایلخی در آغاز بهاران اسب گونه می‌شود در چراگاهها پرور می‌گردد

دیگری مانست» و «گلّه اسب خوابید» می‌آید. این عبارت فقط مخصوص گلّه اسب است و در مورد دیگر به کار نمی‌رود بر زبان بسیاری از مردم یماک، یباکو و غیر عشایر جاری است. (اُخْشَارُ- اُخْشَلَمَاق oxşar- oxşamaq).

اَلْشَادِ olşādi: اُلْ اَجِبْ اَلْشَادِ ar açıp olşādi یعنی: مرد گرسنه شد و چشمانش تیره گردید. از شدت گرسنگی از حال رفت. (به ترکی چگلی). (اَلْشَارُ- اَلْشَلَمَاق olşār- olşāmāk).

اِرْقَادِ irqadı: اُلْ يَغَاجْ اِرْقَادِ ol yıǵaç irqadı یعنی: او، برای انداختن میوه درخت را تکان داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِرْغَارُ- اِرْغَلَمَاق irğar- irğamaq).

اَرْقَادِ arwadı: قَامْ اَرْقَشْ اَرْقَادِ qam arwaş arwadı یعنی: قام (=کلهن شمنی) وردی خواند و افسون کرد (اَرْقَارُ- اَرْقَلَمَاق arwar- arwamaq).

اَرْقَادِ arqadı: اُلْ اَرْكَ اَقْبِنْ اَرْقَادِ ol anı ewin arqadı ی و ی را جستجو کرد و بر اساس پندشست خود آنچه را که می‌خواست تفحص نمود (ترکی لوغوزی). اُلْ اَنَسِ قَرْغَادِ اَرْقَادِ ol anı qarğadı arqadı یعنی: او، وی را لعنت کرد، بدیهای وی را برشمرد و بیرون ریخت. این دو عبارت بصورت دوگانه به کار می‌رود به تنهایی کاربرد ندارد لفظ اَرْقَادِ arqadı از تکواژ «اَلْقَمِش» alqış اخذ شده است. هر چند که در اصل مفهوم کلمه ی «اَرْقَادِ» arqadı معنای خیر و برکت و فرخندگی خفته، از آنجا که بیشتر همراه لفظ قَرْغَادِ qarğadı به کار می‌رود معنای شرّ و بدی نیز می‌دهد. حرف «ر» در اینجا بدل از حرف «ل» است. چنانکه در کلام وحی الهی «كَانَهُمْ بُنَيَانٌ مَرْصُوعٌ»، در قرآنی مَلْصُوعٌ نیز تلفظ می‌شود (اَرْقَارُ- اَرْقَلَمَاق arqar- arqamaq).

آفلادی awladı: بَكَ أَفْ أَفْلادی bag aw
awladı یعنی: بیگ صیدی شکار کرد تَکَلُّرُ
کیشی آفلادی anar kişi awladı یعنی:
مردم در چهارسوی او گرد آمدند. (آفلار- آفلاماق
awlar- awlamaq).

اُکلیدی öklidi: اُکَلیدی نَکْ öklidi
یعنی: آن چیز افنون گشت و رشد کرد (اُکلِر-
اُکلِماک öklir- öklimak).

اکلادی ikladi: اَلْ یِیْرَکْ اکلادی ol yérig
ikladi یعنی: او زمین را کوبید. موارد دیگر نیز
چنین است. (اکلار- اکلاماک iklar-
iklamak).

اِگلادی igladi: اَرْ اِگلادی ar igladi
یعنی: شخص بیمار شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(اِگلار- اِگلَماک iglar- iglamak).

اَمَلَدِم amlədim: مَن اَمَلَدِم man anı
amlədim یعنی: من، او را معالجه و درمان
کردم. (اَمَلارْمَن- اَمَلَماک amlərmən-
amləmak).

اِمَلَدِم imlədim: مَن تَکَلُّرُ اِمَلَدِم
imlədim یعنی: من به او
شماره کردم. (مَن با چشم به او شماره کردم و با
دست نشان دادم). (اِمَلارْمَن- اِمَلَماک
imlərmən- imləmak).

در این کلام نیز آمده است:
اَیْ تَلُونُ بُلْسا، اَلْکِیْنُ اِمَلَمَاسْ
Ay tolun bolsa əlgin imləməs
یعنی: ماه چهارده شبه، با دست نشان داده نمی-
شود.

این کلام، برای هر چیز روشن و مشهور نیز گفته
می‌شود.

اَزْنادی aznadı: بَیْرُ اَزْنادی yér aznadı
یعنی:
زمین تغییر یافت، عوض شد. موارد دیگر نیز چنین
است. (اَزْنار- اَزْنَمَاق aznar- aznamaq).

بیگان سوار بر اسب فربه می‌شوند
شادی کنان [اسبان]، همدیگر را گاز می‌گیرند.
توضیح آنکه: در باب بهار صحبت می‌کند و می-
گوید: احوال حیوان‌ها در بهاران بهتر می‌شود فربه
می‌شوند، و از این رو بیگان برای سوار شدن، اسبان
پرور برمی‌گزینند و به مژده‌ی بهاران، ایلخی اسب
شادی کنان همدیگر را گاز می‌گیرند.

اِتلادی itlədi: اَلْ اَنی اِتلادی
ol anı itlədi
کرد و در شمار سگان آورد (اِتلار- اِتلَماک
itlar- itlamak).

اِچلادی içlədi: اَلْ تَوُغْ اِچلادی ol tonuğ
içlədi
یعنی: او، جمله را آستر دوخت، آستر
گذشت. (اِچلار- اِچلَماک içlar- içləmak).

اَزَلادی əzladi: اَلْ اَزَلادی nəkin
əzladi
یعنی: او، آن چیز را به پهنا بگسترد و پهن
کرد. (اَزَلار- اَزَلَماک əzlar- əzləmak).

اَزَلادی özladi: اَلْ نَغْ اَزَلادی ol unuğ
özladi
یعنی: او خمیر را در تنور قرار داد (اَزَلار-
اَزَلَماک özlar- özləmak).

اُسَلادی usladı: اَلْ اُسَلادی nəkin
usladı
یعنی: او، موضوع را فهمید.
(خبر را از شر جدا ساخت). (ترکی اوغوزی). (اُسَلار-
اُسَلَمَاق uslar- uslamaq).

اَشَلادی aşladı: اَلْ اَیَاقْ اَشَلادی ol ayaq
aşladı
یعنی: او، ظرف را به هم چسباند. موارد
دیگر نیز چنین است. (اَشَلار- اَشَلَمَاق
aşlar- aşlamaq).

اِشلادی işlədi: اَرْ اِشلادی ar işlədi
یعنی:
شخص کار کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(اِشلار- اِشلَمَاک işlar- işləmak).

اِغَلادی ıǵladı: اَغْ اِغَلادی oǵlan ıǵladı
یعنی: کودک گریست. اصل
آن «یَغَلادی yıǵladı» است. (اِغَلار- اِغَلَمَاق
ıǵlar- ıǵlamaq).

اَنگَرَشْدِي *əŋrəşdi*: اَغْلان اَنگَرَشْدِي *oğlan əŋrəşdi*
 (اَنگَرَشُور - اَنگَرَشْمَاک *əŋrəşür-əŋrəşmak*)
 موارد دیگر نیز چنین است.

اَنگَرَنْدِي *ıŋrandı*: اَنگَرَان اَنگَرَنْدِي *ıŋan ıŋrandı*
 (اَنگَرَنْوَر - اَنگَرَنْمَاق *ıŋranur-ıŋranmaq*)
 اَنگَرَنْمَاق *üzüm*: اَنگَرَنْمَاق *üzüm*

اَنگَلَنْدِي *öŋlændi*: اَنگَرَنْمَاق *öŋlændi*
 (اَنگَلَنْوَر - اَنگَلَنْمَاق *öŋlənür-öŋlənmaq*)
 اَنگَلَنْمَاق *üzüm*: اَنگَلَنْمَاق *üzüm*

اَنگَتُرْدِي *əŋtürdi*: اَنگَتُرْمَاق *əŋtürdi*
 (اَنگَتُرْمَاق - اَنگَتُرْمَاق *əŋtürmaq-əŋtürmaq*)
 اَنگَتُرْمَاق *üzüm*: اَنگَتُرْمَاق *üzüm*

اَنگَتُرْمَاق *əŋtürmaq*: اَنگَتُرْمَاق *əŋtürmaq*
 (اَنگَتُرْمَاق - اَنگَتُرْمَاق *əŋtürmaq-əŋtürmaq*)
 اَنگَتُرْمَاق *üzüm*: اَنگَتُرْمَاق *üzüm*

گونه دیگر غنه‌دار

اَنگَلَدِي *anladı*: اَنگَلَدِي *anladı*
 (اَنگَلَدِي - اَنگَلَدِي *anladı-ol sözüğ*)
 اَنگَلَدِي *ol sözüğ*: اَنگَلَدِي *ol sözüğ*

بابهای چهار واجی پایان یافت.

بابهای پنج واجی

اَفْتَرْدِي *uwutğardi*: اَفْتَرْدِي *uwutğardi*
 (اَفْتَرْدِي - اَفْتَرْدِي *uwutğardi-uwutğardi*)
 اَفْتَرْدِي *uwutğardi*: اَفْتَرْدِي *uwutğardi*

اَرْنَادِم *ornadım*: مَن بُوَيَرْدَا اَرْنَادِم *mən bu yerdə ornadım*
 (اَرْنَادِم - اَرْنَادِم *ornadım-ornadım*)
 اَرْنَادِم *ornadım*: اَرْنَادِم *ornadım*

اَرْنَادِي *örnadi*: اَرْنَادِي *örnadi*
 (اَرْنَادِي - اَرْنَادِي *örnadi-örnadi*)
 اَرْنَادِي *örnadi*: اَرْنَادِي *örnadi*

اَسْنَادِي *asnadi*: اَسْنَادِي *asnadi*
 (اَسْنَادِي - اَسْنَادِي *asnadi-asnadi*)
 اَسْنَادِي *asnadi*: اَسْنَادِي *asnadi*

اُسْنَادِي *üsnadi*: اُسْنَادِي *üsnadi*
 (اُسْنَادِي - اُسْنَادِي *üsnadi-üsnadi*)
 اُسْنَادِي *üsnadi*: اُسْنَادِي *üsnadi*

اَغْنَادِي *ağnadı*: اَغْنَادِي *ağnadı*
 (اَغْنَادِي - اَغْنَادِي *ağnadı-ağnadı*)
 اَغْنَادِي *ağnadı*: اَغْنَادِي *ağnadı*

غنه‌دارها از این باب

اَرْنَرْدِي *ürnardi*: اَرْنَرْدِي *ürnardi*
 (اَرْنَرْدِي - اَرْنَرْدِي *ürnardi-ürnardi*)
 اَرْنَرْدِي *ürnardi*: اَرْنَرْدِي *ürnardi*

اَسْنَرْدِي *asnardı*: اَسْنَرْدِي *asnardı*
 (اَسْنَرْدِي - اَسْنَرْدِي *asnardı-asnardı*)
 اَسْنَرْدِي *asnardı*: اَسْنَرْدِي *asnardı*

او، این اسب را گران شمرد و هم چنین است زمانی که شئی سنگین شمرده شود (اَغْرَلَنْدُرْ - اَغْرَلَنْمَاقْ)

(ağırlanur-ağırlanmaq)

اُغْرَلَنْدِی uğurlandı : اُغْرَلَنْدِی نَدُکْ

uğurlandı nəy : هنگام چپ‌زی فرا رسید. یُولْ اُغْرَلَنْدِی yol uğurlandı : راه پر خیر و برکت شد. اَتْ اُغْرَلَنْدِی at uğurlandı : معوض اسب بخشیده شده، عطا گردید. (ترکی اوغوزی). (اُغْرَلَنْدُرْ - اُغْرَلَنْمَاقْ uğurlanur-uğurlanmaq)

اُکْرَلَنْدِی ögürländi : یُنْدُ اُکْرَلَنْدِی yund

öğürländi : گله‌ی اسب صاحب کرها شد. (اُکْرَلَنْدُرْ - اُکْرَلَنْمَاقْ ögürlänür-öğürlänmək) به حیوانات دیگری که بصورت گله‌اند، چنین گفته می‌شود.

اَتِرْلَنْدِی ətirländi : یِیْر اَتِرْلَنْدِی yér ətirländi

یعنی : زمین اندازه گرفته شد، زمین برای شخم زدن به چند قطعه تقسیم شد. (اَتِرْلَنْدُرْ - اَتِرْلَنْمَاقْ ətirlänür-ətirlänmək)

اُچُزْلَنْدِی uçuzlandı : اُلْ بُونُکْی اُچُزْلَنْدِی ol

bu nəyi uçuzlandı : او، این چیز را ارزان شمرد. (اُچُزْلَنْدُرْ - اُچُزْلَنْمَاقْ uçuzlanur-uçuzlanmaq)

اَذِرْلَنْدِی əzirländi : اُلْ تاغْنِی اَذِرْلَنْدِی ol

əzirländi : او، این کوه را مانع دانست. (اَذِرْلَنْدُرْ - اَذِرْلَنْمَاقْ əzirlänür-əzirlänmək)

اِسِرْلَنْدِی isirländi : اَوُغْلان اِسِرْلَنْدِی oğlan

isirländi : بچه بیکاره و شورور شد. (اِسِرْلَنْدُرْ - اِسِرْلَنْمَاقْ isirlänür-isirlänmək)

اُغُزْلَنْدِی oğuzlandı : اَرْ اُغُزْلَنْدِی ər oğuzlandı

یعنی : شخص اوغوزی شد. به قالب و ریخت اوغوزان در آمد. (اُغُزْلَنْدُرْ - اُغُزْلَنْمَاقْ oğuzlanur-oğuzlanmaq)

(اُفْ اُفْ تَغْرَرْ - اُفْ تَغْرَمَاقْ uwutğarur-uwutğarmaq)

(uwutğarmaq)

اِسِرْ کَنْدِی isirgəndi : اَتِنِکْ بَشِی اِسِرْ - رْکَنْدِی

baş isirgəndi anıy : سر او پر جوش شد. (به دلیل کوتاه نکردن موی خود به مدت دراز، به جهت گرمی، جوش و کورک در سرش پیدا شد). (اِسِرْ رْکَنْدُرْ - اِسِرْ رْکَنْمَاقْ isirgənür-isirgənmək)

اَسِرْ کَنْدِی əsirgəndi : اُلْ تَفْ اَسِرْ کَنْدِی ol tawarıya əsirgəndi

تسبت دادن مالش تا سفس خورد. (اَسِرْ کَنْدُرْ - اَسِرْ کَنْمَاقْ əsirgənür-əsirgənmək)

اُفْتَلَنْدِی uwutlandı : اَرْ اُفْتَلَنْدِی ər

uwutlandı : شخص خجالت کشید. اوغوزان اُتَنْدِی utandı : گویند چند حرف را بیکبار می‌اندازند. (اُفْتَلَنْدُرْ - اُفْتَلَنْمَاقْ uwutlanur-uwutlanmaq)

اَگَاتْلَنْدِی ağatlandı : قِیْر اَگَاتْلَنْدِی qız ağatlandı

یعنی : دختر، صاحب خدمتکار شد. (عروس صاحب کنیز و جاریه‌ای شد که همراهش فرستاده‌اند). (اَگَاتْلَنْدُرْ - اَگَاتْلَنْمَاقْ ağatlanür-ağatlänmək)

اَشِیچْلَنْدِی aşıçlandı : اَرْ اَشِیچْلَنْدِی ər

aşıçlandı : شخص صاحب دیگ شد. (اَشِیچْلَنْدُرْ - اَشِیچْلَنْمَاقْ aşıçlanur-aşıçlanmaq)

اَنُیچْلَنْدِی ənüçlandı : اَتِکْ کُوزِی اَنُیچْلَنْدِی anıy közi ənüçlandı

ناخنک در آورد. (اَنُیچْلَنْدُرْ - اَنُیچْلَنْمَاقْ ənüçlanür-ənüçlänmək)

اَغِرْلَنْدِی ağırlandı : اَرْ اَغِرْلَنْدِی ər ağırlandı

یعنی : شخص پذیرایی شد، گرمی بسته شد. حرف «ن» بدل از حرف «ل» است. اُلْ بُو اَتَنْی ol bu atnı ağırlandı :

آتکَلَنَدی atəkləndi: تون آتکَلَنَدی ⑤⑥⑦
 atəkləndi یعنی: لباس دلمن دار شد. (آتکَلَنَرُ-
 آتکَلَنَمَک atəklənür-atəklənmək).

آتُکَلَنَدی ətükəndi: آتُکَلَنَدی ar ətükəndi
 یعنی: شخص صاحب کفش شد. (آتُکَلَنَرُ-
 آتُکَلَنَمَک atüklənür- atüklənmək).

أَرُکَلَنَدی ərükəndi: یغاج رُکَلَنَدی yığaç
 ərükəndi یعنی: درخت آلو گرفت. به بار
 نشستن درخت آلو، هلو و زردآلو چنین گویند.
 (ارُکَلَنَرُ- ارُکَلَنَمَک arüklənür-arüklənmək).

اِسِگَلَنَدی isigləndi: اُل رُبو اُغ ربا بوجاقفا
 اِسِگَلَنَدی isigləndi

ol ər bu oğurda barmaqqa
 isigləndi یعنی: آن مرد برای راهی شدن هوا را
 داغ و سوزان یافت. (اِسِگَلَنَرُ- اِسِگَلَنَمَک
 isiglənür-isiglənmək).

اَنُکَلَنَدی ənükləndi: اَنُکَلَنَدی it
 ənükləndi یعنی: سگ توله گذشت، صاحب
 توله شد. (اَنُکَلَنَرُ- اَنُکَلَنَمَک ənüklənür-
 ənüklənmək).

اَتَنَلَنَدی atanlandı: اَر اَتَنَلَنَدی
 ar atanlandı یعنی: شخص، صاحب شتر
 آخته شد. (اَتَنَلَنَرُ- اَتَنَلَنَمَک atanlanür-
 atanlanmaq).

أَزُملَنَدی üzümləndi: بَلِج اُزُملَنَدی bażıç
 üzümləndi یعنی: تاکستان انگور زار شد، انگور
 گرفت. (اُزُملَنَرُ- اُزُملَنَمَک üzümlənür-
 üzümlənmək).

مضاعف‌های خلاف قاعده

أُبُلَلَدی üpləldi: رُ تَقَلَمی اُبُلَلَدی ar
 üpləldi یعنی: دارایی مرد به
 یغما رفت. (اُبُلَلَرُ- اُبُلَلَمَک üpləlür-
 üplələnmək).

أَكُزَلَنَدی öküzləndi: رُ اکُزَلَنَدی
 ar öküzləndi یعنی: شخص دارای گاو نر شد.
 (اکُزَلَنَرُ- اکُزَلَنَمَک oküzlənür-oküzlənmək).

أُغُشَلَنَدی oğuşlandı: رُ اُغُشَلَنَدی ar
 oğuşlandı یعنی: شخص صاحب خانواده و
 خویشاوند شد. (اُغُشَلَنَرُ- اُغُشَلَنَمَک oğuşlanür-
 oğuşlanmaq).

أُرُغَلَنَدی uruğlandı: تَرِغ اُرُغَلَنَدی tariğ
 uruğlandı یعنی: کشتزار جوانه بست، اگر
 بخواهند بگویند «پنبه غوزه بست» نیز چنین گویند
 : کَباز اُرُغَلَنَدی kapəz uruğlandı. برای
 هر میوه‌ی دیگر نیز چنین گویند. (اُرُغَلَنَرُ- اُرُغَلَنَمَک
 uruğlanür-uruğlanmaq).

أُجَقَلَنَدی oçaqlandı: اِف اُجَقَلَنَدی ew
 oçaqlandı یعنی: برای منزل اجاق ساخته شد.
 (اُجَقَلَنَرُ- اُجَقَلَنَمَک oçaqlanür-oçaqlanmaq).

أَذَقَلَنَدی azaqlandı: اَذَقَلَنَدی nəğ
 azaqlandı یعنی: [آن] چیز پا گرفت،
 دارای پا شد. (اَذَقَلَنَرُ- اَذَقَلَنَمَک azaqlanür-
 azaqlanmaq). در این کلام نیز آمده است:
 اَلِیم کِیچ قِلسا اَذَقَلَنَرُ

alım kéç qalsa azaqlanur
 یعنی: گرفتنی دیر بماند، پامی گیرد
 توضیح آنکه: اگر مطالبه برگردن به‌کار زیاد بماند،
 باید برای گرفتن آن، بستانکار با پا برود

أَرِقَلَنَدی ariqlandı: سُوَف اَرِقَلَنَدی suw
 ariqlandı یعنی: آب، راه باز کرد و مسیر
 ساخت. مصب و خندق باز کردن آب [در خشکی]
 نیز چنین است. (اَرِقَلَنَرُ- اَرِقَلَنَمَک ariqlanür-
 ariqlanmaq).

أَزُقَلَنَدی azuqlandı: رُ اَزُقَلَنَدی ar
 azuqlandı یعنی: شخص صاحب آذوقه و
 توشه شد. (اَزُقَلَنَرُ- اَزُقَلَنَمَک azuqlanür-
 azuqlanmaq).

پنج واجی از منقوصات

اَرَبَلَنَدی arpalandi: اَرَبَلَنَدی at
arpalandi یعنی: به اسب جو داده شد. (اَرَبَلَنَرُ-
اَرَبَلَنَمَاقُ arpalanur-arpalanmaq). موارد
دیگر نیز چنین است.

اَرْدُولَنَدی ordulandi: بَکْ بَرَبَرِیَرِکْ اَرْدُولَنَدی
ordulandi bag bir yeriğ یعنی: بیگ، یک جایی را برای خود شهر کرد (اَرْدُولَنَرُ-
اَرْدُولَنَمَاقُ ordulanur-ordulanmaq).

اُتُرُولَنَدی utrulandi: اُلْ تَکْ رَا تُرُولَنَدی ol
utrulandi anjar یعنی: او، با وی رو در رو
در آمد. (اُتُرُولَنَرُ- اُتُرُولَنَمَاقُ utrulanur-
utrulanmaq).

اَرَقَلَنَدی arqalandi: اُلْ مَنی اَرَقَلَنَدی
arqalandi ol mēni یعنی: او، من را
پشت و پناه و یاور خود دانست. اُلْ تَاغَنی اَرَقَلَنَدی
arqalandi ol tağni یعنی: او، پشت به
کوه داد (اَرَقَلَنَرُ- اَرَقَلَنَمَاقُ arqalanur-
arqalanmaq).

اُجُومَلَنَدی üjümlendi: یِغَاچْ اُجُومَلَنَدی yığaç
üjümlendi یعنی: درخت توت داد (اُجُومَلَنَرُ-
اُجُومَلَنَمَاقُ üjümlenür-üjümlenmək).

گونه‌ی دیگر

از

این باب

اُوتَلَنَدی otlandi: اَتْ اُوتَلَنَدی at otlandi
یعنی: اسب چون آتش به تاخت رفت. اُوتَلَنَدی
ar otlandi یعنی: مرد از خشم آتش گرفت.
(اُوتَلَنَرُ- اُوتَلَنَمَاقُ otlanur-otlanmaq).

اَزَلَنَدی azlandi: اُلْ بُوَیَرْ جَاغْ اَزَلَنَدی ol bu
yarmaqı azlandi یعنی: او، این پول
را کم و اندک شمرد (اَزَلَنَرُ- اَزَلَنَمَاقُ azlanur-
azlanmaq).

اَتَلَلَدی atlaldi: قُوی اَتَلَلَدی qoy atlaldi
یعنی: گوسفند تبدیل به گوشت شد. موارد دیگر نیز
چنین است. (اَتَلَلَرُ- اَتَلَلَمَاقُ atlalür-atlalmək).
اَزَلَلَدی əzlaldi: اَزَلَلَدی nəğ نَکْ əzlaldi
یعنی: [آن] چیز، اصلاح شد. و همچنین زمانی که
چیز، گم شود (اَزَلَلَرُ- اَزَلَلَمَاقُ əzlalür-
əzlalmək).

اَشَلَلَدی aşıldı: اَیاقْ اَشَلَلَدی ayaq aşladı
یعنی: شصیر داخل ظرف ماست بست. (اَشَلَلَرُ-
اَشَلَلَمَاقُ aşlalur-aşlalmək).

اِشَلَلَدی işlədi: اِیْشْ اِشَلَلَدی iş işlədi
یعنی: کار، انجام پذیرفت. (اِشَلَلَرُ- اِشَلَلَمَاقُ
işləlür-işləlmək).

اَفَلَلَدی awlaldı: کَیْکْ اَفَلَلَدی keyik
awlaldı یعنی: حیوان وحشی شکار شد. (اَفَلَلَرُ-
اَفَلَلَمَاقُ awlalur-awlalmək). در این بیت نیز
لمده است:

اَفَلَلَرُ اَوْرَمْ لَیْکْ تُوْزَنَکْ

اَفَلَلَرُ کُوْرَمْ لَیْکْ تُوْزَنَکْ

Awlalur özüm anıy tuzıña
əmlalür közüm anıy tozıña
ترجمه: قلیم شکار زیبایی وی می‌شود
چشمم به گرد راه او درمان می‌یابد.

اِیْگَلَلَدی iglədi: تَکْمَا تُرْ لَکْ اِیْکْ اِیْگَلَلَدی
iglədi təgmə tür lüğ ig iglədi
انواع بیماری‌ها دچار شد. (اِیْگَلَلَرُ- اِیْگَلَلَمَاقُ
igləlür-igləlmək).

اَمَلَلَدی əmlədi: اَمَلَلَدی amlaldı
یعنی: بیمار، درمان شد.
(اَمَلَلَرُ- اَمَلَلَمَاقُ əmlalür-əmlalmək).

اِمَلَلَدی imlədi: کِشْ اِمَلَلَدی kişi
imlədi یعنی: به شخص یا چشمک
زدن و یا به شمارهایی شبیه آن، اشاره شد.
(اِمَلَلَرُ- اِمَلَلَمَاقُ imləlür-imləlmək).

اُگُتْلادی *ögütlädi*: اُلْ اُغْلِنْ اُگُتْلادی
 یعنی: *ol oğlın ögütlädi* او، فرزند خود را
 اندرز داد (اُگُتْلارْ- اُگُتْلماکْ-
ögütlär- ögütlamak).

اُگُتْلادی *ägätlädi*: اُلْ قِیْزِنْ اُگُتْلادی
 یعنی: *ol qızın ägätlädi* او دختر خود را
 کنیزدار کرد به خانهای دختر و لماد خود کنیز
 فرستاد (اُگُتْلارْ- اُگُتْلماکْ-
ägätlär- ägätlamak).

اُتْلادی *ölütlädi*: اُلْ اُتْلادی
 یعنی: *ölütlädi* شخص تا حد مرگ جنگید.
 (اُتْلارْ- اُتْلماکْ-
ölütlär- ölütlamak).

اُمَچْلادی *amaçladı*: اُلْ قُشْغُ اُمَچْلادی
 یعنی: *quşuğ amaçladı* (مرد پرند =)
 باز) مرا نشان کرد و نشان گرفت. (اُمَچْلارْ-
amaçlar- amaçlamaq).

اُنُچْلادی *ənüçlädi*: اُنُچْ اُنُچْلادی
 یعنی: *otaçı közüğ ənüçlädi* (اُنُچْ-
 درمانگر و طبیب) ناخنک چشم را درمان کرد
 (اُنُچْلارْ- اُنُچْلماکْ-
ənüçlər- ənüçlamak).

اَذْرَلادی *əžərlädi*: اَذْرْ اَذْرَلادی
 یعنی: *əžərlädi* شخص اسب را زین کرد
 موارد دیگر نیز چنین است. (اَذْرَلارْ- اَذْرَلماکْ-
əžərlär- əžərlamak).

اَغْرَلادی *ağırladı*: اَغْرْ اَغْرَلادی
 یعنی: *məni ağırladı* خدووند بر من کرم
 کرد. (اَغْرَلارْ- اَغْرَلماکْ-
ağırlar- ağırlamaq). در موارد هر شخص دیگری هم
 که به کسی محبت و اکرام کند، چنین گویند.

اُغْرَلادی *oğurladı*: اُغْرْ اُغْرَلادی
 یعنی: *oğurladı* او، وی را خسیس نلید.
 (اُغْرَلارْ- اُغْرَلماکْ-
oğurlar- oğurlamaq). از همین جاست که گویند: اُغْرْ تَوْرْ
 اُغْرَلادی *oğurladı* *ər tawar* یعنی:

اُوزْلندی *uzlandı*: اُوزْ اُوزْلندی
 یعنی: *uzlandı* (شخص، ماهر شد. (شخص در هنر خود
 مهارت و زیبایی نشان داد). (اُوزْلنورْ- اُوزْلنماقْ
uzlanur- uzlanmaq).

اِشْلندی *işlände*: اِشْ اِشْلندی
 یعنی: *işlände* (شخص، خود را اهل کار و کاری جلوه‌گر
 ساخت. (اِشْلنورْ- اِشْلنماکْ-
işlänür- işlänmək).

اِیْسْلندی *islandı*: اِیْ اِیْسْلندی
 یعنی: *islandı* خانه دود گرفته و سیاه شد. لباس و مانند آن
 نیز که از دود سیاه‌شود، چنین است. (اِیْسْلنورْ-
 اِیْسْلنماکْ-
islänür- islänmək).

اِفْلندی *awlandı*: اِفْ اِفْلندی
 یعنی: *awlandı* (شخص برای
 خود شکار شد. (اِفْلنورْ- اِفْلنماقْ-
awlanur- awlanmaq).

اُوکلندی *ökländi*: اُوْ اُوکلندی
 یعنی: *ökländi* (مرد خسته، استراحت کرد.
 هنگام بزرگ شدن کودک نیز چنین گفته می‌شود.
 (اُوکلنورْ- اُوکلنماکْ-
öklänür- öklänmək).

چهار واجی از

این باب

اَذُتْلادی *ažutladı*: اَذْ اَذُتْلادی
 یعنی: *ažutladı* او درهم و
 دینار را به مشت برداشت. اگر آب را هم با دو کف
 دست بردارد، چنین گویند. (اَذُتْلارْ- اَذُتْلماقْ
ažutlar- ažutlamaq).

اُزُتْلادی *üzütlädi*: اُزْ اُزُتْلادی
 یعنی: *üzütlädi* او، وی را خسیس نلید.
 (اُزُتْلارْ- اُزُتْلماکْ-
üzütlär- üzütlamak).

اُذْزَلادی *užuzladı*: اُلْ تَمی اُذْزَلادی *ol anı užuzladı* او، گری وی را درمان کرد (اُذْزَلارْ-اُذْزَلماق *užuzlar-užuzlamaq*).

اَغْزَلادی *ağızladı*: اُلْ رَقْنسی اَغْزَلادی *ol ariqnı ağızladı* یعنی: او برای نهر آب دهانه درست کرد اُلْ قُلین اَغْزَلادی *ol qulın ağızladı* یعنی: او به هن برده اش زد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَغْزَلارْ-اَغْزَلماق *ağızlar-ağızlamaq*).

اُغْزَلادی *oğuzladı*: اُلْ مَنی اُغْزَلادی *ol mənı oğuzladı* اوغوز پنداشت، مرا به اوغوزان منسوب ساخت. (اُغْزَلارْ-اُغْزَلماق *oğuzlar-oğuzlamaq*).

اُقْیَسادی *oqıtsadı*: اُلْ بَیْک اُقْیَسادی *ol bitik oqıtsadı* یعنی: او خواست، نامه را در معرض خواندن قرار دهد [کسی را وادار به خواندن کند]. اگر کسی را نیز بخواهند دعوت به کاری کنند، چنین گویند. (اُقْیَسارْ-اُقْیَسَلماق *oqıtsar-oqıtsamaq*).

اُگْیَسادی *üğitsädi*: اُلْ تَرْغ اُگْیَسادی *ol tarıǵ üğitsädi* یعنی: او، خواست به وسیله دیگری گندم را آرد کند. (اُگْیَسارْ-اُگْیَسَلماق *üğitsär-üğitsämäk*).

اَکْیَسادی *ägirsädi*: اَرْ اَکْیَسادی *är ägirsädi* یعنی: شخص خواست دارو به کار گیرد. اَرْ اُغْیَسادی *är üğitsädi* یعنی: زن خواست نخیسی کند. بَکْ کُند اَکْیَسادی *uragut yıp ägirsädi* یعنی: بیگ خواست دژ را محاصره کند. (اَکْیَسارْ-اَکْیَسَلماق *ägirsär-ägirsämäk*).

اَچْیَسادی *açıǵsadı*: اَرْ اَچْیَسادی *är açıǵsadı* یعنی: شخص ترشی خواست. (اَچْیَسارْ-اَچْیَسَلماق *açıǵsar-açıǵsamaq*).

شخص مال سرقت کرد. زیرا که سارق نیز مراقب فرصت و وقت و هنگام است. در این سخن، توجیه دیگری هم وجود دارد و آن، اینکه کلمه ی اَغْری *oğrı* اسمی در معنای سارق و دزد است. آن فعل از همین اسم ساخته شده است. برای مخفف کردن حرف «ی» *i*، از انتهای آن اسقاط شده است. و این قاعده برای من اعجاب انگیز است. هر دو، پسندیده است. در این قطعه نیز آمده است:

بَکِم اُوزن اَغْریلادی

یَرْغ بیلِب اَغْریلادی

اَلْغ تَنکَری اَغْریلادی

اَرِن قُت قیِف تَری تَعدی

*Bəgim özin oğırladı
Yarağ bilip oğurladı
Uluğ tayrı ağırladı
Anın qut qıw tüiri toǵdı*

ترجمه: بیگ من، خود را پنهان ساخت

و آن را سلاح انگشت و نگه داشت

خدای تعالی، کرم کرد

برای او سعادت و ولت طلوع کرد

توضیح آنکه: «تلقوت بیگ» *Tangut bəy* را یاد می آورد که کمین کرده بود درباره ی او گوید: بیگ من، خود را از سپاه دشمن دزدید، حفظ کرد به دنبال فرصت گشت. خداوند بر او ظفر عطا فرمود، از این رو بخت و ولت وی اوج گرفت.

اَتْزَلادی *atızladı*: اَرْ اَتْزَلادی *är atızladı* یعنی: شخص برای نان، خاک خود را قطعه-قطعه کرد جوی ساخت، سد برافروشت. (اَتْزَلارْ-اَتْزَلماق *atızlar-atızlamaq*).

اُچْزَلادی *uçuzladı*: بَکْ اَنی اُچْزَلادی *bəg anı uçuzladı* یعنی: بیگ او را خوار و سبک شمرد (اُچْزَلارْ-اُچْزَلماق *uçuzlar-uçuzlamaq*).

از غلادی *azıǵladı*: تُنْكَزْ اَتَغْ اَزْغِلادی *tonjuz atıǵ azıǵladı*
 دندان‌های نیش خود زخمی کرد مَن تُنْكَزْی
 اَزْغِلادی *mən tonjuznı azıǵladım*
 یعنی: من بر دندان نیش خوک زدم. برای هر
 حیوان درنده نیز که در دو طرف دهانش دندان

حالی که سرما زده و محاصره شده بود گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشْکَلَارْ - اَشْکَلَامَاکْ) (üşıklar-üşiklāmāk).

اَكْکَلَادِی ükākładi: اَلْ اُرَاغْتَنِی اَكْکَلَادِی ar urağutnı akākładi یعنی: او، زنبش را هشانم داد و نسبت عمل زشت به او داد. (اَكْکَلَارْ - اَكْکَلَامَاکْ) (akākłār-akākłāmāk).

اُکْکَلَادِی ükākładi: اَلْ تَلْمِغْ اُکْکَلَادِی ol tamığ ükākładi یعنی: او، بر روی قلعه برجها ساخت. صنوق ساختن برای هر چیز دیگر نیز، چنین است. (اُکْکَلَارْ - اُکْکَلَامَاکْ) (ükākłār-ükākłāmāk).

اَلِکَلَادِی əlikładi: اَلْ اَتِی اَلِکَلَادِی ol anı əlikładi یعنی: او، با وی شوخی کرد و او را استهزا نمود. (اَلِکَلَارْ - اَلِکَلَامَاکْ) (əlikłār-əlikłāmāk).

اَلِکَلَامَاکْ əlikłāmāk. در این قطعه نیز آمده است:

تَنَکَتْ سَوَسِنْ اَشْکَلَادِی

کِشِی ایشِنْ اَلِکَلَادِی

کَرِنْ اَتِنْ بَلِکَلَادِی

بُلِنْ بُولِبْ تَشِی تَعْدِی

Taḡut süsin üşıkladi

Kişi işin əlikładi

ərin atın bəlikładi

Bulun bolıp başı tığdı

ترجمه: تانقوت سپاهیان خود را در حالی که سرمازده بود، بزد

و کارهای لشخاص را به ریشخند گرفت

مردان جنگی و اسبان آنان را ارمغان کرد

محبوس گردید و سر خم کرد

توضیح آنکه: درباره‌ی پیروزی بر اهالی تانقوت و لایتنی نزدیک چین، می‌گوید که در سرمای سخت شبیخون زد، سپس با آنان به مزاح پرداخت و افراد قشون و اسبان خود را بر ما ارزانی داشت و از کثرت انلوه و غم سر به پایین انداخت.

اَشْکَلَادِی uşaqładi: اَلْ مَبِکْ سَوَزْمَنِی اَشْکَلَادِی ol mənij sözümni uşaqładi یعنی: او، سخن من را دروغ انگاشت. (اَشْکَلَارْ - اَشْکَلَامَاکْ) (uşaqłār-uşaqłāmāk).

اَنُقَلَادِی anuqladi: اَلْ اَنُقَلَادِی نُنْکَنِی ol anuqladi nəḡni یعنی: او، [آن] چیز را آماده دید و گرفت. (اَنُقَلَارْ - اَنُقَلَامَاکْ) (anuqlār-anuqlāmāk).

اِچْکَلَادِی içükladi: اَلْ تُونُغْ اِچْکَلَادِی ol tonuğ içükladi یعنی: او، جمله را تونوزی کرد آن را با کرکهایبی مانند سمور و سنجاب تونوزی کرد. (اِچْکَلَارْ - اِچْکَلَامَاکْ) (içüklār-içüklāmāk).

اَرْکَلَادِی ərükładi: اَلْ تَرِی اَرْکَلَادِی ol təri ərükładi یعنی: او، پوست دباغی کرد. (اَرْکَلَارْ - اَرْکَلَامَاکْ) (ərükłār-ərükłāmāk).

اَزْکَلَادِی özəkladi: اَلْ قُویُغْ اَزْکَلَادِی ol qoyuğ özəkladi یعنی: او، شاه‌رگ گوسفند را برید. اگر بر روی این رگ ضربه زده شود باز چنین گویند. (اَزْکَلَارْ - اَزْکَلَامَاکْ) (özəklār-özəklāmāk).

اِسْیَکَلَادِی isıgladi: اَلْ اِسْیَکَلَادِی ar isıgladi یعنی: او، در گرمای شدید رفت. (اِسْیَکَلَارْ - اِسْیَکَلَامَاکْ) (ısglār-ısglāmāk).

اُسْکَلَادِی üsügladi: اَلْ کِرِیْلیْکْ اُسْکَلَادِی ol kiritliğ üsügladi یعنی: او، قفل را به نیزنگ بون کلید باز کرد. (اُسْکَلَارْ - اُسْکَلَامَاکْ) (üsüglār-üsüglāmāk).

اَسْیَرْکَلَادِی əsirgədi: اَلْ اَسْیَرْکَلَادِی نُنْکَنِی ol əsirgədi nəḡni یعنی: او به سبب مفقود شدن چیزی، اندوهگین و متأسف شد. (اَسْیَرْکَلَارْ - اَسْیَرْکَلَامَاکْ) (əsirgəlār-əsirgəłāmāk).

اَشْیَکَلَادِی üşıkladi: اَلْ کِیْکَنِی اَشْیَکَلَادِی ol keyikni üşıkladi یعنی: او، آهو را در

اَزِنْ اُكْنِبْ اُرِيْلادی
يَرْقِ يِيْرِكْ قَوْلادی
اَتَغْ كَمْشِبْ اُرِيْلادی
اَلْفَتْ بُولُبْ تَبُوْ اَعْدی

Özin ögnüp urıladı
Yıraq yérığ qarıladı
Atıg kəmşip orıladı
Ufut bolup tüpü ağıdı

ترجمه : در خوستایی پیشروی کرد

دیارهای دور و دراز را اندازه گرفت

اسب خود تازاند و فریاد برآورد

خجلت زده شد و تپه را سرازیر گشت

توضیح آنکه : از دلاورانی سخن می‌گوید که بر وی
تاختند و او به افراط خوستایی کرد و کار به جایی
رسید که زمین را مترکنان آمد، با اسب خود حمله
آورد و ولی خجالت کشید و از تپه گشت.

اُرُولادی örülədi: اُلْ قُوْ — غُ اُرُولادی
ol qonuğ örülədi یعنی: او گوسفند را
سر پاییی برید. (اُرُولاز- اُرُولاماک örülər-
örüləmək).

اَعُولادی ağuladı: اُلْ اَشِنْ اَعُولادی ol aşın
ağuladı یعنی: او غذای خود را به سم در
لمیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَعُولاز-
اَعُولاماق ağular-ağulamaq).

اَفَالادی awaladı: اُنْیْکْ تَکْ اَفَالادی
aniñ təgrə kişi awaladı مردم در
چهار سوی او گرد آمدند. (اَفَالاز- اَفَالاماق
awalar-awalamaq). این کلمه را فقط به
هنگام ایجاد ثُوب به کار می‌برند. در موارد دیگر
(اَفَدی اَفالاز- اَفالاماق awadı, awalamaq
اَفالاماق awalamaq گویند.

اَقِيْلادی aqıladı: اُلْ مَنِ اَقِيْلادی ol mənı
aqıladı یعنی: او به من جوانمردی نسبت داد
(اَقِيْلاز- اَقِيْلاماق aqılar-aqılamaq).

اَمِيْکلادی əmıkladı: اُرْ اُرَاغُتْسِ اَمِيْکلادی ər
urağutnı əmıkladı یعنی: مرد بر پستان
زنش زد. (اَمِيْکلاز- اَمِيْکلاماک əmıklər-
əmıkləmək).

اَنُکْ اَلادی ənüklədi: اِلْ اَنُکْ اَلادی it ənüklədi
تَنُکْ اَلادی یعنی: سگ توله زایید.
هنگام زاییدن شیر ماده نیز گویند: اُرْ سَلانْ اَنُکْ اَلادی
arslan ənüklədi (اَنُکْ اَلاز- اَنُکْ اَلاماک
ənüklər-ənükləmək).

اَسَنَلادی əsənlədi: اُلْ مَنُکْ اَسَنَلادی ol
məñə əsənlədi یعنی او بر من سلام کرد
و مصافحه نمود. (اَسَنَلاز- اَسَنَلاماک əsənlər-
əsənləmək).

گونه‌ی دیگر

از

این باب

اُدُولادی uđuladı: اُلْ اَنْسِ اُدُولادی ol anı
uđuladı یعنی: او، پیرو وی شد. (اُدُولاز-
اُدُولاماق uđular-uđulamaq).

اَرَالادی araladı: اُلْ اِکْیْ کِشِی اُنْ اَرَالادی
araladı ol ikki kişi otra araladı یعنی: او،
دو نفر را از هم جدا ساخت و ثُستی داد. گنشستن از
میان دو چیز و یا دو نفر نیز چنین است. در گویش
مردم، گله‌ی «اُرِیلادی» arıladı در معنای «صلح
و ثُستی» می‌آید ولی، اولی صحیح‌تر است. (اَرالاز-
اَرالاماق aralar-aralamaq).

اُرِیلادی orıladı: اُرْ اُرِیلادی ər orıladı
یعنی: شخص فریاد برآورد و ناله خود را بلند کرد.
(اُرِیلاز- اُرِیلاماق orılar-orılamaq).

اُرِیلادی urıladı: اُرْ اُرِیلادی ər urıladı
یعنی: شخص گزافه گفت و خود را ستود و در این
ستودن پیش رفت. (اُرِیلاز- اُرِیلاماق urılar-
urılamaq). در این قطعه نیز آمده است:

اَنِكَلَنْدِي onıqlandı: اُرْغَت اَنِكَلَنْدِي
 onıqlandı urağut یعنی: زن، گیس
 مصنوعی گذشت، گیس ساخته شده از موی بز بر
 سر نهاد. (اَنِكَلَنُر-اَنِكَلَنْمَاقْ onıqlanur-
 onıqlanmaq).

پنج واجی از این باب

اَغْرِقَنْدِي ağrıqandı: اُرْ اَغْرِقَنْدِي ar
 ağrıqandı یعنی: شخص از درد خود نالید و
 به زبان آمد. (اَغْرِقَنُر-اَغْرِقَنْمَاقْ ağrıqanur-
 ağrıqanmaq).

دو ساکنی ها از این باب

اَنْدَغَرْدِم andğardım: مَن اَنی اَنْدَغَرْدِم mən
 andğardım یعنی: من او را سوگند
 دادم. (اَنْدَغَرْمَن-اَنْدَغَرْمَاقْ andğarurmən-
 andğarmaq).

شش واجی ها از این باب

اَرْمُتْلَنْدِي armutlandı: یغاج اَرْمُتْلَنْدِي yıgaç
 armutlandı یعنی: درخت پر از گلابی شد.
 (اَرْمُتْلَنُر-اَرْمُتْلَنْمَاقْ armutlanur-
 armutlanmaq).

اَرْتُچْلَنْدِي artuçlandı: تاغ اَرْتُچْلَنْدِي tağ
 artuçlandı یعنی: کوه پر از درخت سرو

اَكَا لادی əkələdi: اُل اَنی اَكَا لادی ol anı
 əkələdi یعنی: او، به وی خولهر بزرگتر و
 آجی خطاب کرد. (اَكَا لَز-اَكَا لَهَاكْ əkələr-
 əkələmək).

اُكَا لادی ökələdi: اُل اَنی اُكَا لادی ol anı
 ökələdi یعنی: او، به وی «وکه» ökə خطاب
 کرد، سرور و رهبر ملت را گویند. (اُكَا لَز-اُكَا لَهَاكْ
 ökələr-ökələmək).

اَنَا لادی analadı: اُل اَنی اَنَا لادی ol anı
 analadı یعنی: او، برای خود وی را مادر
 خطاب کرد، مادر انگشت. (اَنَا لَز-اَنَا لَهَاكْ
 analar-analamaq).

غنه دار

از این باب

اَنْدِیدِي aṇdidi: اَوْجی کِیْکَنی اَنْدِیدِي
 aṇdidi awçı keyikni یعنی: شکارچی
 به آهو حيله کرد، برای گرفتن او، کمین کرد و
 انتظار کشید اُل اَنی اَنْدِیدِي
 ol anı aṇdidi یعنی: او، برای هستگیر
 ساختن وی حيله کرد (اَنْدِیدِر-اَنْدِیدِمَاقْ aṇdır-
 aṇdimaq).

گونه ی دیگر

از آن

اَنِكِي لادی aṇıladı: اَشْیَاكْ اَنِكِي لادی eşyak
 aṇıladı یعنی: الاغ عرعر کرد. (اَنِكِي لَز-
 اَنِكِي لَهَاكْ aṇılar-aṇılamaq).

گونه ی دیگر

از آن

اَغْرُقْلَنْدِ aḡruqlandı: اُل بُو ایشیغ اَغْرُقْلَنْدِ
 کار را سنگین دانست. اگر بار هم سنگین شمرده
 شود، چنین گفته می‌شود (اَغْرُقْلَنْرُ - اَغْرُقْلَنْماقُ
 aḡruqlanur- aḡruqlanmaq).

اَغْرُقْلَنْدِ uḡraqlandı: اَغْرُقْلَنْدِ ər
 uḡraqlandı یعنی: شخص خود را شبیه
 او غرقاها کرد (اَغْرُقْلَنْرُ - اَغْرُقْلَنْماقُ
 uḡraqlanur-uḡraqlanmaq). او غرقاها،
 تیره‌ای از مردم هستند.

اَتْمَكْلَنْدِ ətəkləndi: اَتْمَكْلَنْدِ ər
 ətəkləndi یعنی: نان او فراوان شد، سرمایه-
 اش زیاد شد. (اَتْمَكْلَنْرُ - اَتْمَكْلَنْماقُ -
 ətəklənür- ətəklänmək).

اینگونه افعال فراوان است و از اسم ساخته می‌شود
 مشابه آن در عربی نیز زیاد است. مثلاً «الْبَنَ
 الرَّجُلُ» در معنای: «شخص صاحب شیر شد، شیر
 وی زیاد گشت» می‌آید و یا «الْأَسْحَى» که در
 معنای «پوست دباغی وی برای ساختن کرک بیشتر
 شد» به کار می‌رود.

اِچْمَكْلَنْدِ içməkləndi: اِچْمَكْلَنْدِ ər
 içməkləndi یعنی: شخص کرک بره پوشید.
 اگر دارنده‌ی آن نیز شود، چنین گویند. (اِچْمَكْلَنْرُ -
 اِچْمَكْلَنْماقُ - içməklənür- içməklänmək).

اَرَسَكْلَنْدِ ərəskləndi: اَرَسَكْلَنْرُ اَرَسَكْلَنْدِ
 ərəskləndi یعنی: زن از روی قیاحت،
 مرد خواست. (اَرَسَكْلَنْرُ - اَرَسَكْلَنْماقُ -
 ərəsklənür- ərəsklänmək).

اُکْمَكْلَنْدِ ökməkləndi: اُکْمَكْلَنْرُ اُکْمَكْلَنْدِ
 ökməkləndi یعنی: زن گوشواره به
 گوش کرد (اُکْمَكْلَنْرُ - اُکْمَكْلَنْماقُ -
 ökməklənür- ökməklänmək).

اَغْرِیْمَلَنْدِ əgrimləndi: سُوْف اَغْرِیْمَلَنْدِ
 əgrimləndi یعنی: آب در استخر جوشید و

کوهی شد، درخت سرو کوهی بیشتر شد. (اَرْتُقْلَنْرُ -
 اَرْتُقْلَنْماقُ - artuqlanur- artuqlanmaq).
اُرْکُجْلَنْدِ urkuqlandı: سُوْف اُرْکُجْلَنْدِ
 urkuqlandı یعنی: آب پر موج شد.
 (اُرْکُجْلَنْرُ - اُرْکُجْلَنْماقُ - urkuqlanur-
 urkuqlänmək).

اُرْگُجْلَنْدِ örgüçləndi: قِز اُرْگُجْلَنْدِ
 örgüçləndi یعنی: دختر، صاحب گیسوی
 بافته شد. (اُرْگُجْلَنْرُ - اُرْگُجْلَنْماقُ -
 örgüçlənür- örgüçlänmək).

اُرْکُجْلَنْدِ ürküçləndi: اَشِیخ اُرْکُجْلَنْدِ
 ürküçləndi یعنی: دیگ صاحب پایه شد.
 (یعنی: دیگ را بر روی سنگها قرار دادند تا بتوانند
 زیر آن آتش روشن کنند) (اُرْکُجْلَنْرُ - اُرْکُجْلَنْماقُ -
 ürküçlənür- ürküçlänmək).

اَذْغِرْلَنْدِ aźğirlandı: تاي اَذْغِرْلَنْدِ
 aźğirlandı یعنی: کره اسب، کار اسب انجام
 داد هر وقت مادیان جفت نر پیدا کند نیز چنین
 گویند. (اَذْغِرْلَنْرُ - اَذْغِرْلَنْماقُ - aźğirlanur-
 aźğirlänmək).

اُذْمَقْلَنْدِ uźmaqlandı: اُذْمَقْلَنْدِ ər
 uźmaqlandı یعنی: شخص صاحب پیرو و
 چاکر شد. (اُذْمَقْلَنْرُ - اُذْمَقْلَنْماقُ -
 uźmaqlanur- uźmaqlänmək).

اَرْتُقْلَنْدِ artuqlandı: اَرْتُقْلَنْدِ ər
 artuqlandı یعنی: شخص افراط کرد، بیشتر
 رفت. (اَرْتُقْلَنْرُ - اَرْتُقْلَنْماقُ - artuqlanur-
 artuqlänmək).

اِرْیْمَقْلَنْدِ iymaqlandı: تاز بَشِی اِرْیْمَقْلَنْدِ
 iymaqlandı یعنی: کله‌ی تاس و ی
 بدتر و کچل تر شد. یی اِرْیْمَقْلَنْدِ
 iymaqlandı یعنی: در زمین ارتفاع زیاد شد.
 موارد دیگر نیز چنین است. (اِرْیْمَقْلَنْرُ - اِرْیْمَقْلَنْماقُ
 iymaqlanur- iymaqlänmaq).

اَرپالادی arpaladı: اَلْ اَتَبْنُ کَرْبَالَادِی ol
atın arpaladı یعنی: او به اسبش جو
داد (اَرَبْالَا- اَرَبَالَاهْمَاقْ- arpalar-
arpalamaq).

اَرْتولادی ortuladı: اَرْتُیَاشِنُ کَرْتولادی ar
yaşın ortuladı یعنی: شخص به
میانسالای خود وارد شد. (اَرْتُولَا- اَرْتُولَاهْمَاقْ
ortular- ortulamaq).

اَرْتالادی irtaladı: اَرْتُیَاشُقْ اَرْتالادی
ar ısqa irtaladı یعنی: شخص زودتر به
کار آغاز کرد (اَرْتالَا- اَرْتالَاهْمَاقْ- irtalar-
irtalamaq).

اَسْریلادی əsrilədi: اَلْ کِنِزِیْ اَسْرِلادی ol
kizini əsrilədi یعنی: او، نمدر را نقش و
نگار داد روی آن را مانند پوست پلنگ، رنگ آمیزی
کرد (اَسْرِیلَا- اَسْرِیلَمَاقْ- əsrilər-
əsrilmək).

اَغْرِیلادی oğrıladi: اَلْ نَزْکُ اَغْرِیلادی ol
nəy oğrıladi یعنی: او، چپزی سرقت
کرد مردم با سکون حرف «ر» تلفظ می کنند. که
نادرست است. (اَغْرِیلَا- اَغْرِیلَاهْمَاقْ- oğrılar-
oğrılamaq).

اِکْتولادی iktülədi: اَلْ قُویْ اِکْتولادی ol
qoy iktülədi یعنی: او به گوسفند علف
داد علف دادن به حیوان دیگر نیز چنین است.
(اِکْتُولَا- اِکْتُولَمَاقْ- iktülər-
iktüləmək).

اَرْغولادی arğuladı: اَلْ اِکْسِیْ کِشِیْ اَرْا
arğuladı یعنی: او
میان دو شخص را باز کرد و گشمت. (اَرْغُولَا-
اَرْغُولَاهْمَاقْ- arğular- arğulamaq).

اُپْکالادی öpkələdi: اَلْ اَنْکْ اُپْکالادی ol
anar öpkələdi یعنی: او، بر جگر وی زد
(اُپْکالَا- اُپْکالَمَاقْ- öpkələr- öpkələmək).

برگشت (اَکْچَلْنَدِ- اَکْچَلْنَمَاقْ- agramlənür-
agramlənəmək).

اِشْتَنْلندی iştənlandı: اَر اِشْتَنْلندی ar
iştənlandı یعنی: شخص لباس کار پوشید.
اصل آن اِشْتَنْلندی iştənlandı است. حرف «ج»
بلحاظ قرابت مخرج آوایی، تبدیل به حرف «ش»
شده است. (اِشْتَنْلَنْ- اِشْتَنْلَمَاقْ- iştənlanur-
iştənlanmaq).

مضاعف

از این باب

اَرَقْقلندی arquqlandı: اَر رَقْقلندی ar
arquqlandı یعنی: شخص عناد و لجاجت
کرد (اَرَقْقلَنْ- اَرَقْقلَمَاقْ- arquqlanur-
arquqlanmaq).

اَمْگَکلندی əmgəkləndi: اَلْ بُو اَمْگَکلندی ol
bu işiğ əmgəkləndi یعنی: او این کار را پر زحمت شمرد
لَمْکَکلَنْ- اَمْگَکلَنْ- əmgəklənür-
əmgəklənəmək).

اَشْگَکلندی eşgəkləndi: اَر اَشْگَکلندی ar
eşgəkləndi یعنی: شخص صاحب الاغ شد. در
یکی از دو شیوه ی ترکی و اوغوزی (اَشْگَکلَنْ-
اَشْگَکلَمَاقْ- eşgəklənür- eşgəklənəmək).

اَرْکَکلندی erkəkləndi: سُوْفْ اَرْکَکلندی suw
erkəkləndi یعنی: آب پر موج شد. اَنْکْ بِنِی
اَرْکَکلندی anıy yini erkəkləndi یعنی:
موی او بر بدنش سیخ شد. (اَرْکَکلَنْ- اَرْکَکلَمَاقْ
erkəklənür- erkəklənəmək) اگر کسی
رجولیت نشان دهد نیز چنین گفته می شود

چهار واجی ها

از

این باب

سپاس خدا را، کتاب همزه به پایان آمد

٢- كتاب سالم



بخش نخست : اسماء سالم

باب دو واجی‌ها

تَبْ tap : بسنده و کفای. **بُوَاشْ مُنْکَا تَبْ**
bu aş mənə tap یعنی: این غذا مرا
 بسنده است. **تَبْ بُلْدی tap boldı** یعنی: بسنده
 شد، کفای شد.

تُبْ top : سبزمای که آن را با خمیر جو مخلوط
 می‌کنند و آن را در نمدی می‌پیچند و در جایی گرم
 می‌گذارند تا برسد و عمل آید و آنگاه می‌خورند.

جَبْ جَبْ çap çap : نقل صدای نواختن
 تازیانه و صدای برخورد دو لب به هم را گویند. **اَلْ
 ol əruk çap çap** یبیدی
yédi یعنی: او، آلو و شفتالو را با صدای ملج ملوچ
 خورد.

جَبْ çop : بُرد شراب و تهنشین از هر چیز. از
 همین کلمه گرفته به افراد کم درجه و دون پایه
جَبْ جَبْ کِشیلار çop çap kişilar گویند.

جِبْ çip : هر شاخه‌ی نازک و نرم. این کلمه
 مخفف **جَبِیقْ çıbıq** است. چنانکه لفظ **تَبْ top** در
 معنای گوی نیز مخفف **تُبُقْ topuq** می‌باشد.

جُبْ çöp : لقمه‌ی تَتَمَاج. **بیرجُبْ بیکُل
 bir çöp yégil** یعنی: لقمه‌ای تَتَمَاج میل
 کن. به تَتَمَاج قطعه قطعه شده و نیز قطعات رشته
 آش نیز چنین گویند.

زَبْ زَبْ zap zap : صدای راه رفتن تند و
 سریع. **زَبْ زَبْ بَرغُلُ zap zap barğıl**
 یعنی: تند تند بدو، شتاب کن.

سَبْ sep : جهیزیه‌ی عروس که مال و خواسته‌ی
 وی باشد.

سِبْ sip : کره اسب دوسله.
شَبْ şep : ادااتی که شتاب را رسلند. ملند. «هَلا»
 در عربی. **شَبْ کَلْ şep kəl** یعنی: بشتاب بیا
 و تعجیل کن.

قُبْ qop : اداات مبالغه و تأکید. **اُغُلْ قُبْ بَدُودی
 oğul qop bəzüdi** یعنی: فرزند بغایت
 بزرگ شد. **قُبْ اَدُکُؤلُکْ qop əzgü nən**
 یعنی: چیز کلاماً نیکو.

کُبْ köp : کُبْ نَدُکْ **köp nən** یعنی: چیز پر،
 سرشار و انبوه و به هم پیچیده.

کُبْ سَجْ köp saç یعنی: گیسوی انبوه و به
 هم پیچیده. چنانکه در این کلام نیز آمده است:

قَت qat: در نزد، عند. (ترکی اوغوزی). بَک قَتیندا
bag qatında یعنی: در نزد بیگ، به نظر
بیگ.

قَت qut: سعادت و دولت. «قُتْلُغ» qutluğ از
همین تکواژ گرفته شده است. در این قطعه نیز آمده
است:

قُت قُتْلُغ بَرسا اِذِم قُولنکا
کندا اِسی یُکْسَیَن یُوقار اَغار

Qut qowıǵ bərsə ižim qulıña
Künda ışı yuksəbən yuqar aǵa
r

یعنی: اگر پروردگارم به بندهای سعادت و دولت عطا
کند،

کار او هر روز بلندتر و برتر گردد.
کُت köt: پشت، دُبر.

مَت mat: اینگونه، اینچنین. اَنَدُغ مَت andağ
mat یعنی: او، چنین است.
سَچ saç: مو، گیسو.

سُچ suç: کندی و ضعف چیزی را می‌رسلد. قِلِیچ
suç qıldı یعنی: شمشیر
ər suç qıldı کند شد و نبرد. اَر سُچ قُلْدی
یعنی: مرد، از پذیرفتن کار سر باز زد.

قَچ qaç: اداتی در مقام پرسش از عدد و شمار. قَچ
بَرماق بَردی qaç yarmaq bérđi یعنی:
چند درهم داد؟

قَچ qoç: قوچ (به ترکی اوغوزی) و اصل آن
قُچُنکار qocuñar است.

قَچ qaç: دفعه، نوبت و بار. قَچ قَتا اَیْلِرم
qaç qata aydım یعنی: چند بار گفتم.

کُچ köç: کوچ. سُو کُچْتی su köçti یعنی:
سپاه راهی شد.

کُچ köç: ساعت، زمان. بَیْر کُچ کُدیل bir
köç küžgil یعنی: اندکی درنگ کن.

کُپ سَکتکا قُش قُنار
کُرکلُگ کِشِی کا سُوژ کَلیر

Köp sögütgə quş qonar
Körklüg kişigə söz kəlır

یعنی: به بید پر شاخ و برگ پرنده بر نشیند،
به شخص زیبا و شایسته، نلمه و پیام فرستاده می-
شود.

آن را به این صورت نیز روایت کنند:

بَعاچ اِچُنکا بَیل تَکیر
کُرکلُگ کِشِی کا سُوژ کَلیر

Yığaç uçunğa yəl təgir
Körklüg kişigə söz kəlır

یعنی: بر بالای درخت باد می‌خورد
بر زیبا روی، حرف زده می‌شود.

بدینگونه زیبا روی باید مراقبت از خود کند.

بَت pat: تفله، عصاره چیزی. بَت کُل pat
در سرعت مانند سَب کُل şəp kəl است. هنگام
افتادن چیزی سنگین نیز که صدایی حادث شود،
گویند. بَت تُشْدی pat tüşdi.

بِت bit: شپش. از همین جا، به کرم و حشرهای
ریز که در گندم افتد. نیز، تَرغُ بیتی tariğ biti
گویند.

جَت جَت çat çat: نقل صدای افتادن و به هم
خوردن چیزی است. جَت جَت اُردی çat çat urdı
یعنی: شق شق زد.
جِت çit: کپر و آلونکی که از نی و یا خار بنا شده
باشد.

سَت şat: جرأت، جسارت. اَنِک نائِستی باز? anıñ
nə şatı bar یعنی: او را برای این کار چه جرأت
و جسارتی است؟

قَت qat: لای پارچه یا چین پارچه. تُون قَتی ton qatı
یعنی: لا و تای لباس. از اینجا گرفته،
به پیچ و خم و کمره‌ی کوهها اَذْراق qadraq
گویند.

جُرْجُر çür çür : صدای ریخته شدن شیر
هنگام دوشیدن به ظرف به هر مایعی نیز که
هنگام

ریختن صدا دهد، چنین گویند.

جِر çir : روغن، آشجُنا جِر یوق
aşıçta çir yoq : در دیگ روغن
نیست، بُو آتا جِر یوق bu attā çir yoq
یعنی: در این گوشت چربی نیست.

جِرْجِر çarçur : اَلْ جِرْجِر ییدی ol çarçur
yédi : یعنی: او، هر چه را یفت، خورد، چیزی
فروگذار نکرد.

سِر sir : به صدایی که جیرجیرک درآورد، سِر
گویند. سِر اَتی sir étte : یعنی: چون جیرجیرک
آواز داد. به صدایی که از کشیدن قلم و مانند آن نیز
ایجاد شود، چنین گویند.

سِر sir : مایعی که با آن کاسه‌های چینی را جلا
دهند و نقش و نگار اندازند. سِرلُغ آیاق sırlıg
ayaq : یعنی: کاسه‌ی صیقل یافته با مایع sir و
نقش و نگار دار.

سَر سَر şar şar : صدایی که از ریختن باران
شدید پیدا آید. به هر مایعی نیز که هنگام ریختن
صدا دهد، چنین گویند. حرف «ش» در این کلمه
ابدال از حرف «ج» است.

قُر قُر qar qur : قُر قُر اَتی قُرِن
qar qur étte qarın : یعنی: شکم صدا
داد. این کلمه در لفظ و معنا با [معادل خود در]
عربی موافق افتاده است.

قُر qur : رتبه و مرتبه مَرِک قُرْم اَلُغ mənıñ
qurım uluğ : یعنی: مرتبه‌ی من والاست.
قُر qur : کمر بند.

اچ قُر içqur : کمر بند و حمایل

قِر یَغی qır yağı : دشمن پنهان.

هَجْ هَج heç heç : هنگلمی که گلمه‌ی اسبان
خود سری کنند و بیراهه روند، برای آرام کردن آنها
گفته می‌شود. این لفظ با عربی نیز موافق افتاده
است. این واژه، خلاف قاعده هم است، زیرا با حرف
«ه» آمده است و در ترکی حرف «ه» وجود
ندارد.

کَد kəd : این کلمه هم با حرف «د» و هم با حرف
«ذ» نوشته می‌شود. هرگاه بخواهند در چیزی مبالغه
و یا به آن تأکید کنند، این ادات به کار می‌رود. کَد
at kəz : یعنی: چه اسب نیکویی! کَد نَدک
kəz nəñ : یعنی: چه چیز بهتری!

بِر bir : یک، در شمار، بی-ر یَرمَاق
bir yarmaq : یعنی: یک درهم

تَر tər : عرق، اَر تَر بُلدی ar tər boldı
یعنی: مرد، شرمسار و خجل شد، عرق کرد و این به
منزله‌ی آن است که بگویند: ار بُلدی ir boldı
[یعنی: شرم‌منده شد].

جَر çər : کلمه‌ای که نشان دهنده‌ی سنگین شدن
تن است، اَر جَر لَندی ar çərləndi : یعنی: بدن
مرد سنگین شد. (به ترکی خلقیان).

جَر çər : هنگام، بُو جَر لَک bu çərlikta
kəl : یعنی: در این هنگام آماده باش و بیا.

جَر çər : اَنِک اَقِی بُو جَر لَک anıñ ewi bu çərlikta
او در گرو آن چیز است. به غنیمت جنگی نیز چون
در مقابل جنگ ستانده می‌شود، جَر لَک çərik می-
گویند.

جَر çer : صدایی که از جر خوردن پارچه شنیده
می‌شود. گویند: اَنِک تُوین جَر یَرْتی anıñ tonıñ
çer yırttı : لباس او با سر و صدا پاره شد.
یعنی هنگام پاره شدن صدا داد.

جُر çür : سود و منفعت گویند: «اَلْ اَنَدِیْن نَدک
جُر لادی ol andın nəñ çürlədi» : از او
به سود دست یافت.

آنجا تابد، در سوی چپ خورشید بماند و بر ف و
سرما بر آنجا چیره گردد). در این کلام نیز آمده
است:

قُزدا قار اَکسُوماسْ
قُویلا یاغ اَکسُوماسْ

Quzda qar əksüməs
Qoyda yağ əksüməs

یعنی: شمال (=سر دسیر) از برف و گوسفند بی‌چربی
نمی‌شود.

قِز qız: قِز نَکْ nən qız یعنی: چیز گرانبها.
بِوأت قِز اَلدِم bu at qız aldım یعنی:
این اسب را گران خریدم.

قِز qız: دختر. قِز قِرْقِن qızqırqın یعنی:
دختران.

قِز qız: دختر. در مقابل بنت عربی، مَنَکْ قِزِمْ
mənīñ qızım یعنی: دختر من. آف قِزِی
ew qızı یعنی: دختر خلواوده، مخدیره‌ی بیت.
یَنجکا قِز yinçgə qız یعنی: کنیز شایسته و
لایق. این اسم را هم به دختر آزاد و هم به کنیزان
زرخرد می‌توان خطاب کرد. اصل معنای آن «دختر
دوشیزه و دختر همسر برنگزیده» است. دیگر
معنای استعاره‌ی و مَصِّف به آن است.

قِز قُش qızquş: پرنده‌ای که از پایین پرواز می-
کند، پنداری می‌خواهد بر روی آدمی بنشیند.

قِز کِشی qız kişi: شخص بخیل و لثیم. (به
ترکی آرغویی) در این کلام نیز آمده است: قِز
کِشی ساقِی یورغلی بَلماسْ qız kişi sawı
yorıǵlı bolmas یعنی: آدم بخیل آوازه و
شهرت قبول نمی‌یابد. این کلام درباره‌ی کسی
گفته می‌شود که او را به بخشندگی امر کنند تا
خوشنام و ستوده سیر گردد.

کَز kəz: گز، فاق تیر کمان. اُق کِزِی oq kəzi
یعنی: سوار تیر.

کَز kəz: ته‌دیگ از شیر و آرد و مانند آن که
قطعات چسبیده به ته دیگ پوسته ملنند، کهنه شود.

قِر qır: رنگ سیاه سفید، جو گندمی. قِر اَت
qır at اسب سمند، اسبی که یال و موی پیشانی
و دمش سیاه باشد، اسبی که مایل به زردی باشد.

قِر qır: سخت و خشن.
قِر qır: کوه از پشته تشکیل شده.

کُر kūr: کُر اُر kūr ar یعنی: مرد دلیر، بسیار با
دل و جرأت و شکست ناپذیر را گویند:
کیم کُر بُلسا کُشار بُلور kim kūr bolsa küwər bolur
یعنی: کسی که دلیر و شجاع باشد، متکبر
می‌شود.

در این کلام نیز آمده است:

اِرْتِش سَقِی یماکِی
سِتَمَب تَتَر یلاکِی
کُرْمَت اَنیک تُراکِی
کَلکالِمَت اِرکِشور

İrtiş suwı yéməgi
Sitğap tutar biləgi
Kürmət anıñ yürəgi
Kəlgəlimət irkişür

ترجمه: [مردان] یماک در کنار آب ارتیش

آستین‌ها بالا زدند

دل قوی و نیرومند داشتند

برای آمدن به سوی ما، گرد می‌آیند.

توضیح آنکه: یماک تیرهای از قیچاقان است. شاعر
گوید که مردم این تیرها آستین بالا زدند و با دل-
هایی بر ضد ما قوی و بی‌تزلزل، هزاران تن برای
حمله بر ما گرد آمدند.

بِز biz: ما. بَز کَلدیمِز biz kəldimiz یعنی: ما
آمدیم.

تُز tüz: هموار. هر چیز مستوی و برابر. تُز یِز
tüz yér یعنی: زمین هموار.

جُز çüz: پارچه‌ی پر نقش و نگار، دیبای سرخ
رنگ و زربفت چینی.

قُز quz: قُز تاغ quz tağ یعنی: کوهستان
بی‌خورشید. (جایی که آفتاب، فقط پس از نیمروز بر

«ب» را به حرف «م» ابدال کرده‌اند و «کوم» کوک «*köm kök*» گفته‌اند که معنای «خاکی تیره» را می‌دهد.

به چیز زرد سرغ *sariğ* و به زرد سیر سب سرغ *sariğ* *sap* گفته می‌شود. حرف «س» از تکواژ *sariğ* را گرفته با حرف «ب» ترکیب کرده‌اند و بدینگونه ابات مبالغه در رنگ ساخته شده است.

در قیاس با این قاعده، به زمین خالی «یزی» *yazı* گویند و چون بخواهند آن را به مبالغه توصیف کنند، یب یزی *yap yazı* گویند. اما نمی‌توان حرف «ب» را به حرف «س» تبدیل کرد.

تس *tas*: دون و بد از هر چیز. (ترکی اوغوزی) بُو
آت تس تگل *tas tægöl* *bu at tas* یعنی:

این اسب، بد نیست.

تس تس *tus tus*: صدایی که از زدن بر یک چیز نرم نظیر نمد و لباس حاصل آید. تس تس *tus tus urdı* یعنی: تب تب زد.

کس *käs*: کلوخ. به هنگام باطل شدن وضو، با آن خود را تطهیر کنند.

کس *käs*: یک قطعه از هر چیز. بیر کس *atmak bir käs* یعنی: تکه‌ای از نان.

کس *kis*: همسر، زوجه. اترک کِسی *anıñ kisi* یعنی: زن وی. برخی‌ها آن را با اضافه به کار برند و گویند: اُل کِسی آلدی *ol kisi aldı* یعنی: او، زن گرفت.

بُش *boş*: بُش یَلقی *boş yılqı* یعنی: گله‌ی حیوانات که سر خود رها شده باشد. از همین کلمه گرفته، گفته‌اند: اُل ایشلار بُش *ol işlar boş* یعنی: آن زن رها است. (او، زن را طلاق داد، ول کرد و فراموش کرد). اُل قُل بُش قُلدی *ol qul boş qıldı* یعنی: او، بنده‌ی خود را آزاد ساخت، و به [فرد] آزاد و حر نیز «بُش» *boş* اطلاق می‌شود. چنانکه در این کلام نیز آمده است: بُش نلک کا اذی تلماس *boş nälk ka azı tılmassın*

اَشیج کُزی *aşıç kazi* یعنی: آنچه از غذا به ته دیگ چسبد.

کُز *kaz*: نام گونه‌ای دیبای چینی.

کُز *küz*: فصل پاییز.

کِز *kiz*: نام وسیله‌ای مانند طبله‌ی عطار، تخت، کرسی، صندوق و جعبه. در این کلام آمده است: کُز دکی کُز ییار *kizdäki kiz yıpar* یعنی: نلقه‌ی مشک در طبله محفوظ می‌ماند. و این تعبیر در تشبیه بوی خوش دهان دختران به مشک به کار می‌رود.

مِز *miz*: ما. حرف «م» بدل از حرف «ب» است. حرف «ب» در آغاز کلمه می‌آید. مانند بِز بِر بِرِیز *biz bardımız* در معنای «ما رفتیم» لفظ «کَلِمِز» نیز در معنای «امدی» می‌آید. این قاعده در همه‌ی اسماء و افعال یکسان است. چنانکه لفظ اتمِز *atımız* در معنای «اسمان» نیز چنین است. پس *pis*: بد. آنچه در ته خیک و مشک و مانند آن تهنشین شود و تفلّه باشد که شبیه قیر می‌شود. تس *täs*: ابات مبالغه است. (ترکی اوغوزی).

اوغوزان وقتی در وصف چیز گرد و مدوری مبالغه کنند، تس تکرِما *tästägirma* گویند که در معنای «کله‌اُگرد» است. و این، خلاف قاعده است. زیرا که قاعده‌ی مبالغه در توصیف رنگ یک چیزی، آن است که نخستین حرف کلمه‌ای که صفت درباره‌ی آن است در همه‌ی زبان‌های ترکی با افزودن حرف «ب» ساخته می‌شود. اما در اوغوزی به جای آن، حرف «م» می‌آید. ترکان به چیزی که به خاکستری باشد، کُب کوک *köp kök* و اوغوزان کُم کوک *köm kök* گویند که معنای «بسیار تیره» می‌دهد.

ترکان نخستین حرف کلمه، یعنی حرف «ک» را با حرف «ب» در آمیخته‌اند. و «کُب» *köp* گفته‌اند. این، ابات مبالغه است. سپس نام رنگ را می‌آورند. و کُب کوک *köp kök* می‌گویند. اوغوزان حرف

سفید (= آغ دوغان): *اُرُتْکُ قُشُ qırış qırış*، به عقاب: *قَراقُشُ qaraquş*، به شتر مرغ: *تَشْی قُشُ téwi quş*، به طلوس: *یُون قُشُ yun quş*، به کرکس: *اِیل قُشُ il quş*، به برجیس و مشتری از ستارگان: *قَراقُشُ qaraquş* گفته می‌شود. و چون این ستاره بدمد، گویند. *قَراقُشُ تَغْدی qaraquş toğdı*، این ستاره در آن جلها، بلمدان می‌دمد، اوغوزان به نوک پلهای شتر نیز *قَراقُشُ qaraquş* گویند. رنگ موهای *قَرَقُشُ qırzquş* شبیه بوقلمون است. که چون پره‌های خود را برافرازد، رنگهای گوناگون پیدا کند. *قُشُ qış* زمستان. در این کلام نیز آمده است: *قُشُ قُتْقُی اُوت qış qonuqı ot* یعنی: آتش، مهمان زمستان است.

تَف tef: مکر، حيله و نیرنگ. چنانکه در این کلام نیز آمده است:

اَفْجَی نِجَا تَف لِسَا اَذْغ اَنجَا یُول بِلِر

Awçı neçə tef bilsə azığ ança yol bilir

یعنی: شکارچی هر اندازه مکر و حيله بلد باشد، خرس نیز به همان اندازه راه فرار می‌شناسد.

جَف çıf: در مفهوم صدای ناشی از جوشیدن شیر، خرما یا انگور در دیگ و یا سوفاال است.

قِف qıw: بخت و دولت.

تُق toq: *تُق کِشِی toq kişi*: شخص سیر.

اگر کسی موی سرش را چون موی سر ترکان تراشیده باشد، *تُق اَر toq ar* گویند. به حیوان بی‌شاخ نیز *تُق یُلْقی toq yılqı* گفته می‌شود.

تُق اَتِی toq etti صدایی شبیه افتادن سنگی بر سنگ دیگر داد. *اَر کِشِی بَرُلا تُق*

تُق بُلْدی ar kissi birla

toq toq boldı یعنی: میان زن و شوهر بگومگو و تندی روی داد.

جَق çaq: کلمه‌ای که به عین و نفس چیزی دلالت کند. *جَق اَل اَتِی تَتِیل çaq ol atnı tetil*

Boş nənə izi bolmas

یعنی: مالی که ول و رها شده صاحب ندارد. این مثل را برای کسی آرند که به او دستور مراقبت و نگهداری مالش را دهند.

تُش tüş: محل فرود آمدن، ایستگاه، محل نزول در مسافرت و زمان و وقت نزول. از همین کلمه گرفته، گویند. *تُش اُودِی tüş ödi* یعنی: زمان فرود آمدن.

جَش çəş: فیروزه. در این قطعه نیز آمده است:

یَرْتِی بِشِل جَش یَرْتِی سَفَرْدِی اُرُتْکُ قُشُ

تَرْلَدِی قَراقُش تُن کُن اُوزا یِرْکَنُور

*Yarattı yaşıl çəş
Sawurdu ürün qaş
Tizildi Qaraquş
Tün kün üzə yürkənür*

ترجمه: آسمان را چونان فیروزه بیقرید

بر روی آن نگین سبید انگشتری چید

اختران قارقوش را ردیف کرد

شب‌روزان بر روی هم می‌افتند.

توضیح آنکه: از بهاران یاد کرده، می‌گوید خدای

تعالی آسمان را در رنگ و جلا چون فیروزه‌ها

بیقرید و ستارگان را بر روی آن چون یشم سنگی

بچید. یشم سنگ سپیدی است که از آن نگین

انگشتری می‌سازند. ستارگان برج میزان ردیف

شدند. این ستاره‌گان را ترکان قارقوش نامند. شب

بر روی روز گسترده می‌شود.

جَش çiş çiş: مادر به هنگام شاشیدن

بچه‌اش بر زبان آرد. مرد سوار نیز پس از سواری به

اسبش برای شاشیدن او گوید.

سِش sış: سیخ، سیخ کباب. نیز به وسیله‌ای ورنه

ملند، که برای پهن کردن غنای موسوم به *تُماج*

tutmaç به کار رود، چنین گویند.

قُش quş: نام عمومی همه‌ی پرندگان. سپس

برخی از آنها، با صفاتی از هم جدا می‌شوند. به باز

جک چک çik çik : لفظی که برای صدا زدن بزغاله به کار می‌رود. موقع هدایت گله نیز گویند.

جک çik : در قاب بازی، هنگام قرار گرفتن قاب بصورت وارو که فرو رفتگی و طرف گود آن به سوی بالا قرار گیرد. **جک توردی** çik turdı گویند.

دک dük : **دک توردی** dük urdı یعنی: با مشت

آرام و خفیف زد.

دک dük : **دک مینک** dük minj چند هزار. **دک مینک یرماقی** dük minj yarmaq یعنی: چند هزار درهم.

دک dik : راست و قلّم و **دک توردی** dik turdı یعنی: راست و قلّم ایستاد.

سیک sik : شرمگاه مرد. محمود [کاشغری] گوید: جهت حفظ حرمت و عزت کتاب خدای تعالی، هنگام قرائت قرآن در نزد برخی زن و مرد بیسوادی از ترکان، قاری موقع خواندن آیه‌ی:

«وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا» [قرآن - ۱۲/۳۱]

و: «ما یفتح للهِمَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» [قرآن - ۳۵/۲] باید صدایش را بفشارد، زیرا به جهت آنکه معنای این کلمات را نمی‌دانند، به معنایی که در زبانشان می‌شناسند می‌گیرند و می‌خنند و از این رو، مرتکب گناه می‌شوند.

همین گونه است آیه‌ی «إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» [قرآن - ۵۶/۶۹] که هنگام قرائت آن باید صدای خود را بفشارد. چراکه در زبان ایشان **تِلاق** dilaq به شرم زن اطلاق کنند.

همچنین باید که در نزد برخی افراد بی‌دانش از میان اوغوزان، هنگام قرائت این آیه: «أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» [قرآن - ۳۸/۷] ابات پرسشی «آم» باید نرم و آهسته ادا گردد. چرا که در زبان آنان «آم» شرم زن باشد. اما در میان [ترکان]

tutğıl یعنی: خود، آن اسب را بگیر. **جَق** اَتَجَدِی اُرْغِل çaq amaçnı urğıl یعنی: به خود نشله و هدف تیر بینداز.

جَق çaq : این نیز مفهوم «صدا» را دارد. **اَل اَنی اُرْدی جَق اَتَم اَق اَتَم اَنی** ol anı ordı çaq etmadi یعنی: او، وی را زد، اما [وی]، آخ هم نگفت.

جَق جَق çuq çuq : صدایی که از شکستن هیزم، استخوان، گردو و ملند آن ایجاد شود و گویند: **جَق جَق اَتی** çaq çuq etti [یعنی: چرق چرق شکست].

زَق زَق zaq zaq : کلمه‌ای که از آن برای برانگیختن قوچها برای شاخ به شاخ شدن استفاده کنند.

سَق سَق saq saq : ترکیبی که نگهبان و کشیک برای امر به بیداری و هشجاری در نگهداری قلعه، و اسبان از دست دشمن بر زبان می‌آورد.

سَق سَق saq saq : بیدار و هشیار باشید. به مرد زیرک و هشیار **سَق اَر** saq ar گویند.

سُق suq : **سُق یَنک** suq yalñus ar شخص تنها که یاور و انیسی نداشته باشد.

بک bək : **بک ناک** bək nəŋ یعنی: چیز محکم.

بُک бүк : درختزار، باغ.

بُک бүк : گوشه، زاویه (به ترکی آرغویی).

تک tək : تک، فقط، بدون توقع. **تک کَلِم** tək kəldim یعنی: بدون توقع آمدم، هیچ منظوری ندارم، فقط آمدم. **تک تَر** tək tur یعنی: (به ترکی اوغوزی).

جک جک çök çök : کم بهاترین کالا، خرده ریز.

جک جک çök çök : لفظی که برای خوابیدن شتر به کار می‌رود.

می‌آید. «بوی» اسمی است که در معنای جمع به کار می‌رود.

بَن bən : من. اوغوزان گویند: بَن بَارْدِمُ bən bardım یعنی: من رفتم. دیگر ترکان گویند: مَن بَرْدِمُ mən bardım **تُن** tün : شب. تُونْلَا کَلْدِمُ tünlə kəldim یعنی: شبانه آمدم.

تِن tin : روح. نَفْس. آنکُ تِنِی کَسِیْلْدِی anıñ tinı kəsildi یعنی: نفس او برید، روح او جدا شد.

تِن tin : تِن تَزْگِن tin tizgin یعنی: افسار و لگام.

چِن çin : راست، درست و صحیح. چِن سَوَزْلَار çin sözlər یعنی: راست می‌گویند. چِن آيْنِيكْ çin aydın یعنی: راست گفتی.

سَن sən : تو. ترکان، با این تکیواژه، کودکان و خردسالان و خدمت‌گزارانی را که از لحاظ سال و درجه، پایین‌تر از گوینده باشند، مخاطب سازند. کسی را که دارای سن و مرتبه باشد، سِن سِز siz با حرف «ز» خطاب کنند. اما اوغوزان بر عکس عمل کردند و به بزرگسال «سَن sən» با حرف «ن» و به خردسال «سِن siz» خطاب می‌کنند. در جمع آن نیز چنین گویند. قاعده نیز، همین است. زیرا «سِن siz» اسم جمع است.

قِن qın : نیام و غلاف چیزهایی مانند شمشیر و چاقو. قِلِی قِیْنِ qılıç qım یعنی: غلاف تیغ و شمشیر.

کَن kən : در سرزمین‌های شرقی به شهر و آبادی گفته می‌شود. مخفف کلمه‌ی کند kənd است.

کُن kün : خورشید، قرص خورشید. کُن تَغْدِی kün toğdı یعنی: خورشید برآمد. در این کلام نیز آمده است. کُنْکَا بَقْسَا کَوَز قَمَار künə baqsa köz qamar یعنی: کسی

تُم tum : این کلمه در اصل در معنای سرامست، ولیکن واژه‌ی تَمْلُغْ tumluğ هم در معنای «چیز سرد» و هم معادل «سرما» است.

تُم tüm : رنگی یک دست از رنگ‌های اسب. تُم قَرَا أَتْ tüm qara at یعنی: اسب یک‌دست سیاه و تیره. تُم تَرُغْ أَتْ tüm toruğ at یعنی: اسب کله‌ا کهر، سرخ و سیاه.

چِم çim : اگر چیزی را در تری و رطوبت و یا خام و نیخته بودن توصیفی مبالغه آمیز کنند، به کار برند. چِم بِيکْ أَتْ çim yik at یعنی: گوشتی کله‌ا خام و نیم پخته. چِم آل تُون çim öl ton یعنی: لباس کله‌ا خیس.

چِم çim : بیخ گیاه. بیخ از زمین با نیمی از ریشه کنده می‌شود. و پس از خشک کردن برای آتش افروزی به جای چخماق به کار می‌رود. چِم بَچْتِ çim biçti یعنی: بیخ گیاه را برید و قطع کرد.

سُم süm : سُم سُوچُکْ نَیْکْ süm sücük nəñ یعنی: چیز کله‌ا شیرین، بسیار شیرین. (به ترکی اوغوزی).

قُم qum : شن. (ترکی چگلی). اوغوزان آن را ندانند.

کَم kəm : بیماری. آتْ کَمْلَنْدِی at kəmləndi یعنی: اسب بیمار شد. موارد دیگر نیز چنین است.

کَم köm : اگر بخواهند در توصیف رنگ خاکی مبالغه کنند آن را به کار برند. کَم کَوکْ köm kök یعنی: کله‌ا و بسیار خاکی (ترکی اوغوزی).

کِم kim : ابات پرسش است. معادل آن در عربی «مَنْ» است. مثلاً «مَنْ هَذَا» در معنای «این کیست» آمده است. این کلمه، هم برای مفرد و هم به جای جمع به کار می‌رود. اوغوزان بَوِی کِم boy kim گویند. که در معنای «کدام قبیله»

تُرت *tört* : چهار. **تُرت یَرماق** *tört yarmaq* یعنی: چهار درهم. هر چیز چهارتایی نیز چنین است. این را با حرف «و» بنویسند، صحیح‌تر است.
جُرت جُرت *çurt çurt* : خرده ریزه‌های هر چیز.

جُرت *çart* : ریزه و پاره. **بِرْجُرت** *bizîn anda bir çart* **اَلْغومِز بار** *algumuz bar* : ما را پیش او پاره‌ای طلب وجود دارد.

جُرت *çirt* : **جُرت سُوختی** *süxti çirt* یعنی: از میان دندانهایش با صدای «جرت»، آب دهان بیرون داد.

سُرت *sart* : بازرگان، تاجر. در این کلام آمده است: **سُرت اَرغِ بُلْسا بُلْدا بَیر** *sart azuqi arığ bolsa bulda bér* (کسه معنای آن یک ذکر شد).

سُرت سُرت *sart sirt* : **اَنیک اَلَقَی سَرت** *anıñ azağı sart sirt qıldı* یعنی: پای او، صدای لف لف داد. مانند صدای پا در کفش گشاد.

سُرت *sirt* : موی. موی سبب. اوغوزان به تپه‌ها، پشته‌ها و کوه‌ها نیز **سُرت** *sirt* گویند.
قُرت *qart* : زخم. از همین کلمه است که به شخص بدخوی و کج خلق **قُرت** *qart* گویند.

قُرت *qurt* : جلوری از تیره‌ی کره‌ها. ترکی است. اوغوزان به گرگ، **قُرت** *qurt* گویند.
قُرت قُرت *qart qurt* : **اَلِک قُرت قُرت اَتی** *alıg qart qurt etti* یعنی: انگشتان صدا داد.

قُرت *qirt* : **قُرت اُت** *qirt ot* یعنی: گیاه کوتاه. به موی کوتاه، **قُرت سَچ** *qirt saç* و به

که به قرص خورشید نگر، ناگزیر دیده‌اش خیره شود.

کُن *kün* : روز. **بُو کُن بَرغِل** *bu kün bargıl* یعنی: امروز برو. چنین نلمیدن روز، از آن روست که روشنایش ناشی از خورشید است. **کُن پَیار** *kün yıpar* نقه‌ی مشک.

مَن *mən* : من. ترکی است.
مُن *mün* : محمود کاشغری گوید که: من در کشور یغما شنیدم، چون خواستند گویند «آش بی‌اور» **مُن کَلْدِر** *mün kaldür* گفتند و آش رشته آوردند. از این سخن، مراد آنان آش رشته باشد. در این اسماء، در نگارش ترکی، از حرف لَین استفاده می‌کنند، ولی تلفظ آن همانند نگاشته‌ی من است.

باب دو واجی از سالم پایان یفت.

باب سه واجی‌ها

میان ساکن‌های **فَعْل**، **فُعْل**، **فِعْل** با هر گونه حرکت

بُرت *bart* : کیل و پیمانه‌ی هرگونه مایعی چون شراب (ترکی اغوزی).

بُرت *bart* : ظرفی که از آن آب نوشند. **بُرت بُرت** *burt burt tuttu* یعنی: ناگهان از هر سوی او را گرفت.

بُرت *burt* : کلبوس. از این رو **کَتی بُرت** *katı burt* هم گویند. یعنی: کلبوس سخت.

بُرت *bért* : خراجی که همه‌ساله سرور از بنده‌ی خود اخذ کند. در املاء این کلمه، بهتر است که آن را با حرف «ی» یعنی **بُیرت** *birt* بنویسند.

تُرت *tirt* : **اَنیک تُرتین تُرت تَرت پَرتی** *anıñ tonın tirt tirt yırttı* یعنی: لباس او را جر جر پاره کرد.

توضیح آنکه: هجوم به اویغوران را فریاد آورده، می‌گوید: به سوی آنان چون سیل روان شدیم، در میان شهرهاشان پیدا آمدیم، بتخته‌هاشان را ویران کردیم و بر سر بت‌هاشان پلیدی ریختیم. عادت مسلمین چنین است که چون بر شهرهای کفران دست یابند، بر سر بتان، برای خوار شمردن آنها، پلیدی بریزند.

کُند *kənd*: پیش اوغوزان و تابعان آنان: روستا و ده، ولی بسیاری از ترکان به معنای «شهر» می‌گیرند. از همین جاست که به قصبه‌ی فرغله *اَوْرُکُند* *özəkənd* گویند، یعنی: شهر خوصمان و نیز سَمِز کُند *səmiş kənd* که به سبب بزرگی و آبادی آن چنین نامند و [آن را] در فارسی «سمرقند» گفته‌اند.

پَرس *pars*: یوز پلنگ.

پَرس *pars*: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان. و این، بدینگونه است که ترکان نام دوازده گونه از جانوران را گرفته بعنوان نام برای دوازده سال برگزیده‌اند. سالهای عمر کودکان، تاریخ نبردها و قهرمانی‌ها و دیگر چیزها را، با گردش سالهای دوازده‌گانه می‌شمارند. و به یاد می‌سپارند. و ریشه‌ی آن چنین است که:

یکی از خاندان ترک، اراده کرده که تاریخ یکی از نبردهای سالها پیش از خود را بداند. در تعیین تاریخ وقوع آن نبرد، [مورخان] به اشتباه افتادند. از این رو، خاندان، در این کار، با مردم خود مشورت کرد و در کنگره [ای که به همین خاطر ترتیب داده شده بود] گفت: «همانگونه که ما، در تعیین این تاریخ سهو کردیم، پس از ما نیز آیندگان در اشتباه خواهند بود. پس [بهتر است که] ما اکنون به شمار برجهای دوازده‌گانه‌ی آسمان و ماههای دوازده‌گانه، سالها را نیز به همین ترتیب نامگذاری کنیم و تقویم خود را با سپری شدن این سالها به نظام آوریم و این چنان یادگاری جاودانه در میان ما بماند».

مرد بخیل و کج خلق قرت کشی *qirt kişi* گویند.

کُرت کُرت *kürt kürt*: آت آریله‌ی کُرت کُرت *kürt kürt yédi* *at arpanı kürt kürt yédi* یعنی: اسب، جو را خرپ خرپ خورد.

به کسی هم که خیار و چیزهایی مانند خیار را اینگونه بخورد، چنین گویند.

کُرت *kürt*: نام درختی که از آن کمان، تازیانه، عصا و چوبدستی سازند.

قُرچ قُرچ *qurç qurç*: آرتُرمُزی قُرچ قُرچ *qarç qurç* *ar turmuznu qarç qurç yédi* یعنی: شخص، خیار بالنگ را غرچ غرچ جوید.

قُرچ *qurç*: قُرچ تَمُر *tāmür qurç* یعنی: فولاد. به مردان سخت مقاوم و استوار هم قُرچ آرن *qurç arən* گویند.

به اشیاء توپُر و سفت نیز چنین گویند.

مُرچ *murç*: فلفل.

کند *kənd*: شهر. مأخوذ از همین کلمه به کاشغر *اَزْدُو کُند* *ordu kənd* در معنای «اقلمتگاه خان» گویند. زیرا که افراسیاب به سبب پاکیزگی هوایش آنجا نشیمن داشت. این منطقه «چین سفلی» است

در این کلام نیز آمده است:

کَلَنکِزْ کِیُو آقْتِمِزْ
کَنْلَرْ اَزَا جَقْتِمِزْ
قُورْخَن آقِن یَقْتِمِزْ
بُرْخَن اَزَا سِجْتِمِزْ

Kəlinz ləyü aqtımız
Kəndlər üzə çıqtımız
Furxan ewin yıqtımız
Burxan üzə sıqtımız

ترجمه: سیلاب گونه جاری شدیم

از میان شهرها سر بر آوردیم

بتکده‌ها را ویران ساختیم

بر سر بت‌ها پلیدی کردیم

مردم، از این پیشنهاد خلقان استقبال کردند و آن را پذیرفتند. پس آنگاه، خلقان به شکار بیرون آمد و فرمان داد که حیوانات وحشی را به سوی رودخانه ی *ilü su* روان سازند. و آن رودی بزرگ است.

مردم حیوانات [وحشی] را وادار ساختند که به سوی آن آب در آیند. چندی از حیوانات را شکار کردند و گروهی نیز به داخل آب پریدند. دوازده گونه از حیوانات از آب گشتند. نام این حیوانات، هر کدام بر سالی نهاده می‌شود. نخستین این حیوانات *siçğan* سیچان موش بود. چون، او، پیش از همه ی حیوانات از آب گشته بود، نخستین سال از آغاز گردش سالها را *siçğan yılı* سیچان یلی سال موش نامیدند و سپس نام حیواناتی را که به ترتیب از آب عبور کرده بودند، بر بازپسین سالها نهادند. بدینگونه:

اَوْدُ یِلی *ud yılı* : سال گاو
بَرَسْ یِلی *pars yılı* : سال یوز
پَلِگ
تَشْشَغَانْ یِلی *tawışğan yılı* : سال خرگوش
نَاکْ یِلی *nek yılı* : سال تمساح
یِلَانْ یِلی *yılan yılı* : سال مار
یُنْدُ یِلی *yund yılı* : سال اسب
قُوی یِلی *koy yılı* : سال گوسفند
بِجِنْ یِلی *biçin yılı* : سال میمون
تَقَاغُو یِلی *taqağu yılı* : سال مرغ
اِتْ یِلی *it yılı* : سال سگ
تُنْکُزْ یِلی *tonğuz yılı* : سال خوک
چون به سال *تونگوز* (= خوک) رسند، برگردند، دیگر باره از سال *سیچان* (= موش) آغاز کنند.

محمود کاشغری گوید: سالی که ما این کتاب نوشتیم، ماه محرم از سال چهارصد و شصت و شش (۴۶۶) بود و سال مار داخل شده بود. شمار آن به همین گونه است که به تو باز گفتم.

ترکان گویند که در هر یک از این سالها، حکمتی نهفته است. به آن تقال می‌کنند و آن را فرخنده و مبارک می‌شمارند. مثلاً وقتی سال گاو وارد می‌شود، نبردها و قهرمانی‌ها فزون می‌یافت. زیرا که گاوان به هم فراوان شاخ زنند و در ستیزند. در سال مرغ، طعام فراوان گردد، اما میان مردمان تشویش و نگرانی افتد و به هم ریزند. چنانکه مرغ نیز به دنبال جستجوی دان، پیوسته خرده ریزها را زیر و رو می‌کند و به هم می‌ریزد. چون سال تمساح درآید، بارانها زیاد شوند و فراوانی رخ نماید. زیرا تمساح در آب زیست می‌کند. هنگامی که سال خوک درآید، برف و سرما بیشتر شود و آشوب پیدا آید.

بدینگونه ترکان اعتقاد دارند که در هر سالی، اتفاق خاصی رخ می‌دهد. در میان ترکان، روزهای هفته فلک نام است. زیرا که هفته، خود با اسلام شناخته شده است.

اما درباره ی نامهای ماهها، در شهرها، نامهای عربی به کار می‌رود. ترکان کوچک و غیرمسلمان، سال را به چهار بخش تقسیم کرده‌اند و به هر کدام نامی داده‌اند. هر سه ماه از آنها، نامی دارد که با آن گذشت سال را محاسبه می‌کنند.

چنانکه بعد از *یُنْکُیْ کُنْ* *yeñi kün* (= نوروز)، به آغاز بهار، *اُعْلاقْ آی* *oğlaq ay* یعنی: ماه بزغاله.

سپس: *اُلْغْ اُعْلاقْ آی* *uluğ oğlaq ay* یعنی: ماه بزغاله بزرگ گویند. زیرا که وسط تابستان شمرده می‌شود و ماه دوم بزرگ می‌شود.

پس از آن *اُلْغْ آی* *uluğ ay* یعنی: «ماه بزرگ» گویند. زیرا که وسط تابستان شمرده می‌شود و ماهی پر نعمت است. حیوانات بزرگ می‌شوند، شیر فراوان می‌شود.

موارد دیگر نیز چنین است که به خاطر اندکی و قلت استعمال، از ذکر نام ماههای دیگر در می‌گذرم. تو، خود دریاب.

قِرْق qırq: چهل. چنانکه در این کلام هم آمده است:

قِرْقُ یَلْقا تَکینْ بایْ جِغایْ تَزْلَنُورْ

Qırq yılqa tağın bay çığay tü zlinür

یعنی: تا چهل سال دیگر دارا و ناچار یکسان می-شوند.

توضیح آنکه: یا با مرگ و یا به سبب گردش زمئه، توانگر و بی چیز برابر می گردند.

بَرْک bärk: بَرْکُ تَنکْ bärk nan یعنی: هر چیز محکم، اصل آن بک است. و واژه «ر» زائد است.

بُورْک börk: عمله، کلاه.

تَنسِیزْ تُرْکْ بُلْماسْ

بَلْتَسِیزْ بُرْکْ بُلْماسْ

*Tatsız Türk bolmas
Başsız börk bolmas*

ترجمه: ترک، بدون تات (= فارس، عجم) نمی شود کلاه، بدون سر نمی شود

تَرْک tärk: نام شهری در سرزمین ترک.

تَرْک tärk: تَرْکُ کَلْ tärk kal یعنی: زود بیا، شتاب کن. هر گاه انجام فوری کاری را فرمان دهند، گویند: تَرْکُ قِلْ tärk qıl یعنی: بسرعت عمل کن، زود باش!

تُرْک Türk: نام پسر نوح (ص) است و آن، ناهمی است که خداوند به فرزندان تُرک بن نوح عطا فرموده است. چنانکه مراد از «انسان» در قول خداوند: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٍ مِّنَ الدَّهْرِ، «آدم» علیه السلام است و به یک تن اطلاق می-شود. و نیز در این آیه:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِّ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

کلمه «انسان» اسم جمع است. چنانکه نمی توان از مفرد چیزی سوا کرد، در این جا نیز چنین است: چون لفظ «ترک» نام فرزند نوح است، جز به یکی دلالت نمی کند، اما وقتی اولاد او را شامل می شود، مانند لفظ «بشر» است که آن، هم بر مفرد و بر

بَرْس bars: ورم و آماس که از گزیدن پشه و کک و ملند آن، و یا از آغاز همیدن حمل در بدن پدید آید. گویند: اَنیکْ اَتی بَرْسْ بُلدی *anıñ äti bars boldı* یعنی: بدن او متورم شد و ورم کرد.

تَرْس tärş: هر چیز سخت و دشوار را گویند *tärş işi* یعنی: کار دشوار.

جَرْس çars çars: اُلْ اَتی جَرْسْ ol anı çars çars urdı

یعنی: او، وی را شَرَقْ شَرَقْ زد. اما، وقتی از هر سوی زده شود، گویند: تَرْسْ تَرْسْ *tars tars urdı* یعنی: از هر طرفش [یا به هر طرفش] زد.

قَرْس qars: لباسی که از کرک شتر و یا پشم گوسفند بافته و دوخته شود.

قَرْس qars qars: اُلْ قَرْسْ قَرْسْ آیا *qars qars aya yapıñ*

یعنی: او با زدن دو کف دست به هم صدا در آورد. مفهوم آن صدای به هم خوردن دو کف دست است. **کُلْ** külf: اَمْ کُلْ

tam külf yıqıldı یعنی: دیوار با صدای گروب فرو ریخت. **بَرْق** barq: اَفْ بَرْقْ ew barq خانه و سرا، تکواژ بَرْقْ barq به تنهایی به کار نمی رود و با کلمه ای اَفْ ew ترکیب می یابد.

تُرْق turq: به درازای هر جسم تُرْقْ turq گویند. **بِرْ سُنْکُو تُرْق** bir süñü turq یعنی: به

طول یک نیزه و گویند: بیر اَینی تُرْقْ yér éni turq یعنی: عرض و طول زمین.

چُلُق çulq: جُلُقْ اَسْکُرُوکْ çulq asgürük

یعنی: مست خراب، مست مست. **چُلُقْ جُلُقْ** çalq çulq: جُلُقْ جُلُقْ بَدَرْ قِلدی *çalq çulq badar qıldı* یعنی: او، وی را تق تق زد و هل داد.

مُنْلا تَرُو کَسْلَنُورُ

Qaçan körsə anı Türk
Budun aña aydaçı
Mañər tagir uluğluq
Munda naru kəslinür

ترجمه: هر گاه او را چو نان ترک

مردمان نظاره گر شوند، [گویند:]

بزرگواری شایسته‌ی این شخص است

و سروری با او به پایان می‌رسد.

توضیح آنکه: مردی را می‌ستاید و می‌گوید زمائی که طوایف ترک او را دیدند، گفتند: بزرگواری و عظمت به این مرد برانزده است و پس از او منقطع می‌شود.

تُرک Türk: ترک. این کلمه هم مفرد و هم بصورت جمع به کار می‌رود. در مقابل پرسش کِم سَن kimsən پاسخ داده می‌شود. تُرک مَنْ Türk män یعنی: من ترکم. [و گویند:] تُرک سُوسِی اَتَلَنْدِی Türk süsi atlandı یعنی: اردوی ترک سوار شد.

تُرک türk: کلمه‌ای است در مفهوم وقت و زمان. میله‌ی زمان رسیدن کامل همه‌ی میوه‌ها است. تُرک اُزُم اودی türk üzüm ödi یعنی: زمان رسیدن کامل انگور. تُرک قِیاش اودی türk quyaş ödi یعنی: هنگام نیمروز. تُرک یِکِت türk yigit یعنی: نیمه‌ی دوران جوانی.

سُرک sərک: سفال و خرده ریزه‌های آن.

سُرک sürк: آبک/باقی سُرک بُوژ تَکْ

anıñ azaqı sürк buz tək یعنی: پای او از سردی مانند یخ است. این تکه‌ها در این مورد به کار رود.

کُرک kürк: پوستین.

کُرک körк: زیبایی. به زیباروی و خوش چهره کُرک لُک körklüg گویند.

باب میان ساکن به پایان آمد.

جمع، هر دو اطلاق می‌شود. و یا مانند کلمه‌ی «روم» که نام روم بن عیصو بن اسحاق (ص) است و فرزندان وی نیز، چنین نامیده شده‌اند. کلمه‌ی «ترک» نیز چنین است.

گفتیم که نام «ترک» را خداوند نهاده است. چونکه روایت است از «الشیخ الامام الزاهد الحسین بن خلف الکاشغری» به او نیز «ابن العرقی» گفته است که شیخ ابوبکر المفید الجرجایی از شخصی معروف به ابن ابی‌الدکيا که در کتابش که موضوع آن «آخر الزمان» است نقل کرد که به استناد از رسول اکرم (ص) حدیثی صحیح نوشته است، و آن حدیث، چنین است:

يَقُولُ اللهُ جَلَّ وَ عَزَّ إِنَّ لِي جُنْدًا سَمَّيْتُهُمُ التُّرُكَ وَ أَسَكَنْتُهُمُ الْمَشْرِقَ فَإِذَا غَضِبْتُ عَلَى قَوْمٍ سَلَّطْتُهُمْ عَلَيْهِمْ

یعنی: خداوند عزوجل می‌فرماید: من سپاهی دارم، که «ترک» نامیدم. آنان را در خاور زمین سکونت دادم. هر گاه بر قومی خشم گیرم، آنان را بر آن قوم مسلط کنم.

و این خود، در برابر همه‌ی مخلوقات، برتری و فضیلتی برای ترکان به شمار می‌رود. زیرا خداوند نام دادن به آنان را خود ولایت فرموده است و در بلندترین جایگاه زمین و در پاکیزه‌ترین هوا سکونت داده است و آنان را «سپاهیان خودم» خوانده است. گذشته از آن، در ترکان صفاتی هستند زیبائی، محبت، خوشرویی، ادب، احترام به بزرگترها، پایبندی به سخن و وفای به عهد، صفا و سادگی، روح حماسی و قهرمانی، دلاوری و جوانمردی که شایسته‌ی هر گونه مدح و ستایش است، و نیز خصوصیات دیگری که به شمار و اندازه در نمی‌آید، نهاد.

چنانکه در این قطعه نیز آمده است:

قَجَنْ کُرْسَا نَی تَرک

بُدُن اَنَا اَنَبَجِی

مُنْکَر تَکْرِ الْعَلَقِ

أَعْدَى بُلُتْ كُكْرَيُو
يَعْمُرُ تَلَى سَكْرَيُو
قَلِيقْ أُنَى أُكْرَيُو
قَنْجَا بَرِيرْ بُلْكَو سُوْرْ

Ağdı bulut kökrayü
Yağmur tolu sâkrayü
Qalıq anı ügrayü
Qança barır bəlgüsüz

یعنی: ابر برغرید و بالا آمد

سرشار از باران می‌دود

هوا او را جابه‌جا می‌کند

پیدا نیست که به کدام سوی می‌رود.

توضیح آنکه: می‌گوید ابر با آذرخش در غرید، بالا آمد، باران و تگرگ از آن بر بارید، هوا آن را به جنبش در آورد، دانسته نیست که به کدام سوی می‌رود.

تُبُتْ tübüt: قومی پرجمعیت در میان تیره‌های ترکان که در سرزمین آنان آهوی مشک یقوت می‌شود. ناف این آهوان را می‌پرند و نگه‌می‌دارند که بمشابهی طبله‌ی مشک است، و نلقه‌ی مشک همین است. اهل تُبُتْ tübüt از فرزندان «بِلُتْ» نامی هستند که اهل یمن بوده است. در آنجا یکی را کشته و بیمناک شده و گریخته، به کشتی نشسته و به کشور چین آمده است. از سرزمین تبت خوشش آمده و در آنجا اقلمت گزیده است. فرزندان و نپی‌رگانش زیاد شده‌اند و از سرزمین‌های ترک، هزار و پلُصد فرسنگ زمین را از آن خود کردند.

کشور چین در سمت شرقی سرزمین تبت قرار دارد. در غرب آن، کشمیر، در شمال، اوغور و در جنوب هم دریای هند، واقع است. گذشته از آن، در زبانشان لغات عرب نیز یقوت می‌شود. به مادر «اُمّا» و به پدر «اَبّا» گویند.

تِگِتْ tégit: جمع تکواژ تِگِینْ tégin است و این، در اصل در معنای «برده» است و سپس لقبی برای فرزندان خلع‌ان شده است و جمع‌ی است خلاف قاعده. اُکاتِگِتْ ökə tégit نامی است که

باب فَعْلَ - فَعْلَ - فَعْلَ

با

هر گونه حرکه

از

میان ساکنان

کَلَبْ kalap: گونه‌ای گیاه که در بیلاقات ترکان می‌روید و چهارپایان را سریعاً فربه می‌سازد.

بَسُتْ basut: پشت و پناه، یاور و مددکار و تیمارخوار و مهربان.

بَسُتْ basut: یاری و مدد. اُلْ مَنکَا! بَسُتْ بُرْدِ ol mənə basut bérdi یعنی: او به من مدد رسانید، اعانت کرد. هر دو [تکواژ فوق در معنا] به هم نزدیکند.

بُلُتْ bulit: قَرَا بُلُتْ qara bulit: ابر سیاه. أَقْ بُلُتْ aq bulit: ابر سفید. در این کلام نیز آمده است:

قَرَا بُلُتْغِ یِلْ أَجَاْزْ

اُرُنْجْ یِلَا ایلْ أَجَاْزْ

Qara bulıtıǵ yel açar
Urunç bilä el açar

ترجمه: ابر سیاه را باد می‌پراکند

رِشوه نیز گر‌ها را باز می‌کند

توضیح آنکه: وقتی ابرهای سیاه آسمان را فرا گرفت، باد آن را پراکنده می‌کند، درب درگاه‌های حکومتی را نیز رشوه باز می‌کند.

این مثل را درباره‌ی کسی آورند که برای انجام کارش به دریغ نداشتن انفاق و بخشش از مال امر شود.

انبوه بودن گیسو نیز گاه به ابر تشبیه می‌شود. مانند: بُلُتْ تَکْ سَچِی bulit tak saçı یعنی: موی چون ابر پرپشت او. در این قطعه نیز آمده است:

کَبِتْ *kəpīt*: محل نشستن و نوشیدن. میخانه.

کُجَتْ *küçüt*: اسب.

کَذُتْ *kəžūt*: پوشش، جمله و لباس. جمله‌هایی که در عروسی‌ها بر تن کنند. لباس‌هایی که به خویشان عروس و داماد ارمغان کنند. کَذُتْ بِرْدِی *kəžūt bərdi* یعنی: جهت بزرگداشت جمله‌ای به او بخشید.

کِرِتْ *kirit*: کلید. این کلمه با عربی آن قرابت دارد. زیرا عربی آن «قَلِید» است. «الف» اسقاط شده، «ق» به «ک»، «ل» به «ر» و «د» به «ت» ابداً یقته است.

کُلُتْ *gölüt*: چیزی که در میان مردم ریشخند و بازیچه شود.

بُقْچْ *buqaç*: ظرف آب، آب‌خوری و لیوانی که از سفال ساخته می‌شود. بُقْچْ بُقْچْ *buqaç aşıç* یعنی: دیگ و آب‌خوری. این دو کلمه با هم به کار می‌رود.

بَکْچْ *bəkəç*: لقبی در شأن تکینان است. چنانکه گویند: بَکْچْ اَرُسلانْ تَکینْ *bəgəç arslan tegin* این کلمه اگر با کاف رقیقه تلفظ شود معنای تصغیر می‌دهد. و معنای «سرورک من» می‌دهد. این حالت، متضمن عطف و مهر بلی است. بَکْ *bəg* با کاف رقیقه است.

بُلُجْ *Boluç*: از نامهای مردان است.

تُقْچْ *toquç*: نان. این تکواژ، از اصطلاح تُقْ/أَر *toq ar* اخذ شده است، در معنای «شخص سیر» است. از آنجا که نان آدمی را سیر می‌کند، چنین گویند.

تَکُجْ *tiküç*: سوزن خلکوبی، وسیله‌ای که با آن بر روی خمیر نان، نقش و نگار می‌اندازند.

جَنَچْ *çanaç*: آدم ترسو و بزدل. به اشخاصی که در کارها همکاری نمی‌کنند و سست عنصر هستند اطلاق می‌شود.

به بزرگان از قشر میانه و خردان از فرزندان خلفان اطلاق می‌شود. این دو تکواژ بلهم به کار گرفته می‌شوند. ریشه‌ی تکواژ *öka ka* به زمان نوالقرنین باز می‌گردد که پیش از آنکه مصلحه و آشتی رخ دهد، میان طلایه داران با آنان درگیری رخ داد.

جُکُتْ *çüküt*: جُکُتْ کِشِی *kişi çüküt* یعنی: شخص کوتاه اندام. موارد دیگر نیز چنین است.

جِکِتْ *çigit*: پنبه دانه (به ترکی ارغویی).

سِپُتْ *sipüt*: گشنیز. (کاشغری).

سُغُتْ *soğut*: پنیری که از شیر ترشیده فراهم آید. (به ترکی قارلوقی).

سُغُتْ *soğut*: خوراک روده که با برنج و گوشت ادویه درست کنند. دلمه‌ی روده.

سِغِتْ *siğit*: گریه و ناله.

سُگُتْ *sögüt*: درخت بید. در این کلام نیز آمده است:

سُگُتْ سُولُنْکَا، قَنُذِکْ قَلِسْکَا

Sögüt sülüğa, qazın qasığa

یعنی: تازگی برای درخت بید و سختی و سفتی برای درخت غان سزاوار است.

این مثل را برای هر چیز که میل به بازگشت به اصل خود را داشته باشد می‌آورند.

قُجُتْ *qaçut*: درگیری دلاوران در جنگ و نزاع. موارد دیگر نیز چنین است.

قُرُتْ *qarıt*: دشمنی در ترکمنی، من، [مؤلف] گمان می‌کنم این تکواژ از کلمه‌ی «غارت» عربی گرفته شده است.

قُرُتْ *qurut*: کشک پنیری که از ماست چربی

گرفته حاصل آید، ته نشست.

قَنَتْ *qanat*: بال، پر.

قُنَتْ *qonat*: گروه‌هایی انسانی که به همدیگر نزدیک شوند و به هم پیوندند. أَلْ مَنِکْ قُنَتِیمْ أَلْ *ol mənij qonatum ol* یعنی: او کسی است که به من پیوسته است.

افزارها جنگیدند و شمشیرها به علت آنکه خون بسیاری بر روی آنها خشک شده بود، در غلاف جا نگرفت.

قَمِیچ qamıç: کفگیر، کفچه، چمچه.

کُتیچ kötüç: اگر کسی نوجوانی را بخواهد دشنام دهد، چنین گوید. در معنای: بدبوی چون پشت، مثل پشت.

کُزچ közəç: آبخوری، کوزه و سبو. این کلمه با عربی آن موافق افتاده است. جز آنکه حرف «ه» تبدیل به حرف «ج» شده است.

کُذچ közəç: ملند قبلی، کوزه و آبخوری معنی می‌دهد. به آرغویی. از این رو، در عربی حرف «ذ» را به حرف «ز» ابدال کردند کلمه‌ی «کُز» را «زُز» می‌نویسند در معنای: «دوشسته را نوشت» آمده است. [چنلکه] عربها به آب تلخ نیز «ماء زُقاق» و «زُقاق» گویند.

کُمچ köməç: قرص نان که در درون خاکستر گرم کنند.

کُمُچ kömüç: گنج و خزانه. **اُل کُمُچ بُلدی** ol kömüç boldı یعنی: او، گنج یافت.

مَشِیچ məşiç: مَشِیچ اُزُم üzüm یعنی: انگور سیاه.

بُتر butar: نخهای پنبه‌ای که در بافتن حصیر و بوریا به کار گیرند.

بَدَر بَدَر badar badar: بَدَر بَدَر یُکُردی badar yügürdi badar یعنی: دوان دوان رفت.

بَسَر basar: سیر کوهی.

بَغِر bağır: جگر، کبد. به شخصی که از کسی اطاعت نکند. **بَدِکْ بَغِرلِغْ** bədük bağırlıç (یعنی: جگر دار) گویند. به میله‌ی کمان نیز یا بَغری ya bağır نام دادند.

بَقِر baqır: مس. در این کلام نیز آمده است: **بَار بَقِر یُوقُ اَلتُون** bar baqır, yoq altun

سَنَچ sanaç: خورجین. به خورجین سرخ رنگ **سَنَچ کَسِرْلُو** sanaç kəsürlu گفته می‌شود.

قَقچ qaqaç: چرکین و کثیف. **تون قَقچ بُلدی** ton qaqaç boldı یعنی: لباس کثیف شد.

قُلچ Quluç: از نامه‌ای مردان است.

قُلچ qulaç: واحد اندازه‌گیری با دو دست به این صورت که از سرانگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ در اندازه‌گیری به کار می‌رود، قولاج.

قُل اچ qol aç: دو دست خود را برای اندازه‌گیری باز کن؛ گویند **بِر قُلچ بَرچِن** bir qolaç barçın یعنی: یک قولاج از دیبا.

قِلِیچ qılıç: شمشیر. در این کلام نیز آمده است: **قُش قِلِیچ قُشقا سِغماس** qoş qılıç qınqa sıgmas یعنی: دو شمشیر در داخل یک نیام نمی‌گنجد. این مثل را آنجا به کار برند که دو تن در امری با هم رو در رو شوند و مزاحم هم باشند و یا دو نفر که از یک دختر خواستگاری کنند. در نام نهادن به بیگان نیز از این کلمه استفاده کنند و **قِلِیچ خان** qılıç xan گویند که یعنی: خلقی که در امور جاری و مهمات دولتی چون شمشیر می‌برد و می‌اندازد. در این قطعه نیز آمده است:

اَرَن اَلبِی اُقُشْتِلَر
قُنکِر کُوزِن یَقُشْتِلَر
قَمُغ تَلْمُن تَقُشْتِلَر
قِلِیچ قُشقا کُچُن سِغدی

əran alpi oqıştılar
Qınır közin baqıştılar
Qamuğ tolmun toqıştılar
Qılıç qına küçün sıgdı

ترجمه: دلاوران فراز خوانده شدند،

با دیدگلی خشم‌آلود بر نگر بستند،

با همه‌ی جنگ افزارها در آویختند

شمشیر به سختی در نیام خود جا گرفت.

توضیح آنکه: نبرد را به یاد می‌آورد و می‌گوید: دلاوران همدیگر را به مبارزه طلبیدند، با چشم‌ملی پر از خشم به همدیگر نگاه کردند و با همه‌ی جنگ

bu kök kirsün kırsun qızıl یعنی: این [آهن]. کبود رنگ داخل شود و سرخ رنگ بیرون آید. که تعبیر آن، این است که: اگر پیمان بشکنی، این شمشیر به خونت بیالاید، آهن، انتقام از تو باز ستاند!

زیرا آنان آهن را بزرگ می‌دارند.
تَمُر *tamur*: رگ، اوغوزان حرف «م» را فتحه دهند و **تَمَر** *tamar* گویند. آنان پیوسته به ملایمت و تخفیف [در حروف] میل می‌کنند. از آنجا که فتحه [یا الف مقصوره] خفیف‌ترین حرکه‌هاست، به سوی آن، بیشتر میل می‌کنند.

تَوار *tawar*: مال جلددار و بی‌جان، اوغوزان و پیروان آنان با حرف «و» تلفظ کنند و **تَوَر** *tavar* گویند. در این قطعه نیز آمده است:

تَوار کیمیک اُکلیسا

بَکلیک اَنکَر کَرکیور

تَوار سیزن قلیب بَک

آرسیزن اَمکیور

*Tawar kimiñ öklisə
bəglik anar kərgəyür
Tawar sızın qalıp bağ
arənsizin əmgəyür*

ترجمه: چون مال کسی افزون گردد،

بیگی سزاوار وی باشد

چون بیگ بی‌مال گردد،

از بی‌کسی به رنج افتد.

توضیح آنکه: کسی که مال او فراوان شود بیش از دیگران شایسته‌ی بیگی خواهد بود ولی اگر بیگ، تهیدست بماند، در گرد آوردن مردان به سختی می‌افتد. زیرا اشخاص طمع به اموال بیگ می‌کنند و در اطرافش گرد می‌آیند.

جُبُر *çübür*: موی بز. از همین کلمه گرفته، به کالای ناچیز، بنجل و خرت و پرت نیز **جُجُر** *çüjür* گفته‌اند.

جُتُر *çutur* **جُتُر** *kişi* یعنی: شخص بدخوی.

یعنی: آنچه می‌ماند مس است و آنچه از دست می‌رود طلاست.

توضیح آنکه: آنچه در دست است مانند مس بی‌بها شمرده می‌شود و آنچه در دست نیست، چون زر بها پیدا می‌کند.

این مثل را درباره‌ی کسی آورند که ارزش وی نزد خویشان و نزدیکانش ناشناخته باشد و فقدانش نیز برای آنان سخت باشد.

بَقِر *baqır*: پولی رایج در چین که خرید و فروش مردم با آن است.

بَقِر سَقُم *Baqır soqum*: نام ستاره‌ی مریخ که در سرخی به مس مانند است.

بُکُر *bögür*: کلبه.

بُکُر *Bükür*: نام قلعه‌ای بر سر کوه که میان دو شهر **کُجا** *köçə* و **اُیغُر** *uyğur* قرار دارد، که مرز و سرحد هم است.

تَبَر *tapar*: نام یکی از دو پسر **اِنال** *İnal* **اُوز** *öz* خقان قیباق.

تَتِر *tatır*: تَتِر *yér* یعنی: زمین شورزار و بی‌آب و علف.

تَتِر *teter*: ماده شتر.

تَقِر *taqır* **تَقِر** *taqır*: **اَن** *an* **اَقای** *aqay* **تَقِر** *taqır* **اَتی** *ati* یعنی: پای اسب تکر تکر صدا کرد.

تِکِر *tikir* **تِکِر** *tikir*: **تِکِر** *tikir* **اَتی** *ati* **تِکِر** *tikir* در همان معنی قبلی است.

تَمُر *təmür*: آهن. در این کلام نیز آمده است:

کوک تَمُر کیرو ترماس

kök təmür kéri turmas یعنی: آهن کبود از عمل باز نمی‌ایستد. توضیح آنکه: اگر به چیزی برخورد کند، زخمی می‌سازد. این مثل، مفهوم دیگری هم دارد. و آن اینکه، تیرهای قرغیز، یاکو و قیباق و مردمان دیگر تیرها، هنگام سوگند یاد کردن، و یا در وقت پیمان بستن، برای حفظ بزرگواری آهن، شمشیر را [از نیام] بر می‌کشند و رو به پنهان می‌گذارند و می‌گویند: **بُو کُوک**

آن نیز موافق افتاده است. چرا که خشونت ناشی از نیرو و قدرت است. شخص خشن، توانایی انجام خواست خود را دارد.

قِسِر qısır: نازا، به زن و یا هر حیوانی که عقیم باشد گویند. از همین ریشه گرفته گویند: قِسِر قِسِرْ qısır qısraq یعنی: مادبان نازا.

کَلَر kələr: سوسمار.

بُغَز boğaz: گلو، حلق.

تَبِز tēbiz: زمین شور هزار. از همین ریشه است که به مرد حسود تَبِزْ کِشِی kişi گفته می-شود.

تُپُز topuz: تُتِزْ نُکْ yük یعنی: بار ستور که سوار بر آن نتواند استقرار یابد و بنشیند.

تِیْز titiz: تِیْزْ نُکْ nēti: هر چیزی که طعم آن مانند لبله، گس باشد.

تُکُز tüküz: تُکُزْ اَتْ at: اسبی که بر پیشانی لکه‌ی سفید داشته باشد.

سَغِز sağız: سَغِزْ تُبْرَاقْ topraq: یعنی: گل چسبناک، گل رس.

سَقِز saqız: چیزهایی مانند شیر انگور و چکیده-های میوه که به لباس بچسبد و آویزان شود.

سَکِز sēkiz: هشت. این تکواژ مخفف سَکِزْ sakkiz است.

سَمِز sēmiz: سمین و چاق. هر حیوان فربه شده این کلمه با عربی نیز موافق افتاده است. جز آنکه ترکان حرف «ن» را به حرف «ز» بدل کرده‌اند. و این، در ترکی رواست. مانند «سَن» و «سِیز» که حرف «ز» از حرف «ن» ابدال یافته است. و هر دو را در معنای «تو» به کار برند.

قُپُز qopuz: قوپوز، سازی همانند عود است.

قُتُز qutuz: گاو وحشی، قُتُزْ اِیتْ it: سگ هار و گزنده.

قَذِز qazız: پوست درخت.

قُذُز qužuz: زن بیوه.

چَغِر çağır: شیر و دوشاب.

چَغِر çağır: شراب. این کلمه از اضرار است.

چَغِر çaqır: شراب، چشم آبی، شرابی چشم. در این کلام نیز آمده است:

اَتْ جَغِرِ اَتْقا تَکِیرْ

اَتْ جَغِرِ اَتْقا تَکْماسْ

It çaqırı atqa tēgir,

At caqırı itqa tēgmās

ترجمه: سگ شرابی چشم برابر اسب است.

[ولی] اسب شرابی، از سگ هم کمتر است.

زیرا که اسب آبی چشم، بهتر نمی‌بیند. به دوری گزیدن از چنین اسبی توصیه می‌شود.

چَغِر çağır: راه باریک، تنگ و کوتاه.

چِگِر çigir: چِگِرْ چِگِرْ: هنگامی که در داخل نان سنگریزه باشد، دندانها چنین صدایی می‌دهد.

سُغِر suğır: خرگوش صحرایی شبیه بزچه که از پوست او بارانی سازند.

سِغِر siğır: گونه‌ای از شکار که خندان، همراه مردم به آن می‌پرداختند. بدینگونه که افراد خان در

بیشه‌ها و بیابانها پراکنده می‌شوند و حیوانات وحشی را یکجا گردآورده به سویی که خان استقرار دارد، می‌رانند. او نیز بی‌آنکه احساس خستگی کند،

حیواناتی را که به سویش می‌آیند، با تیر می‌زند.

سِغِر siğır: گاو. سُوْفْ سِغِرِ suw siğırı

یعنی: گاو میش، جلموش.

قَتر qatır: قاطر.

قَدِر qadır: قَدِرْ نُکْ nēti: چیزی سخت و سفت. به مکان و زمین سخت، قَدِرْ یِیرْ

qadır yér گویند. و این از فراوانی بر ف و سرما در کوهستان حاصل آید.

قَدِرْ قِشْ qadır qış: زمهریر، زمستان سخت.

قَدِر qadır: از خندان به آنکه سختگیر و خشن باشد، گویند. و از این رو، به خندان مردم خالیه،

قَدِرْ خَانْ qadır xan گویند. این کلمه با عربی

بُلُشْ buluş: سودی که شخص از کار خود به دست می‌آورد.

بُلُشْ buluş: یاری رساندن با کلام. **اَلْ مَنکَا بُلُشْ قَلْدی ol mənə buluş qıldı** یعنی: او، مرا با سخن یاری داد.

تَبِشْ tapış: سپردن کار و اعتماد کردن دو تن به یکدیگر. وکیل کردن همدیگر.

تُتُشْ tutuş: کشمکش و پرخاش و بازخواست. این کلمه با حرفی ثقیل‌تر از کلمه‌ی قبلی تلفظ می‌شود.

تُتُشْ Tutuş: از نامه‌های پسران است.

تَقُشْ tawuş: حس و حرکت و احساس.

تُقُشْ toqış: جنگ و نبرد. در این قطعه نیز آمده است:

تُقُشْ اِجْرَا اُرُشْتِم
اَلْغِ بَرَلَا قَرُشْتِم
تُکُرْ اَتِنِ يَرُشْتِم
آيْدِمْ اَمْدی اَلْ اُتَارُ

*Toqış içrə urıştım
Uluğ birlə qarıştım
Tüküz atın yarıştım
Aydim emdi al utar!*

ترجمه: در کارزار نبرد کردم

با سروران در آمیختم

با اسب پیشانی سپید مسابقه نهادم

گفتم: اُتار، بگیر!

توضیح آنکه می‌گویند در آوردگاه با سرور ایل نبرد کردم و در آمیختم. با اسب پیشانی سپیدم وارد کارزار شدم، تیر انداختم و گفتم: ای اوتار! بگیر آمد! اوتار نام شخص است.

تُقُشْ Toqış: نام شخص است.

تَکِشْ təkış: مبالغه. این، مانند آن است که تو کسی را لقمه‌ای دهی و او نیز به تو لقمه‌ای بخوراند.

تَکِشْ təkış: پایان و انتهای هر چیزی.

قِمِزْ qımız: قمیز. شیر مادیان را در مشک می‌ریزند تا ترش شود و سپس می‌شاهند.

قِمِزْ اَلْمِلَا qımız almıla: سبب ترش، به خاطر مانندگی به قمیز، چنین گویند.

کُکُزْ köküz: سینه.

کِزِزْ kiżiz: نمد.

کِزِزْ kiwiz: اشیایی مانند قالی و گلیم.

کُفِزْ küwij: (با حرف «ز» بین المخرجین) هر درختی مانند بید که درون و میله‌ی آن پوک و فرسوده شود.

کُفِزْ تَرْمَالْ küwij turmal: تربی که طعم و مزه‌ی آن بسبب توخالی بودن و فرسودگی از بین رود.

تَرُسْ tarus: سقف‌خله.

تَلَسْ talas: طنابی که در مسابقه‌ی اسب دوانی و چوگان بازی در انتهای میدان [بعنوان خط پایان مسابقه] کشیده شود.

تَلَسْ Talas: شهری که به «طراز» معروف است. تالاس دو تا است: یکی **اَلْغِ تَلَسْ Uluğ Talas** یعنی: تالاس بزرگ، دومی: **کِچِی تَلَسْ Kiçi Talas** در سرحد اسلام.

تُلَسْ tolas: **تُلَسْ یُوزْ tolas yüz** یعنی: روی عبوس.

بِجِشْ bışış: دیبای حریر، به اشخاصی که در مهمانی بزرگان و سروران یا در عروسی حاضر شوند، عطا می‌شود.

بُرِشْ burış: در کشیدگی و پیچاپیچی در لباس و پوست.

بَغِشْ bağış: بندها و مفصل‌های انگشتان و دیگر اعضاء، گرهای نی و مانند آن نیز چنین نامیده می‌شود.

بَقِشْ baqış: نگاه. به همدیگر با چشم نگرستن.

بِلِشْ bilış: معرفت و شناخت. در اینجا، صفت است، مصدر نیست.

تَکِشُ Təkiş: از نام‌های پسران است.

جَپِش Çəpiş: بزغاله‌ی شش‌ماهه.

جَپِش Çəwüş: کسی که در جنگ، به‌صاف آرایه‌ی کمک‌کند و در هنگام صلح نیز سربازان را از ستم باز دارد. سر جوخه.

جَپِش Çıqış: سود، منفعت، اُل ایشتا جَپِش یوق
ol ısta çıqış yoq یعنی: در آن کار، سودی نیست.

جَلیش Çalış: کشتی‌گیری، پشت‌پازنی.

سُرشُ Suruş: دانه‌ی سرخوشه‌ی گندم که پیش از سخت شدن، سرخوشه را برشته‌کنند، سپس کوبیده‌ی آن را بخورند.

سَقیش Sıqış: با یکدیگر برخورد کردن و ایجاد مزاحمت.

سُکشُ Söküş: دشنام و به یکدیگر دشنام دادن.

سُکشُ Söküş: (با کاف رقیقه)، بزغاله لایق کباب کردن و یا بره. (ترکی اوغوزی).

سِکیش Sikiş: مجامعه.

قَپِش Qapış: چنگ زدن و غارت و برداشت دزدانه، اختلاس.

قَبِش Qabış: اسم مکملی در ارغو.

قَچِش Qaçış: اختلاف و زد و خورد در میان مردم. در این کلام نیز آمده است: قَچِش بُلسا قیا
qaçış bolsa qıya körməs یعنی: اگر میان مردم ناهموافقتی و اختلاف پیش آید، کسی بر دیگری نمی‌تواند اعتماد کند.

قَچِش Qoçış: یکدیگر را در آغوش کشیدن، بغل کردن.

قَذَش Qazaş: خویشاوندی که چون برادر نزدیک باشد.

قَذِش Qazış: کمر و دوالی که با قاچ قاچ کردن پوست حیوانات بچ شده حاصل آید.

قَرِش Qarış: واجب. بیر قَرِشُ qarış یعنی: یک وجب.

قُغُش Qoğuş: پوست دباغی شده و دباغی نشده حیوانات بچ شده و مباح از هر دو گونه.

قُغُش Qoğuş: نلوان آسیاب.

قُغُش Qoğuş: تَکِرْمَان قُغُشی tagırmān
qoğuşı یعنی: نلوان آسیاب.

قُغُش Qoğuş: چوبی که از درخت برای ساختن تیر بریده شود.

قَمِش Qamış: نی.

کَچِش Keçiş: گذرگاه نهر و رود؛ در این کلام نیز آمده است: اُل کَچِشُ سُوْف اِلْتی ol keçişni suw ilatti
یعنی: آب، آن گذرگاه یا آن پل را با خود برد.

این سخن برای کاری که گنشته باشد و دست یافتن به آن سخت باشد، گفته می‌شود.

کَرِش Kəriş: قله و تپه‌ای از کوه که بتوان بر آن صعود کرد. (ترکی اوغوزی).

کَرِش Kəriş: کمر و شله‌ی اسب. در این کلام آمده است: کَرِش یَغْری اَغُلْقا قَلِیْر
oğulqa qalır kəriş yağrı یعنی:

زخم پشت اسب به فرزند میراث می‌ماند. زیرا آن جا، محل چرخیدن مفصل‌هاست و به سرعت بهبود نمی‌یابد. این مثل برای مراقبت از زخم پشت اسب آورده می‌شود.

کَرِش Kəriş: پایداری و مقاومت در جنگ.

کَرِش Körüş: دیدار با چشم نه با سخن.

کَرِش Kiriş: در آمد حاصل از ملک شخصی یک کس.

کَرِش Kəriş: جنگ و نزاع. نَالِک کَرِشْتِیک
nəlik kəriştin یعنی: چرا مجادله کردی؟

کَلِش Kəliş: آیش [اسم مصدر از آمدن]: کَلِش
kəliş barış یعنی: رفت و آمد. به اتفاق

basıgında tutti یعنی: او، وی را در محل
شیخون گرفتار ساخت.

بُشَغْ busuğ: کمین.

بُشَغْ boşuğ: اخن و اجازه‌ی خان برای بازگشت
سفیر. هدایایی که به سفیر داده می‌شود نیز، چنین
نامیده می‌شود. معادل آن در عربی «سُفْرَة» است
که در معنای طعام آماده شده برای مهمان آمده و
سپس به «سفره» ای که زیر طعام اندازند اطلاق
شده است.

همین گونه هنگامی که یکی از خویشان نزدیک از
راهی دور پیش خویشاوند خود بیاید، به هنگام
بازگشتن جشنی بر پا می‌کنند و با هدایا و ارمغان‌ها
او را، راه می‌اندازند. بدینگونه به طعامی که بلهم
تناول می‌کنند، **بُشَغْ اَشْیِ boşuğ aş** گویند.
یعنی: ضیافت راهاندازی و بازگشت مهمان.

بُشَغْ اَشْیِ pişığ aş: طعام پخته. به هر چیز
دیگر که پخته شود چنین گویند. مثلاً به خشت
پخته و آجر سفالی نیز **بُشَغْ کَرپیچ pişığ karpic**
گویند.

بُشَغْ pişığ sücük: **بُشَغْ سُجُوک**
شراب جوشانیده شده.

بَقْ baqığ: نگاه، نگرش. **اَنیکْ بَقْیِ کُرْ**
anıñ baqığı kör یعنی: بنگر نگاه او را.
قصد من در این کتاب آن است که از میان اینگونه
مصدرها، تنها مصدرهای کثیرالاستعمال را یاد کنم.
بُشَغْ puşuğ: **بُشَغْ پُشْدی puşdı**
یعنی: بسیار دلتنگ شد.

تَبْ tapuğ: درگاه، خدمت.

تَبْ tapuğ: پرستش و عبادت. **تَنْگَری تَبْجی**
təñri tapuğı یعنی: عبادت خداوند.

تُتْ tutuğ: گروه، رهن.

تُتْ tutuğ: سحر و جادو، غش. **اَنیکْ تَتْجی**
anıñ tutuğı bar یعنی: او، سحرزدگی
دارد.

مهمان. **کَلِشْ لَیکْ بَرِشْ لیغْ آفْ**
kəlişliğ barışliğ ew گویند.

کُمُشْ kümüş: نقره. در این قطعه نیز آمده است
اَلْبْ اَرَنْ نِیْ اُذْرُدُمْ
بُیْنُ اَنیکْ قَنِرْدُمْ
اَلْتِنْ کُمُشْ یُذْرُدُمْ
سُوسِی قَلِنْ کیمْ اُتَارْ

Alp arən ni uşurdum
Boynun anıñ qazırdım
Altun kümüş yuşurdum
Süsi qalın kim ötər

ترجمه: دلاورانش را برگزیدم

گردن او را پیچیدم

سیم و زر آوردم

لشکریان انبوه را کدامین کس تواند گشت؟

توضیح آنکه: نبرد را به یاد می‌آورد و می‌گوید که
لشکر دشمن را پیراکندم و گردن آنان را خمدیدم،
طلاها و نقره‌های موجود در خزانه‌هاشان را گرفتم و
از بسیاری قشون نتوانستم بکنرم.

کُمُشْ kümüş: آقچه و درهم. چونکه در آن نقره
است.

کُمُشْ Kümüş: از نامهای دختران.

بَتْ batığ: باتلاق و جلای پَر آب و عمیق از رود،
مرتاب و جز آن.

بَجْ bıçığ: سوگند، عهد و میثاق. **اَل مَنیکْ بَرْلا**
بَجْ بَرْلا

قَلْدی ol mənıñ birlə bıçığ qıldı
یعنی: او با من عهد و پیمان بست.

بَرْ barığ: **اَل بَرْغْ بَرْدی ol barığ bardı**
یعنی: او رفت و به هیچ چیز اعتنا نکرد.

بَرْ barığ: چیز بدبو و گندیده. این واژه، به
صورت مزدوج به کار می‌رود. [ملند]: **سَسِغْ بَرْغْ**
sasığ barığ یعنی: پوسیده و گندیده.

بَسْ basığ: محل شیخون زدن و غلغلگی
ساختن دشمن. **اَل اَنیْ سَسِغْ اَتْی ol anı**

تَدَغْ tizig: دور داشتن از چیزی و مملعت.

تَرِغْ tarig: کشت و زرع. این، نلمی همگلی است.
تَرِغْ tarig: گندم، نزد همه‌ی ترکان و اختصاصاً
ارزن، نزد اوغوزان. و این استعمال خطاست. آنان
گندم را اَشَلِیق asliq گویند.
تُرُغْ turug: پنله‌گاه در کوه.

تُرُغْ torug: اسب. بُوَأَغْلانِیغْ یِیْرُتُرُغْقا اَلْدِیمْ
bu oğlanıg bir toruğqa aldım
یعنی: این غلام را به یک اسب خریدم. به طریق
استعاره، به شتر و گاو نیز اطلاق شود.

تُرُغْ اتْ torig at: اسب کهتر، سمند.
تُرُغْ turig art tiz: تَرِغْ اَرْتْ تِیْزُ
نام بیلاق کاشغر.

جَفَغْ çawig: سر و نوک رشته‌های تازیانه.

سَبَغْ sapig: دامنه‌ی چادر و خرگاه.

سَتَغْ satig: فروش، فروختن.

سِذَغْ sızig: یکی از دو دامن قبا تا بالای سینه.
سِذَغْ یِیْیَبْ اَلْتُرْدِی sızıg yapip olturdi
یعنی: هر دو سوی قبای خود را جمع کرد و
نشست. و این، ناشی از نزاکت است.

سِذَغْ sızig: گشادگی دندانها میان لثه‌ها. برای
توصیه‌ی رازداری گویند: بُو سُرْزِی سِلْغِلِرْ سِزْتما
bu sözni sızığdın sızıtma
این سخن را از میان دندانهایت هم بیرون میفکن.

سَرِغْ sarig: زرد. هر چیز زرد، به رنگ زرد سیر
سَبْ سَرِغْ sap sarig گویند، به مرض صفرا نیز
سَرِغْ گویند.

سَرِغْ sarig: سَرِغْ سُوْفْ suw sarig یعنی:
زرد آب. زردابی که در شکم جمع شود. به هر رنگ
زرد نیز بصورت مزدوج سَرِغْ سُرِغْ surig sarig
آرند.

سُرُغْ sorug: پرسیدن، پرسش و جستجوی
گمشده، سُرُغْ قِلْدِی qıldı sorug یعنی:
گمشده

را جستجو کرد.

جَلِغْ çaliğ: این نیز، مانند بالایی، در معنای
«جستجوی گمشده» است و نیز چون برای بیگان
کار مهمی پیش‌آید، به روستاها و اوبه‌ها برای گرد
آمندشان جَلِغْ çaliğ یا خبر فرستند و آگاهی دهند.
قَبِغْ qapuğ: درب.

قَتِغْ qatig: سخت از هر چیزی.

قَذِغْ qažig: خیاطی دولایی و جفتی.

قُذُغْ quzuğ: چاه. در این کلام نیز آمده است:

قُذُغْدا سُوْفْ بارْ ایتْ بُرْزِی تَکْماسْ

quzuğda suw bar it burnı teg
mäs

یعنی: در چاه آب وجود دارد، اما، بینی سگ به آن
نمی‌رسد.

این مثل در جایی گفته می‌شود که کسی آرزویی
دارد اما به آن نمی‌رسد، یا غذای دیگران را می‌بیند
و هوس می‌کند اما خود از تهیه آن عاجز است.

قِذِغْ qızığ: کنار، ساحل و کرانه‌ی دریا، رودخانه و
نهر. کرانه‌ی هر چیز دیگر نیز چنین است: اَرَقْ
قِلْغِی ariq qızığı یعنی: ساحل رودخانه. اَیَقْ
قِلْغِی ayaq qızığı یعنی: لبه‌ی کاسه و پیمانه
و یارْ قِلْغِی yar qızığı یعنی: لب آب‌بکند و
کرانه‌ی پرنگاه.

قُرُغْ quruğ: قُرُغْ اَفْ ew quruğ یعنی:
خله‌ای که کسی در آن سکونت نکند. به خله‌ای
هم که از اسباب و اثاث خالی باشد، چنین گویند.

قُرُغْ اَلْمالْ quruğ ulma: سبوی خشک به
ظرفی هم که خالی کنند، قُرُغْ quruğ گویند.

قُرُغْ quruğ: خشک. مفهوم لغت قبلی معنای
همین تکواژ است.

قُرِغْ qoriğ: قرق بیگان و دیگران. به هر مکملی
هم که حفاظت و قرق شود، گویند.

قَسِغْ qasiğ: درون نهان، سوی‌های راست و چپ
نهان.

اگر سیل آن بر من روان شود، به شادی و نشاط غرق می‌شوم.

بُتِیق butıq: شاخه‌ی درخت، شاخه و شعبه‌ی هر چیز.

بُتِیق butıq: مشک، خیک کوچک (به کاشغری).

بُتِیق butıq: مشک‌ی که از پوست پای اسب عمل آورند و در داخل آن قمیز و ملند آن بریزند.

بُتِیق butaq: شاخه. (در یک لهجه)، حرف «ت» می‌تواند با فتنحه و یا کسره بیاید. در این بیت نیز آمده است:

کِمَ آيِبْ اِشْتَرُ قُلَاقْ
آيْ آفِي آرْتُجْ بُتَاقْ

Kim ayıp iştür qulaq

Ay ewi artuq butaq

ترجمه: چه کسی گفت و کدامین گوش بشنید

که خلغ‌ی ماه شاخه‌ی درخت عرعر است.

توضیح آنکه: در اینجا کنیزکی را می‌ستایند، رخسار او را به ماه و گردنش را به شاخ درخت عرعر ملند می‌کند.

بُجُوق buçuq: چیز قطع شده، نیمه‌ی هر چیز بریده شده، قطع شده و پاره شده. **بُجُوق** یَرْمَاقْ *buçuq yarmaq* یعنی: نصف دره‌ی نیم دره‌ی

بُذِیق bızıq: سیبل، شارب.

بَرَقْ baraq: سگ پرمو. بنا به باور ترکان، مرغ کرکس چون پیر و کلانسال شود، دو تخم گذارد و بر روی آن دو بخوابد، از یکی از آن دو تخم **بَرَقْ** *baraq* (= سگ پرمو) بیرون آید. که در میان سگان، از همه تیز روتر و شکار گیرتر است. دومین جوجه که از تخم دیگر بیرون آید، فرجامین جوجه‌ی کرکس باشد.

بُرَقْ borıq: منش، خوی، روش. رفتار با مردمان. **بَکْ بُرَقِی تَتَکْ** *bæg borıq natak* یعنی:

خوی و رفتار بیگ چگونه است.

قُسِیغْ qısığ: حبس. **أَلْ بَکْ قِیْغِنْدَا قُلْدِی** *ol bæg qısığında qaldı* یعنی: او در زندان بیگ بماند. توضیح آنکه: او، به دلیل مطالبه‌ای که بیگ از او داشت تحت امر زندانی شد.

قُسِیغْ qusığ: استغراق و قی، **أَنَسِی قُسِیغْ تَتِی** *anı qusığ tuttı* یعنی: او، دچار استغراق شد.

قُشُغْ qoşuğ: شعر، قصیده، رجز. در این قطعه نیز آمده است:

تَرکَن قَتْن قَتْنِکَا
تَکَر مَندِن قُشُغْ
آيُغْل سِزَنک تَرَجُجِی
اَتَر یَنکِی تَبُغْ

Tärkən qatun qatınğa

Täğür məndin qoşuğ

Ayğıl sizin tapuğçı

Ötnür yeñi tapuğ

ترجمه: در حضور سلطان بلو

از من سرودهای بر خوان

بگو که خدمتگزار تو

می‌خواهد خدمت تازه‌ای بکند.

قَقِیغْ qaqığ: خشه، خشم، گرفتن، مخالفت، عجز، غم. **مَنْ أُنِیْکْ قَقِیغِنْدَا بُو اِیْش قُلْدِمُ** *mən anıñ qaqığında bu iş qıl* یعنی: من این کار را بر رغم او انجام دادم.

قَمُغْ qamuğ: همه، کل. **قَمُغْ کِشِی تُوژ** *qamuğ kişi tüz* **اَرْمَاسْ** *ärməs* یعنی: مردم همه برابر نیستند.

قَنِیغْ qanığ: شادی و نشاط. در این بیت نیز آمده است:

تَتَجِی یَغَر بِلَتِی اَلْتَن تَمَر آرُغْ
اَقْسَا اَنِیْکْ اَقِیْنِی قُنْدِی مَنِیْکْ قَنِیغْ

Tutçı yağar bulıtı altun tamar arığ

Aqsa anıñ aqını qandı mənıñ

qanığ

ابر بخشش خان بلو پیوسته زر ناب می‌بارد

بُرُقُ *biruq* : مسئول تشریفات [در دربار خاقان]. کسی که در کنار خاقان، بزرگان را در مقام و مرتبه - شان جا دهد. ریشه‌ی این تکواژ بُرُقُ *buyruq* به معنای فرمان است. زیرا این شخص به آنان امر می‌کند.

بُزُقُ أَفْ *bozuq ew* : خله‌ی ویران. به هر چیز خراب شده و ویران نیز چنین گویند.

بَشَقُ *başaq* : آهن تیز و پیکان که بر سر تیر و یا نیزه جا می‌دهند.

بَشَقُ *başaq* : کفش. (ترکی چگلی). اوغوزان و قبیچاقان حرف «م» می‌افزایند و **بَشَمَقُ** *başmaq* تلفظ می‌کنند. در عربی نیز چنین است مثلاً: تَمَدُّ رَعَتِ الْمَرْأَةُ [یعنی زن جمله‌ی نبرد پوشید]. گویند که اصل آن تَدَرَعَت است و از کلمه‌ی دَرَع مشتق شده است.

و نیز تَمَسَّكَنَ الرَّجُلُ [یعنی: مرد آرام گرفت]. گویند که اصل آن تَسَكَّن است که از سَكُون اخذ شده است.

بُشَقُ أَر *puşaq ər* : شخص تنگدل. (به زبان اوغوزان و جز آن).

بِشَقُ أَت *pişiq ət* : گوشت پخته. در گویش یغمایی **بِشَقُ** *pişiq* گویند.

بَلِیقُ *balıq* : ماهی. در این کلام نیز آمده است: **بَلِیقُ سُوْدَا كُوْزِی تَشْتِنُ** *balıq suwda közi taştın* یعنی: ماهی در آب است و چشمش بیرون از آب. این مثل را در جایی گویند که کسی علیرغم آگاهی از چیزی بدان تجاهل کند.

بَلِیقُ *balıq* : گل‌ولای. در گویش برخی از اوغوزان و آرغوییان. برخی دیگر از آرغوییان نیز با سه ساکن پشت سر هم **بالقُ** *balq* گویند. در زبان ترکی فقط دو ساکن پشت سرهم می‌آید. در گویش آرغوییان سستی و ضعف است.

بَلِیقُ *balıq* : خیل‌ی پیش از اسلامیت. در زبان ترکی. در معنای پنلهگاه. شهر و قلعه بود. در اوغوری نیز چنین است. به یکی از بزرگترین شهرهای اوغور، **بیشُ بَلِیقُ** *béş balıq* گویند که بزرگترین شهر اوغوزان و معنای آن «پنج شهر» است. گذشته از آن، به یکی دیگر از شهرهایشان **یَنکی بَلِیقُ** *yenı balıq* گویند که معنای آن «شهر جدید» است.

بُلُقُ أَت *bulaq at* : اسب پهن پشت و کوتاه اندام.

بُلُقُ *Bulaq* : تیرهای از ترکان که قبیچاقان آنان را به اسارت گرفتند. سپس خانوند متعال آنان را رهائید و آنان **اَلْکَا بُلَاقُ** *alqa bulaq* نام گرفتند. این کلمه را به دو صورت **بَلُقُ** و **بُلَاقُ** می‌نویسند.

بَمُقُ *pamuq* : پنبه (به ترکی اوغوزی).

تُبِقُ *topıq* : گویی که با چوگان زنند. گوی.

تُبِقُ *topıq* : **تُبِقُ سُنْکُوکُ** *sünük* : طلع‌ی که از استخوان ساق پا پخته شود. پاچه.

تُتُقُ *tutuq* : اخته و مقطوع‌النسل.

تُرُقُ *turuq* : لاغر از هر چیز.

أَرُقُ تُرُقُ *Aruq turuq* : نام گرهنه‌ای در میان کاشغر و فرغله.

تُزُقُ *tuzaq* : تله‌ای که در شکار به کار آید. در این قطعه نیز آمده است:

اَلْکَلْدِی مَنَکْ اَلْاَقُ
کَرْمَلِپْ اَعْرِی تَزَاقُ
اَلْکَلْدِمْ اَنْدِنْ اَزَاقُ
اَمَلْکَلِ اَمْدِی تَزَاقُ

*İklədi mənəñ azaq
Körməp oğrı tuzaq
İğlədim andın uzaq
amləgil emdi tuzaq*

ترجمه: پایم در تله گیر کرد

آن تله‌ی ناپیدا را ندیدم

از آن رو، مدتی بیمار شدم

محبوب نمکین من! درمان کن!

تُزُق *tuzaq*: کلمه‌ای که مرد به محبوب خود از روی عشق و محبت گوید. این کلمه با حرف «ی» نیز به صورت *tuzaqı* تلفظ می‌شود.

تَشَقُّ *taşaq*: خصیه، به مناسبت نزدیکی یکی به دیگری، به آلت تناسلی مرد هم گفته می‌شود.

تُتُق *Tutuq*: از نامه‌ای مردان.

تَنُق *tanuq*: گواه، شاهد.

جَبَق *çapaq*: ماهی ریزی در دریاچه‌ی ترک.
جَبَقْ اَزْ *çabaq az* شخص حقیر، ریز، فرومایه و بی-نسب.

جَبَقْ *çıbıq*: شاخه‌ی تر و نازک، چوب.

جُجُق *çoçuq*: بچه خوک.

جَرُق *çaruq*: چارق. در این کلام نیز آمده است:
یَنَاعْ اَنی جَرُقْ کُجی اَزُقْ

yaşağ atı çaruq küçi azuq
یعنی: شخص پیاده، چارقش اسب، آ فوفاش نیرو و توانایی وی است.

این مثل را در مورد کسی به کار برند که از او خواهند برای اجرای فرمان، ابراز ناتوانی نکند و پلها بر زمین نساید.

جَرُق *Çaruq*: تیرهای از ترکان که در *بَرَجُقْ* *barcuq* ساکن هستند. این شهر، شهر افراسیاب است. وی در آنجا *بَتَرَن* *bətzən* پسر بخت نصر را حبس کرد.

جَلُق *çulaq*: بریده دست، تباه دست.

جُلُق *Çuluq*: نام یک پرنده‌ی آبی دو رنگ به اندازه فاخته، نوک دراز.

جُمُق *çomaq*: چماق، عصا، چوبدستی.

جُمُق *Çomaq*: نلمی که از سوی اویغوران و دیگر مردمان مسلمان نشده، به مسلمانان داده شده است. *جُمُقْ اَری* *çomaq əri* یعنی: مردی از مسلمانان.

جَنَق *çanaq*: ظرف نمکدان و شبیه آن که از چوب تراشیده شود.

جَنَق *çanaq*: چناق، کاسه (به ترکی اوغوزی).

سَجُوقْ *saçuq*: *سَجُوقْ نَلُکْ* *saçuq nəh*
یعنی: چیز و شیء پراکنده شده.

سُدُق *sužuq*: آب دهان، تَف.

سِرُق *sıruq*: ستون و دیرک چادر.

سِسِقْ *sısiq*: سفال، به زبان مردم مرزنشین «اوج» و همسایگان آنان.

سُسِقْ *susıq*: دلو، در یکی از گویش‌ها شنیده‌ام.
قَبَقْ *qabaq*: پلاک گویند: *کُز قَقْی* *köz qabaqı* یعنی: [پلاک چشم].

قَبَقْ *qapaq*: کدو، گیاهی که وقتی تر و تازه است، می‌توان از آن طعام ساخت.

قَبَقْ *qapaq*: دوشیزگی دختر، بکارت، *قِیز قَقْی* *qız qapaqı sıdı* سیدی دختر را برداشت.

قَتِقْ *qatıq*: چاشنی از قبیل سرکه یا ماست که به طعام توتماج درآمیزند.

قَتِقْ *qatıq*: آمیزه‌ای که با چیزی آن را درآمیزند. آمیزه.

قُجَقْ *quçaq*: *بِیَر قُجَقْ بُوژ* *bir quçaq böz* یعنی: یک بغل از کرباس و جز آن.

قَذِقْ *qazıq*: چیزی که از چوب بتراشند، (ترکی آوغوزی).

قَرَقْ *qaraq*: مردمک چشم، *قَرَقْ* *qara* یعنی: سیاهی چشم، *اُرُنک قَرَقْ* *urıñ qaraq* یعنی: سفیدی چشم، *اوت قَرَقْ* *ot qaraq* یعنی: جوهر درون چشم که به قدرت آن توان دید.

قِرُقْ *qıruq*: *قِرُقْ اَر* *qıruq ər* یعنی: مرد چلاق. *قِرُقْ اَذَقْ* *qıruq azaq* یعنی: دست

قَلِیقْ qılıq: رفتار، خوی و معاشرت با مردم. گلهی حرف «ل» نیز ساکن است و قَلِیقْ qılıq گفته می‌شود. قُمُقْ Qomuq: نام یکی از بیگان که روزگاری در خدمت او بودم.

قُمُقْ qomuq: سرگین اسب. به سرگین حیوانات دیگر گفته نمی‌شود.

قَنَقْ qanaq: سرشیر. (به ترکی آرغویی و ترکی بلجاری) حرف «ن» را به حرف «ی» بدل ساخته‌اند. قَنُقْ qonuq: مهمان. در این قطعه نیز آمده است:

بَرْدِی آرَن قَنُقْ بُلْبُ قَتَقَا سَقَا
قَلْدِی اَلِیغْ اُتِیقْ کُرْبْ اَفْنِی یَقَا

Bardı ərən qonuq bulup qutqa
saqar
Qaldı alıǵ oyuq körüp ewni
yıqar

یعنی: رفتند مردانی که چون مهمان می‌دیدند، خوش یمن می‌شمرند.

و بر جای ماندند کسانی که چون شبخی [از دور] بینند، خله‌ی خود (= چادر خود) برچینند.

قَنَقْ qonaq: ارزن و گاورس. در این کلام نیز آمده است: قَنَقْ بَشِی سَلَرْکی بیک qonaq başı səzrəgi yég یعنی: اگر خوشه‌ی گاورس کم‌دانه باشد، بهتر است. زیرا اگر دانه‌ها کم باشند، درشت و بزرگ می‌شوند. ولی اگر بسیار باشند، بلریک و خرد و کوچک می‌گردند. این مثل را به کسی گویند که برای رسیدن به مقصود خویش طالب رنج کمتری باشد.

بِتِکْ bitik: کتاب.

بِتِکْ bitik: نوشتن. این، مصدر است. اَنِکْ بیتکی بَلْکُولُکْ anıñ bitigi ləlgülüg یعنی: خط نگاری او واضح است. نوشتن او روشن است.

بِتِکْ bitik: حرز و تعویذ و چشم‌آویز. (ترکی اوغوزی).

چلاق، مرضی که از خشک شدن مرفق ناشی می‌شود و دست و آرنج را کج می‌کند.

قَزُقْ qazuq: قَزُقْ اَرِقْ ariq qazuq یعنی: جوی حفر شده. موارد دیگر نیز چنین است.

قَسُقْ qasuq: مشک‌ی که از پوست اسب سازند و در آن شیر، قمیز و مانند آن ریزند.

قَسُقْ qasuq: پوست درخت، اصل آن قاس qas است. و حرف «ق» افزوده بر آن است.

قُسِیقْ qosıq: فندق. به دختران نیز نام می‌گذارند. قَشَقْ qaşaq: گیاه پلیروس.

قَشُقْ qaşuq: قاشق. در این کلام نیز آمده است:

قُرُقْ قَشُقْ اَغْرِقا یَرَمَاسْ، قُرُغْ سُوْرُ قَلَاغا یَقِشَمَاسْ
quraq qaşuq ağızqa yaramas,
quruğ

söz qulağa yaqışmas

یعنی: قاشق خشک لایق دهان نیست و سخن بیهوده در گوش راه نمی‌یابد. این مثل را در مورد کسی به کار برند که بخواهند بگویند باید سودی به کسی که به او نیازی داری، برسانی.

قَفَقْ qawaq: قَفَقْ اُرْتْ art qawaq نام گردن‌های صعب در حد فاصل میان کاشغر و ئوزکند. Özkənd.

قَوُوقْ qowuq: قَوُوقْ نَلْکْ nəñ qowuq یعنی: چیز و شیء میان تهی.

قَفُقْ qawuq: شاشدان، مثله.

قَفِیقْ qawıq: خر دم‌ریزه و نخله‌های ارزن.

قَلِیقْ qalıq: هوا.

قُلَاقْ qulaq: گوش. برخی‌ها قُلْخَاقْ qulxaq و برخی دیگر قُلْخَاقْ qulxaq گویند. صحیح‌تر آن همان است که نخست آوردیم.

قُلُقْ qulaq: قُلْدُقْ تُونْ ton qulaq یعنی: لباس آستین کوتاه.

بِلِکْ bilig: دانش، علم، بِلِکْ اُگَرَن
bilig ögrän: یعنی: دانش فراگیر.

بِلِکْ bilig: حکمت، اُزاقی بِلِکْ اَلار
bilgalar: یعنی: حکماء پیشین، فیلسوفان
متقدم.

بِلِکْ bilig: عقل و خرد، در این کلام نیز آمده
است: اُغَلان بِلِکْ سِیز biligsiz oğlan: یعنی:
کودک عقل ندارد، بچه‌ها کم عقلند.

بَنَکْ bənək: دانه، حبه، (به آرغویی و برخی دیگر
از گویش‌ها).

بَنَکْ bənək: پشیز، پول خرد، پول سیاه.
تَبُکْ təpük: سرب را فوب کرده به شکل چرخه-
ی نوک درمی‌آورند و در آن موی بز و جز آن قرار
می‌دهند. کودکان با لگد و نوک پا زدن، با آن بازی
می‌کنند.

تَبِکْ təpik: لگد، در این کلام نیز آمده است: اُل
قُلِن تَبِکْ تَبِدی ol qulın təpik təpdi: یعنی:
او غلامش را با لگد زد.

تَبِکْ titik: تَبِش تَبِکْ تَبِی baş titik titti: یعنی:
زخم، بسیار درد گرفت و سوزاند، این تکه‌وار،
در مقام تأکید به کار رود، چنانکه گویند: اُل اَرک اُرُغ
اُردی ol əriğ uruğ urdı: یعنی: او،
شخص را کتک زد، چه زدن، [و یا]: اُل قَبِجِغ
قَبِدی ol qaçığ qaçdı: یعنی: او، گریخت
و دوید، چه دویدن.

تُبَکْ tütək: لوله‌ی قوری و آبدستان و نظائر آن.
تَبِکْ titik: گل و لای.

تَبِکْ tiriğ: زنده، حی از همه‌ی حیوانات.
تَزَکْ təzək: سرگین اسب، در این کلام نیز آمده
است:

تَزَکْ قَارْدا تَبِماس، اَدْکُو اِیسِیز قَتْماس
Təzək qarda yatmas əzğü ısız
qatmas

یعنی: سرگین زیر برف نمی‌ماند، خوب و بد با هم
در نمی‌آمیزد، زیرا که گرمای سرگین، برف را آب

بِچَکْ biçək: چاقو، در این کلام نیز آمده است:
نَجا بَیْکْ بَچاک اَرْسا اُور سَلِین یُتُوماس

neçə yitik biçək ersə, öz sapı
n yonumas

یعنی: چاقو هر اندازه هم تیز باشد، دسته‌ی خود را
نمی‌برد، این مثل را در مورد کسی گویند که از
انجام کارهای خود ناتوان باشد و لی در انجام
کارهای دیگران تلاش ورزد.

بَدُکْ bədük: بزرگ و کلان از هر چیز. **بَدَکْ**
تَشِی bədük təwi: یعنی: شتر بزرگ.

بُرُکْ bürük: منگوله و هر گونه رشته‌ی گرد و
مدور کنارهای سفر، یا بند شلوار و مانند آن.

بَزَکْ bəzək: نقش و نگار (در یکی از گویش‌ها).

بَزِکْ bəzik: لرزه، اُل بَزِکْ بَزِدی ol bəzig
bəzdi: یعنی: او را لرزه فرا گرفت.

بُسُکْ pusuk: اُل قُلِن بُسُکْ بُسُدی ol qulın
pusuk pusdu: یعنی: او، بر
غلام خود کمین بست، اگر غلام خود را بزند
هم چنین گفته می‌شود.

بُلُکْ bölük: گروه، دسته‌ای از هر حیوان. **بِیَر**
بُلُکْ قُوی bir bölük qoy: یعنی: یک گله
از گوسفندان، **بِیَر بُلُکْ کِشی** bir bölük kişi
یعنی: گروهی از مردم، این اسم جمع است مانند
«وُلوس» (= قوم در عربی) و «تَشِی» (= ایل در
عربی).

بِلَکْ bilək: میج دست.

بَلَکْ bələk: سوغاتی و رب‌وردی که مهمان برای
خویشان آورد، به هدایایی نیز که از جایگاه‌های به
جایگاه دیگر فرستاده شود، گویند.

بِلِکْ belik: فتیله‌ی قندیل.

بَلِکْ bəlik: میل جراحی برای معاینه کردن زخم.

تُشَکْ *tüwək*: پوست درخت بید و نظائر آن که بصورت لوله کنده شود و داخل آن دانه‌های ریزی تعبیه کنند و بچه گنجشک‌ها را با آن دانه‌ها بزنند. آن را از نی نیز می‌سازند. (ترکی چگلی).

جُبَکْ *çübək*: سر نرهِی کودک.

جِبَکْ *çibək*: **جَبَکْ** *qarguy*: قرقی چابک. یعنی: باز شکاری، قرقی چابک.

جَتُکْ *çätük*: گربه. (ترکی اوغوزی). **کُوکْ** *küvük*: گربه‌ی نر.

جَجَکْ *çəçək*: شکوفه و گل، شکوفه بر شاخه درخت و علف.

جَکَکْ *çəkək*: حصبه (ترکی چگلی).

جَرِکْ *çarik*: صف جنگ، صف آراییی رزمی. در این کلام نیز آمده است:

آلْبْ جَرِکْدا، بَلْکَا تیرِکْدا

alp çarıkda, bilga tirikda

یعنی: مرد پهلوان در صف نبرد و مرد دانشمند در انجمن عالمان شناخته می‌شود.

جَرِکْ *çarik*: مقابل هر چیزی. (اوغوزی). هنگام هر چیزی. وقت و موقع.

جَرِکْ *çörək*: نان.

جِلِکْ جِلِکْ *çilik çilik*: لفظی که به هنگام صدا زدن بز به کار می‌رود.

جُنُکْ *çünük*: درخت چنار.

جُشَکْ *çüşək*: علف، سبزه‌زار، (سغدی).

دُلَکْ *dülək*: سفال شکسته‌سر، سبوی شکسته - سر.

سِبَکْ *sibək*: قطعه آهنی که سنگ آسیا بر روی آن بچرخد.

سِبَکْ *sibək*: قطعه‌ای نی که در گهواره‌ی کودک نهند که در آن شاش کند.

سِدُکْ *sidük*: ادراک (از هر نوع).

سِزِکْ *sižig*: یکی از دو سوی قبا از هر سو. این کلمه، نیکوتر از کلمه‌ی *سِزِغْ* *sižig* است.

می‌کند و نیز به دلیل عدم مجلسست، نیک و بد بلهم در نمی‌آمیزد.

تَزِکْ *təzik*: وحشت و رم میان مردم. **تَنَزِکْ** *kişi* *təzik* یعنی: مرد گریزان از کار.

تِزِکْ *tiziğ*: صف و رده. **بیر تیزِکْ تیراک** *Bir tizig tirək* یعنی: یک رده تیرک. **بیر تیزِکْ یُنْجُو** *bir tiziğ yincü* یعنی: یک رشته مروارید.

تَزِکْ *təjik*: [تاجیک]. منسوب به فارس و فارسی. (با حرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی).

تَشُکْ *teşük*: شکاف و گسستگی. در این کلام نیز آمده است: **تَشُکْ سُقْدا بَلْکَا راز** *teşük*

suwda bəlgürär یعنی: شخص غر (=

کسی که بیماری رفتی یا ورم بیضه داشته باشد) [به هنگام فرو رفتن] در آب، معلوم می‌شود. این مثل را درباره‌ی کسی آورند که کاری کند و در آن لاف زند و گویند که چون کار خود را بر ملا و آشکار کردی، زودا که خوبی یا زشتی آن نیز معلوم می‌شود.

تَشِکْ *teşik*: کسی که شکمش از طعام پر شود، ولی چشمش سیر نگردد، پر خور و شکمپرست.

تُشُکْ *tüşük*: به شخص تنبل و بی‌حال **تُشُکْ** *tüşük kişi* گویند.

تُشَکْ *töşək*: دوشک، بستر خواب.

تِشَکْ *tişək*: گوسفندی که دو سانش تمام شده به سه سلگی رسیده باشد.

تُلَکْ *tölək*: شخص آرام، آسوده و مطمئن ساکن. در این کلام نیز آمده است: **آلْ قُوی تُلَکْدا کُلْدی** *أل قوی تُلَکْ، تُلْقی تُلَکْ*

aç éwək, toq tölək گرسنه، عجول و شتابنده [بر غنا] و سیر، آسوده و مطمئن است. (اوغوزی).

تُلَکْ *tülək*: هنگام و زمان ریختن موه‌ای حیوانات چهارپا: **آلْ قُوی تُلَکْدا کُلْدی** *ol qoy tüləğində kaldi* یعنی: او در

هنگام و زمان موی تراشی گوسفندان آمد.

تَلِکْ *təlik*: سوراخ، رخنه.

کَجَک kəçik: پل و گذرگاه. چنانکه در این کلام نیز آمده است:

قَیناز اُکُر کَجَک سَینر بُلَماس

qaynar öküz keçiksiz bolmas

یعنی: رودخانه‌ی خروشان، بی‌گذرگاه و پل نتواند بود. این مثل را در جایی به کار برند که آدمی در کاری سرگردان و حیران بماند و بخواهند به او تفهیم کنند که ناگزیر راه علاجی پیدا می‌شود.

کُچُک köçük: پهلوی، هنگام سوار شدن دو نفر به یک حیوان، آنکه در عقب نشیند.

کِچِک kiçik: کوچک، خرد و ریز از هر چیزی.

کَذُک kəzük: لباده، بارانی.

کَدُک kədük: عرقچین و روسری از پر که زیر مقعه پوشند تا مقعه چرکین نشود.

کُذُک küdük: /ایش کُذُک iş küdük: یعنی: پیشه و کار. این تکواژ به تنهایی به کار نمی‌رود. هر دو باهم به کار می‌روند.

کَرَاک kərək: سزاوار: شایسته. در پاسخ جمله‌ی پرسشی کَرکُمُو kərakmü (یعنی: آیا سزاوار و بجاست؟) در معنای بلی و آری می‌آید.

کُورُک körük: کوره‌ی زرگری و آهنگری.

کُزُک közək: در دستگاه‌های بقدنگی به رشته‌هایی گفته می‌شود که به هم گره خورده‌اند و رشته‌های بالایی را از پایینی جدا می‌کنند. در دیبا بلقی و چیزهای دیگر نیز این گونه است.

کَزِک kəzik: تبی که آدمی را دچار لرزه کند. تب و لرز. سَرع کَزِک sarıg kəzik: بیماری زردی، یرقان.

کَزِک kəzik: نوبت در کار. سَنَک کَزِکینِک گُلدی sanıg kəzikin kaldi

کَزِک kəzik: جسارت و جرأت. بُو ایشتا سَنَکا بُو ایشتا سَنَکا

کَزِک گَزِک بُو ایشتا سَنَکا bu işta şəğə kəzik kərək

این کار، تو را جرأت و جسارت لازم است.

سُرُک sürüg: گله، گله‌ی حیوانات. بَیر سُرُک قُوی bir sürüg qoy: یک گله گوسفند. در این قطعه نیز آمده است:

اُکُر سُرُک قُوی تَقَی بُندی بِلَا

یُمُرلِیو اِرکِن سُوْتِن سَغار

Öğür sürüg qoy təwi yundı b ilə

Yumurlayı erkənin sütin sağar

ترجمه: اگر کسی گله‌هایی از گوسفند، شتر و اسب دارد، آنها را بلمدانان پگاه گرد آورد و شیرشان بدوشد.

سُزُک süzük: سُرُک سُوْف suw süzük

یعنی: آب آبی و صاف به هر چیز دیگر که چکیده و صاف باشد، چنین گویند. به یقوت و اشیایی مانند آن نیز سُرُک süzük گویند.

سَشُک seşik: هر چیز از بند رسته. سَشُک آت seşik at

یعنی: اسب رها و ول شده از بند.

سَافُک səwük: سَافُک نَافُک səwük nəf

یعنی: چیز دوست داشتنی.

سِلیک silig: سِلیک اَر silig ər

یعنی: شخص خوش بیان و ظریف و شایسته.

شَپِک şəpik: خردمیز میوه که پس از خوردن آن بر جای ماند. حرف «ش» از حرف «چ» ابدال یافته است.

شُتُک şütük: قلمدانی که از شاخ گاو سازند.

شُتُک şütük: شُتُک سَقَال şütük saqal

کوسه، به کلمه‌ی قبلی تشبیه شده است (به قلمدان).

شُتُک şünük: درخت چنار. حرف «ش» از حرف «چ» بدل شده است.

کَبَک kəpək: سبوس، زیره، کپک به مروارید خرد و ریز، کَبِک یَنجُو kəpək yincü گویند.

کَبَک kəpək: شوره‌ی سر، سبوس سر.

کُپُک köpük: کف آب.

کُپُک köpük: کف روی دیگ در حال جوش.

بَدَلْ اَرْت Art Bədal : نام محل و گرنه‌ای
صعب‌العبور میان اُجْ Üç و بَرَسْغَان Barsğan که
تپه‌ای است.

تَسَلْ tasal : مرز خط‌کشی شده در بازی چوگان.
این تَکواژ از کلمه‌ی تَلاس talas ابدال یافته است.
چنانکه در عربی «ما فی الارض عَلاق» آمده است
[یعنی: نیست در زمین چراغ‌های] و می‌توان «عَلاق»
هم گفت که آن هم در معنای چراگاه و مرتع است.
تَکُلْ tægül : چنین نیست. (ترکی اوغوزی). این
تَکواژ از کلمه‌ی باغْ ol dağ در ترکی
آرغویی گرفته شده است. اوغوزان در گویش خود،
حرف «د» را به «ت» و حرف «غ» را به حرف
«ک» بدل کردند و دو «الف» را نیز حذف کرده-
اند.

جِغِلْ تِغِلْ tığıl çığıl : اُتْ کیشْ لَچْ را جِغِلْ
تِغِلْ لَچْ قُلْ قُلْ دی
oq kiş içrə çığıl tığıl qıldı
یعنی: تیر در داخل تیردان، جغل و قتل کرد.
جِگِلْ Çigil : نام سه تیره از ترکان است. یکی از
آن سه، چادر نشین و کوچ‌گرد که در قیاسْ quyas
سکونت می‌کنند. قیاسْ quyas شهری است در آن
سوی بَرَسْغَان barsğan
دومین تیره، مردمی که در شهرکی نزدیک طرازْ
Tiraz (= تالاس) ساکنند. چگل اصل هم اینان
هستند.

شرح علت نامگذاری به جِگِلْ Çigil آن است که
چون ذوالقرنین به کشور آرغو Argu گام نهاد،
آسمان دهانه‌های مشک آب خود را برگشود و راه‌ها
بسیار در گل و لای افتاد، و گام برداشتن سخت
گشت. ذوالقرنین چون چنین دید، گفت: «این چه
گل است!» و فرمان داد قلعه‌ای در آنجا ساختند که
نام آن را جِگِلْ Çigil نهادند، ترکی که در آن
قلعه سکونت کردند به جِگِلْ Çigil معروف شدند.
سپس، این نام، پراوازه شد.

کُجُک küjik : کاکل و زلف حلقه خورده در بنا
گوش (ترکی ارغویی).

کَسَکْ kəsək : قطعه‌ای از چیزی. بیدر کَسَکْ
اَتَمَکْ bir kəsək ətmək یعنی: قطعه‌ای
نان.

کَکْ kawəg : غضروف بینی. با کاف رقیقه.
کُکْ küwük : کُکْ مُوشْ
küwük muş یعنی: گربه‌ی نو. (ترکی چگلی).
کُلْکْ külüg : کُلْکْ نَچْ külüg nəç یعنی
عاریتی.

کُلْکْ kölük : پشت، عقب و هر حیوانی که بار بر
او نهند.

کَمَکْ kəmək : پارچه‌ای پرنقش و نگار پنبه‌ای با
خطهای سفید که از آن لباس رو می‌دوزند. قبیچقان
از آن، بارانی می‌سازند.

کُنْکْ künək : کوزه‌ی آب، ابریق.

مَکْ məjək : پلیدی سگ (با حرف «ز» آواک
میان دو مخرج آوایی) گویند: اِتْ مَکْ it məjəki
نَتَکْ nətək : ابات پرسشی است. در معنای چگونه
و چطور. نَتَکْ سَنْ nətəksən یعنی: چگونه‌ای؟
چطوری؟

نَچْکْ neçük : چرا. نَچْکْ بُردِیْکْ neçük
bardın یعنی: چرا رفتی. (به ترکی ییلاقوی).
نَلْکْ nelük : چرا. در دیگر گویشهای ترکی.

نَرْکْ nərək : سزاوار چیست؟ به چه دردی می-
خورد؟ بُو سَنْکْ نَرْکْ bu səñə nərək یعنی:
این، به چه درد تو می‌خورد؟ اصل این کلمه، نَ
کَرَاکْ nə karək است. چند حرف از آن اسقاط
شده است.

بَچَلْ bæçəl : زن ختنه شده، و نیز اخته کرده شده
از مردان و اسبان و حیوانات دیگر.

بَشیلْ başıl : بَشیلْ قُوی başıl qoy یعنی:
گوسفندی که فرق سرش سپید باشد.

*Bir bir kərü yürkəşip
Yaljuq anı tañlaşur*

ترجمه: شکوفه‌های سرخ و زرد در کنار هم می‌روید

بنفشه‌های سبز فراوی می‌آید

و برخی بر روی برخی می‌پیچد

انسان از آن به حیرت می‌افتد.

کَقْل *kəwəl*: کَقْلُ ات *kəwəl* یعنی:

اسب نیکو روش بلند بالا.

بیچِم *biçim*: بِرِ بیچِم قاغُون *bir biçim qağun*

qağun یعنی: یک قاچ خربزه. در موارد دیگر نیز چنین است.

بُغِم *boğım*: گره و بند. بند و گره مفصل‌های

انگشتان، نی و گیاه.

بُکُم *büküm*: بُکُمُ اْتُک *büküm atük*

یعنی: کفش زنانه. (ترکی اوغوزی). دیگر ترکان

مُکِم *mükim* و **مُکِن** *mükin* گویند. حرف «م» از

حرف «ب» و حرف «ن» از حرف «م» ابدال یافته است.

گمان می‌کنم که ترکی ناب نباشد. ولی قبیچقان و

اقشار عوام، همگی چنین گویند.

تَرِم *Tarım*: عنوانی است که «تکین»‌ها را با آن

خطاب می‌کنند؛ اولاد افراسیاب را نیز از مرد و زن و

کوچک و بزرگ چنین خطاب کنند. این عنوان برای

اشخاص غیر شاهزاده و خلفا زاده‌های خاندانی

اطلاق نمی‌شود اگر چه آن اشخاص به مقامات

بالایی دست یابند. **اَلْتُن تَرِم** *altun tarım* لقب

خاتونان است.

تَرِم *tarım*: شعبه‌های رودخانه که به دریاچه‌ها و

شنزارها می‌ریزند.

تَرِم *Tarım*: نام محلی در نزدیکی کُجا *Köça*

در سرحد اوغور. آن را **اُسْمی تَرِم** *usmı tarım*

نیز نامند. رودخانه‌ای هم که در آنجا جاری است،

همین نام را دارد.

اوغوزان که همسایگان آنان بودند، پیوسته با آنان در ستیز شدند و تا به امروز میانشان خصومت وجود دارد.

تیر مهابی نیز که بعدها، جمله‌ی چگلان در بر کردند، چگل نامیده شدند. اوغوزان، به همه‌ی ترک‌لای که از رود جیحون تا چین علیا گسترده شده‌اند، **جِکِل** *Çigil* نامیدند و این، خطاست.

سومین تیر، روستاهایی در کاشغر است. اهالی این روستاها را نیز **جِکِل** *Çigil* نامند. اینان از موضع و محل واحدی درآمده و پراکنده شده‌اند.

جُمُل *Çomul*: تیرهای از ترکان.

سُکَل *sükəl*: بیمار. (ترکی اوغوزی).

سِکِل *sigil*: زگیل.

قِزِل *qızıl*: هر چیز سرخ. در این کلام نیز آمده

است: **قُلْنُو بِلْسَا قِزِلُ کَنَارُ**

یَرَانُو بِلْسَا یَشِلُ کَنَارُ

qılnu bilsə qızıl kəzər, yaranu

bilsə

yaşıl kəzər

یعنی: اگر خود آرایی بداند، سرخ می‌پوشد،

و اگر دل به دست آوردن بداند، سبز می‌پوشد.

توضیح آنکه: اگر زن زیلُمایی و حسن معاشرت را نیکو بشناسد، دیبایی حریر سرخ بر تن می‌کند و اگر ناز و غمزه و عشوه و کرشمه بداند، حریر سبز می‌پوشد.

این سخن به زنی گفته می‌شود که بخواهند او را به حسن معاشرت و بر خورد خوش توصیه کنند.

قِزِل *Qızıl*: نام مکّلی در کاشغر. در این قطعه نیز

آمده است:

قِزِلُ سَرِغُ اَرَقَشِبُ

یِکِنُ یَشِلُ یُرْکَشِبُ

بِرِیَرُ کُرُو یُرْکَشِبُ

یَلْنُکُ قُ اَنی تَنکَلشُورُ

Qızıl sarığ arqaşip

Yipkin yaşıl yüzkaşip

تِلِم *tilim*: بـِـر تـِلـِم اَت *at bir tilim*
یعنی: یک قطعه گوشت، به هر چیز دیگر که به
درازا بریده و یا شکفته شود، چنین گویند.
دِدِم *didim*: تاجی که عروس در شب زفاف بر
سر نهد.

سَرِم *sarım*: پارچه‌ی ابریشم و حریر که برای
صاف کردن آب به دهله‌ی کوزه و ابریق ببندند تا
شراب را مصفا کند.

سَغِم *sağım*: بـِـر سَغِم سَوْتُ *bir sağım süüt*
یعنی: شیری که در یکبار دوشیدن، دوشیده
شود.

سُقِم *soqım*: قطعه‌ی چوب به شکل غوزه‌ی
صنوبر که درون آن را بکنند و نقر کنند و از سه
طرف سوراخ کنند و بر روی تیر سوار نمایند که
بلگ می‌کند. و از این روی، ستاره‌ی مریخ را هم
بَـقَر سَقِم *baqır soqım* نامند.

قُجَم *quçam*: بـِـر قُجَم نَزْک *bir quçam naş*
یعنی: یک بغل از چیزی.
قَرَم *qorum*: سنگتخته، به مال و دارایی و
اندوخته نیز گویند. اَل قَرَم بُلْدی *ol qorum boldı*
یعنی: او، مال هنگفتی به دست آورد.

کَرَم *kəram*: آلونک، کومه‌ای که در زیر زمین
کنده شود، به زبان چین علیا و سفلا.

کَرِم *kərim*: پوشش و پرده‌ی دیوار، شبیه قالی و
چادر شب، تـاَم کَرِمی *tam kərimi* پرده‌ی
دیوار.

بُـتُن *bütün*: جـِـیْن بُـتُن کِشـِی
bütün kişi یعنی: شخص مورد وثوق و
اطمینان.

بُـتُن *bütün*: راست، درست، صحیح. بُـتُن یَرْمَاق *bütün yarmaq*
یعنی: درهم، درست و کامل.

و سالم.
بُـزُن *buzun*: مردم، خلق، توده‌ی مردم، (به ترکی
چگلی).

تُرُم *turum*: اندازه‌ی بالای یک مرد، بـِـر اُر تُرُمی
سُوف *bir ar turumı suw* یعنی: آبی به
اندازه‌ی بالای مردی. موارد دیگر نیز چنین است.
تُرُم *torum*: بچه شتر. به مادداش تِشـِی تُرُم
tişi torum گویند.

تِزِم *tizim*: صف و رشته، بـِـر تِزِم یِنجُو *bir tizim yincü*
یعنی: یک رشته مروارید.

تُقُم *toqum*: حیوان فح کردنی و مباح که بیشتر
برای اسب کشتنی به کار می‌رود.

تِکِم *tikim*: بـِـر تِکِم تُرْمَک *bir tikim türmək*
یعنی: یک لقمه غذای لوله شده [مانند
سغدویچ] نان لواش لوله شده که در داخل آن پنیر و
یا روغن بگنارند.

تَلِم *təlim*: زیاد از هر چیز. تَلِم یَرْمَاق *təlim yarmaq*
درهم زیاد.

تُلُم *Tolum*: سلاح، اسم جمع برای هر نوع
اسلحه.

تَلِم بَشَر یَقْلَدِیْمَت

یعنی آندین یَقْلَدِیْمَت

کُجی اَنِیک کَقْلَدِیْمَت

قَلِیچ قِیقا کُجَن سَغْدی

Təlim başlar yuwaldımat

Yağı andın yawaldımat

Küçi anıy kawaldımat

Qılıç qınqa küçün sıgdi

ترجمه: بسیار سرها درغلتیدند

دشمن از این رو عقب نشست

نیرویش ناچیز شد

شمشیر به سختی در غلاف جا گرفت.

توضیح آنکه: کارزار را وصف می‌کند و می‌گوید
سرهای دلاوران درغلتیدند و دشمن از آن آرام
گرفت و نیروی خود از دست هشت تا آنجا که
شمشیرها از بسیاری خون که بر آنها خشک شده
بود، به سختی و با فشار در نیامها جا گرفتند.

*Tutar erdim süsin tarıp
Bulun qılıp başı yarıp
Yuluğ barça mənə yığdı*

ترجمه: اگر می‌خواستم، او را دنبال می‌کردم،

می‌گرفتم و سپاهش را می‌پراکندم.

اسیر می‌کردم و سرش را می‌شکستم

هر چه داشت فراوان در جلوی من نهاد.

توضیح آنکه: از فردی سخن می‌گوید که شکست

خورده است و می‌گوید: اگر می‌خواستم او را تعقیب

می‌کردم، لشکرش را می‌پراکندم، او را اسیر می-

ساختم، سرش را می‌شکستم، اما، او، برای من

قربانی و فدیة فراوان داد و مال زیاد آورد و من با

آزاد کردن او، بر وی منت نهادم.

تَبَن taban: سُم و کف پا، سُم شتر.

تُبُن түбүн: مقداری از طعام، دلمه‌ی گندم، به

ترکی/وچ uç.

تَذُن таžун: گوساله، گاو دو ساله. ماده‌ی آن را

تیشی تَذُن tişi таžун می‌گویند.

تُذُن туžун: رئیس و سرشناس دهکده، معتمد و

میراب روستا.

تُتُن түтүн: دود، دخان. در این کلام نیز آمده

است:

أَوْتُتُنْ سُرْ بُلْمَاسْ

يَكِيْتُ يَأْزُوقْ سُرْ بُلْمَاسْ

Ot tüünsüz bolmas

Yigit yazuqsuz bolmas

یعنی: آتش بدون دود نمی‌شود.

چوان بدون گناه نمی‌شود.

تُگُن түгүн: گره، عقده.

تِکَن tikən: خار. این کلمه بصورت مخفف بیان

می‌شود. در حالی که طبق قاعده باید به تشدید

حرف «ک» و بصورت تِکَنْ tikkən تلفظ شود.

این تکواژ از فعل تِکَدی tikdi در معنای سوراخ

کردن چیزی، دوختن و فرو بردن و جز آن اخذ شده

است. حرف نخستین «ک» در این کلمه همان

صدای «ک» را می‌دهد. ولی با دومین «ک» از آن

بُرُن burun: بینی.

بُرُن burun: تاغ بُرنی tağ burnı یعنی:

دماغه‌ی کوه، برجستگی پیش آمده‌ی کوه. به

دماغه‌ی هر چیز دیگر نیز چنین گفته می‌شود.

بُرُن burun: ابتدا و اول هر چیز. اُلْ مَنَدِرْ بُرُنْ

بُردی ol mändin burun bardı یعنی:

او قبل از من رفت. این تکواژ، تنها در معنی، با

عربی موافق افتاده است.

بُژِن bujin: گیله‌ی سم‌دار. (با حرف «ژ» میان دو

مخرج آوایی).

بَسَن basan: طعلمی که پس از خاک‌سپاری

مرده ترتیب دهند. یوغ بَسَن yuğ basan نیز

گویند.

بُغُن boğun: بند و گره، بند نی، بند مفصل

انگشت. حرف «ن» در این کلمه از «م» ابدال شده

است و این ابدال، بسیار است. چنانکه در این بیت

عربی هم آمده است:

يَا رَبِّ جَعَلْ فِیْهِمْ كَوْتًا ذَرِینَ

يَضْرِبُ صَرْبَ السَّبِطِ الْعَمَادِیْمَ

مثلند ادا ت نفی «أَم» و «أَن».

بَقَن baqan: طوق و حلقه. حلقه و گردنبندی که

از طلا و نظائر آن ساخته شود. اَلتِّينْ بَقَنْ altın

baqan یعنی: طوق طلا، حلقه‌ی زرین.

بِقِن bığın: پهل و خصره.

بُکَن bükün: بمر دی که رجولیت نداشته باشد، عنین.

بُکَن bükün: آپلندیس، روده‌ی کور.

بُکَن bükən: هندوانه، خربزه‌ی هندی.

بُلُن bulun: اسیر، گرفتار و بندی. در این قطعه

نیز آمده است:

أَتَبْكَ قُلْسَامُ أَدُو بَارِبْ

تَسْرَازْدَمْ سُسَیْنْ تَارِبْ

بُلُنْ قِیْلِبْ بَشِیْ بَارِبْ

بُلُغْ بَرَجَا مَنْكَا یَعْدِیْ

Aban qolsam užu barıp

تۈمەن مىڭ يارماق *tümən miŋ yarmaq* يعنى: بىر مىليون

درهم.

تۈسۈن *tosun*: كره اسبى كه هنوز تربيت سواری نشده باشد.

قۇبان *quban*: دستيار و معاون كدخدا در روستا.

چاقان *çaqan*: پسر خاله.

چاكۈن *çäkün*: بچه خرگوش صحرایی.

چۈگان *çögän*: چوگان.

سابان *saban*: سنگ‌انداز، گاو آهن با همه‌ی آلات، خيش آلات.

سابان *saban*: شخم‌كاری و كشاورزی، در اين كلام نيز آمده است:

سېدا سېدرش بۇسا، اۇتۇكندا ايرتاش بۇماس

Sabında sandırış bolsa örtkünda irtaş bolmas

يعنى: اگر به هنگام كشت مجادله شود، در وقت درو كردن، دعوا پيش نخواهد آمد.

اين كلام را وقتی به كار مى‌برند كه از كسى بخواهند كار را در آغاز با تدبير، استوار سازد تا در پايان كار، مجادله پيش نيايد.

ساقۈن *Sağun*: لقبى كه به سروران و بزرگان ايل قارلوق مى‌دهند، ترکان به پزشک و طبیب نیز آنرا ساقۈن *atasagun* مى‌گویند.

سېغان *siğan*: سېغان ساق *saç* يعنى: گيسوی غير مجعد و بى‌تاب و شکن.

سۈكەن *sükən*: چيزهايى مانند سبد و سله كه از چوب نى سازند.

قاچان *qaçan*: چه وقت؟ كى؟ قاجان *qaldıq* در معنای وقت و هنگام نيز مى‌آيد. و گاه معنای

ادات شرط در آن مستتر است. مثلاً گویند: قاجان *qaldıq* بارسا *barsa* سەن *sən* يعنى: اگر رفته بودى، اگر مى‌رفتى، و گاه نيز اين تكواژ نقش اديات قيد زمان را دارد، اما، معنای اصلی آن، همان معنای نخستين است.

صفت ساخته است. چنانكه تۈدى اتنى *tewdi atni*

در معنای: «گوشت را به سيخ كشيد» را چون صفت سازند، گویند: اتنى تۈكان *atni tewgän* يعنى: به سيخ كشنده‌ی گوشت.

در ساختن صفات، حرف «ك» را كه در اصل كلمه نيست، بايد بر آن افزود. [مثلاً] برای ساختن صفت از جمله‌ی: اُرچۇمدى سۇقۇدا *ar çömdi suwda* (به معنای: مرد در آب شنا كرد). گوئيم: سۇقۇدا چۇمگان اُر *suwqa çömgän ar* يعنى: مرد شنا كننده در آب.

در ساختن صفات حرف «ك» را كه در اصل كلمات وجود ندارد، افزودى. اگر در ريشه‌ی كلمه حرف «ك» وجود داشته باشد، آنگاه بايد يك حرف ديگر «ك» بر آن بيفزايى تا صفت ساخته شود. و چون دو حرف «ك» در کنار هم مى‌افتند، تشديد رخ مى‌دهد و كلمه‌ی تېگۈن *tikkän* نيز چنين است كه وقتى خواستند مخفف سازند، يك حرف «ك» را از آن انداخته‌اند.

تۇلۇن *tulun*: گيجگاه، موى روى گيجگاه، (در برخى از گویشهای تركى و اوغوزى).

تۇلۇن *tulun*: دو سوي راست و چپ از افسار اسب. تۇلۇن *tolun*: تۇلۇن آي *ay* يعنى: ماه چهارده شبيه.

تەمۈن *Taman*: نام رودى كه در ميانه‌ی كاشغر روان است.

تەمۈن يېڭىنا *təmən yığnə*: سوزن بزرگ، جوالدوز.

تۈمۈن *tümən*: بسيار، زياد. تۈمۈن تۈرك سۆزلەدى *tümən türlü sözlədi* يعنى: سخا فراوان از هرگونه گفت.

تۈمۈن مىڭ *tümən miŋ*: هزار هزار، يك مىليون. تۈمۈن مىڭ كىرماق *tümən miŋ kirmaq*

کُرِن kürin : خورجینی که در آن خربزه، هندوانه، خیار و ملند آن حمل کنند.

کُزَن küzən : حیوانی از جنس موش که با آن گنجشک، موش کور، کلاکموش و ملند آن شکار کنند.

کُسن Kūsən : نام دیگر شهر کجا Köça در مرز اوغور.

کَلِن kəlin : عروس.

در نگارش با الفبای ترکی، در اینگونه اسماء اگر حرف میلمی مفتوح باشد، پس از حرف مفتوح، در تهجی حروف ترکی حرفی معادل «الف» افزوده می‌شود. ملند نگارش تکواژ «تَبین taban» در معنای سم شتر که بصورت نگاشته می‌شود. و هنگام انتقال به الفبای عربی، دو الف بر آن افزوده می‌شود. و این، حالت نصب است.

همین گونه به کلماتی که حرف میلمی آنها مرفوع باشد، حرف «و» افزوده می‌شود. مثلاً تکواژ تَبین tubun در معنای سبوس گندم، بصورت

به نگارش در می‌آید. قاعده، این است اما من، همه را باز گفتم، گرچه می‌توان یک حرف ممدود و یا حرف ملایم بر کلمه افزود، اما آنچه صحیح است، همان است که در کتاب آوردم.

دلیل چنین حالتی، آن است که تکواژ فَعْلُ مخفف فَعْلُ تکواژ فَعْلُ مخفف فَعْلُ و تکواژ فَعْلُ مخفف فَعْلُ است. اگر ممدود گردد، از اصل و بن واژه دوری نمی‌جوید و اگر مقصور شود، مخفف می‌گردد. آوردن شکل مخفف و کوتاه شده، صحیح‌تر است. واژه کلین به صورت ک ا ل ی ن می‌آید.

باب مجربات به پایان آمد.

(مجرد به کلماتی می‌گوید که حرف زیادت در آن نیاید و مزید فیه نباشد).

باب تکواژهایی

قَذِن qazın : داماد، قوم و خویش سببی. قبیچقان آن را با حرف «ز» تلفظ می‌کنند. در این کلام نیز آمده است:

قَلَشْ تِیمِشْ قَیمِادُقْ
قَلِنْ تِیمِشْ قَیمِشْ

Qadaş temiş qaymaduq

Qazın têmış qaymış

یعنی: برادر خطاب کرد، برنگشت (اعتنا نکرد)

داماد گفت، برگشت و اعتنا کرد.

این کلام را برای آن گویند که به حفظ احترام پدرزن در میان خویشان توصیه کنند.

قَرِن qarın : شکم. قَرِنْ اَتْمَاقْ qarin atmaq : هنگامی که شتر را می‌کشند، شکمبه‌ی او را هدف تیراندازی قرار می‌دهند. تیر هر کس به هدف بخورد، قطعه‌ای از گوشت حیوان را به او می‌دهند.

قُرُن qurun : اثر و نشله‌ی دود که بر دیوار خله و یا اجاق نشیند.

قُقُن ququn : شراره‌ی آتش، جرقه.

قَلِن qalın : انبوه، هر چیز به هم انباشته. به لشکر انبوه قَلِنْ سُو qalın sü گویند.

قُلُن qulun : کره اسب یک ساله.

قُلَن qulan : تنگ اسب.

قُلَن اَتی qulan atı : محل بستن تنگ از اسب.

کَتَن kətən : زحمت، رنج، کَتَن کُردی، کَرَاکُو یُنْتی kətən kördi, kəragü yüžti
یعنی: به رنج و زحمت افتاد و چادر را از تنگدستی بر دوش

خود حمل کرد.

کُدَن küdən : طعام جشن و مهمانی، ولیمه در جشن عروسی.

کُبَن kübən : گلیم ضخیم که بر پشت شتر می‌نهند، گلیم زیر پالان و نمده شبیه گلیم، (ترکی اوغوزی).

به پستان آمیک *amik* گفته می‌شود و دو کودک شیرخوار، اگر از یک پستان بمکند، آمیک‌نش *amikdaş* نامیده می‌شوند که معنای «همراه و رفیق در مکیدن» می‌دهد.

به دو تن که از یک محل باشند، ییرنش *yér daş* گویند که معنای «همشهری» می‌دهد. به برادر و خویشاوند قلش *qadaş* گویند که از بن *qa* در معنای «ظرف» ساخته شده است. یعنی به آن کش *daş* را افزودند و قلش *qadaş* را ساختند یعنی: «هر دو در یک ظرف گنجیدند» که آن نیز، بطن مادر است.

تکواژ کنگلش *köngüldaş* نیز، چنین است. یعنی همراه و همراز دل. زیرا کنگل *köngül* در معنای دل است.

کلمه‌ی توشش *tüdaş* نیز چنین است. معنای «همراه در رنگ» می‌دهد.

تیدش *tıdış*: ملمعت و خودداری.

کاکش *kəküş*: داروی مالینی بر ورم و آماس، کُندس.

بالغ *balıĝ*: زخمی. در این بیت نیز آمده است:

أَرْمُشْ أُرُنْ بُسُوغِنْ

قَلْمِشْ آنْیْ بِالِغْ

أَمْ سَمْ أَنْکَرْ تِلَایِبْ

سِزْدا بُلُرْ یَقِغْ

Urmuş ajun pusugın

Qılmış anı balıĝ

Əm səm anar tilənip

Sizdə bulur yaqıĝ

ترجمه: روزگار کمین کرده

او را زخمی ساخته است.

دارو و درمانی خواست.

نزد شما مرهم را یافت.

توضیح آنکه: از حال و روز خود می‌نالد و می‌گوید که روزگار مرا در رنج و کمین خوداسیر ساخت. زخمی کرد و نبال دارو رفت و مرهم را در نزد تو یافت.

که

حرف ممدود میان حرف نخست و

حرف دوم مزید باشد

باب فاعِلْ

با

سه گونه حرکه

قاغت *qaĝut*: قاووت. طعمی که از ارزن درست می‌شود. و آن بدینگونه که: ارزن را می‌جوشانند، خشک می‌کنند، سپس آرد می‌کنند و آنگاه آرد را با روغن و شکر می‌آمیزند و بدین ترتیب طعمی مخصوص زائو درست می‌شود.

چاتیر *çatır*: چادر، خیمه.

چاتیر *çatır*: نشاندر. (ترکی کُجه‌ای).

چاجر *çaçır*: چادر، خیمه. اوغوزان به آن چاتیر *çaşır* گویند.

ساتیر *satır*: دشنام است در معنای: «بی‌اصل و نسب، بی‌پدر».

ساغیر *saĝır*: ظرفی مخروطی شکل شبیه هاون که در آن شراب ریزند.

سبیز *sibiz*: سبیز کیشی *kişi sibiz* یعنی: شخص غفل و نادان.

تودش *tüdaş*: توشش *nəĝ* تنک *tüdaş* یعنی: اشیایی هم جنس و ملند هم ریشه‌ی آن تو *tü* در معنای «مو» و «گیس» است. برای حیوان گویند: بُوَاتْ نَا تُولُکْ *bu at nə tuluk* یعنی: این اسب

چه رنگی است؟

کش *daş* نیز اداتی است که همراهی و نزدیکی را می‌رساند. به دو نوزادی که با هم و در یک آن متولد شوند، قَرَنَلَشْ *qarındaş* گویند. زیرا وقتی ادات کش *daş* به تکواژ قَرِنْ *qarin* افزوده شود، معنای «بودن در یک شکم» را می‌دهد.

Alımçı arslan, bérımçı sıçğan

یعنی: طلیکار شیر است، بدهکار موش.
توضیح آنکه: طلیکار و داین در مقابل بدهکار چون
شیر است و بدهکار و مدیون و قرضدار از بیم و
خوف او همانند موش است.
بیچن Biçin: میمون نام یکی از سلاهای دوازده-
گانه ی ترکان.

تیمین tēmin: [بموقع، بهنگام]. کلمه‌ای است در
معنای: ساعتی پیش، صی پیش، تیمین کَلَدِمُ
tēmin kəldim یعنی: ساعتی پیش آمدم.

جوذن çözün: مفرغ، برنز و مس کوبه‌ای. جُوذنُ
اَشِیچُ aşıç çözün یعنی: دیگ مسی.
سوغن soğun: پیاز. سُوغنُ soğan هم گفته
می‌شود.

سوغن soğan yılan: ماری کلان و درشت
چون خیک که علف می‌خورد.

سیغن sığun: گاو کوهی. سیغنُ اُتی Sığun otı
گیاهی صحرایی، ریشه‌ی آن به شکل آدمی است.
کسی را که نیروی رجولیت خود را از دست دهد،
درمان می‌کند و به آن سیغنُ اُتی Sığun otı
گویند. در فارسی بصورت «اِسْتَرْنَك» در آمده است.
این گیاه، نر و ماده دارد. نر آن برای مردان و ماده‌ی
آن برای زنان است، مهرگیا.

سیغن Sığun samur: سیغنُ سَمُرُ
نام محلی که بُغراخان Bogra xan را در آنجا
مسموم ساختند.

چاذن çağan: عقرب، کژدم.
لاچن laçın: شاهین. نوعی از پرندگان درنده
است. به دلاوران نیز به جهت شجاعتشان لاجین
laçın نام نهند.

باب فاعول

قاتون Qatun: نلمی برای دختران افراسیاب. در
این کلام نیز آمده است:

تاتغ tatığ: طعم و لذت. بصورت مزدوج تاتغُ تاتِغُ
tatığ talığ به کار می‌رود.

بیشیک bēşik: گهواره‌ی کودک.
دیدک didək: پوشش کلسکه‌ی عروس که
هنگام مراسم عروسی، او را از چشم بیگانه مستور و
پوشیده می‌دارد.

بلک bēlak: ارمان، هدیه.
تُونک tünək: زندان، دُستاق و محبس. (ترکی
بار سغلی).

سُوجک süçik: هر چیز خوشمزه.

سُوجک süçik: شراب. این تکواژ دو معنای
متضاد دارد: تیرهای یغما، تخصی و چگل در
کرانه‌های رود/یلا İla، در معنای شراب به کار
می‌برند. و به شراب سرخ قِزِلُ سُجِکُ
qızıl süçik می‌گویند.

سِیزک sezik: حدس و گمان، ظن.

کُوپک küpik: دوختن لایه‌ی خرقه و پارچه با
گذاشتن پنبه در آن.

کُوشیک küşik: پوشش، پرده.

کُولک kölik: سایه.

قاغل qağıl: شاخه‌ی تر و تازه‌ی بید که با آن
داربست برای تاک انگور درست کنند. چنلکه در
این کلام آمده است:

قُلُ سافِی قَلَماسُ، قَاغِلُ باغِی یَزِلْماسُ

*Qal sawı qalmas,
qağıl bağı yazılmas*

یعنی: سخن پیران را بی‌اعتنایی نشاید، بند و گره
شاخه‌های بید نمی‌شکند.

توضیح آنکه: به سخن پیران بی‌توجهی نمی‌توان
کرد، آن را به کار بند، مانند آن است که شاخه‌های
تر و تازه درخت بید به هم بسته شود که از آن پس
گشوده نمی‌گردد.

بیرِم bérım: وام، بدهی. در این کلام نیز آمده
است:

اَلْمَجِی اَرْسَلانُ، بِیْرِمَجِی سِجْعانُ

سُقَارْ soqar: هر حیوان بدون شاخ. هر شخص که سرش مانند گوناهاش بی‌مو باشد. از همین ریشه به گوسفند بدون شاخ **سُقَارْ قُویْ soqar qoy** گویند.

خُزارْ Xozar: نام سرزمینی در جهان ترک.

کُفَزْ küfəz: شخص خودپسند، متکبر.

مَرَاژْ maraz: رنگ نیلی شب.

مَرَاژْ maraz: شخصی که به مزد کار کند. مزد بگیر. در گویش‌های آرغو و یغماخیار **مَرَاژْ xıyar maraz** گویند.

تَشُوغْ taşuğ: مال قابل انتقال و حمل. دارایی منقول.

تُشاغْ tuşağ: بخو و بند که بر پای اسب بندند.

بَجاقْ baçaq: روزهی مسیحیان و نصرانیان.

تَلاقْ talaq: طحال.

تِلاقْ tılaq: شرم زن. (به ترکی چگلی).

سُلاقْ sulaq: طحال. (به ترکی قیپچاقی). حرف «س» در این تکواژ از حرف «ت» ابدال یافته است. چنانکه در عربی «سِت» و «طَسِت» گفته می‌شود که اصل آنها «سِدُس» و «طَس» است. برای نمونه به این ابدال، نحویون بیت زیر را مثال آورند:

جَزَى اللَّهِ بَنَى السَّعْلَةَ

عَمْرًا وَقَابُوسَ شِرَارَ النَّاتِ

و قصد شاعر از «نات»، همان «ناس» است.

بُدیكْ būdik: جست و خیز و رقص و پایکوبی با سلاح.

بَزَاكْ bəzək: بزک و آرایش. **بَزَكْ bəzək** نیز نوشته می‌شود.

تِرَاكْ tirək: دیرک و ستون.

تِلَاكْ tilək: آرزو، خواست و مراد.

تُلَاكْ tülək: تُلَاكْ یُلَقْی tülək yılqı حیوانی که در زمستان موی خود بریزد.

تُکَالْ tükəl: تمام و کمال. برای چیز کمال و تام و تمام **تُکَالْ tükəl** گفته می‌شود. **تُکَالْ اَلْغِلْ**

خَانَ ایشی بُلسا قَاتُون ایشی قَلیر

Xan işi bolsa, qatun işi qalır

یعنی: هرگاه خان کاری داشته باشد، کار خاتون رها می‌شود. شبیه این سخن عرب است که گویند:

إِنَّا جَاءَ نَهْرُ اللَّهِ بِطَلِّ نَهْرٍ عِيسَى

قاغُون qağun: خربزه. در این کلام نیز آمده است:

قَاغُون قَرْمَا بُلسا اِذِيسَى اِكْی اَلْکِنْ تَکْیِر

Qağun qarma bolsa izisi ikki aligin tagir

یعنی: اگر خربزه غارت شود، صاحب آن، دو دستی به آن می‌چسبد. این مثل برای نشان دادن وابستگی شخص به دارایی خود، آورده می‌شود.

لاغُون lağun: چیزی شبیه جام که در آن شیر، دوغ، ماست و مانند آن می‌خورند.

✽

در این باب از کلماتی سخن گفتیم که به میان حروف میانی و پایانی آن‌ها، حرف ممدود و یا مقصور آورده می‌شود.

باب

فَعِيلٌ، فُعُولٌ، فَعَالٌ

با

هر گونه حرکه

بُقاچْ اَرْتْ Buqaç art: نام مکتبی صعب‌العبور.

بُقاچْ buqaç: قابلمه، پیاله. **اَشِیجْ بُقاچْ aşıç buqaç**

نیز گفته می‌شود.

تَتارْ Tatar: گروهی از ترکان.

تَغَارْ tağar: خرچین، چیزی که در آن گندم و جز آن بریزند، جوال.

تَغارْ tawar: دارایی، اشیاء.

جَغارْ çawar: چخماق که با آن آتش افروزند.

آن را بطور مزدوج به کار می‌برند و **جَغارْ جَغارْ çawar çuwar** می‌گویند.

تکین tigin: در اصل به معنای «برده» است. به برده‌ی سیمین‌تن و سیمگون، کُشتِکینْ kümüş tigin به برده‌ی دلاور آلْبْ تکینْ alp tigin به برده‌ی فرخنده و مبارک قُتلُغْ تکینْ qutluğ tigin گویند.

سپس این نام را فقط بر فرزندان و نوادگان خاندان نهادند. بدینگونه که با نام یکی از پرندگان شکاری پیوند داده می‌شود و به کار می‌رود. مثلاً: جَغَرِی تکینْ çağrı tigin یعنی: تکینی در حمله مانند باز، کُچْ تکینْ küç tigin یعنی: تکینی نیرومند. بعدها این نام از برگان و مملوکان به فرزندان افراسیاب نیز انتقال یافت. آنان پدران خود را بزرگ می‌داشتند و احترام می‌گذاشتند. هر گاه خطاب به پدران خود سخنی می‌گفتند و یا چیزی می‌نگاشتند، برای کوچک نشان دادن خود و بزرگ کردن پدرانشان، می‌نوشتند: «این بنده چنین کرد و این بنده چنان کرد.» و بدینگونه این نام بتدریج بر روی آنان باقی ماند. اما برای جدا ساختن نام خود از نام برگان، لفظی نیز به این کلمه می‌افزودند.

تُزُون tüzün: بر دبار، صبور و حلیم، چنانکه گویند:

تُزُون بَرَلَا اُرُشْ، اُوتُون بَرَلَا تَرَشْمَا
tüzün birlä uruş, utun birlä tiraşma
یعنی: با شخص خوشخو و حلیم در آمیز، ولی با کم‌خردان رویاروی مشو.

توضیح آنکه: شخص بر دبار و خوشخو تو را تحمل می‌کند ولی بی‌شرم و کم‌خرد تو را مقهور می‌سازد.

تُگُون tögün: نشان و داغ و درفش.
تُمان tuman: دومان، مه غلیظ.

جَرُون çarun: درخت چنار. (به ترکی یغمایی).
جَکین çikin: گیاهی که در تاکستانها می‌روید و خوشه دارد و چارپایان آن را می‌خورند.

جَکین çikin: ابریشم. جَکینْ یِیپی çikin yıyı یعنی: نخ ابریشم، تار ابریشم.

tükäl alğıl یعنی: همه را بتملمی بر گیر، همه-اش را بگیر.

قِقال qıwal: قِقالْ بُرُنْ qıwal burun
یعنی: بینی کشیده و بلند. و آن، برای همگان پسندیده است. در این بیت نیز آمده است:

آزْدی سَنی قِیزْ بُودِی اَنیکْ تالْ
یِیلِرْ اَنیکْ اُرْتَجی بُزْدی تَقی قِقالْ

Ardı sənî qız bodı anıñ tal
Yaylır anıñ artuçı burnı taqı
qıwal
ترجمه: [آن] دختر تو را خسته کرد، که اندامش چونان شاخه‌ی درخت [نرم] است. همانند سرو به هر سو نازان است و بینی کشیده دارد.

توضیح آنکه: دوشیزای را وصف می‌کند و می‌گوید که کنیز نرم اندام تو را فریب داد که از نرمی، خمیده می‌شد و چون شاخه‌ی درخت عرعر و شمشاد به اهتزاز در می‌آمد و بینی کشیده دارد.

جُرام çuram: تیراندازی با یک تیر سبک و خفیف که از نوع دیگر تیراندازی است و تیر را به مسافت دورتری می‌برد. و بدینگونه است که شخص، بر پشت خفته، تیراندازی می‌کند. به این نوع تیر پرتابی جُرامْ اُقی çuram oqı گویند.

قُرام quram: قُرامْ کِشیلَر quram kişilər
یعنی: کسلی که با رعایت مراتب، در کنار هم بنشینند، تو گفستی در حضور خاندان نشسته‌اند. از همین جاست که گویند:

کِشیلَر قُرامْ اَلْتَرْدی لَارْ
Kişilər quram olturdular
یعنی: اشخاص به ترتیب مراتب خود، نشستند.

بُلان bulan: نام جلوری نیم وحشی و درشت اندام که در سرزمین‌های قبیح‌اقا یفت می‌شود. شاخی به شکل کوزه و روبه بالا دارد که آب بر ف و باران در آن جمع می‌شود. با زانو زدن ماده، نر از شاخ او آب می‌نوشد و با زانو زدن نر، ماده از شاخ او آب می‌نوشد.

کُنْبا Kənpə : نام گیاهی است. (به ترکی کنچکی).

بَرْتُو bartu : پیراهن و خرقه‌ای که از رو پوشند، سرداری، پالتوی نازک.

تَخْتُو taxtu : حریر و ابریشم رشته نشده و خام.

سُکْتِی sökti : سبوس و خرده ریز. (به ترکی بارسغلی).

سُقْتُو soqtu : باساق، سختو، جگر و گوشت و ادویه را در داخل روده دلمه کرده می‌پزند و سپس می‌خورند.

قِفْتُو qıftu : مقراض و قیچی. (به ترکی چگلی).

کِرْتُو kirtü : قسم و سوگند.

کِرْتُو kirtü : موضع درستی و راستی. برای کسی که مرده باشد، گویند: *اُلْ کِرْتُو یِردا اُلْ ol kirtü yérda ol* یعنی: او، در جایگاه حق و راستی است. نمی‌توان به دنبال او، بر وی دروغ بست. از همین ریشه گرفته، گویند: *اُلْ ol Tanriga kirtindi* تنکریکا کِرْتِنْدِی یعنی: او به خداوند ایمان آورد و پیغمبر را گواهی کرد.

بَرْچا barça : کلمه‌ای در معنای «همه‌اش». *بَرْچا کَلْدِی لاز barça kəldilər* یعنی: همگی آمدند. در این قطعه نیز آمده است:

قَلْدِی قَا مَنکَ یَعاقُ
بَرْچا بِلَا اُیْرِقُ تِیاقُ

*Qoldaçıq min yağaq
Barça bilə ayruq tayaq*

یعنی: برای سئل و گدا هزار گردو و با همه‌اش، یک عصا [می‌دهم].

توضیح آنکه: من برای سئل هزار گردو بدهکار هستم و همراه همه‌ی اینها، یک عصا هم می‌بخشم که بر آن تکیه کند.

تَرْجِی tərçi : اجیر و مزدور.

تُنْجُو tunçu : لقمه.

چِکین çikin : دوخت حریر و دیبا و زر نشان ساختن آن. چِکین چِکِنادی çikin çiknadi یعنی: دیبا و حریر را با ابریشم دوخت و زر نشان ساخت.

سَمَان saman : کاه. (به ترکی چگلی).

قَلَان qolan : الاغ وحشی.

قَبَان Qapan : از ناهای مردان.

قُتَان Qutan : از ناهای مردان.

کُگان kögən : بند پا و طنابی که هنگام دوشیدن بر پای حیوان ببندند.

تِلْ کُگان tel kögən : قوس قزح، رنگین کمان.

باب

مزید بر فرجام تکواژ

اوزان میان ساکن

فَعْلِی، فَعْلُوْ، فَعْلِیْ

تُرْبِی turbı : ۱- پیرو و معاون. ۲- گوساله.

کُربا körpə : کُربا/اُوت körpə ot یعنی: گیاه دیر رسته. کُربا یِمِشْ körpə yemiş یعنی: میوه‌ی دیررس، یعنی میوه‌ای که پس از سپری شدن فصل میوه، می‌روید. به بچه‌ای که در تابستان زاده شود، کُربا اُغل körpə oğul گویند و به بره، بچه شتر و گوساله‌هایی نیز که پس از هنگام معهود زاده شوند، کُربا körpə گویند.

کِرْپِی kirpi : خارپشت. به خارپشت بزرگتر و تیرانداز اَقْلَغْ کِرْپِی oqluğ kirpi گویند.

چَتِیبا çatıpa : جریمه‌ای که کدخدای روستا از کسی که برای کندن قنات و کاریز و آبراهه‌ای روستا [به بیگاری] نمی‌رود، می‌ستلند. (به ترکی چگلی).

جُمُجا çömçü: چمچه و کفگیر.

جِنْجُو cincü: انجور، در و مروارید. (به ترکی اوغوزی و قیجاقی). حرف «ج» بدل از حرف «ی» است.

جَنْجُو çançu: وردنه و چوب خمیر بازکنی که با آن خمیر رشته را پهن کنند.

سِنْجُو sinçü: نوعی نان، میان لواش و نان گرده. شَنْجُو şançu: نام شهری در مسیر چین علیا. صحیح آن با ممدود ساختن حرف «ش» بصورت شَنْجُو şançu است.

قَمْجی qamçı: تازیانه. قَلِجْ قَمْجی qılıç قَمْچِی qamçı: تازیانه‌ای که درون آن شمشیر نهاده باشند.

قَمْجی qamçı: نر ه‌ی اسب، گاو و شتر. بیشتر درباره‌ی اسب به کار می‌رود. چنانکه گویند: آت قَمْجیسی at qamcısı.

کُجی kəwçi: پیمانه و مکیال حبوبات که از کاشغریستان تا مرز اوغورستان معمول است و ده رطل گنجایش دارد. هر رطل ده *oqqa* است.

کَمْچُو kömçü: فینه، گنج و خزانه. گویند: تَغْغاجْ کَمْچُوسی tawğaç kömçüsi یعنی: فینه‌ی ملده از قوم عاد.

مَنْچُو mançu: اجرت و دستمزد صاحبان حرف و صنعت، به نوع دیگر از دستمزد گفته نمی‌شود. بُکْدا bükda: خنجر.

بُلْدُو baldu: تبر.

تَمْدُو tamdu: آتش پرشعله، اخگر و جرقه. تَمْدُقْ tamduq نیز گفته می‌شود.

جُکْدی çökdi: [برجستگی]: جُکْدی اَلْخَسا زیر بناگوش. çökdi uluxsa یعنی: برجستگی پس سر در

سَمْدا samda: صندلی که به پا پوشیده شود. (به ترکی چگلی).

سِئِنْدُو sindu: قیچی و مقراض (به ترکی اوغوزی).

قَمْدُو qamdu: قطعه پارچه کرباس به طول چهار ارش و به عرض یک وجب که بر روی آن با مهر خَلْان اوغور مهر شده است و در داد و ستد به جای پول پذیرفته می‌شود. این پارچه اگر کهنه و فرسوده شود، آن را وصله کنند و هر هفت سال یکبار بشویند و باز، بر آن مهر نهند.

قَنْدا qanda: اباتی است در معنای «در کجا؟» قَنْدا آردینْک qanda ardin یعنی: در کجا بودی؟ حرف «ن» از حرف «ی» در تکواژ قَيْدا qayda ابدال یافته است. اصل آن قَيْودا qayuda است.

قَرْدُو qardu: دانه‌های یخ فندق مانند که در سرما بر روی آب روان می‌شوند. در این قطعه نیز آمده است:

قَرْدُو یَنْجُو سَقْنِمْدُکْ
تَرْغُو یَنْجُو سَقْنِمْدُکْ
بُلْمَادِیقْ نَلْمُکْ کَا سَقْنِمْدُکْ
بَلْکَالارْ اَنی یِرارْ

Qardunı yincü saqınmañ
Tuzğunı mançu sézinmañ
Bulmaduq nəngə sewinmañ
Bilgələr anı yérar

ترجمه: دانه‌های یخ را مروارید مپندار

هدیه را دستمزد شمار

بدانچه نیافته‌ای، شادی مکن

دانشی مردان آن را ناپسند داشته‌اند

توضیح آنکه: دانه‌های یخ را که به اندازه فندق هستند، در و مروارید به حساب میار طعام اکرام شده و هدایی را دستمزد شمار، به چیز نایفته شادی مکن، زیرا که حکیمان آن را نمی‌پسندند.

کَنْدُو kändü: دات و نفس، خود. اَلْ کَنْدُو اَیْدی ol kändü aydı او، خود گفت.

کُندِی kündi: پست و فرومایه. (به ترکی اوغوزی). اَلْ کُندِی کِشِی اَلْ

جَغْرِیْ اَلْبَ اَرْقُنْ مُسَبْ اَرْقَرِ یَتَارْ
اَقَلَرْ کِیْکْ تَیْعَنْ اِذِبْ تِلْکُو تَتَارْ

cağrı alp arqun münüp arqar
yetar
Awlar keyik tayğan ızıp tilkü
tutar

ترجمه: باز شکاری بر دست گرفته، بر اسب نیکو
بر نشسته به بز کوهی نزدیک می‌شود.
آهو به شکار می‌کند، سگان را به جان روبلهان
می‌اندازد.

توضیح آنکه: از مردی سخن می‌گوید که باز
شکاری بر دست، بر اسب نیکو سوار شده، بز کوهی
را می‌باید و شکار می‌کند و با سگان درازگوش و
باریک کمر روبلهان را شکار می‌کند.

جَغْرِیْ Çıǵrı: چرخ، آسمان، فلک، گوشت
جَغْرِیْسِی çıǵrısı یعنی: فلک آسمان.

جَغْرِیْ Çıǵrı: چرخه‌ی آسیاب، چرخ و دولاب.
چرخه‌ی ابریشمریسی و هر چرخ چاه.

سَغْرِیْ saǵrı: پوست، چرم، بیر سَغْرِیْسِی yér
saǵrısı یعنی: پوسته‌ی زمین و روی آن.
کشی سَغْرِیْسِی یُوز kişi saǵrısı یعنی:
پوسته‌ی آدمی، چهره‌ی اوست، زیرا که چهره‌ی
انسان با گرما و سرما به پوسته‌ای بدل می‌شود.

سِغْرال sigral: شکاف و دره‌ی میان دو کوه. (به
ترکی اوغوزی).

سُغْرِیْ süwri: هر چیز نوک تیز مانند شمشیر،
سرنیزه، آتشدان، سیخ و جز آن.

سُقْرُو soqru: اُقْکَا سُقْرُو کِرْدِم ewğa
soqru girdim یعنی: ناگهان و بدون

اطلاع وارد خله شدم.

کُسْرِی küstri: استخوان‌های دنده.

کُغْرال küwral: قلب و اسکلت هر حیوان که
پس از مردن و پوسیدن و ریختن گوشت و امعاء و

احشاء او بر جای می‌ماند.

کَکْرال kəkrāl: گیاه تلخی که شتر می‌خورد.

ol kündi kişi ol یعنی: او، شخصی
فرومایه است. گاه این کلمه را زمانی به کار می‌برند
که ادامه‌ی سخن به یاد نیاید، بعنوان تکیه کلام بر
زبان می‌آورند.

مُنْدا munda: در اینجا، در همین جا. اُلْ مُنْدا اُلْ
ol munda ol یعنی: او، در همین جاست.

در این قطعه نیز آمده است:

اَمَکْکْ سِزَنْ تَرْعُو یُوقْ مُنْدا تَمُو
اَدْکُولْکْکْ کَرْمَیْبْ اُزَنْ جِغَارْ

əmgaksizin turğu yoq munda t
amu
əzgölügüg körməzip ajun çıkar

ترجمه: بی‌رنج و تعب در این دنیا نمی‌توان بود.

آدمی خیری ندیده، روزگار سپری می‌شود.

توضیح آنکه: نباید پنداشت که آدمی در این دنیا
بی‌رنج و تعب زیست کند، آدمی خیری ندیده، زملته
می‌گذرد و مرگ فرا می‌رسد.

مَنْدا mənda: نزد من، پیش من.

مَنْدُو mandu: نوعی سرکه‌ی ترک. این سرکه را
اینگونه عمل آورند که شیرهی انگور را در سبویی
می‌ریزند تا ترش شود. سپس بر روی آن شراب ناب
می‌ریزند و یک شب به حال خود می‌گذارند تا خوب
عمل آید. و این، نیکوترین سرکه‌هاست.

بُغْرال bogral: شتر نر. نام بُغْرالْخان Boğra xan
از همین تَکْوَاژ گرفته شده است.

بُغْرِی bügri: کج، خمیده، کج و معوج و محدب.

تَتْرُو tətürü: هر چیز معکوس و وارونه.

تُغْرُو tuğru: دنباله‌ی شمشیر، چاقو و خنجر که
در دسته فرو کرده شود.

تَکْرال təkrāl: پیرامون، اطراف و کنار چیزی. قُدْغْ

تَکْرالْسی təkrāsi quzuğ tagrasi یعنی: پیرامون و
اطراف حلقه‌های چاه.

جُغْرال çupral: لباس کهنه.

جَغْرِی çağrı: گونه‌ای پرنده‌ی شکاری. جَغْرِی

بَکْ Çağrı bağ از نامهای مردان است.

یعنی: من پیوسته و دائم پیش شما می‌آیم.
چَخْشُو çaxşu: افشردی گیاهی است که با آن
 رمد و چشم درد را درمان کنند. ترکی ناب نیست.
قَرْشِی qarşı: کاخ و سرای خقان.
قَرْشِی qarşı: مقابل، ضد. تُون کُونُک قَرْشِیسی
 اُلْ tün küniñ qarşısı ol یعنی: شب،
 ضد روز است.
قَرْشِی qarşı: اختلاف میان دو بیگ. اُلْ بَکْ اَنَکْ
 بَر لا قَرْشِیسی اُلْ ol bağ anıñ birlə qarşı ol
 یعنی: آن بیگ، با آن یکی مخالف است.
قَشْشِی kawşı: قَشْشِی قاش kawşı
 یعنی: ابروی پیوسته و کشیده.
بَتْغا batğa: تخته‌ی صاف و لوحی که بر روی آن
 پشم و نم را می‌پزند و برای دوختن کلاه آماده
 می‌سازند.
تُزْغُو tuzğu: طلسمی که به عنوان هدیه برای
 رهگذران و خویشان و آشنایان فرستاده می‌شود.
تَمْغا tamğa: مهر و نشان و تمغای خقان و
 دیگران.
تَمْغا tamğa: شاخه‌ای از رود که به دریا، دریاچه
 و تالاب و آبگیرها بریزد. به اسکله و لنگرگاههای
 کشتی در ساحل دریا نیز تمغا tamğa گویند. در
 این بیت هم آمده است:
 تَمْغا سَقْشِی تَشْرا جَقِیْبْ تاغِیغْ اُتار
 اَرْتُجْ لَرِی تَکْرا اُتْ بَ تَزْکِیْنْ یَتار
 Tamğa suwı taşra çıqıb
 tağığ ötar
 Artuqları tğrə önüp tizgin yet
 ar
 یعنی: شاخه‌ی این آب بیرون می‌رود و کوهها را
 پشتسر می‌نهد.
 درختان عرعر و شمشاد صف در صف در اطراف آن
 چونان لگام اسب می‌روید.
جُفْغا çufğa: اسبی که چاپار و پیکی که بخواهد

بَنْزِی banzi: بازمانده‌ی انگور بر روی داربست
 پس از بر چیدن باغ (به ترکی کنجکی).
سُنْزِی sunzi: حشره‌ای از جنس ککه گمان دارم
 همان شپش است.
جَفْژُو çawju: درختی است با شاخه‌ها و تنه و
 میوه‌ی سرخ رنگ که در کوهستان‌ها می‌روید و
 دانه‌اش تلخ و سرخ است. انگستان دختران را در
 سرخی به آن ملند سازند.
کَنْزِی kənzi: پارچه و بفته‌ی چینی به رنگهای
 سرخ و زرد و سبز.
بُخْسی Buxsi: نام نوعی طعام است. این طعام را
 چنین تهیه می‌کنند که نخست گندم را می‌پزند و در
 خمی می‌ریزند و مغز بادام بر آن می‌افزایند و بر
 روی آن آماج پخته از شیر و عسل می‌افزایند و رها
 می‌سازند تا ترش شود. پس از آن، گندمش را می-
 خورند و آبش را می‌شامند.
تُخْسی Toxsi: نام تیرهای از ترکان در سرزمین
 قویاش که تُخْسی جِکِلْ Toxsi çigil هم
 نامیده می‌شوند.
تَفْسی tewsi: سفره، خوان طعام.
تُمْسَا tumsə: منبر. (به ترکی ارغویی، ترکی ناب
 نیست).
خَفْسی xafsi: جعبه و قوطی.
تُتْشِی tutşı: نزدیکی مجاور و همسایه.
 اَنَکْ بَیْرِی مَنَکْ بَیْرِکَا تُتْشِی اُلْ
 Anıñ yéri mənıñ yergə tutşı o
 l
 یعنی: زمین او، پیوسته و مجاور زمین من است.
 حرف «ش» و «ج» در اینجا با هم تقارب و نزدیکی
 یافته‌اند و از این روی، گله‌ی تُتْجِی tutçı تلفظ
 می‌شود.
تُتْاشِی tutaşı: همانند کلمه‌ی پیشین در معنای
 «همسایه‌ی مجاور» و «پیوسته» آمده است.
 مَن سَنْکَا تُتْاشِی بَیْرِی مَن
 Mən sənğə tutaşı barırmən

شکارچی در کمین است، دانه را در دام می‌پیند و نادانسته به آن نزدیک می‌شود.

قُرْغُو qurğu: قُرْغُوْار qurğu ar: یعنی: شخص سبک مغز.

قَرْغُو qarğu: بنایی شبیه مناره که بر ستیغ کوه می‌سازند و هنگام هجوم دشمن، بر آن آتش برمی‌افروزند که همگان آماده‌ی دفاع گردند.

قَشْغَا qaşğa: قَشْغَا قُوی qaşğa qoy: یعنی: گوسفند سفید سر و سیاه بدن.

قَشْغَا qaşğa: قَشْغَا ات qaşğa at: یعنی: اسبی که چهره‌ی او سفید و اطراف چشمش سیاه باشد. به شتری نیز که میانه‌ی سرش سفید باشد، چنین گویند.

قَشْغَا بَغْرا Qaşğa Boğra: نام دو محل است.

قَمْغِي qamğı: هر چیز کج و معوج و درهم کشیده. و از همین ریشه، به کسی که هان و فک او کج باشد، قَمْغِي يُوزُلْگُ qamğı yüzlüg گویند.

تَلْوا tälwä: دیوانه.

قَلْوا qalwa: تیر برای آموزش. تیری که پیکان آهنگین بر آن نباشد. و به جای پیکان، تکه چوبی گرد در نوک آن قرار دهند.

بُرْقِي burqı: بُرْقِي نَمْکُ burqı nəḡ: هر چیز درهم و برهم و دارای چین و شکن. مانند چهره‌ی عبوس و ترشیده‌ی اشخاص.

تَرْقا tarqa: غوره: تَلْقا talqa هم گویند.

تُرْقُو turqu: ابریشم و حریر در این کلام نیز آمده است:

تَشْغَاچْ خَلْنِکْ تَرْقُوسِي تَلِیمْ تَنْکَلَا مَذِیْبْ بَحْمَاسْ

Tawğaç xanın turqusı təlim, təylə məžib biçməş

یعنی: خالقان چین دیبا و حریر بسیار دارد اما جز به اندازه نمی‌برد.

بشتاب به مقصد برسد، در راه می‌گیرد و سوار می‌شود، تا آنجا که با اسب دیگری عوض کند.

چُفْغا çufğa: راهنما و دلیل راه. (به ترکی قیچاغی و اوغوزی). در این کلام نیز آمده است: قَلِنْ قُلَانْ چُفْغَلسِز بُلْمَاسْ.

Qalın qolan çufğasız bolmas یعنی: گله‌ی شتران بی دلیل راه نباشد.

[این مثل را دربار‌هی کسی به کار می‌برند که او را به پیروی از شخص لایق رهبری فرا خوانند.]

سُرْغُو sorğu: شیشه‌ای که در آن خون می‌گیرند. وسیله‌ی خون گرفتن.

سَلْغا salğa: سَلْغا ات salğa at: یعنی: اسب سرکش. اسب چموش.

قَبْغا qapğa: درب بزرگ، دروازه‌ی قلعه.

قَذْغُو qazğu: حزن و اندوه.

قُدْغُو qudğu: مگس، زنبور.

قَرْغا qarğa: کلاغ. در این کلام نیز آمده است:

قَرْغا قَرِیْسِنْ کِم بَلِیْر

کِیْسِی آلاْسِنْ کِم تَبَار؟

Qarğa qarısın kim bilir

Kişi alasin kim tapar

یعنی: کدامین کس کلاغ پیر را می‌شناسد

[و] چه کسی ضمیر دل انسان را درمی‌یابد؟

در این بیت نیز آمده است:

قَرْغا قَلْی بِلْسا مُنْکِنْ اَلْ بُز سَقَاژ

اَفْجِی یَشِیْبْ تَرْقْ تَبَا مَنْکَلَا بَقَاژ

Qarğa qalı bilsə monın ol

buz suqar

Ağçı yaşıp tuzaq taba mənğəbaqar

ترجمه: اگر کلاغ نازل شدن بلا را بداند، با منقار خود یخ را می‌کند.

اما هنگامی که صیاد تله گذاشته، او به دانه می‌نگرد.

توضیح آنکه: چون کلاغ فرود آمدن گرسنگی را بر سرش بداند، یخ را هم می‌شکند. در حالیکه وقتی

توضیح آنکه: سخنان مرد دانشمند، خرمند و حکیم را فراگوش‌دار، از او ادب و فصیلت بیاموز و به آنچه آموخته‌ای عمل کن.

از این تکواژ استفاده می‌کنند و به مردان نام می‌دهند و مثلاً *bilgā bæg* بِلْکَا بَکْ می‌نامند که در معنای «مرد دانشمند، خردورز و حکیم» است. خان اوغور را *köl bilgā xan* بِلْکَا خَان می‌نامیدند. یعنی خرد و عقل او چون برکه و آبگیر است. در اینجا خواسته‌اند فزونی عقل را از لحاظ بسیاری، به محل جوشیدن آب مانند سازند. و نیز به شخص عقل بگو *Bügü bilgā* بِلْکَا گویند.

تِرْکُو *térgü*: انواع طعام بر سفره، صف.
تِرْگِی *térgi*: سفره، در این کلام نیز آمده است:
تِلْین تِرْگِی کا تَکیر

Tılın térgigä tegir

یعنی: با سخن نرم و لطیف طعام به دست می‌آید. این مثل را بدان آرند که کسی را توصیه به ذکر فضائل خود نمایند. هملگونه که در عربی گفته می‌شود: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» یعنی: مرد در زیر زبانش پنهان است.

تَزْگِی *təzgi* **تَزْگِی** *boldı*: تَزْگِی بُلْدی
یعنی: به سبب حمله‌ی دشمن در میان مردم ولوله افتاد.

تِلْکُو *tilkü*: روباه، به کنایه دخترکان را چنین خوانند. پس از زائیدن زن، از قلایه می‌پرسند:
تِلْکُو مُو تَعْدِی اَزُو بُرِیمُو

Tilkü mü toğdı azu böri mü
یعنی: آیا روباه زائید یا گرگ زائید؟

و با این سخن، می‌خواهند سؤال کنند که: «آیا دختر زائید یا پسر؟» دختران را به سبب ناز و فریب و گریز که دارند بکنایه روباه نامند و از گرگ به لحاظ دلاوری و شجاعت، پسر اراده کنند.

تِلْکَا *tilgä* **تِلْکَا** *at*: بیل، تِلْکَا *at*
یعنی: قطعه‌ی گوشت، به هر چیز دیگر که از درازا

این مثل را در توصیه به اعتدال و ترک اسراف و زیاده‌روی به کسی گویند.

تَلْقا *talqa*: غوره (حرف «ل» از حرف «ر» ابدال یافته است).

تَلْقُو *talqu*: هر چیز تابیده و مفتول‌ی و گرد. از همین ریشه به ریمان تابیده *talqu* تَلْقُو یَشِیعْ گویند.

جَنْقا *çanqa*: نوعی تله است.
قَتْقی *qatqı*: قَتْقی کِشی یعنی: *qatqı kişi*
مردی که اطاعت از کسی نکند. سفت و سخت و بی‌نیاز.

قَتْقی *qotqı*: قَتْقی اَرُ *qotqı ar* یعنی:
شخص متواضع و فروتن و خوشخو.
بَرْکا *bərka*: تازیلنه و یا دگنکی که با آن دزد را بزنند و خر را برانند.

بُرْکا *bürgä*: کک و شپش. به شخص سبکسر و مضطرب هم بُرْکا کِشی *bürgä kişi* گویند.
بِیْرْگُو *bérgü*: وام و بدهی.

اَنَرْک مَنْکا بَیْر اَت بَیْرْگُوسِی بَارُ
Anıñ mənə bir at bərgüsi bar
یعنی: او به من یک اسب بدهکاری دارد.

بَلْگُو *bəlgü*: نشله و علامت. در این کلام نیز آمده است: قُتْ بَلْگُوسِی بِلِکْ *qut bəlgüsi bilig*
یعنی: دانش نشله‌ی دولت است.

بِلْکا *bilgä*: حکیم.
بِلْکَا *bilgä*: دانشمند و عالم.

بِلْکا *bilgä*: خرمند. در این بیت نیز آمده است:
بِلْکَا اَرْک اَدْکُو تَتْب سُوْرُن اِشِیتْ
اَزْ تَمَنِی اَکْرَزِیْن اِشْقا سُرَا

*Bilgä ariğ
əzku tutup sözün işit,
əzəmini ögränibən ısqā sura.*

یعنی: خرمند مرد را نیکودار و سخشن بنیوش، فضائل او را بیاموز و آموخته‌هایت را کار بند.

تُبْلُو tublu: مزار، گور. هنگامی که با کسی درشتی کنند، گویند: **تُتْبَلُوا** *tubluqa tol* یعنی: گور به گور شو!

تُقْلِي toqli: بره‌ی شش‌ماهه.

جَفْلِي çafli: شله‌ین.

جَغْلَا Çağla: نام بیلاقی در مرز، از آن مردم اُج *iic*.

شُغْلُو şuğlu: انگور روباه| در فارسی: سگ انگور|.

بِجْمَا biçma: **بِجْمَا** *یُرِنَجْجَا* *biçma yorinçğa* یعنی: یونجه‌ی درو شده.

کلماتی که مختوم به دو حرف «م» و «الف» هستند، و معنای مفعولی می‌دهند، از مصدر مشتق شده، حالت اسم یافته‌اند. از این روی است که به ذکر آنها می‌پردازم.

تُتْمَا tutma: صندوق.

تُرْمَا turma: ترب، به هویج **سَرِغُ تُرْمَا** *sariğ turma* گویند که معنی «ترب زرد» می‌دهد. آرمغویان به هویج کزری *gizri* گویند که آن را از واژک فارسی **کَزَر** *gazar* (با حرف رکبیک «گ» در فارسی) گرفته‌اند. این نیز در معنای هویج است. باید دانست که [ترکان] تلفظ حرف رکبیک فارسی‌ها را [در ترکی] اندکی اصلاح کرده‌اند. اوغوزان به آن **کَشَر** *gaşür* گفته‌اند. اینان نیز از فارس‌ها گرفته‌اند.

از روزگاری که اوغوزان اراده کردند با فارس‌ها درآمیزند، بسیاری از کلمات ناب ترکی را به فراموشی سپردند و واژه‌های فارسی را پذیرفتند. چنانکه اوغوزان لفظ **اَفْتَبِي** *aftabi* را از «اَفْتابه» ی فارسی گرفته‌اند. همین گونه است. کلمه‌ی **قَلِيْدَه** *qilida* در معنای طوق و گردنبند که از لغت عربی «قِلَادَه» اخذ کرده‌اند. دیگر ترکان به اَفْتابه، **قُمْعَان** *qumğan* و به گردنبند **بَقَنْ** *baqan* گویند.

باید دانست که گویش اوغوزان ظریف و ملایم است. هر اسم و فعل را که بخشی از آن بن و ریشه و بخش دیگر ادات و پی افزوده است، ترکان به

بریده شود، چنین گویند. به زمین هم که از طول تقسیم شود، **یِر تِلْکَا** *bir tilğa yér* گویند.

جَبْجَا çeçğa: شله‌ی بلنده.

جُرْکُو çürkü: هنگامی که بخواهند از کودک پرسند که «جیش داری؟» گویند: **جُرْکُو بارْ مَو** *çürkü bar mu* یعنی: «یا جیش داری؟».

بُتْکُو bütkü: هنگامی که بخواهند از کودک پرسند که «پیف داری؟» گویند: **بُتْکُو بارْ مَو** *bütkü bar mu* یعنی: «یا پیف داری؟».

جِلْکُو çilgü: **جِلْکُو آت** *çilgü at* یعنی: اسب سرخ موی و بور.

سِرْکَا sirkə: سرکه.

سِرْکَا sirkə: تخم شپش که در موی سر می‌روید. تخم ساس.

کَتْکِي katki: **کَتْکِي آت** *katki at* اسبی که پشت او گود و باریک و پس او بلند و پهن باشد. **کَتْکِي** *kötki*: پشته‌ی خاک.

کَذْکُو kəzgü: پوشیدنی و پوشاک از هر نوع.

کَلْکُو kölkü: خنده و مایه‌ی خنده. به سکنه‌ی قلبی نیز گویند. **اَرْ کَلْکُو باَرْدِي** *ar külgü bardı* یعنی: مرد سخته کرد. گله‌ی **کَلْکُو** *kültgü* هم گویند.

کَرْکِي kərki: تیشه، تیشه‌ی درودگری.

کَرْکَا körkä: طبقی که از چوب ساخته شود. (به ترکی کنجکی).

بُتْلُو butlu: افساری که از بینی شتر گنرانده می‌شود.

بِرْلا birlə: بار، به همراه. **اَلْ مَنِکْ بِرْلا اَرْدِي** *ol mənin birlə érdi* یعنی: او، همراه من بود. گاه حرف «ر» می‌افتد و مخفف می‌شود. و **بِرْلا** *bilə* به تلفظ درمی‌آید.

بِبْلِي bibli: بوته فلفل.

خشک کرده، بصورت قالبهای کلوخ مانند درآورند و در زمستان بسوزانند.

سَتْمَا satma: کله و نیز سایه‌بانی که نگهبان باغ برای استراحت شبانه‌ی خود بر سر درختان می‌سازد. **سُزْمَا** süzmə: پنیر خشک بدون روغن، ماست چکیده.

قَتْمَا qatma: قَتْمَا یُوْغَا yuğa qatma یعنی: نان برشته‌ی نازک خرد شده که در روغن می‌پزند.

قَرْمَا qarma: غارت: نَرْمَک قَرْمَا لادی nəṇ qarmaladı یعنی: چیزی را غارت کرد.

قِرْمَا qırma: هر چیز مخروطی، قِرْمَا تُبِقْ qırma topıq یعنی: کره‌ی مخروطی شکل.

کَسْمَا kəsmə: پیکان پهن نوک تیز.

کَسْمَا kəsmə: زلف، موی پیشانی و یال.

تُنْلا بِلَا بَسْتِمِزْ

تَکْمَا تِنَکْ قُ بَسْتِمِزْ

کَسْمَا لَرِنْ کَسْتِمِزْ

مُنْکَلَقْ اَرِنْ بَچْتِمِزْ

Tünlə bilə bastımız

Təgmə yañaq pustımız

Kəsmələrin kəstimiz

Mıñlaq ərin bıçtımız

ترجمه: شبانه آنان را شکست دادیم

در هر سوی کمین کردیم

موی پیشانی اسبانشان را بریدیم

افراد «مونلاق» را کشتیم

توضیح آنکه: می‌گوید ما شب هنگام بر آنان وارد شدیم و حتی موی یالهای اسبانشان را هم بریدیم و اشخاص مونلاق را کشتیم. مونلاق نام محلی است. **بَگْنِی** bəgni: شرابی که از گندم، ارزن، جو، و مانند آن سازند.

بَغْنَا bağna: پله‌ی نردبان.

تَغْنَا tağna: تَغْنَا یَقَا yawa tağna نام

ریشه‌ی درخت کاسنی است که آن را با ماست در

طور مزدوج به کار می‌برند، ولی اوغوزان تنها افزوده را بر زبان می‌آورند. در حالی که دیگر ترکان، این را به تنهایی به کار نمی‌برند.

بطور مثال، چون چیزی را به چیز دیگری آمیخته کنند، گویند:

قَتّی قَرْدی qatı qardı که در اینجا قَتّی qatı ریشه و بن جمله است و کلمه‌ی قَرْدی qardı افزوده و تبع آن است.

اوغوزان چون چیزی به چیز دیگری آمیخته شود، فقط قَرْدی qardı می‌گویند و اصل و بن جمله را رها می‌سازند.

باز هم، ترکان اَدْکُو یَقْلَاقْ eḏgü yawlaq را در معنای «خوب و بد» آورند. اَدْکُو eḏgü معنای «هیکو» می‌دهد و یَقْلَاقْ yawlaq در معنای «بد» است [ترکان] این دو را با هم به کار می‌برند. کلمه‌ی یَقْلَاقْ yawlaq به تنهایی کاربرد ندارد ولی اوغوزان هر دو را تک‌تک استعمال می‌کنند.

تِزْمَا tizmə: لیفه‌ی شلوار، بند سر توپره و نظائر آن که مانند نیفه می‌دوزند و بند و لیفه را از آن می‌گذرانند.

تَکْمَا təgmə: هر کس.

تَکْمَا کِشِی اَوْز بُلْمَاسْ

یَاتْ یَعْقُ تُوْز بُلْمَاسْ

Təgmə kişi öz bolmas

Yat yağuş tüz bolmas

ترجمه: هر کس مانند تو نمی‌شود.

بیگانه با خویش یکی نیست.

توضیح آنکه: هر کسی مانند خود تو نیست که اسرار خود را بر او فاش کنی و اعتماد نمایی. بیگانه و خویش یکسان و برابر نیستند.

تُگْمَا tügme: دگمه، دگمه‌ی پیراهن، خرقه، قبا و غیره.

تِکْمَا tikmə nəṇ: چیز دوخته شده.

چَلْمَا çalma: کره و سرگین برهم انباشته که از آغول گوسفندان و یا آخور شتران جمع کنند و

جُرْجَان Çürçan: نام سرحدی از سرحدات اسلام بر سر راه چین.

بُرْخَان Barxan: نام چین سفلی. قلعه‌ای است بر سر کوهی نزدیک کاشغر. در دامنه‌ی این کوه، معادن طلا موجود است.

بُرْخَان Burxan: بت، صنم. به عروسک و مجسمه و تندیس بَنَر بُرْخَان *bažaz burxan* گویند.

تَرخان Tərhan: نلمی است که پیش از اسلام رایج بود. در معنای بیگ و سرور. (به ترکی آرخویی).

جَنْدَان çından: درختی خوشبو. درخت صندل. جَنْدَانِ اَت *çından at*: یعنی: اسبی به رنگ گل سرخ.

تَقْرَان tawran: رشته‌ها و نخ‌هایی که برای استفاده در بازوی فلاخن و لیفه‌ی شلوار، تاب داده می‌شود.

سَبْرَان Səprən: نام یکی از شهرهای اوغوزان. مردم، صَبْرَان *sapran* گویند [و نویسند]. در حالیکه حرف «ص» در زبان ترکی جایگاهی ندارد. **سُیْرَان** suyrən: مناره و چیزهای شبیه آن. (به ترکی اوغوزان).

تُگْسین tügsin: نوعی گره دارای چهارگوش. در این قطعه نیز آمده است:

تُکْمَا جِجَاکُ اُگُلْدی

بُغْقَلِیْبُ بَکَلْدی

تُکْسینُ تَکُونُ تَکَلْدی

یَرغَلِمَتُ یُرْکُشُورُ

Təgma çaçək öküldi

Buquqlanıb бүкүлдү

Tügsin түгүн түгүлдү

Yargalımat yörkəşür

ترجمه: همه‌گونه از گل‌ها فراوان شد

جوانه زد و شکفت

گرهای چهارگوش پیدا شد

می‌آمیزند و به تتماج می‌زنند. نوعی دارو است. تتماج را رنگین می‌کند.

تَکْنَا təkna: تگار و قایق.

جُرْنی çurnı: داروی مُسهل که پزشکان ترک ترکیب می‌کنند.

چِگْنَا çignə: مال‌های در کشاورزی. (به ترکی یغمایی).

خَسَنی xasnı: دارویی که برای فربه کردن کودک به او دهند. [این دارو] محصول هندوستان است.

قُشْنی qoşnı: همسایه. اوغوزان حرف «ن» را پیش از حرف «ش» بر زبان می‌آورند و قُشْنی *qonşı* تلفظ می‌کنند. هر دو گونه منطبق بر قاعده و زیباست.

باب

فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ

با حركاته‌های گوناگون

تُرْبُن turbun: پژوهش، سنجش و تفحص. *اَنِيکُ اَفِنْ تُرْبُنْلا* *anıñ ewin turbınla* یعنی:

تفحص کن که خله‌ی او در کجاست؟

تَرْبِن tarbın: تیرمای از ترکان که زیر فرمان سروری از میان خودشان باشند.

تَرْتِن tartın: طعام، غله و ذخیرهای که از جای دیگر بیاورند.

تَشْتِن taştın: *اَرْتَشْتِن بَرْدی* *ar taştın bardı* یعنی: مرد بیرون رفت.

جِکْتَان çiktən: روکش و پوشش زین.

قَفْتَان qaftan: قبا.

بَرْجَان Barcan: نام محلی است.

تَبْجَان tapçan: چیزی است دارای سه پایه به شکل میز سفره که به هنگام انگور چینی برای چیدن خوشه‌ها بر بالای آن می‌روند.

و شکفت و در هم فرو رفت.
توضیح آنکه: تابستان را وصف می‌کند و می‌گوید:

گله‌ها انبوه شد، که غلاف شکوفه‌ها تو گویی گره‌ای
چهار گوش است که در هم فرو رفته‌اند و نزدیک
است که از هم باز شوند.

تُکْسِنْ tüksin: کسی از میان مردم که سه درجه
از خان پایین‌تر باشد.

تُقْسُون toqsun: نود. اصل آن تُقْوُزْ اُون toquz
on: یعنی: «نه بار ده» است. دو واژه با هم
ترکیب یافته‌اند.

سَخْسِنْ Saxsin: شهری نزدیک بلخاران که
همان سَوَارُ Suvar است.

سَخْسُون saksün: هشتاد. اصل آن سَكِزْ اُون
on sakiz: در معنای «هشت بار ده» است. دو
واژه با هم ترکیب یافته‌اند.

کُپْسُون köpsün: پستی و تشکچه.

کِمْسَان kimsan: ریزه‌ی نازک طلا که برای
زینت دادن دستار و عمله به کار می‌رود.

کِرْشَان kiršan: سفیداب.
کُکْشِین kökşin: کُکْشِینْ نَهْ
kökşin nəh: هر چیز که به رنگ آبی آسمان
باشد.

بَرْغَان bargan: میوه‌ی درخت مَورِد، دانه‌ی آس.

بَشْغَان başğan: ماهی بزرگ از پنجاه رطل تا
یکصد رطل. مردم به بزرگترهای قوم نیز بُدُنْ
بَشْغَانِ Budun başğanی یعنی: «سرور قوم»
گویند.

تُتْغُون tutğun: اسیر، گرفتار شده، محبوس.

تَدْغُون tadğun: فرات و هر رودخانه‌ای مانند
آن. برای رودهای روان بمشابه‌ی تَکْوَاژْ اُکُزْ
öküz به کار می‌رود.

تَلْغَان talğan: تَلْغَانْ اِیکْ ig talğan:
صرع، بیماری صرع.

اَلْتَجِ سِجْغَانْ مَوْشْ تَشَقِّی قَشِیرْ
Öldäçi sıçğan muş taşaqı qaşı
r

موش رو به موت، خصیه‌های گربه را می‌خارد.
همانند آن است که گویند: اَلْبَلِیْتُ عَنْ الْمَدِیَّةِ
[مانند کسی که با دشمنه بازی کند]. و درباره‌ی
کسی گویند که گرد چیزی در آید که هلاکش در
آن باشد.

سِجْغَانْ یِلِی Sıçğan Yılı: نام یکی از
سالهای شناخته شده‌ی دوازده‌گانه‌ی ترکان.

سَرْغَان Sargan: گیله‌ی که در شور هزار می‌روید.
به محل رویش این گیاه سَرْغَانْ یِیر
sargan yer گویند. به نیزاری هم که نی آن
خشک شده باشد، سَرْغَانْ قَمِشْ
sargan qamış نام دهند.

قَزْغَان qazğan: قَزْغَانْ یِیر qazğan yer
یعنی: زمین دارای شکافها و باتلاق‌ها. در این
قطعه نیز آمده است:

قُشْ یَقْزِی سَعَزْغَانْ

یَغَاجْ یَقْزِی اَزْغَانْ

یِیر یَقْزِی قَزْغَانْ

بُدُنْ یَقْزِی بَرْسْغَانْ

Quş yawuzı sawzıgan

Yığaç yawuzı azgan

Yer yawuzı qazgan

Budun yawuzı Barsğan

ترجمه: بدترین پرنده‌گان زغن است.

بدترین درختان، درخت نسترن (=ازغان) است

بدترین زمین، زمین باتلاق است

بدترین مردمان، اهل بارسغان است

توضیح آنکه: بدترین درخت را ازغان azğan می-
نامد، درختچه‌ای است که گله‌های سفید و زرد دارد و
میوه‌اش چون گوشواره سرخ می‌شود. در ولایت ما
کنار باغها می‌کارند. زیرا که برای هیزم شدن

أَعْلَمُ أَكْتَ الْغِلْ
بَلِكْسِزْلِكْ كِتَارْ
تَلْقَانْ كِمْنَكْ بُلْسَا
أَنْكَرْ بَكْمَسَ قَتَارْ

Oğlum ögüt alğıl,
Biliksizlig kitər.
Talqan kiminj bolsa,
Añar pəkməs qatar.

ترجمه: فرزندم، اندرز بپذیر
بی‌دانشی را از خود دور ساز
همه‌گونه که هر کس قلاوت داشته باشد
آن را با شیر ه درمی‌آمیزد.

توضیح آنکه: ای فرزندم، اندرز بپذیر، سفلت را از
خودت دفع کن، اگر کسی قلاوت داشته باشد آن را
با شیر ه درمی‌آمیزد و شخص خرمند نیز اندرز می-
پذیرد.

جَلْقَنْ قَالْقَانْ: سرایت کردن زخم از جایی به
جای دیگر، چنانکه پای کسی ورم کند و سپس تا
کشاله‌ی ران کشیده شود.
قَلْقَانْ qalqan: سپر (در یکی از گویش‌های
ترکی و اوغوزی). در این قطعه نیز آمده است:

قَتَرَبْ أَتَغْ كَمَشْلِم
قَلْقَنْ سُنْکُونْ جُمَشْلِم
قَتَيْبْ يِنَا يُمَشْلِم
قَتْنَعِ يَغِي يُقْلُسُونْ

Qıqırp atıg kəməşalim
Qalqan sünün çumşalim
Qaynap yana yumşalim
Qatğı yağı yuwılsun

ترجمه: فریادکنان اسب را برمی‌سازیم

با سپر و نیزه درمی‌آویزیم

می‌خروشیم و آرام می‌گیریم

تا دشمن سخت، خود رام شود.

توضیح آنکه: ما فریادکنان و خروشان به سوی آنان
حمله‌ور می‌شویم با تیر و سپر نبرد می‌کنیم و چون
دشمن فرا رسد، جنگ را شدت می‌بخشیم و سپس

مناسب نیست. اگر آتش بخورد، می‌ترکد و قطعه
قطعه می‌شود و برمی‌جهد تا آنجا که لباس و وسایل
خله را می‌سوزاند.

بدترین زمین را هم با تلاق می‌شناسد. زیرا در
اینگونه محل‌ها نه، می‌توان چادر زد و نه می‌توان
کشت و زرع کرد.

بدترین مردمان را هم اهل بارسان می‌نامد زیرا که
آنان بدخو و بخیل هستند.

قَزْغُون quzğun: کلاغ سیاه پر مو مانند
کرکس. در این کلام نیز آمده است:
بُرْنِیْکْ اُرْتَقْ قَزْغُونْکْ یَغَاجْ بَاشِیْنِدَا

Böriniñ ortağ quzğunıñ yığaç
başında

یعنی: مال گرگ مشترک و مال کرکس بر بالای
درخت است.

توضیح آنکه: کرکس در آنچه که گرگ صید کند،
خود را شریک می‌داند، اما آنچه را که خود صید
کند، بر بالای درخت می‌نهد. و این کلام شبیه آن
سخن عرب است که گفت: یَرَبِضْ حُجْرَةً وَ یَرْتَعِی
وَسَطًا / یعنی: در کنار، منزل می‌کند و در وسط می-
چرد.

قُشْغُون quşğun: نی‌تر و تازه که چارپا آن را
می‌چرد.

قُشْغُون quşğun: گونه‌ی گویشی دیگر از آن،
اُشْغُون uşğun: است. در معنای ریواس.

قُمْغَان qumğan: ابریق، سب و شیشه‌ی گلاب.

مُنْغَان munğan: مَنْغَان کِشِی kişi
یعنی: شخص وراج و پر حرف

بَرْقِنْ barqın: بَرْقُون کِشِی kişi
یعنی: مسفری که هیچ چیزی نتواند او را از عزم
سفر بازدارد.

تُرْقُون turqun: تُرْقُون سُوْف suw
یعنی: آب راکد.

تَلْقَان talqan: قلاوت، آرد جو. در این قطعه نیز
آمده است:

سُكْلِينْ süglin : قرقاول.

گردآمده و جمع شده در یک جا.

سُؤْلِینْ sūwlin : قرقاول.

بَتْمَانْ batman : من (واحد وزن). بیر بَتْمَانْ آت

bir batman at یعنی: یک من گوشت.

جُؤْمِینْ çuqmın : نللی که به شکل قراپیه درست می‌شود. در دیگ با بخار آب پخته می‌شود. قابل هضم‌ترین نان است.

سُؤْمَانْ Sökmən : لقبی است برای دلاوران و مردان جنگی در معنای دلاور صف شکن نبرد. از فعل سُؤکتی نلُکْتی sökti nəṭti در معنای «چیزی را درید و انداخت» گرفته شده است.

سِؤْمَانْ sıqman : هنگام فشردن انگور [در پلیز].

قُرْمَانْ qurman : ترکش و کملدان و تیردان. کیش قُرْمَانْ kiş qurman همان کملدان و تیردان و این واژه از فعل قورمان qurman در معنای: «کمر بر میان بپند» گرفته شده است.

کَتْمَانْ kətmən : ابزارای که برای کندن زمین به کار می‌رود.

کُؤْزْمَانْ közmən : نان پخته شده بر کنار پاره‌ای آتش.

باب

تکواژهایی که بر پایان میان آنها

حرف مد ملایم

آید

یَمَاتَا yamata : نام خمیری ملند خمیر قطلُف است. هنگام سرخ کردن مرغ و یا گوشت بر آن می‌زنند تا چربی در هنگام بریان شدن در آن جمع گردد.

قَرَاچِی qaraçı : سئل و گدا که بر در خله‌ها گردد.

کَلَاچُؤ kələcü : سخن و حدیث (به ترکی اوغوزی).

کُؤْمِچَا kümiçə : پشه.

تَبَارُؤ tabaru : اُلْ مَنیکْ تَبَارُؤ کَلدی ol mənij tabaru kəldi یعنی: او نزد من حاضر شد. و یا: اُلْ آتیکْ تَبَارُؤ بَرْدی ol anij tabaru bərdi یعنی او، نزد وی حضور یافت. تکواژ تَبَا taba در معنای «سوی، سمت، جهت» است. حرف «ر» و حرف «و» بعداً افزوده شده‌اند.

خُمارُؤ xumaru : میراث و مرده ریگ. بُؤنی آتم-نْ خُمارُؤ بُلْدِمْ bunı atamdan xumaru buldım یعنی: من، این را از پدرم میراث یفتم.

خُمارُؤ xumaru : یادگاری، مالی که به یاد بود اعطاء شود. هنگامی که یکی از بیگان و سروران بمیرند، چیز گرانبهایی از مال او را برای هدیه به خقان جدا می‌کنند. به این هدیه خُمارُؤ xumaru می‌گویند که در معنای یادگار، یادبود و خاطره است. این کلمه را بعنوان نام مردان و زنان نیز بر می‌گزینند.

به مالی نیز که کسی در مسافرت طولانی پیش خویشان خود به یادگار نهد، خُمارُؤ xumaru گویند.

نَمِیْژَا namija : شوهر خواهر زن. باجناق. (به ترکی چگلی).

شَلَاشُ şalaşu : نوعی از پارچه‌های چینی. شَمُوشَا şamuşa : گونه‌ای گیاه قابل خوردن. شنبلیله.

قَرَاغُؤ qarağu : زاج.

قَرَاغُؤ qarağu : کور، نابینا.

قُرِیغُؤ qurığu : قُرِیغُؤ نَلُکْ qurığu nəṭ چیزی در شرف خشکیدن. هنگام خشک شدن چیزی هم چنین گویند.

قِرَاغُؤ qırağu : شبنم یخ زده که در شبهای سرد زمستان از آسمان بیفتد.

بُزَاغُؤ buzağu : گوساله. در این کلام نیز آمده است:

قَنَاغُو qanağu: نیشتر، ابزار پزشکی برای حجامت

و جراحی.

بُتُوك bütüg: بانجان.

بِلَاكُ biläg: سنگ چقو نیز کن.

تِرَاكُ tiräg: دیرک. چیزی که بتوان به آن تکیه داد. ستون و ملند آن.

کَرَاكُ kərəg: در میان ترکمانان به چادر گویند. کوچ‌نشینان به خله‌ی زمستانی اطلاق کنند. در این کلام نیز آمده است:

کُکُ کُردی کَرَاکُ یُلتی

Kök kördi kərəgü yühti یعنی: سختی دید و چادر و خیمه را برچید و بر دوش گرفت.

کُزَاكُ küzæg: سیخ بخاری و آتشدان. در این کلام نیز آمده است:

کُزَاکُ اُزُون بُلْسَا اَلِکُ کُیْمَاسُ

Küzægü uzun bolsa aliğ köymä s

یعنی: اگر آتشکار دراز باشد، دست نمی‌سوزد. این مثل را برای مردی که فرزندان و خدمتکارانش کار می‌کنند و در رفاه می‌زیند، آورده می‌شود.

کُشِیکَا köşig: سایه‌ی کم و اندک.

کَلَاكُ kələg: کلاک‌موش. جلوگیری از گونه‌ی موش صحرائی.

کُلِیکَا kölig: سایه‌ی طولانی و دائم.

جُمَالِی çumalı: مورچه (به ترکی چگلی).

جُمِیلِی çumılı: جمیلی بُلدی çumılı boldı یعنی: چشمش از گرما خیره شد.

کَبَالِی kəpəli: پروانه که شبها در اطراف آتش می‌چرخد.

باب

فَعَالَانُ وَ فَعِيلَانُ

اَفْدَاکِی بُزَاغُو اُکُوزُ بُلْمَاسُ

Ewdəki buzağu öküz bolmas

یعنی: گوساله‌ی خُلگی، گاو نر نمی‌شود. این مثل را در جایی آرند که کسی در فضل و شرف ارتقاء مقام یابد، اما خویشان او، به همان چشم کودکی به وی می‌نگرند.

بُزَاغُو buzağu: بُزَاغُو تِلِی buzağu tılı

یعنی: جُلُوری کوچک مانند موش. موش صحرائی. بُشَاغُو boşuğu: اَت بُشَاغُو بُلدی at boşuğu boldı یعنی: هنگام رها سازی اسب فرا رسید. موارد دیگر نیز چنین است.

تُشَاغُو tuşağu: اَت تُشَاغُو بُلدی at tuşağu boldı یعنی: هنگام بخو کردن اسب (و غیر

اسب) فرا رسید.

بُقَاغُو buqağu: بندی که بر دست یا پای دزد نهند.

تَقَاغُو taqağu: نلمی جمع برای مرغ و خروس. اگر بخواهند خروس را جدا سازند، اَرکَکُ تَقَاغُو erkək taqağu گویند و مرغ را نیز تِشِی تَقَاغُو tişi taqağu چنانکه در این کلام نیز آمده است:

یَزِیَاقِی سُقْلِینُ اَدَرکَلِی اَفْدَاکِی تَقَاغُو اِجْمِیْمَا

Yazıdaqı süwlin əzərgəli ewdəki taqağu içginmə

یعنی: در حال جستجوی قرقاول در بیابان، ماکیان را در خله از دست مده. این مثل را وقتی گویند که کسی برای به دست آوردن چیزی دور و دراز، چیز دیگر قابل دسترس خود را از دست دهد.

تَقَاغُو taqağu: تَقَاغُو یِلِی taqağu yılı نام یکی از سلهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

تَلَاغُو talağu: زهر زودکشنده، سم بسیار کشنده، به دل پیچه و شکم‌درد نیز تَلَاغُو talağu گویند.

تُمَاغُو tumağu: زکام، سرماخور دگی.

سُزُنْدِی *süzündi* : سُزُنْدِی سُوْف *süzündi*

suw یعنی: آب بسیار پالوده و صافی.

قَزُنْدِی *qazındı* : قَزُنْدِی تَبْرَاق *qazındı*

topraq یعنی: خاک کنده و توده شده.

بُغُنْدِی *boğundi* : مثله و شاشدان حیوانات، جز آدمی.

سَلِنْدِی *salındı* : سَلِنْدِی اَتَنَک *salındı otuñ*

salındı otuñ یعنی: چوب و هیزم که سیل آن را بر ساحل افکنده باشد. سَلِنْدِی نَلُک *salındı nəñ* یعنی: چیز رها و افکنده شده.

سُلُنْدِی *sulundı* : زلف مرد که به عقب سر شده کند. اصل آن از سَلِنْدِی نَلُک *salındı nəñ* در معنای «چیز آویخته شده» است و این کلمه‌ای غیر فصیح است.

تَمِنْدِی *tamındı* : تَمِنْدِی سُوْف *tamındı suw*

یعنی: چکه و قطره‌ی آب.

کُمُنْدِی *kömündi* : کُمُنْدِی نَلُک *kömündi nəñ*

یعنی: چیز دفن شده.

با افزودن حروف «ی»، «د» و «ن» به بن فعل، اسم ساخته می‌شود. در این حال، کلمه، در معنای «زیادت یک چیز» می‌آید. و یا آنکه نقش اسم مفعول خواهد داشت. مانند وزن «فَعْلَه» در عربی.

گونه‌ی دیگر آن است که، میان آخرین حرف بن فعل امر و پی افزوده‌ی «د»، «ی» از صیغه‌ی ماضی، حرف «ن» افزوده می‌شود. و در این حال، کلمه، در مفهوم مفعولی، تبدیل به اسم می‌شود. مثلاً در جمله‌ی سَقْنِی سُوْزُنْدِی *suwnı süzti* :

(در معنای: آب را پالوده و صاف ساخت) آخرین حرف در بن فعل، حرف «ز» و پی افزوده‌ی صیغه‌ی ماضی، حرف «ت» یا «د» است که میان آنها حرف «ن» افزوده می‌شود و بصورت سُزُنْدِی سُوْف

با

هر گونه حرکه

قَرِزَان *qarızan* : پیر، سلخورده.

چَبَقَان *çıpqan* : عَنَاب.

چَبَقَان *çıpqan* : دمل سرخ که بر تن آدمی در آید. از آنجا که شبیه عَنَاب است، به این نام نامیده می‌شود.

قَرَاقَان *qaraqan* : گونه‌ای از درختان کوهستانی.

جُلِیْمَان *çulıman* : جُلِیْمَان اِیْش *çulıman iş*

یعنی: کاری که بیرون شد آن معلوم نباشد. این واژه در اصل در معنای محل بیرون آمدن و جوشیدن آب است (به ترکی کنجکی).

باب

فَعْلَی

با سه حرکه

تَتِنْدِی *tatındı* : تَتِنْدِی سُوْف *tatındı süt*

یعنی: شیر فراوان.

سَجِنْدِی *saçındı* : سَجِنْدِی نَلُک *saçındı nəñ*

یعنی: چیز پراکنده شده.

تَزِنْدِی *taızındı* : تَزِنْدِی نَلُک *taızındı nəñ*

یعنی: چیز ممنوع شده.

کَذِنْدِی *kəžindi* : کَذِنْدِی تُون *kəžindi ton*

یعنی: جمله‌ی بسیار پوشیده شده.

سُرُنْدِی *süründi* : سُرُنْدِی اَر *süründi ər*

یعنی: مرد رانده شده از هر جای.

قِرِنْدِی *qırındı* : خر درمیزه و پوست کنده شده‌ی هر چیزی.

زَرَنَزَا *zəranzə* : گیاه مورد بیابانی، گل کاجیر،

گل کفشه. به تخم این گل زَرَنَزَا اُرْعَی *zəranzə uruği* گویند.

قَشْتُ Qawşut: از ناله‌های مردان.

لُجْنُت lüçnüt: یاور رفتن. یاری و کمک در پاک کردن گندم و جز آن. کمک‌رسانی به روستائیان. و این کار در میان روستائیان جاری است که با فرستادن برده و یا چارپایی، به همدیگر یاری می‌رسانند. (به ترکی کنجکی).

بُجْغُج biçguç: قیچی و مقراض و هر وسیله‌ای که چیزی را ببرد و قطع کند.

بُدْرَاج Budraç: نام یکی از بزرگان بیادکو که در زمـان بَکـ چَ ارشـ لـن تـکـین Bakaç arslan tegin در دست مسلمانان اسیر شد.

یَر کُج yerküç: قطعه چوبی به شکل شمشیر که برای جابه‌جا کردن نان در تنور به کار می‌رود.

بُسْکَچ büskaç: نان.

تُتْماچ Tutmaç: طعام معروف ترکان. این غذا، از جمله آذوقه‌های ذوالقرنین بوده است. توضیح آنکه: ذوالقرنین چون از ظلمات بیرون آمد، آذوقه‌شان کم شده بود. مردم به سوی او آمدند و به او گفتند بَرَنی تُتْماچ bizni tutma aç یعنی: ما را گرسنه نگه مدار و راهمان را گشاده‌دار تا به وطن‌هایمان باز گردیم.

ذوالقرنین با دانشمندان به مشورت پرداخت و سرانجام این غذا را یافتند. این طعام، بدن را نیرو می‌بخشد و چهره را گلگون می‌کند و به آسانی هضم نمی‌شود. پس از خوردن تتماچ tutmaç، آب آن را نیز می‌آشامند.

ترکان، چون این طعام را دیدند، آن را تتماچ tutma aç نامیدند و اصل آن تتماچ bizni tutma aç است. دو «الف» برای مخفف ساختن اسقاط یافته است و معنای: «خود را گرسنه مدار و بگیر این را بخور!» می‌دهد.

تُتْغُج tutguç: دسر قبل از غذا.

süzüindi suw در می‌آید که معنای «آب پلوده و صاف شده» می‌دهد.

بدینگونه، در این نوع فعل، معنا چیزی است غیر از آنچه که کار بر روی خود اسم قرار گرفته باشد. یعنی معنای «آبی که عمل صافی کردن بر روی او انجام گرفته» را می‌دهد. مثلهای دیگر نیز - که اینجا نیاوردم - به همین قیاس است.

باب فُعْلُی

بُسْتُلی büstüli: گیاهی خورندگی، سرمه

باب سه واجی‌ها به پایان رسید.
آنچه در پی می‌آید، باب مزید است.

باب

فُعْلُی، فُعْلَالِ، فُعْلُی

با هر گونه حرکه

بُشْغُت buşğut: شاگرد در پیشه و حرفه.

تَرْمُت tarmut: تپه‌ها و دره‌های کوهستان. تـاـغ تـرْمُت کیچیم tağ tarmut keçtim یعنی: از تپه و دره گذشتم.

تَکْشُت tekşüt: عوض و بدل چیزی در معاوضه. مثلاً پول ناسره بدهی و نیکو و سره‌ی آن را عوض بگیر.

رَبْجَت rapçat: بیگاری. مانند اینکه بیگ، مرکب مردم را بستند و بدون پرداخت اجاره، بر آن بار حمل کند. (به ترکی کنجکی).

جَبْغُت çapğut: تشکر، زیرانداز و پشتی.

قَرْشُت qarşut: متضاد. مانند شب و روز.

قِزْغُت qızğut: مجازات و عقوبت. مجازات کردن مجرمی در میان مردم برای اخذ عبرت آنان تا از ارتکاب جرم دوری گیرند.

قَشْتُ qawşut: صلح و آشتی دو خان برای امنیت کشورهایشان.

سَرَقْچ sarqaç: گیاهی شبیه کاسنی یا هندبای برّی.

سُرَقْچ surqaç: آب و شیر هی درخت لک که با آن دنبله‌ی دسته‌ی شمشیر، خنجر، چاقو و جز آن را محکم می‌کنند.

سَرَنَچ sarnıç: مشک شیر که از پوست شتر ساخته می‌شود. ظرف چوبین.

سَدِج sağdıç: دوست، یار و صدیق.

سُغْدِج suğdıç: جشن و مهمانی زمستانی که به نوبت میان دوستان بطور چرخشی برگزار می‌شود، مهمانی دورای.

سَفْدِج sawdıç: سبد، سله و زنبیل بفته شده از شاخه‌های نازک درختان که در آن میوه و جز آن بگذارند.

سَنکْچ sənkaç: گونه‌ای سیب به اندازه‌ی فندق. انواع سفید و قرمز دارد و خوش طعم است.

قَتَقْچ qatqıç: حشرای شبیه عقرب که انسان را می‌گززد. (به ترکی آرغویی).

قِسْغَچ qısğaç: گلگیر شمع، انبر و کلبتین.

قُسْغَچ quşğaç: جلموری سیاه و کوچک که آدمی را می‌گززد. (به ترکی آرغویی).

قُشْغَچ quşğaç: گنجشک

کَرَبِچ kərpiç: به آجر پخته بِسِغْ کَرَبِچْ pısqı kərpiç گفته می‌شود.

کِرْتِچ kirtüç: کِرْتِچْ کِشی kışi یعنی kirtüç: شخص حسود و بدخوی.

بَشْتَر baştar: داس. (به ترکی آرغویی).

بَکْتُر Bəktur: از ناهای مردان. اصل آن بَکْ تَرْ bək tur در معنای «محکم بایست و مقاومت کن» است.

بُکْتِر bükür: محل‌های گود و صعب در کوهستانها. در این قطعه نیز آمده است:

آغا بَکْتِرْ ازا یُردُم

تُدْرِچ tudrıç: زبله، سرگین، آشغال. (به ترکی آرغویی).

تَلْغُج talğuç: قطعه چوبی که میان لنگه بار بر پشت چهارپا و ریسمان وارد می‌کنند و چند بار آن را تاب می‌دهند. بار به محکمی بسته می‌شود و لنگه‌ی آن کج نمی‌شود.

تَفْغَچ Tawğaç: نام «ماچین» است. چهارماه تا چین راه است. چین در اصل سه بخش است: ۱- چین علیا که در مشرق است و نام آن تَفْغَچْ Tawğaç است. ۲- چین وسطی که سرزمین «خطای Xitay» است. ۳- چین سفلی که بُرخان Barxan نامیده می‌شود. و آن، کاشغر است. ولی، اکنون، تَفْغَچْ Tawğaç معروف به ماچین شده است. خطای Xitay را نیز، چین گویند.

تَفْغَچ Tawğaç: تیرهای از ترکان که در این دیار زیست می‌کنند و به آن تَت تَفْغَچْ Tat Tawğaç گویند. یعنی «وِغور» که تَت Tat باشد و چینی که تَفْغَچْ Tawğaç باشد.

تَفْغَچ tawğaç: به بنلهای بزرگ و دیرینه، یکجا تَفْغَچْ اَذی tawğaç aži نام می‌دهند. چنانکه عربها نیز به اینگونه آثار نام «آثار قوم عاد» داده‌اند. و از همین جاست که لقب خلدان نیز تَفْغَچْ خان Tawğaç Xan در معنای دارای سلطنت عظیم و قدیم شده است.

تَت تَفْغَچ Tat Tawğaç: «تات» در این ترکیب، در معنای «فارس‌ها» و «تَفْغَچ» در معنای «ترکان» است. به نظر من، صحیح‌تر آن، همان است که گفتیم. در سرزمین‌های اسلامی نیز، همین [که گفتیم] معروف است. آنجا نیز، چنین است و هر دو پسندیده است.

تَفْغَچ یداسی Tawğaç yudası:

درختی است که برگ‌های آن مانند برگ سوسن است و با آن درمان بیماری می‌کنند.

تُلْفِرُ *tülfir*: پوشش، پرده، [حجله‌ی] پوشش
بلوان که از دیبا و حریر ترتیب داده می‌شود.

جَلْدِرُ جَلْدِرُ *çaldır çaldır*: [صدای به هم
خوردن تیرها در ترکش]
اُقُ کِیشتا جَلْدِرُ جَلْدِرُ اِتّی

Oq kiştə çaldır çaldır etti
یعنی: تیر در تیردان و ترکش صدای جلدردن جلدردن
آورد نیز زم‌لُی که باد بر روی گیله‌بان بوزد چنین
گفته می‌شود.

جَعْمُرُ *çağmur*: شلجم.

جَمْغُرُ *çamğur*: این تکواژ نیز در معنای شلجم
است. حرف «م» و حرف «غ» جابجا شده‌اند.

سَرکَر *sərkər*: راهزن و حرامی. (به ترکی
قارلوقی).

قَنْدِرُ *qandır*: پوسته‌ی نازک گوشت پس از آنکه
پوست آن برای دباغی کنده می‌شود.

کَسْتَر *kəstər*: سفال (به ترکی اوجی).

کَشْمِیر *Keşmir*: نام شهری در سرزمین ترکان
که آن را حضرت سلیمان - درود خدا بر او باد -
ساخته است.

مَنْدَار *mandar*: گیاه عشقه، نام گیله‌ی که به
درختان می‌پیچد، چه بسا درختان را می‌خشکاند.
نوعی پیچک است (به ترکی اوغوزی).

بُرْدُز *burduz*: باغ و بوستان. این واژه، ترکی ناب
نیست.

بُلْدِز *baldız*: خواهر کوچک زن آدمی. به خواهر
شوهر **بُلْدِز** *baldız* گفته نمی‌شود، بلکه **سِنْگِل**
sinğil گفته می‌شود.

تَرْمَز *tarmaz*: خیار بادرنگ.

قُتْسُز *qutsuz*: بخت بر گشته و شور بخت. در
این کلام نیز آمده است:

قُتْسُز قُلْغُقا کِرْسا قُمْ یِداز

*qutsuz quzuğqa kirsə qum yağ
ar*

بَرْقُ یَلِیْبُ قِیا کُردُم
اَنی سِیْلِبُ تَقی بَرْدِم
تُکُلُ یاغی تَری تَغدی

Ağa büktir üzə yordım
Barıq yaqıp qıya kördim
Anı bulıp taqı bardım
Tükəl yağı tōri toğdı

ترجمه: زمین درشتی از کوه را فراز رفتم.

سیله‌ی دیدم و نزدیکتر شدم.

او را شناختم و نزدش رفتم

گرد و غبار از دشمن بر انگیزخته شد

توضیح آنکه: فراز صعبی از کوه را بالا رفتم و از
دور شبح سیله‌ی دیدم و پس از شناختن در جای
خود درنگ کردم، گرد و غبار از دشمن برانگیخته
شد.

بُلْدِرُ *baldır*: بینی و دماغه‌ی کوه، [آن را] تاغ
بُلْدِرِی *tag baldır* گویند.

بُلْدِرُ *baldır*: **بُلْدِرُ اُغُلُ** *oğul baldır* یعنی:

پسر ناتنی، ناپسری. **بُلْدِرُ قِیز** *qız baldır*: دختر

ناتنی، ناداتری. **بُلْدِرُ تَرغ** *tarğ baldır*:

زراعت و کشتی که در آغاز بهار کاشته می‌شود که

بهترین هنگام کشت و زرع است. به هر کاری که

در آغاز و ابتدایش انجام پذیرد، **بُلْدِرُ** *baldır* گفته

می‌شود. در هنگام زایش گوسفند، به اولین بره‌ای

که زاده می‌شود، **بُلْدِرُ قُزی** *quzı baldır* می-

گویند. در چهار اصطلاح فوق، حرف «ب» با اشباع

و غلیظ تلفظ می‌شود.

بُلْدِرُ بُلْدِرُ *buldur buldur*: [صدای افتادن

چیزی در آب]

تاش قُلْغُقا تُشتی بُلْدِرُ بُلْدِرُ اِتّی

Taş quzuğqa tüşti buldur buldur etti

یعنی: سنگ به چاه افتاد و صدای بلردن بلردن درآمد.

بُلْدِرُ *bıldır*: سال گذشته، یک سال پیش.

بُلْغار *Bulğar*: یک شهر ترک‌نشین که بسیار

معروف است.

Bıçğas bitik qılurlar
And kəy yemə bérürlər
Xandin basut tılərlər
Basmıl çomıl tırkaşür

ترجمه: لوحه‌ی میثاق ملی را می‌نگارند.

براستی سوگند یاد می‌کنند

از خان یاری می‌خواهند

«باسمل»ها و «چومول»ها همه گرد آمدن‌اند.

توضیح آنکه: آحاد ملت، در جنگ ییاقو، سوگند یاد می‌کنند که با خاقان مخالفت نکنند و در بیعت با او لوحه‌ی میثاق ملی می‌نویسند و از خاقان یاری می‌خواهند. هم اکنون «باسمل»ها و «چومول»ها برای نبرد با ما گرد آمدن‌اند. خاقان سر رسید، خون آنان را بر یخت و محبوسشان کرد.

بَکَمَسْ bəkməs: شیر و رُبْ (به ترکی اوغوزی).
قِرْبَاسْ qırbaş: قِرْبَاسْ آرْ qırbaş ar- یعنی: مردی که موهای سرش ریخته باشد و دیگر موی بر سرش نرود.

یُرْبَاشْ yurbaş: یُرْبَاشْ ایشْ yurbaş iş- یعنی: کار دره‌می که چاره و راه بیرون شدن از آن شناخته و معلوم نباشد.

بَتْرُشْ batruş: بَتْرُشْ سَوْفْ batruş suw یعنی: آب گل‌آلود و تیره، همچنین است آب رشته‌ای که آبش کم و رشته‌اش بسیار باشد.
بُلْغَاشْ bulğaş: فتنه و آشوبی که به سبب حضور دشمن در میان قوم پدیدار آید.

تِرْکَاشْ tirkəş: به سختی راه رفتن به سبب ازدحام. به محل جمع شدن آب شاخه‌های رودخانه نیز سَوْفْ تِرْکَاشْ suw tirkəş- گویند.

جُلْبُشْ çulbuş: شیر و لیزابه‌ی میوه که لباس و یا دست به آن آلوده شود.

سَرْمَاشْ sarmaş: پیچیدگی و درهم‌شدگی چیزی در چیز دیگر. در هنگام فتنه و آشوب، چون مردم به همدیگر می‌پیچند و گروهی در گروهی در

یعنی: اگر آدم بدبخت داخل چاه برود، ریگ [بر او] می‌بارد. در حکم این کلام عرب است که گوید: *اَقْبَلَ اَقْبَلَ وَاَتَبَرَ تَبَرَ* [یعنی: چون روی آرد، روی آرد و چون برگردد، واژگون شود].

قِرْقِزْ Qırqız: تیرهای از ترکان.
قَلْبُزْ qalbuз: لقمه. گویند: *قَلْبُزْ لَدِی نَلْکَنِی* و قورت داد.
qalbuзladı nəyni یعنی: یک لقمه‌اش کرد

قُنْدُزْ qunduz: سگ آبی. *قُنْدُزْ قَیْرِی* qunduz qayrı: بارویی که از خصیه‌ی قندز به عمل می‌آورند.

کُنْدُزْ kündüz: روشنایی روز.
مُنْدُزْ munduz: ناان، متحیر و ابله. در این کلام نیز آمده است:

نَجا مُنْدُزْ اَرَسا ایشْ اَدْکُو

نَجا اَگری اَرَسا بُول اَدْکُو

Neçə munduz ərsə eş əzgü
Neçə əgri ərsə yol əzgü
 ترجمه: هر چه ابله هم باشد، باز دوست و رفیق بهتر است.

هر چه پر پیچ و خم باشد، باز جاده بهتر است.
 توضیح آنکه: داشتن رفیق، اگر چه ناان هم باشد، باز در بیابان از تنها ماندن بهتر است و گام نهادن در راه پر پیچ و خم از سرگردانی در صحرا بهتر است. زیرا بیراهه اغلب به مقصد نمی‌رسد.

مُنْدُزْ اَقِنْ munduz aqın- یعنی: سیل ناگهانی. *مُنْدُزْ یُریغْ اَتْ*
munduz yoriğa at یعنی: اسبی که جز نیکو راه رفتن، رفتار دیگری نداد.

بِجْغَاسْ bıçğas: عهد و پیمان و میثاق ملی. در این قطعه نیز آمده است:

بِجْغَاسْ بَیْکْ قَلْبَرْ

اَنْدَکِی بِما بَرُورْ

خَلْدِیْنْ بَسْتْ تَلْکَرْ

بَسْمِلْ جُمِلْ تِرْکَشُورْ

başlağ *nəh* نَکْ نَکْ: başlağ başlağ
یعنی: چیز رها شده باشلاغ یَلَقْی başlağ

یعنی: چارپای رها شده و سرخود.

biğriğ *biğriğ*: تکان خوردن آب در داخل مشک و
میوه در داخل جوال به جهت پر نبودن آنها و مشک
tablağ *tablağ*: ترضایت و خرسندگی از

چیزی. گویند:

بُوایشْ بَا سَنَکْ تَبْلَاغِکْ بَارْمُو

Bu ıřda sənin tablağın barmu

یعنی: آیا در این کار رضایت تو هست؟

tapzuğ *tapzuğ*: چيستلی که مردم برای امتحان
همدیگر به کار می‌برند.

تَپْزُغُوقْ تَپْزُذُمْ *tapzuğ tapuzdum* یعنی:

[از او] چيستلی پرسیدم.

tutsuğ *tutsuğ*: وصیت.

مَنْ اَنَدَرْتُ تَتْسُغُ تَتَزُدُمْ

Mən anar tutsuğ tutuzdum

یعنی: من او را وصیتی کردم [و اندرز دادم].

tartığ *tartığ*: بند و رسن بار، تنگ بار.

tartığ *tartığ*: فراخوان خاقان از نزدیکان خود برای
کاری که پیش آمده باشد. بَکْدَنْ تَرْتِغْجِی کَلْدِی
bəkdən tartıgçı kaldı یعنی: از سوی

بیگ، دعوت کننده آمد.

turquğ *turquğ*: حیا، شرم. اُلْ مَندَنْ تَرُفُغْ بُلْدِی
ol məndən turquğ boldı یعنی: او،

از من شرم کرد.

tuğrağ *tuğrağ*: طعرا، مهر، مهر خاقان، منشور و
توقیع وی. (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان آن را
ندانند. من هم اصلش را نمی‌دانم.

tuğrağ *tuğrağ*: اسبی که خاقان هنگام جنگ و
سوارکاری به سربازان دهد، بشرطی که هنگام
بازگشت باز پس دهند.

می‌آیند، [این حالت را] سَرْمَشْ بُلْدِی *sarmaş*
boldı می‌گویند.

suwsuğ *suwsuğ*: آخرین آب گندم پس از
آنکه قوت آن گرفته شده باشد. به دوعی نیز که بر
آن آب ریخته شود، چنین گویند.

qatılığ *qatılığ*: در آمیختگی. آنجا را که بازوهای
آب به هم می‌رسند، سُوقْ قَتِلیشِی
suw qatılışı گویند.

qatmış *Qatmış*: از نللهای مردان است.

qırtış *qırtış*: رنگ رخساره‌ی آمی و جز آن.
گویند: کُرْکَلْکْ قِرتِشْلیغْ کِشِی

körklüg qırtışlıg kişi

یعنی: شخص خوش آب و رنگ و خوب چهره.

به سطح زمین نیز یِرْ قِرتِشِی *yer qırtışı*
گویند.

qarğış *qarğış*: لعنت و نفرین.

تَنکُری قَرغِشِی اَنَکْ اَزَا

təŋri qarğışı anın üzə

یعنی: لعنت خدا بر او باد!

این کلمه را گله‌ی نیز به جای صفت به کار می‌برند
و می‌گویند: قَرغِشْ کِشِی *qarğış kişi* یعنی:
شخص نفرین شده.

qoldaş *qoldaş*: قلداش و یار و قرین. این را در
مورد خدمتگزاران بزرگان به کار می‌برند.

kirdaş *kirdaş*: همسایه‌ای که با تو در یک منزل
و حیاط سکونت دارد.

burbağ *burbağ*: طول دادن در کار، نصفه ول
کردن کار.

birqıgı *birqıgı*: بلگ در آوردن بینی اسب و خر.
گویند: اَتْ بَرِغِغِی *at birqıgı* یعنی: آواز بینی
اسب.

burquğ *burquğ*: کشیدگی و چین خوردگی پوست و
ملند آن.

یعنی: من آثار این سخن را دریقتم.
سَجَلَعُ saçsığ: سَجَلَعُ از er saçlıg یعنی: مرد با موی بسیار.
سَرَسِیغ sarsığ: سَرَسِیغ سوز sarsığ söz یعنی: سخن درشت به کار و رفتار خشن و درشت نیز چنین گویند.
سِزْلاغ sizlağ: جمع شدن دندانها موقعی که شخص آب سرد و یخ زده بنوشد و یا یخ را گاز بزند.
سِغْزِیغ siğziğ: میخ مخصوصی که میان دو درز دو سوی کفش و کمپایی و ملند آن فرو می‌رود.
سِغْزِیغ siğziğ: لحیم که دو چیز را به هم وصل کند.
سِغْزَاغ siğzağ: تیش سِغْزَاغ tış siğzağı یعنی: خلال دندان.
سَیْغ sağığ: هر چیز شمرده شده. اصل [املاى] آن سَاغْلِیغ است.
سُیْلاغ suwlağ: محل آب خوردن حیوانات. آبشخور و آبخوره.
سُیْلاغ suwlağ: نام محلی است.
قُتْلُغ Qutluğ: قُتْلُغ نَدُک Qutluğ nən یعنی: چیز مبارک و فرخنده. این نام مردان نیز است.
قَرْشَاغ qarşağ: قطعه‌ای از لباس به اندازه‌ی یک وجب **قَرْشَاغ** قَرْشَاغی کُورُ anıñ qarşağı kör یعنی: جای اندازهای یک وجب از لباس او را ببین.
قَرْشَاغ qurşağ: کمر بند.
قَرْشَاغ qurşağ: طره و منگوله که با پشم بسته می‌شود. شبیه کمر بند است و به چار می‌بندند و به آن **قَرْشَاغ** ew qurşağı هم می‌گویند.
قِشْلاغ qışlağ: قشلاق در این کلام آمده است: **قِشْلاغ** öz köz ir qışlağ یعنی: شخص کار خود را، خود انجام داد، به دیگری وا نگذارد.

تِلْدَاغ tildağ: تهمت زدن. باز خواست **اُلْ اَنَكُر** تِلْدَاغ قِلُور ol anar tildağ qılur یعنی: او، بر وی تهمت زد. فارس‌ها «بُهله» می‌گویند.
تُغْسُغ toğsuğ: کُون تُغْسُغ küin toğsuğ یعنی: مشرق، خاور.
بَتْسِیغ batsıg: کُون بَتْسِیغ küin batsıg یعنی: مغرب، باختر.
تَلْقِیغ talqıg: جای به هم رسیدن کوهها.
تَلْقِیغ talqıg: تأخیر در کارها
تُمْلُغ tumluğ: سرما، چیز سرد. در این قطعه نیز آمده است:
تُمْلُغ کَلِیْب قَبَسَدِی
قُتْلُغ یَايِغ تَبَسَدِی
قَرَاب اَزَن یَبَسَدِی
اَت یِن اُشُب اَمَرشُور
Tumluğ kəlip qapsadı
Qutluğ yayıg təpsədi
Qarlap ajun yapsadı
ət yin üşüp əmrışür
ترجمه: سرما سر رسید و فراگیر شد
بر تابستان فرخنده حسد برد
بر فربارید و جهان را فرا گرفت
تن آدمی سردش می‌شود و می‌لزد.
توضیح آنکه: می‌گوید سرما فراز آمد و سرتا سر جهان را فرا گرفت و زمستان بر تابستان مبارک رشک برد، پس برف بارید تا آنجا که زمین را برابر و هموار ساخت و بدن آدمی، تو گفستی مورچه فرا گیر، به لرزه درآمد.
ریشه‌ی کلمه **تُمْلُغ** tumluğ، تکواژ **تُم** tum است. **اَلْک** یَزِی **تُمْلُغ** tumluğ **یُوزِی** ölüg یعنی: روی مرده سرد است. این، بدان معناست که پس از مردنش، نزدیکش از او دوری می‌کنند.
سِرْتِیغ sırtıg: اثر هر سخنی که آدمی نه به طور کامل، بلکه برخی از آن را دریابد.
مَنْ بُو سوزَدَنْ سِرْتِیغ بُلْدُم
Mən bu sözdən sırtıg buldum

بُرْجَقْ burçaq: دانه‌های عرق و خوی. از همین جا گفته می‌شود. تَر بُرْجَقْلَندِ tar burçuqlandı یعنی: دانه‌های عرق مانند لوبیا در آمد.

بُزْلُقْ Buzluq: محلی که در آنجا برای تابستان یخ جمع می‌کنند.

بَسْرُقْ basruq: گران و سنگین. در این کلام نیز آمده است:

بِیْرُ بَسْرُقُی تَاغْ بُدُونُ بَسْرُقُی بَاکْ

yér

basruqı tağ, buzun basruqı
bağ

یعنی: گرانی زمین، کوه است و گرانی ملت بیگ است.

بَشَنَقْ başnaq: بَشَنَقْ آرُ başnaq ar یعنی: مردی که در سر، کلاهخود و بر تن، زره نداشته باشد.

بَشَمَقْ başmaq: کفش (به ترکی اوغوزی).

بَغْمَقْ boğmaq: دگمه‌ی پیراهن. دگمه‌ی گریبان پیراهن.

بَغْمَقْ boğmaq: گردن‌بند و گلو آویز که از طلا یا نقره ساخته می‌شود و بر روی آن گوه‌رها و مرواریدها ترصیع می‌کنند و در شب عروسی از گردن عروس می‌آویزند.

بَلْجِقْ balıq: گل و لای.

بُلْغَاقْ bulğaq: شور و هراز که پیش از حمله‌ی دشمن در میان مردم بیفتد.

بُلْغَاقْ Bulğaq: از نل‌های مردان است. در این قطعه نیز آمده است:

بُلْغَاقْ اُكُشْ بُلْسا

قَبْجَنْ بِلْکِنِکْ یِتَارْ

یَنِکْشَقْ تِلِمْ سَیْرَبْ

اَنی تَمَعَقْ قَتَارْ

Bulğaq öküş bolsa
Qaçan biligin yitər
Yanşaq telim sayrab

و این، مانند کسی است که سوی شرقی قشلاق را بگیرد. زیرا که در طرف شرقی قشلاق، علف بلندتر و برفش کمتر است.

مَانْ قَشْلَاغْ Manqışlağ: در سرزمین اوغوزان نام محلی است.

قُشْلَاغْ quşlağ: محلی که در آنجا پرندگان بسیار باشند، در آنجا شکار می‌کنند.

قَرَقَاغْ qarqağ: صحرا، بیابان‌های بی‌آب و علف. **قُلْسِغْ** qulsığ: قُلْسِغْ آرُ qulsığ ar یعنی: شخصی نوکر صفت و برده خوی.

نِزْدَاغْ nızdağ: آلت و سنگ تیز کردن چیزی (با حرف «ز» که از میان دو مخرج آوایی بیرون آید).

بَتَرَقْ batraq: نیزه‌ای که بر نوک آن باریکه‌های دیبا و حریر آویزان کنند. در روز نبرد، مرد جنگی خود را با آن معرفی می‌کند.

بُجْغَاقْ buğğaq: قطر. بَیْرُ بُجْغَاقُی yér buğğaqı یعنی: قطر زمین.

بُجْغَاقْ buğğaq: گوشه و زاویه.

بُجْغَاقْ buğğaq: قطعه پوست شتر که با آن کفش می‌دوزند.

بُخْسُقْ boxsuq: غل و زنجیری که بر گردن برده‌ها ببندند.

بُغْسُقْ boğsuq: غل و زنجیر. در یکی از گویش‌ها حرف «غ» به حرف «خ» ابدال یافته است. هملگونه که در عربی در دو کلمه‌ی «خَتَر» و «عَدَر» پیش آمده است.

اُخْسُقْ axsuq buxsaq: به افراد لنگ و چلاق اطلاق می‌شود. این دو کلمه بلهم به کار می‌رود.

بَدْرُقْ Badruq: از نل‌های مردان است.

بَرْجُقْ Barçuq: نام شهری که افراسیاب بنا کرد. در آنجا افراسیاب، بیژن پسر بُخْتْ نَصْرُ را به بند کشید.

بُرْجَقْ burçaq: لوبیا.

Süti üzə sağraq
Yéri taqı ağlaq

ترجمه: مردان تیره‌ی اوغراق چلبکان و دلاورانند
طعام و خوراک آنان بزغالگنند
پیه‌هاشان بر خیک شیرهاشان پیوسته است
زمین‌هاشان تمام شور هزار است
توضیح آنکه: می‌گویند که دلاوران تیره‌ی اوغراق
بی‌پاک و چلبک سوارند و خوراکشان بزغالهاست و
صراحی شرابشان پیوسته بر خیک قمیزشان آویزان
است و با اینهمه، زمین‌هاشان بایر است و آنان را به
بخشنده‌گی و دلاوری توصیف می‌کند.

تَغْساَقْ *tuğsaq*: زن بیوه. اغلب بصورت **تَوُلْ**
تَغْساَقْ *tul tuğsaq* به کار می‌رود.

تَغْراَقْ *tawraq*: شتاب و سرعت از همین
کلمه گرفته، گویند: **تَغْراَقْ** *käl*
tawraqın یعنی: بشتاب و سرعت بیا.
گاه آن را بصورت صفت هم به کار می‌برند. **تَغْراَقْ**
ışçı tawraq یعنی: کارگزار تند کار و
عمل جلد و سریع.

تَغْلُقْ *toqluq*: سیری از طعام.
تَغْلُقْ *toqluq*: بی‌موی شدن سر مرد و بی‌شاخ
شدن سر حیوان.

تَغْلُوقْ *talğuq*: میخی که برای استوار ساختن
دسته‌ی تبر می‌کوبند.

تَغْمَشْ *tomşuq*: منقار پرنده.
تَغْمَاقْ *tamğaq*: حلق و حنجره.

جَغْشاَقْ *çaxşaq*: سنگتخته‌ها و محل‌های
سنگلاخ در تپه‌های کوهستلها. در این قطعه نیز
آمده است:

جَغْشاَقْ *أَزَا أَتْ بُلْمَاسْ*
جَغْ *رَقْ بِلَا أَفْتْ بُلْمَاسْ*

caxşaq üzə ot bolmas
caqraq bilə uwut bolmas

یعنی: در سنگتخته‌های ستیخ کوه علف نمی‌روید.
و در مرد کچل شرم و حیا پیدا نمی‌شود.

Anı tamğaq qatar

یعنی: هر گاه فتنه و آشوب بسیار گردد،
خرد و عقل گمراه شود.
بیهوده سخن زیاد گردد
دهانش خشک و بسته شود.
توضیح آنکه: آنگاه که فتنه و آشوب زیاد شد عقل
تو گمراه می‌شود و تو را به راه درست هدایت نمی-
کند و زمانی که هذیان گویی زیاد شد، فکرها از
خشکی دهان سفت می‌شود.
این کلام، برای کسی گفته می‌شود که به کم
سخنی و اعتدال توصیه شود.

تَبْراَقْ *topraq*: خاک.
تَبْلُوقْ *tapluq*: شکله‌ها در زمین.

تَغْتاَقْ *tutğaq*: گرد سواران برگزیده که برای
دستگیری جاسوسان و افراد خط مقدم دشمن، شبانه
روانه می‌شوند.

تَرْتُقْ *Tartuq*: نام شهری است در سرزمین یغما.
تَرْغاَقْ *tarğaq*: شله.

تُرْلاَقْ *turlaq*: هر حیوان لاغر و نزار. به آدمی
هم که در جوانی ضعیف و ناتوان گردد، چنین
گویند.

تَرْمَاقْ *tarmaq*: پنجه و چنگال حیوانات درنده.
به نوعی گیاه نیز **تَرْمَاقْ** *qarğaq*
tarmaqı گویند.

تُرْلُوقْ *tuzluq*: نمکدان.
تَغْراَقْ *toğraq*: درخت بید مجنون.

تَغْراَقْ *tığraq*: **تَغْراَقْ** *ər* یعنی:
مرد چلبک و جلد و دلاور. در این قطعه هم آمده
است:

أَغْراَقْ *أَرَى تَغْراَقْ*
یَمِی *أَبْکْ أَغْلاَقْ*
سُودِی *أَزَا سَغْراَقْ*
یِردِی *تَقِی أَغْلاَقْ*

Oğraq əri tığraq
Yemi anıñ oğlaq

ol iş qilğan ol یعنی: او فردی پرکار است.

susğaq : آبگردان. هر وسیله‌ای که با آن آب بردارند. (به گویش قارلوقی، قیچققی و همه-ی چادرنشینان).

Soğdaq : مردمی که در «بالاساغون» ساکن شده‌اند. اینان از سعد *soğd* هستند که میان بخارا و سمرقند است. اینان به زبانی ترک‌ان شرف یافته‌اند و خلق و خوی ترک‌ان را سرمشق زندگی خود قرار داده‌اند.

sağraq : صراحی، کاسه و جام که با آن می‌آشامند. در این کلام نیز آمده است: *ساقین سغراققا تکیّر*

Sawin sağraqqa tægir یعنی: با حرف به صراحی نزدیک می‌شود. توضیح آنکه: آدمی با سخنان نرم و لطیف می‌تواند هم پیله‌ی بیگان و سروران گردد. مراد آنکه بزرگ و مکرر می‌گردد.

sirmaq : گلیم ستر زیر پالان الاغ. *Suğnaq* : یکی از شهرهای اوغوزان. *sağlıq* : گوسفند ماده، میش. این کلمه در اصل معنای «حیوان قابل دوشیدن» می‌دهد. *suwluq* : حوله دستمال و منديل. *saqlıq* : بیداری و هشیاری در امور. *soqluq* : حرص در طعام و آزمندی در خوردن و آشامیدن.

qabğaq : درپوش، درپوش تیردان. *qapçaq* : محل تلاقی شاخه‌های رود. *qadraq* : نشیب‌ها و خج‌های کوه. *qat qadraq* : یعنی: نشیب و شکن کوه.

quдруق : نام عمومی دم‌همه‌ی حیوانات. به دنبه‌ی گوسفند *قُدُرُقُی* *quдруق* *qoy*

çaxşaq : خشک شده‌های آلو، انگور و جز آن که قاق شده باشد. *چارخَرمَق* *çar* *çarmaq* یعنی: بچه مچه، کودک و کودکان. این دو کلمه با هم به کار می‌روند.

çamraq : کودک. *çagruq yér* : *چَغَرُقُ بَیَر* یعنی: زمین سفت و سخت و کوفته شده.

çaqmaq : چخماق، آتشزنی چوبی. این کلمه، هم اسم و هم مصدر است. چنگکه کلمه‌ی «خَمَد» از «خَمِدْتُ» و «خَمَد» از «خَمَدَ الْمَاءُ» جدا شده‌اند و هر دو، هم اسم و هم مصدرند.

çalpaq : چرک و آلودگی. *چَلْبَقُ ایش* *çalpaq iş* یعنی: کار درهم و برهم.

çomğuq : کلاغ سرخ پا و سرخ منقار و سفید پر و بال. اوغوزان حرف «غ» را اسقاط کنند و *çumuq* گویند. در هر کلمه‌ی چهار واجی نیز که در آن حرف «غ» و یا «ک» باشد و آهنگ ثقیل داشته باشد، به همین ترتیب عمل می‌شود.

çamğuq : خبرکش. به شخص سخن چین *چَمْعُقُ اَر* *çamğuq ar* گویند.

başğaq : بالای استخوانهای ران. *saplıq* : هر چیزی که برای ساختن دسته‌ی شمشیر و چاقو مناسب باشد. بر دسته‌ی هر چیز دیگر هم *سَپْلِقُ* *saplıq* گویند.

saçğaq : ولخرج. *سَچْغَاقُ* *saçğaq kişi* : یعنی: شخص اسراف‌کننده و ولخرج.

siçğaq : کسی که زیاد دفع فضولات کند. تلفظ این کلمه خلاف قاعده است. زیرا، طبق قاعده، می‌بایست به جای حرف «ق» حرف «ن» بیاید. زیرا صفاتی که معنی دوام دارند، بر این نهج ساخته می‌شوند. مثلاً گفته می‌شود: *اَزْغَانْ اَت* *ozğan at* یعنی: اسب پیوسته پیشی گیرنده و گفته می‌شود: *اَلْ ایش قَلْغَانْ اَلْ*

قُرْلُق qurluq: نام تیرهای از ترکان چادرنشین،
غیر از اوغوزان. ملند اوغوزان اینان نیز ترکملند.
قُرْلُق qurluq: مشک کوچکی که در آن قمیز
میریزند.

قَرْناق Qarnaq: نام یکی از شهرهای اوغوزان.
قَرْناق qarnaq: قَرْناقُ ارُ qarnaq یعنی:
مرد شکم گنده، بزرگ شکم.

قِرْناق qırnaq: کنیز و جاریه و دخترک. (به ترکی
بیابویی، قایی، جملی، بسملی، اوغوزی، یماکای و
قیجایی).

قِرْلاق qızlaq: کُشی قِرْلاقُ qızlaq köti نام
پرندهای که دمش سرخ است.

قِسْراق qısraq: مادیان جوان. در ترکی اوغوزی
به هر نوع مادیان گفته می‌شود. در این کلام نیز
آمده است:
قِیْزُ بِرْلا کُرْشِما
قِیْراقُ بِرْلا تِیْشِما

Qız birlä küraşma
Qısraq birlä yarışma

یعنی: با دوشیزه کشتی مگیر.
با مادیان جوان مسابقه مگذار.

توضیح آنکه: با دوشیزه کشتی مگیر، زیرا که
دختران پرزورند و تو را بر زمین می‌زند، با مادیان
جوان نیز مسابقه مگذار که از اسب نیرومندتر و بر
جهنده‌تر است و بر تو چیره می‌شود.

از میان خاقانیان، سلطان مسعود را در شب زفاف
دختری با پا زد و بر زمین زد و از این رو این کلام را
خاقانیان درباره‌ی سلطان مسعود گفته‌اند.

قِسْماق qısmaq: دو تسمه‌ی رکاب از هر دو سو
که رکاب‌آهین در میان آن دو قرار گیرد.
قِسْماق qısmaq: کمند و رسن که گردن ستور
را به آن بندند.

قِشْلق quşluq: چاشت. (به ترکی اوغوزی).
قِشْلق qışlıq: خله‌ی زمستانی. به هر چیز دیگر
نیز که برای زمستان آماده شود، گویند.

و به دم اسب **آت قُدْرُق** at qudruq می‌گویند.
در این قطعه نیز آمده است:

قُدْرُق قَتْعُ تَکْلِمِزْ
تَنکَرِیکْ اُکْشُ اُکْلِمِزْ
کَمْشِپْ اَنِیغْ تَکْلِمِزْ
اَلْدَبْ یِنَا قَجْتِمِزْ

Qudruq qatıg tügümüz
Təyriğ öküş ögümüz
Kəmşip atıg təgümüz
Aldap yana qaçtımız

ترجمه: همها را گره زدیم
خداوند را سپاس گفتیم
افسار اسبها را برکشیدیم
باز هم به فریب [= تاکتیک] در رفتیم.

توضیح آنکه: دم اسبها را استوار بستیم و خداوند را
بسیار سپاس گفتیم و در جنگ با کفران آوای تکبیر
برکشیدیم. رکاب اسبها را محکم کردیم و بر آنان
یورش بردیم و به دنبال خود کشیدیم و فریب دادیم
و تار و مار کردیم.

قُدْرُق qudruq: قُش قُدْرُق qudruq quş
یعنی: دُم پرنده. در این کلام نیز آمده است:
تَقْمُ بِرْزُ قُدْرُقْتَا بِجَکْ سِیما

toqum büzüp qudruqta bıçak s
ıma

یعنی: پس از کندن پوست، چاقو را در دنبه‌اش
مشکن.

این کلام بمنزله‌ی این سخن عرب است که گوید:
سَوِیْ اُخْوَك حَتّٰی اِلَّا اَنْصَحَ رَمَلًا [یعنی: برادرت تا
آن حد بریان کرد که چون پخته شد، خاکستر
گشت].

قُدْرُق qudruq: نشیمنگاه قُدْرُق اُتْکان کِشِی
qudruq ötgən kişi یعنی: کسی که از
نشیمنگاهش صدا در می‌آید.

قُرْساَق qursaq: گربه‌ی صحرایی، لَه، حیوانی که
از پوست او، پوستین بسیار زیبایی دوخته می‌شود.

munğan kişi : مُنْغَانْ کِشِی *munğan*

یعنی: شخص بیهوده‌گوی و وراج.

bürçäk : بُرْچَکْ موی پیشانی آدمی، کاکل، و

یال و دم اسب.

bitrik : بِتْرِکْ شرم زن.

bitrik : بِتْرِکْ پسته (به ترکی آرغویی).

pistik : پِستِکْ قطعه‌ی پنبه آماده برای رشتن،

کلاف حلاجی شده (به ترکی چگلی).

pistik : پِستِکْ فتیله (به ترکی آرغویی).

büksək : بُکْسَکْ فاصله میان سینه و گلو در زنان

که بر آن گر جنبند بیابوزند.

büksək : بُکْسَکْ قسمت بالای سینه، گودی زیر

گلو.

tütsük kişi : تُتْسُکْ کِشِی *tütsük*

یعنی: شخص کینه ورزنده، دشمن سخت.

təhçək : تَهْچَکْ نوعی حریر چین.

törpig : تَرِپِکْ سوهان، تیشه. به آن تَرِپِکْ-و

törpigü هم گویند.

tərlik : تَرِلیکْ نمدی که برای عرقگیر زیر زین

اسب می‌گذارند.

türlük : تُریلُکْ نوع، گونه. قَبْچْ تُریلُکْ تَریلُکْ

qaç türlük nəñ : قَچْ تُریلُکْ نَئْ یعنی: گونه‌هایی از یک

چیز. قَبْچْ تَریلُکْ سُوژْ آیْدِمْ *qaç*

aydım : تَریلُکْ سَوژْ آیْدِمْ *türlük* یعنی: از هر گونه

سخن گفتم.

türmək : تُریمَکْ نوعی طعام گوشتی که در پختن

آن از تخم‌مرغ هم استفاده می‌کنند.

tərnək : تَرِنَکْ انجمن، محفل، مجلس مشاوره‌ی

محلی.

tüşlük özi : تُشْلُکْ اَوْزِی *tüşlük*

یعنی: موقع استراحت شبانه‌ی مسافران.

təgrək : تَگریکْ دور و حلقه‌ی چیز. قُلدُغْ

quzuğ : تَگریکْ تَگریگْ *tagrəgi* یعنی: حلقه‌ای که

گر داکرد سر چاه می‌گذارند.

quğşaq nəñ : قُغْشَاقْ نَئْ *quğşaq*

هر چیز به درد نخور و پوسیده.

Qıfçaq : قِیْفَاقْ تیرمای از ترکان.

Qıfçaq : قِیْفَاقْ نام محلی در کاشغر.

Qulbaq : قُلْبَاقْ نام یکی از زاهدان و پارسایان

ترک که در کوه‌های «بالاساغون» می‌زیست.

گویند، روزی بر روی سنگی سخت و سیاه این

عبارت را نوشت: تَنْگَرِی قُلْی قُلْبَاقْ

Təñri qulı Qulbaq یعنی: بندی خدا،

قلیاق. اندکی بعد آن نوشته، سفید و روشن شد. یک

بار نیز این عبارت را بر سنگی سفید بنگاشت، این

بار نوشته سیاه رنگ پدیدار گشت. نشانه‌های آن تا

امروز بر جای است.

qaltuq : قَلْتُقْ شاخ گاو بیابلی. توی آن را خالی

می‌کنند و با آن قمیز و ملند آن می‌آشامند.

qoltuq : قُلْتُقْ بغل. زیر بغل.

qıltıq : قِلْتُقْ شوره و سیوسه‌ی سر.

qamğaq : قَمْغَاقْ گیلهی به بلندی و شبیه نی که

بعنوان حصار به کار می‌رود.

Qumlaq : قُملَاقْ گیلهی در سرزمین قیچاقان

که برگ‌های آن ملند برگ لوبیا حالت پیچک دارد. از

آن شراب آمیخته به عسل می‌سازند. اگر این گیاه را

در داخل دریا به کشتی ببرند، توفان شروع می‌شود

و دریا نآرام و موجناک می‌گردد و کشتی بالا و

پایین می‌رود و تا حد غرقه شدن تکان می‌خورد.

qançıq : قَنْچِیْقْ سگ ماده. وقتی بخوانند زنی را

دشنام دهند، او را به سگ ماده تشبیه کرده، این

لفظ را گویند.

monçuq : مَنْچُوقْ سنگ‌های زینتی که به گردن

آویزند. منجوق.

monçuq : مَنْچُوقْ سنگ‌های زینتی، ناخن و پنجه‌ی

شیر و حرز و تعویذ که به گردن اسب می‌آویزند.

mançuq : مَنْچُوقْ توپه و خرچین‌های کوچک که

بر زین اسب آویزند.

تُکُلُکْ tük-lüg : کور، نابینا. گویند: تُکُلُکْ کُرُلُکْ
 tük-lüg közlüg : یعنی: شخص نابینا.
 تَفْلُکْ taw-lüg : فریبنده، مکار.
 جَکْرَکْ çak-rak : جَکْرَکْ قَبَا çak-rak qapa
 یعنی: جمله و قبایی از پشم بدون جیب. (بر دگان می پوشند).
 جَرْلُکْ çar-lig : کُوزِی جَرْلُکْ çar-lig közi
 یعنی: شخصی که شبها ببیند و روزها نتواند دید، در روزهای ابری ببیند و در روزهای بی ابر نتواند دید. کمپین و دارای چشم کپس، شب کور.
 جَلْبَکْ çal-pak : چرک گوشه‌ی چشم.
 جِلْدَکْ çildak : دملی که از سینه‌ی اسبان در آید و از آن چرک زرد روان شود و آن را داغ کنند تا بهبود یابد.
 سُرْتُکْ sür-tük : هر چیز سوده و ملایده شده. سُرْتُکْ / شِلار sür-tük işlar : یعنی: زن طبق زن و مساحقه کننده.
 سَژَرَکْ saž-rak : سَژَرُکْ بَوُژ saž-rak böz
 یعنی: کرباس گشاد بسته شده. سَژَرُکْ قُبُغ saž-rak qapug : یعنی: درب شبکه دار.
 سُرْجُکْ sür-çük : شب‌نشینی و مسامره، قصه - گوئی. اوغوزان حرف «ج» را فتحه می دهند و سُرْجُکْ sür-cak تلفظ می کنند.
 سَلْجُکْ sal-çük : نام جد خندان سلجوق که در روزگار ما سلطنت می کنند. به او سَلْجُکْ سُو باشی sel-çük su başı می گفتند.
 سِگْرِکْ sig-ri : محلی در کوه که از آنجا با جهیدن می گذرند.
 سِگْرِگْ sü-grüg : شرم زن.
 کُپْرُگْ kö-prüg : پل، روگذر.
 کُتْلُکْ kötlük : دشنام است، مأبون.
 تُمْرُکْ tüm-rük : دَف (به ترکی اوغوزی).
 کُپْجُکْ köp-çük : قسمت جلو و عقب زمین (به ترکی اوغوزی).

کِرْپِکْ kir-pik : مژه، پلک
 کَرْتُکْ kartük : رخنه و بریدگی که در چوب و درخت پدید آید. کَرْتُکْ
 کَمْرُکْ kam-rük : یعنی: بریده و شکفته شده.
 کَرْتِکْ kartik : نشانه‌های چوب خط برای نگهداری حساب و شمارش نان و غیره.
 کُرْشَاکْ kür-şak : طلسمی از ارزن بدینگونه که مغز ارزن را در آب و یا شیر می جوشانند و سپس بر آن روغن می ریزند و می خورند.
 کَزْلِکْ kaz-lig : چاقوی کوچکی که بلوان بر روی قبای خود می بندند.
 کُزْلُکْ köz-lük : تنیده و بلخته‌ای از دُم اسبان که هنگام بروز درد چشم آمده و یا خیرگی آن را بر روی چشم می گذارند.
 کُسْرُکْ kös-rük : زنجیر و بند. کُسْرُکْ تُشَاغ kös-rük tuşag : پلند دو پای جلوی اسب. بخو.
 کَوْرِکْ kaw-ri : گونه‌ای درخت، درخت ریگستان.
 کُورُگْ küw-rüg : طبل و کوس.
 کَوْرَگْ kaw-rag : کَوْرَگْ نَئ kaw-rag nañ : نَئ کَوْرَگْ : یعنی: شاخه‌ها و گیاه نرم و سست شبیه نی و ملند آن.
 کَشْشَکْ kaw-şak : کَشْشَکْ نَئ kaw-şak nañ : یعنی: چیز نرم و سست. به لباس‌های نازک و چیزهای شبیه آن نیز گویند.
 کُشْشَکْ küw-şak : کُشْشَکْ اَت küw-şak at : یعنی: گوشت سست و وارفته.
 کَشْشَکْ اَتْمَاکْ at-mak : کُشْشَکْ نَئ küw-şak nañ : یعنی: از خمیری نیکو پخته شود.
 کُکْلُکْ küw-lük : گلوله‌هایی که به اندازه‌ی فندق از گل و لای درست کنند. پیش و یا پس از خشک شدن، آن را [با کمان خاص] می اندازند.
 کَکْلِکْ kak-lig : کبک.

بُشْکَال püşkal: نان نازک، لواش. (به ترکی خلقی [اوغوزی]).

بُغْرُل buğrul: گودی، فرو رفتگی و برآمدگی مشک و خیک که با شیر و جز آن پر شده باشد.

بُغْرُل boğrul: **بُغْرُل قُوی** bogrul qoy: یعنی: گوسفندی که گلویش سفید باشد.

بُکْتَل büktäl: **بُکْتَل اَر** büktäl ar: یعنی: مرد میله بالا. **بُکْتَل اَت** büktäl at: یعنی: اسب پشت پهن، کوتاه قد.

بُکْرُل bögrül: **بُکْرُل اَت** bögrül at: یعنی: اسبی که پهلوهایش سفید باشد. به گوسفند و دیگر چارپایان خال خالی نیز چنین گویند.

بندال bandal: چیزی به شکل استخوان کتف که از درختان بیرون می‌آید. کودکان آن را می‌گیرند، می‌افروزند و شب‌هنگام شرارها و اخگرهای آن را می‌پراکنند. به آن **اَوْت بِنْدَال** ot bandal می‌گویند. این اصطلاح در چوگان بازی نیز به کار می‌رود.

تَرْغِل targıl: **تَرْغِل یَلْقِی** targıl yılqı: یعنی: حیوان رنگ به رنگ که بر پشتش خطوط سیاه و سفید باشد. این صفت، بر همه‌ی حیوانات جز اسب اطلاق می‌شود.

تُغْرِل toğrıl: یکی از پرندگان شکاری گوشت‌خوار. هزار مرغابی را می‌کشد و یکی را می‌خورد و نیز **تُغْرِل** Toğrıl از ناهای مردان است.

تُغْرِل toğrıl: دلمه‌ی روده که با گوشت و فلفل می‌پزند (ترکی کنجکی).

جَشْکَال çaşkal: کاسه و دیگ سفالی و تکه‌ی آن‌ها.

سَنْگِل sängil: زگیل و لک که بر صورت آدمی ظاهر شود.

سَرَسَال sarsal: دله، جلوری کوچک شبیه سمور از تیره راسوها.

کَکْمَک kəkmək: شخصی که در کار و زحمت و رنج‌ها پخته و ورزیده شود. شخص پخته. ریشه‌ی آن **کَک** kək است، و آن، در معنای رنج و زحمت آمده است. این، یک صفت است. اینگونه صفات، از قاعده به دور ساخته شده‌اند. صحیح‌تر آن **کَکْمَان** kəkmən است.

کَمْدُک kəmdük: **کَمْدُک سُنْکُوک** kəmdük sünik: یعنی: استخوانی که گوشت آن خورده شده باشد.

کُنْجَک üñçük: یقه و گریبان. اوغوزان حرف «ج» را مفتوح سازند و **کُنْجَک** künçək گویند.

کَنْجَاک Kənçək: تیرهای از ترکان.

کَنْجَاک سَنْجِر Kənçək sənir: نام شهری نزدیک تالاس یا طراز که سرحد قیچاق است.

کَنْدُک kəndük: ظرف بزرگی مانند خم که از خاک [رس] می‌سازند. داخل آن، آرد و چیزهایی شبیه آن می‌ریزند. (ترکی کنجکی).

کُنْلُک künlük: کار روزانه. **کُنْلُک یِم** künlük yém: یعنی: جیره‌ی روزانه. روزی. این اصطلاح کمتر به کار می‌رود.

مَرْدَک mərdək: بچه خرس.

اَزْغ مَرْدَکی azığ mərdəgi: نیز در معنای بچه خرس آمده است. تیرهایی از ترکان، به بچه خوک **تُنْکُز مَرْدَکی** toñuz mərdəgi می‌گویند.

مَلْدَک məldək: **مَلْدَک نَلْک** məldək nəñ: یعنی: چیز به هم چسبیده و نم‌گونه شده.

بِجْغِل biçgil: شکافهای کف پا و دست، به شکافهای سطح زمین نیز چنین گویند.

بَسْبَل bəsbəl: یک تار از نخ.

بَسْمِل Basmıl: تیرهای از ترکان.

بَشْغِل başgil: **بَشْغِل یَلْقِی** başgil yılqı: یعنی: حیوان چهار پای سفید سر.

بَتْمُل batmul: فلفل سیاه.

beyrām می‌گویند که روز شادی و شادمانی است. اوغوزان حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال ساخته‌اند. از این رو، این کلمه، خود واژهای مستقل شده است. **بِرْتَم** *birtēm*: [مدت طولانی]. *اَلْ یُمُشَقْا بِرْتَم* بردی *ol yumuşqa birtēm bardı* یعنی: او، انگار قصد بازگشت ندارد، مدت زمان درازی به ایلچی‌گری رفت.

بَغْرَم *bağram qum*: *بَغْرَم قُمْ* یعنی: محل وسیع ریگزار. به محل ریگزار وسیعی در فاصله کاشغر تا یارکند *بَغْرَم قَوْمی* *bağram qumu* گویند.

بُخْسُم *buxsum*: نام نوشابه‌ای که از ارزن به عمل می‌آورند.

تُمْرُم *tomrum yığaç*: *تُمْرُم یِغَاحْ* کنده‌ی درخت، مانند کنده‌ای که کفشدوزان به عنوان سندان بر روی آن چرم می‌پرند.

تُشْرُم *tüsrüm*: کلاف ریسمان رشته شده (آرغویی).

زُنْکُم *zünküm*: نوعی از دیبای چین.

سِدرُم *sıdrım*: تسمه و تازیانه. (به ترکی اوغوزی). *سِدرِم ایشلیغْ آر* *sıdrım ıslıg ar* یعنی: شخصی که کار خود را به اتمام رساند و به دیگری وانگنارد.

سَرَقِم *sarqım*: شبیمنی به شکل برف که در روزهای سرد بر زمین نشیند.

کُترُم *kötrüm*: سکویی که بر روی آن می‌نشینند. **کُچْرُم** *köçrüm*: تلاش و واهمه. در مفهوم کوچ و فرار روستاییان به شهرهاست.

کَدْرِم *kādrım*: *کَدْرِم آت* *kādrım at* یعنی: گوستی که پوستش کنده شده باشد.

کَسْتَم *kāstēm*: مهمانی نوشیدنی برای کسانی که بدون دعوت قبلی شبانه وارد شوند.

تکواژها

قَرْتَال *qartal*: *قَرْتَال آت* *qartal at* یعنی: گوشت قطعه قطعه شده.

قَرْتَال *qartal qoy*: *قَرْتَال قوی* *qartal qoy* یعنی: گوسفند سیاه و سفید.

قِرْغِل *qırğıl ar*: *قِرْغِل آر* *qırğıl ar* یعنی: مرد آمیزه مو و جو گندمی و میان سال.

قِرْغِل *qızgıl at*: *قِرْغِل آت* *qızgıl at* یعنی: اسبی با رنگی میان خاکستری و تیره.

بَجْکَم *beçkām*: علامت و سند. قطعه پارچه‌ی دیبا و حریر و یا دم گاو وحشی بیابانی که دلاوران در میدان جنگ آن را بعنوان نشان و سند خلصی حمل می‌کنند. اوغوزان به آن *بَرْچَم* *barçam* گویند. در این قطعه نیز آمده است:

بَجْکَم اُرْبُ اتْلا

اُبُغَر تَقی تَتْلا

اُغَری یَقْزُر اتْلا

قُشْلَر کِبی اُجْیَمِر

*Baçkām urup atlaqa
Uygur dağı tatlaqa
Oğrı yawuz ıtlaca
Quşlar kibi uçtımız*

ترجمه: روی اسبان، پرچم و علامت زدیم

به تانهای [ساکنان] اوغور حمله بردیم

به سگان دزد و حرامی

چون پرندگان فرود آمدیم

توضیح آنکه: می‌گویند پرچم برداشتیم و به سوی سگها تاختیم و [ساکنان] را سگ می‌نامد و می‌گویند چونان پرندگان بر آنان فرود آمدیم.

بَجْکُم *baçküm*: صفحه‌ی پوشیده‌ی خله، سقف و سایه‌بان خله.

بَذْرَم *bāžrām*: شادی و سرور و خنده میان مردم. به زمین آراسته به گل و شکوفه *بَذْرَم یِیَر* *bāžrām yér* گویند که معنای «زمین دلگشا» می‌دهد. من ریشه‌ی این واژه را نمی‌دانم. زیرا آن را از فارسها شنیدم. اوغوزان نیز به روز جشن *بِیَرَم*

با

دو حرف هم جنس

تَرْتَرُ tartar: پرنده‌ای شبیه قمری.
 جُرْ جُرْ çur çur: تَقْیِ آمْکِی جُرْ
 جُرْ çur çur tawi amgı: صدای
 ریختن شیر به ظرف هنگام نوشیدن شتر.
 قُرْ قُرْ qur qur: قَرْنِ قُرْ قُرْ اَتِی qarın
 qur etti: شکم غرغر کرد.
 سُکْ سُکْ süksük: درختی که هیزم مرغوب از
 آن به عمل می‌آید. درخت طاق.

سُمْلِمْ sumlim: سُمْلِمْ تَتْ Tat sumlim
 یعنی: عنصر فارس که هیچ ترکی نداند و نفهمد. به
 ترکی نفهمان دیگر نیز سُمْلِمْ sumlim گویند.
 کُرْ کُرْ kürküm: زعفران. این تکواژ با عربی
 موافق افتاده است زیرا عرب نیز همین لغت را به
 کار می‌گیرد. در این قطعه هم آمده است:

بَکْکَرِ اَتِی اَزْ عَرَبْ
 قَلْعُو اَنی تَرْ عَرَبْ
 مَنکَزِی بُزِی سَرْ عَرَبْ
 کُرْ کُرْ اَنکَرِ تَرْ تَلْوَرْ

Bağlar atın argurur
 Qazğu anı turgurur
 Mənzı yüzi sarğarır
 Kürküm anar turtülür

ترجمه: بیگان و سروران اسبان خود را رنجه
 داشتند

اندوه و غم آنان را فرا گرفت.

چهره‌اشان به زردی گرائید

انگار زعفران اندود شده است.

توضیح: اَنکَر: افراسیاب را فریاد می‌آورد و سوکنامه‌ی
 او را می‌سراید و می‌گوید که دلاوران اسبان خود را
 خسته کردند و [در سوک افراسیاب] چنان اندوهگین
 شدند که گویا به صورتشان زعفران مالیده‌اند.

باب فَعَالِلْ

با هر گونه حرکت

سَرَاغُÇ sarağuç: سرانداز و روسری زنانه.
 سِیَاقُ sipağur: توپره و عقدان حیوانات. اصل
 آن سِیَاقُ قُرْی sip aquri در معنای «عقدان
 اسب دو ساله» است.
 قُلَابُZ qulabuz: قلاووز، راهنما و دلیل. (حرف
 «ب» مبدل از حرف «و» است).
 در این کلام نیز آمده است:
 قَلِنْ قَاZ قَلَاوُZ سُوZ بُلْمَاسْ

qalın qaz qılavuzsuz bulmas
 یعنی: گله‌ی غاز بی‌راهنما و دلیل نمی‌برد.
 این مثل را بدان آرند که از کسی بخواهند در
 کارهای خود، راهنما و دلیلی دانا و راهنما برگزینند.
 جِجَالِقْ çıçalaq: انگشت کوچک خنصر.
 جِجَامُقْ çıçamuq: انگشت نزدیک انگشت
 کوچک خنصر، انگشتی که انگشتانه در آن کنند.
 این کلمه، چندان معروف نیست.

سَلَامُقْ solamuq: شخص تهیدست و بی‌چیز.
 قَرَاقُQ qaracüq: نام اصلی شهر فاراب که یکی
 از شهرهای اوغوزان است.
 قَرَامُقْ qaramuq: دانه‌های شلمک و گندم تلخه
 که با گندم در می‌آمیزد.

قَمِجَاقْ qamıçaq: حشرهای باتلاق، غورباغک.
 تُنَارِکْ tünarik: [تاریک]. تُنَارِکْ یِیَرْ tünarik
 yér: یعنی: جای تاریک به مزار نیز گویند.
 اُتُنَارِکْ kirdi tünarikga: یعنی
 : مرد به قبر داخل شد.

جُمَارِکْ çümärük: جُمَارِکْ کِشِی çümärük
 kişi: یعنی: مردی که پیوسته چشمش آب می‌افتد
 و چشمش کجسو است.
 خُجُونَاK xöçünək: دستبوی. نوعی خربزه خوشبو
 با پوست پر نقش و نگار.

تُقرُقَا Toqurqa: نام مکلی در بیلاق کاشغر.
سَقِرُقُو saqırqu: کنه، نوعی حشر.
قَسِرُقُو qasırqu: توفان و گردباد.
تُشُرُقُو tüşürğü: دهله‌ی ریزش جوی در نهر، محل جدا شدن شاخه‌ی آسیاب. موارد دیگر نیز چنین است.

جَکُرْگَا çäkürgä: ملخ (ترکی اوغوزی). ترکان، ملخ را قبل از پرواز چنین گویند. خانواده‌ی پر جمعیت و لشکر انبوه را نیز به آن تشبیه کنند و گویند: **جَکُرْگَا تَک سُو** çäkürgä tək su
 یعنی: لشکری چون مور و ملخ.

سُپُرْگُو süpürgü: جارو.
کُتُرْگُو kötürğü: ماشه، و هر گونه وسیله‌ای که چیزی را با آن بردارند.
کَسُرْگُو kəsürgü: کیسه و انبان.
کُسُرْگَا kösürgä: نوعی موش از جنس موش صحرائی.

دُنُشْکَا dünüşkä: نوعی تره و سبزی.
کِمِشْکَا kimişkă: گونه‌ای نم‌پر نقش و نگار که در کاشغر می‌سازند.

تَکِرْمَا tagirmă: **تَکِرْمَا نَکْ** tagirmă nək
 یعنی: هر چیز گرد و مدور، مانند قرص نان و سنگ آسیاب و سکه‌ی پول.

سَکِرْمَا Säkirmă: شهر کوچکی بر سر راه ختن.
قُتُرْمَا quturma: **قُتُرْمَا بُرْکْ** quturma bürk
 یعنی: کلاه‌ی که از جلو و عقب دارای دو بال باشد.

کُچُرْمَا köçürmə: **کُچُرْمَا اُجَقْ** köçürmə ačaq
 یعنی: اجاق قابل حمل و انتقال از جایی به جای دیگر.

کُچُرْمَا köçürmə: **کُچُرْمَا اُیْنُ** köçürmə ayn
 نوعی بازی است که به آن **اُون** oyun
تُرتْ on tört (= چهارده) هم می‌گویند. و آن، بدینگونه است که بر روی زمین مانند قلعه، چهار

بَچَانَکْ Bačənək: تیرهای از ترکان که نزدیک روم ساکن هستند.

بَچَانَکْ Bačənək: تیرهای از اوغوزان. با املای بَچَنَکْ نیز نوشته می‌شود.

باب فَعْلَعْلُ و فَعْلَلُو

با حركه در حرف دوم و چهارم

تَافِلْغُوچ tawılğuç: تبر خون، درخت عناب، چوبدستی سرخرنگ.

بُغُرْدَا boğurda: **بُغُرْدَا سَچْ** boğurda saç
 یعنی: موی پر چین و شکن، گیسوی مجعد.

جَخَنَسِی çixansı: حریر چینی پر نقش و نگار.
تَبُزْغُو tabuzğu: **تَبُزْغُو نَکْ** tabuzğu nək
 یعنی: چپستان.

تُتُرْغُو tuturğu: **تُتُرْغُو نَکْ** tuturğu nək
 یعنی: کاری و چیزی که پرداختن به آن و امر به آن شایسته است.

سَبِزْغُو sibızğu: نی‌لبک، سوت‌ک.
سِرْجَاغا siriçğa: شیشه.

سَرْجَاغا sariçğa: ملخ، به شخص تنبل و بیهوده سخن نیز **سَرْجَاغا** sariçğa ar
قُبُرْغَا quburğa: جغد نر.

تِرِرْغُو tırırqu: **تِرِرْغُو یَرْ** tırırqu yér
 زمین کم علف، زمینی که علف انبوه نداشته باشد.

تَتِرْغَا tatırğa: پوست دباغی شده‌ی سفید.

تَافِلْغُو tawılğu: کلمه‌ای هم معنا با **تَافِلْغُوچ** tawılğuç (تبر خون، چوبدستی سرخرنگ).

اَفِلْغُو awılğu: درختی با میوه‌ای سرخرنگ که افشردن آن درد چشم را درمان می‌کند و غذای توتماج را رنگین می‌سازد و نیز در رنگ کردن جلمه‌ها از آن استفاده می‌کنند.

تُقرُقَا toqurqa: لوله‌ی ابریق و کوزه.

باب فعلی

بُلْدُنْی buldunı: ماستی که داخل آن کشمش و یا انگور تازه می‌ریزند و می‌خورند. (ترکی کنجکی).
سُنْدِرِی sundırı: دریا. در این کلام نیز آمده است:

آشیاک آیرِشُم بُلْسا
 سُنْدِرِی د سُوْف لِجْکای مَن

Eşyak ayur başım bolsa
 Sundurıda suw içgəymən

یعنی: خر می‌گوید اگر سرم سلامت باشد

از دریا آب می‌نوشم

این مثل را دربارهی کسی می‌گویند که برای رسیدن به آرزوهای خود، طالب عمر دراز و طولانی است.

مَنْدَرِی mändəri: نام سربایی که عروس و داماد در آنجا حضور می‌یابند و حاضران بر سر آنها نثار و شاپاش می‌کنند (چگلی).

بُسْتَلِی büstəli: نوعی سبزی خوردن.

کُزْکُنِی küzküni: حشرهای از گونه‌ی جُعل‌ها که شبها می‌پرد و آواز می‌خواند.

باب فعلندی

با

هر گونه حرکت

سُبْرُنْدِی süpründi: خاکروبه و زباله.

سَرَقِنْدِی sarqındı: سَرَقِنْدِی سُوْف sarqındı

suw یعنی: قطره‌ی آب.

قُجْغُنْدِی quçğundı: پیاز (به ترکی چگلی).

باب چهار ولجی‌ها به پایان رسید.

خط رسم می‌کنند و بر آن ده درب می‌گذارند و با فندق و یا چیزهایی شبیه به آن، بر روی درها بازی می‌کنند.

کلماتی که در آنها

حرف دوم ساکن و حرف سوم

مفتوح باشند

مِنْدَتُوْ mindetü: جمله‌ی حریر.

قُلْنَجِی qulnaçı: قُلْنَجِی قِیسْرَاقِ qısraq qulnaçı

یعنی: مادیان بلر دار.

قَرْنِغُو qarnağu: قَرْنِغُو آَر qarnağu ar

یعنی: مرد شکم گنده.

سَغْنِغُو sağnağu: کدوی خشک شده.

قُنْدِغُو qundığu: خرمنکوب، چوب خرمنکوب.

قَمْجِیغُو qamçığu: جوشی که بر دولب و انگشتان با خارش و حرارت و ضربان بیرون آید.

تُربِگُو türpigü: رنده‌ی چوب، سوهان و نوعی سمباده.

تَمَرْگُو təmrəgü: گری، نوعی بیماری پوست.

سُکْنِگُو süknəgü: جوشی که میان ناخن و گوشت بیرون آید.

کَرْشَگُو kərşəgü: کَرْشَکُوْآت kərşəgü at

یعنی: اسبی که در زیر استخوان کتف، زخم داشته باشد.

بُلْغَمَا bulğama: حلّای اوماج که فلقد شیرینی و چربی باشد.

چُغْرَمَا çoqrama: چُغْمَا یُلْ çoqrama yol

یعنی: چشمه‌ی جوشان و پر آب.

بُلْغُنَا bulğuna: درختی سرخ‌رنگ، نرم و سست

شبیه گز که شتر آن را می‌خورد. به آن مَلْغُنَا malğona هم می‌گویند.

basarlığ bəsarlığ: بَسَرْلِغْ تاغْ tağ

یعنی: کوه دارای سیر کوهی.

bağırliğ ar: بَغِرْلِغْ آر

یعنی: مرد سرافراز که سر خم نکند. و مُقَداد کسی نشود. همانند این سخن عربها که گویند:

«إِنَّا لَنَحْنُ أَغْظَمُ أَكْبَاداً مِنْ الْإِبِلِ» یعنی: جگر ما بزرگتر از جگر شتر است.

çağırliğ ar: چَغِرْلِغْ آر

یعنی: مرد دارندهی شراب.

sogurluğ tag: سُوْغُرْلِغْ تاغْ

soğurluğ tag: سُوْغُرْلِغْ تاغْ
دارد [و آن حیوانی است کوچکتر از گربه].

sığırliğ ar: سِغِرْلِغْ آر

یعنی: مرد صاحب گاو.

tawarlığ ar: تَوَارْلِغْ آر

یعنی: مرد مالدار و دارا.

çawarlığ ar: چَاوارْلِغْ آر

yér: زمین دارای هیمة [شبیهه پر سیاووشان]
مفید برای چخماق و آتشزنه.

Baqrılığ: باقِرْلِغْ: نام محلی نزدیک بالاساغون.

baqrılığ tag: بَقِرْلِغْ تاغْ

یعنی: کوه دارای مس.

tamırlığ at: تَمِرْلِغْ ات

یعنی: گوشت دارای رگ و پی.

qubuzluğ: قُبُزْلِغْ: قُبُزْلِغْ کِشِی

kişi: یعنی: مرد صاحب قوپوز و ساز و آلات نوازندگی.

qutuzluq ar: قُتُزْلِغْ آر

یعنی: مرد صاحب گاو وحشی.

sağızlığ ar: سَاغِزْلِغْ آر

یعنی: مرد دارندهی سقر.

sağızlığ yér: سَاغِزْلِغْ یِر

یعنی: زمین باگل و لای چسبنده.

باب پنج واجی‌ها

باب فَعْلَعْلُ با هر گونه حرکت

suqarlaç: سُوْقَرْلِغْ بُرْکُ suqarlaç

börk: یعنی: کلاه بلند و طویل.

qoğurmaç: قُوْغُرْمَاجْ: گندم بو داده و برشته شده.

qawurmaç: قَاوُرْمَاجْ: (با حرف «ف» نرم)

به همان معنای لغت بالا.

yuğurğuç: یُوْغُرْغُوْجْ: ورهه‌ی نان بازکن که با

آن خمیر رشته و جز آن را باز و پهن کنند.

çığılwar: چِغِلْغَارْ: چِغِلْغَارْ اُقْی

oqi: یعنی: تیر کوچک این، تیری کوتاه است. در

این بیت نیز آمده است:

اُتْرُو تَرْبُ بَعْدِی اَنکَر کِیشْ اُقْی چِغِلْغَارْ

اَیْدِم اَسِیغْ قِلْغُو اَمَسْ سَن تَقْی یِلْغَارْ

Utru turup yağdı, anar kiş oq

ı çığılwar

Aydım asığ qılğu əməs sən taq

ı yalwar

ترجمه: در برابرم ایستاد و بر سرش تیرهای کوتاه

بارید.

به او گفتم دیگر التماس تو سودی ندارد.

samurtuğ: سَمُرْتُغْ ایشْ samurtuğ

iş: یعنی: کار پیچیده که نتوان از درهمی و پیچیدگی

آن بیرون شد.

qurutluğ: قُرُتْلِغْ کِشِی

kişi: یعنی: مرد صاحب کشک نظیر

این جمله عربها: «رَجُلٌ تَلْبَرٌ وَ لَابِنٌ» [یعنی: مرد

صاحب خرما و صاحب شیر].

tatırliğ yér: تَتِرْلِغْ یِر

یعنی: زمین هموار ولی سخت و درشت و سنگلاخ.

qatırliğ ar: قَاتِرْلِغْ آر

qatırliğ: یعنی: مرد صاحب استر.

تَبَنْلُغْ tabanlığ : تَبَنْلُغْ تَبَنْلُغْ تَبَنْلُغْ
یعنی: شتر دارای سُم.

تُبَنْلُغْ tupunluğ : تَبَنْلُغْ تَبَنْلُغْ تَبَنْلُغْ
یعنی: گندم دارای ساقه و خوشه‌ی گره‌دار.

بُدَنْلُغْ budunluğ buqunluğ : بُدَنْلُغْ بُدَنْلُغْ بُدَنْلُغْ
کشیسی budunluğ buqunluğ kişi-
شخص دارای ایل و تبار.

بَقَنْلُغْ baqanlığ : بَقَنْلُغْ قَنْلُغْ قَنْلُغْ
qazış-یعنی: کمر حلقه‌دار.

قَرَنْلُغْ qarınluğ : بَدَنْلُغْ قَرَنْلُغْ اَر
qarınluğ ew-یعنی: شخص شکم بزرگ.

قُرَنْلُغْ qurunluğ : قُرَنْلُغْ اَر
یعنی: خله‌ی دود گرفته، سیاه شده از دود متراکم.

سَغَنْلُغْ sağınlığ : سَغَنْلُغْ اَر
یعنی: مرد دارای حیوان‌های شیرده.

سُغَنْلُغْ soğunluğ : سُغَنْلُغْ تَاغْ
یعنی: کوه دارای پیاز کوهی.

سَمَنْلُغْ samanluğ : سَمَنْلُغْ اَر
یعنی: مرد دارنده‌ی کاه [و انبار کاه].

قَاغَنْلُغْ qağunluğ : قَاغَنْلُغْ اَر
یعنی: مرد دارای خربزه.

قُقَنْلُغْ ququnluğ ot-آتش دارای
شاره.

قُلَنْلُغْ qulunluğ : قُلَنْلُغْ قِسْرَاقْ
qisraq-یعنی: مادبان با بچه در دنبال. مادبان

صاحب کُرّه.

پی افزوده‌ی لُغْ liğ نخست، معنای دارندگی به
تکواژ می‌دهد و گاه در معنای مفعولی به کار می‌رود
و سپس به چندین شاخه تقسیم می‌شود که گونه-
های آن تا توضیح داده نشود، قابل فهم و شناخت
نخواهد بود.

این گونه لغات، می‌تواند نام مکان نیز باشد.

تُقُقْلُغْ toquqluğ : تُقُقْلُغْ اَر
یعنی: مرد دارای مرغ، (به ترکی اوغوزی).

سُقُقْلُغْ suqaqlığ : سُقُقْلُغْ تَاغْ
suqaqlığ tag-یعنی: کوه دارای آهوه‌های زیاد.

بَلِیْلُغْ balıqlığ : بَلِیْلُغْ اُکُزْ
balıqlığ ökiüz-یعنی: رودخانه‌ی دارای ماهی، (به ترکی آرغویی) به
زمین دارای گل و لای نیز چنین گویند.

قُلَاقْلُغْ qulaqlığ : قُلَاقْلُغْ نَلْکْ
nəñ-یعنی: هر چیز دارای گوش.

قُونُقْلُغْ qonuqluğ : قُونُقْلُغْ اَفْ
qonuqluğ ew-یعنی: خله‌ی دارای مهمان.

تُرْمُلُغْ torumluğ : تُرْمُلُغْ اَر
یعنی: مرد صاحب بچه شتر نر دوساله.

قُرْمُلُغْ qurumluğ : قُرْمُلُغْ تَاغْ
tag-یعنی: کوه سنگلاخ و دارای سنگ تخته‌ها.

تُلْمُلُغْ tulumluğ : تُلْمُلُغْ اَر
یعنی: مرد مسلّح. در این بیت نیز آمده است:

اَنکَدُنْ نَلْکْ یَلْمَلْمَلْکْ

قَچْ قَتَا بَرْدِیْکْ تَقْاَرْ

تُلْمُلُغْ بَلْبْ قَتِنَلْکْ

قَلْکْ اَمْدِیْ بَر سَقَاَرْ

Öğdün nələk yalwarmadıñ

Qaç qata bérđin tawar

Tulumluğ bolup qatındıñ

Qanıñ emdi yér suwar

ترجمه: چرا نخست به زاری نیفتادی؟

چندبار خراج پرداختی

و چون مسلّح شدی، شدت و سختی کردی

و اکنون خون تو زمین را آبیاری خواهد کرد.

توضیح آنکه: تو که پیش از پرداختن خراج و مالیات،
استغله و زاری می‌کردی و اکنون اسلحه برداشته‌ای
و شدت به خرج می‌دهی، مالیات خود را مانند سابق
بیراز و گرنه زمین را خون تو آبیاری خواهد کرد.

مثال نخست، مانند مثال *badük qurılığ ar* «مرد دارای شکم بزرگ» می‌دهد. و یا اصطلاح *samanlığ ar* در معنای مرد دارنده‌ی کاه [و انبار کاه].

اما مثال دومین، که در معنای مفعولی ظاهر می‌شود: *sarığlığ ar* و یا: *quruğluğ ya* که معنای آن چنین است. ۱. شخص گرفتار شده به بیماری زردی و یرقان. ۲. کمان آماده و زه‌کرده شده.

گونه‌ی سوم مانند دو لغت *tariğlağ* و *turuğlağ* در معنای: ۱- محل کشت تخم. ۲- مکان توقف.

باید دانست که بسیاری از پنج واجی‌ها از اسماء سه-واجی غیر مزید ساخته شده‌اند. حکم حرف «غ» با حرف «ق» جداست. نقش حرف «ق» همان است که بدان اشاره شد. ولی حرف «غ» فقط در اسم مکان دیده می‌شود. *tariğlığ ew* در معنای: «انبار گندم» و *quruğluğ ya* در معنای: «انبار [و سیلو] است. *quruğluğ ya* در معنای کمان آماده و زه‌کرده می‌دهد و *quruğluğ* در معنای تیردان و جای کمان است.

برای شناخت کفی این موارد، مجبور به یادآوری هستیم که در نگارش، کلماتی را که اسم محض نیستند و با پی‌افزوده‌ی *lığ* می‌نویسیم، مانند *balıqlığ öküz* که می‌توان پی‌افزوده را جدای از بن تکواژ و بصورت «*balıqlığ*» به نگارش درآورد. اصطلاح *baraqlığ ar* نیز چنین است. این صورت املاء صحیح‌تر است زیرا که هم در وزن و هم در املاء سادگی و تشخیص می‌آورد.

بُرُنْدُق *burunduq*: افسار، زمام.

بَسِنْجَق *basıncaq ar*: *bəsinçiq ar* یعنی: مرد ضعیف کرده شده، شخص که به او اعتناء نکنند.

سِغْرِجَق *sıgırçiq*: تیهو.

قَبْرِجاق *qabırçaq*: تلبوت. اغلب برای تلبوت نعش‌کش به کار می‌رود.

قُدُرْجَق *quðurçuq*: عروسک‌هایی که دختر بچه‌گان بصورت آدمی می‌سازند و با آنها بازی می‌کنند.

قَرِنْجَق *qarıncaq*: مورچه. (به ترکی اوغوزی). *qarınça* هم گفته می‌شود.

بَغْرِجَق *bağırçaq*: پالان خر.

تَلَرْسَق *tolarsaq*: پاشنه پا. بیشتر برای پای عقبی ستور به کار می‌رود.

بَغِرْسَق *bağıracaq*: *bağıracaq* یعنی: انسان مهربان و دلنواز.

بَغِرْسَق *bağıracaq*: روده.

بَغِرْدَق *bağırdaq*: سینه بند زنانه.

قُرْغَسَق *quruğsaq*: شکم و معده. به سنگدان پرنده نیز *quruğsaq* گویند.

بُتُرْغاق *buturğaq*: خاری به شکل پسته و چنگکار که به جامه و غیره می‌چسبد.

تَبُرْغَق *tabuzğuq*: چیستان و معما.

تُبُلْغاق *topulğaq*: نوعی عطر.

تُبُلْغاق *topulğaq*: گیاهی که بر روی زخم بعنوان مرهم می‌گذارند.

تُبُلْغاق *topulğaq*: قولنج.

سِدِرْغاق *sıdırğaq*: سم شکفته و دو تکه، شبیه چنگالی که در گاو، گوسفند و آهو دیده شود.

قُدُرْغاق *qudurğaq*: یکی از دو دامن قبا از پشت.

قُدُرْغاق *qazırğaq*: پینه و چین و چروک پیدا شده در دست به سبب کثرت کار.

بَدِجَلِیق *badıçlıq*: *bədiçliq* یا *badıçlıq* یعنی: چوبی که برای ساختن داربست در تاکستانها و چفته‌بندی درخت انگور به کار می‌رود.

مثال نخست، مانند مثال *badük qurılığ ar* «مرد دارای شکم بزرگ» می‌دهد. و یا اصطلاح *samanlığ ar* در معنای مرد دارنده‌ی کاه [و انبار کاه].

اما مثال دومین، که در معنای مفعولی ظاهر می‌شود: *sarığlığ ar* و یا: *quruğluğ ya* که معنای آن چنین است. ۱. شخص گرفتار شده به بیماری زردی و یرقان. ۲. کمان آماده و زه‌کرده شده.

گونه‌ی سوم مانند دو لغت *tariğlağ* و *turuğlağ* در معنای: ۱- محل کشت تخم. ۲- مکان توقف.

باید دانست که بسیاری از پنج واجی‌ها از اسماء سه-واجی غیر مزید ساخته شده‌اند. حکم حرف «غ» با حرف «ق» جداست. نقش حرف «ق» همان است که بدان اشاره شد. ولی حرف «غ» فقط در اسم مکان دیده می‌شود. *tariğlığ ew* در معنای: «انبار گندم» و *quruğluğ ya* در معنای: «انبار [و سیلو] است. *quruğluğ ya* در معنای کمان آماده و زه‌کرده می‌دهد و *quruğluğ* در معنای تیردان و جای کمان است.

برای شناخت کفی این موارد، مجبور به یادآوری هستیم که در نگارش، کلماتی را که اسم محض نیستند و با پی‌افزوده‌ی *lığ* می‌نویسیم، مانند *balıqlığ öküz* که می‌توان پی‌افزوده را جدای از بن تکواژ و بصورت «*balıqlığ*» به نگارش درآورد. اصطلاح *baraqlığ ar* نیز چنین است. این صورت املاء صحیح‌تر است زیرا که هم در وزن و هم در املاء سادگی و تشخیص می‌آورد.

بُرُنْدُق *burunduq*: افسار، زمام.

بَسِنْجَق *basıncaq ar*: *bəsinçiq ar* یعنی: مرد ضعیف کرده شده، شخص که به او اعتناء نکنند.

قَشِیْلِقْ qasıqlıq: قَشِیْلِقْ مُنْکَر qasıqlıq
 müñuz یعنی: شاخی که برای ساختن قاشق آماده
 شود.

سَرَنْلِقْ saranlıq: حسادت و بخل. در این بیت
 نیز آمده است:
 نَكِينُ تَتَرَبْکَلِیوْ اَوْزِی بِيْمَاسْ
 سَرَنْلِقْ بِيْعَلِیوْ اَلْتَنْ بِيْغَارْ

Nəjin tutar bəkləyü özi yéməs
 Saranlıq yıǵlayu altun yıǵar
 یعنی: مال خود را در پشت گرفته بیوسان است و
 خود نمی‌خورد.
 و از سر بخل و حسد گریه می‌کند و طلا جمع می-
 کند.

توضیح آنکه: شخص در عین دارا بودن، بخلت و
 حسد می‌ورزد. و برای آن گریه می‌کند طلاها را
 گرد می‌آورد و بر دیگری می‌نهد و خود می‌رود.
 قَغْنَلِقْ qağunluq: مزرعه‌ی خربزه.

قَنُغْلِقْ qonuqluq: قَنُغْلِقْ أَفْ qonuqluq ew
 یعنی: خله‌ای که برای مهمان اختصاص داده
 می‌شود. سرای جشن و مهمانی.
 تَغْزَمَقْ tağuzmaq: تَغْزَمَقْ آرْ tağuzmaq
 یعنی: مرد کوتاه اندام و تپل و خپله. با حرف «ق»
 نیز تلفظ می‌شود. موارد دیگر نیز چنین است.
 مَغْزَغَقْ muğuzğaq: مگس شبیه زنبور عسل
 (به ترکی آرغویی).

این باب در پنج شکل و صورت می‌چرخد:
 شکل نخست: آنچه که از فعل اخذ شده به جای
 اسم مصدر به کار می‌رود. مانند اَلْعَلَقْ uluǵluq در
 معنای «بزرگی و تعالی» که از کلمه اَلْعَالِیْ
 ulğaztı در مفهوم «بزرگ شد» گرفته شده است.
 و یا واژه‌ی قُرْغَلَقْ quruǵluq در معنای
 «خشکی» که از قُرْغَزْدِیْ نَلْکْ qurındı nəñ
 مفهوم «خشک شد» مشتق شده است.

جَبِیْلِقْ çıpıqlıq: جهالت، گناه کردن و عدول از
 حق و راستی. بَغِرْلِقْ bağırlıq: نام پرنده‌ای که
 در عربی «قَطَا» گویند. [و امروزه در ترکی
 باغیرتلاق bağırtlaq گوئیم].
 تَوَارْلِقْ tawarluq: محل نگهداری کالاهای
 اموال، خزانه.

تُرْقُلِقْ turuqluq: لاغری، کم وزن شدن.
 تَرِغْلِقْ tarıǵlıq: انبار گندم.
 جَبُلْمَقْ çobulmaq: نیمه و پارهای از سیب، یک
 قاچ (در گویش اَتْلِقْ atlıq).

جُمُشْلِقْ çumuşluq: وضوخله، دستشویی.
 جَرُقْلِقْ çaruqluq: پوست که برای دوختن
 چارق آماده شود.

تَنْقُلِقْ tanuqlıq: شهادت، گواهی.
 تُغَاقْلِقْ tuǵaqlıq: چوبی که برای درست کردن
 آبیاش به کار می‌رود.

سَتِغْلِقْ نَانْکْ satıǵlıq nəñ: فروشی. برای
 فروش.
 سَرِغْلِقْ sarıǵlıq: زردی چیزها.

سِرُقْلِقْ siruqluq: سِرُقْلِقْ بِيْغَاچْ siruqluq
 yığaç یعنی: چوبی که برای ساختن دیرک خله و
 چادر به کار می‌رود.

سُغْلِقْ soǵuqluq: سُغْلِقْ نَلْکْ soǵuqluq
 nəñ یعنی: هر چیزی که برای مقابله با سرما آماده
 می‌شود.

قَبْلِقْ qabaqlıq: مزرعه‌ی کدو. کدوزار.
 قَدَشْلِقْ qadaşlıq: برادری، خویشی.
 قُرْغْلِقْ quruǵluq: خشکی.

قُرْغْلِقْ quruǵluq: تیردان و جعبه‌ی تیر و کمان.
 از همین تکه‌ها، ترکیب کیش قُرْغْلِقْ kiş
 quruǵluq در معنای «تیردان» ساخته شده است.

«صاحب کوزه» به کار رود، آن را با کاف رقیقه به تلفظ درمی آورند.

تَمْرُلُکْ tamürlük: مکئی که در آن سنگهای معدنی را برای به دست آوردن آهن ذوب کنند. اگر کلمه را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده ی آهن» می دهد.

کُمرُلُکْ kömürlük: هیزم و هیمة که برای به دست آوردن زغال سوخته می شود و درخت زغال. اگر آن را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده ی زغال» می دهد.

تَبِزُلُکْ tabizlik: حسادت و رشک. آنرک تَبِزُلُکِ کِمکا تَلقار

Anuñ tabizligi kimgə talqar

یعنی: رشک و حسد او به کدامین کس زیان دارد؟
تِیزُلُکْ titizlik: طعم گس (ملند طعم هلیله).
بُشِنچَکْ büşinçək: خوشه ی انگور (به ترکی کنجکی).

تَگِرمَکْ tægirmək: هودج و کجاوه ی شتر که بر روی شتر، بر آن سوار شوند. اوغوزان به آن **اُگُرمَکْ** ögürmək گویند.
شَکِرتُکْ şəkirtük: پسته.

کَپَزلُکْ kəpəzlik: پنبه زار، محل رویش پنبه. اگر بخواهند به عنوان صفت برای مرد به کار برند، گویند: کَبَزُلُکْ ار **kəpəzlig** یعنی: مرد صاحب پنبه.

بَهِزُلُکْ bəhizlik ew: بَنِزُلُکْ آف یعنی: خله ی آراسته و مزین.

کِیزُلُکْ kiizlik: کِیزُلُکْ یُؤکْ **kiizlig yün** یعنی: پشمی که برای ساختن نمد آماده سازند. اگر این کلمه را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده ی پشم آماده» می دهد.

تَکُزُلُکْ təküzlik: اسب پیشانی سفید. در این کلام نیز آمده است:
آت تَکُزُلُکِ ای بُلَماس

شکل دوم: آنچه که برای نلمیدن چیزی که مسمای مورد نظر برای آن چیز آماده شده است. ملند سِرُقُلُقْ یِغَاقْ **sıruqluq yığaç** و یا: تَقُقُلُقْ یِغَاقْ **tuqaqlıq yığaç** که در معنای زیر به کار می رود. چوبی که برای ساختن دیرک آماده شود. و چوبی که برای ساختن نوعی صافی مورد استفاده قرار گیرد.

شکل سوم: نام مکائی که آن چیز در آن مکان می روید. ملند کلمات: قَبَلُکْ **qabaqlıq** و قَعْنَلُقْ **qağunluq** که در معنای محل و مزرعه ی کدو، کدوزار، و محل و مزرعه خربزه، خربزه زار به کار می روند.

شکل چهارم: به مثابه ی اسم محض بدون توجه به مفهوم اصلی آنها به کار رود. ملند بَغِرَلُقْ **bağırlaq** و سِغِرُچُقْ **sığırçuq** که در معنای مرغ سنگخواره و تبهو به کار می روند.

شکل پنجم: مصدر است. ملند تَرُتَلُقْ **туруqluq** که در معنای سست بودن، لاغر و نزار بودن است. قواعد بازگفته در فوق، راهنمای اسماء بیشمار است که از این طریق ساخته می شوند. اگر بهتر بیندیشی، چیزی خلاف قاعده نخواهی یافت.

کِرِتِلُکْ kiritlik: قفل. کِرِتِلُکْ قَبِغْ **kiritlik qapuğ** یعنی: درب قفل دار.

کُزَتِلُکْ közetlik: کُزَتِلُکْ نُلُکْ **közetlik nən** یعنی: چیز محفوظ و نگهداری شده.

جُکُتُلُکْ çökütlük: کوتاهی قد.

سُگُتُلُکْ sögütlük: بیدزار، جایی که درخت تبریزی و بید در آن می روید. (با کاف صلیه) در معنای «دارنده ی بیدستان» آن را با کاف رقیقه تلفظ می کنند.

کُزُچُلُکْ közüçlük: کُزُچُلُکْ تِیکْ **közüçlük titik** یعنی: خاک و گل آماده شده برای ساختن کوزه و سفال. گل رس کوزه گری. اگر در معنای

کَدُکُلُکْ *kədüklük*: کَدُکُلُکْ کِنِز *kədüklük kiziz* یعنی: نمدی که برای دوختن بارانی از آن استفاده می‌شود. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود، معنای «دارنده‌ی نمد» می‌دهد.

کُزُکُلُکْ *küzüklük*: ایشلیغْ کَدُکُلُکْ آر *ışlıg kədüklük ar* یعنی: مرد دارای شغل و کار (این کلمه به تنهایی به کار نمی‌رود).

تِرَکُلُکْ *tirəklük*: محل رویش درخت سپیدار. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود، معنای «دارنده‌ی سپیدار» می‌دهد.

کَرَکُلُکْ *kərəklik*: [بایسته] بو نلُکْ آل بَرکا *bu nəj ol bizgə kərəklik* یعنی: این چیز، بایسته‌ی ما است.

بَشِکُلُکْ *beşiklik*: بَشِکُلُکْ اُرَاعُت *beşiklik urağut* یعنی: زن دارای کودک شیرخوار و دارای گهواره.

تَشِکُلُکْ *təşəklik*: تَشِکُلُکْ بَرچِن *təşəklik barçin* یعنی: پارچه‌ی حریر مخصوص دوختن تشک و نظائر آن. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود، معنای «دارنده‌ی تشک» می‌دهد.

کَشِکُلُکْ *kəşiklik*: کَشِکُلُکْ پیر *kəşiklik yər* یعنی: محل سایه‌دار.

تِکِلُکْ *tikiklik*: تِکِلُکْ تُون *ton tikiklik* یعنی: جمله‌ی دوخته شده.

تُکُلُکْ *töküklük*: تُکُلُکْ تَرغ *tarğ* *töküklük* یعنی: گندم ریخته شده و حفاظت شده، غیرگندم را نیز چنین گویند.

بِلَکُلُکْ *biləklük*: کُوجُلُکْ بِلَکُلُکْ کِشی *biləklük kişi* *küçlig* یعنی: شخص زورمند و قوی بازو. **بِلَکُلُکْ کِشی** *biliklik kişi*: شخص دانشمند، دانشی مرد.

بَلِکُلُکْ *bəliklik*: بَلِکُلُکْ کاپَز *kəpəz bəliklik* *bəliklik* *kəpəz* یعنی: پنبه‌ی آماده شده برای ساختن فتیله.

At təküzligi ay bolmas

یعنی: سفیدی پیشانی اسب، ماه نمی‌شود.
توضیح آنکه: سفیدی موجود در پیشانی اسب، جای ماه را نمی‌گیرد این مثل را در مورد کار کم اهمیت و خردی گویند که تلاش کنند به جای کار مهم و بزرگی جلوه‌اش دهند.

سَمِزِلُکْ *səmişlik*: فربه‌ی.
کُؤَوزِلُکْ *köwəzlik*: کبر و ناسپاسی. در این بیت نیز آمده است:

اِشْتَبِ اَنَا اَنَا نَكِيكْ
سَقْدَرِي قُتْرَمَا
نَنْكُ قُتْ بُلْبُ كُفْزِلُكْ
قَلْبِي يَنَا قُتْرَمَا

*Êştîp ata ananîñ
Sawlarını quturma
Nəñ qut bulup köwəzlik
Qılınp yana quturma*

ترجمه: اندرز پدر و مادر را بنیوش و آویزه‌ی گوش‌دار

و چون به دارایی و ثروت دستیابی
کبر و ناسپاسی مکن و از حد خود مگذر
جَجَکُلُکْ *çəçəklik*: گلزار، محل رویش گل و شکوفه، گلستان.

کَبَکُلُکْ *kəpəklik*: محلی که در آن نخله و سبوس و خردمیزها را بریزند. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود، معنای «صاحب نخله‌دان» می‌دهد.

تُؤَوکُلُکْ *tüwəklik*: شاخه‌ی درخت که درون آن خالی شود و برای انداختن گلوله‌ها جهت شکار گنجشک از آن استفاده گردد پرتاب این گلوله‌ها با دمیدن نفس صورت می‌گیرد.

بِتِکِلُکْ *bitiklik*: بِتِکِلُکْ نَلُکْ *nəñ bitiklik* *nəñ* لوحه‌ی مشق. صفحه‌ی صاف و تخت که برای نگارش بر روی آن، آماده می‌شود، اگر با کاف رقیقه تلفظ شود، معنای «دارنده‌ی لوحه» می‌دهد.

چهارم: آن است که کلمه در معنای دارنده‌ی چیز موسوم باشد. مانند بِلَکْلیکْ *ar bilaklig* و معنای: «مرد صاحب بازوهای نیرومند» و: بِتِکْلیکْ *ar bitiklig* در معنای: «مرد صاحب دفتر و کتاب». و این همانند اصطلاح «رَجُلُ تَمَرُ و لَیْنُ» است.

پنجم: آن است که کلمه در معنای مفعولی به کار رود. مانند:

بِلِکْ کِشِیْ اَرَا اَلْکُلْکْ اُلْ

Bilig kişi ara ülklüg ol

یعنی: خرد در میان انسان‌ها تقسیم شده است: و: تَشْکِلیکْ تَشْاکْ *töşaklig* *töşak* که در معنای: «تشک گسترده شده» است.

اگر اسم در یکی از دو مفهوم اخیر ظاهر شود، با کاف رقیقه تلفظ خواهد شد. وجود گونه‌ی دیگر فاعل، نلمکن است.

در بن اسمایی که در بالا ذکر کردم، و در اسم‌های سه‌واجی، برای تفهیم معناهای مورد نظر، در مثالهایی که در فرجام سخن آوردم، کاف صلیه و ستر و یا کاف رقیقه و ملایم افزوده می‌شود. ولی در بله‌های پیشتر، در مثالهایی که آوردم، حرف «ق» *Q* افزوده می‌شود. به غیر از اسم‌های چهار واجی، پنج‌واجی صرفنظر از اینکه در آنها حرف طنین‌دار به کار برود یا نرود، و نیز غیر از اسماء مجرد، به ریشه‌ی کلمه، حرف «ق» و در کلمات ستر واج، حرف‌های «ل» و «ق» افزوده می‌شود. در واژه‌های خفیف واج که با کاف می‌آید، برای القاء این پنج معنا، حرف «ک» افزوده می‌شود. این قاعده، دگرگون‌پذیر نیست. در هیچیک از گویشهای ترکی این قاعده ترک نشده است.

باب فَعْلَانْ

با حرف دوم حرکه‌دار و با حرف سوم ساکن

کُلْکُلْکْ *kölüklüg*: کُلْکُلْکْ *ar kölüklüg*
یعنی: مرد صاحب مرکب و دارنده‌ی بارکش و باربر.
کُلْکُلْکْ *köliklik*: کُلْکُلْکْ *yér köliklik*
یعنی: جای سایه‌دار.

بُرُنْجُکْ *bürünçük*: روسری و سرانداز بلدوان، آنچه به دور سر بپیچند.

بِلِنْجَکْ *bilinçäk*: به هر کالای دزدی شده در دست دزد گفته می‌شود. بِلِنْجَکْ *bilinçäk*
bildi یعنی: کالای دزدی شده در دست سارق را شناخت.

تَرِنْجَکْ *tərincək*: چادر زلفه‌ی یک تکه (ترکی اوغوزی).

این باب به پنج شاخه بخش می‌شود:
نخستین: نام محلی است که چیزی در آنجا پدیدار می‌گردد. مانند: سُکُتْلُکْ *sögütlük* که معنای «محل رویش درخت بید، بیدستان» می‌دهد. و یا نام مکان چیزی است که در آن مکان استقرار می‌یابد و بر آنجا می‌نشینند. مثل کُپْکِلْکْ *kapaklik* در معنای مکان جمع شدن سبوس و نخله.

دوم: نام چیزی که برای ساختن چیز دیگری ممتاز و مخصوص گردد: مانند تَشْکِلیکْ *töşaklik* *barçın* یعنی: «پارچه‌ی حریر مخصوص دوختن تشک» و یا در این کلام:

بُو یِغَاجْ اُلْ قُغْطَا تَرْکِلْکْ

Bu yığaç ol qapuçqa tiraklik

یعنی: این درخت و چوب برای ستون آن درب اختصاص یافته است. موارد دیگر نیز چنین است:
سوم: مصدر که در معنای طبع انسان و خصوصیات آدمی می‌آید. مانند: کُؤْوَزْلِکْ *köwazlik* (= تکبر و ناسپاسی) و یا: یِگِتْلِکْ *yigitlik* (= جوانی).

اگر اسم در یکی از مفاهیم سه‌گانه‌ی فوق به کار رود، در همه‌ی گویشهای ترکی، کاف بصورت صلیه و ستر تلفظ خواهد شد، گونه‌ی دیگر وجود ندارد.

قَذَرْتَنانْ qazıtğan: قَنانْ ارْ qazıtğan ar

یعنی: فردی که در مقابل کسی گردن خم نکند. به حیوان سرکش نیز چنین گویند.

تَرْتَنانْ tarıtğan: بُوْارْ اُلْ تَلیمْ تَرْتَنانْ bu

tarıtğan ar ol təlim tarığ tarıtğan یعنی: این مرد به کشت و زرع زیاد، امر می‌کند.

قُرْتَنانْ qurıtğan: بُوْارْ اُلْ تَلیمْ اُرْمْ قُرْتَنانْ

Bu ar ol təlim üzüm qurıtğan

یعنی: این مرد به خشک کردن زیاد انگور، می‌پردازد.

تُرْتَنانْ tozıtğan: بُوْارْ اُلْ تَلیمْ تُرْتَنانْ

Bu at ol təlim topraq tozıtğan

یعنی: این اسبی است که فراوان گرد و خاک می‌کند.

بُشْتَنانْ boşutğan: بُوْارْ اُلْ قَرْنْ بُشْتَنانْ bu

boşutğan ot ol qarın boşutğan یعنی: این داریوی

است که شکم را بسیار نرم و روان می‌سازد.

به هر چیز دیگر نیز که با خلصیت حلالی و روان

سازی خود، سختی و ستبری چیزی را سست کنند،

چنین می‌گویند.

تَشْتَنانْ taşıtğan: بُوْارْ اُلْ اَفْنِکْا تَلیمْ تَشْتَنانْ

bu ar ol ewiñə təlim tawar taşıtğan

taşıtğan یعنی: این مردی است که بسیار امر

می‌کند به خله‌اش کالا حمل کنند. در امر به حمل

چیزهای دیگر نیز چنین گویند.

تَشْتَنانْ taşıtğan: بُوْارْ اُلْ اَشِیْجْ تَشْتَنانْ bu

taşıtğan ot ol aşış taşıtğan یعنی: این آتش، بسیار به

جوش آورنده‌ی دیگ است به گونه‌ای که دیگ

سرریز شود.

قَشْتَنانْ qaşıtğan: بُوْارْ اُلْ اَتْنْ قَشْتَنانْ bu

qaşıtğan ol ətin qaşıtğan یعنی: این مردی است که

بسیار امر می‌کند تا بدنش را بخارند.

قَقْتَنانْ qaqtğan: بُوْارْ اُلْ مَنیْ تُونْجیْ قَقْتَنانْ

bu ar ol məni tutçı qaqtğan یعنی: او،

مردی است که مرا بسیار در خشم می‌افکند.

بَلِیْجَن balıqçın: پرنده‌ای سفید که ملهی شکار

می‌کند. عربدها، «مالِکْا لَحْزینْ» گویند.

جُغُرْدانْ çuğurdan: پر تگام، باتلاق.

قُرْعُژینْ quruğjın: سرب (با حرف «ژ» میان

دو مخرج آوایی) اوغوزان برخی واجها را از آن

اسقاط کنند و قُشُونْ quşun [qurşun=] گویند.

بُدُرْسینْ budursın: بلدرچین. در این بیت نیز

آمده است:

اُرْمْ مَنیکْ بُدُرْسینْ

اُوتیْ اَنَکْ جَقْلَنُورْ

Özüm məniñ budursın

Otı anıñ çaqlanur

یعنی: من خودم چون بلدرچین

و آتش [عشق] او، شعله‌ور است.

توضیح آنکه: می‌گوید من خودم همانند بلدرچین

هستم و بر دور آتش عشق او می‌گردم.

تَشِشْغانْ tawışğan: خرگوش. تَشِشْغانْ یلی

tawışğan yılı نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی

ترکان.

تَشِشْغانْ tawuşğan: تَشِشْغانْ اُگُزْ

tawuşğan öküüz یعنی: نام رودی که در شهر

اوج Uç جاری است.

جَبِیْغانْ çapıtğan: بُوْارْ اُلْ کَشِیْ کاجْ یِغانْ

bu it ol kişigə çapıtğan یعنی: این سگ به

انسان‌ها حمله کننده است.

جَبِیْغانْ çapıtğan: جَبِیْغانْ ارْ çapıtğan ar

یعنی: جلاد، کسی که گردن می‌زند. (ترکی

اوغوری).

سَبِیْغانْ sapıtğan: بُوْارْ اُلْ قُدْرُقْ سَبِیْغانْ bu

at ol quşruq sapıtğan یعنی: این اسب،

پیوسته دم‌جنبان است.

هنگاهی که سگ هم طمع در نان کند و به

چاپلوسی و یا برای صاحب خود دم‌جنباند، چنین

گویند.

در مرثیه‌ی کسی سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که او مهمان را طعام می‌داد و دشمن را می‌تاراند و با چلبکی و دلیری لشکریان او عراق را باز می‌گردانید. سرانجام مرگ او را بر زمین زد.
تُپُرْغَان *topurğan*: تُپُرْغَان پیر *topurğan*
yér یعنی: خاک نرم که هنگام پنا نهادن بر آن، غبار بلند شود.

سُبُرْغَان *suburğan*: گورستان غیر مسلمان. در این کلام نیز آمده است:
 سُبُرْغُلْدَا آف بُلْمَاسْ
 تُپُرْغُلْدَا آف بُلْمَاسْ

Suburğanda ew bolmas

Topurğanda ew bolmas

ترجمه: در گورستان قدیمی خله ساخته نمی‌شود.
 در زمین شور هزار شکار پیدا نمی‌شود.
 توضیح آنکه: شکار پیوسته در جاهایی است که در آن جله آب و گیاه زیاد باشد.

قَبَرْغَان *qabarğan*: جوش که بر تن آدمی به سبب خارش و یا گرمی درآید.
قُتُرْغَان *qaturğan*: بُوَأَزْأَلْ اُكُشْ قُتُرْغَان *bu*
ar ol öküş qaturğan یعنی: این شخص بسیار خندان و شادی‌کنان است.

قُپُرْغَان *qopurğan*: بُوَأَزْأَلْ تَاشِغْ پُیِرْدَنْ
قُپُرْغَان *bu ar ol taşığ yérdan qopurğan*
 یعنی: این شخصی است که می‌تواند سنگ را از زمین برکند.

تُذُرْغَان *tožurğan*: بُوَأَزْأَلْ لَجِغْ تُذُرْغَان *bu*
ar ol açığ tožurğan یعنی: این شخص همیشه سیرکننده‌ی گرسنه‌ها است و اصل آن تُذُرْغَان *tožurğan* است.

سِذِرْغَان *sızırğan*: بُوَأَزْأَلْ سِذِرْمْ سِذِرْغَان *bu*
ar ol sızırım sızırğan یعنی: این شخص برکننده‌ی پوست و قطعه - قطعه کننده آن است مو

قَلِغْغَان *qalıtğan*: بُوَأَزْأَلْ اَتِنْ تَلِغْ قَلِغْغَان *bu*
ar ol atın talim qalıtğan یعنی: این مرد، اسب خود را پیوسته بسیار جهاننده است.

قَمَتْغَان *qamatğan*: بُوَكُنْ اَلْ كُورْ قَمَتْغَان *bu*
kün ol köz qamatğan یعنی: این خورشید پیوسته چشم را آزار دهنده است.

قَمِیْتْغَان *qamıtğan*: اُغُلْ مَنی اَقْکَا قَمِیْتْغَان *oğul mənı ewgə qamıtğan*
 پیوسته مرا تشویق بر رفتن به خله می‌کند. موارد دیگر نیز چنین است.

قَنَتْغَان *qanatğan*: بُوَأْتْ اَلْ بُرْنْ قَنَتْغَان *bu ot ol burun qanatğan*
 که پیوسته باعث خونریزی بینی می‌شود.

قَنِیْتْغَان *qanıtğan*: اُکدی اَلْ اَرِکْ قَنِیْتْغَان *ogdi ol ariğ qanıtğan*
 مرد را پیوسته به هیجان آورنده است

بَتُرْغَان *baturğan*: بُوُکشی اَلْ سُوَزْ بَتُرْغَان *bu kişi ol söz baturğan*
 عادت به رازداری دارد.

تَتُرْغَان *taturğan*: بُوَأَزْأَلْ اَشْ تَتُرْغَان *bu ar ol aş taturğan*
 کردن مهمان و جز آن دارد.

اَزْدی اَشِیْنْ تَتُرْغَان
 یَقْلَقْ یَغْغْ قَجْرْغَان
 اَغْرَقْ سُوَسِیْنْ قِیْتُرْغَان
 بَسْتی اَلْمْ اَخْتَرُو

Ərdi aşın taturğan
Yawlaq yağış qaçurğan
Oğraq süsün qaytarğan
Bastı ölüm axtaru

ترجمه: او، طعام دهنده است
 دشمن بد را گریزاننده است
 سپاهیان «او عراق» را دور کننده است
 مرگ او را فرا گرفت و برد.

تُرُشْغَان *turuşğan*: بُوَأَزْأَلْ کِشِی بَرَلَا تَتَجِی
 تُرُشْغَان *bu ar ol kişi birlə tutçı turuşğan*

یعنی: این مرد پیوسته با همه در می‌افتد.

سَتِشْغَان *alışğan* *alışğan* *alışğan*: سَتِشْغَان *alışğan*
 اِکِی تَفَارِ سَتِشْغَان *alışğan* *alışğan* *alışğan*:
olar ikki tawar satışğan alışğanlar ol

پیوسته با هم در خرید و فروش هستند.

گاه نیز گویند: سَتِشْغَان *alışğan* *alışğan* *alışğan*
tawışğan که از افعال سَتِی *sattı* (= فروخت) و
 تَشْدِی *tawdı* (= تصرف کرد) مشتق شده.

بَقِشْغَان *baqışğan*: اَلْ کِشِی بَرَلَا بَقِشْغَانْ اَلْ
ol kişi birlə baqışğan ol

پیوسته با گوشه‌ی چشم نگاه می‌کند.

تُقُشْغَان *toquşğan*: اَلْ اَزْأَلْ یَقْلَاقْ تُقُشْغَانْ
ol ar ol yawlaq toquşğan

پیوسته رزمده و جنگ کننده است.

سُفْشْغَان *sowuşğan*: بیماری یرقان و
 زردی که از وجود کرمی در شکم حاصل می‌شود.

بِجِلْغَان *bıçılğan*: ترک در دست و پا و شکاف
 در زمین.

تُبُلْغَان *tupulğan*: کُوکْ تُبُلْغَانْ *kök*
tupulğan نام پرنده‌ای است. گویا بال‌های وی
 فولادین است و بلندی‌های کوه را می‌شکافد و از

سوی دیگر بیرون می‌آید. این را کسی به من گفت
 که استفاضه‌های زیادی از او کرده‌ام.

تُبُلْغَان *tupulğan*: بُوَأَزْأَلْ جَرِکْ تُبُلْغَانْ *bu ar ol çarık tupulğan*
 شکننده‌ی صف کارزار است.

ریشه‌ی آن ترکیب تَمُرْ تُبُلْدی *tamür tupuldı* در
 معنای «آهن را به شدت سوراخ کرد» است.

قَتِلْغَان *qatılğan* *qarılğan*: بُوَأَزْأَلْ
 کِشِی بَرَلَا تَتَجِی قَتِلْغَانْ *bu ar ol kişi*

را از پوست می‌کند و کندن هر چیز دیگر نیز چنین
 است.

قَیْتَرْغَان *qaytarğan*: بُوَأَلْ اَلْ یَعِیْنِی قَیْتَرْغَان
bu alp ol yağını qaytarğan

پهلوان، لشکر دشمن را باز گردانده است.

قَچُرْغَان *qaçurğan*: بُوَأَزْأَلْ قُحْنِی قَچُرْغَان
bu ar ol qonuqnı qaçurğan

مرد گریزانده‌ی مهمان است.

قَچُرْغَان *qaçurğan*: بُوَأَزْأَلْ کِشِی قَچُرْغَان
bu ar ol kişi qaçurğan

این مرد، شخص را از خود می‌گریزند.
 توضیح آنکه: وقتی کسی بر او وارد شود، بدخوی و

ناسازگار و مردم‌گریز می‌شود.
 قَذِرْغَان *qazırğan*: بُوَأَزْأَلْ اَرَنْ یِیْنِ قَذِرْغَان
bu ar ol arən boynun qazırğan

مرد همیشه گردن مردان را خم می‌کند.

تَشْرْغَان *taşurğan*: بُوَأْتْ اَلْ اَشِیجْ تَشْرْغَانْ *bu ot ol aşıc taşurğan*
 به جوش آورنده و سرریز کننده دیگ است.

اگر سیل نیز آب حوض را سرریز کند، چنین گویند.
 قَاقُرْغَان *qaurğan*: نوعی خمیر نان که با
 روغن آمیخته شود و در اجاق و یا تنور پخته شود.

قَاقُرْغَان *qawurğan*: بُوَیْلَکْ اَلْ یَلْکْ
bu biləzik ol bilək qawurğan

یعنی: این دستبند، پیوسته فشارنده‌ی دست است.

تَمُرْغَان *tamurğan*: بُوَأَغْلْ اَلْ بُرْیِی تَمُرْغَان
bu oğul ol burnı tamurğan

بچه، پیوسته خون دماغ شونده است.

سَغْزْغَان *sağızğan*: زغن، مرغ گوشت ربا، زاغ
 دشتی.

قُدْزْغُون *quduzğun*: پار دُم زین. تسمه‌ای که
 در عقب زین از زیر دم اسب رد می‌کنند.

تَرِلْکَانُ tərīlgān: بُولَازْ بُوْدُنْ اُلْ تَتَجِی تَرِلْکَانُ
bular buzun ol tutçı tərīlgān یعنی: این
مردم پیوسته گرد هم می آیند.

در هر مورد دیگر نیز نیاز به گرد آمدن و سپس
پراکنده شدن باشد، چنین گویند.

کُتُرْکَانُ kōtūrgān: بُوْغَرَا اُلْ یِکْ کُتُرْکَانُ bu
bogra ol yük kōtūrgān یعنی: این شتر
پیوسته بارکشنده است.

کَجُرْکَانُ keçūrgān: بُوْباکْ اُلْ یَازُقْ کَجُرْکَانُ
bu Bağ ol yazuq keçūrgān یعنی: این بیگ
پیوسته در گذرنده از خطا و گناه است.

کَجُرْکَانُ keçūrgān: بُوْوَازْ اُلْ تَلِمْ اِیْشْ
keçūrgān bu ar ol telim iş keçūrgān یعنی:
این مرد، پیوسته چاره اندیش و چرخنده‌ی امور
است. اَقُرْکَانْ تَهْرْکَانْ ewūrgān tawūrgān
هم گفته می‌شود. در این قطعه نیز آمده است.

یَعِیْ اَوْتِنْ اُجُرْکَانُ
تَوُیْدِنْ اَنِیْ کَجُرْکَانُ
اِشْدِرْ اَزْبْ کِجُرْکَانُ
تَکْدِیْ اَقِیْ اَلْدُرُو.

Yağı otın oçūrgān
Toydın anı kōçūrgān
Işlar üzüp keçūrgān
Tağdi oqı öldürü

یعنی: خاموش گرداننده‌ی آتش خصم

که آنان را از لشکرگاه دور می‌ساخت

کارها را سلمان می‌داد

تیری کشنده بر وی رسید

توضیح آنکه: مردی را یاد می‌کند و حضائل و
صفات او را برمی‌شمارد و می‌گوید که او خاموش
سازنده‌ی آتش جنگ‌ها و کشتارها بود و آنان را از
اردوی خود بیرون می‌ساخت و با اینهمه مشکل گشا
و چاره‌گر نیز بود، پس تیری کشنده از دور فلک به
او رسید.

بیرلْکَانْ birlə tutçı qatılğan qarılğan
مرد، با هر کس در آمیزنده و فعالیت کننده است.
قُرْلُغَانْ qurulğan: بُوْاَزْ اُلْ سِنْکَرِیْ قُرْلُغَانْ bu
ar ol siyri qurulğan یعنی: این شخص
پیوسته خشم گیرنده است.

قُتْلُغَانْ qutulğan: بُوْاَزْ اُلْ یَغِیْدِنْ قُتْلُغَانْ bu
ar ol yağıdın qutulğan یعنی: این مرد
پیوسته از چنگ دشمن رها شونده است.

قَبْلُغَانْ qapulğan: بُوْزْدُکْ اُلْ قَبْغَا قَبْلُغَانْ bu
nəñ ol qapuğda qapulğan یعنی: این
چیزی است که پیوسته بر درب فشار می‌آورد، موارد
دیگر نیز است.

قُشْلُغَانْ qoşulğan: بُوْوُقْزِیْ اُلْ سَغْلِقْ بَرْلا
qoşulğan bu quzi ol saqlıq birlə qoşulğan
این بره پیوسته همراه و همپای می‌ش است. موارد
دیگر نیز چنین است.

سُغْلُغَانْ soğulqan: بُوْوُفْ اُلْ تَقْفَرَاقْ
soğulqan bu suw ol tawraq soğulqan یعنی:

این آب پیوسته فوری در خاک فرو رونده است.
قَقْلُغَانْ soqulğan: بُوْاَزْ
soqulğan bu ar ol telim soqulğan
این مرد با مردان
لثیم دیگر رام و تعامل کننده است.

تَتُرْغَانْ tuturğan: برنج
تَشِیْرْقَانْ taşırqan: تَشِیْرْقَانْ کُوزْلُکْ
taşırqan közlüğü یعنی: برآمده چشم و درشت چشم.

سِقِرْقَانْ sıqırqan: نوعی موش [موش بزرگ،
کلاکموش].

بِتْلُکَانْ bitilğan: بُوْاَزْ سُوْکَا بِتْلُکَانْ اُلْ bu ar
sügə bitilğan ol یعنی: این مرد پیوسته نام
خود را در بسیج سپاه می‌نویسد.

تِرِلْکَان *tirilğan*: بُوْزْأُلْ اَدْکُو سَافِنْ تِرِلْکَان
bu ər ol əzgü sawın tirilğan یعنی: این

مرد پیوسته در حُسن شهرت زندگی کننده است.

تِرِلْکَان *térilğan*: بُوْزْأُلْ بِيَر بِيَرْکَا تِرِلْکَان
bu nəñ ol bir birgə térilğan یعنی: این

چیز، پیوسته بر روی هم چیده شونده است.

کَسِلْکَان *kəsilğan*: بُوْ بِيَبْأُلْ کَسِلْکَان *bu*
yıp ol kəsilğan یعنی: این طناب پیوسته می-

گسلد و پاره شونده است.

سَشِلْکَان *seşilğan*: بُوْ تُوْکُونْأُلْ سَشِلْکَان *bu*
tügün ol seşilğan یعنی: این گرهی پیوسته

باز شونده است.

تُوْگُلْکَان *tügülğan*: بُوْ بِيَبْأُلْ تُوْگُلْکَان *bu*
yıp ol tügülğan یعنی: این رشته‌ای پیوسته گره

خورنده است.

تُوْگُلْکَان *tügülğan*: بُوْزْأُلْ تُوْجِي قَاشِي کُزِي
bu ər ol tutçı qaşı közi tügülğan

یعنی: این مرد، پیوسته از شدت اندوه، چشم و
ابرویش گره می‌خورد.

این باب، در پنج خط، سیر می‌کند. این باب «غ»
است، باب «گ» نیز چنین است:

نَخْسْت: در مفهوم تداوم کار و بهر موری فراتر از
بات و طبیعت یک چیز. ملُند بُوْ اُغْلْأُلْ بُرْزِي
يُمُرْغَان *bu oğul ol burnı yumurğan* یعنی:

این کودک، پیوسته بینی‌اش خون دماغ می‌شود، و
یا: بُوْزْأُلْ اَدْکُو سَافِنْ تِرِلْکَان *bu ər ol əzgü*

sawın tirilğan یعنی: این مرد، پیوسته با حسن
شهرت می‌زید.

دوم: در مفهوم انتقال صفت از موصوف به عضو
دیگر و تداوم صفت در موصوف می‌آید.

ملُند: بُوْزْأُلْ تُوْزِنْ قُرْتِغَان

Bu ər ol tonın qurutğan

و یا: بُوْزْأُلْ سُوْفُغْ سُمُرْکَان

جَفَرْکَان *çəwürgən*: بُوْزْأُلْ تِلِمْأُقْ
bu ər ol telim oq çəwürgən

یعنی: این مرد، پیوسته برگر زاننده‌ی تیر است.

کُسُرْکَان *kösürgən*: نوعی موش کور.

تُشُرْکُون *tüşürkün*: درخت کتیرا. (در یکی از
گویشها).

کُفُرْکَان *küwürgən*: پیاز کوهی. اوغوزان به
آن کُمرْکَان *kümürgən* گویند.

تَمُرْکَان *təmürgən*: پیکان تیر. (به ترکی
اوغوزی).

تَکُرْکَان *təgürgən*: بُوْزْأُلْ اِشِيغْ اَقْآ تَکُرْکَان
bi ər ol işiğ azaqqa təgürgən یعنی: این

مرد، پیوسته کار را به فرجام رساننده است.

کُلَرْکَان *kölərgən*: بُوْآتْأُلْ کُلَرْکَان *bu*
at ol kölərgən یعنی: این اسب، پیوسته شکمش باد

می‌کند.

سُمُرْکَان *sömürgən*: بُوْزْأُلْ سُوْتُکْ سُمُرْکَان
bu ər ol süttüg sömürgən یعنی: این مرد،

پیوسته شیر مکنده است. مکیدن هر چیز دیگر را نیز
چنین گویند.

سُرْلْکَان *sürülğan*: بُوْزْأُلْ تَکْمَا بِيَرْدَنْ تُوْجِي
bu ər ol təgmə yərdən tutçı

sürülğan یعنی: این مرد، از هر جای پیوسته
رانده شده است.

کَرْلْکَان *kərilğan*: بُوْزْأُلْ کَرْلْکَان *bu*
nəñ ol kərilğan یعنی: این چیز، پیوسته کشیده

و دراز شونده است.

کشیده شدن و پهن شدن پوست و امتداد ابر بر
بلمدی کوه را نیز چنین گویند.

کَرْلْکَان *kərilğan*: بُوْزْأُلْ تِلِمْ کَرْلْکَان *bu ər*
ol talim kərilğan یعنی: این مرد، پیوسته

خمیازه کشنده است.

به فضل خدای متعال، بدون اطناب در کلام، بزودی
در این باب بحث خواهیم کرد.

باب فَعْلَلْ

با سه حرکه و ساکن دوم

سُنْدِلَاچ sundılaç: گنجشک صحرایی، در این
کلام نیز آمده است:

سُنْدِلَاچ ایشی اُرماس اُرتکُون تَبْمَاک

Sundılaç ışı ermäs örtkün tēpmāk

یعنی: خرمن کوبی، کار گنجشک صحرایی نیست.

این مثل را در مورد کسی گویند که در عین زبونی و
ناتوانی، بخواهد کار نیرومندان را انجام دهد.

قَرغِلَاچ qarğılaç: و طواط.

قَرلِغَچ qarlığaç: در همان معنای قبلی و مقلوب
همان کلمه است.

قَرغَلِغ qarğalığ: نام قلعه‌ای نزدیک طراز، اصل
آن قَرغَلِغ qarğalığ است.

تَمَغَلِغ tamğalıq: ابريق کوچک

تَمَغَلِغ tamğalıq: سفره‌ی کوچک یک نفره،
اصل آن تَمَغَلِغ tamğalığ در معنای نشانداز و
مهردار است. خَلَقْدَان ابريق‌ها و سفره‌های
مخصوص به خود را مهر و نشان می‌کردند که در
آنها نوشیدنی و خوردنی در حد و اندازه‌ی نیاز یک
نفر نگهداری می‌شد. بعدها هر ابريق و سفره
کوچکتر، تَمَغَلِغ tamğalıq نامیده شد.

تَمَغَلِغ tamğalıq: سفره و خوانی که اختصاص
به یک مرد دارد. سفره و خوانی که اختصاص به هر
کس دیگر غیر از خَقْدَان داشته و آمادگی نشان
کردن و مهر زدن باشد. اگر گفته شود که [در تلفظ
آن] حرف «غ» به حرف «ق» ابدال یافته، صحیح
است.

Bu ər ol suwuğ sömtürğən

که این معنلها را می‌دهد:

- این مردی است که جمله‌هایش را پیوسته خشک
می‌کند

- این مردی است که آب را پیوسته می‌مکد.

اسماء مجرد در این باب با کاف صلیه و صفات با
کاف رقیقه تلفظ می‌شود.

سوم: آمدن موصوف در معنای مفعولی. مانند
آنچه در کلمات زیر است: **بُوَأْرَال قَقْلِغَان سَقْلِغَان**

bu ər ol qaqlığan soqlığan

و: **بُوَأْرَال** پیردن پیرکا سُرُکْکَان

Bu ər ol yərdən yərgə sürülğən

این شخصی است که پیوسته طرد می‌شود و برمی-
گردد. از جایی به جای دیگر نفی بلا می‌شود.

چهارم: توصیف شخص به کاری که خواست خود
او نباشد. مانند:

بُو کِشِی اُل سُوْرُک اُتْتِغَان

Bu kişi ol sözüük unığan

این شخص سخت فراموشکار است.

و: **بُو تُوْکُون اُل سَشِلِکَان**

Bu tüğün ol seşilğən

این گرهی پیوسته باز شونده است.

پنجم: بیرون از همه‌ی معنای فوق، تکواژ، اسمی
مجرد است. مانند: **کُفُرْکَان کُیْوُورْگَان** و
تَقُشْغَان تَاوُشْغَان

اوغوزان و کوچگران که از کشور روم تا چین
گسترده‌اند، حرف «ق» و «غ» را که نشان از تداوم
امر در معنا دارد، برای مخفف ساختن، اسقاط می-
کنند.

در میان صفات، تأیید وجود ندارد. این مطلب
تاکنون بر خواننده معلوم شده است. هر صفت، و هر
میزان و قاعده که نشان دادم، خاص این باب
نیست. هملگونه که در بابهای افعال چهار واجی و
بیشتر وجود دارد، در بابهای دیگر نیز می‌توان همین
عمل را انجام داد.

آمده است :
 سَندَا قَچَر سَندِلَاچ
 مَندَا تَئَر قَرغِلاچ
 تَئَلِغ اَئَر سَندُواچ
 آرگک تیشی اُچر سَور

*Səndən qaçar sundılaç
 Məndə tinər qarğılaç
 Tatlığ ötər sanduvaç
 Erkək tişi uçuşur*

ترجمه : گنجشک از تو می‌گریزد
 مرغ و طوطا و پرستو در من آرام می‌گیرد
 بلبل خوش‌آواز می‌خواند
 و نر و ماده به هم می‌آویزند
 توضیح آنکه : مناظره و گفتگوی تابستان و زمستان
 را توصیف می‌کند و تابستان خطاب به زمستان می-
 گوید که گنجشک از سوی تو می‌گریزد و پرستو در
 دامن من آرام می‌گیرد و بلبل به آهنگ‌های
 گوناگون آواز می‌خواند و در دامن من نر و ماده به
 هم می‌آویزند.
 مُندَرُو mündərtü : حجله‌ی عروس که با دیبا و
 حریر زینت داده شود.

باب پنج واجی‌ها پایان یفت.

باب شش واجی‌ها

باب فَعْلَعَلْ

با هر گونه حرکه

تَیزلِدُرُک tizildürük : پول‌ک‌هایی که به روی
 کفش‌ها دوخته می‌شود.
 کُزِلِدُرُک közildürük : کرباس گونه‌ای که از
 موی دم اسبان بلفته می‌شود و به هنگام درد چشم

سَرْمَچُق sarmaçuq : نوعی آش. و آن چنین
 است که خمیر آن را به قطعات کوچک به اندازه‌ی
 نخود می‌پزند و به بیمار و غیر او می‌خورانند.
 سَرْمُسَق sarmusaq : سیر [از خلّواده‌ی پیاز].
 سَمُرسَق samursağ : به همان معنای قبل‌ی. از
 همان کلمه مقلوب شده است.

قُرْغُلُق qurğuluq : سبکسری و سبکی.
 قِزْلامُق qızlamuq : حصیه و جوشهای مانند آن.
 قَشْغَلُق qaşğalaq : مرغ دریایی کوچکتر از
 اردک. در این بیت نیز آمده است :
 تَنکَلَا بِلَا کُرسَا مَنی اُرگک اَئار
 قَلْفا کُرب قَشْغَلَقی سَقْفا بَئار

*Təndə bilə körsə mənə ördək atar
 Qalwa körüp qaşğalaqı suwqa batar*
 یعنی : اگر اردک من را در آن آبها با تیر بی‌پیکان
 بیند، این مرغ در آب فرو می‌رود.
 بَلْگُلُک bəlgülük : بَلْگُلُک نَلْک bəlgülük
 nəj یعنی : چیز آشکار و هویدا. در این کلام نیز
 آمده است :

بَلْدَاجی بُزَاغُو اُگوز ارا بَلْگُلُک
Boldaçı buzağu öküz ara bəlgülüğ
 یعنی : گوساله‌ی گاو بشو. خود در میان گاوان هویدا
 است.

این مثل را در مورد جوانی گویند که امید هر کار
 خیری به او می‌رود.
 کُزْکُنْک küzkünək : پرندای شکاری شبیه چرخ.
 قَظْناغُن qažnağun : قَظْزِنْ قَظْناغُن qažın
 qaznəğun یعنی : پدر زن و برادر زن. این مثل را
 در مورد دامان به کار می‌پزند و پشت سرهم قَظْزِنْ
 قَظْناغُن qažın qažnağun می‌گویند.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

سَندُواچ sanduvaç : بلبل. در این قطعه نیز

بفته می‌شود و با آن کلاه را زیر چله می‌بندند که
بر زمین نیفتد و در سر بماند.
قَلْدُرُقْ Qalalduruq : از نل‌های مردان است.

باب هفت واجی‌ها

زَرْغُنْجُمُودْ zargunçmud : نوعی گیاه خوشبو
به فارسی پلنگ مشک گویند.

یا خیرگی آن بر روی چشم می‌گذارند آن را
کُزْلُکْ közlük هم می‌گویند.
جَنْشْتُرُکْ çəniştürük : میوه‌ی گونه‌ای از
درختها. شبیه فندق است، سفید و سرخ می‌شود. در
آغاز بهار می‌رسد و خوردنی است.
کُملْدُرُکْ kümüldürük : سینه بند اسب.
سَقَالْدُرُقْ saqalduruq : قیطانی که با نخ حریر

کتاب اسماء سالم پایان یلخت.



بخش دوم: افعال سالم

باب دو واجی‌ها

çapdı شخص، خدمه‌اش را گچ خاک کشید (جَبَارْ-
جَبْمَاقْ *çapmaq-çapar*).

سَبْدِی *sapdı*: بیجی یکنه سَبْدِی *yiçi yignə sapdı* یعنی: خیاط سوزن را نخ کرد. *ol quş qanatın sapdı* یعنی: او بال پرنده را پچلید

اگر چیزی، با چیزی دیگری غیر از جنس خود پچلیده بشود و کامل گردد، نیز چنین گویند (سَبَارْ- سَبْمَاقْ *sapmaq-sapar*).

قَبْدِی *qapdı*: آرتون قَبْدِی *ər ton qapdı* یعنی: مرد، لباس گرفت و پوشید. *oğlanı yél qapdı* توضیح آنکه به کودک بلا جن خورد. (قَبَارْ- قَبْمَاقْ *qapar-qapmaq*) اگر بلا، لباس و نظائر آن را بکنند نیز چنین گویند

قُبْدِی *qopdı*: آرتیقارو قُبْدِی *ər yuqaru qopdı* یعنی: مرد، از جای خود بلند شد. *tüpi qopdı* یعنی: توفان شد. بوران شد. *quş qopdı* یعنی: پرنده از زمین بلند شد

تَبْدِی *tapdı*: قُل تَنکُری کا تَبْدِی *qul tənrigə tapdı* یعنی: بنده به خداوند سجده کرد. *ol xanqa tapdı* یعنی: او، در مقابل خاقان تعظیم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. *ol nəhi tapdı* یعنی: او، چیز گمشده پیدا کرد. (تَبَارْ- تَبْمَاقْ *tapmaq-tapar*).

تَبْدِی *təpdi*: *ol qulın təpdi* یعنی: او، برده‌ی خود را با لگد زد. (تَبَارْ- تَبْمَاقْ *təpər-təpmək*).

جَبْدِی *çapdı*: آرسُقما جَبْدِی *ər suwda çapdı* یعنی: مرد، در آب شنا کرد. *ol atını çibiq bilə çapdı* یعنی: برآه جَبْدِی *çomaq tat boynın çapdı* یعنی: مسلمان، گردن تات (= کافر) را زد. (ترکی اویغوری) *ər ewin* آرتاقین جَبْدِی

شکل ستر حرف «ب» = p

شکل ستر حرف «ج» = ç

شکل ستر حرف «ق» = q

شکل ستر حرف «ک» = ke

در آواکهای دیگر، صحیح‌تر آن است که صیغه-های فعل ماضی با حرف «د» بیاید این، بهتر است. هملگونه که در این قطعه آمده است:

تُنْلا بِلا کُجَلِم

یَمَرْ سَقْن کَجَلِم

تَرَنکوک سَقْن اِجَلِم

یُغْغا یَعی اُقْلَسون

Tünla bilä köçalim
Yamar suwın keçälim
Tarıuq suwın içälim
Yuwgä yağı uwulsun

یعنی: شبانه کوچ می‌کنیم

رود یامار را درمی‌گذریم

از سرچشمه آب می‌آشامیم

دشمن نرم و نازک خرد و شکسته بشود.

توضیح آنکه می‌گوید شبانه کوچ کنیم و از رود خله‌ی یامار بگذریم و از آب جوشان چشمه‌ها بنوشیم و دشمن نرم و نازک را در دستان خود خرد و ریز کنیم.

بُرْدی bardı: اَلْ اَفْکا بُردی ol ewgä bardı

یعنی: او، به خله رفت. موارد دیگر نیز چنین است.

(بَریر - بَرْماق barır- barmaq).

بُرْدی bürdi: اَلْ یُجُقْ اَغْزِی بُردی ol yançuq

agzı bürdi یعنی: او، سر توپره را با کش پیچید و

بست. بستن سر هر چیزی که شبیه توپره باشد نیز،

چنین است. (بُرار - بُرْماک bürär= bürmək).

بُرْدی burdı: پیار بُردی yıpar burdı یعنی:

عطر بو کرد. به هر چیز خوشبوی دیگر نیز چنین

گویند سَوْف بُردی suw burdı یعنی: آب، بخار

موارد دیگر نیز چنین است. (قُبَار - قُبْماق qopar-

qopmaq).

بُجْدی bıçdı: اَزْ اَتْ بُجْدی ar at bıçdı یعنی:

مرد، گوشت را برید موارد دیگر نیز چنین است.

(بُجَار - بُجْماق bıçar- bıçmaq).

سَجْتِم saçtım: مَنْ پیار سَجْتِم mən yıpar

saçtım یعنی: عطر پلشی کردم. موارد دیگر نیز

چنین است. اَلْ اَفْکا سَوْف سَجْدی ol ewgä

suw saçdı یعنی: او، خله را آب پلشی کرد. موارد

دیگر نیز چنین است. (سَجَار - سَجْماق saçar-

saçmaq).

سِجْدی sıçdı: اَزْ سِجْدی ar sıçdı یعنی: مرد،

رید

(سِجَار - سِجْماق sıçar- sıçmaq) موارد دیگر نیز

چنین است.

قُجْدی qaçdı: اَزْ قُجْدی ar qaçdı یعنی: مرد،

فرار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُجَار -

قُجْماق qaçar- qaçmaq).

قُجْدی qoçdı: اَلْ مَنی قُجْدی ol mənı qoçdı

یعنی: او، من را در آغوش کشید (قُجَار - قُجْماق

qoçar- qoçmaq).

کُجْتی keçti: اَیْ کُونْ کُجْدی ay kün keçti

یعنی: روز و ماه گشت و سپری شد. اَزْ سَوْف

کُجْدی ar suw keçti یعنی: مرد، از آب گشت.

موارد دیگر نیز چنین است. اَزْ کُجْدی ar keçdi

یعنی: مرد در گشت، مرد. (کُجَار - کُجْماک

keçar- keçmək).

کُجْتی köçti: سَوْ کُجْتی sü köçti یعنی: سپاه،

گشت. موارد دیگر نیز چنین است. (کُجَار -

کُجْماک köçar- köçmək).

در آواکهای ستر، حرف «د» نشانه‌ی فعل ماضی،

برای گوشه‌نوازی به حرف «ت» ابدال می‌یابد

حروف ستر عبارتند از:

قُرْدی qurdi: *أَزْ یَا قُرْدِی* *ər ya qurdi* یعنی: شخص کمان به زه کرد. (قُرار - قُرْمَاقْ - *qurar* - *qurmaq*).

کَرْدِی *kərđi*: *أَزْ یِبْ کَرْدِی* *ər yıp kərđi* یعنی: مرد، طناب را کشید موارد دیگر نیز چنین است. بَکْ *یُولْ کَرْدِی* *bəg yol kərđi* یعنی: بیگ، راه را بست. (هنگامی که بیگ بخواهد رفت و آمد دشمن را کنترل کند و از ورود افراد دشمن جلوگیری نماید کسی را برای این کار در دروازه می‌نشاند) *اِتْ کَرْدِی* *it kərđi* یعنی: سگ پارس کرد. (به ترکی قارلوقی). (کَرار - کَرْمَکْ - *kərər* - *kərmək*). **کُردِی** *körđi*: *أَلْ مَنی کُردِی* *ol mənı körđi* یعنی: او، مرا دید (کَرار - کَرْمَکْ - *körər* - *körmək*).

در این کلام نیز آمده است: *یُوزْکَا کُرمَا آرْزَم تِلَا* *yüzgə körmə ərzəm tilə* یعنی: به صورت نگاه مکن، به سیرت نگاه کن.

توضیح آنکه به رنگ رخسار و زیبایی صورت اهمیت مده، از شخص توقع ادب و فضیلت داشته باش.

کِرْدِی *kirdi*: *أَلْ آفْکَا کِرْدِی* *ol ewgə kirdi* یعنی: او، وارد خلعه شد موارد دیگر نیز چنین است. (کِرَر - کِرْمَکْ - *Kirür* - *kirmək*).

بَزْدِی *bezdi*: *أَزْ تُمْلَغْدِنْ بَزْدِی* *ər tumlığdın bezdi* یعنی: شخص از سرما، برخورد لرزید موارد دیگر نیز چنین است. (بَزار - بَزْمَکْ - *bezər* - *bezmək*).

بُزْدِی *bozdi*: *أَلْ آفْ بُزْدِی* *ol ew bozdi* یعنی: او، خلعه را ویران کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُزار - بُزْمَاقْ - *bozar* - *bozmaq*).

تَزْدِی *təzdi*: *کَیْکْ تَزْدِی* *keyik təzdi* یعنی: حیوان وحشی رمید و فرار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَزار - تَزْمَکْ - *təzər* - *təzmək*).

کرد، بخار آب بلند شد موارد دیگر نیز چنین است. (بُرار - بُرْمَاقْ - *burar* - *burmaq*).

تُرْدِی *turdi*: *أَزْ یَقَارُو تُرْدِی* *ər yuqaru turdi* یعنی: مرد، برخاست. *تُمان تُرْدِی* *tuman turdi* یعنی: مه بلند شد هوا مه آلود شد (تُرُر - تُرْمَاقْ - *turur* - *turmaq*).

تُرُر *turur*: این فعل مضارع است. بدون صیغه‌ی ملخصی و بدون مصدر به کار می‌رود. در معنای «آن است». می‌آید مانند جمله‌ی *أَلْ تَاشْ تُرُر* *ol taş turur* یعنی: آن، سنگ است و یا: *أَلْ قُشْ تُرُر* *ol quş turur* یعنی: آن، پرنده است.

این، ادات ربط است. معادل آن در عربی «تَبَعی» می‌باشد و ملخصی و مصدر ندارد.

تُردِی *türdi*: *أَلْ بَیْک تُردِی* *ol bitik türdi* یعنی: او، کاغذ و منشور را لوله کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُرار - تُرْمَکْ - *türər* - *türmək*).

سَرْدِی *sərđi*: *أَلْ سَرْدِی* *ol sərđi* یعنی: او صبر کرد. توضیح آنکه او در کاری صبر به خرج داد. (سَرار - سَرْمَکْ - *sərər* - *sərmək*).

سُردِی *sürđi*: *أَلْ آتْ سُردِی* *ol at sürđi* یعنی: او، اسب راند. موارد دیگر نیز چنین است.

سُرْدِی *sürđi*: *أَزْ اِتِغْ سُرْدِی* *ər itığ sürđi* یعنی: مرد سگ را راند و دور کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُرار - سُرْمَکْ - *sürər* - *sürmək*). اگر بیگ، کسی را از شهر براند نیز، چنین گفته می‌شود.

قُرْدِی *qurđi*: *خَانْ سُوْسِنْ قُرْدِی* *xan süsin qurđi* یعنی: خان قشون خود را فراهم آورد. *خَانْ جُواجْ قُرْدِی* *xan çuvaç qurđi* یعنی: خان، چادر بر پا کرد، سراپده پادشاهی زد. (قُرار - قُرْمَاقْ - *qurar* - *qurmaq*).

قِرْدِی *qırđi*: *أَزْ پَیْرَکْ قِرْدِی* *ər yérığ qırđi* یعنی: مرد، زمین را کند. موارد دیگر نیز چنین است. (قِرار - قِرْمَاقْ - *qırar* - *qırmaq*).

پِشْدی pışdı: اَشْجُ پِشْدی aşıç pışdı غذا پخت. پیمش پِشْدی yemiş pışdı یعنی: میوه رسید اَر قِمَز پِشْدی ər qımız pışdı یعنی: مرد برای رسیدن و پختن قمیز، خیک را تکان داد. (پِشار- پِشماق bışar- bışmaq).

تَشْدی taşdı: اَشْجُ تَشْدی aşıç taşdı یعنی: دیگ درجوشید و سرریز شد سَوْفُ تَشْدی suw taşdı یعنی: آب سرریز شد اگر آب از ظرف و یا رودخانه سرریز شود نیز، چنین گویند (تَشار- تَشماق taşar- taşmaq).

تُشْدی tuşdı: اَلْ مُکَا تُشْدی ol maña tuşdı یعنی: او، به من برخورد، مرا دید (تَشار- تُشماق tuşar- tuşmaq).

تُشْدی tüşdi: اَر اَتِن تُشْدی ər attın tüşdi یعنی: مرد از اسب فرود آمد اَر تَامْدِن تُشْدی ər tamdın tüşdi یعنی: مرد از پشت بام افتاد. از اسب افتادن نیز چنین است. به هر چیز دیگر نیز که از جایش بیفتد چنین گویند (تَشار- تُشماک tüşar- tüşmək).

تَکْرا اَلْبُ اَکْرا
اَتِن تَشْبُ یُکْرا
اَر سَلَن لَیو کُکْرا
کُوجی اِن کَفْلَسُون

Təgrə alıp əgrəlim
Attın tütüp yügrəlim
Arslan layu kükrəlim
Küçi anın kewilsün

ترجمه: پرامون و اطراف را در محاصره گیریم

از اسب پاده شویم و گام فراز نهیم

همانند شیر نعره بر کشیم

تانیروی او از هم بگسلد

توضیح: آنکه می گوید دشمن را محاصره کنیم و از اسب پاده شویم و بر او حمله کنیم و مانند شیر نعره بر کشیم تا آنکه بدینگونه دشمن را ناتوان سازیم.

کَسْدی kəsdi: اَلْ یَغَاچ کَسْدی ol yığaç kəsdi یعنی: او، درخت برید موارد دیگر نیز چنین است. (کَسار- کَسماک kəsar- kəsmək).

در این کلام نیز آمده است:

اُنْغَر یَغَاچ اُرُون کَس،
تَمَر قِسْغا کَس!

Uygur yığaç uzun kəs
Təmür qısğa kəs

یعنی: ای اویغور! درخت را بزرگتر ببر،

آهن را کوتاهتر ببر!

توضیح: آنکه هنگامی که چوب می بری، بلندتر ببر ولی آهن را کوتاهتر بگیر، زیرا آهن قابلیت دراز شدن دارد.

اویغوران واسطه‌ای دارند که هر روز آنان را ندا می‌دهد و احکام و فرامین را به آنان باز می‌گوید

کُسْدی küsdi: اَلْ اَنْدِن کُسْدی ol andın küsdi یعنی: او، از وی قهر کرد. (کَسار- کُسماک kəsar- küsmək).

(به ترکی اوغوزی).

بُشْدُم buşdum: مَن بُو اِشْدِن بُشْدُم mən bu ışdın buşdum یعنی: من، از این کار رنجه شدم. (بُشمازمن- بُشماق buşmazmən- buşmaq).

در این کلام نیز آمده است:

بُشْمَسَار بُوَر قُش تَتَار،
اِیْقَمَسَار اُرُونک قُش تَتَار.

Buşmasar boz quş tutar.

Əwməsər ürün quş tutar.

یعنی: اگر شکارچی خود را رنجه نکند شاهین خاکستری می‌گیرد.

و اگر شتاب نورزد، زیباترین شاهین را شکار می‌گیرد.

توضیح: آنکه اگر آدمی خود را زیاد رنجه نکند به هنگام شکار، عقاب سفید می‌گیرد و اگر عجله نکند زیباترین عقاب نصیب او می‌شود. این کلام، در موارد کسی به کار می‌رود که برای رسیدن به مقصود، توصیه به ترک عجله و شتاب شود.

در این کلام نیز آمده است:

ایفک سِنکاک سُوکاک تَشُوَرُ

Êwāk sinjak sütgä tüşür.

یعنی: حشره‌ی شتابگر به شیر می‌افتد

این مثل را در مورد کسی گویند که او را به ترک

عجله در کار توصیه کنند

سَشْدِی saşdı: اَرَاتِن کِشَن سَشْدِی

ar attın kişan saşdı

یعنی: مرد، بند و بخو را از اسب باز کرد. هر چیز

دیگر را نیز که از بند و بخو باز رهند، چنین گویند

(سَشَارُ - سَشْمَاک saşar- saşmak).

قَشْدِی qoşdı: اَلْ قُوْیْقا اَجْکُوْشْدِی ol qoyqa

açkü qoşdı

یعنی: او بز را با گوسفند همراه

ساخت. به هر چیز دیگر نیز که با چیز دیگری همراه

و رفیق کرده شود، چنین گویند: اَوْل پِیْر قَشْدِی ol

yır qoşdı

یعنی: او، شعر و سرود ساخت. یا: او،

غزل و شعر نظم کرد. (قَشَارُ - قَشْمَاک qoşar-

qoşmaq).

بَغْدِی boğdı: اَلْ اَرْنِی بَغْدِی ol arni boğdı

یعنی: او، مرد را خفه کرد. موارد دیگر نیز چنین

است. (بَغَارُ - بَغْمَاک boğar- boğmaq).

تَغْدِی toğdı: کُوْن تَغْدِی kün tağdı

یعنی: خورشید طلوع کرد. اَغْل تَغْدِی oğul toğdı

یعنی: کودک زاده شد.

در این کلام هم آمده است:

مُوْش اَغْلِی مُیَاو تَغَارُ

Muş oğlu muyav toğar

یعنی: بچه گربه میو میو کنان زاده می‌شود.

تَوْضِیْح اَنکە # بچه گربه مانند مادرش میو میو کند و

در مورد کودک‌کشی به کار می‌رود که اخلاق پدر خود

را کسب کرده باشند (تَغَارُ - تَغْمَاق toğar-

toğmaq).

تَغْدِی tiğdı: اَقْی بَشَقْن تَاش تَغْدِی oq başaqın

taş tiğdı

یعنی: سنگ، پیکان تیر را از کار

انداخت.

تَوْضِیْح اَنکە # پیکان تیر با خوردن به سنگ، کنده

شد و از کار افتاد. (تَغَارُ - تَغْمَاق tiğar- tiğmaq).

جَغْدِی çıgdı: اَلْ تُرْکَاک جَغْدِی ol türkək

çıgdı

یعنی: او بچه را لوله کرد، جمع کرد. موارد

دیگر نیز چنین است. (جَغَارُ - جَغْمَاق - çığar-

çığmaq).

سَغْدِی sağdı: اَرْ قُوْی سَغْدِی ar qoy sağdı

یعنی: مرد، گوسفند را دوشید. موارد دیگر نیز چنین

است. (سَغَارُ - سَغْمَاق sağar- sağmaq).

سُوْغْدِی soğdı: اَلْ قُوْی دَن قُرْت سُوْغْدِی ol

qoydan qurut soğdı

یعنی: او از گوسفند

کشک به دست آورد، ماست خشک حاصل کرد.

(سُوْغَارُ - سُوْغْمَاق soğar- soğmaq).

سُوْغُرْدِی soğurdı است.

سِغْدِی siğdı: بُو سُوْر کُتْکَاک سِغْدِی bu söz

könülge siğdı

یعنی: این سخن بر دلش

نشست، تأثیر کرد.

اَوْن قَلْبَقَا سِغْدِی un qapqa siğdı

یعنی: آرد در

ظرف جا گرفت. برای موارد دیگر نیز چنین گویند

(سِغَارُ - سِغْمَاق siğar- siğmaq).

تَقْدِی tawdı: اَلْ اَتِک سِشَقَا تَقْدِی ol etiğ

sışqa tawdı

یعنی: او، گوشت را به سیخ کشید

موارد دیگر نیز چنین است. (تَقَارُ - تَقْمَاک

tawar- tawmak).

سَفْدِی səwdı: اَلْ مَنِی سَفْدِی ol mənı

səwdı

یعنی: او، مرا ستود. (سَفَارُ - سَفْمَاک

səwar- səwmək).

تَبَعَانْ یُکْرُکْنِ تَلْکُو سَفْمَاسْ

Tayğan yügürğani tilkü səwməs

یعنی: روباه، سگ تیز رونده را دوست ندارد.

تَوْضِیْح اَنکە # می‌گویند روباه از سگان تیزرو خوشش

نمی‌آید زیرا می‌توانند او را به چنگ بیندازند

ol sözüğ anıñ qulaqqa çaqdı

یعنی: او، حرف را به گوش وی رسانید (به ترکی اوغوزی).

ol ikki kişi ara çaqdı *اَلْ اِکْسِ کِشِی اَرَا چَقْدِی*
ol çaqdı *اَلْ چَقْدِی*، او، میان آن دو نفر را به هم زد.
ol çaqmaq çaqdı *اَلْ چَقْمَاق چَقْدِی*، او، چخماق را به هم فرو کوفت. (چقار- چقماق *çaqmaq-çaqar*). این، هم اسم و هم مصدر است.

çuqdı *چَقْدِی* *çuş çuqdı* *قُش چَقْدِی* *quş çuqar* *قُش چَقَر*، پرنده، برنشست. (چقار- چقماق *çuqmaq-çuqar*).

در این بیت نیز آمده است:

آزَن قَمْعُ اَرْتَدِی نَلِکَلَرُ اَوُو
تَشَار کُرَب اَسْ اَوُو اَسْ کَا چَقَار

Ərən qamuğ artadı nənlər uzu
Tawar körüp uslayu üskə çuqar

ترجمه: به جستجوی مال، همه‌ی مردان پراکنده شدند

و چون مال دینند چون لاشخوار بر آن فرود آمدند
توضیح: آنکه می‌گوید در طمع مال اخلاق مردی به پستی گرائد و چون مالی در جایی می‌بینند مانند لاشخوار بر آن فرود می‌آیند

ar ewdin *اَر اَوْدِی* *çiqdı* *چَقْدِی* *çiqdı* *چَقْدِی*، او، آفرین چقدی
ar ewdin *اَر اَوْدِی*، او، از خله بیرون آمد. موارد دیگر نیز چنین است. در این کلام نیز آمده است:

Küç éldin kirsə, törü tünluktən çıqar
یعنی: چون زور از در وارد شود، رسم و انصاف از سوراخ بیرون می‌رود.

توضیح: آنکه وقتی ظلم و جور وارد خله شود، عدالت و انصاف از پنجره بیرون می‌رود. (چقار- چقماق *çiqmaq-çiqar*).

mən soqđum [۱] *مَنْ اَنی اَقْکَا سَقْدُم*
anı ewgə soqđum *اَنی اَوِغْا سَقْدُم*، او را وارد خله کردم. موارد دیگر نیز چنین است. اگر دسته‌ی تبر را هم در

این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که در میان اقران و آشنایان از شهرت قبول برخوردار باشد و دوستدش بر او رشک برند و حسادت ورزند

it keyikni qowdı *اِیْت کِیْکِنِی قُودِی*
qowdı *قُودِی*، سگ، شکار را دنبال کرد. در مورد هر چیز دیگر نیز که دنبال کنند چنین گویند (ققار- ققماق *qowar-qowmaq*).

ar sözüğ kewdı *اَر سَوُزُک کَعْدِی*
kewdı *کَعْدِی*، مرد، سخن را جوید و من کرد. و این لغت از ریشه *tançunı kewdı* *تَنْجُونِی کَعْدِی* *kewdı* در معنای: «لقمه را جوید» گرفته شده است. یعنی: لقمه را در دهانش جوید و قورت نداد. (کقار- کقماق *kəwər-kəwmək*).

ol maña baqdı *اَلْ مَنکَا بَقْدِی*
baqar *بَقَار*، او، به من نگاه کرد. (بقار- بقماق *baqmaq-baqar*).

ol azaqın buqdı *اَلْ اَزَقِیْن بُقْدِی*
buqdı *بُقْدِی*، او، پایش را جمع کرد. (بقار- بقماق *buqar-buqmaq*).

ol qapqa un tıqdı *اَلْ قَلْپَا اَوُن تَقْدِی*
tıqdı *تَقْدِی*، او در ظرف آرد را جا داد، فرو کردن و جا دادن همراه با فشار و سختی در هر چیز دیگر را نیز چنین گویند به خوشه‌ی انگور هم که دانه‌های آن توی هم فرو رفته باشند *tıqma* *تَقْمَا اَرُم*
üzüm *اَوُزُوم* گویند

ar taqdı *اَر تَقْدِی* *burundıq butluqa taqdı*
افسار را به غضروف بینی نصب کرد.

توضیح: آنکه او، افسار را به قسمت نرمه‌ی بینی نصب کرد. (به ترکی اوغوزی).

هر طنابی که به هر چیز دیگری بسته شود، چنین نامیده می‌شود. (تقار- تقماق *taqar-taqmaq*).

çaqdı *چَقْدِی* *اَلْ سَوُزُک اَزِک قَلْپَا چَقْدِی*

Oğlan suw tökər
Uluğ yanı sinur

ترجمه: پسر، آب می‌ریزد

یک سوی بزرگتر، درد می‌گیرد

توضیح: آنکه به آب می‌ریزد، و بزرگتر پایش می‌لغزد و از این جهت می‌افتد و یک سوی از بدنش رنجه می‌شود. این کلام را زمغی به کار برند که بزرگتر به علت سهو و اشتباه بچه، دچار خسارت و ضرر می‌شود.

تَکْدی *təgdi*: *ol ewgə təgdi* آفکا تَکْدی
یعنی: او به خله رسید (تَکَر - تَکْمَاک - *təgdi* - *təgər*).
təgmək در این کلام نیز آمده است:

ایفک آفکا تَکْمَاس

Éwək ewgə təgməs

یعنی: شتاب کننده، به خله نمی‌رسد (زیرا او تند می‌راند و اسب خود را خسته می‌کند و بی‌یاور می‌مالد و با گردن خمیده می‌ایستد) این سخن را جایی آورند که بخواهند بگویند در کارها وقت و حوصله لازم است.

در این بیت نیز آمده است:

تَغْلَر اَقْدی آزاق
تَکْمَدی بُو ساف اُشاق

Atqalır oqni azaq
Təgmədi bu saw uşaq

یعنی: تیر ناهلوم بر من زد،

این بدگویی به من نرسید

توضیح: آنکه این غیبت و بدگویی به من نرسید ولی آن زن فتنه‌انگیز با تیری که منشأ آن ناهلوم است، خواست من را بزند

تَکْدی *tügdi*: *ər tügün tügdi* تَکْدی
یعنی: شخص گره زد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تَکَر - تَکْمَاک - *tügər* - *tügmək*). در این کلام نیز آمده است:

تِلن تَکْمِشَنی تِشِن یَرمَاس

Tılın tügmişni tışın yazmas

محل خود فرو کنند و جا دهند چنین گویند [۲] *اَز تَوُر سَقْدی* *ər tuz soqdı* یعنی: مرد، نمک سایید
موارد دیگر نیز چنین است.

[۳] *قُش مَک سَقْدی* *quş məş soqdı* یعنی:
پرنده دانه را برچید

[۴] *اَنی یِلان سَقْدی* *anı yılan soqdı* یعنی: او را مار گزید (ترکی اوغوزی). (سَقَار - سَقْمَاق - *soqar* - *soqmaq*)

سَقْدی *sıqdı*: *ol üzüm sıqdı* اُل اُزُم سَقْدی
یعنی: او، انگور فشرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(سَقَار - سَقْمَاق - *sıqar* - *sıqmaq*).

بُکْدی *bükdi*: [۱] *اُل مَنی کُرب بُکْدی* *ol mənī körüp bükdi*
نشست و به کنجی خزید

[۲] *اُل اَشْدِن بُکْدی* *ol aşdın bükdi* یعنی: او از خوردن سیر شد تا می‌توانست خورد.

[۳] *اُل تَقَارقا بُکْدی* *ol tawarqa bükdi*
یعنی: چشم او از مال سیر شد موارد دیگر نیز چنین است. (بُکَر - بُکْمَاک - *bükər* - *bükmək*).

بُکْدی *bükdi*: *ol suwuğ* اُل سَوُغ بُکْدی
bükdi یعنی: او آب را جمع کرد، با ملج و سدی که ساخت، آب را گرد آورد.

بَک *bəg süsin bükdi* یعنی: بیگ
قشون خود را گرد آورد. (بُکَر - بُکْمَاک - *bükər* - *bükmək*).

گاهی نیز، افراد قشون و سپاهیان به آب تشبیه می‌شوند

سَوُف اَقْتی *suw aqtı*: یعنی آب جاری شد

سَوُف اَقْتی *sü aqtı* یعنی: قشون روان شد

تَکْدی *tökdi*: *Qğlan suw* اَغْلان سَوُف تَکْدی
tökdi یعنی: پسر آب ریخت. (تَکَر - تَکْمَاک - *tökər* - *tökmək*).

اَغْلان سَوُف تَکَار

اَلغ یادی سَور

جَکَدی *çəkdi*: اَلْ تَرکاکْ باغِنْ جَکَدی *ol térkək bağın çəkdi* یعنی: او طناب بقچه را سفت کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (جَکارْ- جَکَماکْ *çəkər- çəkmək*).
سُکَتی *sökti*: [اَلْ یَماعْ سَکَتی *ol yamağ sökti* یعنی: او، وصله از لباس جدا کرد. [۲] اَلْ اَفِنْ سَکَتی *ol ewin sökti* یعنی: او، خله‌اش را خراب کرد، کوبید [۳] اَلْ بَککا سَکَتی *ol bağgə sökti* یعنی او در مقابل بگ، زانو زد. موارد دیگر نیز چنین است. از همین لغت، اصطلاح سَکا اُتُر *sökə oltur* ساخته شده است. یعنی: چهار زانو بنشین (سَکارْ- سَکَماکْ *sökər- sökmək*).

بُلْدی *buldı*: اَلْ یَرماقْ بُلْدی *ol yarmaq buldı* یعنی: او، پول پنا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُلرْ- بُلماقْ *bulur- bulmaq*).

بِلْدی *bildi*: اَلْ بِلکْ بِلْدی *ol bilig bildi* یعنی: او، دانش آموخت. (عقل، معرفت و حکمت اخذ کرد) موارد دیگر نیز چنین است. (بِلرْ- بِلماکْ *bilir- bilmək*).

آرغویان بصورت بلور *bilür* تلفظ می‌کنند زیرا آدان حرف «ل» از کلمه را ضمه می‌دهد دیگر ترکان مانند آنان تلفظ نمی‌کنند.

تَلْدی *təldi*: اَلْ تارْ تَلْدی *ər tam təldi* یعنی: مرد، دیوار را سوراخ کرد. موارد دیگر نیز چنین است. **تَلْدی** *təldi*: اَلْ اَغلاقْ سَلْقا تَلْدی

ol oğlağ saqlıqqa teldi یعنی: او، بزغاله را همراه می‌ش شیردار کرد.

توضیح آنکه وقتی بز از شیر دادن بیفتد و یا بمیرد و بزغاله بدون مادر بمالد چنین می‌کنند (تِلرْ- تِلماکْ *telir- telmək*).

تُلْدی *tuldı*: اَلْ تَرْتَقَنسی آتری بِلاتْلدی *ər topıqnı azrı bilə tuldı* یعنی: مرد، توپ را با چوگان دوشاخه زد.

یعنی: آنچه با زبان گره بخورد، به دندان باز نمی‌شود.

این مثل در مورد کسی به کار می‌رود که امر به وفای به عهد می‌شود.

تِکَدی *tikdi*: [اَلْ تُونْ تِکَدی *ər ton tikdi* یعنی: شخص جامه دوخت. [۲] اَلْ یِلانْ تِکَنسی *atığ yılan tiktı* یعنی: اسب را مار گزید. موارد دیگر نیز چنین است: اگر عقرب هم بگزد، باز گویند [۳]. اَلْ یِناغْ تِکَنسی *ər yıgaç tiktı* یعنی: مرد، نهال کاشت. کاشتن هر چیزی را نیز چنین گویند (تِکارْ- تِکَماکْ *tikər- tikmək*).

در این کلام هم آمده است.

تِکَماکْ تِناجْ اَلْماس
تِلامِکْ تِناجْ اَلْماس

Tikməginçə önməs
Tiləməginçə bulmas

یعنی: تا کشته نشود، نمی‌روید

و تا جستجو نشود، یافت نمی‌شود.

توضیح آنکه اگر نهال کاشته نشود، رشد نمی‌کند و مانند آن نیز، اگر آرزویی دنبال نشود، به دست نمی‌آید.

این سخن در موردی به کار می‌رود که آدمی در کارها به فعالیت تشویق شود.

جَکَدی *çəkdi*: اَلْ بِتِکْ جَکَدی *ol bitik çəkdi* یعنی: او کتاب را نقطه‌گذاری کرد. (نقطه‌ی پایان گذاشت). اَلْ اَتِنْ جَکَدی *ol atın çəkdi* یعنی: او، از رگ اسب خون گرفت. (جَکارْ- جَکَماکْ *çəkər- çəkmək*).

جَکَدی *çökdi*: اَلْ بَککا جَکَدی *ol bağgə çökdi* یعنی: او، در مقابل بیگ، زانو زد. موارد دیگر نیز چنین است. تَقسی جَکَدی *təwi çökdi* یعنی: شتر فرو نشست. تَمُرْ سُقْدا جَکَدی *təmür suwda çökdi* یعنی: آهن در ژرفای آب فرو نشست. موارد دیگر نیز چنین است. (جَکارْ- جَکَماکْ *çökər- çökmək*).

این یک نوع بازی ترکان است. بدینگونه بازی می-شود که: یکی از بازیکنان، که بخواهند بازی از سوی او شروع شود، به همان ترتیب که در بالا گفته می‌شود، به توپ می‌زند هر کس پر زورتر باشد، او، بازی را شروع می‌کند بازی «چماق فولادی» نیز به همین ترتیب شروع می‌شود. (تِلَارْ- تُلْمَاقْ *tular- tulmaq*).

تِلْدی *tildi*: اَر یَرینْداق تِلْدی *ər yarındaq* *tildi* یعنی: مرد، کمر و تسمه را دو نیمه کرد. هر چیز دیگر را نیز که از درازا ببرند و قطع کنند چنین گویند (تِلَارْ- تِلْمَاقْ *tilar- tilmək*).

جَلْدی *çaldı*: اُلْ اَنی جَلْدی *ol anı çaldı* یعنی: او، وی را بر زمین زد، شکست داد. اُلْ سَوُزْکْ مَیْکْ قُلَاقْ جَلْدی *ol sözüğ mənin qulaqqa çaldı* یعنی: او، حرف را به گوش من رسانید.

در این کلام نیز آمده است:
چَقْسا تَتْدُور، جَلْسا بَلْدُور

Çaqsā tütür, çalsa bilünür
یعنی: اگر چخماق صدا کند آتش می‌جهد اگر حرف به گوش برسد مطلب عیان می‌گردد.

توضیح آنکه: اگر چخماق را به هم بزنند روشن می‌شود و اگر سخن را به گوش برسانند خواست و آرزو معلوم می‌گردد.
تَوْنُغْ تَاشْ اَزْا جَلْدی

Tonuğ taş üzə çaldı
یعنی: گازر لباس را به سنگ زد.

توضیح آنکه: جامه‌شوی، جامه را به سنگ زد یا بر سنگ کوبید در این قطعه نیز آمده است:

اَزْمْ تَوْنُغْ قَلْدی جَلْدی
اَنِکْ تَوْنُغْ قِلْا یَلْدی
بَتِیْنْ اَلْبْ قَلْدی سَلْدی
بَعْرْ اَلْبْ تَکَلْ بَعْدی

İtim tutup quzı çaldı
Anıñ tüsin qıra yoldı
Başın alıp quzı saldı
Boğaz alıp tükəl boğdı

ترجمه: سگ من او را گرفت و بر زمین زد

موهای او را همگی پیرا کند
کله‌ی او را کند و به پایین انداخت
گلویش را فشرد و خفه کرد.

توضیح آنکه: سگ توانست بر گرگ چیره شود، او را شکست داد، موهایش را بر کند به پشت سر انداخت و گلویش را به دندان فشرد و خفه کرد.
(جِلَارْ- جَلْمَاقْ *çalar- çalmaq*).

سَلْدی *saldı*: اُلْ مَنْکَا تَوْنُغْ سَلْدی *ol maña tonın saldı* یعنی: او، با جامه‌اش به من اشاره کرد.

اُلْ مَنْکَا کِشِیْ دَا تَتْنْ سَلْدی

ol maña kişidə altun saldı
یعنی: او، به وسیله کسی، برای من طلا استخراج کرد.

سَوُفْ یَغَاجُغْ سَلْدی

Suw yığaçıg saldı
یعنی: آب، درخت را افکند

موارد دیگر نیز چنین است. (سَلَارْ- سَلْمَاقْ *salar- salmaq*). اگر کسی از دور با دست اشاره کند نیز چنین گفته می‌شود.

قَلْدی *qaldı*: اَرْ کِیْزِیْنْ قَلْدی *ər kişin qaldı* یعنی: مرد، عقب ماند اَرْ اَیْیَلْ قَلْدی *ər oyunda qaldı* یعنی: مرد، مسابقه را باخت. در مورد هر چیز دیگر نیز که رها شود و بماند چنین گویند در این کلام نیز آمده است:

اَیْلْ قَلْدی تَرْ قَلْمَاس

El qaldı törü qalmas
یعنی: سرزمین هم ترک شود عادات ترک نمی‌شود.
توضیح آنکه: اگر آدمی سرزمین بومی خود را هم ترک کند عادات و رسوم بومی خود را ترک نمی‌کند

این سخن را در جایی گویند که امر به احترام و رعایت رسوم و عادات مردمی و بومی کنند (قَلِیْرْ- قَلْمَاقْ *qalır- qalmaq*).

قَلْدی *qaldı*: اُلْ مَدِیْنْ نَتْکْ قَلْدی

ol məndin nəğ qaldı

و بدینگونه می‌خواهد بگوید که نیکی را با نیکی پاسخ گوی.

تَمَدی tamdı: سَوْفَ تَمَدی suw tamdı یعنی: آب چکید موارد دیگر نیز چنین است. (تَمَار- تَمَاقُ tamar- tammaq).

جُمَدی çumdı: اُغْلان سَفْدا جُمَدی oğlan suwda çumdı یعنی: کودک، در آب فرو رفت. (جُمار- جُمَاق çumar- çummaq).

جُمَدی çumdı: اُرْدَک سَفْقا جُمَدی ördək suwqa çumdı یعنی: اردک در آب بخوبی فرو رفت. (جُمار- جُمَاک çümər- çümmək). این مصدر با حرف «ک» و مصدر پش از این با حرف «ق» نوشته می‌شود تا تفاوت فیما بین آن دو معلوم شود.

قَمَدی qamdı: اُلْ آنسی قَمَدی ol anı qamdı یعنی: او، وی را بسیار زد و خوار و خفیف ساخت. منظور آنکه او، وی را تا حد مرگ زد. (قَمَار- قَمَاقُ qamar- qammaq).

قَمَدی qumdı: سَوْفَ قَمَدی suw qumdı یعنی: آب موجا موج شد. (قَمَار- قُمَاقُ qumar- qummaq).

کُمَدی kömdi: اُلْ اَلْکَنسی کُمَدی ol ölügni kömdi یعنی: او، مرده را دفن کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُمار- کُمَاک kömər- kömmək). و یا: کُوزمان کُمَدی közmən kömdi دفن کردن را دفن کرد.

بَنَدی bandı: قَوی بَنَدی qoy bandı یعنی: گوسفند بسته شد به هر چیز دیگر نیز که با طنابی بسته شود، چنین گویند. (بَلُر- بَنَماق banur- banmaq). حرف «ن» در اینجا بدل از حرف «ل» است.

تُنَدی tundı: کُوک تُنَدی kök tundı یعنی: آسمان گرفته شد ابری شد قَبْغ تُنَدی qapuğ

یعنی: او، از من چیزی خواست. (قُلُور- قُلْماق qolur- qolmaq).

قِلْدی qıldı: اُرْ ایش قِلْدی ar iş qıldı یعنی: مرد، کار انجام داد. اُرْ قِزِغ قِلْدی ar qızığ qıldı یعنی: مرد، با دختر در آمیخت این کلام کنایه از در آمیختن نر و ماده با هم دارد و از این رو، اوغوزان در این کلام، به جای فعل قِلْدی qıldı از فعل اِیتِی étti استفاده می‌کنند چنانکه وقتی آدمی نماز می‌گذارد، می‌گویند: اُرْ یُکُنْج اِیتِی

ar yükünç étti در حالیکه ترکان [غیر از اوغوزان] در این جا فعل قِلْدی qıldı به کار می‌برند. (قُلُور- قُلْماق qilur- qılmaq).

کَلْدی kəldi: اُرْ اُفْکا کَلْدی ar ewgə kəldi یعنی: مرد، به خله آمد موارد دیگر نیز چنین است. (کَلِر- کَلْماک kəlır- kəlmək) در این کلام هم آمده است: بَیْر قَرْغا بَیْرا قِش کَلْماس

Bir qarğa birlə qış kəlməs یعنی: با یک کلاغ، زمستان نمی‌آید این سخن در موردی به کار می‌رود که به کسی بگویند در کارهای خود به خاطر بازگرداندن همکاران و دوستان خویش جدی باشد. **کُلْدی** küldi: اُرْ کُلْدی ar küldi یعنی: مرد، خندید موارد دیگر نیز چنین است. (کُلار- کُلْماک külar- külmək).

در این بیت نیز آمده است:

کُلْسا کِشی اَنما اَنکر اُرْ بَر کُلا
بَقِل اَنکر اَدْکُولْکُنْ اَغْزَن کُلا

Külsə kişi atma anar örtər külə
Baqıl anar əzgülgün ağzın külə
یعنی: بر چهره‌ی کسی که بر روی تو بخندد خاکستر گرم می‌پاش،
با چهره‌ی خندان و به نیکویی بر وی نگاه بینداز

سِنْدی sindi: یِغَاجْ سِنْدی yığaç sindi یعنی: درخت شکست. موارد دیگر نیز چنین است. سُو سِنْدی sü sindi یعنی: لشکر، شکست خورد. (سِنُورْ - سِنِمَاقْ sinur- sinmaq). سِنَارْ sinar نیز گفته می‌شود.

قُنْدی qundi: اُغْری تَشَارْ قُنْدی oğrı tawar qundi یعنی: دزد، مال برد. در این بیت نیز آمده است:

کِچِکْ بُلْبُ یَاغْنِی پِیْرْکُو آمَاسْ
اَدْکَرْ مَدِیْبْ قُلْسا اَنی ایلْدی قُنْدَارْ

*Kiçik bulup yağını yergü amas
ağğarmazıp qoşsa anı elni qunar*

یعنی: نباید دشمن را کوچک شمرد و حقیر دانست. اگر به حال خود رها شود، او، سرزمینت را می‌برد. توضیح آنکه # می‌گوید هر اندازه نیز حقیر باشد نباید دشمن را کوچک شمرد. اگر بی‌اعتنا به دشمن او را رها سازی، وطنت را صلب می‌شود.

(قُنَارْ - قُنْمَاقْ qonar- qonmaq).

کُنْدی köndi: یِغَاجْ کُنْدی yığaç köndi یعنی: درخت راست شد. موارد دیگر نیز چنین است. اُغْری کُنْدی oğrı köndi یعنی: دزد اعتراف کرد. (سارق به سرقت اعتراف کرد). هر کس دیگر به آنچه که انکار می‌کرد، اقرار کند چنین گفته می‌شود. اَرْ یُولْقا کُنْدی er yolqa köndi یعنی: مرد به راه افتاد.

کُنْدی köndi: اَتْنِکْ کُنْدی otun köndi یعنی: هیزم سوخت. این، به ترکی آرغویی است. طبق قلعه‌ای که در بالا گفته شد، آنان حرف «ی» را به حرف «ن» بدل می‌سازند.

کُنْدی köndi: تَسُونْ اَتْ کُنْدی tosun at köndi یعنی: اسب سرکش رام شد و به راه آمد به هر چیز دیگر که رام شود و به راه آید چنین گفته می‌شود. (کُنَارْ - کُنْمَاقْ könar- könmək).

tundi یعنی: درب بسته شد. وقتی کمره‌ی صعب‌العبور کوه با بر ف بسته شود، گویند: اَرْتْ تُنْدی art tundi (تُنُورْ - تُنْمَاقْ tunur- tunmaq). در این گونه صیغه‌های مضارع، عادت اوغوزان و قپچاقان در آن است که فعل را بصورت تَنَارْ tunar می‌آورند و فتحه می‌دهند.

تِنْدی tindi: یُعْمَرْ تِنْدی yağmur tindi یعنی: باران آرام گرفت. اَرْ اُلْغْ تِنْدی er uluğ tindi یعنی: مرد، نفس عمیق کشید آه کشید اَرُقْ تِنْدی aruq tindi یعنی: خسته، استراحت کرد. (تِنَارْ - تِنْمَاقْ tinar- tinmaq).

اوغوزان، وقتی بخواهند کسی را دعوت به سکوت کنند، گویند: تِنْمَا tinma که در معنای «ساکت باش!» می‌آید در حالی که دیگر ترکان تِنْ tin را در معنای «سکوت کن!» می‌آورند و تِنْمَا tinma را در معنای «سکوت مکن!» به کار می‌برند. اوغوزان در این باب اشتباه می‌کنند.

سِنْدی sandı: اُلْ اَرْ اَتْلِغْ بِلا سِنْدی ol er atlıg bilə sandı یعنی: آن مرد، از سوارکاران شمرده شد.

اگر از چیز دیگری نیز شمرده شود و گمان رود، چنین گفته می‌شود. (سَنُورْ - سَنْمَاقْ sanur- sanmaq).

در این کلام نیز آمده است:
بَارِغْ اَتْرُو تَتْسَا یِهْا سَنْمَاسْ

Barıg otu tutsa yoqqa sanmas

یعنی: اگر آنچه موجود است، منفی به حساب نمی‌آید.

منظور آنکه اگر از آنچه در خله موجود است، برای مهمان آورده شود، معنای مهمان‌گریزی نمی‌دهد. **سِنْدی** sandı: اُلْ مَنْکا اَتْمَاکْ سِنْدی ol manja atmək sundı یعنی: او، به من نان تعارف کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سَنَارْ - سَنْمَاقْ sunar- sunmaq).

نمونه برای نخستین مضموم: بُردی *turdi* در معنای بلند شد مضارع: تُرُر *turur*, مصدر: تُرُمَاقُ *turmaq*.

نمونه برای حرف نخستین مکسور: یُنْجُو بُردی *yinçü tizdi* یعنی: مروارید چید مضارع: تِزَار *tizär*, مصدر: تِزْمَک *tizmäk*, که در همگی حرف «ت» مکسور است.

سازه‌ی این کلمات هم‌لند سازه‌ی عربی نیست. در عربی، ملّی، و مضارع و مصدر تابع هم نیستند مثلاً در ماضی قَعَدَ گفته می‌شود که حرف «ق» مفتوح است. ولی در مضارع آن یعنی در یَقْعُدُ حرف «ق» ساکن است و در مصدر یعنی در قَعُدْ حرف «ق» ضمه دارد. و بدینگونه تعریف می‌شود. ملنند: مَطَرٌ، يَمْطِرُ، مَطُوراً

در مزید فیه نیز، مثلاً گفته می‌شود:

أَكْرَمَ، يَكْرُمُ، أَكْرَامُ

که در ملّی همزه مفتوح و در مضارع حرف «ی» مضموم و در مصدر همزه مکسور است. و یا در: اِسْتَعْفَرَ، يَسْتَعْفِرُ، اِسْتِغْفَارُ

الف در ملّی مکسور، «یاء» در مضارع مفتوح و الف در مصدر مکسور است.

در دیگر فعل‌ها نیز، ملّی با مضارع و مصدر انطباق ندارد. زبان و گویشهای ترکی، اینگونه نیست. همه‌ی [افعال] تابع نظم و هنجار است.

در افعال دو واجی، سه واجی، چهار واجی و پنج واجی و جز آن نیز، ملّی، مضارع و مصدر نظم و هنجار دارد.

قلمه‌ی نوم: افعالی که در صیغه‌ی ملّی اضعاف دارند در مضارع و مصدر مضاعف نیستند

قلمه‌سوم: صفات مشتق شده از فعل (صفات فعلی)، در گویشهای اوغوز، قپچاق، یماک، یغما، آرغو، سواران، چنک و کوچگران، بر مبنای ملّی ساخته می‌شود. مثلاً از فعل ملّی بُردی *bardi*، صفت فعلی بُرْجی *bardaçı* ساخته می‌شود. میان دو حرف «د» و «ی» که پی‌افزوده‌ی ملّی

مَنْدِی *mandi*: اَر تُلْمَ مَدِی *ər tolum mandı* یعنی: مرد، مسلّح شد و جنگ افزار برداشت. اَر اَتْمَک سِرْکَاکَا مَدِی *ər atmək sirkəgə* *mandı* یعنی: مرد، نان را به سر که در آمیخت. هر چیز دیگر نیز که به چیزی آمیخته شود، باز چنین گویند (مَنَار - مَنَاقُ *manar- manmaq*).

مُنْدِی *mundı*: قَرِی اَر مُنْدِی *qarı ər mündı* یعنی: پرمرد چرنیلی و هرزه‌گویی کرد. (مَنَار - مَنَاقُ *munar- munmaq*).

مِنْدِی *mindı*: اَر اَت مَنْدِی *ər at mindı* یعنی: مرد، بر اسب سوار شد (مِنَار - مَنَک *minar- minmæk*).

در بیان صفات

و

قواعد عبارات

با استعانت از خداوند متعال، به سخن می‌آغازم.

اساس افعال بر صیغه‌های ماضی و مضارع است. در بالا تأکید کردم که: «افعال بر اساس ماضی تعریف می‌شوند» زیرا اگر نخستین حرف از کلمه در صیغه‌ی ملّی فته‌دار باشد در صیغه‌های مضارع و مصدر نیز فته خواهد داشت و اول ملّی و مصدر فته می‌گیرد. و اگر نخستین حرف از صیغه‌ی ملّی ضمه داشته باشد در مضارع و مصدر نیز همان حرفها مضموم خواهند بود. و اگر کسره داشته باشند مکسور خواهد بود.

شرح آن، چنین است: بُردی *bardi* در معنای رفت. نخستین حرف از این کلمه در همین ملّی، مفتوح است و در مضارع بصورت بُریر *barır* می‌آید و مصدر نیز، حرف «ب» فته می‌گیرد و بُرْمَاق *barmaq* تلفظ می‌شود.

حرف «ر» در این زبان، مانند حروف ا، ت، ی، ن (=تین) در زبان عربی است. اگر حرف «ر» در بن واژه موجود نباشد، تنها یک حرف «ر» بعنوان نشانه‌ی مضارع و مستقبل افزوده می‌شود.

بیان این قاعده در صیغه‌های ماضی و امر:

اگر در صیغه‌های ماضی، قبل از حرف «د»، حرف «ر» موجود باشد، باقی می‌ماند و بدینگونه، اگر بخواهند صیغه‌ی امر بسازند، حرف «ی» و حرف «ت» بعنوان نشانه‌ی ماضی، اسقاط می‌شود و حرف «ر» باقی می‌ماند این حرف «ر» جزو بن واژه است. در این حالت، به فعلی که این حرف را جزو بن خود داشته باشد و یا نداشته باشد، حرف «ر» به نشانه‌ی مضارعت افزوده می‌شود. اگر در انتهای صیغه‌های ماضی و امر، حرف «ر» موجود نباشد، فقط یک حرف «ر» بعنوان نشانه‌ی مستقبل افزوده می‌شود.

مثلاً بُردی *bardı* در ماضی، در امر، بُر *bar* می‌شود. در صیغه‌ی امر، ماضی اسقاط شده، حرف «ر» افزوده شده است که جزو بن واژه است. در مضارع نیز اُل بُریر *ol barır* گفته می‌شود. این صیغه، با آوردن یک حرف «ر» بر صیغه‌ی امر ساخته شده است. یکی از دو حرف «ر» جزو بن واژه و دیگری نشانه‌ی مضارعت است.

همین گونه، اُل تُردی *ol turdı* در ماضی، در امر به صورت تُر *tur* می‌آید و در مضارع اُل یقارو تُرور *ol yuqaru tutur* می‌شود. در این کلمه، دو حرف «ر» آمده است. یکی، جزو بن واژه و دیگری نشانه‌ی مضارعت است. اوغوزان برای مخفف ساختن آن در گویش خود، یکی از حرفهای «ر» در صیغه‌ی مضارع را در بسیاری از افعال اسقاط می‌کنند و مانند صیغه‌ی امر، کلمه را با یک «ر» تلفظ می‌کنند ولی این، گوشه‌نواز نیست و خلاف قاعده است.

شکل ماضی کلدی *kaldi* که در بن خود حرف «ر» ندارد، در صیغه‌ی امر بصورت کُل *kal* درمی‌-

است، حرف «ج» داخل شده است. [از کتبی *getti* صورت کیجی *gedici*] و از تُردی *turdı* صورت تُرکجی *turdaçı* ساخته می‌شود. میان حرف «د» و حرف «ی»، حرف «ج» داخل می‌شود. کلیه‌ی افعال بر اساس این قاعده، هنجار می‌گیرد.

اما در صیغه‌های امری، پیش از این گفتیم که صفات فعلی همانند گویشهای چگلی و غیره، در بسیاری از گویشهای ترکی، بر مبنای صیغه‌ی امر حاضر ساخته می‌شود. با استعانت از خداوند متعال، بزودی روشن خواهیم ساخت که حروفی که برای اغراض مختلف به افعال داخل می‌شود، چگونه به صیغه‌های امر افزوده می‌شوند.

این را باید بدانی که صیغه‌ی ماضی در کلیه‌ی افعال تنها با حروف «د» و «ی» ساخته می‌شود. این قاعده، تغییر نمی‌یابد تنها در تخریج حروف ثقیل از دستگاه آوایی، حرف «د» به حرف «ت» بدل می‌شود. حروف ثقیل در ترکی چهار است:

۱. حرف ثقیل ب (پ)، ۲. حرف ثقیل ت، ۳. حرف ثقیل چ، ۴. حرف ثقیل کاف (*ke*).

حرف «پ» مثل تپتی *taptı* یعنی: لگد زد؛ حرف «ت» مثل تَتتی *tutti* یعنی: گرفت؛ جیم صلبه (=چ) مثل قچتی *qaçtı* یعنی: فرار کرد؛ کاف صلبه مثل تَقسی جُکتی *taway çökti* یعنی: شتر به زانو نشست. حرف «ق» نیز به تبعیت از کاف صلبه در این قسم داخل می‌شود مانند اُل مُنکا تَقسی *ol maña baqtı* یعنی: او به من نگاه کرد.

حرف «د» که در این کلمات آمده، بعادت تشدید تخریج به حرف «ت» بدل شده است. تلفظ آنها با حرف «ت» در این کلمات فصیح‌تر است. در همه‌ی افعال مجرد و مزید فیه، قاعده به همین ترتیب است.

صیغه‌ی مضارع نیز در همه‌ی افعال با حرف «ر» ساخته می‌شود. اگر در پایان کلمه حرف «ر» وجود داشته باشد، مکرر می‌شود. نخستین، جزو بن کلمه و دومی نشانه‌ی مضارع و مستقبل به شمار می‌رود.

همین گونه است تَنَقُّ و تَسَوَّقُ در معنای شلاهد و گواه، اما، صحیح و گوشنواز آن است که صورت کوتاه اسماء و افعال به درستی تلفظ شود.

مصدر: مصدر، در تمامی افعال، هنجاری خاص دارد. بدین صورت که به اصل کلمه سه حرف «م» و «ا» و «ق» یا «ک» افزوده می‌شود. در کلماتی که حرف «ق» و یا «غ» می‌آید و نیز به کلمات سبتر آوا، حرف‌های «ا، ق، م» افزوده می‌شود. در واژه‌های نرم‌آوا به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید.

- مثال برای تکواژهای دارنده‌ی حرف «ق»: *اُلْ یا قُرْدی ol ya qurdi* یعنی: او، کمان را به زه کرد، (قُرْا- قُرْماق qurar-qurmaq).

از آنجا که کلمه خود حرف «ق» دارد، در مصدر نیز حرف «ق» آمده است.

- مثال برای تکواژهای دارنده‌ی حرف «غ»: *اُلْ سُوْت سَعْدی ol süit sağdi* یعنی: او شیر دوشید از آنجا که کلمه سَعْدی خود حرف «غ» دارد، در مصدر حرف «ق» آمده است. (سَعْا- سَعْماق sağar-sağmaq).

- مثال برای تکواژ سبتر آوا، در جمله‌ی *اُر بُردی ar bardı* در معنای «هرد رفت»، کلمه‌ی بُردی *bardı* سبتر آواست و مضارع و مصدر آن بصورت (بِرِیر- بَرْماق barır-barmaq) خواهد بود. (تُرْدی- تَرُز- تَرْماق turdi-turur-turmaq) نیز چنین است. پس، اگر کلمه سبتر آوا باشد در مصدر حرف «ق» خواهد آمد.

- اما درباره‌ی حرف «ک» مانند (کَلْدی- کَلین- کَلْماک kaldi- kalin- kalmak) از آنجا که حرف «ک» در بن تکواژ موجود است، در مصدر نیز حرف «ک» ظاهر می‌شود. کلماتی نیز که با کاف رقیقه تلفظ می‌شوند مانند تکواژهای دارای کاف صلبه هستند مانند *اُل مَنی اُکدی ol mēni ögdi* یعنی: او مرا ستود. مضارع و مصدر آن (اُکا- اُگْماک ögar- ögmak) است.

آید و در مضارع صورت کَلِر *kalir* پیدا می‌کند جمله‌ی کَلْدی *ar küldi* نیز چنین است که معنای «مرد خندید» می‌دهد و مضارع آن کَلِر *külar* است که حرف «ر» به‌نوعی نشانه‌ی مضارعت بر آن افزوده شده است و جزو بن واژه نیست. اوغوزان با اسقاط حرف «ر» که در بن کلمه وجود ندارد، تابع گویش دیگر ترکان می‌شوند. قلعه‌ی هنجارساز در افعال سه و چهار واجی و بیشتر، همین است.

اینک بایسته است که ساختار افعال را بازشناسی. ساختار افعال ترکی شیه‌ای با ساختار افعال عربی دارد. مانند آنچه در ماضی *فَعَلی*، در مضارع *فَعِل* و در مصدر *فَعْلان* می‌آید. در ماضی بُردی *bardı* در معنای «رفت» است. این کلمه شبیه کلمات عربی *عَفَری*، *حَلَقی* می‌باشد در صیغه‌ی مضارع *بَریر* *barır* در معنای «می‌رود» است. این کلمه، شبیه کلمات عربی «نَمِر»، «رَجُل»، «بَکَر» *فَعی حَاجَی* می‌باشد مصدر آن *بَرْماق barmaq* در معنای «رفتن» است. آن نیز شبیه کلمات عربی *قَرَقار*، *خَلخال* می‌باشد.

ساختار افعال در ترکی، خواه مجرد و خواه مزید فیه، همین است. فعل دو واجی را که بهنگام تلفظ، سبتر تلفظ شود، می‌توان در ردیف افعال سه واجی برشمرد. چنانکه هم بُردی و هم باُردی می‌توان تلفظ کرد. [همین گونه، هم تُردی و هم تُوُردی می‌توان گفت].

این مورد، مخصوص صیغه‌ی ماضی است. در صیغه‌های مضارع و نیز در مصدر عمل نمی‌شود. مانند آن است که در اسماء مجرد، حروف مدّ و یا حروف لَین را که در بن آنها موجود نیست، بیفزاییم. چنانکه هم می‌توان *یَغاج* نوشت و هم *یَعَج* که در معنای «درخت» است.

توقف رفت. *آنک ایشن قیلغی بُلکُلُک anıñ iş*
qılığı bəlgülig یعنی: کار او روشن و واضح
 است. *سُکُل تینغی آرْتَقı sökəl tınığı artaq*
 یعنی: نفس کشیدن بیمار بد است. این کلمه از فعل
tındı تندی در جمله‌ی *آر اُلغ تندی ar uluğ*
tındı (یعنی: مرد، بدجوری نفس نفس زد). اخذ
 شده است و نیز جملات:

məniñ yorıqım nətək مَنیک یُرقُم تَنک
səniñ yorıqıñ nətək سَنیک یُرقُنگ تَنک
anıñ yorığı nətək اَنیک یُرقُی تَنک
 این معنا را می‌دهد که:

راه رفتن من، راه رفتن تو، راه رفتن او چگونه
 است؟ در اینجا، مصدر با اضافت تشکیل شده است.
 اصل آن *یُریدی yorıdı* در معنای «رفت» است.
 در این فعل حرف «ق» وجود ندارد. حرف «غ» به
 افعالی وارد می‌شود که حرف «ق» داشته باشند
 قلمده‌ی آن، در خروج مصدر از فعل معلوم می‌شود.
 حرف «غ» به انتهای بن تکواژ و به صیغه‌ی امر یا
 اسقاط حرف «د» و حرف «ی» بعنوان علامت
 ملحق می‌افزوده می‌شود.

حرف «ک» در کلماتی که نرم‌آوا هستند و حرف
 «ق» ندارند ظاهر می‌شود. مانند *اَنیک یُرمَاقı*
anıñ yarmaq tərıgi kör تیرِکی کُور
 معنای او را در حال جمع کردن پول بین. در مثال:
taz kəligi bōrkçığa تاز کَلِکی بُرکچیکا
 معنای محل آمدن و گذر طاس، دکان کلاه‌دوزی
 است. این مثل درباره‌ی کسی به کار می‌رود که از
 آنچه برایش بایستگی دارد، فرار کند ریشه‌ی این
 فعل *کَلدی kəldi* است.

هنگامی که معنای کلمه دگرگون شود، همانگونه
 که دیدی، به آن کاف مصدری افزوده می‌شود.
 مصدری که در این مقام قرار گیرد، حرف «ق» را
 به جای حرف «غ» نمی‌پذیرد. و تنها در جایی که
 امکلی برای ظهور حرف «غ» نباشد ظاهر می‌شود.
 این جا حرف «ق» در میان دو حرف «د» و «ی»

- اگر حرف رقیقه در اول کلمه باشد باز هم مصدر
 آن با حرف کاف صلبه خواهد آمد مثل: فعل
sərdı سردی در جمله‌ی *آر تَلیم سَرْدی ar təlim*
sərdı یعنی: مرد، بسیار شکیبایی کرد. مضارع و
 مصدر آن: (سَرَز- سَرُمَاک sarər-sərmək) است.
 همانگونه که در تکواژهای ستبر آوا، حرف «ق»
 می‌آید در مصدر تکواژهای نرم آوا نیز، حرف «ک»
 ظاهر می‌شود. مانند *بَک اَنی سُرْدی bəg anı*
sürdi یعنی: بیگ بر او خشم گرفت. (سُرَز-
 سُرُمَاک sürər-sürmək) و یا کلمه *تُرْدی türdi*
 در جمله‌ی *آر بَک تُرْدی ar bitik türdi* در
 معنای: «مرد، طومار را درهم پیچید» نیز چنین
 است. (تُرَز- تُرُمَاک türər-türmək). و یا فعل
tərđı تَرْدی در جمله‌ی *اُل یُرمَاق تَرْدی ol*
yarmaq tərđı در معنای: «او، پول جمع کرد».
 (تُرَز- تُرُمَاک tərər- tərmək). و یا جمله‌ی *اَت*
sürđı سُرْدی یعنی: اسب را راند نیز چنین
 است. (سُرَز- سُرُمَاک sürər-sürmək).
 در کلیه‌ی موارد فوق، مصدر، حرف «ک» دارد. در
 همه‌ی باه‌های مجرد و مزید فیه، قلمده‌ی اصلی
 افعال، همین است. هیچ چیز دیگری، بیرون از این
 قلمده نیست. برای تشخیص اصل و ریشه‌ی
 مصدرها، باید دنبال حرف «ق» و یا «ک» رفت که
 این، در مجموع، ریشه‌های مصادر را تشکیل می-
 دهد.

گونه‌ی دیگری از مصدر وجود دارد. و آن مصدری
 است که هنگام وقوع فعل، بصورت اضافه بر فعل،
 ظاهر شود. این مصدر، به جای اسم به کار می‌رود.
 قلمده‌ی آن چنین است: به فرجام بن تکواژی که
 حرف «ق» و یا حرف «غ» دارد، حرف «ق» و
 «ی» آورده می‌شود.

و یا در حالت اضافت کار انجام شده بر فعل، بطور
 مخفف، «ک» و «ی» می‌آید
 بن، تکواژی است که در امر حاضر ظاهر می‌شود.
اُل بُرغ بُرْدی ol barıǵ bardı یعنی: او، بدون

معنای «ییا!». بن تکواژ نیز، همین است. در بسیاری از گویشهای زبان ترکی، در کلمات سبیر آوا و ثقیل و دارای حرف «ق»، به انتهای مفرد از فعل امر، حرف «غ» و حرف «ل» می‌افزایند و اگر کلمه منتهی به حرف «غ» گردد، حرف «ق» و حرف «ل» می‌آید و اگر تکواژ نرم آوا و دارای حرف «ک» باشد همراه حرف «ل»، به آن حرف «ک» نیز اضافه می‌کنند و بدینگونه فعل از دو گله به چهارگله و از سه‌گله به پنجگله و از چهارگله به ششگله می‌گردد. مثلاً *barğıl* در معنای «بروا» و *turğıl* در معنای «برخیز!» آمده است. این دو واژه، سبیر آوا هستند و به فرجام آنها دو حرف «غ» و «ل» افزوده شده است. اما تکواژهای منتهی به حرف «غ» مانند: *tağqa ağıl* در معنای «به کوه صعود کن!» و *süt sağıl* در معنای «شیر را بدوش!» از آنجا که تکواژ منتهی به حرف «غ» بوده است، پی‌افزوده‌ی «ق» می‌گیرند

اما در کلمات دارای حرف «ک» در دو مثال: *ewğa kirgil* یعنی: به خله داخل شو! و *yarmaq tērgil* یعنی: پول جمع کن!

مانند آنچه در بالا گفتیم، به انتهای این تکواژها دو حرف «ک» و «ل» افزوده شده است. و تکواژ دوگله تبدیل به تکواژ چهارگله شده است.

مثال برای سه‌واجی‌ها: در دو جمله‌ی: *yük kötür* یعنی: بار را حمل کن و *tam ötür* یعنی: دیوار را سوراخ کن! دو تکواژ «کُتر» و «اُتر» با افزودن پی‌افزوده‌ی «کِل» بصورت: *kötürgil* و *ötürgil* می‌آید که این عمل، حرکت از سه‌گله به پنجگله بشمار می‌رود.

مثال برای چهار‌واجی‌ها: در دو جمله‌ی: *at suwğar* یعنی: به اسب آب بده!

که نشانه‌ی صیغه‌ی ملصی هستند داخل می‌شود. و بدینگونه مصدر مضاف ایجاد می‌شود.

حرف «ک» در جاهایی که در بالا اشاره کردم، می‌آید وقتی از فعل بُردی *bardı*، مصدر ساخته شود، گفته می‌شود:

آنک بُرغقی بُرماققی بیر

Anıñ barduqı barmaduqı bir

یعنی: رفتن و نرفتن او، هر دو یکسان است.

از فعل بُردی *turdı* نیز مصدر به همین شکل ساخته می‌شود.

میک بُرغقم بُرماقم بیر

Məniñ turduqum turmaduqum bir یعنی:

برخاستن و برنخاستن من، هر دو یکسان است.

در اینجا محلی برای آمدن حرف «غ» وجود ندارد. زیرا در جایی که تُردقی *turduqı* گفته می‌شود، تُرغقی *turduğı* ندارد است. چرا که نمی‌توان گفت:

میک بُرغقم بُرماغقم، حرف «غ» به این صورت، ظاهر نمی‌شود.

حرف «ک» در جاهایی مانند: *آنک کلدگی کلمدگی* *بیئر* *anıñ kəldügi kəlmədügi bir* یعنی: آمدن و نیامدن او، هر دو یکسان است می‌آید و نیز در این موضع:

səniñ kördüğüñ körmədüğüñ bir یعنی: دیدن و ندیدن تو، هر

دو یکسان است. از این گونه افعال نه در بحث فعل و نه در بحث اسم، سخن نگفتم. زیرا کسی که قواعد فوق را بهتر بفهمد می‌تواند از همان قواعد این قاعده را نیز استخراج کند این قاعده، از میان افعال مجرد و مزید فیه، در جملات صحیح، معتل و مضلعف خود، جاری است.

صیغه‌ی امر از این باب:

در این باب، صیغه‌ی امر بر روی دو حرف ساخته می‌شود. از این رو، ما به آن «دوگله» نام دادیم. مانند: *bar* در معنای «ییا و برو!» و *kəl* در

و: مَنِ اُدْغُرُ *māni uḏğur* یعنی: بیدارم کن!
 با افزودن حرف «غ» و حرف «ل» به انتهای دو
 فعل سُغَرُ *suwğar* و اُدْغُرُ *uḏğur*، صیغه‌ی امر
 از چهارگانه به ششگانه تبدیل می‌شود و بصورت
 اُدْغُرْغِلُ *uḏğurğil* و سُغُرْغِلُ *suwğarğil*
 در می‌آید

اینگونه صیغه‌های امر، فقط در مقابل مخاطب مفرد
 کاربرد دارد. اگر مخاطب دو و یا چند نفر باشند این
 قاعده تغییر می‌یابد

اگر صیغه‌ی امر در خطاب به دو و یا چند مخاطب
 باشد، نیز قاعده هنجار ساز دارد. حکم نرینه و ملاینه
 در اینجا نیز یکسان است. برای یک تن مخاطب،
 بُر *bar* در معنای «برو!» گفته می‌شود.

اما برای دو تن مخاطب بُرُنِکَلار *barınlar* و
ikigü یعنی: هر دو تا بروید و در بیشتر از دو نفر
 مخاطب گویند بُرُنِکَلار قَمُغ *barınlar qamuğ*
 یعنی: همه‌تان بروید

اما وقتی مخاطب انسان محترم و کهنسال یا بزرگ
 جاه باشد، او را با لفظ جمع خطاب می‌کنند و گویند:
 بُرُنِک *barın* یعنی: برو. که معنای اصلی آن
 «بروید» است.

اوغوزان و قیچاقان به مخاطب مفرد بُر *bar* و به
 چند تن بُرُنِک *barın* می‌گویند و علامت جمع
 «لار» را می‌اندازند و به جای آن، به مخاطب مفرد،
 همراه حرف غنه‌دار «ک»، برای دلسوزی و بیان
 حرمت، حرف «ز» می‌افزایند در ترکی اوغوزی،
 این، در واقع جمع جمع است، اما برای مخاطب
 مفرد به کار می‌رود. در این قطعه آمده است:

اَقْلَبْ مَنِ قَیْمَنِکُرُ
 اَیْقْ اَیْبْ قَیْمَنِکُرُ
 اَقَرْ کُزْمُ اُشْ تَنِکُرُ
 تَکْرا یُرا قُشْ اُجَارُ

Awlap māni qoymañız
Ayıq ayıp qaymañız
Aqar közüm uş təniz
Təgrə yürə quş uçar

ترجمه: شکار کرده، مرا، رها مساز
 قول دادی، سختت را تباه مکن
 چونان دریا چشمم جاری است
 پرنده در سرزمین خود پرواز می‌کند.

توضیح: آنکه می‌گویند: چون مرا شکار کردی، دیگر
 تحقیرم مکن و فرو منگر و به عهد خود وفا کن آب
 دریا از چشم من سرازیر می‌شود (زیرا آب دریا در
 شوری همانند اشک چشم است) و در اطراف دریای
 اشک چشم من پرنده‌ها به پرواز در می‌آیند

حرف غنه‌دار «ک» فقط در صیغه‌ی مخاطب می‌آید
 و در صیغه‌های شخص اول (متکلم) و شخص سوم
 (غائب) به کار نمی‌روند زیرا فقط هنگام امر به
 مخاطب می‌توان به حرف غنه‌دار «ک» اندیشه کرد.
 وقتی می‌گوییم بُرُنِک *barın* و کَلِنِک *kaldın*
 ، تنها از امر مورد خطاب آگاهی به دست می‌آوریم.
 این، امر نیست. از آنجا که صیغه‌ی ملّی
 بُرُنِک *barın* از صیغه‌ی امر بُرُنِک *barın* به
 اسلّی جداسازی می‌شود، از این رو، حرف غنه‌دار
 «ک» اسقاط نشده است و عدم اسقاط، سبب درهم
 پیچیدگی نیز نشده است.

ماضی: حرف «د» که نشانه‌ی ماضی است، در اول
 شخص، دوم شخص و سوم شخص پیوسته مکسور
 خواهد بود. مانند:

بَرِدِم *bardım*
 بُرُنِک *barın*
 بُردی *bardı*

در تمام حالات، حرف «د» مکسور است. حرف «م»
 نشانه‌ی نقش انجام دهنده‌ی کار است. مانند: بُرِدِم
bardım. حرف غنه‌دار «ک» نشانه‌ی مخاطب
 است. مانند: بُرُنِک *barın* و حرف «ی» علامت
 سوم شخص است مانند: بُردی *bardı* ترکان
 وقتی بخواهند شخص مورد احترامی را مخاطب قرار
 دهند می‌گویند بُرُنِک *barınız*. حرف غنه‌دار
 «ک» و حرف «ز» در اصل برای جمع می‌آید
 اوغوزان در این مقام معنای جمع اراده می‌کنند و

«ج» و حرف «ی» نشان از فعلیت فعل را در خود حفظ کرده‌اند اینجا حرف «ی» نشانه‌ی ماضی که خبر از غلبه دهد نیست. اگر چنین بود، بر صفت و نسبت نیز بنا می‌شد مانند کلمات *atçı* در معنای قصاب و *atmakçı* در معنای نلوا. همه‌ی تیره‌های ترک در صفاتی که دال بر صفت و پشه دارند حرف «ج» و «ی» می‌آورند مانند *tariğçi* از کلمه‌ی *tariğ* و *atıkçı* از کلمه‌ی *atık* در معنای کشاورز و کفاش.

صفاتی نظیر *bardaçı* و *turdaçı* مطابق آنچه در بالا گفته شد صفاتی هستند که از فعل ساخته شده‌اند اما صفاتی مانند *atçı*، *atmakçı* و *tariğçi* از اسم در آمده‌اند.

در کلماتی که «ق» و «ک» می‌آید و نیز در کلمات سببر آوا، قلمه‌ای تغییر ناپذیر وجود دارد. تنها در گویشهای ترکی چگللی، کاشغری، بالاساغون، آرغو، بارسغان، چین شمالی تا لهجات مختلف اویغوری، ساختار فعل در این معنا، بر مبنای صیغه‌ی امر بنا می‌شود. در کلمات سببر آوا که در خود حرف «ق» و حرف «غ» دارند به جای حرف «د» بعنوان نشانه‌ی ماضی، حرف «غ» می‌آید و در غیر آن، حرف *lın* «ک» ظاهر می‌شود، ولی اگر حرف «ج» و «ی» باشد به حال خود باقی می‌ماند.

شرح آن چنین است که وقتی صیغه‌ی امر حاضر *bar* باشد برای در آوردن معنای «رونده» در این گویشها شکل *barğuçı* پیدا می‌شود و از آنجا که صیغه‌ی امر *tur* در اصل حرف «ق» دارد، اسم فعل از آن به شکل *turğuçı* ساخته می‌شود. کلمه‌ی *qurğuçı* در جمله‌ی *ya qurğuçı* در معنای: «به زه کننده‌ی کمان» نیز چنین است. به کسی هم که مال را چنگ بزند *tawar*

وقتی *bardınız* می‌گویند در معنای «شما رفتید» می‌گیرند گرچه اوغوزان مطابق قلمه عمل می‌کنند ولی دیگر ترکان، بلحاظ رعایت زیبایی در کلام و فرق نهادن میان کوچک و بزرگ، کار مناسبتری انجام می‌دهند.

در همه‌ی این جاها، همانگونه که در بالا گفتیم، حرف «د» مکسور است. در زبان ترکان در همه‌ی افعال قلمه، همین است.

فاعل: در این باب و در همه بلهه‌های دیگر، در برخی از معانی، فعل به پنج گونه تقسیم می‌شود. در باب چگونگی تلفظ فعلی که فقط فعل از او حلا می‌شود، میان ترکان یکپارچگی وجود ندارد. گونه‌ای دیگر موجود است که در نوع تلفظ صفات فعلی یکی می‌شوند همه‌ی ترکان، ضمن دوری از یکپارچگی، این نوع را به گونه‌ای واحد تلفظ می‌کنند.

نخستین: در بیان گونه‌ای از فعل که ترکان در سازه‌ی آن اختلاف دارند مانند کلمات *bardaçı* و *turdaçı* در معنای: رونده و بر خیزنده، در اینجا سازه‌ی فعل بر روی فعل ماضی بنا شده است. و میان حرف «د» و حرف «ی» بعنوان گذر از فعل، حرف «ج» داخل شده است. اوغوز، قپچاق، یغما، اوغراق، سواران و نیز چنک-های ساکن منطقه‌ی روسها چنین تلفظ می‌کنند قلمه نیز، همین است. زیرا که حرف «د» نشانه‌ی گذشته بودن فعل و حرف «ی» نیز علامت غلبه بشمار می‌رود. مانند کلمه‌ی *bardi* مگر نمی‌بینی که هنگام گذر فعل به مخلص *bardın* تلفظ می‌شود و حرف «ی» اسقاط می‌شود؟

و هنگام گذر به اول شخص *bardım* گویند که در اینجا حرف «ی» ساقط شده و حرف «د» بر جای مانده است و در هیچیک از حالات دیگر ساقط نشده است. هنگام تلفظ *bardaçı* حرف

اوغوزان به کسی که میان خوششان و خواستگاران در رفت و آمد باشد یُرِغْجی *yorigçi* می‌گویند. یُرِیجی *yoridaçi* نمی‌گویند آنان همانند دیگر ترکان، به کشاورز ترِغْجی *tariğçi* می‌گویند. ترِیجی *taridaçi* نمی‌گویند.

این گونه صفات، بلحاظ آنکه بر مبنای صیغه‌ی امر ساخته می‌شوند و بعلمت ساکن بودن آخرین حرف امر حاضر، تنها با حرف «ج» و «ی» بعنوان نشانه‌ی فعلی تحقق نمی‌یابند بلکه به انتهای امر حاضر، حرکای عارض می‌شود و بُرجی *baruçi*، تُرجی *turuçi* به تلفظ در می‌آید در این حالت، مفهوم امر از کلمه ساقط می‌شود. هم از این روی، در کلمات ثقیل و دارای حرف «ق» و حرف «غ» نیز در کلمات نرم‌آوا و دارای حرف «ک»، حرف کاف رقیقه آمده و واج پایلی در امر حاضر، ساکن مانده است. این گونه صفات، در گویشهای تیره‌های بازگفته در فوق، بر مبنای امر حاضر ساخته شده‌اند. گذشته از آن، برای برخی از معلّی، ضمن آوردن حرف دیگر، در ساختن اینگونه صفات، بهتر است که به فرجام تکواژ، حرف «غ» و یا حرف «ک» افزوده شود. این دو حرف (ک، غ) بیشتر به مصادر مضاف وارد می‌شوند مانند کلمات ترُغی *turuğı* و کلِکی *kəligi* در جملات *اِنکْ تَرْغی تَنکْ anıñ taz kəligi* و *turuğı nətək . borkçiğə*.

گاهی نیز مصدر، فعل را صفت می‌کند مانند رَجُلُ نُومٌ و رَجُلٌ صَوْمٌ که در معنای رَجُلٌ نَیْمٌ و رَجُلٌ صَائِمٌ می‌باشد مانند سخن خداوند بزرگ که فرمود: قُلْ اَرَايْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاوُكُمْ غَوْرًا که در اینجا کلمه‌ی غَوْرًا در معنای غائراً آمده است. در کلیه‌ی مواردی که در میان تیره‌های ترکان، تلفظ صفات دچار وجوه افتراق است، از اینگونه افتراقات بشمار می‌رود.

دومین: فعلی که با تداوم فعل و کثرت عملکرد فعل از فعل حاصل می‌شود، سازه‌ی این گونه فعل

qapğuçı و به کسی هم که اسب را آب دهد آث سُغْغُغْجی *at suwğarğuçı* می‌گویند کلمه‌ی اُنْغُورْغُجی *užğurğuçı* در عبارت: مَنی اُنْغُورْغُجی *məni užğurğuçı* یعنی: کسی که مرا بیدار می‌کند نیز چنین است.

در کلمات دو واجی که حرف «غ» داشته باشند حرف ثلوی «غ» تبدیل به حرف «ق» می‌شود. مانند کلمات اَغْجی *ağçuçi* و سَغْجی *sağçuçi* در عبارات تَاغْقا اَغْجی *tağqa ağçuçi* در معنای «صعود کننده به کوه» و قَوْی سَغْجی *qoy sağçuçi* در معنای «دوشنده‌ی شیر گوسفند» نیز که چنین است.

در اینجا، علت فقد حرف «غ»، آمدن دو حرف حلقی در کنار هم و ستبری و صعوبت در تلفظ است. برای رفع صعوبت، یکی از آنها به حرف «ق» ابدال شده است.

در صیغه‌ی امر حاضر نیز که کلمه مختوم به حرف «غ» باشد قلعه همین است. حرف «غ» تبدیل به حرف «ق» می‌شود. مانند عبارات: تَاغْقا اَغْقِلُ *tağqa ağqıl* در معنای: به کوه صعود کن و: سُوْت سَغْقِلُ *süt sağqıl* در معنای: شیر بدوش! در کلمه‌ای که حرف «ک» دارند نشانه‌ی ملخصی «د» تبدیل به کاف رقیقه می‌شود. مانند واژه‌های کَلْگُجی *külgüçi*، کِرْگُجی *kirğüçi*، تیرْگُجی *tərgüçi* و سُرْگُجی *sürgüçi* در عبارات: کَلْگُجی اَز *külgüçi aZ* در معنای: مرد خندان.

اَفْکَاکِرْگُجی *ewğə kirğüçi* در معنای: وارد شونده به خلعه.

یَرْمَاقْ تیرْگُجی *yarmaq tərgüçi* در معنای: پول جمع‌کننده.

اَث سُرْگُجی *at sürgüci* در معنای: اسبران. این قلعه، بر گویش اوغوزان و تیره‌های مذکور در فوق جاری است. آنان خود، به همان راه پیش گفته می‌روند در این گونه صفات، چگلان و دیگر ترکان با اوغوزان هم آوازند در میان آنان فرقی نیست.

است. حرف «غ» و «ک» که علامت کثرت عملکرد فعل از فعل است در کلمه‌ای مانند بَرَعُوجِی *barğuçı* کَلْکُوجِی *kalgüçi* مخفف شده است. که مطابق کلمات فَعَّالٌ و مِفْعَالٌ در عربی است. برای نشان دادن کثرت و شدت انجام کار در زبان عربی شَرَّابٌ، طَلَّاعٌ، مَطْعَامٌ و مَطْعَانٌ گفته می‌شود.

سومین: فعلی که پیش از انجام کاری، در آرزوی انجام گرفتن آن باشد و نیز نقش صفت ایفا کند سازه‌ی آن بر مبنای امر حاضر بنا نهاده است. پس از واج فرجامین بن تکواژ، در کلمات ستبر آوا و دارای حرفهای «ق» و «غ» حرفهای «غ، س، اه، ق» و در کلمات نرم آوا و دارای حرف «ک»، حرف «غ» می‌آید و به جای واج «ق» در فرجام تکواژ، کاف رقیقه افزوده می‌شود. واج پایایی در امر حاضر نیز مکسور می‌شود.

اگر از امر حاضر بَرَّ *bar* در این معنا، بخواهیم صفت بسازیم، می‌گوئیم: اَلْأَفْكَاءُ بَرِّغَسَاقُ اَلْ *ol ewgə barıǵsaq ol* یعنی: او در آرزوی رفتن به خلّه است. اگر از تکواژ تَرَّ *tur* در امر حاضر در عبارت تَرَّ مُنْدا *turmunda* بخواهیم در این معنا، صفت بسازیم، گوئیم: اَلْأَفْكَاءُ تَرِّغَسَاقُ اَلْ *ol munda turıǵsaq ol* یعنی: او، در آرزوی مدّنی در اینجاست.

مثال برای کلمات دارای حرف «ک»: اَلْأَفْكَاءُ بَرِّو *käksäk ärdi ol bärü kälıǵsäk ärdi* یعنی: او می‌خواهد به این سوی بیاید اَلْأَفْكَاءُ کَرِّکَسَاقُ اَلْ *ol ewgə kirıǵsäk ol* یعنی: او در آرزوی وارد شدن به خلّه است. اَلْأَفْكَاءُ تَرِّو *tawar tırıǵsäk ol* یعنی: او در آرزوی گرد آوردن مال است. این قلعه‌ها را به یاد بسپار.

در این معنا، اسماء نیز، در جای خود، موصوف قرار می‌گیرند مانند اَلْأَفْكَاءُ تَرِّو *ol är ol tawarsaq* یعنی: آن مرد مال دوست است. بُو اَرَاغُتْ اَلْ اَرَسَاقُ *bu urağut ol әrsäk* یعنی:

در همه‌ی ابواب و میان همه‌ی تیره‌های ترکان بر مبنای امر حاضر است. و با آوردن حرفهای «غ، ن، ا» در کلمات ستبر آوا و دارای حرف «ق» ساخته می‌شود و در کلمات نرم آوا و دارای حرف «ک» و مُمَّالٌ به جای حرف «غ»، حرف «ک» آورده می‌شود. در فعلی که صیغه‌ی امر حاضر آن بَرَّ *bar* است، اگر بخواهیم کثرت عملکرد فعلیت از فعل را بر سلیج، می‌گوئیم:

اَلْأَفْكَاءُ بَرِّو *ol är ol ewgə bargan* و یَدُ اَلْأَفْكَاءُ اِشْلَاقًا *ol är ol işlarqa* یعنی: دو کلمه‌ی بَرِّو *bargan* و تَرِّو *turğān* در این جملات، در معناهای: «زیاد و مداوم رونده» و نیز: «زیاد و مداوم فعالیت‌کننده» است.

قطعه‌ی زیر نیز شاهد این مثال است:

تَرِّو اَلْأَفْكَاءُ اِشْلَاقًا
تَرِّو اَلْأَفْكَاءُ اِشْلَاقًا
تَمْلُغُ قَدِرُ قِشْلَاقًا
قُلْتَنی اَرِکْ اَمْلَرُو

*Turğān uluğ işlaqa
Térge urup aşlaqa
Tumluğ qadır qışlaqa
Qoñtı әriğ umduru*

ترجمه # کسی که به کارهای بزرگ بر می‌خیزد

و سفره‌ی طعام پهن می‌کند؛
در زمستانهای سخت و صعب،
مردم را در حالت رجا قرار داد.

توضیح: آنکه # در رثای مردی می‌گوید که او، کسی است که به کارهای سترگ برخاست و در ماههای بسیار سرد و سخت و زمستان، سفره‌ها پهن می‌کرد و بسیار طعام می‌کرد، و در حالی که همه از او امید خیر و برکت داشتند آنان را ترک کرد.

در کلمات دارای «ک» گفته می‌شود: کَلْکَن اَرَّ *külgän är* یعنی: «مردی که مداوم می‌خندد.» صیغه‌ی امر حاضر آن کُلَّ *kül* است. و حرفهای فوق برای همین معنا به صیغه‌ی امر افزوده شده

turuğlı در عبارات *mən şəka bərgəli mən* این اسمها نقشی ندارند
 این اسمها نقشی ندارند
چهارمین: فعلی که موصوف به صفت خاص
 مستتر در ذات فعل است، این، معنایی دیگر نیز دارد.
 آن هم، توصیف فعل به عزم بر سازمان دهی انجام
 کار است این گونه فعل بر مبنای صیغه امر
 ساخته می‌شود. صیغه امر با واج پایانی ساکن بر
 جای می‌مالد و در تکواژهای سبتر آوا و دارای حرف
 «ق»، بر آن حرفهای «ق، ل، غ» افزوده می‌شود و
 در کلمات دارای حرف «ک» که واج پایانی کلمه
 «غ» باشد به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید
 مانند: *ol bərgəli qurdi* یعنی: «رفتن حق او است.» و یا: «او، عزم رفتن کرده
 است.» و *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا حق او
 است.» و یا: «او، عزم Maldن در اینجا را دارد.»
 برخی از اوغوزان، به جای حرف «ل»، حرف «س»
 می‌آورند *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا، حق او
 است.» و یا: *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «او، عزم رفتن از اینجا را
 ندارد.»
 اینگونه صفات از افعال دوگانه ساخته می‌شوند و
 پنج‌واجی‌اند از افعال شش‌واجی و چهارواجی نیز
 سازه‌بندی می‌شوند و به هفت واجی می‌رسند آن-
 شاءالله تعالی، هر کدام در جای خود، ذکر خواهد
 شد
پنجمین: فعل با اختفاء امری در خود، توصیف
 می‌شود. بلحاظ عملکرد و انجام کار، به گونه‌ی
 پیشین نزدیکتر است. این فعل، مینا بر صیغه امر
 ندارد و فرجام تکواژ در آن، مسکور است. و در همه-
 ی ابواب، حرف پی افزوده اصلی ساکن است. در
 کلمات دارنده‌ی حرف «ق» در صیغه امر، و نیز
 در کلمات سبتر آوا، حرفهای «غ، ل، ی» و در کلمات
 دارنده‌ی حرف «ک» و نرم آوا، حرف «ک» افزوده
 می‌شود. مانند کلمات *bərgəli* و *barıqlı*

mən şəka bərgəli mən در عبارت *mən şəka bərgəli mən* این اسمها نقشی ندارند
 این اسمها نقشی ندارند
چهارمین: فعلی که موصوف به صفت خاص
 مستتر در ذات فعل است، این، معنایی دیگر نیز دارد.
 آن هم، توصیف فعل به عزم بر سازمان دهی انجام
 کار است این گونه فعل بر مبنای صیغه امر
 ساخته می‌شود. صیغه امر با واج پایانی ساکن بر
 جای می‌مالد و در تکواژهای سبتر آوا و دارای حرف
 «ق»، بر آن حرفهای «ق، ل، غ» افزوده می‌شود و
 در کلمات دارای حرف «ک» که واج پایانی کلمه
 «غ» باشد به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید
 مانند: *ol bərgəli qurdi* یعنی: «رفتن حق او است.» و یا: «او، عزم رفتن کرده
 است.» و *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا حق او
 است.» و یا: «او، عزم Maldن در اینجا را دارد.»
 برخی از اوغوزان، به جای حرف «ل»، حرف «س»
 می‌آورند *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا، حق او
 است.» و یا: *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «او، عزم رفتن از اینجا را
 ندارد.»
 اینگونه صفات از افعال دوگانه ساخته می‌شوند و
 پنج‌واجی‌اند از افعال شش‌واجی و چهارواجی نیز
 سازه‌بندی می‌شوند و به هفت واجی می‌رسند آن-
 شاءالله تعالی، هر کدام در جای خود، ذکر خواهد
 شد
پنجمین: فعل با اختفاء امری در خود، توصیف
 می‌شود. بلحاظ عملکرد و انجام کار، به گونه‌ی
 پیشین نزدیکتر است. این فعل، مینا بر صیغه امر
 ندارد و فرجام تکواژ در آن، مسکور است. و در همه-
 ی ابواب، حرف پی افزوده اصلی ساکن است. در
 کلمات دارنده‌ی حرف «ق» در صیغه امر، و نیز
 در کلمات سبتر آوا، حرفهای «غ، ل، ی» و در کلمات
 دارنده‌ی حرف «ک» و نرم آوا، حرف «ک» افزوده
 می‌شود. مانند کلمات *bərgəli* و *barıqlı*

mən şəka bərgəli mən در عبارت *mən şəka bərgəli mən* این اسمها نقشی ندارند
 این اسمها نقشی ندارند
چهارمین: فعلی که موصوف به صفت خاص
 مستتر در ذات فعل است، این، معنایی دیگر نیز دارد.
 آن هم، توصیف فعل به عزم بر سازمان دهی انجام
 کار است این گونه فعل بر مبنای صیغه امر
 ساخته می‌شود. صیغه امر با واج پایانی ساکن بر
 جای می‌مالد و در تکواژهای سبتر آوا و دارای حرف
 «ق»، بر آن حرفهای «ق، ل، غ» افزوده می‌شود و
 در کلمات دارای حرف «ک» که واج پایانی کلمه
 «غ» باشد به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید
 مانند: *ol bərgəli qurdi* یعنی: «رفتن حق او است.» و یا: «او، عزم رفتن کرده
 است.» و *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا حق او
 است.» و یا: «او، عزم Maldن در اینجا را دارد.»
 برخی از اوغوزان، به جای حرف «ل»، حرف «س»
 می‌آورند *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا، حق او
 است.» و یا: *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «او، عزم رفتن از اینجا را
 ندارد.»
 اینگونه صفات از افعال دوگانه ساخته می‌شوند و
 پنج‌واجی‌اند از افعال شش‌واجی و چهارواجی نیز
 سازه‌بندی می‌شوند و به هفت واجی می‌رسند آن-
 شاءالله تعالی، هر کدام در جای خود، ذکر خواهد
 شد
پنجمین: فعل با اختفاء امری در خود، توصیف
 می‌شود. بلحاظ عملکرد و انجام کار، به گونه‌ی
 پیشین نزدیکتر است. این فعل، مینا بر صیغه امر
 ندارد و فرجام تکواژ در آن، مسکور است. و در همه-
 ی ابواب، حرف پی افزوده اصلی ساکن است. در
 کلمات دارنده‌ی حرف «ق» در صیغه امر، و نیز
 در کلمات سبتر آوا، حرفهای «غ، ل، ی» و در کلمات
 دارنده‌ی حرف «ک» و نرم آوا، حرف «ک» افزوده
 می‌شود. مانند کلمات *bərgəli* و *barıqlı*

mən şəka bərgəli mən در عبارت *mən şəka bərgəli mən* این اسمها نقشی ندارند
 این اسمها نقشی ندارند
چهارمین: فعلی که موصوف به صفت خاص
 مستتر در ذات فعل است، این، معنایی دیگر نیز دارد.
 آن هم، توصیف فعل به عزم بر سازمان دهی انجام
 کار است این گونه فعل بر مبنای صیغه امر
 ساخته می‌شود. صیغه امر با واج پایانی ساکن بر
 جای می‌مالد و در تکواژهای سبتر آوا و دارای حرف
 «ق»، بر آن حرفهای «ق، ل، غ» افزوده می‌شود و
 در کلمات دارای حرف «ک» که واج پایانی کلمه
 «غ» باشد به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید
 مانند: *ol bərgəli qurdi* یعنی: «رفتن حق او است.» و یا: «او، عزم رفتن کرده
 است.» و *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا حق او
 است.» و یا: «او، عزم Maldن در اینجا را دارد.»
 برخی از اوغوزان، به جای حرف «ل»، حرف «س»
 می‌آورند *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «مالدن در اینجا، حق او
 است.» و یا: *ol munda bərgəli qurdi* یعنی: «او، عزم رفتن از اینجا را
 ندارد.»
 اینگونه صفات از افعال دوگانه ساخته می‌شوند و
 پنج‌واجی‌اند از افعال شش‌واجی و چهارواجی نیز
 سازه‌بندی می‌شوند و به هفت واجی می‌رسند آن-
 شاءالله تعالی، هر کدام در جای خود، ذکر خواهد
 شد
پنجمین: فعل با اختفاء امری در خود، توصیف
 می‌شود. بلحاظ عملکرد و انجام کار، به گونه‌ی
 پیشین نزدیکتر است. این فعل، مینا بر صیغه امر
 ندارد و فرجام تکواژ در آن، مسکور است. و در همه-
 ی ابواب، حرف پی افزوده اصلی ساکن است. در
 کلمات دارنده‌ی حرف «ق» در صیغه امر، و نیز
 در کلمات سبتر آوا، حرفهای «غ، ل، ی» و در کلمات
 دارنده‌ی حرف «ک» و نرم آوا، حرف «ک» افزوده
 می‌شود. مانند کلمات *bərgəli* و *barıqlı*

تصریف: تا مرزهای چین، بسیاری از تیره‌های ترکان از اویغور، آرخو، چگل، تخصی، یغما و جز آن، در سازه‌ی صیغه‌ی فعل ملضی با «د» و «ی» اتفاق دارند اما در صیغه‌ی ملضی، بُردی *bardi* می‌گویند بخشی از سواران و قیچاقان نیز به همراه اوغوزان از آنان جدا شده‌اند اینان در کلمات ستبر آوا و دارنده‌ی حرف «ق» و یا «غ»، به جای حرف «ی» از حرف «ق» و در کلمات نرم آوا و دارنده‌ی حرف «ک»، حرف رقیقه‌ی «ک» می‌آورند.

در این زبان، صیغه‌های مفرد و جمع یکسان است. میان آنها، فرقی نیست. مثلاً در کلمات دارنده‌ی حرف «ق»، در سوم شخص مفرد *يا قُرْدُقُ ya qurduq* یعنی او، کمان به زه کرد گفته می‌شود. در اول شخص مفرد: *مَنْ يَأْ قُرْدُقُ mən ya qurduq* یعنی من، کمان به زه کردم. و در اول شخص جمع: *بِرْ يَأْ قُرْدُقُ biz ya qurduq* یعنی ما، کمان به زه کردیم.

در کلمات دارنده‌ی حرف «غ» گفته می‌شود: *أُلْ سُوْتْ سَعْدِی ol süit sağdı* یعنی او، شیر دوشید در سوم شخص جمع: *أَلْ تَاغْقا أَغْدُقُ olar tağqa ağduq* یعنی آنان به کوه رفتند در صیغه‌ی اول شخص جمع نیز چنین است: *بِرْ أَغْدُقُ biz ağduq* یعنی ما به کوه رفتیم.

در کلمات ستبر آوا، مثلاً گفته می‌شود: *أُلْ آنْسیْ أُرْدُقُ ol anı urduq* یعنی او، وی را زد. و یا: *مَنْ مُندا تُرْدُقُ mən munda turduq* یعنی من اینجا برخاستم.

نمونه برای کلمات دارنده‌ی حرف «ک»: *أُلْ کَلْدُکُ ol kəldük* یعنی او آمد، *بِرْ کَلْدُکُ biz kəldük* یعنی ما آمدیم، *أَلْ رَأْکَا کِرْدُکُ olar ewgə kirdik* یعنی آنها به خلّه داخل شدند.

در کلمات ممال مثلاً گفته می‌شود: *مَنْ آنْکَرْ تَشْفاَزْ بیرْدُکُ mən anar tawar bərdük* یعنی من به او مال دادم، *مَنْ یِرْماقْ تیرْدُکُ mən yarmaq tərdük* یعنی من به او پول دادم.

qazmış arıq نیز، همین گونه است که معنای: «جوی کنده شده» را می‌دهد.

در افعال گذرا وقتی این دو حرف افزوده می‌شود، واپسین واج بن، ساکن می‌گردد. اما در افعال ناگذرا، گاهی «م» و «ش» می‌آید مانند کلمات *کَلْمِشْ ol kəlmış* و *بِرْمِشْ barmış* در عبارات: *أُلْ مَنکا کَلْمِشْ ol mənə kəlmış* یعنی بدون اطلاع، به سوی من آمده است. و: *أَفْکَا بِرْمِشْ ewgə barmış* یعنی بدون اطلاع، به خلّه آمده است. همانند کلمات بُردی *bardi* و کَلدی *kəldi*.

در اینجا نیز نشانه‌های فعل ملضی یعنی حرف «د» و «ی» به دو حرف «م» و «ش» بدل شده است. تفاوت این دو، در آن است که گوینده در فعل ترکیبی با دو حرف «ی» و «د» هنگام وقوع فعل حاضر است و فعل در کنار او و در نزد او واقع شده است. وقتی می‌گوییم بُردی *bardi* اینگونه معنا می‌دهد که: «او رفت، و من نیز به چشم خود، رفتن او را دیدم.»

اما، وقتی فعل با دو حرف «م» و «ش» می‌آید فقط از وقوع فعل خبر می‌دهد وقتی می‌گویند *أُلْ بِرْمِشْ ol barmış* و یا: *أُلْ کَلْمِشْ ol kəlmış* معنا آن است که: «او رفته، و من رفتن او را ندیده‌ام.» و یا: «او آمده، و من آمدن او را ندیده‌ام.» در همه‌ی صیغه‌های ملضی که از بن افعال ناگذرا و جز آن ساخته می‌شود، این قاعده جاری است. در اینجا، در کلمات ستبر آوا و دارنده‌ی حرف «ق» یا کلمات نرم آوا و دارنده‌ی حرف «ک»، مؤنث و مذکر از هم باز شناخته نمی‌شوند مانند کلمات *بِرْمِشْ barmış* و *کَلْمِشْ kəlmış* در جملات: *بِرْمِشْ کِشی barmış kişi* و *کَلْمِشْ ارْ kəlmış ar* اینها افعالی هستند که نقش صفت یافته‌اند در اینجا حرف «د» و «ی» بخلاف آنچه در بُردی *bardi* و کَلدی *kəldi* دیده می‌شود، جایی در سازه‌ی کلمه ندارند.

این قلعه در همه‌ی افعال جاری است و هیچ یک بیرون از این قلعه نیست.

مصدر: اگر در معنای تأکید باشد برعکس عربی، قبل از فعل می‌آید مانند *اَلْ بُرْمَاقُ بُرْدِی ol bardı barmaq* یعنی: او رفت، یک رفتنی. *اَلْ کَلْمَاکُ کَلْدِی ol kalmak kaldi* یعنی: او آمد، یک آمدنی.

تصریف فعل بدینگونه است:

(بُردِی- بُریر- بُرْمَاقُ *barmaq* *barı- bardı*) یعنی: رفت، می‌رود، رفتن.

امر: مفرد امر حاضر: *بَر bar*، و جمع آن *بَرینکلار barınlar* است یعنی: بروید.

افزودن «لار» در جمع امر حاضر، علامات ترکان است. اوغوزان در اینجا، با کاف غنه‌دار، *بارینک* *barıñ* می‌گویند چنانکه دیگر ترکان، این شکل را برای یک شخص که قابل احترام باشد به کار می‌برند.

نهی: اما، برای ساختن فعل نهی، یک قلعه بیشتر وجود ندارد. و آن چنین است که، در همه‌ی گویشهای ترکی، بر صیغه‌ی امر، حرف «م» و «الف» می‌افزایند مانند *بَرْمَا barma* یعنی: «مرو!» و *تُرْمَا turma* یعنی: «برنخیز!» و در جمع آن می‌گویند *بَرْمَانکلار barmanlar* یعنی: نروید! *تُرْمَانکلار turmanlar* یعنی: برنخیزید! در امر غایب: *بَرْسُونُ barsun*، *کَلْسُونُ kalsün* و در نهی غایب: *بَرْمَاسُون barmasun*، *کَلْمَاسُون kalmäsün* گفته می‌شود.

صیغه‌ی امر حاضر در همه‌ی گویشهای ترکی با افزودن حرفهای «ن، و، س» بر صیغه‌ی امر غایب ساخته می‌شود. در صیغه‌ی اول شخص مفرد: *بَریرْمَن barır mən* گفته می‌شود.

اما اوغوزان در صیغه‌ی مضارع دومین حرف «ر» را می‌اندازند و حرف دیگر «ر» را که جزو بن تکواژ است رها می‌سازند و می‌گویند *مَنْ بَرَن mən baran* یعنی: من می‌روم.

همانگونه که دیده می‌شود، در اینجا، فرقی میان مفرد و جمع وجود ندارد.

بسیاری از اوغوزان، در صیغه‌ی اول شخص مفرد، بخلاف دیگر ترکان که *بَریرْم bardım* می‌گویند، حرف «م» را تبدیل به حرف «ق» می‌کنند و *بَرِرُق bardıq* می‌گویند و فرقی میان مفرد و جمع نمی‌گذارند و در صیغه‌ی ماضی غایب، نیز با ترکی اصیل هم‌آوایی دارند و به یکسان *بَرِرُق barduq* و *کَلْدُک kaldük* را در معنای «رفت» و «آمد» به کار نمی‌برند.

صیغه‌ی امر: در تمام گویشهای زبان ترکی به یکسان می‌آید شکل نفی آن: *بَرْمَادِمْ barmadım* *کَلْمَادِمْ kalmadım* در معنای: «نرفتم» و «نیامدم» است. در صیغه‌های اشخاص نیز در همه‌ی گویشها، وحدت و هماهنگی وجود دارد.

صیغه‌ی منفی غایب فعل بصورت: *بَرْمَادُق barmaduq* یعنی: «رفت، رفتن او را نشنیدم.» و: *کَلْمَادُک kalmadük* یعنی: «نیامدم من بعداً فهمیدم.» اینگونه نفی‌ها، از نظر نشان دادن تحقق فعل، مانند آنچه که گفتیم، می‌باشد مانند *بَرْمِش barmış*، *کَلْمِش kalmış* در معنای: «رفته» و «آمده» است، اما من ندیده‌ام و شاهد نبودم، در منفی ساختن کلمات سبتر آوا و دارنده‌ی حرف «ق» و یا کلمات دارنده‌ی حرف «ک»، در همه‌ی افعال، در این معنا، باز قلعه، همین است. اگر قطعیت نفی در نظر باشد بصورت *بَرْمَادِی barmadı* و *کَلْمَادِی kalmadı* در معنای «براستی نرفت» و «براستی نیامد» خواهد بود.

اوغوزان معنای قطعیت در کلماتی مانند *بَرِرُق barduq* و *کَلْدُک kaldük* از حرف «ی» در صیغه‌ی غایب و از حرف «م» به نشانه‌ی شخص را از حرفهای «ق» و «ک» در کلمات *بَرْمَادُق barmaduq* و *کَلْمَادُک kalmadük* ابدال می‌کنند و بعنوان نشانه‌ی قطعیت به کار می‌برند و *بَرْمَادِی barmadı kalmadı* می‌گویند.

sağqay یعنی: او، شیر خواهد دوشید و نیز، همین گونه:

أَلْ أَفْكَا بَرْغَايِ *ol ewgə bargay* یعنی: او، به خله خواهد رفت.

أَلْ مُنْكَا کَلْکَايِ *ol maŋa kalgay* یعنی: او، به سوی من خواهد آمد

أَلْ يَرْمَاقْ تِيرْکَايِ *ol yarmaq térgay* یعنی: او، پول جمع خواهد کرد.

در این معنا، در هیچ یک از ابواب، فعل تغییر نمی-یابد و هنجار دارد.

صیغه ی فعل که خبر از حضور شخص برای انجام کاری می‌دهد با افزودن حرفهای «غ، ا، ل، ر» به کلمات سبتر آوا و دارنده ی حرف «ق» و افزودن حروف «ق، ا، ل، ر» به کلمات دارنده ی حرف «غ» و افزودن حرفهای «ک، ا، ل، ر» به کلمات نرم آوا بر مبنای امر حاضر، ساخته می‌شود عملکرد کلیه گویشها در این باب، یکسان است:

مَنْ بَرْغَالِرْمَنْ *mən bargalır mən* یعنی: من در حال رفتن هستم.

مَنْ تَرْغَالِرْمَنْ *mən turğalır mən* یعنی: من در حال برخاستن هستم.

و نیز بدینگونه:

أَلْ يَاقَرْغَالِرْ *ol ya qurğalır* یعنی: او در حال زه کردن کمان است.

أَلْ تَاغْقا أَغْقالِرْ *ol tağqa ağqalır* یعنی: او در حال صعود به کوه است.

نمونه برای کلمات دارنده ی حرف «ک»:

أَلْ أَفْكَا کِرْکَالِرْ *ol ewgə kirğalır* یعنی: او، در حال وارد شدن به خله است.

أَلْ يَرْمَاقْ تِيرْکَالِرْ *ol yarmaq térgalır* یعنی: او، در حال گرد آوردن پول است. این قاعده، بر همه ی افعال جاری است.

اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت: در گویشهای چگلی، یغما، تخسی، آرغو، چین شمالی

مَنْ تَرَنْ *mən turan* یعنی: من بر می‌خیزم.

اگر بن تکواژ فاقد حرف «ر» باشد آن کلمه در حالت مضارع، خود، حرف «ر» می‌گیرد. مانند: مَنْ

کَلِرَانْ *mən kalırən* یعنی: من می‌آیم.

مَنْ کَلِرَنْ *mən külarən* یعنی: من می‌خندم.

حرف «ر» در کلمات کَلْدی *kəldi* کَلْدی *küldi* وجود ندارد. هملگونه که عبارت: مَنْ بَرِیرْمَنْ *mən barır mən*

«الف» است و حرف «م» در

اینجا به «الف» تغییر می‌یابد و نیز عبارت: مَنْ یَا

قَرَرَنْ *mən ya quraran* را دیگر ترکان

بصورت قَرَرْمَنْ *qurarmən* می‌آورند اینجا دو

حرف «ر» وجود دارد، یکی اصلی و دیگری نشانه ی

مضارع است. آنچه مبنای قاعده ی مورد بحث

است، همین است. اوغوزان قاعده را رعایت نمی-

کنند، اما راه آنان سلاطین است.

مثال برای نفی: أَلْ بَرْمَاسْ *ol barmas* یعنی: «او

نمی‌رود.» گفته می‌شود. و نیز: مَنْ بَرْمَاسْ مَنْ

mən barmas mən یعنی: «من نمی‌روم.» در

اینجا، میان اوغوزان با دیگر ترکان تفاوتی وجود

ندارد.

در نفی صیغه ی مضارع، بر مبنای امر حاضر، در

مفرد و یا جمع اول شخص و دوم شخص حرفهای

«م، ا، س» افزوده می‌شود. مانند: أَلْ بَرْمَاسْ لَازْ

olar barmaslar یعنی: آنان نمی‌روند بُولَازْ

بَرْمَاسْ لَازْ *bular barmaslar* یعنی: اینان نمی-

روند. جمع اول شخص: بَزْ بَرْمَاسْ مَزْ *biz*

barmasmız یعنی: ما نمی‌رویم.

برای نشان دادن وقوع فعل در آینده، به صیغه ی امر

حاضر، در کلمات دارنده ی حرف «ق» و سبتر آوا

حرفهای «غ، ی، ا» افزوده می‌شود و در غیر آن،

حرف «ک» می‌آید و نیز، همین گونه، در کلمات

دارنده ی حرف «غ»، حرف «ق» افزوده می‌شود.

مانند: أَلْ يَاقَرْقَايِ *ol ya qurqay* یعنی: او کمان

به زه خواهد کرد. أَلْ سَوْتْ سَاغْقا *ol sūt*

بلدی *ol bizgə kalgü boldı* یعنی: وقت آمدن او به پیش ما فرا رسید اوغوزان در این معنا *ol bizgə kalasi boldı* گویند گونه‌ی فوق از افعال، جای اسم به کار می‌رود زیرا مضاف بر آن است. *sənik bərgüŋk qəjan* یعنی: *barğun qaçan* رفتن تو، چه زملی است؟

اینجا اوغوزان گویند:

sənik bərasıŋk qəjan و *səniŋ barasıŋ qaçan* نیز: *mənik bərgüm yaqtı* یعنی: موقع رفتن من نزدیک شد در سوم شخص گفته می‌شود: *anıŋ barğusı*

اوغوزان می‌گویند:

mənik bərasım یعنی: رفتن من. آمدن حرف «س» و حرف «ی» در این موضع در گویش اوغوزان، هتجار است. کلمه خواه دارنده‌ی حرف «ق» و خواه دارنده‌ی حرف «ک» باشد هتجار تغییر نمی‌یابد اما در گویش دیگران، در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و دارنده‌ی حرف «غ» این حکم ساقط و دگرگون می‌شود.

اسم آلت: از هر نوع که باشد هم‌اند اسم‌های دیگر است و از فعل مشتق می‌شود. بدینگونه که: *yəgü nəŋ* یعنی: «چیزی که در آن خورده می‌شود». است. کلمه‌ی *urğū* نیز چنین است. در معنای: «وسیله‌ی زده شدن» است. به آلت برنده‌ی درخت *yəğəŋ bığğū* و به چیز مکیده شدن و وسیله مکیدن خون در حجامت *sorğū* گفته می‌شود. این کلمه‌ی اخیر از عبارت *əmik sordı* در معنای «پستان را مکید» اخذ شده است.

این گونه از اسماء طبق طریقی که نخست نشان دادم، در زبان ترکان - جز اوغوزان - در کلمات دارنده‌ی حرف «غ» و حرف «ق» تغییر می‌یابد اما اوغوزان، اسم آلت را با حرف‌های «س» و «ی» می‌سازند

تا سرحدات اوغور، در کلمات ستر آوا و دارنده‌ی حرف «ق»، حرف‌های «غ» و «و» و در کلمات نرم‌آوا، حرف‌های «ک» و «افزوده می‌شود. در گویش‌های اوغور، قیچاق، چنک و بولغار، برای ساختن این اسم‌ها به صیغه‌ی امر حاضر، حرف‌های «ا، س، ی» افزوده می‌شود.

مثال برای اسم زمان:

bu ya qurğū oğur یعنی: *erməs* این، موقع کمان به زه کردن نیست.

مثال برای اسم مکان:

bu turğy yer erməs یعنی: این، مکان اقامت کردنی نیست.

اوغوزان، در این موضع می‌گویند:

bu ya qurası oğur یعنی: *təgüŋ* این، موقع کمان به زه کردن نیست. *bu turası yer təgüŋ* یعنی: این مکان اقامت کردنی نیست.

دیگر ترکان گویند:

bu tağ ağıq erməs یعنی: این، زمان مناسب صعود به کوه نیست.

هم‌گونه که در بالا برایت گفتم، اگر فرجامین واج تکواژ حرف «غ» باشد در این معنا بر آن یک حرف «ق» افزوده می‌شود. مانند حرف «ق» در کلمه‌ی *ağıq*. در اینجا، اوغوزان، در این معنا می‌گویند:

bu tağ ağısı oğur یعنی: *təgüŋ* این، زمان مناسب صعود بر کوه نیست. در این میان کلمات *oğur* و *yér* را که اسم زمان و اسم مکان هستند با هم تلفظ می‌کنند و هم‌گونه که دیدی اگر فرجامین واج آنها «غ» باشد حرف «ق» بر آن می‌افزایند و در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» گویند:

bu ewgə kirğü öž ol یعنی: وقت وارد شدن به خله است. *ol bəzka kləko*

چنگکه می‌گویند: یغاچ بیجاسی نلگk yığaç bıcası nəŋ یعنی: وسیله‌ی برنده‌ی درخت

بیجاسی نلگk yığası nəŋ یعنی: چیز خوردنی. این قواعد و طرق باز گفته در پیش تنها خاص این باب نیست. در کلمات سه، چهار، پنج و شش واجی

نیز - در هر کتابی - با هنجاری خاص تعریف شده است. این قواعد و مبدی را نیکو باید آموخت. من در این باب از آنجا به اطناب سخن گفتم که، بسیاری موارد را به دلیل پرهیز از اطناب به همین جا حواله کنم. در این کتاب مبدی و اصول قواعد زبان ترکی را شرح داده‌ام. برای این کار چندین کتاب تألیف کرده‌ام. اگر کسی بتواند این قواعد را بر روشنی فرا گیرد، قواعد سخنوری ترکی را که از ترکان می‌شنود، می‌تواند دریابد

باب دو واجی‌ها پایان یفت.

باب سه واجی‌ها

باب فعلدی

با حرف میانی حرکه‌دار از هر گونه

تُپُردی tüpürdi: تَبی تُپُردی tüpi tüpürdi یعنی: باد وزید و خاک را پخش کرد. (تُپُراژ - تُپُرماک tüpirär-tüpirmək). در این کلام نیز آمده است:

تُتُشَمَکَنجَا تُولَمَاسُ
تُپُرمَکَنجَا اَچِلَمَاسُ

Tütüşməginçə tüzülməs
Tüpirməginçə açılmas

یعنی: دعوا نباشد. کار درست نمی‌شود.

توفان نباشد. هوا صاف نمی‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی گویند که بخواهد میان دو تن بر هم شونده را آشتی دهد

قُبُردی qabardı: باش قُبُردی baş qabardı یعنی: زخم بزرگتر شد (قُبُرا - قُبُرمَاق qabarur-

qabarmaq). اصل آن قُبُردی qabardı آمده است، اما با واک کوتاه رسا تر است. قُبُردی qoburdi: اُل اُنْغ قُبُردی ol unuğ qoburdi یعنی: او، آرد را خالی کرد، از ظرفی به ظرف دیگر ریخت. (قُبُرا - قُبُرمَاق qoburur-qoburmaq).

قُبُردی qopurdi: اُل مَنی اُرُنْمَیْن قُبُردی ol mənī ornumdın qopurdi یعنی: او، مرا از جایم بلند کرد موارد دیگر نیز چنین است. (قُبُرا - قُبُرمَاق qopurur-qopurmaq)

در این کلام نیز آمده است: تَتُون قُبُرسا işləndür tütün qopursa işləndür یعنی: کسی که دود راه بیندازد، ناچار بلندش دود می‌گیرد.

منظور از این مثل آن است که هر کس آشوبی بر پا کند دامن خودش را نیز خواهد گرفت.

کُبُردی köpürdi: اَشِچ کُبُردی aşış köpürdi یعنی: دیگ کف کرد. سُوٹ کُبُردی süt köpürdi یعنی: شیر، کف کرد. وقتی دهان آدمی نیز کف کند چنین گویند (کُبُرا - کُبُرمَاق köpürür-köpürmək).

بُتُردی pötürdi: اُت بَلِشْغ بُتُردی ot başığ pötürdi یعنی: دارو، زخم را درمان کرد.

اَنک اُزا اَلْمِن بُتُردی anıñ üzä alımın pötürdi یعنی: او حرف را به اثبات رسانید و طرف مقابل را وادار به پذیرش دین خود کرد.

موارد دیگر نیز چنین است. (بُتُرا - بُتُرمَاق pötürür-pötürmək).

بُتُردی baturdi: اُل سَوَزِین مَسْدِین بُتُردی ol anı suwqa baturdi یعنی: او سخن خود را از من پنهان داشت.

اُل اَنی سَقَقَا بُتُردی ol anı suwqa baturdi یعنی: او، وی را در آب فرو برد. مانند فرو بردن جبهی قند در شیر داغ. به هر چیز دیگری نیز که در

مایات فرو برده شود، چنین گویند (بُتُرُرْ - بُتُرْمَاقْ
baturur-baturmaq)
 تَتُرْدُمْ *taturdum*: مَن آنکَر اَش تَتُرْدُمْ *mən anar aş taturdum*: یعنی: من، به او غذا
 چشاندیم. (تَتُرْمَن - تَتُرْمَاقْ *taturmən-*
taturmaq).

تُتُرْدِی *tüttürdi*: اُلْ آنکَر اَت تَتُرْدِی *ol anar it tüttürdi*: او، سگ را وادار به حمله به وی
 کرد. گاهی، تَتُکُرْدِی *tütkürdi* گفته می‌شود. این
 کلمه مانند اَت تَتُرْدِی *it tüttürdi* با سه «ت»
 نوشته می‌شود و برای مخفف ساختن، یکی اسقاط
 می‌شود. (تَتُرُرْ - تَتُرْمَاکْ *tüttürür- tüttürmək*).
 تُفُرْدِی *tuwurdı*: اَت فُلَاقِیْن تُفُرْدِی *at qulaqın tuwurdı*: یعنی: اسب گوش تیز کرد. و
 آن موقعی است که به دنبال احساس چیزی، گوش
 خود را بالا بگیرد. (تُفیرَارْ - تُفیرْمَاقْ *tuwırar-*
tuwırmaq).

قَتَرْدِی *qatardı*: اُلْ اَبَغْ قَتَرْدِی *ol atıg qatardı*: یعنی: او، اسب را از جهت خود، برگردانید
 یعنی قَتَرْدِی *yağı qatardı*: یعنی: دشمن را
 برگردانید موارد دیگر نیز چنین است. (قَتَرُرْ -
 قَتَرْمَاقْ *qatarur-qatarmaq*) در این قطعه نیز
 آمده است:

آردی اَشِیْن تَتُرْعَانُ
 یَقْلُقْ یَعْبَقْ قَتُرْعَانُ
 بُیْنُ تَتَبْ قَبِرْعَانُ
 بَسْیِ اَلْمِ اَعْتَرُوْ

Érdi aşın taturğan
 Yawlaq yağıg qatarğan
 Boynun tutup qazırğan
 Bastı ölüm ağıtaru

یعنی: او، طعام خود چشاندن بود،
 دشمن بد فرجام را برگرداننده بود،
 گردن او را خمانده بود
 مرگ او را فرا گرفت و فرو برد.

(در رنای کسی می‌گوید).
 قَتَرْدِی *qaturdı*: اُلْ یُمْشَاقْ نَانْکَنی قَتَرْدِی *ol yumşaq nānı qaturdı*: او، چیز نرم را
 سفت گردانید (همانگونه که آهن را سفت و سخت
 و پولادین می‌سازند) تَاشْ یِیرَآنی قَتَرْدِی *taş yér anı qaturdı*: یعنی: مکان غربت، او را پخته
 گردانید او را تکامل داد. سخت و سفت کرد. (قَتَرُرْ -
 قَتَرْمَاقْ *qaturur- qaturmaq*).

قَتَرْدِی *quturdı*: اُنْغَلَانْ قَتَرْدِی *oğlan quturdı*: یعنی: کودک شیطنت زیاد به خرج داد.
 تَرِغْ قَتَرْدِی *tariğ quturdı*: یعنی: کشت و زرع
 نشو و نما کرد. موارد دیگر نیز چنین است. به هر
 چیز دیگر هم که از حد خود بگذرد، چنین گویند
 (قَتَرُرْ - قَتَرْمَاقْ *qaturur-qaturmaq*).

کُتُرْدِی *kötürdi*: اَرْ یُکْ کُتُرْدِی *ar yük kötürdi*: یعنی: شخص، بار برداشت. وقتی باوان
 حامله شوند چنین گویند (کُتُرُرْ - کُتُرْمَاکْ
kötürür-kötürmək).

در این کلام نیز آمده است: تَشِیْ یُکْ کُتُرْسَا قَمِیْجْ
 یَمَا کُتُرُرْ *təwi yük kötürsə qamıç yemə kötürür*: شتر اگر همه‌ی بار را بردارد، ملحقه
 را هم می‌تواند بردارد. این کلام، شبیه این مثل
 عربی است: اَتَبِجَ الْفَرَسَ لِجَلْمَها.

سُجِرْدِی *süçirdi*: اَجِغْ نَانْکْ سُجِرْدِی *açığ nānı süçirdi*: یعنی: چیز تلخ، خوش طعم شد
 (سُجِرَارْ - سُجِرْمَاکْ *süçirär- süçirmək*).

قَجِرْدُمْ *qaçurdum*: مَن آنی قَجِرْدُمْ *mən anı qaçurdum*: یعنی: من او را دولیدم. و یا: من او را
 فراری دادم. (قَجِرْمَن - قَجِرْمَاقْ *qaçurmən-*
qaçurmaq).

کَجُرْدِی *keçürdi*: اُلْ مَنی سُقْدَنْ کَجُرْدِی *ol mēni suwdan keçürdi*: او، مرا از آب
 گذرانید رد کرد. بَکْ اَبْکْ یَاژُقْ کَجُرْدِی *bæg abk yazuqın keçürdi*: یعنی: بیگ از سر

یعنی: لباس، سیاه شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(قَرَارُ- قَرَارْمَاقُ qararur-qararmaq).

قُرُرْدِ qururdi: قُرُرْدِ نُنْکُ qururdi nən
یعنی: آن چیز، رو به خشک شدن دارد. (قُرُرُ-
قُرُرْمَاقُ qururur-qururmaq)

قِزِرْدِ qızardı: قِزِرْدِ نُنْکُ qızardı nən
یعنی: آن چیز سرخ شد. (قِزِرُ- قِزِرْمَاقُ qizarur-qizarmaq).

تَزِرْدِ tazardı: تَزِرْدِ نُنْکُ tazardı nən
یعنی: آن چیز کچل شد. (تَزِرُ- تَزِرْمَاقُ tazarur-tazarmaq).

تُزِرْدِ tüzardı: تِیِرْ تَزِرْدِ yér tüzardı
یعنی: زمین مسطح شد. (تُزِرُ- تُزِرْمَاقُ tüzarur-tüzarmak).

کُزِرْدِ küzardı: اَوْدْ کُزِرْدِ öd küzardı
یعنی: گاه پاییز فرا می‌رسد. (کُزِرُ- کُزِرْمَاقُ küzarur-küzarmak).

بَسُرْدِ basurdi: بَسُرْدِ تَاغْ یَریغْ bəsurdi təğri tağ yəriğ
یعنی: خدانده زمین را با کوهها استحکام بخشید.

در مورد هر چیز دیگری که زیر چیز سنگینی قرار
دهند چنین گویند. (بَسُرُ- بَسُرْمَاقُ basurur-basurmaq).

بُسِرْدِ pusardı: کُوکْ بُسِرْدِ kök pusardı
یعنی: آسمان را مه فرا گرفت. (بُسِرُ- بُسِرْمَاقُ pusarur-pusarmaq).

قِسُرْدِ qısurdi: اُلْ اَزُنْ نُنْکِ قِسُرْدِ ol
یعنی: او، چیز دراز را کوتاه‌تر کرد. (قِسُرُ- قِسُرْمَاقُ qısurur-qısurmaq).

کُسِرْدِ kösürdi: اُلْ اَتِیغْ کُسِرْدِ ol atığ
یعنی: او، اسب را بند و بخو زد. (کُسِرُ-
کُسِرْمَاقُ kösürur-kösürmək).

تقصیر او گشت. (کَجُرُ- کَجُرْمَاقُ keçürur-keçürmək).

کُجُرْدِ köçürdi: اُلْ اَنَسِ اَفَسَنْ کُجُرْدِ ol
یعنی: او، کتاب استنساخ کرد. برای هر چیز دیگر نیز
که از جایی به جای دیگری انتقال و کوچ داده شود،
چنین گویند. (کُجُرُ- کُجُرْمَاقُ ol köçürdi ol köçüt
یعنی: او، اسب را از جایی به جای دیگر
انتقال داد. (کُجُرُ- کُجُرْمَاقُ köçürur-köçürmək).

تُزِرْدِ tožurdum: مَنْ اَنَسِ تُلُرْدِ mən anı
یعنی: من، او را سیر ساختم. اصل
آن، تُلُغُرْدِ tožurdum است. (تُلُرُ- تُلُرْمَاقُ tožurur-mən-tožurmaq).

قَازِرْدِ qaızardı: اُلْ اَنَسِ قَازِرْدِ ol anı
یعنی: او، گردن وی را خمید
[او را وادار به خم کردن گردن وی کرد]. (اُلْ اَنَسِ
سُوزِنْ قَازِرْدِ ol anı sözün qaızardı
یعنی: او، سخن وی را رد کرد. (قَازِرُ- قَازِرْمَاقُ qaızarur-qaızarmaq).

قُدُرْدِ qudurı: اُلْ بُوْ اِشْتَا قُدُرْدِ ol bu
یعنی: او، بر روی این کار، بیشتر
تلاش ورزید. (قُدُرُ- قُدُرْمَاقُ qudurur-qudurmaq).

کَازِرْدِ kəžürdi: اُلْ مَنْکَا تُونْ کَازِرْدِ ol
یعنی: او، به من جامه
پوشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (کَازِرُ-
کَازِرْمَاقُ kəžürur-kəžürmək).

کَازِرْدِ kežirdi: اُلْ قُویغْ کَازِرْدِ ol qoyuğ
یعنی: او، گوسفند را پوست کند. (کَازِرُ-
کَازِرْمَاقُ kəžirur-kəžirmək).

قَرَرْدِ qarardı: تُونْ قَرَرْدِ tün qarardı
یعنی: شب تاریک شد. تُونْ قَرَرْدِ tün qarardı

*Kölniñ suwın küşardı
Sığır boqa münğraştır*

یعنی: تپه‌ها و کوه‌ها سبز پوشیدند

گیاهان تر و تازه روییدند

استخرها و برکه‌ها لبالب شدند

گاوان به جنب و جوش در آمدند

توضیح آنکه می‌گوید ستیغ کوه‌ها را گیاهان تر و تازه فرا گرفت و درختان سر سبز شدند و برکه‌ها لبالب گشتند و گاوان، شل‌دان به جنب و جوش در آمدند و سر و صدا کردند اگر پاله‌ای هم لبالب شود، چنین گویند

بُغَرْدِ *boğardı*: *اُل بُغَاج بُغَرْدِ ol yıgaç boğardı* یعنی: او درخت را شکافت. [بریدن به گونه‌ای که چیز بریده شده از هم جدا نشود].
(بُغَرُز - بُغَرْمَاق *boğarur- boğarmaq*).

تُغَرْدِ *toğurdı*: *اُرَاغُتْ اُغُلْ تُغَرْدِ urağut oğul toğurdı* یعنی: بَلُو، بچه زائید اگر حیوان نیز بزاید بر سیل استعاره چنین گویند (تُغَرُز - تُغَرْمَاق *toğurur- toğurmaq*).

در این کلام نیز آمده است *اُنا اُغُلْی آتسچُ تُغَار ata oğlı ataç toğar* یعنی: فرزند پدر، مثل پدرش می‌شود. وقتی کودک یک مرد بزرگتر شود، بی‌گمان اخلاقش مانند پدرش می‌شود.

تُغَرْدِ *toğrudı*: *اُل مُکَا تُغَرْدِ ol maña toğrudı* یعنی: او، بی‌هدف راه را واگذاشت و به سوی من پیچید بی‌دلیل و سرگردان راه را ترک کرده به سوی هر چیز دیگر رفتن نیز چنین است. (تُغَرُز - تُغَرْمَاق *toğrur- toğrumaq*).

سَغَرْدِ *sağurdı*: *اُر سَوُف سَغَرْدِ ar suw sağurdı* یعنی: شخص آب نوشید قورت داد. قُم سَوُف سَغَرْدِ *qum suw sağurdı* یعنی: شنزار، آب را به خود کشید

اُل قُرُتْ سَغَرْدِ ol qurut sağurdı یعنی: او، آب کشک را کشید برای درست کردن کشک، آب آن را کشید (به ترکی قارلوقی). *اُل بُقَارُو یَارِن*

بُشُرْدِ *buşurdı*: *اُل مَنی بُشُرْدِ ol mənı buşurdı* یعنی: او، مرا دل‌نگران کرد. (بُشُرُز - بُشُرْمَاق *buşurur- buşurmaq*).

پِشُرْدِ *pışurdı*: *اُل اَت پِشُرْدِ ol at pışurdı* یعنی: او، گوشت پخت. (پِشُرُز - پِشُرْمَاق *pışurur- pışurmaq*).

تَشُرْدِ *taşurdı*: *اُل اَتسچُ تَشُرْدِ ot aşıc taşurdı* یعنی: آتش، دیگ را سرریز کرد. به هر چیز مایع دیگر که سرریز شود، چنین گویند (تَشُرُز - تَشُرْمَاق *taşurur- taşurmaq*).

تُشُرْدِ *tüşurdı*: *اُل مَنی سَنکَا تُشُرْدِ ol mənı saña түşurdı* یعنی: او، من را به تو رسانید (تَشُرُز - تَشُرْمَاق *tüşurur- түşurmaq*).

تُشُرْدِ *tüşürdü*: *اُل اَلکَدِین یَرْمَاق تُشُرْدِ ol ağıldın yarmaq түşürdü* یعنی: او، از دستش پول انداخت. *مَنْ اَنی اَتِن تُشُرْدُم mən anı attın түşürdüm* یعنی: من او را از اسب پیاده کردم. «پایین انداختن» نیز، چنین است. (تَشُرُز - تَشُرْمَاق *tüşürür- түşürmək*).

سَشُرْدِ *saşurdı*: *اُل یِنچُونی جَشُ بِلَا سَشُرْدِ ol yinçünü çeş bilä saşurdı* یعنی: او، مر وارید را از فیروزه جدا کرد. گنشته از آن، وقتی جواهرات را می‌چینند اگر آنها را از هم جدا سازند نیز چنین می‌گویند (سَشُرُز - سَشُرْمَاق *saşurur- saşurmaq*).

کُشَرْدِ *küşardı*: *کُول کُشَرْدِ köl küşardı* یعنی: استخر لبالب شد (کُشَارُز - کُشَارْمَاق *küşarır- küşarmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

اَلِن تَبُو یَشُرْدِ

اُرُت اَتِن یَشُرْدِ

کُول زَک سَقِن کُشَرْدِ

سَغَر بَقَا مُکَر شَوُر

*Alın tüpü yaşardı
Urut otın yaşurdı*

سَفَرْدِ *sawurdi* *az tarig sawurdi* یعنی: او، به سمت بالا تف کرد. (به ترکی بارسغلی). در موارد دیگر نیز که در محل خرمن در مسیر باد قرار دهند چنین گویند (سَفَرْدُ - سَفَرْمَاقُ *sawurur-sawurmaq*).

قَفَرْدِ *qawurdi* *bilazik kun eligin qawurdi* یعنی: الگو دست دخترک را فشرد. به هر چیز دیگر نیز که چیزی بفشارد، چنین گویند (قَفَرْدُ - قَفَرْمَاقُ *qawurar-qawurmaq*).

بُقَرْدِ *buqurdi* *ol at tikirinda buqurdi* یعنی: او، از ارزش اسب، کاست. به هر چیز دیگر نیز که از جایگاه خود فروتر آورده شود، چنین گویند (بُقَرْدُ - بُقَرْمَاقُ *buqurur-buqurmaq*).

بَقَرْدِ *baqurdi* *ol manka kishi buqurdi* یعنی: او، فردی را در معرض دید من قرار داد. (بَقَرْدُ - بَقَرْمَاقُ *baqurur-baqurmaq*).

جَقَرْدِم *çiqardım* *mən anı afdən çiqardım* یعنی: من او را از خانه بیرون کردم. موارد دیگر نیز چنین است. (جَقَرْدُ - جَقَرْمَاقُ *çiqarur-çiqarmaq*).

سِقَرْدِ *sıqırdı* *quş sıqırdı* یعنی: پرنده، سوت زنان آواز خواند. کسی سِقَرْدِ یعنی: *kişi sıqırdı* یعنی: شخص، سوت زد. (سِقَرْدُ - سِقَرْمَاقُ *sıqırar-sıqırmaq*).

قِقَرْدِ *qıqırdı* *ar qıqırdı* یعنی: مرد، با صدای بلند فرا خواند. (قِقَرْدُ - قِقَرْمَاقُ *qıqırar-qıqırmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:
قُذِی قَقَرَبْ اُغْشِ بَرْدِم
بَعِی قَارُو کِرِشْ قَرْدِم
تُقْشِ اَجْرا اُرْشِ بَرْدِم

سَغَرْدِ *ol yoqaru yarın sağurdi* یعنی: او، به سمت بالا تف کرد. (به ترکی بارسغلی). در موارد دیگر سَلْدِی *sužti* گویند (سَغَرْدُ - سَغَرْمَاقُ *sağurur-sağurmaq*).

در این کلام نیز آمده است:
کوک کا سَغَرَسا یُوزکا تَشُور

Kökga sağursa yüzga tüşür یعنی: اگر کسی به آسمان تف کند به صورتش می افتد [مفهوم این مثل آن است] که اگر کسی با بزرگتران در افتد خودش ضرر خواهد دید.

سِغَرْدِ *sığurdi* *ol anğ qalıq sağurdi* یعنی: او، آرد را به ظرف جا داد و چپید در چپیدن و جلادان یک چیز در داخل چیز دیگر نیز چنین گویند (سِغَرْدُ - سِغَرْمَاقُ *sığurur-sığurmaq*).

قُغَرْدِ *quğurdi* *ol tarig quğurdi* یعنی: او، گندم را برشته کرد.

این کلمه با حرف لَین «ف» نیز به صورت قُغَرْدِ *quwurdi* به تلفظ در می آید (قُغَرْدُ - قُغَرْمَاقُ *quğurur-quğurmaq*).

اَقَرْدِ *awürdi* *tawürdi* *ol tawarig awürdi* یعنی: او، مال را زیر و رو ساخت و تصرف کرد. در اینجا، اصل اَقَرْدِ *awürdi* است و تَقَرْدِ *tawürdi* برای آن قلیقه آمده است. (تَقَرْدُ - تَقَرْمَاقُ *tawürar-tawürmək*).

جَغَرْدِ *çewürdi* *ar oq çewürdi* یعنی: مرد، تیر را برگردانید به هر چیز دیگر که با انگشت سیاهی دست چپ برگردانیده شود، چنین گویند اَل جَغَرِنِی جَغَرْدِ *ol çığrını çewürdi* یعنی: او قرقره و جهره را برگردانید (جَغَرْدُ - جَغَرْمَاقُ *çewürar-çewürmək*).

آزَن کُورُب بَشی تَغدی

Quzu qıqırıp oğuş térdim
Yağı qaru kırış qurdum
Toquş içrə uruş bérdim
Ərən Körüp başı tıgdı

یعنی: به آواز بلند به پلین، مردم را فرا خواندم،

رویاروی دشمن کمان به زه کردم.

در میدان نبرد، جنگیدم

مردان دیند و سرخم کردند

توضیح آنکه می‌گوید از ستیغ کوه سر به پلین فریاد برآورد و مردم ایل را گرد آورد، کمان‌ها را آماده ساخت، به سوی دشمن نشانه رفت، چون سربازان [دشمن] مردان را دیند گردن خم کردند و در رفتند

تَکُردی ol tægürdi: اَلْ مَکَا بَکَلین سَوُر تَکُردی ol

maña bəgdin söz tægürdi یعنی: او به من از

بیگ پیام آورد، موارد دیگر نیز چنین است. (تَکُردُ-

تَکُرمَاک tægürür- tægürmək).

جُکُردی ol çükürdi: اَلْ تَقْی جُکُردی ol

təwəy çökürdi یعنی: او، شتر را وادار کرد زانو

بزند شتر را خوابید اگر شخصی را هم وادار به زانو

زدن کنند چنین گویند (جُکُردُ- جُکُرمَاک

çükürür- çükürmək).

کَکُردی ar kəgirdi: اَر کَکُردی ar kəgirdi

مرد، آروغ زد. (کَکُردُ- کَکُرمَاک- kəgirər-

kəgirmək).

کُگُردی kögərđi: کُگُردی نَک کُگُردی kögərđi

nəŋ یعنی: آن چیز نیلی شد رنگ آسمانی گرفت.

(کُگُردُ- کُگُرمَاک kögərür- kögərmək).

کُولُردی kölərđi: کُولُردی سَوَف kölərđi

suw یعنی: آب جمع شد بر که شد (کُولُردُ-

کُولُرمَاک kölərür- kölərmək).

کُلُردی at külərđi: اَت کُلُردی at külərđi

اسب سکنری رفت. اسب به سبب نفخ شکمش

سکنری رفت. (کُلُردُ- کُلُرمَاک- külərür-

külərmək).

در این کلام نیز آمده است:

اَر اُغلی مُکَا اُماس، اِث اُغلی کُلُرمَاس ar oğlu
muğazmas it oğlu külərməs یعنی: فرزند
آدمی در تنگنا نمی‌ماند توله‌ی سگ، سکنری
نمی‌خورد.

توضیح آنکه فرزند آدمی، مدت زمان درازی در

تنگنا و صعوبت نمی‌ماند و راه و چاره‌ی رهایی را

پیدا می‌کند چنانکه توله‌ی سگ هم سکنری

نمی‌خورد.

تَمُردی tamurdi: اَر بُرُنی تَمُردی ar burnı

tamurdi یعنی: مرد، خون دماغ شد (تَمُردُ-

تَمُرمَاق tamurur- tamurmaq).

تُمرُدی tomurdi: اَر یَغَاج تُمرُدی ar yığaç

tomurdi یعنی: مرد، درخت را به صورت قطعات

مدور برید

توضیح آنکه مرد درخت را مانند تیرک و به شکل

پاره‌های گرد و مدور قطع کرد. (تَمُردُ- تَمُرمَاق

tomurur- tomurmaq).

جُمُردی çumurdi: اَلْ اَنی سُقَاقا جُمُردی ol

anı suwqa çumurdi یعنی: او، وی را در آب

فرو کرد. (جُمُردُ- جُمُرمَاق çumurur-

çumurmaq).

جُمُردی çümürdi: اَر اَنی غوطه‌ور کرد. این

غوطه‌ور کردن با قبلی فرق دارد و عمیق‌تر از آن

است. (جُمُردُ- جُمُرمَاک çümürür- çümürmək).

سِمُردی sëmürdi: اَلْ سَوُک سِمُردی ol

sütüg sëmürdi یعنی: او، شیر را سر کشید

موارد دیگر نیز چنین است. (سِمُردُ- سِمُرمَاک

sëmürür- sëmürmək).

سُبُردی süpürdi: اَلْ آف سُبُردی ol ew

süpürdi یعنی: او، خانه را جاروب کرد. موارد

دیگر نیز چنین است. (سُبُردُ- سُبُرمَاک süpürür-

süpürmək).

آن قَجُرْدی *qaçurdi* می‌باشد. مانند جمله‌ی: *ol anı qaçurdi* یعنی: او، وی را فراری داد و نیز: *ar suw keçti* کَجْدی یعنی: مرد، از آب گذشت. و شکل گنرای آن *keçürdi* است. مانند: *ol anı keçürdi* یعنی: او، وی را گذرانید.

این افعال در اصل ناگذرا هستند. مانند فعل تَمْدی *tamdi* در جمله‌ی *suw tamdi* که معنای: «آب چکید» می‌دهد.

هنگامی که ترکان می‌گویند منی گُشتی *məni köžti* معنای: «و چشم بیوسان من شد» می‌دهد. اوغوزان گاهی، به جای حرف «ر»، حرف «ز» می‌آورند. مانند: *ol tawar alduzdi* یعنی: او مالش را از دست داد، او لخت کرده شد و مالش به بغما رفت. که ریشه‌ی آن آلدی *aldi* در معنای گرفتن و اخذ کردن است.

تَبِشْدی *təpişdi*: *ol mən birlə təpişdi* یعنی: او، با من لگدیانی کرد. (تَبِشُور - تَبِشْمَاک *təpişür - təpişmak*).
قَبِشْدی *qapışdi*: *ol mən birlə qapışdi* یعنی: او، با من توپقایی کرد.

توضیح: آنکه # او با من در چوگان بازی، توپقایی کرد، موارد دیگر نیز چنین است، (قَبِشُور - قَبِشْمَاق *qapışur - qapışmaq*).

قُبِشْدی *qopuşdi*: *ol mən birlə qopuşdi* یعنی: او، همراه من میلادت به برخاستن کرد. او با من در برخاستن از جای، مسابقه نهاد.

به همدیگر یاری رسانیدن نیز چنین است، (قُبِشُور - قُبِشْمَاق *qopuşur - qopuşmaq*).

کُبِشْدی *köpüşdi*: *ol mən birlə köpüşdi* یعنی: او در جامه دوختن به من یاری رسانید.

کَمُرْدی *kəmurdi*: *ol sünük kəmurdi* یعنی: او، استخوان را جوید و مکید (کَمُرُور - کَمُرْمَاک *kəmurür - kəmurmak*).

تُنَرْدی *tünərdi*: *tünərdi yér* یعنی: مکان تاریک شد برای زمان، نیز، چنین می‌گویند (تُنَرُور - تُنَرْمَاک *tünärür - tünərmak*).

تَبَزْدی *tabuzdi*: *ol mən tabuzdi* یعنی: او با من معما گونه سخن گفت [او، به من چستان داد، (تَبَزُور - تَبَزْمَاق *tabuzür - tabuzmaq*).

تُتُزْدُم *tutuzdum*: *Mən anar söz tutuzdum* یعنی: من به او سخنی یا چیزی گفتم که شایسته است رعایت آن را بکند (تُتُزُور - تُتُزْمَاق *tutuzür - tutuzmaq*).

تَمُزْدی *tamuzdi*: *ol suw tamuzdi* یعنی: او، آب چکلید به هر چیز دیگر نیز که چکلیده شود، چنین گویند (تَمُزُور - تَمُزْمَاق *tamuzür - tamuzmaq*).

کُذَزْدی *köžəzdi*: *ol mən köžəzdi* یعنی: او، چیزی را برای من نگه‌داشت. *ol mən köžəzdi* یعنی: او چشم بیوسان من شد این کلمه، هم در معنای نگه‌داری و حفاظت و هم در مفهوم بیوسیدن و انتظار آمده است. (کُذَزُور - کُذَزْمَاک *köžəzür - köžəzmak*).

از ریشه‌ی *köz attı* است. به معنای برای محافظت از چیزی بر آن چشم دوخت. در برخی از گویشها کُزَتی *közətti* تلفظ می‌شود.

در اینگونه افعال، حرف «ر» بیرون از قلعه، وارد شده است. زیرا با افزودن حرف «ر» به فرجام صیغه‌ی امر حاضر از فعل ناگذرا، فعل ساخته می‌شود. هنگام فرار کردن مرد، گفته می‌شود: *ar qaçtı* که یک فعل ناگذرا است و شکل گنرای

توضیح آنکه دشنام دادن سبب خروشدن و گلاویز شدن و گرمی دعوا می‌شود و در نتیجه لباس‌های طرفین پاره می‌شود.

این سخن به کسی گفته می‌شود که امر به ترک دشنام دادن شود.

سَتِشْدِی *ol satışdı*: اَلْ مَنْكَا تَفَار سَتِشْدِی *ol satışdı* یعنی: او، به من در فروش مال کمک کرد.

مسابقه نهان نیز چنین است. (سَتِشُور- سَتِشْمَاق *satışur- satışmaq*).

قَتِشْدِی *ol qatışdı*: اَلْ مَنْكَا بَرْلَا تَلْقَانْقا یَاغْ قَتِشْدِی *ol mənij birlə talqanqa yağ qatışdı* یعنی: او به من در روغن مالیدن به قاووت، مدد رسانید مسابقه نهان نیز چنین است. (قَتِشُور- قَتِشْمَاق *qatışur- qatışmaq*).

کَتِشْدِی *ol kətişdı*: اَلْ بَر اَکْندِیدِین کِشْدِی *ol bir ikindidin kətişdı* یعنی: دو رفیق، از همدیگر جدا شدند (کِشُور- کِشْمَاق *kətişur- kətişmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

یَرْغ بَلْبُ یُشْدِی
اَر تَقْلَقْن سُکْشْدِی
قُلْن قَبْبُ کِشْدِی
سُرْدِی مَنْک قُوبِی

*Yarağ bolup yağışdı
Ər toqluqun söğüşdi
Qulun qapup kətişdi
Sürdi mənij qoyumı*

ترجمه: فرصت یافت و دشمنی کرد،

شرکت خود را به هم زد

گاو و گوساله‌ی خود را جدا کرد

و گله‌ی من را روان ساخت.

توضیح آنکه می‌گوید پس از آنکه سود به دست آورد، او، به دنبال فرصتی، گوساله‌های من را به سرقت برد، شرکت را به هم زد، گله‌ی گوسفندانم را روان ساخت و از من جدا شد

مسابقه دادن نیز چنین است. (کُشُور- کُشْمَاق *köpüşür- köpüşmək*).

بِتِشْدِی *ol bitişdi*: اَلْ مَنْكَا بَتِکْ بَتِشْدِی *ol maña bitik bitişdi* یعنی: او در نوشتن کتاب به من مدد رسانید مسابقه دادن نیز چنین است. (بِتِشُور- بَتِشْمَاق *bitişür- bitişmək*).

بِتِشْتِلَار *olar bitiştilər*: اُولَا رَاکِی بَتِشْتِلَار *olar ikki bitiştilər* یعنی: هر یک از آنان، به ادعای یکی بر دیگری اقرار و اعتراف کردند. (بِتِشُور- بَتِشْمَاق *bitişür- bitişmək*).

تُتِشْدِی *olar tutuşdılar*: اُولَا رَاکِی تُتِشْدِی لَار *olar ikki tutuşdılar* یعنی: هر یک از آن دو نفر، رفیق خود را گرفتند؛ هم چنین است چسبیدن یک چیز به چیز دیگر. (تُتِشُور- تُتِشْمَاق *tutuşur- tutuşmaq*).

تُتِشْدِی *ol tütüşdı*: اَلْ مَنْكَا کَیْکْ تُتِشْدِی *ol maña keyik tütüşdı* یعنی: او به من، در شکار کردن [آهو]، کمک رسانید

مسابقه نیز چنین است. اُولَا رَاکِی تُتِشْدِی لَار *olar ikki tütüşdılar* یعنی: آن دو تن، درگیر و گلاویز شدند (تُتِشُور- تُتِشْمَاق *tütüşür- tütüşmək*). قبلی، صحیح‌تر است.

تِتِشْدِی *ol titişdi*: اَلْ مَنْكَا یُونْکْ تِتِشْدِی *ol maña yun titişdi* یعنی: او به من، در حالجی کردن پشم یاری رسانید مسابقه دادن نیز چنین است. اگر یکی، جامه‌ی دیگری را پاره کند نیز، چنین گفته می‌شود. (تِتِشُور- تِتِشْمَاق *titişür- titişmək*).

در این کلام هم آمده است:

سُکْشُوبْ اَرُشُور، اَنْدَرَا تُونْ تِتِشُور *söğüşüp uruşur* *otra ton titişür* یعنی: به همدیگر دشنام می‌دهند و گلاویز می‌شوند و در این میان جامه‌هاشان پاره می‌گردد.

سَجَشْدِی seçiştı: *أَلْ مَنكَا يَرْمَاقُ سَجَشْدِی ol*
 «با» است. حرف «ل» مکسور و گاهی مضموم
 است. این ادات، گاهی نیز به جای نشئه‌ی مفعول
 فیه می‌نشینند مانند ادات *likin* در جمله‌ی:

سُجُشْدِی suçuşdı: *أَثْ لَا رَقْمُغُ سُجُشْدِی*
atlar qamuğ suçuşdı یعنی: اسبها، همگی
 بر چپ‌پند گرد آمدند (سُجُشُورْ - سُجُشْمَاکْ
suçuşur- suçuşmaq).

قَجَشْتِی qaçıştı: *أَلْا زَبِرْ بَرْدِنْ قَجَشْتِی olar*
bir birdin qaçıştı یعنی: آن دو از هم دیگر
 گریختند (قَجَشُورْ - قَجَشْمَاکْ *qaçışur-*
qaçışmaq).

قُجُشْدِی qoçuşdı: *أَلْ مَنَکْ بَرَلَا قُجُشْدِی ol*
məniñ birlə qoçuşdı یعنی: او، با من،
 هماغوش شد (قُجُشُورْ - قُجُشْمَاکْ *qoçuşur-*
qoçuşmaq).

کَجَشْتِی keçiştı: *أَلْ مَنَکْ بَرَلَا سُوْڤْ کَجَشْتِی*
ol məniñ birlə suw keçiştı یعنی: او با من
 در گذشتن از آب مسابقه داد. (کَجَشُورْ - کَجَشْمَاکْ
keçiştür- keçişmək).

کُجَشْدِی küçəşdı: *أَلْا زَاکِی تَقْشَارْ کُجَشْدِی*
olar ikki tawar küçəşdı یعنی: آن دو، باهم
 در غارت اموال مسابقه نهادند
 یاری رسانیدن نیز چنین است. (کُجَشُورْ - کُجَشْمَاکْ
küçəştür- küçəşmək).

بُذْشْدِی büzüşdı: *أَلْا غَلَانْ بُلْشْدِی oğlan*
büzüşdı یعنی: پسران در رقص با هم مسابقه
 نهادند (بُذْشُورْ - بُذْشْمَاکْ *büzüşür-*
büzüşmək).

بُذْشْدِی buzuşdı: *بُذْشْدِی نَاکْ buzuşdı*
nəñ یعنی: آن چیز از هم جدا شد مانند پلهای کج
 که از هم جدا شود. (بُذْشُورْ - بُذْشْمَاکْ *buzuşur-*
buzuşmaq).

تِذْشْدِی tızişdı: *أَلْا زَبِیْرْ بَیْرَکْ تِذْشْدِی olar*
bir biriğ tızişdı یعنی: آن دو همدیگر را از

لِقِنْ - لَکِنْ lıqın- likin: ادات دوگانه در معنای
 «با» است. حرف «ل» مکسور و گاهی مضموم
 است. این ادات، گاهی نیز به جای نشئه‌ی مفعول
 فیه می‌نشینند مانند ادات *likin* در جمله‌ی:
بِلَکْ لَکِنْ اَلْعَلْفَا تَكَلِمْ

bilik likin uluğluqqa təgdim
 یعنی: با دانش به سرافرازی دست یافتم.
 و یا:

اَدْکُولُکُنْ کَلْ، اِیْسِزْلِکِنْ کَلْمَا
əzgülükün kəl isizligin kəlmə
 یعنی: با خیر و نیکی بیا، با شر و بدی نیا!
 در اینجا دو کلمه‌ی *اَدْکُولُکُنْ əzgülükün* و
اِیْسِزْلِکِنْ isizligin چنین‌اند.

در این ادات، حرف «ق» صحیح‌تر است و حرف
 «ک» در کلمات نرم‌آوا و تصریف پذیر، بدل از «ق»
 شمرده می‌شود. چنانکه در بالا گفتیم، در کلمه‌ای که
 این پی افزوده بر آن وارد می‌شود، اگر واج میله‌ی
 ضمه داشته باشد حرف «ل» در این ادات نیز ضمه
 می‌گیرد و اگر واج میله‌ی یش از افزوده شدن این
 پی افزوده، مکسور و یا ساکن باشد حرف «ل»
 مکسور خواهد بود.

بِجَشْدِی bıçışdı: *أَلْ مَنَکْ بَرَلَا بِجَشْدِی*
ol məniñ birlə yığaç bıçışdı یعنی: او، با
 من در قطع کردن درخت مسابقه داد.

مورد دیگر نیز چنین است. در کمک کردن نیز چنین
 می‌گویند (بِجَشُورْ - بِجَشْمَاکْ *bıçışur-*
bıçışmaq).

اگر دو تن از همدیگر جدا شوند باز چنین گفته
 می‌شود.

سُجُشْدِی sücüşdı: *سُجُشْدِی نَاکْ sücüşdı*
nəñ یعنی: آن چیز خوش طعم شد و بخشه‌هایی از
 آن در بخش‌های دیگر حل شد (سُجُشُورْ -
 سُجُشْمَاکْ *süçiştür- süçişmək*).

وقتی دو نفر به همدیگر چیز دیگری را هم بدهند
چنین گفته می‌شود. (برشور- برشماک - *bərişür- bərişmak*).

تُرُشْدِی *turuşdı*: کِجِکْ اَلْغِ بِلَا تُرُشْدِی *kiçik uluğ birlə turuşdı*
بزرگتر ایستاد و مقاومت کرد.

(تُرُشور- تُرُشماق *turuşur- turuşmaq*).

در این کلام نیز آمده است:

کِجِکْ اَلْغِا تُرُشْماسْ
قَرُغْوْی سَنَقَرُقا قَرُشْماسْ

Kiçik uluğqa turuşmas
Qırğuy sonqurqa qarışmas

یعنی: کوچکتر، نمی‌تواند با بزرگتر مقابله کند

چنانکه قرقی نمی‌تواند در برابر سنقور مقاومت کند

توضیح آنکه کوچکتر هر قدر هم دلاور باشد
نمی‌تواند با بزرگتر رو در رویی کند و نیرویش پس
می‌نشیند چنانکه قرقی نیز نمی‌تواند با سنقور مقابله
کند

تِرُشْدِی *tıraşdı*: اَلْ مِکْ بِلَا تِرُشْدِی *ol mänij birlə tiraşdı*
ستیزه کرد.

اگر در انداختن کلون سفت و محکم کننده‌ی درب
هم، کسی معاضدت و همکاری کند چنین می-
گویند (تِرُشور- تِرُشماک *tıraşür- tiraşmak*).

تُرُشْدِی *türüşdi*: اَلْ مِکْ بِلَا تِرُشْدِی *ol maña bitik türüşdi*
طومار به من مدد رسانید موارد دیگر نیز چنین
است. (تُرُشور- تُرُشماک *türüşür- türüşmak*).

مسابقه نیز چنین است.

تِرُشْدِی *tərişdi*: اَلْ مِکْ بِمِشْ تِرُشْدِی *ol maña yemiş तरीşdi*
به من مدد رسانید موارد دیگر نیز چنین است. در
چیدن و گردآوردن هر چیز دیگر نیز، چنین گفته
می‌شود. (تِرُشور- تِرُشماک *tərişür- तरीşmak*).

مسابقه نیز چنین است.

چیزی منع کردند (تِرُشور- تِرُشماق *tızışur- tızışmaq*).

قَدِشْدِی *qadışdı*: اَلْ مِکْا تُونْ قَدِشْدِی *ol maña ton qadışdı*
او به من، در جدا جدا
دوختن جامه کمک کرد و مسابقه نهاد. قَلِما
qadima نوعی دوخت تنگ‌کنگ است. مسابقه
نهادن نیز چنین است. (قَدِشور- قَدِشماق *qadışur- qadışmaq*).

قَدِشْدِی *qadışdı*: اَلْ مِکْا بُرْکْ قَدِشْدِی *ol maña börk qadışdı*
لبه‌های کلاه کمک رسانید یاری رسانیدن در
دوختن چیزهای ملور نیز چنین است. در مسابقه نیز
چنین است. (قَدِشور- قَدِشماق *qadışur- qadışmaq*).

کُدِشْدِی *küdüşdi*: اَلْا رِیْبِرْ- بِیْرْکْ کُدِشْدِی *olar bir biriğ küdüşdi*
همدیگر شدند انتظار هم را کشیدند (کُدِشور-
کُدِشماک *küdüşür- küdüşmak*).

بَرِشْدِی *barışdı*: اَلْا رِیْبِرْ بِیْرْکْا بَرِشْدِی *olar bir birgə barışdı*
آنان با همدیگر رفت و
آمد کردند یاری رسانیدن و مسابقه نهادن نیز چنین
است. (بَرِشور- بَرِشماق *barışur- barışmaq*).

بُرُشْدِی *bürüşdi*: اَلْ مِکْا بُرْما بُرُشْدِی *ol maña bürmə bürüşdi*
دوختن لیفه‌ی شلوار همکاری کرد. در دوختن هر
چیز ملور دیگر نظیر توپره نیز چنین گویند (بُرُشور-
بُرُشماک *bürüşür- bürüşmak*).

بُرُشْدِی *buruşdı*: بُرُشْدِی نَاکْ *buruşdı nəğ*
یعنی: آن چیز چین برداشت و مانند صورت اخم آلود
چین خورده شد (بُرُشور- بُرُشماق *buruşur- buruşmaq*).

بِرِشْدِی *bərişdi*: اَلْا رِیْبِرْ بِیْرْکْا قِیْزْ بِرِشْدِی *olar bir birgə qız तरीşdi*
همدیگر دختر دادند

قَرِشْتَنی *qarıştı*: بُری تیشی قَرِشْتَنی *böri tışı*
qarıştı یعنی: دندان گرگ کور شد و این هنگام
 روزه‌ی گرگ اتفاق می‌افتد دندانش کور می‌شود.
 زیرا گرگ، یک هفته در ماه را چیزی نمی‌خورد و با
 بلعیدن هوا زندگی می‌کند
تُن کُن بِرْلا قَرِشْتَنی *tün kün birlə qarıştı*
 یعنی: شب با روز درهم آمیخت. در این قطعه نیز
 آمده است:

یائی قِشْ بِرْلا قَرِشْتَنی
 اَزْ دَم یاسِن قَرِشْتَنی
 جَرِکْ تَتَبْ کَرِشْتَنی
 اُقْ تَاغْلی اَزْشُورْ

Yay qış bilə qarıştı
Ərdəm yasin qarıştı
Çərig tutup körəştı
Oq tağalı örtəştür

ترجمه: تابستان با زمستان در آمیخت

کمان هنرنمایی در آوردند

صف کشیدند و در آویختند

تیر انداختند و به همدیگر حمله بردند

توضیح: نکته می‌گوید تابستان و زمستان با هم در
 آمیختند ستیز کردند و هر کدام کمان هنرنمایی به
 زه کرد، جنگ در گرفت، جنگیدند و به همدیگر
 تیر اندازی کردند

قَرِشْتَنیلار *qarıştılar*: اِکْی بَکْلا قَرِشْتَنیلار *ikki bağlar qarıştılar* یعنی: دو بیگ رو در رو
 شدند و در آویختند **اُل مَنکا یُولْدا قَرِشْتَنی** *ol manja yolda qarıştı* یعنی: او، با من در راه، رو
 در رو شد از من استقبال کرد.

(قَرِشُورْ - قَرِشْماق *qarışur- qarışmaq*).

قَرِشْتَنی *quruştı*: **اُل مَنکْ بِرْلا یا قَرِشْتَنی** *ol manıñ birlə ya quruştı* یعنی: او، با من در
 کمان آرایبی مسابقه داد.

در موضوع همکاری نیز چنین گویند (قَرِشُورْ -
 قَرِشْماق *quruşur- quruşmaq*).

تَرِشْدی *tıraşdı*: یَلْقَی تَبِیْن تَرِشْدی *yılqı tıyağın tıraşdı* یعنی: حیوان، از تنگی و سختی
 [راه] از رفتن باز ملد (تَرِشُورْ - تَرِشْماق *tıraşür- tıraşmak*).

سَرِشْدی *sarışdı*: **اُل مَنکا سَفْلُقْ سَرِشْدی** *ol manja suwluq sarışdı* یعنی: او در پیچیدن
 دستار و عمامه به من کمک کرد.

در پیچیدن هر چیز دیگر و مسابقه نهان در آن
 نیز، چنین گویند (سَرِشُورْ - سَرِشْماق *sarışur- sarışmaq*).

سُرُشْدی *suruşdı*: **تُون تَارِکْ سُرُشْدی** *ton teriğ soruşdı* یعنی: لباس، عرق را به خود
 کشید (سُرُشُورْ - سُرُشْماق *suruşur- soruşmaq*).
سُرُشْدی *sorışdı*: **اَنکْ یُوزِ سُرُشْدی** *anıñ yüzi sorışdı* یعنی: روی او ترش شد (سُرُشُورْ -
 سُرُشْماق *sorışur- sorışmaq*).

سِرِشْدی *sırışdı*: **قِیزْ اَناسِنکا کِلِزْ سِرِشْدی** *qız anasıña kiñiz sırişdı* یعنی: دختر به مادرش
 در دوختن و بافتن نمد ملد رسانید توضیح: نکته: او،
 در کوک زدن پوشش نمدی برای استفاده در
 چادرهای ترکمنی به مادرش کمک کرد. (سِرِشُورْ -
 سِرِشْماق *sırışur- sırişmaq*).

سُرُشْدی *sürüşdı*: **اَنگُور قِشْراقْ بِرْلا سُرُشْدی** *añğır qışraq birlə sürüşdı* یعنی: اسب نر،
 با اسب مادیان کشیده شدند

توضیح: نکته: اسب نر، مادیان را به دندان گزید و
 کشید اسب نر این کار را هنگام جنب و جوش انجام
 می‌دهد

اُل مَنکْ بِرْلا سُرُشْدی

Ol manıñ birlə sürüşdı

یعنی: او من را هل داد و من او را هل دادم. **اُل اَندا**
اَلْمَن سُرُشْدی *ol anda alımın sürüşdı* یعنی:
 او، با وی تصفیّه حساب کرد. (سُرُشُورْ - سُرُشْماق
sürüşür- sürüşmak).

بَزُشْدِی *bəzaşdı*: *öl* مُکَا بَزَکْ بَزُشْدِی *ol*
 آراستن چیزی کمک کرد. مسابقه دادن نیز چنین
 است. (بَزُشُور - بَزُشْمَاک *bəzaşür - bəzaşmak*).
بُزُشْدِی *bozuşdı*: *öl* مُکَا آف بُزُشْدِی *ol*
maña ew bozuşdı یعنی: [او، به من در جمع
 کردن خله (= چادر) کمک کرد]. او، به من در
 خراب کردن خله کمک کرد. مسابقه نیز چنین
 است: (بُزُشُور - بُزُشْمَاک *bozuşur - bozuşmaq*).
تَزُشْدِی *tezişdı*: *öl* اَزْ اَزْکِی تَزُشْدِی *olar ikki*
tezişdı یعنی: آنان از همدیگر رم کردند و از هم
 فرار کردند (تَزُشُور - تَزُشْمَاک *tezişür -*
tezişmak).
تُزُشْدِی *tüzüşdı*: *öl* مُکَا بیر تَزُشْدِی *ol*
maña yér түзүшді یعنی: او، به من در هموار
 کردن کمک رسانید موارد دیگر و مسابقه‌اش نیز،
 چنین است. (تَزُشُور - تَزُشْمَاک *tüzäşür -*
tüzäşmak).
تِزِشْدِی *tizişdı*: *öl* مِیکْ بَرْلا پَنجوتِزِشْدِی *ol*
məniñ birlä yinçü tizişdı یعنی: او، با من
 در مروراید چینی مسابقه نهاد. شعر سرودن و نظم
 دادن به چیز دیگر هم، چنین است. در همکاری نیز
 چنین گفته می‌شود. (تِزِشُور - تِزِشْمَاک *tizişür -*
tizişmak).
قَزُشْدِی *qazışdı*: *öl* مُکَا بیر قَزُشْدِی *ol*
maña yér qazışdı یعنی: او، به من در کندن
 زمین کمک کرد.
 موارد دیگر و مسابقه نیز، چنین است. (قَزُشُور -
 قَزُشْمَاک *qazışur - qazışmaq*).
کَزِشْدِی *kəzişdı*: *öl* مُکَا بیر کَزِشْدِی *ol*
maña yér kəzişdı یعنی: او، با من در
 جهل‌گردی مسابقه نهاد. (کَزِشُور - کَزِشْمَاک
kəzişür - kəzişmak).

قُرُشْدِی *quruşdı*: *atmak* قَمُغْ قُرُشْدِی *atmak*
qamuğ quruşdı یعنی: نان، همگی خشک شد
 هر قطعه از نان خشک شد. (قُرُشُور - قُرُشْمَاک
quruşur - quruşmaq).
قُرِشْتِی *qorıştı*: *öl* مُکَا قُرِغْ قُرِشْتِی *ol maña*
qorığ qorıştı یعنی: او به من در حفاظت قرق
 کمک رسانید
قِرِشْدِی *qırışdı*: *öl* مُکَا بیر قِرِشْدِی *ol maña*
yér qırışdı یعنی: او، به من در خاکبرداری کمک
 کرد. (قِرِشُور - قِرِشْمَاک *qırışur - qırışmaq*).
کَرِشْدِی *kərişdı*: *öl* مُکَا یَبْ کَرِشْدِی *ol*
maña yıp kərişdı یعنی: او به من، در کشیدن
 طناب مدد رسانید. (کَرِشُور - کَرِشْمَاک *kərişür -*
kərişmak). موارد دیگر نیز چنین است در مسابقه
 نیز چنین است.
کَرِشْدِی *kərişdı*: *öl* اَنِکْ بَرْلا کَرِشْدِی *ol anıñ*
birlä kərişdı یعنی: او، با وی کشمکش کرد. او،
 بر سر چیزی باوی به کشمکش و نزاع
 پرداخت. (کَرِشُور - کَرِشْمَاک *kərişür - kərişmak*).
کُورُشْدِی *körüşdı*: *öl* مِیکْ بَرْلا کُورُشْدِی *ol*
məniñ birlä körüşdı یعنی: او، چشم در چشم
 من شد
 به هر چیز دیگر که همدیگر را ببینند چنین گویند
 (کُورُشُور - کُورُشْمَاک *körüşür - körüşmak*).
کُرُشْدِی *kürəşdı*: *öl* مُکَا قار کُرُشْدِی *ol*
maña qar kürəşdı یعنی: او، به من در بر ف
 روبی کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است.
 (کُرُشُور - کُرُشْمَاک *küräşür - küräşmak*).
کِرِشْدِی *kirişdı*: *öl* مِیکْ بَرْلا ایشقا کِرِشْدِی *ol*
məniñ birlä ıışqa kirişdı یعنی: [او، همراه
 من وارد کار شد]. او، در وارد شدن به کار با من
 مسابقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِرِشُور -
 کِرِشْمَاک *kirişür - kirişmak*).

سَغَشْدِي sağışdı: اَلْزَاكِي سَوْتُ سَغَشْدِي *olar*
ikki süt sağışdı یعنی: آن دو، در شیر دوشیدن

باهم مسابقه نهادند

معاصدت نیز چنین است. (سَغَشُور - سَغَشْمَاقُ
sağışur- sağışmaq)

سَغُشْدِي soğuşdı: اَوْدُ سَغُشْدِي *öd soğuşdı*
 یعنی: هوا به سردی گرائید (سَغُشُور - سَغُشْمَاقُ
soğuşur- soğuşmaq)

تُفَشْدِي tüwişdı: اَلْ مَدِكُ بَرَلَا اَتُ تُفَشْدِي

ol mənin birlə ət tüwişdı یعنی: او، با من

در به سیخ کشیدن گوشت مسابقه نهاد. موارد دیگر

و معاصدت نیز چنین است. (تُفَشُور - تُفَشْمَاقُ

tüwişür- tüwişmək)

سَقَشْدِي sawaşdı: اَلْزَاكِي سَقَشْدِي *olar*

ikki sawaşdı یعنی: آن دو در آویختند و نبرد

کردند (ترکی اوغوزی). (سَقَشُور - سَقَشْمَاقُ

sawaşur- sawaşmaq)

سَقَشْدِي sewişdı: اَلْزَاكِي سَقَشْدِي *olar*

ikki sewişdı یعنی: آن دو با هم معاشقه کردند

(سَقَشُور - سَقَشْمَاقُ **sewişür- sewişmək**)

سُقَشْدِي suwişdı: بُعْرُمَشُ اُونُ سُقَشْدِي

yuğurmuş un suwişdı یعنی: خمیر آرد به

سبب زیادی آب، شل شد

به هر چیز دیگر که با افزایش آب، رقیق شود، چنین

گویند (سُقَشُور - سُقَشْمَاقُ **suwişur-**

suwişmaq)

سُقَشْدِي suwaşdı: اَلْ مَنكَا اَفْ سُقَشْدِي

ol maña ew suwaşdı یعنی: او، به من در

کاهگل کردن خلّه کمک رسانید

مسابقه نیز چنین است. (سُقَشُور - سُقَشْمَاقُ

suwaşur- suwaşmaq)

قَقَشْدِي qawuşdı: اَزْكَكُ تَشِيقَا قَقَشْدِي

erkək tışıqa qawuşdı یعنی: مرد زن را به

عقد نکاح در آورد. اصل کلمه در معنای اتصال

کَزَشْتِي közəşti: اَلْ مَنكَا اَوْتُ کَزَشْتِي *ol*

maña ot közəşti یعنی: او، در زیر و رو کردن

آتش به من کمک کرد. مسابقه نیز چنین است.

(کَزَشُور - کَزَشْمَاقُ **közəşür- közəşmək**)

بَسِشْدِي basışdı: اَلْ مَنكَا اَيْمَا بَسِشْدِي *ol*

maña oyma basışdı یعنی: [او به من در

ساختن چکمه از نمک کمک کرد]. او به من در

کوبیدن و تلاییدن نمک تر کمنی برای ساختن چکمه

کمک کرد.

برای کوبیدن برجستگی، سفتی و اشتداد هر چیز

دیگر نیز، چنین گویند (بَسِشُور - بَسِشْمَاقُ

basışur- basışmaq)

بُسُشْدِي pusuşdı: بَكَلارُ بُسُشْدِي *baglar*

pusuşdı یعنی: بیگها در مقابل هم، کمین

کردند (بُسُشُور - بُسُشْمَاقُ **pusuşur-**

pusuşmaq)

سُسُشْدِي süsüşdı: اَلْکِي قُجَنكَا سُسُشْدِي *ikki*

qoçnar süsüşdı یعنی: دو قوچ با همدیگر کله

به کله شلاند یا شاخ به شاخ شلاند

کَسِشْدِي kəşişdı: اَلْ مَنكَا يَغَاچْ کَسِشْدِي *ol*

maña yığaç kəşişdı یعنی: او، در قطع کردن

درخت به من کمک کرد. موارد دیگر و مسابقه نیز

چنین است. (کَسِشُور - کَسِشْمَاقُ **kəşişür-**

kəşişmək)

کُشَشْدِي köşəşdı: اَرَنْ قَمْعُ تَقَارُ کُشَشْدِي

ərən qamuğ tawar köşəşdı یعنی: همه ی

مردان، مال خواستند اگر به مال و دارایی نیز فخر

کنند چنین گفته می‌شود. (کُشَشُور - کُشَشْمَاقُ

köşəşür- köşəşmək)

بُغُشْدِي boğuşdı: اَلْزَاكِي بُغُشْدِي *olar*

boğuşdı یعنی: [آن دو همدیگر را خفه کردند]

منازه کردند. (بُغُشُور - بُغُشْمَاقُ **boğuşur-**

boğuşmaq)

همه‌ی ایل و تبار را فرا خواهد

به سوی قشون تلاخت.

و اینک به سوی ما برای انتقام می‌آید

تَقِشْتِی *tıqıştı*: کسی *kişi ewdā* آفتاب *tıqıştı*

یعنی: مردم ازدحام کردند و خله پر شد

(*tıqışur* - *tıqışmaq*: *tıqışmaq*).

جَقِشْدِی *çaqışdı*: *çaqışdı* *ol* *maña* چخماق *çaqışdı*

یعنی: او به من، در

روشن کردن چخماق کمک کرد.

مسابقه نه‌دان نیز چنین است. (*çeqışur* - *çeqışmaq*)

çeqışur - *çeqışmaq*.

جَقِشْدِی *çiqışdı*: *çiqışdı* *ol* *ikiki ewdin* چخماق *çiqışdı*

یعنی: آن دو برای

بیرون آمدن از خله مسابقه نه‌دان کمک رسائی نیز

چنین است. (*çeqışur* - *çeqışmaq*) *çiqışur* - *çiqışmaq*.

سَقِشْدِی *soquşdı*: *soquşdı* *ol* *maña* سقشماق *soquşdı*

یعنی: او به من، در سودن و

آرد کردن نمک کمک رسائی مسابقه نه‌دان نیز

چنین است.

(*soquşur* - *soquşmaq*: *soquşmaq*).

سَقِشْدِی *sıqışdı*: *sıqışdı* *ol* *maña* سقشماق *sıqışdı*

یعنی: او به من در انگور

فشاردن کمک کرد. مسابقه نیز چنین است:

(*sıqışur* - *sıqışmaq*: *sıqışmaq*).

کِشِی سَقِشْدِی *kişi sıqışdı*: *kişi* سقشماق *sıqışdı*

یعنی: مردم تنگ هم

قرار گرفتند

قَقِشْدِی *qaqışdı*: *qaqışdı* *arın* ققشماق *qaqışdı*

یعنی: مردان به همدیگر خشم

گرفتند

arın *qaqışdı* *arın* *qaqışdı* *arın* *qaqışdı*

Olar ikiki başra qaqışdı

یعنی: آنها بر سر همدیگر کوفتند

(*qaqışur* - *qaqışmaq*: *qaqışmaq*).

چیزی به چیز دیگر است. *qadaş qadaşqa qawuşdı*

یعنی: خوشان به

همدیگر رسیدند

دو تن از خدان نیز، که با هم صلح و آشتی کنند

دیدار آنان را *qawuşut* گویند در این

کلام نیز آمده است: *tağ tağqa qawuşmas kişi*

tağ tağqa qawuşmas kişi *qawuşur* *kişi* *qawuşur*

یعنی: کوه به کوه نمی‌رسد

آدم به آدم می‌رسد. (*qawuşur* - *qawuşmaq*)

qawuşur - *qawuşmaq*.

آوردن حرف «و» در این کلمه به جای حرف «ف»،

جائز است.

قُقِشْدِی *qowuşdılar*: *qowuşdılar* *olar* *bir ikindini* *qowuşdılar*

یعنی: آنان به رد کردن همدیگر پرداختند

(*qowuşur* - *qowuşmaq*: *qowuşmaq*).

بَقِشْدِی *baqışdı*: *baqışdı* *olar* *bir birgə* *baqışdı*

یعنی: آنان، به همدیگر

نگر بستند و یا: آنان به گوشه‌ی چشم به همدیگر

نگر بستند. (*baqışur* - *baqışmaq*) *baqışur* - *baqışmaq*.

تُقِشْدِی *toquştı*: *toquştı* *baglar* *toquştı*

یعنی: بیگ‌ها در آویختند و با هم جنگیدند

موارد دیگر نیز چنین است.

(*toquşur* - *toquşmaq*: *toquşmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

gıçı tıçı toquştı

gıçı tıçı toquştı

gıçı tıçı toquştı

gıçı tıçı toquştı

gıçı tıçı toquştı

gıçı tıçı toquştı

Küçi tənji toquştı

Oğuş qonum oquştı

Çarig taba yaqıştı

Bizgə kəlip oç ötər

ترجمه: تا نیر و داشت، در آویخت.

تُگُشْدی *tügüşdi*: *أل مِک بَرلا تَکُون تَکُشْدی*
 با من، در گره زدن مسابقه نهاد.

معاصدت نیز چنین است: (تَکُشُور - تَکُشْمَاک *tügüşür- tügüşmək*).

تُگُشْدی *tögüşdi*: *أل مِک بَرلا تَوُز تَوُکُشْدی*
 نمک سابی، با من مسابقه نهاد. موارد دیگر و همکاری نیز چنین است.

(تَوُکُشُور - تَکُشْمَاک *tögüşür- tögüşmək*).

تِکِشْتی *tikişti*: *أل مَکَا تَوُن تِکِشْتی ol maña ton tikişti*
 کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است:

(تِکِشُور - تِکِشْمَاک *tikişür- tikişmək*).

تِکِشْدی *tegişdi*: *أل مَکَا تَرْمَاک تِکِشْدی ol maña türmək tegişdi*
 لقمه [شبیبه سَلْدوِیچ] پچلید موارد دیگر نیز چنین است. (تِکِشُور - تِکِشْمَاک *tegişür- tegişmək*).

تُکُشْدی *töküşdi*: *أل مَکَا تَرغ تَکُشْدی ol maña tarıǵ töküşdi*
 من در خرمنکوبی کمک کرد.

در آبیاری کردن گندم نیز، چنین گویند.

(تَکُشُور - تَکُشْمَاک *töküşür- töküşmək*).

مسابقه نیز چنین است.

جَکِشْدی *çakişdi*: *أل مَکَا جَکِک جَکِشْدی ol maña çakik çakişdi*
 گزاری کمک کرد.

(جَکِشُور - جَکِشْمَاک *çakişür- çakişmək*).

مسابقه نیز، چنین است.

سُکُشْدی *söküşdi*: *أل مَکَا تَوُن سُکُشْدی ol maña ton söküşdi*
 کردن درزهای لباس کمک کرد. در تخریب خانه و مانند آن نیز چنین گویند.

(سُکُشُور - سُکُشْمَاک *söküşür- söküşmək*).

بَکِشْدی *bəkişdi*: *بَکِشْدی ناک bəkişdi nəñ*
 یعنی: آن چیز مستحکم شد و استوار گشت.

(بَکُشُور - بَکِشْمَاک *bəkişür- bəkişmək*).

بُکُشْدی *büküşdi*: *أل مَکَا تَال بُکُشْدی ol maña tal бүкүşdi*
 کردن شاخه‌ها کمک کرد.

(بَکُشُور - بَکُشْمَاک *büküşür- бүкүşmək*).

بُگُشْدی *bügüşdi*: *أل مَکَا سُوْف بُگُشْدی ol maña suw бүгүşdi*
 کردن مسیر آب کمک کرد. مسابقه نیز چنین است.

(بَگُشُور - بَگُشْمَاک *bügüşür- бүгүşmək*).

تَکِشْدی *təgişdi*: *أل رَاکِی بَکَا تَکِشْدی olar ikki bəggə təgişdi*
 بیگ، محاکمه شدند آن دو برای محاکمه یکدیگر نزدیک بیگ رفتند.

مِک اَلِکِیم تَرَسقا تَکِشْدی

Məniñ əligim tarusqa təgişdi

یعنی: من، دستم به سقف رسید.

(تَکِشُور - تَکِشْمَاک *təgişür- təgişmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

مُوش یَقْرِیقا تَکِشْمَاسْ

اُیَر کِشِی نَکِی یَرِشْمَاسْ

Muş yaqırıqə təgişməş

Ayur kişi nəñi yaraşmas

ترجمه: گربه نمی‌تواند به چربی آویزان شده نزدیک شود.

می‌گوید مال مردم شایسته‌ام نیست.

توضیح: آنکه گربه دستش به [دنبه] و چیزی که از چنگک آویزان است نمی‌رسد می‌گوید مال مردم شایسته من نیست.

این سخن را در جایی گویند که کسی به آنچه مورد نظر خود است، دست پیدا نکند و بگویند: آن را رها ساختم و نمی‌خواهم!

اَلْ مَنِکْ بِرْلا چِلْشْدی ol mənij birlə çalışdı
یعنی: او، با من کشتی گرفت.

چِلْشْدی ol çılaşdı: اَلْ مَنکَا اُتْ چِلْشْدی ol
maña ot çılaşdı یعنی: او به من در خیس کردن گیاه کمک کرد.

موارد دیگر نیز چنین است. گرچه این کلمه چهار واجی است، اما کاربرد آن همین است که گفتیم.

(جِلْشُر - چِلْشْمَاقْ çılaşur- çılaşmaq).

سَلْشْدی olar salışdı: اَلْ رَاکِی بِنِکْ سَلْشْدی olar

ikki yén salışdı یعنی: آنان دو سوی آستین‌ها را پایین انداختند به هم دیگر آستین افشانند در کشتی نیز اگر یکی از کشتی گیران، بغل دیگری را گرفته او را به چپ و راست- بیلدازد، چنین می-گویند (سَلْشُر - سَلْشْمَاقْ salışur- salışmaq). معنای اصلی این کلمه «تکان دادن لباس از سوی دو تن با هم» است.

سُلْشْدی soluşdı: یاشْ سُلْشْدی yaş soluşdı

یعنی: سبزیجات پژمرده به هر گونه میوه و سبزی تر و تازه نیز که پژمرده شود، چنین گویند

(سُلْشُر - سُلْشْمَاقْ soluşur- soluşmaq).

قَلْشْدی at ağız qalışdı: اَتْ اَکْزِرْ قَلْشْدی at ağız

qalışdı یعنی: اسب نر و ملایان از جا پریزند (قَلْشُر - قَلْشْمَاقْ qalışur- qalışmaq).

اگر دو تن نیز در ترک یار و دیار با هم به رقابت پردازند چنین گویند

قِلْشْدی ol qılışdı: اَلْ مَنکَا اِیْشْ قِلْشْدی ol

maña ış qılışdı یعنی: او در انجام کار به من ملد رسانید

در رقابت و مسابقه نیز، چنین گویند

(قِلْشُر - قِلْشْمَاقْ qılışur- qılışmaq).

قُلْشْدی olar qoluşdı: اَلْ رَاکِی قِیْزْ قُلْشْدی olar

ikki qız qoluşdı یعنی: آنان، از همدیگر دختر خواستگاری کردند

اگر دو تن از همدیگر، چیز دیگری هم بخواهند، چنین گفته می‌شود.

سُگُشْدی olar sögüşdi: اَلْ رَاکِی سُگُشْدی olar

ikki sögüşdi یعنی: آن دو به هم دشنام دادند (سُگُشُر - سُگُشْمَاقْ sögüşür- sögüşmək).

بِلْشْدی ol bilişdi: اَلْ مَنِکْ بِرْلا بِلْشْدی ol

mənij birlə bilişdi یعنی: من و او با هم آشنا شدیم.

بُلْشْدی olar buluşdı: اَلْ رَاکِی بِلْشُرْ بِلْشْدی olar

ikki bir biriğ buluşdı یعنی: آن دو همدیگر را یافتند.

(بُلْشُر - بُلْشْمَاقْ buluşur- buluşmaq).

بُلْشْدی ol boluşdı: اَلْ مَنکَا بُلْشْدی ol

maña boluşdı یعنی: او با من همراه شد در دعوایی که من با کسی داشتم، او، طرف من را گرفت.

(بُلْشُر - بُلْشْمَاقْ boluşur- boluşmaq).

تَلْشْدی olar telişdi: اَلْ رَاکِی تَامْ تَلْشْدی olar

ikki tam telişdi یعنی: آن دو، در سوراخ کردن دیوار،

مسابقه نهادند

موارد دیگر و معادلت نیز چنین است. (تَلْشُر - تَلْشْمَاقْ telişür- telişmək).

تِلْشْدی ol tilişdi: اَلْ مَنکَا تِلْشْدی ol

maña yarındaq tilişdi یعنی: او با من در ساختن و بریدن قطعه‌های چرمی برای تسمه و

نظایر آن کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است. (تِلْشُر - تِلْشْمَاقْ tilişür- tilişmək).

تِلْشْدی ol tiləşdi: اَلْ مَنِکْ بِرْلا تِلْشْدی ol

mənij birlə nəñ tiləşdi یعنی: او، با من در خواستن چیزی مسابقه نهاد. و یا: او با من در یافتن

چیز گمشده مسابقه نهاد.

(تِلْشُر - تِلْشْمَاقْ tiləşür- tiləşmək).

چِلْشْدی qapuç çalışdı: قَبْغْ چِلْشْدی qapuç

çalışdı یعنی: لنگه‌های درب از هم باز شد اگر بندهای سینی چوبی و رخنه‌های زین هم از هم باز

شود، چنین گویند

(چِلْشُر - چِلْشْمَاقْ çalışur- çalışmaq).

در این قطعه هم آمده است:
 تُونُکُر قَزَین بُلُشتی
 قَرَقَن تَقی قُلُشتی
 آمدی تیشِم قُمُشتی
 آلتی «تُرُمَتای» مَنی

*Tünür qazın buluştı
 Qırqın taqı qoluştı
 Emdı tışım qamaştı
 Altı Turumtayı mēni*

ترجمه: خواستگار و برادر زن به هم رسیدند
 و از هم دیگر دختر خواستگاری کردند
 از این رو دندلهم کور شده است
 او «توروم تایی» را از من گرفت.

توضیح: آنکه از مردی خیانت پشه سخن می‌گوید:
 قرار نه‌ایم که داماد یکدیگر شویم؛ از دختران هم
 خواستگاری کردیم، سپس او به من خیانت ورزید و
 بندهام را که «توروم تایی» نام داشت از من گرفت و
 اکنون دندل‌هایم کور شده است.

کَلِشْدی بُرِشْدی *kəlişdi barışdı* اُلْ مَنکا
ol mənə kəlişdi barışdı کَلِشْدی بُرِشْدی
 یعنی: من و او با هم رفت و آمد کردیم.
 (کَلِشُور- کَلِشْمَاک *kəlişür- kəlişmək*).
کُلِشْدی *külüşdi* اُلْ مَنکا اَلْک کُلِشْدی *ol mənə ölüğ külüşdi*
 مرده کمک کرد.

(کُلِشُور- کُلِشْمَاک *külüşür- külüşmək*).
کُلُشْدی *külüşdi* بُلُون قَمُع کُلُشْدی *buzun qamuğ külüşdi*
 (کُلُشُور- کُلُشْمَاک *külüşür- külüşmək*).
 مردم همگی خندیدند

تَمِشْدی *tamişdi* سُوَف تَمِشْدی *suw tamişdi*
 یعنی: آب چکید مثلاً از یخ آب چکید موارد دیگر
 نیز چنین است. (تَمِشُور- تَمِشْمَاق *tamişür- tamişmaq*).

چُمُشْدی *çumuşdı* اُلْ مَنک بَرْلا سُقْفا
چُمُشْدی *çumuşdı* ol mənə birlə suwqa
 یعنی: او، همراه من در آب غوطه‌ور شد و مسابقه

داد. (چُمُشُور- چُمُشْمَاق *çumuşür- çumuşmaq*).
 اگر منظور غوطه‌ور شدن عمیق‌تر باشد (چُمُشُور-
 چُمُشْمَاک *çümüşür- çümüşmək*) می‌گویند
قَمُشْدی *qamaşdı* تیش قَمُشْدی *tış qamaşdı*
 یعنی: دندان کور شد و گس شد دندان از خوردن به
 ترش، کور شد موارد دیگر نیز چنین است.

(قَمُشُور- قَمُشْمَاق *qamaşür- qamaşmaq*).
قُمُشْدی *qumuşdı* اُلْ ایشقا قُمُشْدی *ol arışqa qumuşdı*
 ایشقا *ışqa* **قُمُشْدی** *qumuşdı* اُلْ ایشقا قُمُشْدی *ol arışqa qumuşdı*
 اُنان شروع به کار کردند. اُنان برای انجام کار، شادمان و پر نشاط به
 راه افتادند ریشه‌ی این کلمه سُوَف قُمُشْدی *suw qumuşdı*
 است. یعنی: از هر طرف آب جوشید و موج زد.

(قُمُشُور- قُمُشْمَاق *qumuşür- qumuşmaq*).
کَمُشْدی *kömüşdi* اُلْ مَنکا نَتاک کَمُشْدی *ol mənə nətək kömüşdi*
 چپزی در زمین کمک کرد.

(کَمُشُور- کَمُشْمَاک *kömüşür- kömüşmək*).
کَمِشْدی *kəmişdi* اُلْ نَتاک کَمِشْدی *ol mənə nətək kəmişdi*
 او، چپزی را انداخت و کنار گذاشت. (کَمِشُور- کَمِشْمَاک *kəmişür- kəmişmək*).

در این کلام نیز آمده است:
 اَدْکُولُکْنی سُوَف اَلْقَفْدا کَمِش بُشْدا تِلا
əzgülni suw azaqında kəmiş başında tilə
 یعنی: نیکی را در عمق آب بینداز و بر روی آب
 جستجو کن.

توضیح: آنکه نیکی به انسانها را در درون آب بینداز
 و بر روی آب به دنبال آن باش. معنای دیگر آن،
 این است که غنا را در عمق رودخانه قرار دهی، در
 بالای آن به دست می‌آوری.

تَنُشْتی *tanuştı* اُلْ اَرْکِی سُوَر تَنُشْتی *ol arıkı suw tənüştı*
 اَرْکِی *ikki söz* **تَنُشْتی** *tanuştı* اُلْ اَرْکِی سُوَر تَنُشْتی *ol arıkı suw tənüştı*
 اُنان هر دو با هم سخن گفتند و به همدیگر اشاره کردند اصل آن، تَنُودی

بدینگونه، در این باب، چهار شاخه پیدا می‌شود:

نخستین: آنچه معنای معاضدت می‌دهد:

اَلْ مَنكَ تَوْنُ تَكِشْدِ ol maṇa ton tikişdi

یعنی: او در لباس دوختن به من کمک کرد.

اَلْ مَنكَ بَتِکْ تِشْدِ ol maṇa bitik bitişdi

یعنی او در استنساخ کتاب به من کمک کرد.

دومین: آنچه معنای رقابت و مسابقه و اینکه کدام

سو دارای توانایی و مهارت است را می‌دهد

اَلْ مَنیکْ بَرَلْ چِشْدِ ol mənīḡ birlə çişdi

یعنی: او با من کشتی گرفت. برای تعیین

اینکه کدامیک از ما پُر زورتر و توانا تر هستیم، او، با

من کشتی گرفت.

و باز، مانند همین: اَلْ مَنیکْ بَرَلْ یا قُورُشْتِ ol

mənīḡ birlə ya quruştı

یعنی: او با من، کمان

به زه کرد. برای تعیین اینکه کدام یک از ما در

کمان آرایی پُر زورتریم، او با من مسابقه نهاد.

فرق میان معاضدت و رقابت در این است که: اگر در

میان کلام، لفظ مَنكَ maṇa در معنای «به من»

بیاید معنای معاضدت و همکاری می‌دهد و اگر

لفظ مَنیکْ birlə در معنای «با من»

بیاید معنای رقابت و مسابقه می‌دهد.

سومین: حرف «ش» در اسماء می‌تواند همراه

حرف «ل» بیاید در این حال، مفهوم جایزه و

پاداش و شرط بندی در بازی، مسابقه، رقابت و نبرد

را خواهد داد.

مثلند: اَیْنَادِمُ اَتَلِشْو oynadım atlaşu

یعنی: بر سر برد و باخت اسب، بازی کردیم.

اَیْنَادِمُ اَتَلِشْو oynadım altunlaşu

یعنی: بر سر برد و باخت طلا، بازی کردیم.

این هم، گونه‌ای بازی است.

چهارمین: فعل هیچیک از مفاهیم فوق را ندارد،

تنها در معنای واقعی خود، ظاهر می‌شود.

tanuđı است. (تَنَشُورُ- تَنَشْمَاقُ tanuşur-

tanuşmaq).

تَنَشْدِ tanişdı: اَلْز [اَلْکِی اَلْمَنِی] تَنَشْدِ

olar ikki alımnı tanişdı

یعنی: آنان بدهی

همدیگر را انکار کردند

(تَنَشُورُ- تَنَشْمَاقُ tanuşur- tanuşmaq).

سُنَشْدِ sunuşdı: اَلْز [اَلْکِی اَتْمَک] سُنَشْدِ

olar ikki etmək sunuşdı

یعنی: آنان، به

همدیگر نان تعارف کردند

رقابت نیز، چنین است. (سُنَشُورُ- سُنَشْمَاقُ

sunuşur- sunuşmaq).

قُنَشْدِ qunuşdı: اَلْز [اَلْکِی نَفَارُ قُنَشْدِ] olar

ikki tawar qunuşdı

یعنی: آنان، دارایی

همدیگر را غارت کردند

رقابت و معاضدت نیز، چنین است.

(قُنَشُورُ- قُنَشْمَاقُ qunuşur- qunuşmaq).

قِنَشْدِ qınışdı: یَکْتَلَارُ اِشْقَا قِنَشْدِ

yigitlar ışqa qınışdı

یعنی: جوانان به دلخواه خود، شروع به کار کردند

هنگام شروع با نشاط به هر کاری، چنین گفته می-

شود.

(قِنَشُورُ- قِنَشْمَاقُ qınışur- qınışmaq).

قاعده در این باب

در این باب، حرف «ش» چند معنا می‌دهد. بن این

افعال، دوگانه است:

اَرُ نَفَارُ قَبْتِی ar tawar qaptı

یعنی: او، مال فرا

چنگ آورد [از دست دیگری بیرون آورد].

اَلْ اَنی تَبْدِ ol anı tēpdı

یعنی: او، وی را با

لگد زد. حرف «ش» گاهی برای نشان دادن کار

بین اثینمی یا زیادتیر داخل می‌شود مثل:

اَلْ مَنیکْ بَرَلْ تَبَقْ قَبَشْدِ ol mənīḡ birlə tēpq çişdi

یعنی: او، با من توپ بازی کرد.

اَلْ مَنیکْ بَرَلْ تَبَشْدِ ol mənīḡ birlə tēpişdı

یعنی: من و او به هم لگد زدیم.

تُسُشْتِی *tusuqti* بُوْاوتْ مُکْا تُسُشْتِی *bu ot*
manja tusuqti یعنی: این دارو، برای من مفید
 افتاد.

(تُسُقار- تُسُقماق *tusuqar- tusuqmaq*).

تَشِشْتِی *taşıqti* آَر اَفَیْن تَشِشْتِی *ər ewdin*
taşıqti یعنی: مرد، از خله بیرون شد

و این، در گویش اهالی یغما، تخسی، قیچاق، ییاکو
 و بعضی از ترکمن‌ها موجود است. بسیاری از ترکان،
 جَشِشْتِی *çışti* گویند.

(تَشِیقار- تَشِیقماق *taşıqar- taşıqmaq*).

تَتِشْتِی *tatıqti* تَرُکْ تَتِشْتِی *türk tatıqti* یعنی:
 ترک، تات گردید (فارس گردید).

تُتُشْتِی *tutuqti* قَلِجْ تَتُشْتِی *qılıç tutuqti* یعنی:
 شمشیر زنگ زد، اینجا معنای «زنگ زدن» می‌دهد.
 (تَتُقار- تَتُقماق *tutuqar- tutuqmaq*).

تِلْشْتِی *tılıqti* کِشِی مَبِکْ بَرْلا تِلْشْتِی *kişi*
mənin birlə tılıqdi یعنی: شخص، با من سخن
 گفت، از من خبر گرفت.

آَر اِیْسِز تِلْشْتِی *ər isiz tılıqti* یعنی بی‌عاری آن
 شخص ورد زبَلْها شد به خاطر کارهای زشتش
 همه علیه او حرف زدند معروف به فساد شد
 نخستین به گویش اوغوزان است. و دیگر ترکان آن
 را نمی‌فهمند (تِلْیقار- تِلْیقماق *tılıqar-*
tılıqmaq).

تَغِشْتِی *tağıqti* اِجْکُو تَغِشْتِی *eçkü tağıqti*
 یعنی: بز، به کوه رفت. موارد دیگر نیز چنین است.

(تَغِیقار- تَغِیقماق *tağıqar- tağıqmaq*).

جَشِشْتِی *çawıqti* آَر جَشِشْتِی *ər çawıqti*
 یعنی: مرد، شهرت و آوازه یافت، معروف شد.

(جَشِیقار- جَشِیقماق *çawıqar- çawıqmaq*).

جَنِشْتِی *çınıqti* سَوُر جَنِشْتِی *söz çınıqti* یعنی:
 حرف ثابت شد خبر تحقق یافت.

(جَنِیقار- جَنِیقماق *çınıqar- çınıqmaq*).

کَمِشْدِی نَانْکِی *kəmişdi nəgni* یعنی: او، آن چیز
 را به کنار انداخت. اُلْ اَنْکْ بَرْلا کَرِشْدِی *ol anıñ*
birlə kərişdi یعنی: او، با وی مجادله کرد.
 این را، نیکو فراگیر.

تَرِشْتِی *tariqti* بَیْر تَرِشْتِی *yér tariqti* یعنی: جا
 تنگ شد موارد دیگر نیز چنین است. (تَرِیقار-
 تَرِیقماق *tariqar- tariqmaq*).

تُرُشْتِی *turuqti* قَانْ تُرُشْتِی *qan turuqti* یعنی:
 خون، دلمه شد جمع شد اگر بر سر زخم چرک و
 خون جمع بشود، نیز چنین گویند.

(تُرُقار- تُرُقماق *turuqar- turuqmaq*).

سُرُشْتِی *suruqti* یُکْ سُرُشْتِی *yetük*
suruqti یعنی: چیز گم شده، پس از جستجو،
 خبر گیری شد.

(سُرُقار- سُرُقماق *suruqar- soruqmaq*).

قَرِشْتِی *qarıqti* آَر کُوزِی قَرِشْتِی *ər közi*
qarıqti یعنی: مرد، چشمش خیره شد مرد
 چشمش از نگاه کردن به برف خیره شد (قَرِیقار-
 قَرِیقماق *qarıqar- qarıqmaq*). این کلمه اگر از
 تَکْواژ قاز- *qar* اخذ شده باشد فعل آن قارِشْتِی
qarıqti و ناقص است. اما، اگر از تَکْواژ قَرِشْتِی
qaraq در معنای «مردمک چشم» اخذ شود،
 صحیح اخذ شده است. (قَرِیقار- قَرِیقماق *qarıqar-*
qarıqmaq).

بَسِشْتِی *basıqti* کِشِی یَعِی قَا بَسِشْتِی *kişi*
yağıqa basıqti یعنی: شخص از دشمن شکست
 خورد.

(بَسِیقار- بَسِیقماق *basıqar- basıqmaq*). اصل
 آن با تشدید حرف «س»، بَسِیقْتِی *basıqti* است.

پُسُشْتِی *pusuqti* آَر پُسُشْتِی *ər pusuqti* مرد،
 کمین کرد. در کمین نشست.

(بُسُقار- بُسُقماق *pusuqar- pusuqmaq*).

کِرِکْتِ kirikti: تَرُونْ کِرِکْتِ ton kirikti یعنی:

لباس، کثیف شد موارد دیگر نیز چنین است.

(کِرِکارْ - کِرِکْماکْ kirikar- kirikmak).

سِزِکْتِم séziktim بُو ایشِیغْ آنکارْ سِزِکْتِم bu

ışığ anar séziktim یعنی: این کار را، از او

احساس کردم.

(سِزِکارْمَنْ - سِزِکْماکْ sézikarmən- sézikmak).

کُزُکْتِ küzükti: یِلْ کُزُکْتِ yıl küzükti یعنی:

پاییز: گاهان فرار رسید.

(کُزُکارْ - کُزُکْماکْ küzükar- küzükmak).

بُلُکْتِ bölükti: قُویْ بُلُکْتِ qoy bölükti

یعنی: [گله‌ی] گوسفند چند پاره شد

(بُلُکارْ - بُلُکْماکْ bölükar- bölükmak).

گله‌ی هر حیوان دیگری، که در جایی دسته دسته

شود نیز، چنین گویند

چُلُکْتِ çülükti: اَرْ ایشِی چُلُکْتِ ar ışı

çülükti یعنی ظاهر و قیافه‌ی مرد، در هم ریخت

و پویشان شد

(چُلُکارْ - چُلُکْماکْ çülükar- çülükmak).

در این قطعه نیز آمده است:

تِیْنِیْ یِمَا اُچِکْتِ

اَرِیْ اَتِیْ اِچِکْتِ

ایشِیْ تَقِیْ چُلُکْتِ

سُوزِنْ اَنِکْ کِیْمْ تَتَارْ

Tini yama öcikti

Əri atı icikti

Işı taqı çülükti

Sözün anıy kim tutar

ترجمه: صدای او خفه شد

مردان و اسبان او تسلیم شدند

شکل و قیافه‌اش پویشان شد

چه کسی به سخن او بها می‌دهد؟

حرف «ق» و حرف «ک» که برخی تکواژها را به

فعل تبدیل می‌سازد، دو گونه است:

نَخَسْتِیْن: فَعْلَ بَر رَوِیْ شَخْصْ مَغْلُوبْ اِنْجَامْ

گرفته باشد ملند:

- بَسِیْقْتِیْ اَرْ bassıqtı ar یعنی: مرد شکست

خورد، از دشمن شیخون خورد، ریشه‌ی آن فعل

بَسْدِیْ basdı است.

- تَرُونْ کِرِکْتِ ton kirikti یعنی: جامه کثیف شد

دُومِیْن: فَعْلِیْ کِهْ دَرْ مَعْنَایْ مَوَادْ نَظَرْ نَبِاشْدْ مَلَنْدْ

- اَرْ بِلِیْقْتِیْ ar baliqtı یعنی: مرد، زخمی شد

(بِلِقَارْ - بِلِقْمَاقْ balıqar- balıqmaq).

- چُلُکْتِیْ اَرْ çülükti ar یعنی: شخص پویشد: حال

شد شکل و قیافه‌ی مرد پویشان شد

بِتِلْدِی bitildi: بِتِکْ بِتِلْدِی bitik bitildi یعنی:

کتاب نگارش یافت [و به اتمام رسید].

(بِتِلُورْ - بِتِلْمَاکْ bitilür- bitilmək).

تَبِلْدِی tæpildi: تَبِلْدِی یِیْرْ tæpildi yér یعنی:

زمین لگدکوب شد موارد دیگر نیز چنین است.

(تَبِلُورْ - تَبِلْمَاکْ tæpilür- tæpilmək).

تُبُلْدِی tupuldı: اَوْتُ تُبُلْدِی öt tupuldı یعنی:

حفره، باز شد اَرْ تَرُونْ تُبُلْدِی ar tonın tupuldı

یعنی: مرد، جامه‌ی خود را کند (ترکی اوغوزی).

(تُبِلُورْ - تُبِلْمَاقْ tupulur- tupulmaq).

تَبُلْدِی tapuldı: تَبُلْدِی نَانْکْ tapuldı nəh

یعنی: [آن] چیز، پیدا شد آنچه پنهان بود، یافت شد

(تَبِلُورْ - تَبِلْمَاقْ tapulur- tapulmaq).

چَبِلْدِی çapıldı: اَنِکْ اَقِیْ چَبِلْدِی anıy ewi

çapıldı یعنی: خلّه‌ی او کاهگل شد به خلّه‌ی او

گلی نرم و ظریف، مالیده شد

(چَبِلُورْ - چَبِلْمَاقْ çapılur- çapılmaq).

اگر کسی را هم گردن بزنند چنین گفته می‌شود.

(ترکی اوغوزی).

سَبِلْدِی sapıldı: یِبْ پَنْدَاکَا سَبِلْدِی yıp

yignəgə sapıldı یعنی: نخ به سوزن کرده شد

اُغُلْ اَتَاسِیْنَا سَبِلْدِی oğul atasına sapıldı

قُتُلْدی qutaldı: قُتُلْدی از qutaldı یعنی: مرد، خوشبخت شد اصل آن قُتْ اَلْدی qut aldi است. در معنای: به سعادت رسید.

(قُتَالُر - قُتُلْمَاق qutalur- qutalmaq).

قُتُلْدی qutuldı: از اَمْگَکْتِن قُتُلْدی ar emgäktin qutuldı یعنی: شخص از زحمت و رنج خلاص شد

(قُتُلُر - قُتُلْمَاق qutulur- qutulmaq).

اُرَاغُت قُتُلْدی urağut qutuldı یعنی: زن، زائید. نجات یافت. زن از رنج زایمان خلاص شد برای [ریشه شناسی] این کلمه، دو نظریه وجود دارد:

نخستین: آنکه یک حرف از اصل آن اسقاط شده است و قُتُرُلْدی qurtuldı اصل آن بوده است و معنای آن: «از زحمت نجات یافت» است.

دومین: آنکه ریشه‌ی آن: قُتْ بُلْدی qut buldı است و آن نیز در معنای: «بخت یافت» می‌باشد **بِجُلْدی** bıçıldı: بِعَاجِ بِجُلْدی yığaç bıçıldı یعنی: درخت قطع کرده شد در موارد دیگر نیز، چنین گفته می‌شود.

(بِجُلُر - بِجُلْمَاق bıçılur- bıçılmaq).

سُجُلْدی saçıldı: یُرمَاقِ سَجُلْدی yarmaq saçıldı یعنی: پول پاشیده شد برای پاشیده شدن هر چیزی نیز چنین گویند

سُجُلْدی suçuldı: از تُونُ سُجُلْدی ar tonın suçuldı یعنی: شخص لباس خود را درآورد، لخت شد وقتی پوست گوسفند را نیز می‌کنند چنین می‌گویند

(سُجُلُر - سُجُلْمَاق suçulur- suçulmaq).

در این قطعه هم آمده است:

يَعْمُرُ يَعْبُ سَجُلْدی

تُرَاکْ جِجَاکْ سَجُلْدی

يُنْجُو قَلْبِیْ اَجُلْدی

جِنَانِ يِيازْ يِعْرُشُورْ

Yağmur yağıp saçıldı

یعنی: فرزند به پدرش رسید یعنی: در جایی که می‌رفت، همراه او شد

(سَیْلُر - سَیْلْمَاق sapılur- sapılmaq).

قَبِلْدی qapıldı: از اَرُفُدا قَبِلْدی ar ewdä qapıldı یعنی: شخص در خانه ملهم در خانه حبس شد از یک تُونُی قَبِلْدی anıñ tonı qapıldı یعنی: جامه‌ی او به زور گرفته شد

(قَبِلُر - قَبِلْمَاق qapılur- qapılmaq).

کُپُلْدی köpüldi: از کُ تُونُی کُپُلْدی anıñ tonı köpüldi یعنی: جامه‌ی او دوخته شد

(کُپُلُر - کُپُلْمَاق köpülür- köpülmək).

تُتُلْدی tutuldı: کَیْکْ تُتُلْدی keyik tutuldı یعنی: حیوان وحشی [و یا آهو] به دام افتاد. موارد دیگر نیز چنین است.

(تُتُلُر - تُتُلْمَاق tutulur- tutulmaq).

تَتِلْدی tatıldı: اَشْ تَتِلْدی aş tatıldı یعنی: طعام چشیده شد (تَتِلُر - تَتِلْمَاق tatılur- tatılmaq).

تَتِلْدی tıtlıldı: اَتْ بِشِیْبْ تَتِلْدی at pışıp tıtlıldı یعنی: گوشت پخته و باز شد وقتی لباس نیز فرسوده و پاره شود، چنین گویند

(تَتِلُر - تَتِلْمَاق tıtlur- tıtlmaq).

تَیْتِلْدی tayıtlıdı: اُغْلان تَیْتِلْدی oğlan tayıtlıdı یعنی: کودک عاقل شد (تَیْتِلُر - تَیْتِلْمَاق tayıtlur- tayıtilmæk).

سَتِلْدی satıldı: تَفَاز سَتِلْدی tawar satıldı یعنی: مال فروخته شد

(سَتِلُر - سَتِلْمَاق satılur- satılmaq).

قَاتِلْدی qatıldı: از اُرَا کُرْ بَرَا قَاتِلْدی arpa ügür qatıldı یعنی: جو، با ارزن مخلوط گردید به هر چیزی نیز که با چیز دیگری مخلوط شود چنین گفته می‌شود. از اُرَاغُتقا قَاتِلْدی ar urağutqa qatıldı یعنی: مرد، با زن در آمیخت. (قاتِلُر - قَاتِلْمَاق qatılur- qatılmaq).

سُزُلْدی *süzüldi*: سُوفْ سُزُلْدی *suw süzüldi*

یعنی: آب، از صافی گذشت. به هر چیز دیگر نیز که صافی کرده شود و از صافی بگذرد، چنین گویند (سُزُلُرْ - سُزُلْمَاک *süzülür - süzülmək*). موارد دیگر نیز چنین است.

سَشِلْدی *seşildi*: تْکُونْ سَشِلْدی *tügün seşildi*

seşildi یعنی: گره به خودی خود، باز شد اگر دیگری نیز گره را باز کند چنین گفته می‌شود. این فعل، هم ناگزرا و هم گذرا است. (سَشِلُرْ - سَشِلْمَاک *seşilür - seşilmək*).

سِشِلْدی *sışıldı*: بِشِغْ تَرْغْ سِشِلْدی *pışığ sışıldı*

sışıldı یعنی: دانه‌ی پخته پف کرد. گندم که در آب پخته می‌شد تا حدی که در ظرف جا نگیرد، پف کرد، به هر چیز دیگر نیز که پف کند چنین گویند

(سِشِلُرْ - سِشِلْمَاقْ *sışılur - sışılmaq*).

سَغِلْدی *sağıldı*: سَوْتُ سَغِلْدی *süt sağıldı*

یعنی: شیر دوشیده شد

(سَغِلُرْ - سَغِلْمَاقْ *sağılur - sağılmaq*).

سَوْغِلْدی *soğuldu*: سَوْفْ سَوْغِلْدی *suw soğuldu*

یعنی: آب به زمین فرو رفت، آب کم شد اگر شیر نیز کم شود، چنین گویند

(سَوْغُلُرْ - سَوْغُلْمَاقْ *soğulur - soğulmaq*).

سَقْلْدی *sawuldu*: کُونْ سَقْلْدی *kün sawuldu*

sawuldu یعنی: روز، در گذشت، خورشید غروب کرد. و افول کرد.

کَنْلُومْ اَنَارْ سَقْلْدی *könlüm anar sawuldu*

یعنی: دلم به سوی او روان شد به هر چیز دیگر نیز که از جای خود جدا شود و یا به سویی خم شود، چنین گویند

(سَقْلُرْ - سَقْلْمَاقْ *sawulur - sawulmaq*).

سُقْلْدی *suwaldı*: تَرْغْ سُقْلْدی *tariğ suwaldı*

suwaldı یعنی: مزرعه آبیاری شد به روی هر چیز دیگری اگر آب جاری شود، نیز چنین گویند

Türlüg çiçek suçuldu
Yincü qapı açıldı
Çından yıpar yoğruşur

یعنی: باران بارید و پراکند

گل‌های گوناگون شکوفه کرد

درب ظرف مروارید را باز کردند

و عطر و مشک پخش شد

توضیح آنکه از بهار حرف می‌زند و می‌گوید که دانه‌های باران پخش شدند گلها از زمین روئینند، همانند در و مروارید پراکندند و در این فصل گیاه صندل و مشک در هم آمیختند

سَرِلْدی *sarıldı*: اَرْ سَرِلْدی *ər sarıldı* یعنی:

مرد مست تلوتلو خورد. (سَرِلُرْ - سَرِلْمَاکْ *sarılur - sarılmək*).

به هر کس دیگر نیز که موقع راه رفتن تلوتلو کند چنین گفته می‌شود.

سَرِلْدی *sarıldı*: بَکْ اَنکارْ اَرِلْدی سَرِلْدی *bæg ankar arıldı sarıldı*

anar arıldı sarıldı یعنی: بیگ، بر او خشم گرفت و عصبی شد موارد دیگر نیز چنین است. (سَرِلُرْ - سَرِلْمَاقْ *sarılur - sarılmaq*).

سُرُلْدی *sürüldi*: اَتْ سُرُلْدی *at sürüldi*

یعنی: اسب، رانده شد اَرْ سُرُلْدی *ər sürüldi* یعنی شخص، طرد و تبعید شد مُنْجَقْ سُرُلْدی *moncuq sürüldi*

sürüldi یعنی: منجوق ساییده شد به هر چیز دیگر نیز، که خود به خود ساییده شود، چنین گفته می‌شود. این فعل هم گذرا و هم ناگزرا است. (سُرُلُرْ - سُرُلْمَاکْ *sürülür - sürülmək*).

سَرِلْدی *sarıldı*: بِشِغْ یَغَاچْقا سَرِلْدی *yışığ sarıldı*

yığaçqa sarıldı یعنی: طناب به درخت پیچید موارد دیگر نیز چنین است.

(سَرِلُرْ - سَرِلْمَاقْ *sarılur - sarılmaq*).

سِرِلْدی *sırıldı*: یَاغْ اَلِگْکا سِرِلْدی *yağ alığa sırıldı*

sırıldı یعنی: روغن به دست مالیده شد وقتی که آرد و چیزهای دیگر شبیه آن به دست و یا چیز دیگری مالیده شود، چنین گویند

(سِرِلُرْ - سِرِلْمَاقْ *sırılur - sırılmaq*).

(سُقْلُرْ - سُقْلِمَاقْ suwalur-suwalmaq).

سُقْلُدِی suwaldı: آف سُقْلُدِی ew

suwaldı یعنی: خله کاهگل مالی شد موارد دیگر نیز چنین است. (سُقْلَارْ - سُقْلِمَاقْ suwalur-suwalmaq).

سُقْلُدِی soquldi: تَوُورْ سُقْلُدِی tuz, soquldi

یعنی: نمک [در هاون] کوبیده شد

(سُقْلُرْ - سُقْلِمَاقْ soqulur-soqulmaq).

سُقْلُدِی soquldi: تَفَارْ آفْ سُقْلُدِی tawar

ewgə soquldi یعنی: مال به خله برده شد

موارد دیگر نیز چنین است:

(سُقْلُرْ - سُقْلِمَاقْ soqulur-soqulmaq).

سِقْلُدِی sıqıldı: اُزْمْ سِقْلُدِی üzüm sıqıldı

یعنی: انگور فشرده شد هر چیز دیگر نیز فشرده شود و افشردی آن گرفته شود، چنین گویند

(سِقْلُرْ - سِقْلِمَاقْ sıqulur-sıqulmaq).

سُکْلُدِی söküldi: تَوُونْ سُکْلُدِی ton söküldi

یعنی: درزهای لباس باز شد اگر سازه‌ی یک چیزی به هم بخورد نیز، چنین گویند (سُکْلُورْ - سُکْلِمَاقْ sökölür-sökülmək).

سُکْلُدِی söküldi: اَزْ آتْ سُکْلُدِی ar at söküldi

söküldi یعنی: مرد گوشت را سرخ کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(سُکْلُورْ - سُکْلِمَاقْ sökölür-sökülmək).

سِنْلُدِی sındı: ایشْ سِنْلُدِی ı ş sındı

یعنی: کار، آزموده شد

(سِنْلُرْ - سِنْلِمَاقْ sınalur-sınalmaq).

تِذْلُدِی tızıldı: اَزْ ایشْ تِنْ تِذْلُدِی ar ı ştan tızıldı

tızıldı یعنی: مرد، از کار در رفت، شله خالی کرد.

اگر دیگری نیز شخص را از کار باز دارد چنین گفته می‌شود. این فعل هم ناگذرا و هم گذرا است.

(تِذْلُرْ - تِذْلِمَاقْ tızılur-tızılmaq).

تَرْلُدِی tarıldı: تَرِغْ تَرْلُدِی tarı ğ tarıldı

یعنی: مزرعه کاشته شد موارد دیگر نیز چنین است.

(تَرْلُرْ - تَرْلِمَاقْ tarılur-tarılmaq).

تَرْلُدِی tarıldı: تَرْلُدِی نَانْک tarıldı nə ğ

یعنی: آن چیز جدا شد

تَرْلُدِی taraldı: سَچْ تَرْلُدِی sa ğ taraldı

یعنی: گیسو شده زده شد

(تَرْلُرْ - تَرْلِمَاقْ taralur-taralmaq).

تُرْلُدِی turuldi: اَرْ ایشْ تِنْ تُرْلُدِی ar ı ştin

turuldi یعنی: شخص از کار به ستوه آمد

اگر کسی از خوردن نیز زده شود، چنین گویند

(تُرْلُرْ - تُرْلِمَاقْ turulur-turulmaq).

تِرْلُدِی tirildi: اَلْکْ تِرْلُدِی ölü ğ tirildi

یعنی: مرده، زنده شد

(تِرْلُرْ - تِرْلِمَاقْ tirilür-tirilmək).

تَرْلُدِی tərildi: بُدُونْ تَرْلُدِی bu ğun

tərildi یعنی: مردم، گرد آمدند تَرِمَاقْ تَرِلِدِی yarmaq

tərildi یعنی: پول جمع شد موارد دیگر نیز چنین

است.

(تَرْلُرْ - تَرْلِمَاقْ tərilür-tərilmək).

تُرْلُدِی türüldi: تِیکْ تُرْلُدِی bitik türüldi

türüldi یعنی: منشور نگاشته شده، تا شده لوله شد موارد

دیگر نیز چنین است.

(تُرْلُرْ - تُرْلِمَاقْ türülür-türülmək).

تُزْلُدِی tüzüldi: پِیرْ تَزْلُدِی yér tüzüldi

tüzüldi یعنی: زمین، هموار شد ایشْ تَزْلُدِی ı ş tüzüldi

یعنی: کار، هنجار یافت، درست شد

(تَزْلُرْ - تَزْلِمَاقْ tüzülür-tüzülmək).

تِزْلُدِی tizildi: تِجُوْ تِزْلُدِی yin ğü tizildi

tizildi یعنی: مروارید چیده شده شعر به نظم در آمد اگر هر

چیز دیگر چیده شود، چنین گویند این فعل هم

ناگذرا و هم گذرا است.

(تِزْلُرْ - تِزْلِمَاقْ tizilür-tizilmək).

تُسْلُدِی tusuldi: بُوْاْثْ اَنْکَارْ تُسْلُدِی bu ot

tusuldi یعنی: این دارو، برای او، مفید

اقتدا، فایده کرد.

تَغْلَدِی tağıldı: اُقْ بَشَقْی تَشَقْا تَكِبْ تَغْلَدِی oq
به سنگ خورده و کور شد

هر چیز دیگر اگر به سنگ و یا به یک چیز سختی
بخورد، و کج و کور شود، چنین گویند.
(تَغْلُرْ - تَغْلِمَاقْ tağılur - tağılmaq)

تَقْلَدِی taqıldı: اَثْ شِیْشَقْا تَقْلَدِی at şışqa
taqıldı یعنی: گوشت، به سیخ کشیده شد موارد
دیگر نیز چنین است.

(تَقْلُرْ - تَقْلِمَاقْ taqılur - taqılmaq)

تُقْلَدِی toquldı: اَرْ تُقْلَدِی ar toquldı یعنی:
مرد کتک خورد. بُوُرْ تُقْلَدِی böz toguldu کر باس
بافته شد موارد دیگر نیز چنین است.

قَلِیْجْ تُقْلَدِی qılıç toquldı یعنی: شمشیر و چاقو
ساخته شد اَرْ تُقْلَدِی ar toquldı یعنی: مرد، کتک
زده شد (ترکی اوغوزی).

(تُقْلُرْ - تُقْلِمَاقْ toqılur - toqılmaq)

تَقْلَدِی tıqıldı: كَنْدَا اُونْ تَقْلَدِی kändüga un
tıqıldı یعنی: به کندی (=سیلوی خستگی) آرد
چپانیده شد اَفْکَا کِشِی تَقْلَدِی ewga kişi
tıqıldı یعنی: مردم در خلّه ازدحام کردند به هر
چیز دیگر نیز که بزور به جایی چپانیده شود، چنین
گویند.

(تَقْلُورْ - تَقْلِمَاقْ tıqılur - tıqılmaq)

تُکْلَدِی töküldi: سُوْفْ تُکْلَدِی suw töküldi
یعنی: آب ریخته شد به هر چیز دیگر مانند نمک و
آرد که روی چیزی دیگر پاشیده شود، چنین گویند.
(تُکْلُرْ - تُکْلِمَاکْ tökülür - tökülmək)

این فعل، هم ناگنرا و هم گنرا است.

تُگْلَدِی tügüldi: تُوْغْ تُوْغْ تُوْغْ tügün
tügüldi یعنی: گره بسته شد اگر دیگری نیز گره
بزند چنین گویند (تُگْلُرْ - تُگْلِمَاکْ tügülür -
tügülmək)

این فعل، هم ناگنرا و هم گنرا است.

هر چیز دیگر نیز که به چیزی مفید باشد و فایده
برساند چنین گویند ریشه ی آن تُسُوْلَدِی tusu
boldı می باشد

(تُسْلُرْ - تُسْلِمَاقْ tusulur - tusulmaq).

تَشِلْدِی teşildi: قَابْ تَشِلْدِی qab teşildi
یعنی: مشک پاره شد
در این قطعه نیز آمده است:

قَادِی اَقِیْبْ تُشِلْدِی

قَابِی قَمْعْ تُشِلْدِی

اَلْکْ بِلَا قَشِلْدِی

تُعْمُشْ کُنِی اُشْ بِنَازْ

Qanı aqıb yuşuldu
Qabı qamuğ teşildi
Ölüğ bilə qoşuldu
Toğmuş küni uş batar

ترجمه: خون او سرازیر گشت و یخ زد،

ظرفهایش سوراخ شد

با مرده ها دمساز گشت

خورشید او، اکنون غروب می کند

توضیح: آنکه خون او انگار در ظرفی بود، ظرف پاره
شد و بریخت، هر چه در ظرف بود، جاری شد
اکنون مرگ نزدیک شد خورشید وی رو به افول
است. منظور ش از خورشید زندگی و سعادت است.

(تَشِلُرْ - تَشِلْمَاکْ teşilür - teşilmək).

تُشَلْدِی töşəldi: تَشْکْ تُشَلْدِی töşək töşəldi
یعنی: تشک پهن گردید

(تَشَلُرْ - تَشَلْمَاکْ töşälür - töşälmək).

تِشَلْدِی tişəldi: اَرْغَاقْ تِشَلْدِی orğaq tişəldi
یعنی: داس تیزتر شد روان شد دندانهای داس
برنده شد

تَکِیْرْمَانْ تِشَلْدِی tagirmən tişəldi یعنی: آسیاب،
تیزتر شد اگر آره و منشار را هم تیز کنند چنین
گویند

(تِشَلُرْ - تِشَلْمَاکْ tişälür - tişälmək).

بَزَلْدِ *bəzəl̩di*: آف بُزَلْدِ *ew bəzəl̩di* یعنی: خله آراسته شد. نقش و نگار بسته شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بَزَلَرُ - بَزَلْمَاکُ *bəzəlmək - bəzəlür*).

بُزَلْدِ *bozul̩di*: آف بُزَلْدِ *ew bozul̩di* یعنی: خله ویران شد. اگر دیگری نیز خله را ویران کند چنین گفته می‌شود.

(بُزَلَرُ - بُزَلْمَاقُ *bozulmaq - bozülür*). این فعل هم ناگذرا است و هم گذرا است. *ar* *bozul̩di* یعنی: اموال شخص تباه شد.

بُغُلْدِ *boğul̩di*: آف بُغُلْدِ *ar boğul̩di* یعنی:

مرد، خفه شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بُغُلَرُ - بُغُلْمَاقُ *boğulmaq - boğülür*).

بَقُلْدِ *baqul̩di*: بَیْرکا بَقُلْدِ *yérgə baqul̩di* یعنی: به زمین نگاه کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بَقُلَرُ - بَقُلْمَاقُ *baqulmaq - baqülür*).

بُقُلْدِ *buqul̩di*: آف بُقُلْدِ *ažaq buqul̩di* یعنی: [پا، در رفت و پچید] و یا: پای دراز شده، جمع شد.

بُکُلْدِ *bükul̩di*: بَیْقُ بُکُلْدِ *butıq bükul̩di* یعنی: شاخه [ی درخت] تا شد. اگر شاخه‌ی درخت قطع شود، نیز چنین گفته می‌شود.

(بُکُلَرُ - بُکُلْمَاکُ *bükülmək - bükülür*).

به هر چیز دیگر که تا شود، چنین گویند این فعل هم گذرا و هم ناگذرا است.

بُگُلْدِ *bügul̩di*: سَوَف بُگُلْدِ *suw бүгүлди* یعنی: آب جمع شد. جلو آب سد شد و جمع گشت و زیاد شد.

(بُگُلَرُ - بُگُلْمَاکُ *bügülmək - бүгүлүр*).

جُزُلْدِ *çözül̩di*: یَب جُزُلْدِ *yıp çözül̩di* یعنی: طناب سست دراز شد. به چیزهایی مثل سقز و خمیر نیز اگر کشیده شوند چنین گفته می‌شود.

تُگُلْدِ *tügul̩di*: اَش بُغُز بُتُگُلْدِ *aş boğuzda tügul̩di* (تُکُلَرُ - تُکُلْمَاکُ *tügülmək - tügülür*). یعنی: غذا در گلو ملد.

تَگِلْدِ *tægild̩i*: اَک کُوزِ تَگِلْدِ *anıñ közi tægild̩i* یعنی: یکی از چشم‌های او کور شد. امور شده تک چشم شد.

(تَگِلَرُ - تَگِلْمَاکُ *tægilmək - tægilür*).

تِکِلْدِ *tikild̩i*: یَغَاچ تِکِلْدِ *yığaç tikild̩i* یعنی: نهال غرس شد. به هر چیز دیگر که غرس شود، چنین گویند.

(تِکِلَرُ - تِکِلْمَاکُ *tikilmək - tikilür*).

تَنُلْدِ *tanul̩di*: اَنکار سُوَر تَنُلْدِ *añar söz tanul̩di* یعنی: به او حرف زده شد. موارد دیگر نیز چنین است:

(تَنُلُورُ تَنُلْمَاقُ *tanulmaq - tanulür*).

اَنکاکین تَنُلْدِ *amgəktin tanul̩di* یعنی: از سختی به استراحت رسید. از خستگی و محنت رها شد. خلاصی یافت.

این [گونه] فعل، شکل مجهول از لازم است. نمونه - ی آن در زبان ترکی فراوان است. در عربی، از افعال لازم، مجهول ساخته نمی‌شود. در حالیکه در ترکی این مورد وجود دارد و زیاد است. *aqka bür̩ldi ewgə barıldi* یعنی: به خله رفته شد و یا: تاغِدین اِنلْدِ *tağdın enild̩i* یعنی: از کوه پایین آمده شد. (اِنلُور - اِنلْمَاکُ *enilmək - enilür*).

بُرُلْدِ *bürul̩di*: بَیْتک بُرُلْدِ *bitik bürul̩di* یعنی: [منشور] دولا کرده شد. لوله شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بُرُلَرُ - بُرُلْمَاکُ *bürülmək - bürülür*).

بِرُلْدِ *bérild̩i*: اَنکار یَرْمَاقُ بِرُلْدِ *añar yarmaq bérild̩i* یعنی: به او، پول داده شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بِرُلَرُ - بِرُلْمَاکُ *bérlmək - bérilür*).

جَکِلْدی çigildi: تُکُونُ جَکِلْدی *tügün*

cigildi گره، سفت شد. گره سفت کرده شد. اگر

طناب نیز گره کرده شود، چنین گویند

(جَکِلُورُ - جَکِلْمَاکُ çigilmək - çigilür).

قَچِلْدی qaçıldı: اَلْمَرِن قَچِلْدی *ölümdin*

qaçıldı یعنی: از مرگ فرار کرده شد. موارد دیگر

نیز چنین است. (قَچِلُورُ - قَچِلْمَاقُ - قَچِلُورُ - قَچِلْمَاقُ -

qaçılmaq).

قَدِلْدی qadıldı: تَوْنُ قَدِلْدی *ton qadıldı*

یعنی: لباس بصورت کم پشت، دوخته شد.

(قَدِلُورُ - قَدِلْمَاقُ qadılmaq - qadılur).

قَرِلْدی qarıldı: بَیْرُ نَانْکِ بَیْرْکَا قَرِلْدی

bir nəh birgə qarıldı

یعنی: چیزی با چیز دیگری در آمیخت. (اوغوزی)

دیگر ترکان بصورت قَتِلْدی قَرِلْدی *qatıldı*

qarıldı و بطور مزدوج تلفظ می کنند

(قَرِلُورُ - قَرِلْمَاقُ qarılmaq - qarılur).

قُرُلْدی quruldu: اَزْ اَلْکِی قُرُلْدی *ər əligi*

quruldu یعنی: دست [آن] شخص چین خورده

شد. اگر پا هم چین خورده گی پیدا کند چنین گویند

یا قُرُلْدی *ya quruldu* یعنی: کمان دایر شد و

کوک کرده شد

(قُرِلُورُ - قُرِلْمَاقُ qurulmaq - qurulur).

قِرِلْدی qırıldı: قِرِلْدی نَانْکُ *qırıldı nəh*

یعنی: پوست [آن] چیز، کنده شد.

(قِرِلُورُ - قِرِلْمَاقُ qırılmaq - qırılur).

قَارُ قِرِلْدی *qar qırıldı* یعنی: بر فب پارو شد

اَزْ قِرِلْدی *ər qırıldı* یعنی: مرد، فقیر و درمیده

شد. زملی که مال مرد از او ستلده شود، چنین

گویند.

قَزِلْدی qazıldı: اَرَقُ قَزِلْدی *arıq qazıldı*

یعنی: جوی، کنده شد.

(قَزِلُورُ - قَزِلْمَاقُ qazılmaq - qazılur) موارد دیگر

نیز چنین است:

(جَزِلُورُ - جَزِلْمَاکُ çözülmək - çözüdür). با حرف

«ژ» از میان دو مخرج آوایی.

جُغُلْدی çoğuldu: اَلْبُغُ جُغُلْدی *ol buğ*

çoğuldu یعنی: بچه با ریسمان بسته شد (جُغُلُورُ -

جُغُلْمَاقُ çoğulmaq - çoğulur).

جَقِلْدی çaqıldı: جَقَمَاقُ جَقِلْدی *çaqmaq*

çaqıldı یعنی: چخماق جرقه زد. وقتی چیزی به

سنگ بزنند و آتش تولید شود، گویند: تاشُ جَقِلْدی

taş çaqıldı

سُوزُ قَلَاقا جَقِلْدی *söz qulaqa çaqıldı* یعنی:

سخن به گوش در رسید

(جَقِلُورُ - جَقِلْمَاقُ çaqılmaq - çaqılur).

در این قطعه نیز آمده است:

يُكْرِدِي كَقَلْ اَتْ

جَقِلْدی قَزِلْ اَتْ

کُيْرْدی اَرْتْ اَتْ

سَجَرَبْ اَيْنْ اَرْتَنُورُ

Yügürdi kəwəl at

Çaqıldı qızıl ot

Köyürdi arut ot

Saçrap anın örtənür

یعنی: اسب نرژده رهوار رفت

آتش سرخین بر دمید

گیاه خشک آتش گرفت

و می جهد و همراه آن می سوزد.

توضیح آنکه می گوید هنگام به تکتاز رفتن اسب

رهوار، از زیر ناخن هایش آتش بر می جهد و گیاه

خشک در آتش می سوزد و چت چت می کند

جَقِلْدی çıqıldı: اَقْشَیْن جَقِلْدی *ewdin çıqıldı*

یعنی: از خله بیرون رفته شد. موارد دیگر نیز چنین

است.

(جَقِلُورُ - جَقِلْمَاقُ çıqılmaq - çıqılur).

جَکِلْدی çəkildi: بَتِکْ جَکِلْدی *bitik çəkildi*

یعنی: کتاب نقطه گذاری شد. کتاب پایان یافت.

موارد دیگر نیز چنین است.

(جَکِلُورُ - جَکِلْمَاکُ çəkilmək - çəkilür).

(کُجَالُرْ - کُجَالْمَاکُ *küçälür-küçalmak*)
کَزِلْدی *kəžildi*: تَوُنْ کَزِلْدی *ton kəžildi*
 یعنی: لباس پوشیده شد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (کَزِلُرْ - کَزِلْمَاکُ *kəžilür-kəžilmak*)
کَرِلْدی *kərildi*: اَرْ کَرِلْدی *ər kərildi* یعنی:
 شخص، دهن دره کرد و خمیازه کشید. اَرُوقْ کَرِلْدی
urūq kərildi یعنی: طناب کشیده شد. اگر
 اشیایی مانند پوست و تیماج نیز کشیده شود، چنین
 گویند.

(کَرِلُرْ - کَرِلْمَاکُ *kərilür-kərimak*)
کُرُلْدی *körülđi*: کُرُلْدی نَاکُ *körülđi naḡ*
 یعنی: [آن] چیز دیده شد.
 (کُرُلُرْ - کُرُلْمَاکُ *körülür-körülmak*)
کِرِلْدی *kirildi*: اَفْکَا کِرِلْدی *ewgə kirildi*
 یعنی: به خانه دخول شد.
 (کِرِلُرْ - کِرِلْمَاکُ *kirilür-kirilmak*)
 موارد دیگر
 نیز چنین است.

کَسِلْدی *kəsildi*: کَسِلْدی نَاکُ *kəsildi naḡ*
 یعنی: [آن] چیز قطع گردید.
 (کَسِلُرْ - کَسِلْمَاکُ *kəsilür-kəsilmak*)
کُسُلْدی *kösülđi*: اَرْ اَذَقْ کُسُلْدی *ər azaq*
kösülđi یعنی: شخص پای خود را دراز کرد.
 (کُسُلُرْ - کُسُلْمَاکُ *kösülür-kösülmak*)

در این کلام نیز آمده است:
 يُعْرِقْدَا اَرُوقْ اَذَقْ کُسُلْسَا اَشِيوُرْ
Yoğurqanda artuq azaq kösülsə üşıyür

یعنی: اگر پا از لحاف درازتر شود، سردش می‌شود.
 این مثل بدان معناست که هر کس حد خود را بگذرد
کَوِلْدی *kəwildi*: اَرْ کَوِجی کَوِلْدی *ər küçü kəwildi*
küçi kəwildi یعنی: نیروی شخص، تضعیف شد.
 (کَوِلُرْ - کَوِلْمَاکُ *kəwilür-kəwilmak*)

در این قطعه نیز آمده است:
 تَکْرَا اَقِبْ اَکْرَامْ

قَزِلْدی *qızıldı*: اَرْ یُقُتِنْ قَزِلْدی *ər yazuqtın qızıldı*
 یعنی: مرد، به سبب تقصیرش سخت
 مجازات شد و تلخی جزای کاری را که مرتکب شده
 بود، چشید. بعد از این، دیگر نخواست مرتکب آن کار
 بشود. (قَزِلُورْ - قَزِلْمَاقْ *qızılır-qızılmaq*)
قَسِلْدی *qısıldı*: اَلِکْ قَبُغْ قَسِلْدی *əlig qapıḡqa qısıldı*
 یعنی: دستش در لای درب
 ماند. هر چیز دیگر که در وسط دو چیز گیر کند و
 بماند چنین گفته می‌شود.

(قَسِلُرْ - قَسِلْمَاقْ *qısılur-qısılmaq*)
قُشِلْدی *qoşıldı*: پِرْ نَاکُ پِرْ کَا قُشِلْدی *bir qoşıldı*
birgə qoşıldı یعنی: [آن] چیز، با چیز
 دیگری همراه شد.
 اگر دیگری نیز [چیزی را به چیزی] همراه سازد،
 چنین گفته می‌شود.

(قُشِلُرْ - قُشِلْمَاقْ *qoşulur-qoşulmaq*)
 جمله -
 ی: پِرْ قُشِلْدی *yır qoşıldı* یعنی: شعر و منظومه
 سروده شد. از همین فعل گرفته شده است.

قَقِلْدی *qaqıldı*: بَشْرَا قَقِلْدی *başra qaqıldı*
 یعنی: به سر کوفته شد.
 (قَقِلُرْ - قَقِلْمَاقْ *qaqılur-qaqılmaq*)
 عبارت «قَقِلْدی - سَقِلْدی *soqıldı*» از
 همین ریشه گرفته شده است که هنگام اقدام کسی
 به تحقیر و بی‌اعتنایی گفته می‌شود.

قَمُلْدی *qamulđi*: اَرْ قَمُلْدی *ər qamulđi*
 یعنی: شخص تکیه داد، خوابید. هم‌خوابه شد.
 (قَمِلُورْ - قَمِلْمَاقْ *qamulur-qamulmaq*)
کَجِلْدی *keçildi*: سُوَفْ کَجِلْدی *suw keçildi*
 یعنی: [از] آب گذشته شد. موارد دیگر نیز چنین
 است.

(کَجِلُرْ - کَجِلْمَاکُ *keçilür-keçilmak*)
کُجَلْدی *küçälđi*: اَرْ تَفَارِی کُجَلْدی *ər tawarı küçälđi*
 یعنی: به مال و اموال شخص
 تعدی شد. به زور از دستش گرفته شد. موارد دیگر
 نیز چنین است.

اَلْ یَیْرُکَا بَرُلْدی ol yérğə barıldı یعنی: به آن مکان رفته شد گاهی این حرف با حرف پَس از خود، موافق می افتد مانند:

بِتِکْ تِیْنْدی bitik bitindi یعنی: کتاب نوشته شد
اَزِ اِتِیْنْدی ər itindi یعنی: به شخص یورش برده شد

این افعال را می توان بصورت تِلْدی bitildi و تِیْلْدی itildi هم تلفظ کرد.

سومین: آن است که خود فی نفسه فعل باشد مانند:
اَلْک تِرِلْدی ölüğ tirildi یعنی: مرده، زنده شد
سُوْث سُوْغُلْدی süt soğuldu یعنی: شیر، کشیده شد

سُوْث سُوْزُلْدی suw süzülde یعنی: آب، صاف شد
داده شد

نمونه برای حرف «ن»:

مَنْ تَنکَرِیکَا تِیْنِدِم mən tənrigə tapındım
یعنی: من به خداوند سجده کردم.

اَلْ بَکْکَا تِیْنْدی ol bəggə tapındı یعنی: او، به بیگ خدمت کرد.

در این بیت نیز آمده است.

اَلْکَرَن اَیْکْ یَلِکِن کُتْما اَنکَاژ بَارُو
قُتْقَلِیْن تِیْنِیْل قُلْغِلْ کُفْز نَارُو

Öğrən anıñ biligin küñdä anar baru
Qotqılıqın tapıñıl qoğıl küwəz naru
ترجمه: دانش او را فراگیر و هر روز پیش او فرازشو.

غُرور خود کناری بنه و با فروتنی به او خدمت کن.
توضیح: آنکه به فرزند خود، اندرز می دهد و می گویند هرگاه به خردمندی فرزانه برخورد کردی، هر روز پیش او فرازشو، از او حکمت فراگیر و با فروتنی دانش ببندوز، غرور خود را به کناری بیه!

(تِیْنُور- تِیْنِمَاق tapınur- tapınmaq).

تِیْنْدی tapindi: اَزِ اَتِیْن تِیْنْدی ər atın
یعنی: شخص، اسب خود را لگد زد. با پای خود به اسبش زد. اگر کسی هر چیز دیگری را

اَتِیْن تِشْبُکْ یُکَرَلَمْ
اَزْ سَلَن لَیو کُکَرَلَمْ
کُوجی اَتِیْن کِشَلِسُون

Təgrə awıp əgrəlim
Attın tüşüp yügrəlim
Arslanlayu kökrəlim
Küçi anın kəwilsün

ترجمه: چهار سوی آن را دگرگون سازیم

از اسب پاده شویم مسابقه دهیم

همانند شیر بگرییم

و بدینگونه نیروی او را تضعیف کنیم.

مَنْلِدی manıldı: اَتْمَاک سِرْکَاکا مِیْلْدی ətmək
sirkəgə manıldı یعنی: نان به سرکه آغشته شد (مَنْلُر- مِیْلْمَاق manılur- manılmaq).
موارد دیگر نیز چنین است.

مَنْلِدی münəldi: تَوْن مِیْلْدی ton münəldi
یعنی: آستینها و جاهای اضافی لباس بریده شد
(مَنْلُر- مِیْلْمَاک münəldür- münəlmək).

مَنْلِدی münüldi: اَت مِیْلْدی at münüldi
یعنی: اسب سواری داد. موارد دیگر نیز چنین است.
(مَنْلُر- مِیْلْمَاک münüldür- münülmək).

افعال این بخش بر مبنای حرف «ل» سازه بندی شده اند حرف «ل» در سه مسیر معنا می دهد

نخستین: یک فعل دو واجی با افزودن حرف «ل» سه واجی می شود. حرف «ل» در این حالت، علامت مجهول بودن فعل است. مانند:

یا قُرُلْدی ya quruldu یعنی: کمان زه کرده شد
اَز اُرُلْدی ər uruldu یعنی: شخص کتک خورده شد

ریشه ی آنها قُرْدی qurdu و اُرْدی urdu است.

دومین: برای ساختن فعل مجهول از فعل ناگزرا آورده می شود. این مورد، در قواعد زبان عربی موجود نیست.

اَلْ نَلْکْ کُرُلْدی ol nəğ körüldi یعنی: آن چیز دیده شد

تَصَامُّمُ الرَّجُلِ وَتَمَاوَتٌ

یعنی: شخص خود را نالشنا و مرده نشان داد.

بَزَنَدِی *bəzəndi*: اَرَاغَتْ بَزَنَدِی *urağut*

bəzəndi یعنی: زن آرایش کرد و بزک کرده شد

اَفْ بَزَنَدِی *ew bəzəndi* یعنی: خله زینت داده شد (حرف «ن» از حرف «ل» ابدال شده است).

(بَزَنُورُ - بَزَنِمَاک *bəzənür- bəzənmək*).

بَسِنَدِی *basındi*: اَلْ اَرِکْ بَسِنَدِی *ol ərig*

basındi یعنی: او، آن شخص را تضعیف کرد و بر او غلبه کرد. (بَسَنُورُ - بَسِنِمَاک *basınur- basınmaq*).

بُشَنَدِی *boşandı*: قُوْیُ بُشَنَدِی *qoy boşandı*

یعنی: گوسفند آزاد شد طنب پایش باز شد

(بُشَنُورُ - بُشَنِمَاک *boşanur- boşanmaq*).

تُکُونُ بُشَنَدِی *tügün boşandı* یعنی: گره شل شد

اَرَاغَتْ بُشَنَدِی *urağut boşandı* یعنی: زن،

طلاق داده شد این کلمه به زبان آرغویی است.

فصیح و رسا نیست.

(بُشَنُورُ - بُشَنِمَاک *boşanur- boşanmaq*).

بُغُنَدِی *boğundi*: اَتْ بُغُنَدِی *at boğundi*

یعنی: اسب خفه شد موارد دیگر نیز چنین است.

(بُغُنُورُ - بُغُنِمَاک *boğunur- boğunmaq*).

بَقِنَغِلْ *baqınğıl*: اِیشْ کِنِیکا بَقِنَغِلْ *ış gidingə*

baqınğıl یعنی: فرجام کار را بنگر و بیندیش.

(بَقِنُورُ - بَقِنِمَاک *baqınur- baqınmaq*).

بُقُنَدِی *buqundi*: اَزْ اَقْلَقْ بُقُنَدِی *ər azaqın*

buqundi یعنی: شخص پای دراز کرده‌ی خودش را جمع کرد.

(بُقُنُورُ - بُقُنِمَاک *buqunur- buqunmaq*).

تَکِنَدِی *təgindi*: در ترکی چگلی، هنگام خبر

دادن از آمدن شخصی به خاقان و یا بیگ، اَلْ

تَکِنَدِی *ol təgindi* گفته می‌شود. یعنی: «او،

حاضر شد برای آمدن بار خواست.» موقع رفتن نیز چنین گویند اوغوزان از این واژه خوششان نمی‌آید

با لگد بزند چنین گویند (تَبَنُورُ - تَبَنِمَاک

təpinür- təpinmək).

بِتِنَدِی *bitindi*: اَزْ بِتِکْ بِتِنَدِی *ər bitik*

bitindi یعنی: [مرد، کتاب نوشت]. او خود را در

حالت نوشتن کتاب نشان داد. اگر یکی، بدون کمک دیگری نیز بنویسد چنین گویند

(بِتِنُورُ - بیتِمَاک *bitinür- bitinmək*).

بُتِنَدِی *butandı*: یَغَاچْ بُتِنَدِی *yığaç butandı*

یعنی: شاخه‌های درخت بریده شد اگر تظاهر به این کار هم بشود نیز، چنین می‌گویند

(بُتِنُورُ - بُتِنِمَاک *butanur- butanmaq*).

بِجِنَدِی *bıçındi*: اَزْ اَزْنِکا اَتْ بِجِنَدِی *ər özünə*

ət bıçındi یعنی: شخص، برای خود گوشت ریز

کرد. شخص حالت گوشت بریدن به خود گرفت.

اگر این کار را به تنهایی نیز انجام دهد چنین گویند

(بِجِنُورُ - بِجِنِمَاک *bıçınur- bıçınmaq*).

بُرُنَدِی *büründi*: اَرَاغَتْ بُرُنَدِی *urağut*

yoğurqan büründi یعنی: زن، لحاف را دور

خود پیچید زن پوشش به تن کرد، چادر به سر کرد. موارد دیگر نیز چنین است:

(بُرُنُورُ - بُرُنِمَاک *bürünür- bürünmək*).

بَرِنَدِی *barındi*: اَرَاغَتْ قَانْ بَرِنَدِی *urağuttın*

qan barındi یعنی: از زن، خون رفت. از رگ

بلو، خون جاری شد این رگی است که خون

استحاضه از آن بیرون می‌آید

(بَرِنُورُ - بَرِنِمَاک *barınur- barınmaq*).

بَرِنَدِی *barındi*: اَلْ اَقْکا بَرِنَدِی *ol ewgə*

barındi او در حالت رفتن به خله دیده شد موارد دیگر نیز چنین است.

(بَرِنُورُ - بَرِنِمَاک *barınur- barınmaq*).

این نوع از افعال، معنای باب تفاعل را می‌دهد در

آن معناست که کننده‌ی کار در اصل وانمود به

انجام دادن کار می‌کند ولی در حقیقت کننده‌ی

اصلی کار نیست. چنانکه در عربی گویند:

خاقان، مرا به شفاعت برد. مصدر این فعل، منفذ
فعل پیشین است.

تیتندی titindi: آل آنکر تیتندی ol anar titindi
یعنی: او، به وی انکا کرد.

در این کلام نیز آمده است:

آنک یوزنکا تیتو بئسا بلماس

Anıñ yüziğə titiniü baqsa bolmas

یعنی: نمی‌توان به صورت او مستقیم نگاه کرد. به

سبب زیبایی وی نمی‌توان به رخسارش نگرست.

(تیتنور - تیتنماق titinür- titinmaq)

تدندی todundi: آر تودندی ar todundi یعنی:

شخص، سیر وانمود کرد. اگر هم سیر شود، چنین

می‌گویند

(تدنور - تدنماق todunur- tudunmaq)

تذندی tızındı: آر ایشتن تیزندی ar ıstın

یعنی: شخص از کار سرباز زد.

(تیزنور - تیزنماق tızınur- tızınmaq)

ترندی tarandı: آل سجن ترندی ol saçın

tarandı یعنی: او، گیسوان خود را شله زد. بدون

کمک دیگری موهایش را شله کرد. (ترائر - ترنماق

taranur- taranmaq)

ترندی tarındı: آر ترغ ترندی ar tarığ

tarındı یعنی: شخص در حال کشت وکار دیده

شد. اگر خودش نیز بکار، چنین گفته می‌شود.

(ترنور - ترنماق tarınur- tarınmaq)

ترندی tarandı: آر ایشتا بشتی ترندی ar işta

buştı tarandı یعنی: شخص از کار خسته شد

(ترنور - ترنماق taranur- tarunmaq)

ترندی turundi: آل منکا ائرو ترندی ol maña

utru turundi یعنی: او، رو در روی من ایستاد و

مقاومت کرد.

اگر در مقابل نیز بایستد، چنین گفته می‌شود.

(ترور - ترنماق turunur- turunmaq)

ترندی türündi: آر اوز بیتکین ترندی ar öz

bitikin türündi یعنی: [آن] مرد، کتاب خود را

(تگنور - تگنماق taginür- taginmaq)

تگندی tügündi: آل تگون تگندی ol tügün

tügündi یعنی: او، به گره بافت زدن پرداخت. اگر

تظاهر به گره بافت زدن هم بکند، چنین می‌گویند

(تگنور - تگنماق tügünür- tügünmaq)

بلندی bulundi: ییک بلندی yitük bulundi

یعنی: گمشده پیدا شد. موارد دیگر نیز چنین است:

(بلنور - بلنماق bulunur- bulunmaq)

بلندی bilindi: آر ایشین بلندی ar ıstın bilindi

یعنی: شخص، کار خود را شناخت.

(بلنور - بلنماق bilinür- bilinmaq)

آر یازون بلندی ar yazuqın bilindi

شخص به گناه خود اعتراف کرد.

تتندی tutundi: کون تتندی kün tutundi

یعنی: خورشید گرفته شد. آت تتندی ay tutundi

یعنی: ماه گرفته شد. بک مسی اعل تتندی bağ

məni oğul tutundi

یعنی: بیگ، من را پسر

خوانده کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

آر کیک تتندی ar keyik tutundi

یعنی: شخص به تنهایی آهو شکار کرد. به هر کار دیگر که به

تنهایی انجام گیرد، چنین گویند

آت تتندی ot tutundi

یعنی: آتش شعله‌ور شد

(تتونور - تتنماق tutunur- tutunmaq)

در این بیت نیز آمده است:

آدک آزی تتونوب

آنکا یرک قغراور

Özik otı tutunup

Öpkə yürək qağrular

ترجمه: آتش عشق شعله‌ور شده

سینه و قلب آتش می‌گیرد.

آل آفرتا تتندی ol awurta tutundi

یعنی: او، دایه گرفت.

آل مانی ائکچی تتندی ol məni ötükçi

tutundi

یعنی: او، مرا شفیع خود کرد. در پیش

تدوین کرد.

(تُرُنْدُور - تُرُنْمَاکْ *türünür- türünmək*).

تِرَندِی *tirəndi*: اَر اِشْتِیَن تِرَندِی *ər ıstın*

tirəndi یعنی: شخص از کار، امتناع کرد. اُل تَلْمَقَا

تِرَندِی *ol tamqa tirəndi* یعنی: او، به دیوار

تکیه داد. موارد دیگر نیز چنین است.

(تِرَانُر - تِرَانْمَاکْ *tirənür- tirənmək*).

تِرَندِی *térindi*: اُل اَوَزِکَا یَمِیْش تِرَندِی *ol*

özinhə yemiş térindi یعنی: او، برای خود میوه

چید موارد دیگر نیز چنین است.

(تِرِنُور - تِرِنْمَاکْ *térinür- tərinnmək*).

تُرَندِی *turundi*: اَت تُرَندِی *at turundi* یعنی:

اسب، لاغر شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(تُرَنُور - تُرَنْمَاکْ *turunur- turunmaq*).

تُرَندِی *turundi*: اَر اِشْتَا تُرَندِی *ər ıšta*

turundi یعنی: شخص از کار باز ایستاد. (تُرَنُور -

تُرَنْمَاکْ *turunur- turunmaq*).

تَزَندِی *təzindi*: اُل تَزَندِی *ol təzindi* یعنی: او،

فراری دیده شد (تَزَنُور - تَزَنْمَاکْ *təzinür-*

təzinmək).

تَزَندِی *tizindi*: اَر اَغُت یِنْجُوسِیَن تَزَندِی *urağut*

yinçüsin tizindi یعنی: بلو، مرواریدهای خود را

چید.

(تِزِنُر - تِزِنْمَاکْ *tizinür- tizinnmək*).

تُشَندِی *tuşandı*: اَر اَلْقَی تُشَندِی *ər azaqı*

tuşandı یعنی: شخص پایش پیچ خورد و بر زمین

افتاد. پاهای مرد از ترس به همدیگر پیچید و

سکنری خورد.

در این کلام نیز آمده است:

اَر سَلَن کُکَرَسَا اَت اَلْقَی تُشَلُر

Arslan kökrəsə at azaqı tuşalı

یعنی: وقتی شیر بغرد، پاهای اسب به هم می پیچد

و سکنری می خورد. این کلام درباره ی کسی به

کار می رود که با بزرگتر از خود نبرد کند و هنگام

درگیری پاهایش به لرزه میفتد

(تُشَلُر - تُشَنْمَاکْ *tuşanur- tuşanmaq*).

تُشَندِی *töşəndi*: اُل اَوَزِکَا تُشَک تُشَندِی *ol*

özinhə töşək töşəndi یعنی: او، برای خودش

تَشک پهن کرد.

(تُشَلُر - تُشَنْمَاکْ *töşənür- töşənmək*).

تَقَندِی *təwindi*: اَر اَلِکِن اُقَندِی تَقَندِی *ər*

əlinin uwundi təwindi یعنی: شخص به

خطر شرمندگی از کاری، دستهایش را به هم مالید

(تَقَنُور - تَقَنْمَاکْ *təwinür- təwinmək*).

تَقَندِی *toqındi*: اَر تَلْمَقَا تَقَندِی *ər tamqa*

toqındi یعنی: شخص به دیوار برخورد کرد. اَر

تَقَندِی *ər toqındi* یعنی: مرد کتک زده شد

(ترکی اوغوزی) قَلِج تَقَندِی *qılıç toqındi* یعنی:

شمشیر کوبیده شد

(تَقِنُور - تَقِنْمَاکْ *toqinur- toqinmaq*).

تَقَندِی *toqundi*: تَقَم تَقَندِی *toqum toqundi*

یعنی: او، برای خود حیوان کشت.

(تَقِنُور - تَقِنْمَاکْ *toqinur- toqinmaq*).

تَقَندِی *tıqındi*: اَر یُؤک تَعَاقَا تَقَندِی *ər yün*

tağarqa tıqındi یعنی: شخص پشم را به

خرجین و چوال چلیبد

اَش تَقَندِی *aş tıqındi* یعنی: غذا چلییده شد این

سخن، هنگام خشم گرفتن بر کسی گفته می شود.

(تَقِنُور - تَقِنْمَاکْ *tıqinur- tıqinmaq*).

تَلَندِی *təlindi*: تَام تَلَندِی *tam təlindi* یعنی:

دیوار سوراخ شد

(تَلِنُر - تَلِنْمَاکْ *təlinür- təlinmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

کَجَندِی بِلَاکِم

یَعُودِی تِیَلَاکِم

تَلَندِی بِلِیکِم

تَکُرَب اَنکَر جَزَتَلُور

Küçəndi biləgim

Yağudi tiləgim

Təlindi biligim

Təgrüp anar çərtilər

ترجمه ۴: میچ دستم سنگین شد

آرزویم نزدیک گشت.

دانشم فراوان شد

به آن نزدیک می‌شود و تپاه می‌گردد.

توضیح ۴: میچ دستم بر من باری گشت، سنگین

و خسته شد و چون فراوان کتاب در موضوع دانشها

نوشتم، از فعالیت باز ایستاد. اکنون دیگر به آرزویم

دست پیدا کرده‌ام، سرچشمه‌های دانش بر سینه‌ام

فوران کرد و چون روزگار مرا ببلتجا سوق داد، عمرم

بسر رسید

تِلِنْدِی *tilindi*: تَرِی تِلِنْدِی *təri tilindi* یعنی:

پوست از درازا ترک خورد.

(تِلِنُورْ - تِلِنْمَاکْ *tilinür-tilinmək*).

تَمِنْدِی *tamındı*: اُلْ اَوُزْنِکَا یَاغْ تَمِنْدِی *ol ol*

özünə yağ tamındı یعنی: او، برای خودش

روغن را تقطیر کرد.

(تَمِنُورْ - تَمِنْمَاکْ *taminür- taminmaq*).

چَپِنْدِی *çapındı*: اَرْ اَتِنْ جَپِنْدِی *ar atın*

çapındı یعنی: مرد، اسبش را مهمیز نواخت. اَرْ

سُقْدا جَپْدِی *ar suwda çapdı* یعنی: مرد، در

آب شنا کرد. جَپِنْدِی *çapındı* نیز، در این معنا

می‌آید.

(جَپِنُورْ - جَپِنْمَاکْ *çapınur- çapınmaq*).

چَقِنْدِی *çaqındı*: اَرْ اَوُزْنِکَا چَقْمَاقْ جَقِنْدِی *ar*

özünə çaqqmaq çaqındı یعنی: مرد، خودش را

چخماق روشن کننده نشان داد. (جَقِنُورْ -

جَقِنْمَاکْ *çaqınur- çaqınmaq*).

جَکِنْدِی *çəkındı*: اَرْ بِتِکْ کَا جَکِکْ جَکِنْدِی *ar*

bitikgə çəki çəkındı یعنی: مرد نقطه‌گناری

کتاب را بر عهده گرفت.

(جَکِنُورْ - جَکِنْمَاکْ *çəkinür- çəkinmək*).

جَکِنْدِی *çəkındı*: اُلْ یُوکُنْ جَکِنْدِی *ol yükün*

çəkındı یعنی: او بقچه بستن را به عهده‌ی

خودش گرفت و به تنهایی آن را بست.

(جَکِنُورْ - جَکِنْمَاکْ *çəkinür- çəkinmək*).

جَلِنْدِی *çalındı*: اَتْ جَلِنْدِی *at çalındı* یعنی:

اسب به سبب نامناسب بودن علوفه، لاغر شد. سَوُز

بَکْ قُلَاقِنَا جَلِنْدِی *söz bəg qulaqına*

çalındı یعنی: سخن به گوش پیگ رسید.

مورد دیگر نیز چنین است. (ترکی اوغوزی).

اَرْ اَوُزْنِ پِیرْکَا جَلِنْدِی *ar özün yérğə çalındı*

یعنی: شخص، خودش را بر زمین زد. و یا: بر زمین

خورده نشان داد.

(جَلِنُورْ - جَلِنْمَاکْ *çalınur- çalınmaq*).

چِلِنْدِی *çılındı*: چِلِنْدِی نَانْکْ *çılındı nənək*

یعنی: [آن] چیز از رطوبت مرطوب شد. ریشه‌ی آن

جِلِنْدِی *çılındı* است.

(جِلِنُورْ - جِلِنْمَاکْ *çılanur- çılanmaq*).

اَتْ جَلِنْدِی *at çılındı* یعنی: اسب عرق کرد.

سَپِنْدِی *sapındı*: اَشْلازْ پَکْنا سَپِنْدِی *ışlar-*

yığnə sapındı یعنی: بدو سوزن نخ کردن را بر

عهده گرفت. گرچه او این کار را نمی‌کرد، اما وانمود

کرد که آن را انجام می‌دهد

(سَپِنُورْ - سَپِنْمَاکْ *sapınur- sapınmaq*).

سَتِنْدِی *satındı*: اَرْ اَتِنْ سَتِنْدِی *ar atın*

satındı یعنی: شخص فروشنده‌ی اسب خود

وانمود شد.

(سَتِنُورْ - سَتِنْمَاکْ *satınur- satınmaq*).

سَچِنْدِی *saçındı*: اَرْ اَوُزْنِکَا سَوُفْ سَچِنْدِی *ar*

özünə suw saçındı یعنی: شخص، آب پاشی را

به عهده گرفت.

(سَچِنُورْ - سَچِنْمَاکْ *saçınur- saçınmaq*).

سُجِنْدِی *süçündi*: اَرْ سَوُزْکَا سُجِنْدِی *ar*

sözgə süçündi یعنی: شخص، مزه‌ی سخن را

چشید شخص کارش را ول کرد و به سخن‌پوایی

پرداخت.

(سُجِنُورْ - سُجِنْمَاکْ *süçinür- süçinmək*).

در این کلام نیز آمده است:

سَوُزْکَا سُجْنَسَا بُنْ بَرِیُرْ

Sözgə süçünsə bulun barır

برده‌ی خود، آماده شد، خواست که بزند اگر اسب بخواهد از بند و بخوبیش باز شود نیز، چنین گویند.
(سَسِنُورُ - سَسِنْمَاکُ *səsinmāk - səsinür*).

سُسُنْدِی *süsündi*: آرزو باشن تاقما سُسُنْدِی *ər* به زدن سرخود به دیوار کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(سُسُنُورُ - سُسُنْمَاکُ *süsünmāk - süsünür*).
سَغِنْدِی *sağındi*: آرزو قوین سَغِنْدِی *ər qoyun* خودش را می‌دوشت
sağındi یعنی: شخص وانمود کرد که گوسفند

خودش را می‌دوشت
(سَغِنُورُ - سَغِنْمَاقُ *sağınur - sağınmaq*).
سُغُنْدِی *soğundi*: آرزو سَغُنْدِی *ər soğundi* یعنی: مرد، سردش شد آرزو سَغُنْدِی *ər soğundi* یعنی: شخص از ادرار و مانند آن تمیز و پاک شد
(سُغُنُورُ - سُغُنْمَاقُ *soğunur - soğunmaq*).

سِغِنْدِی *siğındi*: کبک تَرَعُفا سِغِنْدِی *keyik* به هر چیز دیگر که به جایی پناهنده شود، چنین گویند.

مَنْ تَنکَرِیکَا سِغِنُورْمَنْ
mən tənriğə siğınurmən یعنی: من به خداوند پناهنده می‌شوم.

(سِغِنُورُ - سِغِنْمَاقُ *siğınur - siğınmaq*).
سَقُنْدِی *sewündi*: آرزو سَقُنْدِی *ər sewündi* یعنی: شخص خوشحال شد
(سَقُنُورُ - سَقُنْمَاکُ *sewünür - sewünmāk*).

در این بیت نیز آمده است:
سَقُنْمَاکِلْ یُئِدْ اُکْرَا تَعْرَانِ
اَلْتَنْ کُمُشْ یَلْنِنْ اَعْیَ تَقَارْ
Səwünmāgil yund ögür azğır anın
Altın kümüş bulnaban ağı tawar

یعنی: شلای مکن به حریر و اسب و دارایی زیلا از طلا و نقره

یعنی: کسی که به بحر سخن فرو رود، اسیر می‌شود. و این مثل را خود، روایتی است و برای کسی گفته می‌شود که غرق سخن شود و کار خود را رها سازد.

سَرِنْدِی *sarındi*: آرزو سَقُلِیقِنْ سَرِنْدِی *ər* در پیچید
uragūt bürünçük sarındi یعنی: زن، روسری خود را بر سر کرد.

سر انداز بر سر انداخت.
(سَرِنُورُ - سَرِنْمَاقُ *sarinur - sarınmaq*).
هر کس خود را در پوششی در پیچید چنین گفته می‌شود.

سَرِنْدِی *sarındi*: آرزو ایشقا سَرِنْدِی *ər ısqā* *sarındi* یعنی: مرد به کار در پیچد خود را در شمار کسانی قرارداد که کار مورد دلخواه خود را یافته باشند

(سَرِنُورُ - سَرِنْمَاقُ *sarinur - sarınmaq*).
سُرُنْدِی *süründi*: کِشی اوز پین سُرُنْدِی *kişi* خارا اند
öz yinin süründi یعنی: شخص تن خود را

(سُرُنُورُ - سُرُنْمَاکُ *sürünür - sürünmāk*).
هنگامی که چیزی سفت و سخت کوبیده شود، چنین گویند

سُزُنْدِی *süzündi*: آرزو اوزنکا سُوَفْ سُزُنْدِی *ər* که آب را از صافی می‌گذراند
öziñə suw süzündi یعنی: شخص وانمود کرد
(سُزُنُورُ - سُزُنْمَاکُ *süzünür - süzünmāk*).

سِیَزِنْدِی *sézindi*: اَلْ اَنکَا سِیَزِکْ سِیَزِنْدِی *ol* [نیکو] برد.
añar sézig sézindi یعنی: او، در حق وی گمان
(سِیَزِنُورُ - سِیَزِنْمَاکُ *sézinür - sézinmāk*).

سَسِنْدِی *səsindi*: آرزو قِلِنْ اَرغالی سَسِنْدِی *ər* *qulın urğalı səsindi* یعنی: شخص برای زدن

آمیختن روغن بر قداوت دیده شد (قَتَنُورُ-
قَتَنِمَاقُ qatınur- qatınmaq).

قَتَنَدِی qutandı: قَتَنَدِی نَلْکُ qutandı nən
یعنی: [آن] چیز، نیرو گرفت، بهره‌ی زیلا برد.
(قَتَلُرُ- قَتَنِمَاقُ qutanur- qutanmaq).

قَجَنَدِی qaçındı: اَلْ مَدِیْن قَجَنَدِی ol mändin
qaçındı یعنی: او، فراری از من دیده شد (قَجَنُرُ-
قَجَنِمَاقُ qaçınur- qaçınmaq).

قَرِنَدِی qorındı: اَلْ تَقَارِنْکَا قَرِنَدِی ol
tawarına qorındı یعنی: او، مال خود را دریغ
داشت. (قَرِنُورُ- قَرِنِمَاقُ qorınur- qorınmaq).

قُرُنَدِی qurundı: اَر قُرُنَدِی ər qurundı
یعنی: مرد بعد از حمام بدنش را خشک کرد. (قُرُنُورُ-
قُرُنِمَاقُ qurunur- qurumaq).

قِرِنَدِی qırındı: اَلْ نَلْکَتِی قِرِنَدِی ol nəyni
qırındı یعنی: او، در حالت پوست برداشتن از
چیزی دیده شد (قِرُنُورُ- قِرِنِمَاقُ qırınur-
qırınmaq).

قَزِنَدِی qazındı: اَلْ اَوَزِنْکَا قَزِنَدِی ol
öziñə quzuğ qazındı یعنی: او چاه کندن را
برای خود پشه کرد. اگر در حالت کندن دیده شود
نیز، چنین گویند (قَزَنُورُ- قَزِنِمَاقُ qazınur-
qazınmaq).

قَزَنَدِی qozandı: اَرَاغَتْ بَزَنَدِی قَزَنَدِی urağut
bəzəndi یعنی: زن، زینت داده شد
(قَزَلُرُ- قَزَنِمَاقُ qozanur- qozanmaq).

قِسِنَدِی qısındı: اَر تَقَارِن قِسِنَدِی ər
tawarın qısındı یعنی: مرد مال خود را نگه
داشت، خسیسی کرد. به کسی که مجرای ادراش
نیز بگیرد و نتواند ادرا کند چنین گویند (قِسِنُورُ-
قِسِنِمَاقُ qısınur- qısınmaq).

قَشَنَدِی qaşandı: اَلْ قَشَنَدِی at qaşandı
یعنی: اسب (و هر حیوان دیگری) خارش گرفت.

توضیح آنکه با پیدا کردن اسب، ملایان، گاو، طلا،
نقره، حریر و پارچه خوشحالی مکن. از اینها استفاده
کن و برای خود کاری دست و پا کن.

سَغِنَدِی sağındı: اَلْ مَنْکَا اَدْکُو سَغِنَدِی ol
maña əzgi sağındı یعنی: او، مرا نیکو
انگاشت. به من ظن نیکو برد و آن را در دل نگه
داشت.

اگر با سخن حمایت کند نیز، چنین گفته می‌شود.
(سَغِنُورُ- سَغِنِمَاقُ sağınur- sağınmaq).

سَقِنَدِی saqındı: اَلْ مَدِیْن سَقِنَدِی ol mändin
saqındı یعنی: او، از من هیز کرد. در اینجا
حرف «ق» ثقیل‌تر از نوع خود در کلمه‌ی قبلی
است. (سَقِنُورُ- سَقِنِمَاقُ saqınur- saqınmaq).

سُقِنَدِی suqındı: اَرَاغَتْ بَشِن سُقِنَدِی urağut
başın suqındı یعنی: زن، سر خود را شست.
(ترکی اوجی). (سُقِنُورُ- سُقِنِمَاقُ suqınur-
suqınmaq).

سُکُنَدِی sökündi: اَر بَکْکَا سُکُنَدِی ər bəggə
sökündi یعنی: شخص، در حضور بیگ، زانو زد.
اَلْ تُون سُکُنَدِی ol tonın sökündi یعنی: او، در
حال پاره کردن درزهای جامه‌ی خود دیده شد
(سُکُنُورُ- سُکُنْمَاکُ sökünü- sökünmək).

سَلِنَدِی salındı: یَنْجُو قَلَقَتِن سَلِنَدِی yinçü
qulaqtın salındı یعنی: جواهر از گوش آویخته
شد به هر چیز آویخته شده نیز چنین گویند
(سَلِنُورُ- سَلِنِمَاقُ salınur- salınmaq).

قَبِنَدِی qapındı: اَر تَقَار قَبِنَدِی ər tawar
qapındı یعنی: [آن] شخص در حال غارت اموال
دیده شد. (قَبِنُورُ- قَبِنِمَاقُ qapınur- qapınmaq).
اَعْلَان یَل قَبِنَدِی oğlan yəl qapındı یعنی:
[بچه جوش در آورد].

قَتِنَدِی qatındı: اَلْ تَقَلْقا یَاغ قَتِنَدِی ol
talqanqa yağ qatındı یعنی: او در حال

دیگر نیز چنین است. به هر چیز دیگری که از دور در سایه روشن دیده شود، چنین گویند (کُرنُور- کُرنَماک *körünür-körünmək*).

کُزُندی *közündi*: کُزُندی نَمَک *közündi nəh* یعنی: [آن] چیز، دیده شد (آرغویی) قلعه‌ای که در اینجا جاری است، عبارت است از اینکه این کلمه از تکواژ کُور *köz* در معنای چشم جدا شده است. اما آرغوییان در امر حاضر از این فعل، بدون رعایت قلعه‌ی ملحق، کُور می‌گویند که در معنای «بین» است. این واژه با حرف «ر» و ملحق آن با حرف «ز» است. (کُزُور- کُزُنمَک *közünür-közünmək*).

کَسِندی *kəsindi*: کَسِندی اَت اَوُزَنکَا اَت کَسِندی *ol kəsindi öziñə at kəsindi* برید موارد دیگر نیز چنین است. (کَسِینُور- کَسِینمَک *kəsinür-kəsinmək*).

کُشُندی *köşündi*: کُشُندی اَر کُشَا کُشُندی *ər küñə köşündi* یعنی: شخص از آفتاب به سایه رفت. اگر خود را از کسی پنهان سازد نیز چنین گویند (کُشِینُور- کُشِینمَک *köşinür-köşinmək*).

کُفُندی *küwəndi*: کُفُندی اَل مَبَک بَرَلَا کُفُندی *ol küwəndi mənij birlə küwəndi* یعنی: او به من بالید (کُفُور- کُفُمَک *küwənür-küwənmək*).

کُلُندی *külündi*: کُلُندی اَر اَلِکِی اَلَقِی کُلُندی *ər əligi külündi* یعنی: مرد، دست و پایش از راه رفتن زیاد انگار که بسته شده باشد از کار افتاد. (کُلُور- کُلُمَک *külünür-külünmək*).

کُمُندی *kömündi*: کُمُندی اَر تَفَارِن کُمُندی *ər kömündi tawarın kömündi* یعنی: شخص هنگام دفينه‌سازی مالش دیده شد (کُمُور- کُمُمَک *kömunür-kömunmək*).

این بخش را در چند مسیر می‌توان بررسی کرد: **نخستین**: اینکه کار بر فعل [دوم در فعل گذرا]

اما، این مورد، مخصوص اسب است. (قَشَنُور- قَشَنماق *qaşanur-qaşanmaq*).

قُلُندی *qolundi*: اَر نَمَک قُلُندی *ər nəh qolundi* یعنی: شخص، چیزی را خواست. (قُلُور- قُلُمَاق *qolunur-qolunmaq*).

قِلُندی *qılındi*: اَر تَمَاق قِلُندی *ər təgmə qılındi* یعنی: شخص هر گونه کاری کرد. اگر کسی از حد خود بگذرد، می‌گویند اَکُش قِلَمَا *öküş qılınma* یعنی: از حد خود تجاوز مکن. (قِلُور- قِلَمَاق *qılınur-qılınmaq*).

کَجُندی *kəçündi*: کَجُندی اَر سُوَف کَجُندی *ər suw kəçündi* یعنی: شخص وانمود کرد که از آب می‌گذرد. (کَجُور- کَجُمَک *kəçünür-kəçünmək*).

کُچُندی *küçəndi*: کُچُندی اَت کُچُندی *at küçəndi* یعنی: از بسیاری بار، اسب را طاب و توان نمود اَل اَنِک تَفَارِن کُچُندی *ol anıñ tawarın küçəndi* یعنی: او، بر مال وی تعبدی روا داشت. فعل بالایی ناگذرا، و این [فعل] گذرا است. (کُچُور- کُچُمَک *küçənür-küçənmək*).

کِچُندی *kiçindi*: کِچُندی اَر اَغُث کِچُندی *urağut kiçindi* یعنی: [آن] زن، بدکاره شد از همین فعل، اسم مصدر کِچِمَا *kiçinmə* در معنای «خارش داشتن» آمده است. ریشه‌ی آن: اَت کِچُندی *ət kiçindi* یعنی: تن به خارش افتاد، آمده است. (کِچُور- کِچُمَک *kiçinür-kiçinmək*).

کِرُندی *kirindi*: کِرُندی اَر سُقَا کِرُندی *ər suwda kirindi* یعنی: شخص در آب فرو رفت و شستشو کرد. اَر اَقَا کِرُندی *ər ewgə kirindi* یعنی: شخص، خود را در حال وارد شدن به منزل نشان داد. (کِرُور- کِرُمَک *kirinür-kirinmək*).

کُورُندی *köründi*: کُورُندی اَل بَکَا کُورُندی *ol bağgə köründi* یعنی: او، بیگ را دید و به او پیوست. تَاغ کُورُندی *tağ köründi* یعنی: کوه، دیده شد موارد

اگر کلمه‌ی «فس» ذکر نشود، صفت، ناقص می-
ماند اما، اگر فعل معنای «دیدن» باشد ناگزیرا
خواهد بود. از اشتراک بری خواهد شد اگر هم تکواژ
اوز ÖZ ذکر نشود، باز فعل ناگزیرا به آن دلالت
خواهد کرد. بدینگونه، معنا تمام می‌شود و مانند این
قول خداوند متعال است:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَهْ أَسْتَعْنِيَ ۚ [سورة
الحلق / ۶ و ۷. یعنی: چنین نیست که شما می‌پندارید
به یقین انسان طغیان می‌کند از اینکه خود را بی‌نیاز
بیند]، که «أَنْ رَأَىٰ نَفْسَهُ اسْتَعْنِيَ ۚ» نگفته است.
مانند عبارت/ایشقا بقین ışıqa baqın است که
معنای: «به فرجام کار خود بنگر!» می‌دهد فعل
قُورِنَ qurın نیز در معنای «خشک شو، خود را
خشک کن!» می‌باشد جمله‌ی سُوقًا کِیرِن
suwqa kirin نیز چنین است که معنای «به
داخل آب غوطه‌ور شو!» می‌دهد

سومین: ترکیب گروه «ل» با گروه «ن» و ابدال
حرف «ن» از حرف «ل» است. مانند: تِیکُ تِیلدی
bitik bitildi که: تِیکُ تِیلدی bitik bitildi
نیز گفته می‌شود. هر دو به یک معنا است و معنای
آن چنین است: «کتاب نگاشته شد» و این [ابدال
نون و لام] در اینجا، علامت فعل مجهول بشمار
می‌رود.

مشابه آن در عربی، چنین است.
«رَجُلٌ شَتَّنُ الْأَصَابِعَ وَ شَتَّلَهَا» و «كَبَلُ الدَّلْوِ وَ
كَبَّلَهَا».

چهارمین: کلمه‌ای مستقل که به هیچیک از
معنای فوق دلالت نکند و [بدون حرف «ن»] دارای
معنای اصلی خود باشد مانند:
تَنکَرِیکَا تِیندی tənrigə tapındı یعنی: به
خداوند سجده کرد، خداوند را عبادت کرد.
تَنکَرِیکَا سِغِندِمُ tənrigə sıgındım یعنی: به
خداوند پناه بردم.

بدون اخذ کمک از کس دیگر، و به‌طور مستقل
واقع گردد. [یعنی سبب اصلی کار انجام شده خود
وی باشد] ریشه‌ی آن، افعال دو واجی است: اُلْ
اَفْکَا بَرِنْدی ol ewgə barındı یعنی: او، در حال
رفتن به خله دیده شد در حالیکه در واقع به خله
نمی‌رفت.

اُلْ اَشْ تَتِندی ol aş tatındı یعنی: او، در حال
چشیدن غذا دیده شد در حالیکه در واقع غذا نمی-
چشید

این گونه فعل، مطابق تَفَعَّلُ در عربی است. مانند
تَصَامَّ الرَّجُلُ در این معنا که: مرد گرچه ناشنوا نبود،
اما ناشنوا به نظر رسید و یا: تَعَقَّلُ در معنای اینکه
کسی خردمند نباشد اما خردمند به نظر برسد

دومین: اینکه فعل، کاری را بدون نیاز به همکاری
دیگران، خود انجام دهد مانند:

اَرْ اَلِمِنْ اَلِندی ar alımın alındı یعنی: شخص
آنچه را که باید بگیرد، خود گرفت.

اُلْ تَرِغْ تَرِندی ol tarıg tarındı یعنی: او
خودش، به تنهایی بذکاشت. در این معنا، در جمله،

کلمه‌ی اَوُرْ اوز öz می‌آید مانند:
اَوُرِنکا özingə ← به خودش.

اَوُرِی özi ← خودش.

حرف «ک» در کلمه اَوُرِنکا özingə معادل حرف
«ل» در عربی و به معنای «برای» است. اگر فعل
در حقیقت انجام نشود، ولی به نظر برسد که انجام
یافته است، تکواژ اَوُرْ اوز öz گفته نمی‌شود. فرق میان
این دو، چنین است: کارها در میان همگان مشترک
است. اگر کسی این کار را بدون اخذ کمک از
دیگری، خود انجام دهد بدون ذکر تکواژ اَوُرْ اوز öz،
صفت، ناقص خواهد بود و اگر تکواژ اوز öz ذکر
شود، صفت، کامل خواهد بود. در این حال، فعل به
فعل بر می‌گردد و از اشتراک بری می‌شود. قول
خداوند در قُلْتُلُوا اَنفُسُکُمْ چنین است. زیرا که فعل
«قتل» در میان همگان مشترک است. و کلمه‌ی
اَنفُسُکُمْ، آن را به «ایشان» تخصیص داده است. و

سُوت سَلْدی *süt sağıldı* یعنی: شیر دوشیده شد و کُون سَقُلْدی *kün sawuldi* یعنی: آفتاب غروب کرد.

در بخش‌های این باب، معنایابی خفته است که در بخش‌های دیگر موجود نیست، سه طریق در باب «ر» باز شناخته است:

۱. افعال مشتق از اسم: مانند فعل قَزَرْدی *qızardı* در جمله ی تُون قَزَرْدی *ton qızardı* در معنای: «لباس سرخ شد» که اصل آن قِزِلْ اَزْدی *qızıl ardi* در معنای «سرخ شد» است، در اینجا، حرف «ل» و همزه اسقاط شده، کلمه خود به فعلی بُدلار ابدال یافته است.

فعل قَرَزْدی *qarardı* در جمله ی تُون قَرَزْدی *tiin qarardı* در معنای: «شب سیاه شد» نیز چنین است، که اصل آن: قَرَا اَزْدی *qara ardi* در معنای «سیاه شد» از تکواژ قَرَا اخذ شده است.

۲. افعال ناگذرای دو واجی: که حرف «ر»، اینگونه فعل‌ها را گذرا می‌کند مانند کلمه ی کَجُرْدی *keçürdi* از فعل کَجْتی *keçti* در جمله ی اَر سُوَف کَجْتی *ar suw keçti* در معنای: مرد از آب گذشت که گفته می‌شود: اَنی سَقُلْدنْ کَجُرْدی *anı saquldan keçürdi* یعنی: او را از آب گذرانید و مانند فعل قَجُرْدی *qaçurdi* جدا شده از کلمه ی قَجْتی *qaçti* در جمله ی اَر قَجْتی *ar qaçti* در معنای: مرد فرار کرد.

۳. افعال خویش معنا: که در هیچیک از معنای فوق نمی‌آید و در معنای ذاتی خود تظاهر وجودی می‌کند عبارت قَاب قُتَرْدی *qap qoturdi* در معنای: «ظرف را خالی کرد.» و: اَنک بُیْن قَیَزْدی *anıñ boynun qaşırdı* در معنای: «گردن او را خم گردانید»

حرف «ز» نیز سه طریق دارد

این معنای، علاوه بر واژه‌های دارای حرف عله و حرف غنه در کلمات مجرد و مزید فیه نیز، همین گونه است.

قاعده: فعل مضارع سه واجی، به دو گونه است:

۱. میان ساکنان: مانند صیغه ی مضارع از فعل کُذَرُر *kəžürür* یعنی: لباس می‌پوشند در جمله ی اَل تُون کُذَرْدی *ol ton kəžürdi* در معنای: لباس پوشید حرف «ذ» در صیغه ی ماضی حر که دار و در مضارع ساکن است.

کلمه ی تَبِنُور *tapnur* مشتق از فعل تَبِنْدی *tapındı* در جمله ی تَنکِرِکَا تَبِنْدی *təñrigə tapındı* نیز چنین است. حرف «ب» در صیغه ی ماضی حر که دار و در مضارع ساکن است.

۲. میان واکیان: یعنی کلماتی که حرف میانی در آنها حر که دار است. مانند تَقُرُر *tuwurur* صیغه ی مضارع از فعل تَقُرْدی *tuwurdi* در جمله ی اَث قَلَاقْ تَقُرْدی *at qulaq tuwurdi* در معنای: اسب گوش خود را تیز کرد. که حرف ملایم «ف» در صیغه‌های ماضی و مضارع این کلمه، حر که دارد.

و نیز مانند [صیغه ی مضارع کُنازُر *köžazür*] از فعل کُزَرْدی *köžazdi* در جمله ی تَنکِرِکَا مَنی *təñri mənı köžazdi* در معنای: خداوند مرا حفظ کرد. که حرف «ذ» در ماضی و مضارع مفتوح است.

اصل در این مورد آن است که صیغه‌های مضارع افعالی که از بن اسم جدا شده‌اند میان واکی‌اند مانند جملات: تَشْک تَشَلْدی *töşək töşəldi* یعنی: تشک پهن شد، تَکُون تَکَلْدی *tügün tügüldi* یعنی: گره بسته شد، تَرِغ سَقُلْدی *tarıǵ sawuldi* یعنی: مزرعه آبله‌ی شد

صیغه‌های مضارع از افعالی که بن آنها نیز فعل است، اغلب میان ساکن‌اند مانند صیغه‌های مضارع سَقُلُر *saglur* و سَقُلُر *sawlur* در جملات:

درباره‌ی جایگاه حرف «غ» و «ک» در بالا سخن گفتیم.

در این باب، فعل امر بر مبنای سه حرف تشکیل می‌شود. از این رو، به آن «سه واجی» گفتیم. ملند کلمات تَبِنْ *tapın* و یُکُنْ *yükün* در جملات: تَنکَرِیکَا تَبِنْ *tənrığa tapın* در معنای: به خداوند عبادت کن! و: تَنکَرِیکَا یُکُنْ *tənrığa yükün* در معنای: «بر خداوند سجده کن!» کلمه سَرِنْ *sərin* در معنای: «صبر کن!» نیز چنین است. می‌توانی مفرد امر حاضر از این افعال را طبق قاعده، به صورت تَبِنْغِلْ *tapınğıl*، یُکُنْگِلْ *yükünğıl* و: سَرِنْگِلْ *səringil* به کار ببری.

در شکل نفی و نهی، همانگونه که گفته شده، حرف «م» و «ا» می‌آید ملند کلمات: سَقِنْما *saqınma* در معنای: «احتراز مکن!» و: سَوِنْما *səwinmə* در معنای: «شادی مکن!».

در این باب، فعل نفس: در اول شخص با حرف «م»، به صورت تَبِنْدِمْ *tapındım*، در دوم شخص با حرف غنه‌ی «ک» به شکل تَبِنْدِکْ *tapındın* و در سوم شخص، با حرف «ی» به صورت تَبِنْدِی *tapındı* می‌آید در برخی از کلمات گویش آرغوشیان، حرف «ک» به حرف «غ» ابدال می‌یابد و تَبِنْدُغْ *tapınduğ* در معنای: «عبادت کردی» تلفظ می‌شود. و نیز سَنْ اَنِی قَجْرُدُغْ *sən anı qaçurduğ* در معنای: «تو، او را فراری دادی» قاعده در همه‌ی افعال یکسان است و تغییر نمی‌یابد اصل، حرف غنه‌ی «ک» است و «غ» نامناسب می‌نماید.

اسم فاعل: از این باب، در گویش دیگر ترکان، تَبِنْجِی *tapınjuçı* در معنای: عابد و یُکُنْجِی *yükünjüci* در معنای: ساجد است. اما در گویش اوغوزان، اسم فاعل به صورت تَبِنْجِی *tapındaçı* و یُکُنْجِی *yükündäci* می‌آید صیغه‌ی فاعل که موصوف بر دوام فعل باشند، تَبِنْغان *tapınğan*، یُکُنْکان *yükünğan* است.

۱. برای گذرا ساختن فعل می‌آید: اَر سُوْغْ تَمَزْدِی *ər suw tamuzdı* در معنای: مرد آب چکد و این، قاعده کم دیده می‌شود.

۲. ظهور فعل در معنای ذاتی و بدون بیوسیدن معنایی دیگر. ملند: تَبَزْغُغْ تَبَزْدِی *tabuzğuq tabuzdı* در معنای: چستان گفت. قاعده‌ی حرف «ش» در بالا باز گفته شد.

اما طریق «ق» و «ک» دو است:

۱. بر فعل دو واجی افزوده می‌شود، فعل بر مفعول بی‌آنکه خود او بخواهد وارد می‌شود. ملند: جمله‌ی اَر یَغِیقا بَسِغْتِی *ər yağıqa basıqtı* در معنای: «شخص به دشمن مغلوب شد.» و: اَر اُسُغْتِی *ər usuqtı* در معنای: «مرد تشنه شد» ریشه‌ی این افعال: بَسْدِی *basdı* و اُسْدِی *usdı* است.

نمونه برای حرف «ک»: تُونْ کِرِکْتِی *ton kirikti* در معنای: «جمله کثیف شد» و اَر کِیْکْتِی *ər könikti* در معنای: «مرد ضعیفتر از دیگران شد» در این بخش، طریق دیگر آن است که کلمه در اصل معنای خود به کار برده می‌شود. و معنای دیگر نمی‌دهد ملند: اَر اَفْکا اَشْغْتِی *ər ewğa aşuqtı* در معنای: «مرد آرزوی خله‌اش را کرد.» و: اَر یِنِی جُلْکْتِی *ər yini çülükti* در معنای: «مرد، قیافه و ظاهرش پوشان شد»

قاعده‌ی مربوط به حرف «ک» و «ن» گذشت.

در این باب، مصدر بر وزن فَعْلَال می‌آید ملند دو مصدر قَجْرُمَاقْ *qaçurmaq* و یُکْ کَرْمَکْ *yük körmək* در معنای: برداشتن بار. که هر دو میان‌واکی‌اند و اینگونه مصادر، اصلی و صحیح‌اند مصدری که از طریق اضافه ساخته می‌شوند میان ساکن‌اند و بر وزن فُعْلَلِی می‌آیند ملند: اَنِکْ یُکْ کَتْرُکِی کُرْ *anın yük kötrügi kör* یعنی: «بار برداشتن او را بنگر.» و: اَنِکْ سُوْغْ کَجْرُکِی کُرْ *anın suw keçrügi kör* یعنی: «از آب گذشتن او را بنگر.»

میزان این گونه، شکل فعلی فعلی است. کلمه‌ی *آردی ardi* خبر از انجام فعل به دست فعل می-دهد و حرف *آل ol* اگر پس از یک فعل، حرف *آل ol* و یا *تُرر turur* بیاید خبر از عزم فعل به انجام کار و عدم تحقق آن می‌دهد.

اسم مفعول: ساختن اسم مفعول، طریق ثابتی دارد. *کُزَمِش نائک közatmiş nāh* در معنای: چیز محفظات شده و *قُتَرِش قَاب qoturmiş qab* در معنای: ظرف خالی شده.

اگر به فعل‌های ناگذرا، حرف «م» و حرف «ش» افزوده شود، صیغه‌ی اسم مفعول به صفتی بدل می‌شود که رد شدن آن را نشان می‌دهد مانند *سَقْلَمِش کُون sawılmış küñ* یعنی: خورشید افول کرده، و *سُغْلَمِش سوو soğulmuş suw*

یعنی: آب کشیده شده [آب گذشته شده] قواعد تصریف افعال، در باب دو واجی‌ها گذشت. اسم مکان و اسم زمان نیز، چنین است. برای ساختن آنها چند واج به بن فعل افزوده می‌شود. چیزی بیرون از قلعه نمی‌ماید این را، نیکو بیاموز.

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب فعللدی

با حرف سه حرکه‌ای

«ل» و ساکن «ع»

بُرکُردی pürkürdi: کوک بُرکُردی *kök pürkürdi* یعنی: آسمان با ابرها پوشیده شد *یُغچی توتقا سوو بُرکُردی yuğçı tonqa suw* یعنی: گازر برای خیسیدن لباس، آب *pürkürdi* یعنی: گازر برای خیسیدن لباس، آب

در این حال، تمام آنچه با حروف ق، غ، ک و حروف ستر آوا می‌آید و به اینها شباهت دارد، مانند آنچه در بالا گفتیم می‌آید.

صیغه‌ی فعل که موصوف به خواست انجام کاری است، مانند *تَبْعَساقُ آر tapuğsaq ar* در معنای: «شخص خدمت دوست» می‌آید.

این گونه صفات، گرچه در افعال سه واجی و بیشتر، بذرت دیده می‌شوند اما، قلعه در همه یکسان است. در کلمات بیشتر از دو واجی، حرف فرجامین کلمه اسقاط می‌شود و این صفات فعلی می‌آیند از فعل *تَبْدی tapındı*، صفت *تَبْعَساقُ tapuğsaq* ساخته می‌شود. در اینجا حرف «ن» اسقاط شده و کلمه به اصل خود باز گشته است. اصل آن *تَبْع tapuğ* در معنای «خدمت» است.

فعل موصوف به داشتن حق انجام فعل و عزم به آن با اعراب سه گده، در وزن *فَعْلَلُ* می‌آید در این وزن، دو حرف «ع» حرکه دار و معرب و نخستین حرف «ل» و سومین حرف «ل» ساکن اند مانند *بَکْ یائزُقْ کَجُرْکَلْکْ آردی bağ yazuq keçürgülük ardi* در معنای: «از سر تقصیر گذشتن، حق بیگ بود.» و نیز: *آل تنکریکا تَبْعَلُقْ اردی ol tənriğə tapınguluq ardi* یعنی: «عبادت بر خداوند حق او بود».

قلعه آن است که با توجه به کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و حرف «ک»، این حرفها را به بن بیفزایند که اندکی نیز معنای مصری دارد.

شکل فعل که موصوف به صفات یکی از انجام دهندگان کار است بصورت: *تَبْنِغلی tapnıgh* و *کَجُرْکلی keçrükli* می‌آید مانند *آل تنکریکا تَبْنِغلی آردی ol tənriğə tapnıgh ardi* یعنی: او از عبادت کنندگان بر خداوند بود. *آل منی سَقْلَمِش کَجُرْکلی آردی ol mənı suwdın keçrükli ardi* یعنی: او از رد کنندگان من، از آب بود.

نتیجه‌ی آن از قبل معلوم باشد در این بیت نیز آمده است:

کِرْلَپ تَتَر سَقُقْ لُکْ
اَکْرِشْ کُنْی بَلْکُرَارْ
بَشْلُغْ کُرْکْ بَیْسَمَا
یاشی اَنِکْ سَقُقْوَارْ

*Kizlap tutar sawüklük
Azırş küni bəlgürər
Başlıg közüg baysama
Yaşı anın sawruqar*

یعنی: عشق را پنهان می‌کنم

روز فراق پیدا و معلوم می‌شود

چشم زخمی خود را مبنم

اشک آن می‌جهد و سرازیر می‌شود.

توضیح آنکه # عشق نهان در روز جدایی معلوم می‌شود. چشم زخمی و اشکنار، نمی‌تواند اشک خود را محفوظ نگه دارد. (بَلْکُرَارْ- بَلْکُرْمَاکْ- *bəlgürər*).

تَلْپِرْدِی *talpırdı*: قُشْ تَلْپِرْدِی *quş talpırdı*
یعنی: پرنده تقلا کرد. تَلْشُرْ تَلْپِرْدِی *təlşır talpırdı*
talpırdı یعنی: کبک پرو و بال زد. به هر چیز دیگر نیز که تقلا کند چنین گویند (تَلْپِرَارْ- تَلْپِرْمَاقْ *talpırar-talpırmaq*).

تُغْتُرْدِی *toğturdı*: تَنْکُرْی اُغُلْ تُغْتُرْدِی *təñrı oğul toğturdı*
یعنی: *oğul toğturdı* یعنی: خداوند بچه متولد گردانید اصل آن: تَغْتُرْتُرْدِی *toğurturdı* است.

قلعه‌ی آن چنین است: اگر فعل گذرای [تک فعلی را] که حرف «ت» نداشته باشد بخواهیم گذرای [دو فعلی] سازیم، حرف «ت» بر آن می‌افزاییم. بدینگونه فعل از دو فعل می‌گردد. فعل نخستین امر کننده و فعل دومی، انجام دهنده است. مثلاً سُوْقْ اِچُرْدِی *stüw içürdi* در معنای: «آب نوشانید» وقتی بصورت سُوْقْ اِچُرْدِی *suw içürdi* در آید این معنا را می‌دهد که: یکی به دیگری امر به نوشیدن آب کرد. و یا اگر فعل بُعدی

را به صورت متراکم پاشید (بُرْکُرَارْ- بُرْکُرْمَاکْ *pürkürər-pürkürmək*).

قَانْ بُرْکُرْدِی *qan pürkürdi* یعنی: خون جهید خون از زخم جهید

بِیْچُتُرْدِی *biçturdı*: اَرْ یَغَاچْ بِیْچُتُرْدِی *ar yıgac biçturdı*
یعنی: شخص، درخت را قطع گردانید (بِیْچُتُرْ- بِیْچُتُرْمَاقْ *biçturur-biçturmaq*).

بَرْتُرْدِی *barturdı*: اَلْ مَنَی اَقْکَا بَرْتُرْدِی *ol mənı ewgə barturdı*
یعنی: مرا به خانه برد. موارد دیگر نیز چنین است. (بَرْتُرْ- بَرْتُرْمَاقْ *barturur-barturmaq*).

بَسْتُرْدِی *basturdı*: بَکْ اُغْرِیْنِی بَسْتُرْدِی *bəg ağrını basturdı*
یعنی: بیگ، بر سارق فلّی آمد (بیگ به بستن دست و پای سارق و غلبه بر او امر کرد). به هر چیز دیگر نیز که از حرکت باز دارند چنین گویند (بَسْتُرْ- بَسْتُرْمَاقْ *basturur-basturmaq*).

بُغْتُرْدِی *bağturdı*: اَلْ اَنَی بُغْتُرْدِی *ol anı boğturdı*
یعنی: او، وی را خفه گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (بُغْتُرْ- بُغْتُرْمَاقْ *boğturur-boğturmaq*).

اَتْ بِرْقُرْدِی *at bırırdı* یعنی: اسب از دماغش صدا در آورد و غرولند کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بِرْقُرَارْ- بِرْقُرْمَاقْ *birqırar-bırqırmaq*).

بُرْقُرْدِی *burqurdı*: اِشْلَارْ یُورْی بُرْقُرْدِی *ışlar yüzi burqurdı*
یعنی: صورت زن چین و چروک برداشت، پوششی پوست نیز چنین است. (بُرْقُرَارْ- بُرْقُرْمَاقْ *burqurar-burqurmaq*).

بَلْگُورْدِی *bəlgürdi*: اِشْ بَلْگُورْدِی *ış bəlgürdi*
یعنی: کار، روشن و واضح شد. موارد دیگر نیز چنین است. در این کلام هم آمده است. کُوزْ کَلِگِی یَاَزَنْ بَلْگُورَارْ *küz kəligi yazın bəlgürər*
چگونگی پاییز از تابستان معلوم می‌شود. این حرف در مورد کاری گفته می‌شود که

می‌تواند «قَنَرَ» هم گفت. و نیز در آیات مبارکه‌ی: وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَنَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ. وَ مَنْ قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ، که ابدال حرف «د» از حرف «ت» جایز است و در کلمات خَتَرَ وَ خَتَلَ حرف «ت» از حرف «د» ابدال شده است. اصل آن، «غَنَرَ» است. در این کلمه، سه تغییر وجود دارد. (تَلْتُرُ-تَلْتُرْمَاکُ *taltürür-tältürmək*).

تَلْتُرْدِ *tolturdi*: اَلْأَيُّ تَلْتُرْدِ *ol ayaq tolturdi* یعنی: او، ظرف را پُر گردانید موارد دیگر نیز چنین است. (تَلْتُرُ-تَلْتُرْمَاکُ *tolturur-tolturmaq*).

تَلْتُرْدِ *tiltürdi*: أَرِيْنَمَاقُ تَلْتُرْدِ *ar yarındaq tiltürdi* یعنی: شخص، کمر بند برش زد. به هر چیز دیگر نیز که مثل کمر بند برش زده شود، چنین گویند (تَلْتُرُ-تَلْتُرْمَاکُ *tiltürür-tiltürmək*).

تَمْتُرْدِ *tamturdi*: أُنْكَ أَغْزِيْكَ سُوْفَ تَمْتُرْدِ *anıñ ağziña suw tamturdi* یعنی: به دهان او، آب چکانید (تَمْتُرُ-تَمْتُرْمَاقُ *tamturur-tamturmaq*). این، گویش ضعیف است.

تَمْچُرْدِ *tamçurdi*: يَمْرُ تَمْچُرْدِ *yağmur tamçurdi* یعنی: باران پاشید. باران نهم بارید (تَمْچُر-تَمْچُرْمَاقُ *tamçurar-tamçurmaq*). **تَبْچُرْدُم** *tapçurdum*: اُنْكَ اُغْلَنِيْ اَنَاسِيْكَ تَبْچُرْدُم *anısınka tabçurdum* یعنی: من، بچه را به مادرش سپردم، بچه را [از مادرش] جدا نکردم. در اینجا، حرف «ج» از حرف «ش» ابدال یافته است.

موارد دیگر نیز چنین است. (تَبْچُرُ-تَبْچُرْمَاقُ *tapçurur-tapçurmaq*). **تُلْدُرْدِ** *tuldurdi*: اَتْلِيْغُ اَنِيْ تُلْدُرْدِ *atlıg anı tuldurdi* یعنی: اسب‌سوار به او برخورد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُلْدُرُ-تُلْدُرْمَاقُ *tuldurur-tuldurmaq*).

boğdı را در جمله‌ی اَلْأَنِيْ بُغْدِ *ol anı boğdı* بصورت بُغْتُرْدِ *boğturdi* در آوریم، این معنا را می‌دهد که: «او به دیگری امر کرد که یکی را خفه کند» و این لفظ شبیه افعال اَنَقَطَ، اَلْقَطَ و نَقَطَ و اَنَقَطَ در جملات:

«لَقَطَ السُّبُلَ وَ اَلْقَطَهُ غَيْرَهُ» و «و نَقَطَ الْمُصْحَفَ وَ اَنَقَطَهُ غَيْرَهُ» است. در اینجا، فعل با افزودن «الف» از دو فعل به یک مفعول گذر کرده است. این [فعل ترکی] نیز، چنین است. (تَغْتُرُ-تَغْتُرْمَاقُ *toğturur-toğturmaq*).

تَقْتُرْدِ *taqturdi*: اَتْ سِيْشَقْ تَقْتُرْدِ *at sısqı taqturdi* یعنی: گوشت را به سیخ کشید (تَقْتُرُ-تَقْتُرْمَاقُ *taqturur-taqturmaq*).

تِقْتُرْدِ *tiqturdi*: اُوْنُغْ قَابَقْ تِقْتُرْدِ *unuğ qabqı tiqturdi* یعنی: دستور داد اُرد را داخل ظرف بچپانند موارد دیگر نیز چنین است. (تِقْتُرُ-تِقْتُرْمَاقُ *tiqturur-tiqturmaq*).

تُتُرْدِ *tutturdi*: بَكْ اُغْرِنِيْ تُتُرْدِ *Bağ oğrını tutturdi* یعنی: ییگ، سارق را دستگیر گردانید (تُتُرُ-تُتُرْمَاقُ *tutturur-tutturmaq*).

تُکْتُرْدِ *töktürdi*: اَلْ سُوْفَ تُکْتُرْدِ *ol suw töktürdi* یعنی: او، آب را ریزانید موارد دیگر نیز چنین است. (تُکْتُرُ-تُکْتُرْمَاکُ *töktürür-töktürmək*).

تِکْتُرْدِ *tiktürdi*: اَلْ تُوْنُ تِکْتُرْدِ *ol ton tiktürdi* یعنی: او، جامه دوخته گردانید (تِکْتُرُ-تِکْتُرْمَاکُ *tiktürür-tiktürmək*).

تَلْتُرْدِ *talturdi*: اَنِيْ اُرْبُ تَلْتُرْدِ *anı urup talturdi* یعنی: او را تا حد غش کردن کتک زد. (تَلْتُرُ-تَلْتُرْمَاقُ *talturur-talturmaq*).

تَلْتُرْدِ *tältürdi*: اَلْ تَامُ تَلْتُرْدِ *ol tam tältürdi* یعنی: او، دیوار را سوراخ گردانید در اینجا دومین حرف «ت»، ابدال از حرف «ل» می‌باشد چنانکه در لفظ عرب هم به جای: «قَتَرَ عَلَى عِيَالِهِ»،

تُرْغُورْدی اِنْمَی
سُردی مِک قُشْمَی
قاز تَقی قُردایمی

Toğurmadi itımnı
Turğuralır atımnı
Sürdi mənın qutımnı
Qaz taqı qordayımı

یعنی: سگ من را سیر نکردانید

اسب من را خسته کرد،

طالع من را برگردانید

قو و اردک من را گریزند

توضیح آنکه او به اندازه‌ای که سگ من را سیر
کند شکار به دست نیاورد، اسبم را بسیار دوایند و
لاغر گردانید اردک و قوی من را گریزند و
سرنوشت من را دگرگون ساخت.

تُرْغُورْدی toğurdi: اُل مَی بُو اِشْتِن تُلْغُورْدی
ol mənı bu ıstın toğurdi یعنی: او، من را از
این کار، به ستوه آورد. (تُلْغُورْ- تُلْغُورْمَاق
toğğurur-toğğurmaq).

تُرْغُورْدی turğurdi: اُل اِنْغ تُرْغُورْدی ol atıg
turğurdi یعنی: او، اسب را متوقف گردانید
ضعیف کرد و مسکوت نگه داشت. (تُرْغُورْ- تُرْغُورْمَاق
turğurur-turğurmaq).

تُرْغُورْدی turğurdi: اُل مَی اُرْشَدَن تُرْغُورْدی ol
ar tam turğurdi جایم برخیزانید اُر تام تُرْغُورْدی
یعنی: مرد، دیوار بر پا کرد. موارد دیگر نیز چنین
است. (تُرْغُورْ- تُرْغُورْمَاق turğurur-turğurmaq).

تَزْغُورْدی tazğardi: اُر بَلْشَی تَزْغُورْدی ar başı
tazğardi یعنی: کله‌ی مرد، طاس می‌شود.
(تَزْغُورْ- تَزْغُورْمَاق tazğarar-tazğarmaq).

تَزْغُورْدی tozğirdi: یِر تَزْغُورْدی yér tozğirdi
یعنی: زمین، گرد آلود شد از زمین گرد و خاک بلند
شد. (تَزْغُورْ- تَزْغُورْمَاق tozğırar-tozğırmaq).

تِلْدُورْدی tildürdi: اَنی بِجَاک بِلَا تِلْدُورْدی anı
biçək bilə tildürdi یعنی: آن را با چاقو سوراخ
گردانید. (تِلْدُورْ- تِلْدُورْمَاق tildürür-tildürmək).

بِلْتُورْدی biltürdi: اُل مَنکا اِش بِلْتُورْدی ol
maña ış biltürdi یعنی: او، به من کار یار داد.
(بِلْتُورْ- بِلْتُورْمَاق biltürür-biltürmək).

تَمْتُورْدی tamturdi: اُل اُوْت تَمْتُورْدی ol ot
tamturdi یعنی: او، آتش روشن گردانید به
روشن کردن قندیل و شمع‌ها نیز چنین گویند
(تَمْتُورْ- تَمْتُورْمَاق tamdurur-tamdurmaq).

تَنْتُورْدی tanturdi: اُل مَنکا اِلْمِن تَنْتُورْدی ol
maña alımın tanturdi یعنی: او، بهی خود
به من را انکار کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تَنْتُورْ- تَنْتُورْمَاق tanturur-tanturmaq).

تِنْدُورْدی tindurdi: اُل مَی تِنْدُورْدی ol mənı
tındurdi یعنی: او، من را آسوده گردانید وادار به
استراحت کرد. اصل آن تِنْدی tındı در معنای
«فَس کشید» است.

تُنْتُورْدی tunturdi: اُل اِنْک کُوزِن تُنْتُورْدی ot
anıñ közin tunturdi یعنی: دارو، چشم او را
پوشانید به هر چیزی که چیز دیگری را پوشاند
چنین گویند. (تُنْتُورْ- تُنْتُورْمَاق tunturur-tunturmaq).

تُدْغُورْدی toğğurdi: اُل مَی تُلْغُورْدی ol
mənı toğğurdi یعنی: او، من را سیر گردانید
(تُدْغُورْ- تُدْغُورْمَاق toğğurur-toğğurmaq).

در این کلام نیز آمده است:

اَلِک تُلْغُورْسا کُوزی یُلْقا بُلُور

Ewliğ toğğursa közi yolqa bolur

یعنی: اگر صاحبخانه شکم مهمان را سیر گرداند
چشم مهمان برای رفتن راه را می‌پاید این کلام را
درباره‌ی کسی می‌گویند که پس از ضیافت از
صاحبخانه برای رفتن درخواستی کند در این قطعه
نیز آمده است:

تُلْغُورْمَدی اِشْمَی

تُزْگُردُم *tüzgürdüm*: مَنْ اَنِى تُزْگُردُم *mən*
دادم. (تُزْگُردُمَن - تُزْگُردُمَاک - *tüzgürürmən*
tüzgürmək).

تَلْمِردی *telmirdi*: اَز تَلْمِ تَلْمِردی *ər telim*
telmirdi یعنی: شخص بسیار این بر و آن بر
نگریست. انگار که دنبال چیزی باشد به چپ و
راست خود نگاه کرد. (تَلْمِرا - تَلْمِردُمَاک - *təlmirər*
təlmirmək).

جَبْتُردی *çapturdi*: اَز قُلْنِ سُقْدا جَبْتُردی *ər*
qulın suwda çapturdi یعنی: شخص برده‌ی
خود را در آب شناوری داد. موارد دیگر نیز چنین
است. اَلْ اَنِکَ بَیْنِ جَبْتُردی *ol anıñ boyın*
çapturdi یعنی: او دستور داد گردن وی را بزنند
(ترکی اوینوری). اَلْ اَفْنِ جَبْتُردی *ol ewin*
çapturdi یعنی: او، خله‌اش را با گِل خالص،
گِلکاری کرد. (جَبْتُرد - جَبْتُردُمَاک - *çapturur*
çapturmaq).

جُتُردی *çijtürdi*: بُو یِک اَنِغ جُتُردی *bu yük*
atıg çijtürdi یعنی: از سنگینی بار، کمر اسب خم
شد زخمی شد و اسب به زانو در آمد اگر از
سنگینی بار، کمر هر حیوان دیگری زخمی شود، نیز،
چنین گویند (جُتُرد - جُتُردُمَاک - *çijtürür*
çijtürmək).

جُتُردی *çüjtürdi*: اَلْ یِیغ جُتُردی *ol yıpıg*
çüjtürdi یعنی: او طناب سست را از دو سوی،
سفت کشاید.

اگر روده‌ی گوسفند را هم از دو طرف بکشند چنین
می‌گویند (جُتُرد - جُتُردُمَاک - *çüjtürür*
çüjtürmək).

این کلمه نیز مانند کلمه‌ی قبلی با حرف «ژ» از
میان دو مخرج آوایی بیرون می‌آید
جِکُردی *çiktürdi*: اَلْ تَکُون جِکُردی *ol*
tügün çiktürdi یعنی: او، گره را سفت گردانید
(او دستور داد که گره به‌چه را سفت کنند). موارد

تُشْغُردی *toşğurdi*: اَلْ اَفْنِ تَفْار بَرْلا تُشْغُردی
ol ewin tawar birlə toşğurdi یعنی: او،
خله‌اش را با کالا پر کرد. اگر خم را به آب و هر
مایع دیگر پر کنند نیز، چنین می‌گویند (تُشْغُرا -
تُشْغُردُمَاک - *toşğurar* - *toşğurmaq*).

تَشْغُردی *taşğurdi*: اَشِیج تَشْغُردی *aşıç*
taşğurdi یعنی: دیگ به حالت لبریز شدن و سر
رفتن رسید (تَشْغُرا - تَشْغُردُمَاک - *taşğurar*
taşğurmaq).

تُشْغُردُم *tuşğurdum*: مَن اُغْلَی اَتاسِنکا
mən oğulnı atasına tuşğurdum
یعنی: من، بچه را به پدرش رسانیدم. اگر دو نفر را
به هم برسانند نیز، چنین گویند (تُشْغُردُمَن -
تُشْغُردُمَاک - *tuşğururmən* - *tuşğurmaq*). و اصل
آن تُشْغُردُم *tuşurdum* است.

تَلْغُردی *talğurdi*: کُنْکَلُم تَلْغُردی *köñlüm*
talğurdi یعنی: دلم به هم خورد. به علت خوردن
خوراک نامناسب، دلم به هم خورد، [انگار روده‌هایم
بالا می‌آید] (تَلْغُرد - تَلْغُردُمَاک - *talğurur*
talğurmaq).

تَلْغُردی *talğirdi*: اَرْت بَشِی تَلْغُردی *art başı*
talğirdi یعنی: بر سر کوه طوفان سخت وزیدن
گرفت. (تَلْغُرا - تَلْغُردُمَاک - *talğirar* - *talğirmaq*).
تَمْغُردی *tamğurdi*: سُوَف تَمْغُردی *suw*
tamğurdi یعنی: نزدیک بود آب بچکد (آب، از
یخ چکید) موارد دیگر نیز چنین است. (تَمْغُرا -
تَمْغُردُمَاک - *tamğurar* - *tamğirmaq*).

تُبْکُردی *tüpkærdi*: اَلْ اِشِیغ تُبْکُردی *ol ışıg*
tüpkærdi یعنی: او، اصل و ریشه‌ی کار را جستجو
کرد. (تُبْکُرد - تُبْکُردُمَاک - *tüpkærür* - *tüpkærmək*).
تِرْگُردی *tirğurdi*: اَلْک تِرْگُردی *təñri*
ölüg tirğurdi یعنی: خداوند مرده، را زنده
گردانید. (تِرْگُرد - تِرْگُردُمَاک - *tirğürür*
tirğürmək).

جَلْتُرْدی *çalturdi*: اَلْ اَنَسِ جَلْتُرْدی *ol anı çalturdi* یعنی: او، وی را بر زمین زد. اَلْ یُتِکْ جَلْتُرْدی *ol yitük çalturdi* یعنی: او برای یافتن گمشده‌اش وی را وادار به جستجو گردانید هنگام صلا زدن به قصد نیوشلیدن چنین می‌گویند (ترکی اوغوزی). (جَلْتُرْ - جَلْتُرْمَاقْ - *çalturur-çalturmaq*).

جُمْتُرْدی *çumturdi*: اَلْ اَنَسِ سُقْقا جُمْتُرْدی *ol anı suwqa çumturdi* یعنی: او، وی را در آب وادار به آبتنی گردانید (جُمْتُرْ - جُمْتُرْمَاقْ - *çumturur-çumturmaq*).

جُمْتُرْدی *çümtürdi*: در آب فرو برد. در معنای این کلمه، فرو بردن در آب، نسبت به کلمه‌ی قبلی، عمیق‌تر است. (جُمْتُرْ - جُمْتُرْمَاقْ - *çümtürür-çümtürmək*).

جَنْتُرْدی *çanturdi*: اَلْ اَنَسِ بُو ایشقا جَنْتُرْدی *ol anı bu ışıqa çanturdi* یعنی: او، وی را از این کار منصرف کرد.

اصل آن، جَنْتُرْدی *çındurdi* است. (جَنْتُرْ - جَنْتُرْمَاقْ - *çanturur-çanturmaq*).

جِنْغَرْدی *çingardı*: اَلْ ایشیغْ جِنْغَرْدی *ol ışığ çingardı* یعنی: او، ریشه‌ی کار را جستجو کرد، تحقیق کرد. اصل آن با حرف «ی» و جِنْغَرْدی *çingardı* است. (جِنْغَرْ - جِنْغَرْمَاقْ - *çingarır-çingarmaq*).

سَبْتُرْدی *səptürdi*: اَلْ اَنَسْ قِزِنْ سَبْتُرْدی *ol anı qızın səptürdi* یعنی: او دختر وی را چهیزدار کرد و امر کرد که به خله‌ی داماد برود. (سَبْتُرْ - سَبْتُرْمَاقْ - *səptürür-səptürmək*).

سَبْتُرْدی *sapturdi*: اَلْ مَنکَا قُشْ قَسْتِنْ سَبْتُرْدی *ol maña quş qanatın sapturdi* یعنی: او بال قوش را توسط من رفو گردانید

دیگر نیز چنین است. (جَکْتُرْ - جَکْتُرْمَاقْ - *çiktürür-çiktürmək*).

جَقْتُرْدی *çaqturdi*: اَلْ جَقْمَاقْ جَقْتُرْدی *ol çaqmaq çaqturdi* یعنی: او، چخماق فرو کوفت و روشن کرد. اگر شخصی میان دو نفر را به هم بزند و سر و صدا در بیاورد نیز، چنین گویند (جَقْتُرْ - جَقْتُرْمَاقْ - *çaqturur-çaqturmaq*).

جَقْتُرْدی *çoqturdi*: اَلْ قُشْعْ قازقا جَقْتُرْدی *ol quşuğ qazqa çoqturdi* یعنی: او، پرنده‌ی شاهین را بر روی اردک انداخت، وادار به حمله کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (جَقْتُرْ - جَقْتُرْمَاقْ - *çoqturur-çoqturmaq*).

جَقْتُرْدی *çıqturdi*: اَلْ اَنَسِ اَقْدِنْ جَقْتُرْدی *ol anı ewdin çıqturdi* یعنی: او، وی را از خله بیرون گردانید. (جَقْتُرْ - جَقْتُرْمَاقْ - *çıqturur-çıqturmaq*).

جَقْتُرْدی *çıqturdi*: اَلْ تُونْ جَقْتُرْدی *ol tonın çıqturdi* یعنی: او لباس خود را خیس کرد. لباس خود را به جای نم‌دار گذاشت و خیس کرد. (جَقْتُرْ - جَقْتُرْمَاقْ - *çıqturur-çıqturmaq*).

جَکْتُرْدی *çaktürdi*: اَنکَرْ جَکْ جَکْتُرْدی *anar çäkik çaktürdi* یعنی: او، کتاب را به دست او، نقطه‌گذاری گردانید اَلْ اَتِنْ جَکْتُرْدی *ol atın çaktürdi* یعنی: او از سم پای اسب خود، خون گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (جَکْتُرْ - جَکْتُرْمَاقْ - *çaktürür-çaktürmək*).

جَکْتُرْدی *çöktürdi*: اَلْ اَنَسْ تَقْسِنْ جَکْتُرْدی *ol anı tawəsin çöktürdi* یعنی: او، شتر وی را خوابانید اَلْ کُشْ اَلْ تَوْدِنْ جَکْتُرْدی *ol kümüştündan çöktürdi* یعنی: او، نقره را از طلا جدا ساخت. (او با ذوب کردن و خوابانیدن در خاک، طلا را از نقره جدا ساخت). (جَکْتُرْ - جَکْتُرْمَاقْ - *çöktürür-çöktürmək*).

سُرْتُرْدِ *sorturdi*: اَلْ سُرْعُ سُرْتُرْدِ *ol soruğ* گویند (سِتْرُ سِتْرُ مَاق *sapturur-sapturmaq*). مصدر اولی با «ک» است.

سَتْرُدِ *satturdi*: اَلْ مِکْ تِشَارِغُ سَتْرُدِ *ol mēik tawariğ satturdi* را فروشید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَتْرُ - سَتْرُ مَاق *satturur-satturmaq*).

سُتْرُدِ *sutturdi*: اَلْ اِنِکْ یُوزَنکا سَتْرُدِ *ol anıñ yūziñə sutturdi* را فروشید. او، مال من کرد. اصل آن: سُوْتُرْدِ *sužturdi* است. (سُوْتُرُ - سَتْرُ مَاق *sužturur-sutturmaq*). ادغام شده است.

سِیْتُرْدِ *sitturdi*: اَلْ اَغْلِیْن سِیْتُرْدِ *ol oğlın sittärdi* یعنی: او بچه‌اش را شاشید. وادار به شاش کردن کرد. اگر حیوان را هم وادار به شاشیدن کند چنین می‌گویند اصل آن سِیْتُرْدِ *sižturdi* است، ادغام شده است. (سِیْتُرُ - سِیْتُرُ مَاق *sittürür-sittürmək*).

سِجْتُرْدِ *saçturdi*: اَلْ مَنکا یِرْمَاق سِجْتُرْدِ *ol manğa yarmaq saçturdi* من پول نثار گردانید (سِجْتُرُ - سِجْتُرُ مَاق *saçturur-saçturmaq*).

سِیْجْتُرْدِ *siçturdi*: اَلْ اَنی سِیْجْتُرْدِ *ol anı siçturdi* یعنی: او، وی را وادار به دفع مفلوع کرد. (سِیْجْتُرُ - سِیْجْتُرُ مَاق *siçturur-siçturmaq*).

سُرْتُرْدِ *sürturdi*: اَلْ اَنی سُرْتُرْدِ *ol anı sürturdi* یعنی: او، وی را کشاید. او، وی را از جایی به جای دیگری تعبید کرد. (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sürtürür-sürtürmək*).

اَلْ اَنکَر قُوی سُرْتُرْدِ *ol anar qoy sürturdi* یعنی: او، وی را وادار به راندن گوسفند کرد. اَلْ اَنکَر تَاش سُرْتُرْدِ *ol anar taş sürturdi* یعنی: او به وی دستور داد سنگ را حک کند (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sürtürür-sürtürmək*).

سُرْتُرْدِ *sorturdi*: اَلْ سُرْعُ سُرْتُرْدِ *ol soruğ* گویند (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sapturur-sapturmaq*). مصدر اولی با «ک» است.

اَلْ قَایِغُ سُرْتُرْدِ *ol qanığ sorturdi* او از وی، بطریق مکیدن، خون گیرانید. او دستور داد با وسیله‌ی مکش، از او خون بگیرند (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sorturur-sorturmaq*).

سُزْتُرْدِ *süztürdi*: اَلْ سُوْفُ سُزْتُرْدِ *ol suw süztürdi* یعنی: او، امر به صافی کردن آب کرد. (سُزْتُرُ - سُزْتُرُ مَاق *süztürür-süztürmək*).

سُسْتُرْدِ *süstürdi*: اَلْ قُجُ سُسْتُرْدِ *ol qoç süstürdi* یعنی: او، قوچ را وادار به کله‌زدن کرد. (سُسْتُرُ - سُسْتُرُ مَاق *süstürür-süstürmək*).

سَشْتُرْدِ *seştürdi*: اَلْ تَکُون سَشْتُرْدِ *ol tügün seştürdi* یعنی: او، گره را باز گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَشْتُرُ - سَشْتُرُ مَاق *seştürür-seştürmək*).

سَشْتُرْدِ *saşturdi*: اَلْ اَلَمُ بَرِمُ بَیْرَا سَشْتُرْدِ *ol alım bérım birlə saşturdi* یعنی: او، به‌هکاری و بستکاری خود را تقاطع کرد. (مخارج خود را با دریافتی‌های خویش معامله کرد. او از طلب خود و طرف دیگر هم از طلب خویش بر روی او، صرف‌نظر کردند) (سَشْتُرُ - سَشْتُرُ مَاق *saşturur-saşturmaq*).

سَغْتُرْدِ *sağturdi*: اَلْ قُوی سَغْتُرْدِ *ol qoy sağturdi* یعنی: او، گوسفند دوشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَغْتُرُ - سَغْتُرُ مَاق *sağturur-sağturmaq*).

سِیْغْتُرْدِ *siğturdi*: اَلْ بَیْرُ نَکَنی بَیْرکا سِیْغْتُرْدِ *bir nəñni birgə siğturdi* یعنی: او، چیزی را در چیز دیگری جا داد. (سِیْغْتُرُ - سِیْغْتُرُ مَاق *siğturur-siğturmaq*).

سَفْتُرْدِ *səwtürdi*: اَلْ تَنکری سَنی مَنکا *ol tənri səni manğa səwtürdi* یعنی: آن خدانده تو را برای من دوست داشتنی

به هر چیز دیگری نیز که رفو گردانیده شود، چنین گویند (سِتْرُ سِتْرُ مَاق *sapturur-sapturmaq*). مصدر اولی با «ک» است.

سَتْرُدِ *satturdi*: اَلْ مِکْ تِشَارِغُ سَتْرُدِ *ol mēik tawariğ satturdi* را فروشید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَتْرُ - سَتْرُ مَاق *satturur-satturmaq*).

سُتْرُدِ *sutturdi*: اَلْ اِنِکْ یُوزَنکا سَتْرُدِ *ol anıñ yūziñə sutturdi* را فروشید. او، مال من کرد. اصل آن: سُوْتُرْدِ *sužturdi* است. (سُوْتُرُ - سَتْرُ مَاق *sužturur-sutturmaq*). ادغام شده است.

سِیْتُرْدِ *sitturdi*: اَلْ اَغْلِیْن سِیْتُرْدِ *ol oğlın sittärdi* یعنی: او بچه‌اش را شاشید. وادار به شاش کردن کرد. اگر حیوان را هم وادار به شاشیدن کند چنین می‌گویند اصل آن سِیْتُرْدِ *sižturdi* است، ادغام شده است. (سِیْتُرُ - سِیْتُرُ مَاق *sittürür-sittürmək*).

سِجْتُرْدِ *saçturdi*: اَلْ مَنکا یِرْمَاق سِجْتُرْدِ *ol manğa yarmaq saçturdi* من پول نثار گردانید (سِجْتُرُ - سِجْتُرُ مَاق *saçturur-saçturmaq*).

سِیْجْتُرْدِ *siçturdi*: اَلْ اَنی سِیْجْتُرْدِ *ol anı siçturdi* یعنی: او، وی را وادار به دفع مفلوع کرد. (سِیْجْتُرُ - سِیْجْتُرُ مَاق *siçturur-siçturmaq*).

سُرْتُرْدِ *sürturdi*: اَلْ اَنی سُرْتُرْدِ *ol anı sürturdi* یعنی: او، وی را کشاید. او، وی را از جایی به جای دیگری تعبید کرد. (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sürtürür-sürtürmək*).

اَلْ اَنکَر قُوی سُرْتُرْدِ *ol anar qoy sürturdi* یعنی: او، وی را وادار به راندن گوسفند کرد. اَلْ اَنکَر تَاش سُرْتُرْدِ *ol anar taş sürturdi* یعنی: او به وی دستور داد سنگ را حک کند (سُرْتُرُ - سُرْتُرُ مَاق *sürtürür-sürtürmək*).

با حرف «س» نیز تلفظ می‌شود. این ویژگی، در عربی هم هست. مثلاً در عربی مسک و در فارسی مُسک گویند و یا کلمه‌ی عربی سَکَر در عجم بصورت شَکَر در آمده است. کلمات عَسْکَر در عربی و لَشْکَر در فارسی نیز چنین است. [شَشْتَرُ - شَشْتَرْمَکُ *şəştür-şəştürmək*].

سَجْغَرْدِ *saçğırdı*: آرزو سَوَف سَجْغَرْدِ *ar suw saçğırdı* یعنی: شخص، نزدیک بود آب را بپاشد (سَجْغَر - سَجْغَرْمَاق *saçğırar* - *saçğırmaq*).

سُجْغَرْدِ *suçğurdi*: آت سُجْغَرْدِ *at suçğurdi* یعنی: نزدیک بود اسب را بجهلاند موارد دیگر نیز چنین است. (سُجْغَر - سُجْغَرْمَاق *suçğurar* - *suçğurmaq*).

سَرْغَرْدِ *sargardı*: سَرْغَرْدِ نَانْک *sargardı nānk* یعنی: [آن] چیز، زرد شد (سَرْغَر - سَرْغَرْمَاق *sargarur* - *sargarmaq*).

سِزْغَرْدِ *sizğurdi*: آرزو یَاغ سِزْغَرْدِ *ar yağ sizğurdi* یعنی: مرد، روغن ذوب کرد و تقطیر کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سِزْغَر - سِزْغَرْمَاق *sizğurur* - *sizğurmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

کُنْکَلِی کُیْبُ قُلْدِ قُرِبْ

آغْزِی آجِبْ قَتْغَرَاژْ

سِزْغَرْغِلِرْ آدْکَلَرْ

اَسِرْ یِزِی بُرْقَرَاژْ

Könli köyüp qanı qurıp

Ağı açıp qatğurar

Sızğurğalır üzیکلَر

Əssiz yüzi burqurar

یعنی: دلسوخته است، خونش خشکیده،

دهانش را باز می‌کند و سرود می‌خواند

عشق او را زردرو کرده است،

حیف بر سیمای پژمرده او بلا !

توضیح: آنکه عاشق در نزد مردم دهن باز کرده می‌خندد، اما دلش آتش گرفته است، خونش

کرد. (سَفْطَرُ - سَفْطَرْمَاک *səwtürir* - *səwtürmək*).

سُقْطَرْدِ *soqturdi*: اَلْ بَیْر نَانْکَنی بُرْکَا سُقْطَرْدِ *ol bir nāni birğa soqturdi* یعنی: او یک چیز را داخل چیز دیگری فروگردانید (سُقْطَرُ - سُقْطَرْمَاق *soqturur* - *soqturmaq*).

سُقْطَرْدِ *soqturdi*: اَلْ مَرْجُ سُقْطَرْدِ *ol murç soqturdi* یعنی: او، فلفل سیاه کوبید موارد دیگر نیز چنین است. (سُقْطَرُ - سُقْطَرْمَاق *soqturur* - *soqturmaq*).

سِقْطَرْدِ *sıqturdi*: اَلْ اَزْمُ سِقْطَرْدِ *ol üzüm sıqturdi* یعنی: او دستور داد، انگور افشرد کنند (سِقْطَرُ - سِقْطَرْمَاق *sıqturur* - *sıqturmaq*).

سُکْطَرْدِ *söktürdi*: اَلْ تُونُ سُکْطَرْدِ *ol ton söktürdi* یعنی: او، جامه را شکفته گردانید اگر دیوار را نیز سوراخ گرداند چنین گویند (سُکْطَرُ - سُکْطَرْمَاک *söktürür* - *söktürmək*).

سُکْطَرْدِ *söktürdi*: اَلْ اَنی سُکْطَرْدِ *ol anı söktürdi* یعنی: او دستور داد او را فحش بدهند املاء صحیح آن سَوْکْطَرْدِ با حرف «و» است. ادغام شده است. (سُکْطَرُ - سُکْطَرْمَاک *söktürür* - *söktürmək*).

سَلْطَرْدِ *salturdi*: اَلْ مَنی اَنْکَار سَلْطَرْدِ *ol mēni ankar salturdi* یعنی: او، من را وادار به حمله بر او گردانید (ترکی اوغوزی).

اَلْ مَنْکَا مَیْنِک سَلْطَرْدِ *ol maṇa yēn salturdi* یعنی: او، آستین جامه‌ی خود را بطرف من دراز گردانید و ادلاخت. (او برای ایماء و اشاره به من به دیگری امر کرد که آستین جامه‌ی خود را بطرف من بیندازد). (سَلْطَرُ - سَلْطَرْمَاق *salturur* - *salturmaq*). به هر چیز دیگری که امر به ادلاختن آن بشود، چنین گویند.

شَشْتَرْدِ *şəştürdi*: اَلْ تْکُونُ شَشْتَرْدِ *ol tükün şəştürdi* یعنی: او، گره باز گردانید اگر چیز دیگر هم باز کرده شود، چنین گویند این کلمه

هماغوش گردانید (قُجْتُرُرْ- قُجْتُرْمَاقْ- *qoçturur* *qoçturmaq*).

قُتُرْدِ *qatturdi*: اُلْ یِیْبْ قُتُرْدِ *ol yip qatturdi* یعنی: او برای سوزن، نخ تاب داد. نخ را دولا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. اُلْ تَلْقَانْقا یَاغْ قُتُرْدِ *ol talqanqa yağ qatturdi* یعنی: او قاووت را با روغن در آمیخت. به هر چیز دیگر نیز اگر چیزی مخلوط کنند چنین می‌گویند (قُتُرُرْ- قُتُرْمَاقْ *qatturur-qatturmaq*).

قُرْتُرْدِ *qurturdi*: اُلْ اَنی سُقْقا قُرْتُرْدِ *ol anı suwqa qurturdi* یعنی: او، آب را، به گلوی او تپانید.

اُلْ اَنکُرْ یَاغْ تَلْقَانْقا قُرْتُرْدِ *ol anar yağ talqanqa qurturdi* او روغن را به قباووت مخلوط گردانید (ترکی اوغوزی). (قُرْتُرُرْ- قُرْتُرْمَاقْ *qarturur-qarturmaq*).

قُرْتُرْدِ *qurturdi*: اُلْ مَنکا یَا قُرْتُرْدِ *ol manja ya qurturdi* یعنی: او توسط من کمان به زه گردانید خان اَنکُرْ جَوَاجْ قُرْتُرْدِ *xan anar çuvaç qurturdi* یعنی: خان، توسط او، چادر خلی خود را بر پا گردانید.

خان بَنکا سُوْسِنْ قُرْتُرْدِ *xan bağgə süsin qurturdi* یعنی: خان، به توسط بیگ، قشون خود را گرد آورد. (قُرْتُرُرْ- قُرْتُرْمَاقْ *qurturur-qurturmaq*).

قُرْتُرْدِ *qurturdi*: اُلْ اَنکُرْ یِیْرْ قُرْتُرْدِ *ol anar yér qurturdi* یعنی: او، توسط وی سطح زمین را کند موارد دیگر نیز چنین است. (قُرْتُرُرْ- قُرْتُرْمَاقْ *qirturur-qirturmaq*).

قَزْتُرْدِ *qazturdi*: اُلْ اَنکُرْ قَلْغْ قَزْتُرْدِ *ol anar qazağ qazturdi* یعنی: او، توسط وی قنات کند (قَزْتُرُرْ- قَزْتُرْمَاقْ *qazturur-qazturmaq*).

قُسْتُرْدِ *qusturdi*: سُجْکْ اَرکْ قُسْتُرْدِ *süçük ərig qusturdi* یعنی: شراب، شخص را

خشکیده است. عشق او را دارد ذوب می‌کند حیف بر چهره‌ی زرد او بلا!

سُفْغَرْدِ *suwğardi*: اُلْ اَتْ سُفْغَرْدِ *ol at suwğardi* یعنی: او، اسب را آب داد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُفْغَرُرْ- سُفْغَرْمَاقْ *suwğarur-suwğarmaq*).

سَنْغَرْدِ *sanğardi*: اُلْ اَنی کِشِیْدَن سَنْغَرْدِ *ol anı kişiden sanğardi* یعنی: او، وی را جزو مردم به حساب آورد. (سَنْغَرُرْ- سَنْغَرْمَاقْ *sanğarur-sanğarmaq*).

سَرْقُرْدِ *sarqurdi*: اُلْ یَاغْنِی قَلْبِن سَرْقُرْدِ *ol yağni qaptın sarqurdi* او، روغن را از ظرف چکانید هر چیز مایع دیگر را نیز که از ظرفی به ظرف دیگری بریزند و ته مانده‌ی آن قطره قطره بچکد، چنین گویند (سَرْقُرُرْ- سَرْقُرْمَاقْ *sarqurur-sarqurmaq*).

سُوتْگَرْدِ *sütğardi*: یُغُرْتْ سُوتْگَرْدِ *yoğurt sütğardi* یعنی: ماست، مثل شیر شده ماست به وسیله تکان خوردن مثل شیر رقیق شد (سُوتْگَرُرْ- سُوتْگَرْمَاقْ *sütgirür-sütgirmək*).

سُسْگَرْدِ *süsğürdi*: سِغُرْ اَرکْ سُسْگَرْدِ *sığır ərig süsğürdi* یعنی: گاو را به شاخ زدن به مرد وادار کرد. (سُسْگَرُرْ- سُسْگَرْمَاقْ *süsğürär-süsğürmək*).

قَبْتُرْدِ *qapturdi*: اُلْ اَنکَارْ تَقْاَرْ قَبْتُرْدِ *ol ankar tavar qapturdi* او، وی را وادار کرد مال بپاید و یا برباید (قَبْتُرُرْ- قَبْتُرْمَاقْ *qapturur-qapturmaq*).

قُجْتُرْدِ *qaçturdi*: اُلْ اَرکْ قُجْتُرْدِ *ol ərig qaçturdi* یعنی: او، شخص را به وسیله شخصی دیگر فراری داد. (قُجْتُرُرْ- قُجْتُرْمَاقْ *qaçturur-qaçturmaq*).

قُجْتُرْدِ *qoçturdi*: اُلْ مَنی قُجْتُرْدِ *ol mənı qoçturdi* یعنی: او، مرا هماغوش گردانید با وی

بریدد (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qamturur-qamturmaq*).

قَمْتُرْدی *qumturdi*: بیل سَوْقُغ قَمْتُرْدی *yél suwğ qumturdi* یعنی: بلا، آب را پر موج گردانیدد (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qumturur-qumturmaq*).

قَمْتُرْدی *qanturdi*: اُل مَنی سَفَقَا قَمْتُرْدی *ol mēni suwqa qanturdi* یعنی: او، مرا با آب سیر کرد. (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qanturur-qanturmaq*). و اصل آن قَمْتُرْدی *qandurdi* است. موارد دیگر نیز چنین است.

قَمْتُرْدی *qondurdi*: اُل اَفِنْدَا قَمْتُرْدی *ol ewindā quş qondurdi* یعنی: او در خانه‌اش پرنده برنشانید اُل اَلْتُون اَزَا جَش قَمْتُرْدی *ol altun aza çış qondurdi* یعنی: او، بر روی طلا، فیر وزه نشانید به هر چیز دیگر که بر روی چیزِی نشانیده شود، چنین گویند (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qondurur-qondurmaq*).

قَمْتُرْدی *qatğurdi*: اَر کَلْب قَمْتُرْدی *ar külp qatğurdi* یعنی: شخص خندید و روده بر شد (قَمْتُرَارْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qatğurar-qatğurmaq*).
قَمْتُرْدی *qutğardi*: تَنکری مَنی قَمْتُرْدی *təñri mēni qutğardi* یعنی: خداوند مرا نجات داد. (خداوند مرا از عذاب رهانید) (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qutğarur-qutğarmaq*).

قَمْتُرْدَم *qazğurdum*: مَن اَنکَر قَمْتُرْدَم *mən anker qazğurdum* یعنی: من، به خاطر او اندوهگین شدم. در این قطعه نیز آمده است.

کَلْسَا سَنکَا یُلْغَرَا
اَوْدُن اَنی اُنْغَرَا
بَرَسَن نَرُو قَمْتُرْدَم
سَنی مَنک اَلْیَمی

Kəlsə sənə yolğıra
Uzun anı uşğıra
Barsun naru qazğıra

به استفراغ و داشت. به هر چیز دیگر که رنگ را عوض کند چنین گویند (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qusturur-qusturmaq*).

قَمْتُرْدی *qısturdi*: بَنک اَنک اَقَمْن قَمْتُرْدی *bəg anıñ azaqın qısturdi* یعنی: بیگ، پای او را درگیر انداخت. اگر بیگ گردن کسی را به طناب کشد چنین گویند

اَنک اَتین قَمْتُرْدی *anıñ aşın qısturdi* یعنی: غذای وی را کم گردانید دستور داد که سهمیه‌ی غذای وی را کم کنند موارد دیگر نیز چنین است. و این کلمه، از عبارت زیر اخذ شده است اُل اَنک تَوْن قَمْتُرْدی *ol anıñ tonın qısturdi* یعنی: او، امر کرد که جامه‌ی وی را کوتاه کنند موارد دیگر نیز چنین است.

(قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qısturur-qısturmaq*).
قَمْتُرْدی *qaqturdi*: اُل اَنی بَشَرَا قَمْتُرْدی *ol anı başra qaqturdi* یعنی: او، وی را وادار به رو در رو ایستادن و سر شکستن کرد. (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qaqturur-qaqturmaq*).

قَمْتُرْدی *qalturdi*: اُل اَنی یَرِشَا قَمْتُرْدی *ol anı yarıştā qalturdi* یعنی: او، وی را در مسابقه راه رفتن پشت سر نهاد. به هر کس دیگر که در مسابقه عقب بماند چنین گویند (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qalturur-qalturmaq*).

قَمْتُرْدی *qolturdi*: اُل مَنین نَنک قَمْتُرْدی *ol mēdin nəñ qolturdi* یعنی: او، از من چیزِی را توسط کس دیگری طلب کرد. (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qolturur-qolturmaq*).

قَمْتُرْدی *qılturdi*: اُل اَنکَر ایش قَمْتُرْدی *ol anar ıñ qılturdi* یعنی: او، وی را وادار به انجام کار کرد. (قَمْتُرُرْ - قَمْتُرْمَاقْ - *qılturur-qılturmaq*).

قَمْتُرْدی *qamturdi*: اُل اَنی اَرُب قَمْتُرْدی *ol anı urup qamturdi* یعنی: او، وی را توسط کسی زد و بیهوش گردانید از ضربه‌های کتک صدای او

قَمْعَرْدِ qamğirdi **بَرَكْ یُوزِ قَمْعَرْدِ** anıñ
yüzi qamğirdi یعنی: صورت او، مضروب
گردیده شد به هر چیز دیگر نیز که مضروب
گردانیده شود، چنین گویند (قَمْعَرار - قَمْعَرماق
qamğırar-qamğırmaq).

کَجْتَرْدِ keçtürdi **اَلْ اَنی سُقِلِنْ کَجْتَرْدِ**
ol anı suwdın keçtürdi یعنی: او، وی را از
آب گذرانید (کَجْتَرَر - کَجْتَرماک -
keçtürmæk).

کَرْتَرْدِ kærtürdi **اَلْ اَنکْ تُونِنْ کُنْکَا کَرْتَرْدِ**
ol anıñ tonın küñä kærtürdi یعنی: او، لباس
وی را به آفتاب پهن کرد. **اَلْ یِیْبْ کَرْتَرْدِ** ol yıp
kærtürdi یعنی: او، طناب پهن کرد. موارد دیگر
نیز چنین است. (کَرْتَرَر - کَرْتَرماک -
kærtürmæk).

کُرتَرْدِ körtürdi **اَلْ اَنکَر نَانْکْ کُرتَرْدِ** ol
anar nən körtürdi یعنی: او وی را امر به
دیدن چیزی کرد. (کُرتَرَر - کُرتَرماک -
körtürmæk).

کِرتَرْدِ kirtürdi **اَلْ اَنی اَفْکَا کِرتَرْدِ** ol anı
ewgə kirtürdi یعنی: او، وی را داخل خانه
گردانید موارد دیگر نیز چنین است. (کِرتَرَر -
kirtürür-kirtürmæk).

کَسْتَرْدِ kəstürdi **اَلْ اَنکَر یَغَاچْ کَسْتَرْدِ** ol
anar yıgac kəstürdi یعنی: او، وی را به قطع
درخت وادار ساخت. موارد دیگر نیز چنین است.
(کَسْتَرَر - کَسْتَرماک - kəstürür-kəstürmæk).

کَفْتَرْدِ kewtürdi **اَلْ اَنکْ کُوجِنْ**
ol anıñ küçin kewtürdi یعنی: او،
نیروی وی را کدد کرد. (کَفْتَرَر - کَفْتَرماک
kewtürür-kewtürmæk).

کُلْتَرْدِ kültürdi **اَلْ مَنی کُلْتَرْدِ** ol mənı
kültürdi یعنی: او، من را خندانید (کُلْتَرَر -
kültürür-kültürmæk).

Sattu mənıñ ayımı

ترجمه: اگر، در راه به تو برخورد،

او را از خواب بیدار کن.

هر جا که خواست، برود و رد شود

برده‌ی من را فروخت.

توضیح: آنکه در راه که گذر می‌کنی اگر به او
برخورد کردی، از خواب غفلت بیدارش کن، عملش
را به او بفهمان، بگذار غمین و اندوهگین رد شود و
برود. او، بدون اجازه من، برده‌ام را فروخته است.
(قَلْعَرار - قَلْعَرماق qazğurar-qazğırmaq).
در گویش کسلی که حرف «ذ» را به حرف «ی»
مبدل می‌کنند این کلمه قَیْعَرار qayğurar تلفظ
می‌شود.

قَزْغَرْدِ quzğirdi **قاز قَزْغَرْدِ** qar
quzğirdi یعنی: بر فء بصورت رگبار، بگند
(قَزْغَرار - قَزْغَرماق quzğırar-quzğırmaq).
(ترکی قیچاقی).

قُرْغَرْدِ qurğirdi **ییر قُرْغَرْدِ** yer
qurğirdi یعنی: زمین خشک شد به هر چیز
دیگری نیز که به جهت کاستن رطوبت خشک شود،
چنین گویند (قُرْغَرار - قُرْغَرماق -
qurğırar-qurğırmaq).

قُرْغَرْدِ qurğirdi **اَز قُرْغَرْدِ** ar qurğirdi
یعنی: شخص لایبالی‌گری پشه کرد. (قُرْغَرار -
قُرْغَرماق qurğırar-qurğırmaq).

قِزْغَرْدِ qızğirdi **اَلْ اَنی بُوایشْتا قِزْغَرْدِ** ol
anı bu ısta qızğirdi یعنی: او، وی را در این
کار شکنجه داد. (طوری به جزای اعمالش رسانید
که دیگر بار، این کار را تکرار نکند). (قِزْغَرَر -
قِزْغَرماق qızğırur-qızğırmaq).

قَلْغَرْدِ qolğirdi **اَلْ مَنی قَلْغَرْدِ** ol
məndin qolğirdi یعنی: او [توسط کسی] چیزی
از من طلب کرد. (قَلْغَرار - قَلْغَرماق -
qolğırar-qolğırmaq).

کَزْگَرْدِی *kəzgərđi*: *آزْأَقْ کَزْگَرْدِی* *ər oq*
یعنی: شخص [با] تیر نشانه گیری کرد.

(کَزْگَرُ- کَزْگَرْمَاکْ *kəzgərür-kəzgərmək*).

کُزْگَرْدِی *közgərđi*: *آلْ اَتَمَنُی مَکَا کُزْگَرْدِی* *ol*
atamnu maña közgərđi یعنی: او، پدرم را به
من نشان داد، وادار به دیدار کرد. (کُزْگَرُ-
کُزْگَرْمَاکْ *közgərür-közgərmək*).

کُزْگَرْدِی *küzgərđi*: پاییز گاهان فرار رسید (زمان
به سوی پاییز شتافت). (کُزْگَرُ- کُزْگَرْمَاکْ
küzgərür-küzgərmək).

کَلْگِرْدِی *kəlgirdi*: *آلْ مَکَا کَلْگِرْدِی* *ol maña*
kəlgirdi یعنی: او، خواستار آمدن به سوی من
شد. (کَلْگِرُ- کَلْگِرْمَاکْ *kəlgirär-kəlgirmək*).

کُنگَرْدِی *köngərđi*: *آلْ اَقْ کُنگَرْدِی* *ol oq*
köngərđi یعنی: او، تیر را استوار ساخت. موارد
دیگر نیز چنین است. *آلْ یُولْ کُنگَرْدِی* *ol yol*
köngərđi یعنی: او، راه راست نشان داد، هدایت
کرد. *بَکْ اُغَرِنِی کُنگَرْدِی* *bağ oğrını*
köngərđi یعنی: بیگ، سارق را وادار به گفتن
حرف راست کرد. (دزد را وادار به اعتراف ساخت).
(کُنگَرُ- کُنگَرْمَاکْ *köngərür-köngərmək*).

مُندُرْدِی *mündürđi*: *آلْ مَکَا اَتْ مُنْدُرْدِی* *ol*
maña at mündürđi یعنی: او، من را سوار بر
اسب گردانید. (مُندُرُ- مُنْدُرْمَاکْ *mündürür-*
mündürmək). موارد دیگر نیز چنین است.

مَندُرْدِی *mandurđi*: *آلْ مَکَا قِلِیجْ مَندُرْدِی* *ol*
maña qılıç mandurđi یعنی: او، به من فرمان
داد با زبان شمشیر سخن بگویم.

آلْ مَکَا اَتَمَاکْ یَاغْقا مَندُرْدِی

ol maña atməgig yağqa mandurđi یعنی:
او، برای من، نان را روغنی گردانید. (مَندُرُ-
مَندُرْمَاکْ *mandurur-mandurmaq*).

کُلْتُرْدِی *kültürđi*: *آلْ اَتْ اَقِیْنْ کُلْتُرْدِی* *ol at*
ažaqın kültürđi یعنی: او، پای اسب را بندو
بخو گردانید و خوابانید.

کَلْتُرْدِی *kəltürđi*: *آلْ مَکَا اَتْ کَلْتُرْدِی* *ol*
maña at kəltürđi یعنی: او، به من [توسط
کسی] اسب آورد. (کَلْتُرُ- کَلْتُرْمَاکْ *kəltürür-*
kəltürmək).

این کلمه، در ترکی اوغوزی با حرف «ت» و در
دیگر گویشهای ترکی با حرف «د» می‌آید. علت
اوغوزان چنین است. بخلاف دیگر ترکان، حرف
«د» را به «ت» و حرف «ت» را به حرف «د»
ابداً می‌سازند. دیگر ترکان به شتر *təwəy*
می‌گویند ولی اوغوزان آن را *dəwə* تلفظ می-
کنند. اوغوزان اداَت تَقِی *taqi* در معنای: «تیز» در
گویش دیگر ترکان را، *daqı* (= داهی، دخی)
تلفظ می‌کنند.

کِکْچُرْدِی *kikçürđi*: *آزْ بَکَاکْ کِکْچُرْدِی* *ər*
biçək kikçürđi یعنی: شخص، چاقو را بر روی
هم مالید.

اَلْ اِکْیْ آزْ کِکْچُرْدِی *ol ikki ər kikçürđi* یعنی:
او دو مرد را علیه هم شورانید. (کِکْچُرُ- کِکْچُرْمَاکْ
kikçürür-kikçürmək).

کُمتُرْدِی *kömtürđi*: *آلْ یِیْرَا نَدَکْ کُمتُرْدِی* *ol*
yərdə nəh kömtürđi یعنی: او، چیزی را در
زمین دفن کرد. (کُمتُرُ- کُمتُرْمَاکْ *kömtürür-*
kömtürmək).

کُلْسِرْدِی *külsirdi*: *آزْ کُلْسِرْدِی* *ər külsirdi*
یعنی: شخص خندرو به نظر آمد اگر تبسم هم
بکنند. چنین می‌گویند. (کُلْسِرُ- کُلْسِرْمَاکْ
külsirär-külsirmək).

کَدْکِرْدِی *kədkirdi*: *آتْ کَدْکِرْدِی* *at kədkirdi*
یعنی: اسب، ناآرامی کرد. (اجازه نداد بر پشتش بار
بنهد). (کَدْکِرُ- کَدْکِرْمَاکْ *kədkirär-*
kədkirmək).

معنای: «اسب لاغر شد» که بصورت آر آتین تَرغُردی *ər atın turgurdi* در معنای: «شخص اسب خود را لاغر گردانید» و یا: فعل تَرْدی *turdi* در جمله‌ی: *ər yuqaru turdi* تَرغُردی *ər yuqaru turdi* یعنی: شخص بر خاست که در گنراسازی به این صورت در می‌آید: *انی تَرغُردی anı turgurdi* یعنی: «دیگری او را وادار به برخاستن کرد.» همین گونه فعل آُرودی *ərüdi* در جمله‌ی: *yağ ərüdi* که گنراسازی آن بصورت جمله‌ی: *ər yağ ərgürdi* یاغ آُرگُردی *ər yağ ərgürdi* در معنای: «شخص روغن را ذوب گردانید» یا عبارت دیگر کسی را وادار به ذوب کردن روغن کرد. و یا جمله‌ی: *oq köndi* در معنای: «تیر استوار شد» بصورت: *oq köndi* تیر استوار *köndgürdi* در معنای: «تیرانداز تیر را استوار گردانید» به عبارت دیگر کسی را وادار به استوار کردن تیر ساخت» می‌آید

حروف «ت، غ، ک» جزو حروف گنراساز فعل نیستند تنها حرف «ر» گنراسازی می‌کند مانند جملات قُشْ اُجُردی *quş uçurdi* در معنای: «پرنده را پرواز داد» و سوُف کَجُردی *suw keçürdi* در معنای: «آب را گذرانید» آمده است. در این افعال، تنها حرف «ر» گنراساز است. این نیز، مانند آنچه که قبلاً گفتیم، می‌باشد

حروف «ت، غ، ک» که بر این افعال افزوده می‌شود، بخاطر ایجاد [نرمی و آسائی] در تلفظ است. اگر این حروف افزوده نمی‌شد، در این افعال باید در صیغه‌ی ملضی دو حرف «ر» و در صیغه‌ی مضارع سه حرف «ر» افزوده می‌شد اگر در فعل قُتَغُردی *qutğardi* در معنای: «رهانید»، حرف «غ» نمی‌آمد صیغه‌ی ملضی آن بصورت قُتَرُردی *qutrarı* می‌آمد و باز اگر می‌خواستیم کلمه‌ی سُغُردی *suğardi* را متعدی سازیم، باید سُغُرُردی *suğurı* می‌گفتیم و مضارع آنها نیز لابد به شکل قُتَرُرُر *qutrarur* و سُغُرُرُر

مَنْغِرْدی *manğirdı* اُلْ اَتْمَاکِکْ یَاغَقَا مَنْغِرْدی *ol atməgig yağqa manğirdı* یعنی: او، نان را [توسط کسی] روغنی گردانید (مَنْغِرار - مَنْغِرماق *manğırar-manğırmaq*).

این بخش، در چهار طریق بررسی می‌شود:
نخستین: فعل گنرا از ریشه‌ی دو واجی، مانند: بَرْدی *bardi* در معنای: «رفت» که وقتی بصورت بَرْتُرْدی *barturdi* در می‌آید معنای: «دیگری برد.» را می‌دهد و یا: *ər suwqa qardı* که وقتی گفته می‌شود: *انی سُفَقَا قَرْتُرْدی anı suwqa qarturdi* معنای: «او را در آب فرو برد.» را می‌دهد. این افعال، افعال ناگزرای دو واجی‌اند و هم‌گونه که دیدیم در این باب بصورت گنرا در می‌آیند.

و یا آنکه خود در اصل دو واجی و ناگزرا هستند که دو حرف «ت، ر» بر آنها افزوده شده است. مانند: *ər ya qurdi* یا قُرْدی *ər ya qurdi* در معنای: «مرد، کمان را به زه آراست». در این جمله، فعل یکی است. وقتی خواسته شود که فعل را وادار به انجام کاری کنند، دو حرف «ت، ر» بر فعل می‌افزایند: *اُلْ اَنکَرْ یَا قُرْتُرْدی ol anar ya qurturdi* یعنی: «او، وی را وادار ساخت که کمان را به زه کند» اینجا فعل، دو تاست. نخستین امرکننده و دیگری انجام دهنده. هم‌گونه که در عربی نیز، مثلاً در جملات زیر، در هر کدام دو فعل وجود دارد:

«قَطَّ الرَّجُلُ الْمُصْحَفَ وَ انْقَطَعُ غَيْرُهُ» در معنای: مرد مصحف را نقطه‌گذاری کرد و مرد به وسیله‌ی دیگری قرآن را نقطه‌گذاری کرد.

و یا: «لَقَطَ السَّبِيلَ وَ انْقَطَعُ غَيْرُهُ» در معنای: خوشه را چید و خوشه را وادار به چیدن گردانید

که افعال: «لَقَطَهُ» و «انْقَطَعَهُ» دارای دو فعل‌اند و یا آنکه بر فعل، دو حرف «ر، غ» و یا دو حرف «ر، ک» افزوده می‌شود. مانند: *اَتْ تَرْدی at turdi* در

را ره‌لید» و جمله‌ی: *ar qatğurdi* «مرد بسیار خندید» نیز چنین است.

در این باب، اگر مراد مند و یاوری یکی دیگر و یا مسابقه نهادن وی در نظر گرفته شود، به فعل، قبل از حرف «د»، حرف «ش» افزوده می‌گردد. مانند: *ol manja at süğürşüdi* «او به من در آب دادن به اسب کمک کرد.» و نیز: *ol manij birlə qarın toğğuşdı* «او به من، در سیر کردن شکم مند رسلید»

اگر بخواهیم فعل را در معنایی که در حقیقت وی مستتر نیست [و فعل آن را انجام نداده] بیاوریم، از دو طریق بهره می‌جویم:

نخست: آنکه قبل از حرف «د»، حرف «ن» می‌آوریم که قلعه‌ی آن در بالا گذشت. مانند: *ol at süğürşüdi* یعنی: «او واثمود کرد اسب خود را آب می‌دهد» و جمله‌ی: *ol qarın toğğurşüdi* در معنای: «او در حال سیر کردن شکم خود دیده شد»

دوم، اما بهترین شیوه در این‌جا که زیاد هم استعمال می‌شود آن است که قبل از حرف «ن»، حروف «م، س» افزوده می‌شود. و بدینگونه با احتساب «ن»، سه حرف افزوده دیده خواهد شد مانند: *ol at süğürşüdi* در معنای: «او خود، در حال آب دادن اسب دیده شد» در اینگونه افعال، حروف «م، ن» ساکن است و حرف «س» کسره دارد. اینک آن را نیکو خواهیم فهمید

بُلْدُزْدِی *bulduzdi*: بُلْدُزْدِی نَائِکْنِی *bulduzdi* یعنی: او، [توسط کسی] چیزی پیدا کرد. (بُلْدُزْ - بُلْدُزْمَاق *bulduzmaq*).

بُلْدُزْدِی *bildüzdi*: اُلْ مَکَا اِیشْ بُلْدُزْدِی *ol manja ış bildüzdi* یعنی: او به من کار تعلیم

در معنای نجات خواهد داد و آبیاری خواهد کرد، می‌آمد یکی از این «ر» ها جزو ریشه‌ی کلمه، دومی نشئه‌ی متعدی بودن فعل و سومی نشئه‌ی مضارع است. از این رو در کلمات ستر آوا و دارنده‌ی حروف «غ، ق»، حرف نخستین که جزو بن واژه است به «ت» و در کلمات دارنده‌ی حرف غنه‌دار «ک» به حرف «ک» بدل شده‌اند و بدینگونه در تلفظ حلاوتی ایجاد شده است.

دومین: افعالی که در اصل سه حرفی و ناگنرا هستند که در گنراسازی وارد این باب شده‌اند مثلاً فعل تِرْلُردِی *tirildi* در جمله‌ی *ar tirildi* یعنی: مرد زنده شد هنگام متعدی ساختن به شکل تِرْگُرْدِی *tirgürdi* در می‌آید و گفته می‌شود: تَنکَرِی تِرْگُرْدِی *tənri tirgürdi* که معنای:

«خداوند او را زنده گردانید» را می‌دهد فعل در جمله‌ی *ar qızıldı* در معنای: «شخص مجازات شد» هنگام گنراسازی به شکل قِزْغُرْدِی *qızğurdi* در می‌آید و گفته می‌شود: اَنِی قِزْغُرْدِی *anı qızğurdi* یعنی: «او را به مجازات رسانید» (جزای اعمال وی را به او چشاند)

سومین: آنچه که در اصل، فعل ناگنرا است. معنای آن: «هیت و اندیشه‌ی کاری داشتن» است و مفهوم «انجام اندک اندک و تدریجی» را می‌دهد مانند جمله‌ی سُوْفْ تَمْجِرْدِی *suw tamçirdi* در معنای: «آب چکه کرد.» و مفهوم آن این است که: «آب از ابر چکید و بتدریج پخش شد» و جمله‌ی: اَشِیْجْ تَشْغُرْدِی *aşıç taşğurdi* نیز چنین است که مفهوم آن: «دیگ می‌خواست سرریز شود.» می‌باشد وقتی فعل در این مفهوم باشد حرف دوم آن در ملخصی و مضارع ساکن خواهد بود. فقط در مضارع حرف چهارم، مفتوح می‌شود.

چهارمین: اگر فعل فقط در معنای اصلی خود ظاهر شود، هیچیک از این مفاهیم مورد انتظار نخواهد بود. مثلاً جمله‌ی تَنکَرِی مَنِی قَتْغُرْدِی *tənri mənı qutğardi* در معنای: «خداوند من

تَرَبُشْدِی *törpüşdi*: اَلْ مَبِکْ بَرَلَا یِغَاچْ
 تَرَبُشْدِی *ol mənij bilər yığaç törpüşdi*
 یعنی: او با من در سائیدن و سوهان زدن به درخت
 مسابقه گذاشت. کمک رسائی نیز چنین است.
 (تَرَبُشُورْ - تَرَبُشْمَاکْ *törpişür-törpişmək*)
 تَبَرَشْدِی *təprəşdi*: کِشِی قَمْعُغْ تَبَرَشْدِی *kişi qamug təprəşdi*
 و درهم جوشیدند به هر چیز دیگر نیز که تکان
 خورد و درهم بجوشد چنین گویند
 (تَبَرَشُورْ - تَبَرَشْمَاکْ *təprəşür-təprəşmək*)

در این قطعه نیز آمده است:
 اَلْ قَر قَمْعُغْ قِشِینْ اِنَارْ
 اَشْلِقْ تَبَرُغْ اِنِ اِنَارْ
 یَقْلِقْ یَعِی مَدَا تِنَارْ
 سَن کِلَبَن تَبَرَشُورْ

Ol qar qamug qışın inər
Aşlıq tarığ anın önər
Yavlaq yağı məndə tınar
Sən kalibən təprəşür

ترجمه # بر فیه سرتاسر زمستان می‌بارد،

گندم خوراکی با او فلهی می‌شود

دشمن بلفرجام در دامن من می‌لغزد

چون تو آبی، تکان می‌خورد.

توضیح: آنکه # از مناظره‌ی بهار و زمستان سخن می-
 راند و می‌گوید که بر ف و باران در زمستان جاری
 می‌شود، و از این رو، نعمت در تابستان می‌روید.
 دشمن در زمستان بر پا می‌ایستد و نمی‌جنگد ای
 بهار، چون تو بیایی، او بر خود می‌لغزد و تکان می-
 خورد.

تَلَبِشْدِی *talpışdı*: قُشَلارْ قَمْعُغْ تَلَبِشْدِی *quşlar qamug talpışdı*
 بالهایشان موج بالا رفتند
 بَبَرُوقْ قَمْعُغْ تَلَبِشْدِی *bayraq qamug talpışdı*
 یعنی: پرچم تملعی موج زد. (ابریشم و حریر بالای
 نیرزه‌ها در هوا موج زدند). موارد دیگر نیز چنین است.
 (تَلَبِشُورْ - تَلَبِشْمَاکْ *talpışür-talpışmaq*)

داد. (بَلَدُورْ - بَلَدُورْ ماکْ *bildür- bildürmək*).
 این، به ترکی اوغوزی چنین است، و طبق قلعه
 نیست دیگر ترکان اینگونه بیان نمی‌کنند

بُرَبُشْدِی *burbaşdı*: اِشْ بُرَبُشْدِی *ış burbaşdı*
 یعنی: کار، درهم ریخته شد. موارد
 دیگر نیز چنین است. (بُرَبُشُورْ - بُرَبُشْمَاکْ
burbaşür- burbaşmaq)

بَرَبُشْدِی لَارْ *bərtişdilər*: اَلْزِ بَبَرَبُشْدِی نِکْ
 کُنْکِلِنْ بَرَبُشْدِی لَارْ *olar bir ikindinin bərtişdilər*
 یعنی: دل همدیگر را
 شکستند و زخمی کردند. (بَرَبُشُورْ - بَرَبُشْمَاکْ
bərtişür- bərtişmək)

بُغْرُشْدِی *boğruşdı*: اَلْ مَنکا یِغَاچْ بُغْرُشْدِی *ol maña yığaç boğruşdı*
 یعنی: او، به من در
 قطع درخت، کمک کرد. مسابقه نیز چنین است.
 (بُغْرُشُورْ - بُغْرُشْمَاکْ *boğruşür- boğruşmaq*)

بُتْرُشْدِی *bütrüşdi*: اَلْزِ اِکِی بُتْرُشْدِی *olar ikki bütrüşdi*
 یعنی: آن دو دادگاهی شدند و بر
 شکایت گواه آوردند. (بُتْرُشُورْ - بُتْرُشْمَاکْ
bütrüşür- bütrüşmək)

بُتْرُشْدِی *batruşdı*: اَلْزِ اِکِی بَبَرَبُشْدِی سُقْقا
 بُتْرُشْدِی *olar ikki birbirig suwqa batruşdı*
 یعنی: آنان هر دو، همدیگر را در آب
 فرو بردند. (بُتْرُشُورْ - بُتْرُشْمَاکْ *batruşür- batruşmaq*)

بَکَلَشْدِی *bəkləşdı*: اَلْ مَبِکْ بَرَلَا بَکَلَشْدِی *ol mənij birlə bəkləşdı*
 یعنی: او، با من عهد و
 پیمان بست.

اَلْ مَنکا قَبِغْ بَکَلَشْدِی *ol maña qapug bəkləşdı*
 یعنی: او، به من در سفت بستن درب و
 محکم کردن آن، یاری رسانید. اَلْ مَنکا آتْ
 بَکَلَشْدِی *ol maña at bəkləşdı* یعنی: او به من
 در نگهداری اسب کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین
 است. (تَرکی اوغوزی). (بَکَلَشُورْ - بَکَلَشْمَاکْ
bəkləşür- bəkləşmək)

تَبَلَّشْدِی لَار *təpləşdilər* اَلَار بُو ایشِغ قَمُغْ
 تَبَلَّشْدِی لَار *olar bu ışığ qamuğ təpləşdilər*
 یعنی: آنان، در این کار، همگی راضی شدند
 (تَبَلَّشُور - تَبَلَّشْمَاک *təpləşür-təpləşmək*).
تُبَلَّشْدِی لَار *tüpləşdilər* اَلَار بُو ایشِغ
 تُبَلَّشْدِی لَار *olar bu ışığ tüpləşdilər* یعنی:
 آنان، ریشه و اساس این کار را جستجو کردند
 (تُبَلَّشُور - تُبَلَّشْمَاک *tüpləşür-tüpləşmək*).
تَتَلَّشْدِی *tatlaşdı* اَلَار اِکْی بَرَلَا تَتَلَّشْدِی
olar ikki birlə tatlaşdı یعنی: آن دو، با همدیگر به
 فارسی حرف زدند اگر به زبان غیر ترکی اویغوری
 هم حرف بزنند باز، چنین می‌گویند (تَتَلَّشُور -
 تَتَلَّشْمَاق *tatlaşur-tatlaşmaq*).
تَلْقَشْدِی *talqışdı* اَل مَکَا اُیْمَا تَلْقَشْدِی
ol mağa oyma talqışdı یعنی: او به من در لوله
 کردن و درهم پیچیدن نمود برای چکمه ساختن
 کمک کرد. به هر چیز دیگری که لوله کنند و درهم
 بچند نیز، چنین می‌گویند (تَلْقَشُور - تَلْقَشْمَاق
talqışur-talqışmaq).
تُکَلَشْدِی *tökləşdi* تُکَلَشْدِی نَانْک
tökləşdi یعنی: [آن] چیز ریخت و جاری شد (تُکَلَشُور -
 تُکَلَشْمَاک *tökləşür-tökləşmək*).
تُگَلَشْدِی *tüglüşdi* یِبَلَا رُتُکَلَشْدِی
yıplar یعنی: طنابها گره خوردند (تُگَلَشُور -
 تُگَلَشْمَاک *tüglüşür-tüglüşmək*).
تِکَلَشْدِی *tikləşdi* یِغَاچ تِکَلَشْدِی
yığaç یعنی: نهال کاشته شد موارد دیگر نیز
 چنین است. (تِکَلَشُور - تِکَلَشْمَاک *tikləşür-tikləşmək*).
تِرْمَشْدِی *tırmaşdı* اَلَار اِکْی تِرْمَشْدِی
olar ikki tırmaşdı یعنی: آن دو تن، همدیگر را
 خراشیدند (تِرْمَشُور - تِرْمَشْمَاق *tırmaşur-tırmaşmaq*).

تَرْتِشْدِی *tartışdı* اَل مَکَا اُرُقْ تَرْتِشْدِی
ol mağa uruq tartışdı یعنی: او به من در پهن
 کردن طناب کمک کرد.
تَرْتِشْدِی نَانْک *tartışdı nəh* یعنی: تکه‌های یک
 چیز، به سوی همدیگر کشیده شدند (ذرات یک
 چیزی، همدیگر را جذب کردند).
اَل مَکَا بَرَلَا یَا تَرْتِشْدِی *ol mənə birlə ya tartışdı*
 یعنی: او، همراه من در کمان کشیدن و
 کمان به زه کردن، مسابقه نهاد.
اَل مَکَا اَلْتُون تَرْتِشْدِی *ol mağa altun tartışdı*
 یعنی: او به من در توزین طلا کمک کرد.
 به توزین هر چیز دیگر نیز چنین گویند (تَرْتِشُور -
 تَرْتِشْمَاق *tartışur-tartışmaq*).
تُرْتِشْدِی *türtüşdi* اَل مَکَا بَرَلَا قُعْشَقَا یَاغْ
ol mənə birlə qoğuşqa yağ یعنی: او، با من در روغن مالیدن به
 پوست، مسابقه نهاد.
 مالیدن هر چیزی دیگری را نیز، چنین گویند
 (تُرْتِشُور - تُرْتِشْمَاک *türtüşür-türtüşmək*).
تَبِرَشْدِی *topraşdı* یِیْرُقُربُ تَبِرَشْدِی
yér qurub topraşdı یعنی: زمین خشک و گرد و
 خاکی شد (از کمی باران، زمین خشک شد بگونه -
 ای که خاک از آن بلند شد) (تَبِرَشُور - تَبِرَشْمَاق
topraşur-topraşmaq).
تَبَزَشْدِی لَار *təbzəşdilər* اَلَار رَقَمُغْ بُو ایشِغَا
olar qamuğ bu ışıqqa یعنی: آنان، همگی در این کار،
 حسلات هم را ورزیدند (تَبَزَشُور - تَبَزَشْمَاک
təbzəşür-təbzəşmək).
تِرْگَشْدِی *tərgəşdı* تَرَقْی تِرْگَشْدِی
təwəy یعنی: شتران قطار بستند به هر چیز
 دیگر نیز که پشت سر هم قطار ببندند چنین گویند
 (تِرْگَشُور - تِرْگَشْمَاک *tərgəşür-tərgəşmək*).
 موارد دیگر نیز چنین است.

جَقْرِشْتَنی çaqırıştı: بوی بیریرکا جَقْرِشْتَنی boy
birbirgə çaqırıştı یعنی: مردم ایل، همدیگر را
صدا زدند (ترکی اوغوزی)، (جَقْرِشُور-
جَقْرِشْماق çaqırışur-çaqırışmaq).

تِکْرِشْتَنی tikrəşdi: اَتَلار اَتَقی تِکْرِشْتَنی atlar
ažaqı tikrəşdi یعنی: پای اسبها، صدا کرد.
اُغلان تِکْرِشْتَنی oğlan tikrəşdi یعنی: کودک
بزرگ شد و نشو و نما کرد. (تِکْرِشُور- تِکْرِشْماک
tikrəşür-tikrəşmək).

جَقْرِشْتَنی çıqraştı: تیش جَقْرِشْتَنی tiş çıqraştı
یعنی: دندانها صدا کردند به هر چیز دیگری که
(به صورت جمعی) بیشتر صدا کند نیز، چنین می-
گویند (جَقْرِشُور- جَقْرِشْماق çıqraşur-
çıqraşmaq).

جَرُگَشْتَنی çərgəşti: اِکی سُو جَرُگَشْتَنی ikki sü
çərgəşti یعنی: دو طرف جنگ صف آرایی کردند
در این قطعه نیز آمده است:

کَلَسَا اَبَان تَرکَنیم
اِیلکَمَت تَرکَنیم
تَرلَمَعی تَرکَنیم
اَمدی جَرک جَرکَشُور

Kalsə aban tərkanim
Etilgəmət türkünü
Tarılmağay türkünü
Emdi çerig çərgəşür

ترجمه: اگر خاقان من فراز آید

حال و روز خویشم بهتر می شود

مردم من پراکنده نمی شوند

اکنون دلاور مردان رزم صف آرایی کردند

توضیح: آنکه می گوید اگر خاقان به یاری ما شتاب
کند کارمان بسامان است. خنجه های خویشان ما
ویران نمی شود. صف جنگ آراسته و راست است.
[ای خاقان! مرا دریاب!] (جَرکَشُور- جَرکَشْماک
çərgəşür-çərgəşmək).

جَرَلَشْتَنی çarlaşdı: اُغلان جَرَلَشْتَنی oğlan
çarlaşdı یعنی: کودکان گریستند یکنان لاژ

جَلَبَشْتَنی çalpaşdı: اَلار اِکی جَلَبَشْتَنی olar
ikki çalpaşdı یعنی: آن دو در کار، با هم مجادله
کردند به همدیگر خشونت کردند وقتی چیزی
سخت و بد و صعب بشود نیز، چنین گویند
(جَلَبَشُور- جَلَبَشْماق çalpaşur-çalpaşmaq).

جَنَدَشْتَنی çandışdı: اَلار اِکی جَنَدَشْتَنی olar
ikki çandışdı یعنی: آن دو به همدیگر خشونت
ورزیدند از همدیگر فرار کردند (جَنَدَشُور-
جَنَدَشْماق çandışur-çandışmaq).

جُمُرَشْتَنی çumruşdı: اَل مِیک بَرلا سَقدا
çumruşdı ol mənij birlə suwda çumruşdı
یعنی: او با من در فرو رفتن به آب، مسابقه نهاد.
مبدد رسلای نیز چنین است. (جُمُرَشُور-
جُمُرَشْماق çumruşur-çumruşmaq).

جَقْرِشْتَنی çəwrüşdı: اَل مِیک بَرلا اَق
çəwrüşdı ol mənij birlə oq çəwrüşdı
یعنی: او به همراه من، تیر را برگردانید به هر چیز
مدور دیگری را نیز که برگرداند چنین می گویند
(جَقْرِشُور- جَقْرِشْماک çəwrüşür-
çəwrüşmək).

جَقْرِشْتَنی çoqraşdı: تَبِزَلار جَقْرِشْتَنی tabizlər
çoqraşdı یعنی: زمین های شورزار، به تلاطم در
آمد به هر چیز متراکم نیز که به موج در آید چنین
گویند کَشی بیر بیر اِچندا جَقْرِشْتَنی kişi bir bir
içində çoqraşdı
یعنی: اشخاص درهم رفتند و
به تلاطم در آمدند (جَقْرِشُور- جَقْرِشْماق
çoqraşur-çoqraşmaq).

جَقْرِشْتَنی çıqırışdı: بیریرنِک اُغریلقن
çıqırışdı birbiriniñ oğrılıqın çıqırışdı
یعنی: دزدی همدیگر را علنی کردند رقابت و
همکاری در علنی ساختن هر چیز دیگر نیز چنین
است. (جَقْرِشُور- جَقْرِشْماق çıqırışur-
çıqırışmaq).

سَڢَرَشْدِی sežraşdı تُون سَڢَرَشْدِی ton
 sežraşdı یعنی: لباس نازکتر شد. ضخامت آن از
 بین رفت. بُڢُن سَڢَرَشْدِی buzun sežraşdı
 یعنی: مردم کمتر شدند به هر چیز دیگر که از
 تراکم و انبوه بیفتد و وسط آن باز شود، چنین گویند.
 (sežraşür-sežraşmak) سَڢَرَشْمَاک
سِڢَرَشْدِی sıdrişdı اُل اَنکَر قار سِڢَرَشْدِی ol
 anar qar sıdrişdı یعنی: او به وی در پارو
 کردن بر ف کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (sıdrişür-sıdrişmaq) سِڢَرَشْمَاق
تَغَرَشْدِی toğraşdı اُل مَنکَا اَت تَغَرَشْدِی ol
 manja at toğraşdı یعنی: او به من در ریز ریز
 کردن گوشت کمک کرد. (تَغَرَشْمَاق) تَغَرَشْمَاق
 toğraşur-toğraşmaq
تِغَرَشْدِی tiğraşdı اَغْلان تِغَرَشْدِی oğlan
 tiğraşdı یعنی: کودک دلاور و ورزیده شد به
 شخص دلاور و پهلوان تِغَرَاق tiğraq گفته می‌شود.
 (tiğraşür-tiğraşmaq) تِغَرَشْمَاق
تُغَرَشْدِی toğruşdı اُل مَنیک بِلَا یُولْقَا ol
 manin birla yolqa toğruşdı یعنی: او، همراه من در راه مسابقه داد، یعنی در راه
 رفتن، دویدن و ایستادن با من رقابت کرد. (تُغَرَشْمَاق) تُغَرَشْمَاق
 toğruşur-toğruşmaq
تُغَرَشْدِی toğraşdı تُون کِیرِڢ تُغَرَشْدِی ton
 kirdin toğraşdı یعنی: لباس از کثرت چرک،
 پاره شد در هر چیز دیگر که شکفتگی و پارگی
 ایجاد شود، چنین گویند (تُغَرَشْمَاق) تُغَرَشْمَاق
 toğraşur-toğraşmaq
سُغَرَشْدِی soğraşdı قُمْلار سُوغُغ سُغَرَشْدِی
 qumlar suwuğ soğraşdı یعنی: شنها، آب را
 می‌کشد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُغَرَشْمَاق) سُغَرَشْمَاق
 soğraşur-soğraşmaq
سِغَرَشْدِی siğruşdı اُل اَز بَیر بَیرِک سِغَرَشْدِی olar
 birbir siğruşdı یعنی: آنان به همدیگر

جَرَلَشْدِی yengənlər çarlaşdı یعنی: فیله‌ها به
 غَرَش در آمیختند فریاد بر آوردند (جَرَلَشْمَاق) جَرَلَشْمَاق
 çarlaşur-çarlaşmaq
جَکَلَشْدِی çaklaşdı اُل مَنیک بَرَلَا جَکَلَشْدِی ol
 manin birla çaklaşdı یعنی: او، با من قرعه
 کشید (جَکَلَشْمَاق) جَکَلَشْمَاق çaklaşür-
 çaklaşmaq
جِکَلَشْدِی ciklişdı تَکُون قَمُغ جِکَلَشْدِی
 tügün qamuğ çiklişdı یعنی: گره، بکلی
 محکم شد (جِکَلَشْمَاق) جِکَلَشْمَاق çiklişür-
 çiklişmaq
جَرْمَشْدِی çarmaşdı اُل مَنکَا جِغ جَرْمَشْدِی ol
 manja çağı çarmaşdı یعنی: او به من در
 پیچیدن سر تازینه کمک کرد.
 موارد دیگر نیز چنین است. در رقابت و مسابقه نیز
 چنین می‌گویند (جَرْمَشْمَاق) جَرْمَشْمَاق çarmaşür-
 çarmaşmaq
سُرْتَشْدِی sürtüşdı اُل مَنیک بَرَلَا قُغْشَقَا یَاغ sürüşdı
 ol manin birla qoğuşqa yağ sürüşdı
 sürtüşdı یعنی: او در مالیدن روغن به پوست، با
 من به رقابت پرداخت.
 وِنِڢ: اُل مَنیک بَرَلَا اَشُق سُرْتَشْدِی ol manin
 birla aşuq sürtüşdı یعنی: او با من در قاب
 مالیدن و سائیدن روی آن، به رقابت پرداخت.
 (سُرْتَشْمَاق) سُرْتَشْمَاق sürtüşür-sürtüşmaq
سَچَتَشْدِی saçaşdı اُل اَز اَکِی سَچَتَشْدِی olar
 ikki saçaşdı یعنی: آن دو موهای همدیگر را
 چنگ زدند (سَچَتَشْمَاق) سَچَتَشْمَاق saçaşur-
 saçaşmaq
سِخَتَشْدِی sixtaşdı کِشِی قَمُغ سِخَتَشْدِی
 kişi qamuğ sixtaşdı یعنی: همهی مردم با
 هم گریستند (سِخَتَشْمَاق) سِخَتَشْمَاق sixtaşur-
 sixtaşmaq
 با حرف «غ» نیز به شکل سِغَتَشْدِی siğtaşdı
 می‌آید

در تسلط به چیزی کمک کردند (سَغْرُشُورُ - سَغْرُشْمَاقُ *sıgruşur-sıgruşmaq*).
سَغْرُشُدَى *sawruşdı*: اَلْ مَنَكَا تَغْرُغْ
 سَغْرُشُدَى *ol manja tariğ sawruşdı*

یعنی: او به من در بلد دادن گندم یاری رسانید. موارد دیگر نیز چنین است. آش را هم برای آنکه سرریز نشود، می‌توان چنین کرد. (سَغْرُشُورُ - سَغْرُشْمَاقُ *sawruşur-sawruşmaq*).
سَغْرُشُدَى *sıqrışdı*: اَلْ زَبْرَجَا سَغْرُشُدَى *olar*
barça *sıqrışdı* یعنی: [آنان، همگی شبیه کبکها، صدا در آوردند]. کبکها صدا در آوردند اگر مارها و حیوانات دیگر نیز صغیر بر آوردند چنین گویند (سَغْرُشُورُ - سَغْرُشْمَاقُ *sıqrışur-sıqrışmaq*).
تُمُرُشُدَى *tomruşdı*: اَلْ مَمَكْ بَرَلَا يِنَاغْ
ol manin birla yıgaç tomruşdı

یعنی: او، با من در دایره وار بریدن چوب رقابت کرد. (گرد بریدن چوب مثل سینی). (تُمُرُشُورُ - تُمُرُشْمَاقُ *tomruşur-tomruşmaq*).
سَمَرُشُدَى *səmrişdı*: اَلْ لَزَقَمَغْ سَمَرُشُدَى
atlar qamuğ səmrişdı یعنی: اسبان، تمامی، چاق و فربه شدند. موارد دیگر نیز چنین است. (سَمَرُشُورُ - سَمَرُشْمَاقُ *səmrişür-səmrişmaq*).
سَمَرُشُدَى *sömrüşdı*: اَلْ مَمَكْ بَرَلَا سُوْفْ
ol manin birla suw sömrüşdı

یعنی: او، همراه من آب مکید در مکیدن آب با من مسابقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است. (سَمَرُشُورُ - سَمَرُشْمَاقُ *sömrüşür-sömrüşmaq*).
سَمَرُشُدَى *sanruşdı*: اَلْ سُرُكْ لَزَقَمَغْ سَمَرُشُدَى
əsrüklər qamuğ sanruşdı یعنی: مستان، بتمامی چرند بافتند و بگو و مگو کردند. اصل آن، سَمَرُشُدَى *sandırışdı* است. (سَمَرُشُورُ - سَمَرُشْمَاقُ *sanrışur-sanrışmaq*).
 چنانکه در این کلام نیز آمده است: سَبَلَا سَمَرُشُشْ
 بُلَسَا اَزْکُونَلَا اِزْشْ بُلَمَاسْ *sabanda sandırış*

سَرَقُشُدَى *sarqışdı*: بُوْرْدِنْ سُوْفْ سَرَقُشُدَى
buzdın suw sarqışdı یعنی: آب زیادی از یخ چکید (سَرَقُشُورُ - سَرَقُشْمَاقُ *sarqışur-sarqışmaq*).
سَجَلُشُدَى *saçlaşdı*: اَلْ اَكِي بِلَا سَجَلُشُدَى *ol*
ikki bilə saçlaşdı یعنی: آن دو، موهای همدیگر را چنگ زدند (سَجَلُشُورُ - سَجَلُشْمَاقُ *saçlaşur-saçlaşmaq*).
سُجَلُشُدَى *suçluşdı*: اَلْ مَمَكْ اَلْقَمَغْ تِکَانْ
ol manin azaqtın tikən suçluşdı یعنی: او در در آوردن خار از پایم به من کمک کرد. کمک کردن برای در آوردن شمشیر از نیام خود و مسابقه دادن نیز چنین گویند (سُجَلُشُورُ - سُجَلُشْمَاقُ *suçluşur-suçluşmaq*).
 موارد دیگر نیز چنین است.

ازدحام به همدیگر فشار آوردند فشار دادن انگور
برای عصاره گرفتن نیز، چنین است. (سَقْلُشُورُ-
سَقْلُشْمَاقُ *sıqlışur-sıqlışmaq*).

سَمْلُشْدِی *somluşdı*: تَمَتْ قَمْعُ سَمْلُشْدِی *tat*
qamuğ sumluşdı یعنی: فارسها به گویش خود
تراطن کردند به هر کس دیگر نیز که به غیر از
زبان ترکی سخن گوید، چنین گویند (سَمْلُشُرُ-
سَمْلُشْمَاقُ *sumluşur-sumluşmaq*).

سَرْمَشْدِی *sarmaşdı*: اَلْ مَنكَا بَشِغْ سَرْمَشْدِی
ol manə yışığ sarmaşdı یعنی: او، به من در
پچیدن چیزی کمک کرد. ملند پچانیدن طناب بر
روی درخت. (سَرْمَشُرُ- سَرْمَشْمَاقُ *sarmaşur-*
sarmaşmaq).

سَرْمَشْدِی *sarmaşdı*: ایشْ سَرْمَشْدِی *ış*
sarmaşdı یعنی: کار درهم پچید این فعل، هم
گنرا و هم ناگنرا است. اَلْ مَنكَا بَلِیقْ سَرْمَشْدِی *ol*
manə balıq sarmaşdı یعنی: او، به من در
گرفتن و بیرون آوردن ماهی از آب، کمک رسانید
اگر در بیرون آوردن توتماج از ظرف نیز کمک کند
چنین است. به هر چیز دیگری که از آب روان و یا
هر مایعی گرفته و بیرون آورده شود، چنین گویند
(سَرْمَشُرُ- سَرْمَشْمَاقُ *sarmaşur-sarmaşmaq*).

تَنْجِشْدِی *tançışdı*: اَتَلَر قَمْعُ تَنْجِشْدِی *atlar*
qamuğ tançışdı یعنی: گوشتها، همه بریان
شدند (تَنْجِشُورُ- تَنْجِشْمَاقُ *tançışur-*
tançışmaq).

سَنْجِشْدِی *sançışdı*: اَلَزْ کِی سَنْجِشْدِی *olar*
ikki sançışdı یعنی: آن دو، به همدیگر خنجر
فرو کردند

موارد دیگر نیز چنین است. (سَنْجِشُورُ- سَنْجِشْمَاقُ
sançışur-sançışmaq).

بَکَلَر سَنْجِشْدِی *bəglər sançışdı* یعنی: بیگان
با همدیگر ستیز کردند جنگ کردند یکی، دیگری
را شکست داد.

سَرْلَشْدِی *sarlaşdı*: اَلْ مَنكَا سَقْلُشْ سَرْلَشْدِی
ol manə suwluq sarlaşdı یعنی: او در دستار
بستن و پچیدن آن به من کمک کرد. به هر چیز
دیگر نیز که پیچانند و در این کار رقابت کنند،
چنین گویند (سَرْلُشُورُ- سَرْلُشْمَاقُ *sarlaşur-*
sarlaşmaq).

سُزْلَشْدِی *sözleşdı*: اَلْ مَنكَا بَرْلَا سُزْلَشْدِی
ol manə birlə sözleşdı یعنی: او، با من
سخن گفت. (سُزْلُشُورُ- سُزْلُشْمَاقُ *sözleşür-*
sözleşmak).

اصل آن با حرف «و» و به شکل «سُوزْلَشْدِی»
است.

سُزْلَشْدِی *süzleşdı*: سُوْغْلَا رَقَمْعُ سُزْلَشْدِی
suwlar kamuğ süzleşdı یعنی: همه ی آنها
صاف شد و پالایش یافت. (سُزْلُشُورُ- سُزْلُشْمَاقُ
süzleşür-süzleşmak).

سَقْلَشْدِی *sawlaşdı*: اَلْ مَنكَا بَرْلَا
ol manə birlə sawlaşdı یعنی:
او به من مثل گفت. من هم به او گفتم. در اطلاع-
رسانی به همدیگر و روایت هر گونه داستان و
افسانه نیز چنین گویند (سَقْلُشُورُ- سَقْلُشْمَاقُ
sawlaşur-sawlaşmaq).

سَقْلَشْدِی *saqlaşdı*: بَلُونُ قَمْعُ سَقْلَشْدِی
bužun kamuğ saqlaşdı یعنی: همه ی مردم،
از همدیگر دوری گزینند و پنهان شوند [مردم از
یکدیگر مراقبت کردند]. (سَقْلُشُورُ- سَقْلُشْمَاقُ
saqlaşur-saqlaşmaq).

سَقْلُشْدِی *soqluşdı*: سَقْلُشْمَاقُ نَزْکْ
soqluşdı nə یعنی: چیزی در داخل چیز
دیگری قرار گرفت و استحکام یافت. ملند داخل
شدن و قرار گرفتن قسمت دم شمشیر در دسته.
(سَقْلُشُورُ- سَقْلُشْمَاقُ *soqluşur-soqluşmaq*).

سِقْلِشْدِی *sıqlışdı*: بَلُونُ بَرْجَا سِقْلِشْدِی
bužun barça sıqlışdı یعنی: مردم، بر اثر

قَدَرِشْدِی *ol mənij birlə boyun qazırışdı*
یعنی: او، با من در پچلییدن گردن مسابقه نهاد.
موارد دیگر نیز چنین است. *اَلْ اِکْی سُوْر*
قَدَرِشْدِی *ol ikki söz qazırışdı* یعنی: آنان
سخن همدیگر را رد کردند دراین قطعه نیز آمده
است.

اِیْشِی اَنِکْ اَرْتَشِیْبْ
اَعْرِقْ بِلا اَرْتَشِیْبْ
بُیْنِ اَلْبْ قَدَرِشِیْبْ
تَنْغْ اَلْبْ قُلْ سَتَارْ

*Işı anıñ artaşıp
Oğraq bilä örtäşıp
Boynun alıp qazırışıp
Tutğun alıp qul satar*

ترجمه کار او، دگرگون شد
با اوغراقان در آویخت
گردنش را پچلیدند و دشنام دادند
اسیر گرفتند و بسان برده فروختند
توضیح آنکه اسیری را فرایاد می آورد و می گویند:
بخت او برگشت، هر یک از آنان میان ایل ایجاد
وحشت کردند و اینک گردن آنان را پچلیدند و همه
را اسیر ساخت و از آنان فدیهی نجات اخذ کرد و
چون برده ی زر خرید باز پس داد.
قِسْرِشْدِی *qısrışdı*: *اَلْ اَنْکَرْ قِسْمَاقْ قِسْرِشْدِی*
ol anar qısrımaq qısrışdı یعنی: او، به وی در
کوتاه کردن کمر بند رکاب، کمک کرد.
موارد دیگر نیز چنین است. (قِسْرِشُوْر - قِسْرِشْمَاقْ
qısrışur- qısrışmaq)
قَرِشْدِی *qawruşdı*: *اَلْ مُکَا تَرِغْ قَرِشْدِی*
ol manja tarıg qawruşdı یعنی: او به من در
برشته کردن گندم یاری رسانید موارد دیگر نیز
چنین است. با حرف «غ» به شکل قَرِشْدِی
qağruşdı نیز گفته می شود. (قَرِشُوْر - قَرِشْمَاقْ
qawruşur- qawruşmaq)
قَرِشْدِی *qaqraşdı*: *سُوْفْ لا رَقْمَعْ قَرِشْدِی*
suwlar qamuğ qaqraşdı یعنی: آنها، همگی

تَبَرِشْدِی *tapraşdı*: *تَفْی قَمَعْ تَبَرِشْدِی*
taway qamuğ tapraşdı یعنی: شتران، همگی
برجستند و جهیدند (تَبَرِشُوْر - تَبَرِشْمَاقْ
tapraşur- tapraşmaq) این، فقط درباره ی شتر گفته می-
شود.

تَتَرِشْدِی *tatruşdı*: *اَلْز بَیْر اِکْدِیْکَا اَتْ تَتَرِشْدِی*
olar bir ikindigə ət tatruşdı یعنی: آنان،
به همدیگر گوشت چشلیدند موارد دیگر نیز چنین
است. (تَتَرِشُوْر - تَتَرِشْمَاقْ *tatruşur- tatruşmaq*)
تِیْرِشْدِی *titrəşdı*: *کِشِی تُمْلُغْ لَیْنْ تِیْرِشْدِی* *kişi*
tumlıgđın titrəşdı یعنی: مردم، از سرما برخورد
لرزیدند هر چیز دیگری نیز که بلرزد، چنین گویند
(تِیْرِشُوْر - تِیْرِشْمَاقْ *titrəşur- titrəşmaq*)

قُبْرِشْدِی *qopruşdı*: *اَلْ مُکَا قُشْ قُبْرِشْدِی* *ol*
manja quş qopruşdı یعنی: او، به من در پرواز
دادن پرنده کمک رسانید برای بلند کردن هر چیز
دیگری از جای خود نیز، چنین گویند (قُبْرِشُوْر -
قُبْرِشْمَاقْ *qopruşur- qopruşmaq*)

قُتْرِشْدِی *qutruşdı*: *اَلْغُلَانْ قُتْرِشْدِی* *oğlan*
qutruşdı یعنی: بچه ها با شلای بازی کردند
(قُتْرِشُوْر - قُتْرِشْمَاقْ *qutruşur- qutruşmaq*)
قُتْرِشْدِی *qotruşdı*: *اَلْ مُکَا قَابْ قُتْرِشْدِی* *ol*
manja qap qotruşdı یعنی: او به من، در خالی
کردن ظرف مملو رسانید موارد دیگر نیز چنین است.
(قُتْرِشُوْر - قُتْرِشْمَاقْ *qotruşur- qotruşmaq*)

قَجْرِشْدِی *qaçruşdı*: *اَلْز اِکْی قَجْرِشْدِی* *olar*
ikki qaçruşdı یعنی: آن دو مرد همدیگر را
دولتیدند (قَجْرِشُوْر - قَجْرِشْمَاقْ *qaçruşur- qaçruşmaq*)

قُرْدِشْدِی *qurdaşdı*: *اَلْ بَکْ بَرْلا قُرْدِشْدِی* *ol*
bəg birlə qurdaşdı یعنی: او، همراه ییگ و
هم مرتبه با او نشست. موارد دیگر نیز چنین است.
(قُرْدِشُوْر - قُرْدِشْمَاقْ *qurdaşur- qurdaşmaq*)
قَدَرِشْدِی *qazırışdı*: *اَلْ مِکْ بَرْلا بُیْوُنْ*

جستجو کنند چنین گویند (قَرُقَشُورُ- قَرُقَشُمَاقُ
qarwaşur-qarwaşmaq).

قَرُقَشْدِی *qorquşdı* / اَلْاَزْاکی قَرُقَشْدِی اَزْ
olar ikki qorquşdılar یعنی: آنها از همدیگر
 ترسیدند (قَرُقَشُورُ- قَرُقَشُمَاقُ- *qorquşur-*
qorquşmaq).

قَرُقَشْدِی *qırqışdı* / اَلْاَزْاکی قَرُقَشْدِی *ol*
manja yün qırqışdı یعنی: او، به من در پشم-
 چینی کمک کرد. (قَرُقَشُورُ- قَرُقَشُمَاقُ- *qırqışur-*
qırqışmaq).

قَرُقَشْدِی *qızlaşdı* / اَلْاَزْاکی قَرُقَشْدِی *ol*
məniñ birlə oq attı qızlaşdı یعنی: او، در تیراندازی با من، کنیزی را بعنوان
 پاداش در وسط گذاشت. (قَرُقَشُورُ- قَرُقَشُمَاقُ- *qızlaşur-*
qızlaşmaq).

قَرْمَشْدِی *qarmaşdı* / اَلْاَزْاکی قَرْمَشْدِی *ol*
məniñ birlə tawar qarmaşdı یعنی: او، با من در غارت اموال مسابقه نهاد.
 مدرسانی نیز اینگونه است. (قَرْمَشُورُ- قَرْمَشُمَاقُ- *qarmaşur-*
qarmaşmaq).

اصل آن، چنین است: (قَرْمَالَشْدِی- قَرْمَالَشُورُ-
qarmalaşdı- qarmalaşur- *qarmalaşmaq*).

قِسْتَشْدِی *qıstaşdı* / اَلْاَزْاکی قِسْتَشْدِی *it*
qamuğ tumlığdın qıstaşdı یعنی: تمام
 سگها از سرما لوزی شدند زوزه کشیدند موارد دیگر نیز
 چنین است. (قِسْتَشُورُ- قِسْتَشُمَاقُ- *qıstaşur-*
qıstaşmaq).

کَکْتَشْدِی *kəktəşdı* / اَلْاَزْاکی کَکْتَشْدِی *ol*
ikki kəktəşdı یعنی: آنان به همدیگر حسادت
 ورزیدند و کینه بستند (کَکْتَشُورُ- کَکْتَشُمَاقُ- *kəktəşur-*
kəktəşmaq).

کَرْتَشْدِی *kərtişdı* / اَلْاَزْاکی کَرْتَشْدِی *ol*
manja yıgaç kərtişdı یعنی: او به من در
 علامتگذاری درختان کمک رسانید (علامتگذاری با

کم شد به هر چیز جاری و روان که کاهش یابد و
 قطع شود نیز، چنین گویند (قَرُقَشُورُ- قَرُقَشُمَاقُ
qaqraşur-qaqraşmaq). اگر غده و ورم نیز
 کوچک شود، چنین می گویند

قَقْرِشْدِی *qıqırışdı* / اَرَنْ قَمَغْ قَقْرِشْدِی *ərən*
qamuğ qıqırışdı یعنی: همه ی مردم همه
 کردند (قَقْرِشُورُ- قَقْرِشُمَاقُ- *qıqırışur-*
qıqırışmaq).

قُبَزَشْدِی *qubzaşdı* / قُبَزْاَزْاکی قُبَزَشْدِی *qızlar*
qubzaşdı یعنی: دختران و کنیزکان در قوپوز
 نوازی مسابقه دادند (قُبَزَشُورُ- قُبَزَشُمَاقُ- *qubzaşur-*
qubzaşmaq).

قَرْغَشْدِی *qarğaşdı* / اَلْاَزْاکی قَرْغَشْدِی *olar*
ikki qarğaşdı یعنی: آن دو به همدیگر نفرین
 فرستادند (قَرْغَشُورُ- قَرْغَشُمَاقُ- *qarğaşur-*
qarğaşmaq).

قَرْغَشْدِی *qırğaşdı* / اَلْاَزْاکی قَرْغَشْدِی *olar*
ikki qırğaşdı یعنی: آن دو، از همدیگر روی
 برگردانیدند (قَرْغَشُورُ- قَرْغَشُمَاقُ- *qırğaşur-*
qırğaşmaq).

یَسَغَشْدِی *yasğaşdı* / اَلْاَزْاکی یَسَغَشْدِی *olar*
ikki yasğaşdı یعنی: آنان به همدیگر سیلی
 زدند (یَسَغَشُورُ- یَسَغَشُمَاقُ- *yasğaşur-*
yasğaşmaq).

(*yasğaşmaq*). کمک و رقابت نیز چنین است.
تَلْغَشْدِی *tolğaşdı* / اَلْاَزْاکی تَلْغَشْدِی *ol*
məniñ birlə yün tolğaşdı یعنی: او در
 پشم ریزی و کلاف سازی به من کمک کرد. کلاف
 کردن هر چیز دیگر نیز چنین است. اگر کسی
 شکمش پوچ خورد، باز چنین می گویند (تَلْغَشُورُ-
 تَلْغَشُمَاقُ- *tolğaşur-tolğaşmaq*).

قَرُقَشْدِی *qarwaşdı* / اَلْاَزْاکی قَرُقَشْدِی *ol*
manja suwda nəñ qarwaşdı یعنی: او به من در جستجو کردن چیزی در آب،
 کمک کرد. اگر چیزی را هم در تاریکی با دست

یعنی: نسیم وزیدن گرفت
هم‌لند بوران‌های برف بود.

مردم بر خود لرزیدند

و ابر سیاه غریدن گرفت.

توضیح آنکه درباره‌ی بهار صحبت می‌کند و می‌گوید باد وزان سر رسید و مل‌ند بوران‌های برف همه جا را فرا گرفت و مردم از سرما بر خود لرزیدند و ابر سیاه غریدن گرفت. (کُرشور- کُرشماک *kökrəşür-kökrəşmək*)

کَمَرُشْدِی *kəmrüşdi*: اَلْ رَاکِی سُنْکُوکْ کَمَرُشْدِی *olar ikki süyük kəmrüşdi* یعنی: آن دو در مکیدن استخوان با هم مسابقه نهادند (کَمَرُشور- کَمَرُشماک *kəmrüşür-kəmrüşmək*).

کِزَلُشْدِی *kizləşdi*: اَلْ رَاکِی تَقَارُکْ کِزَلُشْدِی *olar ikki tawar kizləşdi* یعنی: آن دو از همدیگر مال پنهان کردند موارد دیگر نیز چنین است. (کِزَلُشور- کِزَلُشماک *kizləşür-kizləşmək*).

کَزَلُشْدِی *kəzləşdi*: اَلْ اَنْکَرُکْ کَزَلُشْدِی *ol anıqar oq kəzləşdi* یعنی: او در گز کردن تیر با او مسابقه داد. مدرسانی نیز چنین است. (کَزَلُشور- کَزَلُشماک *kəzləşür-kəzləşmək*).

کُزَلُشْدِی *közləşdi*: اَلْ مِکْ بَرَلْ کُزَلُشْدِی *ol mənij birlə közləşdi* یعنی: او در نگاه کردن به هم با من مسابقه نهاد. او به من نگاه دوخت و من به او نگاه دوختم. (کُزَلُشور- کُزَلُشماک *közləşür-közləşmək*).

کَسَلِشْدِی *kəslişdi*: کَسَلِشْدِی نَنکْ *kəslişdi nəñ* یعنی: [آن] چیز بریده شد قطعات آن چیز بریده و از هم جدا شد (کَسَلِشور- کَسَلِشماک *kəslişür-kəslişmək*).

کُکَلُشْدِی *kökləşdi*: اَلْ اَنکَرُکْ اَنیْ کُکَلُشْدِی *ol anıñ birlə kökləşdi* و در آمیخت کُکَلُشْدِی *köktəşdi* نیز گفته می‌شود. *ol anar əzər kökləşdi* یعنی: او به وی در بستن قربوس زین کمک کرد.

بریدن). (کُرشور- کُرشماک *kərtişür-kərtişmək*).

کُتْرُشْدِی *kötrüşdi*: اَلْ مَنکَا یَکْ کُتْرُشْدِی *ol maña yük kötrüşdi* یعنی: او، به من در بلند کردن و حمل بار یاری کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُتْرشور- کُتْرشماک *kötrüşür-kötrüşmək*).

کَجْرُشْدِی *keçrüşdi*: اَلْ رِیْزِرِیْزِکْ یَاَرْوَقُنْ کَجْرُشْدِی *olar birbirin yazuqın keçrüşdi* یعنی: آنان از گناه همدیگر گشت کردند اگر برای گشتن از رودخانه، دو نفر به همدیگر کمک کنند نیز، چنین گویند (کَجْرشور- کَجْرشماک *keçrüşür-keçrüşmək*).

کَزْرشْدِی *kežrüşdi*: اَلْ رَاکِی تُونْ کَزْرشْدِی *olar ikki ton kežrüşdi* یعنی: آنان، هر دو، لباس‌های همدیگر را پوشیدند (کَزْرشور- کَزْرشماک *kəžrüşür-kəžrüşmək*).

کَژْرشْدِی *kəžrişdi*: اَلْ مَنکَا اَتْ کَژْرشْدِی *ol maña ət kəžrişdi* یعنی: او به من در قطعه قطعه کردن گوشت کمک کرد. (کَژْرشور- کَژْرشماک *kəžrişür-kəžrişmək*).

کُکْرشْدِی *kökrəşdi*: اَلْ یَلْتْ لَزَقْمَعْ کُکْرشْدِی *bulutlar qamuğ kökrəşdi* یعنی: ابرها، همگی خروشیدند بُرالا ز کُکْرشْدِی *boğralar kökrəşdi* یعنی: اسبها شیهه کشیدند فریاد و نعره‌ی دلاوران در میدان جنگ را نیز به آن تشبیه کرده، می‌گویند: اَلْ یَلْتْ لَزَقْمَعْ کُکْرشْدِی *alplar kökrəşdi* در این قطعه نیز آمده است:

کَلْدِی اَسِنْ اَسْنِیْوْ

قَاژْقا تُکَلْ اُسْنِیْوْ

کِرْدِی بُلُونْ قَسْنِیْوْ

قَرَا یَلْتْ کُکْرشورْ

Kəldi əsin əsnəyü

Qazqa tükəl üsnəyü

Kirdi budun qasnəyü

Qara bulut kökrəşür.

این، قلعه‌ای گسترده است. از اسماء نیز در این باب، افعالی ساخته می‌شود اگرچه این گونه افعال طولانی شوند مانند:

اَلْ مَیْکْ بِرْلا اَیْنادی کُکُرْچُکُؤلَشُو ol mənīñ
birlə oynadı kökürçügünlaşu
من بر سر کیوتری در وسط، بازی کرد.

و یا: اَلْ اَتْ یِرْشُدی مَیْکْ بیلَا تَفِشْغَانَلَشُو ol at
yarışdı mənīñ bilə tawışğanlaşu
او، با من بر سر خرگوشی، مسابقه اسبدوانی داد. هر
کس برنده شود، خرگوش از آن او خواهد بود. قلعه
در همه افعال بدینگونه است.

۴. هیچیک از این مفاهیم مورد نظر نیست، و بلکه
مراد گوینده تنها معنای اصلی کلمه است. این گونه،
اندک است. مانند: ایش بُرْشُدی tış buruşdı یعنی:
کار درهم ریخت. و یا: یِبْ بَیْمَشُدی yıp
boymaşdı در معنای: طناب در پیچید و باز نشد

بَغْرِقْتی bağrıqtı: اَخْ اَزْ بَغْرِقْتی aç ər bağrıqtı
یعنی: استخوان خاصه شخص گرسنه به جگرش
چسبید (بَغْرِقْز - بَغْرِقْمَاقْ bağrıqar-bağrıqmaq).
بُلْدُقْتی bulduqtı: بُلْدُقْتی نَلْکْ bulduqtı nəñ
یعنی: [آن] چیزی، یافت شد (بُلْدُقْز - بُلْدُقْمَاقْ
bulduqar-bulduqmaq).
تُتْسُقْدی tutsuqdı: اَرْ یَعِیْ قَاتُتْسُقْدی ər
yağıqa tutsuqdı یعنی: شخص گرفتار و اسیر
دشمن شد (تُتْسُقْز - تُتْسُقْمَاقْ tutsuqar-
tutsuqmaq).

تُنْجُقْتی tunçuqtı: اَرْ تُنْجُقْتی ər tunçuqtı
یعنی: مرد از کثرت غم و اندوه صدایش برید سَعُرْ
تُنْجُقْتی sogur tunçuqtı یعنی: خرگوش
صحرايي در زمستان به لاته‌اش خزید و تا بهار
بیرون نمی‌آید
هر حیوان دیگری نیز که در زمستان به لاته‌اش
بخزد، چنین گویند (تُنْجُقْز - تُنْجُقْمَاقْ tunçuqar-
tunçuqmaq).

اَلْ اَنِکْ بِرْلا کُکُلَشُدی ol anıñ birlə kökläşdi
یعنی: او با وی پوند خویشاوندی پیدا کرد.
(کُکُلَشُورْ - کُکُلَشْمَاکْ kökläşür-kökläşmək).
این کلمه، ریشه‌ی ترکی بولغار ی دارد.

این بخش در سه طریق سیر می‌کند:

۱. نخست در معنای ملد رسلئی و مسابقه نهادن.
ملند: اَلْ مَنْکا یِکْ کُتُرْشُدی ol manja yük
kötrüşdi یعنی: او به من در برداشتن بار کمک
کرد.

چنانکه پیش از این گفته‌ام، در این موارد کلمه‌ی
مَنْکا manja مفهوم ملد رسلئی می‌دهد ولی عبارت
مَنْکْ بِرْلا mənīñ birlə، دلالت بر مسابقه و
رقابت می‌کند اَلْ مَیْکْ بِرْلا سَکُرْشُدی ol mənīñ
birlə səğrişdi یعنی: او با من در پییدن و
دویدن مسابقه نهاد تا معلوم شود که کدامیک بهتر
می‌یوم و می‌دویم.

۲. مشتق از افعال دو واجی است. مثلاً دو فعل
قَچُرْدی qaçurdı و قَچُرْشُدی qaçırşdı در
مفهوم: «دو مرد، همدیگر را دوایتند» از فعل
قَچُتْی qaçtı مشتق شده‌اند حرف «ش» در این
معنای باب مفعله را می‌دهد همدانگونه که
کَچُرْدی از جمله‌ی سَوُفْ کَچُتْی suw keçti
جدا شده، جمله‌ی سَوُفْ کَچُرْشُدی suw keçrişdi
هم، در این معناست که: «دو مرد برای گذشتن از
آب، به همدیگر ملد رسلیند»

بدینگونه، وقتی حرف «ش» بر دو واجی‌ها افزوده
می‌شود، فعل سه واجی، و از سه واجی‌ها نیز فعل
چهار واجی ساخته می‌شود.

۳. فعل سه واجی که معنای پلاداش و جایزه را در
خود دارد. این معنا را پی افزوده‌ی «ل» و «ش»
ایجاد می‌کنند ملند: اَلْ مَیْکْ بِرْلا اَقْ اَتی اَتَلَشُو ol
mənīñ birlə oq attı atlaşu
بر سر اسبی در وسط، مسابقه تیراندازی داد. هر
کس برنده شود، جایزه [اسب] از آن او خواهد شد

تُرْبُلْدی törpüldi: یغاچ تُرْبُلْدی yığaç törpüldi یعنی: درخت یا چوب تراشیده و رنده شد (تُرْبُلُور- تُرْبُلْمَاکُ törpülür-törpülmək).
تُرْتِلْدی tartıldı: یَرْمَاقُ تُرْتِلْدی yarmaq tartıldı یعنی: پول وزن شد و سنجیده شد (تُرْتِلُور- تُرْتِلْمَاقُ tartılır- tartılmaq). موارد دیگر نیز چنین است. اگر طناب و چیزهای شبیه آن پهن شود نیز، چنین می‌گویند.
تُرْتُلْدی türtüldi: تَرِیکَا یَاغُ تُرْتُلْدی tərığə türtüldi یعنی: روغن به پوست مالیده شد موارد دیگر نیز چنین است. (تُرْتُلُور- تُرْتُلْمَاکُ türtüür- türtülmək).
جَرْتِلْدی çartıldı: جَرْتِلْدی نُنْکُ çartıldı nən یعنی: [آن] چیز از دست در آمد و نابود شد (جَرْتِلُور- جَرْتِلْمَاکُ çartılır- çartılmək).
در این کلام نیز آمده است: اَرْدَم سِزْنُ قُتْ جَرْتِلُورُ çartılür qut çartılür اردامسزدن یعنی: سعادت از آدم بی‌فضیلت دور می‌شود. در کسی که ادب و فضیلت نباشد دولت و سعادت نیز نمی‌ماند.
تَتْرُلْدی tatrüldi: یَیِلْ تَتْرُلْدی yél tatrüldi یعنی: باد، برگشت. باد جنوب به شمال و باد شمال به جنوب برگشت. تَتْرُلْدی نُنْکُ tatrüldi nən یعنی: [آن] چیز، وارونه شد، نگونسار شد. اَر قِلْقی تَتْرُلْدی ar qılıqı tatrüldi یعنی: اخلاق مرد بد شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَتْرُلُور- تَتْرُلْمَاکُ tatrülür-tatrülmək).
تُغْرُلْدی toğraldı: اَتْ تُغْرُلْدی at toğraldı یعنی: گوشت خرد شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُغْرُلُور- تُغْرُلْمَاقُ toğralur- toğralmaq).
تُون کیردن توغرالدی ton kirdən toğraldı یعنی: لباس از شدت چرک ترک خورد و شکاف برداشت. به هر گونه شکاف در پا و در هر گونه بلغتنی نیز که ظاهر شود، چنین گویند. (تُغْرُلُور- تُغْرُلْمَاقُ toğralur- toğralmaq).

سَنَجِقْتی sançıqtı: یَغی سَنَجِقْتی yağı sançıqtı یعنی: دشمن شکست خورد. اگر به شخص طعنه زده شود نیز، چنین گویند. (سَنَجِقَار- سَنَجِقْمَاقُ sançıqar-sançıqmaq).
بَسْسِقْتی bassıqtı: اَر یَغی قَا بَسْسِقْتی ar yağıqa bassıqtı یعنی: شخص مقهور حمله‌ی دشمن شد. شخص مقهور حمله‌ی شبلیه‌ی دشمن شد و اسیر گشت. (بَسْسِقَار- بَسْسِقْمَاقُ bassıqar-bassıqmaq).
سَفَرُقْتی sawruqtı: کُورُنْ یاشْ سَفَرُقْتی sawruqtı körün yash səfurıqtı یعنی: از چشم، اشک فرو ریخت. به رودخانه‌های جاری که آب کف می‌کند و موج‌موج می‌شود نیز، چنین می‌گویند. در این بیت هم آمده است:
کُورُم یَشی سَفَرُقُبْ قُونی اَقَار
بُنِبْ اَزُونْ اَفْکِکِنْ تَوکُلْ اَقَار
Közüm yaşı sawruqub quzi aqar
Bilnıp ajun əmgəgin tükəl uqar
ترجمه: اشک چشم من جاری می‌شود و پلین می‌ریزد
تا همه‌ی رنج‌های روزگار را عیان کند (سَفَرُقَار- سَفَرُقْمَاقُ sawruqar-sawruqmaq).
بِلْسِکْتی bilsikti: اَنِکْ یَشْ ایشی بِلْسِکْتی anıq ışı bilsikti یعنی: کار پنهانی او، آشکار گردید. (بِلْسِکَار- بِلْسِکْمَاکُ bilsikar-bilsikmək).
بُرْبُلْدی burbaldı: اَنِکْ ایشی بُرْبُلْدی anıq ışı burbaldı یعنی: کار او درهم ریخت. (بُرْبُلُور- بُرْبُلْمَاقُ burbalur-burbalmaq).
بُکْسُلْدی büksüldi: قَابْ بُکْسُلْدی qap büksüldi یعنی: ظرف ترک خورد و شکاف برداشت. به هر ظرف دیگری از هر نوع که ترک بخورد و شکاف بردارد نیز، چنین گویند. (بُکْسُلُور- بُکْسُلْمَاکُ büksülür-büksülmək).

سُپْرُلْدِ süprül-di: آف سُبْرُلْدِ ew süprül-di
یعنی: خله چارو زده شد هنگام خشمگین شدن بر
کسی به او سُبْرُک süprük می‌گویند و معنای آن
این است: «همانگونه که خرده ریز را بدون اعتنا
بیرون می‌دمازند (چارو می‌کنند) تو هم، همانگونه
برو.»

(سُبْرُلُر - سُبْرُلْمَک süprülür- süprülmäk)
سِذْرُلْدِ sıdırıl-di: تِلَقْ اِلْکَیْن سِذْرُلْدِ balıq
ağlıdın sıdırıldı یعنی: ماهی از دست لیز خورد
و در رفت.

به هر چیز لغزنده‌ی دیگر که بلغزد و بیفتد نیز چنین
می‌گویند
يُولُ سِذْرُلْدِ yol sıdırıldı یعنی: جاده با همه‌ی
پچه‌ها و فراز و نشیب‌های خود، دیده شد (سِذْرُلُور -
سِذْرُلْمَاق sıdırılur- sıdırılmaq)
آرْتَمْدِ سِذْرُلْدِ ar tamdın sıdırıldı یعنی:
شخص از دیوار لغزید و افتاد. موارد دیگر نیز چنین
است.

سَقْرُلْدِ sawrul-di: سَوْفُ سَقْرُلْدِ suw
sawrul-di یعنی: آب خروشان شد رودخانه کف
کرد و خروشید موقع جوشیدن دیگ نیز که با
چمچه از آن بر می‌دارند و دوباره می‌ریزند چنین
می‌گویند
تَرِغْ سَقْرُلْدِ tariğ sawrul-di یعنی: گندم باد
داده شد و پخش شد یاش کُورْدِ سَقْرُلْدِ yaş
közdin sawrul-di یعنی: اشک، از چشم سرریز
شد و پخش شد

در این بیت نیز آمده است:
تُنْ کُنْ تَرَبْ یَلْیُو
یاشیم مَکْ سَقْرُلُور

Tün kün turup yıǵlayu
Yaşım mənij sawrular

یعنی: روز و شب گریان هستم

تَلْقِلْدِ talqıl-di: تَلْقِلْدِ نَکْ talqıl-di nəñ
یعنی: [آن] چیز به هم خورد و دفع شد انداخته شد
و رد شد
اِشْ تَلْقِلْدِ iş talqıl-di یعنی: کار دفع شد و رد
شد یوکْ تَلْقِلْدِ yük talqıl-di یعنی: بار از
طناب، انداخته شد

(تَلْقِلُور - تَلْقِلْمَاق talqılur- talqılmaq)
تِرْمُلْدِ tırmaldı: اَرِکْ یُورِی تِرْمُلْدِ anıñ
yüzi tırmaldı یعنی: صورت او خراشیده شد
(تِرْمُلُور - تِرْمُلْمَاق tırmalur- tırmalmaq).

جَقْرُلْدِ çewrül-di: جَقْرِی جَقْرُلْدِ çıǵrı
çewrıldı یعنی: جهره‌ی ریسندگی چرخید به هر
چیز دیگر که بچرخد چنین گویند (جَقْرُلُور -
جَقْرُلْمَاق çewrülür- çewrülmaq).

جَرْمُلْدِ çarmaldı: جَقْعْ جَرْمُلْدِ çawıǵ
çarmaldı یعنی: انتهای تازیانه تاخورد و
برگشت. (جَرْمُلُور - جَرْمُلْمَاق çarmälür-
çarmalmäk).

سُرْتُلْدِ sürtül-di: سُرْتُلْدِ نَکْ sürtül-di nəñ
یعنی: [آن] چیز ساییده شد کوبیده شد اگر
دیگری نیز این کار را بکند چنین می‌گویند این
فعل، هم گذرا و هم ناگذرا است.
تَرِکَا یَاغْ سُرْتُلْدِ tərığa yağ sürtül-di یعنی:
به پوست روغن مالیده شد موارد دیگر نیز چنین
است. (سُرْتُلُور - سُرْتُلْمَاق sürtülür-
sürtülmäk).

سَنَجِلْدِ sançıldı: بَچَاکْ تَمَقَا سَنَجِلْدِ
biçäk tamqa sançıldı یعنی: چاقو به دیوار
فرو رفت. موارد دیگر نیز چنین است. سو
سَنَجِلْدِ sü sançıldı یعنی: قشون شکست
خورد. اصل آن، اَرْکَا بَچَاکْ سَنَجِلْدِ ağa biçäk
sançıldı در معنای: «به شخص چاقو فرو رفت.»
است. (سَنَجِلُور - سَنَجِلْمَاق sançılur-
sançılmaq).

Özlək yarağ közətti
Oğrı tuzaq uzattı
Bəglərbəgin azıttı
Qaçsa qalı qurtulur

ترجمه: زملنه دنیال فرصت بود،

دام پنهانی خود بر نهاد.

بیگلربیگی را گمراه ساخت.

اگر فرار هم کند چگونه رها شود؟

توضیح: آنکه روزگار فرصتی یافت و دام خود را که
زیر زمین پنهان بود بگسترانید و بیگلربیگی را به
گمراهی وا داشت، بگونه‌ای که فرار هم کند رهایی
ندارد. در اینجا منظور از بیگلربیگی، احتمالاً
افراسیاب است.

(قُرتُلور - قُرتُلماق qurtulur - qurtulmaq).

اصل آن قُتُلدی qutuldu است.

قُرتُلدی qartaldu: آنک قُرتی قُرتُلدی anıñ
qartı qartaldu یعنی: زخم او سرباز کرد.
(قُرتُلور - قُرتُلماق qartalur - qartalmaq).

قُرجُلدی qırçaldu: آنک بَشِنکا تاش قُرجُلدی
anıñ başıña taş qırçaldu یعنی: به سر او،
سنگ خورد. (قُرجُلور - قُرجُلماق qırçalur -
qırçalmaq).

قُترُلدی qotruldu: سُوڤ آلمان قُترُلدی suw
almadın qutruldu یعنی: آب از کوزه ریخته
شد برای هر چیز مایع و جاری نیز چنین گویند
(قُترُلور - قُترُلماق qutrulur - qutrulmaq).

قُذُرُلدی qažrıldı: آنک بُوینی قُذُرُلدی anıñ
boynı qažrıldı یعنی: گردن او خم گردید
پچیده شد اگر دیگری نیز خم کند چنین گفته
می‌شود. این فعل هم ناگزرا و هم گزرا است.
(قُذُرُلور - قُذُرُلماق qažrilur - qažrilmaq).

قُقرُلدی qawruldu: بُغدی قُقرُلدی buğday
qawruldu یعنی: گندم برشته شد، تف

داده شد

اشک چشمم سرازیر می‌شود. (سُقرُلور - سُقرُلماق sawrulur - sawrulmaq).

سِغَزُلدی sıǵzaldı: بَیر نَئک بَیرکا سِغَزُلدی bir
nəñ birgə sıǵzaldı یعنی: یک چیز به چیز
دیگری گنجلیده شد اگر به دسته‌ی بیل و یا تبر
میخ بکوبند نیز، چنین می‌گویند (سِغَزُلور - سِغَزُلماق
sıǵzalur - sıǵzalmaq).

سِغَلُلدی satǵaldı: آز بَینی سِغَلُلدی ar boynı
satǵaldı یعنی: گردن وی له و کوبیده شد موارد
دیگر نیز چنین است. اگر قرض و بدهی را بطور
پایای تسویه کنند نیز، چنین می‌گویند (سِغَلُلور -
سِغَلُلماق satǵalur - satǵalmaq).

سِغَلُلدی sıtǵaldı: سِئک سِغَلُلدی yatak
sıtǵaldı یعنی: آستین خود را بالا زد. (سِغَلُلور -
سِغَلُلماق sıtǵalur - sıtǵalmaq).

سِرمُلدی sarmaldı: بَلق سِرمُلدی balıq
sarmaldı یعنی: ماهی، در آورده شد ماهی از آب
در آورده شد موارد دیگر نیز چنین است. تَتماج
سِرمُلدی tutmaç sarmaldı یعنی: توتماج صافی
کرده شد (سِرمُلور - سِرمُلماق sarmalur -
sarmalmaq).

سِرمُلدی sərməldi: آنک تُونی بَشِنکا سِرمُلدی
anıñ tonı başıña sərməldi یعنی: لباس او
به سرش پچیده شد (سِرمُلور - سِرمُلماک
sərməlür - sərməlmək).

موارد دیگر نیز چنین است. این فعل ناگزرا است.

قُرتُلدی qurtuldu: اُرَاغُت قُرتُلدی urağut
qurtuldu یعنی: زن رها شد، زایید

آز آمکا تَین قُرتُلدی ar əmgəkin qurtuldu
یعنی: شخص از تضییق رها شد
در این قطعه نیز آمده است:

اَگَک بَیر کُرتی

اُغری تَزق اُرتی

بَکلا ز بَکِن اُرتی

قُجسا قلی قُرتُلور

گذاشته شد قُل بُئِنی کَرْتِلدی *qul boyni kærtildi* یعنی: گردن برده علامت گذاشته شد برده خوار و ذلیل شد گرچه این واژه در معنای «خراشیدن و علامت گذاشتن و نشان داغ کردن» است، اما اینجا معنای «خوار و ذلیل شدن» را می-دهد (کَرْتَلُور-کَرْتَلْمَاک *kærtülür-kærtilmək*).

کَنْزُرِلدی *kəžrildi*: تُون کَنْزُرِلدی *ton kəžrildi* یعنی: لباس پوشیده شد موارد دیگر نیز چنین است، (کَنْزُرُور- کَنْزُرْمَاک *kəžrülür-kəžrilmək*).

کَنْزُرِلدی *kəžrildi*: قُوی کَنْزُرِلدی *qoy kəžrildi* یعنی: گوسفند چاق شد (کَنْزُرُور- کَنْزُرْمَاک *kəžrülür-kəžrilmək*).

کِکْرُلدی *kikrildi*: تَفَاَزْ آفْکَا کِکْرُلدی *tawar ewgə kikrildi* یعنی: مال به خله برده شد موارد دیگر نیز چنین است، (کِکْرُور- کِکْرُلمَاک *kikrülür-kikrilmək*).

این بخش در دو طریق سازه‌بندی می‌شود:

۱. فعل مجهول سه واجی ملنک *یَرْمَاقُ تَرْتِلدی* *yarmaq tartıldı* در معنای: «پول توزین و سنجیده شد» و نیز: *اِیشْ اُرْتِلدی* *iş örtüldi* در معنای: «کار درهم پیچید و بسته شد» در این طریق، این معنا با معنای باب «ن» در می‌آمیزد.

۲. کلمه تنها در معنای خود ظاهر می‌شود و معنای دیگری نمی‌دهد ملنک *قُرْتِلدی* *qurtuldi* در معنای: «پایان یافت» و نیز: *سَرْمَلدی* *sarmaldı* در معنای: «پیچیده شد»

بَرْتِنْدی *bərtindi*: اَلِکْ بَرْتِنْدی *əlig bərtindi* یعنی: دست در نتیجه‌ی خوردن به چیزی زخمی شد (بَرْتِنُور- بَرْتِنْمَاک *bərtinür-bərtinmək*).
بُرْلَنْدی *pürləndi*: پِغَاجْ بُرْلَنْدی *yığaç pürləndi* یعنی: درخت شکوفه زد، غنچه داد. (بُرْلَنُور- بُرْلَنْمَاک *pürlənür-pürlənmək*).

این کلمه با حرف «غ» نیز تلفظ می‌شود. (قَرْلُور- قَرْلُمَاق *qawrulur-qawrulmaq*).

قُبَزِلدی *qubzaldı*: قُبَزْ قُبَزِلدی *qubuz qubzaldı* یعنی: قوپوز نواخته شد (قُبَزْالُور- قُبَزْالُمَاق *qubzalur-qubzalmaq*). با حرف «س» و به شکل قُبَسَالدی *qubsaldı* هم تلفظ می‌شود. در عربی نیز، این مورد فراوان است. ملنک: کَبْشْ رُبِیزْ وَ رِیسْ.

تَفَشِلدی *təwşəldi*: آتْمَاکْ اُشِلدی تَفَشِلدی *təwşəldi*

etmək üşəldi یعنی: نان، خرد شد موارد دیگر نیز چنین است. اصل آن اُشِلدی *üşəldi* و تَفَشِلدی *təwşəldi* تابع آن است. (تَفَشِلُور- تَفَشِلْمَاک *təwşəlür-təwşəlmək*).

تَفَشِلدی *təwşüldi*: پَبْ تَفَشِلدی *yıp təwşüldi* یعنی: نخ در اثر دستمالی زیاد از بین رفت. موارد دیگر نیز چنین است. (تَفَشِلُور- تَفَشِلْمَاک *təwşülür-təwşülmək*).

قُشِلدی *qowşaldı*: اُقْ قُشِلدی *oq qowşaldı*

یعنی: تیر، صیقل داده شد تیر، برای جلا دادن با وسیله‌ای صافکاری و پرداخت گردید (قُشِلُور- قُشِلْمَاق *qowşalur-qowşalmaq*).

قَرْغَلدی *qarğaldı*: یَاکْ قَرْغَلدی *yək qarğaldı* یعنی: شیطان نفرین شد موارد دیگر نیز چنین است. (قَرْغَلُور- قَرْغَلْمَاق *qarğalur-qarğalmaq*).

قُرْقُلدی *qorquldi*: اِیشْدِینْ قُرْقُلدی *ışdın qorquldi* یعنی: از کار ترسیده شد (قُرْقُلُور- قُرْقُلْمَاق *qorqulur-qorqulmaq*).

قِرْقِلدی *qırqıldı*: یُونُکْ قِرْقِلدی *yün qırqıldı* یعنی: پشم چیده شد پشم گوسفند چیده شد به هر حیوان دیگر که پشم او چیده شود، چنین گویند (قِرْقِلُور- قِرْقِلْمَاق *qırqılur-qırqılmaq*).

کَرْتِلدی *kærtildi*: پِغَاجْ کَرْتِلدی *yığaç kærtildi* یعنی: درخت یا چوب بریده شد و علامت

بُغْلَنْدِ *boğlondi*: اَت بُغْلَنْدِ *at boğlondi*

یعنی: اسب خفه شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(بُغْلَنْوَرُ - بُغْلَنْمَاقُ - *boğlonur- boğlonmaq*).

بُکْلَنْدِ *bəkləndi*: بُکْلَنْدِ نَکُ *bəkləndi nək*

nəṇ یعنی: [آن] چیز استوار گشت و محکم شد.

اَر اَفِندَا بُکْلَنْدِ *ər ewində bəkləndi* یعنی:

مرد، در خله‌اش ملد اگر در خله خود حبس شود

نیز چنین است.

بُکْلَنْدِ نَکُ *bəkləndi nək* یعنی: [آن] چیز

محفوظ شد این فعل، هم ناگرا است و هم گنرا

است. (بُکْلَنْوَرُ - بُکْلَنْمَاقُ - *bəklənür- bəklənmək*).

بُکْلَنْدِ *bəgləndi*: اَر اُعُتْ بُکْلَنْدِ *urağut bəgləndi*

bəgləndi یعنی: زن، ازدواج کرد.

(بُکْلَنْوَرُ - بُکْلَنْمَاقُ - *bəglənür- bəglənmək*).

بُکْلَنْدِ *büklündi*: بُکْلَنْدِ نَکُ *büklündi nək*

nəṇ یعنی: [آن] چیز تا خورد و دو لایه شد

(بُکْلَنْوَرُ - بُکْلَنْمَاقُ - *büklünür- büklünmək*).

بُکْلَنْدِ *büglündi*: سُوَفْ بُکْلَنْدِ *suw büglündi*

büglündi یعنی: آب، جمع شد گرد آمد و

حوضچه شد سُو بُکْلَنْدِ *sü büglündi* یعنی:

لشکر گرد آمد (بُکْلَنْوَرُ - بُکْلَنْمَاقُ - *büglünür- büglünmək*).

تَلْبَنْدِ *talbındi*: قُشْ تَلْبَنْدِ *quş talbındi*

یعنی: پرنده، پُر زد، تکان خورد. به هر چیز دیگر

که تکان بخورد و برخورد بجنبه چنین می‌گویند

(تَلْبَنْوَرُ - تَلْبَنْمَاقُ - *talbınur- talbınmaq*).

تَرْتَنْدِ *tartındi*: اَر اُغْلِنْکَا تَرْتَنْدِ *ər oğlınə tartındi*

tartındi یعنی: شخص به فکر فرزندش بود. هر

گونه خوبی و شادی و هر نوع خوراک و پوشاک

خوب را برای فرزند خود آرزو کرد. اُلْ اُفْکَا تَرِغْ

تَرْتَنْدِ *ol ewgə tarığ tartındi* یعنی: او، در

حال بردن گندم به خله‌اش دیده شد اگر کوچگران

بُشْغَنْدِ *boşğundi*: اَر اَلِکِی بُشْغَنْدِ *ər əligi boşğundi*

boşğundi یعنی: شخص، دستش خالی شد. مرد

دستش از کار برید اگر شخص از کار بملد و شغل

نداشته باشد نیز، چنین می‌گویند (بُشْغَنْوَرُ - بُشْغَنْمَاقُ

boşğunur- boşğunmaq).

اصل آن بُشْغَنْدِ *boşundi* است.

بُلْغَنْدِ *bulğandi*: سُوَفْ بُلْغَنْدِ *suw bulğandi*

bulğandi یعنی: آب، گل آلود شد کُنْکُلْ بُلْغَنْدِ

könül bulğandi یعنی: دل، به هم خورد. اگر

کسی از غذای نامناسبی که خورده باشد دلش به

هم بخورد نیز، چنین می‌گویند

بَکْ اَنَکَرْ بُلْغَنْدِ *bəg anar bulğandi* یعنی:

بیگ، بر او خشم گرفت اِیلْ بُلْغَنْدِ *əl bulğandi*

یعنی: کار ایل نابسامان شد (بُلْغَنْوَرُ - بُلْغَنْمَاقُ

bulğanur- bulğanmaq).

بَشْلَنْدِ *başlandı*: اَر اِشْقا بَشْلَنْدِ *ər ışqa başlandı*

başlandı یعنی: شخص شروع به کار کرد. کارش

معلوم شد

قُوْیْ تَاغْقا بَشْلَنْدِ *qoy tağqa başlandı* یعنی:

گوسفند به سوی کوه روان شد تَرِغْ بَشْلَنْدِ *tarığ başlandı*

یعنی: گندم خوشه بست. (بَشْلَنْوَرُ -

بَشْلَنْمَاقُ - *başlanur- başlanmaq*).

بَغْلَنْدِ *bağlandı*: اَتْنِکْ بَغْلَنْدِ *otun bağlandı*

bağlandı یعنی: هیزم بسته شد به صورت دسته

در آمد

اَر اَزْ نِکَا اَتْنِکْ بَغْلَنْدِ *ər öziñə otun bağlandı*

یعنی: شخص، برای خودش دسته‌ی هیزم را بست.

(بَغْلَنْوَرُ - بَغْلَنْمَاقُ - *bağlanur- bağlanmaq*).

قُوْیْ بَغْلَنْدِ *qoy bağlandı* یعنی: گوسفند بسته

شد موارد دیگر نیز چنین است.

بُغْلَنْدِ *boğlandı*: تُونْ بُغْلَنْدِ *ton boğlandı*

یعنی: لباس‌ها در بقچه گذاشته شد در داخل

صندوق لباس جا گرفت. (بُغْلَنْوَرُ - بُغْلَنْمَاقُ

boğlanur- boğlanmaq).

تَلْغَنْدِ *tolğandı*: از اَلْدِی تَلْغَنْدِی *ər ulındı*
tolğandı یعنی: مرد به خود پیچید و دور زد. از
 دورد بر خود پیچید و از این رو به آن رو شد
 از اَوُزی تَلْغَنْدِی *ər özi tolğandı* یعنی: شخص
 به حال اسهال افتاد. اَل اَوُزِیْکَا یُفُک تَلْغَنْدِی *ol*
özünə yün tolğandı یعنی: او برای خود از پشم
 دستار درست کرد. (تَلْغَنُور - تَلْغَنْمَاقْ - *tolğanur-*
tolğanmaq).
تُرْقِنْدِ *turqındı*: اَل مُلْدِی تُرْقِنْدِی *ol*
məndin turqındı یعنی: او، از من خجالت
 کشید از کاری که مرتکب شده بود، شرمند شد و
 کنار کشید (تُرْقِنُور - تُرْقِنْمَاقْ - *turqınur-*
turqınmaq).
تَزْگِنْدِ *təzgindi*: جَعْرِی تَزْگِنْدِی *çığrı*
təzgindi یعنی: قرقره چرخید و دور زد. موارد
 دیگر نیز چنین است. اَل بَیْرُک تَزْگِنْدِی *ol yérig*
təzgindi یعنی: او، زمین را دور زد، طواف کرد. به
 هر جای دیگری که کسی دور بزند و طواف کند
 چنین گویند (تَزْگِنُور - تَزْگِنْمَاقْ - *təzginür-*
təzginmək).
تَلْگَنْدِ *təlgəndi*: اَل اَنکَر تَلْگَنْدِی تَلْگَنْدِی *ol*
anğar bulğandı təlgəndi یعنی: او، بر وی
 خشم گرفت و بغض کرد. این فعل، در تنهایی به
 کار نمی‌رود و همراه تَلْگَنْدِی *bulğandı* می‌آید
 (تَلْگَنُور - تَلْگَنْمَاقْ - *təlgənür- təlgənmaq*).
تُپْلُنْدِ *tuplundı*: تَام تُپْلُنْدِی *tam tuplundi*
 یعنی: دیوار سوراخ شد
 (تُپْلُنُور - تُپْلُنْمَاقْ - *tuplunur- tuplunmaq*).
 موارد دیگر نیز چنین است.
تُپْلَنْدِ *tüpləndi*: یِغَاج تُپْلَنْدِی *yığaç*
tüpləndi یعنی: درخت، ریشه داد.
 از اَر تُپْلَنْدِی *ər tüpləndi* یعنی: شخص ثروتمند
 شد هر چیز دیگری که ریشه‌دار و انبوه شود، چنین
 گویند (تُپْلُنُور - تُپْلُنْمَاقْ - *tüplənür-*
tüplənmək).

از شهر گندم حمل کنند نیز، چنین گفته می‌شود.
 (تَرْتَنُور - تَرْتَنْمَاقْ - *tartınur-tartınmaq*).
تُرْتُنْدِ *türtündi*: اَل اَوُزِیْکَا یَاغ تُرْتُنْدِی *ol*
özünə yağ türtündi یعنی: او به خود روغن
 مالید اگر در حالت روغن مالیدن هم دیده شود،
 چنین گفته می‌شود. (تُرْتَنُور - تَرْتَنْمَاقْ - *türtünür-*
türtünmək).
تَبْرَنْدِ *təprəndi*: تَبْرَنْدِی نَلْکْ *təprəndi*
nəñ یعنی: [آن] چیز تکان خورد. (تَبْرَنْور - تَبْرَنْمَاقْ
təprənür-təprənmək).
تَوْغَرَنْدِ *toğrandı*: اَل اَوُزِیْکَا اَت تَوْغَرَنْدِی *ol*
özünə at toğrandı یعنی: او در حال گوشت
 خرد کردن برای خودش، دیده شد موارد دیگر نیز
 چنین است. (تَوْغَرَنْور - تَوْغَرَنْمَاقْ - *toğranur-*
toğranmaq).
تَوْرَنْدِ *tawrandı*: از تَوْرَنْدِی *ər*
tawrandı یعنی: او در حرکت خود را شتاب آلود
 نشان داد. (تَوْرَنْور - تَوْرَنْمَاقْ - *tawranur-*
tawranmaq).
تَرَسِنْدِ *tərsindi*: بَک اَنکَر تَرَسِنْدِی *bəğ*
anğar tərsindi یعنی: بیگ بر او خشم گرفت.
 باش تَرَسِنْدِی *baş tərsindi* یعنی: زخم سر باز
 کرد.
 (تَرَسِنُور - تَرَسِنْمَاقْ - *tərsinür-tərsinmək*).
تَقْشِنْدِ *təvşindi*: از ایشْتَا تَلِیْم تَقْشِنْدِی *ər*
ışta təlim təvşindi یعنی: شخص، در کار
 فراوان زحمت کشید و تلاش کرد. (تَقْشِنُور -
təvşinür-təvşinmək).
تَتْغَنْدِ *tatğandı*: از اَر اَشِیغ تَتْغَنْدِی *ər aşığ*
tatğandı یعنی: شخص غمنا را خوش طعم یافت.
 از خوردن آن لذت برد. (تَتْغَنُور -
tatğanur- tatğanmaq).

اسـت. (تُزْلَنُورْ- تَزْلَمَاقْ) *tuzlanur- (tuzlanmaq)*.

تَزْلَنْدِی *tizlindi*: بِنَجْوُ تَزْلَنْدِی *yinçü tizlindi* یعنی: مر و ارید چیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَزْلَنُورْ- تَزْلَمَاقْ) *(tizlinür- tizlinmək)*.

تُشْلَنْدِی *tuşlandı*: بَیْر نَتَکْ بَیْر کَا تُشْلَنْدِی *bir nəy birgə tuşlandı* یعنی: یک چیز، به سوی چیز دیگری رفت، رو در رو شد (تُشْلَنُورْ- تُشْلَمَاقْ) *(tüşlanür- tüşlanmaq)*.

تِشْلَنْدِی *tişlände*: اُغْلانْ تِشْلَنْدِی *oğlan tişlände* یعنی: بچه، دندان در آورد. اُرْغاقْ تِشْلَنْدِی *orğaq tişlände* یعنی: داس، برنده‌تر شد. دندانه‌های داس تیز شد (تِشْلَنُورْ- تِشْلَمَاقْ) *(tişlanür- tişlanmək)*.

تُکْلَنْدِی *tüglündi*: سُوْفُ بَعَزْدا تُکْلَنْدِی *suw boğazda tüglündi* یعنی: آب در گلو گیر کرد، مَلْدِ بَبْ تُکْلَنْدِی *yıp tüglündi* یعنی: طناب گره خورد. (تُکْلَنُورْ- تُکْلَمَاقْ) *(tüglünür- tüglünmək)*.

تُکْلَنْدِی *töklündi*: سُوْفُ تُکْلَنْدِی *suw töklündi* یعنی: آب، ریخت. (تُکْلَنُورْ- تُکْلَمَاقْ) *(töklünür- töklünmək)*.

تِکْلِنْدِی *tiklindi*: بَیْاچْ تِکْلِنْدِی *yığaç tiklindi* یعنی: نهال غرس شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تِکْلِنُورْ- تِکْلِنَمَاقْ) *(tiklinür- tiklinmək)*.

جَرْلَنْدِی *çərləndi*: اَرْ اَوْزِی جَرْلَنْدِی *ər özi çərləndi* یعنی: شخص بیمار شد. تنش سنگین شد. اَیْکْ کُوزِی جَرْلَنْدِی *anı çərləndi* یعنی: چشم او، درد گرفت.

(جَرْلَنُورْ- جَرْلَمَاقْ) *(çərlənür- çərlənmək)*. **جُرْلَنْدِی** *çürləndi*: اُلْ اَنبَیْنْ نَتَکْ جُرْلَنْدِی *ol andın nəy çürləndi* یعنی: او، از وی بهره‌ای بُرد. (جُرْلَنُورْ- جُرْلَمَاقْ) *(çürlənür- çürlənmək)*.

تِزْلَنْدِی *tızlındı*: اَرْ اِشْتِیْنْ تِزْلَنْدِی *ər ıştın tızlındı* یعنی: شخص از کار، امتناع کرد. در رفت. موارد دیگر نیز چنین است. اگر هنگام سخن گفتن، توقف کند نیز، چنین گویند (تِزْلَنُورْ- تِزْلَمَاقْ) *(tızlinür- tızlinmaq)*.

تُشْلَنْدِی *tüşləndi*: اَلْکِیْنْ تُشْلَنْدِی *əlkin tüşləndi* یعنی: مسافر در آخر شب اندکی توقف کرد تا دوباره به راه بیفتد (تُشْلَنُورْ- تُشْلَمَاقْ) *(tüşlanür- tüşlanmək)*.

تَرْلَنْدِی *tərləndi*: اَتْ تَرْلَنْدِی *at tərləndi* یعنی: اسب عرق کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَرْلَنُورْ- تَرْلَمَاقْ) *(tərlənür- tərlənmək)*.

تُرْلَنْدِی *türlündi*: تُرْلَنْدِی نَتَکْ *türlündi nəy* [آن] چیز جمع شد. لوله شد و پیچیده شد (تُرْلَنُورْ- تُرْلَمَاقْ) *(türlünür- türlünmək)*.

در این قطعه نیز آمده است:

اِنْفَی اَکَرْمَیْنْ
بَلْکَنی یُکَرْمَیْنْ
کُکْلَنی تُکَرْمَیْنْ
اَرْدَمْ اَوْزْا تَرْلَنُورْ

*Izimni ögərmən
Biligni yügərmən
Könlünü tügərmən
ərdəm üzə türlünür*

یعنی: خدای خود را ستایش می‌کنم.

دانش گرد می‌آورم

دل بر می‌بندم

دل‌م دور فضیلت می‌پیچد

تُزْلَنْدِی *tüzlündi*: تَزْلَنْدِی بَیْر *tüzlündi yər* یعنی: زمین صاف شد. موارد دیگر نیز چنین است. به شکل: تَزْلَنْدِی *tüzüldi* نیز آمده است. اِیشْ تَزْلَنْدِی *ış tüzlündi* یعنی: کار، درست شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَزْلَنُورْ- تَزْلَمَاقْ) *(tüzlünür- tüzlünmək)*.

تُزْلَنْدِی *tuzlandı*: اَتْ تَزْلَنْدِی *ət tuzlandı* یعنی: گوشت نمک سود شد. موارد دیگر نیز چنین

silkindi یعنی: شتر موهایش ریخت. در این کلام نیز آمده است: تَقْسَى سِلْکِنْسَا اَشَاکْ کَا یُوکْ جَقَار شتر به خودش تکان دهد برای خر، بار درست می-شود.

این مثل را برای کسی می‌گویند که توصیه شود چیز بزرگتر را بگیرد و کوچکتر را ترک کند (سِلْکِنُور - سِلْکِنْمَاکْ *silkinür-silkinmək*).

سَجَلْنَدِ *saçlandı*: آرز سَجَلْنَدِ *ar saçlandı* یعنی: موهای مرد رویید (سَجَلْنُور - سَجَلْنِمَاقْ *saçlanur-saçlanmaq*).

سُجَلْنَدِ *suçlandı*: قَلِجْ قِنْدِیْن سُجَلْنَدِ *qılıç qındı* یعنی: شمشیر از غلاف خود لغزیده شد.

هر چیز دیگری که از جای خود بلغزد، چنین می-گویند (سُجَلْنُور - سُجَلْنِمَاقْ *suçlanur-suçlanmaq*).

سَرَلْنَدِ *sarlandı*: آرز سَرَلْنَدِ *ar sarlandı* یعنی: شخص به خود لحاف در پیچید (سَرَلْنُور - سَرَلْنِمَاقْ *sarlanur-sarlanmaq*).

سِرَلْنَدِ *sırlandı*: آرز اِشَقَا سِرَلْنَدِ *ar ıřqa sırlandı* یعنی: شخص برای کار آماده شد. آیهاق سِرَلْنَدِ *ayaq sırlandı* یعنی: پاله با روغن صیقل داده شد تا بر روی آن نقش و نگار بزنند (سِرَلْنُور - سِرَلْنِمَاقْ *sırlanur-sırlanmaq*).

سَزَلْنَدِ *sözlendi*: اَل سَوَزِنْ مَنْکَا سَزَلْنَدِ *ol sözün mənka sözlendi* من گفت. او برخی از سخنانش را به من گفت. (سَزَلْنُور - سَزَلْنِمَاکْ *sözlänür-sözlänmək*).

جُغَلْنَدِ *çoğlandı*: اَوْتُ جُغَلْنَدِ *ot çoğlandı* یعنی: آتش، شعله‌ور شد. موقع گرمای آفتاب که سراب نمایان می‌شود نیز چنین می‌گویند (جُغَلْنُور - جُغَلْنِمَاقْ *çoğlanur-çoğlanmaq*).

جُغَلْنَدِ *çoğlandı*: سُوْقَمَغْ جُغَلْنَدِ *süi qamuğ çoğlandı* یعنی: همهی قشون، گرد آمدند. قشون از هر سوی سرازیر شد به هر چیز دیگر که سرازیر شود نیز، چنین می‌گویند (جُغَلْنُور - جُغَلْنِمَاقْ *çoğlanur-çoğlanmaq*).

جَغَلْنَدِ *çağlandı*: اَثْ جَغَلْنَدِ *at çağlandı* یعنی: گوشت تف داده شد. نیم پز شد (جَغَلْنُور - جَغَلْنِمَاقْ *çağlanur-çağlanmaq*).

جَچَلْنَدِ *çawlandı*: آرز جَچَلْنَدِ *ar çawlandı* یعنی: شخص پر آوازه شد. شهرت یافت. (جَچَلْنُور - جَچَلْنِمَاقْ *çawlanur-çawlanmaq*).

سُرْتُنْدِ *sürtündi*: اَثْ یِغَاچْقا سُرْتُنْدِ *at yıǵačqa sürtündi* یعنی: اسب خود را به درخت مالید.

اگر به چیز دیگری نیز مالیده شود، چنین گویند. آرز اَزِنْکَا یَاغْ سُرْتُنْدِ *ar öziñ yağ sürtündi* یعنی: شخص به خودش روغن مالید. اگر شخصی خود را در حال مالیدن چیزی به خودش و لمود کند نیز چنین گویند (سُرْتُنُور - سُرْتُنْمَاکْ *sürtünür-sürtünmək*).

سِتْغَنْدِ *sitğandı*: آرز سِتْغَنْدِ *ar sitğandı* یعنی: شخص آماده کار شد. اگر دامن لباسش را هم بالا بزند، چنین می‌گویند.

این فعل هم ناگنرا و هم گنرا است. (سِتْغَنُور - سِتْغَنِمَاقْ *sitğanur-sitğanmaq*).

سِلْکِنْدِ *silkindi*: آرز تَوْنِ سِلْکِنْدِ *ar tonın silkindi* یعنی: شخص جمله‌ی خود را، خودش تکان داد. آرز سِلْکِنْدِ *ar silkindi* یعنی: مرد، موی براندامش سیخ شد. تَقْسَى سِلْکِنْدِ *tawı silkindi*

قَرْتَنْدِ qartandı: *آر قَرْتَن قَرْتَنْدِ* *ər qartın*
qartandı یعنی: شخص، زخم خود را درمان کرد.
 اگر بخواهند بگویند که: «زخم خود را درمان کن!»
öz qartın چنین می‌آورند: *اؤز قَرْتَنک قَرْتَن*
qartan و منظور آن است که: «از حد مگذر،
 تجاوز مکن!»

(*قَرْتَنور - قَرْتَنماق* *qartanur-qartanmaq*).
قُرْتَنْدِ qurtandı: *کُک قُرْتَنْدِ* *kün*
qurtandı یعنی: کنیز، از شپش و نظائر آن،
 خارش گرفت. اصل آن چنین است که در گوسفند
 کنه و کرم جستجو کنند (*قُرْتَنور - قُرْتَنماق*)
qurtanur-qurtanmaq.
قَڤْدَنْدِ qawdındı: *آز اُغَلَنکَا قَڤْدَنْدِ* *ər*
oğlıña qawdındı یعنی: شخص به فرزند خود
 شفقت کرد. از او دفع بلا خواست. (*قَڤْدَنور -*
قَڤْدَنماق *qawdınur-qawdınmaq*).

قَترُنْدِ qatrındı: *کُلار آر قَترُنْدِ* *külär ər*
qatrındı یعنی: مرد خندمرو، از خنده باز ایستاد،
 خنده‌ی خود را قطع کرد.
 اصل آن، از مفهوم «امتناع از چیزی» ناشی شده
 است.

اُل مَنکَا یَرماق پیرر آرکان قَترُنْدِ *ol maña*
yarmaq bérür erkän qatrındı یعنی: او در
 حالیکه به من پول می‌داد، منصرف شد و کنار
 کشید موارد دیگر نیز چنین است. (*قَترَنور - قَترَنماق*)
qatrınur-qatrınmaq.

قَڤْرَنْدِ qažrandı: *بَک اَنکَا قَڤْرَنْدِ* *bəğ*
añar qažrandı یعنی: بیگ، بر او خشم گرفت،
 خوی و رفتار تند نشان داد. (*قَڤْرَنور - قَڤْرَنماق*)
qažranur-qažranmaq.

قُرْشَنْدِ qurşandı: *آز قُورن قُرْشَنْدِ* *ər*
qurın qurşandı یعنی: شخص، شال خود را
 بر کمر بست. (*قُرْشَنور - قُرْشَنماق* *qurşanur-*
qurşanmaq).

سُزْلُنْدِ süzlündi: *سُوف سُزْلُنْدِ* *suw*
süzlündi یعنی: آب صافی شد موارد دیگر نیز
 چنین است. (*سُزْلَنور - سُزْلَنماک* *süzlünür-*
süzlünmək).

سَڤْلِنْدِ səşlindi: *آث سَڤْلِنْدِ* *at səşlindi*
 یعنی: اسب باز شد اسب از بندو بخو رها شد. موارد
 دیگر نیز چنین است. (*سَڤْلِنور - سَڤْلِنماک* *səşlinür-*
səşlinmək).

سُڤْلَنْدِ suwlandı: *سُڤْلَنْدِ نَأک*
suwlandı nəñ یعنی: [آن] چیز، مرطوب شد و
 یا آب آن چیز بسیار شد آبکی شد مانند میوه‌ی
 آبداری که از بسیاری آب نرم شود و یا مانند زخمی
 که آب زرد از آن بیرون آید (*سُڤْلَنور - سُڤْلَنماق*)
suwlanur- suwlanmaq.

اَنک کُوزی سُڤْلَنْدِ *anıñ közi suwlandı*
 یعنی: چشم او، تر شد

سَقْلَنْدِ saqlandı: *اُل مَسَلِن سَقْلَنْدِ* *ol*
məndin saqlandı یعنی: او، از من فرار کرد،
 خود را کنار کشید. (*سَقْلَنور - سَقْلَنماق* *saqlanur-*
saqlanmaq).

سُڤْلَنْدِ soqlındı: *اَنک اَلَقی اُوتکا*
soqlındı یعنی: *anıñ azaqı ötkə soqlındı*
 پای او، در گودال فرو رفت. به هر چیز دیگری که
 در جایی گیر کند و یا فرو رود نیز، چنین می‌گویند.
 (*سُڤْلَنور - سُڤْلَنماق* *soqlunur-soqlunmaq*).

سُکْلَنْدِ söklündi: *آث سُکْلَنْدِ* *ət söklündi*
 یعنی: گوشت کباب کرده شد *اُل اَنکَا آث سُکْلَنْدِ*
ol öziñ ət söklündi یعنی: او، برای خودش
 گوشت کباب کرد. (*سُکْلَنور - سُکْلَنماک* *söklünür-*
söklünmək).

سَتْلَنْدِ satlandı: *اُل بواشقا سَتْلَنْدِ* *ol bu*
ışqa satlandı یعنی: او، در این کار، جسارت
 نشان داد، جرأت ورزید. (*سَتْلَنور - سَتْلَنماق* *satlanur-*
satlanmaq). (ترکی چگلی).

به هر کس دیگر نیز که چیزی را جستجو کند.
چنین می‌گویند (قَرَقْنُورُ - قَرَقْنِمَاقُ) - *qarwanur-qarwanmaq*.

قَرَقْنُدی *qorqundı*: آرزویشین قَرَقْنُدی *ər ışdın qorqundı* یعنی: شخص، از کار ترسید و ترس خود را پنهان ساخت. (قَرَقْنُورُ - قَرَقْنِمَاقُ) - *qorqunur-qorqunmaq*.

قَرَلْنُدی *qurlandı*: آرزویشین قَرَلْنُدی *ər qurlandı* یعنی: شخص، دلش به مالش که از دستش خارج شده، سوخت. (قَرَلْنُورُ - قَرَلْنِمَاقُ) - *qurlanur-qurlanmaq*. اصل املائی آن با حرف «و» و به شکل قورلندی است. یُغَرْت قَرَلْنُدی *yogurt qurlandı* یعنی: ماست، سفت شد.

قِرَلْنُدی *qırlandı*: بیهوش قِرَلْنُدی *yér qırlandı* یعنی: زمین خشک شد از خشکی شکاف برداشت. (قِرَلْنُورُ - قِرَلْنِمَاقُ) - *qırlanur-qırlanmaq*.
قِرَلْنُدی *qızlandı*: آلت بُوَاتِغ قِرَلْنُدی *ol bu atıǵ qızlandı* یعنی: او، این اسب را گران شمرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اُول آنی قِرَلْنُدی *ol anı qızlandı* او، وی را به دختر خواندگی قبول کرد. (قِرَلْنُورُ - قِرَلْنِمَاقُ) - *qızlanur-qızlanmaq*.

قِرَلْنُدی *qazlındı*: بیهوش قِرَلْنُدی *yér qazlındı* یعنی: زمین کنده شد در زمین گودالها پیدا شد. (قِرَلْنُورُ - قِرَلْنِمَاقُ) - *qazlınur-qazlınmaq*.

قِسْلِنْدی *qıslındı*: قِسْلِنْدی نَلْک *qıslındı nəḡ* یعنی: [آن] چیز فشار داده شد میان دو شیء قرار گرفت و فشرده شد مانند ملدن پایین شکمبند و رکاب و یا ملدن پا در لای درب که فشار داده شود. (قِسْلِنُورُ - قِسْلِنِمَاقُ) - *qıslınur-qıslınmaq*.

قُشْلِنْدی *qoşlundi*: یکی نَلْک قُشْلِنْدی *iki nəḡ qoşlundi* یعنی: دو چیز همجوار شدند این فعل، ناگزیرا است. مانند رفتن دو گوسفند در کنار هم

قَرَغْنُدی *qarǵandı*: آرزوین قَرَغْنُدی *ər özin qarǵandı* یعنی: شخص، از روی پشیمانی خود را نفرین فرستاد. (قَرَغْنُورُ - قَرَغْنِمَاقُ) - *qarǵanur-qarǵanmaq*.

قَزَغْنُدی *qazǵandı*: آرزویش قَزَغْنُدی *ər tawar qazǵandı* یعنی: شخص، مال به دست آورد. (قَزَغْنُورُ - قَزَغْنِمَاقُ) - *qazǵanur-qazǵanmaq*.

در این قطعه نیز آمده است:

بَمَسْ بُلُنْ سَفْکُ سُرْ

یُلْقی یُدی سَرْتَقَا

قَزَغْنُ اِلْجُ تَزْنَلْکُ

قَلْسُنْ جَفْنِکْ یِرْتَقَا

Baqmas budun sewüksüz

Yuduqı yüzi saranqa

Qazqan ulıç tüzünlik

Qalsun çawıñ yarıñqa

یعنی: مردم [به شخص] بدون عشق اهمیت نمی-دهند.

که چهره ترش کرده و عیوس داشته باشد.

فرزندم خوی نیکو پشه ساز،

آوازهات به فردا بملد.

توضیح آنکه به فرزند خود اندرز می‌دهد و می‌گوید: ای فرزندم مردم افراد آزمند ترشو و عیوس را خوش ندارند فرزندم حلم فراگیر و بردبار باش تا نامت در آینده بر سر زبانه‌ها باشد.

قِسْغْنُدی *qısǵandı*: آرزویش قِسْغْنُدی *ər tawarın qısǵandı* یعنی: شخص مال خود را دریغ داشت. او از خرج کردن دارایی خود صرف نظر کرد. اگر چیز دیگری را هم دریغ کند چنین گویند. (قِسْغْنُورُ - قِسْغْنِمَاقُ) - *qısǵanur-qısǵanmaq*.

قَرَقْنُدی *qarwandı*: آلت یُجَرُ اِجْرَا یَرْمَاقُ *ol yançıq içrə yarmaq* قَرَقْنُدی *qarwandı* یعنی: او، داخل کیسه به دنبال پول گشت.

پنهان کنند نیز، چنین گفته می‌شود. (کِزْلَنُورْ-
کِزْلَنِمَاکْ *kizlənür-kizlänmək*).

کَسْلَنْدِی *kəslindi*: کَسْلَنْدِی نَتْنُکْ *kəslindi*
nəñ یعنی: [آن] چیز، بریده شد (کَسْلَنُورْ-
کَسْلَنِمَاکْ *kəslinür-kəslänmək*).

کُکْلَنْدِی *kökləndi*: کُکْلَنُورْ-کُکْلَنِمَاکْ *köklənür-köklänmək*
kökləndi یعنی: تسمه‌ی زین اسب محکم شد *är kökləndi* یعنی: شخص، دارای تبار و
اصالت شد اگر صاحب موقعیت و دارا هم بشود، باز
چنین می‌گویند (کُکْلَنُورْ- کُکْلَنِمَاکْ *köklənür-köklänmək*).

کُگْلَنْدِی *kögləndi*: یُوزِی-کُگْلَنِمَاکْ *yüzi kögləndi*
anıñ kögləndi یعنی: بر چهره‌ی او کک و مک
پیدا شد

är kögləndi یعنی: شخص ترانه
خواند آواز سر داد. (کُگْلَنُورْ- کُگْلَنِمَاکْ *köglənür-köglänmək*).

اصل املاى آن با حرف «و» و به شکل: کُگْلَنْدِی
است.

کَمْلَنْدِی *kəmləndi*: کَمْلَنُورْ-کَمْلَنِمَاکْ *kəmlənür-kəmlänmək*
at kəmləndi یعنی: اسب، بیمار شد موارد دیگر نیز چنین است.
این کلمه در اصل برای اسب به کار می‌رود.
(کَمْلَنُورْ- کَمْلَنِمَاکْ *kəmlənür-kəmlänmək*).

این باب، در چهار طریق سیر می‌کند:

نخستین: آنکه فاعل شیء موجود در فعل گذرا را
تصاحب کند مانند: *uragut bağləndi* یعنی: زن، صاحب مرد شد ازدواج کرد
و مرد را از آن خود کرد. [و یا:] *är anı qızlandı* یعنی: شخص او را به دختری
پنیرفت، صاحب دختر شد او را دختر خوانده‌ی خود
ساخت.

دومین: فعلی است که از اسماء دو واجی جدا شده
باشد مانند: *är atlandı* یعنی: مرد، سوار

و متصل به هم و یا مانند رفتن دو سوار با هم و در
کنار هم. (قُشْلَنُورْ- قُشْلَنِمَاقْ *qoşlunur-qoşlanmaq*).

قُشْلَنْدِی *qoşlandı*: *är qoşlandı* یعنی: شخص، برای خود،
اسب یدکی همراه کرد. (قُشْلَنُورْ- قُشْلَنِمَاقْ *qoşlanur-qoşlanmaq*).

قَقْلَنْدِی *qaqlandı*: *ät qaqlandı* یعنی: گوشت خشک‌نیده شد *suw qaqlandı* یعنی: آب جمع‌آوری شد آب در
گودالهای کوهستان جمع شد و حوضچه‌ها تشکیل
گردید

(قَقْلَنُورْ- قَقْلَنِمَاقْ *qaqlanur-qaqlanmaq*).
کَفْشَنْدِی *kəwşəndi*: تَقْشِی-کَفْشَنْدِی *kəwşənür-kəwşänmək*
təwi kəwşəndi یعنی: شتر، نشخوار کرد.
(کَفْشَنُورْ- کَفْشَنِمَاکْ *kəwşənür-kəwşänmək*).

(*kəwşänmək*). موارد دیگر نیز چنین است.
کُجْلَنْدِی *küçləndi*: *är küçləndi* یعنی: شخص نیر و مند شد (کُجْلَنُورْ- کُجْلَنِمَاکْ *küçlənür-küçlänmək*).

کُرْلَنْدِی *kürləndi*: کُوکْ-کُرْلَنْدِی *kök kürləndi* یعنی: آسمان غریب (کُرْلَنُورْ- کُرْلَنِمَاکْ *kürlənür-kürlänmək*).

کِرْلَنْدِی *kirləndi*: تُونْ-کِرْلَنْدِی *ton kirləndi*
یعنی: لباس چرک شد موارد دیگر نیز چنین است.
(کِرْلَنُورْ- کِرْلَنِمَاکْ *kirlənür-kirlänmək*).

کَزْلَنْدِی *kəzləndi*: اُقْ-کَزْلَنْدِی *oq kəzləndi* یعنی: سوار تیر درست شد *aşıq kəzləndi* یعنی: دیگ، ته بست. (کَزْلَنُورْ- کَزْلَنِمَاکْ *kəzlənür-kəzlänmək*).

کِزْلَنْدِی *kizləndi*: اُلْ-تَفَارِنْ-کِزْلَنْدِی *ol tawarın kizləndi* یعنی: او، واثمود کرد که وی
مالش را پنهان می‌کند اگر دارایی خود را، خودش

– مَنی اُزْغُر *māni uẓğur* در معنای: من را بیدار کن!

در بخش دارنده‌ی حرف «ر» هنگام گنراسازی از دو فعل به یک فعل، پس از حرف «ر» حرف «ت» افزوده می‌شود. و اینها با حرف «د» یکی می‌شوند و حرف «د» در حرف «ت» ادغام می‌گردد و از این رو حرف «ت» مشد می‌شود.

– اُل اَتِن سُقْغَرْتَنی *ol atin suwğarttı* یعنی: او، اسب خود را آب داد، فردی را برای آب دادن به اسبش فرستاد. در اینجا دو ساکن با هم آمده است.
– مَن اَنی تُلْغَرْتُم *mān anı toẓğurttum* یعنی: من او را سیر کردم. امر کردم سیرش کنند این مورد را نیکو بیاموز.

اسم فاعل از این باب، در گویشهای دیگر ترکان به شکل:

– سُقْغَرْغُوجی *suwğarğuçı*, تُلْغَرْغُوجی
toẓğurğuçı و در لهجه‌ی اوغوزان به شکل:
– تُلْغَرْدَاجی *toẓğurdaçı*, سُقْغَرْدَاجی
suwğatdaçı می‌آید

در همه‌ی گویشها و لهجه‌های ترکی، فعل مستدام، در کلمات ستر آوا و دارنده‌ی حرف «غ» و حرف «ق» به شکل:

تُلْغَرْغَان *toẓğurğān* (پوسته سیر کننده) و
اُزْغَرْغَان *uẓğurğān* (پوسته موافقت کننده) و در کلمات دارای حرف «ک» به شکل:

کُلْسِرْکَان اَر *külsirgān ar* در معنای: «شخص پوسته خنله کننده» می‌آید و در مورد شتر می‌گویند:

– کَفْشَنْکَان تَقْی *kawşāngān tāwāy* یعنی: شتر بسیار نشخوار کننده.

فعلی که با صفت محق بودن بیاید و عزم و اراده‌ی فعل نیز قرار بگیرد، چنین خواهد بود:

– اُل اَت سُقْغَرْغُلُق اَرْدی *ol at suwğarğuluq ardi* یعنی: آب دادن به اسب حق او است.

بر اسب شد [و یه] اَت تَرَلَنْدی *at tərlandı* یعنی: اسب، عرق کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

سومین: آنکه فعل، خود، و به اراده‌ی خویشتن کار موجود در کارواژک را انجام دهد ملند: اَر اَزْنِکَا بِمِشْ اَفْیَنْدی *ar öziñā yemiş ewdindi*

یعنی: شخص، برای خود، میوه جمع کرد، گردآوری میوه را خود به عهده گرفت و به تنهایی این کار را انجام داد. اُل اَزْنِکَا اَت سُکَلَنْدی *ol öziñā at sökländi* یعنی: او به اراده‌ی خود و بدون کمک

دیگری، گوشت را کباب کرد. در ستر بودن لفظ، با اسقاط حرف عله، اسماء و افعال چهار واجی، در این باب، در جای حرف صحیح می‌نشینند ملند: اَر قَرْتَن قَرْتَنْدی *ar qartın qartandı* یعنی: شخص

زخم خود را بهبود بخشید خوب کرد. این فعل، به‌مثابه‌ی فعل ناگذا است. ریشه‌ی آن قَرْتادی *qartadı* می‌باشد و یا: اَر کُگَلَنْدی *ar kögländi*

یعنی: شخص آواز خواند، تغنی کرد. ریشه‌ی آن کُگَلادی *kögladi* است.

و یا: قُور قُرْشَنْدی *qur qurşandı* یعنی: شال به کمر بسته شد ریشه‌ی آن: قورشادی *qurşadı* است.

چهارمین: بیرون از همه‌ی معانی فوق، فعل تنها حوزه‌ی مفهومی خاص خود را دارد. ملند:

– تَقْی کَفْشَنْدی *tawāy kawşāndi* یعنی: شتر نشخوار کرد.

– اَر تَرُقَنْدی *ar turqındı* یعنی: مرد، از انجام دادن کاری خجالت کشید

– چَغْرِی تَزْکَنْدی *çığrı tæzgindi* یعنی: چهره، چرخید موارد دیگر نیز چنین است.

قاعده: در این باب، صیغه‌ی امر، از چهار حرف ساخته می‌شود. ملند:

– مَنی تُلْغَر *māni toẓğur* در معنای: من را سیر کن!

– اَت سُقْغَر *at suwğar* در معنای: اسب را آب بده!

همدیگر مهمانی دادند (قَنْقَلَشُورُ - قَنْقَلَشُمَاقْ)
qonuqlaşur-qonuqlaşmaq.

در این گونه، جز از سَلِمَلَشُمَاقْ *salımlaşmaq* موارد دیگر فعل خود ویژه و اصیل نیستند ولی در بازی بر سر چیزی، می‌توان از اسماء سه واجی، فعل ساخت:

– آنک بَرَلْ اَینادی بَرَقَلَشُوْ *anıñ birlə oynadı yarıqlaşu* یعنی: او، با وی بر سر زره بازی کرد. هر کس غلبه کند زره، مال او خواهد بود.

و یا در مسابقه:

– اَلَا رَاکِی قَنْقَلَشُدِ *olar ikki qonuqlaşdı* یعنی: آن دو در مهمانی دادن به همدیگر مسابقه نهادند

کلمه‌ای که از سه، چهار، واج و بیشتر تشکیل می‌شود، بر این اوزان انطباق می‌یابد

بَرْمِسِنْدِ ◌ *barımsındı*: اَلْ اَقْکَا
 بَرْمِسِنْدِ *ol ewgə barımsındı* یعنی: او، در حالیکه به خنده نمی‌رفت، اما به رفتن وانمود کرد. (بَرْمِسِنُورُ - بَرْمِسِنَاقْ *barımsınur-barımsınmaq*).

تَرْمِسِنْدِ *tarımsındı*: اَلْ تَرَعْ تَرْمِسِنْدِ *ol tarıǵ tarımsındı* یعنی: او در حالیکه مزرعه را نمی‌کاشت، اما در حال کاشتن دیده شد (تَرْمِسِنُورُ - تَرْمِسِنَاقْ *tarımsınur-tarımsınmaq*).

کَلِمِسِنْدِ *kəlımsındı*: اَلْ بَرُو کَلِمِسِنْدِ *ol bärü kəlımsındı* یعنی: وانمود کرد که به سوی ما می‌آید (کَلِمِسِنُورُ - کَلِمِسِنَاقْ *kəlımsınür-kəlımsınmaq*).

کُلْمِسِنْدِ *külümsındı*: اَر کُلْمِسِنْدِ *ər külümsındı* یعنی: مرد تظاهر به خنده کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُلْمِسِنُورُ - کُلْمِسِنَاقْ *külümsınür-külümsınmaq*).

– اَلْ اَنی تَلْغَرْغُلُقْ اَرْدِ *ol anı tozğurğuluq ardi* یعنی: سیر کردن وی، حق او است.

اگر فعل موصوف به خواست و عزم انجام یک کار وصف شود، بدینگونه می‌آید:

– اَلْ اَت سُوْغَرْغَسَاقْ اَرْدِ *ol at suwğarışaq ardi* یعنی: او خواست و عزم آب دادن به اسب را داشت.

– اَلْ اَنی سُوْغَرْشَسَاقْ اَرْدِ *ol anı suwdın keçrüşsək ardi* یعنی: او برای رد کردن او از آب، میل و عزم به کمک کردن داشت. اما، باید گفت که این نوع فعل در این باب کمتر کاربرد دارد.

نمونه برای فعلی که اراده‌ی انجام کار را در درون خود پنهان سازد و یا موصوف به انجام آن کار شود:

– اَلْ اَت سُوْغَرْغَلِیْ اَرْدِ *ol at suwğarılǵı ardi* یعنی: او، آب دهنده به اسب بود.

– اَلْ اَنی تَلْغَرْغُلِیْ اَلْ *ol anı tozğuruǵı ol* یعنی: او، سیر کننده‌ی وی بود.

در این معنا، فرجامین واج کلمه، بدون حر که است. **اسم مفعول**: – اَتْغَرْمِشْ اَلْ *uzğurmiş ol* یعنی: شخص بیدار کرده شده.

– تَلْغَرْمِشْ *tozğurmiş* یعنی: سیر کرده شده. اسم مفعول در همین یک سازه ظاهر می‌شود. باب‌های چهار واجی پایان یفت.

باب پنج واجی‌ها

باب فَعْلَعْلَدِ با حر که‌ی میانی

سَلِمَلَشُدِ *salımlaşdı*: اَنک بَرَلْ سَلِمَلَشُدِ *anıñ birlə salımlaşdı* یعنی: او، با وی درگیر شد (سَلِمَلَشُورُ - سَلِمَلَشُمَاقْ *salımlaşur-salımlaşmaq*).

قَنْقَلَشُدِ *qonuqlaşdı*: اَلَا رَاکِی قَنْقَلَشُدِ *olar ikki qonuqlaşdı* یعنی: آن دو تن به

اما، اگر نخستین واج از دو واجی‌ها مفتوح باشد، دومین واج، مکسور خواهد بود و در فتحه تعجیت از نخستین واج نمی‌کند

– اَلْ اَفْکَا بَرْمُسِنْدی *ol ewgə barımsındı*

یعنی: او، در حال رفتن به خله دیده شد

– اَر سُوْغُ قَا قَرْمُسِنْدی *ər suwqa qarımsındı*

یعنی: شخص تا گلو در آب دیده شد

به دلایل باز گفته در پیش، در این افعال، دومین واج از بنواژک مفتوح نگشته است، اما اگر حرکتی نخستین مکسور باشد واج دوم نیز کسره خواهد گرفت مانند:

– اَلْ اَفْکَا کِرْمُسِنْدی *ol ewgə kirımsındı*

یعنی: او، در حالت وارد شدن به خله وناموده شد

– اَلْ یَرْمَاقُ تَرْمُسِنْدی *ol yarmaq terımsındı*

یعنی: او، در حالت گردآوری پول وناموده شد موارد دیگر نیز چنین است.

حرف «م» پوسته ساکن و حرف «س» همیشه مکسور و حرف «ن» ساکن است. کلیه حرکتی‌ها از بنواژک بر می‌خیزد که آن را در باب دو واجی‌ها باز گفته‌ام.

اما، در افعال سه‌واجی، مانند:

– اَلْ اَنی قَچَرْمُسِنْدی *ol anı qaçırmsındı*

یعنی: او، ونامود کرد که او را فراری می‌دهد

– اَلْ اَنیک یازُقِن کَچَرْمُسِنْدی *ol anıñ yazuqın keçırmsındı*

یعنی: او ونامود کرد که از سر تقصیر وی گذشته است.

حرف «ر» در اینجا مضموم است، زیرا که حرف «ج» در فعل قَچَر *qaçur* مضموم بود و در این باب، سکون یفت و ضمه‌ی آن به حرف «ر» منتقل شد و در سه واجی‌ها، حرکتی از حرف میثی گرفته می‌شود، چرا که به واج پایلی کلمه نزدیک است.

مثال برای چهار واجی‌ها:

– اَر اَت سُوْغَرْمُسِنْدی *ər at suwğarımsındı*

یعنی: شخص ونامود کرد که اسب را آب می‌دهد

اساس این افعال، دو واجی است که با افزودن حروف «م. س. ن» به پنج واجی بدل می‌شوند این حروف برای دادن مفهوم و معنای خاصی بر افعال سه‌واجی، چهار واجی و پنج واجی وارد می‌شوند و این بمثابه‌ی باب تَفَاعُل در عربی است. مثلاً می‌گویند تَفَعَّلَ الرَّجُلُ یعنی: او بی‌خبر از ماجرا دیده شد در حالیکه از ماجرا خبر داشت، و یا: تَصَلَّحْتَ یعنی: ونامود به خنده کرد، اما در اصل نخندید در این مفهوم فعلی، قلعه واج پایلی ریشه را اگر فتحه باشد مفتوح می‌کند در حالت ضمه، مضموم و در صورت کسره داشتن مکسور می‌سازد.

مثال برای فتحه

– اَلْ اَنیْن نَلْکُ تِلْمُسِنْدی *ol andın nəñ tılmsındı*

یعنی: او ونامود کرد که چیزی می‌خواهد

– اَلْ بَچَاک بِلْمُسِنْدی *ol biçak bilımsındı*

یعنی: او ونامود کرد که چاقو تیز می‌کند
امر حاضر این افعال، به شکل تِیلا *tila* یعنی: بخواه و بِیلا *bilä* یعنی: تیزکن می‌آید حرف «ل»، مفتوح است. هنگام ساختن فعل، در حالت اولیه می‌ماند

مثال برای ضمه

– اَلْ مَنکا تِلْمُ کُلْمُسِنْدی *ol maña təlim külmımsındı*

یعنی: او، برای من، بسیار خندان دیده شد

– اَلْ یَقَارُ تَرْمُسِنْدی *ol yoqaru turımsındı*

یعنی: او در حالیکه بلند نمی‌شد اما ونامود کرد که برمی‌خیزد.

صیغه‌ی امر حاضر این افعال، کُلْ *kül* (بخند)، و تَر *tur* (برخیز) می‌باشد حروف «ل» و «ر» در اینجا ساکن است و تنها به خاطر مفهوم‌زایی در سازه، [در ملصق] مضموم شده است. و در واقع طبق قلعه‌ی تعجیت و هماهنگی آوایی از تابع حرکتی نخستین حرف تکواژ شده است.

نمی‌مؤد برای دلالت به معنای باب پنج واجی، یک کلمه بیشتر نیامده است:

– اَلْ مُکَا یَرْمَسِنْدِ ol maṇa yaramsindi
یعنی: او به من چرب زبانی کرد. (یَرْمَسِنُورْ-
یَرْمَسِنماق yaramsinur-yaramsinmaq).
– اَر تَتَوارِن قِسِرْقَندی ar tawarın qısırqandi
یعنی: مرد، مال خود را بسیار محفظت کرد. و از
اتفاق دریغ ورزید (قِسِرْقَنُورْ- قِسِرْقَتماق
qısırqanur-qısırqanmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

اَلْتَبْ تَرِغْ قُلْمَندی
سِجْخانِ تَقِی سِقِرْقانِ
کِرْزَبْ نَلْک کُدرَسُنْ
آمَندی اَنی قِسِرْقانِ

Ilip tarıǵ qoǵmadı
Sıçǵan taqı sıqırqan
Kızlep nelük kütärsän
Emdi anı qısırqan

ترجمه: آذوقه و ذخیره را بردند

موشها و جوندگان.

چگونه پنهان داشته و انتظار می‌کشی

اکنون آنها را دریغ مکن!

توضیح: آنکه فردی را که آذوقه را از فرزند و
خوداده‌ی خود دریغ می‌کند می‌گوید که آذوقه‌ی او
را موشها و جوندگان بردند و خوردند و چیزی بر
جای ننهاندند اکنون از فرزندان خود مضایقه کن.

بُلْتَلْندی bulıtlandı: کُوک بُلْتَلْندی kök
bulıtlandı یعنی: آسمان، ابری شد (بُلْتَلْنُورْ-
بُلْتَلْتماق bulıtlanur-bulıtlanmaq).

بَغِرْلَندی bağırlandı: قان بَغِرْلَندی qan
bağırlandı یعنی: خون لخته شد، دلمه شد اگر
ماسه بگیرد و سفت شود نیز، چنین گویند (بَغِرْلَنُورْ-
بَغِرْلَتماق bağırlanur-bağırlanmaq).

بُتْاقلَندی butaqlandı: یِغْاچ بُتْاقلَندی yıǵaç
butaqlandı یعنی: درخت شکوفه زد و شاخه در

در اینجا، از سووی حرف «غ» مفتوح و از سووی
دیگر حرف «ر» مکسور است. زیرا کسره با فتحه
متناقض نیست. همنند دو واجی‌ها، همنند:

بَرْمَسِنْدِ barımsındı اما در: تَلْمَسِنْدِ
tiləmsindi, اصل آن سه واجی و به شکل تلا
tilə است. برای ترکیب برخی حروف حامل معنا با
افعال، فرجامین واج اسقاط شده و در تلفظ نیز حرف
«الف» افتاده است و از این رو در نگارش نیز نمی-
آید از سووی دیگر، پس از افتادن «الف» امکان
مکسور ساختن حرف «ل» وجود نداشت و فعل سه
واجی شبیه فعل دو واجی می‌شد از این رو، فعل
تَلْمَسِنْدِ همنند مثال‌های زیر تلفظ می‌شود:

– یِرْئِلْاَق تَلْمَسِنْدِ yarındaq tiləmsindi
یعنی: او وانمود کرد که تسمه می‌سازد.

– بِجاک بَلْمَسِنْدِ biçäk biləmsindi یعنی:
وانمود کرد که چاقو تیز می‌کند.

اگر در اینجا حرف «ل» مکسور می‌شد شبیه فعل
بِلْمَسِنْدِ bilımsindi در جمله‌ی ایشْ
بِلْمَسِنْدِ iş bilımsindi یعنی: آگاه از کار وانمود
کرد. می‌گشت. این کلمه، دو واجی است ولی قبلی
سه واجی بود. همنگونه که در بالا گفتیم، قاعده در
سه واجی‌ها چنان است که حرکت را از حرف میانی
واژه به پایان آن انتقال دهد همنند کلمات:

قَچُرْ qaçur و کَچُرْ keçür.

در این باب، حرف «ج» ساکن شده و حرکتی آن
به حرف «ر» انتقال یافته است و بصورت
قَچُرْمَسِنْدِ qaçurımsındı در آمده است. و از
آنجا که فتحه متناقض با کسره نیست، به حال خود
رها شده است. اما، از آنجا که ضمه متناقض با
کسره است، مکسور نشده است. همنند:

– اَلْ اَنی تَلْمُورْمَسِنْدِ ol anı toǵğurımsındı
یعنی: او خود را در حال سیر کردن وی وانمود کرد.

این قواعد که بیان داشتیم، کلیه‌ی گویشهای زبان
ترکی را تسخیر کرده‌اند چیزی از این قواعد بیرون

(تُرُقُلْنُورُ - تُرُقُلْنِمَاقُ - *turuqlanur*)
turuqlanmaq).

تُلْمُلْنَدِی *tolumlandı*: اَرُ تُلْمُلْنَدِی *ar*
tolumlandı یعنی: شخص مسلح شد جنگ‌افزار
 پوشید (تُلْمُلْنُورُ - تُلْمُلْنِمَاقُ - *tolumlanur*)
tolumlanmaq).

جُبُرْلَنْدِی *çüpürlendi*: اَجْکُو جُبُرْلَنْدِی *açkü*
çüpürlendi یعنی: بزغاله، و مو شد (جُبُرْلَنُورُ -
 جُبُرْلَنِمَاقُ - *çüpürlänür-çüpürlänmaq*).

جِبِشْلَنْدِی *çəpişlandı*: اَعْلَاقُ جِبِشْلَنْدِی
oğlaq çəpişlandı یعنی: بزغاله، بز شد
 هنگامی که بزغاله از شش ماهگی بگذرد چنین
 گویند (جِبِشْلَنُورُ - جِبِشْلَنِمَاقُ - *çəpişlänür*)
çəpişlänmaq).

جَرُقُلْنَدِی *çaruqlandı*: اَرُ جَرُقُلْنَدِی *ar*
çaruqlandı یعنی: شخص صاحب کفش و
 چارق گردید (جَرُقُلْنُورُ - جَرُقُلْنِمَاقُ - *çaruqlanur*)
çaruqlanmaq).

جَبْجَکْلَنْدِی *çeçeklendi*: یِنَاجُ جَبْجَکْلَنْدِی
yığaç çeçeklendi یعنی: درخت، و شکوفه شد
 موارد دیگر نیز چنین است. (جَبْجَکْلَنُورُ - جَبْجَکْلَنِمَاقُ -
 جَبْجَکْلَنِمَاقُ - *çeçeklänür-çeçeklänmaq*).

سُکُتْلَنْدِی *sögütlendi*: یِیْرُ سُکُتْلَنْدِی *yér*
sögütlendi یعنی: زمین بیخزار شد (سُکُتْلَنُورُ -
 سُکُتْلَنِمَاقُ - *sögütlänür-sögütlänmaq*).

سُغُقُلْنَدِی *soğuqlandı*: اُلُ بُو یِیْرُکُ سُغُقُلْنَدِی
ol bu yérig soğuqlandı یعنی: او، این جا را
 سرد یافت. به هر چیز دیگر نیز که سرد تشخیص
 داده شود، چنین می‌گویند. (سُغُقُلْنُورُ - سُغُقُلْنِمَاقُ -
 سُغُقُلْنِمَاقُ - *soğuqlanur-soğuqlanmaq*).

سُفِغُلْنَدِی *suwiğlandı*: اُلُ سُفِغُلْنَدِی
ol balığ suwiğlandı یعنی: او،
 عسل را آبکی یافت. موارد دیگر نیز چنین است.

آورد. سُوْفُ بُتَقُلْنَدِی *suw butaqlandı* یعنی:
 آب، به چند شاخه تقسیم شد اصل آن بُتَقُ *butaq*
 است. معنای: «شاخه‌ی درخت» می‌دهد (بُتَقُلْنُورُ -
 بُتَقُلْنِمَاقُ - *butaqlanur-butaqlanmaq*).

بَشَقُلْنَدِی *başaqlandı*: سُنْکُو بَشَقُلْنَدِی *sünjü*
başaqlandı یعنی: نیزه خندگ‌دار شد اگر به تیر
 هم پکان نصب کنند چنین می‌گویند (بَشَقُلْنُورُ -
 بَشَقُلْنِمَاقُ - *başaqlanur-başaqlanmaq*).

بَلَقُلْنَدِی *balıqlandı*: کُولُ بَلَقُلْنَدِی *köl*
balıqlandı یعنی: حوضچه ماهی‌دار شد پر از
 ماهی شد اگر جایی گل‌آلود شود نیز، چنین می-
 گویند (ترکی اویغوری). اگر جایی قلعه بسازند نیز،
 چنین می‌گویند. (ترکی اویغوری) (بَلَقُلْنُورُ - بَلَقُلْنِمَاقُ -
 بَلَقُلْنِمَاقُ - *balıqlanur-balıqlanmaq*).

بِجَاکْلَنْدِی *biçəklendi*: اَرُ بِجَاکْلَنْدِی *ar*
biçəklendi یعنی: شخص صاحب چاقو شد
 (بِجَاکْلَنُورُ - بِجَاکْلَنِمَاقُ - *biçəklänür*)
biçəklänmaq).

تُبُتْلَنْدِی *tübütlendi*: اَرُ تُبُتْلَنْدِی *ar*
tübütlendi یعنی: شخص، ظاهر و قیقه‌ی تبتی -
 ها را پنا کرد. اینان قومی هستند که به سرزمین -
 های ترکان مهاجرت کرده‌اند. (تُبُتْلَنُورُ - تُبُتْلَنِمَاقُ -
 تُبُتْلَنِمَاقُ - *tübətlänür-tübətlänmaq*).

تَتِغُلْنَدِی *tatığlandı*: اَرُ تَتِغُلْنَدِی *üzüm*
tatığlandı یعنی: انگور، خوشمزه شد به هر چیز
 دیگر نیز که طعم بگیرد، چنین گویند (تَتِغُلْنُورُ -
 تَتِغُلْنِمَاقُ - *tatığlanur-tatığlanmaq*).

تُتُقُلْنَدِی *tutuqlandı*: اَرَاغُتُ تُتُقُلْنَدِی *urağut*
tutuqlandı یعنی: بُلُو، صاحب خلام خواجه شد
 (تُتُقُلْنُورُ - تُتُقُلْنِمَاقُ - *tutuqlanur*)
tutuqlanmaq).

تُرُقُلْنَدِی *turuqlandı*: اُلُ بُو اَرِغُ تُرُقُلْنَدِی *ol bu atığ*
turuqlandı یعنی: او، این اسب را نلوان و
 خسته و لاغر به حساب آورد. اگر چیز دیگری غیر از
 اسب هم لاغر انگاشته شود، چنین می‌گویند

قِمِزْلَنَدِ qımızlandı: آرزو قِمِزْلَنَدِ *ər qımızlandı* یعنی: شخص صاحب قِمِیز (= خامیز) شد به شیر ترشیده‌ی مادیان، قِمِیز گویند (قِمِزْلَنُور - قِمِزْلَنَاق *qımızlanur-qımızlanmaq*).
قُغُشْلَنَدِ qoğuşlandı: سُف قُغُشْلَنَدِ *suw qoğuşlandı* یعنی: آب بیرون جهید (قُغُشْلَنُور - قُغُشْلَنَاق *qoğuşlanur-qoğuşlanmaq*).
قَمِشْلَنَدِ qamışlandı: بَیْر قَمِشْلَنَدِ *yer qamışlandı* یعنی: زمین، زی‌زار شد (قَمِشْلَنُور - قَمِشْلَنَاق *qamışlanur-qamışlanmaq*).
قِزِغْلَنَدِ qızığlandı: قِزِغْلَنَدِ *qızığlandı nəh* یعنی: [آن] چیز، لبه‌دار و کناره - دار کشیده شد (قِزِغْلَنُور - قِزِغْلَنَاق *qızığlanur-qızığlanmaq*).
قَتِغْلَنَدِ qatığlandı: آرزو قَتِغْلَنَدِ *ər qatığlandı* یعنی: شخص، تلاش و تقلا کرد. (قَتِغْلَنُور - قَتِغْلَنَاق *qatığlanur-qatığlanmaq*).
در این کلام نیز آمده است: کِجِکْدا قَتِغْلَنَسَا اَلْغَاو *kiçikdə qatıqlansa ulğazu* سَقُور *səwnür* اگر در خردسالی تلاش و تقلا کند، در بزرگسالی نشاط خواهد داشت.
قُرُغْلَنَدِ quruğlandı: اَلْ اَتْمَاکْدی قُرُغْلَنَدِ *ol quruglandı* یعنی: او، نان را خشک یافت و نخورد. (قُرُغْلَنُور - قُرُغْلَنَاق *quruğlanur-quruğlanmaq*). موارد دیگر نیز چنین است.
قَشُقْلَنَدِ qaşuqlandı: آرزو قَشُقْلَنَدِ *ər qaşuqlandı* یعنی: شخص صاحب قاشق (= ظرف آشپزخانه) شد (قَشُقْلَنُور - قَشُقْلَنَاق *qaşuqlanur-qaşuqlanmaq*).
کَلْپَلَنَدِ kələpləndi: تَاغْ کَلْپَلَنَدِ *tag kələpləndi* یعنی: در کوهستان گیاه کلب (= گیاهی نرم که چارپایان را فربه می‌سازد) روئید

suwiğlanur - سُوغْلَنُور - سُوغْلَنَاق *suwiğlanur* (سُوغْلَنَاق *suwiğlanmaq*).
قَنَاتْلَنَدِ qanatlandı: آرزو قَنَاتْلَنَدِ *ər qanatlandı* یعنی: شخص صاحب مرکب تیز پایی شد یا با سرعت به سوی مقصد شتافت. قُش قَنَاتْلَنَدِ *quş qanatlandı* یعنی: پرنده بال در آورد. (قَنَاتْلَنُور - قَنَاتْلَنَاق *qanatlanur-qanatlanmaq*).
قِلِچْلَنَدِ qılıçlandı: آرزو قِلِچْلَنَدِ *ər qılıçlandı* یعنی: شخص، صاحب شمشیر شد (قِلِچْلَنُور - قِلِچْلَنَاق *qılıçlanur-qılıçlanmaq*).
چَاغِرْلَنَدِ çağırlandı: آرزو چَاغِرْلَنَدِ *ər çağırlandı* یعنی: شخص صاحب شیر و یا شراب شد (چَاغِرْلَنُور - چَاغِرْلَنَاق *çağırlanur-çağırlanmaq*).
چِغِرْلَنَدِ çığırlandı: بَیْر چِغِرْلَنَدِ *yér çığırlandı* یعنی: بر روی زمین کوره راه و راه پدیدار شد (چِغِرْلَنُور - چِغِرْلَنَاق *çığırlanur-çığırlanmaq*).
قَازِرْلَنَدِ qazırlandı: آرزو قَازِرْلَنَدِ *ər qazırlandı* یعنی: شخص خلق و خوی خود را سخت نشان داد.
اصل آن قَازِرْلَنَدِ *qadrındı* است. صحیح آن نیز، همین است. (قَازِرْلَنُور - قَازِرْلَنَاق *qazırlanur-qazırlanmaq*).
قَازِزْلَنَدِ qazızlandı: یَاغْ قَازِزْلَنَدِ *yığaç qazızlandı* یعنی: درخت پوستدار شد (قَازِزْلَنُور - قَازِزْلَنَاق *qazızlanur-qazızlanmaq*).
قُذُزْلَنَدِ qužuzlandı: آرزو قُذُزْلَنَدِ *ər qužuzlandı* یعنی: شخص با بیوه‌ای ازدواج کرد. (ترکی آرغویی). (قُذُزْلَنُور - قُذُزْلَنَاق *qužuzlanur-qužuzlanmaq*).

تَشْغُتْلَنْدِ *tuşğutlandı* آرزُ تَشْغُتْلَنْدِ *ər*
تُشْغُتْلَنْدِ *tuşğutlandı* یعنی: مرد صاحب شاگرد شد
 (تَشْغُتْلَنْدُ - تَشْغُتْلَنْمَاقُ *tuşğulanur-*)
(tuşğulanmaq)

تَرْمُتْلَنْدِ *tarmutlandı*: سَوْفُ تَرْمُتْلَنْدِ *suw*
تَرْمُتْلَنْدِ *tarmutlandı* یعنی: آب به شاخه‌ها تقسیم شد
 (تَرْمُتْلَنْدُ - تَرْمُتْلَنْمَاقُ *tarmutlanur-*)
(tarmutlanmaq)

قِرْغُتْلَنْدِ *qızğutlandı*: آرزُ اِشْتَنْ قِرْغُتْلَنْدِ *ər*
قِرْغُتْلَنْدِ *qızğutlandı* یعنی: شخص از کار، کنار
 کشید به قبح کاری که انجام می‌داد پی برد و از
 ترس رسوایی کنار کشید (قِرْغُتْلَنْدُ - قِرْغُتْلَنْمَاقُ
(qızğutlanur-qızğutlanmaq)

تَفْغَاخْلَنْدِ *tawğaçlandı*: آرزُ تَفْغَاخْلَنْدِ
تَفْغَاخْلَنْدِ *tawğaçlandı* یعنی: شخص ظاهر مردم
 ماچین را پیدا کرد. (تَفْغَاخْلَنْدُ - تَفْغَاخْلَنْمَاقُ
(tawğaçlanur-tawğaçlanmaq)

سُرْغُجْلَنْدِ *surquçlandı*: سُرْغُجْلَنْدِ
سُرْغُجْلَنْدِ *surquçlandı* یعنی: دسته‌ی چاقو با
 کنده‌ی کوبه محکم کرده شد (سُرْغُجْلَنْدُ -
 سُرْغُجْلَنْمَاقُ *(surquçlanur-surquçlanmaq)*
 آرزُ سُرْغُجْلَنْدِ *ər surquçlandı* یعنی: شخص
 صاحب کنده‌ی کوبه شد

سُرْغُجْلَنْدِ *surquçlandı*: سُرْغُجْلَنْدِ *yér*
سُرْغُجْلَنْدِ *surquçlandı* یعنی: در زمین گیاهی شبیه
 هندبای وحشی روئید (سُرْغُجْلَنْدُ - سُرْغُجْلَنْمَاقُ
(surquçlanur-surquçlanmaq)

سَفْدِجْلَنْدِ *safdıçlandı*: آرزُ سَفْدِجْلَنْدِ *ər*
سَفْدِجْلَنْدِ *safdıçlandı* یعنی: شخص صاحب سبد شد
 (سَفْدِجْلَنْدُ - سَفْدِجْلَنْمَاقُ *safdıçlanur-*)
(safdıçlanmaq)

مَنْدَرْلَنْدِ *mandarlandı*: یَغَاخْ مَندَرْلَنْدِ
مَنْدَرْلَنْدِ *mandarlandı* یعنی: درخت دارای

این بخش در چهار شاخه سازمندی می‌شوند
نخستین: در معنای تصاحب و تملک موضوع
 فعل. مانند:

- آرزُ تَرِغْلَنْدِ *ər tariğlandı* یعنی: شخص
 دارای مزرعه شد

- آرزُ قَشْغُلَنْدِ *ər qaşuqlandı* یعنی: مرد،
 صاحب قاشق (= ظروف آشپزخانه) شد

دومین: در معنای اینکه فعل خود را از جنس ذات
 فعل بشمارد و به زی آن در بیاید مانند:

- آرزُ اَوْغُزْلَنْدِ *ər oğuzlandı* یعنی: شخص خود
 را از اوغوزان شمرد.

- آرزُ چِغِلْلَنْدِ *ər çigillandı* یعنی: شخص ظاهر
 چگل‌ها را یافت. در عربی نیز مشابه آن را داریم.
 مثلاً می‌گویند: قَیْسٌ عَیْلَانٌ وَ مَن تَقَیْسَا که
 مفهوم «شکل و قیافه‌ی آنان را یافت» می‌دهد

این قلمه، بر همه‌ی افعال جاری است.

سومین: آنکه مفهوم فعل در ذات فعل موجود
 باشد مانند:

- یَغَاخْ بَتَقْلَنْدِ *yığaç butaqlandı* یعنی:
 درخت، شاخ و برگ داد.

- یَغَاخْ یَمِشْلَنْدِ *yığaç yemişlandı* یعنی:
 درخت، میوه و بر داد.

چهارمین: هیچیک از مفاهیم فوق مورد نظر
 نباشد و فعل، معنای خاص خود را بدهد

- آرزُ قَتِغْلَنْدِ *ər qatığlandı* یعنی: شخص،
 تلاش و تقلا کرد.

- کِشِی یُمُورْلَنْدِ *kişi yumurlandı* یعنی: مردم،
 گرد آمدند

افعال فوق از اسماء سه واجی ساخته شده‌اند این
 قلمه بر فعلهای چهار و پنج واجی و بیشتر نیز
 جاری است. آنها را نیک بشناس و از دانش خود
 بهره‌گیر.

باب نشی واجی‌ها

طغراهای خدان را نیز مهر کنند چنین می‌گویند
(ترکی اوغوزی).

تُمْلُغْلَندی *tumluğlandı*: اُل بُو اُغُرْنی
تُمْلُغْلَندی *ol bu oğurnı tumluğlandı* یعنی:
او، این زمان را سرد یفت و از عزم خود بازگشت.
(تُمْلُغْلَور - تُمْلُغْلَماق *tumluğlanur-*
tumluğlanmaq).

اُل اَنکَر تُمْلُغْلَندی *ol anar tumluğlandı* یعنی:
او، با وی سردی کرد و روی ترش کرد.

قِشْلَغْلَندی *qışlağlandı*: اُل بُو یِیرِک
قِشْلَغْلَندی *ol bu yérig qışlağlandı* یعنی: او،
این مکان را قشلاق کرد و زمستان را در اینجا به
سر آورد. (قِشْلَغْلَور - قِشْلَغْلَماق *qışlağlanur-*
qışlağlanmaq).

قُشْلَغْلَندی *quşlağlandı*: خان بُو یِیرِک
قُشْلَغْلَندی *xan bu yérig quşlağlandı* یعنی:
خان، اینجا را شکارگاه پرنده کرد. به شکارگاه تبدیل
کرد. (قُشْلَغْلَور - قُشْلَغْلَماق *quşlağlanur-*
quşlağlanmaq).

بُجْغَقْلَندی *buğçaqlandı*: بُجْغَقْلَندی نَک
buğçaqlandı nəj یعنی: [آن] چیز گوشه و
زاویه پیدا کرد. (بُجْغَقْلَور - بُجْغَقْلَماق
buğçaqlanur- buğçalanmaq).

بُرْجَقْلَندی *burçaqlandı*: تَر بُرْجَقْلَندی *tər burçaqlandı*
burçaqlandı یعنی: عرق [بر تن وی] دانه دانه
شد به هر مایع دیگری نیز که دانه دانه شود، چنین
می‌گویند (بُرْجَقْلَور - بُرْجَقْلَماق *burçaqlanur-*
burçaqlanmaq).

بَشْمَقْلَندی *başmaqlandı*: اَر بَشْمَقْلَندی *ər başmaqlandı*
başmaqlandı یعنی: شخص صاحب کفش شد
(ترکی اوغوزی). (بَشْمَقْلَور - بَشْمَقْلَماق
başmaqlanur- başmaqlanmaq).

بُغْنَقْلَندی *boğnaqlandı*: بُلُت بُغْنَقْلَندی *bulut boğnaqlandı*
boğnaqlandı یعنی: ابر، پاره پاره شد (بُغْنَقْلَور -
بُغْنَقْلَماق *boğnaqlanur- boğnaqlanmaq*).

پِچْکْ شد *(مَنْ لَرْلَنور - مَنْ لَرْلَماق*
mandarlanur-mandarlanmaq).

جَلْبُشْلَندی *çalpuşlandı*: اَلِکْ جَلْبُشْلَندی *əlig çalpuşlandı*
çalpuşlandı یعنی: دست به شیرهی میوه و یا
غذا آلوده شد، چسبناک شد (جَلْبُشْلَور - جَلْبُشْلَماق
çalpuşlanur- çalpuşlanmaq).

قِرْتِشْلَندی *qırışlandı*: قِیز قِرْتِشْلَندی *qız qırışlandı*
qırışlandı یعنی: دختر زیبا روی تر شد
(قِرْتِشْلَور - قِرْتِشْلَماق *qırışlanur-*
qırışlanmaq).

قُلْدَشْلَندی *qoldaşlandı*: اُل مِکْ بَرْلا
قُلْدَشْلَندی *ol mənij birlə qoldaşlandı*
یعنی: او، با من، رفیق شد خود را از یاران من به
شمار آورد. (قُلْدَشْلَور - قُلْدَشْلَماق *qoldaşlanur-*
qoldaşlanmaq).

بُشْلَغْلَندی *boşlağlandı*: اَر اِشْدا بُشْلَغْلَندی *ər işda boşlağlandı*
boşlağlandı یعنی: شخص در کار، بی -
باکی پشه کرد، اندرز گوش نکرد. (بُشْلَغْلَور -
بُشْلَغْلَماق *boşlaqlanur- boşlaqlanmaq*).

در این کلام نیز آمده است: بُشْلَغْلَسا بُخْشَقْلَور
boşlağlansa boxsuqlanur یعنی: مرد
متهور، دستش به گردنش می‌آویزد، برای کسی

گویند که تنها بخوهد با روش خودش عمل کند
تُرْقِغْلَندی *turqıqlandı*: اُل مَندِینْ تُرْقِغْلَندی *ol məndin turqıqlandı*
turqıqlandı یعنی: او، از من حساب
برد. به من احترام گذاشت و از این کار امتناع ورزید
(تُرْقِغْلَور - تُرْقِغْلَماق *torqıqlanur-*
torqıqlanmaq).

تُغْرَغْلَندی *tuğrağlandı*: اُلْغَلانْ تُغْرَغْلَندی
oğlan tuğrağlandı یعنی: [آن] جوان، سوار بر
تُغْرَاغْ شد به اسبی گویند که وقتی خان بخوهد
سان ببیند آن را به جواهرها می‌دهند که سوار شوند و
پس از پایان رژه، اسبها را باز پس می‌گیرند
(تُغْرَغْلَور - تُغْرَغْلَماق *tuğrağlanur-*
tuğrağlanmaq). اگر منشور، مکتوب و

پچید (جُمُقْلَنُورْ - جُمُقْلَنُماقْ) - *çoqmaqlanur- çoqmalanmaq*.

جُمُقْلَنُدی *çimğuqlandı*: کِشِی جُمُقْلَنُدی *kişi çimğuqlandı* یعنی: شخص به هجو و دروغ‌گویی و سخن‌چینی پرداخت. (جُمُقْلَنُورْ - جُمُقْلَنُماقْ) *çimğuqlanur- çimğulanmaq*.

سَخْلَقْلَنُدی *sağlıqlandı*: *sağlıqlandı* *ar* یعنی: شخص صاحب گله‌ی حیوانات شیر ده شد (سَخْلَقْلَنُورْ - سَخْلَقْلَنُماقْ) *sağlıqlanur- sağlıqlanmaq*.

قَبْعَقْلَنُدی *qapğaqlandı*: کِشِ قَبْعَقْلَنُدی *kiş qapğaqlandı* یعنی: تیردان و ترکش دارای در پوش شد (قَبْعَقْلَنُورْ - قَبْعَقْلَنُماقْ) *qapğaqlanur- qapğaqlanmaq*.

قَذَرُقْلَنُدی *qazruqlandı*: تاغ قَذَرُقْلَنُدی *tag qazruqlandı* یعنی: کوه و گنرگاه و نشیب و فراز کوه، بیشتر شد.

قِسْرَقْلَنُدی *qısraqlandı*: *ar* قِسْرَقْلَنُدی *ar* یعنی: شخص صاحب ملایان شد (قِسْرَقْلَنُورْ - قِسْرَقْلَنُماقْ) *qısraqlanur- qısraqlanmaq*.

قَرْلُقْلَنُدی *qarluqlandı*: *ar* قَرْلُقْلَنُدی *ar* یعنی: مرد، ظاهر و قیافه‌ی قارلوقان را پیدا کرد. قارلوق، تیره‌ای از ترکمن-هاست. (قَرْلُقْلَنُورْ - قَرْلُقْلَنُماقْ) *qarluqlanur- qarluqlanmaq*.

قِفْجاقْلَنُدی *qıwçaqlandı*: *ar* قِفْجاقْلَنُدی *ar* یعنی: مرد، شکل و خوی قپچاقان را به خود گرفت. قپچاق شد (قِفْجاقْلَنُورْ - قِفْجاقْلَنُماقْ) *qıwçaqlanur- qıwçaqlanmaq*.

مُنْجُقْلَنُدی *monçuqlandı*: قِیز مُنْجُقْلَنُدی *qız monçuqlandı* یعنی: دختر صاحب منجوق شد کینز صاحب و سائل زینتی و آرایش‌گر دید.

بُغْمُقْلَنُدی *boğmaqlandı*: *ar* بُغْمُقْلَنُدی *ar* یعنی: مرد بند پراهن خود را محکم بست. (بُغْمُقْلَنُورْ - بُغْمُقْلَنُماقْ) *boğmaqlanur- boğmaqlanmaq*.

تَرْمُقْلَنُدی *tarmaqlandı*: بوی تَرْمُقْلَنُدی *boy tarmaqlandı* یعنی: مردم ایل و اوبه از هر سوی دسته دسته آمدند.

- بَلاتَرْمُقْلَنُدی *bala tarmaqlandı* یعنی: جوجه‌های پرنده چنگک در آوردند - سَوُف تَرْمُقْلَنُدی *suw tarmaqlandı* یعنی: آب، به شاخه‌ها تقسیم شد (تَرْمُقْلَنُورْ - تَرْمُقْلَنُماقْ) *tarmaqlanur- tarmaqlanmaq*.

تِغْرَقْلَنُدی *tığraqlandı*: *ar* تِغْرَقْلَنُدی *ar* یعنی: شخص چالاک و جوانمردی نشان داد. (تِغْرَقْلَنُورْ - تِغْرَقْلَنُماقْ) *tığraqlanur- tığraqlanmaq*.

در این قطعه نیز آمده است:

تِغْرَقْلَنُب سِکِرْتِی
اَرِن اَتِن یِکِرْتِی
بِرِنِی قَمْع اَنکِی
اَنَدَغ سَوکا کِم تِنار

*Tığraqlanıp segirtti
ərin atın yügürtti
bizni qamuğ anıttı
andağ sügə kim yetər*

ترجمه: با مردانگی اسب خود بتاخت

سواران خود را به تک برد

همگان و ما را به حیرت افکند

کدامین کس با چنین سربازی توان مقابله دارد؟

توضیح: آنکه کسی را که در جنگ حمله برده است توصیف می‌کند و می‌گوید که او چالاکي نشان داد، به سوی ما با اسبان و مردان خود حمله کرد و با کارهای خود ما را به تعجب واداشت، چه کسی توانایی رویارویی با چنین سربازی را دارد؟

جُمُقْلَنُدی *çoqmaqlandı*: یِلان جُمُقْلَنُدی *ılan çoqmaqlandı* یعنی: مار، چنبر زد و در

کِرْپُکْلَندی kirpüklendi / کِرْپُکْ گوزی
 کِرْپُکْلَندی anıñ közi kirpüklendi یعنی: در
 چشم او، موی نامناسب، روئید (کِرْپُکْلَورُ-
 کِرْپُکْلَماکُ kirpüklänür- kirpüklänmək).
کَنْجَکْلَندی kənçäklendi / کَنْجَکْلَندی ar
 kənçäklendi یعنی: شخص ظاهر و خوی
 کنجکی‌ها را بازیافت. کنجکی شد کنجکان تیره‌ای
 از ترکان‌اند (کَنْجَکْلَورُ- کَنْجَکْلَماکُ
 kənçäklänür- kənçäklänmək).
کُنْچُکْلَندی küñçüklendi / کُنْچُکْلَندی
 küñçüklendi یعنی: به لباس، یقه دوخته
 شد (کُنْچُکْلَورُ- کُنْچُکْلَماکُ
 küñçüklänür- küñçüklänmək).
بَچْکَمْلَندی bæčkämlendi / بَچْکَمْلَندی ar
 bæčkämlendi یعنی: شخص در روز نبرد،
 نشاءداری کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (بَچْکَمْلَورُ- بَچْکَمْلَماکُ
 bæčkämlänür- bæčkämlänmək).
تُرْبُنْلَندی turbunlandı / تُرْبُنْلَندی ar
 turbunlandı یعنی: شخص درباره‌ی چیزی
 تحقیق کرد. (تُرْبُنْلَورُ- تُرْبُنْلَماقُ
 turbunlanur- turbunlanmaq).
کِرْشَئْلَندی kirşänlendi / کِرْشَئْلَندی
 kirşänlendi یعنی: زن صورتش را
 صاف و تمیز کرد و سفیداب مالید (کِرْشَئْلَورُ-
 کِرْشَئْلَماکُ kirşänlänür- kirşänlänmək).
تُرْکُنْلَندی türkünlandı / تُرْکُنْلَندی
 türkünlandı یعنی: او، این خانه
 را منزل خود به حساب آورد و نشست. (تُرْکُنْلَورُ-
 تُرْکُنْلَماکُ türkünlänür- türkünlänmək).
تُشْکُنْلَندی tüşkünlandı / تُشْکُنْلَندی tag
 tüşkünlandı یعنی: در کوهستان درخت کتیرا
 بیشتر شد (تُشْکُنْلَورُ- تُشْکُنْلَماکُ
 tüşkünlänür- tüşkünlänmək).

مَنْچُقْلَانُورُ- مَنْچُقْلَماقُ monçuqlanur-
 (monçuqlanmaq).
مَنْچُقْلَندی mançuqlandı / مَنْچُقْلَندی
 mançuqlandı یعنی: شخص جامه‌ی
 خود را در داخل خرجین بر پشت زین اسب نهاد.
 (مَنْچُقْلَورُ- مَنْچُقْلَماقُ
 mançuqlanur- mançuqlanmaq).
پُرْچَکْلَندی pürçäklendi / پُرْچَکْلَندی at
 pürçäklendi یعنی: اسب یال در آورد. اگر انسان
 هم کاکل سر داشته باشد چنین می‌گویند
 (پُرْچَکْلَورُ- پُرْچَکْلَماکُ
 pürçäklänür- pürçäklänmək).
تُرْمَکْلَندی türmäklendi / تُرْمَکْلَندی
 türmäklendi یعنی: از نان، سله‌دویج
 درست شد داخل نان مواد خوراکی مختلف گذاشته
 شد و لوله شد (تُرْمَکْلَورُ- تُرْمَکْلَماکُ
 türmäklänür- türmäklänmək).
تَءْوْلُکْلَندی täwülklendi / تَءْوْلُکْلَندی ar
 täwülklendi یعنی: شخص خود را چو محیلان
 شمرد و راه آنان پشه کرد. (تَءْوْلُکْلَورُ-
 تَءْوْلُکْلَماکُ täwülklänür- täwülklänmək).
چُکْرَکْلَندی çükräklendi / چُکْرَکْلَندی qul
 çükräklendi یعنی: برده، صاحب لباس پشمی
 شد و آن را پوشید (چُکْرَکْلَورُ- چُکْرَکْلَماکُ
 çükräklänür- çükräklänmək).
چَلْپَکْلَندی çälpäklendi / چَلْپَکْلَندی köz
 çälpäklendi یعنی: چشم آلوده به چرک شد
 (چَلْپَکْلَورُ- چَلْپَکْلَماکُ
 çälpäklänür- çälpäklänmək).
بُکْسُکْلَندی büksüklendi / بُکْسُکْلَندی qız
 büksüklendi یعنی: سینه‌ی دختر غنچه بست.
 (بُکْسُکْلَورُ- بُکْسُکْلَماکُ
 büksüklänür- büksüklänmək).

-آرقِسَرَقْلَندِ *ar qısraqlandı* یعنی: مرد
صاحب ملایان شد

-آر یَرَمَقْلَندِ *ar yarmaqlandı* یعنی: مرد
صاحب درهم و دینار شد

سومین: فعلی است که از اسم چهار واجی ساخته
می‌شود. ملند:

-آنک کُوزِ جَلَبَکْلَندِ *anın közi çalpaklandı*
چشم او چرکین شد

-آنک کُوزِ کِرپَکْلَندِ *anın közi kirpüklendi*
در چشم او مو در آمد

چهارمین: تکواژ در معنای اصلی خود ظاهر می-
شود.

-تَر بُرُچَقْلَندِ *tər burçaqlandı* یعنی: عرق،
دانه دانه شد

-یِلَآنُ جُفَمَقْلَندِ *yılan çoqmaqlandı* یعنی:
مار، چنبر زد.

کلیه‌ی افعال شش واجی هم‌گونه که دیده شد از
اسماء چهار واجی ساخته می‌شوند و به خودی خود
فعل نیستند

اگر این مفهوم را از اسماء دو، سه و چهار واجی
استخراج کنیم، باید به ریشه‌ی کلمه حروف «ن،
ل» بیفزاییم. بدینگونه کلمه، در همه‌ی گویشهای
زبان ترکی طبق قاعده‌ای دیگرگون ناپذیر در همه‌ی
سازمبندی‌ها کاربرد پیدا می‌کند این را، نیکو بیاموز.

جِفَکُنْلَندِ *çiwgünlendi*: اُل بُوَأَشِغْ
جِفَکُنْلَندِ *ol bu aşığ çiwgünlendi* یعنی:
او، این غذا را برای بدن مفید تشخیص داد.
(جِفَکُنْلُورْ - جِفَکُنْلَمَاکْ - *çiwgünlänür- çiwgünlänmāk*).

سُکْمَنْلَندِ *sökmänlendi* از سُکْمَنْلَندِ *ar*
sökmänlendi یعنی: شخص خود را از قهرمان
شمرد و به شکل آنان در آمد (سُکْمَنْلُورْ -
سُکْمَنْلَمَاکْ *sökmänlänür- sökmänlänmāk*).

صیغه‌ی امر، از این باب، شش واجی است. ملند:
- سُکْمَنْلَن *sökmänlən* یعنی: قهرمائی کن!
- کِرْشَنْلَن *kirşənlən* یعنی: به صورتت سفیداب
بمال!

این باب در چهار بخش سازمبندی می‌شوند
نخستین: فاعل، ذات فعل را به خود اختصاص
می‌دهد و خود را در شکل صاحب آن در می‌آورد.
ملند:

-آر قِفْجَقْلَندِ *ar qıfçaqlandı* یعنی: شخص
شکل قیچاقان را یافت.

-آر اُغْرَقْلَندِ *ar oğraqlandı* یعنی: شخص
شکل اوغراقان را یافت.

دومین: فاعل، ذات فعل را تصاحب و تملک
می‌کند ملند:

سپاس خدای متعال را، کتاب سلام پایان پذیرفت.

۳- کتاب مضاعف



بخش نخست: اسماء مضاعف

قَلِیْخُ تُتْقِیْسَا اِیْشُ یُنْجِیْرُ
اَرُ تَتْقِیْسَا اَتُ تَنْجِیْرُ

*Qılıç tutıqsa ıy yuncır
ər tatıqsa ət tunçır*

یعنی: اگر شمشیر زنگ بزنم کار بد می‌شود

اگر مرد فارس شود، خورش فاسد می‌گردد.

توضیح آنکه: هر گاه شمشیر زنگار گیرد، حال مرد دلیر رزمنده بد می‌شود. چنانکه اگر شخصی خون فارس‌ها را بگیرد، گوشتش می‌گندد. این مثل را هنگامی به کار می‌برند که امر و سفارش به جوانمردی و جلالت کنند و به هر کس توصیه نمایند که با همجنس خود زندگی کند

حُجْ حُجْ hoç hoç: صدایی که هنگام راندن و یا خوابیدن بز و بزغاله در می‌آورند.

هَچْ هَچْ hæç hæç: صوتی که با آن گله‌ی اسبان را حرکت دهند و برانند اصل آن آجْ آجْ aç aç است. همزه به حرف «ه» بدل شده است. چنانکه در عربی هم وقتی گله‌ی گوسفند با خود سری به بیراهه رود، می‌گویند: هَجْ هَجْتُ بِالْغَنَمِ یعنی: «بلنگ بر گله زدم»

شِشْ şış: سیخ که با آن توتماچ می‌خورند

قَقْ qaq: نیچه و برگه‌ی میوه‌ی خشک شده. آرُکُ قَقِی ərük qaqı یعنی: نیچه و برگه‌ی آلو.

باب اسماء دو واجی

تت tat: فارس (در نزد ترکان) بن واژه‌ای ترکی برای نلیدن هر کسی که [فقط] فارسی بلد باشد تَتِیغْ کُوزْرا تِکَانِیْکُ تُبْرا tatiğ közrə tikəniğ tüpra تات [= فارس] را بر چشمش بزن، خار را از بیخش برکن. در گویش تخسی و یغمایی، کافران [فارس] که میان اویغوران زندگی می‌کنند نیز چنین نلیده می‌شوند من، این را در میان خود آنان شنیدم. چنانکه می‌گویند: تَتْ تَفْغَاچْ tat tawğaç یعنی: «فارس و چینی». این بن واژه که نام فارس‌ها است، برای نلیدن چینیان و کافران [فارسی] میان اویغوران نیز به کار می‌رود. مفهوم این کلام، چنین است: از آنجا که در آنها وفا نیست، هم‌گونه که سزاوار است خار از بیخ کنده شود، کافر را نیز رواست که بر چشمش زده شود.

در یک کلام دیگری آمده است:

تَتْسِزْ تُرْکُ بُلْمَاسُ بُشْسِزْ بُرْکُ بُلْمَاسُ tatsız türk bülmas büşsüz bürk bülmas bolmas başsız bürk bolmas یعنی: ترک

بدون تات نمی‌شود و کلاه بدون سر.

تُتْ tut: زنگ و زنگاری که بر روی تیغه‌ی شمشیر و جز آن پدیدار گردد. در این کلام نیز آمده است:

قُقْ qaq: قُقْ آتْ qaq at یعنی: گوشت قرمه و خشک‌ایده شده. به هر چیز دیگری نیز که خشک‌ایده شود، چنین گویند

قُقْ qaq: آبیگر، استخر خشکیده. در این قطعه نیز آمده است:

قَقْلَر قَمَغْ کَلَرْدِی

تَغْلَر بَشِی اَلَرْدِی

اَزُن تِنِی یِلَرْدِی

تُونُو جَجْکْ جَر کَشُور

Qaqlar qamuğ kölerdi

Tağlar başı ilərdi

Ajun tını yıldırdı

Tütü çəçək çərkəşur

ترجمه: زمین‌های خشک همگی پر شدند

ستبغ کوهها، نمایان شد

نفس دنیا گرم شد

شکوفه‌های گوناگون سر بر زدند

توضیح آنکه: فصل بهار را وصف می‌کند و می‌گوید: آبها فراوان شد، برکه‌ها پر شده و حوض‌گون گشتند استخرها سرریز گشت، قله‌های کوه‌ها در آبیگرها دیده شد، دم و نفس جهان گرما یافت و گل و شکوفه صف در صف روئیدند.

کَکْ kək: کینه و حسد اُجْلُکْ کَکْلِکْ کِشِی öçlüg kəkliq kişi یعنی: شخص کینه‌توز و انتقام‌جوی.

کَکْ kək: تضییق و محنت. کَکْ گُردِی آرْ kək kōrdi ar یعنی: شخص دچار محنت و تضییق شد، سختی دید.

کُکْ kök: رشته‌ای پیوند زین اسب در این کلام نیز آمده است: اَز سُوْزِی بیِر، اَدَر کُکِی اُوْجْ ar sözi bir əzər köki üç یعنی: حرف مرد یکی، و کم‌ریند زین سه است.

توضیح آنکه: نشانه‌ی مردانگی، برنگشتن از سخن خود و ایستادن بر آن است. چنانکه رشته‌ای پیوند

جناغ زین اسب نیز سه باید باشد و اگر یکی افزوده گردد، از بسیاری سوراخ‌ها کوهه‌ی زین می‌شکند و اگر کمتر از سه رشته باشد، تاب حمل بار را نخواهد آورد. این سخن را برای کسی گویند که او را به وفای به عهد توصیه و سفارش کنند.

کُکْ kök: اصل، ریشه و تبار. کُکْکْ کِیْمْ köküñ kim یعنی: تبارت از کجاست؟ از کدام قوم هستی؟ (ترکی اوغوزی و قپچاقی).

باب اسماء دو واجی پایان یافت.

باب سه واجی‌ها

باب فَعْلْ با هر حرکه‌ی میانی

قُتْ qatut: آمیخته و آلوده. قُتْ تُغْ اُتْ qatutluğ

oq یعنی: تیری که پیکان آن، آلوده به زهر باشد

قُتْ qatut: نچه و پاره و برگه. اُرْمُتْ قُتْ تُی armut qatutı یعنی: پاره‌ی گلابی، نچه‌ی امروود.

(ترکی بارسغلی).

قُتْ qatut: سریشی که کفش‌دوزان به کار می‌بردند.

کُتْ kətüt: کُتْ کِشِی kətüt kişi یعنی: پیرمرد عبوس پر پشت مو و چاق.

قُجْ qaçaç: گونه‌ای پارچه‌ی حریر چینی. املا‌ی صحیح آن «قُجّاج» است. نلمی است که به کنیزان هم داده می‌شود.

قُجّاج qaçaç: چرک. تُونْ قُجّاج بُلْدِی ton qaçaç boldı یعنی: لباس چرکین شد حرف «ج» مبدل از حرف «ق» است. ریشه‌ی آن قُجّاج qaçaç است.

بُقْ buqaq: چینه‌دان و معده.

بُقْ buquq: دسته‌ی گل، دسته‌ی شکوفه‌ها. جَجْکْ بُقْلُنْدِی çəçək buquqlandı یعنی: گل

توضیح آنکه: به خدعه و نیرنگ با ریش بازی می-کند و زنخمان را می خراشد و می برد. مانند این سخن عرب «یُسِرُ حَسَوًا فِی ارْتِعَاء» درباره کسی که به ظاهر کاری می خواهد بکند و در باطن خلاف آن را در نظر دارد.

سُقُقُ suqaq: آهوی سفید

سُقُقُ suqaq: نلمی است که اوغوزان به فارس ها داده اند بُو سُقُقُ نا تیر bu suqaq nā tér یعنی: این فارس، چه می گوید (چه می داند)؟

تُکُکُ tükək: حلقه. حلقه ی چوبی که برای محکم کردن بار بر سر طناب می شنند و طناب را از آن رد می کنند و محکم می کنند

جُکُکُ çäkük: چکش.

جُکُکُ çäkik: نقطه. نقطه های کتاب

جُکُکُ çäkik: دول پسر بچه در کودکی.

جُکُکُ çäkik: پرنده ای سپید و سیاه شبیه گنجشک که در سنگلاخ ها دیده می شود.

کُکُکُ kəkük: پرنده ی لی لی. دو برادران پرنده ای که از استخوانهای او در ساختن طلسم و افسون استفاده می کنند

یُتُتُ yätüt: یار و مدد سپاهیان. این اصطلاح از عبارت یُتُتُ سَچ yätüt saç در معنای: «مویی که بعد از موی نخستین بلند می شود» مأخوذ است.

مثال از این باب:

کُکَاکُونُ kökəgün: مگس سبز. در این کلام

نیز آمده است:

اِکُی بُغُرَا اِکَاشُورُ

اُتُرَا کُکَاکُونُ یُنْجِلُورُ

Ikki boğra igəşür

Otra kökəgün yançılur

یعنی: دو حیوان نر به هم در می آویزند

ولی در میان، مگس سبز کشته می شود.

غنچه زد و شکوفه کرد. یعنی هنوز گل باز نشده است. در این قطعه نیز آمده است.

تُکْمَا جُجَکُ اُکُلْدُی

بُقْلَبُ بُکُلْدُی

تُکْسِنْ تُکُنْ تُکُلْدُی

یُزْرَبُ یِنَا یُزْکُشُورُ

Təgmə çaçək öküldi

Buquqlanıp бүкүлдү

Tügsin түгүн түгүлдү

Yazlıp yana yörgəşür

ترجمه: گل های گونه گونه گرد آمدند

غنچه ها دسته دسته شدند

چون گره بافتها گره خوردند

باز می شوند و به اطراف می پراکنند

بُقُقُ buquq: غذای که میان پوست و گوشت در

دو سوی گلو پیدا می شود. افرادی در فرغله و شقنی

şıqnu هستند که گرفتار این بیماری اند. فرزندان

آنان نیز دچار این بیماری هستند در برخی از آنان،

این غده چنان رشد می کند و بزرگ می شود که مایع

دیدن سینه و یا نوک پاهایشان می شود.

علت آن را پرسیدیم. گفتند: «اجداد ما، کفرانی خشن

آوا بودند که با یاران پیغمبر صلوات الله علیه می-

جنگیدند اجدادمان بر مسلمین غلبه کردند و به

آوای خشن بر آنان فریاد زدند مسلمانان از بیگ

اینان پراکنده شدند چون خبر به عمر رسید آنان را

لعنت فرستاد. پس از آن، این بیماری در گلوی

ایشان پدید آمد و به نواذگیشان نیز به ارث رسید

هم اکنون، در میان آنان، فردی خشن آوا و بد

صوت دیده نمی شود.

تَقُقُ taquq: مرغ. (به ترکمنی).

سُقُقُ saqaq: چله. در این کلام نیز آمده است:

سَقُقُ بِجَارُ، سَقَالُ اُخْشَارُ

Saqaq bıçar, saqal oxşar

یعنی: چله را می برد و ریش را می نوازد.

یُرْگَکْ yörgək: [پوشش و تیرگی]. کُوکْ یُرْگَکْ
بُلْدی kök yörgək boldı یعنی: آسمان ابری و
بارانی شد

بَزْکَاکْ bəzgək: لرزه، لرزش.

تُرْکَاکْ türgək: بقچه و کولبار.

تَزْکَاکْ təzgək: تَزْکَاکْ آر tazgək ər یعنی:
کسی که از کار و جز آن گریزان باشد.

سَرْگَکْ sərgək: تلوتلو خوردن و خمیدن مست
به هر سوی از مستی و نظایر آن. اَسْرُکْ
سَرْگَکْلادی əsrük sərgəklədi یعنی: مست،
تلوتلو خورد.

کَرْگَکْ kərgük: چیزی شبیه شیردان در شکنجه-
ی گوسفند که همراه هزارلا می‌مُند.

کَسْگَکْ kəsgük: حلقه، تسمه و حلقه‌ای که بر
گردن سگ آویزند.

کُوسْگَکْ kösgük: مترسکی که در تاکستانها و
باغات برای نگهداشت از چشم بدبر پا می‌دارند. در
این کلام نیز آمده است:

آلین آرسلان تَتَر

کُوجُون کُوسْگَکْ تَتَمَاسْ

Alın arslan tutar

Küçün kösgük tutmas

یعنی: با نیرنگ می‌توان بر شیر دست یافت.

اما با زور نمی‌توان حتی بر مترسک غلبه کرد.

کُرْگَکْ kürgək: پاروی کشتی و هر بیل و پاروی
دیگر.

کَفْگَکْ kəfgək: الکن، کسی که هنگام سخن
گفتن، زبانش بگیرد.

باب پنج واجی بر مبنای فَعْلَعْلُ

سَمْرُکُوکْ səmürgük: پرنده‌ای شبیه بلبل. (به
ترکی بالاساغونی)

در این بیت نیز آمده است:

بُجْ بُجْ اَتَر سَمْرُکُوکْ

این سخن را درباره جنگ دو بیگ با هم آورند که
در میله مردم از هر دو سوی می‌میزند و از بی
می‌روند

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَالُ با هر گونه حرکت

تَلْغَاغْ talğag: گوشواره‌ی زنانه. یِنْجُو تَلْغَاغْ
yinçü talğag یعنی: گوشواره‌ی مروارید.

تَلْغَاغْ talğag: رنج و محنت. اَمْکَاکْ تَلْغَاغْ
əmkək talğag و اصل آن قولنج و شکم درد
است. اَنِکْ قَرْنی تَلْغَاغْ anıq qarnı talğar یعنی:
او، شکم درد گرفت. دل پیچه گرفت.

تَلْغَاغْ talğag: بوران و کولایی که آدمی را از هر
سو فرا می‌گیرد و او را تا حد مرگ می‌برد. تَاغْ اَزَا
tağ üza talğag boldı یعنی: در
کوه توفان به پا شد.

قَرْغَاقْ qarğaq: لعنت و نفرین. تَنْکَری قَرْغَاغْ
tənkəri qarğagınca ılınma یعنی: گرفتار
لعنت خدا مشو.

قَرْغَاغْ qırğag: کناره و طراز جمله و لباس.

قَرْغَاغْ qırğag: خشم، بیگ و خان بر زیردستان
خود. خان اَنی قَرْغَادی xan anı qırğadı یعنی:
خان بر او خشم گرفت و از او روی برگردانید
هم‌گونه که میان فرستاده‌ی خداوند متعال و ایلچی
خان فرق نهاده‌اند و ایلچی خدا را یَلَاغْ yalafaç
و این یکی را یَلَاغْ yalafar گفته‌اند میان لعنت
خداوند بر بنده با نفرین و خشم بنده نیز افتراق قُلل
شده‌اند بدینگونه که در اولی حرف «ق» مفتوح و
در دومی مکسور می‌آید (ترکی اویغوری).

تُلْغُوقْ tulquq: مشک و خپکه مشک پر بلا که
در بسته باشد.

بُغزى اُجُونْ مُنْکَلَنُورْ

Buç buç ötər səmürgük

Boğzı uçun məhlənür

بلبل هزارستان که به نشاط و طرب می‌خواند
وقتی گرسنه شود، به خاطر حنجره‌اش دانه بر
می‌چیند

کِنَزْ کَاکْ kinizgək: کِنَزْ کَاکْ قَاغُونْ kinizgək

qagun یعنی: خربزه‌ای که تازگی و طراوتش رفته
و ملند نمده شده باشد

کِشِرْ کَاکْ kişirgək: کِشِرْ کَاکْ اَرْ ar

کسی که وقتی فردی را در خلعه‌اش ببیند اخم کند

و جا و مکان برایش تنگی نماید

غنه‌داران این باب

جُنْکَلْ çəŋəl: جُنْکَلْ اَرْ ar یعنی: شخص

شرور.

جُنْکَکْ çöŋək: کلسه، ظرفی چوبی که شیر بر آن

پوشند (ترکی چگلی).

تَرَنَکْ tərŋək: پساب، زهاب آب تیره و کدر از

گل و لای. تَرَنَکْ در عربی «تَرْتَقُقْ» گویند حرف

«ک» به حرف «ق» ابدال یافته و در عربی رایج

شده است.

حمد خداوند متعال را که کتاب اسماء مضاعف پایان یافت.



بخش دوم: افعال مضاعف

باب دو واجی‌ها

نیکو بدان که تکواژهای مضاعف در زبان ترکی، برآستی اندکند. افعال تنها زملمی که خود حرف «ت» داشته باشند و پی افزوده‌ی «د» بعنوان نشلمه‌ی ملصی بر آنها افزوده شود، اضعاف می‌بلند. تشدید حروف از این راه ایجلا می‌شود. ما، به این حالت، مضاعف می‌گوییم. از این رو، در مضارع و مصدر، از آنجا که حرف «د» از هر دو اسقاط می‌شود، حالت مضاعف پیش نمی‌آید اما باید گفت که مضاعف راستین اندک است. و ما به خاطر اندکی آن، باب مضاعف را اینجا آوردیم.

تُتُتِ *tutti*: باش تُتُتِ *baş tutti* یعنی: زخم تیر کشید (تُتار- تُتَماق *tutar- tutmaq*).

تُتُتِ *tutti*: اِتْ کِیکُ تُتُتِ *it keyik tutti* یعنی: سگ، آهو را گرفت. اگر چیز دیگری هم گرفته شود، چنین می‌گویند هر کس دیگر چیزی بگیرد نیز، چنین می‌گویند اُلْ مَنکا اَلِکُ تُتُتِ *ol manja əlig tutti* یعنی: او از من دست گرفت، ضلَمَن شد. کفیل من شد در این کلام نیز آمده است:

اَلِکُ تُتُتُجَا اَتُtutugınca ot tut یعنی: به جای ضلَمَت و کفالت کسی آتش در دست

بگیرد. (وقتی کفیل می‌شوی، ظرفیت خود را در نظر بیاور، زیرا آدمی پس از کفیل و ضلَمَن شدن، پشیمان هم می‌شود). (تُتار- تُتَماق *tutar- tutmaq*).

تُتُتِ *titti*: اُلْ اَنیُ تُتُتِ *ol anı titti* یعنی: او وی را [از آن کار] منع کرد. اصل آن تِلْذَنی *tizti* است. ادغام شده و تشدید یافته است. (تِلْذُور- تِلْذَماق *tizur-tizmaq*).

تُتُتِ *titti*: اُلْ اَتُتِ *ol at titti* یعنی: او، گوشت را ریش ریش کرد. گوشت پخته را ریش ریش کرد. اگر افزونه‌ی لباس را هم پاره کند چنین می‌گویند قُلْ بَکْ کا تُتُتِ *qul bağga titti* یعنی: برده رو در روی بیگ ایستاد و قیام کرد. کسی علیه دیگری هم بشورد، چنین گویند اُلْ اَنکارُ تَتِرُو بُقَدی *ol anar titrü baqdi* یعنی: او، بر وی زل زد، دربارهی زیبارخان گویند اَنکارُ تَتِرُو بُقَسا بُلماسُ *anar titrü baqsa bolmas* یعنی: آدمی نمی‌تواند به او زل بزند. این کلمه، گاهی در معنای نگاه خشم آگین و خضم آلود نیز می‌آید (تَتُور- تَتُماک *titür- titmək*).

تکه تکه کردن پارچه و ریش ریش کردن گوشت را با حرف «ق» می‌آورند: (تتار-تتماق-*titar* *tıtmaq*).
سُسندی *süsdi*: اَوُد سُسدی یعنی: گاو، شاخ زد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُسار-*süsar-süsmək*).

شَشْدی *şəşdi*: اَر تَکُون شَشْدی *ər tügün* *şəşdi* یعنی: شخص گره را باز کرد. اگر اسب و جز آن نیز از بند و بخو باز کنند نیز، چنین گویند (ششار- ششماک *şəşar-şəşmək*).
قَقْتی *qaqtı*: اَنی بَشْرا قَقْتی *anı başra qaqtı* یعنی: او، به آهستگی بر سر وی زد. (قَقور- قَقماق *qaqur-qaqmaq*).

قَقْتی *qoqtı*: یَاغ اَوْتا قَقْتی *yağ atta qoqtı* یعنی: دود روغن بلند شد شبیه بلند شدن دود از شمع‌دان و قندیلی که خلموش کرده شده باشد وقتی گوشت بسوزد و بوی آن بلند شود، گویند: اَت قَقْدی *ət qoqdı* (قَقور- قَقماق *qoqur-qaqmaq*).

کِکْدی *kikdi*: بِجاک کِکْدی *biçək kikdi* *ər* یعنی: شخص چاقو تیز کرد. و یا یک چاقو را به چاقوی دیگری ملایم (کِکار- کِکماک *kikər-kikmək*).

اضاف در این مضاعف بخلاف دیگر مضاعف‌ها، ریشه‌دار و اصیل است. مضاعف‌های غیر اصیل عبارتند از:
بَتی *battı*: کُون بَتی *kün battı* یعنی: خورشید غروب کرد. قُرْعَرین سُقْقا بَتی *quruğujın* *suwqa battı* یعنی: سرب در آب فرو رفت. به هر چیز دیگری که از چشم دور شود نیز، چنین می‌گویند (تتار-بتماق *batar-batmaq*).

بَتی *bütti*: اَر اُونی بَتی *ər üni bütti* یعنی: صندای مرد، بسبب بیماری سینه و یا به علت ضربه خوردن به سینه، گرفته شد *anıñ* *alımı bütti* یعنی: بسته‌کاری او ثبت شد و تحقق یافت. *baş bütti* یعنی: زخم بسته شد *qul tənrigə bütti* یعنی: بنده، به وحلایت خداوند اقرار کرد. (تتار-بتماک *bütər-bütmək*).

بَتی *bütti*: اَت بَتی *ot bütti* یعنی: گیاه روئید اگر میوه نیز بروید چنین می‌گویند *اَعْلان بَتی* *oğlan bütti* یعنی: کودک زائیده شد به هر چیز دیگری که بروید و یا خلق شود و یا زائیده شود نیز، *bütti* می‌گویند (ترکی قپچاقی). (تتار-بتماک *bütər-bütmək*).

جَتی *çattı*: اَر اُعْلاق قَزی قَا جَتی *ər oğlaq çattı* *quzıqa çattı* یعنی: شخص بزغاله را با بره در آمیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (جتار-جتماق *çatar-çatmaq*).

(ترکی اوغوزی). در این بیت نیز آمده است:
 اَزْذَلْبِ یُکْسَک تَغْ اُعْلاق جَتار
 اُنْغَر تَتْنِ یُعْقا اَلْبِ یَمْعِن سَتار
Oržulanıp yüksək tağığ oğlaq çatar
Uygur tatın yufğa alıp yumğın satar
 ترجمه: کوهستان بلند را زیستگاه خود کرده و بزغاله جمع می‌کند از تات‌های اوغور (=فارسی‌های کافر) ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد
 توضیح/نکته: از چوپان که در تپه‌های کوهستانها مقام کرده است صحبت می‌کند و می‌گویند: بر کمره‌ی کوه مقام کرد، بره و بزغاله گرد آورد، شبلی پیسه کرد و نیز آنها را از کافران فارس کلی و ارزان خرید و پرورش داد و فروخت.
سَتی *sattı*: اَل تَشْار سَتی *ol tawar sattı* یعنی: او، کالا فروخت. موارد دیگر نیز چنین است. (تتار-ستماق *satar-satmaq*).

سَتی *suttı*: اَل کِشی یُوزینکا سَتی *ol kişi yüziñə suttı* یعنی: او، به صورت شخص آب دهان انداخت. اصل آن سَوْدَنی *sužtı* است که

اسم فاعل: اسم فاعل از این باب بصورت‌های

زیر می‌آید:

- **تَتُغُجِ** *tutğuçı* در معنای: گیرنده که ترکمن‌ها و تلبان آنان **تَتُجِ** *tuttaçı* می‌گویند.

- **سَتُغُجِ** *satğuçı* در معنای: فروشنده که ترکمن‌ها و تلبان آنان **سَتُجِ** *sattaçı* می‌گویند.

اگر فاعل موصوف به مبالغه در انجام کار باشد بصورت زیر می‌آید:

- **تُتْغان** *tutğan* در معنای: بسیار گیرنده.

- **سُتْغان** *satğan* در معنای: بسیار فروشنده

و اگر قصد و آهنگ انجام کار در فاعل باشد به صورت زیر می‌آید:

- **تُتْغَسَاقُ** *tutuğsaq* در معنای خواهان و مشتاق گرفتن.

- **سَتْغَسَاقُ** *satıgsaq* در معنای خواهان و مشتاق فروختن.

و اگر فاعل در انجام کار محق و ذیصلاح باشد به صورت زیر می‌آید:

- **اُلُ تَتْغُلُ اَرْدِی** *ol tutğuluq әrdi* یعنی: حق اوست که گیرنده باشد

- **اُلُ سَتْغُلُ تَرْدِی** *ol satğuluq tururdi* یعنی: حق اوست که فروشنده باشد

اوغوزان در این مقام حرف «ل» را تبدیل به حرف «س» می‌کنند

- **اُلُ اَنِی تَتْغَسَاقُ اَرْدِی** *ol anı tutuğsaq әrdi* یعنی: عزم او بود که گیرنده باشد

- **اُلُ اَنِی سَتْغَسَاقُ اُلُ** *ol anı satıgsaq ol*

اگر فاعل با قصد و عزم به کار توصیف شود، به صورت زیر می‌آید:

- **اُلُ اَنِی تَتْغُلُ اُلُ** *ol anı tutuğlı ol* یعنی: او قصد دارد که گیرنده‌ی آن باشد

- **اُلُ تَتْغَارُ سَتْغُلُ اُلُ** *ol tawarın satıglı ol* یعنی: او قصد دارد فروشنده‌ی کالایش باشد

ادغام شده است. (سُئَارُ- سُنْمَاقُ- *sužar-süzmaq*).

سِئِی *sitti*: اَر سِئِی *ar sitti* یعنی: شخص ادرار کرد. موارد نیز دیگر نیز چنین است. اصل آن سِئِئِی *sižti* بوده که ادغام شده است. (سِئَارُ- سِئِمَاکُ *sižar-sizmāk*).

قَتِی *qatti*: اُل سِرْکَانِی *ol sirkani* یعنی: *yoğurtqa qatti* او، سرکه را به ماست مخلوط کرد.

به هر چیز دیگری که با چیزی در آمیخته شود نیز، چنین گویند **یُمْشَاقُ نَانُکُ** *yumşaq nañ* قَتِی *qatti* یعنی: [آن] چیز نرم، غلیظ و سفت شد (قَتَارُ- قَتْمَاقُ *qatar-qatmaq*).

قُتِی *qottı*: اُل نَانُکُ *ol nañ qottı* یعنی: او، [آن] چیز را رها کرد. اصل آن قُودُتِی *qožtı* است که ادغام شده است.

(قُؤُورُ- قُؤْمَاقُ *qožur-qožmaq*).

کَتِی *ketti*: اَر تُونِی *ar tonın ketti* یعنی: مرد، لباس خود را پوشید اصل آن کَزُتِی *kežti* است. (کَزَارُ- کَزْمَاکُ *kežar-kežmāk*).

کِئِی *kitti*: اَر یِیَرِیْنِی *ar yerindin kitti* یعنی: شخص از جای خود کنار کشید رفت. (کِئَارُ- کِئِمَاکُ *kitar-kitmāk*).

قاعده: صیغه‌ی امر در این باب بر مبنای دو واج سازمندی می‌شود. از این رو، «دوگله» نام دادم.

ملند کلمات **تُتْ** *tut* و **سَتْ** *sat* در عبارات **اَتُ تَتْ** *at tut* و **تَتْ اَر سَتْ** *tawar sat*.

به اینگونه از افعال، از آنجا که در صیغه‌های ملصی-شان، دو حرف از یک جنس می‌آیند مضاعف می-گوئیم. این قاعده، ملند مشلبه آن در عربی نیست.

ولی از آنجا که در ملصی شباهتی وجود دارد، به اینگونه آوردیم.

بِتِی bititti: اَلْ بِتِکْ بِتِی ol bitik bititti
یعنی: او، کتاب نویسدید (بِتُور- بِتِمَاک bititür-
bititmāk).

تِتِی tatitti: تُوژْ أَشِغْ تِتِی tuz aşig tatitti
یعنی: نمک غذا را طعم داد. به هر چیز دیگری که
طعم غلایی را عوض کند چینی می‌گویند (تِتُور-
تِتِمَاق tatitür-tatitmaq).

تُتِی tütatti: اَتْ تُونُ تَتِی ot tüün tütatti
یعنی: آتش، دود کرد. از آتش، دود بلند شد (تِتُور-
تِتِمَاک tütatür-tütatmaq).

قُتِی qutatti: اَرْ قُتِی ər qutatti یعنی: شخص
خوشبخت گشت. شخص صاحب بخت و دولت شد
به هر چیز دیگر که بخت و دولت به دست بیاورد
نیز، چینی می‌گویند (قُتَاتُر- قُتِمَاق qutatur-
qutatmaq).

سَچِی saçitti: اَلْ اَنَکْرْ سَفْ سَچِی ol anar
saçitti یعنی: او به وی آب پراکند موارد
دیگر نیز چینی است. (سَچُور- سَچِمَاق saçitur-
saçitmaq). **اَلْ اَنِکْ مَنکِیْسِنْ سَچِی ol anıñ**
میغِی miğisin saçitti یعنی: او، مغز وی را فرو پاشید
بر مغز او کوفت و فرو پاشید به هر چیز دیگری که
پاشیده شود نیز، چینی می‌گویند.

سُچِی süçitti: اَلْ اَجَغْ نَانْکِنِی سُچِی ol açığ
süçitti یعنی: او چیز تلخ را خوش طعم
کرد. او به چیز ترش و تلخ مزه و طعم داد. اَلْ
بِیْرِکْ سُچِی ol yérig süçitti یعنی: او خاک را
حاصلخیز کرد. زمین شوره‌زار را به صورت مزرعه در
آورد. (سُچُور- سُچِمَاک süçitür-süçitmaq).

سِچِی sıçitti: اَلْ اَنِی سِچِی ol anı sıçitti
یعنی: او، وی را وادار کرد که کپه بگنارد. (سِچُور-
سِچِمَاق sıçitür-sıçitmaq).

سُچِی suçitti: اَلْ اَتَغْ سُچِی ol atığ suçitti
یعنی: او، اسب را وادار به جهیدن کرد. موارد دیگر

دیگر قواعد در بله‌های قبلی گفته شده است. قاعده
در همه‌ی آنها یکسان است و دگرگون نمی‌شود.

باب دو واجی‌ها نیز پایان یافت.

باب سه واجی‌ها

باب فعلدی با حرف متحرک میانی

جِبِی Çapıttı: اَتْ کِشِی کَ جِبِی it kişig
çapıttı یعنی: سگ به شخص حمله کرد. و نیز
ملند آن: بَکْ اَنِکْ بُیْنِ جِبِی bağ anıñ boynın
çapıttı یعنی: بیگ امر کرد گردن او را بزنند
(ترکی اوغوزی). (جِبُور- جِبِمَاق çapitur-
çapitmaq).

سِبِی Sapıttı: اَتْ قُذْرُقْ سِبِی at qužruq
sapıttı یعنی: اسب دمش را جنباند اَتْ قُذْرُقْ
سِبِی it qužruq sapıttı یعنی: سگ دم جنباند
سگ به خاطر خلاقی که کرده بود، دم جنباند
(سِبُور- سِبِمَاق sapitur-sapitmaq).

سُِبِی Subıttı: اَلْ نَانْکِنِی سُِبِی ol nañni
subıttı یعنی: او [آن] چیز را نوک تیز گردانید
نازک گردانیدن یک چیز و دراز ساختن آن ملند
میخ و نظایر آن را چینی گویند (سُِبُور-
سُِبِمَاق subitur-subitmaq).

کِبِی Kəpıttı: یِلْ تُونُغْ کِبِی yél tonuğ
kəpıttı یعنی: باد، لباس را خشک کرد. باد لباس را
شدکی خشک کرد. (کِبُور- کِبِمَاک kəpitür-
kəpitmaq).

کُِبِی köpıttı: اَلْ تُونِی کُِبِی ol tonın köpıttı
یعنی: او، لباس خود را دوخته گردانید (کُِبُور-
کُِبِمَاک köpitür-köpitmaq).

تُنْ کُنْ اَوْزَا يُرْکَنُورْ

*Təhri ajun türütti
Çıgri użu təzginür
Yulduzları çrkəşup
Tün kün üzə yörgənür*

ترجمه: خلائوند جهان را آفریدم

فلک بی‌وقفه گردش می‌کند

ستارگان ردیف ایستاده‌اند

و شب به روز می‌پیچد

تَرِ تَی *təritti*: اَر تَرِ تَی یعنی: شخص عرق کرد. دیگری نیز اگر عرق کند چنین می‌گویند این کلمه از واژه تَری *təri* در معنای: «پوست» مشتق شده است و می‌توان گفت که مفهوم آن، چنین است. تَری اَتَی *təri ötti* یعنی: «از پوست گشت، رد شد» [پوست تراوش کرد].

همزه سقط شده و از کلمه، یک فعل ساخته شده است و یا می‌توان گفت که اصل آن چنین بوده است:

تَر اَتَی *tər atti* یعنی: عرق را بدن به بیرون انداخت. همزه اسقاط یافته و از دو کلمه یک فعل ساخته شده است. (تَر تار) - تَر تَماک *təritər* ساخته شده است. *(təritmək)*.

سَرِ تَی *saritti*: اَلْ اَنکَر سَرِ تَی *ol anar saritti* یعنی: او به وی دستار پیچید (سَر تَور) - سَر تَماق *(saritur-saritmaq)*.

به هر چیز دیگری که پیچیده شود نیز، چنین می‌گویند

سُرِ تَی *soritti*: اَر اَغَتْ کَنجکا سُوْت سُرِ تَی *urağut kənçkə sūt soritti* یعنی: زن، به کودک شیر داد. (کودک را وادار به مکیدن کرد). اَر یُوزِنْ سُرِ تَی *ər yūzin soritti* یعنی: شخص صورتش را ترش کرد، اخم کرد. (سُر تَور) - سُر تَماق *(soritur-soritmaq)*.

سِرِ تَی *sıritti*: اَلْ قِزِقا کِزِر سِرِ تَی *ol qızqa kizir sıritti* یعنی: او دختر را وادار کرد که نم‌دا

محکم بمالد در لباس دوختن، معنای دوخت فشرده [دو دوخت و زیگزاگ] می‌دهد. (سِر تَور) - سِر تَماق *(sıritur-sıritmaq)*.

قَرِ تَی *qaritti*: اَلْک اَنی قَرِ تَی *özläk anı qaritti* یعنی: زمله، او را پیر و سالخورده ساخت. (قَر تَور) - قَر تَماق *(qaritur-qaritmaq)*.

در این کلام نیز آمده است:

اَلْک قَر تَمِشقا بُدْغ تَلْقِماس *özläk qarıtmuşqa bəduğ talqımas* یعنی: به سالخورده‌ی روزگار، خضاب عیب شمرده نمی‌شود.

قُرِ تَی *quritti*: کُون تُونْغ قُرِ تَی *kün tonuğ quritti* یعنی: آفتاب جمله را خشک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُر تَور) - قُر تَماق *(quritur-quritmaq)*.

کُرِ تَی *kürətti*: اَلْ اَنک قُلِنْ کُرِ تَی *ol anı qulın kürətti* یعنی: او، برده‌ی وی را فراری داد. (کُر تَور) - کُر تَماک *(kürətur-kürətmək)*.

کُرِ تَی *kürətti*: اَلْ اَنکَر قار کُرِ تَی *ol anar qar kürətti* یعنی: او، وی را وادار به پارو کردن برف نمود. موارد دیگر نیز چنین است. (کُر تَور) - کُر تَماک *(kürətur-kürətmək)*.

کَرِ تَی *kəritti*: اَلْ اَتِنْ کَرِ تَی *ol itin kəritti* یعنی: او سگ خود را وادار به واق واق کرد. (کَر تَور) - کَر تَماک *(kəritür-kəritmək)*. (ترکی قارلوقی).

بَزِ تَی *bəzətti*: اَلْ اَقِنْ بَزِ تَی *ol ewin bəzətti* یعنی: او خداهش را زینت داده شده کرد. (بَز تَور) - بَز تَماک *(bəzətur-bəzətmək)*.

تَزِ تَی *təzitti*: اَت کِیکِنی تَزِ تَی *it keyikni təzitti* یعنی: سگ، جلور وحشی را از لانه و آشیلۀ خود فراری داد.

(تَز تَور) - تَز تَماک *(təzitur-təzitmək)*.

بَزِ تَی *bəzitti*: تَمْلَغ اَنی بَزِ تَی *tumluğ anı bəzitti* یعنی: سرما، او را لرزاند به لرزیدن و داشت. از همین ریشه به تب مالاریا بَز کاک

–*اُل اُرَاغَتْ بُشَتِّی ol urağut boşattı* یعنی: او، زن طلاق داد. (ترکی آرغویی).

–*اُل بُلْنَع بُشَتِّی ol bulunuğ boşattı* یعنی: او، اسیر آزاد کرد. به هر چیز دیگری که از سوی کسی از بند آزاد شود، نیز چنین می‌گویند (بُشْتُورُ-بُشْتَمَاقُ *boşatur- boşatmaq*).

تَشْتِی *taşıttı*: تَرَعْ تَشِیْتِی *taşıttı* یعنی: گندم را حمل گردانید کسی را وادار کرد که گندم و مانند آن را از جایی به جای دیگر حمل کنند (تَشْتُورُ- تَشْتَمَاقُ *taşitür- taşıtmaq*).

تُشَتِّی *töşətti*: اُل تُشَاکْ تُشَتِّی *ol töşək* یعنی: او فرش را گسترانید (تُشَاتُورُ- تُشَتَمَاقُ *töşəttür- töşətmək*).

تِشَتِّی *tişətti*: اُل اُرْعَاقْ تِشَتِّی *ol orğaq* یعنی: او، داس را تیز گردانید اگر دندان-های سنگ آسیاب نیز تیز کرده شود، چنین می‌گویند (تِشَاتُورُ- تِشَتَمَاقُ *tişəttür- tişətmək*).

چِشَتِّی *çişətti*: اُل اُرَاغَتْ کَنْجِنْ چِشَتِّی *urağut kençin* یعنی: زن بچه‌اش را چیش برد. (چِشَتُورُ- چِشَتَمَاقُ *çişəttür- çişətmək*).

قَشِیْتِی *qaşıttı*: اُرُزْ تَنِیْنْ قَشِیْتِی *ər tənin qaşıttı* یعنی: شخص تن خود را خاراندید (قَشِیْتُورُ- قَشِیْتَمَاقُ *qaşıttür- qaşıtmaq*).

کُشِیْتِی *köşitti*: اُلْیَتْ کُوکْ کُشِیْتِی *bulut köktüg* یعنی: ابر، آسمان را پوشانید (کُشِیْتُورُ- کُشِیْتَمَاقُ *köşittür- köşitmaq*). به هر چیز دیگری که چیزی را بپوشاند نیز چنین می‌گویند.

بَقِیْتِی *baqıttı*: اُلْ اَنِیْ اَقْدِیْنْ بَقِیْتِی *ol anı ewdin* یعنی: او، وی را از خانه وادار به دیدن کرد. به هر کسی دیگر که وادار به دیدن از جایی کنند نیز، چنین می‌گویند (بَقِیْتُورُ- بَقِیْتَمَاقُ *baqıttür- baqıtmaq*).

bəzgək می‌گویند (بَزْزُورُ- بَزْزَمَاقُ *bəzittür- bəzitmək*).

تُزِیْتِی *tozıttı*: اُلْ تُبْرَاقْ تُزِیْتِی *ol topraq tozıttı* یعنی: او گرد و خاک به پا کرد. (تُزْزُورُ- تُزْزَمَاقُ *tozıttür- tozıtmaq*).

سِزِیْتِی *sızıttı*: اُلْ اَنَکَرْ یَاغْ سِزِیْتِی *ol anar yağ* یعنی: او، به وی روغن چکانید او را وادار کرد که روغن منجمد را ذوب کند موارد دیگر نیز چنین است. (سِزْزُورُ- سِزْزَمَاقُ *sızıttür- sızıtmaq*).

قُزِیْتِی *quzıttı*: اُلْ اَنِیکْ بُغْرِنْ قُزِیْتِی *ol anıq boğzın* یعنی: میل او را به غذا بیشتر کرد. اصل حرف «ز» در این کلمه، «ر» بوده است. مفهوم آن، چنین است: انگار یکی دیگر گلولی کسی را که خواهنده‌ی غذا بوده است، خشکانید اما او دوباره وی را به خوردن غذا تشویق می‌کند (قُزْزُورُ- قُزْزَمَاقُ *quzıttür- quzıtmaq*).

این فعل، خلاف قاعده است. زیرا برای گذرا سازی فعل ناگذرا، تنها حرف «ر» باید افزوده شود.

کَزِیْتِی *kəzıttı*: اُلْ مَنِیْ پِیْرْ کَزِیْتِی *ol mənı yer* یعنی: او من را بر زمین طواف داد. (کَزْزُورُ- کَزْزَمَاقُ *kəzıttür- kəzitmək*).

کُزِیْتِی *közətti*: اُلْ مَنِیْ کُزِیْتِی *ol mənı közətti* یعنی: او چشم بوسان من شد در انتظار من ماند اصل این کلمه چنین است: کُوزْ اَتِی *köz attı* یعنی: او به من چشمک زد. یا نگاهش را منتظرانسه به من انداخت. (کُزْزُورُ- کُزْزَمَاقُ *közəttür- közətmək*).

بُشَتِّی *boşattı*: اُلْ تَغَارْ بُشَتِّی *ol tağar boşattı* یعنی: او، خرچین را خالی کرد. به محتویات هر ظرف دیگری که خالی شود نیز، چنین می‌گویند.

–*اُلْ تُکُونْ بُشَتِّی ot tügün boşattı* یعنی: او، گره را شل کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

از گره زدن آمده است. (بَکِتْمَاکْ - *bəkitür* - *bəkitmək*).

بُکُتْی *bükütti*: یاغُلغْ اَشْ مَنِ بُکُتْی *yağlıg aş mənī bükütti* یعنی: غذای چربدار، پیش از آنکه معده‌ام پر شود، بر دلم سنگینی کرد. اگر به کسی آنقدر مال و ثروت بدهند که چشمش سیر شود نیز، چنین می‌گویند

— اَلْ مَنِ تَفَارِنْ بُکُتْی *ol mənī tawarın bükütti* یعنی: او، من را با ثروت و مال سیر کرد. (بُکُتْمَاکْ - *bükütmək* - *bükütür*).

تُکُتْی *tükətti*: اَلْ ایشِنْ تُکُتْی *ol ışın tükətti* یعنی: او، کارش را به پایان رسانید (تُکُتْمَاکْ - *tükətmək* - *tükətür*).

سَکِی *səkitti*: اَلْ اَنِی سَکِی *ol anı səkitti* یعنی: او، وی را فلج گردانید (سَکِیْمَاکْ - *səkitmək* - *səkitür*).

بُلُتْی *bulattı*: اَلْ قُوزْی بُلُتْی *ol quzı bulattı* یعنی: او، بره را در بخار دیگ پزاید به هر چیز دیگر که با بخار دیگ پخته شود، نیز چنین می‌گویند اصل آن بُولَاذَنْی *bulažtı* است. جهت مخفف ساختن، حرف «و» افتاده و ادغام گشته است. (بُلُتْمَاکْ - *bulatmaq* - *bulatur*).

بِلُتْی *bilətti*: اَلْ بَچَاکْ بِلُتْی *ol biçək bilətti* یعنی: او چاقو را تیز گردانید او امر کرد که چاقوی وی را آب دهند (بِلُتْمَاکْ - *bilətmək* - *bilätür*).

تِلُتْی *tilətti*: اَلْ اَنِی تِلُتْی *ol anı tilətti* یعنی: او، آن را خواسته و آرزو شده قرار داد. یکی را وادار ساخت که آن را بجوید (تِلُتْمَاکْ - *tilətmək* - *tilätür*).

تُلُتْی *tülətti*: اَلْ قُوی تُلُتْی *ol qoy tülətti* یعنی: او، گوسفند را برده‌ار ساخت، زایلید (ترکی اوغوزی). اصل آن از چین موی نوزاد گرفته شده است. (تُلُتْمَاکْ - *tülətmək* - *tülätür*).

بُقْی *boqattı*: بُزَاغُو بُقْی *buzagū boqattı* یعنی: گوساله‌ی او، گاو نر شد اصل آن: بُقَاذْی *boqaztı* است. (بُقَاذْمَاکْ - *boqatmaq* - *boqatur*).

تُقْی *toqıttı*: اَلْ اَنِکْ بَيْنِنْ تُقْی *ol anıq boynın toqıttı* یعنی: او، گردن وی را زد. (تُقُتْمَاکْ - *toqıtmaq* - *toqitur*).

تُقْی *toqıttı*: اَلْ بُوژْ تُقْی *ol böz toqıttı* یعنی: او پارچه بافته گردانید کسی را وادار کرد که پارچه ببافد

— اَلْ قِلِیجْ تُقْی *ol qılıç toqıttı* یعنی: او شمشیر را کوبیده گردانید اگر کسی را وادار کنند چاقو را نیز بکوبد چنین می‌گویند (تُقُتْمَاکْ - *toqıtmaq* - *toqitur*).

— اَلْ قَبُغْ تُقْی *ol qabuğ toqıttı* یعنی: او، درب را کوبید

تِیْقْی *tıqıttı*: اَلْ اَنَکَرْ اَشْ تِیْقْی *ol anar aş tıqıttı* یعنی: او، به وی به زور غذا خوراندید اصل آن از آنجا آمده است که چیزی را با ضربات پا در جوال بتپانند (تِیْقُتْمَاکْ - *tıqıtmaq* - *tıqitur*).

قَقْی *qaqıttı*: اَلْ اَنِی قَقْی *ol anı qaqıttı* یعنی: او، وی را خشماگین ساخت. از او، روی برگردانید (قَقُتْمَاکْ - *qaqıtmaq* - *qaqitur*).

قُقْی *qoqıttı*: اَلْ اَنَکَرْ سُکْلَنْجُو قُقْی *ol anar söklünçü qoqıttı* یعنی: او، وی را وادار کرد کباب و گوشت را بسوزاند تا بوی آن بلند شود. (قُقُتْمَاکْ - *qoqıtmaq* - *qoqitur*). به بوی بدی که پس از خلموش کردن شمع‌مان و قندیل نیز بلند شود، چنین می‌گویند

بَکِی *bəkıttı*: اَلْ ایشِیغْ بَکِی *ol ışığ bəkıttı* یعنی: او، کار را به سلمان آورد، هنجار داد. اصل آن

قُمِی qomitti: اُذْكَ مَنِ قُمِی özik mēni
 qomitti یعنی: عشق، مرا به خروش آورد، به
 هیجان وا داشت. (قُمِیور- قُمِماق qomitur-
 qomutmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

بَسْمِلْ سُوْسِنْ قُمِی
 بَرْجَا کَلِیْبْ یُمِی
 اَرْسَلَنْ تَبَا اَمِی
 قُرُقْ بَشِی تَزْکُیورْ

Basmıl süsin qomuttı
 Barça kəlip yumuttı
 Arslan taba əmitti
 Qorqup başı təzginür

ترجمه: گروه باسمل قشون خود گرد آوردند

همه یک جا جمع شدند

به سوی شیر درنده آمدند

از ترس سرهاشان گیج رفت.

توضیح آنکه: گروه باسمل که با ارسلان تگین
 جنگاور نبرد می کردند برای جنگ با ما سپاه خود
 به هیجان آوردند و همه را گرد کردند و به سوی
 شیر (ارسلان) روانه ساختند چون ما را دیدند
 چشمشان سیاهی رفت و سرشان برگشت.

تَنُی tanutti: اُلْ مَنْکَا سُوْرُ تَنُی ol maña söz
 tanutti یعنی: او از من خواست که سخنی را به
 دیگری سفارش کنم. (تَنُیور- تَنُماق tanutur-
 tanutmaq).

تُنْی tünətti: اُلْ قَنَقْ اُفْدا تَنُی ol qonuquğ
 tünətti ewdā tünətti یعنی: او مهمان را شب در خانه
 نگهداشت. (تَنُیور- تَنُماک tünətiir-
 tünətmək).

تَنُی tonatti: اُلْ مَنِ تَنُی ol mēni tonatti
 یعنی: او، مرا پوشید و او لباس اهدائی خود را به
 من پوشید. (تَنُیور- تَنُماق tonatur-
 tonatmaq). اصل آن تُون اِذْی ton ıztı در
 معنای: «لباس فرستاد.» است.

جَلْی çılattı: اُلْ کَبَاکْ جَلْی ol kəpək çılattı
 یعنی: او، سبوس را خیس گردانید موارد دیگر نیز
 چنین است. (جَلْیور- جَلْماق çılatır-
 çılatmaq). اصل آن جِلْی است. çıylattı
 حرف «ی» حذف شده است.

اُلْ اَنَغْ جَلْی ol atıg çılattı یعنی: او، اسبش را
 عرق ریزانید

قَلْی qalattı: اُلْ تُونُغْ قَلْی ol tonuğ qalattı
 یعنی: او، لباس را در جمله‌دان محفوظ نگه داشت.
 به هر چیز دیگر که در صندوق و جعبه گذاشته شود
 نیز، چنین می‌گویند اصل آن قَالْی است. qalattı
 (قَلْیور- قَلْماق qalatur- qalatmaq).

کُلْی külitte: اُلْ اَلْکَنی کُلْی ol ölügni külitte
 یعنی: او، مرده را دفن گردانید موارد دیگر نیز
 چنین است. (کُلْیور- کُلْماک külitür-
 külitmək).

تَمْی tamitti: اُلْ سُوْونی تَمْی ol suwnı
 tamitti یعنی: او، آب را چکانید موارد دیگر نیز
 چنین است. (تَمْیور- تَمْماق tamitur-
 tamutmaq).

قَمْی qamatti: کُونْ کُوزْکْ قَمْی kün közüñ
 qamatti یعنی: خورشید چشم او را خیره گردانید
 (قَمْیور- قَمْماق qamatur- qamatmaq).

اَچْ اَچْیا تِشْیغْ قَمْی açığ awya tışığ
 qamatti یعنی: به ترش دندان را گس گردانید به
 چیز دیگری که طعم دهن را برگرداند نیز، چنین
 می‌گویند در این کلام هم آمده است:

اَتاسْی اَچْ اَلْمَلَا یِیْسَا اُغْلْی نِکْ تِشْی قَمَاْ
 atası açığ almıla yésa oğlanıñ tışı
 qamar یعنی: اگر پسر سبب ترش بخورد، دندان
 پسرش بعد از مرگ پسر کور می‌گردد. این سخن را
 وقتی می‌گویند که پدر مرتکب خلافی شود و پس از
 او پسرش را باز خواست کنند

یَتّی *yitti*: یَتّی نائک *yitti nəḡ* یعنی: [آن] چیز گم شد

یَتّی *yétti*: اَلْ مَنی یَتّی *ol māni yétti* یعنی: او به من ملحق شد موارد دیگر نیز چنین است. (یَتّار- *yétər*).

یَتّی *yetti*: اَلْ اَتّ یَتّی *ol at yetti* یعنی: او، اسب را به یدک کشید اگر نَبِیا و جز آن را نیز به یدک بکشند چنین می گویند (یَتّار- *yétər*، *yetmāk*).

اوغوزان و قپچاقان، حرف «ی» در آغاز واژ را، به حرف «ج» تبدیل می کنند:

– اَلْ مَنی جَتّی *ol māni çétti* یعنی: او، به من رسید اصل آن با حرف «ی» و به صورت یَتّی *yétti* می باشد دیگر ترکان می گویند سَفْدا یُنْدُم *suwda yundum* یعنی: آبتنی کردم و اینان می گویند جُنْدُم *çundum*. این قاعده میان ترکان و ترکمان یکسان است.

«مثال» های دیگر از این باب

یُبّتی *yubatti*: اَلْ ایشغ یُبّتی *ol ışıḡ yubatti* یعنی: او، کار را سرهم بندی کرد و پشت گوش انداخت. او، دیگری را به پشت گوش انداختن و به اغفال از کار واداشت. (یُبّتور- *yubatur*، *yubatmaq*).

معنای اصلی این کلمه، «حلیه کردن» است. اوغوزان چنین می گویند: اَلْ اَنی یُبیلادی *ol anı yubiladı* یعنی: او، وی را فریب داد.

یَرّتی *yaratti*: تَنکری یَلِکَنکُ یَرّتی *təḡri yalıḡuq yaratti* یعنی: خداوند آدم را آفرید خداوند آدم و دیگر مخلوقات را بیافرید

– اَلْ تُونُغ یَرّتی *ol tonuḡ yaratti* یعنی: او، جمله برید را لباس دوخت. اوغوزان می گویند:

سِنّتی *sinatti*: اَلْ مَنی بُو ایشتا سِنّتی *ol māni bu ıṣta sinatti* یعنی: او مرا در این کار، به تجربه واداشت. (سِنّتور- *sinatur*، *sinatmaq*).

قَنّتی *qanatti*: اَلْ اَدِیک بُرِن قَنّتی *ol anıḡ burnın qanatti* یعنی: او، بینی وی را خون آلود کرد. وی را خون دماغ کرد. (قَنّتور- *qanatur*، *qanatmaq*).

قَنّتی *qonatti*: اَلْ اوزنکا قُنم قَنّتی *ol öziḡa qonum qonatti* یعنی: او خویشان خود را به نزدش جا داد. او خویشان و نزدیکان خود را در اطراف خَلْمَاش جای داد، و آنان را یاری کرد. (قَنّتور- *qonatur*، *qonatmaq*).

قَنّتی *qınatti*: بَک اَنی قَنّتی *baḡ anı qınatti* یعنی: بیگ دستور شکنجه ی او را صادر کرد. (قَنّتور- *qınatur*، *qinatmaq*).

کَنّتی *könitti*: اَر یِغَچ کَنّتی *ər yıḡaç könitti* یعنی: شخص، درخت را استوار کرد. (کَنّتور- *könitür*، *könitmāk*).

«مثال» های این باب

یَتّی *yatti*: اَر یَتّی *ər yatti* یعنی: شخص خوابید موارد دیگر نیز چنین است. (یَتّور- *yatur*، *yatmaq*).

یُتّی *yutti*: اَلْ یُمُرْتَعانی یُتّی *ol yumurtḡanı yutti* یعنی: او، تخم مرغ را قورت داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اوغوزی و قپچاقی). (یُوتار- *yutar*، *yutmaq*).

یَتّی *yatti*: اَلْ تُونُغ کُونکا یَتّی *ol tonuḡ küṅka yatti* یعنی: او لباس را در آفتاب پهن کرد، گسترده. موارد دیگر نیز چنین است. اصل آن، یَاذتی *yažtı*، ادغام شده است. (یَیْزار- *yažar*، *yažmaq*).

یُلْتی yoluttı: بَکْ بُوینی یُلْتی bag boynu
 yoluttı یعنی: بیگه ایللی را معروض یغما قرار داد.
 (یُلْتُورْ- یُلْتِمَاقْ yolitur- yolitmaq)
یِلْتی yilıttı: اَرْ یِلْتی ər yilıttı یعنی: مرد تب
 کرد. از تب وجودش داغ شد این فعل ناگنرا است.
 - اَرْ سُوغْ یِلْتی ər suwiğ yilıttı یعنی: شخص
 آب را گرم کرد. این فعل، گنرا است.
 (یِلْتُورْ- یِلْتِمَاقْ yilitur- yilitmaq)
یُمْتی yumıttı: کِشی یُمْتی kişi yumıttı یعنی:
 مردم گرد آمدند موارد دیگر نیز چنین است:
 (یُمْتُورْ- یُمْتِمَاقْ yumitur- yumitmaq)
یِیْتی yitıttı: اَلْ اَنکَرْ بَچَاکْ یِیْتی ol anar
 bıçak yitıttı یعنی: او، برای وی چاقو تیز گردانید
 به او دستور داد که چاقو را تیز کند یا به دستش
 بمالد
 (یِیْتُورْ- یِیْتِمَاقْ yititur- yititmaq)
یِنْتی yinatti: باشْ یِنْتی baş yinatti یعنی:
 زخم بهبود یافت.
 (یِنْتُورْ- یِنْتِمَاقْ yinätür- yinätmək)
 اصل آن یِنَاذْتی yinäzti است که ادغام شده است.
یِنِیْتی yenıttı: اَرْ اُرَاغْتِنِی یِنِیْتی ər urağutnı
 yenıttı یعنی: شخص، زن را زایلید
 (یِنِیْتُورْ- یِنِیْتِمَاقْ yenitür- yenitmək)

قاعده: در زبان ترکی اضعاف تنها در کلماتی می-
 آید که حرف آخر آنها «ت» باشد اضعاف در همه‌ی
 حروف افعال ظاهر نمی‌شود. اما در اسماء گاهی به
 چشم می‌خورد از این رو این افعال را مضاعف می-
 نلیم که در ملصی آنها دو حرف از یک جنس وجود
 دارد. یکی از حرفها در ریشه‌ی کلمه ذاتی است که
 حرف «ت» است و آن یکی حرف «د» نشله‌ی
 ملصی بودن است و از آنجا که با حرف ثقیل «ت»
 متجسس شده، تشدید یافته است. مضاعف حقیقی،
 هملگونه که پیش از این گفتیم، بسیار اندک است.

- بُوَاتْکِنِی مُنْکَا یِرْت bu etükni maña yarattı
 yarat یعنی: این کفش را برای من دوباره بساز.
 - اَلْ اُوزِنْدِن سُوْز یِرْتی ol özindin söz yarattı
 یعنی: او، از خود سخن ایجاد کرد. (یِرْتُورْ- یِرْتِمَاقْ
 yaratur- yaratmaq)
یُرْتی yorıttı: اَلْ مَنی تَلِمْ یُرْتی ol mənı talim
 yorıttı یعنی: او مرا بسیار راه برد. اَتْ اَنیک قَرْنِن
 یُرْتی یعنی: ot anıñ qarnın yorıttı دارو،
 شکم او را راه انداخت. (یُرْتُورْ- یُرْتِمَاقْ yoritur-
 yoritmaq)
یِرْتی yıratıttı: اَلْ اَنی یِرْتی ol anı yıratıttı
 یعنی: او، وی را دور کرد. (یِرْتُورْ- یِرْتِمَاقْ yıratur-
 yıratmaq)
یِرْتی yérattı: اَرْ ایشْکَا یِرْتی ər işgä yérattı
 یعنی: شخص، در کار تنبلی کرد. (یِرْتُورْ- یِرْتِمَاقْ
 yérätür- yérätmək)
یَغْتی yağuttı: اَلْ اَتِغْ مُنْکَا یَغْتی ol atıñ
 maña yağuttı یعنی: او، اسب را به من نزدیک
 گردانید موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْتُورْ- یَغْتِمَاقْ
 yağutur- yağutmaq)
 در این بیت نیز آمده است:
 کَلْسَا اَمَّا تَشْرُکْلْ تَنْسِنْ اَنکْ اَرُفْلُقْ
 اَرْبا سَمَنْ یَغْتِیْلْ بُلْسِنْ اَتی یُرُفْلُقْ
 Kəlsə uma tüşürgil tınsın anıñ aruqluq
 Arpa saman yağutğıl bulsın atı yaruqluq
 ترجمه: اگر مهمانی بر تو وارد شود، او را بپذیر،
 خستگی را از او بگیر.
 کاه و جو فراهم نما که اسبش را قوت و آسایش
 باشد
یَغْتی yağıttı: تَنْکَرِی یَغْمُرْ یَغْتی tənri
 yağmur yağıttı یعنی: خداوند باران بارانید
 (یَغْتُورْ- یَغْتِمَاقْ yağitur- yağitmaq)
یُلْتی yülütti: اَرْ سَجْنْ یُلْتی ər saçın yülütti
 یعنی: شخص موهای خود را اصلاح کرد. (یُلْتُورْ-
 یُلْتِمَاقْ yülitür- yülitmək)

هم‌نند افعال صحیح، در افعال دارنده‌ی حرف «ک»، و در کلمات نرم‌آوا، غیر ستبر، حرف «ک» می‌آید

اگر فاعل عزم انجام کار را داشته باشد و موصوف بودن به آن حق او باشد، چنین می‌آید:

– اُلْ تَرِغْ تَرِغْلِیْ اُلْ ol tarıǵ tarıǵlıq ol
یعنی: شایسته‌ی اوست که کشت بکارد، امر به کاشتن کند

– اُلْ اَتْ کُزْتِکْلِکْ اُلْ ol at közatkılık ol
یعنی: نگهداری اسب، حق او است. او عزم این کار را دارد. کلمات دارنده‌ی حرف «ک» و حرف «غ» جایگاه خاص خود را دارند برخی از اوغوزان حرف «ل» در کلمات بالا را به حرف «س» ابدال می‌کنند. اگر فعل مفهوم کار مستتر در ذات فاعل باشد، فاعل به صورت زیر ظاهر می‌شود.

– اُلْ تَرِغْ تَرِغْلِیْ اَرْدِی ol tarıǵ tarıǵlı ardı
یعنی: او قصد کشاورز بودن را در درون خود داشت و شروع به آن کرد.

– اُلْ اَتِغْ کُزْتِکْلِیْ اَرْدِی ol atıǵ közatkılı ardı
یعنی: او نگهداری از اسب را اندیشه کرد و شروع به آن نمود.

و این، در فاعل سالم از طریق نخستین، نزدیکتر است.

اسم مفعول: ملند کلمات کُزْتِمِشْ közätmiş و بَتِیْتِمِشْ bititmiş در عبارت: کُزْتِمِشْ اَتْ közätmiş at
اسب نگهداری و بَتِیْتِمِشْ بیتیک bititmiş bitik کتاب نویسه‌ی شده است. هم‌گونه که دیدی در باب مصلار در گذشته، قلعه‌ی آمدن حرف «ش» در این حالتها را باز گفتیم.

اسم زمان: اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت به یک گونه می‌آید:

– بیتیک بیتیکو اُغُر bitik bititgü oğur
یعنی: زمان نگارش کتاب

صیغه‌ی امر: در این باب صیغه‌ی امر بر روی سه‌واج سازبندی می‌شود:

– اَفْ بَرْت ew bəzät یعنی: خله را زینت بده!

– بیتیک بیتیک bitik bitit یعنی: کتاب بنویسان!

اسم فاعل: اسم فاعل سالم (بدون حرف عله) از این باب:

– بیتیک بیتیکوچی bitik bititküçi: نویسنده‌ی نامه.

– اَتْ کُزْتِکُجِ at közatküçi: نگهدارنده اسب

در گویش‌های اوغوزان و قپچاقان: بیتیکوچی bititdäçi و کُزْتِجِ közattäçi می‌گویند اصل آن کُزْتِجِ közätäçi است که ادغام شده است. صیغه‌ی فاعل که معنای تداوم کار در ذات خود را دارد، با آوردن «غ، ا، ن» و یا «ک، ا، ن» ساخته می‌شود. چنانکه پیش از این شرح دادم.

– اُلْ اَتِغْ کُزْتِکَانْ اُلْ ol atıǵ közätgan ol
یعنی: او پیوسته نگهدارنده اسب است.

– اُلْ اَفِیْنْ بَرْتِکَانْ اُلْ ol ewin bəzätgan ol
یعنی: او زینت دهنده‌ی همیشگی خله‌اش است. در کلمات ستبر آوا:

– اُلْ تَرِغْ تَرِغْتَانْ اُلْ ol tarıǵ tarıtgan ol
یعنی: او، پیوسته امر به کشت می‌کند.

– اُلْ بُغْدِیْ اَرْتِغَانْ اُلْ ol buǵday arıtgan ol
یعنی: او، تمیز گرداننده‌ی دائمی گندم است.

کلمات دارنده‌ی حرف «ک» و حرف «غ» در حالت‌های نرم و یا ستبر، از این طریق ساخته می‌شود. فاعل که در آرزوی انجام مفهوم فعل باشد، بدین صورت است.

– اُلْ تَرِغْ تَرِغْسَاقْ اُلْ ol tarıǵ tarıtgısaq ol
یعنی: او در آرزوی کشاورز شدن است.

– اُلْ اَفِیْنْ بَرْتِکْسَاقْ اُلْ ol ewin bəzätıǵsək ol
یعنی: او در آرزوی زینت دادن خله‌اش است.

در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و حرف «غ» همراه حرف «س» و حرف «ق»، باید حرف «غ» آورد.

در افعالی که حرف مزید دارند و نیز در مجردات، این قاعده جاری است. برای نشان دادن انجام کار در میان دو نفر و بیشتر، خواه معنای معاشرت دهد و خواه مفهوم رقابت داشته باشد به بنواژه حرف «ش» افزوده می‌شود. مانند:

اَلْ مَنكَا تَرِغْ اَرْتِشْدِ ol manja tarğı arıtışdı
یعنی: او به من در تمیز کردن کمک کرد.

اَلْ مَنكَا اَتْ كَزْتِشْدِ ol manja at közatişdı
یعنی: او به من در نگه‌داری اسب کمک کرد و یا مسبقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است.

باید نیکو بدانی که این باب در دوشاخه سیر می‌کند: **نخستین:** فعل سه‌واجی منقوص و یا فعل ناگزرای چهار واجی با آوردن حرف «ت» بعنوان نشانه‌ی گذرا سازی فعل و جایگزینی حرف «ت» به جای حرف عله. در این حال، فعل سه‌واج خواهد داشت.

نمونه برای منقوص: - اَر بُرْنِی قَانْدِی ar burnı qanadı
یعنی شخص خون دماغ شد که اگر آن را گذرا سازیم، به این صورت در می‌آید: اَر بُرْنِ قَنْتِ ar burnın qanattı
او را خون دماغ کردند. و در فعل امر نیز گویند:

- اَرْنِکْ بُرْنِ قَنْتِ anıñ burnın qanat.
او را خون دماغ کن.

حرف «الف» از شکل ملخصی سه‌واجی قانندی qanadı اسقاط شده است و بدینگونه فعل گذرا حاصل آمده است.

- اَلْ بِلْنِکِی قُوْقْتِ ol belikni qoqtı
بوی شمعدان را بلند کرد. او ضمن خلموش ساختن شمعدان و قندیل، سبب شد بوی سوختگی پخش شود. اصل این فعل، قُوْقْدِی qoqdı است در امر حاضر، با اسقاط حرف «و» قُوْقْتِ qoqıt گفته می‌شود.

نمونه برای چهار واجی: اَر قُمِندِی ar qomındı
یعنی: شخص در یک امر به جوش و خروش آمد

- اَتْ كَزْتِكُوْ اُغُر at közätgü oğur
یعنی: هنگام نگه‌داری اسب

اسم مکان:

- تَرِغْ اَرْتِغُوْ پِیَر tarıǵ tarıtǵu yér
کشت و زرع. یعنی: مکان

- تَرِغْ اَرْتِغُوْ پِیَر tarıǵ arıtǵu yér
تمیز کردن گندم. یعنی: مکان

اسم آلت:

- تَرِغْ اَرْتِغُوْ نَانِک tarıǵ artǵu nāñ
تمیز کردن گندم. یعنی: وسیله

- بَیتِکْ بَیتِکُوْ نَانِک bitik bititǵu nāñ
وسيله‌ی نگارش کتاب فرق میان اسم زمان، اسم مکان و آلت، چنین است:

برای ساختن اسم زمان، به فرجام واژ که پی‌افزوده - ی اُوْدُ uđ و یا اُغُر oğur افزوده می‌شود مانند:

- تَرِغْ اَرْتِغُوْ اُغُر tarıǵ arıtǵu oğur
هنگام تمیز کردن گندم.

برای ساختن اسم مکان، به فرجام واژ که پی‌افزوده - ی پِیَر yér می‌آید مانند: - اَرْتِغُوْ پِیَر arıtǵu yér
یعنی: محل تمیز کردن.

برای ساختن اسم آلت، به فرجام واژ که پی‌افزوده - نَنکْ nāñ افزوده می‌شود. مانند:

تَرِغْ اَرْتِغُوْ نَنکْ tarıǵ artǵu nāñ
یعنی: وسیله تمیز کردن گندم.

اوغوزان در همه‌ی این اسم‌ها، به جای حرف «غ» یا حرف «ک» حرف «ا» و بجای حرف «و» حرف «س» می‌آورند و چنین می‌گویند

- تَرِغْ اَرْتِاسِی اُغُر tarıǵ arıtası oğur
زمان تمیز کردن گندم.

- تَرِغْ اَرْتِاسِی پِیَر tarıǵ arıtası yér
مکان تمیز کردن گندم.

- تَرِغْ اَرْتِاسِی نَانِک tarıǵ arıtası nāñ
وسيله تمیز کردن گندم.

– *ol anar bitik bititti*: یکی بر دیگری کتاب نویسدید در اینجا فعل از دو فاعل به یک مفعول گذر می‌کند این جمله نیز چنین است:

ar biçäk bilädi: از بچاک بلادی شخص چاقو را تیز کرد. که در حالت ناگذرای به شکل *biläti* می‌آید که معنای: «از سوی دیگری چاقو را تیز کرد». می‌باشد

دومین: در این باب، هیچیک از این معناها مورد توقع نیست. مانند
tam əmitti: تام آمیتی در معنای: دیوار کج شد و:
ar söz unıttı: از سوژ آنتی در معنای: شخص، حرف را فراموش کرد.

منقوصات از این باب

bayuttı: بتئی تنکری منی بتئی *təŋri mənı*
bayuttı: یعنی: خدواند من را دارا کرد.
 (بُیُوتُور – بُیُتْمَاق *bayutmaq - bayutur*).
ol anı tayıttı: آل آنی سُفُتْقا تَیْتی *ol anı*
suwqa tayıttı: یعنی: او، وی را در آب لغزاند هر کس هر چیز دیگری را هم بلغزاند چنین می‌گویند
ol atıŋ quyuttı: آل اتغ قُیْتی *ol atıŋ quyuttı*
 یعنی: او، اسب را رم داد.
 (قُیُوتُور – قُیُتْمَاق *quyutmaq - quyutur*).

غنه‌داران از این باب

tünjitti: آر بَشین تُنْجِتی *ər başın*
tünjitti: یعنی: شخص، سرش را خم کرد.
 (تُنْجِیُتُور – تُنْجِیْمَاک *tünjitmək - tünjütür*).
tünjitti: آر اُقِن تُنْجِتی *ər oqın*
 یعنی: شخص تیر خود را به سمت آسمان بلند کرد.
 (تُنْجِیُتُور – تُنْجِیْمَاک *tünjitmək - tünjütür*).

این، یک فعل ناگذرا است. اگر بخواهیم آن را گذرا سازیم، می‌گوییم:

anı qomıt: یعنی: او را به هیجان وادار!
 در اینجا حرف «ی» افتاده و حرف «ت» جای آن را گرفته است.
 – *ölidi nəŋ*: یعنی: [آن] چیز، خیس شد

اگر بخواهیم این فعل را گذرا سازیم، *ölitti* می‌گوییم. یعنی: «دیگری آن را خیس کرد». امر حاضر آن «*ölit*» است در معنای «خیس کن!». در منقوص ناگذرا و چهار واجی، ناگذرا سازی با حرف «ت» امکان‌پذیر است. در اینجا حرفهای ناگذرا ساز «ک، غ، ر»، نقشی ندارند اما افعال صحیح با حرفهای «ک، غ، ر» ناگذرا سازی می‌شوند مانند:

– *uçurdı*: اُجُردی در معنای: «پرواز داد». عبارت *quş uçdı*: یعنی: پرند پرید.
 – تنکری تِرْگُردی *Təŋri tirgürdi* در معنای: «خدواند زنده گردانید».

– *ol tozğurdı*: آل تَدُغُردی در معنای: «او سیر کرد» از عبارت *ar toztı*: یعنی: مرد سیر شد

در کلیه بله‌های مضاعف، قاعده همین است. اگر مفهوم فعل، در معنای انجام کار برای ذات آن باشد و از منقوصات یا چهار واجی باشد حرف «ت» بعنوان نشانه‌ی ناگذراسازی افزوده می‌شود. فعل در این حالت، از دو فاعل به یک مفعول گذر می‌کند یکی از فاعل‌ها امر کننده و آن دیگری انجام دهنده است. مانند:

– *ər bitik bitidi*: آر بیتک بتیدی *ər bitik bitidi*: یعنی: شخص، کتاب نوشت.

در اینجا فعل از یک کننده ناشی شده بر شونده گذر می‌کند اما وقتی بگوییم:

بَغْدَتِي *bağdattı*: *ol anı* *أَلْ أَنْكُ أَذَقْنُ بَغْدَتِي*
aзақın bağdattı یعنی: او، به وی دستور داد
 پای حریف را در کشتی با پایش پیچاند (بَغْدَتُورْ -
 بَغْدَتْمَاقْ *bağdatur- bağdatmaq*).

سِخْتَتِي *sıxtattı*: *ol anı* *سِخْتَتِي*
sıxtattı یعنی: او، وی را گریبید سِخْتَدَتِي
sığdadtı هم گفته می‌شود. (سِخْتُورْ - سِخْتْمَاقْ
sıxtatur- sıxtatmaq).

کُکَلْتِي *köklätti*: *ol aẓar* *کُکَلْتِي*
yalığın köklätti یعنی: او تسمه‌ی دو سوی زین
 اسب را بست و سلمان داد. (کُکَلْتُورْ - کُکَلْتْمَاکْ
kökdäzti *köklätür- köklätmək*
 هم می‌گویند

سُرْجَتِي *surçıttı*: *ol atın* *سُرْجَتِي*
surçıttı یعنی: او اسب خود را لغزانید اگر چیز
 دیگری را هم بلغزانند چنین می‌گویند (سُرْجُورْ -
 سُرْجَتْمَاقْ *surçıtur- surçıtmaq*).

قِرْچَتِي *qırçattı*: *ol anı* *قِرْچَتِي*
qırçattı یعنی: او ابروی وی را کند و
 زخمی ساخت. به وی سنگ انداخت و ابرویش را
 زخمی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. در این بیت
 نیز آمده است:

أَلْکِمُ أَرْغُ قِرْچُورْ أَقْ بَشَقِي
 أَنْمِشُ أَلْغُ تَرَنکُکُ أَرَا کُبُ قَشَقِي

əligim arıǵ qırçatur oq başaqı
önmiş uluǵ tərənǵäg üzä köp qasaqı
 ترجمه: دستم را نوک پیکان تیر زخمی می‌سازد
 گیاه پایروس که بر سر برکها روئیده است.
 توضیح‌انکه: می‌گوید نوک پیکان تیر دستم را می -
 خراشد و زخمی می‌کند و من از میان جنگلی که
 پایروسها در آن قد کشیده‌اند می‌گذرم. (قِرْچُورْ -
 قِرْچَتْمَاقْ *qırçatur- qırçatmaq*).

کَنْکَتِي *kénjütti*: *ar ewin* *کَنْکَتِي*
kénjütti یعنی: شخص، خله‌اش را وسعت داد.
 موارد دیگر نیز چنین است.
 (کَنْکُورْ - کَنْکَتْمَاکْ *ténjütür- kénjütmək*).

«مثال»ها از این باب

يُنْکَتِي *yinjitti*: *ar ewin* *يُنْکَتِي*
 یعنی: شخص، بینی خالی کرد. اصل آن چنین است: *يُنْکُ*
آتِي *yinj attı* یعنی: خلط بینی انداخت.
 (يُنْکُورْ - يُنْکَتْمَاکْ *yinjütür- yinjitmək*).

يُونْکَتِي *yoñattı*: *ol anı* *يُونْکَتِي*
bagga yoñattı یعنی: او از وی به بیگ سعایت
 کرد. اگر به دیگری هم بدگویی کنند چنین می -
 گویند (يُونْکُورْ - يُونْکَتْمَاقْ *yoñatur- yoñatmaq*).

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَنْدِي

با

حرف مشدد «د» و با هر گونه حرکت

در حرف

بُرْبَتِي *burbattı*: *ol anı* *بُرْبَتِي*
ışın burbattı یعنی: او، کار وی را درهم ریخت
 و عقب انداخت. (بُرْبُورْ - بُرْبَتْمَاقْ *burbatur- burbatmaq*).

تُرْبَتِي *törpitti*: *ol münüz* *تُرْبَتِي*
törpitti یعنی: او، شاخها را سوهان کشید و سلید
 (تُرْبُورْ - تُرْبَتْمَاکْ *törpitür- törpitmək*).

تَغَرَّتَى *toğratti*: *ol anar at* آنکَرَات تَغَرَّتَى *ol anar at toğratti* یعنی: او وی را وادار کرد گوشت را خرد کند این فعل فقط در مورد خوردنی‌ها به کار می‌رود. (تَغَرْتَوُرْ - تَغَرْتَمَاق *toğratmaq - toğratur*).
تَقَرَّتَى *tawratti*: *ar tawratti* آنر تَقَرَّتَى *ar tawratti* یعنی: شخص عجله کرد. (تَقَرْتَوُرْ - تَقَرْتَمَاق *tawratmaq - tawratur*).

– اُرَاغَتْ يِبْ تَقَرَّتَى *urağut yip tawratti* یعنی: زن پشم را محکم رشت.

تِغَرَّتَى *tiğratti*: *oğlın ısqqa* اِغْلِن اِیْشَقَا تِغَرَّتَى *oğlın ısqqa tiğratti* یعنی: او در کار به بچه‌ی خود سخت گرفت. او را در کار مهارت آموخت، ورزیده کرد. (تِغَرْتَوُرْ - تِغَرْتَمَاق *tiğratmaq - tiğratur*).

تِکَرَّتَى *tigratti*: *ol atın* اُلْ اَتِن تِکَرَّتَى *ol atın tigratti* یعنی: او، اسب خود را با سر و صدا راه برد. سر و صدا و خش - خش اسب را در آورد.

– اُلْ اُغْلِنِی تِکَرَّتَى *ol oğlını tigratti* یعنی: [او، کودک خود را وادار به سر و صدا کرد]. این فعل با حرف «غ» نیز می‌آید (تِکَرْتَوُرْ - تِکَرْتَمَاک *tigrattür - tigratmak*).

سَچَرَّتَى *saçratti*: *ol mənka suw* اُلْ مَنکَا سُوْغْ سَچَرَّتَى *ol mənka suw saçratti* یعنی: او بدون قصد به سوی من آب پاشید این فعل را زملی می‌گویند که کسی بخواهد از ظرفی به ظرف دیگر آب و یا هر مایع دیگری را بریزد و به هنگام ریختن به سوی کسی آب پاشید و آب به لباس و یا چیز دیگر بریزد. به پریدن خردریزه‌های هیزم در موقع هیزم‌شکنی نیز چنین گفته می‌شود. به گونه‌ای تله و دام نیز سَچَرَّتَغُو *saçratğu* می‌گویند و بدین گونه است که وسیله‌ای را دو شاخه می‌کنند و بین آن دو یک طناب تعبیه می‌کنند که چنبدین قلاب به آن متصل است. و سپس آن را در خاک دفن می‌کنند و بر

– اُقْ اَمَاجِغْ قِرْچَتَى *oq amaçığ qırçatti* یعنی: تیر، هدف و نشله را سوراخ کرد و از آن گذشت.

تُرْچَتَى *türçitti*: *ol anar aış* اِیْشْ اِیْشْ تُرْچَتَى *ol anar aış türçitti* یعنی: او، وی را وادار کرد کار را شروع کند (تُرْچَتَوُرْ - تُرْچَتَمَاک *türçitür - türçitmək*).

قَفْچَتَى *qafçitti*: *ol anı* اُلْ اَنِی قَفْچَتَى *ol anı qafçitti* یعنی: او، وی را عصبلی کرد. او، وی را خشمگین ساخت تا کار رها شده را از سر بگیرد.

– اُغْلَانْ اَرِنِی قَفْچَتَى *oğlan arını qafçitti* یعنی: بچه، زنبور را عصبلی کرد.

– اَرِی قَفْچَتِیْسَا اِیْرُورُ *arı qafçitsa ısrur* یعنی: زنبور شخص خشمگین کننده را نیش می‌زند این کلام، وقتی گفته می‌شود که کسی در حلاله‌ای دخالت کند ولی خود، گرفتار آن آید (قَفْچَتَوُرْ - قَفْچَتَمَاق *qafçitür - qafçitmaq*).

تَفْچَتَى *tefçitti*: *ol tonın* اُلْ تُونِن تَفْچَتَى *ol tonın tefçitti* یعنی: او لباس خود را به فشرده دوزی و دو دوخت سپرد. (تَفْچَتَوُرْ - تَفْچَتَمَاک *tafçitür - tafçitmək*).

تَبَرَّتَى *təpratti*: *ol tənən* اُلْ تَنَن تَبَرَّتَى *ol tənən təpratti* یعنی: او چیزی را تکان داد، بر خود جنبه‌ید (تَبَرْتَوُرْ - تَبَرْتَمَاک *təprattür - təpratmak*).

– اَرْ یَغِیْقَا تَبَرَّتَى *ar yağıqa təbratti* یعنی: شخص به دشمن حمله کرد.

تَبَرَّتَى *təpratti*: *ar təwəysin* اَرْ تَهْوَهْیَسِن تَبَرَّتَى *ar təwəysin təpratti* یعنی: مرد، شتر را جهلید اگر دیگری شتر را بجهلد نیز، چنین می‌گویند (تَبَرْتَوُرْ - تَبَرْتَمَاک *təprattür - təpratmak*).

این فعل، فقط برای شتر به کار می‌رود.
تُبَرَّتَى *töpratti*: *qoy otuğ* قُوْی اُتَغْ تُبَرَّتَى *qoy otuğ töpratti* یعنی: گوسفند علف را بتملی خورد. هیچ علفی بر جای نماند و از زمی خاک بلند شد (تُبَرْتَوُرْ - تُبَرْتَمَاک *töpratür - töpratmak*).

سَفَرَتِی *səwritti*: *ol ıfın səfretti* رویش دانه می‌پاشند وقتی پرنده برای دانه چیدن پادین می‌آید قلاب به گردن و یا پایش می‌افتد در این کلام نیز آمده است:

سَجَرَتَعُودُنْ قُرْقُمِشْ قُشْ قِرْقْ بِلْ اَدْرِیْ یَغَاجْ اَزْا قُنْماسْ *saçratğudan qorqmış quş qırq yıl azrı yıgaç üzə qonmas* که از دام و تله بترسد چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشاند اگر پرنده یکبار از دام برهد دیگر چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشاند این کلام مانند حدیث نبوی صلوات‌الله علیه است که فرمود: لا یُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجْرٍ مَرَّتَیْنِ [یعنی: مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود]. (*سَجَرَتُورْ* - *سَجَرَتْمَاقْ* *saçratmaq* - *saçratur*).

سَکَرَتِی *səkritti*: *ol atın arıqtın səkritti* روخله جهلید موارد دیگر نیز چنین است.

اَلْ بَتِکْ اَقِرْ اَرْکَانْ سَکَرَتِی *ol bitik oqr* یا قرآن، بی‌آنکه بلد از قسمتی پرید و نخواند (*سَکَرَتُورْ* - *سَکَرَتْمَاکْ* *səkritmək* - *səkritür*).

جِلْرَتِی *çılratı*: *ol ıfın kiştə çılratı* در آورد. به هر چیز دیگر نیز که چغل چغل صدا کند چینی می‌گویند (*جِلْرَتُورْ* - *جِلْرَتْمَاقْ* *çılratmaq* - *çılratma*).

سَمَرَتِی *səmritti*: *ol atın səmritti* یعنی: او، اسبش را فربه کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (*سَمَرَتُورْ* - *سَمَرَتْمَاکْ* *səmritmək* - *səmrütür*).

جِغَرَتِی *çığrıtı*: *ol yérig çığrıtı* زمین را سفت کرد. هنگام چیلیدن آرد و چیزهای نظیر آن در داخل جوال و گونی نیز، چینی می‌گویند - *اَرْ اُغْلِنْ اِشْتَا جِغَرَتِی* *ar oğlın ıştā çığrıtı* یعنی: شخص فرزندش را در کار، سخت ورزیده و

رویش دانه می‌پاشند وقتی پرنده برای دانه چیدن پادین می‌آید قلاب به گردن و یا پایش می‌افتد در این کلام نیز آمده است:

سَجَرَتَعُودُنْ قُرْقُمِشْ قُشْ قِرْقْ بِلْ اَدْرِیْ یَغَاجْ اَزْا قُنْماسْ *saçratğudan qorqmış quş qırq yıl azrı yıgaç üzə qonmas* که از دام و تله بترسد چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشاند اگر پرنده یکبار از دام برهد دیگر چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشاند این کلام مانند حدیث نبوی صلوات‌الله علیه است که فرمود: لا یُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجْرٍ مَرَّتَیْنِ [یعنی: مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود]. (*سَجَرَتُورْ* - *سَجَرَتْمَاقْ* *saçratmaq* - *saçratur*).

در تأکید اینگونه گفته می‌شود.

سَدَرَتِی *sədrätti*: *ol tonuğ sədrätti* یعنی: او لباس را نازک گردانید - *اَلْ کِشِیْ نِی سَدَرَتِی* *ol kişini sədrätti* یعنی: او، از ازدحام مردم کاست. از انبوهی هر چیز دیگری کاسته شود نیز، چنین می‌گویند (*سَدَرَتُورْ* - *سَدَرَتْمَاکْ* *sədrätmək* - *sədrätür*).

سُغَرَتِی *suğrattı*: *ol anıñ suğrattı* یعنی: او خله‌ی وی را جستجو کرد و همه چیز خله‌ی وی را دید (*سُغَرَتُورْ* - *سُغَرَتْمَاقْ* *suğratmaq* - *suğratur*).

سُؤَرَتِی *süwritti*: *ol yıgaç süwritti* یعنی: او، چوب را نوک تیز کرد. چوب و هر چیز دیگر شبیه آن را نوک تیز گردانید اگر نشله‌گذاری کند نیز چنین گفته می‌شود. (*سُؤَرَتُورْ* - *سُؤَرَتْمَاکْ* *süwritmək* - *süwritür*).

سست گردانید (کَفَرْتورْ- کَفَرْتماکْ - *kəwrətür- (kəwrətmək*

در این قطعه نیز آمده است:
 اَذَلْکُ کُنْیَ تَفَرْتورْ
 یَلِیکْ کُجِنْ کَفَرْتورْ
 اَزْدِنْ اَزْنْ سَفَرْتورْ
 قَجَسَا تَقْیَ اَزْ تَلورْ

Özlək küni tawratur
Yalhuq kücin kəwrətür
ərdin əjun səwrätür
Qaçsa taqi artılur

یعنی: زملّه، روزگار را می‌چرخاند
 نیروی آدمی را هدر می‌دهد
 جهان را از مردان خالی می‌کند
 اگر فرار کند باز می‌رسد

توضیح آنکه: می‌گویید روزگار برای هدر دادن
 نیروی آدمیان شتاب دارد، جهان را از راد مردان
 خالی می‌کند و بدینگونه افراسیاب و دلاور مردان او
 را در نظر می‌آورد و می‌گوید که هر کس از مرگ
 فرار کند مرگ او را در می‌یابد

تَبَزَّتْیَ *təpzətti*: اَلْ مَنی بُو/ ایشْقا تَبَزَّتْیَ *ol*
 را وادار به حسلات کرد. (تَبَزَّتورْ- تَبَزَّتْماقْ
(təpzätür- təpzətmək

قُبَزَّتْیَ *qubzətti*: اَلْ اَنی قُبَزَّتْیَ *ol anı*
 کرد. (قُبَزَّتورْ- قُبَزَّتْماقْ - *qubzatur- (qubzatmaq*

بُخْسَتْیَ *buxsətti*: اَلْ اَغْلَیْ ایشْقا بُخْسَتْیَ *ol*
 فرزندش را وادار ساخت کَلّه شقی کند (بُخْسَتورْ-
 بُخْسَتْماقْ *(buxsatur- buxsatmaq*

تَبَسَّتْیَ *təpsətti*: اَلْ مَنی تَبَسَّتْیَ *ol mənı*
 یعنی: او من را وادار به رشک و حسد

پخته گردانید (جَفَرْتورْ- جَفَرْتماقْ - *çığrıtur- (çığrıtmaq*

جَفَرْتْیَ *çoqrətti*: اَلْ اَشِیْجْ جَفَرْتْیَ *ol aşıç*
 یعنی: او، دیگ را به جوش در آورد.
 دیگ و جز آن را جوشانید نوعی جوشانیدن است
 که آب آن کم و نخود لوبیای آن بیشتر باشد
 (جَفَرْتورْ- جَفَرْتماقْ *(çoqratur- çoqratmaq*

جَفَرْتْیَ *çaqrətti*: اَزْ کوزِنْ جَفَرْتْیَ *ər közin*
 یعنی: شخص چشم خود را شربابی کرد.
 مانند چشم شربابی‌ها و چشم آبی‌ها، و شهلا چشم‌ها
 با کرشمه نگاه کرد. (جَفَرْتورْ- جَفَرْتماقْ
(çaqratur- çaqratmaq

جَفَرْتْیَ *çıqrətti*: اَلْ تِشِیْنْ جَفَرْتْیَ *ol tışın*
 یعنی: او دندان خود را غُر غُر کرد.
 -بُغْرا تِشِیْنْ جَفَرْتْیَ *boğra tışın* *çıqrətti*
 یعنی: گاو جنگی دندان‌های خود را غرج غرج کرد.
 اگر درب و یا قلم نیز غرج غرج کند چنین می-
 گویند (جَفَرْتورْ- جَفَرْتماقْ - *çıqratur- (çıqratmaq*

قَفَرْتْیَ *qaqrətti*: اَلْ قَفَرْتْتَوْ قَفَرْتْیَ *ol*
 که فراری دهنده است. بر طبل و دهل که گنجشک
 و نظائر آن را از مزرعه فراری می‌دهد نواخت. موارد
 دیگر نیز چنین است. (قَفَرْتورْ- قَفَرْتماقْ
(qaqratur- qaqratmaq

قَفَرْتْیَ *qoqrətti*: اَلْ سَوْفُخْ قَفَرْتْیَ *ol*
 یعنی: او، آب را کم کرد. او
 آب و هر مایع دیگر را کم کرد. (قَفَرْتورْ- قَفَرْتماقْ
(qoqratur- qoqratmaq

کَفَرْتْیَ *kəwrətti*: اَلْ اَنکْ کُوجِنْ کَفَرْتْیَ *ol*
 یعنی: او، نیروی وی را

شُفْشَتَتی şuwşatti: اَلْ مِکْ قُلاَقَا سُوَز
 شُفْشَتَتی ol mənij qulaqqa söz şuwşatti
 یعنی: او به کسی دستور داد تا سخنی را در گوش
 من نجوا کند (شُفْشَتُور - شُفْشَتَمَاق
 şuwşatur-suwşatmaq).

قُرْشَتَتی qarşatti: اَلْ بُورْکْ قُرْشَتَتی ol bözüg
 qarşatti یعنی: او کرداس را وجب کرد. موارد دیگر
 نیز چنین است. (قُرْشَتُور - قُرْشَتَمَاق -
 qarşatur-qarşatmaq).

قُرْشَتَتی qurşatti: مَن اَنَکَرْ قُورْ قُرْشَتَتِم مَـن
 qurşattım یعنی: من به او کمربند
 بستم. به او دستور دادم که کمربند ببندد و او نیز
 چنین کرد. (قُرْشَتُور - قُرْشَتَمَاق -
 qurşatur-qurşatmaq).

قُغْشَتَتی qoğşatti: قُیَاشْ اَنی قُغْشَتَتی quyaş
 anı qoğşatti یعنی: گرما، نیروی او را شل کرد.
 به هر چیز سفت نیز که شل و نرم شود، چنین می-
 گویند به جای حرف «غ»، حرف «خ» نیز می‌آید
 (قُغْشَتُور - قُغْشَتَمَاق - qoğşatur-qoğşatmaq).

قُشْشَتَتی qowşatti: اَلْ اُقْ قُشْشَتَتی ol oq
 qowşatti یعنی: او، تیر را جلا داد.
 (قُشْشَتُور - قُشْشَتَمَاق - qowşatur-
 qowşatmaq).

کُشْشَتَتی kəwşatti: اَلْ قَاتَغْ نَانْکَنی کُشْشَتَتی
 ol qatığ nənni kəwşatti یعنی: او، چیز سخت
 را نرم کرد. (کُشْشَتُور - کُشْشَتَمَاق -
 kəwşattür-kəwşatmak).

اَلْ تَقْیَ سِنْ کُشْشَتَتی ol tawisin kəwşatti
 یعنی: او شترش را به نشخوار کردن واداشت. مصدر
 آن مانند قبلی است.

گردانید اصل آن با حرف «ز» تلفظ می‌شود.
 (تَبْشَتُور - تَبْشَتَمَاق - təpsättür-təpsətmək).

کَجْشَتَتی keçşatti: اَلْ مَنی سُقْلِـنْ کَجْشَتَتی ol
 mənı suwdın keçşatti یعنی: او از من رد
 شدن از آب را تمنا کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (کَجْشَتُور - کَجْشَتَمَاق - keçşättür-keçşətmək).

سَرْشَتَتی sarsıttı: اَلْ اَنی سَرْشَتَتی ol anı
 sarsıttı یعنی: او، با وی برخورد بدی کرد.
 (سَرْشَتُور - سَرْشَتَمَاق - sarsıttür-sarsıtmək).

سُقْشَتَتی suwsatti: اَلْ اَنی سُقْشَتَتی ol
 anı suwsatti یعنی: او، وی را تشنه گردانید
 (سُقْشَتُور - سُقْشَتَمَاق - suwsättür-suwsatmaq).

سَمْشَتَتی samsıttı: اَلْ اَنی سَمْشَتَتی ol anı
 samsıttı یعنی: او، وی را رنجلید با زبان و یا
 دستش، وی را رنجلید (سَمْشَتُور - سَمْشَتَمَاق -
 samsıttür-samsıtmək).

تَفْشَتَتی tawşatti: اَلْ یِیَغْ تَفْشَتَتی ol yıpığ
 tawşatti یعنی: او، طناب را درهم ریخت. او،
 طناب و نخ‌ی را که ریسیده می‌شود، طوری به هم
 ریخت که سر آن پیلان شد (تَفْشَتُور - تَفْشَتَمَاق -
 tawşättür-tawşətmək).

اَلْ اَنی تَرِنْ تَفْشَتَتی ol anı tərın tawşatti
 یعنی: او، وی را وادار به عرق ریختن
 کرد. او، وی را تا عرق‌ریزی خسته کرد.

جُشْشَتَتی çuwwşatti: اَزْ جَغَرْ جُشْشَتَتی az çığır
 çuwwşatti یعنی: شخص افشره را ترش
 کرد.

سِرْکَا قَرِنْ جُشْشَتَتی sirkə qarın çuwwşatti
 یعنی: سرکه، معده را ترش کرد.

اگر سرکه بر روی زمینی بریزد و در زمینی بجوشد نیز
 چنین می‌گویند (جُشْشَتُور - جُشْشَتَمَاق -
 çuwwşatur-çuwwşatmaq).

- **اَلْ یُکْنِی تَلْقَیَ** *ol yüknı talqıttı* یعنی: او، دستور داد بار را دو لنگه کند قطعه چوبی را میان دو لنگه‌ی بار و طناب گناشت و برای درست کردن و میزان کردن بار، آن را پیچید (تَلْقَتُورُ- تَلْقَتَمَاقُ *talqıtur-talqıtmaq*).

سَرَقَتِی *sarqıttı*: **اَلْ تُونَدِن سُوْف سَرَقَتِی** *ol tondın suw sarqıttı* یعنی: او، از جمله آب چکدید موارد دیگر نیز چنین است، (سَرَقَتُورُ- سَرَقَتَمَاقُ *sarqıtur-sarqıtmaq*).

قُرُقَتِی *qorquıttı*: **اَلْ اَنِی قُرُقَتِی** *ol anı qorquıttı* یعنی: او، وی را ترساید (قُرُقَتُورُ- قُرُقَتَمَاقُ *qorqıtur-qorqıtmaq*).

بَرِکَتِی *barkıttı*: **اَلْ بَرِکَتِی نَانِکِی** *ol barkıttı nankı* یعنی: او، چیزی را سفت کرد، اگر کاری را هم به سلمان در آورد، چنین می‌گویند (بَرِکَتُورُ- بَرِکَتَمَاقُ *barkıtur-barkıtmaq*).

کُرُکَتِی *körküıttı*: **اَلْ مَنکَا نَانِکُ کُرُکَتِی** *ol manka nankı körküıttı* نشان داد، (کُرُکَتُورُ- کُرُکَتَمَاقُ *körküıtur-körküıtmaq*).

کُرُکَتِی *körkattı*: **کُرُکَتِی قِیز کُرُکَتِی** *qız körkattı* یعنی: دختر زیبا شد آب و رنگ یافت، (کُرُکَتُورُ- کُرُکَتَمَاقُ *körkattıtur-körkattımaq*).

اصل آن کُرُکَاذَتِی *körkəzti* است که ادغام شده است، **بِلُکَتِی** *bilgəıttı*: **اَلْ غَلَانُ بِلُکَتِی** *oğlan bilgəıttı* یعنی: بچه، عاقل شد اصل آن، بِلُکَاذَتِی *bilgəzti* است، ادغام شده است، (بِلُکَاذُورُ- بِلُکَتَمَاقُ *bilgəıttıtur-bilgəıtmaq*).

قاعده: پی افزوده‌ی اَذَنی *əzti* و: اَذَتِی *aztı* بر اسمایی که بر طبع انسان دلالت دارند افزوده می- شود و فعل می‌سازد. مانند

تَسْغَتِی *tasğattı*: **اَلْ قُلِن تَسْغَتِی** *ol qulın tasğattı* یعنی: او برداش را سلیی زد. موارد دیگر نیز چنین است، (تَسْغَتُورُ- تَسْغَتَمَاقُ *tasğattıtur-tasğattımaq*).

قَرُغَتِی *qarğattı*: **اَلْ یَاکْنِی قَرُغَتِی** *ol yekni qarğattı* یعنی: او، شیطان را نفرین فرستاد. موارد دیگر نیز چنین است، (قَرُغَتُورُ- قَرُغَتَمَاقُ *qarğattıtur-qarğattımaq*).

قُرُغَتِی *qurğattı*: **بِیر قُرُغَتِی** *yér qurğattı* یعنی: زمین خشک گردید شکافها بر روی زمین پیدا شد بعلت کم آبی، خشکسالی و قحطی- پیش آمد (قُرُغَتُورُ- قُرُغَتَمَاقُ *qurğattıtur-qurğattımaq*).

اصل آن قُرُغَاذَتِی *qurğaztı* است، ادغام شده است.

قِرُغَتِی *qırğattı*: **اَلْ اَنِی بَکْکَا قِرُغَتِی** *ol anı bağga qırğattı* یعنی: او از وی، پیش بیگ سعایت کرد، تا بیگ از او روی برگرداند و خشمگین شود، (قِرُغَتُورُ- قِرُغَتَمَاقُ *qırğattıtur-qırğattımaq*).

قَرُوقَتِی *qarwattı*: **اَلْ اَنِکُ قُوَیْنَدَا نَانِکُ** *ol anı qoyunda nankı qarwattı* یعنی: او در بغل وی، چیز را جستجو گردانید به هر چیز دیگر که به چشم دیده نشود و با دست جستجو شود نیز، چنین می‌گویند (قَرُوقَتُورُ- قَرُوقَتَمَاقُ *qarwattıtur-qarwattımaq*).

بُرُقَتِی *burqıttı*: **اَلْ یُونُزَن بُرُقَتِی** *ol yūzin burqıttı* یعنی: او چهره‌اش را ترش کرد، اخم کرد، (بُرُقَتُورُ- بُرُقَتَمَاقُ *burqıttıtur-burqıttımaq*).

تَلْقَتِی *talqıttı*: **اَلْ اَنِکُ اِیْشِن تَلْقَتِی** *ol anı ıshın talqıttı* یعنی: او، کار وی را عقب انداخت، او، وی را در کارش عقب نگه‌داشت.

کار، راضی گردانیدم. (تَبَلُّورْمَن - تَبَلُّمَاقْ
taplaturmən-taplatmaq).

تَبَلُّمَاقْ *tüplätti*: اَلْ بُو ایشغْ تَلِّمْ تَبَلُّمَاقْ
ol bu ışığ təlim tüplätti یعنی: او، این کار را بسیار جویا
 شد (تَبَلُّورْ - تَبَلُّمَاقْ *tüplätür-tüplətmək*).

تَرَلِّمَاقْ *tərlätti*: اَلْ اَتِنْ تَرَلِّمَاقْ
ol atın tərlätti یعنی: او، اسبش را عرقریز کرد. اَلْ اَتِغْ تَرَلِّمَاقْ
ol atıg tərlätti یعنی: او دستور داد که پشت اسبش
 را قشو کنند (تَرَلُّورْ - تَرَلِّمَاقْ *tərlätür-tərlətmək*).

تُزَلِّمَاقْ *tuzlattı*: اَلْ اَتْ تَزَلِّمَاقْ
ol at tuzlattı یعنی: او، گوشت را نمک سود کرد. موارد دیگر نیز
 چنین است. (تُزَلُّورْ - تَزَلِّمَاقْ *tuzlatur-tuzlatmaq*).

تِزَلِّمَاقْ *tizlattı*: اَلْ تِزَلِّمَاقْ نَانْکِنِ
ol tizlattı nənkini یعنی: او، [آن] چیز را با زانو زد. با زانو فشار
 آورد. (تِزَلُّورْ - تِزَلِّمَاقْ *tizlatur-tizlətmək*).

تُشَلِّمَاقْ *töşlattı*: اَلْ اَنیْ تُشَلِّمَاقْ
ol anı töşlattı یعنی: او، به سینه‌ی وی زد. (تُشَلُّورْ - تُشَلِّمَاقْ
töşlatur-töşlətmək).

تُشَلِّمَاقْ *tuşlattı*: اَلْ یِیرِکْ اَنکَرْ تُشَلِّمَاقْ
ol yérig ankar tuşlattı یعنی: او دستور داد که برای اندازه
 گرفتن زمین، وی در دور دست روبروی او ایستاده و
 سوی او حرکت کند به هر چیز دیگری که کم‌کم
 کاسته شود، چنین می‌گویند (تُشَلُّورْ - تُشَلِّمَاقْ
tuşlatur-tuşlatmaq).

تَاشَلِّمَاقْ *taşlattı*: اَلْ اَنیْ تَاشَلِّمَاقْ
ol anı taşlattı یعنی: او، وی را به سنگ گرفت.

اَلْ اُغْلَنیْ تَاشَلِّمَاقْ *ol oğulnu taşlattı* یعنی: او،
 فرزندش را برای آنکه پخته شود و کلهل گردد، به
 غربت فرستاد.

(تَاشَلُّورْ - تَاشَلِّمَاقْ *taşlatur-taşlatmaq*).

کُرْک *körk* در معنای: «زیبایی» با افزودن اَدْتِی
özti، به شکل: کُرْک اَدْتِی *körkəzti* در معنای:
 «زیبا شد» در می‌آید

بِلِکْ *bilig* در معنای: «خرد و دانش» با افزودن
 اَدْتِی *özti*، به شکل: بِلِک اَدْتِی *bilgəzti* در معنای:
 «خردمند شد» در می‌آید اُغْلانْ بِلِک اَدْتِی

oğlan bilgəzti یعنی: کودک، عاقل شد
 [قاعده آن است که] «الف» اسقاط شود و حرف
 «ذ» با حرف «ت» ادغام گردد.

بُزَلِّمَاقْ *bozlattı*: اَلْ بُونیْ بُزَلِّمَاقْ
ol botunu bozlattı یعنی: او، بچه شتر را به سر و صدا و
 داشت موارد دیگر نیز چنین است. (بُزَلُّورْ - بُزَلِّمَاقْ
bozlatur-bozlatmaq).

بَاشَلِّمَاقْ *başlattı*: مَن اَنکَرْ ایش بَاشَلِّمَاقْ
mən ankar iş başlattım یعنی: من او را به شروع کاری
 واداشتم.

(بَاشَلُّورْ - بَاشَلِّمَاقْ *başlatur-başlatmaq*).

بَغَلِّمَاقْ *bağlattı*: مَن اَنکَرْ اَتَنکْ بَغَلِّمَاقْ
mən ankar atnək bağlattım یعنی: من، او را وادار کردم
 بسته‌های هیزم را ببندد. موارد دیگر نیز چنین است.
 - اَنکَرْ بُوغْ بَغَلِّمَاقْ *anar buğ bağlattım* یعنی:
 او را وادار کردم که بچه را ببندد. (خرچین و کیف
 دستی برای محافظت لباسهای زنان، و...).

(بَغَلُّورْمَن - بَغَلِّمَاقْ *bağlaturmən-bağlatmaq*).

بَکَلِّمَاقْ *bəklätti*: بَکْ اُغْرِنیْ بَکَلِّمَاقْ
bəğ oğrını bəklätti یعنی: بیگ، سارق را بسته گردانید
 بازداشت گردانید

- مَن اَتْ بَکَلِّمَاقْ *mən at bəklättim* یعنی: من
 اسب را محافظت گردانیدم. (ترکی اوغوزی).

(بَکَلُّورْ - بَکَلِّمَاقْ *bəklätür-bəklətmək*).

تَبَلِّمَاقْ *taplattım*: مَن اَنیْ بُو ایشقا تَبَلِّمَاقْ
mən anı bu ısqqa taplattım یعنی: من او را به این

از شدت خشم مهرش به سردی گرایید (تُمَلْتُورُ-
تُمَلْتُمَاقْ tumlitur-tumlitmaq).

سَبَلْتَتِ saplattı: اَلْ قَلِیْجْ سَبَلْتَتِ ol qılıç
saplattı یعنی: او شمشیر را دسته دار گردانید اگر
چاقو، خنجر و چیزهای مانند آن را نیز دسته‌دار
کنند چنبن می‌گویند (سَبَلْتُورُ- سَبَلْتُمَاقْ
saplatur-saplatmaq).

جَرَلَتِ çarlattı: اَلْ اَغْلَانِیْ جَرَلَتِ ol oğlanı
çarlattı یعنی: او کودک را گردید اگر فیل را هم
به فریاد وادارد، چنبن گفته می‌شود. (جَرَلْتُورُ-
جَرَلْتُمَاقْ çarlatur-çarlatmaq).

جَرَلَتِ çarlattı: اَتْ اَنِکْ کُوزِنْ جَرَلَتِ ot anı
közin çarlattı یعنی: دارو، چشم او را به‌جراتر
کرد. اگر از خوردن غذایی سنگین، آدمی پریشلحال
گردد نیز، چنبن گفته می‌شود. (جَرَلْتُورُ- جَرَلْتُمَاقْ
çarlatur-çarlatmaq).

جُرَلَتِ çürlätti: اَلْ اَنْدِنْ نَانْکْ جُرَلَتِ ol andın
nən çürlätti یعنی: او، از مال وی چیزی را رد
کرد و به دزد داد. (جُرَلْتُورُ- جُرَلْتُمَاقْ
çürlatur-çürlatmaq).

جُغَلَتِ çoğlattı: اَلْ تُونِنْ جُغَلَتِ ol tonın
çoğlattı یعنی: او لباس‌های خود را بسته‌بندی
کرد، در صندوقچه و بقیچه نهاد. (جُغَلْتُورُ- جُغَلْتُمَاقْ
çoğlatur-çoğlatmaq).

جِغَلَتِ çığlattı: اَلْ بُورْ جِغَلَتِ ol böz
çığlattı یعنی: او، کرباس را به اندازه گرفتن فرستاد. او با
ارشین ترک، پارچه را اندازه گرفت، ارشین ترک به
اندازه‌ی دو سوم ارشین‌های دیگر است. (جِغَلْتُورُ-
جِغَلْتُمَاقْ çıglatur-çıglatmaq).

جِنَلَتِ çınlattı: اَلْ اَنِکْ ایشِنْ جِنَلَتِ ol anı
ışın çınlattı یعنی: او، کار وی را محقق کرد. او
حرف او و یا ادعای او را گواهی گردانید (جِنَلْتُورُ-
جِنَلْتُمَاقْ çınlatur-çınlatmaq).

تِشَلَتِ tışlattı: اَلْ اَنِیْ تِشَلَتِ ol anı tışlattı
یعنی: او دستور داد وی را گاز بگیرند در این قطعه
نیز آمده است:
جَعْرِیْ بِرْبْ قُشَلْتُو
تِیْنَنْ اِزْبْ تِشَلْتُو
تِلْکِیْ تَنکَرْ تِشَلْتُو
اَزْدَمْ بِلا اُکَلِیْمْ

Çağrı bérıp quşlatu
Tayğan ızıp tışlatu
Tilki toğuz taşlatu
ardəm bilä ögləlim

یعنی: باز شکاری را به پرواز در می‌آوریم
سگ تازی را به گاز گرفتن و می‌داریم
روبه و خوک را به سنگ می‌گیریم
افتخار ما به فضیلت و پاکی است.

توضیح آنکه می‌گویند به جوانان مرغ شکاری می-
دهیم، شکار می‌کنند سگ تازی را برای شکار آهو،
خوک و روباه برای گاز گرفتن آنها به حمله و می-
داریم و برای کمک به سگ تازی، آن جلووران را به
سنگ می‌گیریم. و به بزرگمنشی خود افتخار می-
کنیم. (تِشَلْتُورُ- تِشَلْتُمَاقْ tışlatur-tışlatmaq).

تَغَلَتِ tağlattı: اَلْ اَتِنْ تَغَلَتِ ol atın tağlattı
یعنی: او، اسبش را داغ و نشان نهاد. (تَغَلْتُورُ-
تَغَلْتُمَاقْ tağlatur-tağlatmaq).

فارس‌ها این کلمه را از ترکان گرفته‌اند و با لهجه‌ی
خود به شکل «داغ» تلفظ می‌کنند چنانچه واژه‌ی
دژ [= دژ] در معنای قلعه را نیز، از ترکان گرفته‌اند و
آموخته‌اند.

- تیز پیر tiz, yér در ترکی، در معنای: «جایگاه
بلند مکان مرتفع» است.

تَمَلَتِ təmlitti: اَلْ سُوْفْ تَمَلَتِ ol suw
təmlitti یعنی: او، آب و شیر را خنک گردانید
موارد دیگر نیز چنین است.

تُمَلَتِ tumluttı: اَلْ اَنِکْ کُنْکُنْ تُمَلَتِ ol anı
köñlin tumluttı یعنی: او، وی را دلسرد کرد، و

– *الْ اَنی سَنَلَتْدی ol anı sənlatdı* یعنی: او، دستور داد برای تحقیر وی، «تو» خطایش کند (سَنَلَتُورْ – سَنَلَتْمَاک *sənlatür-sənlatmak*).

سِزَلَتی *sizlətti*: مَن اَنی سِزَلَتِم *mən anı sizləttim* یعنی: من، یکی را وادار ساختم که او را «شما» خطاب کند. (سِزَلَتُورْ – سِزَلَتْمَاک *sizlətür-sizlətmək*).

سُملَتی *sumlitti*: اَلْ اَنی سُمَلَتی *ol anı sumlitti* یعنی: او، وی را به کلماتی که ترکان نمی‌شناسند به حرف در آورد.

ترکان، به کسی که ترکان نداشتند سُلیم *sumlim* می‌گویند همانگونه که عربان به کسی که عربی نداشتند «عَجَمی» اطلاق می‌کنند و این اصل است. اگر عربی را بیلوزد دیگر سخن «عَجَمی» از روی او برداشته نمی‌شود. ولی کسی که ترکی را یاد بگیرد، از سوملومی (= *sumlumluq*) رهایی می‌یابد (سُمَلَتُورْ – سُمَلَتْمَاق *sumlitur-sumlitmaq*).

قَرَلَتی *qarlatti*: تَنکری قَار قَرَلَتی *təŋri qar qarlatti* یعنی: خداوند برف بارانید (قَرَلَتُورْ – قَرَلَتْمَاق *qarlatur-qarlatmaq*).

قِرَلَتی *qırlatti*: اَلْ اَرِق قِرَلَتی *ol ariq qırlatti* یعنی: او، برای رودخانه، ساحل و جدول ساخت. (قِرَلَتُورْ – قِرَلَتْمَاق *qırlatur-qırlatmaq*).

قُشَلَتی *quşlattı*: اَلْ اَنکَر قُش قُشَلَتی *ol anar quş quşlattı* یعنی: او، وی را وادار به شکار پرنده کرد. (قُشَلَتُورْ – قُشَلَتْمَاق *quşlatur-quşlatmaq*).

قِشَلَتی *qışlattı*: اَلْ اَنی قِشَلَتی *ol anı qışlattı* یعنی: او، وی را وادار ساخت زمستان را در خانه‌اش بگذراند موارد دیگر نیز چنین است. (قِشَلَتُورْ – قِشَلَتْمَاق *qışlatur-qışlatmaq*). اگر کسی چیزی را پیش خود نگه‌دارد نیز، چنین می‌گویند

سَرَلَتی *sarlatti*: اَلْ سُقُلُق سَرَلَتی *ol suwluq sarlattı* یعنی: او، دستار پیچید به هر چیز دیگری که پیچیده شود نیز، چنین می‌گویند (سَرَلَتُورْ – سَرَلَتْمَاق *sarlatur-sarlatmaq*).

سِرَلَتی *sırlatti*: اَلْ اَیاق سِرَلَتی *ol ayaq sırlattı* یعنی: او، پیاله و کاسه را لعاب داد. او به پیاله‌ی ترکی جیوه و لعاب مالید (سِرَلَتُورْ – سِرَلَتْمَاق *sırlatur-sırlatmaq*).

سُزَلَتی *sözlatti*: اَلْ مَنی سُزَلَتی *ol mənı sözlattı* یعنی: او، من را وادار به سخن گفتن کرد. (سُزَلَتُورْ – سُزَلَتْمَاک *sözlätür-sözlətmək*).

سِزَلَتی *sızlattı*: بُوز تِشیغ سِزَلَتی *buz tışığ sızlattı* یعنی: یخ، دندان را به درد و سوزش در آورد. به هنگام گز گز کردن و مور مور شدن دندان، چنین می‌گویند اگر هنگام فرو بردن دست در آب سرد نیز دست مور مور شود، چنین می‌گویند (سِزَلَتُورْ – سِزَلَتْمَاق *sızlatur-sızlatmaq*).

سُغَلَتی *soğlattı*: اَلْ اَنیک قُویَنکا اَلِک سُغَلَتی *ol anıñ qoyuñ alıg soğlattı* یعنی: او دست در آغوش وی گردانید او برای جستجوی چیزی کسی را وادار کرد که دست در بغل وی کند (سُغَلَتُورْ – سُغَلَتْمَاق *soğlatur-soğlatmaq*).

سُفَلَتی *suwlatti*: اَلْ جُبَنی سُفَلَتی *ol çöpni suwlattı* یعنی: او خس و خاشاک را آب پاشی گردانید بر روی رسوبات و تفاله‌ی چیزی، کسی را وادار ساخت که آب بپاشد (سُفَلَتُورْ – سُفَلَتْمَاق *suwlatur-suwlatmaq*).

سَنَلَتی *sənlatdı*: اَلْ اَنی سَنَلَتی *ol anı sənlatdı* یعنی: او، در مقابل وی، کسی را وادار کرد که «تو» بگوید و او را کوچک و حقیر بشمارد. همانگونه که در بالا گفتیم، ترکان به بزرگترها سِز *siz* در معنای: «شما» و به کوچکترها سَن *sən* در معنای: «تو» خطاب می‌کنند از همین جا گرفته، می‌گویند

سَرْمَتَتی sarmattı: **اَلْ اَنَكْر بَلِقُ سَرْمَتَتی** ol anar
balıq sarmattı یعنی: او دستور داد که وی از
آب ماهی در آورد.

-اَلْ تَتْمَاج سَرْمَتَتی ol tutmaç sarmattı یعنی:
او، توتماج را از آبش جدا کرد. به هر چیز دیگر که
آبش را بگیرند نیز، چنین می گویند

سَرْمَتَتی sarmattı: **اَلْ یَشْعِنِ یَغَاقْچَا سَرْمَتَتی** ol
yışığıni yığaçqa sarmattı یعنی: او، طناب را
به درخت پیچید موارد دیگر نیز چنین است.
(سَرْمَتَتور- سَرْمَتَمَاق sarmatur-sarmatmaq).

قَتْنَتَتی qatnattı: **اَلْ اَنِک سُونَز قَتْنَتَتی** ol anıñ
sözün qatnattı یعنی: او سخن وی را تکرار
گردانید چند بار حرف او را تکرار کرد و رد گردانید
(قَتْنَتَتور- قَتْنَتَمَاق qatnatur-qatnatmaq).

قَسْنَتَتی qasnattı: **تُمُغْ اَنی قَسْنَتَتی** tumluğ anı
qasnattı یعنی: سرما، او را لرزاند سرما او را به
چنان حالی واداشت که دندانهایش به هم بخورد.
(قَسْنَتَتور- قَسْنَتَمَاق qasnatur-qasnatmaq).

بُلْنَتَتی bulnattı: **اَلْ اَنی بُلْنَتَتی** ol anı bulnattı
یعنی: او، وی را اسیر گردانید (بُلْنَتَتور- بُلْنَتَمَاق
bulnatur-bulnatmaq).

قَلْنَتَتی qalnattı: **قُفْقا نَانْک قَلْنَتَتی** yufqa nəñ
qalnattı یعنی: چیز شل، سفت گردید اصل آن:
قَلْنَاذَتی qalnažtı است که ادغام شده است.
(قَلْنَتَتور- قَلْنَتَمَاق qalnatur-qalnatmaq).

برخی از مضاعف‌های حقیقی

شُقْشُقْشُدی şuşuşdı: **اَلْ اَنِک بَرْلا**
şuşuşdı **شُقْشُقْشُدی** ol anıñ birlə şuşuşdı
یعنی: او، با وی سخن محرم‌له گفت. (شُقْشُقْشُور-
شُقْشُقْشَمَاق şuşuşmaq-şuşuşmaq).

قُغْشُقْشُدی qoğşaşdı: **کِشیلار قُغْشُقْشُدی**
kişilər qamuğ qoğşaşdı یعنی: مردم همگی پکینند و لق شدند از فرط گرما،

قِغْلَتَتی qığlattı: **اَلْ یِیرِک قِغْلَتَتی** ol yerik
qığlattı یعنی: او، دستور داد به زمینش پهن و
سرگین بریزند

اَلْ اَتِین قِغْلَتَتی ol atın qığlattı یعنی: او اسبش را
وادار به دفع سرگین کرد. (قِغْلَتَتور- قِغْلَتَمَاق
qığlatur-qığlatmaq).

قَقْلَتَتی qaqlattı: **اَلْ اَنَكْر اَت قَقْلَتَتی** ol anar at
qaqlattı یعنی: او، وی را وادار ساخت گوشت
قرمه کند (قَقْلَتَتور- قَقْلَتَمَاق qaqlatur-
qaqlatmaq).

کَزَلَتَتی kəzlattı: **اَلْ اَق کَزَلَتَتی** ol oq kəzlattı
یعنی: او دستور داد تیر را تعمیر کنند (کَزَلَتَتور-
کَزَلَتَمَاق kəzlätür-kəzlətmək).

کِزَلَتَتی kizlatti: **اَلْ مَنکا سُونَز کِزَلَتَتی** ol maña
sözün kizlatti یعنی: او، حرف را از من پنهان
داشت. موارد دیگر نیز چنین است. (کِزَلَتَتور-
کِزَلَتَمَاق kizlätür-kizlətmək).

کَمَلَتَتی kəmlattı: **بُو اَت اَتِغ کَمَلَتَتی** bu ot atıñ
kəmlattı یعنی: این گیاه، اسب را ناآرام و ناراحت
کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کَمَلَتَتور- کَمَلَتَمَاق
kəmlätür-kəmlətmək).

تَرْمَتَتی tarmattı: **اَلْ اَنِک یُوزُن تَرْمَتَتی** ol anıñ
yüzün tarmattı یعنی: او، صورت وی را چنگ
کشید (تَرْمَتَتور- تَرْمَتَمَاق tarmatur-
tarmatmaq).

جَرْمَتَتی çərmattı: **اَلْب اَر اَتِین جَرْمَتَتی** alp ar atın
çərmattı یعنی: مرد دلاور، دم اسب خود را
بافید داد دم اسب خویش را با حریر و ابریشم
بافند این، نشانه‌ی دلاوری است. به هر چیز دیگر
که مانند فتیله پیچیده و بافته شود نیز، چنین می-
گویند (جَرْمَتَتور- جَرْمَتَمَاق çərmätür-
çərmətmək).

ملند بافتن سر تا زیله با چرم و جز آن.

یَلْبَتِی *yəlpətti*: اَلْ اَتَقَا اَشْبَارُ یَلْبَتِی *ol atqa aşbar yəlpətti* یعنی: او برای اسب علفه خیس کرد. او علف، کاه و سبوسی را که باید به اسب داد، خیس کرد. (یَلْبَتُورُ- یَلْبَتْمَاکُ *yəlpətür- yəlpətmək*).

هنگامی که نم باران نیز زمین را خیس کند، گویند: یَغْمُرُ یَیْرَکُ یَلْبَتِی *yəğmur yérig yəlpətti* یعنی: باران زمین را خیس کرد.

یَلْبَتِی *yəlpətti*: اَلْ اَتَکَر سِنَاکُ یَلْبَتِی *ol aṭar sinək yəlpətti* یعنی: او، وی را وادار ساخت که حشرات را با بابلجن براند (یَلْبَتُورُ- یَلْبَتْمَاکُ *yəlpetür- yəlpətmək*).

یُیْنَجِی *yüncitti*: اَلْ اَنی یُیْنَجِی *ol anı yüncitti* یعنی: او، وی را آزد. (یُیْنَجُورُ- یُیْنَجْمَاکُ *yüncitür- yüncitmək*).

یَیْرَتِی *yəpratti*: اَت قَلَاقِ یَیْرَتِی *at qulaqı yəpratti* یعنی: اسب گوش خود را تیز کرد. هر گاه اسب از چیزی بترسد و یا به چیزی لگد بزند، چنین کاری انجام می‌دهد (یَیْرَتُورُ- یَیْرَتْمَاکُ *yəpratür- yəpratmaq*).

یَغْرِی *yağritti*: اَلْ مَنیکُ اَتَغ یَغْرِی *ol mənig atəğ yağritti* یعنی: او، پشت اسب من را زخمی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْرِتُورُ- یَغْرِتْمَاکُ *yağritür- yağritmaq*).

یَقْرِی *yawritti*: اَلْ اَنی یَقْرِی *ol anı yawritti* یعنی: او، وی را ضعیف گردانید. (یَقْرِتُورُ- یَقْرِتْمَاکُ *yawritür- yawritmaq*).

یُلْرِی *yolritti*: اَلْ اَت یُلْرِی *ol ot yolritti* یعنی: او، آتش را شعله‌ور و پُر نورتر ساخت. - اَلْ تُوْجَع یُلْرِی *ol tuğ yolritti* یعنی: او، مفرغ را جلا داد. آن شخص، مانند سپر و لکن، مفرغ و برنز را نیز جلا داد. بگونه‌ای که برق بزند (یُلْرِتُورُ- یُلْرِتْمَاکُ *yolritür- yolritmaq*).

همگی شل و پکیده شدند (قُشْشُورُ- قُشْشَمَاقُ *qoğşaşur-qoğşaşmaq*).

به جای حرف «غ»، حرف «خ» نیز می‌آید
قُشْشُودِی *qowşaşdı*: اَلْ اَنیکُ اَقِنُ قُشْشُودِی *ol anıq qowşaşdı* یعنی: او، تیر وی را جلا داد. در جلا دادن تیر، به وی کمک کرد. (قُشْشُورُ- قُشْشَمَاقُ *qowşaşur-qowşaşmaq*).

کَفْشُودِی *kəwşəşdı*: تَقِی اَوْت کَفْشُودِی *təwəy ot kəwşəşdı* یعنی: شتر به هوای دیگر شتران علف، نشخوار کرد. (کَفْشُورُ- کَفْشَمَاقُ *kəwşaşür-kəwşaşmaq*).

گونه‌ی دیگر

از

مضاعف

تُلْقُلْنَدِی *tulquqlandı*: تُلْقُلْنَدِی نَانُکُ *tulquqlandı nəṅ* یعنی: [آن] چیز، مانند خیک پف کرد. (تُلْقُلْنُورُ- تُلْقُلْنَمَاقُ *tulquqlanur- tulquqlamaq*).

تُرْکَکَلْنَدِی *türkəkləndi*: تُونُ تُرْکَکَلْنَدِی *ton türkəkləndi* یعنی: جمله‌ها لوله کرده شد در بقچه قرار داده شد (تُرْکَکَلْنُورُ- تُرْکَکَلْنَمَاقُ *türkəklənür- türkəklənmaq*).

«مثال»ها

از

این باب

یَرْپَتِی *yarpatti*: اَلْکِکُ یَرْپَتِی *iglig yarpatti* یعنی: بمار، به پا خلست، بهبود یافت. اُغْلَانُ یَرْپَتِی *oğlan yarpatti* یعنی: کود که بزرگتر شد (یَرْپَتُورُ- یَرْپَتْمَاقُ *yarpatur- yarpatmaq*).

اصل آن یَرِیادَتِی *yarpaḏti* بوده، ادغام شده است.

یُفَغَّتَی yufğatti: اُغْلانُ یُفَغَّتَی oğlan yufğatti یعنی: بچه، کله شق شد اصل آن: یُفَغَّاذَتَی yufğaztı بوده که ادغام شده است. (یُفَغَّتُورُ- یُفَغَّتَمَاقُ yufğatur- yufğatmaq).

یَلْغَتَی yalğatti: اُلْ اَنَکَرُ بَالُ یَلْغَتَی ol anar bal yalğatti یعنی: او به وی عسل لیسید (یَلْغَتُورُ- یَلْغَتَمَاقُ yalğatur- yalğatmaq).

یَلْفَتَی yalfatti: اُلْ اَنَکَرُ یَاغُ یَلْفَتَی ol anar yağ yalfatti یعنی: او به وی روغن چشید و یا وادار به لیسیدن کرد. اصل آن با حرف «غ» است. (یَلْفَتُورُ- یَلْفَتَمَاقُ yalfatur- yalfatmaq).

یُورْگَتَی yörgatti: اُلْ یَبُ یُورْگَتَی ol yip yörgatti یعنی: او، طناب پیچ کرد. او چیزی را با رشته پیچید اگر نخ جوراب را هم به دور ساق پا پیچید چنین می‌گویند موارد دیگر نیز چنین است. (یُورْگَتُورُ- یُورْگَتَمَاقُ yörgätür- yörgätmaq).

یَبَلَّتَی yaplattı: اُلْ اَرَاغَتُ یُوزُنُ یَبَلَّتَی uarğut yüzin yıplattı یعنی: زن صورتش را بند انداخت، موهای زائد صورتش را با نخ برداشت. (یَبَلَّتُورُ- یَبَلَّتَمَاقُ yıplatur- yıplatmaq).

یَبَلَّتَی yatlattı: بَکُ یَبَلَّتَی bağ yatlattı یعنی: بیگ به کاهن دستور داد که کهفت کند تا بلا و باران بیاید (یَبَلَّتُورُ- یَبَلَّتَمَاقُ yatlatatur- yatlatmaq).

این رسم، در سرزمین‌ها و کشورهای ترک معروف است که بر سنگ ورد می‌خوانند و به اذن خداوند متعال، بلا می‌وزد و باران و سرما شروع می‌شود.

یَزَلَّتَی yazlattı: اُلْ قُویُنُ یَبَلَاغْدَا یَزَلَّتَی ol qoyın yaylağda yazlattı یعنی: او، گله‌ی گوسفند را در بهار به ییلاق برد. (یَزَلَّتُورُ- یَزَلَّتَمَاقُ yazlatur- yazlatmaq).

یَغَلَّتَی yığlattı: اُلْ اَنَی یَغَلَّتَی ol anı yığlattı یعنی: او، وی را به گریه واداشت. (یَغَلَّتُورُ- یَغَلَّتَمَاقُ yığlatur- yığlatmaq).

یُولَرَّتَی yolrattı: کِرْشَانُ اَنَکُ یُوزُنُ یُولَرَّتَی kirşan anı yüzün yolrattı یعنی: سفیدآب صورت او را برق انداخت، به هر چیز دیگر که چیزی را جلا دهد نیز، چنین می‌گویند.

اُلْ قُمُغَانِغُ یُولَرَّتَی ol qumğanı yölratmaq یعنی: او پارچ را جلا داد. لوله‌نگ را جلا داد. بگونه- ای که برق بزند به هر چیز دیگر که برآق باشد چنین می‌گویند (یُولَرَّتُورُ- یُولَرَّتَمَاقُ yolratur- yolratmaq).

حرف «ی» در این فعل و افعال ما قبل آن هنگامی که مفتوح می‌آید از حالت مضموم شدیدتر تلفظ می‌شود.

یُورْسَتَی yarsıttı: اُلْ اَنَسِی یُورْسَتَی ol anı yarsıttı یعنی: او، وی را به کراهت و اشمئزاز و داشت، او، وی را از غذا خوردن مشمئز کرد. (یُورْسَتُورُ- یُورْسَتَمَاقُ yarsıtur- yarsıtmmaq).

اصل آن، یارسودتی yarsužtı است، یعنی: به چیزی که از آن کراهت داشت، آب دهان انداخت. حادثه‌ی ادغام رخ داده است.

یُکْسَتَی yüksätti: اُلْ تَامُ یُکْسَتَی ol tam yüksätti یعنی: او، دیوار بنا نهاد. او، خانه ساخت و آن را استوار گردانید به هر چیز دیگری که مرتفع گردانیده شود نیز، چنین می‌گویند (یُکْسَتُورُ- یُکْسَتَمَاقُ yüksätür- yüksätmaq).

یُمُشَتَی yumşattı: اُلْ تَرِی یُمُشَتَی ol təri yumşattı یعنی: او، پوست دباغی کرد.

اُلْ قَتِیغُ نَانْکَنی یُمُشَتَی ol qatıg nāñni yumşattı یعنی: او، چیز سخت و سفت را نرم گردانید.

اُلْ اَزْ سَوَزْکُ یُمُشَتَی ol ər sözig yumşattı یعنی: آن شخص، سخنش را تند تند بیان داشت. اگر قرآن را تند تند بخواند و حفظ کند نیز، چنین می‌گویند.

به بالای سر دشمن حواله کن که طغرا و سپرش
پاره شود.

گونه‌ی دیگر از آن

یَیَلَتَی *yaylattı*: *ol anı tağda yeylattı*
tağda yaylattı یعنی: او، وی را در کوه به ییلاق
برد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَیَلَتُورُ - یَیَلَتْمَاقُ
yaylatur- yaylatmaq)

منقوصات

از

این باب

بُیَنَتَی *boynattı*: *ol ağlını aışqa büyennetti*
oğlunu ıřqa boynattı یعنی: او بچه‌ی خود را
بر سر کار به لجبازی و کلهشقی واداشت. (بُیَنَتُورُ -
بُیَنَتْمَاقُ *boynatur- boynatmaq*)

سَیْپَتَی *saypattı*: *ol tawarın saypattı*
tawarın saypattı یعنی: او، وی را به اسراف
مال خود واداشت. (سَیْپَتُورُ - سَیْپَتْمَاقُ
saypatur- saypatmaq)

سَیْرَتَی *sayrattı*: *ol añar sayrattı sözüg*
añar sayrattı sözüg یعنی: او وی را وادار به
سخن زیاده واداشت. (سَیْرَتُورُ - سَیْرَتْمَاقُ
sayratur- sayratmaq)

قَیْنَتَی *qaynattı*: *ol aşığı qeynattı*
qaynattı یعنی: او، دیگ را جوشانید. (قَیْنَتُورُ -
قَیْنَتْمَاقُ *qaynatur- qaynatmaq*)

غنه‌داران این باب

اِنْکَرَتَی *ınkrattı*: *ol anı ınkrattı*
یعنی: او، وی را به مویه واداشت. (اِنْکَرَتُورُ -
اِنْکَرَتْمَاقُ *ınkratur- ınkratmaq*)

یَغْلَتَی *yağlattı*: *ol qoğışını yeghlattı*
yağlattı یعنی: او پوست را روغن مالانید. موارد
دیگر نیز چنین است. (یَغْلَتُورُ - یَغْلَتْمَاقُ
yağlatur- yağlatmaq)

یُوقْلَتَی *yoqlattı*: *ol anı tağqa yoqlattı*
tağqa yoqlattı یعنی: او، وی را به کوه صعود
داد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُوقْلَتُورُ - یُوقْلَتْمَاقُ
yoqlatur- yoqlatmaq)

یُکْلَتَی *yüklattı*: *ol yükü yüklattı*
yüklattı یعنی: او، بارگیری گردانید. (یُکْلَتُورُ -
یُکْلَتْمَاقُ *yüklatur- yüklätmaq*)

یُکْلَتَی *yöklattı*: *ol oq yöklattı*
یعنی: او بر تیر، پر نصب کرد. (یُکْلَتُورُ - یُکْلَتْمَاقُ
yöklatur- yöklätmaq)

اصل آن، *yük latti* بوده که ادغام شده
است.

یَمْلَتَی *yamlattı*: *ol ewin yamlattı*
yamlattı یعنی: او، خانه‌اش را جاروب گردانید.
(یَمْلَتُورُ - یَمْلَتْمَاقُ *yamlatur- yamatmaq*)

یَاشَنَتَی *yaşnattı*: *təñri yaşnattı*
yaşnattı یعنی: خدا، رعد و برق را فروزان
کرد. اگر کسی شمشیر را هم براق سازد، چنین می-
گویند به هر چیز دیگر که شعله و برق بزند چنین
می‌گویند.

در این بیت نیز آمده است:

یَسَنَت قَلِجْ بَشَنی اَزَا قَقِلْ یَرا
بَجَلِبْ اَنکْ بُیَنی تَقی قَلَقْنْ تَرا

Yaşnat qılıç başını üzə qaqqıl yara
Bıçlıp anıñ boynı taqı qalqan tura

ترجمه: شمشیر را بر بالای سر وی درخشان ساز،
گردنش و سپر کلانیش را بزن و پاره کن!

توضیح آنکه: می‌گویند شمشیر خود را بر بالای سر
دشمن منور کن و گردن دشمن را به شمشیر بزن و

مِنْکَلَّتَى *məŋlətti*: *أل قازغُ مِنْکَلَّتَى ol qazıǵ*
məŋlətti یعنی: او اردک را به جستجوی دانه
 واداشت، موارد دیگر نیز چنین است، (مِنْکَلَّتُورْ-
 مَنْکَلَّتَمَاک *məŋlətmək*).

«مثال» از این باب

يَنْکَزَتَى *yanzatti*: *أل آنکر سوزکُ يَنْکَزَتَى ol*
anar sözüg yanzatti یعنی: او، سخنی را گفت
 که باید چون راز نگهداری کرد، (يَنْکَزَتُورْ- يَنْکَزَتَمَاقُ
yanzatur- yanzatmaq).
يَنْکَشَتَى *yanşatti*: *أل آیکُ شِشَنُ يَنْکَشَتَى ol*
anıñ başın yanşatti یعنی: او با پر حرفی سر
 وی را درد آورد، او وراجی کرد و سبب صداع شد
 (يَنْکَشَتُورْ- يَنْکَشَتَمَاقُ *yanşatur- yanşatmaq*).
يُنْکَلَّتَى *yunlatti*: *أل قویغُ يُنْکَلَّتَى ol qoyuǵ*
yunlatti یعنی: او، پشم گوسفند را برچید برای
 شتر نیز، چنین می‌گویند (يُنْکَلَّتُورْ- يُنْکَلَّتَمَاقُ
yunlatur- yunlatmaq).

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر: از این باب به مبنای چهار واج
 ساخته می‌شود. ملنَد: تَفَرَّتْ *tawrat* در معنای:
 «عجله کن!» و تَبَرَّتْ *təprət* در معنای: «تکان
 بده!».

صیغه‌ی نهی حاضر نیز به شکل: تَفَرَّتَمَا
tawratma در معنای: «شتاب مکن!» می‌آید
 از مضاعف‌های حقیقی از این باب در صیغه‌ی امر،
 دو واج متجددس آورده می‌شود. ملنَد:
 - ایشِغْ اَرَّتَتْ *ışıǵ artat* در معنای: «کار را
 خراب کن!» و:
 - آنی سِغَّتَتْ *anı sıǵtat* در معنای: «او را به
 گریه بیاور!»
 فاعلی راستین از این باب به شکل زیر است:

مِنْکَدَتَى *miŋdatti*: *أل آیکُ سَجْنُ مِنْکَدَتَى ol*
anıñ saǵın miŋdatti یعنی: او، موهای وی را
 کند (مِنْکَدَتُورْ- مِیْنْکَدَتَمَاقُ *miŋdätür-*
miŋdätmaq).

چِنْکَرَتَى *çıŋratti*: *أل قُنْکَرَاغُو چِنْکَرَتَى ol*
qonraǵu çıŋratti یعنی: او، زنگوله‌ها و لگام‌ها را
 به صدا در آورد.

(چِنْکَرَتُورْ- چِنْکَرَتَمَاقُ *çıŋratur- çıŋratmaq*).
مَنْکَرَتَى *maŋratti*: *أل آنی مَنْکَرَتَى ol anı*
maŋratti یعنی: او، وی را به فریاد در آورد.
 (مَنْکَرَتُورْ- مَنْکَرَتَمَاقُ *maŋratur- maŋratmaq*).
مُیْنْکَرَتَى *müŋratti*: *أل اودُنْی مْکَرَتَى ol uđnı*
müŋratti یعنی: او گاو نر را به ماغ کشیدن
 واداشت.

- اوتُ اَشِیجْنی مْکَرَتَى *ot aşıǵnı müŋratti*
 یعنی: آتش، دیگ را با فوران و صدا به جوش آورد.
 - اُل اَرْنی اُرُوبُ مْکَرَتَى *ol әрни уруп*
müŋratti یعنی: او، [آن] شخص را زد و وادار کرد
 که صدای گاو در آورد، (مَنْکَرَتُورْ- مْکَرَتَمَاکُ
müŋrätür- müŋrätmaq).

مَنْکَزَتَى *məŋzatti*: *أل بیر نَانْکِنی بیرْکَا مْکَزَتَى ol bir nәŋni birǵa*
məŋzatti یعنی: او
 چیزی را به چیز دیگری ملنَد کرد، (مَنْکَزَتُورْ-
 مَنْکَزَتَمَاک *məŋzätür- məŋzätmaq*).

تَنْکَلَّتَى *taŋlatti*: *أل منی تَنْکَلَّتَى ol мәni*
taŋlatti یعنی: او مرا حیران و مبهوت کرد.
 (تَنْکَلَّتُورْ- تَنْکَلَّتَمَاقُ *taŋlatur- taŋlatmaq*).

تِنْکَلَّتَى *tıŋlatti*: *أل مُکَا سُوْرُ تِنْکَلَّتَى ol maŋa*
söz tıŋlatti یعنی: او، حرف را به من شنواید
 (تِنْکَلَّتُورْ- تِنْکَلَّتَمَاقُ *tıŋlatur- tıŋlatmaq*).

سَنْکَلَّتَى *saŋlatti*: *أل قُشْنی سَنْکَلَّتَى ol quşnı*
saŋlatti یعنی: او، قوش را به تَخْلی واداشت، او
 شاهین را کثیف گردانید موارد دیگر نیز چنین است.
 (سَنْکَلَّتُورْ- سَنْکَلَّتَمَاقُ *saŋlatur- saŋlatmaq*).

حق او بود گروهی دیگر از اوغوزان، حرف «ق» را
ایمال به حرف «ی» می‌کنند و می‌گویند:

– اُل تَفَرَتَغْسِ اَرْدِی *ol tawratıǵsı ardi*، و
یا:

– اُل تَبَرَتَغْسِ اَرْدِی *ol tawratıǵsı ardi*.

اما باید گفت که گویش قبلی صحیح‌تر است.
هم‌گونه که پیش از این آمد گروه‌هایی از اوغوزان
مطابق شیوه‌ی ترکان ناب سخن می‌گویند.

اگر فاعل قصد انجام کار را در ذات خود داشته و در
حال انجام نیز باشد چنین می‌گویند:

– اُل تَفَرَتَغْلِی اُل *ol tawratıǵlı ol*. یعنی: او

به جد شتاب ورزید بر آن چیز روی آورد.

– اُل تَبَرَتَغْلِی اُل *ol tawratıǵlı ol*. یعنی: او به

تکان وادارنده و در شرف تکان دادن بود.

اسم مفعول: تَفَرَتَمِشْ یِبْ *tawratmış yip*

یعنی: طناب پیچیده شده.

– تَبَرَتَمِشْ نَانْکُ *tawratmış nanı* یعنی: چیز

تکان داده شده.

قاعده‌ی ساختن اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت،

هم‌مند آنچه که در فوق گفته شد می‌باشد

– تَفَرَتَغُو یِبْ *tawratğu yip*: طناب پیچیده

شدنی.

تَبَرَتَغُو نَانْکُ *tawratğu nanı*: چیز تکان دهنده،

محرک

– تَبَرَتَغُو یِرْ *tawratğu yer* یعنی: جنبشگاه.

– تَبَرَتَغُو اُغُرْ *tawratğu oğur* یعنی: گاه جنبش.

که به شکل زیر هم می‌آیند:

– تَفَرَتَغُو یِرْ *tawratğu yer* یعنی: شتابگاه.

– تَفَرَتَغُو اُغُرْ *tawratğu oğur* یعنی: گاه

شتاب

اما، اوغوزان چنین می‌گویند:

– تَفَرَتَاسِ یِرْ *tawratası yer* یعنی: شتابگاه.

– تَبَرَتَاسِ اُغُرْ *tawratası oğur* یعنی: گاه

جنبش.

– تَفَرَتَغُجِ *tawratğucu* در معنای: «شتاب
دهنده».

– تَبَرَتَغُجِ *tawratğucu* در معنای: «تکان
دهنده».

در ترکی اوغوزی به دو شکل زیر می‌آیند:

– تَفَرَتَغِجِ *tawratğacı*،

– تَبَرَتَغِجِ *tawratğacı*.

فاعلی که موصوف به تلام فعل باشد به صورت زیر
ظاهر می‌شود:

– تَفَرَتَغَانْ *tawratğan* در معنای: تیز تک و

تندرو.

– تَبَرَتَغَانْ *tawratğan* در معنای: «بسیار تکان

دهنده».

فاعلی که خواست و آرزوی انجام فعل در ذات او

باشد به شکل زیر می‌آیند:

– تَفَرَتَغَسَاقْ اَرْ *tawratğasaq ar* در معنای:

«هردی که میل به شتاب دارد».

– اُل یَغَاقِغْ تَبَرَتَغَسَاقْ اَرْ *ol yığağığ tawratğasaq ar*

tawratğasak ar در معنای: «او در نهایت تکان

دادن درخت است».

موارد دیگر نیز چنین است.

اگر فاعل موصوف به این باشد که شایستگی انجام

کار را دارد، چنین گفته می‌شود:

– اُل تَفَرَتَغْلِی اُل *ol tawratıǵlı ol* یعنی:

شتاب کردن حق او بود.

– اُل تَبَرَتَغْلِکْ اَرْدِی *ol tawratıǵlık ardi* یعنی:

تکان دادن، حق او بود.

برخی از اوغوزان، در این مقام، حرف «ل» را

تبدیل به حرف «س» می‌کنند و می‌گویند:

– اُل تَفَرَتَغَسَاقْ اَرْدِی *ol tawratıǵsaq ardi*،

و یا:

– اُل تَبَرَتَغَسَاقْ اَرْدِی *ol tawratıǵsaq ardi*.

یعنی: شتاب کردن شایسته‌ی او بود، حرکت دادن

در فعل چهار واجی، حرف لَین که پیش از حرف «ت» بوده، اسقاط شده است. همگونه که می‌بینی، در امر حاضر، «الف» افتاده و شکل تَرَمَتْ *tarmat* در معنای «خراشیده گردان» یافته است. مثال زیرین نیز چنین است:

– اَلْ اَنی بَعْدادی *ol anı baǧdadi* یعنی: او، در کشتی پای وی را پیچید صیغه‌ی امر حاضر از این فعل، چنین است:

– بُعْدا *baǧda* یعنی: پایش را بیچان! این، از چهار واجی‌ها است. اما هنگامی که طلب گذر فعل از دو فاعل به مفعول مورد نظر باشد می‌گوئیم:

– اَلْ اَنیک اَذَاقَینْ بُعْدَتَی *ol anıñ əzaqın bəǧdattı* یعنی: او دستور داد پای وی را در کشتی بیچند

در اینجا، حرف «ت» آمده و حرف «الف» اسقاط شده است. صیغه‌ی امر حاضر آن چنین است. – بُعْدَتْ *baǧdat* یعنی: به او بگو پای وی را بیچند

طریق سازمندی باب نخست، این بود. برخی نیز افعال مشتق از اسم‌اند مانند: – اَلْ بُوَرُکْ قَرَشَتَی *ol bözüg qarşattı* یعنی: او، کرداس را اندازه‌گیری گردانید ریشه‌ی این فعل، قَرَشْ *qarış* به معنای: وجب است. و نیز در مثال زیر:

– اَلْ اَنی قُرُقَتَی *ol anı qoquttı* یعنی: او، وی را ترسید که ریشه‌ی فعل در آن: قُرُقُتْ *qorquñç* به معنای ترس است. و یا در جمله‌ی:

– اَلْ بَیَرِکْ اَغْلَتَی *ol yérig aǧlattı* یعنی: «او جای را خالی گردانید»، فعل اَغْلَتَی *aǧlattı* نیز چنین است. و ریشه‌ی آن اَغْلَاقْ *aǧlaq* «جای خالی» می‌باشد از آنجا حرف «ت» بر این کلمات وارد شده، واج پایلی اینگونه اسماء اسقاط یافته است.

برای نشان دادن انجام کار در میان دو تن، به بن فعل حرف «ش» افزوده می‌شود:

– اَلْ یِغَاجْ تَبَرَتِشْدی *ol yıǧaç təprətişdi* یعنی: او در تکان دادن درخت به وی کمک کرد و یا با او رقبت کرد.

– اَلْ اَنیک بَرَلَا تَقُورَتِشْدی *ol anıñ birlə tawratışdi* یعنی: او در شتاب با وی مسابقه داد تا معلوم شود کدام یک سریعتر می‌رود.

این باب، در طریق و اسلوب‌های زیر سازمندی می‌شود:

نخستین: آنچه که حرف «ل» دارد، ریشه‌ی بسیاری از این گونه افعال، دو واجی بوده و با حرف‌های «ل» ت، سازمندی شده‌اند مانند:

– اَلْ اَنی اَمَلَتَی *ol anı əmlətti* یعنی: او، وی را تلاوی گردانید

– بُعْدای اَتِغْ کَمَلَتَی *buǧday atıǵ kəmlətti* یعنی: گندم به اسب آسیب رسید در مثال‌های بالا، بنواژک نخستین *əm* در معنای: «دارو و درمان» و بنواژک دومین *kəm* در معنای: «آسیب و بیماری» بوده است.

افعال چند واجی، جدای از این گونه افعالند یکی از آنها، افعال جدا شده از واژه‌های چهار واجی است. هم‌اند برخی از افعال باب پیشین، در واقع افعال چهارواجی مشتق از کلمات سه واجی‌اند که حرف لَین از آنها افتاده است و مشتق شده‌اند مانند:

– اَلْ اَنیک یُوزُنْ تَرَمادی *ol anıñ yüzin tarmadı* یعنی: او، صورت وی را خراشید

این، کلمه‌ای چهارواجی است. زیرا در امر حاضر به شکل تَرَمَا *tarma* یعنی: «بخراش!» می‌آید صیغه‌ای است که بر مبنای چهارواج سازمندی شده است و از دو فاعل به یک مفعول گذر کرده است و ناگذا بودن آن آرزو شده است. چنانکه گفته می‌شود:

– اَلْ اَنی تَرَمَتَی *ol anı tarmattı* یعنی: او، وی را خراشیده گردانید

– نَائِكْ اُکْلیدی *nəŋ öklidi* یعنی: «[آن] چیز، بیشتر شد» هنگامی که بخواهند آن را به فعل گذرا

تبدیل سازند می‌گویند:

– اَرْ نَائِنِکْنِی اُکْلیتی *ər nəŋni öklitti* یعنی:

شخص مال خود را بسیار گردانید

گونه‌ی دیگر از این باب آن است که فعل در معنای

اصلی خود ظاهر می‌شود، هیچیک معلی باز گفته

در فوق از آن بپوسیده نیست، مانند:

– اَرْ تَوْرَتْنِی *ər tawratni* یعنی: شخص، شتاب

کرد.

– اُغْلان اُلْغَتْنِی *oğlan ulğatni* یعنی: کودک،

بزرگتر شد

موارد دیگر نیز چنین است.

سپاس خدای را که کتاب مضاعف به پایان آمد.

در این باب حداکثر دو فاعل بر یک فعل می‌گنرد. یکی از فاعل‌ها امر کننده و دیگری انجام دهنده‌ی کار است. چنانکه در بالا گفتیم.

برخی از افعال این باب فعل لازم چهار واجی است و حرف «ت» برای گذراسازی و تعدیه بر آنها وارد شده است. مانند:

– اَتْ سَمْرِیدی *at səmrīdi* در معنای: «اسب چاق شد».

فعل سَمْرِیدی *səmrīdi* در این جمله، وقتی گذرا شده، به شکل زیرین در آمده است:

– اَرْ اَتِنْ سَمْرِیتی *ər atin səmrītti* یعنی:

شخص، اسب خود را فربه گردانید و یا فعل:

اُکْلیدی *öklidi* در معنای: «بیشتر شد» در جمله‌ی:

٤- کتاب آغاز واکیان

یا

مثال

(معتل الفاء)



بخش نخست: اسماء آغاز واکی (اسماء معتل الفاء)

یَر yar: لعاب. آنک ییری آقتی *anıñ yarı aqtı*
یعنی: لعاب دهان او جاری شد.

یِر yir: آواز (خوئندگی در موسیقی). اُل یِر
پیرلادی *ol yir yırladı* یعنی: او، ترانه و آوازی
خوئند. گلهی این کلمه در معنای «غزل» نیز به کار
می‌رود.

اِر ir: حرف «ی» در کلمه‌ی فوق به «الف» ابدال
یافته و در همان معنا است.

یَش yaş: [تر، نمناک] تره و سبزیجات. یَش اَت
yaş ot یعنی: علف تازه. این کلمه را با تکواژ
مهمل یُش *yuş* ترکیب می‌دهند، به شکل یُش
یُش *yaş yuş* یعنی: [«تر و مر»] در می‌آید.

یُش yuş: ازدحام. (ترکی اوغوزی). بُشون یُش
بُلدی *buzun yuş boldı* یعنی: مردم ازدحام
کردند.

یَش yış: فراز. اَرَت یَش *art yış* یعنی: فراز و
نشیب. این *én* یعنی: نشیب. اَرَت *art* یعنی: گر دنه.

باب دو واجی‌ها

یَب yap: هر چیز گرد و مدور. یَب یِرماق یوق *yap yarmaq yoq*
یعنی: همراه پول خرد (= پول
مدور، پول سکه‌ای) نیست. پول سالم نیست.

یَب yap: پشم شتر. یُونک یَب *yün yap* یعنی:
پشم شتر و گوسفند.

یِب yip: رشته.

یِب yip: رسن طویل و دراز که لاسب را با آن
ببندند. به ریسمان هم یِب *yip* گویند.

یَت yat: گونه‌ای کهانت لست که با سنگهای
خاصی، [با سنگهای یشمی] انجام می‌پذیرد.
بدینگونه باران و برف نازل می‌شود و باد می‌وزند.
این، در میان ترکان بسیار باز شناخته است. من، آن
را در کشور یغما به چشم دیدم. در آنجا، آتش‌سوزی
رخ داده بود، فصل تابستان هم بود. با این روش،
باران بارانیدند و به این خداوند متعال آتش را در
حضور من خلعوش گردانیدند.

يُنْقَا يِنَا كِرْگُسُوژ

*Quş qurt qamuğ tirildi
Erlək tişi tərildi
Ögür alıp tarıldı
Yınqa yana kirgüsüz*

ترجمه: پرندگان و ددان همگی زنده شدند.

نرینگان و مادگان گرد آمدند.

گروه گروه پخش شدند

دیگر به لانه‌هایشان نخوهند خزید.

توضیح آنکه: بهاران را توصیف می‌کند و می‌گوید:

ددان و پرندگان که مرده بودند همگی پس از آمدن

بهار، نفحات بهاری را مکینند و دوباره زنده شدند.

نر و ماده گرد هم آمدند و گروه گروه پخش شدند.

دیگر باره به لانه‌هایشان نخوهند خزید.

همه‌ی تکه‌های بالا را می‌توان منقوص نیز ساخت

و بعد تلفظ آنها نرم و آبی آورد. [یعنی گزینه‌های

ملاتی: «یات، یاب، یار، ییل، یین» را برگزید].

میان ساکنان با اوزان

فَعْلٌ، فُعْلٌ، فِعْلٌ

يَرْبُ يَرْبُ: يَرْبُ نَانْگُ يَرْپ نَانْگُ یعنی: چیز

سلام و استوار.

يَرْبُ يَرْپ: درخشندگی رخسار و گشادگی چهره

هنگام شادی و نشاط. اَنِيکُ يَرْبِي يَرْلُدی

anıñ يَرْپı yazıldı یعنی: به خاطر نشاط و شادمانگی

که داشت، رگها و چین‌های چهره‌اش گشاده و

زیباتر گردید.

يُرتُ يُرتُ: خله، آثار کهن، محل اتراق لیل.

يَلْتُ يَلْتُ: يَلْتُ قَا يالت قaya یعنی: کوه و

صخره‌ی سخت، سنگتخته‌ی استوار. به هر چیز

سخت و سفت نیز چنین می‌گویند.

يُرجُ يورچ: برادر کوچکتر خاتم آهمی. برادر زن

کهنتر. میان برادر کوچکتر مرد و زن فرق می‌نهند.

به برادر کوچکتر شهر، اِنِي و به برادر بزرگتر

يُوقُ yuq: ته مانده‌ی غذا در ظرف که با انگشت

لیسیده شود. این کلمه هم تکه‌وار يُوقُ yuq می‌آید و

به شکل يُوقُ يُوقُ yuq yaq به کار می‌رود.

يُوقُ yuq: يُوقُ يِر yuq yér یعنی: زمین بلند

صعود، فراز زمین.

يُوکُ yül: بار. يِر يُوکُ بُغْدای bir yül buğday

یعنی: یک بار گندم، به بار قاطر و جز آن نیز، چنین

می‌گویند.

يُولُ yul: چشمه‌ی آب. جُقرْمَا يُولُ çoqrama yol

یعنی: چشمه‌ی جوشان آب.

يُولُ yıl: سال، سنه. گویند: يِر يُولُ کَجْتِي bir yıl

keçti یعنی: یک سال گذشت.

يَمُ yam: خاشاک، زباله، تراشه کُوزکا يَمُ

تُشتِي közğa yam tüşti یعنی: خاشاک به چشم

افتاد.

يَمُ yəm: ادویه و بوی افزار. اُوتُ يَمُ ot yəm

یعنی: فلفل و ادویه. کلمه‌ی يَمُ yəm به تنهایی به

کار نمی‌رود. همراه اُوتُ ot کاربرد دارد.

يِنُ yin: سرگین چهار پا، کود حیوانی. قُوی

يِنِي qoy yini یعنی: کود گوسفندی.

يِنُ yin: لانه و پناهگاه. اَرْسلان يِنِي arslan

yini یعنی: لانه‌ی شیر. به پناهگاه و لانه‌ی

روباهان و حیوانات درنده هم يِنُ yin می‌گویند. در

این کلام نیز آمده است:

تِلْکُو اُوز يِنِکا اُورسا اُدُوژ تِلْگور tilkü öz yinığa

ürsə użuz bolur یعنی: اگر روباه در مقابل

لانه‌ی خود بلنگ کند، به بیماری گر دچار می‌شود.

این سخن را درباره‌ی کسی گویند که از لیل و تبار

خود بدگویی کند، لذا دوباره به آنان محتاج شود. در

این قطعه نیز آمده است.

قُش قُرت قَمْعُ تِرْلُدی

اَرکِکُ تِشی تیرلُدی

اُکر اَلِبُ تِرْلُدی

یَغْجَ yığaç: قطعه چوب، قطعه درخت.

یَغْجَ yığaç: نرهِی مرد.

یَغْجَ yığaç: فرسخ، واحد اندازه‌گیری طول زمین.
بیر یَغْجَ بیر bir yığaç yér: یعنی: یک فرسخ زمین.

یَغْجَ yığaç: درخت: اُزُم یغاجی üzüm yığacı
در معنای: درخت انگور. و یَغْجَ یغاجی yağaq
yığacı در معنای: درخت گردو. این تکیواژ بهتر
است که با حرف «لف» نوشته شود.

یَغْجَ yığaç: سوی دیگر رودخانه. هر جانب و
سویی از رودخانه که شخص در آنجا بایستد، سوی
دیگر آن را یَغْجَ yığaç می‌گویند. یَغْجَ
کَجْتِم yığaç keçtim: یعنی: به آن سوی رودخانه
رفتم.

یَغْجَ yağır: زخم و جراحت پشت لب، قاطر و
درازگوش که بر اثر سنگینی بار و یا زدن ایجاد می-
شود. یَغْجَ at yağır: یعنی: لب پشت
زخم.

یُگُر yügür: ارزن. اُگُر ügür نیز گفته می‌شود.

یُمُر yumur: رودی کور در چارپایان.

یُلَر yular: کاکل لب. یُلَر باشین یِلار کَبْ
کَنکَلدی yund başın yularlap kəngəldi

یعنی: کله‌ی لب را از کاکلش بگیر و بعد بخور!
توضیح آنکه: اگر پس از پخته شدن نیز، بخوله‌ی
کله‌ی لب را بخوری، اول از کاکلش بگیر که مبادا
به شتاب بیرون رود و فرار کند.

این مثل راهنگله‌ی می‌گویند که لمر به نگهداری
لب کنند که کسی به حال خود ره‌ایش نسازد.

یَتِز yətiz: پهن و عریض. هر چیز پهن و گسترده.
یَتِز قَاشِش yətiz qaşış: یعنی: کمر بند پهن. یَتِز
بیر yətiz yér: یعنی: زمین پهناور، جایگاه وسیع.

یَغْز yağız: رنگی میان سرخ و سیاه. از این رو،
زمین را یَغْز بیر yağız yér می‌گویند.

اِجی içi می‌گویند. به خولهر کوچکتر شهر، سِنِکِلْ
siniql و به خولهر بزرگتر شهر اکا akə می‌گویند.
به خولهر کوچکتر خُلْجْ بُلْدز baldız و به خولهر
بزرگتر خُلْجْ اکا akə می‌گویند.

یُنْد yund: لب، لسم جنس است. به یک لب و
به خیل لبان اطلاق می‌شود. مانند تکیواژ ابل در
عربی در معنای: شتر که به جمع شتران نیز اطلاق
می‌شود. یُنْد اَتی یپار yund əti yıpar: یعنی:
گوشت لب بوی مشک می‌دهد. گوشت لب را
پس از پختن، اگر بگذارند سرد شود، بوی خوشی از
آن بر می‌آید.

یُنْد Yund: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی
ترکان. به آن یُنْد یلی yund yılı می‌گویند.

لسم‌های این باب، بسیار ندرک است. زیرا که با
حروف دَلّقه (ب، م، ف، ر، ل، ن) پیوند یافته است.
[در عربی حروف ششگانه‌ی دَلّقه سبب نرمی در
کلام است و خفیف‌ترین حرفها به شمار می‌رود].

باب میان واکیان

فَعْل، فَعِل، فَعِلْ

یُذْتُ yužut: یُذْتُ نَانْکْ yužut nəŋ: یعنی: چیز
نلمبارک و بی‌خیر و برکت. اگر بخولهند به کسی
دشنام دهند، یُذْتُ yužut می‌گویند.

یَشْتُ yaşut: یَشْتُ نَانْکْ yaşut nəŋ: یعنی: چیز
مخفی و پنهان. اغلب با لفظ مهمل بَکْتُ bəkiit و
به شکل: یَشْتُ بَکْتُ yaşut bəkiit به کار می‌رود.

یَکْتُ yigit: جوتتر هر چیز، جوان.

یَمْتُ yəmət: تکیواژی در معنای: «بلی» گاه،
حرف «ی» را تبدیل به «لف» می‌سازند و می-
گویند: اَمْتُ əmət

یَنْتُ yanut: معادل، بدل و عوض.

یَسْجْ yasıç: پیکان پهن و دراز که به سر تیر
تعبیه می‌کنند.

– یَغِزْآتْ yağız at یعنی: لسب اطلسی و خاکستری رنگ.

یَغُزْ yafuz: پست از هر چیزی.

یُمُزْ yumuz: یُمُزْ آزْ yumuz ar یعنی: شخص چاق و کوتاه اندام.

یَمِزْ yamız: دو سوی شرمگاه و دو سر بر سوی ران از درونسوی.

یَرِشْ yarış: مسابقه، مسابقه‌ی لسبدوایی. اَلْآتْ یَرِشْتی ol at yarıştı یعنی: او در مسابقه‌ی لسبدوایی شرکت کرد.

یَرِشْ yarış: تقسیم مال میان دو تن.

یَغِشْ yağış: نام قربانی که در عصر جاهلیت برای ادای نذر و جهت تقرب و نزدیکی به خداوند، در پای بتان قربانی می‌کردند.

یَقِشْ yavaş: یَقِشْ کِشی yavaş kişi یعنی: شخص خوشخوی. به هر حیوان رام و مطیع نیز یَقِشْ yavaş می‌گویند.

در این بیت هم آمده است:

قُلْدَشْ بِلَا یَرِشْغِلْ

قَرَشْبْ اَدِنْ اَدَرْمَا

بَكْ تَتْ یَقِشْ تَقَاغُو

سُقْلِنْ یَزِنْ اَدَرْمَا

Qoldaş bilə yaraşgıl

Qarşıp edin üdürmə

Bək tut yavaş taqağı

Süwlin yazın ədərmə

ترجمه: رفیق خود را مراعات کن

بر او دیگری را مزبورین

ماکیان رام را خوب تیمار دار

به دنبال دراج در بیابان مگرد

توضیح آنکه: اگر با کسی پیمان دوستی بستی، نسبت به او احترام کن، در کارها با وی سازگار باش، کسی را بر وی ترجیح مده، ماکیان خانه‌ی

خود را تیمارداری کن و دراجی را که در بیابان است مخواه زیرا که ماکیان خانگی از دستت می‌رود.

یُقِشْ yüwüş: دستگیری و معاضدت خویشان با لباس و مال. کاربرد آن بیشتر در مورد عروس که به حجله‌ی عروسی وارد شود، کاربرد دارد. زیرا که خویشان برای تجهیز او، هر چه مقدورشان باشد، هدیه می‌کنند. در این کلام نیز آمده است:

یُقِشْ لَکْ کَلِنْ کَنَّاکُو یَقِشْ بُلُوْرُ

Yüwüşlüğ kəlin küzəgüni yavaş bulur

یعنی: عروس پر هدایا، دلماد خوش خو پیدا می‌کند. توضیح آنکه: اگر عروس به هدایایی که خویشان به او پیشکش می‌کنند، گرمی داشته شود، دلماد خود را مقرر و خوش‌خو می‌داند. زیرا دلماد او را ثروتمند و دارا می‌بیند و از این رو به او احترام می‌کند.

یُمُشْ yumuş: رسالت و ایلچی‌گری میان دو تن و بیشتر. از این ریشه، به فرشته یُمِشْجی yumışçı توان گفت. چرا که لفظ «مَلْکْ» در عربی از ریشه‌ی «أَلْوَکَة» در معنای: «رسالت و ایلچی‌گری» اخذ شده است. ترکان با کلمه‌ی «مَلْکْ» آشنا نیستند.

یَمِشْ yemiş: میوه. لسم جنس یا عام است. بیشتر بر میوه و بار درختان اطلاق می‌شود.

یَتِغْ yatıg: محل خواب و لسترخت. آنی یَتِغِنْدَا تَتِغِلْ anı yatığında tutğıl یعنی: او را در بستر خواب بگیر. او راهنگام خواب دستگیر کن.

یَزِغْ yızığ: هر چیزی که بوی بد بدهد. یَزِغْ اَتْ yızığ ot در گویش کاشغری: گیاه لسنبد. در گویش اوجی و بارسغانی، اَلْدَرِکْ əldrük و در گویش اوغوزان یُوزْ اَرَلِکْ yüz ərlık می‌گویند.

یُذْغْ yužuğ: کسی که به لحاظ جرم و گناه دیگری، سرزنش شود. اَنِکْ یُذْغِی تَقِنْدِی anı yužuğı toqındı یعنی: جزای جرم دیگری به او رسید.

یُذْغْ yužuğ: دشمنی که به کودکان هندی. (ترکی کنجکی) مانند تکواژ یُذْتُ yužut است.

یَلِغْ *yılığ*: یَلِغْ سُوْف *yılığ suw* یعنی: آب ولرم. به هر چیز دیگری که های آن میان سرد و گرم باشد چنین می گویند.

یَلِغْ *yalığ*: نَگین و برآمدگی و سرکوله‌ی زین لَسَب. *اُنْکَدُنْکِی یَلِغْ* *öñdüinki yalığ* یعنی: سرکوله‌ی پیشین. *کِیدُنْکِی یَلِغْ* *kidinki yalığ* یعنی: سرکوله‌ی پسین.

یَنِغْ *yaniğ*: قی و لست فراغ. *اَل یَنِغْ یُنْدِی ol* *yaniğ yandı* یعنی: او، بالا آورد، او بسیار قی کرد.

یَنِغْ *yaniğ*: ترسنایدن و تهدید. *بَکْ یَنِغْ* *bæg yaniğında tüşmə* یعنی: در معرض تهدید بیگ وقع مشوا! مورد دیگر نیز چنین است.

یَتُقْ *yatuq*: بافته‌ای که تار و پود آن از دو جنس متفاوت باشد. مثلاً تار آن پشم و پودش پنبه باشد.

یَتُقْ *yatuq*: *یَتُقْ نَانْکْ* *yatuq nəñ* یعنی: دور افکنده شده از هر چیز. به تنبل و کهلل. *یَتُقْ* *yatuq kişi* می گویند.

گروهی از اوغوزان، هیچگاه از شهرهای خود بیرون نمی روند و نبرد نمی کنند. از این رو، به آنان *یَتُقْ* *yatuq* در معنای: «کهلان و رلده شدگان» گفته می شود.

یَتُقْ *yatıq*: خواب و خوابگاه. *اَنی یَتُقْ* *anı yatıqında tuttu* یعنی: او را در خواب و در بستر خواب گرفت.

یَرُقْ *yaruq*: [روشنایی]. *یَرُقْ پیر* *yaruğ yér* یعنی: مکان روشن و نورانی. *یَبْ یَرُقْ نَانْکْ* *yap yaruq nəñ* یعنی: چیز بسیار نورانی.

یَرُقْ *yaruq*: شکاف و ترکیدگی در زمین. دیوار، کوه، شیشه و جز آن. *بُو آیتُقْ نِکْ یَرُقْ* *bu ayaquñ yaruqı bar* یعنی: این پیاله شکاف و ترک دارد.

یَرِیقْ *yariq*: لسم عام و جلمع برای زره و جوشن و خفان:

یَرِغْ *yarağ*: فرصت و امکان. در این کلام نیز آمده است:

ایشْ یَرِغْ *ış yarağında sart* *اَسِغْ* *asığında* یعنی: کار در فرصت و امکان خود و بازرگان در لدیشه‌ی سود خود است. اگر بازرگان سود کند، دوست داشتنی ترین چیز خود را هم می فروشد.

یِشْغْ *yışğ*: تسمه‌ی گردن و نوار تنگ و نازک بافته از چرم.

یَفْغْ *yawuğ*: تخته سنگی که سیل آن را از بلندی بگرداند. سنگهای درشتی که در نتیجه‌ی راه رفتن لسان و خرس بر قله و ستیخ تپه‌ها، به کف رودخانه‌ها و دره‌ها فرو افتد و بغلتد.

یَقْغْ *yaqığ*: پماد. بر روی ورم و آماس می نهند و می مالند.

یَلِغْ *yalığ*: تاج خروس. *تَقُقْ یَلِغْ* *taquq yalığı* یعنی: گوشتپاره‌ی سر خروس.

یَلِغْ *yalığ*: یال لَسَب. *یال* *yal* هم می گویند. صحیح تر آن *ییل* *yıl* است.

یُلُغْ *yoluğ*: فدا، فدیة. در این بیت نیز آمده است: *مِیْنْ کِشِی یُلُغْ بُلْبْ اُوزَنْکا* *بِرْکَلَر اُوزَن اَنِکْ کُوزَنْکا*

Min kişi yoluğ bolup özüñə
Bərgələr özün anıñ közüñə

ترجمه: هزاران لسان جان خود را بر وی فدا می سازند

و به دو چشم او روح خود را نثار می کنند. توضیح آنکه: هزاران لسان به خاطر او خود را قربانی می کنند، برای دیدار دیدگان او، جان فدا می سازند. در این بیت *تکواژ اُوز* *öz* در معنای «روح» است. باور مردم در این باب را پیش از این باز گفته ام.

یعنی: آتش، بدون دود نمی‌شود.
 جوان، بدون گناه نمی‌شود.
 با این جمله جوانان خود را از ملامت، معذور می-
 دارند.
 یَسِیقُ yasıq: تیردان. (به گویش دیگر ترکان). این
 را اوغوزان و قیچقلان نمی‌دانند. آنان قُرمان
 qurman می‌گویند. در این کلام نیز آمده است:
 اُنْبَرُقُ یَسِیقُلْنِ تُوْرُلُغْ یا حِقَارُ
 Opraq yasıqdın tozluğ ya çıkar
 تیردان کهنه، کمان خاک گرفته بیرون می‌آید. و گاه
 کمان سالم از تیردان کهنه بیرون می‌آید. مانند این-
 سخن عرب که گوید:
 تَرَى الرَّجُلَ لَنَحِيفَ فَتَزْ دَرِبَه
 وَفَى أَثْوَلَه لَسَدَ مَرِيدُ
 یعنی: چون مرد لاغری را بینی او را حقیر بشمار
 که شاید در جمله‌ی او شیر سرکشی خفته باشد.
 [هر بیشه گمان مبر که خالیست،
 شاید که پلنگ خفته باشد!]
 یُلُقُ yulaq: چشمه‌ی آب کوچک و پر آب. چنانکه
 گویند: یُلُ یُلُقُ yul yulaq که حرف «ق» به
 حرف «ل» افزوده شده است.
 در این بیت نیز آمده است:
 أَقْتَرَرُ کُورُمُ یِلَاقُ
 تَشْ قِلَرُ اَرْدَکُ یِیَاقُ
 Aqturur közüüm yulaq
 Tuş qılır ördək yuğaq
 یعنی: اشک چشمم را سرازیر می‌کند.
 اردک و مرغابی در آن گرد می‌آیند.
 توضیح آنکه: می‌گویند از دیدگاه چنان چشمه‌های
 اشک جاری می‌شود که آبگیرها تشکیل می‌شود و
 در آن اردک و مرغابی‌ها فرود می‌آیند.
 یُلُقُ yolaq: راه باریک، کوره راه خرد در بیابانها.
 یُلُقُ yolaq: یُلُقُ بَرَجِنِ yolaq barçın یعنی:
 پارچه‌ی راه راه حریر و لبریشم. به هر چیز راه راه

کُبا یِرُقُ kübə yarıq یعنی: زره.
 سَای یِرُقُ say yarıq یعنی: جوشن آهنین.
 یِرُقُ yorıq: [زبان ترکی فصیح]. یِرُقُ تِلُ yorıq
 til یعنی: گویش رسا و بیان فصیح و روشن.
 یِرُقُ yorıq: خوی، رفتار. اَنِکُ یِرُقُ تَتْکُ کِشِی
 بِلا اُنُی yorıqı natak kişi bilâ یعنی: خوی و
 رفتار او با مردم چگونه است؟
 یِرُقُ yorıq: حرکت و رفتار. اَتْ یِرُقُ تَتْکُ at
 yorıqı natak یعنی: حرکت لاسب چگونه است؟
 به جریان آب نیز چنین می‌گویند.
 یِرُقُ yarıq: محل وصل و بندگاه دو سوی ران. از
 فعل یِرُلْدِ yarıldı در معنای: «شکافته شد.» در
 جمله‌ی یِرُلْدِ نَانْکُ yarıldı nən که چنین بر می‌آید
 که: چیزی جدای از هم و شکافته شد. همانگونه که
 یکی از پلها به سوی رلست و دیگری به سوی چپ
 باز می‌شود.
 یَزُقُ yazaq: چراگاه، مرتع. (به ترکی یغمایی و
 تخصی).
 یَزُقُ yazuq: [باز شده و رها گشته]. یَزُقُ اَتْ
 yazuq at یعنی: لاسب گشاده و رها شده از بند و
 بخو. به هر چیزی دیگری که از بند و بخو باز و رها
 شود نیز چنین می‌گویند.
 یَزُقُ yazoq: یِرُقُ اَتْ yazoq at یعنی: گوشت
 خشک کرده و نمک سود. گوشتی که در پلئیز با
 ادویه‌جات مخلوط و خشک کنند و نگهدارند تا در
 بهار بخورند. این ترکیب از یَزُقُ یِ yaz oq yé
 در معنای: «فقط در بهار بخور!» مأخوذ است. زیرا
 در بهاران، حیوانات اهلی لاغرند و کسی که گوشت
 قورمه داشته باشد، از آن در خوردن استفاده می‌کند.
 یَزُقُ yazuq: گناه. در این کلام نیز آمده است:
 اَوْتُ تَتْسُرُ بِلْمَاسُ
 یِکِتْ یَزُقُسُرُ بِلْمَاسُ

Ot tütünsüz bolmas
 Yigit yazuqsuz bolmas

دیگر نیز چنین گفته می‌شود. لملاى اصلى آن یُولُقْ yolaq است.

یَتُکْ yitük: چیز گمشده. در این کلام نیز آمده است: یَتُکْ لَکْ اَناسِی قُوْنُ اَجارُ yitüklig anası qoyun arar یعنی: کسی که چیزی گم کرده باشد، نزد و بغل مادرش را می‌گردد.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید کسی که چیز گم کند، حق دارد آن را بسیاری جلاها جستجو نماید.

یَتِکْ yitig: جلا داده شده، تیز کرده شده، برنده. یَتِکْ بِچاکْ yitig biçäk یعنی: چاقوی برنده و تیز کرده شده. به شمشیر و جز آن نیز اگر تیز کرده شود، چنین می‌گویند.

یَتِکْ yétik. یَتِکْ اَرُ yétik är یعنی: مرد زیرک و جلد در کارهای سخت و دشوار. قادر به انجام امور صعب.

یُرَکْ yüräk: دل، قلب. یُرَکْ لَکْ yüräklig یعنی: قویدل و دلاور.

یُرُکْ yörük: تعبیر و خولجاری. توش یُرُکْ tüş yörügi یعنی: تعبیر خواب.

یُرُکْ yörük: فحوای کلام و تفسیر آن. سوز یُرُکْ söz yörügi یعنی: تفسیر و تبیین سخن.

یُرُکْ yirük: یُرُکْ اِشَلارْ yirük işlar یعنی: زن افشا شده، زنی که لوله‌ی رحم و لوله‌ی مثله‌ی او یکی شده باشد.

یُرُکْ نانکْ yirük nan یعنی: هر چیزی که از درازا پاره شود و زیبایی‌اش را از دست بدهد.

یُرُکْ yirük: رخنه، شکاف. یُزُکْ yüzük: انگشتری که بر انگشت کنند.

یَزاکْ yizäk: طلایه دارقشون، پیشرو، خط مقدم. یَنِکْ yénik: سبک و خفیف.

یَسُلْ yasul: زمین هموار و صاف و پخ. یَسُلْ تاغْ yasul tağ کوه پهن و گسترده. به هر چیز نشیب صاف و عمیق نیز یَسُلْ yasul می‌گویند.

یَیْشِلْ yaşıl: سبز. به سبز سیر، یَبْ یَیْشِلْ yap yaşıl می‌گویند. گاه نیز با کلمه‌ی مهممل یُیْشِلْ yuşul به کار می‌رود و می‌گویند: یَیْشِلْ یُیْشِلْ yaşıl yuşul یعنی: سبز مز.

یَیْزِمْ yažım: تشک و گهواره. تُولُکْ یَیْزِمْ tüliug yažım یعنی: تشک پرمو و فرش گسترده‌ی پرزدار. این واژک، ترکی ناب نیست.

یَرِمْ yarım: نیمه، نیمه‌ی یک چیزی. اَلَمِلا یَرِمِی almıla yarımı یعنی: نیمه‌ی سیب. موارد دیگر نیز چنین است.

یَرِمْ yarım: یک قطعه از هر چیزی که دو قطعه شده باشد. بُتَقْ یَرِمِی butaq yarımı یعنی: یک تکه از شاخه، ریشه‌ی آن مصدر [اِیْرَماقْ yarılmaq] در معنای «شکافته شدن» است.

یَیْشِمْ yişim: سقبنده که در سرما بر ساق پا پوشند. گونه‌ای چقچور.

یَغِمْ yığım: یَغِمْ تُبْراقْ yığım topraq یعنی: خاک توده شده، پشته‌ی خاک. حرف «م» از حرف «ن» اِدال یافت‌ه است.

یَلِمْ yalım: یَلِمْ قَیا yalım qaya یعنی: سنگ‌خته‌ی سخت و سفت، کوه سخت سنگ. در این کلام نیز آمده است:

تَلِمْ سُوْرُکْ اُقْسا بُلْماسْ
یَلِمْ قَیا یُقْسا بُلْماسْ

Təlim sözüg uqsa bolmas

Yalım qaya yıqsa bolmas

یعنی: پر حرفی و وزاجی قبل فهم نیست

چنانکه سنگ سخت راهم نمی‌شود کند

توضیح آنکه: آه‌ی تونلی‌ی درک وزاجی‌ها و سخنان پر طول و دراز و پر حرفی‌ها را ندارد، همچنانکه نمی‌تواند دیواره و تیغه‌ی ستبر کوه سخت و سفت لغزنده را ویران سازد. این مثل را برای کسی می‌آورند که بخولند او را پرهیز از اطناب در سخن توصیه کنند.

که طبع سرشت آن چنین است. اگر آن را در پارچه-ای پیچند و در آتش نهند، پارچه نمی-سوزد. این آزمایش شده است. اگر کسی به هنگام تشنگی آن را در دهان خود قرار دهد، سوزش تشنگی او فرو کش می-کند.

یَغِنْ yığın: یَغِنْ تُبْرَاقُ yığın topraq یعنی: توده خاک، خاک لُبَاشته شده. موارد دیگر نیز چنین است.

یَقِنْ yaqın: یَقِنْ یَرِ yaqın yer یعنی: محل نزدیک. یَقِنْ اَرِ yaqın ar یعنی: مرد نزدیک از خویشان و آشنایان. در این بیت نیز آمده است:

یَقِنْ یَقْ کُرْمَلِبْ نَانْکُنْی کُورُ
قَدْشْ تَبَا اِتْ کِی قِیْنُکُورُ بَقَارُ

*Yaqın yağuq körməzib nəhni köžür
Qazaş taba it kibi qıru baqar*
یعنی: او، نزدیکان و خویشان خود را نمی-بیند، مال و خولسته می-بیند و به خویشان خود، چونان سگی چپ نگاه می-کند.

توضیح آنکه: از فقدان وفا حرف می-زند و می-گوید آه میان خویشان و برادران خود را رعایت نمی-کنند و به گرد آوردن مال و خولسته بها می-هند. همانند سگی که لستخوان پاره‌ای را از دستبرد دیگری حفظ کند، به چشم کره‌ت بر خویشان خود می-نگرد.

یِکَنْ yikən: گیاه حصیری که در آب می-روید. با آن حصیر و سبد می-بافند.

یَلِنْ yalın: زبانه. اَوْت یَلِیْنِ ot yalını یعنی: زبانه‌ای آتش.

یُلُنْ yulun: نخاع، مَخْچِه.

یِلِنْ yilin: پستان لَسب ماده. به پستان هم‌هی سمداران نیز چنین می-گویند.

گونه‌ی دیگر از میان واکیان

یَلِمْ yəlim: چسبی که با آن پر و جز آن را می-چسبانند. یِرِیْ یَلِمْ yarıq yəlim یعنی: سریشم مله‌ی.

یَبِنْ yabın: سرخ سیر. هر چیز دیگری به رنگ شقایق و لاله‌ی نعمانی. در این کلام نیز آمده است:
قُلْنُو بِلْسا قِزِلْ کَنَازُ
یِرْأُو بِلْسا یِشِلْ کَنَازُ

*Qılnu bilsə qızıl gəžər
Yaranu bilsə yaşıl gəžər*

یعنی: اگر ناز و کرشمه بشنلشد، سرخ می-پوشد، و اگر دلبری را بشنلشد، سبز می-پوشد.

توضیح آنکه: اگر زن غنچ و دلال و کرشمه را بشنلشد، جمله‌ی سرخ بر تن می-کند و اگر دلربایی و دلبری پیشه کند، حریر سبز و سرخ بر تن می-کند. می-خواهد بگوید که مردان در این حالت بیشتر به همسران توجه می-کنند.

یَتَنْ yətən: کمان چوبی که با آن تیراندازی کنند. یَتَنْ yətən: کمان پنبه‌زنی و حلاجی.

یَرِنْ yarın: لستخوان شاهه، لستخوان کتف. ترکان سخنی دارند که می-گویند:

یِرِنْ بُلْغَنَسَا ایلْ بُلْغَنُورُ

Yarın bulğansa él bulğanur
یعنی: اگر لستخوان مهره در رود، ولایت مشوش می-گردد.

یُرِنْ yurun: قطعه پارچه‌ی حریر. یک قطعه پارچه‌ی لبریشمی. یِرِنْ یُقَا yorin yuqa یعنی: [قطعه نان نازک برشته].

یَاشِنْ yaşın: رعد و برق. از حکمت ترکان است. کِمِنْکُ بِلَا قَاشْ بِلْسا یِشِنْ یُقْمَاسْ

Kimiñ bilə qaş bolsa, yaşın yaqmas
یعنی: کسی که در نزد خود، «قاش» نگهدارد، رعد و برق در او کارگر نشود.

توضیح آنکه: «قاش» سنگی صاف، سفید و روشن است که با آن بر لگشتری‌ها-انگین می-سازند و صاحب لگشتری از رعد و برق مصون می‌ماند، زیرا

یَقَا yaqa: یقه‌ی لباس.

یَقِی yaqi: یقی یقی از yaqi yuqi ar یعنی: مرد متواضع و متملق.

یَقُو yaqu: لباس بارانی. اصل آن یَاغُقُو yağqu است که مخفف شده است.

یِکِی yigi: یکی یَغَاچ yığaç یعنی: درخت لبوه شاخ و پیچیده برگ. گاه حرف «ک» را لاقاط می‌کنند. یی یَغَاچ yi yığaç می‌گویند.

- یکی تیش yigi tiş یعنی: دندانهای به هم پیوسته.

- تُونُ یکی تِک ton yigi tik یعنی: لباس را محکم و نیکو بدوز. به دوخت، یی yi گفته می‌شود. اصل آن یکی yigi می‌باشد.

یَلا yala: تهمت، اتهام، افترا، یِلَاچی yılaçı یوغا yuga نان برشته و نازک که به اندک اصابت چیز، از شکنندگی خرد شود و از هم بپاشد. مشتری می‌تواند، نانو را متهم به خرد کردن آن بکند.

یُلا yula: قندیل، چراغ. در این بیت نیز آمده است.
تَکَمَا اِیْقَتْ اَشْقَا کُرْب تَرْغُلْ اَلَا
جَقَمَقْ جَقِبْ اِیْقَسَا قَلِی اُدُنُورْ یُلا

Tagma əwət ısqā körüp turğıl ala
Çaqmaq çaqıp əwsə qalı uñnur yula
ترجمه: در کار، شتاب روا مدار، آرام باش
کسی که هنگام برافروختن چخماق شتاب کند،
چراغ را خاموش می‌سازد.

توضیح آنکه: با شتاب به هیچ کاری شروع مکن، شروع کار را بنگر، آرام باش، کسی که هنگام برافروختن چخماق عجله کند، از روی شتاب قندیل و چراغ را خاموش می‌سازد.

یَلُو yalu: تسمه و طناب برای بستن کره لسیها هنگام دوشیدن ماداینها، کره لسیها را با طناب در بیلاق می‌بندند و ماداینها اطراف آنان گرد می‌آیند و بدینگونه شیر آنها دوشیده می‌شود.

یَیْغُ yayığ: ییغُ کِشی yayığ kişi یعنی: شخص مملی مزاج که گاه به این گرید و گاه به آن.

یَیْقُ yayıq: ییقُ کِشی yayıq kişi این کلمه نیز به همان معنای قبلی است. مانند پِشِغُ ات pışığ at در معنای: «گوشت پخته» که به شکل پِشِیقُ pışıq نیز نوشته می‌شود.

یَیْتِمُ yitim: تخم کتان. مانند تخم کنجد است، لدکی سرختر، روغن آن را در قندیل می‌ریزند.

فرجام واکیان علّه‌داران (معتل الالم)

یَیَا yaba: هر چیز نم و خیس. (ترکی اوغوزی).
یَیِی yabı: نمدی که بر روی و زیر زین لداخته می‌شود، تشکچه‌ی زین. (ترکی چگلی).

یَیْرُو yaru: یَیْرُو یَلِیم yaru yelim یعنی چسب مله‌ی.

یُیْرَا yörə: منطقه، سوی، محیط یک چیز (ترکی اوغوزی).

یَیْزِی yazi: بیلبان، زمین باز و گسترده، فضا و عرصه.

یَیْسِی yası: [صاف و پهن]. یَیْسِی نَانِکُ yası nən یعنی: چیز صاف و پهن.

یَیْغِی yağı: دشمن.

یَیْفا Yawa: تیره‌ای از اوغوزان. یوا Yava با حرف «و» و آف awa با حرف «الف» نیز می‌گویند.

یَیْفا yafa: نام بته‌ی خاری باریک شاخ میل به سرخی، هم نوع تلخ دارد و هم نوع شیرین. در ادویه‌جات مخلوط می‌شود.

یَیْفا yafa: یَیْفا یَیْرُ yafa yér یعنی: پنهانگهی که از سرما بدان پناه برند.

فَعَال

يَنْوُتُ yanut: جواب. سُوْزُ يَنْوُتِي söz yanuti
یعنی: پاسخ سخن.

يَنْوُتُ yanut: عوض قیمت.

يَغَاچُ yığaç: درخت. (در چهار گویش). به شکل
يَغَّجُ هم آمده است.

يِپَار yıpar: مشک و عطر. (با حرف سبتر
«ب» ← «پ»).

يُولَار yular: افسار و لجام لب. قسمتی از افسار
که بر روی صورت لب قرار می‌گیرد.

يِمَارُ Yamar: نام مکانی است. نام رودخانه‌ای
بزرگ در بیابانهای ییلاکو. به آن يِمَارُ سُوْقِي
Yamar suvi هم گویند.

يِدَاغُ yadağ: پیاده.

يِرَاغُ yarağ: فرصت، امکان، روند. ایشُ يِرَاغِي یش
yarağı: یعنی: روند کار، ردیف کار، فرصت کار. به
شکل يِرَغُ هم نوشته می‌شود.

يِمَاغُ yamağ: وصله و تکه. در این کلام نیز آمده
است:

بَرْجِن يِمَاغِي بَرْجِنَقَا

قَرِش يِمَاغِي قَرِشَقَا

Barçın yamağı barçınqa

Qarış yamağı qarışqa

وصله‌ی حریر به حریر، وصله‌ی پشم به پشم سازگار
است.

این مثل را در معنای گرایش هر چیزی به جنس
خودش، می‌آورند.

يِرَاقُ yıraq: [دور، بعید]. يِرَاقُ يِرُ yıraq yér
یعنی: جایگاه بعید. به خویشان و نزدیکانی که دور
افتاده باشند نیز چنین می‌گویند. چنانکه در این بیت
هم آمده است:

أَعْرَعِمُ كَنْدُو يِرَاقُ

بُلَنْدِي مَانِي قَرَاقُ

Oğrağım kändü yıraq

يَمُو yəmü: لفظی در معنای: «آیا این سخن را
پذیرفتی و آن را به خاطر سپردی که انجام دهی؟»
- سَنُ بَرُغُلُ يَمُو sən bargıl yəmü یعنی: «تو
برو، باشه؟» اصل آن يَهُ yəh در معنای «آری»
است. حرف «م» و حرف «و» نشانه‌ی پرسش‌شد.
يَنَا yana: باز هم دوباره. يَنَا كَلْدِي yana kəldi
یعنی: باز هم آمد، دوباره برگشت.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

يَا يaya: نشیمنگاه آدمی. فقط برای انسان به کار
می‌رود.

يَوَا yava: گیاهی که با عصاره‌ی آن آب توتماج را
رنگین سازند. بته‌ی خار. با حرف طنین‌دار «ف» به
شکل يَافَا yawa در می‌آید.

يَوَا Yava: نام تیره‌ای اوغوزان. اوغوزان به
گرمسیر، يَافَا يِيرُ yafa yér می‌گویند. همانگونه که
در بالا گفتم، حرف «و» به حرف طنین‌دار «ف»
بدل شده است.

باب فَعَّلِل

يَتِي yetti: هفت، عدد هفت. يَتِي قَتُ كُوكُ yetti
qat kök یعنی هفت طبقه‌ی آسمان.

باب فَوَعَّل

يُولُجُ yovluç: پشم بز.

يَوُغَا yavğa: نان برشته‌ی نازک تو در تو.

يَيَغُوقُ yayğuq: برآمدگی و نوک پستان لب
مادیان. گله‌ی يَزَغُوقُ yazğuq تلفظ می‌شود.

باب پهن واکی

یَرْجُو yérçü: گور و مزار.

یَرْجِی yorçı: راهنمای ملهر.

یَنْجُو yinçü: مروارید و گوهر. به کنیزکان نیز
یَنْجُو yinçü می‌گویند. در این کلام نیز آمده است:
أَوْتُلُکَ یَنْجُو یَبِیْرِدَا قَلْمَاسُ

Ötlüg yinçü yerdə qalmas

یعنی: مروارید سفته بر زمین نمی‌ماند، کسی آن را
برمی‌دارد.

این سخن را بدان آرند که دخترکان پیوسته بی
شهر و با کره نمی‌مانند و کسی پیدا می‌شود که با
آنان ازدواج کند. اوغوزان و قپچاقان جَنْجُو cinçü
می‌گویند. حرف «ی» را تبدیل به حرف «ج»
ساخته‌اند.

یُغْدُو yögdu: پشه‌های دراز زیر زنج شتر.

یُگْدَا yigdə: سنجد.

یَمْدُو yamdu: زهار. عله.

یُنْدِی yundi: شستشوی ظروف پس از خوردن
غذا.

یَبْرِی yaprı: یَبْرِی یَبْرِی یَبْرِی یَبْرِی یَبْرِی یَبْرِی
صاف و پهن‌آور. یَبْرِی قُلاقُ yaprı qulaq: یعنی:
گوش آویزان شده و شکسته.

یَشْرُو yaşru: پنهان. اَلْ یَشْرُو کَلْدِ ol yaşru
kəldi: یعنی: او، مخفیانه آمد. یَشْرُو ایش yaşru
iş: یعنی: کار پنهانی.

یُغْرُو yögru: پشه‌های دراز شتر. گاه یُغْرُو
yögry هم می‌نویسند. حرف «ر» در این کلمه از
حرف «د» ابدال یافته است. چنانکه در عربی هم
عَکْرَة و عَکَدَة گفته می‌شود.

یَغْرُو yağru: [دور و بر، نزدیکی و محیط]. اَلْ
اَنکَر یَغْرُو یَرِیْمَاسُ ol anar yağru yorimas
یعنی: او، به دور و بر وی نزدیک نمی‌شود. شکل
دیگر این کلمه، یَغْرُو yaqru است. بلحاظ نزدیکی
مخرج اولی، حرف «ق» به حرف «غ» ابدال یافته

Bulnadı məni qaraq

یعنی: مقصد من، دور است،

مرا چشمان وی حبس کرد.

توضیح آنکه می‌گوید: مقصد من دور است و لکن
سیله‌ی دیدگان معشوقم مرا از راه باز داشته است و
در بند آورده است.

یَغَاقُ yağaq: جوزه، گردو.

یَغُوقُ yağuq: [نزدیک]. یَغُوقُ یَبْرِی yağuq yér
یعنی: محل نزدیک به خویشان و نزدیکان، یَقْ
یَغُوقُ yaq yağuq می‌گویند.

یُنَاقُ yonaq: زیر پالان، هر چیزی که زیر پالان
خر و گاو قرار داده شود.

یَمَاکُ Yəmək: تیره‌ای از ترکان‌اند. ما! آنان را
تیره‌ای از قپچاقان برشمریم در حالیکه قپچاقان
خود را تیره‌ای دیگر می‌دانند.

یَغَانُ yağan: فیل. (در یکی از دو گویش ترکی).
یَغَانُ تَکِینُ yağan təgin نام شخص است.
یُغُونُ yoğun: ستبر، ضخیم، کلفت.

یِلَانُ yılan: مار. اَلْ یِلَانُ oq yılan: ماری که
خود را به انسان و یا غیر آن می‌افکند. افعی.
- یِلَانُ یِلِی Yılan yılı: نام یکی از سالهای
دوازده‌گانه ترکان.

یِمَانُ yaman: بد و ناروا از هر چیزی. یِمَانُ اِیکُ
yaman ig: یعنی: بیماری جذام، خوره.

باب میان ساکن

فَعْلَى

یَلْبِی yalbı: [پهن]. یَلْبِی نَانُکُ yalbı nəñ: یعنی:
هر چیز پهن که از چوب تراشند. مانند طبق و
هاونی که گودی و ژرفا نداشته باشد.

یَرْتُو yartu: تراشه. در مشابَهت با آن، به لوحه و
تخته‌ای که بر روی آن مشق می‌نویسند نیز، یَرْتُو
yartu می‌گویند.

یَلْغا *yalğa*: قَرَا یَلْغا *qara yalğa* نام گرزنه‌ای صعب‌العبور میان سرزمین ترک و فرغانه. در این کلام نیز آمده است:

قَرَا مَوْنِکْ کَلْمَکِنِجَا قَرَا یَلْغا کُجْمَا

Qara muñ kəlməginçə qara yalğa keçmə

یعنی: تا بلا و سختی شدید بر تو روی نیاورد بر گرزنه‌ی «قارایالغا» مگذرا!

توضیح آنکه: تا گرفتار مصیبتی نشدی از این گرزنه عبور مکن؛ زیرا که دشوار گذر و پیوسته دارای برف است.

یَلْغو *yalğu*: احمق، مرد نادان و بی‌مغز (ترکی اوغوزی).

یَلْغِی *yalwı*: سحر، جادو. به جادوگر هم **یَلْغِیچی** *yalwıçı* می‌گویند. چنانکه در این قطعه هم آمده است:

یَلْغِیْنْ اَنِکْ کُوزِی

یَلْکِنْ اَنِکْ اُوزِی

تُوْنْ اَیْنْ یُوزِی

یَرْدِی مَنِکْ یُوراک

Yalwın anıñ közi

Yelkin anıñ özi

Tolum ayın yüzi

Yardı mənıñ yürək

ترجمه: دیدگان او جادوگر است،

خودش میهمان است

رخسارش ماه چهارده شبه است،

دل من را بشکافت

توضیح آنکه: درباره‌ی معشوقش می‌گوید چشمان او جادویی است، که با آن دو شکار می‌کند و خودش مسافری است و رخسارش همانند ماه چهارده شبه است، من را به نگاه خود شکار کرد و دلم از آن تیر بشکافت.

یُفْقا *yufqa*: نازک و باریک از هر چیز. در این کلام نیز آمده است:

لست. مانند. «یُقْرُوبُ» و «یُقْرُو» در عربی که حرف «ب» به حرف «و» بدل شده است.

یُغْری *yogrı*: کلسه. در این کلام نیز آمده است: اَشْ تَتِیْ تُوْزْ یُغْریْنْ بَیْمَاسْ

Aş tatığı tuz yoğrın yēmās

یعنی: مزه‌ی غذا به نمک است، نمک با کلسه خورده نمی‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند. که او را به میلنه‌روی و اعتدال درکارها توصیه کنند.

یُغْری *yaqrı*: پیه. در این بیت نیز آمده است. بَشْرُلُورْ یُغْری قِیاقْ
تَشْغَرُورْ یُغْری جَنَاقْ

Pışrılur yaqrı qıyaq

Toşğurur yoğrı çanaq

ترجمه: پیه و کره پخته می‌شود.

و کلسه و پیاله را پر می‌کند.

یَخْشی *yaxşı*: نیکو و زیبا از هر چیزی. **یَخْشی** نَأْنْکْ *yaxşı nəñ* یعنی: چیز نیکو. **یَخْشی اِیْشْنْ** *yaxşı ıñ* یعنی: کار نیکو.

یَرْشی *yarşı*: کسی یا چیزی که چیزی را نصف کند، مناصف. [در معنای: «تیمه‌ی یک چیز» هم می‌آید].

– اَنِکْ یَرْشِیْسِی بُو *anıñ yarşısı bu* یعنی: مناصف او، این است.

– اُلْ مَنِکْ بَرْلا تَامْ یَرْشی *ol mənıñ birlə tam* *yarşı* یعنی او با من در دیوار، نصف به نصف شریک است. دیوار میان ما حائل است.

یَفْغو *yafğu*: لقب کسی که از مردم باشد، ولی تا دو درجه پایین‌تر از خَلْقان ارتقا یابد.

یَفْغو *Yafğu*: نام شهری نزدیک بارسغان. به گرزنه‌ی نزدیک این شهر نیز، **یَفْغو اَرْتْ** *yafğu art* می‌گویند.

یُفْقا *yufğa*: فرزند خولده.

دیگر کسی نمی‌تواند ادعا کند که این کلمه را ترکان از فارسیها گرفته‌اند. زیرا من خود آن را در آن سوی مرزها در میان ترکان اصیل و نژاده و ناب شنیده‌ام. از آنجا که در کشور آنان برف و باران بسیار می‌بارد، بیش از دیگر ملتها به بارانی نیاز دارند.

یَزَنَّا yeznā: شوهر خولهر بزرگتر.

یَکْنَا yignā: سوزن. به سوزن بزرگ و جولدوز: تَمَن یَکْنَا tamen yignā گفته می‌شود.

از این باب

مطوی

یُمَغی yumǧi: [نبوه، بسیار، گردآمده]. یُمَغی نَائِکْ yumǧi nāḡ: یعنی: چیز نبوه و بسیار. کِشِی یُمَغی کَلْدی kiši yumǧi kaldi: یعنی: مردم نبوه و بسیار آمدند.

باب پهن واکِی

فَعَالِی

یَلَاجِی yalaḡi: یَلَاجِی آرُ yalaḡi ər: یعنی: کسی که آلمی را فوری در هر چیزی متهم می‌کند. به گونه‌ای از نان برشته‌ی نازک هم یَلَاجِی یُوغَا yalaḡi yuḡa می‌گویند. زیرا به اندک اصابت چیزی، از نازکی خرد می‌شود.

یُبَاغُو yubaḡu: یُبَاغُو ایشْ yubaḡu iṣ: یعنی: کاری که حق، نپرداختن به آن و فراموشی است. کار بیهوده.

یُرِیغُو yoriḡu: یُرِیغُو ییر yoriḡu yér: جایگاه و محل سیر و راه رفتن و این، لسم مکان است، می-تواند لسم زمان هم باشد.

یِرَاغُو yiraḡu: مطرب، مغنی و خوانند.

أَنَاسِی تَهْلُکْ یُثَقَا یَبَارُ
أُغْلِی تَتِکْ قُشَا قَبَارُ

Anası təwlük yuwqa yabar

Oḡlı tetik qoşa qapar

یعنی: مادر به زیرکی برای او نان نازک می‌پزد. فرزند نیز با زیرکی دوتا دوتا می‌قاپد.

این مثل را درباره دو فرد زیرک که به تنگ هم افتاده باشند، به کار می‌برند.

یُیَقَا yupqa: همان لغت قبلی است که حرف «ب» جای حرف «ف» را گرفته است. چنانکه در

عربی هم آمده است:

أُسْرَفُ ← أُسْرُبُ

مَصْطَبَةٌ ← مَصْطَفَةٌ

و بانیذ که معرب آن فانیذ است.

یَلْقِی yilqı: لسم عام و جلمع برای همه‌ی چارپایان.

یَرْمَا yarma: یَرْمَا یُوغَا yarma yuḡa نوعی نان دراز، نازک و برشته‌ی دولا و طبق طبق. به هر چیز دیگری که از طول شکافته شود، چنین می‌گویند.

یَغْمَا Yaḡma: نام تیره‌ای از ترکان که به آنان قَرَا یَغْمَا qara yaḡma نیز می‌گویند.

یَغْمَا Yaḡma: نام روستایی در پیرامون طراز. ریشه‌ی آن، کلمه پیش از این است که گذشت.

یَلْمَا yalma: قبا، بارانی. این واژه را فارسیها از ترکان وام گرفته‌اند و «یَلْمَه» می‌گویند. عربها نیز آن را به شکل «یَلْمَقْ» در آورده‌اند. حرف «هـ» را به حرف «ق» مبدل ساخته‌اند. همین گونه است تکواژ کَنْدَه kənd که عربها «خندق» کرده‌اند و کلمه‌ی یَارَه yara که آن را هم به صورت «یَارَقْ» در آورده‌اند. تا جایی که «ذُولُ رَمَه» یکی از شعرای عرب گوید:

كَلَّمَهُ مُتَقَبِّی یَلْمَقِ عَرَبٌ

یَلْغان *yalğan*: دروغ، این تکواژ، گله‌ی صفت نیز می‌شود. مانند:

- **یَلْغان کِشی** *yalğan kişi*: در معنای: شخص دروغگو.

- **یَلْغان سُوژ** *yalğan söz*: سخن دروغ، **یَلْغون** *ylğun*: گز، درخت گز.

یِپکین *yipkin*: **یِپکین نَانک** *yipkin nən*: چیز قرمز مایل به زرد.

یَلکین *yelkin*: دهنده، مسافر شتاب کننده، **یَلکین اَتَلْغ** *atılğ*: سوارکار شتاب کننده، سوار باد پا.

اوغوزان حرف «ی» را به حرف «الف» مبدل می‌سازند و **اَلکین** *alkin* تلفظ می‌کنند.

یَمَلان *yamlan*: گونه‌ای موش، کلاکموش.

باب فَعیلان

یَتِیکان *yetigən*: ستاره‌ی هفت برادران، بنات نعش.

یَسِیمان *yasıman*: کوزه‌ای که وقتی آبش را خالی کنند، صدای غرغر می‌دهد.

یَلِیمان *yalıman*: چپاولی که پراکنده و متفرق انجام گیرد.

باب فَعْلَی

یُنْدی *yonıdı*: تراشه‌ی چوب و قلم.

باب سه‌واجی‌ها و ضامم آنها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب پهن واک فَعْلَلِ فَعْلَالِ

یَشاغُو *yaşağū*: **بُو اَز اُل اُزُن یَشاغُو** *bu ar ol uzun yaşağū*: سزاوار است که این مرد عمر زیاد بکند.

لسم زمان و لسم مکان آن نیز چنین است.

یَماغُو *yamağū*: **بُو تون اُل یَماغُو** *bu ton ol yamağū*: این لباس در خور وصله کردن است.

یِباقُو *Yabaqu*: تیره‌ای از ترکان.

یِباقُو *yabaqu*: پشم و پرزهای ریخته شده نم را گویند. اگر موی سر به هم چسبیده و نم‌گونه شود، می‌گویند. **یِباقُو بُلدی** *yabaqu boldı*.

یِباقُو *Yabaqu Suwı*: **یِباقُو سُوْی** *yabaqu suwı*: نام رودی که از کوهستانهای کاشغر جاری می‌شود و از میان فرغانه و اکند می‌گذرد.

یُلَاگُو *yülägü*: [تکیه‌گاه و حلمی]. **یُلَاگُو نَانک** *yülägü nən*: چیزی که به آن تکیه داده می‌شود و با آن چیز دیگری را بر پا و استوار می‌دارند.

یَنِگُو *yenigü*: **بُو اَرَاغْت اُل یَنِگُو** *bu urağut ol yenigü*: این زن، در شرف زلیدن است.

باب پهن و اکی فَعْلان

یَبْجان *yapçan*: گیاه یاوشان. حرف «ب» تبدیل به حرف «ف» شده و به شکل **یَفْجان** *yawçan* نیز نوشته می‌شود. شرح قاعده‌ی آن، گذشت.

یَمْشان *yémşan*: نام میوه‌ای صحرایی که در بیابانهای قپچاق می‌روید. گونه‌ای زلزاک.

یَفْغان *yawğān*: [بدون مخلفات]. **یَفْغان اَش** *yawğān aş*: غذایی که گوشت نداشته باشد.

بارانزا لست و لبر برف خود را بر کوهها بر نشانیید و
سیل ناله زنان از کوهها سرازیر شد.
یَرَبُزُ yarpuz: گیله‌ی خوشبو، پونه.
یَرَبُزُ yarpuz: جانوری که مار می‌خورد. موش
خرما و رلسو. در این کلام نیز آمده لست:
یِلانْ یَرَبُزْدِنْ قَچارْ
قَچا بَرَسا یَرَبُزْ اَترو کَلرْ

*Yılan yarpuzdan qaçar.
Qanča barsa yarpuz utru kəlür.*

یعنی: مار از رلسو می‌گریزد،
هر جا که رود، رلسو از مقابل می‌آید.
توضیح آنکه: این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند
که از چیزی بدش بیاید ولی، همیشه با آن رویارو
شود.
یُلْدُزْ yulduz: لسم‌عام و جلع برای همه‌ی
ستارگان. نلمهای دیگر خاص برخی از کواکب چنین
باشد.

— اَرَنْ تُوْزْ arən tüz ← مشتری
— قَراقوْشْ qaraquş ← میزان.
— اَلْکَرْ ülkər ← ثریا، پروین.
— یَتِیْگَنْ yetigən هفت برادران، بنات‌النحش
— تَمُرْ قَزُقْ təmürqazuq ← ستاره قطبی
— بَقَرْ سَقِمْ baqırsoqım ← مریخ، بهرام.
یِلْدُزْ yıldız: بن و ریشه درخت. رگ درخت. تبار
آه‌ی را نیز بدان می‌گویند. مانند توبُلْکْ یِلْدُزْ
tübüg yıldızlıq درمعنای: اصیل و نژاده و
صاحب تبار.

یُلْسُوزْ yolsuz: کسی که راه گم کرده باشد.
گمراه، بیراه. ملای صحیح آن «یُلْسُوزْ» لست.
یَرْدَشْ yərdəş: همشهری. هم ولایتی. یَرْدَشْ
کِشِی yərdəş kişi شخص هم ولایتی. اگر دو تن
از یک شهر باشند، به همدیگر یَرْدَشْ
می‌گویند. (ترکی اوغوزی).

یَبْغُتْ yapğut: تُشک و نیز تشکچه و هر چیز
شبیه آن که با پشم و پَر پُر شده باشد.
یَبْطَچْ yaptaç: شنل و قبای خردی که چوبلان در
برف و باران می‌پوشند. چوخا.
یَبْغُچْ yapğuç: چوبدستی که به آن خر و مانند
آن رامی‌رندند.

یَسْغَچْ yasğaç: تخته‌ی خمیر. اصل آن یِسی
یَبْغْ yası yığaç درمعنای: «چوب پهن» لست.
یَغْمُرْ yağmur: باران، در این کلام نیز آمده لست:
نَچامَا اُتْرِقْ کَدُکْ اَرَسا یَعْمُرْقا یَرارْ

*Nəçamə obraq kəžük ərsə yağmurqa
yarar*

یعنی: لباس، هر قدر هم کهنه باشد، باز هم در
باران به درد می‌خورد. شنل و بارانی فرسوده هم در
زیر باران لازم می‌شود.
این مثل را در مورد کسی به کار می‌برند که بخوهد
فردی از نوکران خود را به سبب دیوانگی و یا بی-
خردی بیرون کند. می‌گویند اگر در برخی کارها هم
سومند نیست، حتماً بعضی جها به درد می‌خورد و
سزوار لست که او را در آن جایها به کار بگمارد.
در این قطعه نیز آمده لست:

قُیْدِی بُلْتْ یَعْمُرِنْ
کَرِبْ تَتارْ اَقْ تَرِینْ
قَرِقا قُدْتِی اَلْ قَرِنْ
اَقِنْ اَقَرْ اَنکرْشورْ

*Qoydı bulut yağmurun
Kərip tutar aq turin
Qırqa qoştı ol qarın
Aqın aqar anraşur*

ترجمه: لبر، باران خود را فرو بارید،
تور سپید را بگسترانید
برف خود را بر بیابانها فرو ریخت
و سیل باسر و صدا، روان شد.
توضیح آنکه: می‌گویند لبر، بارانش را فرو بارید و تور
و دام سپیدش را بگسترانید که مرادش لبر سپید

یَرْمَشْ yarmaş: یارمه، بلغور. یَرْمَشْ اَوْن
yarmaş un یعنی: آرد بسیار نرم و سفید.

این دو کلمه اخیر متضادند. لما در حقیقت، ریشه‌ی
آن دو، یکی است.

یُغْرُشْ yuğruş: نزد ترکان لقب کسی است که
از میان مردم برخیزد و تا درجه‌ی وزارت ارتقاء یابد.
به یک نفر فارس، حتی صاحب ثروت و دارایی زیاد
هم باشد، این لقب داده نمی‌شود. یُغْرُشْ yuğruş:
فقط یک درجه از خقان پایین‌تر است. به او چتری
از حریر سیاه عطا می‌شود. که در برف و باران و
گرما بر سرش می‌گیرند.

یُنْجِغْ yunçığ: یُنْجِغْ ایشْ yunçığ iş
یعنی: کاری به سبب پلاسیدگی و ناجوری به هنجار و
سلمان نرسد.

یُنْجِغْ yunçığ: یُنْجِغْ اَر yunçığ ar
یعنی: شخص ضعیف، ناتوان و بدحال. در این قطعه نیز
آمده است:

أَدْلَکْ اَرِغْ کَفَرْدِی

یُنْجِغْ یَقَرْ تَقَرْدِی

اَزْدَمْ یما سَفَرْدِی

اَزْنْ بکی جَرْتَلُورْ

Özlək arığ kəwrədi
Yunçığ yawyuz tawradı
ərdəm yəmə sawradı
ajun bəgi çartilür

ترجمه: روزگار بسیار ناتوان گردید

فرمایگان بدرفتاری کردند

فضیلت باز هم افسانه شد،

بیگ و سرور جهان نابود گشت.

توضیح آنکه می‌گوید: دولت تضعیف گردید و نلورد
فرمایه نیرو گرفت و آرمیان پس از مرگ افراسیاب،
آن سرور و بیگ جهان، فضیلت و بزرگواری را ترک
گفتند.

یُرتُغْ yortuğ: افرادی که در روز کوچ و یا روز
سفر به جنگ، در اطراف موکب خقان مشلده می-
شوند.

یَرْلِغْ yarlığ: فقیر و درخور ترجمه، یَرْلِغْ اَر yarlığ
ar یعنی: شخص در خور عفو و شققت.

یَرْلِغْ yarlığ: نلمه، منشور و فرمان شاه (ترکی
چگلی). اوغوزان این لغت رانمی‌شناسند.

یَشْلِغْ yaşlığ: یَشْلِغْ کُورْ yaşlığ köz
یعنی چشم پر اشک.

یَشْلِغْ yaşlığ: [شخص مُسن و سالمند]. یَشْلِغْ اَر
yaşlığ ar یعنی: شخص سالمند. به هر حیوان
سالخورده نیز چنین می‌گویند. ریشه‌ی آن یاشْلِغْ
yaşlığ است.

یَمْلِغْ yamliğ: یَمْلِغْ کُورْ yamliğ köz
یعنی: چشم خاشاک افتاده. ریشه‌ی آن یامْلِغْ
yamliğ است.

یَبْغَاقْ yapğaq: گونه‌ای تله و دام که با آن پرنده
شکار می‌کنند.

یَبْغَاقْ yatğaq: محافظ و گارد خقان و قلعه، گارد
ویژه. یَبْغَاقْ یَتّی yatğaq yattı یعنی: شخص
شب را در نگهبانی به سرد برد.

یُذْرُقْ yužruq: مشت گره کرده، چنلکه در این
کلام نیز آمده است:

یَاتْ تِکْ یَاغْلُغْ تِکُوسْئِدا اُوزْئِکْ قَانْلُغْ یُذْرُقْ بَیْکْ

Yatın yağlığ tiküsindən özün qanlığ
yužruq yég

یعنی: مشت خونین خوششان، بهتر از لقمه‌ی چرب
بیگانگان است.

توضیح آنکه: اگر خوششان با مشت گره کرده بزنند،
بهتر از آن است که اجنبی لقمه‌ی چرب دهد.

این مثل را برای نزدیک گردآیدن خوششان به
همدیگر هنگام بروز اختلاف بیان می‌کنند.

یَرْمَقْ yarmaq: پول. درهم.

یَسْتُقْ yastuq: بالش.

یعنی: اگر دشمن تو هم باشد، سرگین لاسب او بازمانده است.

توضیح آنکه می‌گوید: مال و دارایی همیشه به درد می‌خورد و کارایی دارد حتی اگر از آن دشمنت باشد، که حداقل، سرگین لاسب او می‌ماند و با آن، آتش می‌افروزی.

يُنْغَقْ *yunğaq*: [شوینده] چوبک. نوعی گیاه که ریشه‌ی آن مانند صابون کف می‌کند. باید بدانی که حرف «ق» بر بن فعل افزوده می‌شود و لسم آلت می‌سازد. مثلاً:

– **اُرْغَاقْ** *orğaq* از فعل: **اُورْدی** *ordı* در معنای: برید، قطع کرد.

– **يُنْغَاقْ** *yunğaq* از فعل: **یودی** *yudı* در معنای: شست. وجه تسمیه آن، این است که، لباس را با آن می‌شویند.

يَنْلِقْ *yanlıq*: توشه‌دان چوپانان.

يَنْجُقْ *yançuq*: کیسه، کیسه‌ی پول، کیسه‌ی توتون.

يُذْرُکْ *yüdrük*: جایگاه بار. تختی که بر روی آن لباس‌ها و رختخواب را جمع می‌کنند. چیزی شبیه اشکاف و کمد.

يُزْلُکْ *yüzlük*: **اِکِی** *iki* **يُزْلُکْ** *ar* از **اِکِی** *iki* **يُزْلُکْ** *küzünü* یعنی: شخص دو رو. **اِکِی** *iki* **يُزْلُکْ** *küzünü* یعنی: سنگ بلور، در کوهی.

يُگْرُکْ *yügrük*: **يُگْرُکْ** *at* یعنی: لاسب تندرو، لاسب تیزرو. (ترکی اوغوزی). به دشمنان حاذق، خرمنند، با فضیلت و ملهر نیز **يُگْرُکْ** *bilgä* می‌گویند.

يُکْسَکْ *yüksäk*: **يُکْسَکْ** *tag* یعنی: کوه بلند. به هر چیز دیگر که بلند و افراشته باشد نیز، **يُکْسَکْ** *yüksäk* می‌گویند. این تکواژ از ریشه‌ی **یوک** *yük* در معنای: «پر پرند» اخذ شده است. زیرا که خلقت و سرشت پر، افراشته شدن و اوج گرفتن است از این رو به هر چیز اوج گیرنده و

يَقْلَاقْ *yawlaq*: بد، بی‌ارزش و بی‌بها. **يَقْلَاقْ** *kişi* یعنی: شخص بدخوی.

(اوغوزی و قبیچقی) در این بیت نیز آمده است:

کُلْسا کِشِی یُزینکا کُرْکُکْ یُزِنْ کُرْنِکِلْ
يَقْلَاقْ کُذَرْ تِلْکِنِی اَدْکُو سَقِغْ تِلْکِلْ

Külsä kişi yüziñä körklüg yüzin körüngil
Yawlaq köžaz tıhıñı aźgü sawıg tılängil

ترجمه: هنگامی که کسی با گشاده رویی به سوی تو آید، تو نیز بخند، زبان از زشتی بازدار، سخنان نیکو و زیبا جستجو کن!

توضیح آنکه: اگر کسی بر روی تو بخندد، تو نیز گشاده رویی کن و به زیبایی و نیکویی سخن بگویی!

يَقْلَاقْ *yawlaq*: **يَقْلَاقْ** *sarığ* کلمه‌ی **يَقْلَاقْ**

نام یکی از بیگان و سروران. کلمه‌ی **يَقْلَاقْ** *yawlaq* در اصل، در معنای سخت و شدید است.

يَقْلَاقْ قَتَغْ يَغَاجْ *yawlaq qatıg yığaç* یعنی: چوب سخت و سفت و محکم.

يُمْغَاقْ *yumğaq*: هر چیز گرد و مدور و گلوله شده. **يُمْغَاقْ** *tana* یعنی: دانه‌ی گشنیز، دانه‌ی گلوله‌ای (در گویش لُجی). ظن من، آن است که واژک **تانا** *tana* همان «دانه»ی فارسی باشد و ترکان به آن **تانا** *tana* می‌گویند.

يُمْشَاقْ *yumşaq*: نرم، هر چیز نرم.

يَنْدَقْ *yandaq*: **يَنْدَقْ** *tikan* یعنی: خار بته‌ی گون. **يَنْدَقْ** *çakır* یعنی: ترنجبین، شیر خشت و گز که چون شبنم و ژاله در هوا بیارد.

يَنْدَقْ *yandıq*: بی‌اصل و تبار. **يَنْدَقْ** *at* یعنی: لاسب بدنژاد و بدتبار.

يُنْدَقْ *yundaq*: سرگین لاسب. فقط در این مورد به کار می‌رود، در این کلام نیز آمده است: **يَعِينْکْ اُرْسا کُرْکْ يَنْدَقْی تَکیر**

Yağın arsa kərək yundaqı təgir

یُگْرُم *yügrüm*: بیر یُگْرُم بیر *bir yügrüm*
yer یعنی: زمین به مقدار یک بار دویدن.
یِپْکِن *yipkin*: یِپْکِن تُون *yipkin ton* یعنی:
 لباس و قبا به رنگ ارغوانی. با حرف «ل» نیز می-
 آید.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

یِیْلَاغ *yaylağ*: ییلاق، جای سردسیر.

باب فعال

یِلَاوَاچ *yalawaç*: پیغمبر. **یِلَاوُج** *yalavaç* هم-
 نوشته می‌شود.

یِلَاْفَر *yalafar*: نلمی که به لیلچی خقان داده
 می‌شود. (ترکی لیغوری). در این کلام نیز آمده
 است:
 یاش اُت کُیْماسُ،
 یِلَاْفَر اَلْماس

Yaş ot köyməs

Yalafar ölməs

ترجمه: علف تازه نمی‌سوزد،

لیلچی نمی‌میرد.

توضیح آنکه می‌گوید: همانگونه که علف تر و تازه
 نمی‌سوزد، لیلچی هر چه هم در پیام و رسالت او
 درستی و خشونت باشد، کشتنی نیست. چرا که این
 تلخی و خشونت از طرف اعزام کننده‌ی لیلچی
 است. و این همانند سخن خداوند متعال است که
 فرمود:

«ها عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ» یعنی: بر لیلچی جز
 رساندن پیام نیست.

یِیْبِیْتَق *yabitaq*: یِیْبِیْتَق اَت *yabitaq at* یعنی:
 لسی که زین و نمد زین بر رویش نباشد.

والا مرتبه این نام را داده‌اند. در این بیت نیز آمده
 است:

اُسْ اَسْ کُرْبْ یُکْسُکْ قَلِیْقْ قُودِیْ جَقَارْ
 بِلْکَا کِشِیْ اُکْتْ بِرْبْ تَشْرِقْ اُقَارْ

Üs əs körüp yüksək qalıq qodı çaqar
Bilgə kişi ögüt bərip tawraq uqar

یعنی: کرکس هنگامی که لاشه را از اوج آسمان
 ببیند، پایین می‌آید مردم خرمنند و فاضل لدرز می-
 دهد، بهتر درمی‌داید!

توضیح آنکه: کرکس وقتی لاشه را می‌بیند، پایین-
 تر می‌آید که شکار کند. شکار مرد دشمنند نیز لدرز
 است. مرد خرمنند وقتی وعظی می‌شنود، بهتر
 درمی‌داید و به خاطر می‌سپارد.

یُکْسُکْ *yüksük*: لگشته که از برنز و یا چرم
 می‌سازند. خیاطها برای حفظ لگشت خود از فرو
 رفتن سوزن در لگشت می‌کنند.

یِلْپِکْ *yelpik*: جن‌زدگی، باد زدگی، بیماری
 مخصوص که از جن برسد. بیماری سَعْفَه. **اَرْگَا**
یِلْپِکْ تَکْدِی *argə yelpik təgdi* یعنی: مرد،
 دچار بیماری جن‌زدگی (= سَعْفَه) شد.

یِپْکِل *yipkil*: [رنگ ارغوانی]. **یِپْکِل تُون** *yipkil ton*
 یعنی: لباس و قبای ارغوانی رنگ. حرف «ل»
 بدل از حرف «ن» است.

یِرْتِیْم *yartım*: [جدا شده]. **بِر یِرْتِیْم بُدُون** *bir yartım buzun*
 یعنی: گروهی که از مردم و لیل
 جدا شده‌اند.

یُغْرُم *yoğrum*: بیر یُغْرُم اُون *bir yoğrum un*
 یعنی: اندازه‌ای از آرد که در یک نوبت خمیر شود.
یِتْرُم *yetrüm*: رها شده، آویزان شده. **یِتْرُم سَحْج**
یِتْرُم سَاچ *yetrüm saç* یعنی: گیسوی رها شده و فروخته
 و گیسوان بافته که یکی پس از دیگری رها شود.
یِرْشِیْم *yarşım*: بیر یِرْشِیْم بیر *bir yarşım yér*
 یعنی: زمین در حد یک بار مسابقه دادن و لسب
 دولی کردن.

یُلرْلِغْ *yularlıg*: [با افسار، افسار دار]. **یُلرْلِغْ آت**
yularlıg at یعنی: لاسب با افسار.
یِیْغِلْغْ *yapıgılg*: [بسته، مسدود]. **یِیْغِلْغْ قُبْغْ**
yapıgılg qapug یعنی: درب بسته.
یِذْغِلْغْ *yaşıgılg*: [گسترده و پهن]. **یِذْغِلْغْ تَشَاکْ**
yaşıgılg tōşak یعنی: تشک و بستر پهن و
 گسترده.

یِرْغِلْغْ *yarağlıg*: [ممکن]. **یِرْغِلْغْ ایشْ**
yarağlıg iş یعنی: کار ممکن، کار شدنی.
یِرْغِلْغْ *yazıgılg*: [رها شده]. **یِرْغِلْغْ آت**
yazıgılg at یعنی: لاسب رها شده از بند و بخو.
 موارد دیگر نیز چنین است.

یِشِغِلْغْ *yışıgılg*: [دارنده‌ی طناب]. **یِشِغِلْغْ آزْ**
yışıgılg ar یعنی: مرد دارنده‌ی طناب و ریسمان.
یُلْغِلْغْ *yoluğluğ*: [فدیه‌دار]. **یُلْغِلْغْ کِشِی**
yoluğluğ kişi یعنی: مرد فدیه ادا کرده.
یِمَغِلْغْ *yamağlıg*: [وصله‌دار]. **یِمَغِلْغْ تَوُنْ**
yamağlıg ton یعنی: لباس وصله‌دار.

یِرْغِلْغْ *yarağlıg*: [زره‌دار]. **یِرْغِلْغْ آزْ**
yarağlıg ar یعنی: مرد زره‌دار، مرد دارای زره.
یِرْغِلْغْ *yazuqluğ*: [گنله‌کار، بزه‌کار].

یِشِغِلْغْ *yışqlıg*: [صاحب درفش، دارنده‌ی کلاه
 جنگی]. **یِشِغِلْغْ آزْ** *yışqlıg ar* یعنی: مردی که
 کلاه خود آهنین بر سر نهاده باشد.

یِشِغِلْغْ *yasıgılg*: [دارای جلد و جعبه]. **یِشِغِلْغْ یا**
yasıgılg ya یعنی: کمان دارای جلد و جعبه.
یَغْغِلْغْ *yağaqılg*: [دارای گردو]. **یَغْغِلْغْ یِغْجْ**
yağaqılg yıgaç یعنی: درخت دارای گردو.

یُرْغِلْغْ *yurunluğ*: [دارنده‌ی پارچه‌های حریر
 لبریشم]. **یُرْغِلْغْ آراغَتْ** *yurunluğ uragut* یعنی:
 زن صاحب پارچه‌های دیبا و حریر.
یِشِغِلْغْ *yaşınlıg*: **یِشِغِلْغْ بُلِتْ**
yaşınlıg bulit یعنی: ابر دارای رعد و برق.

اُلْ آتْغْ *atıg yabitaq mündi* - میوه‌ی کوهستانی، زغال اخته،
 یعنی: او، لاسب لخت و بی‌زین و نمد سوار شد.
یِمَاچْکْ *yəməçük* یعنی: جوال کوچکی که با
 آن گندم حمل می‌کنند.

باب فَعْلُوْ

یِفِشْغُوْ *yafışgu*: میوه‌ی کوهستانی، زغال اخته،
 زلزله. به آن **یُمُشْغَا** *yumuşga* هم می‌گویند.
یِگِرْمَا *yigirmə*: یعنی: بیست. **یِگِرْمِی** *yigirmi*
 هم تلفظ می‌شود.

باب چهار واجی‌ها پایان یافت.

باب پنج واجی‌ها

باب پهن واک فَعْلَعْلْ

یِیْرْلِغْ *yıparlıg*: **یِیْرْلِغْ کَسْرُکُوْ**
yıparlıg kəsürgü یعنی: جعبه‌ای که بوی عطر می‌دهد.
 جعبه‌ی عطر. در این کلام نیز آمده است:

یِیْرْلِغْ کَسْرُکُوْدِنْ یِیْرْ کِتْسَا یِیْنِی قَلِیْرْ
Yıparlıg kəsürgüdin yıpar kitsə yiži qalır

یعنی: اگر مشک عنبر از جعبه برود، بوی آن نمی-
 رود. توضیح آنکه: اگر عطر را از ظرفش خالی
 کنند، بوی آن را نمی‌توانند زایل نمایند این مثل را
 در مورد کسی گویند که مال و نعمتش از دستش
 رفته باشد ولی اگر باز چیزی بخورند می‌توانند از
 همان اندک مالی که برایش مانده است، در نزد او
 بیایند.

یِیْغِرْلِغْ *yağırlıg*: [زخمی]: **یِیْغِرْلِغْ تَقْی**
yağırlıg tawəy یعنی: شتر پشت زخم، پشت
 ریش. موارد دیگر نیز چنین است.

یَغْلَغُ yağanlıq: فیل بان. یَغْلَغُ آر yağanlıq
ər: یعنی: مرد فیل بان.

این باب دارای چند مفهوم است:

نخستین، آنکه معنای لسم مفعول می‌دهد. مانند:
– یَذْغُلُ تَشَاکُ yağıqlıq töşək: تشک پهن.
– یَزْغُلُ آتُ yağıqlıq at: سب رها شده.
دیگری، در مفهوم دارندگی چیز مورد نظر مانند:
– یَیْزِلُ آر yıparlıq ər: مرد دارنده‌ی مشک
و عنبر. از این طریق، هملگونه که در بالا گذشت،
معنای دارندگی و صاحب بودن استخراج می‌شود.
مانند:

– آتِیقُ تَفَسِی ayaqlıq tawısı: سفه‌ای
که بر روی آن کلسه چیده شده.
– آتِیقُ آف oyugluq əw: خانه‌ی دارای
طاق و سقف قوسی.

یَرْئِدُق yarındaq: دوال ترک. اثباتی که از
پوست بز بریده و ساخته می‌شود.
یَبْشَاق yapuşğaq: علفی خاردار. اندازه‌ی فندق
و پُر زردار است. به دم لسیان و دیگر حیوانات می-
چسبد. به کسی هم که در هر کاری مداخله کند،
چنین می‌گویند.

یَبْرَغَاق yapurğaq: برگ درخت. به صفحه‌ی
کتاب نیز یَبْرَغَاق yapurğaq می‌گویند.

یَغْچَلِیق yığaçlıq: درخت زار، جای پر درخت. به
لبار تخته و چوب نیز، گفته می‌شود.
یَذْغُلُ yağaqlıq: پیاده روی راه رفتن.

یِذْغُلُ yıziqlıq: بوی بد، فرسودگی و کهنگی.
یَمَغْلُق yamaqlıq: یَمَغْلُقُ بُوژ yamaqlıq böz
قطعه پارچه‌ای که برای وصله کردن آماده شده
باشد.

یِلْغُلُ yılıqlıq: ولرمی، گرمی.

یَغْچَلِیق yağaqlıq: گردو زار، محل رویش درخت
گردو.

یَرْقُلُق yaruqluq: نور، روشنایی و فروغ.

یَرْقُلُق yıraqlıq: دوری، بعد مسافت.

یَلْنَدُق yalındaq: [لخت] و برهنه، یَلْنَدُقُ آر
yalındaq ər: شخص لخت و عور.

یَکْتَلِک yigitlik: جوانی، دلاوری. آسِزْ آتِک
asiz anın yigitligi: افسوس بر
جوانی او!

یُرْکَلِک yürəklik: [پُر دل]. یُرْکَلِکُ آر
yürəklik ər: یعنی: شخص جسور و قویدل.

یَتِزَلِک yetizlik: پهنآوری، پهنای چیزی.

یُلْکَلِک yüləklıg: تکیه داده. یُلْکَلِکُ یَغْچ
yüləklıg yığaç: درخت تکیه داده به
چیزی، اگر برای حفاظت از میوه درخت حصارى به
دور آن بکشند نیز چنین گفته می‌شود.

یِلْکَلِک yilıklıg: [مغز دار]. یِلْکَلِکُ سُنْکُک
yilıklıg sünük: یعنی: استخوان مغز دار.

باب پهن واکى

فَعْلَعَانُ

آیْتِغَان ayıtğan: [بسیار پرسنده، سؤال کننده]، آل
ol kişi ol təlim söz ayıtğan: کسی آل
ayıtğan: یعنی: آن مرد، پیوسته پرسنده و سؤال
کننده است.

یَرْتِغَان yaratğan: [آفریننده]. تَنکُری آل یِیرِک
tənri ol yérig yaratğan: یعنی: آفریننده‌ی زمین خداوند است. موارد دیگر نیز چنین
است.

یَرْتِغَان yarutğan: [روشن کننده]. کُنْ آل اَزْغ
kün ol ajunuğ yarutğan: یعنی: آنچه
پیوسته جهان را روشن می‌کند، خورشید است.

بُشُلْغان buşulğan. بُوْ آر اُول اَلْکی ایشقا
بُشُلْغان bu ər ol əligi ısqā buşulğan یعنی:
این مرد پیوسته هستش در کار تند است. هستش
روان است، کاردان است.

یِغْلَغان yığılğan [جمع شونده]. بُو یِیر اُل مُندا
کِشی یِغْلَغان bu yér ol munda kişi
yığılğan یعنی: این مکانی است که مردم در آنجا
پیوسته جمع می‌شوند.

یِیْلَغان yıqılğan [فرو ریزنده]. اُل تَام اُل تَتْجی
یِیْلَغان ol tam ol tutçı yıqılğan یعنی: این
دیواری است که پیوسته فرو ریزنده است. موارد
دیگر نیز چنین است.

یُغُرْغان yoğurqan: لحاف، بالا پوش.
یُگُرْغان yügürqan: دونده. نلمه‌رسانی که از
چین به سرزمین سلام، نلمه‌ها و اخبار کاروانها را
پیش از رسیدن آنها می‌آورد. یُگُرْغان آت
at yügürqan یعنی: سبب دونده و تیز رو. موارد
دیگر نیز چنین است.

یُگُرْگُون yügürgün: گیلهی مانند ارزن که دانه -
های قرمز دارد. ترکمانان آن رامی‌خورند.

یَمُرْغان yemürqan: [بسیار برکننده و از ریشه
درآورنده]. بُو سُوْف اُل یَغَاغْ یَمُرْغان bu suw ol
yığaçıq yemürqan یعنی: این آبی است که
پیوسته برکننده‌ی ریشه‌ی درخت است. به هر چیز
دیگر که از ریشه برکننده باشد، نیز چنین می‌گویند.

یِرْلَغان yirilqan: [شکاف بردارنده]. بُو بُتِیْ اُل
تَتْجی یِرْلَغان bu butıq ol tutçı yirilqan

یعنی: این درخت، پیوسته شکاف بر می‌دارد.
یُمُلْغان yümülqan: بُو آر اُل کُوزی یُمُلْغان bu
ər ol közi yümülqan یعنی: این شخص
پیوسته چشم بر هم گذارنده و سنگین خواب است.

مطوی

یُرْتُغان yurutqan: [باد هنده]. یُرْتُغان کِشی
yurutqan kişi یعنی: مرد بسیار باد هنده.

یَغْتُغان yağutqan: [بسیار نزدیک سازنده]. اُل
کِشی اُل اُزْن یَغْتُغان ol kişi ol özin
yağutqan یعنی: او با نیکوکاری خود را به مردم
پیوسته نزدیک می‌سازد.

یَغِیْتُغان yağıtqan: [بسیار باران فرو ریزنده].
تَنکری اُل یَغْمُر یَغِیْتُغان tənri ol yağmur
yağıtqan یعنی: خداوند بسیار باراننده‌ی باران
است.

یَغِیْتُغان yağıtqan: [دشمنی کننده‌ی همیشگی]
اُل کِشی اُل تَتْجی یَغِیْتُغان یعنی: آن مرد پس از
آشتی هم باز پیوسته دشمنی کننده است.

یُمِیْتُغان yumıtqan: [بسیار جمع شونده]. اُل
کِشیلار اُل یُمِیْتُغان ol kişilar ol yumıtqan
یعنی: آنان پیوسته گرد آینده بر کار هستند.

یِبُرْغان yapurqan: [پیوسته پوشاننده]. بُو آر اُل
ایشن یِبُرْغان bu ər ol ısqın yapurqan یعنی:
این شخص کار خود را پیوسته پوشانده است. برای
هر چیز دیگری که پنهان کرده شود نیز، چنین می -
گویند.

یَشُرْغان yaşurqan: [بسیار کتمان کننده]. اُل آر
اُل تَنکِن یَشُرْغان ol ər ol nənin yaşurqan
یعنی: او پیوسته کتمان کننده‌ی مال و دارایی خود
است. موارد دیگر نیز چنین است.

یِبُشْغان yapuşqan: [چسبنده و آدم سمج]. اُل
آر اُل ایشقا یِبُشْغان ol ər ol ısqā yapuşqan
یعنی: آن مرد عادت دارد که به کار جلبستگی نشان
هدد. به هر چیز دیگری که به چیزی بچسبد نیز،
چنین می‌گویند.

یُشُلْغان yuşulqan: [روان و جاری]. بُو باش اُل
قانی یُشُلْغان bu baş ol qanı yuşulqan
یعنی: این زخمی است که پیوسته از آن خون جاری است.

از این باب

یَزِغْجِ yaziğcı: [نویسنده]. فرستاده و رسولی که میان خانواده‌ی عروس و دلماد با مکتوب و نامه رفت و آمد کند. (ترکی اوغوزی).
یَیْلَنان yayılğan: **یَیْلَنان** کشی yayılğan
kişi یعنی: شخص سست اراده که عزم و ثبات در رای خود نداشته باشد.

باب پهن واک فَعَلَّلْ

یَرْکَمَجْ yörgeməç: شیردان و سیرابی. یعنی شکنجه و روده‌ها را ریز ریز کرده، روی هم لباشته گردانیده بریان می‌کنند و می‌خورند.
یَتَغَشُقْ yatğaşuq: همخوابه. **یَتَغَشُقْ اُغْرِ** yatğaşuq oğrı یعنی: زمان خواب، عشاء
یَقْرِقَن yaqrıqan: گیلهی که میوه‌ای به اندازه‌ی فندق دارد. و چسباندن پوست آن به لب برای بهبود ترکیدگی لبها مفید است.
یَقْرِقَان yaqrıqan: نام مایعی شبیه پیه و روغن که از یخ و یخچه بریزد.

گونه‌ی دیگر از این باب

یُباقُلُقْ yubaqulaq: تب‌لرزه. (در گویش یماکو و یماکی).
یُباقُلُقْ Yabaqulaq: گونه‌ای جغد. (در گویش یماکو و یماکی).

باب شش واجی‌ها

یَرْسِنْجِ yarsınçığ: [تجسس، پلید و کثیف].
یَرْسِنْجِ نَانْکْ yarsınçığ nən یعنی: چیز ناخوشایند و کثیف.
یَغْمُرْچِلْ yağmurçıl: **یَغْمُرْچِلْ یِرْ** yağmurçıl yér محل بسیار بارانی.

قاعده: اگر چیزی بر روی لسمی دوام بیشتر داشته باشد و این دوام بلا انقطاع ادامه یابد، به فرجام لسم پی‌افزوده‌ی **چِلْ** çil افزوده می‌شود و بدینگونه از لسم [شبه] فعل ساخته می‌شود. چنانکه می‌گوییم: **تُبْجِلْ یِرْ** tüpçil yér در معنای: «محل وزش بسیار باد یا محل بسیار بادخیز».
تُبْی tüpi: در معنای «باد» است به آن **چِلْ** çil افزوده شده و آن را صفت کرده است و توصیف زیادت و بسیاری می‌کند. چنانکه به مرد بسیار بیمار شونده می‌گویند: **اِیْچِلْ** igçil لذا این قاعده، تعمیم ندارد.

خداوند متعال را سپاس که کتاب اسماء آغازواکیان به فرجام رسید.



بخش دوم: افعال آغاز واکي با مثال

باب دو واجي ها

يَبْتِي *yaptı*: [بست]. *اَرُ قَبْعُ يَبْتِي* *ər qapuç*
yaptı یعنی: شخص درب را بست.

– *اَرُ تُوَرُ يَبْتِي* *ər tor yaptı* یعنی: شخص تور
 اذاخت. شخص برای گرفتن پرندۀ و جز آن، تله بر
 پا کرد.

– *اِشْلَارُ اَتْمَاکُ يَبْتِي* *işlər atmək yaptı* یعنی:
 زن نان را چسبانیید. زن به دیواره‌ی تنور نان
 چسبانیید.

– *اَرُ تَامُ يَبْتِي* *ər tam yaptı* یعنی: شخص دیوار
 ساخت.

(يَبَاژُ – يَبْمَاقُ *yapar- yapmaq*).

يَرْدِي *yardı*: [شکافت]. *اَرُ يَغَاچُ يَرْدِي* *ər yıgac*
yardı یعنی: شخص هیزم شکافت. موارد دیگر نیز
 چنین است. اگر اطراف زمین نیز خط مرز بکشد، باز
 چنین می‌گویند.

(يَرَاژُ – يَرْمَاقُ *yarar- yarmaq*).

يُرْدِي *yördi*: [جدا کرد]. *اُرَاغْتُ اُغْلِينُ بَشِکْتِينُ*
ürağut oğlın beşıktim yördi یعنی:
 زن بچه‌اش را از بندهای گهواره جدا کرد.

(يَرَاژُ – يَرْمَاکُ *yörär- yörmək*).

يَرْدِي *yırdı*: *اُلُ بُتِيقُ يَرْدِي* *ol butıq yırdı*
 یعنی: او، شاخه را [از درخت] شکافت. و همچنین
 است اگر چیز خشکی از درازا بدون استفاده از آهن
 چاک داده شود.

(يَرَاژُ – يَرْمَاقُ *yırar- yıрмаq*).

مصدر *يَرْمَاقُ yarmaq* معنای: «قطع کردن و
 شکافتن به زور می‌دهد ولی *يَرْمَاقُ yarmaq*
 معنای: «قطع کردن به نرمی» می‌دهد. چنانکه می-
 گویند:

تَبْعُ تَاشُ يَرَاژُ – تَاشُ بَاشِغُ يَرَاژُ

Tapuç taşığ yarar taş başığ yarar

یعنی: خلعت سنگ را می‌شکافد، سنگ سر را می-
 شکافد.

این کلام برای خا می‌گفته می‌شود که از سرور
 خود نیکی دیده است و یا در مقابل دشمنان از او
 حمایت و حفاظت کرده است.

يَزْدِي *yazdı*: [باز کرد]. *اُلُ تُکُونُ يَزْدِي* *ol*
tügün yazdı یعنی: او، گره را باز کرد.

– اُل بَیتْکِ یَزْدی *ol bitik yazdı* یعنی: او کتاب نوشت. (ترکی اوغوزی).

– اُل سُوژنْدا یَزْدی *ol sözində yazdı* یعنی: او، در سخنش به سهو افتاد.

– اُل آنی اُرُو یَزْدی *ol anı uru yazdı* یعنی: او، می‌خولست وی را بزند.

– اُل کِیکِنی یَزْدی *ol keyikni yazdı* یعنی: او، در تیراندازی به شکار اشتباه کرد.

در این کلام نیز آمده است:

یَزْماسْ اَنِم بُلْماسْ

یَنکِلِماسْ بِلکا بُلْماسْ

Yazmas atım bolmas

Yanılmas bilgə bolmas

یعنی: تیراندازی بدون خطا نمی‌شود.

و دلشمنند بدون لغزش نمی‌شود.

(یَزْاُ- یَزْماقْ- *yazar- yazmaq*).

یُوزْدی *yüzdi*: اَر سُقْدا یُوزْدی *ər suwda*

yüzdi یعنی: شخص، در آب شنا کرد.

– اِرِنک یُوزْدی *irİN yüzdi* یعنی: چرک پخش شد.

چرک در بدن پخش شد.

– اَر تَغْم یُوزْدی *ər tuğum yüzdi* یعنی: شخص حیوان حلال گوشت را سر برید و پوست کند.

(یُزْاُ- یُزْماقْ- *yüzər- yüzmək*).

یَسْدی *yasdı*: بَک سُوْسِن یَسْدی *bəg süsin*

yasdı یعنی: بیگ، سربازان را به سرزمین‌هایشان اعزام کرد.

اصل آن چنین است. اَر یا سِن یَسْدی *ər yasın yasdı*

یعنی: شخص، زه را از کمان خودش جدا ساخت.

خان جَوَاج یَسْدی *xan çuvaç yasdı* یعنی: خان، چادر را جدا کرد.

خان گره قبه‌های چادر خائی را جدا کرد.

(یَسْاَر- یَسْماقْ- *yasar- yasmaq*).

یَشْدی *yaşdı*: اِنْهَن اَشْد. اُل مَنی کُرْب یَشْدی

ol mənİ körİp yaşdı یعنی: او، مرا دید و پنهان شد.

در این کلام نیز آمده است:

تَقْی مَنب قُوْی اَر یَشْماسْ

Təwi münüp qoy ara yaşmas

یعنی: نمی‌توان شتر سوار شد و در میان گوسفندان پنهان گشت.

کسی که سوار بر شتر باشد، نمی‌تواند خود را در میان گوسفندان پنهان سازد.

این مثل را جایی گویند که رازی در همه جا فاش شده باشد و تلاش کنند آن را پنهان سازند.

(یَشْاَر- یَشْماقْ- *yaşar- yaşmaq*).

یُشْدی *yuşdı*: [جاری ساخت]. اُل بَکِنی یُشْدی

ol bəknİ yuşdı یعنی: او، بوزه را ریخت.

او بوزه را از راه قیف ریخت. بوزا نوشابه‌ای است که از عصاره‌ی گندم، جو و ارزن و جز آن تهیه می‌شود.

(یُشْاَر- یُشْماقْ- *yuşar- yuşmaq*).

یَغْدی *yağdı*: [بارید]. یَغْمُر یَغْدی *yağmur*

yağdı یعنی: باران بارید. در این کلام نیز آمده است:

قُتْلُخْ اَقْشَا یَغَارْ

Qutluğqa qoşa yağar

یعنی: برای خوشبخت دو تا دوتامی‌بارد.

(یَغْاَر- یَغْماقْ- *yağar- yağmaq*).

اگر باران و تگرگ نیز ببارد، چنین گفته می‌شود.

یَغْدی *yığdı*: [باز داشت]. اُل مَنی اَشْقا یَغْدی *ol mənİ aşqa yığdı*

yığdı یعنی: او، مرا از خوردن باز داشت.

موارد دیگر نیز چنین است.

اُل تَرغ یَغْدی *ol tarığ yığdı* یعنی: او گندم و غلات جمع کرد و نگهداشت.

به هر چیز دیگر نیز که گردآوری کنند، چنین گفته می‌شود.

(یَغْاَر- یَغْماقْ- *yığar- yığmaq*).

یُشْدی *yuwdı*: [غلثنید]. اَر تَبَقْ یُشْدی *ər topıq yuwdı*

یعنی: شخص توپ را غلثنید. موارد دیگر نیز چنین است.

(یُشْاَر- یُشْماقْ- *yuwar- yuwmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

تَقْر یَغْب سُقْ اَقِنْ اُنْدی سَقِنْ

یَقْدی yıqdı: [خراب کرد]. *ol* *ewin yıqdı* یعنی: او، خله‌اش را خراب کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (یقار- یقماق- *yıqar- yıqmaq*).
یَلْدی yaldı: [شله‌ور شد].
 - *ot yaldı* یعنی: آتش، شله‌ور شد.
 - *baş yaldı* یعنی: زخم، لهیب زد. سوزش کرد.
 - *kün yüzüg yaldı* یعنی: خورشید چهره را آفتاب سوز و سیاه کرد.
 (یلار- یلماق- *yalar- yalmaq*).
یُلْدی yoldı: [پایان یافت، رها ساخت].
 - *ar bulunuğ yoldı* یعنی: شخص، مسیر را رها ساخت.
 - *ar tutuğ yoldı* یعنی: شخص گرو و رهن را آزاد ساخت، فک کرد.
 - *ar quş yoldı* یعنی: شخص، مرغ را برای کندن پرهایش داخل آب جوش قرار داد. اگر موی را از پوست بکنند، چنین می‌گویند. موارد دیگر نیز چنین است.
 - *urağut başın yoldı* یعنی: زن، سر خود را رها ساخت. زن از مهریه و دیگر متعلقات خود چشم پوشی کرد و خود را رها ساخت و از مردش جدا شد.
 (یلار- یلماق- *yolar- yolmaq*).
 - *ol bitik yoldı* یعنی: او، کتاب نوشت، کتاب لست‌ساخت کرد.
یَلْدی yéldi: [یرغه رفت]. *atlıg* *yéldi* یعنی: سوار یرغه رفت.
 (یلار- یلماک- *yélär- yélmək*).
یَلْدی yéldı: [خورده شد]. *aş yéldı* یعنی: غذا خورده شد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (یلور- یلماک- *yélür- yélmək*).
یُمْدی yumdı: [بست]. *ar köz yumdı* یعنی: مرد، چشم فرو بست.

قُرْمُ کِی ایدِشِن قُودِی یُقَارُ
Tawar yığıp suw aqın indi saqın
Qorum kipi ižişin qodı yuwar
 ترجمه: مال گرد آمده را، سیل آورده بشمار که دارنده‌ی آن را چون سنگ به پایین می‌غلتاند. توضیح آنکه: دربارهی گرد آوردن مال می‌گوید، همانگونه که سیل سرازیر شده از کوه سنگ رامی‌غلتاند، مال را نیز چون آن سنگ حساب کنید.
یُقْدی yuwdı: [با سرعت دوید]. *aşıak* *yüwdı* *eşyäk yuwdı* یعنی: خر، با تمام سرعت دوید. *ol anı ardı yuwdı* یعنی: او، وی را فریب داد. *ar qadaşın qurdı yuwdı* یعنی: شخص به خویشان خود رسید. به نزدیکان خود تقرب حاصل کرد و با بخشیدن مال دل آنان را به دست آورد.
 (یقار- یقماق- *yuwar- yuwmaq*).
یَقْدی yaqdı: [مالید]. *ar başqa yaqıg yaqdı* *ol anar yaqdı* یعنی: او، به وی نزدیک شد.
 - *anıñ kəlməgi yaqdı* یعنی: آمدن او نزدیک شد.
 - *ol anar əliğ yaqdı* یعنی: او با دستش وی را لمس کرد.
 (یقار- یقماق- *yaqar- yaqmaq*).
یُقْدی yuqdı: [آلوده شد، مالیده شد]. *ol anar əliğ yaqdı* *oligğa yağ yuqdı* یعنی: به دست، روغن مالیده شد.
 - *anıñ użuzı anar yuqdı* یعنی: بی‌حس چالی، او، به وی سرایت کرد. بیماری گری وی به او سرایت کرد. به هر چیز دیگر که به جایی مالیده شود نیز، چنین می‌گویند.
 (یقار- یقماق- *yuqar- yuqmaq*).

یُندی yundi: [لستحمام کرد]. *ar suwda yundi* یعنی: مرد در آب خود را شست، حمام کرد.
ar yundi یعنی: شخص وضو ساخت.
 (ترکی اوغوزی).
 (یُنار- یُنماق *yunar- yunmaq*).
یندی yindi: [جستجو کرد، پرس و جو کرد]. *ol anı ewin yindi* یعنی: او خاله‌ی وی را جستجو کرد. اصل آن *yindti* است. مخفف شده است.
 (یِندار- یِننماک *yindar- yindmak*).

گونه‌ای دیگر

از

این باب

یودی yudi: [شست]. *ar ton yudi* یعنی: شخص، جمله شست موارد دیگر نیز چنین است.
 (یُور- یوماق *yur- yumaq*).
 در این کلام نیز آمده است:
qanıǵ qan bilä yumas قانغ قان بلا یوماس
 یعنی: خون را با خون نمی‌شویند. آشوب را با آشوب نمی‌خوابانند.
ییدی yedi: *ar aş yedi* یعنی: مرد غذا خورد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (ییر- ییماک *yér- yémak*).

باب میان واکی سه واجی‌ها

بر میزان

پهن واک فعلدی

یَیُردی yapurdi: نرم کرد.

(یُمار- یُماق *yumar- yummaq*).
یَندی yandı: [برگشت]. *ar yoldan yandı* یعنی: شخص از راه، بازگشت.
 موارد دیگر نیز چنین است.
 - *bäg anı yandı* یعنی: بیگ، او را ترسانید، تهدید کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 چنانکه در این کلام هم آمده است:
یلنکق منکو تیرلماس
سینقا کوروب کیرو ینماس

Yalhuq mənü tirilməs

Sınqa kirüb kirü yanmas

یعنی: انسان جاودانه زیست نمی‌کند، و آنکس که به مزار رفت، باز نمی‌گردد.
 - *ot yandı* یعنی: آتش فروزان شد.
 می‌توان *yaldı* هم گفت. (ترکی قپچقی).
 - *ar yandı* یعنی: شخص، قی کرد.
 (یَنار- یَنماق *yanar- yanmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:
یندی ارینج اُغرغی
کلدی برؤ تِغرغی
اؤزی قیی اُغرغی
آلبلاز قَمغ تِرکشور

Yandı arınç oğrağı

Kaldi bəri tığrağı

Özi quyı oğrağı

Alplar qamuğ tırkaşür

ترجمه: شاید که از عزم خود بازگشته باشد

فرستاده‌ی او فراز آمد

خود در پایین دره است

و دلاوران گرد هم می‌آیند.

توضیح آنکه: دشمن را به یاد می‌آورد و می‌گوید که
 میدوایم از قصد خود عدول کند، فرستاده‌ی او
 پیش ما آمد، او در داخل دره جا گرفته و دلاوران
 جنگی برای نبرد گرد هم می‌آیند.

یَقْرُدِ yaqurdi: [آه کشید]. کِشِی یَقْرُدِ kişi
yaqurdi یعنی: شخص بی‌فاصله نفس کشید،
نفس عمیق کشید.

(یَقْرُرُ - یَقْرُمَاقُ yaqurur- yaqurmaq).

یُگُرْدِ yügürdi: [دوید و یورش برد]. آُر یُگُرْدِ
ər yügürdi یعنی: مرد، دوید و یورش برد.
(یُگُرُرُ - یُگُرْمَاکُ yügürür- yügürmək).

در این بیت نیز آمده است:

أَنْدَبُ الْغُ تَبَارُؤُ تَفَرَّقُ كَلِبُ یُكْرُكِلُ

قُرْعَقُ یَلِنُ بُلُنْ کُرْقَنْدَا تَشْرُقُودِ اِلْ

Ündəb uluğ tabaru tawraq kəlip
yügürgil
Qurğaq yılın buzun kör qanda tüşər
qodı il

یعنی: اگر تو را فرد سالخورده‌ای ندا در دهد، برگرد
و به سویش بدو

در سالهای خشکسالی مردم را بنگر، هر جا بروند، تو
هم همراه آنان باش.

توضیح آنکه: تو فراخوان مرد سالخورده را اجابت
کن. به سوی او بدو و در سالهای قحطی، مردم تو
به هر سوی که روند، تو نیز با آنان همراهی کن.
خود را شریک مصائب مردم خود بدان.

اَلْ بُوُرُ یُگُرْدِ ol böz yügürdi یعنی: او پارچه را
تار انداخت.

[[یُگُرُرُ - یُگُرْمَاکُ yügürür- yügürmək]].

یَمُرْدِ yamurdi: [قطع کرد و برید]. آُر یَمُرْدِ
ər yığaç yamurdi یعنی: شخص،
درخت قطع کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(یَمُرُرُ - یَمُرْمَاقُ yamurur- yamurmaq).

یِیْشْدِ yapışdı: [چسبید]. یَلِمُ یُوکَا یِیْشْدِ
yəlim yükə yapişdı یعنی: چسب به پره‌ای
پرنده چسبید. به هر چیز دیگری که به چیزی
بچسبید و یا به آن وصل شود نیز، چنین می‌گویند.

- اِتْ کِیْکَا یِیْشْدِ it keyikkə yapışdı: سگ
شکاری به شکار چسبید.

- اَلْ پِیْرُکُ یِیْرْدِ ol yérig yapurdi یعنی: او،
زمین را نرم کرد.

- آُر سُوْرُکُ یِیْرْدِ ər sözüg yapurdi یعنی:
شخص سخن خود را پنهان ساخت.

(یِیْرُرُ - یِیْرْمَاقُ yapurur- yapurmaq).

یِتُرْدِ yitürdi: [گم کرد، مهقود ساخت].

- آُر یِیْرْمَاقُ یِتُرْدِ ər yarmaq yitürdi یعنی:
شخص، پول گم کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(یِتُرُرُ - یِتُرْمَاکُ yitürür- yitürmək).

یُذُرْدِ yüzürdi: [بار کرد] اَلْ تَفْسِ کَا یُکْ
ol təwigə yük yüzürdi یعنی: او، بر
شتر بار نهاد. موارد دیگر نیز چنین است.

(یُذُرُرُ - یُذُرْمَاکُ yüzürür- yüzürmək). در این

بیت نیز آمده است:

أَعْرُقُ أَغْرِ اِشْنِکْنِی اَذْنَاغَقَا یُذُرْمَا

أَجْرَبُ اَزْنِک اُشَارِبُ اَذْنَاغْنِی تَذُرْمَا

Ağruq ağır işiñni aźnağuca yüzürmə

Açrub özün öşərib aźnağunı tozurma

ترجمه: بار سنگین خود را بر دیگری مینه.

خود را گرسنه نگهداشته، دیگری را سیر مگردان
توضیح آنکه: بار خود را بر گردن دیگران مگذار،
خود را چنان گرسنه نگه مدار که چشمت سیلھی
رود و دیگری را سیر گردانی.

یَشَرْدِ yaşardı: [سبز شد]. اِتْ یَشَرْدِ ot
yaşardı یعنی: علف سبز شد.

(یَشَارُرُ - یَشَرْمَاقُ yaşarur- yaşarmaq).

یَشُرْدِ yaşurdi: [پنهان کرد]. اَلْ نَانُکُ یَشُرْدِ
ol nəñ yaşurdi یعنی: او چیزی را پنهان کرد.

(یَشُرُرُ - یَشُرْمَاقُ yaşurur- yaşurmaq).

یَقْرُدِ yaqurdi: [نزدیک گردانید]. اَلْ اَتَغُ مَنُکَا
ol atıg maña yaqurdi یعنی: او، لاسب
را به من نزدیک گردانید. موارد دیگر نیز چنین
است.

(یَقْرُرُ - یَقْرُمَاقُ yaqurur- yaqurmaq).

(یَبِشُرْ - یَبِشْمَاقُ yapışur- yapışmaq)
یَبِشْدِی yaşıdı: [گسترده و پهن کردن]. اَلْ اَنکَر
 تُشَاکُ یَبِشْدِی ol anar töşək yaşıdı یعنی:
 او، در پهن کردن تشک، به وی کمک کرد. رقابت
 نیز چنین است.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yaşışur- yaşışmaq)
یَبِشْدِی yozuşdı: اَلْ قَلِیجُ تِنِ قَانِ یَبِشْدِی ol
 qılıçtın qan yozuşdı یعنی: او، در پاک کردن
 خون از شمشیر، به او کمک کرد. در پاک کردن لکه
 از کتاب و پاک کردن هر گونه مایعی از روی هر
 چیز دیگری نیز چنین می‌گویند.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yozuşur- yozuşmaq)
یَبِشْدِی yıdışdı: یَبِشْدِی نَأَنکُ yıdışdı nən
 یعنی: قطعات چیزی در داخل چیز دیگری فرسوده و
 کهنه شد.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yıdışur- yıdışmaq)
یَبِشْدِی yédişdı: اَلْ مَنکَا یَنکَاکُ یَبِشْدِی ol
 maña yetgək yédişdı یعنی: او به من در
 دوختن حاشیه‌ی لبان و خرجین یاری رسانید. در
 دوختن حاشیه‌ی بقچه و مانند آن نیز، چنین می-
 گویند.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yédişür- yédişmak)
 مصدر فعل قبلی، یَبِشْمَاقُ yıdışmaq با حرف
 «ق» است.

یَبِشْدِی yüzüşdı: [مشتراً بارگیری کردند]. اَلْ
 اِکِی تَرَعُ یَبِشْدِی ol ikki tarıǵ yüzüşdı یعنی:
 آن دو، در بارگیری گندم، به همدیگر یاری
 رسانیدند. موارد دیگر نیز چنین است. در مسابقه نیز،
 چنین می‌گویند.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yüzüşür- yüzüşmak)
یَبِشْدِی yaraşdı: [مطابق شد، تفاهم گردید].
 اَلْ اِکِی یَبِشْدِی olar ikki yaraşdı یعنی: آن
 دو، در کاری با هم به توافق رسیدند در این قطعه
 نیز آمده است:

اَزْتَقُ بُلْبُ یَبِشْدِی
 مَنکُ تَقَرَّ سَتِشْدِی
 بَسْا بِلَا یَبِشْدِی
 کَزِلْبُ تَتَارُ تَا یَمِی

*Ortaq bolub bilişdi
 Məniñ tawar satışdı
 Bistə bilə yaraşdı
 Kizləb tutar tayımı*

ترجمه: شریک گشت و آشنا شد،
 در فروش کالا به من کمک رسانید.

با بسته به توافق رسید،

کره لبیان من را پنهان می‌سازد.

توضیح آنکه: درباره‌ی کسی که پس از حاصل شدن
 توافق بین آنان، به وی عذر کرده است، می‌گوید: او
 با من آشنا شد و سپس شریک گشت و در فروش
 مال من به من مدد رسانید. اما با صاحبخانه تبتائی نمود
 و کره لبیان من را پنهان ساخت.

«بسته» نام دلالی است که تجار را در سرای خود
 میهمان می‌کند.

بازرگانان بر سرای او فرود می‌آیند. و لهولشان را
 توسط او به فروش می‌رسانند. و گوسفندان و گله‌ی
 بازرگانان را گرد می‌آورد، او را مهمان می‌سازد و
 هنگام بازگشت بازرگان، یک گوسفند از بیست
 گوسفند را بعنوان دلالی، سهم خود می‌کند. در میان
 تیرهای تخسی، یغما و چگل، چنین است.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yaraşur- yaraşmaq).

یَبِشْدِی yarışdı: [مسابقه داد]. اَلْ اَنکُ بَرَلَا اَتُ
 یَبِشْدِی ol anıñ birlə at yarışdı یعنی: او،
 همراه وی مسابقه‌ی لاسیدوانی داد.

- اَلْ اَنکُ بَرَلَا تَقَرَّ یَبِشْدِی ol anıñ birlə
 tawar yarışdı یعنی: او، مال را با وی نصف به
 نصف تقسیم کرد. در تقسیم میراث نیز چنین می-
 گویند.

(یَبِشُورْ - یَبِشْمَاقُ yarışur- yarışmaq).

یَبِشْدِی yorişdı: [با هم راه رفتند].

یَغِیْتی yağıqtı: دشمن شد. بَکَلارَ بَیْرَ بَیْرَکا
یَغِیْتی bağlar birbirə yağıqtı یعنی: بیگان
با همدیگر دشمنی کردند. (یَغِیْتار- یَغِیْتماق
(yağıqar- yağıqmaq

یُیْلْدی yapuldi: بسته شد. قَبْعُ یُیْلْدی qapuğ
yapuldi یعنی: درب بسته شد. به هر چیز دیگری
که بسته شود، نیز چنین می‌گویند. (یُیْلور- یُیْلماق
(yapulur- yapılmaq

یُیْلْدی yubaldi: کوتاهی شد. به حال خود ول
شد.

-ایش یُیْلْدی ıy yubaldi یعنی: کار، به حال خود
رها شد، ادله نیافت. (یُیْلور- یُیْلماق yubalur-
(yubalmaq

یُیْتْدی yétildi: [رسائیده شد]. اَل سُوکا یُیْتْدی ol
sığa yétildi یعنی: او به قشون رسائیده شد.
موارد دیگر نیز چنین است. (یُیْتلور- یُیْتلماک
(yétilir- yétilmək

یَزْدی yazıldı: سُو یَزْدی sü yazıldı یعنی:
قشون پخش شد. موارد دیگر نیز چنین است. تُون
کُونکا یَزْدی ton küñə yazıldı یعنی: لباس در
آفتاب پهن شد. به هر چیز دیگری که پهن و
گسترده شود نیز، چنین می‌گویند. (یَزْدلور- یَزْدلماق
(yazılır- yazılmaq

یَزْدی yazıldı: یَاغُ تُوندا یَزْدی yağ tonda
yazıldı یعنی: چربی بر روی لباس مالیده و پخش
شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزْدلور- یَزْدلماق
(yazılır- yazılmaq

یَزْدی yožuldi: قَانُ قِلِجَتِنْ یَزْدی qan
qılıçtın yožuldi یعنی: خون، از شمشیر پاک
کرده شد، محو گردید.

-آنِکْ آتِی آیدِنْ یَزْدی anıñ atı aydın
yožuldi یعنی: نام وی از دفتر خفائی پاک گردید.
به هر چیز دیگر که پاک و محو گردد نیز، چنین

یِلِشْدی yılışdı: اَلارَ بَیْرَ آکَندیکا اُغری یِلِشْدی
olar bir akindigə oğrı yılışdı یعنی: آنان
همدیگر را به سرقت متهم کردند. (یِلِشور- یِلِشماق
(yılışur- yılışmaq

یُلُشْدی yoluşdı: اَمْتَقابلا یَغما گردید. بُدُونُ بَیْرَ
آکَندینی یُلُشْدی bužun bir akindini yoluşdı
یعنی: مردم همدیگر را یغما کردند. (یُلُشور-
یُلُشماق (yoluşur- yoluşmaq

یِمِشْدی yamaşdı: اَل اَنکَر تُونُ یِمِشْدی ol
anar ton yamaşdı یعنی: او به وی در وصله
کردن جمله کمک کرد. (یِمِشور- یِمِشماق
(yamaşur- yamaşmaq در مسابقه نهادن نیز
چنین می‌گویند.

یُونُشْدی yonuşdı: اَلارَ بَیْرَ بَیْرَکا اُقُ یُونُشْدی olar
birbirə oq yonuşdı یعنی: آنان به همدیگر
در خراطی تیر و پیکان کمک کردند. موارد دیگر و
مسابقه نیز چنین است. (یُونُشور- یُونُشماق
(yonuşur- yonuşmaq

یُتِیْقْدی yatıqdı: یُعُقُ کِشِی یُتِیْقْدی yağúq kişi
yatıqdı یعنی: شخصی که خوبشاوند بود، بیگانه
شد، اجنبی صفت گردید. (یُتِیقار- یُتِیقماق yatıqar-
(yatıqmaq

یُتِیْقْتی yutıqtı: یُلُقُ یُتِیْقْتی yılqı yutıqtı
یعنی: ایلخی تلف شد. ایلخی و گله از سرما و بوران
مرد. این فعل هنگام تلف شدن ایلخی و گله از
سرما گفته می‌شود. (یُتِیقار- یُتِیقماق yutıqar-
(yutıqmaq

یَزِیْقْتی yazıqtı: یِیْلُ یَزِیْقْتی yıl yazıqtı
یعنی: بهار آمد. (یَزِیقار- یَزِیقماق (yazıqar- yazıqmaq
یَشِیْقْتی yaşıqtı: کُوزُ یَشِیْقْتی köz yaşıqtı
یعنی: چشم اشک آلود شد. چشم از خورشید و از
شعاعهای خورشید زده شد. (یَشِیقار- یَشِیقماق
(yaşıqar- yaşıqmaq

کرد. به فرو ریختن سرکه و بوزه در داخل خم نیز، چنین می‌گویند.

(یُشَلُّوْر - یُشَلِّمَاقْ *yuşılur- yuşılmaq*).

یَغِلْدِی *yağıldı*: یَغْمُرُ یَغِلْدِی *yağmur yağıldı* یعنی: باران باریده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْلُوْر - یَغْلِمَاقْ *yağılur- yağılmaq*).

یَغِلْدِی *yığıldı*: اَرُ اِشْتِنُ یَغِلْدِی *ar ıştın yığıldı* یعنی: شخص از کار کنار کشید، در رفت. موارد دیگر نیز چنین است. اگر دیگری نیز او را از کار باز دارد، چنین گفته می‌شود. این فعل هم گذرا و هم ناگذرا است. (یَغْلُوْر - یَغْلِمَاقْ *yığılur- yığılmaq*).

یَغِلْدِی *yığıldı*: [گرد آمد].

- بُذُون یَغِلْدِی *buzun yığıldı* یعنی: مردم جمع شدند.

- یِرْمَاقُ یَغِلْدِی *yarmaq yığıldı* یعنی: پول و درهم گرد آمد. موارد دیگر نیز چنین است.

- تُبْرَاقُ یَغِلْدِی *topraq yığıldı* خاک کومه شد، جمع شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْلُوْر - یَغْلِمَاقْ *yığılur- yığılmaq*).

یُقْلْدِی *yuwuldı*: اُعْلَانُ یُقْلْدِی *oğlan yuwuldı* یعنی: پسر بر سر عقل آورده شده خوش خلق شد. (یُقْلُوْر - یُقْلِمَاقْ *yuwulur- yuwulmaq*).

یُقْلْدِی *yuwuldı*: تُبِقُ یُقْلْدِی *topıq yuwuldı* یعنی: توپ غلتانیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُقْلُوْر - یُقْلِمَاقْ *yuwulur- yuwulmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

اَیْدِمُ اَنَكْرُ سَقْلَمَا

قَلْبِقُ اَدُو یُقْلَمَا

یُقْشَقَا سَقْنُ سَقْلَمَا

قَبْتِی مَنِكُ قَایِمِی

می‌گویند. (یُذَلُّوْر - یُذَلِّمَاقْ *yožulur- yožulmaq*).

یَزَلْدِی *yézildi*: یُتْکَاکِ یَزَلْدِی *yutgak yézildi* یعنی: بچه دوخته شد و درون آن متاع گذاشته شد. (یَزَلُّوْر - یَزَلِّمَاقْ *yéžilir- yéžilmak*).

یِرِلْدِی *yarıldı*: قَابُ یِرِلْدِی *qap yarıldı* یعنی: ظرف یا خیک پاره شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِرَلُوْر - یِرَلِمَاقْ *yarılur- yarılmaq*).

یِرِلْدِی *yarıldı*: بُتِقُ یِرِلْدِی *butıq yarıldı* یعنی: شاخه شکست، شاخه‌ی درخت شکست و افتاد. به هر چیز دیگری که بشکند چنین می‌گویند. (یِرَلُوْر - یِرَلِمَاقْ *yarılur- yarılmaq*).

یُرِلْدِی *yoruldı*: اُعْلُ بَشِکْتِنُ یُرِلْدِی *oğul beşıktin yoruldı* یعنی: بچه از گهواره گرفته شد. (یُرَلُوْر - یُرَلِمَاقْ *yorulur- yorulmaq*).

یَزَلْدِی *yazıldı*: تَكُونُ یَزَلْدِی *tügün yazıldı* یعنی: گره باز کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزَلُّوْر - یَزَلِّمَاقْ *yazılur- yazılmaq*).

یَسِلْدِی *yasıldı*: اِیْشُ یَسِلْدِی *ış yasıldı* یعنی: کارها کرده شد، کار ترک کرده شد.

- یا یَسِلْدِی *ya yasıldı* یعنی: زه از کمان جدا کرده شد.

- سُو یَسِلْدِی *sü yasıldı* یعنی: قشون پخش گردید. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیزی که پخش گردیده شود نیز، چنین می‌گویند. (یَسَلُّوْر - یَسَلِّمَاقْ *yasılur- yasılmaq*).

یُشَلْدِی *yuşuldı*: قَانُ یُشَلْدِی *qan yuşuldı* یعنی: خون فواره زد، خون، از زخم پرید. موارد دیگر نیز چنین است. (یُشَلُّوْر - یُشَلِّمَاقْ *yuşulur- yuşulmaq*).

یُشِلْدِی *yuşıldı*: اَنِكُ اَلِکِی اِیْشَقَا یُشِلْدِی *anıq aligı ısha yuşıldı* یعنی: دست او به کار عادت

خودش پول گرد آورد. (یغُنور- یغنماق - *yıǵınur- yıǵınmaq*).

یُکُندی *yüküندی*: قُل تَنگَری کا یُکندی *qul tənrigə yüküندی* یعنی: بنده به خداوند سجده برد.

-تُیْن بُرْخانقا یُکندی *toyın burxanqa yüküندی* یعنی: [مردم] تویون (=بودایی‌های تات) به بت سجده برنند.

-اُل مَنکا یُکندی *ol maña yüküندی* یعنی: او به من گردن خم کرد. برای احترام به من تعظیم کرد. (یُکُنور- یُکنماک *yükünür- yükünmək*).
در این قطعه نیز آمده است:

یُکُنب مَنکا اَمَلدی
کُزَم یاشین مَلدی
نُغَرَم باشین اَمَلدی
اَلکین بُلُک اُل کَجار

*Yükniüp maña imlədi
Közüm yaşın yamladı
Bağrım başın əmlədi
Elkin bolup ol keçər*

ترجمه: گردن خم کرد و مرانسان داد،

اشک دیدگام را بستر د

جراحت قلبم را بهبود بخشید،

مهمان شد و در گذشت.

توضیح /نکه: از گذر کردن خیال معشوق یاد می‌کند و می‌گوید که او مرا دوباره زنده گردانید، به سوی من اشاره کرد، خود را نشان داد و اشک چشمانم را پاک کرد، زخم دلم را مرهم نهاد، او، مهمانی بود که آمد و گذشت و رفت.

یَلندی *yalındı*: اُر یَلندی *ər yalındı* یعنی: شخص برهنه گردید. موارد دیگر نیز چنین است. (یَلنور- یَلنماق *yalınur- yalınmaq*).

یُلندی *yolundı*: سَج یُلندی *saç yolundı* یعنی: گیسوان کنده شد.

یُبندی *yubandı*: اُر ایشْتین یُبندی *ər ıştın yubandı* یعنی: شخص، از کار غافل شد. شخص، کار را رها ساخت. (یُبُنور- یُبنماق *yubanur- yubanmaq*).

یَخندی *yaçandı*: اُل مَندین یَخندی *ol məndin yaçandı* یعنی: او، از من خجالت کشید، شرمنده شد. از من کنار کشید و نخولست از من جلو برند. (یَخُنور- یَخنماق *yaçanur- yaçanmaq*).

یَذندی *yažındı*: اُل تُونین کونکا یَذندی *ol tonın küñə yažındı* یعنی: او لبلش را در آفتاب پهن گردانید. غیر از لباس نیز چنین است. (یَذنور- یَذنماق *yažınur- yažınmaq*).

یُذندی *yožundı*: اُل کُوزدن یاش یُذندی *ol közdən yaş yožundı* یعنی: او، اشک از چشم پاک کرد. اگر کسی خودش چیزی را از چیزی دیگری پاک کند، نیز چنین می‌گویند. (یُذنور- یُذنماق *yožunur- yožunmaq*).

یَرندی *yarandı*: اَت یَرندی *at yarandı* : یعنی لاسب، در محلی مخفی برای دویدن، تعلیم داده شد.

-اُل مَنکا یَرندی *ol maña yarandı* یعنی: او به من تملق و چاپلوسی کرد. (یَرنور- یَرنماق *aranur- aranmaq*).

یَرندی *yarındı*: اُل بُتیق یَرندی *ol butıq yarındı* یعنی: او به زدن شاخه‌های درخت پرداخت. موارد دیگر نیز چنین است. (یَرنور- یَرنماق *yarınur- yarinmaq*).

یَزندی *yazındı*: اُر قُورن یَزندی *ər qurın yazındı* یعنی: شخص خود کمرش را باز کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزنور- یَزنماق *yazınur- yazınmaq*).

یَغندی *yıǵındı*: اُر اوزُنکا یَغندی *ər öziñə yarmaq yıǵındı* یعنی: شخص برای

یَیْزیدی *yıẓıdı*: آتْ یَیْزیدی *at yıẓıdı* یعنی: گوشت, بو کرد, به هر چیز دیگری که بوی بد بدهد نیز, چنین می‌گویند. (یَیْزیر - یَیْزِمَاقْ *yıẓır- yıẓımaq*).

یَرُودِی *yarudı*: کُونْ یَرُودِی *kün yarudı* یعنی: خورشید نورافشایی کرد. اگر نور به یک جای تاریک بتابد نیز, چنین می‌گویند. (یَرُورْ - یَرُومَاقْ *yarur- yarumaq*).

یَرادی *yaradı*: اَلْ نَانْکْ اَنَکَرْ یَرادی *ol nəñ anar yaradı* یعنی: آن چیز, برای او منسب و شایسته شد. (یَرَاژْ - یَرَلَمَاقْ *yarar- yaramaq*). به هر چیز دیگر که لایق و شایسته و جائز باشد, نیز چنین می‌گویند.

در این کلام نیز آمده است:
اَتَا تُونِیْ اُغُلْ قَا یَرَا سَا اَتَا سِنْ تِلَامَاسْ
Ata tonı oğulqa yarasa atasın tiləməs.
یعنی: اگر جمله‌ی پدری بر فرزندش منسب باشد, دیگر پدر را رها می‌سازد. به خاطر آنکه میراث پدری را صاحب شود, حیات او را طالب نخواستد بود. در این کلام, مفهوم دیگری نیز وجود دارد و آن چنین است که دیگر در آن موقع, فرزند احتیاجی به پدرش نخواستد داشت. اوغوزان تعبیر زیر رانیز به کار می‌برند: یُولْ یَرَا سِنْ *yol yarasin* یعنی: رَهلت, منسب عزمت باشد, اگر به خیر باشی!

یَریدی *yorıdı*: اَرْ یَریدی *ər yorıdı* یعنی: شخص, راه رفت. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیز دیگر که راه برود نیز چنین می‌گویند. (یَریرْ - یَریمَاقْ *yorır- yorımaq*).

در این کلام نیز آمده است:
تَنَلَا یَرِبْ کُنْدُرْ سَفَنُورْ
کِجْکَدَا اَفَلَنْبِ اَلْغَاوْ سَفَنُورْ

*Tünlə yorup kündüz səwnür
Kiçikdə əwlənir ulğažu səwnür*
ترجمه: شبانگاه راه می‌رود و نیمروزان شادی می‌کند,

- قُلْ یُئِنْدِی *qul yolundı* یعنی: برده آزاد کرده شد. برده بهای خود را به سرورش پرداخت کرد و آزاد شد.

- بُلْکُنْ یُئِنْدِی *bulun yolundı* یعنی: محبوس, آزاد شد. زندانی رها گردید, زندانی, فدیّه داد و رها شد.

- اُرَاغَتْ یُئِنْدِی *urağut yolundı* یعنی: زن, با بخشیدن مهریه‌اش, طلاق گرفت. (یُئِنُورْ - یُئِنَمَاقْ *yolunur- yolunmaq*).

یَمَندِی *yamandı*: اَرْ تُونِیْ یَمَندِی *ər tonın yamandı* یعنی: شخص لباس خود را وصله کرد. (یَمَانُورْ - یَمَانَمَاقْ *yamanur- yamanmaq*).

یُمَندِی *yumundı*: اَلْ کُوزِنْ یُمَندِی *ol közin yumundı* یعنی: او, خود را چشم بسته و نمدود کرد. (یُمُنُورْ - یُمُنَمَاقْ *yuminur- yuminmaq*).

یُونْدِی *yonundı*: اَلْ یَغَاچْ یُونْدِی *ol yığaç yonundı* یعنی: او, خود را در حال تراشیدن چوب نشان داد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُونُورْ - یُونِنَمَاقْ *yonınur- yonınmaq*).

گونه‌ای دیگر

از

این باب

یَیْنِدِی *yayındı*: اَلْ سَفْدَا تُونِیْ یَیْنِدِی *ol səfda tonın yayındı* یعنی: او خود, لباسش را به آب لداخت. (یَیْنُورْ - یَیْنَمَاقْ *yayınur- yayınmaq*).

فرجام واکیان دارای حرف عله

یُبادی *yubadı*: اَرْ اِشِغْ یُبادی *ər işğ yubadı* یعنی: شخص, کار را رها ساخت, نصفه کاره ول کرد و به آن نپرداخت. (یُبَارْ - یُبَلَمَاقْ *yubar- yubamaq*).

یَغودی yağudı: بَکْ کَلْمَاکی یَغودی *bəg kəlməgi yağudı* یعنی: زمان آمدن بیگ، نزدیک شد و موارد دیگر نیز چنین است. (یَغُورُ- یَعُوماق *yağur- yağumaq*).

یِلادی yaladı: اَلْ اَنکَرْ اُغری یِلادی *ol anar oğrı yaladı* یعنی: او، به وی تهمت سرعت زد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِلارُ- یِلَماق *yalar- yalamaq*).

یُلادی yülədi: اَلْ تَامُغْ یُلادی *ol tamıǵ yülədi* یعنی: او به دیوار تکیه گاه زد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُلَرُ- یُلَماک *yülərür- yüləmək*).

در این قطعه نیز آمده است.

اَلْغَنی تِلارْمَنْ
تَقَارینْ یِلارْمَنْ
تِلْکَنی یِلارْمَنْ
یُلْقیمْ اَنکَرْ اُئِلْنُورْ

*Uluǵnı tilərmən
Tawarın yülərmən.
Tiləknı bularmən
Yılqım anar üplənür.*

ترجمه: بزرگواری می‌خولهم

به ثروت و دارایی می‌نازم

به آرزوی خود می‌رسم

و از این روی گله‌ام غارت می‌شود.

توضیح آنکه: می‌خولهد بگوید دلتش می‌خولهم و به ثروت تکیه دارم و از آن به بزرگواری تعبیر می‌کنم و به آرزوی خود می‌رسم و هم از این روی است که ثروت و دارایی و احشام من به یغما می‌رود.

یُلیدی yülidi: اَرُ سَجْ یُلیدی *ər saǵ yülidi* یعنی: مرد، موی خود را اصلاح کرد، تراشید. (یُلیرُ- یُلِماک *yülir- yüləmək*).

یُلدی yuldı: بَکْ یُلْدُونُغْ یُلدی *bəg buǵunıǵ yuldı* یعنی: بیگ، مردم را یاری نمود. (یُلُورُ- یُلْماق *yulur- yulmaq*).

در کجسالی همسر اختیار می‌کند و در دیرسالی نشاط دارد.

توضیح آنکه: کسی که شب هنگام راه برود، روز خوشحال است، زیرا که راه را ناایده پشت سر نهاده است. و کسی که در نوجوانی ازدواج کند در پیری خوشحال است زیرا که بچه‌هایش کار می‌کنند و او آرام می‌گیرد.

یرادی yıradı: یرادی نَانْکْ *yıradı nəñ* یعنی: [آن] چیز، دور شد. (یرارُ- یرَماق *yırar- yırmaq*).

یَزادی yazadı: اَرُ قِشْلاغْدا یَزادی *ər qışlaǵda yazadı* یعنی: شخص، بهار را در قشلاق سپری کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزارُ- یَزَماق *yazar- yazamaq*).

یُزادی yozadı: قُوی یُزادی *qoy yozadı* یعنی: گوسفند، عقیم ماند، به هر چارپای ماده‌ی دیگری غیر از مادبان سب که نتواند تخم‌گیری کند و بزاید، چنین می‌گویند. برای مادبان می‌گویند: بی قسِر بُلدی *bi qısır boldı* یعنی: مادبان، نازا ماند. (یُزارُ- یُزَماق *yozar- yozamaq*).

یَزادی yazədi: یَزاکْ قَمُغْ یِرِکْ یَزادی *yəzək qamıǵ yérig yazədi* یعنی: طلایه‌دار قشون، همه جا را گشت. برای رد یابی دشمن همه جا را جست و جو کرد. (یَزارُ- یَزَماک *yəzar- yəzəmək*). این کلمه، کمتر کاربرد دارد.

یَشادی yaşadı: اَرُ اَرُونْ یَشادی *ər ərün yışadı* یعنی: شخص، زمان درازی زندگی کرد. (یَشارُ- یَشَماق *yaşar- yaşamaq*).

یِرودی yışudı: اَرُ یِرودی *ər yarudı yışudı* یعنی: مرد، پر نشسته و خوشحال شد. فعل یِرودی *yarudı* به تنهایی به کار نمی‌رود، همراه یَشودی *yışudı* می‌آید. (یِرُورُ- یِشُورُ- یِرُوماق *yışur- yışur- yışur*). (yırmaq-yaşumaq).

یلیدی yıldı: سُفْ یلیدی *suw yıldı* یعنی: آب، ولرم شد. موارد دیگر نیز، چنین است. (یلیر- یلیماق *yılır- yilmaq*).

یمادی yamadı: اُلْ تونْ یمادی *ol ton* نیز چنین است. او، لباس وصله کرد. موارد دیگر *yamar- یمار-* [یمار- یملاق *yamar- yamamaq*].

ینودی yanudı: اَرْ بجاکْ ینودی *ar biçak* یعنی: شخص، چاقو تیز کرد. اگر شمشیر و مانند آن راهم تیز کنند، چنین می‌گویند. اگر چیزی را پس از تیز کردن، بر روی دست بکشند نیز، چنین می‌گویند. (ینور- ینوماق *yanur- yanumaq*).

ینیدی yenidi: اَرَاغَتْ ینیدی *urağut yenidi* یعنی: زن زلیید. (یتیر- یتیماک *yenir- yenimək*).

این واژه تنها در مورد زلیمان زن به کار می‌رود. در زلیمان چارپا، به فرجام نام زلییده شده، پی افزوده‌ی لادی *ladi* افزوده می‌شود. و بدینگونه فعل می‌سازد. مثلاً برای زلیمان گاو، می‌گویند.

ا- ینکاکْ بُزَاغُولادی *inək buzağuladı* یعنی: گاو، گوساله را زلیید. با افزودن پی افزوده‌ی لادی *ladi*، از کلمه بُزَاغُو *buzagū*، فعل ساخته شده است. به جوجه‌ی مرغ *bala* گفته می‌شود. برای بیان تولید مرغ، چنین می‌گویند:

- قُشْ بَلالادی *quş balaladı* یعنی: مرغ جوجه در آورد.

لما، برای مادیان چنین گفته نمی‌شود. به بچه‌ی مادیان قُلُنْ *qulun* گفته می‌شود و زلیمان مادیان به این صورت به بیان می‌آید:

- قِسرُقْ قُلنادی *qısraq qulnadı* یعنی: مادیان بچه لب زلیید.

البته در اینجا باید قُلنلادی *qulunladı* می‌گفت، ولی چنین نشد. زیرا، حرف «ن» و هر حرف «ل»

از یک مخرج آوایی تخریج می‌شوند که یکی لسقاط می‌شود؛ و از این روی، کلمه مخفف شده است. و نیز در مثال:

- اَرْسُلانْ اَنوُکَلادی *arslan ənükladı* یعنی: شیر، بچه زلیید.

در اشتقاق عبارت اَرَاغَتْ ینیدی *urağut yenidi* دو طریق وجود دارد:

نخستین: اشتقاق از ینِکْ ناکْ *yənig nəğ* یعنی: چیز سبک.

زن پس از زلیمان، سبک و راحت می‌شود. از این رو ینیدی *yenidi* گفته می‌شود. حرف «ن» در اینجا مکسور شده است در حالیکه طبق قاعده، حرف «ن» باید مضموم باشد.

دومین: آنکه از واژک ین *yin* مشتق شده باشد. ین *yin* در معنای «بدن» است. زن از وجود خود، وجود ثانوی بیرون می‌آورد. هر دو روش فوق خوشایند است.

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب میان ساکن و پهن واک فَعْلَدِی

یلِپِرْدِی yélpirdi: یِلْ یِلِپِرْدِی *yél yélpirdi* یعنی: باد وزیدن گرفت. اَرْ یِلِپِرْدِی *ar yélpirdi* یعنی: شخص، مانند جن زده‌ها به چپ و راست خود نگاه کرد.

- کَبَکْ یِلِپِرْدِی *kəpək yélpirdi* یعنی: سبوس خیس شد. اگر نهم باران ببارد چنین می‌گویند.

- یَعْمُرْ یِلِپِرْدِی *yağmur yélpirdi* یعنی: باران، زمین را خیس کرد. (یلیر- یلیرمک *yélpirar- yélpirmək*).

یِپُتُرْدِی yapturdu: اُلْ اَنکَرْ قَبْعْ یِپُتُرْدِی *ol anar qapuğ yapturdu* یعنی: او، وی را وادار به بسته کردن درب نمود.

یَرْتُرْدی yertürdi: اَلْ اَنَكْرُ بُئِیْ یَرْتُرْدی ol
یعنی: او، وی را وادار ساخت، دیوار بچیند.
- اَلْ اَنَكْرُ اَتْمَاکْ یَتْتُرْدی ol anar atmak
yapturdi یعنی: او، وی را وادار ساخت که نان

بپزد. (یَتْتُرْ - یَتْتُرْمَاقْ yapturur - yapturmaq).
یَتْتُرْدی yatturdi: اَلْ اَنَكْرُ تُشَاکْ یَتْتُرْدی ol anar
töşək yatturdi یعنی: او، وی را وادار ساخت که

تشک را پهن کند. هر چیز دیگری که پهن کنند
نیز، چنین می‌گویند. (یَتْتُرْ - یَتْتُرْمَاقْ yatturur -
yatturmaq).
اصل آن، یَتْتُرْدی yazturdi است. ادغام شده
است.

- مَن اَنَكْرُ سُوْسِیْنْ یَتْتُرْدُمُ män anar süsin
yatturdum یعنی: من او را وادار ساختم سربازان
خود را پخش کند. موارد دیگر نیز چنین است.
یَتْتُرْدُمُ yotturdum: مَن اَنَكْرُ بَتِکْ یَتْتُرْدُمُ män
anar bitik yotturdum یعنی: من او را وادار

ساختم نوشته را پاک کند.
اصل آن: یَتْتُرْدُمُ yožturdum است. به هر چیز
دیگری که با دست کشیدن زوده شود نیز، چنین
می‌گویند. (یَتْتُرْ - یَتْتُرْمَاقْ yotturur -
yotturmaq).

یَتْتُرْدی yittürdi: اَلْ اَنَكْرُ یَرْمَاقِیْنْ یَتْتُرْدی ol
anar yarmaqın yittürdi یعنی: او، پول او را
گم گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (یَتْتُرْ -
یَتْتُرْمَاکْ yittürür - yittürmək).

اگر امر کنند که دارایی کسی را در بقچه و یا شبیه
آن نگهداری کنند، چنین می‌گویند. اصل آن یَتْتُرْدُمُ
yazturdum است، حادثه‌ای ادغام پیش آمده
است.
یَرْتُرْدی yarturdi: اَلْ اَنَاکْ یَغَاچْ یَرْتُرْدی ol ana
yığaç yarturdi یعنی: او، وی را وادار به هیزم -
شکنی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَتْتُرْ -
یَتْتُرْمَاقْ yarturur - yarturmaq).

یَتْتُرْدی yigtürdi: اَلْ قَدَاشِیْکَا نَاکْ یَتْتُرْدی ol
qadaşıña nəñ yigtürdi یعنی: او دستور داد
با دادن چیزی به برادر و یا خویش خود، نیکی کنند.
(یَتْتُرْ - یَتْتُرْمَاکْ yigtürür - yigtürmək).

که پر مرغ را بکند. موارد دیگر نیز چنین است. موی هر چیز دیگر را بکنند، چنین می‌گویند.

– **اَلْ قُلْنُ یُلْتَرْدِ** *ol qulin yolturdi* یعنی: او با دادن پول، برده را وادار کرد که خود را بخرد و آزاد کند. (یُلْتَرُرْ – یُلْتَرُمَاقْ *yolturur- yolturmaq*).

یُمْتُرْدِ *yümtürdi*: **اَلْ اَنِکْ کُوزُنْ یُمْتُرْدِ** *ol anıñ közin yümtürdi* یعنی: او، وی را وادار ساخت که چشمان خود را ببندد. (یُمْتُرُرْ – یُمْتُرْمَاقْ *yümtürür- yümtürmək*).

یَبْجُرْدِ *yapçurdi*: **اَلْ اَقَا ئُنِکْ یَبْجُرْدِ** *ol oqqa yün yapçurdi* یعنی: او به تیر، پر چسباید. با حرف «ق» و بصورت **یَبْجُرْدِ** *yawçurdi* نیز تلفظ می‌شود. (یَبْجُرُرْ – یَبْجُرْمَاقْ *yapçurur- yapçurmaq*).

یُنْجِرْدِ *yunçirdi*: **اَر اِشِی یُنْجِرْدِ** *ar ışı yunçirdi* یعنی: کار آن شخص بدتر شد. (یُنْجِرَارْ – یُنْجِرْمَاقْ *yunçirar- yunçirmaq*).

یَلْدِرْدِ *yældirdi*: **یَلْ یَلْدِرْدِ** *yél yældirdi* یعنی: نسیم وزید. (یَلْدِرَارْ – یَلْدِرْمَاقْ *yældirar- yældirmək*).

یُمْدَرْدِ *yumdardı*: **اَلْ کِشِی نِی یُمْدَرْدِ** *ol kişini yumdardı* یعنی: او، مردم را جمع کرد، گرد آورد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُمْدَرُرْ – یُمْدَرْمَاقْ *yumdarur- yumdarmaq*).

یُنْدُرْدِ *yundurdi*: **اَلْ اَنِی اَفْکَا یُنْدُرْدِ** *ol anı ewgə yundurdi* یعنی: او، وی را به خانه برگردانید. موارد دیگر نیز چنین است. **اَر یُنْدُرْدِ** *ar yundurdi* یعنی: شخص قی کرد. **یُنْدِی** *yundi* هم گشته می‌شود. در مقام تهدید نیز چنین می‌گویند. (یُنْدُرُرْ – یُنْدُرْمَاقْ *yundurur- yundurmaq*).

یِنْدُرْدِ *yindürdi*: **اَنِکْ اَفِیْنْ یِنْدُرْدِ** *anıñ ewin yindürdi* یعنی: او، خانه وی را در معرض

یُقْتُرْدِ *yuwturdi*: **اَلْ تَبِیْقْ یُقْتُرْدِ** *ol topıq yuwturdi* یعنی: او، توپ را غلتانید. هر چیز دیگر که غلتانیده شود، چنین است. (یُقْتُرُرْ – یُقْتُرْمَاقْ *yuwturur- yuwturmaq*).

یَقْتُرْدِ *yaqturdi*: **اَلْ باشقا یَقْتُرْدِ** *ol başqa yaqıǵ yaqturdi* یعنی: او بر روی زخم پماد مالانید.

– **اَلْ اَنِکْ اَفِیْنْکَا اَوْتْ یَقْتُرْدِ** *ol anıñ ewingə ot yaqturdi* یعنی: او، دستور داد خانه‌ی وی را آتش زدند. (یَقْتُرُرْ – یَقْتُرْمَاقْ *yaqturur- yaqturmaq*).

اگر کسی با چیزی بر خورد کند، چنین می‌گویند.

یُقْتُرْدِ *yuqturdi*: **اَلْ اَنِکْ تُونِکَا یِپَارْ یُقْتُرْدِ** *ol anıñ tonıǵa yipar yuqturdi* یعنی: او، به لباس وی مشک و عنبر مالید، وادار کرد که لباس او را با مشک آغشته کنند. (یُقْتُرُرْ – یُقْتُرْمَاقْ *yuqturur- yuqturmaq*).

یِقْتُرْدِ *yıqturdi*: **اَلْ اَنِکْ اَفِیْنْ یِقْتُرْدِ** *ol anıñ ewin yıqturdi* یعنی: او، خانه‌ی وی را ویران گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (یِقْتُرُرْ – یِقْتُرْمَاقْ *yıqturur- yıqturmaq*).

یِگْتُرْدِ *yıgtürdi*: **تَارْ اَتْکْ اَذَاقِیغْ یِگْتُرْدِ** *tar atıǵ azaqıǵ yıgtürdi* یعنی: کفش تنگ، پایش را چلاق کرد. (یِگْتُرُرْ – یِگْتُرْمَاقْ *yıgtürür- yıgtürmək*).

یَلْتُرْدِ *yalturdi*: **تَبِی اَوْتِغْ یَلْتُرْدِ** *tüpi otıǵ yalturdi* یعنی: باد، آتش را شعله‌ور گردانید. (یَلْتُرُرْ – یَلْتُرْمَاقْ *yalturur- yalturmaq*).

یُلْتُرْدِ *yolturdi*: **اَلْ بُلُونُغْ یُلْتُرْدِ** *ol bulunuǵ yolturdi* یعنی: او دستور داد بهای آزادی اسیر را بپردازد.

– **اَلْ تَقَاغُونِی یُلْتُرْدِ** *ol taqaǵını yolturdi* یعنی: او، مرغ را پر کننده گردانید، کسی را وادار کرد

برای تکان دادن هر چیز دیگری در آب نیز، چنین گفته می‌شود. (یَیْتُرُ- یَیْتُرْمَاقُ - *yayturur* - *yayturmaq*).

یَلِیْشِدِی *yélpişdi*: اَلْ اَنْکَر سِنَکاک یَلِیْشِدِی *ol anar sinak yélpişdi* یعنی: او، به وی در رلدن پشه کمک کرد. در باد زدن نیز چنین می‌گویند. (یَلِیْشُورُ- یَلِیْشِمَاقُ - *yélpişür* - *yélpişmak*).

یَلِیْشِدِی *yélpişdi*: کَبَاک یَلِیْشِدِی *kəpək yélpişdi* یعنی: از رطوبت دلهای سبوس به هم چسبید. (یَلِیْشُورُ- یَلِیْشِمَاقُ - *yélpişür* - *yélpişmak*).

یِرْتِشِدِی *yırışdı*: اَلْ اَنْکَر بُوز یِرْتِشِدِی *ol anar böz yırışdı* یعنی: او، به وی در پاره کردن پارچه، کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِرْتِشُورُ- یِرْتِشِمَاقُ - *yırışür* - *yırışmaq*).

یُرْتِشِدِی *yortuşdı*: اَلْ مَنِک بِلَا یُرْتِشِدِی *ol mənək bilə yortuşdı* یعنی: او، با من در يدک کشیدن لیب مسابقه نهاد. (یُرْتِشُورُ- یُرْتِشِمَاقُ - *yortuşür* - *yortuşmaq*).

یَبِرُشِدِی *yapruşdı*: اَلْ اَنْکَر یَبِرُشِدِی *ol anar yér yapruşdı* یعنی: او، در هموار کردن زمین، به وی کمک کرد. (یَبِرُشُورُ- یَبِرُشِمَاقُ - *yapruşür* - *yapruşmaq*).

یَتِرُشِدِی *yetrüşdı*: اَلْ اَرِکِی بَیِر بَیِرْکَا اَت یَتِرُشِدِی *olar ikki birbirgə at yetrüşdı* یعنی: آنان برای رساندن لیب به هم کمک کردند. (یَتِرُشُورُ- یَتِرُشِمَاقُ - *yetrüşür* - *yetrüşmak*).

یَشَرُشِدِی *yaşruşdı*: اَلْ سَوَزْک یَشَرُشِدِی *olar sözük yaşruşdı* یعنی: آنان در مخفی نگهداشتن حرف، متحد شدند. موارد دیگر نیز چنین است. (یَشَرُشُورُ- یَشَرُشِمَاقُ - *yaşruşür* - *yaşruşmaq*).

جستجو قرار داد. او برای یافتن چیزی مشکوک، خانه‌ی وی را مورد تفتیش قرار داد. (یَنْدُرُ- یَنْدُرْمَاقُ - *yindürür* - *yindürmək*).

یَبِشُرْدِی *yapşurdi*: اَوْقَا یَلِیْم یَبِشُرْدِی *oqqa yilim yapşurdi* یعنی: او با چسب به تیر، پر چسباند. (یَبِشُرُ- یَبِشُرْمَاقُ - *yapşurur* - *yapşurmaq*).

اصل آن یَبِجُرْدِی *yapcurdi* است که «شین» از «جیم» بدل یافته است. چنانکه در عربی هم «بهرام چوبین» را معرب ساخته «شوبین» تلفظ می‌کنند.

یَتَغُرْدِی *yatğurdi*: اَلْ اَنِی یَتَغُرْدِی *ol anı yatğurdi* یعنی: او، وی را خوابانید، به خواب برد. (یَتَغُرُ- یَتَغُرْمَاقُ - *yatğurur* - *yatğurmaq*).

یَلْقُرْدِی *yalwardı*: اَلْ مَنْکَا یَلْقُرْدِی *ol manğa yalwardı* یعنی: او، به من التماس کرد. از من خواهش کرد که خولست او را به جا آورم. (یَلْقُرُ- یَلْقُرْمَاقُ - *yalwarur* - *yalwarmaq*).

یَلْوِرْدِی *yélwirdi*: تَلْفِرْ یَلْوِرْدِی *tülwır yélwirdi* یعنی: تورهای اتاق و حله‌ی عروس آویزان شد. (یَلْوِرُ- یَلْوِرْمَاقُ - *yélwirər* - *yélwirmək*).

یَلْمِرْدِی *yilmirdi*: سُوْفْ یَلْمِرْدِی *suw yilmirdi* یعنی: آب، ولرم شد. (یَلْمِرُ- یَلْمِرْمَاقُ - *yilmirər* - *yilmirmək*).

گونه‌ی دیگر

از این باب

یَیْتُرْدِی *yayturdi*: اَلْ تُونِیْن سَقْدَا یَیْتُرْدِی *ol tonın suwda yayturdi* یعنی: او، دستور داد لبلش را در آب لداخته و تکان دهند.

یَتَغَشْدِی *yatğaşdı*: اَلْ اَنِكْ بِرْلا يَتَغَشْدِی *ol*
شد. (يَتَغَشْشُورْ- يَتَغَشْشَاقْ *yatğaşur-*
yatğaşmaq).

يَلْغَشْدِی *yalğaşdı*: اَلْاَزْ بِالْ يَلْغَشْدِی *olar bal*
yalğaşdı یعنی: آنان عسل لیس زدند. با همدیگر
لیسیدند. موارد دیگر نیز چنین است. (يَلْغَشْشُورْ-
يَلْغَشْشَاقْ *yalğaşur- yalğaşmaq*).

يُلْغَشْدِی *yolqaşdı*: يُلْغَشْدِی نَاک *yolqaşdı*
nəj یعنی: [آن] چیز کشیده و کنده شد. (يُلْغَشْشُورْ-
يُلْغَشْشَاقْ *yolqaşur- yolqaşmaq*).

يُلْغَشْدِی *yolquşdı*: اَلْاَزْ بِيَرْ اَكْتِيدِن نَاکْ
يُلْغَشْدِی *olar bir əkindin nəj yolquşdı*
یعنی: آن دو از همدیگر سود بردند و به همدیگر
سود رسانیدند. (يُلْغَشْشُورْ- يُلْغَشْشَاقْ *yolquşur-*
yolquşmaq).

يُرْکَشْدِی *yörkəşdi*: يَغَاچْقا يِبْ يُرْکَشْدِی
yığaça qayıp yörkəşdi یعنی: به درخت طناب
پیچیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیز
دیگر که به چیزی بست و بند شود نیز چنین می-
گویند. (يُرْکَشْشُورْ- يُرْکَشْشَاقْ *yörkəşür-*
yörkəşmək).

يِيْلَشْدِی *yıplaşdı*: اَرَاغْتْلاَزْ يِوزِنْ يِيْلَشْدِی
urağutlar yüzün yıplaşdı یعنی: زنان صورت
همدیگر را بند انداختند. (يِيْلَشْشُورْ- يِيْلَشْشَاقْ
yıplaşur- yıplaşmaq).

يِيْلَشْدِی *yızlaşdı*: يِلْغِی يِيْلَشْدِی *yılqı*
yızlaşdı یعنی: حیوانات در گله همدیگر را
بوییدند. (يِيْلَشْشُورْ- يِيْلَشْشَاقْ *yızlaşur-*
yızlaşmaq).

در این کلام نیز آمده است:
kişi sözlaşu yılqı سَوَزْشُورْ يِلْغِی يِيْلَشْشُ
yızlaşu یعنی: انسان با سخن گفتن و حیوان با
بوییدن.

يُغْرِشْدِی *yoğruşdı*: اَلْ اَنْکَرْ اَوْنْ يُغْرِشْدِی *ol*
anar un yoğruşdı یعنی: او، به وی در خمیر
کردن آرد، کمک کرد.

يُغْرِشْدِی *sužuq ağızda yoğruşdı*
سُزْجْ اَغْزْدَا يُغْرِشْدِی (يُغْرِشْشُورْ-
يُغْرِشْشَاقْ *yoğruşur- yoğruşmaq*).

يُکْرِشْدِی *yügrüşdi*: اَغْلَانْ يُکْرِشْدِی *oğlan*
yügrüşdi یعنی: بچه‌ها دویدند. موارد دیگر نیز
چنین است. (يُکْرِشْشُورْ- يُکْرِشْشَاقْ *yügrüşür-*
yügrüşmək).

يَمْرِشْدِی *yamraşdı*: قُوزْی يَمْرِشْدِی *quzı*
yamraşdı یعنی: برها قاتی گوسفندان شدند.
در این قطعه نیز آمده است:

قُجْنْکَاژْ تَکَا سَاشْلْدِی
سَغْلُقْ سُرْکْ قُشْلْدِی
سُوتْلَرْ قَمْعْ يُشْلْدِی
اَغْلَقْ قُزْی يَمْرِشُورْ

Qoçnar təkə şaşıldı
Sağlıq sürtüğ qoşuldu
Sütlər qamıg yuşuldu
Oğlaq quzı yamraşur

ترجمه: قوچ و بز از هم جدا شدند،

گله‌ی شیرده سر رسید

شیر دوشیده و سر از بر شد

بزغاله و بره درهم فشرند.

توضیح آنکه: درباره‌ی تابستان صحبت می‌کند و
می‌گوید با فرا رسیدن تابستان، قوچ و بز نر از
گوسفند ماده و بز ماده جدا شدند و گله‌ای میش
برای دوشیدن ردیف ایستادند و از پستان‌هایشان
شیر جاری شد و برها به مادرهایشان رسیدند.

يَمْرِشْدِی *yəmrüşdi*: اَلْ اَنْکَرْ يَغَاچْ يَمْرِشْدِی *ol*
anar yığaç yəmrüşdi یعنی: او به وی در
کندن درخت کمک کرد. (يَمْرِشْشُورْ- يَمْرِشْشَاقْ
yəmrüşür- yəmrüşmək).

یَتَسِکْتِ *yétsikti*: *ar yetsikti* یعنی: شخص بسیار سالخورده شد، خوب پیر و خرفت شد. و نیز:

– **قَجَعْنُ اَرُ یَتَسِکْتِ** *qaçığan ar yetsikti* یعنی: مرد فراری، برگردانیده شد.

یَسِکِمَاک *yétsikmak* – *yétsikar*.

یِرْتِلْدِ *yırtıldı*: **تُونُ یِرْتِلْدِ** *ton yırtıldı* یعنی: لباس، پاره شد. در این بیت نیز آمده است:

اَتْسَا اَقْنُ کَرُ کَرِبُ کِمْتَرُ اَنی یَعْدَجی

تاغُ اَتَبُ اَغْرَسَا اوزی قِی یِرْتِلُورُ

Atsa aqın kəz kərip kimtūr anı yığdaçı Tağığ atıp oğrasa özi quyı yırtılır

یعنی: اگر او تیر را گزین کند و بیندارد، کدملین کس می‌تواند جلوگیری شود؟

اگر تیر او بر کوه هم گذر کند، آن کوه و پیکرش را دو نیم می‌کند.

توضیح آنکه: درباره‌ی روزگار و زمانه صحبت می‌کند و می‌گوید که اگر زمانه تیر در کمان بگذارد و قصد انداختن کند و کوه را نشانه رود، پهنه‌ی کوه و آغوش او قطعه قطعه می‌شود. (**یِرْتِلُورُ** – *yırtılmaq* *yırtılır*).

یَسْتَلْدِ *yastaldı*: **یَسْتَقُ یَسْتَلْدِ** *yastuq* **یاستلدی** *yastaldı* یعنی: به بالش تکیه داده شد. بالش مورد استفاده در تکیه دادن قرار گرفت.

– **اَقُ اَمَجَقَا یَسْتَلْدِ** *oq amaçqa yastaldı* یعنی: تیر بر کنار هدف اصابت کرد. (**یَسْتَلُورُ** – *yastalmaq* *yastalur*).

یَنَجِلْدِ *yançıldı*: **قَاغُونُ یَنَجِلْدِ** *qağun yançıldı* یعنی: خربزه له کرده شد. اگر چیزهایی شبیه خربزه نیز له کرده شود، چنین می‌گویند. (**یَنَجِلُورُ** – *yançılmaq* *yançılır*).

یَپِرْلْدِ *yapırdı*: **بِیَر نَانْگِ بِیَرکَا یَپِرْلْدِ** *bir nən birgə yapırdı* یعنی: چیزی به چیز دیگری چسبید. دو چیز در حلقه‌ی هم شدند.

توضیح آنکه: آمیان با حرف زدن به هم نزدیک می‌شوند و حیوانات با بوییدن همدیگر، را می‌شناسند.

یَذَلِشْدِ *yažlışdı*: **سُو یَذَلِشْدِ** *sü yažlışdı* یعنی: قشون پخش شد. اگر مرکب رقیق نیز روی کاغذ نلهرغوب پخش شود، چنین می‌گویند. (**یَذَلِشُورُ** – *yažlışmaq* *yažlışur*).

یُذَلِشْدِ *yožluşdı*: **بِتِکَلَرُ یُذَلِشْدِ** *bitiklər yožluşdı* یعنی: کتله‌ها نابود کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (**یُذَلِشُورُ** – *yožluşmaq* *yožluşur*).

یَزَلِشْدِ *yazlışdı*: **تُکُونُ لَارُ یَزَلِشْدِ** *tügünlər yazlışdı* یعنی: گرها باز شد. موارد دیگر نیز چنین است. (**یَزَلِشُورُ** – *yazlışmaq* *yazlışur*).

یَغَلِشْدِ *yığlışdı*: **سُو قَمَغُ یَغَلِشْدِ** *sü qamug yığlışdı* **یَغَلِشُورُ** – *yığlışmaq* *yığlışur* آمدند. (یعنی: سرلسر قشون گرد آمدند).

یُفَلِشْدِ *yufluşdı*: **قُرْمَلَارُ قَمَغُ یُفَلِشْدِ** *qorumlar qamug yufluşdı* **یُفَلِشُورُ** – *yufluşmaq* *yufluşur* همه‌ی صخره‌ها غلتیدند. موارد دیگر نیز چنین است. (**یُفَلِشُورُ** – *yufluşmaq* *yufluşur*).

یَمَلِشْدِ *yamlaşdı*: **اَلْ اَنکَرُ اَفْ یَمَلِشْدِ** *ol ankar ew yamlaşdı* **اَنَارِ اَو یَمَلِشْدِ** *anar ew yamlaşdı* یعنی: او به وی در جaro کردن منزل کمک کرد. (**یَمَلِشُورُ** – *yamlaşmaq* *yamlaşur*).

یُمَلِشْدِ *yumluşdı*: **کُوزَلَرُ یُمَلِشْدِ** *közlər yumluşdı* **یُمَلِشُورُ** – *yumluşmaq* *yumluşur* یعنی: چشم‌ها بسته شد. (**یُمَلِشُورُ** – *yumluşmaq* *yumluşur*).

یَرَسِقْدِ *yarsıqdı*: **اَرُ اَغْلَدِنُ یَرَسِقْدِ** *ar oğlundın yarsıqdı* **اَرُ اَغْلَدِنُ یَرَسِقْدِ** *ar oğlundın yarsıqdı* یعنی: مرد از فرزند خود جدا افتاد. پدر و پسر در بیابان راه هم را گم کردند، هر کدام به سویی افتادند یا گرفتار دشمن شدند. (**یَرَسِقَارُ** – *yarsıqmaq* *yarsıqur*).

یِرْتِنْدِ *yirtındı*: اُلْ تُونِ یِرْتِنْدِ *ol tonun yirtındı* یعنی: او، ولمود کرد که لباس خود را می‌درد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِرْتِنُورْ- یِرْتِنْمَاقْ *yirtınur- yirtınmaq*).

یِیْجُنْدِ *yapçundı*: اَقَا یِیْجُنْدِ *oqqa yapçundı* یعنی: با چسب کشمشک به تیر، پر چسبیده شد. اگر چیزی را به چیز دیگری بچسباند و یا وصل کنند، چنین گفته می‌شود. (یِیْجُنُورْ- یِیْجُنْمَاقْ *yapçınur- yapçınmaq*).
این کلمه با حرف «ش» نیز بصورت یِیْشُنْدِ *yapşundı* و با حرف «ف» بصورت یِیْشُنْدِ *yawşundı* تلفظ می‌شود.

یِکِرْنَدِ *yigrəndi*: اَنکِ یِیْنِ یِکِرْنَدِ *anıñ yini yigrəndi* یعنی: او، موی بر تنش فرایید و سیخ شد.

- اَزْ اَتْنِ یِکِرْنَدِ *ər ətni yigrəndi* یعنی: شخص از خوردن گوشت خام چندشش شد. (یِکِرْنُورْ- یِکِرْنْمَاقْ *yigrənür- yigrənmək*).

یَخْسِنْدِ *yaxsındı*: اَزْ قَفْتَانْ یَخْسِنْدِ *ər qaftan yaxsındı* یعنی: خفتان جنگی را بر دوش انداخت. بی‌آنکه بپوشد و بازوها و کمرش را ببندد، بر دوشش انداخت. اگر خرقه و مانند آن را هم بر دوش ببنداند، چنین می‌گویند. (یَخْسِنُورْ- یَخْسِنْمَاقْ *yaxsınur- yaxsınmaq*).

یِرْسِنْدِ *yərsindi*: اَزْ یِیْرِکْ یِرْسِنْدِ *ər yérig yərsindi* یعنی: شخص، مکانی را برای خود بعنوان یورد برگزید. و بدان عادت کرد. (یِرْسِنُورْ- یِرْسِنْمَاقْ *yərsinür- yərsinmək*).

یِمْسِنْدِ *yəmsindi*: اَزْ اَشْ یِمْسِنْدِ *ər aş yəmsindi* یعنی: شخص در حالیکه چیزی نمی‌خورد، ولمود به خوردن کرد. (یِمْسِنُورْ- یِمْسِنْمَاقْ *yəmsinür- yəmsinmək*).

یَلْغَنْدِ *yalğandı*: اَزْ جَنَاقْ یَلْغَنْدِ *ər çanaq yalğandı* یعنی: شخص، پیاله را لیسید. موارد

- تُونْ یِیْرُلْدِ *ton yapruldı* یعنی: لباس رفو شد. تار و پود لباس حلقه در حلقه هم شدند. (یِیْرُلُورْ- یِیْرُلْمَاقْ *yaprulur- yaprulmaq*).
یِتْرُلْدِ *yetrüldi*: سُنْکُ بَرْتَقَا یِتْرُلْدِ *sonjuq yetrüldi* یعنی: لتهای چیزی به اول آن رسانیده شد. (یِتْرُلُورْ- یِتْرُلْمَاقْ *yetrülür- yetrülmək*).

یُغْرُلْدِ *yoğruldı*: اُونْ یُغْرُلْدِ *un yoğruldı* یعنی: آرد، خمیر شد. (یُغْرُلُورْ- یُغْرُلْمَاقْ *yoğrulur- yoğrulmaq*).

یِغْرِیْلْدِ *yığrıldı*: اَزْ تُمْلُغْ یِغْرِیْلْدِ *ər tumluğqa yığrıldı* یعنی: مرد، از سرما کز کرد.

- تُونْ یِغْرِیْلْدِ *ton yığrıldı* یعنی: لباس- در اثر کثرت شستن- درهم پیچید. (یِغْرِیْلُورْ- یِغْرِیْلْمَاقْ *yığrılır- yığırılmaq*).

گونه‌ی دیگر

از این باب

یِیْقَالْدِ *yayqaldı*: سَوْفْ یِیْقَالْدِ *suw yayqaldı* یعنی: آب موج زد، تموج درهر مایع دیگر نیز چنین است. اگر کسی به هر چیزی تمایل نشان دهد، می‌گویند:

- اَزْ کُنْکَلِ یِیْلْدِ یِیْقَالْدِ *ər könli yayıldı* - اَزْ کُنْکَلِ یِیْلْدِ یِیْقَالْدِ *yayqaldı*. لَمَا، این لغت، کمتر کاربرد دارد. (یِیْقَالُورْ- یِیْقَالْمَاقْ *yayqalur- yayqalmaq*).

یِلْپِنْدِ *yélpindi*: اُغْلَانْ یِلْپِنْدِ *oğlan yélpindi* یعنی: کودک جن زده شد.

- اُلْ اُوزُنْکَا یِلْپِنْدِ *ol öziñə yél yélpindi* یعنی: او خودش را باد داد. برای خودش باجنز تن‌کان داد. (یِلْپِنُورْ- یِلْپِنْمَاقْ *yélpinür- yélpinmək*).

یُفْلَنْدِ yuwlundi: یُفْلَنْدِ نَانْکُ
 yuwlundi mən: [آن] چیز در غلتید.
 (یُفْلَنْدِ - یُفْلَنْمَاقْ yuwlunur- yuwlunmaq)
یَرْمَنْدِ yarmandi: آز تاقما یَرْمَنْدِ ar
 tamqa yarmandi: شخص از دیوار بالا
 رفت. موارد دیگر نیز چنین است. (یَرْمَنْدِ - یَرْمَنْمَاقْ
 yarmanur- yarmannaq)

قاعده: اگر به هر گونه فعل گذرای دو واجی، حرف
 «ل» افزوده شود، ناگذرا و یا مجهول می‌شود. این
 اصل را پیش از این گفته‌ام. و اگر به هر گونه فعل
 گذرا، حرف «ن» افزوده شود، ناگذرا می‌شود. در
 عربی نیز چنین است. مثلا در عربی: فَتَحَ الْبَابَ در
 معنای: «درب را باز کرد.» می‌باشد که فعلی گذرا
 است. اگر بر سر آن حرف «الف ن» آورده شود،
 فعل از گذرا به ناگذرا سیر می‌کند. اِنْفَتَحَ الْبَابُ در
 معنای: «درب باز شد.» اگر کسی چیزی را بشکند،
 می‌گویند: كَسَرَ الرَّجُلُ الشَّيْءَ و اگر آن چیز خود
 شکسته شود، می‌گویند: اِنْكَسَرَ. فعل اخیر، ناگذرا
 است. در ترکی نیز، چنین است. مثلا می‌گوییم: اَزْ
 تُكُونُ يَزْدَى ar tügün yazdı: یعنی، شخص، گره
 باز کرد. اگر بر این فعل، حرف «ن» افزوده شود،
 گفته می‌شود: تُكُونُ يَزْلَنْدِ tügün yazlndi که
 در معنای: «گره باز شد.» می‌باشد. با افزوده شدن
 حرف «ن»، این فعل ناگذرا شده است.

اگر بر فعل، حرف «ل» افزوده شود، بصورت: تُكُونُ
 يَزْلَنْدِ tügün yazıldı در خواهد آمد که معنای:
 «گره باز کرده شد.» رامی‌دهد. و اگر دو حرف: «ن،
 ل» با هم افزوده شود، به حالت: يَزْلَنْدِ yazlndi
 در خواهد آمد، که اصل معنای آن، چنین است:
 «گره، بخودی خود باز شد.»
 همین گونه است جمله‌ی زیر:
 - اَزْ تَبَقْ يَفْلَدِ ar topıq yuwdı در معنای:
 شخص توپ را غلتانید.

دیگر نیز چنین است. (یَلْغَنْدِ - یَلْغَنْمَاقْ yalğanur-
 yalğanmaq).

یَلْغَنْدِ yalwandi: اَزْ اَغَزِنْ يَلْغَنْدِ ar
 ağzın yalwandi: یعنی، شخص با زبان دو
 لپه‌ایش را لبسید. (یَلْغَنْدِ - یَلْغَنْمَاقْ yalwanur-
 yalwanmaq)

یُلْغَنْدِ yolqundi: یُلْغَنْدِ نَانْکُ yolqundi
 nən: [آن] چیز کشیده و کنده شد. (یُلْغَنْدِ -
 یُلْغَنْمَاقْ yulqunur- yulqunmaq).

یُرْکَنْدِ yörkəndi: اَزْ اَغَاچْقا يُرْکَنْدِ uruq
 yıgaçqa yörkəndi: تسمه و طناب به
 درخت پیچیده شد.

- اَزْ يَغُرْقا يُرْکَنْدِ ar yoğurqanqa
 yörkəndi: یعنی، شخص به لحاف در پیچید.
 موارد دیگر نیز چنین است. (یُرْکَنْدِ - یُرْکَنْمَاقْ
 yörkənür- yörkənmək)

یَزْلَنْدِ yızlandı: اَتْ يَزْلَنْدِ at yızlandı
 یعنی، گوشت بو گرفت. موارد دیگر نیز چنین است.
 (یَزْلَنْدِ - یَزْلَنْمَاقْ yızlanur- yızlanmaq).

یَزْلَنْدِ yazlndi: تُکُونُ يَزْلَنْدِ tügün
 yazlndi: گره باز شد. موارد دیگر نیز چنین
 است. (یَزْلَنْدِ - یَزْلَنْمَاقْ yazlınur-
 yazlınmaq)

یُزْلَنْدِ yüzlandı: اَلْ مَنْکا يُزْلَنْدِ ol maña
 yüzlandı: یعنی، او، به سوی من برگشت،
 صورتش را بطرف صورت من آورد

- اَزْ يَزْلَنْدِ ar yüzlandı: یعنی، شخص پیش
 مردم دارای احترام شد. اگر از مردم طلب خدمت و
 جاه شود نیز، چنین گفته می‌شود. (یُزْلَنْدِ - یُزْلَنْمَاقْ
 yüzlənür- yüzlänmək)

یَغْلَنْدِ yağlandı: یَغْلَنْدِ نَانْکُ yağlandı
 nən: [آن] چیز روغن مالی شد. آن چیز با
 روغن آمیخته شد. (یَغْلَنْدِ - یَغْلَنْمَاقْ yağlanur-
 yağlanmaq)

که در این صورت در آمده است:

– تُبِقُ یُقُلْدی *topıq yuwuldi* یعنی: توپ غلتیده شد. در اینجا، فعل مجهول است و توپ را، دیگری غلتانیده است. ولی اگر توپ بخودی خود غلتیده شود، بر فعل حرف «ن» می‌افزایند و یُقُلْدی *yuwuldi* می‌گویند.

پیش از آنکه حرف «ن» پس از حرف «ل» افزوده شود، این فعل، از دو سوی ناگذرا بود: نخستین سوی، انجام فعل از طرف فاعلی ناشناخته است. در این حال، فعل، در جایگاه یک فعل ناگذرا ظاهر شده بود. با آوردن حرف «ل» و پیوند دادن آن با حرف «ن»، فعل بدون تأثیر فاعلیت بر گذرایی، کمالا ناگذرا شده است.

همانگونه که در بالا در شرح فعل یُقُلْدی *yuwuldi* گفته، این فعل دو واجی و گذرا است. با افزودن حرف «ل» به صورت یُقُلْدی *yuwuldi* در آمده است که معنای آن چنین است: «با غلتانیدن از طرف دیگری، در غلتید.» و یا حتی می‌توان گفت: «بخودی خود در غلتید.» که در این حالت، فعل سه واجی و از دو سوی ناگذرا است. ولی اگر، حرف «ل» همراه حرف «ن» افزوده شود، بصورت یُقُلْدی *yuwuldi* در می‌آید که معنای آن فقط این است که: «بخودی خود، در غلتید.»

یعنی فعل از دو واجی به سه واجی و از سه واجی به چهار واجی سیر کرده و ناگذرا شده است. اغلب قواعد را در «کتاب سالم» باز گفته‌ام. در این فعل‌ها نیز قواعد امر، نهی و مانند آن همانگونه است که گفته‌ام.

باب چهارواجی‌ها پایان یافت.

باب پنج واجی‌ها باب فَعْلَعْلَدی

یَغْجَلْنَدی *yığaçlandı*: یَغْجَلْنَدی *yér* درخت در زمین فراوان شود، چنین می‌گویند. (یَغْجَلْنُورْ – یَغْجَلْنَمَاقْ *yığaçlanmaq*).

یَغْرِئْنَدی *yağırlandı*: تَغْیَ یَغْرِئْنَدی *təwəy* موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْرِئْئُورْ – یَغْرِئْنَمَاقْ *yağırlandı*). اگر زخم باعث خارش وی شود نیز، چنین می‌گویند.

یُمُرْلْنَدی *yumurlandı*: سُو یُمُرْلْنَدی *sü* چنین است. (ترکی اوغوزی). (یُمُرْلْئُورْ – یُمُرْلْنَمَاقْ *yumurlandı*). (یُمُرْلْئُورْ – یُمُرْلْنَمَاقْ *yumurlanı*).

یُلْرْلْنَدی *yularlandı*: اَت یُلْرْلْنَدی *at* به لاسب، افسار بسته شد. (یُلْرْلْئُورْ – یُلْرْلْنَمَاقْ *yularlandı*). (یُلْرْلْئُورْ – یُلْرْلْنَمَاقْ *yularlan*).

یَقْزْلْنَدی *yawuzlandı*: اَلْ اَتَغْ یَقْزْلْنَدی *ol* شمرده. موارد دیگر نیز چنین است. (یَقْزْلْئُورْ – یَقْزْلْنَمَاقْ *yawuzlandı*). (یَقْزْلْئُورْ – یَقْزْلْنَمَاقْ *yawuzlan*).

یَقْشَلْنَدی *yavaşlandı*: اَر یَقْشَلْنَدی *ər* متالت به خرج داد. (یَقْشَلْئُورْ – یَقْشَلْنَمَاقْ *yavaşlandı*). (یَقْشَلْئُورْ – یَقْشَلْنَمَاقْ *yavaşlan*).

یَمِشْلْنَدی *yemişlendi*: یَغَاجْ یَمِشْلْنَدی *yığaç* درخت بار داد، بارآلود شد. (یَمِشْلْئُورْ – یَمِشْلْنَمَاقْ *yemişlendi*). (یَمِشْلْئُورْ – یَمِشْلْنَمَاقْ *yemişlan*).

یَلْغَلْنَدی *yalığlandı*: تَقَقْ یَلْغَلْنَدی *taquq* تاجداری شد. اگر لاسب یال‌دار شود نیز، چنین گفته

<p>شخص، غذا را بدون مزه یافت. غذایش را بی گوشت دید و خشک و خالی خورد. (يَقْغُلْنُورْ- يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanur- yawğanlanmaq).</p>	<p>يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanur- يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanmaq.</p>
<p>يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanur- يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanmaq.</p>	<p>يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanur- يَقْغُلْنَمَاقْ yawğanlanmaq.</p>

سپاس خدای را که کتاب مثال پایان یافت.



۵. کتاب سه گانگان (ذوات الثلاثه)





بخش نخست: اسماء ثلاثه

شخص پاسخگو هم پاسخ می‌دهد: *yah*
یعنی: باشه، چشم، بسیار خوب!

هنگام تلفظ سریع این واژک آواها، حرف لَین اسقاط می‌شود. ملند: تَه، جُه، کَه، مَه، یَه. از این رو، این واژک آواها را در باب منقوص آوردیم زیرا حرف لَین در آنها نه در نگارش، بلکه در گویش اسقاط می‌شود و حرف «ه» برای تکمیل تخریج آوا از مخرج آوایی کاربرد پیدا می‌کند. ملند حدوث حرف «ه» در آیه مبارکه ی: *فَبَهْدَا لَهُمْ فَتْنَهُ وَاعْلَمْ أَنَّهُنَّ كَذِبُونَ*

اما در اصل، حرف «ه» در ترکی ناب، وجود ندارد. اما، باید بگویم در جمله ی: *أَرْأَيْتَ لَأَهْلَادٍ* یعنی: شخص، آه کشید. البته در این جا نیز حرف «ه» به تخریج صدای خاص از گلو دلالت می‌کند.

اگر به جغد آوهی *ühi* گفته می‌شود، در ترکی ناب/وکی *ügi* تلفظ می‌شود. گرچه حرف «ه» در گویشهای ختنی و کنجکی فراوان یافت می‌شود، ولی در اصل و در ترکی ناب وجود ندارد و حرفی مهلج به شمار می‌رود.

باب اسماء دو واجی

(سه واجی در نگارش، دو واجی

در

گویش)

تاه تاه *tah tah*: واژک آوایی که قوش و باز را پس از پرلیدن به سوی شکار، با آن فراخوانند. حرف «ه» برای سهولت در تلفظ است
جوه جوه *çuh çuh*: واژک آوایی برای رلدن و دورکردن اسب.

کاه کاه *kah kah*: واژک آوایی که با آن سگ را آواز دهند.

ماه ماه *mah mah*: اینک، بگیر. این واژک آوا هنگام دادن چیز به کسی که قصد ستن و گرفتن آن را دارد، به زبان می‌آورند.

مثال از این باب

یاه *yah*: بله، آری. واژک آوایی در معنای: «بسیار خوب». هنگامی که می‌گویند: *آتُتُتُ at tut* یعنی: اسب را بگیر!

باب پهن واکیان و میان ساکنان فُعْلٍ، فَعْلٍ، فِعْلٍ

تُوبُ tüp: اصل و بن و ریشه ی هر درختی. یِغَاجُ
تُوبِی yığaç tüpi یعنی: اصل و بن درخت
تُوبُ tüp: اصل و ریشه و بنیاد. تَامُ تُوبِی tam
tüpi یعنی: بنیاد دیوار. به تبار آلمی نیز تُوبُ
tüp گفته می‌شود.

– تُوْبُلُکْ اَرَن tüplük arən یعنی: لسان[های]
اصیل و صاحب تبار.

تُوبُ top: گوی و توپ. مخفف و کوتاه شده ی
تَبِقْ topıq.

جُوبُ çöp: عصاره و تنه‌شین شده ی یک چیز.
– اُزُم جُوبِ üzümler çöpi یعنی: عصاره ی لُگور،
اسلُس

– یَاغ جُوبِ yağ çöpi یعنی: ژرد روغن.
– بُور جُوبِ bor çöpi یعنی: ژرد شراب. موارِد
دیگر نیز چنین است

– تَتْمَاج جُوبِ tutmaç çöpi یعنی: هر تکه از
خمیر و نان نازک که در داخل توتماج است
قُوبُ qob: اَلْ مَنِ کُرْبُ قُوبُ قُلْدِ ol mənî
körüp qob qıldı یعنی: او، تا مرا دید،
خوشحال شد، شاملی کرد.

کُوبُ küp: خمر کوزه ی بزرگ
کیبُ kip: قالب، قالب هر چیزی. کَرَبِچْ کیبِی
kərpiç kipi یعنی: قالب خشت

کیبُ kip: مانند شبیه. (ترکی اوغوزی).
– بُو اَر اَنِکْ کیبِ bu ar anı kipi یعنی: این
شخص، مانند او است
بُوتُ but: ران.

بُوتُ but: فیروزه ی درشت که دختران و پسران
بزرگان و بزرگ‌زادگان بر پیشانی خود می‌آویزند.
– قِزْ بُوتْ اُردی qız but urdı یعنی: دختر خود
را با فیروزه آراست

بُوتُ but: غذایی که برای آورنده ی ارمغان از
سوی بزرگی آماده می‌شود. مانند پول یا گوسفند
که به آورنده ی اسب بخشش شد، بعنوان
دستخوش اهداء می‌شود. این پول یا گوسفند را
بُوتْ but گویند.

تیت tit: درخت صنوبر که در کوهها می‌روید.

جیت çit: پارچه ی چینی نقش و نگار آمیز.

سُوتُ süt: شیر، لبن.

شُوتُ şüt: تبار، اصل و نسب. (ترکی ختنی).

تُوجُ tuç: برنز، مفرغ.

کُوجُ küç: قدرت، تولدایی.

کُوجُ küç: ظلم و ستم. کُوجُ ایلدین کِرسا تُرو
تَنکَلُکْتِین چِقار küç éldin kirsâ törü
tünlülükten çıkar یعنی: هر گاه ستم از درگاه
وارد شود، رسم و لُصاف از روزن بیرون می‌رود.
به فرد ستمگر: کُجَمُجِی küçemçi و به فرد
زورمند: کُوجُلُکْ küçlük می‌گویند.

کُوجُ küç: کنج، سیمسمه

– کُوجُ یَاغِ küç yağı یعنی: روغن کنج.
(ترکی چکلی). همچنین به تخم گیاه کرچک
بلحاظ درشتی آن، اِنکاک کُوجِی inçak küçi به
معنای کنجد گوی می‌گویند.

کیچُ kəc: دیر. کیچُ کَلْدِ keç kaldi یعنی:
دیر آمد.

بُودُ boz: قد و قامت آلمی. اُزُون بُودُلُغْ
کیشی uzun bozluğ kişi یعنی: شخص دراز
لدام و بلند بالا.

بُودُ boz: جُباری، هوبره، چرز. اِپَرَنده ی وحشی
و حلال گوشت بزرگتر از ماکیان.]

قُلَانْ قُدَغَقَا تَشْسَا قُورْتِیَا آئِیَرِ بُلُورْ

Qolan quduğqa tüşsə qurbağa ayğır bolur یعنی: هر گاه گورخر در چاه بیفتد، قورباغه اسب نر می‌شود. مانند این عبارت عربی است «إِنَّ الْبُعَاثَ بِأَرْضِينَا يَسْتَنْسِرُ» یعنی: «بغات (پرنده‌ای کوچک) در سرزمین ما کرکس می‌شود».

بُورْ *boz*: بور ات *boz at* اسب خاکستری رنگ. این لغت فصیح نیست به هر حیوان دیگری که رنگ او میان سفید و سرخ باشد نیز، چنین می‌گویند. بُورْ قُوی *boz qoy* یعنی: گوسفند خاکستری رنگ.

بُورْ *böz*: پارچه، کرباس.

بُورْ *buz*: یخ. در این کلام نیز آمده است: بُورْ دَنْ سُوْفْ تَمَارْ *Buzdan suw tamar* یعنی: از یخ، آب می‌چکد.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که خلق و خوی او مانند و شبیه پدرش باشد. بَیزْ *béz*: غده، غده‌ای گوشتی که میان گوشت و پوست پدید آید.

تُوزْ *toz*: گرد و غبار.

تُوزْ *toz*: تسمه و دوالی که بر کمان ببندد.

تُوزْ *tüz*: [مردم، لبوه مردم و رعایا]. ایلْ تُوزْ تَتْکْ *él tüz natağ* یعنی: حال و روز ایل و مردم چگونه است؟

تُوزْ *tüz*: اصل و تبار. اَیْکْ تُوْبِیْ تُوْزِیْ کِیْمْ *anın tüzi kim* یعنی: اصل و تبار و نسل او از کیست؟

تُوزْ *tüz*: تُوْزِ یِیْر *tüz yer* یعنی: زمین صاف و هموار.

تُوزْ *tuz*: نمک.

تِیزْ *tiz*: زلّو.

بُودْ *bož*: بُودْ مُنْجُقْ *bož monçuq* یعنی: منجوق و مهرهای عبیر آمیز و خوشبو که از رامک و مواد خوشبو ساخته می‌شود. شبیه دله‌ی تسبیح که کنیزان به جامه‌هایشان می‌دوزند. بُورْ *bor*: شراب. در این کلام نیز آمده است بُورْ بِلْمَازِیْبْ سِرْکَا بِلْمَا

Bor bolmažıp sirkə bolma

یعنی: سرکه مشو پیش از شراب شدن. شراب ناشده سرکه مباش.

این مثل را درباره کودکی می‌گویند که ادای پیران و سالخورده‌گان را در بیاورد.

بِیْرْ *bir*: یک. بِیْرْ یِرمَاقْ *bir yarmaq* یعنی: یک درهم، یک سکه‌ی پول.

تُورْ *tör*: بهترین جای اتاق، تُورْکَا کَچْ *törgə keç* یعنی: بالاتر بفرما، به صدر اتاق برو.

تُورْ *tor*: تور و تله. دلمی و توری که با آن پرنده و ماهی شکار می‌کنند.

جُورْ *çor*: جُورْ اُرَاقْ *çor urağut* یعنی: زن بدون رحم و تخمدان. اوغوزان به گیاه به هم در شده و پیچیده نیز: جُورْ اُوتْ *çor ot* می‌گویند.

سُورْ *sur*: اَرْ سُوْرْ سُوْرْ مُونْ اُتْبی *ər sur sur ar sur sur* یعنی: مرد، هرت هرت آتش خورد. این واژک آوا، صدای به هم خورن لبها را می‌رساند.

قُورْ *qor*: زیان. اَرْ قُورْ قِلْدِی *ər qor qıldı* یعنی: شخص زیان کرد.

قُورْ *qor*: مایه‌ی ماست و آن ملده و ژردی است که از ماست و یاقمیز به عمل آمده که در ته ظرف ملده باشد و بر روی آن شیر می‌ریزند تا ماست و یاقمیز ترش به عمل آید.

قُورْ *qur*: خشک. (ترکی اوغوزی). این کلمه، کوتاه شده و مخفف قُرْعْ *quruğ* است در این کلام نیز آمده است

– بُوشْ اَتْ *boş at* یعنی: گوشت شل و نرم. به زمین سست و نرم نیز چنین می‌گویند.

– بُوشْ اَتْ *boş at* یعنی: اسب سر خود رها شده.

– بُوشْ اَفْ *boş ew* یعنی: خلّه‌ی خالی. به هر ظرفی که خالی شده باشد و به هر وسیله‌ای که پس از استفاده رها شده باشد نیز، چنین می‌گویند.

بیشْ *béş*: پنج.

تُوشْ *tuş*: همتا، هم‌لنگه، شبیه و ملئند. اَنِکْ تُوشِی *anıñ tuşı* یعنی: همتای او، هم‌کفو او.

تُوشْ *tuş*: مقابل. روبروی چیزی. اَفِیمْ تُوشِی *ewim tuşı* یعنی: مقابل خلّه‌ام.

تُوشْ *tuş*: بالای سینه، سر سینه.

تُوشْ *tuş*: گیر هی طلایی و یا نقره‌ای کمر بند. تُوشْ *tuş odı* یعنی: زمان خواب نیمروزان، قیلوله.

تُوشْ *tüş*: خوابیدگی، احتلام. تُوشْ کُرمِشْ اُغْلانْ *tüş körmiş oğlan* یعنی: پسر بچه‌ی خوابیده و محتلم.

تُوشْ *tüş*: خواب، رویا. تُوشْ یُورْدِی *tüş yordı* یعنی: خواب‌گزاری کرد، رؤیا تعبیر کرد.

تیشْ *tış*: دندان. دندانهای لسان و جز آن.

تیشْ *tış*: گاو آهن، خیش آلات.

تیشْ *tış*: تیشْ اَتْ *tış at* یعنی: اسبی که سفیدی پیشانی او تا بالای چشمش آید، اما به گوشه‌هایش نرسد و پوزه‌اش را هیچ‌فرانگیرد و بلکه در میله‌ی این دو باشد. و به آن نمی‌توان مبرقع گفت.

سیشْ *siş*: سیخ توتماج.

سیشْ *siş*: ورم، آماس.

تیزْ *tiz*: مکان مرتفع. فارسیها این کلمه را [از ترکان] آموخته‌اند و به قلعه، «یز» (=دژ) می‌گویند.

تیزْ *tiz*: تَرِغْ اَرْتْ تیزْ *Tarığ art tiz* (به جهت بلندی بیلاق کاشغر این نام را بدان نهاده‌اند).

تیزْ نَکْ تیزْ *Tizəñ tiz* نام بیلاقی دیگر است. ییزْ *yiz*: ییزْ اَقِی تیزْ *yiz ewi tiz* نام بیلاقی نزدیک بارسغان.

جیزْ *çiz*: میخ بزرگ آهنی. (با حرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی). به نوک میخ‌های چفته‌های کنار هی زره نیز جیزْ *çiz* می‌گویند. سُوْزْ *söz*: سخن.

سیزْ *siz*: در ترکی چگلی. هر گاه به بزرگان و محترمان خطاب کنند، این ضمیر را در معنای: «تو» به کار می‌برند. اما معنای اصلی آن: «شما» است به کوچکتران «سن» خطاب می‌کنند. اوغوزان، بر عکس عمل می‌کنند.

قُوزْ *quz*: قُوزْ تَاغْ *quz tağ*: محلی از کوه که آفتاب به آنجا نرسد. محل سرد و شمالی کوه. بُوسْ *pus*: کُوکْ بُوسْ بُلدی *kök pus boldı* یعنی: آسمان، تیره و تاریک شد.

بُوسْ *pus*: اَرْ کُوزِی بُوسْ بُلدی *ar közi pus boldı* یعنی: چشم شخص تیره و تار شد. از بخار معده‌اش، چشمش تیره شد.

تُوسْ تُوسْ *tus tus*: اَنِی تُوسْ تُوسْ اُزْدِی *anı tus tus urdı* یعنی: او، تند و تند و تاب‌تاب بر لباس وی زد.

بوشْ *boş*: بُوشْ کِشِی *boş kişi* یعنی: لسان خُر و آزاد.

– بُوشْ اُرَاغُتْ *boş urağut* یعنی: زن طلاق گرفته.

– بُوشْ اَلِکْ *boş alig* یعنی: دست خالی. دست خالی و فارغ از کار و از دارایی و مال.

توغان نه گله از حریر و دیبا و به رنگ نارنجی ساخته می‌شوند و آن را به فال نیک می‌گیرند.
توغ *tuğ*: سد، بند آب. سُقفا تُوغُز *suwqa tuğ ur* یعنی: بر آب، بند بساز.
توغ *tuğ*: در پوش و وسیله‌ی مسدود کردن هر چیز.

– **تُنکَلکُ تُوغُی** *tünlik tuğı* یعنی: در پوش روزن، پنجره و اجاق.
تیغ *tiğ*: تیغ **آت** *at* یعنی: اسبی با رنگی میان سرخ و کهر، اسب گنلمگون.
چاغ چوغ *çağ çuğ*: چاغ چوغ قُبئی *çağ çuğ qobı* یعنی: بلگ و غوغا بر خاست جُعی قُپدی *çuğı qopı* یعنی: سر و صدا شد.
چوغ *çoğ*: جمله‌دان، بقیچه.

چوغ *çoğ*: تابش آفتاب، شعاع‌های خورشید در نیمروزان.
چوغ *çoğ*: زبلیه‌ی آتش. که از سرخ شدن هیزم حاصل شود.

جیغ *çığ*: پوشش چادر و آلاچیق که کوچگران از علف مشک چوپان بر پا دارند. علف مشک چوپان، از نی نازکتر و لطیفتر از آن است.
جیغ *çığ*: واحد اندازه‌گیری پارچه میان ترکان. معادل دو سوم ذراع عربها است کوچگران با آن پارچه اندازه می‌گیرند و متر می‌کنند.

سیغ *siğ*: پی افزوده‌ی هملندگی و تشبیه است به فرجام اسم و نامواژک افزوده می‌شود و آنچه را که مراد است به آنچه که بر زبان جاری است یعنی مشبه را به مشبه به، تشبیه می‌کند. ملند:
– **قُلْسُغُز** *qulsığ ar* یعنی: کسی که شبیه برده است

– **بُوقَرُی اُل اُغْلانْسُغ** *bu qarı ol oğlansıg* یعنی: این پیر سالخورده خوی کودکان دارد، اخلاق این پیر هملند اخلاق کودکان است

سَیْشُ *sayış*: (ممال) ضمان. **مَنْ اَنکَر سَیْشُ** *mən anar sayış bérdim* یعنی: من وجه لضمان او را پرداخت کردم.
قُوشُ *qoş*: قُوشُ **آت** *at* اسب یدک و جنبه‌ت خقان.

قُوشُ *qoş*: جفت و تایی هر چیزی. قُوشُ **بِجاک** *biçak* **qoş** یعنی: دو چاقوی همتا. (ترکی آرغویی). در این کلام نیز آمده است قُوشُ **کَشِیکا قُوشُ** *qorqmış kişika qoş* قُوشُ **کُرَنُور** *qorqmış kişika qoy başı qoş körünür* یعنی: آدم ترسو، کله‌ی گوسفند را دو تا می‌بیند. این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که از چیزی بترسد و هر آن به خیال دیدن شبح آن، از جا بر جهد.
کِیشُ *kiş*: سمور. **کِیشُ قُدرُقی** *kiş quzruqı* یعنی: دم سمور.

کِیشُ *kiş*: (ممال): تیردان. لوغوزان و نیز برادران آنان پیچقان، این را ندلند.
لِیشُ *liš*: لعاب. (ترکی چگلی).

لِیشُ *liš*: بلغم **لِیشُ اُقتی** *liš aqtı* یعنی: بلغم و یا لعاب روان شد.

مُوشُ *muş*: گر به. (ترکی چگلی). لوغوزان **جَتُک** *çetük* می‌گویند.
بُوغُ *boğ*: جمله‌دان، بسته، بقیچه.

تُوغُ *tuğ*: گرد و غبار که از سم اسبان بر خیزد.
تُوغُ *tuğ*: طبل و کوس که در پیشگاه خقان بنوازند. **خان تُوغُ اُردی** *xan tuğ urdı* یعنی: خان، طبل نوبت نواخت

تُوغُ *tuğ*: پرچم و درفش. **تُغُوز تُوغُلُغُ** *tuğuz tuğluğ* **خان** *xan* یعنی: خان و یا خقان نه درفش. هر اندازه که کشور وسعت یابد و مقام و منزلات خان و یا خقان بیشتر گردد، توغ از نه فراتر نمی‌رود، زیرا که عدد نه، فال نیکو دارد. این

بُوقُ آتی *buq etti*: که صدا کردن آن را می-فهمد.

جُوقُ *çoq*: جُوقُ آر *çoq ar* یعنی: شخص کم-خر د، عقب افتاده و خسیس (ترکی اوغوزی).

جِیقُ *çiq*: جِیقُ آتْ کُرَیْنُ *çiq et körəyin* یعنی: صدای ضعیفی در بیاور، تا رشادت را بسنجیم. در مورد کسی گویند که نتولد در مقابل آزار دهنده واکنش نشان دهد.

سُوقُ *suq*: سُوقُ آر *suq ar* یعنی: شخص تنگ چشم و حریص. سُوقُ آرَنکاک *suq arnak* یعنی: لگشت شهادت این، لگشت حرص و طمع است زیرا اول، او به خوردن غذا آغاز می-کند.

سِیقُ *siq*: لَدک و کمِ اَلارْدا قُوی سِیقُ اُلْ *olarda qoy siq ol* یعنی: گوسفند در میان آنان لَدک است (ترکی اوغوزی).

قَاقُوقُ *qaquq*: قَازُ قَاقُوقُ آتی *qaz qaquq etti* یعنی: مرغابی قاق قاق کرد.

قَاقُوقُ *qaquq*: گوشت و یا میوه‌های ملند آلو، شفتالو که هسته‌ی آن جدا شده و خشک کرده شده باشند.

بُوکُ *bök*: حالت قرار گرفتن قاب بر پشت در قاب بازی. به آن جِکُ بُوکُ *çik bök* هم گفته می‌شود.

بُوکُ *bög*: گونه‌ای عنکبوت (در یکی از گویشهای ترکی و ترکمنی).

کُوکُ *kög*: کُوکُ یَلْقِی *kög yılqı* یعنی: چهار پای رها شده به چراگاه.

کُوکُ *kög* (با حرف «ک» طنین آوا): عروض شعر، وزن و ریتم در شعر و آوازخوئی. بُو یِیْرنا کُوکُ اُرْا اُلْ *bu yir na kög üza ol* یعنی: وزن این شعر بر چه مبنایی است تقطیع آن چگونه است؟

در تکواژ دارنده‌ی حرف «ک» و یا در نرم آوایان به جای حرف «غ»، حرف «ک» می‌آید. ملند:

- بُو اُرْا لْ بَکْسِک *bu ar ol bəgsig* یعنی: رفتار این شخص شبیه رفتار بیگ است خلق و خوی بیگان را دارد.

- بُو اُغُلْ اُلْ اُرْسِک *bu oğul ol arsig* یعنی: این کودک اخلاق مردان را دارد.

قُوغُ *qoğ*: خس و خاشاک که در چشم و یا در غذا افتد.

قَاغُ قُوغُ *qağ quğ*: قَاغُ قَاغُ آتی *qaz qağ etti* یعنی: مرغابی به این صورت، آواز در آورد.

قِیغُ *qığ*: کود که با آن زمین را پر قوت می-سازند.

سُوفُ *suf*: کمر بندی که با دست از نخ پشم بافته می‌شود.

سُوفُ *suw*: آب. در این کلام نیز آمده است سُوفُ بَیْرْمَاسْکَا سُوْتُ بَیْرُ *suw bərməskə süüt bəyir* یعنی: به کسی که آب نمی‌دهد شیر بدم، به کسی که به تو بدی می‌کند، تو نیکویی کن، زیرا که احسان تو، او را بنده‌ی تو می‌سازد.

قَافُ قُوفُ *qaw quw*: تُونُ قَافُ قُوفُ *ton qaw quw boldı* یعنی: لباس هنگام دوخت در هم و در کشیده گشت.

بُوفُ *pow*: رنگ سبز گونه که در اثر کهنگی و یا گندیدگی بر روی نان بیات دیده می‌شود. موارد دیگر نیز چنین است.

بُوقُ *poq*: غلط (ترکی اوغوزی).

بُوقُ *buq*: قَاغُونُ بُوقُ بَیْرْکَا تَشْدِی *qağun buq yergə tüşdi* یعنی: خربزه با صدای پات (= بوق) بر زمین افتاد. به هر چیز توخالی نیز که بر زمین افتد، و پاره شود می‌گویند:

کوک kög: کک و مک که بر چهره‌ی زن می-
افتد به کک و مکی که بر رخسار دیگران هم
بیفتد، چنین می‌گویند.

کوک kök: آسمان. در این قطعه نیز آمده است
کوکا سُدسا یوزکا تُشور

Kökgə sužsa yüzgə tüşür

یعنی: به آسمان تف کند، به صورت می‌افتد.
توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید هر کس آب دهان
خود را به سوی آسمان افکند، بر روی خودش
می‌افتد. این مثل را زملی به کار می‌برند که
کسی بخواهد در حق یکی بدی کند و خود
گرفتار آن بدی می‌شود.

کوک kök: رنگ ازرق و آسمانی. **کوک تُون**
kök ton یعنی: جمله‌ی آبی رنگ. به هر چیز
دیگری که به رنگ آسمانی باشد نیز، چنین می-
گویند.

کوک kök: کُند کُوی *kənd köki* یعنی:
باغات و بستلهای اطراف شهر، سواد شهر،
سیاهی شهر و مقصود از آن سبزی درختان است
کوکُیوق kökyuq: نام بزرگان روستقان
تر کمنان.

بیل bél: کمر، تهیگاه. *انی بیلند ات* *ani*
bélinde tut یعنی: او را از کمر گاهش بگیر. *ال*
آنکر آنجا آش بیری بیل قلدی ol anar ança
aş bérđi bél qıldı یعنی: او، آنقدر به وی
غذا داد که تهیگاهش پر شد. به که کسی برای
افراد غذای بیش از حد نیاز دهد، *بیل قلدی* *bél*
qıldı می‌گویند (ترکی چگلی).

تول tul: [بیوه]. *تول اراغت tul urağut* یعنی:
زن بیوه.

در این کلام نیز آمده است
یَفْلاقُ تَبْلَغُ بَیْکَدَنْ کَرُو یَلْنِکُوسُ تُولُ بَیْکُ

کوک kög: بمی و زیری صدا در خولندگی و
اجرای آهنگ. *از کوگُلندی ar kögləndi* یعنی:
مرد، با بلند و کوتاه کردن صدای خود، آواز خولند.
در این قطعه نیز آمده است

کوکُلر قَمْعُ تَزَلدی

اَفِرَقُ اِدِشُ تَزَلدی

سَسَنِرُ اَزْمُ اَزَلدی

کَلکَلُ اَمَلُ اُنیلیم

Köglər qamuğ tüzüldi

Iwriq iziş tizildi

Sənsiz özüm üzəldi

Kəgil amul oynalı

ترجمه: ریتمها و آهنگها تنظیم شد،

صراحی و قدحها صاف بستند.

بی‌تو، دلم رنجور شد.

بیا به آهستگی برقصیم

توضیح آنکه: ترانه‌ها نواخته شد، می‌گوید قدح‌ها
را صاف بستند و دلم آرزوی تو کرد، فوری بیا که
در آرمش و سکون بازی کنیم.

کوک kög: لطیفه‌ی خنده‌آور و کومیک که در
طول سال میان مردم یک شهر پدید می‌آید. *بو*
bu yıl bu kög kəldi یعنی: این لطیفه امسال
رواج یافت، لطیفه‌ی
امسال، این است

کوک kög: برجستن و بیدار باش قوچ و بز نر و
هر حیوان دیگر بر ماده‌ی خود در زمستان. قوی
کُوی *گُلدی qoy kögi boldi* یعنی: زمان
جهش قوچ‌ها فرا رسید، موارد دیگر نیز چنین
است

کوک kög: زنگار که بروی آینه می‌نشیند.
کوزُنکُوا کوکُ تُشدی közünügə kög tüşdi
یعنی: بر روی آینه زنگار افتاد.

سیل sil: سیل کیسی *sil kişi* یعنی: شخص کم خوراکه کسی که خوردن هر غذایی را نپسند می‌دارد. سیل ات *sil at* یعنی: اسبی که علوفه کمتر می‌خورد.

قُول qol: بازو.

قُول qol: کمره‌ی کوه که از ستیغ آن فروتر و از دامن‌اش فراتر باشد. گویند: اُوبری قُولی *opri qoli* یعنی: شاخه‌رود، بازوی رودبار.

قُول qol: خط نقر شده مانند جاده بر روی تیغه‌ی شمشیر و خنجر که گاه آن را زرد نمود نیز می‌کنند. به آن، قِلِج قُولی *qılıç qoli* بازوی شمشیر نیز می‌گویند.

کُول köl: حوض.

کُول köl: آبگیر، استخر، دریاچه. *اِسِک کُول* *İsik köl* یعنی: نام دریاچه‌ای در بارسغان به طول ۳۰ و به عرض ۱۰ فرسخ.

– *کُرنِک کُول* *Körün köl*: نام دریاچه‌ای در موضع بین *yiz* در کوهساران کاشغر. پیرامون آن ۳۰ فرسخ است

– *سِزِنِک کُول* *Sizün köl* نام دریاچه‌ی ملند قبلی در موضع: قُجَنکار باشی *qoçnar baş*

– *یُلْدُز کُول* *Yolduz köl*: نام دریاچه‌ای در مرزهای کوچه *küçə*, کُنْکُت *kinjüt* و لوغوران. – *اِی کُول* *Ay köl*: نام محلی در موضع *اُچ* *uç*

– *تَرَنِک کُول* *Tarın köl*: نام دریاچه‌ای در مرز *اِکِی اُکُوز* *iki öküz*. و ملند آن، هر یک از این دریاچه‌ها، در سرزمین‌ها و کشورهای ترک، دریاچه‌های فراوانی دارند. من، تنها از مهمترین دریاچه‌های ترک در سرزمین‌های اسلامی نام بردم.

کُول köl: دریا. *کُول کُبُکی* *köl köbüğü* یعنی: کف دریا. (به کف دریا، *تَنَکَز کُبُکی* *təniz köbüğü* نمی‌گویند).

Yawlaq tılığ bégdän kərü yalıñus tul yég یعنی: تنها و بیوه ملدن بهتر از داشتن شوهر بدزبان است

توضیح آنکه: بیوه ملدن زن بهتر از آن است که شوهری بدزبان او را به دشنام بگیرد.

تُول töl: هنگام زایمان. (ترکی اوغوزی). به بچه نیز *تُول* *töl* می‌گویند.

تیل til: زبان. در این کلام نیز آمده است *آرَدَم باشی تیل* *ardam başı tıl* یعنی: تاج فضایل. زبان است و این، همانند این عبارت عربی است «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسْلِهِ» یعنی: مرد، زیر زبانش پنهان است

تیل til: لغت و زبان. *اُیغُر تیلی* *uyğur tılı* یعنی: زبان اوغوری. *خَدای تیلی* *xıtay tılı* یعنی: زبان چینی.

تیل til: سخن. *اَل بَکْکَا تیل تَکْردی* *ol bağga tıl tagürdi* یعنی: او به بیگ زبان درازی کرد. **تیل** til: خبر چین، جاسوس. *یَغیدن تیل* *yağidan tıl tuttu* یعنی: از دشمن جاسوس گرفت

جیل çil: کبک (ترکی اوغوزی)

جیل çil: جای و اثر کتک و چماق در بدن. **سُول** sül: نم و رطوبت در گوشت و درخت *سُول لُکْ اَت* *sül lüg at* یعنی: گوشتی که بهتر نپخته و بر رویش اثر خون ملده باشد. در این کلام نیز آمده است *سُکُت سُولِنکا قَنَک* *sögüt sülinə qazın qasıña* یعنی: برای بید تازگی و برای خلنگ سفتی و درشتی.

توضیح آنکه: رطوبت و تری برای درخت بید سازگارتر است و سفتی پوست برای بوته‌ی خار خلنگ.

سُول sol: *سُول اَلِک* *sol alig* یعنی: دست چپ.

تُونُ tun: آرام و قرار. **کُنْکُلُ تُونُ بُلْدی** *könül tun boldı* یعنی: دل، آرام یافت
تُونُ tun: **تُونُ اُغُلُ** *tun oğul* یعنی: نخستین فرزند که زن زاید، خواه پسر باشد و خواه دختر.
تُونُ قِیزُ *tun qız* یعنی: نخستین دختری که زن زاید، **تُونُ بَکُ** *tun bağ* یعنی: نخستین شوی زن.

تِینُ tin: تین کِشی *tin kişi* یعنی: شخص آسایش طلب که به او را در مراتع رها کنند تا کاری عنایت و توجه نکند، به هر حیوان هم که مدتی استراحت کند و تبیل شود نیز، چنین می-گویند.

تِینُ tin: افسار و عنان.
جِینُ çin: جین سُوژ *çin söz* یعنی: سخن راست

جِینُ çin: جین کِشی *çin kişi* یعنی: شخص مورد اعتماد و درستکار.

خُونُ xun: خُونُ اِیش *xun iş* یعنی: کار بد و بیهوده و درشت خُونُ خَرَا اِیشْکَمَا *xun xara işlama* یعنی: کار بیهوده انجام مدها

سُونُ sun: سُونُ کِشی *sun kişi* یعنی: شخص خوشخو و پاکدل.

سُونُ son: سُونُ اَلْتُونُ *son altun* یعنی: شمش طلا، طول آن بین یک لگشت تا یک ارش در تغییر است

سِینُ sin: قد و بالا. **بُوڈُلْغُ سِینُ لِغُ** *bozluğ sinliğ kişi* یعنی: شخص بلند بالا، به مزار نیز سِینُ *sin* گویند، زیرا که به اندازه‌ی قد آدمی است

سِینُ sin: مزار و گور. **قَاتُونُ سِینِ** *Qatun sin* نام شهری فیما بین چین و تلقوت

سِینُ sin: تو. (ترکی کنجکی). ترکان سن *sən* می‌گویند، در گویش کنجکی، گاه کلمات مکسور

تیم tim: خدک پر از شراب. تیمجی *timci* شراب فروش، میخله دار. گاه به تاجر شراب نیز، تیم *tim* می‌گویند. ولی اولی صحیح است زیرا پی افزوده‌ی جی *cy/ci* نشانه‌ی دال بر پیشه و حرفه است

سِمْسِمِرَاقُ *simsimraq*: نوعی خوراکه بدینگونه که کله را پس از پختن، ریزه ریزه می-کنند و در ظرفی سفالی بر روی آن ادویه‌جات و ماسه‌ت‌ترش می‌افزایند و مدتی رها می‌سازند که به عمل آید و سپس می‌خورند. (ترکی چگلی).

قَوْمُ qom: عرقگیر شتر. بدینگونه که جل شتر را پر از کاه می‌کنند و دو سوی آن را تا حد کوهان بلند می‌کنند و سپس بر شتر می‌نهند، به آن تَشْقِی قَوْمِ *taway qomı* می‌گویند

قَوْمُ qom: موج، موج آب، در این بیت نیز آمده است

کَلْمُ قَوْمِ قُبْسَا قَلِی تَامَغُ اِتَارُ
 کَرَسَا اَنی یَلْکَا کِشی سُوژْکَا بُتَارُ

Köküm qumı qopsa qalı tamığ itar
Körsä anı bilgä kişi sözgä bütär
 یعنی: اگر موج دریای من بلند شود، سرایم را جاکن می‌کند.

اگر مرد خردمند آن را ببیند، سخنم را گواه خواهد بود.

توضیح آنکه: می‌گوید اگر امواج حوض من بلند شود، تو گویی کاخ و سرایم را از جای بر می‌دارد اگر مرد خردمندی آن را مشاهده کند، راستی سخنم را گواهی می‌دهد.

نَوْمُ nom: ملامت، شریعت، دین و قانون. **تَنْکُری نومی** *təŋri nomi* یعنی: دین و شریعت الهی، همه‌ی ملامتها نوم *nom* نامیده می‌شوند. این کلمه، چنین است

تُونُ ton: لباس، جامه.

مُون mun: بیماری و عیب. **مُون کِشی** mun kişi یعنی: شخص گشاد دل. در این کلام نیز آمده است
یُنکُتق اُغلی مُونسُز بُلَماس yalnuq oğlu munsuz bolmas یعنی: آمیزاد بی‌درد و عیب نمی‌شود.

مطوی از این باب

بُوی boy: شنبلیله، گیاه خورذی. (ترکی اوغوزی).
بُوی böy: حشر‌های از نوع عنکبوت بُوک böğ هم تلفظ می‌شود. صحیح آن، همین است
بُوی boy: تیر مرقوم، عشیر مرقبيله، خویش. (ترکی اوغوزی).

دو تن ناشناس، هنگامی که به هم می‌رسند، بعد از سلام از همدیگر سؤال می‌کنند: **بُوی کیم؟** boy kim? یعنی: «از کدام قبیله هستی؟» و طرف پاسخ می‌دهد مثلاً: **سَلْغُر salğur** یعنی: «از تیره‌ی سلغور هستم» و یا یکی از تیره‌هایی را که در سرآغاز این کتاب بر شمرده‌ام، نام می‌برد. سپس آن دو به سخن گفتن می‌آغازند و یا به راه خود می‌روند و بدینگونه تیره و عشیره‌ی همدیگر را می‌شناسند.

تُوی toy: اردوگام قرارگاه سپاهیان.
 - **خان تُوی xan toy** یعنی: اردوگاه خقان. این را اوغوزان نمی‌دانند.
تُوی toy: **تُوی اُوتی toy otı** نوعی گیاه دارویی.

تُوی toy: گل پخته که از آن سفال می‌سازند.
 - **تُوی اُشیخ toy aşix** یعنی: دیگ گلین و سفالین.

تُوی toy: هوپر مرقنده‌ای وحشی و حلال گوشت به اندازه‌ی ماکیان، جباری. گویش کسلای

می‌شوند و از این رو، گویش آنان نرم و سست است اما گویش چین شمالی، چگلی، بغما و تخصی به ضمه گرایش دارد. دیگر ترکان از اوغوزان، سواران و قپچاقان تا کشور روم به فتحه میل می‌کنند.

ملند تکواژ **تِشی tiwi** در گویش ترکان که اوغوزان حرف «ت» را در آن مفتوح می‌سازند و می‌گویند: **توا tavə** و یا مثلاً ترکان می‌گویند **بَرْدِم bardım** در معنای: «رفتم» که در آن حرف «د» مکسور است و قاعده نیز همین است اما اوغوزان و دیگران حرف «د» را مفتوح می‌سازند و **بَرْدَم bardam** می‌گویند که خلاف قاعده است آروغیان حرف «د» را ضمه می‌دهند

و در صیغه‌های ماضی می‌گویند:

- **بَرْدَم bardum** یعنی: رفتم.

- **کَلْدَم kaldım** یعنی: آمدم.

این گویش بسیار خلاف قاعده است اختلاف این شیوه‌ها، چنین است که گفتیم

شِین şin: تخت سریر. (ترکی چگلی).

قُون qon: گوسفند. (ترکی آروغی). حرف «ن» بدل از حرف «ی» است قاعده هم‌گونه که گذشت همین است

قِن qın: غلاف و نیام خنجر و شمشیر.

کُون kön: پوست اسب. **آت کونی at köni** می‌گویند و اختصاصاً در همین ترکیب کاربرد دارد. که گاه برای نامیدن پوست انسان همین به کار می‌رود. ملند:

- **آنک کونی قُریدی anın köni qurıdı** یعنی: او مرد، پوستش خشکید.

- **تَشی کونی tawəy köni** یعنی: پوست شتر (به پوست شتر از طریق استعاره چین گویند). تکواژ **کُون kön** به پوست قبل از دباغی و پیراستن اطلاق می‌شود. بعد از دباغی، به آن، **قُغُش qoğuş** می‌گویند.

توضیح آنکه: به زیبایی و یا زشتی صورت منگر، از شخص ادب و فضیلت بخوام
همانند این مصراع از «عصام» است
لَمَّا أَمْرُهُ بِأَصْغَرِيهِ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ [یعنی: مرد به دو
عضو کوچکش است دلش و زبانش].
ییزُ yiz: علف سله که چادرنشینان با آن پوشش
و سرپرده‌ی آلاچیق و چادر می‌سازند. از نی
نازکتر و نرمتر است
یاش یوشُ yaş yuş: سبزیجات تکه‌های یوش
yuş تنها به کار نمی‌رود.

ییش yış: نشیب و فرود. اَرْتُ یِیشُ art yiş
یعنی: فراز و نشیب.
یوغُ yog: نام طعمی که برای تشییع کنندگان
میت‌به مدت سه یا هفت روز تدارک ببینند.
یاقُ یوقُ yaq yuq: آلودگی‌های ظروفا
سرریز دیگ‌ها، ناشور ظرف
- آيَاقُ یُتُی ayaq yuqi: ناشور کاسه.
- یَاقُ یُوقُ قَدَاشُ yaq yuq qadaş: یعنی:
خوبشاوند دور.

یوقُ yoq: نه. اَلْ مُندا یُوقُ ol munda yoq
یعنی: او، در اینجا نیست
یوکُ yök: پَر پرند.
ییکُ yig: یُکُونُ ییکی yügün yigi: یعنی:
بخشی از افسار که در دهان قرار می‌گیرد.

ییکُ yég: خیر و نیکویی، برتری و فضیلت
چیزی به چیز دیگری را نشان می‌دهد. بُوأتْ اَندا
ییکُ bu at anda yég: یعنی: این اسب، از آن
یکی بهتر است

ییکُ yig: ییکُ اَتْ yig at: گوشت‌نیم
پخته. به هر چیز نیم‌پخته‌ی دیگر نیز ییک yig
می‌گویند.

است که حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال می‌-
سازند. تُوذُ toz هم گفته می‌شود. (ترکی چگلی).
قُوی qoy: گوسفند. قُوی یلی Qoy yili نام
یکی از سلله‌های دوازده‌گله‌ی ترکان.
قُوی qoy: بگلگاه جمله، زیر بغل لباس. اَلِیکُ
قُویقا سُقُ alig qoyqa soq: یعنی: دست‌را به
بغل در آور.
قوی qoy: زمین پهنه‌ی کنار رودخانه، وادی
رودخانه.

مثال از این باب

یابُ یوبُ yap yup: حیل، خدعه، فریب.
تکواژ یوبُ yup به تنهایی به کار نمی‌رود.
اوغوزان می‌گویند.
- اَلْ اَنی یُوبِلادی ol anı yupladı: یعنی: او،
وی را فریب داد.
یوت yut: بلا و مصیبت ناشی از سرمای سخت
زمستان که حیوانات از شدت آن می‌میرند.
یار yar: پرتگام کناره رودخانه که آب آن را
خورده باشد.

ییرُ yér: جا و مکان.
ییرُ yér: زمینه. بافته‌ای که در زمینه‌ی آن یک
رنگ بر رنگ‌های دیگر غلبه داشته باشد. از این
روی می‌گویند:

ییشلُ ییرلکُ بَرَجِنْ yaşıl yerlik barçın
یعنی: پارچه‌ی حریر با زمینه‌ی سبز رنگ. رنگ
سبز در این پارچه اصلی و بقیه‌ی رنگ‌ها فرعی-
لد.

ییرُ yır: غزل، شعر و آواز.
یُوزُ yüz: رخسار. در این کلام نیز آمده است
یُوزْکا کُوزْما اَرْدَمْ تِیلا
Yüzgä körme ardām tila: یعنی: به رخسار
منگر، در جستجوی فضیلت باش.

ساب sap: نوبت در جواب دادن. در آسیاب و در

آبیاری نیز چنین است

اَل سَوْرکالی ساب بېرماس

Ol sözgəli sap bərməs

یعنی: او در سخن رلی، نوبت نمی دهد. سخن گفتن را رها نمی کند.

سَنِك ساب کَلدی *səniñ sap kəldi* یعنی:

نوبت تو را رسید.

شَاب شَاب şap şap: آنی شَاب شَاب

ئینلدى *anı şap şap boyunladı* یعنی: او را

شاپ شاپ پس گردی زد.

شَاب شَاب şap şap: اَل قَاغُونُغ شَاب شَاب

ییدی *ol qağunuğ şap şap yédi* یعنی: او

خربزه را لاف لاف خورد. به هر چیز آبدار دیگری

ملند شفتالو نیز که هنگام خوردن آنها از دهان

صدا در بیاید نیز چنین می گویند. در عربی نیز به

صدای لبها هنگام خوردن، «الشیب» می گویند.

قَاب qab: خیک، مشک.

قَاب qab: ظرف هر ظرفی را «قَاب» می نامند.

ملند کلمه ی «اَلْفَرَس» در عربی است که معنای

اصلی آن شکستن گردن است ولی بعدها هر نوع

قتل را نیز «فَرَس» گفتند.

قَاب qap: کیسه ای که جنین در رحم مادر،

درون آن است و همراه تولد نوزاد، آن نیز بیرون

می آید. در این حالت چنین تولدی را فرخنده و

مبارک می شمارند و نوزاد را قَابِغ اُغُل *qaplığ*

می گویند.

قَاب qap: به طریق استعاره به خویشاوند می-

گویند. اَل مَنِك بَرَلَا قَاب اَل *ol mənīñ*

birlə uya qap ol یعنی: او با من، ملند دو

همزاد، خویش است

جَات qat: چاه (ترکی اوغوزی).

قَات qat: میوه ی بته ی خار مغیلان. اَفْلَعُو

قاتی *afılğu qatı* یعنی: میوه ی یک درخت

ییک yik (با کاف سبتر): دو که با «الف» نیز به

شکل /یک ik نوشته می شود. این قاعده در عربی

نیز جاری است ملند:

اَلْمَعَى ← یَلْمَعَى.

اَلْنَدْدُ ← یَلْنَدْدُ.

یول yol: راه. به سفر نیز اطلاق می شود. ملند:

-اَنکَر یول چُقتی *anar yol çıqtı* یعنی: برای

او سفری پیش آمد. هر گاه سفر ناگهانی پیش

آید، چنین می گویند.

یول yul: چشمه ی آب.

ییل yél: باد، نسیم

ییل yél: جن، پری. اَر یِلْپندی *ar yélpindi*

یعنی: [آن] مرد، جن زده شد.

ییم yém: غذا، طعام. ییم کَلْدُر *yém kəldür*

یعنی: غذا بیاور.

یون yun: یُون قُش *yun quş* یعنی: طاووس.

- یُون اَرِیق *Yun ariq* نام بیلاقی نزدیک

بالاساغون.

یین yén: یعنی: بدن.

باب فَعْل

از تکواژان آغازواکی و میان واکی

تاب tap: اثر زخم و یا کوفتگی. اَل آنی تاب

تاب اُزدی *ol anı tap tap urdı* یعنی: او، وی

را از هر طرف تاب تاب زد.

ساب sap: دسته ی شمشیر، چاقو و خنجر. در

این کلام نیز آمده است

اُغلان ایشی ایش بُلْماس

اُغلاق مُنکزی ساب بُلْماس

Oğlan ışı ışı bolmas

Oğlaq münjüzi sap bolmas

ترجمه: کار کودکان، کاری در خور نمی شود،

از شاخ بزغاله دسته ی خوبی در نمی آید.

را پر باد می‌کنند و سر آنها را می‌نهند و به همدیگر متصل می‌کنند و زورق ملند بر روی آب شناور می‌سازند و خود بر آنها می‌نشینند و از آب رد می‌شوند. آن را از نی و شاخه‌های درختان هم می‌سازند. (به ترکی بیاکو و تاتاری).

تار tar: دُرْد روغن. پس از آنکه روغن ذوب شده را از صافی گذراندند، دُرْد آن در ته ظرف بر جای می‌ملند.

تار tər: مزد و اُجرت پولی که به کارگر می‌دهند. لفظ تَرْجی *tərçi* در معنای: «کارگر» از همین ریشه آمده است.

تَرْجی tərçi: یعنی: عرق.

چار چارماق çar çarmaq: کودک و کودکان.

قار qar: بر ف.

باز baz: بیگله و غریبه. *yat baz yazıldı* یعنی: غریبه‌ها پرانده شدند، جدا شدند.

تاز taz: طاس، کچل، کل. *taz at* یعنی: اسب پیسه‌دار.

در این کلام نیز آمده است

taz at tafarçı bulmas

Taz at tafarçı bolmas یعنی: اسب پیسه‌دار، بار نمی‌کشد. زیرا که بد سم و بد ناخن اسب. **تاز** taz: تاز قوی *taz qoy* یعنی: گوسفند بی‌شاخ، گوسفند طاس.

تاز taz: تاز پیر *taz yér* یعنی: صحرای شورزار کم‌علف.

قاز qaz: مرغابی.

قاز Qaz: نام دختر افراسیاب. شهر قزوین را او بنا کرده است. اصل آن، قاز اُینی *qaz oym* است چرا که دختر افراسیاب در آنجا قامت داشت و بازی می‌کرد. بسیاری از ترکان، قزوین را مرز سرزمین ترکان می‌دانند. شهر قوم *qum*

دریایی. *sinçğan qatı* قاتی یعنی: میوه‌ی خار مغیلان. آن را می‌فشرند و با ماست مخلوط می‌کنند و بر توت‌ماج می‌ریزند که رنگ بگیرد. در گویش تیرهای یماک، قپچاق، قای، تاتار، چومیل به هر گونه میوه‌ی درختی قات *qat* می‌گویند.

ساج saç: تابه.

قاز qaž: توفان و بوران که آدمی را بکشد. *qaž boldı* یعنی: توفان شد. و این، تلبستان و زمستان در کوه‌ها، و زمستان در دشته‌ها اتفاق می‌افتد. در این قطعه هم آمده است

kəldi əsin əsnəyü

qazqa tükəl üsnəyü

kirdi bužun qasnayü

qara bulut kökrəşür

Kəldi əsin əsnəyü
Qazqa tükəl üsnəyü
Kirdi bužun qasnayü
Qara bulut kökrəşür

ترجمه: نسیم وزیدن گرفت

بتمامی هم‌ملند توفان بود.

مردم بر خود لرزیدند.

ابر سیاه غریدن گرفت

بار bar: هست و اژه‌های دال بر وجود چیزی در جایی. *səndə yarmaq*؟ *bar mu?* یعنی: آیا همراهت پول داری؟ و در پاسخ گفته می‌شود: **بار** *bar* یعنی: هست! این کلمه متضاد «لِیس» در عربی و: *yoq* در ترکی است

بار bar: بار یگدا *bar yigda* یعنی: سنجید بزرگ.

تاز tar: تنگ. تنگ از هر چیز. *tar ew* یعنی: خله‌ی تنگ. مولد دیگر نیز چنین است

تاز tar: کلک. کلکی که در رودخانه‌ها بر پا می‌دارند و آن بدینگونه است که خیک‌ها و مشک‌ها

اکنون حد فاصل کشورهای ترک از دریای
 آبِسْگُونُ *abisgün* و دیار روم و از
 اَوْرَجَنْدُ *özçant* تا چین شمرده می‌شود. طول آن
 پنج هزار فرسخ و پهنای آن سه هزار فرسخ و
 همه‌ی آن هشت هزار فرسخ است

قاز سُقی *Qaz suwı*: نام رودی بزرگ که
 در صحرای *Ila* جاری است سبب این
 نامگذاری آن است که دختر افراسیاب در اطراف
 این رود، قلعه‌ای ساخته است و رودخانه بانام
 قلعه نامیده شده است

قاز *qaz*: پوست هر درختی را گویند. در این
 کلام نیز آمده است *قازْنِکْ قاسِنِکا qazın*
qasın یعنی: در اینجا، حرف «ز» بدل به
 حرف «س» شده است زیرا که حرف «ز» بر
 حرف «س» سبقت دارد و آن، بهره‌ی خود را از
 سخن برده و تبدیل به حرف «س» شده است و
 دیگر جایی برای او در سخن نمانده است در
 عربی حرف «ز» به حرف «ص» ابدال می‌یابد.
 ملند:

– بُزاقُ ← بُصاقُ.

– لزق ← لصق.

– بوزی ← بوصی.

باش *baş*: سر.

باش *baş*: زخم. در این کلام نیز آمده است
کُنْیَ بُرْ کِیْکِیْکْ کُوزِنْدَا اَزْیَنُ باشی یوقُ köni
barır keyiniñ közindä azın başı yoq
 ترجمه: آهویی که راست‌رود، و به پیرامون خود
 نگاه نکند زخم و شکافی جز دو چشم خود ندارد.
 توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید دو چشم در حقیقت
 زخم و شکاف نیست این مثل را در مورد کسی
 گویند که به کارهای دشوار بپردازد و از سوی هر
 کسی نیز سرزنش شود.

تاش *taş*: ۱. سنگ [۲. بیرون، خارج].

(=قم) نیز، در این مرز قرار دارد. چرا که لفظ قُج
 در ترکی به معنای ماسه است و دختر افراسیاب
 در آنجا به شکار می‌رفت
 برخی‌ها نیز *مَرَوُ الشَّاهْجَانُ Mərv- aş*
şahıcan (= مرو شاهجان) را مرز کشورهای
 ترک می‌شمارند. زیرا که *تُنْکَا اَلْبُ اَرُ Tonka alp*
ar یا افراسیاب که پدر *قاز* *Qaz* باشد، شهر
مَرَوُ *mərv* را پی افکند افراسیاب این شهر را
 سیصد سال پس از بنای قُجَنْدُرُ توسط تهمورث بنا
 کرد.

برخی دیگر، هر سوی ماوراءالنهر را جزو
 کشورهای ترک به حساب می‌آورند که از
 یَنْکَنْدُ *yankənd* شروع می‌شود که آن را دژ
 رویین نیز می‌نامند. به خاطر استحکام آن، «قلعه-
 ی رویین» نامیده‌اند که نزدیک بخارا است
 سیاهوش دلماد افراسیاب و شوهر قاز، در همین جا
 کشته شده است آتشپرستان سالی یکبار در این
 موضع گرد هم می‌آیند و در اطراف محل کشته
 شدن سیاهش، گریه و زاری می‌کنند و قربانی
 می‌دهند و خون قربانی را بر روی مزارش می-
 پاشند. و این، عادت و رسم آنان است

دلیل بر این دیدگاه آن است که از ماوراءالنهر و
 از یَنْکَنْدُ تا خاوران، همه، سرزمین ترکان است
 نام سَمَرْقَنْدُ در اصل سَمِرْکَنْدُ *samırkənd* بوده
 است و شهر شاش نیز در اصل تَشْکَنْدُ *taşkənd*
 نام داشته است نام‌های دیگر ملند
 اَوْرْکَنْدُ *örkənd* و تَنْکَنْدُ *tümkənd* و همه‌ی
 نامهای دیگر ترکی است و با تکرار کَنْدُ *kənd*
 ساخته شده‌اند. *kənd* در ترکی به معنی بلد
 و شهر است

این شهرها را ترکان بر پا داشته‌اند و خود نیز به
 آنها نام‌ها داده‌اند و این نام‌ها تاکنون بر جای
 است اما پس از افزون شدن فارس‌ها در این
 شهرها، وضعیت آنها ملند شهرهای عجمی شد.

هر چند که روزگار به درازا کشد، به دیدار همدیگر می‌رسند. این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که پس از مدت درازی، به دیدار کسی که دوستش می‌دارد نائل آید.

داغ *dağ*: نشانی که بر روی اسبان و دیگر حیوانات می‌زنند، داغ نهادن. فارس‌ها این تکه‌ها را از ترکان آموخته‌اند و فراوان به کار می‌برند. آن اندازه که ترکان گله و رمه دارند، فارس‌ها گله و رمه‌ای ندارند تا اینگونه لغتها را نیز داشته باشند. در حالیکه من این کلمه را در سرحدات اسلام [مرزهای شرقی ترکستان بزرگ] شنیده‌ام.

داغ، **داغ** *dağ*، **زاغ** *zağ*: در معنای نیست، نه. (آرغویی).

— **اَلْاَنْدَغُ دَاغُ اَلْ** *ol andağ dağ ol* یعنی: آن، اینگونه نیست این سخن را اوغوزان از آرغویان اخذ کرده‌اند، تلفظ **داغ** *ol* را به **ژاگ** *ol* را به **تَکُل** *Təgöl* تغییر داده‌اند، زیرا اوغوزان با آرغویان همسایه‌اند و گویش آن دو به هم در آمیخته است

ساغ *sağ*: عقل و خرد. (ترکی اوغوزی).

ساغ *sağ*: زیر کی و هوشیاری (ترکی اوغوزی). **سَندا ساغ یوق** *sənda sağ yoq* یعنی: در تو زیر کی نیست

ساغ *sağ*: سلامت و تندرستی. **سَینِک** *yiniñ sağmu* یعنی: آیا تندرست هستی؟ **ساغ سَوف** *sağ suw* یعنی: آب سالم، گولرا و خوش طعم، **ساغ اَلِک** *sağ əlig* یعنی: دست راست (ترکی اوغوزی). دیگر ترکان این الفاظ را نمی‌شناسند.

ساغ *sağ*: نام ترکیه‌ای که با آن پشم می‌زنند تا از هم باز شود. **ساغ یاغ** *sağ yağ*: روغن، کرم **ساغ کُنکُل** *sağ köñül* یعنی: قلب پاک و صاف

تاش تون *taş ton*: لباس بیرونی، جامه‌ی روی.

— **تاش ییر** *taş yér*: محل دور، جایگاه پهن و وسیع، دشت و بیابان.

ساش *saş*: **ساش ات** *saş at* یعنی: اسب رمنده.

قاش *qaş*: ابروی بالای چشم.

قاش *qaş*: سنگ صاف سفید و یا سیاه از سفید آن نگین لگشتری می‌سازند که از رعد و برق، تشنگی و توفان محافظت می‌کند. **قاش اُکوز** *Qaş öküz* دو رود در دو سوی شهر ختن جاری است که یکی را **اُزنک قاش** *örün qaş öküz* می‌نامند که سنگ‌های سفید، صاف و لغزان در آن فراوان است و نام رود نیز از همین جا گرفته شده است و **قارا قاش اُکوز** *qara qaş öküz* می‌نامند که سنگ‌های سیاه صاف و لغزان در آن یافت می‌شود. این سنگ‌ها در همه‌ی جهان، جز در این دو رود، یافت نشود.

قاش *qaş*: ساحل و جلب هر چیزی. **یار قاشی** *yar qaşı* یعنی: کناره‌ی حوضچه و رودخانه.

باغ *bağ*: قلاده.

باغ *bağ*: پشته‌های بسته شده‌ی هیزم و ملند آن. **اُتُنک باغی** *otun bağı* یعنی: بسته‌ی هیزم، یک دسته هیزم.

تاغ *tağ*: کوه در این کلام نیز آمده است **تاغ تاغقا قُشُماس** *kişi kişika qüşşur* کسی که شیکا قُشُور

Tağ tağqa qawuşmas
Kişi kişigə qawuşur

یعنی: کوه به کوه نمی‌رسد.

آدم به آدم می‌رسد.

توضیح آنکه: دو کوه هیچگاه به هم نمی‌رسند زیرا که بر جای خود استوار گشته‌اند ولی آدمیان،

لاف law: مهر موم، مومی که به آن مهر می-زنند

قاق qaq: نیمه‌ی خشک کرده شده‌ی شفتالو، موارد دیگر نیز چنین است
قاق سُوف qaq suw: آبگیر، محل جمع شدن آب.

باک bæg: بیگ.

باک bæg: شوی زن، از آنجا که در خله‌ای بیگ و فرملروا است چنین می‌گویند.

تاک tæk: ادات تشبیه است *اَلْأَنَدَغُ تَاک ol andağ tæk* یعنی: او، همانند وی است

جاک çæk: پنبه بافته‌ای ملند برد. از آن، رولباسی می‌سازند. یماکیان می‌پوشند.

ناک næk: تمساح. *ناک یِلان næk yılan* یعنی: اژدها. *ناک یِلی Næk yılı*: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان است

سالی که این کتاب را تصنیف کردم، یعنی سال چهارصد و شصت و نه، *ناک یِلی næk yılı* است

بال bal: عسل (به ترکی سوار، قپچاقی و لوغوزی). دیگر ترکان *اری یاغی arı yağı* می‌گویند. در این بیت نیز آمده است

بَرْدِی سَنکا یَاک
 اَوُتْرُو تَنب بَال
 بَرَجِن کَلِیَن تَلُو
 یُقْعَا بُلْب قَال

*Bardı saña yæk,
 Otru tutup bal.
 Barçın kəžibən talu
 Yuwğa bolup qal*

ترجمه: ایلِس ترا به پیشواز آمد،

عسل و لنگین بر تو دارد.

و تو جامه‌ی حریر و ابریشم پوشیدی.

و اینک کم‌خرد و دیوله بمان!

ساف saw: مثل، امثال و حکم *سافدا مُنَدَغ کَلِر sawda mundağ kalir* یعنی: در امثال چنین آمده است

ساف saw: قصه، روایت تاریخی.

ساف saw: حکایت داستان و افسانه.

ساف saw: نامه، رساله، پیام.

ساف saw: سخن، کلام.

ساف saw: اخبار و احادیث از همین جاست که به پیغمبر *سافجی sawcı* می‌گویند. زیرا پیغمبر از اخبار و حالات سخن می‌گوید و رسالت را بیان می‌کند. *سافجی sawcı*: پیکری که میان خویشان و قوام زوج و زوجه رفت و آمد می‌کند و مکتوب و رساله می‌برد. زیر اطبق آنچه در بالا گفته *سافجی sawcı* سخن این را به آن و حرف آن را به این می‌رساند و تفهیم می‌کند. در این بیت نیز آمده است

بَلْکَا اَرَن سَفْلَرِن اَلْعِل اُکْت،
 اَدْکُو سَفْع اَدْلَسَا اَوُرْکَا سِنْکَا.

*Bilgə ərən sawların alğıl ögüt
 əžgü sawıg əžləsə özgə sijnər*

یعنی: سخنان دلشی مردان را به عنوان لبرز، فرگیر

زیرا اگر سخن نیکو کارگر افتد، در دل جا می-گیرد.

شاف şaw: علفی ملند چوبک که در سرزمین اوچان (ترکی اوچ) می‌روید و با آن لباس می-شویند.

قاف qaw: کاو، آتشزنه که آن را با چخماق روشن می‌سازند.

قاف قوف qaw quw: *تُون قَاف قُوفْ ton qaw quw boldı* یعنی: لباس به جهت دوخت نامناسب، درهم کشیده شد و چین و چروک برداشت

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید فتنه و آشوب با صلح و سازش می‌خوابد و آرام می‌گیرد.

مان قشلاغ Man qışlağ: نام محلی در کشور اوغوزان.

مان کُند Mankənd: نام شهری نزدیک کاشغر، امروزه خرابه است

مان man: مانْ یاشلُغ قوْی man yaşlığ qoy یعنی: گوسفندی که از چهارسالگی گذشته باشد. به غیر گوسفند اطلاق نمی‌شود.

فرجام واکیان

بای bay: درا و ثروت‌مند.

بای یغاچ Bay yığaç: نام محلی نزدیک اُج uç در حد فصل‌ل میان کُجا kütçə و اُج uç

تای tay: کره اسب. در این بیت نیز آمده است

تَکْرَمَنَکْ ساقِمی بِلْکالْکَا اَی
تَیْرَقْلِی اَتْتَسَا قِیْرَقْ سِیْی تَای

Tagür mənij sawımı bilgəlegə ay
Tınarqalı atatsa qısraq sıpı tay

ترجمه: آهای! سخن من را به دل‌شی مردان فراز
گوی که کره‌ی مادیان چون اسب گردد، مادیان
آسودگی یابد!

توضیح آنکه: می‌گوید بعد از آن دیگر، جای مادر،
از او سواری خواهند کشید.

سای say: زمین سنگلاخ با سنگ‌های سیاه

سای قِرقْ: زرهی که بر تن پوشند.

قای Qay: تیره‌ای از ترکان.

مثال فراز واکِی

از این باب

توضیح آنکه: می‌گوید شیطان، کاسه‌ی لگبین در دست‌رو در روی تو آمد و منظورش لذات اینجه‌لی است و تو را جمله‌ی ابریشمین پوشلید و تو فریب او را خوردی. خدعه‌ی او را در نیافتی، اینک دیوله بمان!

تال tal: شاخه‌ی تر. **تال بُوژلُغ** tal božluğ یعنی: شخص راست‌قامت که در نرمی به شاخه‌ی تر تشبیه می‌کنند و بیشتر برای دختران نازک لدام و بلند بالا گفته می‌شود.

جال قوْی çal qoy: گوسفند سپید و سیاه

سال sal: کلک، سل یا پشتی چوبی که بر رودخله لدازند و بر روی آن از رود عبور کنند. **تار** tar نیز، در همین معنا است

سال sal: لعاب و چسب. مایعی چسبناک که از چسب ماهی می‌گیرند و با آن سفالینه‌ها و ظروف چینی و جز آن را می‌آیند و سپس بر آنها نقش و نگار رسم می‌کنند.

تام tam: دیوار.

اُم سام əm səm: معالجه، درمان. کلمه‌ی سام səm به تنه‌ای به کار نمی‌رود.

قام qam: کاهن، شمن.

تان Tan: نسیم خنک بامدادی و شامگاهی.

خان xan: بزرگترین شاه و فرمانروا در بین ترکان. به فرزندان افراسیاب هم خان xan گفته می‌شود. افراسیاب خقان xaqan است سبب نامگذاری آن، حکایت تاریخی بلندی دارد.

سان san: شماره قوْی سانی نجا qoy sanı neçə یعنی: شمارش و حساب گوسفندان چند است

قان qan: خون. در این کلام نیز آمده است **قانغ قان بَرْلا یوماسْ**

Qanıǵ qan birlə yumas

یعنی: خون را با خون نمی‌شویند.

توضیح آنکه: از آن جهت چنین می‌گویند که خویشاوندان دورتر، لنگار ملند سرریز کاسه با کاسه پیوسته است

یاک yek: شیطان. در این کلام نیز آمده است
 بِلْمِشْ یاکْ بِلْمَاذُکْ کِشیدانْ یِیکْ
Bilmiş yek bilmazük kişidan yeg
 یعنی: شیطان شناخته، از شخص ناشناخته بهتر است

توضیح آنکه: این مثل را دربارهی کسی می‌گویند که به حفظ احترام آشنایان و بزرگان امر و تأکید کنند.

یال yal: یال گردن اسب که موی بر آن روید. (در همه ی گویشهای ترکی). آتْ یالی at
 yalı یعنی: محل رستن یال و موی در گردن اسب.

یام yam: خاشاک که در چشم فرو رود.

یان yan: سر استخوان سرین. به خود سرین نیز یان yan می‌گویند.

گونه‌ی دیگر

از این باب

یای yay: بهار. در این کلام نیز آمده است
 کُوزْ کلِیکی یایِنْ بَلْکُولُکْ

Küz kaligi yayın balgölüg

یعنی: آمدن پاییز، از بهارش پیداست
 توضیح آنکه: این مثل را آنجا گویند که پایان کار، از آغاز معلوم و پیدا باشد.

در این قطعه نیز آمده است

یایْ کُرْکِنِکا اِنْتما

سُقْلرْ اَزْ تِنِیما

اَسِرْلیکْ اِنْتما

تِلْدا جَقْارْ اَدْکُو سُوْر

Yay körkinə inanma
Suwlar üzə tayanma

یاب yab yup: حیل، نیرنگ، فریب. یابْ
 یُوبْ قِلْدی yab yup qıldı یعنی: حیل کرد و فریب داد.

یات yat: یاتْ کِشی yab yup yat kişi یعنی: بیگانه و اجنبی. یاتْ بازْ یِلْیُسُونْ yat baz yazılsun
 یعنی: بیگانه و اجنبی پراننده شوند.

یات yat: کهل و ذکر گویی آیینی با سنگها برای خواستن باد و باران.

یاز yaz: تابستان. در این کلام نیز آمده است
 یازِنْ قَتْلَسْ قیشینْ سَقْنُورْ

Yazın qatıqlansa qışın səwnür

یعنی: کسی که در تابستان کار کند، در زمستان شادی می‌کند.

یاس yas: ضرر و زیان. اَنِیکْ تِلِیمْ یاسی تَکْدی anıñ talim yası tægdi یعنی: به او، بسیار ضرر رسید.

یاس yas: مرگ، هلاکت (ترکی لغوزی). اَنِیکْ اُغْلی یاسْ بُلْدی anıñ oğlu yas boldı یعنی: پسر او، مرده

یاش yaş: اشک چشم، گوزم، یاشی اَقْدی közüüm yaşı aqdı یعنی: اشک چشمم سر ازیر شد.

یاش yaş: سبزی، تره و سبزیجات. یاشْ ییلْدِمْ yaş yedim یعنی: سبزی خوردم.

یاش yaş: تازه و تر. یاشْ اَتْ yaş at یعنی: گوشت تازه

یاغ yağ: روغن.

ساغ sağ yağ: روغن، کره. اوغوزان به پیه و چربی نیز یاغْ yağ می‌گویند.

یاق yaq yuq: سرریز کاسه. یاقْ یُوقْ قَدَشْ yaq yuq qadaş یعنی: قوم و خویش دورتر.

«زان، یزین، زن» و «کال، یکیل، کِل» حرف
لین می افتد.

در زبان ترکی، این میزان، در یک طریق، هم بر
افعال و هم بر اسماء جاری می شود، زیرا زبان
ترکی وسیع و پهناور است اما در عربی، این
حالات فقط بر افعال می تولد جریان پیدا کند و بر
اسماء نافذ نیست این را نیکو فهم کن.

تکواژهای که بر مبنای

فعل

و با «و» می آیند.

قِرْل جُوتُ qızıl çüvüt: رنگ سرخ، رنگ
شکرفی.

اَل جُوتُ al çüvüt: رنگ سرخ روشن، زرگون.

کُوک جُوتُ kök çüvüt: رنگ لاجوردی.

یاشیل جُوتُ yaşıl çüvüt: رنگ سبز.

سارغ جُوتُ sarı çüvüt: رنگ زرد. با حرف

طین دار و نرم «ف» نیز به کار می رود و جُفُتُ

çüvüt گفت می شود. کلمه ی جُوتُ çüvüt

همه ی این رنگ ها را در بر می گیرد و برای

جداسازی از هم نام رنگ ها، قبل از این کلمه به

آن افزوده می شود.

قُوتُ qavut: این تکواژ به شکل قَاغُوتُ qağut

نیز نوشته می شود. آرد ارزن را باقند و روغن در

می آمیزند و قاتوت به عمل آمده را به زئو می-

دهند.

قُوجُ qovuç: نشله و اثر جن زدگی. به صورت

شخص جن زده آب سرد می باشند و می گویند:

قُوجُ قُوجُ qovuç qovuç و عود و اسپند دود

می کنند. به نظر می رسد، این لفظ، همان قَحْجُ

قَحْجُ qaç qaç (= دور شو، دور شو!) باشد.

Əsizliğin anınma

Tılda çıxar əzgü söz

یعنی: به زیبایی بهاران فریفته مشو.

به تازگی و طراوت آب غره مشو.

بدی پیشه مکن،

سخن نیک از زبان در آید.

توضیح آنکه: می گوید به الوان رنگارنگ بهار

اعتماد مکن و امید خیر از آن نداشته باش، به آب

تکیه مکن. کسی که دل به نعمتها و لذتهای دنیا

دهد و به نسیم خنک بهاری دل بندد، ملند آن

است که بر آب تکیه کند. هرگز آماده برای شر و

بدی مباش و سخنان نیکو و خوشایند از زبان

خود دریغ مدار. تا رضایت مردم را در پی داشته

باشد.

قاعده: به این باب، و تشابهات آن «منقوص»

گفتیم و این، از آن روست که واجهای نرم (حرف

لین) میلی کلمات در این باب، اسقاط می شوند و

تکواژها بخلاف نگارش، در گویش دو واجی می-

شوند.

مثلا تکواژی که معنای «بازو» می دهد، در

نگارش با همه ی واجها به صورت قُولُ qol

نوشته می شود. ولی در گویش، حرف «و» می-

افتد. ملند: اَنِک قُلِیْن اَلدی anıñ qolın aldı

یعنی: بازوی او را گرفت حرف «و» افتاده و به

تکواژ قُلُ qul به معنای برده شبیه شده است

تکواژ ییلُ yel در معنای «سسیم» نیز چنین است

که در گویش، حرف «ی» از آن اسقاط می شود.

ملند: اَنِک یِلِی کُوجُلُک anıñ yeli küçlük

یعنی: باد آن جا، پرزور است و به تکواژ ییلُ yıl

در معنای «سال» شبیه شده است این میزان بر

همه ی اسماء و افعال باب منقوصات جاری است

بدان که زبان ترکی دوش بر دوش زبان عربی

می ساید. مثلا در زبان عربی در افعال:

قَتَر = قَطَر، غَلَت = غَلَط.

همه‌گونه که کلمه‌ی «ثابت» را معکوس کرد و گفتند: «ثَبْتُ» اما من، این تکواژ را در آن سوی کشور اسلامی، در قلب و ناف سرزمین ترکان شنیدم.

تکواژهایی از همین باب

که با حرف «ی» می‌آیند.

قَیْر qayır: جایی دارای خاک سفت و سست. اوغوزان به ریگ و شن قَیْر qayır می‌گویند. تَوُش tawuş: حس و حرکت تَشِش tawiş نیز تلفظ می‌شود.

تَیغ tayıǵ: تَیغ بَیْر tayıǵ yér یعنی: زمین لغزان.

تَیغ tuyaǵ: ناخن حیوان، سم، آت تَیغی at tuyaǵı یعنی: سم اسب.

قَیغ qoyuǵ: قَیغ نَائِک qoyuǵ naıǵ: مایع غلیظ از هر چیز. قَیغ سُجِک qoyuǵ sücük یعنی: نوشیدنی غلیظ، مایع سست.

قَیغ Qayıǵ: نام تیرهای از اوغوزان. قَیغ quyuǵ: چاه قُدُغ quzuǵ نیز تلفظ می‌شود.

قَیغ qayıǵ: قَیغ بَیْر qayıǵ yér یعنی: زمین بر کنار از جاده موارد دیگر نیز چنین است. بَیق bayıq: بَیق سَوُ bayıq söz یعنی: سخن راست (ترکی اوغوزی).

تَیق tayuq: تَیق آَر tayuq ar مرد جوان شایسته و خوش طبع.

تَیق tayaq: عصا، چوبدستی. کُذَاکُو تَیق kûzakû tayıq بَردی küzâgü tayaq bérđi یعنی: دلماد تکیه‌گاه داد.

توضیح آنکه: دلماد، برده و کنیزی را همراه عروس کرد که هنگام پیاده شدن از اسب تکیه -

کُوج küvüç: کُوج یُکُون küvüç yüğüün

یعنی: افسار کوتاهم لگام به اندازه‌ی یک نیزه

قُوز qovuz: اوغوزان به جای قُوج qovuç به کار می‌برند. بَیْل قُوز بیتکی yel qovuz bitigi که نوعی افسون و تعویذ علیه جن‌زدگی است

قُوز qavuz: خاشاک در آشپزخانه، [درد ته‌نشین شده]. قُوز سُجِک دَن کَتَار qavuz sücükden ketar یعنی: خاشاک را از آشپزخانه دور کن!

کُوز küvüz: فرش و گسترده‌ی. به تشک و هر گسترده‌ی پشمی نیز می‌گویند.

یُوغ yuvuǵ: تکه سنگ‌هایی که سیل آنها را بگرداند و بگذارد. یُغُغ yuvuǵ هم می‌گویند.

سُوق suvuq: رقیق و نرم. هر چیز می‌ماند ماست که رقیق‌تر گردیده شود. سُوق یُغُرت suvuq yoǵurt یعنی: ماست آبکی.

- سُوق قُذُرُق suvuq quzruq یعنی: دم دراز کم موی مانند دم استر. به درخت و آنچه شبیه آن باشد نیز، چنین می‌گویند. (ترکی قیچقی).

قُوق qovuq: هر چیز توخالی. قُوقُ qowuq هم تلفظ می‌شود.

قُوق qavuq: مثله، آبدان. قُوقُ qawuq هم تلفظ می‌شود.

قُوق qavuq: سبوس و نخاله‌ی ارزن. حرف «و» در این تکواژها، بدل از «ف» است

کُوک küvük: کُوکُمُوش küvükmüş یعنی: گربه‌ی نر.

کُوک küvük: کاه (ترکی اوغوزی).

تُول tovul: طبل و دهل. دهلی که هنگام شکار، برای به جنبش در آوردن باز شکاری می‌نوازند. ظن من آن است که این کلمه مأخوذ از عربی باشد که بلحاظ نزدیکی مخارج‌های آوایی حرف «ط» و به حرف «ت» بدل شده است این حالت در عربی نیز شیوع دارد. مانند کلمات:

چنین می گویند. ملئند قلام نوک کج. موارد دیگر
 نیز چنین است
مَیْقَ mayaq: کود شتر. بیشتر در همین مورد به
 کار می رود. و از همین جا عبارت زیر گرفته شده
 است **قُوی مَیْقَ qoy mayaq** یعنی: کود
 گوسفندی. اما به کود اسب، **یُنْدَق yundaq**
 می گویند. در این کلام نیز آمده است
تَقی بَدُکْ اَرَسا
مَیْقَ بَدُکْ اَرَماسْ

Təwəy bədük ərsə
Mayaqı bədük ərməs

یعنی: شتر درشت چشه هم باشد.
 پشگلش، درشت نمی شود.
 توضیح / آنکه: این مثل را به کسی می گویند که
 بزرگ مآبی کند و منظور آن است که بزرگی تو
 فقط برای کسی است که بنده ی تو باشد.
کَیْکْ kəyik: به هر چیز وحشی گویند. از میان
 حیوانات حلال گوشت به آهو، بز کوهی و آهوی
 سید اطلاق می شود.
کَیْکْ kəyik: کَیْکْ کِشِی **kəyik kişi** یعنی:
 میمون آدم نما. نسناس
کَیْکْ kəyik: کَیْکْ سَکُتْ **kəyik söküť**
 یعنی: درخت بید وحشی. بدآنکه هر چیزی دو
 گونه است نخستین اهلی و خدنگی، دومین
 وحشی. برای اطلاق به گونه ی وحشی لفظ
کَیْکْ kəyik می آورند.
کَیْکْ kəyik: کَیْکْ شَنل و لباده (در گویش آدان که
 حرف «ذ» را به حرف «ی» بدل می سازند).
کَیْکْ köyük: کَیْکْ نَکْ **köyük nəñ** یعنی:
 چیز آتش گرفته و سوخته.
مَیْل mayıl: مَیْل یَمِشْ **mayıl yemiş** یعنی:
 میوه ی آب لداخته.
 به هر میوه ای ملئند شفتالو و جز آن که نرم شود
 و آب لدازد و بیش از حد برسد، چنین می گویند.

گاهش باشد. و این، رسمی در میان دارایان است
 کنیز و یا برده مال عروس می شوند. در این کلام
 نیز آمده است
تَیْقْ بِلَا تَیْماسْ
تَنُقْ سَوَزُنْ تَیْماسْ

Tayaq bilə taymas
Tanuq sözün bütməş

یعنی: کسی که عصا همراه دارد نمی افتد، گواه را
 به سخن اعتماد نشاید.
 توضیح / آنکه: کسی که عصا داشته باشد، پایش را
 به جای لغزان نمی گذارد و سخن شاهد تا هنگام
 شهادت معلوم نمی شود.
تَیْقْ tuyuq: تَیْقْ کِشِی **tuyuq kişi** یعنی:
 شخص غمگین و گرفته.
تَیْقْ tuyuq: تَیْقْ کُونْ **tuyuq kün** یعنی: روز
 تاریک و مه آلود.
تَیْقْ tuyuq: تَیْقْ قَبُغْ **tuyuq qapuğ** یعنی:
 درب بسته و قفل شد.
قَیْقْ qayıq: قیماق و سر شیر. در این قطعه نیز
 آمده است
سَلَرَمِشْ اَلْعَنْ قَیَاقْ
سَرَمِشْ سَوْتَنْ قَیَاقْ

Səžrəmiş olğun qoyaq
Sarmamış süttən qayaq

یعنی: دله های گاوس از هم جدا شد.
 از شیر، قیماق بسته نشد.
 توضیح / آنکه: دله های گاوس کم شدند و قیماق
 از شیر فرو ریخت و اینک آن دو را باید باهم
 پخت
قَیْقْ qıyıq: بد عهدی. این کلمه، گاهی نیز به
 جای صفت به کار می رود و گفته می شود: قَیْقْ
 کِشِی **qıyıq kişi** یعنی: شخص بدقول.
قَیْقْ qıyıq: قَیْقْ نَکْ **qıyıq nəñ** یعنی: کج.
 به هر چیزی که کج باشد و لحراف داشته باشد.

از این باب

قیا qaya: صخره م کوم.

قیا qiya: در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و

حرف «غ»، نشانه‌ی تصغیر است

– اُغُلْقیا oğulqıya یعنی: پسرک من.

– قیزقیا qızqıya یعنی: دخترک من.

کیا küya: بید و ساس. حشره‌ای که نم‌د و مانند آن را بخورد.

کیا kiya: در کلمات دارنده‌ی حرف «ک»

نشانه‌ی تصغیر است از کیا ar kiya یعنی: مر دک، مر تکه.

– بیرکیا yérkiya یعنی: زمین کوچک، زمینک.

ینا yana: اداتی که معنای رجعت و بازگشت می‌دهد. ینا کَلْدِم yana kəldim یعنی: باز هم آمدم، دوباره آمدم.

گونه‌ی دیگر از این نوع

ییا yaya: نشیمنگاه آدمی. اختصاص به لسان دارد. در همه‌ی اسماء از این گونه، در نگارش و تلفظ اسقاط نمی‌شود. زیرا این کلمات همه میان واکی‌اند. تنها کلمات میان ساکن معروض اسقاط می‌شوند.

باب مجردات پایان یافت.

باب مزیدات باب فاعل

تادُن tadun: گوشه‌ای یکساله.

تُوذُون tužun: میراب، توزیع کننده‌ی آب.

قییم qiyım: وحشت و ترس مردم یک ولایت از در آمدن دشمن بر ایشان قُرُقُنْج قِیْم بُلْدی qurquñç qıyım boldı یعنی: [بییم و ترس از دشمن مستولی شد].

کییم کییم kiyim kiyim: اُل کییم کییم کُون کَجَرْدی ol kiyim kiyim kün keçürdi یعنی: او در غفلت روزگار گذراند.

توضیح آنکه: او نه فعلیتی کرد و نه کاری را به پایان برد و در غفلت و بی‌خبری روزگار خود را سپری کرد.

بُیْن boyın: گردن، گردن آدمی. به دسته و دنباله‌ی شمشیر قِلِچ بُیْنی qılıç boyını می‌گویند. بِچاک بُیْنی biçək boyını: دسته‌ی چاقو.

بُیْن buyun: مردم، ملت (در گویش آنان که حرف «ذ» رایج حرف «ی» ابدال می‌کنند).

تُیْن tuyın: تُیْن از ar tuyın یعنی: شخص سیاه دست و لییم و خسیس.

تُیْن toyın: پیشوای آئینی غیرمسلمان. مانند امام و مفتی در میان ما است تُیْن toyın پیوسته در کنار بیت قرار می‌گیرد. احکام و کتب کفار را می‌خورد. از او، به خدای تعالی پناه می‌بریم. در این کلام نیز آمده است
بیر تُیْن بُشی آغریسا،
قَمْعُ تُیْن بُشی آغریماس

Bir toyın başı ağrısa
Qamuğ toyın başı ağrımas

یعنی: با درد گرفتن سر یک پیشوای آئینی سر همه‌ی پیشوایان درد نمی‌گیرد.

توضیح آنکه: در مورد کسی گویند که به علتی از خوردن چیزی که دوستش مشغول خوردن آن هستند، سر باز زند.

تکواژهای مطوی

میان *muyan*: ثواب. *muyanlıq*: سقائله و آب لبارهایی که در کنار جاده‌ها برای مسافران بنا کنند.

باب پهن واکي

فَعْلَى

بُوجِی *buçı*: بُوجی *قُبُرُ buçı qupuz* یعنی: عودی ناله‌گر و حزین آوا از میان عودها. و آن گونه‌ای بر بط است
قَیْدَا *qayda*: در کجا. *قَیْدَا سَنَ qayda sən* یعنی: تو در کجایی؟ با حرف «ن» نیز، *قَیْدَا qanda* تلفظ می‌شود. گاه نیز *قَیْدَا qayuda* می‌گویند.

کَیْدَا *köydə*: کوره و اجاق طلاجات که در آن طلا و نقره ذوب می‌کنند.

قَیْقَا *qoyqa*: پوست این تگواژ که در اصل معنای پوست و جلد را می‌دهد، به پوستین نیز اطلاق می‌شود. مانند *قَیْقَا قَیْقَالَدِ ol qoyuğ qoyqaladı* یعنی: او، قبل از کندن پوست موهای آن را به آتش گرفت و سوزانید و آن چنان است که موهای پوست را در آب داغ بکنند و تسمیط کنند.

قَیْمَا *qıyma*: قَیْمَا *اُکْر qıyma ügrə* نام گونه‌ای رشته‌ی آش که خمیر آن را مانند زبان گنجشک مورب و کج می‌پزند.

قَیْمَا *quyma*: گونه‌ای نان روغنی و آن چنان است که خمیر را مانند خمیر قطائف نازک می‌کنند و بر روغن داغ می‌ریزند، به هم می‌زنند و پس از پخته شدن، بر آن شکر می‌افزایند و می‌خورند.

قَیْمَا *quyma*: به هر آلت ساخته شده از فلز معدنی مانند هاون و پایه‌ی چراغ و چکش و جز

تَیْزِین *tızın*: قید زمان و وقت *بُوتَیْنِ کَلْدِی bu tızın kəldi* یعنی: در همین موقع آمد.

باب فَعَالٍ

بَیَات *bayat*: خدولند قادر متعال. (ترکی آرمویی).

بَیَات *Bayat*: نام تیرهای از اوغوزان.
قَیَار *qoyar*: دشنامی که به بهایم و چارپایان و بر دگان می‌دهند. *بُوقَیَارِ bu qoyarı* یعنی: آب دهان او روان است مأخوذ از فعل *قَیْدِی qoydı* در جمله‌ی *سُوقُ قَیْدِی suw qoydı* در معنای: «آب را پاشید».

قَیَاس *Qayas*: نام چند شهر در سرزمین‌های تخصی و چگل. سه قلعه این نام را دارند:

۱. *سَابَلُغ قَیَاسُ Saplığ qayas*

۲. *اُرُنْک قَیَاسُ Urün qayas*

۳. *قَرَا قَیَاس Qara qayas*

قَیَاش *quyaş*: گرمای شدید- تابش شدید خورشید.

آیَاغ *ayağ*: لقب، تخلص، نام مستعار. در این بیت نیز آمده است

قَدْغِلْ مَنْکَا أَقِیْلِقْ

بُلْسُنْ مَنْکَا آیَاغَا

اِدْغِلْ مَنی تَقِشْغَا

یُشْکِلْ مَنْکَا اَلَاغَا.

Qoğıl maña aqılıq

Bolsun maña ayağa

Izğıl mənı toqışqa

Yüwgil maña ulağa

یعنی: بپل و رها ساز من را بخشنده‌ی کنم

تا لقبم «بخشنده» شود

من را به جنگ اعزام کن،

اسبی مرا بخش و مددم برسان!

کَیْکَن Kəykən: نام دو رود که از قیاس
Qayas تا ایل İla جاری هستند. نام یکی
کِچِکْ کَیْکَن *kiçik kəykən* و نام دیگری: اُلْغُ
کَیْکَن *uluğ kəykən* است اولی خردتر و
دومی، بزرگتر است

باب پهن واکِ فَعْلُ با هر گونه حرکات در آن

قَیْمَچْ qıymaç: قَیْمَچْ بُرْکْ *qıymaç bürk*
کلاه سفید بافته از کرک که ترکان چگلی بر سر
می‌نهند.
بَیْنَقْ baynaq: پلیدی، کود. (ترکی اوغوزی).
بُیْنَقْ boynaq: کمره‌ی کوه و پشته‌ی کوه.
بُیْنَقْ boynaq: حیوانی شبیه وزغ و بزرگتر از
آن.
قَیْغِیْقْ qayğıq: قایق.

مَیْغُوقْ mayğuş: سم داران کم‌موی که سم
مدور داشته باشند. شخص پای کج و معوج.
کَیْلیکْ kəylig: میمون و نسناس. کَیْلیکْ کِشِی
kəylig kişi یعنی: شخصی که مانند وحشیان و
مدهوشان، افتان و خیزان راه رود و به این سوی
و آن سوی نگاه کند.
بُیْمُلْ boymul: بُیْمُلْ اَتْ *boymul at* یعنی:
اسبی که بر گردش لکه‌ی سفید باشد. به گوسفند
و جز آن نیز چنین می‌گویند.

بَیْرَمْ bəyrəm: عید. (ترکی اوغوزی). ظن من
آن است که این کلمه، دگرگون شده‌ی
بَیْرَمْ *bəzrəm* است زیرا پیش از اسلام، مردم،
اینگونه عیدها را نداشتند اگر می‌بود، اکنون
همه‌ی ترکان از آن آگاه می‌بودند. حرف «ذ» را
به حرف «ی» ابدال ساخته‌اند.

آن که با ذوب کردن - و نه با کوبیدن - ساخته
شود.

باب پهن واکِ فَعَالُو

تَیَاغُو tayağu: قطعه سنگ و قطعه گل خشک.
تُرِیْغا turığa: گونه‌ای گنجشک. قُبْرْم
سُیَاغُو suyağu: مهمیز پای خروس.
بِتیگُو bitigü: دوات ترکی و چیزهای دیگر
ملند آن.
کُلیکا köligə: سایه‌ی دایم و طولانی.
قَلیما qalıma: بهار خواب، ترأس بالاخذه.
اکاما əkamə: گونه‌ای ساز [شبیه قویوز].
کُشیکا köşigə: سایه‌ی کم و لدک.

«مثال» از این باب

یُرِیْغا yoriğa: یُرِیْغا اَتْ *yorığa at* یعنی:
اسب یورقه. اسب خوش حرکت
یُلِیگُو yüligü: استره و تیغ سلملی. این را
اوغوزان ندلند. اوغوزان کَرای *karay* می‌گویند.
ایاگُو əyägü: زده‌ی هر حیوان، استخوان زده.

باب فَعْلانْ

تَیْغانْ tayğan: تازی. سگ شکاری تیز تگ.
در این کلام نیز آمده است
تَیْغانْ یُکْرُکِنْ تَیْلُکُو سَفْماسْ
Tayğan yügrügin tilkü səwməs
یعنی: روباه سگ تند و تیز تگ را دوست ندارد.
این مثل را در مورد دو دشمن به کار می‌برند که
یکی دیگری را به جهت علتمتر بودنش دشمن
بدارد.

تُیَغْلَغْ tuyağlıǵ: تُیَغْلَغْ یُلْقِ tuyağlıǵ yılqı
یعنی: حیوان سمدار و ناخندار.
قُیَغْلُقْ quyuğluq: غلظت در مایعات

میان ساکنان

سَندُواچ sanduvaç: بلبل. در این قطعه نیز
آمده است
سَنداً قَجَر سَندِلاچ
مَنداً تَیَر قَرغِلاچ
تَتلَغْ اَتر سَندُواچ
اَرکک تِشی اَجَرشور

Səndən qaçar sandılaç
Məndə tınar qarğılaç
Tatlıǵ ötər sanduvaç
Erkək tişi uçruşur

ترجمه: گنجشک از تو می‌گریزد
در دامن مرغ و طوطا و پرستو آرام می‌گیرد
بلبل خوش‌آواز می‌خوید
و نر و ماده باهم در می‌آمیزند.
توضیح آنکه: منظره و گفتگوی تابستان و
زمستان را توصیف می‌کند. تابستان، خطاب به
زمستان می‌گوید که گنجشک از سوی تو فرار
می‌کند و پرستو، در دامن من آرام می‌گیرد و هزار
دستان به آهنگ‌های گوناگون آواز می‌خوید و در
دامن من، نر و ماده به هم می‌آویزند.
بُلَغِیْقْ bulğayuq: بُلَغِیْقْ سُوْفْ bulğayuq
suw یعنی: آب گل‌آلود.

سَرَقِیقْ sarqayıq: هزارلای شکمبه در
حیوانات. با حرف «ن» هم می‌آید:
سَرَقِیقْ sarqanıq. در عربی نیز، چنین است
- میزاب ← مِزَاب.
- میشار ← مِشَار.
قُدْرُوچْ quduçaq: استخوان سر دبه.

گونه‌ی دیگر

جَیْدَمْ caydam: نمدی نازک و ظریف که از
آن بارلی سازند و نیز به کناره و حاشیه‌ی فرش و
ملند آن دوزند.

سَیْرَمْ Sayram: نام شهر اِسبِیجَابْ İsbicab
که بیضاء هم نامیده می‌شود. نام آن
سَیْرَمْ Sayram است
سَرِیْمْ səryəm: واژه‌ای به معنای سَیْرَمْ
səyrəm. سَرِیْمْ سوْفْ səryəm suw یعنی:
آب کم که تا پاشنه‌ی پا نرسد.

باب پهن واکِی

فَعَالِلْ با هر گونه حرکات در آن

بَقَانَقْ baqanaq: میان دو شاخه‌ی سم
بَقَانُقْ baqanuq: تکه‌ی گوشت میان سُم‌های
اسب.

تُقِیْمَقْ toqımaq: تخماق و جمله کوب گازران
و جمله‌شویبان.

قِیَاچُقْ qayacuq: گیاه خوشبوی کوهستانی.
ظن من آن است که همان زعفران و یا طرفه
باشد.

یَبِیْتِیقْ yapıtaq: اَرَاتِنْ یَبِیْتِیقْ مُندی ər atın
yapıtaq mündi یعنی: مرد بر اسب خود
بدون زین و یراق سوار شد.

باب پنج واکِی‌ها

باب پهن واکِی

فَعْلَلْ با هر گونه حرکات در آن

قَیْرِیْلَغْ qayırılıǵ: قَیْرِیْلَغْ یَیْرِیْلَغْ qayırılıǵ
یعنی: زمین هموار و با خاک سفت
قَیْسِلَغْ quyaslıǵ: قَیْسِلَغْ اَر quyaslıǵ ər
یعنی: مردی از اهالی شهر قَیاسْ Quyas.

بُیْنْدُرُقُ boyunduruq: توغ و چوبی که بر گردن دو گاو

شخمزن می‌نهند.

مُیْنَجِلِقُ muyançılıq: وساطت می‌بخشگر

برای ایجاد سازش و آشتی بین دو تن. سَن

مُیْنَجِلِقُ قِلْ sən muyançılıq qıl یعنی: تو،

میان ما وساطت کن. ریشه‌ی آن از کلمه‌ی مُیَان

در معنای «ثواب» آمده است

از این باب

بَیْبُقُ baybayuq: پرنده‌ای خوش‌آواز که لاته-

ی خود را در میان شاخه‌های درختان و به شکل

زنبیل می‌سازد.

شش واجی‌ها

از این باب

بخش منقوصات/اسماء پایان یافت.



بخش دوم: منقوصات افعال

باب دو واجی‌ها

کیجَتی *kéçti*: از *ar kéçti* یعنی: شخص، در کار کندی به خرج داد. (کیجار- کیجماک *kéçar- kéçmək*).

بُوردی *burdı*: پیاز بُوردی *yıbar burdı* یعنی: بوی عطر بلند شد. سُوْف بُوردی *suw burdı* یعنی: آب، بخار کرد. به هر چیز دیگر که بخار کند و بوی مطبوع دهد نیز، چنین می‌گویند. (بُرار- بُرماق *burar- burmaq*).

بیردی *bérđi*: آلْ مَنکا یِرْماقْ *ol maña yarmaq* یعنی: او به من پول داد. موارد دیگر نیز چنین است (بیرر- بیرماک *bérür- bərmək*).

تاردی *tardı*: بَکْ سُوْسینْ تاردی *bəg süsin tardı* یعنی: بیگ، قشون خود را پراکنده کرد، پخش کرد. به هر چیز دیگر نیز که پراکنده سازند، چنین می‌گویند. (تارار- تارماق *tarar- tarmaq*).

تُردی *turđı*: اَرْ یُقارُوْ تُردی *ar yuqaru turdı* یعنی: شخص، بلند شد. موارد دیگر نیز چنین است (تُورر- تُورْماق *turur- turmaq*).

تُورر *turur*: فعل مستقبلی است که ملغی و مصدر ندارد. ملند دو کلمه ی «یَدَعْ» و «یَنَرْ» در عربی. این کلمه از وجود یک چیز در جایی هنگام سخن گفتن خبر می‌دهد. مثلاً: آلْ اَفْدا تُورر *ol ewda turur* یعنی: او، در خله حاضر است او در خله می‌باشد. اینجا معنای «برخاستن»، وجود ندارد. و یا: اَرْ سَکَلْ تُورر *ar sökəl turur* یعنی: شخص، بیمار است معنای: «شخص به پا خاست» را نمی‌دهد.

تُوردی *turđı*: اَتْ تُوردی *at turdı* یعنی: اسب، لاغر شد. موارد دیگر نیز چنین است (تُوررار- تُورْماق *turar- turmaq*).

تیردی *térđi*: آلْ تَشارْ تیردی *ol tawar térdi* یعنی: او، مال گرد آورد. موارد دیگر نیز چنین است (تیرار- تیرماک *térar- térmək*).

توغدی toğdı: توغ توغدی toğ toğdı یعنی: گرد و خاک به هوا بلند شد. (توغار- توغماق (toğar- toğmaq).

در این قطعه نیز آمده است
 اُغدی قزل بیراق،
 توغدی قرا تبراق
 یتشو کلب اُغراق
 تَقشِب آنین کیچتیمز

Ağdı qızıl bayraq
 Toğdı qara topraq
 Yetşü kəlip Oğraq
 Toqşıp anın kəcımız

ترجمه: پرچم سرخ به اهتزاز در آمد،

خاک سیاه اوج گرفت

اوغراقان سر رسیدند

و مانبرد کر دیچ دیرمان شد

توضیح آنکه: پرچم سرخ مسلمانان به اهتزاز در آمد، گرد و خاک به هوا بلند شد. سواران اوغراق نیز به ما ملحق شدند و همراه هم جنگیدیم. از آن رو، دیر برگشتیم

ایقدی éwdi: اَر اِیْقُدی éwdi یعنی: شخص شتاب کرد. (ایقار- ایقماق éwər- éwmək).

قووقدی qowdı: اَر اَتِیْن قووقدی éwər atın یعنی: شخص اسب خود را راند و تاخت به هر چیز دیگر که برلند و بتازند نیز، چنین می-گویند. [قُوقار- قُوقماق (qowar- qowmaq)].

جیقدی çıqdı: تُون جیقدی ton çıqdı یعنی: لباس خیس شد. به هر چیز دیگری که از خاک، نم بگیرد، چنین گفته می-شود. (جیقار- جیقماق (çiqar- çiqmaq).

قووقدی qoqdı: اَت قووقدی éwər at یعنی: بوی گوشت بلند شد. اگر موقع خاموش شدن شمع نیز، دود آن بلند شود، چنین می-گویند.

سازدی sardı: اَل اَنی سازدی ol anı sardı یعنی: او به وی حرف درشت زد و سخنان ناروا بر زبان آورد. (سار- سَرماق sərər- sərmək).

سُردی sordı: کَنج سوت سُردی kənç sūt یعنی: sordı کودک شیر مکید. موارد دیگر نیز چنین است
 - اَر سوز سُردی ər söz sordı یعنی: شخص، خبر گرفت

- اَر یتک سُردی ər yetük sordı یعنی: شخص، سراغ گمشده اش را گرفت (سار- سَرماق sərər- sormaq).

این دو لفظ اخیر، لوغوزی است

قاردی qardı: اَر سُقُق قاردی ər suwqa qardı یعنی: آب در گلی شخص گیر کرد.

- سَوَق اَرُقَتِن قاردی suw ariqtın qardı یعنی: آب از جوی سرریز شد. اگر با ذوب شدن یخ و برف، آب جویها سرزیر شود و غرش کند، چنین می-گویند. (قار- قَرماق qarar- qarmaq).

توزدی tözdi: اَر تَمَلُغ قاردی ər tumluğqa tözdi یعنی: شخص از سرما، رنجور شد. (توزار- تَورماق tözər- tözmək). (ترکی قیچقی).

سیزدی sizdı: یَاغ سیزدی yağ sizdı یعنی: روغن، ذوب شد.

اَلمازِن سَوَق سیزدی olmažın suw sizdı یعنی: از کوزه و نظائر آن، آب تراوید.

- کُون سیزدی kün sizdı یعنی: خورشید پیدا شد، از مشرق طلوع کرد. (سیزار- سیزماق sizar- sizmaq).

قیشدی qışdı: اَر یُولَدَن قیشدی ər yoldan qışdı یعنی: شخص از راه منحرف شد، کنار افتاد، کنار کشید. اگر خورشید نیز از وسط آسمان کنار بکشد، چنین می-گویند. (قیشار- قیشماق qışar- qışmaq).

ییردی *yérđi*: *أل آرک ییردی ol ərig yérđi*
یعنی: او، شخص را مانع کرد، سرزنش کرد.
(ییرار- *yérar* - *yermək*) (ترکی
اوغوزی)

یوردی *yörđi*: *أراغت أعلین بشکتین*
yörđi یوردی *urağut oğlın beşıktin yörđi* یعنی:
زن، کودک خود را از گهواره باز کرد، به هر چیز
دیگر که بند آن باز شود، نیز چنین می گویند.
(یورار- *yörar* - *yörmək*)

ییلدی *yélđi*: *أش ییلدی aş yélđi* یعنی: غذا
خورده شد. موارد دیگر نیز چنین است (ییلور-
yélür - *yélmək*)

این باب، در اصل باب دو واجی یا سه واجی نیست
ما خود، آن را دو واجی ناهمیدیم زیرا در گویش مردم
کوتاه و رسا است این تکواژها را هر گاه با الفبای
عربی بنویسیم با دو حرف می نویسیم، اما اگر با
الفبای ترکی بنویسیم، هملگونه که قبلا دیده ای،
حرف صدادر نیز آورده می شود.

باب فعلدی

با هر گونه حرکه

بیردی *buyurđi*: *أل أنكر أیلا ییردی ol añar*
ayla buyurđi یعنی: او، به وی آنگونه فرمان داد،
امر کرد. (بیرر- *yür* - *yürmək*) (*buyurur* -
ترکی اوغوزی).

باقردی *baqırđi*: *تقی باقردی tawəy*
baqırđi یعنی: شتر فریاد کرد، (ترکی اوغوزی).
(باقرار- *baqırar* - *baqırmaq*)

تاتردی *taturđi*: *أل منكا أشن تاتردی ol maņa*
aş taturđi یعنی: او به من طعام چشایید. موارد
دیگر نیز چنین است (تاترر- *tatur* - *taturmaq*)

- *سوف قوقدی suw qoqđi* یعنی: آب، در جای
خود، آرام گرفت و بوئید.

- *سش قوقدی sış qoqđi* یعنی: زخم از ورم
کردن ایستاد. (قوقار- *qoqar* - *qoqmaq*)

توگدی *tögđi*: *أز توتز توتدی ər tuz tögđi*
یعنی: شخص، نمک کوید و نرم کرد، موارد دیگر
نیز چنین است (توکار- *tögar* - *tögmək*)

سوکدی *sökđi*: *أل آنی سوتدی ol anı sökđi*
یعنی: او وی را دشنام داد. (سوکار- *sökar* -
sökmək)

تاندی *tandı*: *أل ألینی تاندی ol alımnı tandı*
یعنی: او، بدهی خود را لکار کرد، به هر چیز دیگر
که لکار شود، چنین گفته می شود. (تلر- *tanar* -
tanmaq)

توندی *töndi*: *أل أفنكا توندی ol ewiņa*
töndi یعنی: او به خله اش برگشت. (تونار-
tönar - *tönmək*)

قاندی *qandı*: *أل سوتدین قاندی ol suwdın*
qandı یعنی: او، از آب سیراب گردید.

قوندی *qondı*: *قش قوندی quş qundı* یعنی:
پرنده بر نشست

- *بذون قوندی buzun qondı* یعنی: ایل بعد از
کوچ فرود آمد. (قونار- *qonar* - *qonmaq*)

«مثال»های

این باب

ییردی *yérđi*: *أز أشیغ ییردی ər aşığ yérđi*
یعنی: شخص از غذا چندشش شد، نپسندید، مشمئز
شد. (ییرار- *yérar* - *yermək*) (ترکی
اوغوزی).

نیز چنین است (کُتُرُر- کُتُرُماک- köytürür- köytürmək).
تیشیدی tayışdı: اَلْ اَنیکْ پُرا تیشیدی ol anıñ

بیرلە تایشدی birlə tayışdı یعنی: او، همراه وی در روغن مالیدن به بدن مسابقه داد. (تیشور- تیشماق tayışur- tayışmaq).

سُیُشیدی soyuşdı: اَلْ مَنکا تری سُیُشیدی ol maña təri soyuşdı یعنی: او به من، در کندن پوست گوسفند، کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است اگر پوست تخم مرغ و یا درخت را هم بکنند. باز چنین گفته می‌شود. (سُیُشور- سُیُشماق soyuşur- soyuşmaq).

قیشیدی qayışdı: اَلْ اَزْکی بیر بیرکا قیشیدی olar ikki bir birgə qayışdı یعنی: آن دو تن، به همدیگر دل سوختند، از همدیگر حمایت کردند. (قیشور- قیشماق qayışur- qayışmaq).

در این مثال نیز آمده است

نَلْکْ لَکِرْ بِلِشْتِمْ

قُجُشْبْ تَقِی قُشْتِمْ

تُزْئَلْکِن قِشْتِمْ

اَلْقَتِی مَنیکْ یایمی

Nəlik anar biliştim
 Qoçşup taqı qawuştum
 Tüzünlüğün qayıştım
 Alıqtı mənün yayımı

ترجمه:

چرا با او آشنا شدم،

و او را به آغوش کشیدم!

به نرمی با وی در آمیختم

تابستان من را از دستم باز ستد!

توضیح آنکه: از مردی سخن می‌گوید که به او خیانت کرده است و می‌گوید: چرا با او آشنا شدم و با او معلقه کردم و همراهش شدم و بانرم خوبی به او مهر ورزیدم حتی تابستان من در بیکاری و بطالت سپری شد.

تیتُردی tétürdi: اَلْ اَنَدَغْ تیتُردی ol andağ tétürdi یعنی: او، وی را وادار به اینگونه سخن گفتن کرد. (تیتُرُر- تیتُرُماک- tétürür- tétürmək).

تُوزُردی tozardı: تُوزُ تُوَزُردی toz tozardı یعنی: گرد و خاک بلند شد. (تُوزُارُر- تُوزُارُماق tozarur- tozarmaq).

سَاتُردی saturdı: اَلْ اَنکُرْ قُوی سَاتُردی ol anar qoy saturdı یعنی: او، وی را وادار کرد گوسفند بشمارد. موارد دیگر نیز چنین است (سَاتُرُر- سَاتُرُماق saturur- saturmaq).

سِیُتُردی sitürdi: اَلْ اَتَنکْ سِیُتُردی ol otun sitürdi یعنی: او، هیزم خرد گردانید. موارد دیگر نیز چنین است (سِیُتُرُر- سِیُتُرُماق siturur- siturmaq).

قِیْجُردی qıçurdi: اَلْ اَنکُرْ قِیْجُردی ol anar qıçurdi یعنی: او، وی را سرزنش کرد. او، وی را در کاری ممانعت کرد و از لدوده وی شادی کرد. (قِیْجُرُر- قِیْجُرُماق qıçurar- qıçurmaq).

کُوتُردی küttürdi: اَلْ اَنکُرْ قُوی کُوتُردی ol anar qoy küttürdi که گوسفند بچراند. موارد دیگر نیز چنین است (کُوتُرُر- کُوتُرُماک- küttürür- küttürmək).

کِیْتُردی kitərđi: اَلْ تاشِغْ یُولْدَن کِیْتُردی ol taşığ yoldan kitərđi بر داشت به هر چیز دیگر که از جایش بر دارند، چنین گفته می‌شود. (کِیْتُرُر- کِیْتُرُماک- kitərür- kitərmək).

کِیْجُردی kéçürdi: اَلْ ایشِغْ کِیْجُردی ol ışığ kéçürdi یعنی: او، کار را عقب انداخت (کِیْجُرُر- کِیْجُرُماک- kéçürür- kéçürmək).

کُیْتُردی köytürdi: اَرْ اَتَنکْ کُیْتُردی ar otun köytürdi یعنی: شخص هیزم سوزانید. موارد دیگر

قُیُلْدی qıyıldı: کُون قُیُلْدی kün qıyıldı یعنی: خورشید از نقطه ی لوح پایین آمد. اَوْد قُیُلْدی öz qıyıldı یعنی: وقت گذشت زمان، سپری شد. یغاچ قُیُلْدی yığaç qıyıldı یعنی: درخت کج بریده شد. سُوْر قُیُلْدی söz qıyıldı یعنی: او از سخن خود باز گشت خلف وعده کرد. (قُیُلُوْر - قُیُلْمَاق - قُیُلُور qıyılur-qıyılmaq).

مَیُلْدی mayıldı: قاغُون مَیُلْدی qağun mayıldı یعنی: خربزه ی آبدار و تازه خراب شد. به میوه های دیگر نیز، که بمانند و خراب شوند چنین گفته می شود. (مَیِلُوْر - مَیِلْمَاق - مَیِلُور mayılur-mayılmaq).

تَیْنْدی tayandı: اَلْ مَنکا تَیْنْدی ol maña tayandı یعنی: او، به من تکیه داد، تکیه دادن به هر چیز دیگر نیز چنین است (تَیْنُوْر - تَیْنْمَاق - تَیْنُور tayanur-tayanmaq).

قَیْنْدی qayındı: اَشِیج قَیْنْدی aşıç qayındı یعنی: دیگ، جوشید. موارد دیگر نیز چنین است (قَیْنار - قَیْنْمَاق - قَیْنُور qayınur-qayınmaq).

در این کلام نیز آمده است
قَیْنار اُکُر کَجْکَسِیز بُلْمَاسْ

Qayınar öküz keçiksiz bolmas
یعنی: رودخانه ی خروشان بدون پل و گذر نمی شود.
توضیح آنکه: می خواهد بگوید که در هر صعود و سختی، رهایش و خروجی وجود دارد.

قُیُنْدی qoyundı: اَلْ اَوْرَنکا سُوْف قُیُنْدی ol özüñə suw qoyundı یعنی: او، به خودش آب ریخت (قُیُنُوْر - قُیُنْمَاق - قُیُنُور qoyunur-qoyunmaq).

«مثال»ها

از این باب

قُیُشْدی qoyuşdı: اَلْ اَنکر سُوْف قُیُشْدی ol añar suw qoyuşdı یعنی: او در ریختن آب به وی کمک کرد. suw دیگر نیز چنین است (قُیُشُوْر - قُیُشْمَاق - قُیُشُور qoyuşur-qoyuşmaq).

قَیْشْدی qıyışdı: اَلْ مَنکا یغاچ قَیْشْدی ol maña yığaç qıyışdı یعنی: او در کج بردن درخت به من کمک کرد و مسابقه نیز چنین است (قَیْشُوْر - قَیْشْمَاق - قَیْشُور qıyışur-qıyışmaq).

مَیْشْدی mayışdı: اَر یِیرکا مَیْشْدی ar yergə mayışdı یعنی: شخص، از روی تنبلی، به زمین چسبید. (مَیْشُوْر - مَیْشْمَاق - مَیْشُور mayışur-mayışmaq).

بدان معنا است که وقتی کاری به شخص سپرده می شود، از انجام آن سرباز زند.
یَمَشْدی yamaşdı: با تغییر لُذکی، فعل مَیْشْدی mayışdı، به این صورت در آمده است (یَمَاشُوْر - یَمَاشْمَاق - یَمَاشُور yamaşur-yamaşmaq).

سَیْقَتی soyuqtı: اَر سَیْقَتی ar soyuqtı یعنی: شخص لخت شد، کالایش را بر فند. (سَیْقار - سَیْقْمَاق - سَیْقُور soyuqar-soyuqmaq).

سَیْقَتی sayıqtı: یِیر سَیْقَتی yer sayıqtı یعنی: زمین، سنگلاخ شد. (سَیْقار - سَیْقْمَاق - سَیْقُور sayıqar-sayıqmaq).

سُیُلْدی soyuldı: بُلْت سُیُلْدی bulut soyuldı یعنی: ابر، پرکنده شد. قُوْی تریسی سُیُلْدی qoy tərısı soyuldı یعنی: پوست گوسفند کنده شد. اَرْدِن تُون سُیُلْدی ərdin ton soyuldı یعنی: لباسهای شخص کنده شد. (سُیُلُوْر - سُیُلْمَاق - سُیُلُور soyulur-soyulmaq).

قُیُلْدی qoyuldı: یُغُرْت قُیُلْدی yoğurt qoyuldı یعنی: ماست بسته شد. به هر مایع دیگری که سفت شود، چنین می گویند. (قُیُلُوْر - قُیُلْمَاق - قُیُلُور qoyulur-qoyulmaq).

کمک کند و مهر ورزد. (قَیْتَرُرْ- قَیْتَرُمَاقْ)
قَیْتَرْدِ qaytardı: اَلْ اَتَغْ قَیْتَرْدِ ol atıg

qaytardı یعنی: او، اسب را برگردانید. اسب را از مسیر خود بازگردانید. (قَیْتَرُرْ- قَیْتَرُمَاقْ) qaytarur- (qaytarmaq). (ترکی اوغوزی). دیگر ترکان می-گویند: قَیْتَرْدِ qatardı

قَیْتَرْدِ qoytardı: اَلْ مَنِکْ اَلْکَا سُوْفْ
 قَیْتَرْدِ ol mənıñ əlīgə suw qoytardı
 یعنی: او بر دست من آب ریخت.

(قَیْتَرُرْ- قَیْتَرُمَاقْ) (qoyturur- qoyturmaq).
قَیْتَرْدِ qıyturdı: اَلْ اَنَکَرْ قَیْمِشْ قَیْتَرْدِ ol
 qıyturdı یعنی: او، به وی دستور دادنی را کج بیرد. موارد دیگر نیز چنین است (قَیْتَرُرْ- قَیْتَرُمَاقْ) (qıyturur- qıyturmaq).

کَیْتَرْدِ köytürdi: اَلْ اَیْکْ تُونْ کَیْتَرْدِ ol
 köytürdi یعنی: او، جامعه‌ی وی را سوزانید. موارد دیگر نیز چنین است (کَیْتَرُرْ- کَیْتَرُمَاقْ) (köytürür- köytürmək). این تک واژگ غیر فصیح است

سَیْغَرْدِ sayğırdı: یَیْرْ سَیْغَرْدِ yér
 sayğırdı یعنی: زمین سنگلاخ گردید.

(سَیْغَر- سَیْغَرُمَاقْ) (sayğırar- sayğıрмаq).
قَیْغَرْدِ qayğurdı: اَرْ قَیْغَرْدِ ar qayğurdı
 یعنی: شخص، آلوده‌گین شد. با حرف «ذ» هم تلفظ می‌شود. (قَیْغَر- قَیْغَرُمَاقْ) (qayğurar- qayğurmaq).

بُیْمَاشْدِ boymaşdı: اِشْ قَمْعْ بُیْمَاشْدِ ış
 boymaşdı یعنی: کار بتمامی درهم ریخت. موارد دیگر نیز چنین است (بُیْمَاشُرْ- بُیْمَاشُمَاقْ) (boymaşur- boymaşmaq).

یَیْقَتِی yayıqtı: اَوْدُ یَیْقَتِی öz yayıqtı یعنی: روزگار، بهاران شد. (یَیْقَار- یَیْقَمَاقْ) yayıqar- (yayıqmaq).

یَیْلَدِ yayıldı: یَغَاجْ یَیْلَدِ yığaç yayıldı
 یعنی: درخت تکان خورد. به سبب وزش نسیم درخت به چپ و راست خم شد. به هر چیز دیگر نیز که جابجا شود و تکان بخورد، چنین می‌گویند.

- یَیْلَدِ سُوْ yayıldı sū یعنی: قشون پرانده شد. موارد دیگر نیز چنین است با حرف «ذ» نیز تلفظ می‌کنند: یَیْلَدِ yažıldı. (یَیْلُورْ- یَیْلُمَاقْ) (yayılur- yayılmaq).

افعال میان ساکن که در میان افعال این باب دیده شد، گرچه بظاهر چهار واجی هستند، اما در حقیقت سه واجی‌اند. مانند افعال با تُردِ baturdı و سَآتُرْدِ saturdı در این جملات:

- اَلْ قُوْیَغْ بَآتُرْدِ ol qoyuğ baturdı یعنی: او، گوسفند را بسته گردانید.
 - اَلْ قُوْیَغْ سَآتُرْدِ ol qoyuğ saturdı یعنی: او، گوسفند را شمارش گردانید.

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَدِی با هر حرکت

تَیْتَرْدِ taytardı: اَلْ اَنِیْ سُقْقا تَیْتَرْدِ ol anı sұqqa taytardı
 یعنی: او، وی را به آب لغزانید. موارد دیگر نیز چنین است (تَیْتَرُرْ- تَیْتَرُمَاقْ) (tayturur- taytumaq).

تَیْتَرْدِ tuytardı: اَلْ مَنْکا سُوْزْ تَیْتَرْدِ ol manğa söz tuytardı
 یعنی: او، به من سخن تفهیم کرد. حرفی فهمید. (تَیْتَرُرْ- تَیْتَرُمَاقْ) (tuyturur- tuyturmaq).

قَیْتَرْدِ qaytardı: اَلْ اَنَکَرْ قَیْتَرْدِ ol anar qaytardı
 یعنی: او وی را واداشت که به برادرش

قَیْتِشْدِی qayıtışdı: اَلَا زِ اِکْی قَیْتِشْدِی *olar*
ikki qayıtışdı یعنی: اَدان به دنبال هم رفتند.
 (قَیْتِشْشُورْ-قَیْتِشْمَاقْ *qayıtışur-qayıtışmaq*).

تُیْسُقْدِی *tuysuqdı*: اَر تُیْسُقْدِی *ər tuysuqdı*
 یعنی: شخص، خودفهم شد و حيله و نیرنگ طرف را
 دریافت (تُیْسُقْاَر تُیْسُقْمَاقْ *tuysuqar-*
tuysuqmaq).

کِیجِلْدِی *kəcildi*: اِیْشْ کِیجِلْدِی *ış kəcildi*
 یعنی: کار، دیر شد. (کِیجِلْورْ-کِیجِلْمَاکْ *kəcilür-*
kəcilmək).

بِیْلَلْدِی *bêlêldi*: اَر تَرْکَا بِیْلَلْدِی *ər tərka bêlêldi*
bêlêldi یعنی: شخص عرق کرد، خیس عرق شد.
 -اُغْلان بِیْلَلْدِی *oğlan bêlêldi* یعنی: بچه،
 قنداق کرده شد، به گهواره بسته شد. (بِیْلَلْورْ-
 بِیْلَلْمَاکْ *bêlêlür-bêlêlmək*).

این فعل گنرا و فعل پیش از آن، ناگنرا است
 -اَت قانقا بِیْلَلْدِی *at qanqa bêlêldi* یعنی:
 اسب، به خون آلوده شد. که ناشی از کثرت کشته‌ها
 در نبرد است مصدر آن نیز مانند مصدر پیشین
 است (بِیْلَلْورْ-بِیْلَلْمَاکْ *bêlêlür-bêlêlmək*).

کُیْفَنْدِی *küyfəndi*: اَر اِیْشَقَا کُیْفَنْدِی *ər ışqa küyfəndi*
küyfəndi یعنی: شخص در کار شل شد، دنبال کار
 رانگرفت (کُیْفَنْورْ-کُیْفَنْمَاکْ *küyfənür-*
küyfənmək).

در یکی از گویش مقلوب و به صورت کُفَیْنْدِی
küfyəndi در آمده است

گونه‌ی دیگر

از این باب

قَاتْلَنْدِی *qatlandı*: یِنَاچ قَاتْلَنْدِی *yığaç qatlandı*
qatlandı یعنی: درخت بار داد. (به گویش قپچاق،
 یماک و اُغراق). (قَاتْلَنْورْ-قَاتْلَنْمَاقْ *qatlanur-*
qatlanmaq).

سَیْرَشْدِی *sayraşdı*: اَلَا ز تَلِیْم سَیْرَشْدِی *olar*
təlim sayraşdılar یعنی: اَدان بسیار سخن
 گفتند. مانند هذیان‌گویان بسیار حرف زدند.

-قُشْشُورْ سَیْرَشْدِی *quşlar sayraşdı* یعنی:
 مرغان آواز خواندند. در این قطعه نیز آمده است
 یَرْقُ یَلْزُرْ تَعْرَدَا
 اُذْنُو کَلِبْ بَقْرَمَنْ
 سَاوَلْیُو سَیْرَشِیْبْ
 تَتْلُغْ اُونُنْ قُشْ اَتَاوْ

Yaruq yulduz toğarda
Užnu kəlip baqarman
Satulayu sayraşıp
Tatlığ ünün quş ötar

ترجمه: چون ستاره‌ی درخشان چشمک زد،

بیدار می‌شوم و نظاره می‌کنم

همگی یک جا آواز می‌خوانند

آن پرندگان خوش‌آواز و جهجه‌زن.

توضیح آنکه: می‌گویند چون ستاره‌ی سحری طلوع
 کند از خواب بر می‌خیزم و درختان را می‌نگرم و به
 آواز زیبا و طرب‌انگیز پرندگان گوش می‌دهم.
 (سَیْرْشُورْ-سَیْرْشْمَاقْ *sayraşur-sayraşmaq*).

قَیْرِشْدِی *qayrışdı*: اَلَا زِ اِکْی قَیْرِشْدِی *olar*
ikki boyun qayrışdı یعنی:
 اَدان در گردن پیچلیدن رقابت کردند. موارد دیگر
 نیز چنین است (قَیْرِشْشُورْ-قَیْرِشْمَاقْ *qayrışur-*
qayrışmaq).

قُیْلُشْدِی *qoyuluşdı*: تَاغْدِیْن سُوْقَلَارْ قَمُغْ
tağdın suwlar qamuğ qoyuluşdı
 یعنی: آبها از کوهساران سرزیر شد. به دیگر مایعات
 جاری نیز چنین گفته می‌شود. (قُیْلُشْشُورْ-قُیْلُشْمَاقْ
qoyuluşur-qoyuluşmaq).

قُیْلُشْدِی *quyluşdı*: سُوْتَلَارْ قُیْلُشْدِی *sütlər quyluşdı*
quyluşdı یعنی: شیرها، همگی سفت شد. موارد
 دیگر نیز چنین است (قُیْلُشْشُورْ-قُیْلُشْمَاقْ
quyluşur-quyluşmaq).

نخستین: مفهوم همراهی و تملک و تصاحب موضوع فعل. ملند:

- *آر تَیْقَلْنَدِ* *ar tayaqlandı* یعنی: شخص صاحب عصا شد.

- *سُوت قَیْقَلْنَدِ* *süt qayuqlandı* یعنی: شیر صاحب سر شیر شد.

دومین: در مفهوم اینکه شیء مورد بحث جزو اشیاء مورد نظر در جمله ظن شود. ملند:

- *آر اَتِغ قِیْزَلْنَدِ* *ar atığ qızlandı* یعنی: شخص اسب را گران لگاشت.

- *اُل اَنی قِیْزَلْنَدِ* *ol anı qızlandı* یعنی: او، وی را جزو دختران خود بشمار آورد.

سومین: در مفهوم فعل مجهول ظاهر می‌شود: ملند:

- *تَشَار جُوْغَلْنَدِ* *tawar çoğlandı* یعنی: مال بسته‌بندی شد.

- *بُوز چِغَلْنَدِ* *böz çığlandı* یعنی: پارچه متر شد.

چهارمین: در مفهوم شباهت در موضوعی که مورد تأکید فعل است ملند:

- *آر تَیْقَلْنَدِ* *ar tayuqlandı* یعنی: شخص، به زیّ ظریفان درآمد (شبهه ظریفان شد).

در قیاس با چهار طریق فوق، دو راه دیگر نیز، در این موضوع، قابل طرح است.

نخستین: دازندگی یا همراهی مفهوم فعل مورد نظر با اسم ملند:

- *تاغ تِیْتَلْنَدِ* *tag titlandı* یعنی: کوه دارندهی درخت صنوبر شد.

- *آر قابَلْنَدِ* *ar qablandı* یعنی: شخص دارندهی ظرف و ظروف شد.

دومین: در مفهوم اینکه گویندم شیء مسماً در جمله را، گران به حساب آورد.

- *اُل نانکنی قِیْزَلْنَدِ* *Ol nənni qızlandı* یعنی: او، آن چیز را گران به حساب آورد.

در گویش‌های دیگر، به میوه‌ی بته‌های خار و درختان وحشی اطلاق می‌شود: به میوه‌ی درختان اهلی *یَمِشَلْنَدِ* *yemişlandı* می‌گویند.

قارَلْنَدِ *qarlandı*: *آرْت قارَلْنَدِ* *art qarlandı* یعنی: سینه‌ی کوه برف آلود شد. به سینه‌ی کوه برف نشست (قارَلْنُور - قارَلْنَمَاق *qarlanur-qarlanmaq*).

قُورَلْنَدِ *qurlandı*: *آز تَفارَنکا قُورَلْنَدِ* *ar tawarına qurlandı* یعنی: شخص را به مالش دل بسوخت شخصی به مالی که از دست داده بود، دل سوخت.

- *قِیْمِز قُورَلْنَدِ* *qımız qurlandı* یعنی: قمیز ترش شد. به سبب مایه‌ای که در داخلش بود، ترشید و رسید. اگر ماست هم بسته شود، چنین می‌گوند. (قُورَلْنُور - قُورَلْنَمَاق *qurlanur-qurlanmaq*).

گونه‌های دیگر

تَیْقَلْنَدِ *tayaqlandı*: *آر تَیْقَلْنَدِ* *ar tayaqlandı* یعنی: شخص دارای عصا شد. (تَیْقَلْنُور - تَیْقَلْنَمَاق *tayaqlanur-tayaqlanmaq*).

تَیْقَلْنَدِ *tayuqlandı*: *یَکِت تَیْقَلْنَدِ* *yigit tayuqlandı* یعنی: [آن] جوان، به زیّ ظریفان درآمد، رندی پیشه کرد. (تَیْقَلْنُور - تَیْقَلْنَمَاق *tayuqlanur-tayuqlanmaq*).

قَیْقَلْنَدِ *qayuqlandı*: *سُوت قَیْقَلْنَدِ* *süt qayuqlandı* یعنی: شیر، سر شیر بست (قَیْقَلْنُور - قَیْقَلْنَمَاق *qayuqlanur-qayuqlanmaq*).

قاعده: (عَلّه) اینگونه از افعال، در این بخش، برای بیان برخی معانی، از اسماء سه واجی ساخته شده‌اند:

بُغْرَلَنْدِ *boğralandı*: تَغْفَى بُغْرَلَنْدِ *təwəy boğralandı* یعنی: شتر نرینه‌گی کرد. (بُغْرَلَنْدُ - بُغْرَلَنْمَاقُ *boğralanur-boğralanmaq*).

تُزْغُلَنْدِ *tuzğulandı*: اُلْ مُنْکَا تُزْغُلَنْدِ *ol maña tuzğulandı* یعنی: او به من هدیه داد. موارد دیگر نیز چنین است (تُزْغُلَنْدُ - تُزْغُلَنْمَاقُ *tuzğulanur-tuzğulanmaq*).

قَدْغُلَنْدِ *qazğulandı*: اُلْ بُوْا شَقَا قَدْغُلَنْدِ *ol bu ısqa qazğulandı* یعنی: او، در این کار تشویش زده شد. (قَدْغُلَنْدُ - قَدْغُلَنْمَاقُ *qazğulanur-qazğulanmaq*).

قُذْغُلَنْدِ *quzğulandı*: اَتْ قُذْغُلَنْدِ *at quzğulandı* یعنی: اسب مگس‌ها را از خود راند. (قُذْغُلَنْدُ - قُذْغُلَنْمَاقُ *quzğulanur-quzğulanmaq*).

قُرْغُلَنْدِ *qurğulandı*: اَرْ قُرْغُلَنْدِ *ər quğulandı* یعنی: شخص سبک‌مغز شد. (قُرْغُلَنْدُ - قُرْغُلَنْمَاقُ *qurğulanur-qurğulanmaq*).

تَلْقَلَنْدِ *talqalandı*: اُلْزُمُ تَلْقَلَنْدِ *üzüm talqalandı* یعنی: درخت مو غوره در آورد. (تَلْقَلَنْدُ - تَلْقَلَنْمَاقُ *talqalanur-talqalanmaq*).

بَرْکَلَنْدِ *bərkələndi*: تَمَرُ بَرْکَلَنْدِ *təmə bərkələndi* یعنی: رگ، پر از خون شد. اَرْ بَرْکَلَنْدِ *ər bərkələndi* یعنی: شخص صاحب مهمیز و تازیله شد. (تازیله برای راندن حیوانات) (بَرْکَلَنْدُ - بَرْکَلَنْمَاقُ *bərkələnür-bərkələnmək*).

بُزْگَلَنْدِ *bürgələndi*: اَرْ بُزْگَلَنْدِ *ər bürgələndi* یعنی: شخص از خشم مثل کک پرید. (بُزْگَلَنْدُ - بُزْگَلَنْمَاقُ *bürgələnür-bürgələnmək*).

غیر آن نیز در همین طریق سیر می‌کند. اگر کسی، با توجه به همه‌ی راه‌ها، به سازمندی واژگان بپردازد، زیبایی نخواهد داشت زیرا، برخی همه اسماء، با آوردن حروفی که مفاهیم خاصی ارائه می‌کنند، از پذیرفتن برخی صیغه‌ها و بعضی اشکال دور نمی‌مانند. با این همه در همه‌ی گویشهای ترکی، نمی‌توان از هر اسمی، فعل ساخت مثلاً اگر بخواهیم مفهوم: «هر د، مثل زد» و یا: «هر د، پر آوازه شد»، را بر سه‌لیچ نمی‌توانیم بگوییم: «رُ سَافَلَنْدِ *ər sawlandı*» و یا: «رُ جَافَلَنْدِ». طبق قاعده و قیاس، این افعال نباید نادرست باشد و ایراد بر گوینده وارد نیست.

گونه‌ی دیگر از این باب

کُرْپَلَنْدِ *körpələndi*: اَتْ کُرْپَلَنْدِ *ot körpələndi* یعنی: دوباره گیاه روئید. علف سبز شد.

(کُرْپَلَنْدُ - کُرْپَلَنْمَاقُ *körpələnür-körpələnmək*).

کِرْپِلَنْدِ *kirpiləndi*: کِشِی کِرْپِلَنْدِ *kişi kirpiləndi* یعنی: شخص، تصلب یافت و از روی خشم مانند جوجه تیغی جمع شد. (کِرْپِلَنْدُ - کِرْپِلَنْمَاقُ *kirpilənür-kirpilənmək*).

بَرْتُلَنْدِ *bərtüləndi*: اَرْ بَرْتُلَنْدِ *ər bərtüləndi* یعنی: شخص صاحب خرجه شد، خرجه پوشید. (بَرْتُلَنْدُ - بَرْتُلَنْمَاقُ *bərtülənür-bərtülənmək*).

بُرْتَلَنْدِ *burtalandı*: بُرْکُ بُرْتَلَنْدِ *börk burtalandı* یعنی: کلاه با نوارهای طلایی زینت داده شد. (بُرْتَلَنْدُ - بُرْتَلَنْمَاقُ *burtalanur-burtalanmaq*).

يُقْلَنْدِي *yuwğalandı*: اُعْلُ يُقْلَنْدِي
oğul yuwğalandı یعنی: کودک شیطنت کرد.
 (يُقْلَنْدِي - يُقْلَنْدِي) *yuwğalanur* -
(yuwğalanmaq).

يُقْلَنْدِي *yufqalandı*: اَلْ مُنْكَ يُقْلَنْدِي *ol*
marja yufqalandı یعنی: او، به من تملق کرد.
 (يُقْلَنْدِي - يُقْلَنْدِي) *yufqalanur* -
(yufqalanmaq).

يَعْمَلَنْدِي *yağmalandı*: اَرُ يُعْمَلَنْدِي *ar*
yağmalandı یعنی: شخص، ریخت اهل یمغا را
 یافت عادت آدان را گرفت (يَعْمَلَنْدِي - يُعْمَلَنْدِي)
(yağmalanur - yağmalanmaq).

قاعده‌ی فوق، در عربی نیز جاری است
 - وَقَيْسُ عَيْلَانَ وَ مِنْ تَقَيْسَا یعنی: به ریخت آدان
 درآمد و ملندشان شد.
 - تَمَعَدَ الرَّجُلُ یعنی: آن مرد ولمود کرد که از
 قبیلہ «مَعْدُ» است

این گونه از افعال، از اسماء چهار واجی ساخته می-
 شود، اما در اسماء پنج واجی، حرف پنجم اسقاط
 می‌گردد، که البته نه در نگارش، بلکه در گویش

جاری است
 - قُوْیُ یُقْرِلَنْدِي *qoy yaqrılandı* یعنی: گوسفند
 پر چربی شد.

- اَرُ یُقْلَنْدِي *ar yufqalandı* یعنی: شخص
 متملق شد، تملق کرد.

در نمونه‌های فوق، حرف «ی» از یُقْرِی *yaqrı* در
 معنای: «پیه»، و حرف «الف» از «یُقْلَا» در معنای:

«چیز ظریف و ملایم» اسقاط شده است
 در مفاهیم مورد اشاره دیگر اسماء نیز بر این قیاس
 ساز بندی می‌شوند.

شش واجی‌ها

بِلْکَلَنْدِي *bilgələndi*: اَرُ بِلْکَلَنْدِي *ar*
bilgələndi یعنی: شخص تظاهر به خرمندی
 کرد. (بِلْکَلَنْدِي - بِلْکَلَنْدِي) *bilgələnür* -
(bilgələnmək).

زیباتر آن است که چنین تلفظ شود:
 - بِلْکِمْسِنْدِي *bilgimsindi* یعنی: شخص خود را
 عقل نشان داد، مولد دیگر نیز چنین است
 در افعالی که مفاهیم آنها بر استی تحقق نمی‌یابد
 ولی تظاهر وجود دارد، قالب امر با افزودن حرف‌های
 «م، ن، س» در همه‌ی باه‌ها، ساز بندی می‌شود.

تِلْکُولَنْدِي *tilköləndi*: اَرُ تِلْکُولَنْدِي *ar*
tilköləndi یعنی: شخص روباه صفتی کرد، تملق
 کرد. (تِلْکُولَنْدِي - تِلْکُولَنْدِي) *tilkölənür* -
(tilkölənmək).

سِرْکَلَنْدِي *sirkələndi*: اَعْلَانُ سِرْکَلَنْدِي
oğlan sirkələndi یعنی: کودک شپش‌دار شد.
 سر کودک پر از شپش شد. (سِرْکَلَنْدِي - سِرْکَلَنْدِي)
(sirkələnür - sirkələnmək).

تُگْمَلَنْدِي *tügmələndi*: اَرُ تُگْمَلَنْدِي *ar*
tügmələndi یعنی: شخص دگمه‌های پیراهنش
 را بست (تُگْمَلَنْدِي - تُگْمَلَنْدِي) *tügmələnür* -
(tügmələnmək).

کَسْمَلَنْدِي *kəsmələndi*: قِيزُ کَسْمَلَنْدِي *qız*
kəsmələndi یعنی: دختر صاحب طره‌ی زلف شد.
 (کَسْمَلَنْدِي - کَسْمَلَنْدِي) *kəsmələnür* -
(kəsmələnmək).

«مثال»

از این باب

يُقْرِلَنْدِي *yaqrılandı*: قُوْیُ یُقْرِلَنْدِي *qoy*
yaqrılandı یعنی: گوسفند پر چربی شد. (يُقْرِلَنْدِي - يُقْرِلَنْدِي)
(yaqrılanur - yaqrılanmaq).

از این باب

سَراغُچُلَندی *sarağuçlandı*: اُرَاغُتْ
 سَراغُچُلَندی *urağut sarağuçlandı* یعنی: زن،
 سر اُدا ز بر سر ش اُداخت (سَراغُچُلُورْ - سَراغُچُلَماقْ
sarağuçlanur - sarağuçlanmaq).
بِلَازْ کُلَندی *biləzüklandı*: اِشْلارْ بِلَازْ کُلَندی
işlər biləzüklandı یعنی: زن، اِنگو به دست
 کرد. (بِلَازْ کُلُورْ - بِلَازْ کُلَماقْ - *biləzükklärür - biləzükklärmaq*).

اینگونه افعال، از اسماء چهارواجی ساخته شده‌اند.
 می‌توان از اسماء پنج واجی و شش واجی نیز، سازه-
 بندی کرد. در همه‌ی گویشهای ترکی، این قاعده
 جاری است مثلاً:

- اُرْ سَقْلُدُرْ قُلَندی *ər saqalduruqlandı* یعنی:
 شخص بند زیر چله‌ی کلاه را بست
 - اُرْ اَلَاچُولَندی *ər alaçulandı* یعنی: شخص
 چادر و آلاچیق بر پا کرد.
 - اُرْ خُمارُتَندی *ər xumarulandı* یعنی: شخص
 از دارایی دوست خود ذخیره اخذ کرد.

- اُرْ کَراکُولَندی *ər karakülendi* یعنی: شخص
 صاحب چادر شد و داخل چادر رفت

سَیرَمَلَندی *sayramlandı*: سُوْفْ سَیرَمَلَندی
suw sayramlandı یعنی: آب، کم شد.
 (سَیرَمَلُورْ - سَیرَمَلَماقْ - *sayramlanur - sayramlanmaq*).

قَاتُونُلَندی *qutunlandı*: اُرَاغُتْ قَاتُونُلَندی
urağut qatunlandı یعنی: زن، خلدیم شد،
 خاتون شد، شبیه زنهای خان شد. (قَاتُونُلُورْ -
 قَاتُونُلَماقْ - *qatunlanur - qatunlanmaq*).

قَاغُونُلَندی *qağunlandı*: اُرْ قَاغُونُلَندی *ər qağunlandı*
 (قَاغُونُلُورْ - قَاغُونُلَماقْ - *qağunlanur - qağunlanmaq*).

شرح و گزارش همه‌ی قواعد را در «کتاب سالج»
 آورده‌ام و همه را روشن ساخته‌ام.

سپاس خداوند متعال را که کتاب سه گانگان فرجام پذیرفت.

۶- کتاب چهارگانگان (ذوات الاربعه)



بخش نخست: اسماء چهار گانگان

بر مبنای دو واجی‌ها

با ba: بعبع گو سفند را می‌رساند. قُویْ بالادی qoy
balədi یعنی: گو سفند بعبع کرد.

بو bu: بخار. اَشْجُ بُوسی aşıç busı یعنی: بخار
دیگ. موارد دیگر نیز چنین است.

بو bu: این. بُوْأَرُ bu ər یعنی: این مرد.
بی bi: مادیان (در همه‌ی گویشهای ترکان بجز
اوغوزان).

بی bi: گونه‌ای حشره که بُوی böy نیز نامیده می-
شود. (ترکی اوغوزی).

تُو tü: مو. تار مو. بیر تُو سَچ bir tü saç یعنی:
یک تار مو.

تُو tü: رنگ. تُوْدَشْ تُونَلار tüdəş tonlar یعنی:
لباس‌های هم رنگ.

تُو tü: پو ست اسب. رنگ پو ست اسب اَتْنِکْ نا
تُولُکْ atın nə tülüg یعنی: اسب تو چه رنگی
است؟ پو ست اسب تو چگونه است؟

تُو to: آردی که آن را مانند لاج بپزند در ظرفی
ریزند تا ترش شود و سپس بنوشند

جا ça: ادات تشبیه است. مانند کاف تشبیه در عربی
است. اُلْ مَنِکْ جا ol mənīç ça یعنی: او مانند من
است. بُوْأَنِکْ جا bu anıç ça یعنی: این، مثل آن
است.

جی çî: نم و رطوبت. جی یِیر çî yér یعنی: زمین
مرطوب.

جُو çü: پی افزوده‌ی تاکیدی بر فرجام صیغه‌های
لمر و نهی. مانند:

– کَلْ جُو kal çü یعنی: بیا، حتماً بیا.

– بَرْمَا جُو barma çu یعنی: نرو. البته نرو.

این شکل سخن، فقط در صیغه‌ی مخاطب به کار
می‌رود.

سا sa: ادات شرط است. مانند:

– اُلْ اَفْکَا بَرْسَا ol efkə barsa یعنی: اگر او برود.

– سَنْ قَچَانْ بَرْسَا سَن sən qaçan barsa sən
یعنی: اگر تو بروی.

این ادات، فقط بر افعال افزوده می‌شود.

سا sa: تکراری در معنای: «تو». سا اَیْرَمَنْ sa
ayur mən

یعنی: به تو می‌گویم. حرف «لف» در
اینجا، از حرف «ن» بدل شده است. و یا در کلمه‌ی:

حرف «لف» در فرجام آن، ساکن است و هنگام اضافه، چنین گفته می‌شود:

– *آنیکُ آتاسی* *anıñ anası* یعنی: مادر او. با دو حرف «ی» و به صورت *آنیکُ آتایی* *anıñ atayı* تلفظ نمی‌شود و کاربرد ندارد. زیرا در یک کلمه، سه حرف از حروف لَین جمع نمی‌شود. برای روانی در گویش، یکی از این حرفها را تبدیل به حرف «س» می‌کنند و حرف لَین را سقط می‌سازند و می‌گویند: *آنیکُ آتاسی* *anıñ atası*

نمونه برای فرجام واکیان، مانند *اُغلُ* *oğul* که در هنگام اضافه به صورت *آنیکُ اُغلی* *onıñ oğlu* می‌آید. یعنی در اضافه، حرف «ل» متحرک می‌گردد و به حرف «س» نیازی پیدا نمی‌شود. و یا مانند *تکوژ اتُ* *at* که در هنگام اضافه، می‌گویند: *آنیکُ آتی* *anıñ atı* که به جهت متحرک بودن حرف «ت»، ضرورتی به آوردن حرف «س» پیدا نشده است.

قاعده در همه‌ی گویشهای ترکی، همین است. پیوسته حرکت و یا سکون فرجام *تکوژ* را می‌سنجند و اضافه را بر آن مبتنی می‌سازند.

شا *şa*: پرنده‌ای دو رنگ و ابلق که شبیه پرنده‌ی «مالِک لُخزین» است. گاهی به عنوان لقب هم استفاده می‌کنند مثلاً می‌گویند: *اُردَم سِرُ شا* *ərdəmsiz şa* یعنی: پرنده‌ی بی مصرف. این پرنده، پیوسته با فاصله‌ی کم از زمین پرواز می‌کند.

شو *şu*: به جای پی افزوده‌ی *جو* *çu* به کار می‌رود. مانند:

– *بَرُغِلُ شو* *barğul şu* یعنی: باید بروی.

– *کَلُ شو* *kəl şu* یعنی: باید بیایی.

شی *şı*: لفظی که با آن خاقانان چین را درود می‌فرستند و آن به منزله‌ی سخن عرب است که می‌گویند: «لَیْتُ لُغْن» یعنی: خداوند از بلا و بدی حفظ کند! [یعنی: لمتناع کن از عمل مورد لعن].

سَنکا *saŋa*, حرف نَک *ŋ* اسقاط شده است. در عربی نیز حرف «ن» به «لف» تبدیل می‌شود. مانند فرموده‌ی خداوند متعال در: *کُنْ سَعَا* (قرآن س ۹۶ – آ ۱۵). و یا همانند این سخن «اعشی» شاعر: *وَاللّٰهَ رَبِّکَ فَاعْبُدَا*. [یعنی: خداوند پروردگار تو ست پس او را بندگی کن].

سُو *sü*: قشون. در این کلام نیز آمده است. *اُتَاغْقا اُبْکَلابُ سُوکا سُووزْلا مَادْکُ* *otağqa übkələp sügə sözləmədik* یعنی: به اتفاق فرمان خشم گرفت و با قشون سخن نگفت. توضیح آنکه: به اتفاق فرماندهانش که در مقرر فرماندهی (= اتفاق) بودند خشم گرفت و با آحاد قشون نیز سخنی نگفت. این مثل را در موردی به کار می‌برند که به جهت کاری انجام یافته، به دوستانش خشم گیرد. در این قطعه نیز آمده است:

سُو کَلْدی پیر ییا

قرار قر [تاغ] تبا

قَچْتی آنْکَر اَلْب ایا

اُقْت بُلْب اَل یِشَار

Sü kəldi yér yapa
Qarar qar tağ tapa
Qaçtı añar alp aya
Ufut bolup ol yaşar

ترجمه: قشون در رسید بر سراسر زمین و گرد سهمای اسبان کوه و تپه‌ی برف آلود را فرا گرفت

پهلوان موسوم به «آپ ایا» فرار کرد از گریز و هزیمت شرمسار و مخفی شد
سی *si*: ادات مضاف است. اگر پایان کلمه ساکن باشد، پی افزوده‌ی *سی* *si* می‌آید و اگر متحرک باشد حرف «ی» افزوده می‌شود.

حرف «لف» در فرجام لفظاً *آتا* *ata*, ساکن است. هنگام اضافه، چنین گفته می‌شود: *آنیکُ آتاسی* *anıñ atası* یعنی: پدر او. *تکوژ آنا* *ana* نیز چنین است.

– *اَلْ اَفْکَا بَرْدِ ol ewgə bardı* یعنی: او، به خانه رفت، به خانه داخل شد و گاه به معنای مفعول فیه به معنای «در» می‌آید *اَلْ اَفْکَا کِردِ ol ewgə kirdi* یعنی: او در خانه داخل شد. او وارد خانه شد. این پی قزون، گاه در معنای لام اضافت [در عربی] نیز می‌آید مانند:

– *اَلْ تَرْکَا کِردِ ol targə kirdi* یعنی: او، جزو مزد بگیران شد

کُو *kū*: آوازه، شهرت، *کُوکْ بُلْکَا külüg bilgə* یعنی: دانشمند پر آوازه.

لا *la*: نشانه‌ی تحقق و اتمام فعل است که به فرجام آن افزوده می‌شود، میان اوغوزان کاربرد دارد، مانند: – *اَلْ بَرْدِ لا ol bardı la* یعنی: همانا او رفت. (بتحقیق رفت)

– *اَلْ کَلْدِ لا ol kəldi la* یعنی: همانا او آمد. (بتحقیق آمد).

آن را در جایی به کار می‌برند که مخاطب از چند و چون تحقیق فعل بی‌خبر و منکر آن است. در میان دیگر ترکان کاربرد ندارد.

ما *ma*: نشانه‌ی نهی است که به صیغه‌های امر افزوده می‌شود. مانند فعل امر: *قِل qıl* در معنای: «انجام بده!» که چون نشانه‌ی *ما ma* بر آن افزوده شود، به صورت *قِلْما qılma* در معنای: «انجام مده!» در می‌آید.

قاعده‌ی افعال نهی، در مجرد و مزید فیه، جز این نیست.

ما *ma*: تکواژی در معنای: «بگیر!» *ما ma* یعنی: اینک، بگیر!

گاه حرف «لِف» را به حرف «ه» ابدال می‌کنند و: *مَه məh* می‌گویند چنانکه در عربی نیز حرف «ی» به حرف «لِف» مبدل شده است، مانند:

– *لِیْیَیْةٌ ← هِیْیَیْةٌ*

– *اَرَاقِ ← هَرَاقِ*

غُو *gū*: پی افزوده‌ای که به صیغه‌های امر افعال افزوده می‌شود و اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت می‌سازد، مانند:

– برغو *بیر bargu yér* یعنی: زمان رفتن.

– *تُرْغُو بیر turğu yér* یعنی: مکان ماندن، قامتگاه.

قا *qa*: ظرف ظرفی که در آن مایعات را می‌ریزند *قَاقْچَا qaqaça* هم گویند.

قا *qa*: نشانه‌ی مفعول فیه در معنای «در، اندر». به کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و «غ» و اسماء ستبرآوا افزوده می‌شود، مانند:

– باغقا *کیر bağqa kir* یعنی: به باغ انگور در آی.

– *تَاغْقا یُقْلا tağqa yoqla* یعنی: به کوه صعود کن.

قا *qa*: نشانه‌ی مفعول به در معنای: «به، بر». (ترکی آوغویی)، مانند:

– *اَتَاَمْقا بیردِم یَرْمَاق atamqa bərdim yarmaq* یعنی: به پدرم پول دادم.

– *اَنَاَمْقا تَوار بیردِم anamqa tawar bərdim* یعنی: به مادرم مال دادم.

این پی افزوده، گاه در معنای لام اضافت [در عربی] نیز می‌آید، مانند:

– *اَتَمْقا سُوْزْ اَیْدِم atamqa söz aydım* یعنی: سخنی به پدرم گفتم.

قی *qı*: نشانه‌ی ندا، بمنزله‌ی «یا» است، مانند:

– *قِی بَرُو کَل qı bərü kəl* یعنی: هی! پیشم بیا!

آن را میان دو حرف «ق» و «ی» می‌کشند

قی *qı*: نشانه‌ی تحجیب و تلطیف است و به فرجام اسماء خویشاوندان افزوده می‌شود، مانند: *اَتَاقی atağı* یعنی: پدر جانم!، *اَنَاقی anağı* یعنی: مادر جانم!

کا *ga*: نشانه‌ی مفعول لیّه است. به فرجام تکواژهای نرم آوا یا ممال می‌آید، مانند:

«مثال»

از
این باب

وا *va*: در معنای «وای» است و انکار فرمان
لرکننده را که از سوی گوینده نقل می‌شود، می-
رساند *وا نه تیرسن* *va nə tērsən* یعنی: وای، چه
می‌گویی؟ وای بر تو! در اظهار درد و لَم نیز *وا* *va*
گفته می‌شود.

یا *ya*: کمان. در این کلام نیز آمده است:
قُرْمِشْ کِرِشْ تَکَلْمَاسْ
اُقُرُقْنْ تَاغْ اَکِلْمَاسْ

Qurmış kiriş tügülməs
Uqurqun tağ əgilməs

یعنی: کمان به زه کرده شده، گره نمی‌خورد.
کوه با کمند خم نمی‌شود.

توضیح آنکه: این مثل را درباره‌ی کسی به کار می-
برند که با ابزار و وسایل کوچک به کار بزرگ می-
پردازد.

یا *ya*: مانند *وا* *va*، واژک آوای انکار است.

یو *yu*: هنگامی که بانوان از کاری شرمنده می-
شوند بر زبان می‌آورند

یی *yi*: شکاف و درز لباس. از همین تکوژ، به
دوزنده و خیاط *ییچی* *yiçi* می‌گویند

یی *yi*: شکاف، شکاف کوچک در کوه. *یی یِغَاجْ* *yi yığaç*
yiğaç یعنی: درختانی که به هم پیچیده شود و
درهم فرو رود. اصل آن *ییکی* *yigi* در معنای:
«ابوه و درهم پیچیده» است. *ییکی تیشْ* *yigi tiş*
یعنی: دندان به هم چسبید و متصل.

میان واکیان
فَعْلُ فَعْلُ فَعْلُ
با هر گونه حرکه

ما *ma*: واژک آوایی که نشانه‌ی صدای بز و بزغله
است. و این با عربی هم موافق افتاده است، چنانکه
در سخن «ذی‌لرْمَه» شاعر عرب نیز آمده است:
يَا سَمِّ لِمَاءٍ مَبْعُومٍ.

مو *mu*: نشانه‌ی پرش که به فرجام اسماء و افعال
افزوده می‌شود. مانند:

- *بُو اَتْمُو* *bu atmu* یعنی: آیا این اسب است.

- *بُو اِئْتْمُو* *bu itmu* یعنی: آیا این سگ است.

نمونه برای افعال:

- *بَرْدِنِکْمُو* *bardınmu* یعنی: آیا رفتی؟

- *کَلْدِنِکْمُو* *kaldınmü* یعنی: آیا آمدی؟

برخی از اوغوزان، بخلاف دیگر ترکان، در صیغه‌ی
پرشی فعل غائب حرف «م» را مکسور می‌سازند و
حرف «و» را تبدیل به حرف «ی» می‌کنند و می-
گویند:

اَلْ بَرْدِیْمِی *ol bardımı* یعنی: آیا او رفت؟

این اختلاف گویشی، تنها در افعال است. در اسماء
با دیگر ترکان موافقت دارند مانند:

- *بُو اَتْ سَنِکْ مُو* *bu at sənımü* یعنی: آیا این
اسب از آن تو است؟

- *بُو اَغْلْ سَنِکْ مُو* *bu oğul sənımü* یعنی: آیا
این کودک از آن تو است؟

نا *nə*: تکوژی در معنای «چه و چه چیز».
ناتیرسن *nə tērsən* یعنی: چه می‌گویی؟

نا *nə*: نشانه‌ی تعجب و شگفت و در معنای «ما»
ی عربی می‌آید مانند:

- *نَا مَا اَدْکُو کِشِی اَلْ* *nə mə əžgü kişi ol* یعنی:

چه نیکو کسی است او! موارد دیگر نیز چنین است.

- *نَا مَا یَقْزْ نَاکْ اَلْ بُو* *nəmə yawuz nəh ol*

bu یعنی: چه بد چیزی است این!

نو *nü*: در معنای «چه و چه چیز» و به جای *نا* *nə*
به کار می‌رود. مانند:

- *نُو تِیرَسَن* *nü tērsən* یعنی: چه می‌گویی؟ اصل

آن *نَاکُو* *nəgü* است. حرفهای «ا، ک» اسقاط
شده‌اند.

کُبا kübə: گوشواره.

کُبا kübə: کُبا یَرِقْ kübə yarıq: زره آهنین.

کِبا kibə: زمان اندک. امدی از زمان. (ترکی اوغوزی). کِبا بُلدی kibə boldı یعنی: برده‌ای گذشت.

بُتی bitı: کتاب آسمانی.

بُتا bütə: بسیار، زیاد.

– مَن آنکَر بُتا یَرماقْ پیردیم mən anar butə yarmaq bərdim یعنی: من به او پول بسیار دادم.

– بُو ایشقا بُتا بُلدی bu ışqa bütə boldı یعنی: بر این کار، روزگاری گذشت.

و این، همانند کِبا kibə در ترکی اوغوزان در معنای: «آمدی از روزگار» است.

بُتُق botuq: بچه شتر.

جُتُق çatuq: شاخ ماهی که از چین آورده می‌شود. به نظر برخی‌ها ریشه‌ی درختی است که از آن دسته‌ی چاقو می‌سازند و وجود یا عدم وجود زهر در غذا را با آن می‌سنجند وقتی آن را در غذا فرو برند اگر در غذا زهر باشد شروع به جنبیدن و شوریدن می‌کند و بی‌آنکه بر آتش نهند می‌جوشد و کاسه بی‌آنکه بخاری باشد عرق می‌کند.

سُتا sata: مرجان.

سُتی şuti: هزار پا، عنکبوت، حشره‌ای مانند سوسک، ترکی ناب نیست.

قُتا qata: دفعه، کره. بیر قُتا آیدیم bir qata aydım یعنی: یکبار گفتم.

قُیو qayu: [کدام، کو؟] بصورت خَیو xayu هم تلفظ می‌شود. حرف «ق» از حرف «خ» ابدال یافته است. اوغوزان و قپچاقان «ق» را به «خ» بدل می‌سازند اینان گروهی از خلیج xalaç ها هستند اینان قیزیم qızım را که دیگر ترکان می‌گویند خیزم xızım تلفظ می‌کنند و نیز به جای قُندا آردینک qanda ərdin به گویش دیگر ترکان، آنان

تبا taba: به سوی، تا. هم معنی با «لی» در عربی. مَنیکْ تبا کُلدی mənıñ taba kəldı یعنی: به سوی من آمد.

تبا taba: علیرغم، بخلاف. اُلْ آنیکْ تباسی قُلدی ol anıñ tabası qıldı یعنی: او، علیرغم میل وی، انجام داد، برخلاف خواست وی، عمل کرد.

تُبی tapı: رضایت و خر سدی به چیزی. بُو ایشتا آنیکْ تپسی کَراکْ bu ıšta anıñ tapısı kərək یعنی: در این کار، رضایت او لازم است.

تُبی tupı: [متوسط، نه کوتاه و نه دراز]. بُودنی تپی آر bozı tupı ar یعنی: شخص متوسط قامت.

تُپُو tüpü: تپه. تاغْ تُپوسى tağ tüpüsü یعنی: تپه‌ی کوه.

تُپُو tüpü: کاسه‌ی سر.

تُپی tüpi: باد و کولاک. در این کلام نیز آمده است:

قَلِنْ بُلْتُغْ تُپی سُرَارْ قَرانکُتُو ایشغْ اُرُنچْ آجارْ

Qalın bulutuğ tüpi sürər

Qaranı ışıq urunç açar

یعنی: لبر اَبوه و سیاه را، باد می‌تواند براند.

کارگره بسته را رشوه باز می‌کند

توضیح آنکه: لبرهای تیره و ظلمانی را که آسمان را پر کرده باشند فقط باد شدید می‌تواند براند و کارهای گره بسته در درگاه‌های خاقانان را نیز فقط رشوه می‌تواند باز کند

سُبی söbi: هر چیزی که سر آن دراز و تیز باشد به سر شخصی که گرد و مدور نباشد سُبی باشْ söbi baş می‌گویند

قُبا quba: قُبا اَتْ quba at یعنی: اسبی که رنگ آن میان سرخ و زرد باشد به رنگ سرخ مایل به زرد نیز چنین می‌گویند

قُبا qapa: هر چیز بلند و مرتفع. قُبا یُوکُلکْ اُقْ qapa yüglük oq یعنی: تیر با پرهای بلند

پول دادی؟ این کلمه، گاهی به جای قید پرشش هم به کار می‌رود.

تَدُو tadu: سرشت و طبیعت آدمی.

تتا = tata = tada: میان، فاصله، بین، قطعه زمینی که از ده قلمی دیده شود.

ددا dēda: پدر (ترکی اوغوزی).

قُذی quži: پایین، زیر، و تحت هر چیز. قُذی اُلدی quži ildi: به پایین فرود آمد.

بُری bōri: گرگ. در این کلام نیز آمده است: بُری قُشنیسین بیماس bōri qoşnısın yemas: یعنی: گرگ، همسایه خود را نمی‌خورد. این مثل را برای توصیه به احترام و حرمت به همسایگان می‌آورند.

بُری bori: حلقه و شکافتگی باریک نوک پیکان که بر سر تیر می‌نشانند به آن بَشَق بُریسی başaq borisi هم می‌گویند.

بُری bori: حلقه‌ای که جهت حفظ دهانه‌ی سر و حقه‌ی اشیاء مدور برای جلوگیری از شکافتگی، در آن نهاده می‌شود.

تُری türi: تُری نَائِک türi nēj: یعنی: چیزی کم طعم و مزه‌ی آن مانند مزه‌ی مازو گس باشد. به شخص درشت خوی هم تُری کِشی türi kişi می‌گویند.

تُرا tura: تُرا قَلَقَن tura qalqan: یعنی: سپر و هر چیز دیگری که شخص را از دشمن حفظ کند و مخفی دارد.

تُرا törə: صدرنشین خانه. تُرا یُقْلادی törə yoqladı: یعنی: در صدرنشین خانه استقرار یافت، بر صدر نشست. گاهی نیز تُور tör نوشته می‌شود.

تُرو törü: رسم و رسوم، آداب و آئین. در این کلام نیز آمده است:

اِیل قَلِر تُرُ قَلِماس el qalır törü qalmas: یعنی: وطن ترک کرده می‌شود لذا آداب و آئین ترک کرده نمی‌شود.

می‌گویند خندا آردنک xanda ardin: یعنی: کجا بودی؟

کَتُو kötü: سطح، رو.

کَتُو kötü: شل و چلاق (قپچاقی).

بُجی buçı: عود پربانگ.

سَجا saça: گنجشک (ترکی اوغوزی).

سَجو saçu: ریشه‌های دستار و منديل و سرانداز.

قُجو qoçu: شهر اویغوران. به همه‌ی شهرهای آن سرزمین، همین نام داده شده است.

کَجا keça: نمد (ترکی اوغوزی).

کَجی keçi: بز (ترکی اوغوزی).

کَجا kéça: شب در این کلام نیز آمده است:

کَجا تُورُب یُرر آردم

قَرا قِزِل بُری کُردم

قَتَغ یانی قَرا کُردم

قَیا کُورُب بَقُو اُغدی

Kéça turup yorır ardim

Qara qızıl bōri kördüm

Qatıǵ yanı qura kördüm

Qaya körüp baqu aǵdı

ترجمه: شبانگاه برخاستم که گشتی بزنم،

گرگ سیاه سوخین دیدم.

کمان سخت را به زه کردم.

صخره را دید و بالا رفت.

توضیح/آنکه: شب هنگام برخاستم، گرگهای سرخ و

سیاه دیدم، کمان نیرومند و سخت خود را به زه

کردم، گرگها به سوی من نگریستند و چون

چشمشان بر من افتاد، چشم به راه دوختند و فراز

کوه را بالا رفتند.

کَجا keça: سله و سبدی که با آن هندوانه و خیار و مانند آن حمل می‌کنند.

نَجا neça: قید مقدار در معنای: «چند». نَجا یِرْماقُ

بُردنک neça yarmaq bérđın: یعنی: چه مقدار

قَراباش qarabaş: نامی که بر بردگان می‌دهند خواه مرد باشد و خواه زن. معنای کلمه، «کَلده‌ی سیاه» است.

قَرَا اُت qara ot: بیش گیاهی سم‌دار و زهرآگین [که از هند می‌آید].

قَرَا یَاغ qara yağ: نفت.

قَرَا سَنَکِر Qara Səñir: نام مکانی در بارغان.

قَرَا اِثْمَاک qara étmək: گونه‌ای نان است.

پخت آن بدینگونه است که: گوشت چنان پخته می‌شود که از هم باز شود و بگسلد و سپس بر آن آرد روغن و شکر می‌افزایند به هم می‌زنند و می‌جوشانند سپس می‌خورند.

قَرَا قُرَا qara qura: این دو تکه‌ای با هم می‌آید.

قَرَا قَرَا qarı: سالخورده و هر چیز کهن و عمر کرده.

قَرَا اَر qarı ar: یعنی: پیرمرد، مرد پیر، شیخ، قَرَا

اَت qarı at: یعنی: اسبی که پنج سالش تمام شده باشد موارد دیگر نیز چنین است.

قَرَا قَرَا qarı: ذراع، اندازه‌گیری با دست.

قَرَا قَرَا qarı: ارش و گز که پارچه را با آن اندازه می‌گیرند مأخوذ از کلمه‌ی ما قبل است. بلحاظ معنی،

با عربی موافق افتاده است. زیرا وسیله‌ی اندازه‌گیری پارچه و نیز ذراع دست در هر دو زبان به یک معنا است.

قَرَا قَرَا qurı qurı: [واژک آویسی که برای

صدا زدن] اسب کره که از مادیان جدا افتاده باشد

به کار می‌رود. گاهی نیز حرف «ی» را به حرف «ه» بدل کرده، قَرِه قَرِه qurıh qurıh می‌گویند.

قَرُو qoru: خار سه پهلو، خَسَک (ترکی قیچقایی).

نَرُو narı: تکه‌ای در معنای سوی و طرف. نَرُو **بَار** narı bar: این طرف برو.

بِزِی bizi: سیاهی نان که از سوختن ظاهر می‌شود.

سوخته‌ی نان. اِثْمَاک بِزِی اِثْمَاک bizi atmək

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که از او بخولهند از رسم و رسوم و آداب گذشتگان پیروی کند.

تَرِی təri: پوست.

سَرُو sərü: رف، طاقچه‌های اتاق که آنجا کالا و اثاث منزل می‌گذارند.

قَرَا qara: سیاه و بزرگ. به خانه‌های خاقانیه این لقب را می‌دهند مانند: **قَرَا خاقان** boğra qara xaqan که خود داستانی دارد.

قَرَا قَش qaraquş: عقاب، شاهین.

قَرَا قَش qaraquş: نام ستاره‌ی مشتری که بامدادان طلوع می‌کند و بدان قَرَا قَش يُئَلُز qaraquş yulduz نیز می‌گویند.

قَرَا قَش qaraquş: اطراف سپل و پاشنه‌ی شتر (ترکی اوغوزی).

قَرَا اَرُن qara orun: گور، مزار. در این بیت نیز آمده است:

بَرْمِشْ سَنَک بِلْ یَلْئِکْ تَبَرْ قَرِنَقَا
قَلْمِشْ تَقَرْ اَذِکْ کِرْسَا قَرَا اَرُنَقَا

Bərmiş səniñ bil yalñuq tapar qarınqa
Qalmış tawar azınnıñ kirsə qara orunqa

ترجمه: آنچه را عطا می‌کنی مال خود دان، هر کسی خلعت شکم خود می‌کند.

مال بازمانده از تو، چون به گور رفتی، از آن دیگران خواهد بود.

توضیح آنکه: آنچه بخشیدی و یا خوردی، بدانکه آن فقط مال خودت بشمار می‌رود، زیرا آدمی به شکم خود خلعت می‌کند و پس از آنکه در گور جای گرفت، هر چه از او بر جای ماند از آن دیگری خواهد بود.

معنای اصلی اصطلاح **قَرَا اَرُن** qara orun، «مکان تاریک» می‌باشد.

تُغا toğa: بیماری، درد و سنگینی در دوران آمی. / یک تُغا ig toğal یعنی: درد و سنگین تن.

جُغی çoğl: همه و غوغا. آرغوئیان حرف «ج» را مفتوح می سازند دیگر ترکان مضموم می کنند

قُغُو quğu: حوصلیل - غم خورک.

سَغو sağu: پیمانده، ظرف توزین.

تَقی taway: شتر. بر مفرد و هم بر جمع طلاق

می شود. با حرف «ف» که از میان دو مخرج آوایی

تخریج می شود. اوغوزان دوا dawa می گویند

جَشا çawa: نامی که بر جوانان می دهند

جُقی çuwi: نماد و لقبی در میان مردم

خُتن xotan به کسی که دو درجه از خاقان پایین تر

باشد می دهند ترکان را در این مورد، رسم و آئینی

وجود دارد.

جَقی çıwı: نام گروه اجنه، بنا به باور ترکان:

هنگامی که دو کشور با هم جنگ کنند قبل از آنان

جنیان آن دو سرزمین به طرفداری از مردم سرزمین

خود نیز، با هم می جنگند یکی از اجنه که غلبه کنند

مردم همان سرزمین فردای آن روز پیروز می شوند و

اگر یکی از جنیان آن شب بگریزد، خاقان آن ولایت

هم می گریزد. سپاهیان ترکان، شب قبل از جنگ

برای محافظت خود از تیرهای اجنه، شبانه به خیمه-

هایشان پناه می برند این، در میان ترکان مشهور

است.

قُقی qowı: قُقی یغاç یعنی: qowı

درخت کهنه و پوسیده، گاهی نیز با حرف «و» و

بصورت قوی qovı تلفظ می شود.

قُقی qowı: قُقی از qowı یعنی: شخص

بلبخت، بخت برگشته. (ترکی آرغویی). در این کلام

نیز آمده است:

قُقی از قُدُغا کِرسا یل آلیر qowı ar quzuğqa

کِرسا یل آلیر qowı ar quzuğqa

کِرسا یل آلیر qowı ar quzuğqa

هم برود، امیر باد می شود.

boldı یعنی: روی نان سوخت و سیاه شد، سوخته شد

قُزی qazı: چین و شکنج روی پوست شکم آمی

به سبب چاقی و فریبهی. به پیهی شکم اسب نیز،

چنین می گویند یُنْد قُزیسی یاغ yund qazısı yağ

یعنی: پیهی شکم اسب مثل روغن حیوانی و کره

است و آن لذیذترین غذا نزد ترکان است.

قُزی quzi: بره.

بَسا basa: بعد پس مَن اَندا بَسا کَلدِم man

anda basa keldim یعنی: من، بعد از او آمدم.

بَسو bəsu: تخماق آهنی (در یکی از گویشها).

تُسُو tusu: شفا، سود و منفعت. اَل اَت مُنکا تُسُو

قُلدی ol ot manja tusu qıldı یعنی: آن دارو،

مرا سود بخشید و لفاقه کرد.

قُسی qası: آغل گوسفندان که از چوب ساخته

می شود. موارد دیگر نیز چنین است. قُسی بادم qası

badım یعنی: آغل ساختم، آغل بر پا کردم.

قُسی Qası: نام محلی در ولایت ما (کاشغر).

تُسُو تُسُو tuşu tuşu: واژک آوایی که برای

متوقف ساختن خر بر زبان می آورند گاه نیز میان

حرف «ت» و حرف «ش» حرف «ر» می آورند ولی

آن را نمی توان در نگارش هم آورد.

تِشی tişi: ماده. ماده از هر حیوان.

کِشی kişi: انسان، آمی. بر مفرد، جمع، مذکر، و

مونث طلاق می شود.

کِشی kişi: زن، زوجه. من این تکواژ را در میان

ایل یغما شنیدم. اَل کِشی اَلدیم ol kişi aldım

یعنی: آيا، او از دواج کرد [آيا، او زن گرفت؟].

بُغا buğa: دارویی که از هند می آید سارغ بُغا

sarığ buğa یعنی: نوع زرد رنگ از داروی بُغا، بُور

بُغا boz buğa یعنی: نوع خاکستری رنگ از داروی

بُغا.

قشون مسلمان به سرکردگی «ارسلان تگین غازی» ساخت.

[اینجانب] محمود گوید که من از کسانی که در این نبرد شرکت داشتند پرسیدم: «کفار علیرغم کثرت نفوس خود چگونه هزیمت کردند و فرار را برقرار ترجیح دادند؟» گفتند: «ما نیز حیرت کردیم و از کفار بازداشت شده سؤال کردیم که علیرغم انبوهی لشکر، چگونه شد که شکست خوردید؟» پاسخ دادند: «هنگامی که بر طبل‌ها نواختند و بر شیپورها می‌لنجد رویاروی خود کوهی سبز دیدیم که افق را سد کرده بود. در بنده‌ی کوه دره‌ای بی‌شمار بود که به یک باره باز شد و از آن درها و شکافها، آتش بر سرمان باریدن گرفت. ما، بسیار ترسیدیم و بدینگونه بر ما پیروز شدید»

سپس من گفتم: «این، از معجزات پیغمبر صلی‌الله‌علیه و سلم است که در میان مسلمین باقی مانده است».

بَکی Bəgi: از نامهای مردان است.

بُکُو bükü: دانشمند خرمند حکیم. با کلمه **بُلْکَا** bilgə ترکیب یافته و بصورت **بُکُو بُلْکَا** bükü bilgə در آمده است. در این قطعه نیز آمده است:

بِلْکِنِی اِرْدَدِم
بُکُونِی اُذُرْدِم
اُرْزُمِی اُذُرْدِم
بُلْغِلْ اَتِم بِلْزُنُور

Biligni irdədim

Büküni uždurdum

Özümnü aždırdım

Yalğul atım yazlınur

یعنی: طلب دانش و حکمت کردم.

دانشی مردی را برگزیدم

خود را جدا ساختم

اسب سپیدالم نیز جدا شد

توضیح آنکه: می‌گویند به دنبال حکمت و دانش، شخص خرمند و حکیمی برگزیدم و از مردم بریدم

توضیح آنکه: اگر شخص بخت برگشته داخل چاه هم برود، باد او را بیرون می‌آورد تا باز هم رنج و سختی بکشد.

بَاقَا baqa: قورباغه. با بهر مجویی از همین تکه‌ها، به لاک‌پشت هم مُکَزْ بَاقَا münüz baqa می‌گویند

بَقَاقُوق baqaquq: مضمر **بَاقَا** baqa قطعه گوشت میان استخوان پهلوی و بازو.

بَقُو baqu: تپه، بلندی.

بُقا boqa: گاو نر.

تَقِی taqi: باز هم، ایضاً. **تَقِی یَرْمَاقُ بَیِر** taqi yarmaq bér یعنی: باز هم پول بده. (ترکی اوغوزی). گاه به معنی «با» نیز می‌آید: **اُلْ تَقِی اَنْدَا ol taqi anda** یعنی: او هم در آنجا با آنها است.

تُقُو toqu: سگک کمر بند حلقه‌ی کمر بند

سَقَا saqa: نشیب و دمنه‌ی کوه.

سُقُو soqu: هاوان. اصل آن با تشدید حرف «ق» است که مخفف گردیده است. چنانکه تکه‌ها **بَقُو** baqu در معنای تپه و زمین بلند نیز همین گونه است و اصل آن **بَقُو** baqu بوده است. تکه‌ها **یَقُو** yaqu در معنای بارانی نیز چنین است و اصل آن **یاغُقُو** yağqu بوده است. و این مانند کلام خدای تعالی است که فرمود: «فَطَلَّيْهُمْ تَفَكَّهُونَ» که اصل آن «فَطَلَّيْهُمْ» است، و مخفف شده است.

اُرِی قَقِی urı qıqı: سر و صدا، بانگ و هیاهو.

بُکَا bükə: اژدها، مار بزرگ. در این کلام نیز آمده است:

– پَتِی بَشْلُغْ یِلْ بُکَا yéti başlıg yıl bükə یعنی: اژدهای هفت سر.

گاهی به دلاوران و شجاعان هم این نام را می‌دهند چنانکه در میان بیل‌قوها، یکی از دلاوران را **بُکَا بُدْرَچ** Bükə budraç نامیده‌اند خدای تعالی، او را با هفتصد هزار سپاهی که داشت، مغلوب چهل هزار

می‌گویند: تَکدی کَلدی *təgddi kəldi* یعنی: زائر
آمد دیدارکننده سر رسید.

سَکُو *səkū*: دکان، سکو.

سَکَا *sökə*: [زانو]. آَر سَکَا اَلتَرْدی *ar sökə olturdi*
یعنی: شخص، زانو زد و بر زانو نشست.
در این قطعه نیز آمده است:

آَرَن ایلِب سَکَا تَرْدی

بَشی بُیُن سَکَا تَرْدی

اَفْت بُولِب بَکَا تَرْدی

اَدُو قَما تین تَغْدی

Ərən ızıp sökə turdı
Başı boynın sökə turdı
Ufut bolup bükə turdı
Užu qama tibən tiğdi

ترجمه: اشخاص فر ستاد که زانو زدند،

سر و گردن به زیر افکنند.

از کرده‌ی خود شرمسار بود.

سرخم کرد و گفت: من را دنبال مکن!

توضیح آنکه: از فردی شکست خورده صحبت می-
کند و می‌گوید که او اشخاصی را سوی من فر ستاد
که زانو زدند و گفتند که سرورشان به خاطر کارهایی
که انجام داد بر سر و رویش می‌زند و شرمسار است
و سر به زیر افکنده و از مردم خجلت می‌کشد و
مخفی شده است. به تو گفت که من را تعقیب مکن.

من نیز پذیرفتم.

کُکُو *kükü*: خلاه، کُکوی *küküy* نیز می‌گویند و
این صحیح‌تر است. کُکویِم کَلدی *küküyüm kəldi*
یعنی: خلاه‌ام آمد.

بَلا *bala*: جوجه‌ی پرند و نیز بچه‌ی هر حیوان
وحشی، دد و درنده را هم گویند.

قُش بَلاسی قُسَنجَغ

اِت بَلاسی اُخَسَنجَغ

Quş balası qusınçığ
İt balası oxşançığ

یعنی: جوجه‌ی پرند و ناخوشایند و زشت است.

و اسب سپید یالَم نیز، که به همین مناسبت سزاوار و
برازنده‌ی این منزلت است.

تَکَا *təkə*: آهوی نرینه که از شاخ وی، کمان می-
سازند.

تَکَا *təkə*: بز نر. تَکَا سَقَال *təkə saqal* یعنی:
شخص کوسه و کم‌ریش. به مناسبت مشابهت ریش
وی با ریش بز.

تُگَا *tüga*: گوساله‌ای که به سال دوم در آید.
[تیشی] تَکَا *tüga [tişi]* یعنی: گوساله‌ی ماده.

تَکُو *tikü*: [قطعه و تکه]. بَیر تَکُو اَت *bir tikü at*
یعنی: یک قطعه گوشت. حرف «ک» در اصل
تشدید دارد که مانند بقیه مخفف شده است.

جَکی *cigi*: جکی‌بی *cigi yi* یعنی: دُوخت محکم،
بخیه‌دوزی. پَکی تَکَتی *yigi tiktı* یعنی: دویار
دُوخت. حرف «ج» از حرف «ی» بدل یافته است.

همانگونه که در آغاز این کتاب گفتم، در گویش
قَیچاقان و دیگران، حرف «ج» بدل از حرف «ی»
است. مثلاً چَنجُو *cincü* در معنای: مروارید در
گویش دیگران، در اصل با حرف «ی» (=)
یَنجُو *yincu* است.

تَکُو تَکُو *tükü түкү*: واژک آوایی برای صدا زدن
سگ.

تَگی *tögi*: مغز ارزن پس از گرفتن سبوس و
نخاله‌ی آن. (ترکی اوغوزی).

تَکی *tiki*: صدای نامفهومی که شبانه به گوش
می‌رسد ترکان گمان برند که ارواح هر سال یک
شب وارد شهرهایی می‌شوند که قبلاً در آنجا در
جسم‌هایشان زندگی می‌کردند و مردم آنجا را زیارت
می‌کنند هر کس در آن شب صدای آنان را بشنود
نیز، می‌میرد این، در میان ترکان معروف است.
حرف «ت» در این تَکُو، مکسور است. ولی به نظر
من، باید مفتوح باشد زیرا هنگامی که عروس پس
از ازواج به خواهد به زیارت خویشان خود برود.

توضیح آنکه: هنگامی که دچار شدت و سختی شدی، صبر کن و بگو: این نیز بگذرد! بدان که احوال روزگار همین است، دنبال هر مصیبتی جزع و زاری مکن، خود را مرتجان!

- بُو سَن بُو ایشغ قلی قلدینک

Bu sən bu ışığ qalı qıldın

یعنی: تو چگونه این کار را انجام دادی؟
- سَن قلی بُرُسا سَن - *sən qalı barsa sən* یعنی:
اگر تو رفتی.

کُلی *külü*: میوه‌هایی مانند زردآلو و شتالو که بدون آنکه بشکافند و هسته را جدا کنند می‌خشکانند

تَمُو *tamu*: دوزخ، جهنم، در این کلام آمده است:
تَمُو قُبُغین آجَار تَفَار

Tamu qapuğın açar tawar

یعنی: درب جهنم را مال باز می‌کند
توضیح آنکه: وقتی با رشوه می‌توان درب جهنم را باز کرد، چرا نتوان درهای دیگر را گشود. در این مثل به رشوه دادن توصیه می‌شود.
تُما *tuma*: تُما بُخُسُن *tuma buxsun* آنچه که بر سر خم شراب ارزن قرار گیرد و از جوشش آن بالا آید

جُغی *çoğı*: [داد و فریاد، سر و صدا] جُغی جَمی قلدی *çoğı çamı qıldı* یعنی: او، داد و فریاد راه انداخت. کلمه‌ی جَمی *çamı* به تنهایی کاربرد ندارد و همراه جُغی *çoğı* به کار می‌رود.

سُما *suma*: گندمی که خیس می‌کنند و سپس می‌خشکانند و آرد می‌کنند و با آن نانها و حلوا می‌پزند به خمیر شربت و خمیر فقاغ نیز که از جو خیس شده، در ست می‌کنند چنین می‌گویند

کَمی *kəmi*: کشتی (ترکی اوغوزی و قپچاقی).

کُمی *kümi*: کُمی تالاس *kümi talas* نام مرزی در سرزمین اویغوران.

توله‌ی سگ چون عروسکی به نظر می‌آید
توضیح آنکه: چون بزرگ می‌شوند حال به ضد این باز می‌گردد.

بَلُو *Balu*: نام قصبه‌ای در آروئیان.

بَلُو بَلُو *balu balu*: واژک آوایی که زن کودکش را با خواندن آن در گهواره می‌خواباند لالایی.

بَلا *bala*: مددکار. کسی که در کارها به یکی کمک کند بیشتر در امور کشاورزی به کار می‌رود.

تَلُو *təlü*: احمق. (ترکی اوغوزی).

تَلُو تَلُو *təlü təlü*: تَلُو نَانک *təlü nəñ* یعنی: چیز برگزیده.

تَلُو *tolu*: تَلُو اِزِش *tolu iziş* یعنی: ظرف پر. به هر چیز دیگر که پر باشد نیز، چنین گفته می‌شود.

تَلِ *tolı*: تگرگ. یخچه که از آسمان می‌بارد.

تِلِ *tili*: پیچه که دور پیکان تیر می‌پیچند

جَلا *çılə*: سرگین مرطوب اسب در آغل.

سَلِ *salı*: ماله‌ی اندودن گل.

سُلِ *Süli*: از نام‌های بردگان. احتمالاً کوتاه شده‌ی کلمه‌ی سُلیمان *süleyman* است.

قُلا *qula*: قُلا اَت *qula at* یعنی: اسب زرد رنگ.

قَلِ *qalı*: قیدی در معناهای «چگونه» اگر هنگامی که، هنگامی که» در این بیت نیز آمده است:

کَلَسَا قَلِ قَتِیْلُقْ

اَرْتَر تَبُو سَرِنِکِلْ

اَدْلُک اِشِن بِلِبْ تَر

اَنجا اَنکَر تَرِنِکِلْ

Kəlsə qalı qatıqlıq

Ərtər təyü səringil

Özlüg işın bilip tur

Ança añar tırəngil

یعنی: اگر ترا بلا و سختی برسد

صبر کن و بگو: می‌گذرد!

به احوال جهان آگاه باش

و با آن همانگونه رفتار کن!

قَنُو qanu کدام: قَنُو کِشی qanu kişi یعنی: کدام شخص. (ترکی آرغویی). در این کلمه، حرف «ن» از حرف «ی» بدل شده است.

قَنی = قانی qanı: کجا؟ در کجا؟ اُغْلُم قَنی oğlum qanı یعنی: پسر من کجاست؟

کُنی kōni: کُنی نَانُکُ kōni nən یعنی: چیز هموار و مستوی. به شخص همین کُنی آر kōni ar گفته می‌شود.

کُنی küni: هوو. در این کلام نیز آمده است: کُننیکُ کُلینا تَنکُو یعی

Küniniñ külinä tægü yağı

یعنی: حتی هوو هم دشمن است. توضیح آنکه: هوو دشمن هوو است. حتی خاکستر یکی به چشم دیگری پاشیده می‌شود.

مُنُو munu: در معنای: «هم اینک، این است!» و پاسخی است به قانی qanı در معنای: «کجاست؟» **دَوَا** dava: میوه‌ی درخت گز. رنگرزان از آن استفاده می‌کنند

دَوَا dava: گلوله‌ی پشم. پشم را پس از باز کردن بصورت حلقه به بازو فرو می‌کنند و سپس کلاف می‌سازند

قَوَا qova: قَو. (ترکی اوغوزی).

قَوَا qova: قطعه فلزی آویزان به لگام و افسار که به بینی اسبان نصب شود. (از این نوع افسار ترکان برای مهار اسبان استفاده می‌کنند)

باب پهن‌واکی فاعل

لَنْتُو ləntü: نوعی رشته که با آب، برف و یخ سرد گردانیده، با ادویه‌جات مخلوط کرده سپس برای خنک شدن خورده می‌شود. [قلوده].

کیمی kimi: کشتی، سفینه، گذشته از اوغوزان، دیگر ترکان نیز چنین می‌گویند در این قطعه نیز آمده است:

کیمی اِجْرا اَلْذُرُوبُ
اِلا سَفینُ کِجْتِمیزُ
اُنْغُر تَبَا بَشَلْنِبُ
مِنْکَلْقُ ایلِنُ اَجْتِمیزُ

Kimi içrə oldurup
İla suwın keçtimiz.
Uygur taba başlanıp
Mıñlaq élin açtımız

ترجمه: بر کشتی سوار شدیم،

تا از آب ایلا، بگذریم.

روی آوردیم به سوی اوغوزان

و ایل منلاق رافتج کردیم

توضیح آنکه: بر کشتی بر نشستیم و از رود ایلا (و آن نام رودی بزرگ است) بر گذشتیم. به سوی اوغوزان تاختیم و سرزمین منلاق رافتج کردیم. **مَمَا** mama: گاوی در میان گاوان که هنگام

خرمنکوبی، دیگر گاوان گرد او می‌گردند

مَمُو mamu: زن همراه عروس که تا حجله عروسی وی را همراهی می‌کند این کلمه ترکی ناب نیست.

نَمَا nəmə: تَکَوَاژِی در معنای: «تمی دایم» نَمَا نَا قِلْدِی nəmə nə qıldı یعنی: نمی‌دایم چه کرد؟ **تَنَا** tənə: دایه‌ی گشنیز و کنجد (ترکی اوجی و آرغویی).

یَمُو yamu: لَبْتَه. یَمُو یَمُو yanu yamu دو کلمه‌ی مزدوج به همان معنا.

مَنْ بَرْغایُ یَمُو مَان بَارْغایُ yanu yamu مَن یعنی: من خولهم رفت، لبته که!

سُنِی suni: شاه تیر، حمال، بالار [تیر بزرگ و ضخیم که دو سر آن را بر بالای دو دیوار گذارند و سر تیرهای سقف را روی آن بگذارند].

قَرَوی qarvı: قَرَوی یا qarvı ya یعنی: کمانی که زهش جدا شده باشد
 - قَرَوی قَشْلَغْ کِشِی qarvı qashlıg kishi یعنی: شخصی که پیوسته ابرو نباشد این، با عربی موافق افتاده است. زیرا در عربی به هر چیزی که به شکل کمان باشد قَرَو می‌گویند چنانکه رؤدۀ [عجّاج، شاعر عرب متوفی در ۱۴۵ هـ.] شترش را یاد می‌کند و می‌گوید:
 قَرَوَاءٌ مِرْجَابٍ فُنُقُ!

باب پهن واکی فَعْلَال

شَنِبَوی şənbuy: نام مهمانی برای آشامیدن که شبانه و بعد از یک مهمانی هم بر پا کنند (ترکی کنجکی).

بُخْتای boxtay: جامه‌دان، بقچه‌ی لباس. بُخْتُوی boxtuy هم گفته می‌شود.

لُختای loxtay: دیبای سرخ چینی که بر روی آن پولک‌های زرد باشد

قُنْجَوی qunçuy: بانویی که یک درجه از خاتون پایین‌تر باشد بیگم، شاهزاده خانم، از همین جا، قَاتُونُ قُنْجَوی qatun qunçuy نیز گفته می‌شود.

بُغْدای buğday: گندم. در این کلام نیز آمده است.

بُغْدای قَتِنْدَا سَرَقَچْ سَفَالُورْ

Buğday qatında sarqaç suwalur

یعنی: به خاطر گندم، گیاه تلخه نیز سیراب می‌شود. این مثل را در مورد کسی گویند که به علت دوستی با شخص خیر، به خیر و نیکی دست پیدا کند مردم باروغان، نمی‌توانند بُغْدای buğday تلفظ کنند و بُغْدای budğay می‌گویند کسی را که بارغانی بودن خود را انکار کند با همین لهجه به ملتجان می‌کشند

جِلْدای cılday: بیماری پوستی که در وسط سینه - ی اسبان پیدامی‌شود و با داغ نهادن، بهبود می‌یابد

قاجا qaça: ظرف قاقاجا qa qaça یعنی: ظرف و ظروف به کوتاه شده‌ی آن قَجَا qaça گفته می‌شود.

قُوْجُو Quçu: نام شهرهای اوغوران.

جُوْجُو Çuçu: نام یک شاعر ترک.

قِیجی qıçı: خردل.

اَوْنُو onu: او، او را، مُونُو munu یعنی: این، این را.

سُونُو sunu: سیاهدانه، شونیز.

قانی qanı: کجا؟

لِیُو liyü: گلی که چون خشک شود شن‌های ریز در آن دیده می‌شود.

اوهی ühi: جغد بوم. بسیاری از ترکان، اَوْکی ügi می‌گویند

باب پهن واکی

فَعَال

خِتای Xitay: چین شمالی، چین علیا.

تَغای tağay: دایی.

جِغای ciğay: بی چیز و فقیر. در این بیت نیز آمده است:

کُنْکُلْ کِمِنْکْ بُلْسَا قَلِیْ یُوقْ جِغای
 قِلْسَا کُجُنْ بُلْمَسْ اَنیْ تَقْ بایْ

Könül kimin bolsa qalı yoq çığay

Qılsa küçün bolmas anı toq bay

یعنی: هر کس دلش فقیر طبع و تنگ سرشت باشد به زور نمی‌توان او را توانگر دل و دارا ساخت.

توضیح آنکه: کسی که ذاتاً فقیر دل و گدا طبع آفریده شده باشد امکان دارا صفت سلختن او، وجود ندارد.

باب پهن واک فَعْلَى

تُرْنَا turna: دُرْنَا.

که ساز و برگ خود بگیرند و آماده‌ی رویارویی باشند

مِنْغُوی minğuy: نوعی خمیر که با آن کاغذها را به هم می‌چسبانند برای آنکه چسبندگی خوب داشته باشد. آن را رقیق می‌سازند و خوب می‌جوشانند

چُلْقُوی çulquy: چُلْقُوی اَتِک چُلْقُوی اتیک چُلْقُوی اتیک: یعنی: کفش و موزه‌ای که پشت آن از یک سوی پاره شده باشد چُلْقُوی اَلِگ چُلْقُوی اَلِگ: یعنی: دست شکسته.

باب پنج واجی‌ها

تَرَعْجی Tarığçı: کشاورز، زارع.
سُرْعْجی Soruğçı: پرسنده، جستجو کننده‌ی یک گمشده.

قُرْعْجی qoruğçı: قرقچی، نگهبان قرق و مرتج.
قُرُنْجی qurunçı: نمدی که در داخل چادر و یا جای دیگری، دود گرفته و سیاه باشد موارد دیگر نیز چنین است.

بُقُرسی buqursı: خیش شخم‌زنی.

شش واجیان

از این باب

جَنْجَرْغا çançarğa: گنجشک.
سُکْلُنْجُو söklünçü: کباب.
قَمْلَنْجُو Qamlançu: نام قصبه‌ای کوچک نزدیک **اِکِی اَوُکُوز** ikki öküz.
کِزْلَنْجُو kizlənçü: مخفی. در این کلام نیز آمده است: **کِزْلَنْجُو کِلِنْدَا** kizlənçü kalında: یعنی: چیز مخفی نزد عروس است. چرا که او چیزهای خوب را برای شوهرش نگه می‌دارد و محافظت می‌کند
کَسْلِنْجُو kəslinçü: یعنی: وزغ.

سَمْدُوی samduy: نام هر غذای معتدل و موافق طبع میان گرمی و سردی.

قُرْدای qorday: حواصل. در این بیت نیز آمده است:

قُرْدی قُغُو آندا اُجَبْ یُمُغِن اُتار
قُرْغُنْ یَنْکَانْ سَیَرَبْ اَنِنْ اُنْی بِنار

*Qorday quğu anda uçup yumğın ötär
Quzğun yağan sayrap anın ünü bütär*

یعنی: حواصل و دیگر مرغان در آن سوی‌ها به پرواز در می‌آیند و بانگ می‌کنند

و نیز زاغ سیاه و پرستو و سرخ متقار می‌خوانند و صدایشان می‌گیرد.

توضیح/آنکه: از زیبایی و پاکیزگی محل خود سخن می‌راند و می‌گوید که مرغ سقا و حواصل به پرواز در می‌آیند و در پیرامون آنها می‌گردند و به آوازهای گوناگون می‌خوانند. کلاغ سیاه و زاغ نیز از زیادی بانگ کردن، صدایشان گرفته می‌شود.

قُمْشُوی qomşuy: نوعی کنه پر از خون باشد به کسانی که حبس بول داشته باشند و نتوانند ادرار کنند نیز، گفته می‌شود.

بُورْعُوی borğuy: شیپور و هر چیز شبیه آن که در آن بلمند

جِرْغُوی çırğuy: برآمدگی میان پیکان تیر.

جِرْغُوی çırğuy: گیره و پل و مادگی در دو سوی کمر بند قبا.

جَلْغای çalğay: شاه پره‌ای پرنده.

قِرْقُوی qırquy: گونه‌ای مرغ شکاری پرنده‌ای شبیه شاهین. قرقی. باشه. و به بویو که پرنده‌ای شبیه قرقی است نیز **جَبَکْ قِرْقُوی** çibək qırquy می‌گویند

قَرْغُوی qarğuy: برچی بلند به هیئت مناره که بر فراز کوه و تپه بر پا می‌دارند تا هنگام آمدن دشمن، آتش بیفروزند و مردم را آگاه سازند و هشدار دهند

باب فعوللی

چُقُوبَرِی çuqubarı: گل حکمت، خاک کوره.
 خاکی که از آن بوته‌ی زرگری می‌سازند
قَرَاغُنی Qarağunı: نام بازی کودکانه که شبانگاه
 بازی می‌کنند.

باب فَعْلَال

تُرُمَتای Turumtay: نام یکی از پرندگان وحشی
 شکاری. این نام را بر مردان نیز می‌گذارند تخلص و
 لقب هم می‌شود.

کتاب اسماء چهار واجی پایان یافت.



بخش دوم: افعال چهار گانگان

باب دو واجیان

تَیْدی *taydı*: اَرُ تَیْدی *ər taydı* یعنی: شخص، پلیس لیز خورد، هر حیوان دیگر هم پلیس از گل و یا در باران لیز بخورد، چنین می گویند (تَیَار- تَیْمَاقُ *tayar- taymaq*).

تُیْدی *tuydı*: اَرُ ایشین تُیْدی *ər ışın tuydı* یعنی: شخص، کار خود را دریافت، شخص نکته‌ی مبهم در کار خود را دریافت، (تَیَار- تَیْمَاقُ *tuyar- tuymaq*).

تَیْدی *tıydı*: اَلْ اَنی تَیْدی *ol anı tıydı* یعنی: او، وی را منع کرد، اصل آن با حرف «ذ» و تِلْتی *tıztı* می باشد مخفف شده است، (تَیَار- تَیْمَاقُ *tıyar- tıymaq*).

تُیْدی *toydı*: قَرِنُ تُیْدی *qarın toydı* یعنی: شکم سیر شد، اصل آن با حرف «ذ» و تِلْتی *toztı* است، حرف «ذ» تبدیل به حرف «ی» شده است، گویش علامه چنین است، (تَیَار- تَیْمَاقُ *toyar- toymaq*).

سُیْدی *soydı*: اَرُ قُوْیَغُ سُیْدی *ər qoyuğ soydı* یعنی: شخص گوسفند را پوست کند، موارد دیگر نیز چنین است، (سَیَار- سَیْمَاقُ *soyar- soymaq*).

در این کلام نیز آمده است:

بِیْرُ تِلْکُوْ تَرِیْسِنْ اِکِیْلَا سَیْمَاسُ

Bir tilkü tərısın ikilə soymas

یعنی: پوست یک روباه دوبار کنده نمی شود.

این مثل در مورد کسی به کار می رود که یک بار از او خیریه دیده باشد و انتظار کار خیر دیگر از او برود.

قَیْدی *qaydı*: قَدَاسِیْکَا قَیْدی *qadasına qaydı*

یعنی: او به خویشاوند خود دل سوخت، موارد دیگر

نیز چنین است، در این کلام هم آمده است:

قَدَشْ تَیْمِشْ قَیْمَاقُ

قَدِنْ تَیْمِشْ قَیْمِشْ

Qaşaş temiş qaymaduq

Qaşın temiş qaymış

ترجمه: خویشاوند گفت و برادر گفت و حمایت نکرد،

ولی برادر زن گفت و حمایت کرد.

این مثل را در جلی می آورند که شخص را به

حمایت از خویشاوندان دلاماد توصیه کنند

در این قطعه نیز آمده است:

از این باب

ییدی *ol suwda yaydı*: اَلْ سُوْفْدَا تُونُغْ ییدی
tonuğ yaydı یعنی: او، جامه‌اش را در آب
 چلاندید. تکان داد.
ol mənin köñül yaydı - اَلْ مَنیک کُنْکُلْ ییدی
 یعنی: او، دل من را میل به خود کرد. مولود دیگر
 نیز چنین است.
yél yıgaçığ yaydı - ییل یِغَاجِغْ ییدی
 یعنی: باد، درخت را تکان داد. (ییار- ییماق - *yayar- yaymaq*).

گونه‌ی دیگر از

این باب

بادی *badı*: اَلْ اَتَغْ بادِی *ol atıg badı* یعنی: او
 اسب را بست. به هر چیز دیگر که با طناب بسته
 شود نیز، چنین می‌گویند (یار- باماق - *bar- bamaq*).
تودی *tudı*: اَلْ اَغْزَن تودی *ol ağzın tudı*
 یعنی: او، دهانش را بسته گردانید. به هر سوراخ دیگر
 که بسته گردانیده شود، چنین می‌گویند (تور-
 توماق - *tur- tumaq*).
تیدی *tédi*: اَلْ مَنکا اَنَدَغْ تیدی *ol manja andağ tédi*
 یعنی: او به من، چنان گفت. (تیر-
 تیماک - *tér- témaq*).
سادِی *sadı*: اَلْ قُوْیَغْ سادی *ər qoyuğ sadı*
 یعنی: شخص، گوسفند شمرد. مولود دیگر نیز چنین
 است. (سار- ساماق - *sar- samaq*).
 در این قطعه نیز آمده است:
 قَرَا تُونُکْ کَجُرْ سَادِمْ
 اَغِرْ اُونِی اَجُرْ سَادِمْ
 یَنیکانِکْ قَجُرْ سَادِمْ

بَرْدَنِکْ نَلْکْ اَیْمَدَنِکْ
 کیرُو کُرْبْ قَیْمَدَنِکْ
 کُنْکُلْ بَرُو یَیْمَدَنِکْ
 بُلْدَنِکْ اَرْنِجْ بُلْمَعُو

Bardıñ nəlük aymadıñ
Kirü körüp qaymadıñ
Köñül bérü yaymadıñ
Bolduñ arınç bolmağü

ترجمه: رفتی، چرا باز نگفتی؟
 برنگشتی و حمایت نکردی.
 دل نداری و میل نشدی،
 چیز نشدنی شدی!

توضیح آنکه: می‌گوید رفتی و از رفتن خود آگله‌مان
 نساختی، چرا حمایت‌مان نکردی و به آنان که در
 پشت تو ماندند، اتفاقی نشان ندادی، چرا دل تو به
 سوی ما نمی‌گراید. این حالت بر تو نمی‌زیبد.
 کیرُو قیدی *kirü qaydı* یعنی: به پشت سر خود
 نگریست، محبت ورزید (قیار- قیماق - *qayar- qaymaq*).

قیدی *qoydı*: اَلْ کُبْکا سُوْفْ قیدی *ər küpgə suw qoydı*
 یعنی: شخص آب در کوزه ریخت، در
 خمره آب ریخت. و به هم زد. به هر مایع دیگری
 نیز چنین می‌گویند (قیار- قیماق - *qoyar- qoymaq*).
قیدی *quydı*: اَلْ قیدی *at quydı* یعنی: اسب
 رم کرد. مولود دیگر نیز چنین است. (قیار-
 قیماق - *quyar- quymaq*).

قیدی *qıydı*: اَلْ سُوْزَن قیدی *ər sözün qıydı*
 یعنی: مرد از حرفش باز گشت و به گفته‌ی خود
 عمل نکرد.

قیدی *qıydı*: اَلْ یِغَاجِ قیدی *ol yıgaç qıydı* یعنی: شخص
 درخت را کج برید (قیار- قیماق - *qıyar- qıymaq*).
کیدی *köydi*: اَلْ تَنکْ کیدی *otuñ köydi* یعنی:
 هیزم سوخت. مولود دیگر نیز چنین است. (کیار-
 کیماک - *köyər- köymək*).

گونه‌ی دیگر

سَقِشْ اِجْرَا کُنْمُ تَغْدِی

Qara tüniüg keçürsədim
Ağır umı uçursadım
Yetikənig qaçursadım
Saqış içrə küniüm toğdı

ترجمه: در آرزوی سپری شدن شب سیاه بودم،

و خواب سنگین خود را استردن خواستم.

چندین بار ستاره‌ی هفت برادران را بر شمردم

و سرانجام خورشید زیان شد

توضیح آنکه: می‌گوید خواستم که شب سیاه سپری
 شود و خواب سنگین را پراندم و بارها بازگشته
 ستاره‌ی هفت برادران را بر شمردم تا خورشید
 فروزان شد

ol anar sudı: اُلْ اَنَكْرُ یُونُ سُدُی
boyun sudı یعنی: او به وی گردن خم کرد،
 اطاعت کرد. - اُلْ مَنکَا یُونُک سُدُی
yün sudı یعنی: او، برای رشتن پیش من پشم
 فرستاد. او، کلاف پشم ارسال کرد. (سُور-
 سُوْمَاقُ *sur- sumaq*).

sıdı: اُلْ اَتْنُک سِیدی
 یعنی: او، هیزم شکست. موارد دیگر نیز چنین است.
 اُلْ سُونُی سِیدی *ol süni sıdı* یعنی: او، سپاه را
 شکست داد. (سیر- سِیْمَاقُ *sir- simaq*).

qadı: اُلْ اَشِیْجَا اَتْنُک قَادِی
otun qadı یعنی: او در پیرامون دیگ هیزم جمع
 کرد. اُلْ تُونُغ قَادِی *ol tonuğ qadı* یعنی: او
 لباس‌ها را در جامه‌دان گذاشت. (قار- قَامَاقُ *qar-*
qamaq).

(در گویش یغمیلی چنین است. فصیحتر آن
 قَالادی *qaladı* می‌باشد)

گونه‌ای دیگر از این باب

yudı: اُلْ تُونُ یُودی *ol ton yudı* یعنی:
 او لباسها را شست. موارد دیگر نیز چنین است.
 (یُور- یُومَاقُ *yur- yumaq*).

yédi: اُلْ اَشْ یِیدی *ol aş yédi* یعنی: او،
 غذا خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (به گویش
 ییماکویی).

- بَکْ کِشینی یِیدی *bæg kişini yédi* یعنی:
 بیگ داری شی شخص را خورد و تلف کرد. (پیر-
 یِیْمَاکُ *yér- yémak*).

همه، اینگونه افعال را، چهار واجی نام نهاده‌یم، زیرا
 که در صیغه‌ی اول شخص، کلمه برلستی چهار واج
 دارد. مانند:

- اَتْ بَادِمُ *at badım* یعنی: اسب را بستم.
 - قُوی سَادِمُ *qoy sadım* یعنی: گوسفند را
 شمردم.

کلمات دَعَوْتُ و عَعَوْتُ در عربی نیز چنین است. و
 بلحاظ همین مشابَهت، ما آنها را چهارواجی نام
 نهاده‌یم.

باب اوزان گونه‌گون فعلدی با

سه حرکتی میانی

abıdı: اُلْ اَنِی کِشِدَن اَبِیدی *ol anı*
kişiden abıdı یعنی: او، آن را از مردم پنهان
 داشت. به هر چیز دیگری که از کسی پنهان داشته
 شود نیز، چنین می‌گویند (لیر- لَیْمَاقُ *abır-*
abımaq).

atadı: اُلْ اَتْنُک اَتادی *ol anar at*
 یعنی: او به وی نام مستعار (لقب) داد. در
 نامگذاری نیز، چنین می‌گویند (اَتاز- اَتَمَاقُ *atar-*
atamaq).

آریدی arıdı: آریدی نَانْکُ arıdı nənْ یعنی: [آن] چیز، پاک شد (آریدر- آریماق arır-arımaq).
آرودی ərüdi: یَاغْ آرودی yağ ərüdi یعنی: روغن ذوب شد. مولود دیگر نیز چنین است. (آرور- آروماک əriür-ərümək).

آریدی üridi: یِنَاغْ آریدی yığaç üridi یعنی: درخت یا چوب پوشیده شد. گذشت زمان آن را پوشانید اگر استخوان هم پوشیده شود، چنین می-گویند (آریدر- آریماک ürir-ürimək).

آزیدی azıdı: کُپْ آزیدی küp azıdı یعنی: از خمره آب ترشح کرد. چیزی از خمره تراود به هر چیز دیگر که از ظرف سفالی بتراود نیز، چنین می-گویند.

- قُلَاقْ آزیدی qulaq azıdı یعنی: از سر و صدا، گوش داشت کُر می-شد (آزیر- آزیماق azır-azımaq).

آسیدی isidi: مُونْ آسیدی mün isidi یعنی: آش، گرم شد. مولود دیگر نیز چنین است. تَمُرْ آسیدی tāmür isidi یعنی: آهن داغ شد. مولود دیگر نیز چنین است. (آسیر- آسیماک isir-isimək).

آشادی aşadı: آر آش آشادی ar aş aşadı یعنی: شخص، غذا خورد. ترکان خاقانیه این لفظ را برای بزرگان به کار می-بردند دیگر ترکان برای هرکس دیگر که غذا بخورد، چنین می-گویند و قاعده نیز همین است. (آشار- آشاماق aşar-aşamaq).

آشادی üşədi: آلْ پیرکْ آشادی ol yérig üşədi یعنی: او، زمین را جستجو کرد. چیزی را در جلی جستجو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (آشار- آشاماک üşər-üşəmək).

آشودی əşüdi: آلْ آنکارْ یُغُرْقانْ آشودی ol anar yoğurqan əşüdi یعنی: او، بر روی وی لحاف انداخت بر روی هر چیز دیگری، پوشش

آتادی utadı: آلْ تَرِغْ آتادی ol tarıǵ utadı یعنی: او، کشت را درو کرد. به خاطر آنکه کشت، از بین نرود. اگر سر غنچه‌های کشتزار را هم قطع کنند چنین می-گویند (آتار- آتلماق ular-utamaq).

آتادی ötədi: آلْ آنکْ آلمینْ آتادی ol anıñ alımın ötədi یعنی: او، بدهی وی را پرداخت کرد. (آتار- آتلماک ötər-ötəmək).

در این قطعه نیز آمده است:
بُلسَا کِمِنْکْ اَلْتَنْ کُْمُشْ اِرْلا اِتَارْ
اَنْدَا بُلْبْ تَنکِرِکُرو تَبِغْنْ اَتَارْ

Bolsa kimiñ altun kümüş irlä itar
Anda bolup tənrigärü tapǵın ötar
یعنی: اگر کسی زر و سیم داشته باشد، صاحب زمین می-شود

و بر آن فراز آمده، خداوند را سپاس می-گوید
توضیح آنکه: شخص دارنده زر و سیم می-تواند سرزمینی برای خود دست و پا کند و بر روی آن زمین آرام گرفته و عبادت خدای تعالی را بر جای آورد.

آتیدی ütidi: آلْ تُونُغْ آتیدی ol tonuǵ ütidi یعنی: او، لباس‌ها را اطو کرد. او، با اطوی آهنی چین و چروک لباس را از بین برد و صاف کرد. (آتیر- آتیماک ütir-ütimək).

آتادی otadı: آلْ اُتَنکْ آتادی ol otuñ otadı یعنی: او، با هیزم گرم شد، هیزم سوزانید. این گویشی لطیف است ولی، تنها در یغما و یماک جاری است.

- اَمْجِیْ اَنکُرْ اَتْ آتادی amçi anar ot otadı یعنی: پزشک، به او دارو داد و معالجه کرد (آتار- آتلماق otar-otamaq). (ترکی اوغوزی).

آجیدی açıdı: سُرْکا آجیدی sirkə açıdı یعنی: سرکه ترش شد. به درد و فشار زخم نیز چنین گفته می-شود. (آجیر- آجیماق açır-açımaq).

زوزه بکشد. چنین می گویند اگر کسی از درد سختی
مانند گرگ زوزه بکشد نیز چنین می گویند (البیر-
أليماق *ulir-ulımaq*).

در این کلام نیز آمده است:

يَزِيدُ بُرَى الْإِسَاءِ أَقْدَا إِيَّتِ بُعْرَى تَرْتِشُورْ

Yazıda böri ulısa ewda it bağırtısur

یعنی: اگر گرگ در بیابان زوزه بکشد- به خاطر درد
گرگ در خانه سگ جگرش می سوزد. این مثل
برای توصیه خویشان به همیاری، به کار می رود.

أليدي *ölidi*: تون أليدي *ton öliidi* یعنی: لباس
خیس شد. مولود دیگر نیز چنین است. (البیر- أليماق
ölir-ölimak).

كَذُكُلِكَ الْيَمَاسُ كَفَجَ لِكْ كُرِيَمَاسْ

kəžuklög ölimas küfəçlig kürimās

یعنی: شئل در خیس نمی شود، قساردار تکان نمی-
خورد.

توضیح آنکه: می گویند اگر کسی شئل و چوخا داشته
باشد از باران خیس نمی شود و اگر اسب را قسار و
دهن بند محکم بزنند نمی توانند نازار می کنند این
مثل را بدان آرند که به آمادگی در کارها توصیه
کنند

أنودی *anudi*: أنودی نأنك *anudi nəñ* یعنی:
[آن] چیزی آماده شد این فعل، ناگذرا است. اگر
بخولیم به عربی برگردانیم، باید بگوییم: اِنْعَلَّ، اما،
این لفظ در عربی به کار نمی رود. (أنور- أنوماق
anur-anumaq).

أنادی *unadı*: أَلْ بُو ایشِغْ أنادی *ol bu ışığ unadı*
یعنی: او به این کار راضی شد رضایت داد.
- سَنْ أنادیک مُو *sən unadıñ mu* یعنی: آیا تو،
قبول کردی، به این کار، رضایت دادی؟ (أنار-
أنوماق *unar-unamaq*).

إنادی *enədi*: أَلْ قُوینْ إنادی *ol qoyun ənədi*
یعنی: او گوسفند را نشانگذاری کرد. برای شناخته

بیندازند چنین می گویند (لُسُور- لُسُوماک *aşür-aşümak*).

أشیدی *üşidi*: أَرْ أَشیدی *ər üşidi* یعنی: مرد،
سردش شد (لُسیر- لُسِیماک *üşir-üşimək*).

أقیدی *oqıdı*: أَلْ مَنی أَقیدی *ol mənı oqıdı*
یعنی: او، مرا صدا زد.

- أَرْ بَتِکْ أَقیدی *ər bitik oqıdı* یعنی: شخص،
کتاب خواند (أقیر- أُقِیماق *oqır-oqımaq*).

أقیدی *uqıdı*: أَرْ أَقیدی *ər uqıdı* یعنی: شخص
قی کرد. این با کاف طنین آوا است. (أقیر- أُقِیماق
oqır-oqımaq).

أکیدى *ügidi*: أَرْ بُغْدای أَکیدى *ər buğday ügidi*
یعنی: شخص گندم را آرد کرد. مولود دیگر
نیز چنین است. (أکیر- أَکِیماک *ügir-ügimək*).

إکادی *igədi*: أَلْ بِجَاکْ إکادی *ol biçək igədi*
یعنی: او، چاقو را غرچ غرچ کرد.

- بُغْرَا تِشِینْ إکادی *boğra tışın igədi* یعنی:
گاو نر، دندانهایش را غرچ غرچ کرد. (إکار- إکاماک
igər-igəmək).

إکادی *igədi*: أَلْ آنکَرْ إکادی *ol anar igədi*
یعنی: او، به وی سخت گرفت. (إکار- إکاماک *igər-igəmək*).

ألادی *ülədi*: أَلْ یَرْمَاقْ ألادی *ol yarmaq ülədi*
یعنی: او، پول پخش کرد، تقسیم کرد. مولود
دیگر نیز چنین است. (ألار- ألاماک *ülər-üləmək*).

ألادی *uladı*: أَلْ یَبْ ألادی *ol yıp uladı* یعنی:
او طناب وصل کرد.

- أَلْ یَعُوقْ ألادی *ol yağuş uladı* یعنی: او،
خویشان خود را دیدار کرد، صله ی رحم کرد. (ألار-
ألاماق *ular-ulamaq*).

أليدي *ulıdı*: بُرَى أليدي *böri ulıdı* یعنی: گرگ
زوزه کشید اگر شبانگاه سک نیز بطور وحشتناکی

کُجادی küçadi: اَلْ اَنَکْ تَشارَن کُجادی ol
 ستم روا دشت. (کُجار- کُجاماک küçar-
 küçamäk).

در این کلام نیز آمده است:

اَذْکُ مَنِ کُجایُر
 تَن کُن تَرْبُ یَغلیو
 کُردی کُزَم تَفرَقین
 یُرَتی قَلِب اَغلیو

Üzik mənî küçayür
 Tün kün turup yıǵlayu
 Kördi közüм tawraqın
 Yurtı qalıp aǵlayu

ترجمه: عشق بر من ستم می‌کند

شبانروز گریه سر می‌دهم.

سقوط! او را به چشم دیدم.

سرزمین وی خالی ماند

توضیح آنکه: می‌گوید شبانروز گریه سر دادم و به
 چشم رفتن و کوچ کردن او را با قبيله دیدم و اینکه
 سرزمینش خالی ماند عشق بر من ستم روا می‌دارد.

کُجادی küçadi: اُغْلانِغ کُجادی oǵlanıǵ
 küçadi یعنی: بر پسر ظلم بدی کرد. اگر به
 کنیزان نیز ظلم بدی کند چنین می‌گویند (کُجار-
 کُجاماک küçar-küçamäk).

کِجیدی kiçidi: اَتِم کِجیدی atım kiçidi
 یعنی: تم خارش یافت. به حیوان نیز، چنین گفته
 می‌شود. (کِجیر- کِجیماک kiçir-kiçimäk).

بَدودی bədüdi: اُغْلان بَدودی oǵlan bədüdi
 یعنی: بچه، بزرگ شد به هر چیز دیگر نیز که
 بزرگ‌تر شود، چنین می‌گویند. (بَدور- بَدوماک
 bədür-bədümäk).

بُذیدی büzidi: قیز بُذیدی qız büzidi یعنی:
 کنیز، رقص کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُذیر-
 بُذیماک büzir- büzimäk).

شدن، او یکی از گوشه‌های گوسفند را برید. (انار-
 اناماک énar-énamäk).

سَبیدی sapıdı: اَت قُدُرَقی سَبیدی at qužruqı
 sapıdı یعنی: دم اسب، تکان خورد. موارد دیگر نیز
 چنین است. (سَبیر- سَبیماق sapır-sapımaq).

سُبیدی subıdı: سُبیدی ناکُ subıdı nəğ
 یعنی: [آن] چیز طویل شد نوک‌هیش ظریف گشت.
 (سُبیر- سُبیماق subır-subımäk).

کَبیدی kəbidi: تون کَبیدی ton kəbidi یعنی:
 جامه، خشک شد سطح لباس خشک شد اگر
 جله‌ای از یک چیز خشک شود، چنین می‌گویند
 (کَبیر- کَبیماک kəbir-kəbimäk).

کُبیدی kübidi: اَل تون کُبیدی ol ton kübidi
 یعنی: او، لباس را توهم دوزی کرد، کم فاصله
 دوخت. (کُبیر- کُبیماک kübir-kübimäk).

تَتیدی tatıdı: اَش اَغیزدا تَتیدی aş ağızda
 tatıdı یعنی: غذا در دهن طعم داد، مزه کرد.
 (تَتیر- تَتیماق tatır-tatımaq).

در این کلام نیز آمده است:

کِشی اَتی تیرْکلا تَتیر kişi aeti tirigla tatır
 یعنی: گوشت آدمی، تا زنده است، طعم و مزه دارد،
 مزه‌ی گوشت آدمی در موقع سلامت وی معلوم
 می‌شود.

این بدان، معنا است که آدمی در زندگی خود، دارا
 می‌شود، در سِلَه‌ی دارایی خود غذاهای خوشمزه
 تهیه می‌کند و از آن لذت می‌برد.

سُجیدی süçidi: سُجیدی ناکُ süçidi nəğ
 یعنی: [آن] چیز، طعم گرفت و خوش‌لیند گشت.
 (سُجیر- سُجیماک süçir-süçimäk).

سُجیدی suçıdı: اَت سُجیدی at suçıdı یعنی:
 اسب، برجه‌د موارد دیگر نیز چنین است. (سُجیر-
 سُجیماق suçır-suçımaq).

در این کلام نیز آمده است:
 قُرْتَا بُدِیْکَ بِلْمَاسْ بَیْرِمُ تَارُ تَبَرُ
Qurtğa büžik bilmās yérım tar tér
 یعنی: شخص عاجز رقص نمی‌داند می‌گوید: جلیم
 تـگ است. یـن مثل در جلی می کاربرد دارد که
 شخصی گزافه می‌گوید و چون پای عمل به میان
 آید از آوردن برهان عاجز است و به دلائل دروغین
 پناه می‌برد.

اُذِیدِی: użıdı: اُز اُذِیدِی *ər użıdı* یعنی: شخص،
 خولید مولد دیگر نیز چنین است. (اُفیر-
 اُفیماق *użır-użımaq*).
 بُذودِی: božudı: اُل تُونُغ بُذودِی *ol tonuğ*
 یعنی: او لباس خود را رنگ کرد. مولد
 دیگر نیز چنین است.

اُل اُفِن اُردِی کِیْکِنِی یَغَاقْ بُذودِی *ol oqın urdı*
 یعنی: او، قیر خود را
 انداخت و شکار را به درخت دوخت. مولد دیگر نیز
 چنین است. (بُذور- بُذوماق *božur-božumaq*).
 قَذودِی: qazudı: اُل تُونُغ قَذودِی *ol tonuğ*
 یعنی: او لباس را با کوک ساده دوخت،
 کم پشت دوخت. (قَذور- قَذوماق *qazur-qazumaq*).
 یَذِیدِی: yıżıdı: یَذِیدِی نَانْک *yıżıdı nən* یعنی:
 [آن] چیز گنید و پوسید یـن کلمه چاله میدانی
 است. (یَذِیر- یَذِیماق *yıżır-yıżımaq*).
 تَرادِی: taradı: قِیز سَچِن تَرادِی *qız saçın taradı*
 یعنی: دختر گیسوانش را شانه زد.
 -اَنِک سُوْسِن تَرادِی *anın süsin taradı* یعنی:
 او قشون وی را پراکنده ساخت. اصل آن،
 تَرَدِی *tardı* است. در معنای «جدا ساختن چیزی»
 است.

اُل اُفِن قَنادِی *ol atın qanadı* یعنی: او، از
 اسبش خون گرفت، از فعل قَنادِی *qanadı*،
 صیغه مضارع مانند ما قبل آن، قَنَار *qanar*،
 ولی مصدر بصورت قَنَمَاق *qanamaq* می‌آید
 یعنی، مصادر قَنَمَاق *qanmaq* و قَنَمَاق
qanamaq، در مضارع یکی می‌شوند اما در
 ماضی و مصدر، از هم جدی‌ند

تَرودِی: tarudı: اَف تَرودِی *ew tarudı* یعنی:
 خانه تگ شد اگر سینه و چیز دیگر نیز تگی کند
 چنین می‌گویند

-اُز بُشْدِی تَرودِی *ər buşdı tarudı* یعنی:
 شخص، به تگ آمد به ستوه آمد (تَرور-
 تَروماق *tarur-tarumaq*).

تُرودِی: törüdi: تِلِنْکُ تُرودِی *yalnuq törüdi*
 یعنی: انسان آفریده شد یـن فعل، ناگزرا است.
 (تُرور- تَروماک *törür-törümək*).

دقت کن و ببین که صیغه‌های مضارع در هر دو
 یکسان است. فعل تَرَدِی *tardı* در معنای: «جدا

کُرادی *kürədi*: قُلْ کُرادی *qul kürədi* یعنی: برده فرار کرد. مولود دیگر نیز چنین است. (کُرار- کُرلماک *kürär- kürəmək*).

کُریدی *küridi*: اَتْ کُریدی *at küridi* یعنی: اسب با پلهای جلوی خود، زمین را کند اُل قارغ کُریدی *ol qarığ küridi* یعنی: او، برف را پارو کرد. (کُریر- کُریماک *kürir- kürimək*).

بَزادی *bəzədi*: اُلْ آقینْ بَزادی *ol ewin bəzədi* یعنی: او، خانه‌اش را زینت داد، نقش و نگار زد. (بَزار- بَزلماک *bəzar- bəzəmək*).

تُزادی *tuzadı*: اُلْ اَتْ تُزادی *ol at tuzadı* یعنی: او، گوشت را نمک سود کرد. این کلمه، به جای تُزلا دی *tuzladı* به کار می‌رود. (تُزار- تُلماق *tuzar- tuazmaq*).

قَزیدی *qazıdı*: اُلْ ییرکْ قَزیدی *ol yérig qazıdı* یعنی: او، زمین را کند و جستجو کرد. اگر پوسته‌ی زخم و چیزهای دیگر مانند آن را هم بکند چنین می‌گویند (قَزیر- قَزیماق *qazır- qazımaq*).

قُزیدی *quzıdı*: اَنکْ بُغزی اَشقا قُزیدی *nanı boğzı aşqa quzıdı* یعنی: گلوی او در مقابل طعام خشک شد و همینگونه مستعمل است. اما صحیح‌تر آن با حرف «ر» است. و این، خلاف قاعده است. مانند فعل اُمُزدی *amüzdi* در جمله: سُوْتْ اُمُزدی *süt amüzdi* یعنی: شیر خورانید (قُزیر- قُزیماق *quzır- quzımaq*).

قِزودی *qızudı*: تَشازْ قِزودی *tawar qızudı* یعنی: کالا، گرانتر شد قیمت کالا بالا رفت. (قِزور- قِزوماق *qızur- qızumaq*).

قِزادی *qızadı*: اُلْ قِزغْ قِزادی *ol qızığ qızadı* یعنی: او، بکارت دختر را برداشت. (قِزار- قِزماق *qizar- qızamaq*).

تَریدی *tarıdı*: اُلْ تَرغْ تَریدی *ol tariğ tarıdı* یعنی: او، مزرعه را کاشت. مولود دیگر نیز چنین است. (تَریر- تَریماق *tarır- tarımaq*).

تِرادی *tirədi*: اُلْ قَبغْ تِرادی *ol qapuğ tirədi* یعنی: او به درب تیرک نصب کرد. به هر چیز دیگری هم تیرک نصب کنند چنین می‌گویند (تِرار- تِرلماک *tirər- tirəmək*).

سِریدی *sırıdı*: اِتْ سِریدی *it sırıdı* یعنی: سگ، نجس کرد.

اُلْ کِیز سِریدی *ol kižiz sırıdı* یعنی: او نمدر دو لایه دوخت. مانند پوشش چادر ترکمن‌ها در هنگام کوچ. (سِریر- سِریماق *sırır- sırımaq*).

سَرودی *sarudı*: اُلْ سُولُقْ سَرودی *ol suluq sarudı* یعنی: او، دستار را بر سرش پیچانید به هر چیز دیگر هم که بر روی چیزی بیچانند چنین می‌گویند (سَرور- سَروماق *sarur- sarumaq*).

قَریدی *qarıdı*: اَزْ قَریدی *ər qarıdı* یعنی: شخص، پیر شد مولود دیگر نیز چنین است. (قَریر- قَریماق *qarır- qarımaq*).

در این کلام نیز آمده است:

اَرْ سَلانْ قَریسا سِجْانْ اُتِنْ کُنازور *arslan qarisa siçan ötın könazır* وقتی شیر پیر شد برای شکار دم سوراخ موش می‌خوبد این مثل را در آنجا گویند که فرد سالخورده توان انجام کارهای مهم را نداشته باشد و به کارهای خرد خرسند شود.

قُریدی *qurıdı*: قُریدی تُونْ *qurıdı ton* یعنی: لباس، خشک شد مولود دیگر نیز چنین است. (قُریر- قُریماق *qurır- qurımaq*).

قُریدی *qorıdı*: اُتِغْ قُریدی *otiğ qorıdı* یعنی: چراگاه را قرق کرد. مولود دیگر نیز چنین است. (قُریر- قُریماق *qorır- qorımaq*).

تَشَوْدی *taşudı*: اَلْاَفْكَا يَرْمَقُ تَشَوْدی *ol*
یعنی: او، به خانه‌اش
پول حمل کرد. مولود دیگر نیز چنین است. (تَشَوْرُ-
تَشَوْمَاقُ *taşur-taşumaq*).

تَشَادی *tüşədi*: اَلْاَتُوشُ تَشَادی *ol tüş*
یعنی: او، خواب دید اگر محتلم هم بشود، چنین
می‌گویند (تُشَارُ- تَشَامَاکُ *tüşər- tüşəmāk*).

تَشَادی *töşədi*: تَشَاکُ تَشَادی *töşək*
یعنی: تشک پهن کرد. مولود دیگر نیز چنین است.
(تُشَارُ- تَشَامَاکُ *töşər- töşəmāk*).

تَشَادی *tişədi*: تَشَرْمَانُ تَشَادی *tagirmən*
یعنی: *tişədi* [سنگ] آسیاب را تیز کرد. دندانهای
سنگ آسیاب را تیز کرد. در این جمله، مضاف
اسقاط شده و مضاف‌الیه جای آن نشسته است. زیرا
لفظ تَشَرْمَانُ *tagirmən* به همی اجزاء آسیاب
اطلاق می‌شود. در حالیکه در اینجا فقط سنگ
آسیاب تیز گردانیده شده است.

تَشَادی *tişədi*: اَلْاَزْغَاقُ تَشَادی *ol orğaq*
داس را تیز گردانید (تُشَارُ- تَشَامَاکُ *tişər-
tişəmāk*).

چِشَادی *çişədi*: اَلْاَغْلَانُ چِشَادی *oğlan*
یعنی: کودک جیش و منفوع کرد. این فعل، فقط در
مورد کودکان به کار می‌رود. (چِشَارُ-
چِشَامَاکُ *çişər- çişəmāk*).

سَشَوْدی *səşüdi*: تَشَوْنُ سَشَوْدی *tügün*
یعنی: گره شل شد (سَشَوْرُ- سَشَوْمَاکُ
səşür- səşümāk).

قَشِيدی *qaşıdı*: اَلْمَنی قَشِيدی *ol mənı*
یعنی: او، تن من را خارانید (قَشِيرُ-
قَشِيمَاکُ *qaşır- qaşımaq*).

در این کلام نیز آمده است:
اَلْدَجی سَجْعَانُ مَوْشُ تَشَقْنُ قَشِيرُ
Öldəci sıçğan muş taşaqın qaşır

کَزَادی *közədi*: اَلْاَتُ کَزَادی *ol ot*
یعنی: او، آتش را با ملشه و یا آتشگیره برگردانید به
هم زد. (کَزَلُ- کَزَلْمَاکُ *közər- közəmāk*).
- اَلْاَزْمَنی کَزَادی *ol üzümni közədi* یعنی: او،
دانه‌های انگور را گرد آورد، انگور را در خوشه دانه
دانه کرد.

کَزَادی *küzədi*: اَلْاَتُ يَلَاغْدَا کَزَادی *ol*
yaylağda küzədi یعنی: او در ییلاق، پلیز را
سپری کرد. (کَزَلُ- کَزَلْمَاکُ *küzər- küzəmāk*).
سَسِيدی *sasıdı*: سَسِيدی نَانُکُ *sasıdı nəṅ*
یعنی: [آن] چیز، گندید و پوسید (سَسِيرُ-
سَسِيمَاکُ *sasır- sasımaq*).

کَسَادی *kösədi*: اَلْاَتُ کَرْمَاکِنُ کَسَادی *ol anı*
körməkin kösədi یعنی: او، خولست وی را
ببیند به هر چیز دیگر نیز که دیده شدن او آرزو
شود، چنین می‌گویند (کَسَارُ- کَسَامَاکُ *kösər-
kösemāk*).

بَشَادی *başadı*: اَلْاَتُ يَغَاچِغُ بَشَادی *ol yığaçığ*
یعنی: او، درختها را فاق زد و علامتگذاری
کرد. علامتگذاری چیزهای دیگر نیز چنین است.
اگر درختان به هم‌لیگر تکیه دهند نیز، چنین گفته
می‌شود. (بَشَارُ- بَشَامَاکُ *başar- başamaq*).

بُشَوْدی *boşudı*: اَلْاَتُ اَوْزى بُشَوْدی *anıñ özi*
یعنی: داخل او، خالی شد (اسهال گرفت).
- تَشَوْنُ بُشَوْدی *tügün boşudı* یعنی: گره باز
شد.

- اَتُ بُشَوْدی *at boşudı* یعنی: اسب از بند خود
باز شد.

- خَانُ يَلَاوَجِغُ بُشَوْدی *xan yalavaçığ boşudı*
یعنی: خان به یلچی اجازه‌ی بازگشت داد.

- اَرَاغُتِنُ بُشَوْدی *ər urağutın boşudı*
یعنی: مرد، زن خود را طلاق داد. (ترکی آرغودی).
این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است. (بُشَوْرُ-
بُشَوْمَاکُ *boşur- boşumaq*).

سَقیدی saqıdı: اَلْ مَنِکْ کُوزْما سَقیدی ol
توضیح آنکه: اگر هنگام مرگ و موت موش فرا
برسد خصیصه ی گریه را می‌خاراند این مثل تنها در
مورد کسی به کار می‌رود که با کار خطرناک و
هلاکت آور درگیر شود.

– ساقْ سَقیدی saqıĝ saqıdı یعنی: سراب را
آب پنداشت. (سَقیرْ – سَقِماق saqır-saqımaq).

سُقیدی suqıdı: اَلْ اَنی سُقیدی ol anı
یعنی: او با انگشت به وی فشار داد.

(سُقیرْ – سَقِماق suqır- suqımaq).

سَقادی sıqadı: اَلْ اَنکْ بَشِن سَقادی ol anıñ
یعنی: او، دست خود را از روی
عظوفت بر سر وی کشید به هر چیز دیگری که با
دست مالش دهند نیز، چنین می‌گویند (سِقارْ –
سِقاماق sıqar-sıqamaq).

قَقیدی qaqıdı: اَلْ اَنَدِن قَقیدی ol andın
یعنی: او، بر وی خشم گرفت و از رفتارش
دل رنجور شد (قَقیرْ – قَقِماق qaqır-
qaqımaq).

در گویش ارغو، به شکل قَقِیورْ qaqıyur به کار
می‌رود. زیرا آنان افعال مضارع این باب را، ضمه
می‌دهند در حالی که ضمه جلیگلهی در اینجا ندرد.
در لهجه ی آنان پیچیدگی و اغلاق وجود دارد.

بَکُودی bəküdi: تُکُونْ بَکُودی tügün bəküdi
یعنی: گره، سفت شد. اگر امر و کاری نیز استحکام
یابد چنین می‌گویند (بَکُورْ – بَکُوماک bəkür-
bəkümäk).

تُکادی tükädi: اِشْ تُکادی ıñ tükädi یعنی:
کار، به اتمام رسید تمام شد

– بُوَأْشْ قَمُتْقا تُکادی bu aş qamuĝqa
یعنی: این غذا به همه رسید این کلمه در
دو معنای متضاد به کار می‌رود.

بَلادی bələdi: قُویْ بَلادی qoy bələdi یعنی:
گوسفند به جمع کرد. (بَلارْ – بَلاماک bəlar-
bələmək).

تُقیدی toqıdı: اَلْ قَبِغْ تُقیدی ol qapıĝ
یعنی: او، دق الباب کرد. درب را کوفت.
– اَلْ قُولِنْ تُقیدی ol qulın toqıdı یعنی: او،
برده ی خود را زد. (ترکی اوغوزی).

دیگر ترکان بطور مزدوج و بصورت اُزدی
تُقیدی urdı toqıdı به کار می‌برند
– تَمُرْجی قَلِیْجْ تُقیدی tāmürçi qılıĝ toqıdı
یعنی: آهنگر، شمشیر ساخت. شمشیر، خنجر و مانند
آن را ساخت.

– اَرْ بُورْ تُقیدی ar böz toqıdı یعنی: شخص
پارچه یافت. موارد دیگر نیز چنین است.
– اَنی سَقْ تُقیدی anı suw toqıdı یعنی: او را،
آب جاری غرق کرد و برد.

– اَرْنی یِیلْ تُقیدی arni yél toqıdı یعنی:
شخص بباد پریان خورد، جن زده شد (تَقیرْ –
تَقِماق toqır- toqımaq).

کُشیدی köşidi: تَامْ کُؤنْکْ کُشیدی tam
یعنی: دیوار جلو خورشید را گرفت.
به هر چیز دیگر که مقابل نور را سد کند نیز، چنین
می‌گویند (کُشیرْ – کُشِماک köşir- köşimäk).

کِشادی kişädi: اَلْ اَتِغْ کِشادی ol atıĝ
یعنی: او، اسبش را بست.

– اَرْ قُولِنْ کِشادی ar qulın kişädi یعنی:
شخص، برده ی خود را بست. (کِشارْ –
کِشاماک kişar- kişimäk).

سُغیدی soĝıdı: سُوْغْ سُغیدی suw soĝıdı
یعنی: آب، سرد شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(سُغیرْ – سُغِماق soĝır- soĝımaq).

تُقیدی toqıdı: اَلْ قَبِغْ تُقیدی ol qapıĝ
یعنی: او، دق الباب کرد. درب را کوفت.

– اَلْ قُولِنْ تُقیدی ol qulın toqıdı یعنی: او،
برده ی خود را زد. (ترکی اوغوزی).

دیگر ترکان بطور مزدوج و بصورت اُزدی
تُقیدی urdı toqıdı به کار می‌برند

– تَمُرْجی قَلِیْجْ تُقیدی tāmürçi qılıĝ toqıdı
یعنی: آهنگر، شمشیر ساخت. شمشیر، خنجر و مانند
آن را ساخت.

– اَرْ بُورْ تُقیدی ar böz toqıdı یعنی: شخص
پارچه یافت. موارد دیگر نیز چنین است.

– اَنی سَقْ تُقیدی anı suw toqıdı یعنی: او را،
آب جاری غرق کرد و برد.

– اَرْنی یِیلْ تُقیدی arni yél toqıdı یعنی:
شخص بباد پریان خورد، جن زده شد (تَقیرْ –
تَقِماق toqır- toqımaq).

– اَرْ بُورْ تُقیدی ar böz toqıdı یعنی: شخص
پارچه یافت. موارد دیگر نیز چنین است.

– اَنی سَقْ تُقیدی anı suw toqıdı یعنی: او را،
آب جاری غرق کرد و برد.

– اَرْنی یِیلْ تُقیدی arni yél toqıdı یعنی:
شخص بباد پریان خورد، جن زده شد (تَقیرْ –
تَقِماق toqır- toqımaq).

– اَرْ بُورْ تُقیدی ar böz toqıdı یعنی: شخص
پارچه یافت. موارد دیگر نیز چنین است.

– اَنی سَقْ تُقیدی anı suw toqıdı یعنی: او را،
آب جاری غرق کرد و برد.

– اَرْنی یِیلْ تُقیدی arni yél toqıdı یعنی:
شخص بباد پریان خورد، جن زده شد (تَقیرْ –
تَقِماق toqır- toqımaq).

سُلادی sülədi: بَکْ یَغِیقا سُلادی bəg yağıqa
 sülədi یعنی: بیگ بر سر دشمن، قشون فرستاد،
 جنگ کرد. اصل لمای آن «سولادی» است که
 حرف «و» اسقاط شده است. (سُولارْ-
 سُولاماک sülər- süləmək).

در این بیت نیز آمده است:
 یَغِیکْ تَبَا تَتِرُو بَقِیْبْ بُکْدَنکْ یَلَا
 اُغَرَبْ قَجانْ کَلَسا سَنکا قَرُشو سَلَا
 Yağın taba titrū baqıp bükdən bilə
 Oğrap qaçan kəlsə saña qarşu sülə
 یعنی: به سوی دشمن با چشم باز بنگر و خنجر بر
 کمر باش

چون به سوی تو قصد کند تو بر سرش قشون
 بفرست.

توضیح آنکه: به دشمن خود با دیدگانی باز و بینا
 بنگر و مراقب او باش و شمشیر خود را بر کمر
 داشته باش که اگر به سوی تو آید در مقابلش
 ایستادگی کنی.

قَلیدی qalidi: اَتْ قَلیدی at qalidi یعنی: اسب
 بر جهید و به جست و خیز پرداخت. (قَلیرْ-
 قَلیماق qalır- qalımaq).

کُلیدی küliidi: اَلْکْ کُلیدی ölüg küliidi یعنی:
 مرده را دفن کرد. مولود دیگر نیز چنین است.
 (کُلیرْ- کُلیماک küliir- külimək).

قَمادی qamadi: کُوزْ قَمادی köz qamadi
 یعنی: چشم خیره شد از نور آفتاب، خیره شد
 (قَمارْ- قَماماق qamar- qamamaq).

- اَنکْ تیشی قَمادی anın tışi qamadi یعنی:
 دندان او از خوردن چیز ترش کور و گس شد در
 این کلام نیز آمده است:

اَناسی اَناسی اَجَعْ اَلَمَلَا ییسا اُغلی قیزی تیشی قَمارْ
 atası anası açğ alımla yésə oğlı
 qızı tışi qamar

یعنی: اگر پدر و مادرش سیب ترش بخورند دندان
 دختر و پسرشان گس و کور می‌شود. این مثل در

بُلادی buladı: قُرْیْ بُلادی quzi buladı یعنی:
 بره را پخت. مولود دیگر نیز چنین است. (بُلارْ-
 بُلماق bular-bulamaq).

بِلادی bilədi: اُلْ بِلجاک بِلادی ol biçək
 bilədi یعنی: او، چاقو تیز کرد.

- اُلْ تیش بِلادی ol tış bilədi یعنی: او، دندان
 به هم سئید (بِلارْ- بِلاماک bilər- biləmək).

بِلادی bələdi: اُلْ کَنجِن بِلادی ol kənçin
 bələdi یعنی: او، کودک را در گهواره خوابانید
 قنداق کرد، به گهواره بست.

- اُلْ اَنی قانکا بِلادی ol anı qanğa bələdi
 یعنی: او، وی را به خونش آلوده ساخت. (بِلارْ-
 بِلاماک bələr- bələmək).

تُلادی tülədi: اَتْ تُلادی at tülədi یعنی:
 اسب، موی خود را ریخت. موی زمستانه‌اش را
 ریخت و موی جدید در آورد. مولود دیگر نیز چنین
 است. این، در معنای ریختن موی زمستانه و در
 آمدن موی جدید اسب است. (تُلارْ- تُلاماک
 tülər- tüləmək).

اصل آن تولادی tülədi است. در اینجا حرف «و»
 اسقاط شده است.

تُلادی tölədi: قُویْ تُلادی qoy tölədi یعنی:
 گوسفند بره زئید بره‌دلر شد (ترکی اوغوزی).
 (تُلارْ- تُلاماک tölər- töləmək).

تِلادی tilədi: اُلْ اَنی تِلادی ol anı tilədi
 یعنی: او، وی را خولست، آرزو کرد.

- تَنکُری اَنَدَغْ تِلادی tənəri andağ tilədi یعنی:
 خداوند چنان خولست. (تِلارْ- تِلاماک tilər-
 tiləmək).

جِلادی çilədi: تُونُغْ جِلادی tonuğ çilədi
 یعنی: لباس را خیس گردانید اصل لمای آن
 «جیلادی» است که حرف «ی» اسقاط شده است.
 مولود دیگر نیز چنین است. (جِلارْ- جِلاماک çilər-
 çiləmək).

[حرف «الف»] اسقاط شده است. (قَنَارُ- قَنَاماقُ
qanar-qanamaq).

مُنَادِ münədi: اَلْ تُونُغْ مُنَادِ ol tonuğ
münədi یعنی: او، کنار جامه‌هایش را ببرد تا کجی
آن درست شود. مولود دیگر نیز چنین است. (مُنَارُ-
مُنَاماکُ münər-münəmək).

سَنَادِ sanadı: اَلْ قُوینْ سَنَادِ ol qayın
sanadı یعنی: او، گوسفند خود را شمرد. (سَنَارُ-
سَنَاماقُ sanar-sanamaq).

اصل املائی آن «سانادی» است. اولین «الف»
اسقاط شده است.

گونه‌ی دیگر از

این باب

بَیُودِ bayudı: اَزْ بَیُودِ ar bayudı یعنی:
شخص در اشد. مولود دیگر نیز چنین است. (بَیُورُ-
بَیُوماقُ bayur-bayumaq).

تَیَادِ tayadı: اَلْ اَنِیْ تَیَادِ ol anı tayadı
یعنی: او، وی را تکیه‌گاه قرار داد و بر روی وی
ایستاد. (تَیَارُ- تَیَاماقُ tayar-tayamaq).

باب سه‌واجی‌ها پایان یافت.

باب چهارواجی‌ها

باب میان ساکن و پهن واکی

فَعْلَلَدِی

بُرْبَادِ burbadı: اَزْ اِشِیغْ بُرْبَادِ ar ışığ
burbadı یعنی: شخص، کار را رها کرد و پشت
گوش انداخت. (بُرْبَارُ- بُرْبَاماقُ burbar-
burbamaq).

موردی گفته می‌شود که به جهت کار زشت پدر و
مادر، فرزندان‌ش هم گرفتار می‌شوند و تاوان پس
می‌دهد.

قُمِیدِ qomıdı: اَزْ اَقِنْکَا قُمِیدِ ar ewingə
qomıdı یعنی: مرد، آرزوی خانه‌ی خود کرد، شوق
رفتن به خانه در وی پیدا شد.

به هر کسی که نیز شوق دیدار چیزی را داشته باشد.
چنین گفته می‌شود. (قُمِیر- قُمِیماقُ qomır-
qomımaq).

تَنُودِ tanudı: اَلْ مُنْکَا سُوژْ تَنُودِ ol manja
söz tanudı یعنی: او به من، توصیه‌ای کرد،
فرمانی داد. به هر چیز دیگری که توصیه شود نیز،
چنین می‌گویند. (تَنُورُ- تَنُوماقُ tanur-
tanumaq).

تُنَادِ tünədi: اَلْ مُنْدا تُنَادِ ol məndə
tünədi یعنی: او، در پیش من، شب را سپری کرد.
(تُنَارُ- تُنَاماکُ tünər-tünəmək).

سِنَادِ sinadı: اَلْ اَنِیْ سِنَادِ al anı sinadı
یعنی: او، وی را امتحان کرد. در یک چیزی آزمایش
کرد. (سِنَارُ- سِنَاماقُ sinar-sinamaq).

قَنَادِ qanadı: اَلْ اَتِیْ قَنَادِ ol atın qanadı
یعنی: او، از اسبش خون گرفت. (قَنَارُ-
قَنَاماقُ qanar-qanamaq).

قِنَادِ qınadı: بَکْ اَنِیْ قِنَادِ bağ anı
qınadı یعنی: بی‌گد او را مجازات کرد. تَنْکَرِیْ اَنِیْ
قِنَادِ təñri anı qınadı یعنی: خداوند او را
کیفر داد. اَلْ بَچَاکِیْ قِنَادِ ol biçəkin qınadı
یعنی: او برای خنجر خود، غلاف ساخت، نیام
دوخت. (قِنَارُ- قِنَاماقُ qınar-qınamaq).

قَنَدِ qanadı: بُرُونْ قَنَدِ burun qanadı
یعنی: بینی، خون آلوده شد هر جای بدن آدمی
خونی شود، نیز چنین می‌گویند اصل املائی آن
«قَنایدِ» است.

قَفْجیدی qawçıdı: آری کیشیکا قَفْجیدی
arı kişiğə qawçıdı یعنی: زنبور، به شخص
حمله کرد. زنبور بقصد نیش زدن بر شخص حمله
برد. اگر کسی از روی خشم به سوی فرد دیگری
حمله کند نیز، چنین می گویند (قَفْجیر-
قَفْجیماق qawçır-qawçımaq).

بَغْدادی bağdadi: اَلْ اَنِکْ اَذاقِنْ بَغْدادی ol
anıñ azaqın bağdadi یعنی: او، در کشتی،
پای وی را پیچانید (بَغْدلُر- بَغْدلماق bağdar-
bağdamaq).

قُنْدیدی qundıdı: اَلْ قَلِیخ قُنْدیدی ol qılıç
qundıdı یعنی: او، شمشیر را با جلا دهند، جلا
داد. (قُنْدیر- قُنْدیماق qundır-qundımaq).

تَبْرادی təprədi: تَبْرادی نانک təprədi nən
یعنی: [آن] چیز تکان خورد، حرکت کرد. (تَبْرلُر-
تَبْرلماق təprər-təprəmaq).

تَبْرادی topradı: اَلْ تَبْرادی ot topradı
یعنی: علف خشکید و ترد شد (تَبْرلُر- تَبْرلماق toprar-
topramaq).

تَبْریدی taprıdı: تَشی تَبْریدی təwi taprıdı
یعنی: شتر، جست و خیز کرد. این فعل جز شتر، در
مورد دیگری به کار نمی رود. (تَبْریر- تَبْریماق
taprır-taprımaq).

سَذَرَدی səžrədi: کِشی سَذَرَدی kişi səžrədi
یعنی: ازدحام مردم کلهش یافت، تعدادشان کلهش
یافت.

- تُون سَذَرَدی ton səžrədi یعنی: لباس شل و
گشاد شد (سَذَرلُر- سَذَرلماق səžrər-
səžramaq).

بُغْرادی boğradı: اَلْ یَغاجْ بُغْرادی ol yığaçığ
boğradı یعنی: او، چوب را به وسیله ی بریدن
علامتگذاری کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(بُغرلُر- بُغرلماق boğrar-boğramaq).

تُرْپیدی törpıdı: اَز یَغاجْ تُرْپیدی ər yığaç
törpıdı یعنی: شخص، چوب ترلشید و سوهان
کشید موارد دیگر نیز چنین است. (تُرْپیر- تُرْپیماک
törpir-törpımək).

سِغْتادی siğtadı: اَلْغَلان سِغْتادی oğlan
siğtadı یعنی: بچه گریه کرد. موارد دیگر نیز
چنین است. (سِغْتار- سِغْتلماق siğtar-
siğtamaq).

این فعل، بیشتر با حرف «خ» تلفظ می شود. در
عربی نیز چنین است. مانند:

عُمَارُ النَّاسِ وَ خُمَارُهُمْ وَ عَذَارُ وَ خَتَارُ

این مورد فقط در افعال پیش می آید بر اسماء جاری
نیست. اگر معنای «گریه و ضجه» دهد آوردن
حرف «خ» به جای «غ» و سِخْتِ SIXIT گفتن جُلُز
نیست.

تُرْجیدی türçıdı: اَز ایشْ تُرْجیدی ər ış
türçıdı یعنی: شخص به کار آغازید (تُرْجیر-
تُرْجیماک türçir-türçımək).

تَفْجیدی təwçıdı: اَلْ تُونُغْ تَفْجیدی ol
tonuğ təwçıdı یعنی: او، لباس را کوک زد. اگر
چیزی را کوک کم پشت بزنند چنین می گویند
(تَفْجیر- تَفْجیماک təwçir-təwçımək).

تَنْجیدی tıncıdı: اَلْ تَنْجیدی ət tıncıdı
یعنی: گوشت بو گرفت. (تَنْجیر- تَنْجیماق tıncır-
tıncımaq).

قَرْجادی qarçadı: یُمُشاقْ نَانکْ قَرْجادی
yumşaq nən qarçadı یعنی: [آن] چیز نرم،
ستبر و سخت شد (قَرْجار- قَرْجالماق qarçar-
qarçamaq).

قِرْجادی qırçadı: اَلْ اُقْ اَمَاجْقا قِرْجادی ol oq
amaçqa qırçadı یعنی: آن تیر، بر کنار هدف
نشست و کمانه کرد.

این کلمه از تکرار *tuwur* در ترکیب *tuwur yünçü* در معنای: «در و مرولید» بزرگ» مأخوذ است.

بُقریدی *buqrıdı*: *at* سنجیدی بُقریدی یعنی: اسب جست و خیز کرد. این کلمه به تهلیلی کاربرد ندارد و همراه سنجیدی *suçıdı* به کار می‌رود. (بُقرار- بُقرماق) *(buqrar- buqramaq)*.

تِکْرادِی *tikrədi*: *at azaqı* تِکْرادِی یعنی: پای اسب صدا کرد، سم اسب صدا کرد. و نیز:

– *oğlan tikrədi* اُغْلان تِکْرادِی یعنی: کودک، نشو و نمایافت. (تِکْرار- تِکْراماک) *(tikrar- tikramak)*.

جِغْروُدِی *çığrudı*: *yér çığrudı* جِغْروُدِی یعنی: زمین سخت و سفت شد از بس که بر زمین راه رفته شد استوار تر گردید به هر چیز شل و نرم دیگر که بعداً سفت و سخت شود نیز، چنین می‌گویند (جِغْروُر- جِغْروُمَاق) *(çığrur- çığrumaq)*.

جُقرَادی *çoqradı*: *aşıç* جُقرَادی یعنی: دیگ جوشید غذای داخل دیگ نظیر لاج، به جوش آمد اگر غذای آبکی به جوش بیاید چنین نمی‌گویند بلکه قَینَدِی *qaynadı* می‌گویند.

جُقرَادی *çoqradı*: *mınar* جُقرَادی یعنی: چشمه به جوش آمد آب چشمه همانند آب داخل دیگ جوشید (جُقرار- جُقرلماق) *(çoqrar- çoqramaq)*.

جِقرَادی *çıqradı*: *tış* جِقرَادی یعنی: دندان غرچ غرچ کرد. – *qapuğ* جِقرَادی یعنی: درب جرجر کرد. اگر کسی از روی خصومت و یا به هر دلیل دیگر، داد و فریاد کند نیز، چنین می‌گویند (جِقرار- جِقرلماق) *(çıqrar- çıqramaq)*.

تِغْرادِی *tığradı*: *ər tığradı* تِغْرادِی یعنی: شخص، جلد و دلیر شد (تِغْرار- تِغْراماق) *(tığrar- tığramaq)*.

تُغْرادِی *toğradı*: *ət toğradı* تُغْرادِی یعنی: گوشت ریز ریز کرد تا تو قماچ بپزد. مولود دیگر نیز چنین است. (تُغْرار- تُغْراماق) *(toğrar- toğramaq)*.

یَقرَادی *yawradı*: *ər yawradı* یَقرَادی [یعنی: جلد و دلیر شد]. این کلمه معادل تِغْرادِی *tığradı* است. (یَقرار- یَقرلماق) *(yawrar- yawramaq)*.

در این قطعه نیز آمده است:

قِشْ یایَعْرُو سُقْلَنُوُر
اَزْ اَتْ مَنِنْ یَقْرَبُوُر
اِکْلَرْ یِمَا سَقْرِیُوُر
اَتْ یِنْ تَقْیْ بَکْرَشُوُر

Qış yayğaru süwlenür
Ər at mənin yawrayur
İklər yemə sawrıyur
Ət yin taqı bəkrəşür

ترجمه: زمستان خطاب به تلبستان می‌گوید:

انسان و اسب همراه من تد رفتار می‌شوند

بیماران بهبود می‌یابند

بدن‌ها ستبر و محکم می‌شوند

توضیح آنکه: مناظره‌ی زمستان و تلبستان را می‌آورد که زمستان می‌گوید گوشت آدمیان و اسبها در آغوش من سفت و سخت می‌شود، بیماری کمتری پیش می‌آید و گوشت بدن انسانها و حیوانها، سفت و سخت می‌شود.

تُقرَادی *tuwradı*: *uşaq nəñ tuwradı* تُقرَادی یعنی: [آن] چیز کوچک، بزرگتر شد مانند بزرگ شدن بره. (تُقرار- تُقرلماق) *(tuwrar- tuwramaq)*.

کُفَرادی *kəwrədi*: *آنیک کُوجی کُفَرادی*
anuy küçi kəwrədi یعنی: قوت و نیروی هر چیز دیگر که
 کلهش یابد چنن می‌گویند (کُفَرار) - کُفَرلماک
(kəwrər-kəwrəmāk)

کُکَرادی *kökrədi*: *اُرسلان کُکَرادی arslan*
kökrədi یعنی: شیر نر غریب
 - بُغرا کُکَرادی *boğra kökrədi* یعنی: شتر نر
 غریب

- بُلُت کُکَرادی *bulut kökrədi* یعنی: بر غریب
 در جنگ نیز بانگ فریاد دلاوران را به آن تشبیه
 کنند چنانکه در این کلام نیز آمده است:
تَکَرُمُندا تُمُمِش سِجَغان کُوک کُکَرکِنکا قُرُقَماس
tagirmənda toğmuş sıçğan kök
kökrəgiñə qorqmas
 یعنی: موشی که در آسیاب متولد شود، از غرش
 آسمان نمی‌ترسد

این مثل را درباره‌ی کسی گویند که در سختی و
 شداید و مصائب بزرگ شود و بعدها بخولند او را با
 پیلادهای کوچک بترسانند و به خوف و بیم
 اندازند (کُکَرار) - کُکَرلماک *(kökrər-kökrəmāk)*

کُلَرادی *külrədi*: *تاش قُدُعدا کُلَرادی taş*
quzuğda külrədi یعنی: سنگ در چاه گروپ
 کرد. (کُلَرار) - کُلَرلماک *(külərər-külərəmāk)*

تَبَزادی *təpəzədi*: *اُل آنی تَبَزادی al anı*
təpəzədi یعنی: او، بر وی حسد کرد، رشک برد.
 (تَبَزار) - تَبَزلماک *(təpəzər-təpəzəmāk)*

سِغَزادی *sığzadı*: *اُل تیش سِغَزادی ol tış*
sığzadı یعنی: او، دنداناش را با خلال دندان تمیز
 کرد. و نیز:

- *اُل اَتیک یِسن سِغَزادی ol atik yisin*
sığzadı یعنی: او، تکه چرمی را داخل کفش قرار داد اگر هر
 چیزی را بین دو چیز برای محکم شدن و تگ

جِکَرادی *çikrədi*: *اَتماکتا تاش جِکَرادی*
ətməktə taş çikrədi یعنی: سنگ داخل نان
 غرچ غرچ کرد، دندان‌ها بجهت وجود سنگ در نان
 غرچ غرچ کرد. (جِکَرار) - جِکَرلماک - *çikrər-*
çikrəmāk

جِلَرادی *çılradı*: *اُقی کیش تا جِلَرادی oq kiştə*
çılradı یعنی: قیر در قیردان جرجر صدا کرد، به
 هر صدای شبیه آن نیز، چنن می‌گویند (جِلَرار) -
 جِلَرلماق *(çılرار-çılramaq)*

سَفَرادی *sawradı*: *ایش سَفَرادی iş sawradı*
 یعنی: کار تمام شد اگر کسی کار را رها کند نیز،
 چنن گفته می‌شود. (سَفَرار) - سَفَرلماق - *sawrar-*
sawramaq

سَکَرادی *səkrədi*: *اُر سَفَقا سَکَریدی ar*
səkrədi یعنی: شخص به درون آب پرید
 موارد دیگر نیز چنن است. (سَکَریر) - سَکَرلماک
(səkrir-səkrimāk)

سَمَریدی *səmrədi*: *قُوی سَمَریدی qoy*
səmrədi یعنی: گوسفند پر چربی شد مورد دیگر
 نیز چنن است. (سَمَریر) - سَمَرلماک - *səmrir-*
səmrimāk

سَنَریدی *sanrıdı*: *اَسرُک سَنَریدی əsrük*
sanrıdı یعنی: مست، هذیان گفت. اصل آن
 «سنریدی» است. (سَنَریر) - سَنَرلماق - *sanrır-*
sanrimaq

تَنَریدی *tənridi*: *اَنیک تَنَریدی anıñ başı*
tənridi یعنی: سر او گیج رفت. این، حالتی است
 که هنگام غلبه‌ی خواب رخ می‌دهد در این حالت
 آدمی خیال می‌کند مورچه‌ای داخل سرش وول می-
 خورد. (تَنَریر) - تَنَرلماک *(tənrir-tənrimāk)*

شدن قرار دهند نیز چنین می گویند (سیغزل) -
سیغز لماق *siğzar-siğzamaq*.

قُبْزادی *qupzadı*: اَلْ قُبْز قُبْزادی *ol qupuz*
qupzadı یعنی: او، قوپوز و عود نواخت. (قُبْز) -
قُبْز لماق *qupzar-qupzamaq*.

تَبْسادِی *təpsədi*: اَلْ اَنی تَبْسادِی *ol anı*
təpsədi یعنی: او، به وی حسادت کرد، رشک برد.
(تَبْسار - تَبْسالماک *təpsər-təpsəmək*) با حرف
«ز» نیز تلفظ می شود.

بُتْسادِی *bütsədi*: باش بُتْسادِی *baş bütsədi*
یعنی: زخم به بهبودی نزدیک شد. (بُتْسار -
بُتْسالماک *bütsər-bütsəmək*).

بُخْسادِی *buxsadi*: اَلْ اَنکر بُخْسادِی *ol anar*
buxsadi یعنی: او، دستور وی را نپذیرفت، به اکراه
کار کرد. (بُخْسار - بُخْسالماق *buxsar-buxsamaq*).

جَبْسادِی *çapsadi*: اَلْ سُقْدا جَبْسادِی *ol*
suwda çapsadi یعنی: او، خولست که در آب
شنا کند. (جَبْسار - جَبْسالماق *çapsar-çapsamaq*).

سَتْسادِی *satsadi*: اَلْ اَتین سَتْسادِی *ol atın*
satsadi یعنی: او، خولست لبش را بفرود. موارد
دیگر نیز چنین است. (سَتْسار - سَتْسالماق *satsar-satsamaq*).

سُرْسادِی *sürsədi*: اَلْ اَتیغ سُرْسادِی *ol atıg*
sürsədi یعنی: او، خولست که اسبش را براند.
(سُرْسار - سُرْسالماک *sürsar-sürsamək*).

سُفسادی *suwsadı*: اَرز سُفسادی *ər*
suwsadı یعنی: شخص تشنه شد. موارد دیگر نیز
چنین است. (سُفسار - سُفسالماق *suwsar-suwsamaq*).
اصل این واژه نیز به تمنا و لشتهای
چیزی باز می گردد.

سُفسیدی *suwsıdı*: سِرْکا سُفسیدی *sırka*
suwsıdı یعنی: سرکه آبکی شد. شل شد آب
داخل سرکه، قوت آن را گرفت. (سُفسیر -
سُفسیماق *suwsır-suwsımaq*).

قَبْسادِی *qapsadı*: اَنیک تَکْرا کِشی قَبْسادِی
anıñ tğrə kişi qapsadı یعنی: مردم در
پیرامون او گرد آمدند (قَبْسار - قَبْسالماق *qapsar-qapsamaq*).

و نیز:

- اَلْ اَنیک تَفْارِن قَبْسادِی *ol anıñ tawarın*
qapsadı یعنی: او خولست که مال وی را بقاچد.
قَبْسادِی *qopsadı*: اَلْ یُقْارو قَبْسادِی *ol*
yoqaru qopsadı یعنی: او، خولست بلند شود.
(قَبْسار - قَبْسالماق *qopsar-qopsamaq*).

کُرسادِم *körsədim*: مَن اَنی کُرسادِم *mən*
anı körsədim یعنی: من خولستم که او را ببینم.
اصل آن، کُرسادِم *körüsədim* است. قاعدهی
حروف ذلاقه همین است. فعلی که یکی از این
حروف در آن باشد معنای طلب و آرزو می دهد.
حروف ذلاقه از «ا، س، ک» عبارت هستند
(کُرسارَمَن - کُرسالماک *körsərmən-körsəmək*).

کَلِکْسادِم *kəligsədim*: مَن سَنْکا
kəligsədim کَلِکْسادِم *mən saña kəligsədim* یعنی: من
خولستم که پیش تو آییم.

بصورت کَلِسادِم *kəlsədim* هم می آید. (کَلِسارَمَن -
کَلِسالماک *kəlsərmən-kəlsəmək*).

قَقْسادِی *qaqsıdı*: اَت قَقْسادِی *ət qaqsıdı*
یعنی: گوشت خشکیدن گرفت، خشکید
(قَقْسیر - قَقْسیماق *qaqsır-qaqsımaq*).

تُفْشَدِی *tüwşədi*: اَنیک تَری تُفْشَدِی *anıñ*
təri tüwşədi یعنی: او، از بسیاری فعالیت و کار

نرم شد (قُغْشَار- قُغْشاماق qoğşar-qoğşamaq).

قُغْشادی qowşadı: اَرُ اُقْنی قُغْشادی ar oqnu qowşadı یعنی: شخص تیر خود را جلا داد. (قُغْشَار- قُغْشاماق qowşar-qowşamaq).

با حرف «غ» هم تلفظ می‌شود.
کُغْشادی kəwşadı: تَقی اُت کُغْشادی tawi ot kəwşadı یعنی: شتر با علف نشخوار کرد.

- قُرُج نَانک کُغْشادی qurç nəñ kəwşadı یعنی: چیز سخت، نرم شد (کُغْشَار- کُغْشاماق kəwşar-kəwşamak).

- کُغْشَک اُتْمَک kəwşək atmək یعنی: نان روغنی خوشمزه و خوش پخت.

تَسْغادی tasğadı: اُل اَنی تَسْغادی ol anı tasğadı یعنی: او، به وی سیلی زد. (تَسْغَار- تَسْغاماق tasğar-tasğamaq).

سَتْغادی satğadı: اُل اَنیک بَینن سَتْغادی ol anıñ boynın satğadı خرد و خمیر کرد.

- بَیر یول بَیرک سَتْغادی bir yol birig satğadı یعنی: یک راه به راه دیگری وصل شد رله‌ی که از جنوب می‌آید، منتهی به راه شمالی شد.

- اَلیم بَیرمَنی سَتْغادی alım bérimni satğadı یعنی: او بستانکاری و به‌کارای خود را با هم مبادله کرد. (سَتْغَار- سَتْغاماق satğar-satğamaq).

در این بیت نیز آمده است:
اَزُن تَنی کُنْدُوزی یَلکِن کَجَار
کِمَنی قَلی سَتْغَسا کُوجن کَشَار

Ajun tüni kündüzi yelkin keçer
Kimni qalı satğasa küçin kewər
ترجمه: شبانروز روزگار چون مهمان سپری می‌شود،
بر روی هر کسی قصد کند نیروی او را باز می-
ستاند

دانه دانه عرق کرد. (تُغْشَار- تُغْشاماک tüwşar-tüwşamak).

تَغْشادی tawşadı: یِب قَمْع تَغْشادی yip qamuğ tawşadı یعنی: طناب درهم پیچید سر آن ناپیدا شد (تَغْشَار- تَغْشاماک tawşar-tawşamak).

جَخْشادی çaxşadı: تَاش جَخْشادی taş çaxşadı یعنی: سنگ صدای چغ چغ داد. اگر سنگهای زینتی هم در اثر به هم خوردن صدا بدهد چنین می‌گویند (جَخْشَار- جَخْشاماق çaxşar-çaxşamaq).

جُغْشادی çuwsadı: جَبَر جُغْشادی çağır çuwsadı یعنی: شیر و پکمز جوشید و کف کرد مولود دیگر نیز چنین است.

قَرْن جُغْشادی qarın çuwsadı: شَکَم در اُتر تَهْذیه بد ترش کرد. (جُغْشَار- جُغْشاماق çuwsar-çuwsamaq).

سُغْشادی sufşadı: اُل قَلَا سُغْشادی ol qulaqqa sufşadı (سُغْشَار- سُغْشاماق sufşar-sufşamaq).

کرد. سُکَلْ کَا سُغْشادی sökəlgə sufşadı یعنی: به بیمار ورد خواند و فوت کرد. با حرف «س» هم تلفظ می‌شود.

قَرْشادی qarşadı: اُل تُونُغ قَرْشادی ol tonuğ qarşadı یعنی: او، لباس را واجب کرد. با وجب اندازه گرفت. مولود دیگر نیز چنین است. (قَرْشَار- قَرْشاماق qarşar-qarşamaq).

قُرْشادی qurşadı: اُل قَقْتَان قُرْشادی ol qaftan qurşadı یعنی: او، کمر قبای خود را بست. (قُرْشَار- قُرْشاماق qurşar-qurşamaq).

قُغْشادی qoğşadı: قُغْ نَانک قُغْشادی qatıq nəñ qoğşadı یعنی: [آن] چیز، سخت و سفت،

قُرْغادی qarğadı: تَنکری آنی قُرْغادی tərri
 anı qarğadı یعنی: خداوند بر او نفرین کرد.
 (قُرْغار- قُرْغاما ق qarğar-qarğamaq).

قُرْغادی qurğadı: پیر قُرْغادی yér qurğadı
 یعنی: زمین از کمی باران، خشک شد (قُرْغار-
 قُرْغاما ق qurğar-qurğamaq).

قِرْغادی qırğadı: بک آنی قِرْغادی bəg anı
 qırğadı یعنی: بیگ او را دور گردانید بر او خشم
 گرفت. (قِرْغار- قِرْغاما ق qırğar-qırğamaq).

مگر نمی‌بینی که ترکان میان نفرین الهی با کشتن
 بنده‌ای از سوی بنده‌ی دیگر را چگونه از هم جدا
 ساخته‌اند؟ آن را مفتوح، این را مکسور ساخته‌اند.

قِرْقادِی qarwadı: آل قِرْنَقُودا قِرْقادِی ol
 qaranquda qarwadı یعنی: او، در تاریکی
 جستجو کنان به وی چنگ زد. (قِرْقار- قِرْقاما ق
 qarwar-qarwamaq).

همانگونه که در بالا گفتیم، می‌توان حرف طنین
 آوای «ف» را به حرف «و» بدل کرد و
 قِرْوادِی qarvadı تلفظ کرد.

تَلْکادی təlgədi: آل اتاسین بُلْغادی تَلْکادی ol
 atasın bulğadı təlgədi یعنی: او پدرش را
 رنجه کرد و آزد. فعل تَلْکادی təlgədi به تهلیلی
 کاربرد ندارد و همراه فعل بُلْغادی bulğadı به کار
 می‌رود. (تَلْکار- تَلْکاما ق təlgər-təlgəmaq).

بَتَلادی batladı: آل بُوژنی بَتَلادی ol bözni
 batladı یعنی: او، پارچه را با مدیعی خاصی آغشته
 کرد و آهار زد.

(بَتَلار- بَتَلاما ق batlar-batlamaq).

بُتَلادی butladı: اِت اَرک بُتَلادی it ərig
 butladı یعنی: سگ، از ران شخص گاز گرفت.
 اگر کسی بر ران یکی ضربه بزند نیز، چنین گفته
 می‌شود. (بُتَلار- بُتَلاما ق butlar-butlamaq).

توضیح آنکه: روزان و شبان همانند مهمان و مسافر
 رد می‌شوند و اگر بر روی کسی قصد کنند از
 رویش رد می‌شود و او را نبلود می‌سازند
 در معنای جاده و قرض، شیوه‌ی گویش اوغوزی
 است.

سِتْغادی sitğadı: آل قُولن سِتْغادی ol qolin
 sitğadı یعنی: او، بازوی خود را مالش داد. (سِتْغار-
 سِتْغاما ق sitğar-sitğamaq).

بَدْغادی badğadı: آل اَنیک اَدَاقِن بَدْغادی ol
 anıñ azaqın badğadı یعنی: او، پای وی را در
 کُشتی گرفت، پشت پا زد. این کلمه بصورت مقلوب
 و ناقص و به شکل بَدْغادی badğadı هم به کار
 می‌رود. (بَدْغار- بَدْغاما ق badğar-badğamaq).

بُلْغادی bulğadı: آل سُوغُغ بُلْغادی ol suwıg
 bulğadı یعنی: او، آب را گل آلود کرد.

– آل تَتْمَاج بُلْغادی ol tutmaç bulğadı یعنی:
 او، توتماج داخل دیگ را به هم زد. موارد دیگر نیز
 چنین است. برای آنکه زرد و روی توتماج و نظائر
 آن خوب پخته شود، آن را به هم می‌زنند در این
 مورد نیز، چنین می‌گویند.

– آل اَر اَنیک کُنْکَلِن بُلْغادی ol ar anıñ köñlin
 bulğadı یعنی: آن شخص، وی را عصبانی کرد.
 اصل آن، این است که انسان از خوردن طعامی که
 باب طبع و میل او نیست، ناراحت شود. (بُلْغار-
 بُلْغاما ق bulğar-bulğamaq).

تُلْغادی tolğadı: قیز یِنْجُو تُلْغادی qız yinçü
 tolğadı یعنی: دختر گوشواره‌ی مرواریددار آویزان
 کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

– آل یُونُک تُلْغادی ol yün tolğadı یعنی: او
 کلاف پشم را به هم پیچانید.

– اَنیک قُرْنی تُلْغادی anıñ qarnı tolğadı یعنی:
 شکم او از درد و مانند آن، درد گرفت، او، دل پیچه
 گرفت. (تُلْغار- تُلْغاما ق tolğar-tolğamaq).

شود نیز چنین می‌گویند (بَکَلار- بَکَلاماک
(bəklər-bəkləmək)).

بَکَلادی *bəglədi*: اَلْ اَنی بَکَلادی *ol anı*
bəglədi یعنی: او، وی را بیگ انگاشت و بیگ
 خطاب کرد. (بَکَلار- بَکَلاماک *-bəglər-bəgləmək*).

تَبَلادی *tapladi*: اَلْ تُونُغ تَبَلادی *ol tonuğ*
tapladi یعنی: او، لباس را پذیرفت. موارد دیگر نیز
 چنین است. (تَبَلار- تَبَلاماق *-taplar-taplamaq*).

تُبَلادی *tüplədi*: اَلْ ایشِغ تَبَلادی *ol ışığ*
tüplədi یعنی: او کار را تجسس و ریشه‌یابی کرد.
 (تُبَلار- تَبَلاماک *-tüplər-tüpləmək*).

تَتَلادی *tatladi*: اَلْ اَنی تَتَلادی *ol anı*
tatladi یعنی: او، وی را فارس انگاشت، از فارس‌ها به شمار
 آورد. (تَتَلار- تَتَلاماق *-tatlar-tatlamaq*).

تَرَلادی *tərlədi*: اَت تَرَلادی *at tərlədi* یعنی:
 اسب، عرق کرد.

– اَلْ اَتِن تَرَلادی *ol atın tərlədi* یعنی: او، اسب
 را قشو کشید و از اثر عرق آلودگی تمیزش ساخت.
 (تَرَلار- تَرَلاماک *-tərlər-tərləmək*). این فعل در
 دو معنای متضاد به کار می‌رود. هم ناگذرا و هم
 گذرا است.

تَزَلادی *təzladi*: اَلْ اَنی تَزَلادی *ol anı*
təzladi یعنی: او، وی را کچل انگاشت، به او
 کچل خطاب کرد. (تَزَلار- تَزَلاماق *-təzlar-təzlamaq*).

تُزَلادی *tuzladi*: اَلْ اَت تُزَلادی *ol at tuzladi*
 یعنی: او، گوشت را نمک سود کرد، به دیگ غذا
 نمک ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزَلار-
 تُزَلاماق *-tuzlar-tuzlamaq*).

تِزَلادی *tizlədi*: بُغْرا اَرک تِزَلادی *boğra ərig*
tizlədi یعنی: گاو نر، شخص را زیر زانویش له و

بِتَلادی *bitlədi*: اَر بِت بِتَلادی *ər bit bitlədi*
 یعنی: شخص دنبال شپش گشت. (بِتَلار- بِتَلاماک
-bitlər-bitləmək).

بُزَلادی *bozladi*: تِیَر بُزَلادی *titir bozladi*
 یعنی: شتر ماده نعره کشید، مورد دیگر نیز چنین
 است. (بُزَلار- بُزَلاماق *-bozlar-bozlamaq*).

بَشَلادی *başladi*: اَر ایشِش بَشَلادی *ər iş başladi*
boşladi یعنی: شخص، شروع به کار کرد.
 – اَلْ یول بَشَلادی *ol yol başladi* یعنی: او، راه
 نشان داد، راهنمایی کرد.

– اَلْ سُو بَشَلادی *ol sü başladi* یعنی: او از
 مقابل قشون راه افتاد، فرماندهی کرد. (بَشَلار-
 بَشَلاماق *-başlar-başlamaq*).

بَغَلادی *bağladi*: اَلْ اَتَنک بَغَلادی *ol otuñ*
bağladi یعنی: او، هیزم دسته کرد و بست. موارد
 دیگر نیز چنین است. (بَغَلار- بَغَلاماق *-bağlar-bağlamaq*).

بُغَلادی *boğladi*: اَلْ تون بَغَلادی *ol ton*
boğladi یعنی: او، لباس‌ها را در بقچه و جامه‌دان
 نهاد. (بُغَلار- بَغَلاماق *-boğlar-boğlamaq*).

ترکان میان بستن کردند لباس با بستن چیز-
 های دیگر فرق می‌نهند در فعلی که معنای
 «بستن» به هم حرف «ب» مفتوح است ولی اگر
 معنای بستن در جامه‌دان دلشته باشد حرف «ب»
 مضموم خواهد بود.

بُقَلادی *boqladi*: یَلقی بُقَلادی *yılqı boqladi*
 یعنی: حیوان، دفع مدفوع کرد. (ترکی اوغوزی).
 (بُقَلار- بُقَلاماق *-baqlar-baqlamaq*).

بَکَلادی *bəklədi*: اَلْ نانکِن بَکَلادی *ol nəñin*
bəklədi یعنی: او، از داریسی خود محافظت و
 نگهداری کرد.

– اَلْ قُبُغ بَکَلادی *ol qapuğın bəklədi* یعنی:
 او، درب را بست. به هر چیز دیگری که محکم بسته

*Baqtı maña imləyü
Qaldım köñül tımlıyü
Qadğu mənı turğurur*

ترجمه: من را تندرست یافت،

به اشاره بر من نگریست.

قلبم سرد شد همانگونه ماندم

حسرت من را رنجه می‌دارد.

توضیح آنکه: معشوقم من را دید و درمانم کرد. بر من نگریست و به سلام اشاره کرد. من به سبب آزرده بودن به دنبال او، ایستادم و ماندم. حسرت من را آزرده ساخت.

جَرَلادی çarladı: اعلان جَرَلادی oğlan çarladı یعنی: کودک نق زد و گریه کرد.

- یَنَكان جَرَلادی yəñan çarladı یعنی: فیل، نعره کشید (جَرَلار- جَرَلاماق çarlar- çarlamaq).

جُغَلادی çoğladı: یَن فعل نیز مانند فعل جَرَلادی çarladı در معنای «فریاد کشیدن فیل» آمده است. (جُغَلار- جُغَلاماق çoğlar- çoğlamaq).

جُغَلادی çoğladı: اَل تَوْنُغ جُغَلادی ol tonuğ çoğladı یعنی: او، لباس را در بقچه و جامه‌دان گذاشت. مولود دیگر نیز چنین است. (جُغَلار- جُغَلاماق çoğlar- çoğlamaq).

جُچَلادی çuwladı: اَت جُچَلادی at çuwladı یعنی: گوشت نیمز شد کاملاً پخته نشد (جُچَلار- جُچَلاماق çuwlar- çuwlamaq).

جَینَلادی çınladı: اَل ایشِغ جَینَلادی ol ışığ çınladı یعنی: او کار را بررسی کرد. (جَینَلار- جَینَلاماق çınlar- çınlamaq).

سَبَلادی sapladı: اَر قَلِج سَبَلادی ar qılıç sapladı یعنی: شخص دسته‌ی شمشیر را سوار کرد. به هر چیز دیگری که دسته بر آن سوار کنند

لورده کرد. اگر کسی چیزی را زیر زانو له و لورده کند نیز، چنین گفته می‌شود. (تَیزَلار- تَیزَلاماق tizlər-tizlamaq).

تَشَلادی taşladı: اَل اِتِغ تَشَلادی ol ıtığ taşladı یعنی: او، سنگ را سنگباران کرد. - اَر تَشَلادی ar taşladı یعنی: شخص دچار غربت شد و دور ماند (تَشَلار- تَشَلاماق taşlar- taşlamaq).

تُشَلادِم tuşladım: مَن اَنی تُشَلادِم mən anı tuşladım یعنی: من او را نشان گرفتم و به سوی او رفتم. (تُشَلارمَن- تُشَلاماق tuşlarmən- tuşlamaq).

تِشَلادی tişlədi: اَل اَنی تِشَلادی ol anı tişlədi یعنی: او، وی را با دندان گاز گرفت. اگر یکی چیزی را به دندان بگیرد نیز، چنین گفته می‌شود. (تِشَلار- تِشَلاماک tişlər-tişləmək).

تَغَلادی tağladı: اَل اَتِین تَغَلادی ol atın tağladı یعنی: او، اسب خود را داغ نهاد. (تَغَلار- تَغَلاماق tağlar-tağlamaq).

اگر حیوانی غیر از اسب را نیز داغ و نشان نهند، چنین می‌گویند. اما، یَن لغت، ریشه‌دار نیست. **تُغَلادی** tuğladı: اَل یازَغ تُغَلادی ol yarağ tuğladı یعنی: او، شکاف را بست، جریان آب رودخانه را سد کرد. (تُغَلار- تُغَلاماق tuğlar- tuğlamaq).

تُمَلیدی tumlıdı: سُوَف تُمَلیدی suw tumlıdı یعنی: آب، سرد شد. مولود دیگر نیز چنین است. (تُمَلیر- تُمَلیماق tumlır-tumlımaq).

در یَن قطعه نیز آمده است:

کُردی مَنی اَمَلِیو
بَقْتی مُنکا اَمَلِیو
قَلدِم کُنکَل تُمَلِیو
قَدَعُو مَنی تَرَعَرُو

Kördi mənı əmləyü

کسی، مثلی نیز بگوید. چنین گفته می‌شود.
(سَفَلارْ- سَفَلاماقْ sawlar-sawlamaq).

سُفَلادی suwladı: اَت سُفَلادی at
suwladı یعنی: اسب آب خورد. موارد دیگر نیز
چنین است.

-اَر تَتیک سُفَلادی ar titik suwladı یعنی:
شخص به گل، آب ریخت. آبکی و شتر کرد. موارد
دیگر نیز چنین است. (سَفَلارْ- سَفَلاماقْ
suwlar-sawlamaq).

سَمَلادی samladı: اَلْ اَنی اَمَلادی سَمَلادی ol
amladı یعنی: او، وی را دارو داد
و بهبود بخشید.

این فعل، در تهلیلی کاربرد ندارد. همراه فعل
اَمَلدی amladı می‌آید (سَمَلارْ- سَمَلاماقْ
samlar-samlamaq).

سُمَلیدی sumlıdı: اَر سُمَلیدی ar sumlıdı
یعنی: شخص، به گویشی غیر از زبان ترکی سخنی
گفت. فقط خودش فهمید که چه گفت! (سُمَلیرْ-
سُمَلیماقْ sumlir-sumlamaq).

سَنَلادی sənładı: اَلْ اَنی سَنَلادی ol anı
sənładı یعنی: او، به وی، «تو» خطاب کرد. او را
با ضمیر تحقیق‌آمیز «تو» مخاطب ساخت. (سَنَلارْ-
سَنَلاماقْ sənlər-sənlamak).

این کلمه معنای «تو» می‌دهد به هر کسی جهت
بزرگ داشتن خطاب حرمت‌آمیز بکنند می‌گویند:
سَزَلادی sizlədi یعنی: شما خطاب کرد. این، مانند
خطاب به خاقان است. سخن خداوند متعال نیز
چنین است: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ».

قَرَلادی qarladı: قُلْتْ قَرَلادی bulut qarladı
یعنی: بَر، برف بارید (قَرَلارْ- قَرَلاماقْ qarlar-
qarlamaq).

قُرَلادی qurladı: اَلْ قُفْتَانِغْ قُرَلادی ol
qaftanıg qurladı یعنی: او به قبلیش کمر بند

نیز چنین می‌گویند (سَبَلارْ- سَبَلاماقْ saplar-
saplamaq).

سَرَلادی sarladı: اَلْ سُقُلُقْ سَرَلادی ol
suwluq sarladı یعنی: او، بر سرش دستار
پیدچید.

-اَذافَنکا یُرْکَانجُو سَرَلادی azaqına yörgənçü sarladı
یعنی: او به پلش مچ پیچ بست، پا تلبه
بست. به هر چیز دیگر که به دور چیزی بسته شود
نیز چنین می‌گویند (سَرَلارْ- سَرَلاماقْ sarlar-
sarlamaq).

سِرَلادی sırladı: اَیاقجی اَیاقْ سِرَلادی
ayaqçı ayaq sırladı یعنی: کاسه‌گر به کاسه
لعاب و جیوه مالید کاسه‌گر برای نقش و نگار زدن
بر روی کاسه، لعاب مالید (سِرَلارْ- سِرَلاماقْ
sırlar-sırlamaq).

سُوزَلادی sözlədi: اَلْ مَنکا سُوزْ سُوزَلادی ol
maña söz sözlədi یعنی: او به من سخنی
گفت. (سُوزَلارْ- سُوزْ لاماکْ sözlər-sözləmək).

سِزَلادی sızladı: اَنکْ تیشی بُوزْدُنْ سِزَلادی
anıñ tışı buzdun sızladı یعنی: دندان او، از
یخ، رنجه شد به سبب خوردن آب سرد و یا
شکستن یخ دندان او درد گرفت.

-اَرْنِکْ سُنْکُوکی سِزَلادی ərnin sünjügi sızladı
یعنی: استخوان شخص درد گرفت. از
شدت درد، استخوانش نیز تیر کشید (سِزَلارْ-
سِزَلاماقْ sızlar-sızlamaq).

سُغَلدی soğlıdı: اَر قُوینکا سُغَلدی ar qoyña
soğlıdı یعنی: شخص، دستش را در بغلش نهاد.
در جستجوی چیزی، دستش را به بغلش فروبرد.
(سُغَلیرْ- سُغَلیماقْ soğlır-soğlamaq). موارد
دیگر نیز چنین است.

سَفَلادی sawladı: اَلْ تَلِیمْ سَفَلادی ol
telim sawladı یعنی: او، سخن بسیار گفت. اگر

دوخت و بست. (قُرْلار- قُرْلَماق - qurlar-qurlamaq).

قِرْلادی qırladı: اُلْ ییرِکْ قِرْلادی ol yérig qırladı یعنی: او، زمین و خاک را کند او برای کشتن هندوانه و نظائر آن، در خاک شکاف ایجاد کرد، اگر بند و سد نیز بسازد، چنین می گویند (قِرْلار- قِرْلَماق - qırlar-qırlamaq).

قَشْلادی qaşladı: اَرَقْ قَشْلادی arıq qaşladı یعنی: او، به رودخانه سد بازو و بند ساخت، اگر به بروی کسی هم بزنند چنین می گویند (قَشْلار- قَشْلَماق - qaşlar-qaşlamaq).

قُشْلادی quşladı: بَکْ قُشْلادی bağ quşladı یعنی: بیگ، پرنده شکار کرد، (قُشْلار- قُشْلَماق - quşlar-quşlamaq).

قِشْلادی qışladı: اَرْ اَقِندا قِشْلادی ar ewında qışladı یعنی: شخص، زمستان را در خانه اش به سر آورد، مورد دیگر نیز چنین است، (قِشْلار- قِشْلَماق - qışlar-qışlamaq).

قِنْلادی qınladı: اُلْ بَچاک قِنْلادی ol biçak qınladı یعنی: او، نیام و غلاف خنجر درست کرد، مورد دیگر نیز چنین است، (قِنْلار- قِنْلَماق - qınlar-qınlamaq).

کُتْلادی kötladı: اُلْ اَغْلانِغْ کُتْلادی oğlanıg kötladı یعنی: کودک را به کار زشت واداشت، مورد دیگر نیز چنین است، (کُتْلار- کُتْلَماق - kötlar-kötlamak).

کَژْلادی kəzladı: اَرْ کَژْلادی ar kəzladı یعنی: شخص تلاش ورزید و کار نیرومندان را انجام داد، (کَژْلار- کَژْلَماق - kəzlər-kəzlamak).

کَزْلادی kəzladı: اُلْ اَقِنْ کَزْلادی ol oqın kəzladı یعنی: او، تیرش را گزین کرد، گز تیر خود را درست کرد، (کَزْلار- کَزْلَماق - kəzlər-kəzlamak).

تمیز کردن ته دیگ را نیز چنین می گویند
کُزْلادی közladı: اُلْ اَنی کُزْلادی ol anı közladı یعنی: او، بر چشم وی زد، (کُزْلار- کُزْلَماق - közlər-közlamak).

کِزْلادی kizladı: اُلْ کِزْلادی nanı kizladı یعنی: او [آن] چیز را پنهان ساخت، مخفی نگه داشت، (کِزْلار- کِزْلَماق - kizlar-kizlamak).

کَسْلادی kəsladı: اُلْ اِتِغْ کَسْلادی ol itıg kəsladı یعنی: او با کلوخ، سگ را راند (کَسْلار- کَسْلَماق - kəslər-kəslamak).

کُکْلادی kökladı: اُلْ اَذَرْ کُکْلادی ol aźar kökladı یعنی: او، تسمه ی زین را محکم بست، (کُکْلار- کُکْلَماق - köklər-köklamak).

کُگْلادی kögladı: کُگْلادی kögladı یعنی: چارپایان، علف سبز بهاری خوردند (کُگْلار- کُگْلَماق - köglər-köglamak).

کُگْلادی kögladı: اَرْ کُگْلادی ar kögladı یعنی: شخص آواز خواند، قنّی کرد، ترانه خواند (کُگْلار- کُگْلَماق - köglər-köglamak).

کَمْلادی kəmladı: اَتْ کَمْلادی at kəmladı یعنی: اسب بیمار شد، به حال شد به شکل کَمْلاندی kəmləndi هم نوشته می شود، (کَمْلار- کَمْلَماق - kəmlər-kəmlamak).

مُنْلادی münladı: اَرْ مُنْلادی ar münladı یعنی: شخص، آس را سر کشید (مُنْلار- مُنْلَماق - münlər-münlamak).

بُلْنادی bulnadı: اَرْ یَغینی بُلْنادی ar yağını bulnadı یعنی: مرد، دشمن را اسیر کرد، (بُلْنار- بُلْنَماق - bulnar-bulnamaq).

تُکْنادی tükneđi: اُلْ بَشینْ تُکْنادی ol başın tükneđi یعنی: او، بر زخمش داغ نهاد، (تُکْنار- تُکْنَماق - tükneđar-tükneđamak).

یَسْتادی *yastadı*: *ألْ أَنْكَرُ یَسْتَقُ یَسْتادی ol*
 نهاده، بر پشت او پشتی گذاشت.
anar yastuq yastadı یعنی: او، به وی بالش

– *ألْ مَنْكَ سُوْرُ یَسْتادی ol maña söz yastadı*
 یعنی: او با من به کنایه سخن گفت، صراحت بخرج
 نداد. (یَسْتارُ – یَسْتاماق *yastar-yastamaq*).

یُنْجیدی *yunçıdı*: *ألْ یُنْجیدی ər yunçıdı*
 یعنی: فقر حال او را بد کرد.

در این قطعه نیز آمده است:

بَلْکَا بُکُوْ یُنْجیدی

أَزُنْ آتِی یُنْجیدی

أَزْدَمْ آتِی تَنْجیدی.

یَرْکَا تَکِیْب سُرْتُلُورُ

Bilgə бүкү yunçıdı

Ajun äti yençıdı

Ərdam äti tinçıdı

Yərgə təgip sürtülür

ترجمه: دانشمردان فقیر شدند

روزگار گوشت آنان را به دندان گرفت،

پیکر فضیلت درهم ریخت،

بر زمین افتاد و کشیده شد.

توضیح آنکه: درباره‌ی زمانه صحبت می‌کند و می-
 گوید احوال دانشمندان دگرگون گشت و روزگار آنان
 را به دندان گزید و حتی پیکر ادب و فضیلت را
 نحیف گردانید حال چه وقت بر زمین افتد و کشیده
 شود.

کلمه‌ی **تَنْجیدی** *tinçıdı* در اصل **تَنْجَعادی**
tincğadı است. اوغوزان و قپچاقان حرف «غ» در
 میانه‌ی افعال را می‌اندازند

یَقْرِیدی *yawrıdı*: *ألْ یَقْرِیدی ər yawrıdı*
 یعنی: حال شخص بدتر شد از فقر و بی‌چیزی و یا
 از بیماری. لاغر تر شد (یَقْرِیرُ – یَقْرِیماق
qawrır-qawrımaq).

چِکْنادی *çiknədi*: *قِیزِ چِکْنِ چِکْنادی qız çikin*
çiknədi یعنی: دختر، نقش انداخت. دختر با
 نوله‌لی طیالایی بر روی پارچه‌ی حریر، نقش و نگار
 انداخت.

– *أَرْ چِکْنَا چِکْنادی ər çiknə çiknədi* یعنی:
 شخص بر زمین ماله کشید (چِکْنارُ – چِکْناماک
çiknər-çiknəmək).

سُکْنادی *süknədi*: *أَرْ سُکْلُ سُکْنادی ər sügül*
süknədi یعنی: شخص، زگیل را بهبود بخشید
 (سُکْنارُ – سُکْناماک *süknər-süknəmək*).

قَینادی *qaynadı*: *أَرْ أَنْكَرُ قَینادی ər anar*
qaynadı یعنی: شخص در مقابل او ایستادگی
 کرد، کار او را نپذیرفت، سخنش را رد کرد. (قَینارُ –
 قَیناماق *qaynar-qaynamaq*).

قَسْنادی *qasnadı*: *أَرْ تُمْلُغْ قَسْنادی ər*
tumluğqa qasnadı یعنی: شخص در سرما بر
 خود لرزید، دندان‌هایش به هم خورد. اگر سگ نیز از
 سرما بلرزد، چنین می‌گویند (قَسْنارُ – قَسْناماق
qasnər-qasnamaq).

قَلْنودی *qalnudı*: *یُقْفَا نَانْکُ قَلْنودی yufqa nəñ*
qalnudı یعنی: [آن] چیز نرم، سفت و سخت شد
 (قَلْنُورُ – قَلْنُوماق *qalnur-qalnumaq*).

قُلْنادی *qulnadı*: *قِیسْرَاقُ قُلْنادی qısraq*
qulnadı یعنی: اسب ماده، صلابت کمره شد
 (قُلْنارُ – قُلْناماق *qulnar-qulnamaq*).

کِشْنادی *kişnədi*: *آتِ کِشْنادی at kişnədi*
 یعنی: اسب شیهه کشید

– **قَتَرِ کِشْنادی** *qatır kişnədi* یعنی: قاطر عرعر
 کرد. (کِشْنارُ – کِشْناماک *kişnər-kişnəmək*).

«مثال»

از این باب

من مخفی کند (یئشسار- یئشساق: *yaşsar-yaşsaraq*).

یغساد *yağsadi*: آرز یغساد *ar yağsadi*
یعنی: شخص، میل به روغن کرد. او میل به کره و
نوع دیگر از روغن کرد. (یغسار- یغساق: *yağsar-yağsaraq*).

یغسیدی *yağsıdı*: یغسیدی ناک *yağsıdı*
nəŋ یعنی: شخص طعم کره را چشید
در این کلام نیز آمده است:
یغری یاغی یغشماس

Yaqrı yağı yağışmas

یعنی: روغن پیله، جای روغن (= کره) را نمی دهد.
(یغسیر- یغسماق: *yağsır-yağsımaq*).
یغساد *yuwsadı*: آرز تیق یغساد *ol*
topıq yuwsadı یعنی: او، خواست که توپ را
بغلانند مولرد دیگر نیز چنین است. (یغسار-
یغساق: *yuwsar-yuwsamaq*).

یغساد *yawsadı*: آرز منکا تشار
ol maŋa tawar yawsadı یعنی:
او، خواست با مال و پول دل من را به دست آورد.
(یغسار- یغساق: *yawsar-yawsamaq*).

یغساد *yıqsadı*: آرز تام یغساد *ol tam*
yıqsadı یعنی: او، خواست دیوار را خراب کند
مولرد دیگر نیز چنین است. (یغسار- یغساق: *yıqsar-yıqsamaq*).

یغساد *yüksadı*: یغساد ناک *yüksadı*
nəŋ یعنی: [آن] چیز اوج گرفت، دراز شد (یغسار-
یغساق: *yüksar-yüksamak*).

یغساد *yumşadı*: یغساد ناک *yumşadı*
nəŋ یعنی: [آن] چیز، نرم و لطیف شد (یغسار-
یغساق: *yumşar-yumşamaq*).

یغادی *yalğadı*: آباق یغادی *ayaq yalğadı*

یغساد *yéysadı*: آرز آتماک یغساد *ol atmak*
yéysadı یعنی: او، خواست نان بخورد. مولرد دیگر
نیز چنین است. (یغسار- یغساق: *yéysar-yéysamak*).

یغساد *yapsadı*: آرز آتماک یغساد *ar atmak*
yapsadı یعنی: شخص خواست که نان بپزد. اگر
کسی درب راهل بدهد نیز، چنین می گویند
- آرز توزاق یغساد *ar tuzaq yapsadı* یعنی:
شخص خواست که برای شکار، تله بگذارد. (یغسار-
یغساق: *yapsar-yapsamaq*).

یغساد *yatsadı*: آرز یغساد *ar yatsadı*
یعنی: شخص، خواست که بخورلد هم خورلد شود.
یغساد *yétsadı*: آرز منی یغساد *ol mənı*
yétsadı یعنی: او خواست که به من برسد
(یغسار- یغساق: *yétsar-yétsamak*).

یغساد *yažsadı*: آرز تشاک یغساد *ol töşək*
yažsadı یعنی: او، خواست تشک پهن کند
- آرز سو سین یغساد *ol süsin yažsadı* یعنی:
او خواست سپاه خود را پراکنده کند مولرد دیگر نیز
چنین است. باز و پهن کردن خمیر را نیز چنین می-
گویند (یغسار- یغساق: *yažsar-yažsamaq*).

یغساد *yožsadı*: آرز تیک یغساد *ol bitik*
yožsadı یعنی: او، خواست کتاب را پاک کند پاک
کردن خون از شمشیر و مولرد دیگر نیز چنین است.
(یغسار- یغساق: *yožsar-yožsamaq*).

یغساد *yarsıdı*: آرز یغساد *ol yarsıdı*
یعنی: او [آن] چیز را نجس فرض کرد و چنلشش
شد (یغسیر- یغسماق: *yarsır-yarsımaq*).

یغساد *yazsadı*: آرز قورین یغساد *ol qurın*
yazsadı یعنی: او، خواست کمربند را باز کند
مولرد دیگر نیز چنین است. (یغسار- یغساق: *yazsar-yazsamaq*).

یغساد *yaşsadı*: آرز مندین یغساد *ol*
məndin yaşsadı یعنی: او، خواست خود را از

یعنی: [او] ظرف را لیسید کاسه لیسید مورد دیگر
 نیز چنین است. (يَلْغَارُ-يَلْغَامَقُ yalğar-
 yalğamaq).

در این کلام هم آمده است:
 يَتَادَقِي يَلْقَا غَالِي أَلِكْدَاكِي اِيْجُنُوْرُ
 Yaqadaqi yalqa ğalı əlikdəki içünür
 یعنی: اگر یقه را بلیسد آنچه را که در دست دارد،
 از دست می‌دهد.

توضیح آنکه: اگر کسی مشغول لیسیدن آنچه که به
 یقه‌اش ریخته است، بشود کاسه از دستش می‌فتد و
 در لیسیدن هم موفق نمی‌شود.

این مثل را در جلی آورند که بخولهند بگویند طمع-
 ورزی به آنچه که در دسترس نیست، سبب می‌شود
 آدمی آنچه را که در دستش است، از دست بدهد
 توصیه به حفظ دستاورد نزدیک و عدم طمع‌ورزی
 به آنچه که دور از دسترس است می‌کند.

يَلْغَادِي yalwadi: أَرْ يَاغُ يَلْغَادِي
 ər yağ yalwadi یعنی: شخص کره لیس زد. مورد دیگر
 نیز چنین است. این کلمه بیشتر از ما قبل خود به
 کار می‌رود. (يَلْغَارُ-يَلْغَامَقُ yalwar-
 yalwamaq).

يُورْكَادِي yörgädi: أَلْ أَذَاقِنْ يُورْكَادِي
 ol azaqın yörgädi یعنی: او دور پلش را پیچید. مورد دیگر
 نیز چنین است. به هر چیز دیگر که دور آن را
 بپیچند نیز، چنین می‌گویند (يُورْكَارُ-يُورْكَامَاكُ
 yörgär-yörgämäk).

يَبْلَادِي yıpladı: أَرْ يُوْزِنْ يَبْلَادِي
 ər qoğuş yıpladı یعنی: شخص کمربندش را روغن مالی
 کرد جلا داد. مورد دیگر نیز چنین است. (يَبْلَارُ-
 يَبْلَامَقُ yağlar-yağlamaq).

اصل املاي آن يَاغْلَادِي است.
 يُوْغْلَادِي yoğladı: أَلْ أَلْكََا يُوْغْلَادِي
 ol ölüggə yoğladı یعنی: او، به خاطر مرده طعام داد. این،
 عادت ترکان است. (يُوْغْلَارُ-يُوْغْلَامَقُ yoğlar-
 yoğlamaq).

يُيْغْلَادِي yığladı: أَلْ أَعْلَانُ يُيْغْلَادِي
 oğlan yığladı یعنی: بچه گریه کرد. مورد دیگر نیز
 چنین است. در این بیت نیز آمده است:
 يَلْكَينُ بَلْبُ بَرْدَقِي

یعنی: [او] ظرف را لیسید کاسه لیسید مورد دیگر
 نیز چنین است. (يَلْغَارُ-يَلْغَامَقُ yalğar-
 yalğamaq).

در این کلام هم آمده است:
 يَتَادَقِي يَلْقَا غَالِي أَلِكْدَاكِي اِيْجُنُوْرُ
 Yaqadaqi yalqa ğalı əlikdəki içünür
 یعنی: اگر یقه را بلیسد آنچه را که در دست دارد،
 از دست می‌دهد.

توضیح آنکه: اگر کسی مشغول لیسیدن آنچه که به
 یقه‌اش ریخته است، بشود کاسه از دستش می‌فتد و
 در لیسیدن هم موفق نمی‌شود.

این مثل را در جلی آورند که بخولهند بگویند طمع-
 ورزی به آنچه که در دسترس نیست، سبب می‌شود
 آدمی آنچه را که در دستش است، از دست بدهد
 توصیه به حفظ دستاورد نزدیک و عدم طمع‌ورزی
 به آنچه که دور از دسترس است می‌کند.

يَلْغَادِي yalwadi: أَرْ يَاغُ يَلْغَادِي
 ər yağ yalwadi یعنی: شخص کره لیس زد. مورد دیگر
 نیز چنین است. این کلمه بیشتر از ما قبل خود به
 کار می‌رود. (يَلْغَارُ-يَلْغَامَقُ yalwar-
 yalwamaq).

يُورْكَادِي yörgädi: أَلْ أَذَاقِنْ يُورْكَادِي
 ol azaqın yörgädi یعنی: او دور پلش را پیچید. مورد دیگر
 نیز چنین است. به هر چیز دیگر که دور آن را
 بپیچند نیز، چنین می‌گویند (يُورْكَارُ-يُورْكَامَاكُ
 yörgär-yörgämäk).

يَبْلَادِي yıpladı: أَرْ يُوْزِنْ يَبْلَادِي
 ər qoğuş yıpladı یعنی: شخص کمربندش را روغن مالی
 کرد جلا داد. مورد دیگر نیز چنین است. (يَبْلَارُ-
 يَبْلَامَقُ yağlar-yağlamaq).

اصل املاي آن يَاغْلَادِي است.
 يُوْغْلَادِي yoğladı: أَلْ أَلْكََا يُوْغْلَادِي
 ol ölüggə yoğladı یعنی: او، به خاطر مرده طعام داد. این،
 عادت ترکان است. (يُوْغْلَارُ-يُوْغْلَامَقُ yoğlar-
 yoğlamaq).

يُيْغْلَادِي yığladı: أَلْ أَعْلَانُ يُيْغْلَادِي
 oğlan yığladı یعنی: بچه گریه کرد. مورد دیگر نیز
 چنین است. در این بیت نیز آمده است:
 يَلْكَينُ بَلْبُ بَرْدَقِي

کُنْکُمُ اَنْکَارُ بَعْلُو
قَلْدِمُ اَرِنْجِ قَدْغُقَا
ايشيم اُدو يَغْلِيو

Yelkin bolup barduqi
Könlüm anjar bağlayu
Qaldım ərinç qadğuqa
İşim uzu yığlayu

ترجمه: دل‌داده‌ام، مهمان شد و رفت،

دل به او دادم.

در حسرت دیدارش ماندم.

کارم آن است که به دنبالش گریه کنم.

توضیح آنکه: می‌گوید دل‌داده‌ام چون مهمانی، رفت
در حالیکه من، دلم را به او سپرده‌ام.

پنداری من، پس از رفتن او، برای دریغ گفتن و
گریستن به جا مانده‌ام.

يُكَلَدِي yüklədi: اَلْ تَقِيْ كَا يُوكُ يُكَلَدِي ol
تəwigə yük yüklədi یعنی: او به شتر بار نهاد.
مولود دیگر نیز چنین است. (يُكَلَارْ-يُكَلَامَاكُ
(yüklər - yükləmək

يُكَلَدِي yüklədi: اَلْ يِيرِكُ يُكَلَدِي ol yérig
yüklədi یعنی: او، زمین را کوبید در این کلمه
حرف «لف» تبدیل به «ی» می‌شود و فصیحتر
اکلادی است. (يُكَلَارْ-يُكَلَامَاكُ-
(yükləmək

يَمَلَدِي yamladı: اَلْ أَقِنْ يَمَلَدِي ol ewin
yamladı یعنی: او، خانه‌اش را جارو کرد. (يَمَلَارْ-
يَمَلَامَاقُ (yamlar-yamlamaq

يِمَلَدِي yimlədi: اَلْ مَنَكَا يِمَلَدِي ol manə
yimlədi یعنی: او، به من با چشم اشاره کرد.
(يِمَلَارْ-يِمَلَامَاكُ (yimlər-yimləmək اصل
آن اِمَلَدِي imlədi است.

يَشْنَادِي yaşnadı: يَشِينُ يَشْنَادِي yaşın
yaşnadı یعنی: رعد و برق درخشید به آینه، لگن

و ظروف درخشانده نیز چنین می‌گویند (يَشْنَارْ-
يَشْنَامَاقُ yaşnar-yaşnamaq).

يَلْنَادِي yelnədi: بِي يَلْنَادِي bi yelnədi یعنی:
پستان مادبان پر گشت، خم گشت، به هنگام زلیمان
مادیانها، که پستانه‌ایشان پر شیر و خمیده می‌شود و
چنین می‌گویند (يَلْنَارْ- يَلْنَامَاكُ-
yelnər- yelnəmək

منقوص

از این باب

بُيَادِي buybadı: اَلْ ايشِغُ بُيَادِي ol ışığ
buybadı یعنی: او، کار را رها ساخت، معطل
گذشت. (بُيَارْ-بُيَامَاقُ (buybar-buybamaq

سَيَادِي saypadı: اَلْ تَقَارِنْ سَيَادِي ol
tawarın saypadı یعنی: او، مال خود را اسراف
کرد، در هر کاری اسراف ورزید. (سَيَارْ-سَيَامَاقُ
(saypar-saypamaq

سَيَرَادِي sayradı: سَنُوَاچُ سَيَرَادِي sanduvaç
sayradı یعنی: بلبل آواز خواند
-اَرُ تَلِمْ سَيَرَادِي ar təlim sayradı یعنی:
شخص بسیار هذیان گفت. این کلمه در دو معنای
متضاد به کار می‌رود. (سَيَرَارْ- سَيَرَامَاقُ-
(sayrar- sayramaq

يَيَلَادِي yayladı: اَرُ تَاغْدَا يَيَلَادِي ar tağda
yaydadı یعنی: مرد، در کوه بیلاق کرد. (يَيَلَارْ-
يَيَلَامَاقُ (yaylar-yaylamaq

قاعده

صیغه‌ی امر، در این باب، چهار واجی است. از این
رو، باب را «چهار واجی» نام نهاده‌یم. مانند کلمات
تُغْرَا toğra و اُغْرَا oğra در جملات زیر:
-اَتُ تَغْرَا at toğra یعنی: گوشت خرد کن!

- اَلْ اَتْ تُغْرَامَسْ *ol at toğramas* یعنی: او، گوشت خرد نمی‌کند

- اَلْ سَنَکَا اُغْرَامَسْ *ol saña oğramas* یعنی: او، به سوی تو نمی‌آید

در نهی غایب:

- اَلْ اَتْ تُغْرَامَسُونْ *ol at toğramasun* یعنی: او، گوشت خرد نکند

- اَلْ اَنَکَا اُغْرَامَسُونْ *ol anar oğramasun* یعنی: او به سوی وی نرود.

قاعده‌ی حالت جمع، قبلا ذکر شد در اینجا نیز، همانند قاعده‌ی جاری در میان اوغوزان و قپچاقان، بر مفرد صیغه‌ی امر نون غنه افزوده می‌شود. مانند:

- اَتْ تُغْرَانْکْ *at toğran* یعنی: گوشت خرد کنید

- اَقْکَا اُغْرَانْکْ *ewgā oğran* یعنی: به خانه بروید

قاعده‌ی درست نیز همین است. دیگر ترکان، در خطاب، تنها به سالخورده‌گان و یا افراد محترم نون غنه می‌آورند و از این رو، علامت مفرد برای محترمین شناخته شده است هم از این روی، در حالت جمع، تلفظ‌های زیر غلط انگاشته نمی‌شود:

- تُغْرَانْکْ لَازْ *toğranlar*

- اُغْرَانْکْ لَازْ *oğranlar*

اگر جز این می‌بود، آوردن یک پی افزوده برای دو مفهوم نادرست می‌گشت. اما، اوغوزان و قپچاقان راه نخست را می‌پیمایند و شیوه‌ی آنان صحیحتر است.

فاعل، از این باب به شکل زیر می‌آید:

- اَتْ تُغْرَاغُوجْی *at toğrağuçı* یعنی: خردکننده-ی گوشت.

- اَقْکَا اُغْرَاغُوجْی *ewgā oğrağuçı* یعنی: رونده‌ی به خانه.

اوغوزان، قپچاقان، کوچ‌نشینان و تلبان آنان و سواران چنین می‌گویند:

- تُغْرَادَاجْی *toğradacı*

- اَقْکَا اُغْرَا *ewgā oğra* یعنی: به سوی خانه برو. نیز می‌توان گفت: تُغْرَاغِیلْ *toğrağıl* و اُغْرَاغِیلْ *oğrağıl* در امر غلب می‌گویند: تُغْرَاغُوسُونْ *toğrasun* و اُغْرَاغُوسُونْ *oğrasun*.

در حالت نهی، به صیغه‌ی امر، حرف «م» و «الف» افزوده می‌شود و به این شکل به تلفظ در می‌آید:

اُغْرَا *oğrama* و تُغْرَا *toğrama*.

نهی غلب نیز، چنین است:

اُغْرَاغُاسُوسُونْ *oğramasun* و تُغْرَاغُاسُوسُونْ *toğramasun*

در صیغه‌های زمان آینده به صیغه‌ی امر در کلمات ستمبر آوا و دارنده‌ی حرف «غ»، پی افزوده‌ی «غ»، الف، ی «ف» افزوده می‌شود و در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» به جای حرف «ک»، حرف «غ» می‌آید مانند:

- مَن اَتْ تُغْرَاغَی مَن *mən at toğrağay mən* یعنی: من گوشت خرد خواهم کرد.

- مَن اَنَکَر اُغْرَاغَی مَن *mən anar oğrağay mən* یعنی: من به سوی او خواهم رفت.

بر کلیه‌ی افعال این باب و جز آن، همگی این قاعده جاری است. بدینگونه که در عربی برخی حروف که بر سر کلمات می‌آیند معنوها را عوض می‌کنند مانند حروف مضارعت، استفهام، حرف «س» در مستقبل، همزه‌های قطع، واو عطف و جز آن.

اما در ترکی تکواژ پیوسته ثبوت و پلرجا و لایتغیر است. همانگونه که دیدیم برخی حروف برای ایجاد معانی جدید بعنوان پی افزوده بر تکواژ اضافه می‌شود. صفات فاعلی نیز که در عربی مزید به شمار می‌رود، بر وسط کلمات می‌آید مانند آنچه در کلمات زیر وجود دارد: غَافِر، غَفَّار، غُفُور. اما در ترکی، این نشانه‌ها ضمیمه‌ی کلمات هستند.

در مضارع منفی، پس از حرف نفی، حرف «س» افزوده می‌شود.

– اُغراداجی *oğradacı*.

که شرح این قاعده گذشت.

□ فاعلی که به تداوم فعل موصوف باشد به صورت

زیر می آید:

– تُغراغان *toğrağan* یعنی: پیوسته خرد کننده.

– اُغراغان *oğrağan* یعنی: پیوسته رونده.

و همه نیز بر این قاعده است.

□ فاعلی که موصوف به ترجی و تمنای فعل باشد

در کلمات دارنده‌ی حرف «غ» و یا حروف ذلاقه و

ستبرآوا، پی افزوده‌ی «ق، س، غ» و در کلمات

نرم‌آوا و دارنده‌ی حرف «ک»، پی افزوده‌ی «ک،

س، ک» می آید.

همانند:

– اُلْ اَتْ تُغْغَساقْ اُلْ *ol at toğrağsaq ol*

یعنی: او می‌خوهد گوشت خرد کند

– اُلْ تَوَیْکا بُکْ یُکَلْکَساکْ اُلْ *ol tavayga yük*

yükləgsək ol یعنی: او می‌خوهد بر شتر بار نهد

همانند دیگر بله‌ها، در این باب نیز کلمات چهار

واجی کمتر کاربرد دارند

□ فاعلی که موصوف به عزم و قصد فعل باشد

ولی هنوز به آن شروع نکرده باشد به شکل زیر

می آید:

– اُلْ اَتْ تُغْغَعلیْ اُلْ *ol at toğrağlı ol* یعنی: او،

عزم خرد کردن گوشت کرده است.

– اُلْ سَنْکا اُغْغَعلیْ اُلْ *ol sana oğrağlı ol*

یعنی: او، عزم آمدن به سوی تو کرده است.

مولود دیگر نیز همین میزان است.

□ فاعلی که انجام فعل حق او باشد به صورت زیر

می آید:

– اُلْ اَتْ تُغْغَعلیقْ اَرْدیْ *ol at toğrağlıq ardi*

یعنی: گوشت خرد کردن حق او بود.

– اُلْ سَنْکا اُغْغَعلیقْ اَرْدیْ *ol sana oğrağlıq ardi*

ardi یعنی: به سوی تو آمدن حق او بود.

در گویش اوغوزان و قبیچقان به جای «لام»،

«س» به کار می‌رود. مانند: اُلْ اَتْ تُغْغَعلیقْ اَرْدیْ

ol at toğrağsıq ardi یعنی: خرد کردن گوشت

حق او بود.

اُلْ سَنْکا اُغْغَعلیقْ اَرْدیْ *ol sana oğrağsaq*

ardi یعنی: آمدن به سوی تو حق او بود.

بسیاری طبق شیوه‌ی دیگر ترکان تلفظ می‌کنند

□ در این فاعل‌ها، هر گاه نفی کار مورد نظر باشد

میان نشانه‌های فاعلی و ریشه‌ی امر، حرف «م»

افزوده می‌شود. مانند:

– اُلْ اَرْ اَتْ تُغْغَعلیقْ اَرْدیْ *ol ar at toğramadacı turur*

یعنی: آن شخص گوشت

خرد کننده نیست.

– اُلْ یُکْ یُکَلْکَساقْ اَرْدیْ *ol yük yükləmədəçi turur*

یعنی: آن بار، باری بار کردنی نیست.

بقیه نیز بر همین میزان است.

در یکی از لهجه‌ها به شکل زیر آمده است:

– تُغْغَعلیقْ اُلْ *toğramağlı ol* [یعنی: خرد

کردنی].

– یُکَلْکَساقْ اُلْ *yükləməğli ol* [یعنی: بار

کردنی].

در این حالت، در کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف

«غ»، به صیغه‌ی امر پی افزوده‌ی «ی، ل، غ، م» و

در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» پی افزوده‌ی «ی،

ل، ک، م» افزوده می‌شود.

اسم مفعول: از این باب به صورت زیر است:

– تُغْغَعلیقْ اَتْ *toğramış at* یعنی: گوشت خرد

شده.

– ایرغامیش ییْغاچْ *ırğamış yığaç* یعنی: درختی

که برگ و بارش ریخته است.

قاعده‌ی این بر مبنای کلمات صحیح است که قبلاً

شرح داده شده است.

مصدر: ما، در این باب، برخی مصدرهای اصیل را

یاد کردیم. در اینجا از دو نوع مصدر سخن خواهیم

افعالی را که با این قاعده تطبیق ندارند قبلاً شرح کرده‌ام.

این باب، در چند طریق سیر می‌کند:

نخستین: مرکب از فعال دو واجی و سه واجی منقوصات است و انجام کارهایی از سوی انجام دهنده در گذر از فعل را می‌رساند مانند:

– *اَرُوقُ کَزَلادی* *ar oq kəzladi* یعنی: مرد، تیر را گز داد، که ریشه‌ی آن *کَز* به معنای: گز تیر است و با افزودن شدن پی افزودنی *لادی* *ladi*، فعل ساخته شده است. و یا فعل: *کَزَلادی* *kizladi* در جمله‌ی زیر:

– *اَرُتَوارُ کَزَلادی* *ar tawar kizladi* یعنی: او، کالا پنهان کرد، که ریشه‌ی آن *کِز* *kiz* و اسم می‌باشد موارد دیگر نیز چنین است.

در کلمات منقوص مانند:

– *بُلُتُ قَرَلادی* *bulut qarladi* یعنی: بر، برف بارید

– *قُغُشُ یَغَلادی* *qoğuş yağladi* یعنی: چرم را چرب کرد.

بن افعال *قَار* *qar* و *یاغ* *yağ* است. حرف عله‌ی الف در آنها، معروض تخفیف شده است.

در اسماء سه واجی سالم، برای ساختن فعل، تنها یک «الف» آورده می‌شود. نیازی به آوردن «الف» با حرف «ل» نیست. مثلاً اگر بخولیم از اسم *یَشین* *yaşın* در معنای رعد فعل بسازیم، گوئیم:

– *یَشینُ یَشنادی* *yaşın yaşnadi* یعنی: رعد و برق فروزان شد

– *قِسرائُ قُلنادی* *qısraq qulnadi* یعنی: مادبان صلاب کره شد

– *قِسرائُ یَلنادی* *qısraq yelnadi* یعنی: پستان مادبان باد کرد، به پستانش شیر آمد

که افعال *قُلنادی* *qulnadi* و *یَلنادی* *yelnadi* نیز از اسم سه واجی ساخته شده‌اند و از آنجا که این

گفت که از راه اضافت ساخته می‌شوند این دو مصدر با افزودن «ک» و یا «غ» به بن فعال ساخته می‌شود. مانند:

– *اَنیکُ اَتُ تَغراغی کُر* *anıñ at toğrağı kör* یعنی: گوشت خرد کردن او را ببین.

– *اَنیکُ اُغراغی کُر* *anıñ oğrağı kör* یعنی: رفتن او را ببین.

این دو مصدر، مانند اسم‌اند، هم از این روی به آنها اشاره کردم.

اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت بدینگونه می‌آیند: [از فعل قُرلماق].

– *بُو اَتُ تَغراغُو اُغُر اُل* *bu at toğrağı oğur ol* یعنی: این زمان خرد کردن گوشت است.

– *بُو تَغراغُو یِیر اُل* *bu toğrağı yér ol* یعنی: این محل خرد کردن است.

به آلت خردکننده چنین گویند:

– *تَغراغُو نائُکُ* *toğrağı nəñ* یعنی: چیز خرد کننده.

در حالت نفی، چنین گفته می‌شود:

– *بُو تَغراغُو اُغُر اَز ماسُ* *bu toğrağı oğur ərməs* یعنی: اکنون، زمان خرد کردن نیست.

موارد دیگر نیز بر همین میزان سازجندی می‌شود. پس از این، باید بدانی که من، ماضی، مضارع و مصدر را یکجا آوردم، چرا که ماضی و مضارع، گاهی در سکون و حرکه‌ی میانی مطبوع هم نیستند گاه نیز مطابقت می‌کنند این، با قاعده معلوم نمی‌شود.

قُرغادی *qurğadı*: *یِیر قُرغادی* *yér qurğadı* یعنی: زمین خشک شد (قُرغار – قُرغاماق *qurğar-qurğamaq*).

در اینجا، ماضی، مضارع و مصدر مطبوع هم هستند **قُردی** *qurdı*: یا *قُردی* *ya qurdı* یعنی: کمان زه کرد. (قُرلُ – قُرماق *qurar-qurmaq*).

اینجا هم، مطابقت ایجاد شده است.

دومین: اینکه، فعل تنها در مفهوم ذاتی خود و نه در معنای دیگر ظاهر می‌شود و مبنای این باب به شمار می‌آید مانند:

– آر یغاچ اِرغادی *ar yiğaç ırğadı* یعنی: مرد، درخت را تکان داد.

– آر یغلادی *ar yığladı* یعنی: شخص گریست.

– آر ایشقا اُغرادِی *ar ışqa oğradı* یعنی: مرد بر سر کار رفت.

همانند باب مفاعله‌ی عربی، اگر کار از سوی دو و یا چند کس انجام پذیرد، حرف عله‌ی فرجام کلمه، اسقاط می‌شود و به جای آن حرف «ش» می‌آید.

مانند:

– اُل مَنک بَرِلا یغاچ اِرغَشدی *ol mənīñ birla yiğaç ırğaşdı* (هم کمک و هم رقبت را می‌رساند).
تکان داد.

– کِشی بُرجا یَغَلَشدی *kişi barça yığlaşdı* یعنی: مردم همگی گریستند.

همه بر این میزان سازمندی می‌شود.

اگر شخص کار را انجام ندهد، اما خود را متظاهر به آن کند، حرف عله از کلمه اسقاط می‌شود و به جای آن، «م. س. ن» افزوده می‌گردد. مانند:

– اُل سَنکا اُغَرَمَسِندی *ol saña oğramsındı* یعنی: او خود را متظاهر به آملن به سوی تو نشان داد.

– اُل یُک یُکَلَمَسِندی *ol yük yükləmsindi* یعنی: او خود را متظاهر به بارگیری کردن نشان داد. دیگری از این قواعد را در «کتاب سالم» باز گفته-یم. همه‌ی تکواژها بر مبنای این قواعد ساختار بندی می‌شوند.

باب پهن واک

فَعْلادی، فَعْلادی، فَعْلادی

افعال از اسماء سالم (صحیح) ساخته شده‌اند، تنها «الف» و بدون حرف «ل» بر آنها وارد شده است.

اسماء چهار واجی صحیح نیز بشرط اسقاط حرف پیلانی، می‌تواند به این باب، وارد می‌شود. در این حال، کلمه، سه‌واجی می‌شود و سپس برای ساختن فعل، الفی بر آن افزوده می‌شود کلمه به چهار واجی‌ها می‌پیوندد مثلاً به چیز نرم *yumşaq* گفته می‌شود. وقتی چیزی نرم شود، گویند:

– یُمَشادی نَائک *yumşadı nəñ* [آن] چیز، نرم شد و نیز فعل یَسْتادی *yastadı* در این جمله:

– اُل اَنکر سُوَر یَسْتادی *ol anar söz yastadı*

یعنی: او، با حرف به وی کنیله زد. هنگام پستی نهادن نیز، چنین گفته می‌شود. ریشه‌ی فعل یَسْتَقُ *yastuq* است. فعل بُلغادی *bulğadı* در جمله‌ی سُوَف بُلغادی *suw bulğadı* یعنی: آب کدر شد نیز چنین است. ریشه‌ی آن بُلغایُق *bulğayuq*

است. در این اسماء، حرف «ق» اسقاط شده و برای ساختن فعل، تنها یک «الف» بر آنها افزوده شده است. به دیگر سخن، این اسماء با افزوده شدن حرفی، به فعل بدل می‌شوند به نظر من، درستتر، همین است. زیرا که اسماء از افعال تخریج می‌شوند مانند کلمات:

– سُوذتی *sužti* در معنای «تف کرد» و از همین ریشه می‌آید: سُلُق *sužuq* یعنی: آب دهان.

– سِذتی *sižti* در معنای «شاش کرد» و به شاش: سِلِک *sižik* گفته می‌شود. فعل پِشدی *pişdi* در جمله‌ی زِدَر نیز چنین است:

– اَت پِشدی *at bişdi* یعنی: گوشت پخت. به گوشت پخته شده، پِش اَت *pişığ at* گفته می‌شود.

این حالات، برای عربی و ترکی بر تری می‌آورد که دیگر زبانها، فاقد این بر تری هستند.

قَرالادی qaraladı: اَلْ قَرالادی نائکنی ol
qaraladı nəyni یعنی: او، [آن] چیز را سیاه
کرد. (قَرالاز- قَرالاماق qaralar-qaralamaq).

قَریلاادی qarılardı: اَلْ پیرک قریلاادی ol yérig
qarılardı یعنی: او، زمین را واجب کرد، اندازه
گرفت، متر کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اَلْ اَرک قریلاادی ol ərig qarılardı یعنی: او،
شخص را مسن پنداشت، خیال کرد پیر است.
(قَریلاز- قَریلاماق qarilar-qarilamaq).

قَرالادی qaraladı: اِتْ قَرالادی it qaraladı
یعنی: سگ، دفع مدفوع کرد. (قَرالاز- قَرالاماق
qaralar-qaralamaq).

قَریلاادی qarılardı: تُبى قارغ قریلاادی tüpi
qarılardı یعنی: وزش باد، بارش برف را
به کولاک تبدیل کرد. (قَریلاز- قَریلاماق
qarilar-qarilamaq).

جَغیلاادی çoğıladı: اَز جَغیلاادی ər çoğıladı
یعنی: شخص فریاد بر آورد. (جَغیلاز- جَغیلاماق
çoğılar-çoğılamaq).

این کلمه با مفتوح ساختن حرف «ج» نیز تلفظ می-
شود: جَغیلاادی çağıladı.

جَغیلاادی çağıladı: سَوْف جَغیلاادی suw
çağıladı یعنی: آب، شرشر کرد. به دو صورت زیر
نیز تلفظ می‌شود:

اَزغیلاادی jağıladı

اَزغیلاادی şağıladı.

و هر دو نیز جزویک لغت است. (شَغیلاز-
شَغیلاماق şağılar-şağılamaq).

در این قطعه هم آمده است:

قَتْس سینی جَغیلاادی

تَنکَت باکین یَغیلاادی

قَنی اَقِب اَزغیلاادی

بیین سَوْف قَزِل سَعْدی

Qatun sini çoğıladı

تَبالادی tabaladı: اَلْ اَنی تَبالادی ol anı
tabaladı یعنی: او، وی را مذمت و سرزنش
کرد. (تَبالاز- تَبالاماق tabalar-tabalamaq).

تُبُولادی tübülardı: اَلْ یَغینی تُبُولادی ol
yağını tübülardı یعنی: او، بر سر دشمن زد.
(تُبُولاز- تُبُولاماک tüpülər-tüpüləmək).

سُبیلاادی subılardı: سُبیلادی نائکنی
subılardı nəyni یعنی: [آن] چیز پهن را دراز
ساخت و تیز کرد. (سُبیلاز- سُبیلاماق subılar-
subilamaq).

جَتیلاادی çatılardı: بَرکا جتیلاادی bərgə
çatılardı یعنی: تازیدانه جرنگید هر چیز دیگری
مانند تازیدانه جرنگ جرنگ کند، چنین می‌گویند
(جَتیلاز- جَتیلاماق çatılar- çatılamaq).

سَتُولادی satuladı: اَلْ تَلیم سَتُولادی ol təlim
satuladı یعنی: او سخنان گزاف و بسیار و
بیپوده بر زبان راند (سَتُولاز- سَتُولاماق satular-
satulamaq).

سَجُولادی saçuladı: اَلْ سَفْلُق سَجُولادی ol
suwluq saçuladı یعنی: او پارچه‌های شبیه
منبیل و دستمال را منگوله‌دار کرد. (سَجُولاز-
سَجُولاماق saçalar-saçulamaq).

قَجالادی qaçaladı: اَلْ نائکنی قَجالادی ol
nəyni qaçaladı یعنی: او، [آن] چیز را در ظرف
نهاد. (قَجالاز- قَجالاماق qaçalar-
qaçalamaq).

اصل املای آن «قاجالادی» است که نخستین
«الف» اسقاط شده است.

قِجیلاادی qıçılardı: اَلْ مَنی قِجیلاادی ol mənı
qıçılardı یعنی: او، من را قلقلک داد. با خارا نیمن
زیر بغل و زیر پای کسی حاصل شود. (قِجیلاز-
قِجیلاماق qıçılar-qıçılamaq).

–*ol bağga nəh*: تیکولادی
tiküladi یعنی: او برای بیگ چیزی به عنوان
 هدیه (رشوه) داد. این تعبیر، از کلمه‌ی قبلی مأخوذ
 است. (تکولار- تیکولاماک *tikülär-tikülamak*).
تیکیلادی *tikiladi*: تیکیلادی ناک *tikiladi*
nəh یعنی: [آن] چیز، خش خش کرد. (تیکیلار-
 تیکیلاماک *tikilär-tikilamak*).

تلولادی *taluladi*: آل تلولادی نانکنی *ol*
taluladi nəhni یعنی: او، آن چیز را برگزید
 (تلولار- تلولاماق *talular-talulamaq*).
تُمیلادی *tümiladi*: اُشیاک تُمیلادی *aşyak*
tümiladi یعنی: الاغ جست و خیز کرد. هنگامی
 که الاغ لیلی کند چنین می‌گویند این کلمه، اغلب
 تُمیلندی *tümilendi* تلفظ می‌شود. (تُمیلار-
 تُمیلاماک *tümilär-tümilamak*).

تَمولادی *tamuladi*: اُل سُوْفَغ تَمولادی *ol*
suwuğ tamuladi یعنی: او سد و دیواره‌ی جلو
 آب را محکم تر کرد. (تَمولار- تَمولاماق
tamular-tamulamaq).

«مثال»

از

این باب

یُبیلادی *yubiladi*: اُل آنی یُبیلادی *ol anı*
yubiladi یعنی: او، به وی حیلۀ کرد، فریب داد.
 در این قطعه نیز آمده است:
 تَنکَت خانی یُبیلادی،
 اَلَم پَرلا تَبولادی
 قَدشَلاری تَبالادی
 اَلَم کُورُب یُزی اَعدی

Təñüt xanı yubiladı
Ölüm birlə tüpülədi
Qazaşları tabaladı
Ölüm körüp yüzü ağdı

Təñüt bəgin yağuladı
Qanı aqıp jağıladı
Boyun suwın qızıl sağdı

ترجمه: «خاتون سنی» فریاد برآورد،
 با بیگ «تانکوت» خصومت ورزید
 خونسش شرشر جاری شد
 از گردنش آب سرخ دوشیده شد

توضیح آنکه: می‌گوید خاتون سنی که نام سرزمینی
 در میان تانکوت و چین قرار دارد، بر بیگ تانکوت
 عصیان ورزید و خروشیلن گرفت. مردم آن سرزمین
 آرام نگرفتند و با بیگ تانکوت دشمنی ورزیدند و
 خون مانند آب جاری شد و شرشر صدا داد و از
 گردن آنان آب سرخ دوشیده شد. این، در معنای
 خون است.

سَغولادی *sağuladı*: اَر بُغْدای سَغولادی *ər*
bağday sağuladı یعنی: شخص، گندم پیمانه
 کرد. مولد دیگر نیز چنین است. (سَغولار-
 سَغولاماق *sağular-sağulamaq*).

جِفیلادی *çifiladı*: کُب جِفیلادی *küp*
çifiladı یعنی: خمره جف جف صدا کرد. اگر هنگام جوشیدن
 شیرۀ نیز، صدا در بیاید چنین می‌گویند (جِفیلار-
 جِفیلاماق *çifilar-çifilamaq*).

تُقولادی *toquladı*: اَر قَدِش تُقولای *ər qaşı*
toquladı یعنی: شخص، به کمر گیره وصل کرد.
 (تُقولار- تُقولاماق *toqular-toqulamaq*).

تَقیلادی *tıqıladı*: تَقیلادی ناک *tıqıladı nəh*
 یعنی: [آن] چیز، تق کرد و صدا داد. هنگامی که
 چیز نرم و خشکی بر روی چیز سفت و سختی بیفتد
 نیز، چنین می‌گویند (تَقیلار- تَقیلاماق *tıqılar-*
tıqlamaq).

تِکولادی *tiküladi*: اُل مُنکا اَت تِکولادی *ol*
manja at tiküladi یعنی: او، به من لقمه‌ی
 گوشتی تعارف کرد. مولد دیگر نیز چنین است.

ترجمه: خان تانکوت خدعه ورزید

با مرگ بر سر کوفت.

خویشانش را بد گفت،

مرگ را دید و پریشان شد

توضیح آنکه: خان تانکوت در مقبل خان خاتون

سینی حیلہ کرد و با مرگ بر ملاج او کوفت و فرد

مغلوب شده، برادرانش او را مذمت کردند دشمنانش

شاد شدند و چون مرگ نزدیکتر شد رنگ رخسارش

تغییر کرد. (ترکی اوغوزی و قیچاقی).

(یُبیلار-یُبیلماق yubilar-yubılmaq).

دیگر ترکان، آن را کمتر به کار می‌بردند و به حیلہ و

خدعه، یُب یُب yap yup می‌گویند و از آن فعل

نمی‌سازند

یَسیلادی yasıladi: اُل یَسیلادی نَانکنی ol

yasıladi nәğni یعنی: او چیزی را پهن کرد،

چیزی مانند خمیر که روی سفره پهن کنند.

- اُل سُوژک یَسیلادی ol sözüg yasıladi

یعنی: او، سخن صریح و بدون کنیه بر زبان آورد.

(یَسیلار- یَسیلماق yasilar-yasılamaq).

یَغیلادی yağıladı: اُل آنی یَغیلادی ol anı

yağıladı یعنی: او، با وی دشمنی کرد.

- اُر یَغی یَغیلادی ar yağı yağıladı یعنی:

شخص با دشمن جنگید (یَغیلار- یَغیلماق

yağılar-yağılamaq).

منقوصات

از

این باب

آیالادی ayaladı: قیز آیالادی qız ayaladı

یعنی: دختر، دو کف دست خود را به هم زد. (آیالار-

آیالماق ayalalar-ayalamaq).

این، لغتی فصیح است.

آیالادی ayaladı: قُش آیالادی quş ayaladı

یعنی: پرنده، لانه ساخت. (آیالار- آیالماق

ayalar-ayalamaq).

کُیالادی küyæladi: اُر کُیز کُیالادی ar kiżiz

küyæladi یعنی: شخص، نمد و گلیم را از موربانه

پا کرد. زمانی که نمد را بتکاند چنین گویند موارد

دیگر نیز چنین است. (کُیالار- کُیالماق

küyælär-küyælamak).

قاعده در این باب، همان است که پیش از این

گفتیم.

راههای سیر این باب چنین است:

نخستین: اسماء ثلاثی که در اصل چهار واجی‌اند و

با افزودن لادی ladı تبدیل به فعل می‌شوند و

معنای انجام کاری از سوی انجام دهنده بر روی

فعل [اسمی که تبدیل به فعل شده است] را

می‌دهد مانند:

- اُر تُون قَرالادی ar ton qaraladı یعنی:

شخص، لباس را سیاه کرد.

- یِیر قَریلادی yer qarıladı یعنی: زمین را

اندازه‌گیری کرد.

دومین: با ساختن فعل از اسم بوسیله‌ی پی افزودن

لادی ladı، مفهوم منسوبیت به چیز مورد نظر را

می‌دهد

- اُل اَرک اَقیلادی ol әrig aqıladi یعنی: آن

شخص، به جوانمردی منسوب گردید، به

سخاوتمندی توصیف شد

- اُل آنی قَریلادی ol anı qarıladi یعنی: او،

وی را به سالخورده‌گی و دیرسالی توصیف و منسوب

ساخت.

سومین: به معنای ذاتی فعل اشارت دارد، و از آن

معنایی دیگر انتظار نمی‌رود مانند:

- اُل آنی قِچیلادی al anı qıçıladi یعنی: او،

وی را قلقلک داد.

- آشیاک تُمیلادی *eşyak tümilädi* [یعنی:
الاغ جست و خیز کرد، لی لی کرد].
باب چهارواجیان پایان یافت.

باب پنج واجیان

باب پهن واکي «ع» در فَعْلَعادی

تُبْتَلادی *tübütlädi*: اَلْ اَنی تُبْتَلادی *ol anı*
tübütlädi یعنی: او، وی را اهل بیت انگاشت،
منسوب به قیمت ساخت. (و آنان تیره‌ای هستند).
(تُبْتَلارْ - تَبْتَلاماک *tübütlär- tübütlämäk*).
کِرِتَلادی *kiritlädi*: اَلْ قَبْعُ کِرِتَلادی *ol*
qapuğ kiritlädi یعنی: او، درب را قفل
کرد. (کِرِتَلارْ - کِرِتَلاماک *kiritlär- kiritlämäk*).
جَنَبَلادی *çanaçladı*: اَلْ اَنی جَنَبَلادی *ol*
anı çanaçladı یعنی: او، وی را به ضعف و
سست عنصری توصیف کرد. (جَنَبَلارْ - جَنَبَلاماقْ
çanaçlar- çanaçlamaq).
قُلْجَلادی *qulaçladı*: اَلْ اُرْقُنْی قُلْجَلادی *ol*
uruqnı qulaçladı یعنی: او، رسن را قلاج زد.
(قُلْجَلارْ - قُلْجَلاماقْ *qulaçlar- qulaçlamaq*).
قِلْجَلادی *qılıçladı*: اَلْ اَنی قِلْجَلادی *ol anı*
qılıçladı یعنی: او، وی را به شمشیر زد.
(قِلْجَلارْ - قِلْجَلاماقْ *qılıçlar- qılıçlamaq*).
قَمِجَلادی *qamıçladı*: اَلْ مُونْک قَمِجَلادی *ol*
münüg qamıçladı یعنی: او، آش را با کفچه
به هم زد. (قَمِجَلارْ - قَمِجَلاماقْ *qamıçlar- qamıçlamaq*).
بَغِرْلادی *bağırladı*: اَلْ اَنی بَغِرْلادی *ol anı*
bağırladı یعنی: او، بر جگر وی زد. بر میان یا
سینه کش کمان او زد.

- اَلْ یاسِنْ بَغِرْلادی *ol yasın bağırladı*
یعنی: او، سینه کش کمان خود را درست کرد،
اصلاح کرد. (بَغِرْلارْ - بَغِرْلاماقْ *bağırlar- bağırlamaq*).

جَغِرْلادی *çağırladı*: اَلْ اُرْمُنْی جَغِرْلادی *ol*
üzümni çağırladı یعنی: او، از انگور شیره
کشید. (جَغِرْلارْ - جَغِرْلاماقْ *çağırlar- çağırlamaq*).

هنگام خوردن شیر و دوشاب از سوی کسی نیز،
چنین گفته می‌شود.

چِغِرْلادی *çığırladı*: یِیْرِکْ چِغِرْلادی *yérig*
çığırladı یعنی: او، کوره راه را باز کرد و راه
رفت. اگر کسی بر روی برف نیز با پای خود، راه باز
کند چنین می‌گویند. (چِغِرْلارْ - چِغِرْلاماقْ
çığırlar- çığırlamaq).

سِغِرْلادی *sığırladı*: اَلْ اَنی سِغِرْلادی *ol anı*
sığırladı یعنی: او، آن را گاو نر فرض کرد، به
گاو منسوب ساخت. (سِغِرْلارْ - سِغِرْلاماقْ *sığırlar- sığırlamaq*).

بُگِرْلادی *bögürlädi*: اَلْ اَنی بُگِرْلادی *ol anı*
bögürlädi یعنی: او، بر پهلوی وی زد.
- اَلْ یَعِنْی بُگِرْلادی *ol yağını bögürlädi*
یعنی: او، دشمن را از چپ و راست محاصره کرد و
از مقابل با او نجات داد و دشمن را شکست داد.
(بُگِرْلارْ - بُگِرْلاماک *bögürlär- bögürlämäk*).

تَرَسَلادی *tarasladı*: اَلْب جَرِکْ تَرَسَلادی
alp çarig tarasladı یعنی: پهلوان، سپاه را
پراکنده ساخت.

- جَغِرْی قازَغْ تَرَسَلادی *çağrı qazığ tarasladı*
یعنی: شلهین جگره‌ی غازها را
پراکنده ساخت. (تَرَسَلارْ - تَرَسَلاماقْ *taraslar- taraslamaq*).

توضیح آنکه: دشمن برای رهایی خودش، خواست که خانه و زندگی خود را به حراج گذارد تا فایده دهد و خود را آزاد کند و او در آرزوی زندگی بود. اما روزهای حسرت انگیز وی شروع شد.

(ستغسار-ستغساماق satıgsar-satıgsamaq)

برغسادى *barıgsadı*: اَلْ اُفْکَا بَرِغْسَادِ *ol ewgə bariğsadi* یعنی: او، خواست که به خانه برود. موارد دیگر نیز چنین است. (برغسار-برغساماق *barıgsar-bariğsamaq*).

تُرغسادى *turuğsadı*: اَلْ اُ مَندَا تُرْغَسَادِ *ol munda turuğsadi* یعنی: او خواست که در اینجا توقف نماید. (تُرغسار-تُرغساماق *turuğsar-turuğsamaq*).

قُرغسیدى *quruğsıdı*: قُرْغَسِیدِی [نَک] *quruğsıdı nəñ* یعنی: در آستانه‌ی خشکیدن قرار گرفت. (قُرغسیر-قُرغسیماق *quruğsır-quruğsımaq*). از این روی، به معده قُرغساق *quruğsaq* می‌گویند زیرا، ساعت به ساعت می‌خشکد و طلب غذا می‌کند.

بَلِقسَادى *balıqsadı*: اَز بَلِقسَادِ *ər baliqsadı* یعنی: شخص، میل به طعام ماهی کرد. (بَلِقسار-بَلِقساماق *balıqsar-balıqsamaq*).

بِلِکْسَادى *bilıgsadı*: اَلْ اُغْلان بِلِکْسَادِ *oğlan bilıgsadı* یعنی: کودک روی به خردمندی نهاد، خواست که عاقل شود. (بِلِکْسار-بِلِکْساماق *bilıgsar-bilıgsamaq*).

بَرِکْسَادى *bérıgsadı*: اَلْ اُ مَکَا تَفَا *ol maña tawar bérıgsadı* یعنی: او، خواست که به من مال بدهد. موارد دیگر نیز چنین است. (بَرِکْسار-بَرِکْساماق *bérıgsar-bérıgsamaq*).

تُرْسَلَادى *tarusladı*: اَلْ اُفِنْ تَرْسَلَادِ *ol ewin tarusladı* یعنی: او به خانه‌اش سقف نهاد. (تُرْسار-تُرْسلاماق *taruslar-taruslamaq*).

قُرْئَسَادى *qurutsadı*: اَز قُرْئَسَادِ *ər qurutsadı* یعنی: شخص، قرت خواست، میل به قرت کرد. (قُرْئسار-قُرْئساماق *qurutsar-qurutsamaq*).

بَغْرِئَسَادى *bağırsadı*: اَز بَغْرِئَسَادِ *ər bağırsadı* یعنی: شخص، میل به جگر کرد. (بَغْرِئسار-بَغْرِئساماق *bağırsar-bağırsamaq*).

کَذْرِئَسَادى *kəžürsədi*: اَلْ اُ مَکَا تُونْ *ol maña ton kəžürsədi* یعنی: او، خواست من را جامه بپوشاند (کَذْرِئسار-کَذْرِئساماک *kəžürsar-kəžürsəmək*).

تَتِغْسَادى *tatıgsadı*: اَز تَتِغْسَادِ *ər tatıgsadı* یعنی: شخص میل به شیرینی کرد. (تَتِغْسار-تَتِغْساماق *tatıgsar-tatıgsamaq*).

سَتِغْسَادى *satıgsadı*: اَز اَتِنْ سَتِغْسَادِ *ər atın satıgsadı* یعنی: شخص، میل به فروش اسب خود کرد. قلاهر به فروش اسب خود کرد.

در این قطعه نیز آمده است:

اَفِنْ بَرِقِنْ سَتِغْسَادِ

يُلُغْ بِيرِبْ يَرِغْسَادِ

تِرِکْ اَرَسَا تُرْغَسَادِ

اَنکَر ساقِنْچْ کُنْیْ تَغْدِی

Ewin barqın satıgsadı

Yoluğ bérıp yarığsadı

Tirig ərsə turuğsadı

Añar saqınç küni toğdı

ترجمه: در اندیشه‌ی فروش خانه و زندگی خود قتاد، فایده داد و نجات یافت.

خواست که زنده بماند

روزهای حسرت انگیز برای او پدید آمد

کرد. موارِد دیگر نیز چنین است. (قَرِشَلارْ-
قَرِشَلماق *qarışlar-qarışlamaq*).

پِشِغَلادی *pışığıladı*: اَلْ اَتْ پِشِغَلادی *ol at*
pışığıladı یعنی: او گوشت پخت. موارِد دیگر نیز
چنین است. (پِشِغَلارْ-پِشِغَلماق *pışığılar-*
pışığılamaq).

سَتِغَلادی *satıqladı*: اَلْ اَنِکْ بَرْلا سَتِغَلادی *ol*
anık birlə satıqladı یعنی: او، با وی معامله
کرد. (سَتِغَلارْ-سَتِغَلماق *satıqlar-*
satıqlamaq).

صحیح تر آن: سَتِغَلَشْدی *satıqlaşdı* است. هر دو
به کار می‌روند

سَرِغَلادی *sarıqladı*: اَلْ تُونِ سَرِغَلادی *ol*
tonın sarıqladı یعنی: او، جامه‌های خود را زرد
رنگ ساخت. موارِد دیگر نیز چنین است. (سَرِغَلارْ-
سَرِغَلماق *sarıqlar-sarıqlamaq*).

قِزِغَلادی *qızıqladı*: اَلْ بُرْکْ قِزِغَلادی *ol*
börk qızıqladı یعنی: او برای کلاهش، کناره
دوخت، حلشیه دوزی کرد. (قِزِغَلارْ- قِزِغَلماق
qızıqlar-qızıqlamaq).

قُرْغَلادی *quruqladı*: قُرْغَلادی نَانِکی *quruqladı*
nənni یعنی: از [آن] چیز را در غلاف و جای خود
قرار داد. (قُرْغَلارْ- قُرْغَلماق *quruqlar-*
quruqlamaq).

قَسِغَلادی *qasıqladı*: اَلْ قُلِینْ قَسِغَلادی *ol*
qulın qasıqladı یعنی: او، با مشمت به برده‌اش
زد. (قَسِغَلارْ- قَسِغَلماق *qasıqlar-*
qasıqlamaq).

بُتْغَلادی *butaqladı*: اَلْ یِنَاغِجْ بُتْغَلادی *ol*
yığağıç butaqladı یعنی: او، شاخه‌های درخت
را زد و کوتاه کرد. (بُتْغَلارْ- بُتْغَلماق *butaqlar-*
butaqlamaq). صحیح آن بُتْیدِی *butıdı* است.

کُرْکُسادِی *körüksədi*: اَلْ مَنِی کُرْکُسادِی *ol*
məni körüksədi یعنی: او، خواست من را
دیدار کند (کُرْکُسارْ-کُرْکُسَلماک *körüksər-*
körüksəmək).

کِرْکُسادِی *kirigsədi*: اَلْ اَفْکَا کِرْکُسادِی *ol*
ewgə kirigsədi یعنی: او، خواست وارد خانه
شود. موارِد دیگر نیز چنین است. (کِرْکُسارْ-
کِرْکُسَلماک *kirigsər-kirigsəmək*).

کَلِکُسادِی *kəligsədi*: اَلْ مَنْکَا کَلِکُسادِی *ol*
maña kəligsədi یعنی: او، خواست به سوی
من بیاید. (کَلِکُسارْ- کَلِکُسَلماک *kəligsər-*
kəligsəmək).

بَغِشَلادی *bağıqladı*: اَلْ مَنْکَا اَتْ بَغِشَلادی
ol mañ at bağıqladı یعنی: او، به من اسب
بخشید موارِد دیگر نیز چنین است. (بَغِشَلارْ-
بَغِشَلماق *bağıqlar-bağıqlamaq*).

تَفْشَلادی *tawuqladı*: تَفْشَلادی نَانِکْ
tawuqladı nəñ یعنی: [آن] چیز، تکان خورد.
(حس و حرکت در چیزی را نشان می‌دهد).
(تَفْشَلارْ- تَفْشَلماق *tawuqlar-*
tawuqlamaq).

سُرْشَلادی *suruqladı*: اَلْ تَرِغْ سُرْشَلادی *ol*
tarıq suruqladı یعنی: او، سُنبل را تف داد.
(به این صورت که سر دانه‌های خوشه گندم را پیش
از آنکه سخت و سفت شود، جدا می‌سازند، تف داده،
می‌خورند). (سُرْشَلارْ-سُرْشَلماق *suruqlar-*
suruqlamaq).

قَذِشَلادی *qazışladı*: اَلْ کُونْکْ قَذِشَلادی *ol*
könüg qazışladı یعنی: او، از چرم، کمربند
ساخت. (قَذِشَلارْ- قَذِشَلماق *qazışlar-*
qazışlamaq).

قَرِشَلادی *qarışladı*: اَلْ بَرِجِنْ قَرِشَلادی *ol*
barçın qarışladı یعنی: او، حریر و دیبا را وجب

قَشَقْلَادِ qaşuqladı: *أَلْ بَالِغُ قَشَقْلَادِ ol*
 balıǵ qaşuqladı یعنی: او، عسل را برای تناول
 مصرف کرد، با قاشق برداشت. (قَشَقْلَارْ - قَشَقْلَامَاقْ
 qaşuqlar-qaşuqlamaq).

قُلَقْلَادِ qulaqladı: *أَلْ أُولِغْلِنْ قُلَقْلَادِ ol*
 oǵlın qulaqladı یعنی: او، بر گوش پسرش زد.
 (قُلَقْلَارْ - قُلَقْلَامَاقْ qulaqlar-qulaqlamaq).

قُمُقْلَادِ qumuqladı: *أَتِ قُمُقْلَادِ at*
 qumuqladı یعنی: اسب دفع منفع کرد.

اگر کسی را به تیره ی قُمُقْ *Qumuq* از تیره های
 ترکان منسوب کنند نیز، چنین می گویند نام شخص
 نیز است. (قُمُقْلَارْ - قُمُقْلَامَاقْ qumuqlar-
 qumuqlamaq).

قُونُقْلَادِ qonuqladı: *بَكْ مَنِ قُونُقْلَادِ ol*
 bağ mənı qonuqladı یعنی: بیگ من را
 مهمان کرد. مولد دیگر نیز چنین است. (قُونُقْلَارْ -
 قُونُقْلَامَاقْ qonuqlar-qonuqlamaq).

جز اوغوزان، این کلمه، در گویشهای دیگر، در
 معنای ماندن کسی در خانه ای بدون رضایت
 صاحبخانه می آید در این قطعه نیز آمده است:

يَعْنِي بَكْدِنْ اَذَقْلَادِي

كُرْبُ سُونِي اَذَقْلَادِي

أَلَمْ أَنِي قُنُقْلَادِي

أَعِزَّ إِجْرَا أَعُو سَعْدِي

Yağı bağdin užuqladı

Körüüp süni aşıqladı

Ölüm anı qonuqladı

Ağız içrə ağı sağdı

ترجمه: دشمن از حضور بیگ چرت زده شد

قشون را دید و حیرت زده گشت.

مرگ او را مهمان خود ساخت،

و زهر در کامش ریخت.

تُتُقْلَادِ tutuqladı: *أَلْ أُولِغْلِنْ تُتُقْلَادِ ol*
 oǵlın tutuqladı یعنی: او پسرش را اخته کرد و
 یا به اخته شدن منسوب ساخت. (تُتُقْلَارْ - تُتُقْلَامَاقْ
 tutuqlar-tutuqlamaq).

بَشَقْلَادِ başaqladı: *أَلْ سُنُكُو بَشَقْلَادِ ol*
 süñü başaqladı یعنی: او، به نیزه، پیکان نصب
 کرد. (بَشَقْلَارْ - بَشَقْلَامَاقْ başaqlar-
 başaqlamaq).

تُرُقْلَادِ turuqladı: *أَلْ أَتِغْ تُرُقْلَادِ ol*
 atıǵ turuqladı یعنی: او، اسب را ضعیف و لاغر
 گردانید. مولد دیگر نیز چنین است. (تُرُقْلَارْ -
 تُرُقْلَامَاقْ turuqlar-turuqlamaq).

چَبَقْلَادِ çıbıqladı: *أَلْ أَتِنْ چَبَقْلَادِ ol*
 atın çıbıqladı یعنی: او، اسب خود را با ترکه ی نو، زد.
 (چَبَقْلَارْ - چَبَقْلَامَاقْ çıbıqlar-çıbıqlamaq).

جَرَقْلَادِ çarıqladı: *أَلْ آذَاقِنْ جَرَقْلَادِ ol*
 azaqın çarıqladı یعنی: او به پای خود، چارق
 ترکی پوشید. (جَرَقْلَارْ - جَرَقْلَامَاقْ çarıqlar-
 çarıqlamaq).

اگر به تیره ی جَرُقْ *çarık* از تیره های ترکان نیز
 منسوب کرده شود، چنین می گویند

قَبَقْلَادِ qapaqladı: *أَرْ قِيزَرْ قَبَقْلَادِ ar*
 qızıǵ qapaqladı یعنی: مرد، بکارت دختر را
 برداشت. (قَبَقْلَارْ - قَبَقْلَامَاقْ qapaqlar-
 qapaqlamaq).

قُچَقْلَادِ quçaqladı: *أَلْ بَرْچِنْ قُچَقْلَادِ ol*
 barçın quçaqladı یعنی: او، دیبا و حریر را در
 بغل گرفت. (قُچَقْلَارْ - قُچَقْلَامَاقْ quçaqlar-
 quçaqlamaq).

قَرَقْلَادِ qaraqladı: *أَلْ تَقَارِغْ قَرَقْلَادِ ol*
 tawarıǵ qaraqladı یعنی: او، رله زنی کرد و
 مال گرفت. (قَرَقْلَارْ - قَرَقْلَامَاقْ qaraqlar-
 qaraqlamaq). (ترکی یغمیلی).

جست. (کَرکَلار- کَرکَلماک *karəklər-kəraklāmək*).

کُرکَلادی *körüklədi*: اُل اوتوغ کُرکَلادی *ol otuğ körüklədi* یعنی: او، بر آتش با دم آهنگری دمید (کُرکَلار- کُرکَلماک *körüklər-körüklāmək*).

کُچکَلادی *köçüklədi*: اُل اُغلین کُچکَلادی *ol oğlın köçüklədi* یعنی: او، بر پشت کفل پسرش زد. (کُچکَلار- کُچکَلماک *köçüklər-köçüklāmək*).

کِچکَلادی *kiçiklədi*: اُل آنی کِچکَلادی *ol anı kiçiklədi* یعنی: او، وی را کوچک شمرد. (کِچکَلار- کِچکَلماک *kiçiklər-kiçiklāmək*).

تُرُمَلادی *turumladi*: اُل سوغ تورُمَلادی *ol suvuğ turumladi* یعنی: او با قد خود آب را اندازه گرفت. (تُرُمَلار- تورُمَلماق *turumlar-turumlamaq*).

تَرِمَلادی *tarımladi*: اُل اکرنی تَرِمَلادی *ol akını tarımladi* یعنی: او، رود را با پریدن از این جزیره به آن جزیره رد شد. (تَرِمَلار- تَرِمَلماق *tarımlar-tarımlamaq*). و این، برای فرار از با تالاق است.

بُتُنَلادی *bütünlədi*: اُل سوزک بُتُنَلادی *ol sözüğ bütünlədi* یعنی: او، از حقیقت سخن سراغ گرفت. مولود دیگر نیز چنین است. (بُتُنَلار- بُتُنَلماک *bütünlər-bütünlāmək*).

بُرُنَلادی *burunladi*: اُل آنی بُرُنَلادی *ol anı burunladi* یعنی: او، بر بینی وی زد. (بُرُنَلار- بُرُنَلماق *burunlar-burunlamaq*).

تَبَنَلادی *tabanladi*: تَفی تَبَنَلادی *təwi tabanladi* یعنی: شتر با پایش زد. (تَبَنَلار- تَبَنَلماق *tabanlar-tabanlamaq*).

توضیح آنکه: دشمن از حضور بیگم پینکی رفت و قشون را غفلتاً دید و به حیرت فرو رفت، مرگ او را مهمان خود ساخت و زهر از در کامش ریخت.

بِچکَلادی *biçəklədi*: اُل آنی بِچکَلادی *ol anı biçəklədi* یعنی: او، وی را چاقو زد، او را با چاقو زد. (بِچکَلار- بِچکَلماک *biçəklər-biçəklāmək*).

بَدُکَلادی *bədüklədi*: اُل منی بَدُکَلادی *ol mənı bədüklədi* یعنی: او، من را بزرگ به حساب آورد. (بَدُکَلار- بَدُکَلماک *bədüklər-bədüklāmək*).

بَلکَلادی *bələklədi*: اُل مُنکا بَلکَلادی *ol ma-ηa bələklədi* یعنی: او، به من هدیه داد. (بَلکَلار- بَلکَلماک *bələklər-bələklāmək*).

تَزکَلادی *təzəklədi*: اَت تَزکَلادی *at təzəklədi* یعنی: اسب پشگل انداخت. مولود دیگر نیز چنین است. (تَزکَلار- تَزکَلماک *təzəklər-təzəklāmək*).

تَچکَلادی *təjıklədi*: اُل آنی تَچکَلادی *ol anı təjıklədi* یعنی: او، وی را فارس انگاشت، [تاجیک پنداشت]. (تَچکَلار- تَچکَلماک *təjıklər-təjıklāmək*).

تَشکَلادی *təşüklədi*: اُل آنی تَشکَلادی *ol anı təşüklədi* یعنی: او، وی را پرخور و تنگ چشم به حساب آورد. (تَشکَلار- تَشکَلماک *təşüklər-təşüklāmək*).

چَرکَلادی *çorəklədi*: اُل اونغ چَرکَلادی *ol unuğ çorəklədi* یعنی: او، از آرد قرص نان پخت، آرد را تبدیل به نان کرد. (چَرکَلار- چَرکَلماک *çorəklər-çorəklāmək*).

کَرکَلادی *karəklədi*: اُل آنی کَرکَلادی *ol anı karəklədi* یعنی: او، وی را جستجو کرد، او را

مولود دیگر نیز چنین است. (یَرْمَلارْ- یَرْمَلماق)
 yarımlar-yarımlamaq.

یَلْمَلادی yélimlədi: اَلْ اَقْ یَلْمَلادی ol oq
 yélimlədi یعنی: او به قیر، پر چسباند و یا:

- اَلْ یُوْلُغْ یَلْمَلادی ol yoluğ yélimlədi یعنی:
 او برای تحقیق در جاده، رفت. برای آنکه از دشمن
 خبر گیرد، طایفه‌دار شد و پیشاپیش و جلو تر از
 قشون، رفت تا از کمین دشمن خبردار شود.
 (یَلْمَلارْ- یَلْمَلماک yélimlar- yélimləmək).

یَرِنلادی yarınladı: اَلْ اَنی یَرِنلادی ol anı
 yarınladı یعنی: او، بر پشت وی زد. (یَرِنلارْ-
 یَرِنلماق yarınlar-yarınlamaq).

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر از این باب، بر مبنای پنج واج
 سازمندی می‌شود. مانند:

- کلمه‌ی اَغِرلادر جمله‌ی: مَنی اَغِرلا māni
 ağırlla یعنی: به من حرمت کن!

- کلمه‌ی بَغِشلا در جمله‌ی: مَنکا اَتْ بَغِشلا maṇa
 at bağışla یعنی: به من اسب ببخش!

در نهی، نفی، خطاب، فاعل، صفات فاعلی، اسم
 مفعول، اسم مکان، اسم زمان و اسم آلت، قاعده،
 همان است که پیش از این گفته‌ام، این قاعده بر
 همگی جاری و تغییرناپذیر است.

اما در این باب، اگر بخوایم فعل مجهول بسازیم،
 بر صیغه‌ی امر، حرف «ل» می‌افزاییم. در این حال،
 کلمه دارای دو حرف «ل» خواهد شد مانند:

- اَر اَغِرلادی ar ağırlandı یعنی: شخص حرمت
 کرده شد

- اَتْ بَغِشلادی at bağışlandı یعنی: اسب عطا
 کرده شد

در اینجا می‌توان با حرف «ن» و به شکل زیر هم
 آورد:

سَبَنلادی sapanladı: اَلْ سَیِرکْ سَبَنلادی ol
 yérig sabanladı یعنی: او، زمین را شخم زد.
 (سَبَنلارْ- سَبَنلماق sapanlar-sabanlamaq).

«مثال»

از این باب

یَغِرلادی yağırladı: اَلْ اَتِن یَغِرلادی ol atın
 yağırladı یعنی: او، زخم پشت اسب خود را بهیود
 بخشید

اگر پشت اسب خود را زخم کند، گویند:
 - اَلْ اَتَغْ یَغِرتی ol atığ yağırttı یعنی: او، اسب
 را زخمی کرد. در عربی نیز، به همین گونه است.
 مانند:

- تَرَبْ در معنای: «فقیر شد» و اَتَرَبْ در معنای:
 «دلراشد»

و یا:
 - قَسَطْ در معنای: «ستم کرد» و اَقَسَطْ در معنای:
 «داد گسترده».

(یَغِرلارْ- یَغِرلماق yağırlar-yayırlamaq).
 یَقُزَلادی yawuzladı: اَلْ یَقُزَلادی ناَنکنی
 ol yawuzladı nənni یعنی: او [آن] چیز را بد
 و زشت یافت. (یَقُزَلارْ- یَقُزَلماق yawuzlar-
 yawuzlamaq).

یَزُقَلادی yazuqladı: بَکْ اَنی یَزُقَلادی bağ
 anı yazuqladı یعنی: بیگ، او را به سبب
 قصیرش، دستگیر گردانید. (یَزُقَلارْ- یَزُقَلماق
 yazuqlar-yazuqlamaq).

یَتِکَلادی yitiklədi: اَلْ اَت یَتِکَلادی ol at
 yitıklədi یعنی: او، اسب گمشده‌اش را جستجو
 کرد. مولود دیگر نیز چنین است. (یَتِکَلارْ-
 یَتِکَلماک yitıklar-yitikkələmək).

یَرْمَلادی yarınladı: اَلْ یُوْلُغْ یَرْمَلادی ol
 yoluğ yarınladı یعنی: او، راه را نصف کرد.

– *ar ağırlandı* از اَغِرْلَندی

– *at bağışlandı* اَت بَغِشْلَندی

لما، شکل نخستین بیشتر رواج دارد.

لما برای نشان دادن انجام کار میان دو تن نیز، پیش از این آموخته ایم که حرف «ش» افزوده می‌شود.

این باب، در شش طریق، سیر می‌کند:

نخستین: کلمه، از اسماء سه واجی، بدون حرف عله ساخته می‌شود. مانند:

– *qapı kiritladi* قَبِیْع کِرِتِلادی یعنی: درب را قفل کرد. ریشه‌ی فعل در اینجا، کِرِت *kirit* به معنای کلید است که پی افزوده‌ی لادی *ladi* از آن فعل ساخته است.

و یا:

– *ol anı qasığladı* اُل اَنی قَسِیْغَلادی یعنی: او، بر صورت وی مشت زد. ریشه‌ی آن، قَسِیْغ *qasığ* در معنای صورت، گونه و لپ است. پی افزوده‌ی لادی *ladi* از آن فعل ساخته است.

به همه مفاهیم، در این باب، همین قاعده جاری است.

دومین: برای فعلی که مفهوم آن، شمردن به حساب آوردن شخص از چیز مورد نظر است. مانند:

– *ol anı oğuzladı* اُل اَنی اُغُزَلادی یعنی: او، وی را از اوغوزان بر شمرد، به اوغوزان منسوب ساخت.

– *ol anı çigilladi* اُل اَنی چِکِلادی یعنی: او، وی را از چگلان بر شمرد، به چگلان منسوب ساخت.

شخص را به هر چیز دیگری منسوب سازند چنین می‌گویند مانند:

– *ol anı saranladı* اُل اَنی سَرَنَلادی یعنی: او، وی را خسیس شمرد و به خسیسان منسوب ساخت. در عربی نیز چنین است. مثلاً می‌گویند:

– *qasqatne ve zalkatne* یعنی: او را به فسق و ستم منسوب ساختیم.

سومین: مفهوم ضربه‌زدن بر یکی از اعضا بدن وجود دارد. مانند:

– *ol anı qarınladı* اُل اَنی قَرِنَلادی یعنی: او، بر شکم وی ضربه زد.

– *ol anı büğürladi* اُل اَنی بُکُورَلادی یعنی: او، بر پهلوی وی ضربه زد.

این مورد نیز، برای زبان ترکی نشانه‌ی برتری بزرگی است. که، دوش به دوش زبان عربی می‌ساید زیرا، در عربی نیز می‌توان از اسم، فعل ساخت. مثلاً می‌گویند:

– *faḥḫe* یعنی: بر ران او ضربه زد.

– *raṣṣe* یعنی: بر سر او ضربه زد.

– *meṣṣe* یعنی: بر مثانه‌اش ضربه زد.

– *celde* یعنی: بر پوست وی ضربه زد.

موارد دیگری هم وجود دارد. در زبان ترکی نیز، از اسم به این ترتیب فعل ساخته می‌شود. مانند:

– *töşladi* تُوْشَلادی یعنی: بر سینه‌اش زد. که ریشه‌ی فعل، تُوْش *töş* در معنای: «سینه» است. در همه‌ی گویشهای زبان ترکی، می‌توان از اسم فعل ساخت.

چهارمین: فاعل کار خود را بوسیله‌ی ابزار بر روی مفعول انجام می‌دهد مانند:

– *ol anı qılıçladı* اُل اَنی قِلِیْچَلادی یعنی: او، وی را با شمشیر زد.

– *ol atıg çıbıqladı* اُل اَتِیْغ چِیْبِیْقلادی یعنی: او، اسب را با ترکه زد.

پنجمین: چیز مورد نظر از جنس پیرامون خودش جدا کرده می‌شود. مانند:

– *pamuk uruğladı* پامُق اُرُغَلادی یعنی: پنبه را از غوزه‌ی آن جدا ساخت.

– *taluladı nənni* تالُولادی نَنَنَنی یعنی: [آن] چیز را از میان هم جنسان خود جدا کرد.

ششمین: بیرون از همه‌ی مفاهیم فوق، و خاص این باب، مانند:

مقصود من از باب دارنده‌ی حرف «ل» فعالی است که پی‌فروده‌ی لادی *ladi* بر آنها می‌آید. این گونه فعال نیز مطابق باب فعیل از عربی‌اند مانند:
 - *اَلْاُوتُ کُرُکَلَدِی ol ot körükladi* یعنی: او با بادزن و دم آهنگری بر آتش دمید.
 - *اَلْ قَبُغُ کِرُتَلَدِی ol qapuğ kirıtladi* یعنی: او درب را قفل کرد.

اگر گوینده کار، مفهومی را مطابق آنچه از اسماء بر می‌آید به خود یادگیری نسبت دهد باب دارنده‌ی حرف «ن»، در این معنا- از همه‌ی اسماء می- تواند فعل بسازد که قاعده‌ی آن را پیش از این باز گفته‌ام. در این گونه فعال وقتی حرف «ل» می‌آید حرف لاین اسقاط می‌شود، مانند:

- *مَنْ اَذَقَلَدِمُ mən uziqladım* یعنی: من چرت زدم.
 - *سَنْ اَذَقَلَدِنِک sən uziqladın* یعنی: تو چرت زدی.

- *اَلْ اَذَقَلَدِی ol uziqladi* یعنی: او چرت زد.
 باقی افعال، همگی بر این قاعده سازبندی می- شوند ان شاء الله.

در میان چهار واجی‌ها، فعلی که دو ساکن در وسط بلهم دشته باشد پیدا نمی‌شود. زیرا در فرجام این افعال حروف ذلاقه قرابت پیدا می‌کنند مانند:

- *اَرْمَکُورْدِی erməgürdi* یعنی: تبلی کرد.
 - *اَرْمَکُورَار erməgürär* [یعنی: تبلی می‌کند]
 - *اَرْمَکُورْمَک erməgürmək* [یعنی: تبلی کردن].
 و نیز باید دانست که از این گونه افعال، حرف «و» ساقط می‌شود و به شکل «رْمَکُردِی» در می‌آید و باینگونه دو ساکن در یک جا جمع نمی‌شود. این را نیک دریاب!

باب پنجگان

باب پهن واکی فَعْلَعْلادی

- *اَلْ مَنکَا اَتَ بَغِشَلَدِی ol manja at bağışladi* یعنی: او به من اسب عطا کرد.

- *تَنکُری مَنی اَغِرَلَدِی tənəri mənı ağırladi* یعنی: خداوند من را معزز گردانید.

گذشته از این، باید بدانی که از هر اسمی- ولو به قیاس و قاعده- نمی‌توان فعل ساخت. مثلاً نمی- توان از *تَکُورُ قُسیقُ qosıq* در معنای: «فندق»، نمی‌توان فعل *قُسیقَلَدِی qosıqladi*، تخریج کرد. ولی از لغت *قُشُقُ qasıq* می‌توان فعل *قُشُقَلَدِی qasıqladi* ساخت. همین گونه، نمی- توانی بگویی: *اَتَ قُتَقَلَدِی at qonaqladi* یعنی: اسب گیاه گاورس خورد زیرا که *قُتَقُ qonaaq* نوعی گاورس بد و نامرغوب است. اما می‌توانی بگویی:

- *اَلْ مَنی قُتَقَلَدِی ol mənı qonuqladi* یعنی: او مرا مهمان کرد. اگر چه هر دو اسم سه واجی هستند.

پس باید بدانی که از برخی از اسماء می‌توان فعل ساخت و از برخی دیگر نمی‌توان. جز آنست که هر کس هر اندازه می‌تواند و به گوش شنیده است، از این اسماء فعل بسازد. نمی‌توان بر او، ایراد گرفت. زیرا این، خود طریق و اسلوب بشمار می‌رود. در فاصله‌ی میان باب «ن» و این باب، گفتیم که افعال دارای حرف «ن» بیستگی فعل بر فاعل و انجام فعل از سوی فاعل فی‌ذات خود را نشان می‌دهد. افعال در این باب نیز، از فاعل به فعل دیگر و از انجام دهنده‌ی کار به کار دیگری گذر می‌کند مانند افعال دارای حرف «ن»:

- *اَر اَتَکَلَنَدِی ar atüklendi* یعنی: شخص صلابت کفش شد.

- *یَغَاچ اَرُکَلَنَدِی yıgaç arüklendi* یعنی: درخت میوه‌ی زردآلو داد.

این باب، شبیه باب انفعال از عربی است.

پنداشت. (قَفْجَقْلارْ - قَفْجَقْلَماقْ *qıfçaqlar-qıfçaqlamaq*).
قُلْتُقْلادی *qoltuqladı*: اُلْ اَتْنُکْ قُلْتُقْلادی *ol otuñ qoltuqladı* یعنی: او هیزم بغل کرد، بسته-های هیزم را جهت بغل کردن بست. اگر از بغل کسی نیز بزنند چنین می گویند
 (قُلْتُقْلارْ - قُلْتُقْلَماقْ *qoltuqlar-qoltuqlamaq*).

گونه‌ای دیگر

از این باب

کُربالادی *körpələdi*: اَتْ کُربالادی *at körpələdi* یعنی: اسب علف کوتاه و تازه خورد. (علفی که بعد از دروی اول می‌روید). (کُربالارْ - کُربالاماکْ *körpələr-körpələmək*).
تُرتالادی *türtlədi*: اُلْ بُرْکْ تُرتالادی *ol bürk türtlədi* یعنی: او به کلاه دانه‌ها و نوله‌های طالیسی چسبانید موارد دیگر نیز چنین است. (تُرتالارْ - تُرتالاماکْ *türtlər-türtləmək*).
قِفْتُولادی *qıftuladı*: اُلْ قِفْتُولادی بُزُکْ *ol qıftuladı bözüg* یعنی: او پارچه را پرداخت کرد، با قیچی بزرگ خیطی پاره کرد. (قِفْتُولارْ - قِفْتُولَماقْ *qıftular-qıftulamaq*).
کِرتولادی *kirtülədi*: اُلْ اَنی کِرتولادی *ol anı kirtülədi* یعنی: او، سخن وی را تصدیق کرد. (کِرتولارْ - کِرتولاماکْ *kirtülər-kirtüləmək*).
تَنْجولادی *tançuladı*: اَرْ اَتْمَاکْ تَنْجولادی *ar atmək tançuladı* یعنی: شخص، نان جوید. موارد دیگر نیز چنین است. (تَنْجولارْ - تَنْجولَماقْ *tançular-tançulamaq*).
قَمْجیلادی *qamçıladı*: اُلْ اَتِنْ قَمْجیلادی *ol atın qamçıladı* یعنی: او، اسبش را تازیه زد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَمْجیلارْ - قَمْجیلَماقْ *qamçılar-qamçılamaq*).

تَفْغَاچِلادی *tawğaçladı*: اَنی تَفْغَاچِلادی *ol anı tawğaçladı* یعنی: او، وی را اهل ماچین انگاشت. (تَفْغَاچِلارْ - تَفْغَاچِلَماقْ *tawğaçlar-tawğaçlamaq*).
سُرُقْچِلادی *surquçladı*: اُلْ بَچَاکْ سُرُقْچِلادی *ol biçək surquçladı* یعنی: او، ته تیغی چاقو را با لاک (نوعی رنگ)، داخل سوراخ دسته‌اش کرد. (سُرُقْچِلارْ - سُرُقْچِلَماقْ *surquçlar-surquçlamaq*).
قَلْبُزِلادی *qalbuzladı*: اُلْ قَلْبُزِلادی نَانْکی *ol qalbuzladı nəñni* یعنی: او، [آن] چیز را القمه کرد. (قَلْبُزِلارْ - قَلْبُزِلَماقْ *qalbuzlar-qalbuzlamaq*).
قِرْتِشِلادی *qırtışladı*: اُلْ سَاغْرینی *ol sağrını qırtışladı* یعنی: او، پوست ساغری را کند. موارد دیگر نیز چنین است. (قِرْتِشلارْ - قِرْتِشِلَماقْ *qırtışlar-qırtışlamaq*).
بُغْمَقْلادی *boğmaqladı*: کُنْکَلْکْ بُغْمَقْلادی *köñlæk boğmaqladı* یعنی: گرهای پیرهن را بست. موارد دیگر نیز چنین است. (بُغْمَقْلارْ - بُغْمَقْلَماقْ *boğmaqlar-boğmaqlamaq*).
تَمَغْچِلادی *tamğaqladı*: اُلْ اَنی تَمَغْچِلادی *ol anı tamğaqladı* یعنی: او، بر گلی وی زد. (تَمَغْچِلارْ - تَمَغْچِلَماقْ *tamğaqlar-tamğaqlamaq*).
قَرْلُقلادی *qarluqladı*: اُلْ اَنی قَرْلُقلادی *ol anı qarluqladı* یعنی: او، وی را از قیره‌ی قارلوق، پنداشت، به آنان منسوب ساخت. (قَرْلُقلارْ - قَرْلُقلَماقْ *qarluqlar-qarluqlamaq*).
 اینان قیره‌ای از ترکمانان هستند.

قِفْچاقِلادی *qıfçaqladı*: اُلْ اَنی قِفْچاقِلادی *ol anı qıfçaqladı* یعنی: او، وی را از قیچاقان

کرد. به هر چیز دیگری که دنبال کنند نیز، چنین می‌گویند (سُرْکُلارْ- سُرْکُلَاماکْ- *sürkülər* *sürküləmək*).

سِرْکَالادی *sirkələdi*: اُلْ اُغْلُنْ باشین سِرْکَالادی
و شیش را از موی سر بچنه‌اش زدود. اُلْ سُوْغُغْ
سِرْکَالادی *ol suvuğ sirkələdi* او، به آب سرکه
ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (سِرْکَالارْ-
سِرْکَالَاماکْ *sirkələr-sirkələmək*).

در این باب نیز قاعده همان است که در بالا آوردم.
بر همان مبنا ساختار بندی می‌شود.

قَرْمَالادی *qarmaladı*: اُلْ قَرْمَالادی نانْکِنی *ol*
qarmaladı nəhni یعنی: او [آن] چیز را قاپید و
غارت کرد. (قَرْمَالارْ- قَرْمَالَاماقْ- *qarmalar-*
qarmalamaq).

بُکْدَالادی *bükdələdi*: اُلْ اَنی بُکْدَالادی *ol anı*
bükdələdi یعنی: او، وی را شمشیر زد.
(بُکْدَالارْ- بُکْدَالَاماکْ- *bükdələr-*
bükdələmək).

سَغْرِيَلادی *sağrıladi*: اُلْ کُوتْکْ سَغْرِيَلادی *ol*
könüg sağrıldı یعنی: او، از چرم، ساغری
ساخت. (سَغْرِيَلارْ- سَغْرِيَلَاماقْ- *sağrılar-*
sağrılamaq).

تَمْغَالادی *tamğaladı*: اُلْ بَتِکْ تَمْغَالادی *ol*
bitik tamğaladı یعنی: او بر کتاب و یا بر
منشور، تمغا و طغرای خاقان را زد، مهر کرد.
(تَمْغَالارْ- تَمْغَالَاماقْ- *tamğalar-tamğalamaq*).

سُرْکُلادی *sürkülədi*: اِتْ کِیْکِنی سُرْکُلادی *it*
keyikni sürkülədi یعنی: سگ، آهو را دنبال
کرد، سگ شکاری به دنبال آهو افتاد و او را تعقیب.

کتاب چهارگانگان پایان یافت.

۷- کتاب غنّه داران



بخش نخست: اسماء غنه داران

باب اسماء دو واجی

محمود گوید که غنه دو گونه است: با حرف «ج» و با حرف «ک» می‌آید. هر یک از آن دو نیز به دو شاخه تقسیم می‌شود. برخی در میان و برخی دیگر در فرجام می‌آید. آنچه را که بایسته است، خواهیم آورد.

بُنْک böñ: بُنْکُ کیسی *böñ kişi* یعنی: شخص چاق و کوتاه قد و پرخور فربه، کلان شکم و اصل آن، شَبَنک *şəban* در معنای چماق و کلوخکوب آهنی است که مخفف شده است.

بُنْک böñ: بُنْکُ آتی *böñ etti* یعنی: چیز سنگینی بر زمین افتاد و صدا کرد.

بَنْک ban: اُغلانْ بَنْکُ سِغْتادی *oğlan ban siğtadi* یعنی: بچه فریاد کشید و گریه کرد، بچه گریست، چه گریستی.

تَنْک tən: لَنگه، نیمه، هملند و همسان. تَنْکُ توشْ *tən tuş* یعنی: لنگه و قرین هم.

تَنْک tan: فرصت، ردیف، بهنگام. در این کلام نیز آمده است:

تَنْکُسِرْدَا تَکْرَمَانْ تَرْغُرسَا یَرْغُسِرْدَا یَا زَبَرِیرْ
Təñsizdə təgirmən turğursa yarağsızda yar barır

یعنی: اگر در محلی نامناسب آسیاب بسازند، شکافی غیر منتظره پیدا می‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی گویند که کاری را نلهنگام و نلیجا انجام دهد.

تَنْک tən: الکه (ترکی آرغویی).

تَنْک tən: تَنْکُ نانْکُ *tan nəñ* یعنی: چیز شگفت‌انگیز و حیرت‌آور.

– تَانْکُ کُرْدُمُ *tan kördüm* یعنی: چیز حیرت افزایی دیدم.

تَنْک tan: پگاه بلمدادان، وقت سحر. در این قطعه نیز آمده است:

تَنْکُ آتَا یُرْتَلِمُ
بُدُرْجُ قَنِینْ اِرْتَلِمُ
بَسْمِلْ بَکِنْ اُرْتَلِمُ
آمدی یَکِتْ یُقْلُسُونُ

چیزهایی مانند طشت و زنگوله هم صدایی بیاید،
چنین می گویند.

چَنک *çin*: چَنکُ تُلُوکُولُ *çin tolu köl* یعنی:
استخر کاملاً پر شده، حوض لبالب. به هر چیز
دیگری که لبالب پر شود، چَنکُ تُلُو *çin tolu*
می گویند.

دَنک *dan*: دَنکُ دَنکُ آتِی نَانکُ *dan dun etti*
nan یعنی: چیزی فنگ فنگ کرد و صدا داد،
صدایی حس شد. مانند این است:
- تَنکُ تَنکُ آتِی *tan tun etti* یعنی: صدا کرد.
سَنک *san*: فصله ی پرنده، قُشُ سَنکِی *quş*
san یعنی: فصله و مدفوع پرنده.

سُنک *son*: نسل و فرزندان یک شخص.
سُنک *son*: سپس، پس. سَنُ مَنکُ سُنکدا
کَلُ بیا، دنبال من بیا.

سُنک *son*: پایان و فرجام هر کار و هر چیزی. بُو
سُوژ سُنکِندا آتِیلُ *bu söz sonunda aygıl*
یعنی: تو، در پایان این سخن، حرف بزن، فرجام
سخن را تو بگو.

سِنک *sin*: قُلاقِمُ سِنکُ آتِی *qulaqım sin etti*
یعنی: گوشم زنگ زد. کِمُنجا سِنکُ آتِی
kimünçə sin etti یعنی: پشه، وز وز کرد. اگر
مگس نیز وز وز کند، چنین می گویند.

قَنک *qan*: قَاژُ قَنکُ آتِی *qaz qan etti* یعنی:
مرغلی بلک کرد. به هر آوازی که شبیه آواز اردک
و مرغلی باشد نیز، چنین می گویند.
قُنک *qun*: قُنکُ آتُ *qun at* یعنی: عضله،
ماهیچه.

کُنک *kun*: یعنی: کنیز و جاریه.
کِنک *kin*: کِنکُ نَانکُ *kin nan* چیز پهن و
گشاد.
در این کلام نیز آمده است:

Tan ata yortalım
Bužruç qanın irtalim
Basmıl bağın örtalim
Emdi yigit yuwulsun

ترجمه: تا بامدادان پگاه ره بسپاریم

خون «بودزوج» باز ستلییم

بیگ «باسمیل» را قطعه قطعه سازیم

و اینک دلاوران گردهم آیند!

توضیح آنکه: می گوید تا سحرگاه راه برویم و انتقام
خون بودرج (مردی از تیره های ییلاکو) بازستلییم.
بیگ باسمیل را قطعه قطعه سازیم. اینک دلاوران
باید گردهم آیند.

تَنک *tan*: تَنکُ آتِی *tan attı* یعنی: سپیده
بردمید، فجر بشکفت.

تُنک *ton*: تُنکُ تُنکُ آتِی *ton tun etti* یعنی:
چیز سنگینی بر روی چیز سخت و سفتی افتاد و
صدا کرد. به چیزی که توخالی نباشد و خشک باشد،
تُنکُ تَانکُ *ton tan* می گویند. به گیاه حلقا و
نی توپر نیز تُنکُ قِمِشُ *ton qamış* نام داده اند.

تُنک *ton*: منجمد، یخ زده، به گوشت یخ زده می -
گویند. تُنکُ آتُ *ton at*. موارد دیگر نیز چنین
است.

تَنک *tan*: بنای تاریخی که از روزگاران کهن باقی
ملده و دیوارها و سقف آن فرو ریخته و ستونها و
سر ستونهاش ملده باشد. چیزی شبیه تپه های
باستانی و تاریخی است.

تِنک *tin*: اَرُ تِنکُ تُردِی *ar tin turdı* یعنی:
شخص، راست و قُلُم ایستاد.

جَنک *çan*: سَنجُ چَنگ و زَنگ.

جُنک *çun*: جُنکُ آتُ *çun at* یعنی: گوشت
لخت و بدون استخوان.

جَنک *çin*: قُلاقِمُ جَنکُ آتِی *qulaqım çin etti*
یعنی: گوشم زنگ زد، صدا کرد. اگر از

مُنْکُ munj: مُنْکُ تَاغْ *munj tağ* یعنی: دندان
 عقل که آدمی در شلزد، هفده سالگی در می‌آورد.
مُنْکُ تَاغْ اُنْدی *munj tağ öndi* یعنی: دندان
 بلوغ درآمد.

مُنْکُ munj: بلا و محنت در این کلام نیز آمده
 است:
اَزْکَا مُنْکُ تَکْیَر
تَاغْ سَنْکِرْیَنْکَا یِیلْ تَکْیَر

ərgə munj təgir
tağ səñiriñə yél təgir

یعنی: بر مرد بلا و سختی فرود می‌آید،
 و بر سر سستیگ کوه باد می‌خورد.
 توضیح آنکه: آدمی را بلا نازل می‌شود چنانکه بر
 دماغه‌ی کوه نیز باد می‌خورد، و سپس باد رد می-
 شود، ولی دماغه بر سر جایش می‌ماند.
مِنْکُ miñ: هزار در شمار. در این کلام نیز آمده
 است:

بِیْرِنْ بِیْرِنْ مِیْنْکُ بُلُورْ
تَمَاتِمَا کُلْ بُلُورْ

Birin birin miñ bolur
Tama tama köl bolur.

یعنی: یکی، یکی، هزار می‌شود،
 قطره، قطره، دریا می‌شود.
 این مثل را برای توصیه به پذیرش چیزی هر چند
 هم اندک باشد، به کار می‌رود.

نَنْکُ nəñ: چیز. **بُو نا نَنْکُ اُلْ** *bu nə nəñ ol*
 یعنی: این چه چیز است؟ این چگونه چیزی است؟
نَنْکُ nəñ: مال و دارایی. در این قطعه نیز آمده
 است:

بُلْمِشْ نَنْکِکْ سَقَرَسْ
اَقَرَنْ اَنْکَرْ سَقْنِکِلْ
بُرْمِشْ نَنْکِکْ سَقِنِمَا
اَزْراقِ اَنْکَرْ اَنْکِکِلْ

Bulmuş nəñiñ sewərsən
Aqrın añar səwingil

کِنْکُ تُونْ اُنْراماسْ
کَنکاشْ لَکْ بِلَکْ اَزْ تاماسْ

Kiñ ton opramas
Kəñəşlig bilig artamas

یعنی: جمله‌ی فراخ و گشاد، پاره نمی‌شود،
 خرد با مشورت همراه شود، کار تباه نمی‌شود.
 این مثل را بدان گویند که شخص در کارهای خود،
 به اندیشه و شور و مشورت اتکا کند و سر خود کار
 نکند و استبداد رای نداشته باشد.

مَنْکُ məñ: دانه‌ی پرندگان. در این کلام نیز آمده
 است:

قُسْ تُوْرَقَا مَنْکُ اُجَنْ اِلِنُورْ

quş tuzaqa məñ uçun ilinur
 یعنی: پرندۀ به خاطر دانه اسیر دام می‌شود.
 این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که در طلب
 روزی، گرفتار سختی و بدی شود.

مَنْکُ məñ: لک و خال بر صورت. در این قطعه
 نیز آمده است:

بِیْرِنْکُ مَنْکَا سُوْرْ کِنَا
مَنْکُ لَکْ قَرَا تَرْقِنَا
یَلْقِنْ تَتَارْ کُرْکِنَا
مَنْکُمْ مَنْکُ بِلَیْکَا

Bériñ maña söz kina
Məñlig qara tuzqına
Yalwın tutar közkinə
Muñum məñiñ biliñə

ترجمه: به من وعده وعید بده
 ای دارنده‌ی خال سیاه!
 ای چشم جادو،
 از رنج من آگاه باش
 توضیح آنکه: می‌گوید سخنی بر من بگویی، وعده‌ای
 بر من بده، حرف بزن، ای صاحب خال سیاه و
 خوش رخسار، ای که با چشمان افسونگرت آدمی را
 اسیر می‌سازی، آگاه باش که در راه عشق تو، چه
 رنج‌ها کشیدم!

تَنگُت Təŋüt: نام تیره‌ای از ترکان که نزدیک چین ساکنند. آنان گمان دارند که تبار ما از عرب است!

کِنگُت Kınüt: نام شهر در سر حد اویغوران.
سِنگُت Sınüt: هدیه‌ای که در مقابل آن چیزی ندهند.

بَوَاتْ مَنکا سِنگُت بَیْردی

Bu at manja sınüt bérđi

یعنی: این اسب را به من رایگان اهدا کرد. هدیه‌ای بدون عوض است.

تُنْگُر tünğür: خویشان زن، مانند برادران و پدر مادر او.

سَنگِر səŋir: فراز کوه، دماغه‌ی کوه و دندان‌های هر دیوار.

سِنِجِر sinjir: عصب، پی.
قُنْگُر qonğur: قُنْگُر اُونْ qonğur ün یعنی: صدای گرفته.

قُنْگُر qonğur: قُنْگُر قُوی qonğur qoy یعنی: گوسفند بلوطی رنگ هر چیز دیگری که به این رنگ باشد.

قَنگِر qınır: قَنگِر اَر qınır ar یعنی: شخص چپ چشم و احوال. اگر هر دو چشم لوچ باشد، گویند: **اکی کُوزی قَنگِر** iki közi qınır.

مُنْگَر muŋar: مَن مُنْگَر اَیدِم mən muŋar aydım یعنی: من، به او گفتم و این برای اشاره به شخص حاضر است.

مِنْگَر mınar: چشمه‌ی آب به (ترکی اوغوزی).

تَنگِز təniz: دریا.

تُنْگُز tonuz: خوک.

تُنْگُز Tonuz: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

قُنْگُز qonuz: حشره‌ی داخل سرگین.

Barmış nəŋiŋ saqınma
Azraq aŋar öküŋil

ترجمه: به آنچه از دارایی در دست داری می‌دالی،

کمتر به آن بنواز!

به آنچه از دست رفت غمین مباش.

افسوس آن را زیاد مخور!

توضیح آنکه: می‌گویند به آنچه از مال و ثروت در دست داری، عشق می‌ورزی، کمتر شادی کن، زیرا آن مال روزی از دست تو بیرون می‌رود و چون از دستت خارج شد، حسرت مخور، زیرا که حسرت و افسوس مال از دست رفته را باز نمی‌گرداند.

«مثال»

از این باب

یَنک yan: قالب و الگوی یک چیز که برای هر چیز مورد نظر نسبت به شکل و قالب آن ساخته می‌شود.

– بُرک یَنکی bürk yaŋı یعنی: قالب کلاه.

قواره‌هایی از کاغذ می‌برند و یا از گِل می‌سازند و بر روی آنها پارچه‌های حریر و دیبا را می‌برند. الگو و قالب هر چیزی، چنین گفته می‌شود.

یُنک yün: گوشت غددی چسبیده به ریه که خله‌ها آن را می‌خورند و مردان نمی‌خورند.

یُنک yün: پشم، پشم شتر و یا گوسفند.

یُنک yün: پنبه. (آرغویی). در گویش یغمایی و قارلوقی نیز چنین است.

یَنک yəŋ: سرآستین، آستین لباس و پیراهن.

یَنک yin: آب بینی.

باب دو واجیان پایان یافت.

باب پهن واکي

فَعْل، فَعِّل، فَعَّلِ

چهار واجیان

تُنکُو tunju: کر، ناشنوا.

تُنکا tonja: بپر. حیوانی از جنس پلنگ که فیل را می‌کشد. اصل این استه این نام در میان ترک‌ان ملده است و معنای آن فراموش شده است. اغلب بعنوان لقب انسان نیز به کار می‌رود. ملند:

– تُنکا خان tonja xan

– تُنکا تِکین tonja tigin

نام اصلی افراسیاب خاقان بزرگ نیز تُنکا آلبُ آر tonja alp ar در معنای: «دلاور بزرگ بپر نیرو». بوده است.

سُنکُو süñü: نیزه.

سَنکا saña: سَنکا آیدیم saña aydım یعنی: به تو گفتم. به تو خطاب کردم.

سِنکی sinji: بُو آشُ آلُ sinji یعنی: این طعام، خوش هضم و خوش طعم و گوارا است.

مطوی

از این باب

یَنکا yaña: کنار و ساحل رود. کناره‌ی هر رودخانه (ترکی اوغوزی).

یَنکی yəñi: یَنکی ناکُ yəñi nəñ یعنی: چیز جدید.

یُنکُو Yunju: نام رودی بزرگ که از کنار شهرک بارمان Barman رد می‌شود.

این شهر را پسر افراسیاب بر کنار رود، بر پا داشته است. نام «بارمان» از همین جا ملده است. چنانکه در سرزمین «روم» نیز چنین است که «دیار روم» گفته می‌شود که منسوب به روم بن عصیون اسحاق پیامبر صلوات‌الله علیه است.

– کُنکُنکُ تَنکُ köñlünj natak یعنی: دلت چگونه و حالت چطور است؟

«مضاعف»

از این باب

تَنکُکُ tənək: هوا.

سَنکُکُ sinək: کوزه‌ی آب به ظرف چوبین آبخوری. (ترکی اوغوزی).

سِنکُکُ sinək: در گویش شهری‌ها: پشه و در گویش کوچ‌نشینان: مگس را گویند:

در این قطعه نیز آمده است:

سَندا قُبُر جَنَلارُ

قُدغُو سَنکُکُ یَلَنلارُ

دُکُ مِیکُ قَبیو تَمَن لارُ

قُدُرُقُ تِکِبُ یُکُرُشورُ

Səndə qopar çağanlar

Qužğu sinək yılanlar

Dük miş qayı təmənlər

Qužruq tikip yügrüşür

ترجمه: در تو یافت می‌شود کژدم‌ها و پشه‌ها

مارها و مگس‌ها

نیش‌های خود را باز می‌کنند.

و دم‌هایشان را تکان داده حمله می‌برند.

توضیح آنکه: از مناظره زمستان و تابستان صحبت می‌کند و می‌گوید در تو عقرب‌ها، پشه‌ها، مگس‌ها، حشرات موذی و مارها پیدا می‌شوند و هم‌ای خود را گره می‌زنند و به سوی مردم هجوم می‌آورند.

سُنکُکُ süñük: استخوان. در این کلام نیز آمده است:

اَدکُو آرُ سُنکوکُی آریر اَتی قَلیر

əžgü ar süñüki arir atı qahr

یعنی: استخوان مرد نیک‌نام می‌پوسد، نامش می‌مُلند.

این مثل را برای توصیه به کار خیر و نیکو به کار می‌برند.

تکواژهایی که فرجام آنها غنه‌دار است.

شَبَنک şəbin: چماق کوچک آهنی، باتوم آهنی. (ترکی چگلی).

سِدَنک sidin: سِدَنک کُولُ sidin köl نام دریاچه‌ای تالاب مانند نزدیک قُجَنکَاژ باشی quçnar başı

قَذَنک qažın: درخت ستبر پوست خلدگ. در این کلام نیز آمده است:

قَذَنک قَاسَنکا، سَکَت سُولَنکا

Qažın qasına söküt sülüñə

مفهوم این مثل را پیش از این آورده‌ام.

[یعنی: بید را سرسبزی، خلدنگ را ستبری شایسته است]

قَشَنک qašan: هنگام دشنام دادن به برده، به کار می‌بردند. در معنای: «پست» است.

بُرَنک burun: مسافتی که یک تیر طی می‌کند. بُرنک آتی burun attı یعنی: اندازه یک تیر پرتاب انداخت.

بُرنک bürün: شکافهایی که آب در زمین ایجاد می‌کند.

تَرَنک tərın: تَرَنک تَنکَز tərın təniz یعنی: دریای وسیع و ژرف و عمیق. اوغوزان به هر چیز عمیق و ژرفی نیز تَرَنک tərın می‌گویند.

– تَرَنک اُوری tərın urı یعنی: رودخانه عمیق.
– تَرَنک بُلکا tərın bilgə یعنی: شخص خردمند بسیار دان.

تَرَنک tirin: قُلاقِم تَرَنک آتی qulaqım tirin etti یعنی: گوشم طنین انداز شد. صدایی شبیه طنین در گوش را گویند.

– یَاسِن تَرَنک اُتُردی yasın tirin ettürdi یعنی: کمان خود را طنین انداز کرد. و این صدایی است که از تکان دادن زه در می‌آید.

چِرَنک çirin: صدایی که از تشت و لگن و ملند آن در می‌آید.

کُرنک Körün: کُرنک کُول körün köl نام دریاچه‌ای نزدیک کَلشغر.

بِرَنک bızın: مال ما. با ترکیب تکواژ بِر biz (=ما) و «نک» η مخاطب ساخته شده است.

– بِرَنک اُف bızın ew یعنی: خانه‌ی ما.

تَکِنک təgin: تکین، سمور.

بَلَنک bəlin: سر و صدایی که از خبر حمله‌ی دشمن میان مردم می‌افتد.

– بَلَنک جی کِشی bəlinçi kişi یعنی: شخص بسیار ترسو و رمنده.

بُلَنک bulun: گوشه، زاویه، کنج.

تُلَنک tulun: شقیقه، گیج‌گاه.

تُلَنک tulun: حلقه‌ای در افسار که زیر گوش جا می‌گیرد و بندهایی را که از سر و از زیر گوش رد می‌شود به هم وصل می‌کند. به آن یُگُن تُلَنکی yügün tuluñ یعنی: «حلقه‌ی افسار» می‌گویند.

جَلَنک çalan: جَلَنک باشی çalan başı یعنی: شخص پر چله و حرافه.

جَلَنک çəlin: جَلَنک آیاق çəlin ayaq یعنی: کاسه‌ی چینی.

جَلَنک çalan: جَلَنک یِر çalan yér یعنی: جای بی‌علف، سوخته و شورزار.

خُلَنک xulın: گونه‌ای پارچه‌ی حریر با رنگه‌ای مختلف که از چین آورده می‌شود.

قَلَنک qalın: جهیزیه. در این کلام نیز آمده است: قَلَنک بَیرسا قَیز آلیر کرّاک بُلسا قَیز آلیر

Qalın bərsə qız alır

Kərək bolsa qız alır

ترجمه: اگر جهیزیه بدهد، دختر می‌گیرد.

یَلِنْکُ *yalıñ*: یَلِنْکُ قَلِیچْ *yalıñ qılıç* یعنی: شمشیر عریان.

یَلِنْکُ *yalıñ*: یَلِنْکُ اَر *yalıñ ar* یعنی: شخص لخت و برهنه. به هر چیز لخت و عریان نیز یَلِنْکُ *yalıñ* می‌گویند.

یَلِنْکُ *yélin*: یَلِنْکُ [یَیِرْ *yélin yér*] یعنی: محلی که بادش زیاد باشد.

– بُو یَلِنْکُ کُونْ *bu yélin kün* یعنی: این روز پر از باد.

غنه‌داران با حرف «ج»

بِرِنْجْ *birinç*: بِرِنْجْ نَانْکُ *birinç nañ* یعنی: یک چیز. کلمه‌ای تلح قاعده است، اما کمتر کاربرد دارد.

کُرِنْجْ *körünç*: مردم تماشاگر به چیزی.

بَزِنْجْ *bezinç*: کلاف ابریشم و پشم.

بُزُنْجْ *büzünç*: علفی با شاخه‌ها و برگهای سرخ که در باغات می‌روید. خاصیت دارویی دارد.

سَقِنْجْ *səwinç*: شاملی. در این قطعه نیز آمده است:

اَكُوشْ سَقِنْجْ بُلسَا قَتَغْ اُخْسُونُورْ

Öküş sewinç bolsa qatıǵ oxsunur

یعنی: کسی که بسیار شاملی کند، سخت پشیمان می‌شود.

توضیح آنکه: اگر کسی زیاد شادی کند، به حسرت آن هم دچار می‌شود. این مثل را بدان آرند که توصیه به ترک افراط کنند. در این قطعه نیز آمده است:

مَنْدَا بُلُنُرْ سَقِنْجْ

اُنْیِ قَدْغُو اَتَارْ

قَرَشْیِ کُرْبْ سَغْدَجْ.

اُنْیِ اُجَمَقْ اَتَارْ

Məndə bulnur sewinç

بایسته‌اش باشد، گرانتر می‌گیرد.

توضیح آنکه: اگر شخصی جهیزیه بدهد، دختر باکره می‌گیرد و اگر کسی لابد از چیزی باشد، به قیمت گزاف آن را تهیه می‌کند.

در این قطعه نیز آمده است:

بِرْدِم سَنکا قَلِنْکُ

اَمَلْیِ مَنْیِ اَلِنْکُ

اَمْکاکْ مَنْکُ یَلِنْکُ

اُغَرَرْ تَنْکُرْ بَرْغَلْیِ

Bérdim saña qalıñ

Emdi muni alıñ

əmgəg mənñ bilin

uğrar tünür bargalı

ترجمه: به تو جهیزیه دادم،

اکنون این را بگیری،

رنج مرا بشناسید،

برادر زن راهی شده است.

توضیح آنکه: از زبان داماد به پدر زن گفته می‌شود که من به تو جهیزیه دادم، این را بستان. رنج و زحمت من را ببین. و پدر زن می‌گوید که: «او به خاطر پیش‌آمدی، راهی است»

کُلُنْکُ *gölün*: آبیگری که پرندگان بر آن فرود آیند.

«مثال»

از این باب

یَبَنْکُ *yəbəñ*: یَبَنْکُ یَیِرْ *yəbəñ yér* یعنی: محل شن‌زار، و باتلاقی. محلی که پای حیوانات در آنجا فرو رود و در آوردن آن سخت باشد.

یَبْتَنْکُ *yə:təñ*: کمان، وسیله‌ی پشم‌زنی.

یَدِنْکُ *yadıñ*: یَدِنْکُ سُوْفْ *yadıñ suw* یعنی: اندکی آب که بر روی زمین پخش شده باشد.

یُشَنْکُ *yüşəñ*: یُشَنْکُ تاشْ *yüşəñ taş* یعنی: سنگ صاف.

تُتُنْجُو *tutunçu*: **تُتُنْجُو اُغُل** *tutunçu oğul*
 یعنی: کودکی که به فرزند خواندگی گرفته شده
 باشد.

سَزِنْجِي *sazınçı*: **سَزِنْجِي تاشی** *sazınçı taşı*
 یعنی: سنگ گچ.
قَرِنْجَا *qarınça*: مورچه. (ترکی اوغوزی).

«مثال»

از این باب

یُرِنْجَا *yorınça*: یونجه. (ترکی اوغوزی).

باب فعال

سِنْکار *sınar*: سوی، طرف و جلب چیز.
 - **سِنْکارْدِنْ یُری** *sınardın yori* یعنی: از کنار
 رد شو.

مُنْکار *munar*: **مُنْکار آیدِم** *munar aydım*
 یعنی: به این گفتم.

مِنْکار *mınar*: چشمه‌ی آب (ترکی اوغوزی).
یَنْکان *yanan*: زاغی که فقط سرش سفید
 باشد.

سَنْکان *sağan*: **سَنْکان ناک** *sağan nək*
 یعنی: چیزی با طعم گس.

«مثال»

از این باب

یُنْکاغ *yonağ*: سعایت و بدگویی از شخص در
 نزد بیگ.

- **اَنی یُنْکاغ یُنْکادی** *anı yonağ yonadı*
 یعنی: از او پیش خاقان بد گفت، غمّازی کرد.

یَنْقاغ *yanag*: استخوان دو طرف دهان که
 دندان بر روی آنها می‌روید. به کناره‌ی هر چیز

Otı qažgu atar
Qarşı köriip sağdıç
Anı uçmaq atar

یعنی: پیش من گیاه شادی است،
 که حسرت را نبلود می‌کند.

کاخ مرا، دوستم بدید.

و آن را بهشت پنداشت

توضیح آنکه: می‌گوید گیاه یا داروی شادی و نشاط
 پیش من است که غم و حسرت را از بین می‌برد.
 هنگامی که دوست من، قصر من را دید، از زیبایی
 آن را باغ جنان فرض کرد.

سَقِنْچ *saqınç*: حسرت، غم - اندوه.

قِلِنْچ *qılınç*: خلق و خوی. **اَذْکُو قِلِنْچ** *əzğü qılınç*
 یعنی: خوی نیکو. متضاد آن نیز،
قِلِنْچ *qılınç* است.

قِلِنْچ *qılınç*: ناز و کرشمه‌ی زن. **اُکُش قِلِنْچَلِنما** *öküş qılınçlanma*
 یعنی: زیاد ناز و کرشمه
 مکن!

کُلِنْچ *külünç*: خنده‌آور، مضحک.

«مثال»

از این باب

یَفِنْچ *Yafınç*: نام شهری در نزدیکی **ایلا** *Ila*.

یُکُنْچ *yükünç*: نماز. (ترکی قپچاقی).

- **تَنْکْرِیکا یُکُنْچ یُکُنْدی** *təŋrigə yükünç yükündi*
 یعنی: برای خداوند، نماز به جای آورد.

- **اُل بَکْکا یُکُنْچ یُکُنْدی** *ol bəggə yükünç yükündi*
 یعنی: او، در مقابل بیگ، سرخم کرد.

مورد دیگر نیز چنین است:

چهار واجیان

اُنْگْرا *ungra*: اُنْگْرا یَتی *ar ungra yatti* یعنی: شخص به پشت خوابید.

تُنْگْرا *tungra*: اُنْگْرا تُشتی *ar tungra tüšti* یعنی: شخص به رو افتاد.

تُنْگْشُو *tunşu*: شمعدان، چراغدان.

جَنْگْشُو *çenşu*: بارانی کوچک.

جَنْگْشی *Çenşi*: نام بیگ ختن که ختن را فتح کرد. گویند که کلمه‌ی جَنْگْشی *çenşi*، دگرگون شده‌ی جمشید *çamşid* است.

مَنْگْگُو *mængü*: ابدی، جاودانی و پایدار ابدیت. این کلمه، هم اسم و هم مصدر است.

– **مَنْگْگُو آژون** *mængü ajun* یعنی: سرای باقی، آخرت. در این بیت نیز آمده است:

تُعَبْ تَقَى قَلَمْدَى مَنْگْگُو آرنْ

آژونْ کُنْی یُلْدُزى تَتْجى تَغَارْ

Toğub taqı qalmadı mængü әrән
Ajun küni yulduzı tutçı toğar

ترجمه: آیمیلی که تولد یافتند، جاودان نماندند،

خورشید و ستاره‌های جهان بی‌درنگ طالع می‌شوند.

توضیح آنکه: درباره‌ی زملّه صحبت می‌کند و می‌گوید: آدمی ابدی زیست نکرد، خورشید و ستارگان این جهان پیوسته طالع می‌شوند و می‌نمند، اما فرسوده نمی‌گرهند.

جَنْگْلی *çenli*: جَنْگْلی مَنْگْلی *çenli mængli* نام یک بازی کودکانه است. تاب بازی. عربها به آن : «الْدُوْدَا» می‌گویند.

قَنْگْلی *qanli*: گردونه و ارابه‌ی گاوی که بر روی آن بار و بنه حمل می‌کنند.

قَنْگْلی *Qanli*: نام مردی بزرگ در میان قپچاقان. **سَلْنْگُو** *salnu*: آلتی شبیه فلاخن که با آن ریگ می‌اندازند.

سُنْگْلا *şüŋlə*: علفی که در سرزمین آرغویان می‌روید. ریشه‌ی آن خورنی است.

دیگری نیز چنین می‌گویند. قَبْعُ یَنْکَاقِ *qapuğ* *yaŋaqı* یعنی: پاشنه‌های دربه **یَنْکَان** *yaŋan*: فیل. اوغوزان این را نمی‌دانند.

باب پهن واکى فَعْلَى

تَنْگْرى *tænri*: خداوند ذوالجلال. در این کلام نیز آمده است:

تُيُنْ تَبْعَاقِ، تَنْگْرى سَفْعُجْ سِزْ

Toyn tapuğsaq tænri sewinçsiz

یعنی: کاهن کافر قصد عبادت دارد، خداوند ذوالجلال نا شاد است.

توضیح آنکه: تویون، یا کاهن و موید بزرگ کافران، قصد عبادت خدای تعالی را دارد، اما، خداوند از اعمال او نا شاد است. این مثل را درباره‌ی کسی گویند که به گمان خود برای کسی کاری خیر انجام می‌دهد، ولی برای او ناپسند می‌باشد.

در این بیت نیز آمده است:

تُنْ کُنْ تَبْنْ تَنْکَرِیکَا بُيْنَمَعِلْ

قُرْبُکْ اَنْکَرْ اَيْمَنُو اَيْنَمَعِلْ

Tün gün tapun tænrığa boynamağıl
Qorqup aŋar әymәнü oynamağıl

ترجمه: شب‌روز، خداوند را عبادت کن.

از او بترس، کنار مکش و گره‌کشی مکن!

توضیح آنکه: می‌گوید شب و روز به نیایش خدای تعالی بر خیز و تکبر و خودخواهی مکن، از خداوند بترس، شرم‌دار، عمر خود به بازی مگذران!

کافران – که مدفون در خاک گرهند – آسمان و هر چیز بزرگ و عظیم مثل کوه بزرگ و درخت تناور را خدای انگارند و **تَنْگْرى** *tænri* گویند و از این رو، به آن سجده می‌آورند و به شخص دشمنند و عالم **تَنْکَرْکَانْ** *tænrigän* می‌گویند. از گمراهی آنان به خدا پناه می‌بریم.

تُنْگْرا *tungra*: چرک بدن.

تَیَانْکُو tayanqu: حاجب و پرده دار خاقان. از زمانی که میان ترکان لفظ «حاجب» رواج یافت. این کلمه از رونق افتاد. اصل آن از فعل تَیَندی *tayandi* یعنی: اعتماد کرد مأخوذ است. خاقان بر او اعتماد می‌کند. مورد اعتماد مردم نیز می‌باشد که سخنان و شکایات مردم را به خاقان می‌رساند و از او پاسخی باز می‌آورد.

مثال

از این باب

یَنکِیلا yanqila: اِلْ ایشْغِ یَنکِیلا قِلْدی *ol ıstıǵ* یَنکِیلا *yanqila qıldı* یعنی: او، کار را دوباره انجام داد. دیگر باره شروع کرد.

باب سه واجیان پایان یافت.

باب چهار واجیان

باب پهن واکی فَعْلَلْ، فَعْلَلْ

تَنجُچ tənjuç: هر چیزی که به اندازه‌ی نیم ارش بلندی داشته باشد، مانند سه پایه‌ی زیر دیگ.

سَنجَچ səñəç: سبب کوچک و خوش طعم به اندازه‌ی فندق.

سَنقُر səñqur: سنقر. پرنده‌ی شکاری. این، غیر از طُغریل *toǵrıl* است.

قُجَنکار qoçnar: قوچ. در این کلام نیز آمده است:

اِکی قُجَنکار بَشی بیر اَشْجَتا بَشماسْ

İki qoçnar başı bir aşacda bışmas

یعنی: کله‌ی دو قوچ در یک دیگ نمی‌پزد.

این مثل را در مورد دو امیر یا دو بیگ که در یک شهر مزاحم هم شوند، و ضرورت رفتن یکی از آن دو ایجاب کند، می‌آورند.

قُجَنکار باشی *Qoçnar Başı*، نام شهری است.

قَلْنکُو qalñü: بالا آمدن و ملدن بر روی آب. – سُقْدا قَلْنکُوادی *suwda qalñuladı* یعنی: بر بالا و بر سر آب آمد. **کُزْنکُو** köznü: آینه.

مثال

از این باب

یَنقُو yanqu: انعکاس صوت، صدا و پژواک در این کلام نیز آمده است: **یَزْماسْ اَیمْ یَعْمُرْ** *yazmas atım yağmur* **یَنکِلماسْ یَلْکا یَنقُو** *Yanılmas bilğə yanqu*

ترجمه: تیرانداز ماهر، باران است، دانشمند بی‌خطا، پژواک است.

توضیح آنکه: می‌گوید تیرانداز ماهر، باران است که نشلگان آن، روی زمین است و وسعت دارد و تیر به خطا نمی‌رود و به گوشه‌ای می‌نشیند. دانشمند راستگو نیز پژواک است، چرا که هر چه گویی، به همان شیوه ترا پاسخ می‌دهد.

این مثل را در مورد کسی گویند که خطایی از او سر زده باشد و عذرخواهی کند.

یَلْنکُو yalñu: یک نوع بازی میان دخترکان. دو سر طناب را به درخت و یا به ستون می‌بندند و در وسط آن، دختری می‌نشیند و با پاهایش به زمین فشار می‌آورد و خود را حرکت می‌دهد و بالا و پایین می‌رود. تاب بازی.

یَنجکا yinçgə: ظرف. یَنجکا تَرْقُو *yinçgə turqu* یعنی: پارچه‌ی حریر نازک.

یَنجکا قِیز *yinçgə qız* یعنی: کنیز. یَنجکا کِشی *yinçgə kişi* یعنی: شخصی پارسا و عابد.

یَنگکا yenğa: زن برادر بزرگتر.

باب فَعَالُو

قَلْنَقُ qalnuq: شوره‌ی سر. شوره و چروک
روی پوستین و پوست که در اثر آلودگی چیزهای
چسناک حاصل می‌شود.
تُنْکَلُکُ tünlük: سوراخ، پنجره.
چَنکَلِکُ çənlük: گیاه پیچه، گیاه عشقه.
کُنْکَلِکُ könlük: پیراهن.
دَنکَالُ daŋal: کاه گندم که دلمه شده باشد.

مثال

از این باب

یَنکَجُ yeŋəc: خرچنگ، سرطان (ترکی اوغوزی).
یَلْنُکُوسُ yalnuş: یَلْنُکُوسُ از *yalnuş. ər*
یعنی: شخص تنها.
- **یَلْنُکُوسُ قَاژ_اَتْمَاسُ** *yalnuş qaz. ötməs*
یعنی: غاز تنها، بلنگ نمی‌کند. این مثل را در مورد
کسی گویند که توصیه به اخذ یاری از دیگران
بکنند.
یَنکَرَقُ yaŋraq: پیچ و خم کوه، کمره و پرتگاه
که در پایین آنها رود جاری باشد و آمیان از روی
آن بپرند و بگذرند.
یَنکَشَقُ yaŋşaq: یَنکَشَقُ از *yaŋşaq. ər*
یعنی: مرد بسیار گوی و بیهوده گوی و وِزاج.
یَلْنَقُ yalnuq: نیای ما آدم صلوات الله علیه. در
این کلام نیز آمده است:
یَلْنَقُ اُغْلُ یُوقَاذُورُ، اَدُکُو اَتی قَلیرُ
Yalnuq oğlu yoqazur aǵgü atı qalır
یعنی: فرزند آدمی فلانی می‌شود، نام نیکش باقی
می‌ماند.
توضیح آنکه: فرزند آدمی را مرگ از بین می‌برد،
ولی نام نیکش از بین نمی‌رود. این مثل را در مورد
کسی زنند که او را به کارهای نیکو توصیه کنند.
یَلْنَقُ yalnuq: آدمی - بشر. در این بیت نیز
آمده است:

قَنکَدَاشُ qandeş: قَنکَدَاشُ قَدَشُ *qandeş*
qadaş یعنی: برادران پدری. دو برادر که از یک
پدر و از دو مادر جداگانه باشند. در این کلام نیز
آمده است:
قَنکَدَشُ قُما اُرُورُ
اِکَدِشُ اُرُو تَرْتَارُ

Qandeş quma urur
Igdiş örü tartar

ترجمه: برادران پدری، بسیار همدیگر را می‌زنند (به
خاطر بغضی که از هم دارند).
برادران مادری، بسیار به همدیگر مهر می‌ورزند (به
خاطر محبتی که با هم دارند).
مُنْکَلُغُ munluğ: مُنْکَلُغُ از *munluğ. ər* یعنی:
شخص رنج‌دیده و محنت کشیده و آزموده.
تَنکَسُقُ taŋsuq: تَنکَسُقُ نَانکُ *taŋsuq naŋ*
یعنی: چیز عجیب و حیرت‌آور. به طعمی که شخص
گاهگاهی به دست می‌آورد، به سبب نفاسات آن،
تَنکَسُقُ اَشُ *taŋsuq aş* می‌گویند.
تِرَنکَقُ tirŋaq: ناخن.
قَنکَرَقُ qıŋraq: چاقویی شبیه ساطور که گوشت
و خمیر با آن می‌برند.
قَزَنَقُ qaznuq: میخ و از اینجا گرفته به
ستاره‌ی قطبی **تَمَرُ قَزَنَقُ** *tamür qaznuq*
گفته می‌شود. یعنی: «سماری که از آهن ساخته
شده باشد». گوئیا چرخ آسمان، بر گرد او می‌چرخد.
چَنکَرَقُ çıŋraq: چَنکَرَقُ اُونُ *çıŋraq ün*
یعنی: آواز صاف و بلند.
قَنکَرَقُ qanraq: کام، سقف دهان.
قَنکَسِقُ qanşiq: قَنکَسِقُ اَتَا *qanşiq ata*
یعنی: پدر ناتنی. - قَنکَسِقُ اُغُلُ *qanşiq oğul*
یعنی: فرزند ناتنی.

از این باب

تَیْلَنک *taylan*: تَیْلَنک از *taylan ar* یعنی: شخصی که جامه و لباس او تمیز و خودش خوش-تیپ، ظریف، لطیف و درخشان باشد این کلمه، بیشتر برای جوانان به کار می‌رود.
- تَیْلَنک بِکِت *taylan yigit* یعنی: جوان خوش طبع و پاک از آرایش.

غنه داران با حرف «ج»

از این باب

قَزْغَنج *qazganç*: سود، منفعت.
قُرْغَنج *qorqunç*: مخوف و ترسناک.
تَزْغَنج *tazginç*: گره‌ی کوه، کمره‌ی کوه. موارد دیگر نیز چنین است:
- تَزْغَنج یُول *tazginç yol* یعنی: راه پیچ در پیچ.

مثال از این باب:

یُرْگَنج *yörgənç* مثل تَزْغَنج *tezganç* به معنای: انحنا و پیچ در راه. موارد دیگر نیز چنین است.
یُرْکَنج *yörkənç* عشقه، گیاهی که بر درخت می‌پیچد و آنرا می‌خشکلند، پیچک.

باب فَعْلُولُ

قَنَرَاغُو *qanrağu*: زنگ، زنگوله، جرس.
قَنَرَاغُو *qonrağu*: استخوانی که از زیر گوش بیرون می‌آید.
سَنَرَاغُو *sənrağu at*: سَنَرَاغُو (= بیماری سردرد در اسب) دارد از بینی او چرکاب بیرون می‌ریزد. گاه کودکی را که آب بینی او جاری شود نیز، با آن دشنام و ناسزا می‌گویند.

یَعْنِ آرُرُ یَلْنُکَنک نَانکی تَفَارُ
بَلِکْ آری یَاغِیْسُ نَالِکْ سَفَارُ

*Yağı ərür yalnuquq nəni tawar
Bilig əri yağısın nəlik sewər*

ترجمه: دارایی آدمی، دشمن وی است،
شخص خردمند چگونه دشمن دوست می‌شود؟
یَلْنُکُ *yalnuq*: کنیز. (به گویش‌های اوغوزی،
قپچاقی و سواری).
یَنکُلُق *yanluq*: لغزش و خطا در حرف و عمل.

غنه داران این باب

تَبَجَنک *tapçan*: چیزی سه پایه شبیه سفره و خوان که باغیان به هنگام چیدن انگور بر بالای آن می‌رود. (ترکی کنجاک).
جَلْبَنک *çalpan*: گِل رقیق.
جِفْشَانک *çifşən*: جِفْشَانک جَعِر *çifşən*
çağır یعنی: شیرهی لیگز انگور.
جِفْشَانک *çəfşən*: مقراضی که با آن پشم گوسفندان را می‌چینند. (ترکی چگلی).
جَفْشَانک *çəwşən*: کسی که پیوسته از چشمش آب بریزد، سست بینیایی.
کَفْشَنک *kəfşən*: طعمی که به عنوان هدیه پس از خرمکوبی و پایان کار پاک کردن غله، به کسانی که به آن عمل می‌آیند، داده می‌شود.
سُفْلَانک *suwlan*: سُفْلَانک بِغَاچ *suwlan*
yığaç یعنی: درخت بدون شاخ و برگ.
سُفْلَانک *suwlan*: سُفْلَانک سَج *suwlan*
saç یعنی: گیسوی صاف غیر مجعد.
قَلَقَنک *qalqan*: سپر. قَلَقَن *qalqan* نیز گفته می‌شود.

منقوص

مثال

از این باب

یَنگَدَکُو yındagü: دماغو، کسی که از بینی او خلط و چرک روان باشد. به کودک در مقام ناسزا گویی می گویند.

باب پنج واجی پهن واکی

فَعْلَال

از این باب

سِنکَرَسُقْ sınırsuq: محل نشستن یکی از دو سوار بر اسب.

مُنکَزْکَاکْ münüzgäk: پینه و پوسته و زبری که از کار زیاد بر روی دست پیدا می شود.

غنه داران فرجام واج

قَرَنکُغُو qaranğu: تاریکی، سیاهی و ظلمت.
قَزَنکُغُو qazanqu: یَبْ قَزَنکُغُو بُلدی yip
qazanqu boldı یعنی: طناب چنان درهم پیچید که قلیل استفاده نشد و گره هایش ناگشودنی گردید.

مثال

از این باب

یَنکِلْغَانْ yañılğan: یَنکِلْغَانْ اَر yañılğan ar
یعنی: شخص فراموشکار و سهو کننده.

گونه‌ی دیگر

کتاب اسماء غ

از این باب

تَنکَلْگُچْ tənəlgüç: پرنده‌ی موسوم به زغن، غلیواج. (ترکی اوغوزی).

تَنکَلْگُونْ tənəlgün: زغن، غلیواج (به شیوه‌ی دیگر ترکان).

تَنکِرْکَانْ tənrigən: دلشمنند عبادت کننده خداوند. (در گویش ترکان غیرمسلمان).

شش واجیان

از این باب

یَنکَلْدُرُقْ yañalduruq: قطعهای نمده که بر شله‌ی شغل و قبا دوخته می شود و از آن برای محافظت سر از باران و توفان استفاده می شود.

در این کتاب جمع ساکنین نداشتیم. زیرا که صدای حرف غنه سنگین است. جمع دو ساکن در یکجا نیز، خود شدت دارد. نمی توان کلمه را با حرف غنه و دو ساکن توامان، به تلفظ در آورد. از این رو، غنه همراه حروف ذلاقه آمده است و تلفظ را آسان ساخته است. اما، باز، اندک است. جمع دو ساکن و غنه فقط در اصطلاح زیر آمده است:

– سُوَزَنکِرِی کِشِی sözənri kişi یعنی: شخص پَرگو و وراج.
در این کلمه حرف «ر» جزو حروف ذلاقه است و سبب روانی تلفظ کلمه شده است.

ن پایان یافت.



بخش دوم: افعال غنه داران

باب دو واجیان

تَنگدی *təŋdi*: قُشْ تَنگدی *quş təŋdi* یعنی: پرندۀ اوج گرفت. اگر تیر در هوا از چشم ناپدید شود، می گویند:

– اُقْ تَنگدی *oq təŋdi* یعنی: تیر، اوج گرفت. (تَنکار – تَنکَماک *təŋar- təŋmək*).

تَنگدی *təŋdı*: اُلْ اَنِکْ باشِن تَنگدی *ol anıŋ başın təŋdı* یعنی: او بر سر وی دستار پیچید. به هر چیز دیگری که با رسن و طناب سفت کرده شود نیز چنین می گویند. (تَنکار – تَنکَماقْ *təŋar- təŋmaq*).

تَنگدی *təŋdı* سُوفْ تَنگدی *suw təŋdı* یعنی: آب، یخ زد. موارد دیگر نیز چنین است. – اَرْ تَنگدی *ər təŋdı* یعنی: شخص از سرما یخ زد، و مرد. (تَنکار – تَنکَماقْ *təŋar- təŋmaq*).

سِنگدی *siŋdi*: اَشْ سِنگدی *aş siŋdi* یعنی: طعام هضم شد. – سُوفْ سِنگدی *suw siŋdi* یعنی: سَخَن بِر دِل نَشَسِت (سِنکار – سِنکَماک *siŋar- siŋmək*).
– سُوژْ کُنکَلْکَا سِنگدی *söz gönülğə siŋdi* یعنی: سَخَن بِر دِل نَشَسِت (سِنکار – سِنکَماک *siŋar- siŋmək*).
– اَرْدَکْ قَمِشْقا سِنگدی *ördək qamışqa siŋdi* یعنی: اردک در نی زار و یا میان خس و خاشاک مخفی شد.

به کسی که بدون اطلاع صاحب خانه وارد منزل وی شود نیز، چنین می گویند. (سِنکار – سِنکَماک *siŋar- siŋmək*).

مَنگدی *möŋdi*: اَتْ مَنگدی *at möŋdi* یعنی: اسب پاهای خود را جمع کرد و لگد پراند. (مَنکار – مَنکَماک *möŋar- möŋmək*).

مثال

از این باب

یَنگَدی *ar anı yendi*: *ar anı* یَنگَدی (ترکی اوغوزی و قپچاقی). (یَنکاژ- یَنکَماک *yenər- yemək*).

باب سه واجیان

باب میان ساکن و پهن واکی

فَعَلَدی

تَنگُرْدی *ar oq tənğürdi*: *ar oq* تَنگُرْدی *təğürdi* یعنی: شخص تیری اوجگیر پرتاب کرد، تیر در هوا گم شد. اگر پرندۀ از دست آدمی در رود و در اوج هوا ناپدید شود نیز، چنین می گویند. (تَنگُرُر- تَنگُرْماک *təğürür- təğürmək*).

سِنگُرْدی *ol sinğürdi*: *ol* سِنگُرْدی *tançu sinğürdi* یعنی: او، لقمه را فرو برد و هضم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سِنگُرُر- سِنگُرْماک *sinğürür- stñğürmək*).

سِنگِرْدی *sinjirdi*: یاغنی تَریکا سِنگِرْدی *yağrı tarığa sinjirdi* یعنی: روغن را بر روی پوست مالید و جذب آن کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سِنگِرُر- سِنگِرْماک *sinjirir- sinjirmək*).

قُنْگُرْدی *ar qoğurdi*: *ar* قُنْگُرْدی *yığaç qoğurdi* یعنی: شخص درخت را کند و از جا در آورد. موارد دیگر نیز چنین است. اگر باد چیزی را از جا بکند نیز، چنین می گویند. (قُنْگُرُر- قُنْگُرْماق *qoğurur- qoğurmaq*).

کِنْگُرْدی *ar kinğürdi*: *ar* کِنْگُرْدی *ewin kinğürdi* یعنی: شخص، خله اش را وسعت داد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِنْگُرُر- کِنْگُرْماک *kinğürür- kinğürmək*).

تَنگِرْدی *ar tənğizdi*: *ar* تَنگِرْدی *öpkesinde tənğizdi* یعنی: شخص از خشم پف کرد. این، باد کردن در اثر عصبانیت است. - *öpke tənğizdi* یعنی: جگر باد کرد. و آن زملی است که برای خوب پختن جگر بر آن خردل و سرکه می افزایند. (تَنگِرَزُر- تَنگِرْماق *tənğizar- tənğizmaq*).

تَنگَشْدی *təğəşdi*: *təğəşdi* تَنگَشْدی *nəğ* یعنی: [آن] چیز مسلوی شد. چیزی با چیز دیگری میزان شد.

در این قطعه نیز آمده است:
مَنِکْ بِلا کِنْکَشْدی
بَلْکی مَنکا تَنکَشْدی
آزَن بِلا سُنکَشْدی
آلْبالَر بَشِن آلْ یَوَار

Məniñ bilä kəğəşdi
Bilgi maña təğəşdi
arən bilä süñüşdi
Alplar başın ol yuvar

ترجمه: با من سخن گفت
خردش با من یکی گشت
با دلاوران در آویخت
و سر پهلوانان را در غلتانید.

توضیح آنکه: می گوید با من مشورت کرد، عقل من با عقل او مسلوی شد، جنگید و او کسی است که سر پهلوانها را مانند توپ می غلتاند. (تَنکَشُور- تَنکَشْماک *təğəşür- təğəşmək*).

تُنْگَشْدی *ar tünğüşdi*: *ar* تُنْگَشْدی *tünğüşdi* یعنی: مرد، سر خم کرد. (تُنْگَشُور- تُنْگَشْماک *tünğüşür- tünğüşmək*).

اُنْگُلْدی üñüldi: **یَناجْ اُنْگُلْدی** yıǵač üñüldi

یعنی: چوبه کنده کاری شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُنْگُلُورْ- اُنْگُلْمَاکْ üñülür-üñülmäk).

تَنْگِلْدی tañıldı: **تَنْگِلْدی باشْ** tañıldı baş

یعنی: سر با دستار پیچیده و بسته شد. به هر چیز دیگری که با طاب و یا مانند آن پیچیده و بسته شود نیز، چنین می گویند. (تَنْگِلُورْ- تَنْگِلْمَاقْ tañılur-tañılmaq).

تَنْگُلْدی toñuldı: **اَر اِشْتِنْ تَنْگُلْدی** ar ıstın toñuldı

یعنی: شخص، امید خود را از کار کردن برید. (تَنْگُلُورْ- تَنْگُلْمَاقْ toñulur-toñulmaq).

تَنْگِندی tañındı: **اَر بَشینْ تَنْگِندی** ar başın tañındı

یعنی: شخص سرش را با پارچه ای پیچید و بسته خودش به تنهایی این کار را کرد. (تَنْگِیْنُورْ- تَنْگِیْنْمَاقْ tañınur-tañınmaq).

مضاعف

تَنْگِیْتی tñjütti: **اَر بَشینْ تَنْگِیْتی** ar başın tñjütti

یعنی: شخص سرش را خم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَنْگِیْتُورْ- تَنْگِیْتْمَاکْ tñjütür-tñjütmäk).

تَنْگِیْتی tñjitti: **اَر اَقِنْ تَنْگِیْتی** ar oqın tñjitti

یعنی: مرد، تیر خود را به اوج هوا انداخت. (تَنْگِیْتُورْ- تَنْگِیْتْمَاکْ tñjitür-tñjitmak).

کِیْنِکِیْتی kinjitti: **اَر اَقِنْ کِیْنِکِیْتی** ar ewin kinjitti

یعنی: شخص خله اش را وسیعتر کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِیْنِکِیْتُورْ- کِیْنِکِیْتْمَاکْ kinjitür-kinjitmäk).

چهار واجیان

کِیْنِکَادی kenädi: **اَر مَنکا کِیْنِکَادی** ol maña kenädi

یعنی: او با من کنکاش و مشورت کرد. (کِیْنِکَارْ- کِیْنِکَامَاکْ kenär-kenämäk).

تَنْگُشْدی toñuşdı: **تَنْگُزْ تَنْگُشْدی** toñuz toñuşdı

یعنی: خوک با چشمان دریده بر وی حمله کرد.

اَر تَنْگُشْدی ar toñuşdı: **یعنی: شخص از قبول**

یک کاری سرباز زد، یا دیده ی نفرت به توصیه کننده آن کار نگریست. (تَنْگُشُورْ- تَنْگُشْمَاقْ toñuşur- toñuşmaq).

سِیْنِکِشْدی sinışdı: **سُوفَلارْ قَمَغْ سِیْنِکِشْدی** suwlar qamuğ sinışdı

یعنی: آب نفوذ کرد. به هر مایعی که میان قطعات چیزی نفوذ کند، چنین می گویند. (سِیْنِکِشُورْ- سِیْنِکِشْمَاکْ sinışür- sinışmæk).

سُیْنِگُشْدی süñüşdı: **اَر بِلْا سُیْنِگُشْدی** ikki ar birlä süñüşdı

یعنی: دو تن با هم در جنگ شاخ به شاخ و نیزه به نیزه در آویختند. (سُیْنِگُشُورْ- سُیْنِگُشْمَاکْ süñüşür-süñüşmæk).

کِیْنِکُشْدی kenəşdı: **اَر مَنکا کِیْنِکُشْدی** ol maña kenəşdı

یعنی: او با من کنکاش و مشاوره کرد. (کِیْنِکُشُورْ- کِیْنِکُشْمَاکْ kenəşür- kenəşmæk).

اُنْگُتِی onjuqtı: **اَنکْ یُوزی اُنْگُتِی** anıñ yüzi onjuqtı

یعنی: صورت او از بیماری و یا از چیز دیگری آب و رنگ خود را از دست داد.

بَرْجِنْ اُنْگُتِی barçın onjuqtı: **یعنی: تازگی،**

زیبایی و درخشندگی پارچه حریر ناپدید شد. (اُنْگُقَارْ- اُنْگُقْمَاقْ onjuqar-onjuqmaq).

مُنْگُتِی munjuqtı: **اَر مُنْگُتِی** ar munjuqtı

یعنی: شخص، دچار رنج و محنت شد. (مُنْگُقَارْ- مُنْگُقْمَاقْ munjuqar-munjuqmaq).

اُنْگُلْدی oñuldı: **سُکَلْ اُنْگُلْدی** sökäl oñuldı

یعنی: بیمار، بهبود یافت.

اِشْ اُنْگُلْدی ış oñuldı: **یعنی: کار، به سلمان** شد. (اُنْگُلُورْ- اُنْگُلْمَاقْ oñulur-oñulmaq).

لنگه از یک چیز را میزان کرد. (تَنگَرُورْ-
تَنگَرُمَاکْ *təŋərür-təŋərmək*).

تَنگَلَشْدِی *təŋləşdi*: بیر نانکْ بیرکْ تَنگَلَشْدِی
bir nəŋ birgə təŋləşdi یعنی: یک لنگه از
چیز با چیز دیگری میزان گردیده شد. (تَنگَلَشُورْ-
تَنگَلَشْمَاکْ *təŋləşür-təŋləşmək*).

تَنگَلَشْدِی *təŋləşdi*: اُلْ مَنیکْ بِرْلا سُوْر
ol mənîŋ birlə söz təŋləşdi یعنی: او، با من در سخن شنیدن رقابت کرد.
(تَنگَلَشُورْ-تَنگَلَشْمَاکْ *təŋləşür-təŋləşmək*).

تَنگَلَشْدِی *təŋləşdi*: کِشیلارْ بُوْ ایشِغْ
kişilər bu ışıŋ təŋləşdi یعنی:
مردم از این کار حیرت و تعجب کردند. (تَنگَلَشُورْ-
تَنگَلَشْمَاکْ *təŋləşür-təŋləşmək*).

در این قطعه نیز آمده است
اَزْدِی بِلِیتْ اِنکَرَشُورْ
اَقْتِی اَقِنْ مَنکَرَشُورْ
قَلْدِی بُدُنْ تَنگَلَشُورْ
کُرَرْ تَقِی مَنکَرَشُورْ

Ördi bulut ıyraşu
Aqtı aqın münğraşu
Qaldı budun təŋləşü
Kökrər taqı mənğraşur

ترجمه: ابر، فریادکنان غریه،
سیل با غرش روان شد.
مردم به حیرت افتادند،
خروش و فریاد بلند شد.

توضیح آنکه: درباره‌ی باران صحبت می‌کند و می-
گوید که ابرها با غرش و خروش فریاد بر آورند و
سیلابها خروشان روان شدند. مردم حیرت کردند و
ابر با رعد و برق غریدن گرفت.

مَنگَدَشْدِی *məŋdəşdi*: اِکِی اُرَاغْتْ مَنگَدَشْدِی
ikki urağut məŋdəşdi یعنی: دو زن،
موهای صورت همدیگر را بند انداختند. (مَنگَدَشُورْ-
مَنگَدَشْمَاکْ *məŋdəşür-məŋdəşmək*).

کِنکُودِی *kinüdi*: پیر کِنکُودِی *yér kinüdi*
یعنی: زمین، وسعت یافت. موارد دیگر نیز چنین
است. (کِنکُورْ-کِنکُمَاکْ *kinür-kinümək*).

لفیف

از این باب

یُنکَادِی *yönadı*: اُلْ اَنی بَککا یُنکَادِی *ol anı bağga yönadı*
یعنی: او، از وی به بیگ سعایت
برد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُنکَارْ-
یُنکَلْمَاکْ *yönar-yönəmaq*).

باب چهار واجیان

باب پهن واکِی فَعْلَدِی

تَنگَتُرْدِی *təŋtürdi*: اُلْ قُشْ تَنگَتُرْدِی *ol quş təŋtürdi*
یعنی: او، پرنده را پرواز داد. اگر تیر را
نیز به هوا پرتاب کند، چنین می‌گویند. (تَنگَتُرَرْ-
تَنگَتُرْمَاکْ *təŋtürür-təŋtürmək*).

تَنگَدَزْدِی *töŋdərdi*: اُلْ اَیاقْ تَنگَدَزْدِی *ol ayaq töŋdərdi*
یعنی: او، ظرف را برگردانید،
زیر و رو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَنگَدَزَرْ-
تَنگَدَزْمَاکْ *töndärür-töndərmək*).

سِنگَدَزْدِی *şındürdi*: سُجِکْ اَشِغْ سِنگَدَزْدِی *şüçik aşıŋ şındürdi*
یعنی: شراب، غذا را
هضم داد. حل کرد. (سِنگَدَزَرْ-
سِنگَدَزْمَاکْ *şındürür-şındürmək*).

اُلْ اَنی اَفْکا سِنگَدَزْدِی *ol anı ewgə şındürdi*
یعنی: او، وی را در خله داخل کرد و
نگه داشت.

مُنْگَقَرْدِی *münqardı*: اُلْ اَنی مُنْگَقَرْدِی *ol anı münqardı*
یعنی: او، وی را رنج و عذاب
داد. (مُنْگَقَرَرْ-مُنْگَقَرْمَاکْ *muqarur-muqarmaq*).

تَنگَرْدِی *təŋərđi*: اُلْ بَیر نانکِی بَیرکْ تَنگَرْدِی *ol bir nəŋni birgə təŋərđi*
یعنی: او دو

سُنگَدادی *sonḡdadi*: اُلْ یَعْنِی سُنْگَدادی *ol*
 داد، با اسب دشمن را دنبال کرد. دویدن دنبال هر
 چیزی به قصد گرفتن را نیز چنین می گویند.
 (سُگدار - سَگداماق *sonḡdar-sonḡdamaq*).
مَنْگَدادی *məḡdadi*: اُلْ اَنِک سَجِنْ مَنْگَدادی
ol anıḡ saḡın məḡdadi یعنی: او، موی وی
 را زدود.

در این قطعه نیز آمده است:
 اُذِم بِرَب سُنْگَدادی،
 تَکَر تَرَب اَنْگَدادی
 سَجِنْ قِرا مَنْگَدادی
 اَزْزُولِیو اَزْ اَفار

Užım barıp sonḡdadi
Təgrə turup aḡdadi
Saḡın qıra məḡdadi
Arzulayı ər awar

ترجمه: به دنبالش راه افتاد و تعقیب کرد،
 همه سوی او را در محاصره انداخت.
 موهایش را کند و پراکند،
 مانند شغال شکار آدمی می کند.

توضیح آنکه: از کسی که بیگی را شکست داده است
 صحبت می کند و می گوید که او پشت سر وی سوار
 بر اسب برای دستگیری وی، به سویش شتافت.
 دیگران نیز او را در محاصره انداختند و موهایش را
 کردند. گرد آمدن اشخاص را به جمع شدن شغالان
 تشبیه می کند. زیرا تنها شغالان وقتی انسلی را
 شکار کنند، اطراف او را به محاصره در می آورند و
 آنگاه می خورند.

جَنْگَرَدی *ḡınradı*: اُلْ قُنْگَرَاغُو جَنْگَرَدی *ol*
qonḡraḡu ḡınradı یعنی: او زنگوله و لگلهای را
 به صدا درآورد. (جَنْگَرَا - جَنْگَراماق *ḡınrar-*
ḡınramaq).

به هر صدای دیگری شبیه آن، چنین می گویند.

گونه ی دیگر

از این باب

مِنْگَشْدی *miḡəşdi*: اُلْ مَنِکْ بِرْلا مَنِگَشْدی *ol*
 یک اسب سوار شد. (مِنْگَشْوَر - مَنِگَشْمَاک
miḡəşür-miḡəşmək).

کُنْگَرَنْدی *künḡrəndi*: اَزْ اِیشْ قَا کُنْگَرَنْدی *ər*
 یعنی: شخص در کار جری شد.
 پنهلی با خود حرف زد. (کُنْگَرَنْوَر - کُنْگَرَنْمَک
künḡrənür-künḡrənmək).

کِیْنْگَرَنْدی *kiḡrəndi*: اُلْ کِیْنْگَرَنْدی *ol*
 یعنی: شخص مرده شد، زملی در
 نعمت بود. (کِیْنْگَرَنْوَر - کِیْنْگَرَنْمَک *kiḡrənür-*
kiḡrənmək).

تَنْگَلَنْدی *təḡləndi*: اَزْ اِیشْ تَنْگَلَنْدی *ər ışıḡın*
 یعنی: مرد، در کارش چاره اندیشی کرد.
 (تَنْگَلَنْوَر - تَنْگَلَنْمَک *təḡlənür-təḡlənmək*).

«مثال»

از این باب

یَنْگَشُردی *yiḡəşürdi*: اُلْ اِسِکْ سُوْفُغْ تَمَلُغْقا
ol isig suwuḡ tumluḡqa یعنی: او آب گرم بر آب سرد ریخت و
 آن را ولرم ساخت. (یَنْگَشُرَر - یَنْگَشُرْمَک
yiḡəşürür-yiḡəşürmək).

یَنْگَقُردی *yaḡqurdi*: اَزْ یَنْگَقُردی *ər yaḡqurdi*
 یعنی: شخص، به چپ و راست خود نگریدست. لگار
 که صدایی شنیده و یا چیزی حس کرده است.
 (یَنْگَقُرا - یَنْگَقُراماق *yaḡqurar-yaḡqurmaq*).

باب پهن واکی

فَعَلادی

سَنگِلادی saŋladi: قُش سَنگِلادی quş
saŋladi یعنی: پرنده، فضله کرد. (سَنگِلار-
 سَنگِلاماق saŋlar-saŋlamaq).

مثال

از این باب

یَنگِرادی yaŋradı: اُل بَیر سُوژ یَنگِرادی ol bir
 söz yaŋradı یعنی: او، سخنی را که باید مخفی
 داشت، بر زبان آورد. (یَنگِرار- یَنگِراماق yaŋrar-
 yaŋramaq).

یُنگِلادی yuŋladi: اُل قُویُن یُنگِلادی ol
 qoyun yuŋladi یعنی: او پشم گوسفند را چید.
 (یُنگِلار- یُنگِلاماق yuŋlar-yuŋlamaq).

باب پهن واکی

فعیلا دی

تَنگِیلا دی tıŋıladı: تَانک تَنگِیلا دی nəŋ
 tıŋıladı یعنی: چیز سنگین مانند هاون بر زمین
 افتاد و صدا کرد. (تَنگِیلاز- تَنگِیلاماق tıŋılar-
 tıŋılamaq).

جَنگِیلا دی çanıladı: اِت جَنگِیلا دی it
 çanıladı یعنی: سگ کتک خورد و زوزه کشید.
 این صدا، غیر از صدای واق واق است. وقتی کسی
 حرف بد بر زبان می‌آورد و می‌ایستد، می‌گویند:

تَلیم جَنگِیلا دَنک təlim çanıladıŋ یعنی:
 زیادی ور زدی! (جَنگِیلاز- جَنگِیلاماق çanılar-
 çanılamaq).

سُنگُولادی süŋülədi: اُل آنی سُنگُولادی ol
 anı süŋülədi یعنی: او، وی را با نيزه زد.
 (سُنگُولار- سُنگُولاماک süŋülər-süŋüləmək).

سِنگِیلا دی sıŋıladı: اِت سِنگِیلا دی it
 sıŋıladı یعنی: از سرما سگ ناله زد.

سُنگِرادی soŋradı: اُر ایشقا سُنگِرادی ər
 ısqə soŋradı یعنی: شخص از پذیرفتن کار،
 سرباز زد و سخن را رد کرد. (سُنگِرار- سُنگِراماق
 soŋrar-soŋramaq).

قُنکِرادی qoŋradı: اُغْلان اُونی قُنکِرادی
 oğlan üni qoŋradı یعنی: صدای بچه،
 کلفت‌تر شد. هنگام بلوغ آدمی، چنین حالی پیش
 می‌آید.

- قُوی قُنکِرادی qoy qoŋradı یعنی: گوسفند،
 رنگ بلوطی به خود گرفت. (قُنکِرار- قُنکِراماق
 qoŋrar-qoŋramaq).

مَنگِرادی maŋradı: اُر مَنگِرادی ər
 maŋradı یعنی: شخص فریاد برآورد. موارد دیگر
 نیز چنین است. (مَنگِرار- مَنگِراماق maŋrar-
 maŋramaq).

مُنگِرادی müŋrədi: اُوْد مُنگِرادی uż
 müŋrədi یعنی: گاو نر ملها کرد. (مُنگِرار-
 مُنگِراماک müŋrər-müŋrəmək).

مَنگَزادی mənğədi: بَیر تَانک بَیرکا مَنگَزادی
 bir nəŋ birğə mənğədi یعنی: چیزی به
 چیز دیگر شبیه و نظیر شد. (مَنگَزار- مَنگَزاماک
 mənğər-mənğəmək).

تَنگِلادی taŋladı: اُر ایشغ تَنگِلادی ər ıŋı
 taŋladı یعنی: [شخص کار را منمّت کرد]،
 شخص از کار تعجب کرد. (تَنگِلار- تَنگِلاماق
 taŋlar-taŋlamaq).

تَنگِلادی tənłədi: بَیر تَانک بَیرکا تَنگِلادی bir
 nəŋ birğə tənłədi یعنی: چیزی را با چیز
 دیگری میزان کرد. (تَنگِلار- تَنگِلاماک tənłər-
 tənłəmək).

تَنگِلادی tıŋladı: اُر سُوژ تَنگِلادی ər söz
 tıŋladı یعنی: شخص، سخن گوش کرد.
 (تَنگِلار- تَنگِلاماق tıŋlar-tıŋlamaq).

اموال غارت کرده همگان را سود داد و پهلوانان دشمن را خفه کرد.

مثال

از این باب

یَنکِیلادی *yañıladi*: اُلْ تُونْ یَنکِیلادی *ol tonın yañıladi* یعنی: او، لباس خود را تازه گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (یَنکِیلار- یَنکِیلماق *yañılar-yañılamaq*).

گونه‌ی دیگر

از

این باب

یَشانگُردی *yaşanurdi*: اَنیکْ کُوزی *anıñ közi yaşanurdi* یعنی: چشم او پر اشک شد، از شعاع خورشید، به چشمش آب افتاد، آب از چشمش ریخت. (یَشانگُرد- یَشانگُردماق *yaşanurur-yaşanurmaq*).

پنج واجیان

از

این باب

تَنگُرنَندی *tünjürlendi*: اُلْ مَنکا تَنگُرنَندی *ol manğa tünjürlendi* من پنداشت. (تَنگُرنَور- تَنگُرنَماک *tünjürlänür- tünjürlämäk*).

سِنگُرنَندی *sinjirlendi*: اَتْ سِنگُرنَندی *at sinjirlendi* یعنی: رگها در گوشت زیاد شد، گوشت ریش ریش شد.

- یا سِنگُرنَندی *ya sinjirlendi* یعنی: به کمان نوارهایی بسته شد. موارد دیگر نیز چنین است.

- سُوْفْ سَنکِیلادی *suw sınıladı* یعنی: آب در حد یخ زدن، سرد شد.

- قُلاقِمْ سَنکِیلادی *qulaqım sınıladı* یعنی: به گوشم صدا افتاد. (سَنکِیلار- سَنکِیلماق *sınılar-sınılamaq*).

تُنْکالادی *tonaladı*: اَزْ تُنْکالادی *ar tonaladı* یعنی: شخص کار پهلوان را انجام داد. (تُنْکالار- تُنْکالماق *tonalar-tonalamaq*).

مَنکِیلادی *mənjlədi*: اَزْ مَنکِیلادی *ar mənjlədi* یعنی: شخص، مغز خورد، واژه‌ی اصیل، همین است و مانند «طوبی لَک» در عربی می‌باشد. چرا که ارزش آن را دارد که گوسفند را فقط بخاطر مغز آن ذبح کنند، زیرا با ارزش‌ترین عنصر وجود، مغز است. کسی که برای او گوسفند ذبح می‌کنند و مغزش را به وی ارمغان می‌دارند، شخص بسیار محترمی است، و غذاهای رنگارنگ دیگری در کنار آن می‌آورند.

در این قطعه نیز آمده است:

اَنی یتب سَنکُولادی

بَشین یندرو یَنکِیلادی

اَرَنْ بابْ مَنکِیلادی

اَنیکْ اَلینْ قرا بُعدی

Anı yetip süñülədi

Başın yandru yañıladi

əran bayup mənjiədi

anıñ alpın qara boğdı

ترجمه: بر او فراز آمد و نیزه بر زد.

و زخم او را تازه گردانید.

آدمیان دارا شدند و نعمت یافتند،

پهلوان‌های او را خفه کرد و از بین برد.

توضیح آنکه: درباره‌ی دلاوری که قشونی را شکست داده است صحبت می‌کند و می‌گوید که او، بر وی فراز آمد، نیزه‌اش زد، زخم دیگری باز کرد، از

سِنِیْرلادی *sinirlədi*: اَلْ یاسِنْ سِنِیْرلادی *ol yasın sinirlədi* یعنی: او بر کمان خود، نوار و خط مرز کشید. موارد دیگر نیز چنین است (سِنِیْرلار- سِنِیْرلاماک *sinirlar- sinirlamak*).
کَنِیْر سیدی *kəñirsidi*: اَشِیْچْ کَنِیْر سیدی *aşıç kəñirsidi* یعنی: ته دیگ سوخت، از دیگ بوی سوختگی بلند شد. (کَنِیْر سیر- کَنِیْر سیماک *kəñirsir-kəñirsimak*).
بَلِیْکَلادی *bəliñlədi*: اَرْ بَلِیْکَلادی *ər bəliñlədi* یعنی: شخص، از خواب پرید، شخص با ترس و لرز از خواب پرید، به هر حیوانی که از پدیده‌ای غیر منتظره بترسد و رم کند نیز، چنین می‌گویند. (بَلِیْکَلار- بَلِیْکَلاماک *bəliñlar- bəliñlamak*).
تُلُنْکَلادی *tulunladı*: اَلْ قُلِنْ تُلُنْکَلادی *ol qulın tulunladı* برده‌اش زد. (تُلُنْکَلار- تُلُنْکَلاماق *tulunlar- tulunlamaq*).

پنج واجیان

از

این باب

سَرِنْکُولادی *səriñülədi*: اَرْ سَرِنْکُولادی *ər səriñülədi* یعنی: شخص بر روی یخ سر خورد، اگر از چیز دیگری هم سر بخورد، چنین می‌گویند. (سَرِنْکُولار- سَرِنْکُولاماک *səriñülər- səriñülmək*).

سَلِیْکُولادی *salıñuladı*: اَرْم سَلِیْکُولادی *üzüm salıñuladı* یعنی: از دیوار و داربست خوشه‌ی انگور آویزان شد، به هر چیز دیگری که از بالا به پایین آویزان شود، چنین می‌گویند.
 - اَرْ اِتِغْ سَلِیْکُولادی *ər itığ salıñuladı* یعنی: شخص به سگ سنگ پرتابید. (سَلِیْکُولار- سَلِیْکُولاماق *salıñular- salıñulamaq*).

(سِنِیْرلَنور- سِنِیْرلَنماک *sinirlənür- sinirlənmək*).

مَنِیْزَلندی *məñizləndi*: کِشِی مَنِیْزَلندی *kişi məñizləndi* یعنی: شخص، رخسارش زیباتر شد. (مَنِیْزَلَنور- مَنِیْزَلَنماک *məñizlənür- məñizlənmək*).

مُنْگُزَلندی *müñüzləndi*: قُزِی مُنْگُزَلندی *quzı müñüzləndi* یعنی: شاخ بره‌ی گوسفند، در آمد. موارد دیگر نیز چنین است (مُنْگُزَلَنور- مُنْگُزَلَنماک *müñüzlənür- müñüzlənmək*).

سُنْکُکَلندی *sünükləndi*: اُغْلان سُنْکُکَلندی *oğlan sünükləndi* یعنی: استخوانهای بچه رشد کرده بزرگ و عاقلتر شد. (سُنْکُکَلَنور- سُنْکُکَلَنماک *sünüklənür- sünüklənmək*).

کَنْگُکَلندی *könjülləndi*: اَرْ ایشْقا کَنْگُکَلندی *ər işqa könjülləndi* یعنی: شخص برای کار دلگرم‌تر، عزم کار کرد، در مورد فکر کردن که منجر به تصمیم شود نیز چنین می‌گویند.

سِنْگِلَلندی *siñilləndi*: اَلْ قِیْزُغْ سِنْگِلَلندی *ol qızığ siñilləndi* یعنی: او [آن] دختر را خواهر خوانده‌ی خود کرد، کنیز را خواهر خوانده‌ی خود کرد. (سِنْگِلَلَنور- سِنْگِلَلَنماک *siñillənür- siñillənmək*).

چهار واجیان

این باب

تُنْگُزَلادی *tünjürlədi*: اَلْ مَنِی تُنْگُزَلادی *ol məni tünjürlədi* یعنی: او مرا برادر زن خود پنداشت، منسوب به برادر زنی کرد. (تُنْگُزَلار- تُنْگُزَلماک *tünjürlər- tünjürləmək*).

سِنْگُزَلادی *siñarladı*: اَلْ اَنِی سِنْگُزَلادی *ol anı siñarladı* یعنی: او، وی را به سبب تنهایی و بی کسی، ضعیف دید و از او انتقام ستلد. (سِنْگُزَلار- سِنْگُزَلاماق *siñarlar- siñarlamaq*).

موارد دیگر نیز چنین است. (یلنکولادی-
 یلنکولاماق *yalınular-yalınulamaq*).
 یینجکالادی *yinçgələdi*: آل ناکئی
 یینجکالادی *ol nəyni yinçgələdi* یعنی: او،
 یک چیز را ظریف انگاشت و اگر چیزی را نرم و

ظریف کند نیز چنین گفته می شود. (یینجکالادی-
 یینجکالاماک *yinçgələr-yinçgələmək*).

مضاعف

از

چهار واجیان

ترینککلندی *təriñükləndi*: سؤف ترینککلندی
suw təriñükləndi یعنی: آب به عمق پیدا کرد
 جاری و زیاد شد. (ترینککلنور- ترینککلنماک
təriñüklənür-təriñüklənmək).
 کونکلکلندی *köñləkəndi*: کونکلکلندی *ər*
köñləkəndi یعنی: شخص صاحب پیراهن شد،
 پیراهن به تن کرد. موارد دیگر نیز چنین است
 (کونکلکلنور- کونکلکلنماک *köñləkənür-*
köñləkənmək).

نه داران پایان یافت.

قلنکولادی *qalınuladı*: آز سقدا قلنکولادی
ər suwda qalınuladı یعنی: شخص سرش
 را از آب بالاتر گرفت. این معنا، آن است که شخص
 با پا بر زمین کوبیده و سر شله هایش را از آب
 بیرون بگیرد و آب او را ببرد (قلنکولادی-
 قلنکولاماق *qalınular-qanlıulamaq*).

مثال

از

این باب

یینگقولادی *yanquladı*: تاغ یینگقولادی *tag*
yanquladı یعنی: در کوه، انعکاس صوت ایجاد

شد، پژواک شد، ندا دادن کوه را گویند.
 -آز قلاق یینگقولادی *ər qulaqı yanquladı*
 یعنی: به گوش مرد، صدا رسید، گوشش پژواک
 گرفت، چیز شنید و حس کرد و به چپ و راست خود
 نگریست.
 (یینگقولادی- یینگقولاماق *yanqular-*
yanqulamaq).

یلنکولادی *yalınuladı*: قیز یلنکولادی *qız*
yalınuladı یعنی: کنیز با طناب، تاب بازی کرد.

سپاس خداوند را ک

۸- کتاب جمع دو ساکن



بخش باب اسماء و افعال

بود که قشونی انبوه داشت و در نزدیک بالاسغون، قلعهای با نام «شو» بنا کرده بود. همه روزه سبید و شصت نوبت در مقابل کاخش، برای بیگان طبل نوبت می نواختند. وقتی خبر نزدیک شدن ذوالقرنین را به خاقان شو رسانیدند، گفتند:

– چه فرمائید؟ آیا نبرد کنیم، فرمان شما چیست؟ شو، چهل ترخان (= سپهسالار) را به اطراف رودخانه‌ی خُجَندُ Xocənd فرستاده بود که نگهبانی دهند و از مسیر گنر ذوالقرنین او را آگاه سازند. افراد قشون [اسکندر] از کنار آنان گذشتند و آنان نفهمیدند ولی خاقان آسوده خاطر بود. خاقان حوضچه‌ای از نقره داشت که هنگام سفر، همراه خود می برد و آن را پر آب می کرد و اردک و مرغابی در آن می افکند که شنا کنند. هنگامی که از او پرسیدند:

– چه فرمان می دهید؟ نبرد کنیم یا نه؟ او به پاسخ گفت:

– این اردکان و مرغلبیان را بنگرید که چگونه در آب فرو می روند!

از این پاسخ حشمران به گمان اینکه خاقان آمادگی نبرد ندارد و نیز کنار نخوهد رفت، دل نگران شدند. ذوالقرنین رود خنجد را پشت سر نهاد طلایه داران

پنج واجیان

اَلْدُرُكُ ǰdrük: دانه‌ی اسپند.

اَرْتَمَان ǰrtmən: بام، سطح.

اَرْتْگُون ǰrtgün: خرمن بدون کام.

اَرْسَلَان arslan: ارسلان. اسم و لقبی است برای

خاقانان. در این کلام نیز آمده است:

اَلْیَنْ اَرْسَلَانُ تَتَارُ

کُوجِنْ سِجْغَانُ تَتْمَاسُ

Alın arslan tutar

Küçin sıçğan tutmas

ترجمه: به تدبیر می توان شیر گرفت،

به نیرو نمی توان موش هم گرفت

این مثل را درباره‌ی کسی می گویند که به تدبیر و چاره اندیشی و ترک زورگویی و درشتی توصیه شود.

اَلْدَرُم ǰldrum: نشیمنگاه اجلاس و نشست.

گونه‌ی دیگر

از این باب

تُرْکْمَانُ Türkmen: ایان اوغوزان هستند.

داستان «ترکمن» نامیدن ایان چنین است:

به روزگاری که ذوالقرنین از سمرقند گذشت و آهنگ دیار ترکان کرد، خاقانی جوان به نام شو Su

ذوالقرنین چون به آنان رسید و گیسوان آنها و نشانه‌های ترک بر آنان مشاهده کرد، گفت: «ترک مانند!» یعنی: شبیه ترک هستند. این نام، از آنجا برایشان باقی ماند.

ترکمانان در اصل بیست و چهار تیره‌اند. ولی دو تیره از خلج‌ها به برخی چیزها، از ایشان جدایی یفتند و ترکمان شمرده نمی‌شوند. اصل داستان، همین است.

خاقان شو، به سوی چین ره سپرد و ذوالقرنین به دنبال او رفت.

هنگامی که به اوغوران نزدیک شد، خاقان به سوی ذوالقرنین پیش قراولانی انبوه فرستاد. ذوالقرنین نیز چنین کرد. در کوهساران *Altun qan* (که امروز *Altunxan* نامیده می‌شود) و پیش قراولان اسکندر شکست خوردند.

پس از این واقعه، ذوالقرنین با خاقان از در آشتی درآمد و شهرهای اوغور را بنا نهاد و روزگاری نیز در آنجا به سر آورد.

پس از آنکه ذوالقرنین آن دیار را ترک کرد، خاقان شو بازگشت و تا بالاساغون آمد. شهری بنا کرد و «شو» نام خود را بر آن نهاد. فرمان داد در آنجا طلسمی نیز ساختند. امروز، لک‌لک‌ها تا سوهای آن شهر می‌آیند، ولی از آن طلسم نمی‌گذرند و آن طلسم تا به امروز برقرار است.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

سَندُرُشْ sandruş: نزاع و مجادله. در این کلام نیز آمده است:

سَیْبُدا سَندُرُشْ بُلسا

اَرْتُکُونْ دا اَرْتُشْ بُلماس

Sabanda sandruş bolsa

Örtgündä irtaş bolmas

ترجمه: اگر هنگام شخم‌زنی، مجادله پیش آید،

خاقان آمدند و از عبور اسکندر خبر دادند. و خاقان در دم امر به نواختن طبل و هله کرد و به سوی خاور روانه شد. مردم از اینکه خاقان بی‌ساز و برگ و بدون آمادگی آهنگ عزیمت کرده‌بود، دچار یاس شدند. همگان را ترس و وحشت برداشت. هر کسی مرکبی یفت، بر روی آن پرید و به دنبال خاقان راه افتاد. هر یکی، مرکب دیگری را می‌گرفت. سحرگله‌ان اردوگاه به بیلان بر هوتی بدل شده‌بود. در آن روزگاران هنوز شهرهای طراز، اسفیجاب، بالاساغون و جز آن بنا نشده‌بود، بعدها ساخته شدند. مردم آن سرزمین‌ها، کوچ‌نشین بودند و در چادر و خیمه زندگی می‌کردند.

هنگامی که خاقان آن دیار را ترک گفت، بیست و دو تن از آنان با فرزندان و عیال خود باقی مانده بودند که شبانگاه نتوانسته بودند چارپایان خود را بپایند و آنجا را ترک گویند. اینان، همان کسانی که در آغاز کتاب، نامشان را نگاشتیم و نشانه‌های چارپایشان را هم باز گفتیم، مانند:

– قَنیقْ *qınıq*

– سَلْغُرْ *salğur*

و جز آن.

این بیست و دو تن در اینکه در آن جای بمانند و یا پیاده گام در راه نهند، در بحث و کشاکش بودند که ناگهان دو تن سر رسیدند. این دو، بارهانشان بر دوش و اهل عیالشان در کنار راه می‌سپردند، و به دنبال قشون می‌رفتند. خسته و عرق ریز بودند.

آن بیست و دو تن، این دو نفر را مهمان کردند و با آن سخن گفتند. آن دو تن چنین سر دادند:

– شخص ذوالقرنین نام، مسافری است. در یک جا توقف نمی‌کند. از اینجا نیز رد خواهد شد. و ما نیز در جای خود خواهیم ماند. آن بیست و دو تن به این دو نفر به ترکی گفتند:

– قَالْ أَجْ *qal aç* یعنی: درنگ کنید و بمانید و توقف نمایید!

بعدها، آنان خَلَجْ *xələc* نام گرفتند. ریشانشان از این جاست که دو تیره‌اند.

قِرْقُلُم qırqlum ساغُو qırqlum sağu
یعنی: پیمانۀ و کیلی که ارز ییان و قیمت گذاران به
کار می‌بردند. لبالب آن، یک کیله است.

شش واجیان

از

این باب

اِکِرْجُکُون ikerčkün: اِکِرْجُکُون ایشْ ikerčkün
iş یعنی: کاری که در خصوص انجام دادن یا انجام
ندادن آن، تردید حاصل آید.

– **کُنْکَلِم** ikerčkün بُلدی könlüm ikerčkün
boldı یعنی: دو دل ماندم که انجام بدهم و یا انجام
ندهم.

کُکُرْجُکُون kökürčkün: کبوتر.

افعال

از

این باب

اَلْقَتی alqtı: اَلْ تَقَارِنْ اَلْقَتی ol tawarın
alqtı یعنی: او، مال خود را فنا کرد. موارد دیگر نیز
چنین است.

(اَلْقَارُ – اَلْقَمَاقُ – alqmaq – alqar).

باید بدانی که جمع دو ساکن در یکجا اندک واقع
می‌شود. چرا که دو ساکن تنها با حروف ذلاقه یعنی
«ن، ل، ر» حاصل می‌شود و در اسماء و افعال،
قاعدۀ رایج است. اتحاد دو ساکن تنها با این
حروف تحقق می‌یابد. این حروف کلمه را مخفف
می‌سازند، و انگار دو حرف را تبدیل به یک حرف
می‌کنند و از این روی، شاعر می‌تواند یک هجای دو
واجی را هم وزن با یک واجی به کار برد.

اُرْکَتی ürküti: قُوی اُرْکَتی qoy ürküti یعنی: در
هنگام شب و یا در روز، گوسفند از گرگ و یا شبحی
شبیۀ آن رم کرد و ترسید. بُدُون اُرْکَتی budun
ürküti یعنی: مردم رمیدند بعلت در آمدن دشمن،
مردم بیمناک شدند.

(اُرْکَارُ – اُرْکَمَکُ ürkär- ürkmək).

به هنگام درو دشمنی بر نمی‌خیزد.

بُرْسُمُق porsmuq: پرسق، رودک، جانوری که در
چاقی و فربهی مثل شده است. اوغوزان حرف «م»
را می‌اندازند و بُرْسُقُ porsuq تلفظ می‌کنند. ایان
به کلمه‌ی بُسُقُ başaq در معنای کفش نیز حرف
«م» می‌افزاید و بُسُمُقُ başmaq تلفظ می‌کنند.

قَلْدُرُق qıldruq: ریزه‌ی سرخوشه‌ی گندم. موارد
دیگر نیز چنین است.

قُرْقُلُق qorqluq: قُرْقُلُق اَر qorqluq ar یعنی:
شخص ترسو.

تُرْتُکُل törtgül: تُرْتُکُل اَف törtgül ew یعنی:
خانه‌ی چهار گوش. به هر چیز مربع شکل نیز چنین
گفته می‌شود.

بُرْسَغَان Barsğan: نام پسر افراسیاب است. شهر
بارسغان را هم، او بنا کرده است.

این شهر، زادگاه پدر [ایچانب] محمود است.
گروهی گویند که خاقان اوغور، بارسغان نام کسی
داشت که اسبان او را به سبب پاکیزگی هوایش در
آنجا پرورش می‌داد. بعدها این شهر نام بارسغان را
محموظ داشته است.

بُرْسَلَان burslan: این کلمه، در اصل معنای ببر
می‌دهد. اصطلاح زیر نیز از همین تکواژ حاصل شده
است:

– **اَرْسَلَان** burslan اَرْسَلَان یعنی: شیر
و ببر.

بُرْسَلَان burslan: از نامهای مردان است.
بصورت **اَرْسَلَان** burslan اَرْسَلَان نیز به
کار می‌رود. کلمه‌ی **بُرْسَلَان** borslan به تنهایی
کاربرد ندارد. معنای اصلی آن «ببر» است. چون تبع
کلمه‌ی **اَرْسَلَان** Arslan است، نمی‌تواند به تنهایی
نام واقع شود. در عربی نیز چنین است. نمی‌توان
گفت:

– هَذَا شَيْءٌ بَسْرٌ.

اما جائز است که گفته شود:

– حَسَنٌ بَسْرٌ.

در این کلام نیز آمده است:
قَرَى اُكُوْرُ بَلْدُوْقَا قُرُقْمَاْسُ

Qarı öküz balduqa qorqmas

یعنی: گاو نر سالمند، از تیر نمی ترسد.

این مثل را در جای گوید که بخوانند کسی را از چیزی که به آن عادت دارد، بترسانند. زیرا، همانگونه که گاو نر پیر به تیر عادت کرده، او نیز به آنچه که از آن می ترسانند، عادت دارد.

در این بیت نیز آمده است:

قُرُقْمَا اَنَكْرُ اَتْرُوْ تَرْبُ تَكْرَا يِرا
قَبْسَا اَنِكْ اَلْبَتِيْن اَنْدَنْ يِرا

*Qorqma anar otur turup tagra yerə
Qapsa anın Alpağutın andan yara*

ترجمه: از او ترس، رو در رو بایست

و دلاورانش را محصره کن و دور ساز

توضیح آنکه می گوید: از دشمن نهراس، با او مقلبه کن، رو در رو بایست، دلاورانش را برگردان و مانند منشور آنان را در هم بپیچ

قِرْقَدَى qırqdı: اَلْ قُوَيْنُ قِرْقَدَى ol qoyun
qırqdı یعنی: او پشم گوسفند را چید. موارد دیگر نیز چنین است.

(قِرْقَارُ- قِرْقَمَاقُ qırqar- qırqmaq)

سِلْكَدَى silkdi: اَر يِنَاْجُ سِلْكَدَى ar yıgaç
silkdi یعنی: شخص، درخت را تکان داد.
(سِلْكَارُ- سِلْكَمَکُ silkə- silkmək)

چهار واجیان

از

این باب

اَنْدَغَرْدَى andğardı: اَلْ اَنِی اَنْدَغَرْدَى ol anı
andğardı یعنی: او، وی را سوگند داد.

(اَنْدَغَرُ- اَنْدَغَرْمَاقُ andğarur- andğarmaq)

کُنْدَغَرْدَى köndğardı: اَلْ يِنَاْجُ کُنْدَغَرْدَى ol
köndğardı یعنی: او، درخت نشانید، نهال را برافراشت.

موارد دیگر نیز چنین است.

- اُغَرِنِی کُنْدَغَرْدَى oğrını köndğardı یعنی: دزد را وادار به اعتراف ساخت.

اِرْکَتِی ırkti: اَر تَفَار اِرْکَتِی ar tavar ırkti
یعنی: شخص، مال گرد آورد. موارد دیگر نیز چنین است.

(اِرْکَارُ- اِرْکَمَکُ ırkər- irkmək)

سُرْجَدَى sürçdi: اَت سُرْجَدَى at sürçdi یعنی: اسب لغزید. موارد دیگر نیز چنین است.

(سُرْجَارُ- سُرْجَمَکُ sürçər- sürçmək)

سَنْجَدَى sançdı: اَلْ اَنِی بِجَاکُنْ سَنْجَدَى ol
sançdı یعنی: او، چاقو را در وی نشانید. موارد دیگر نیز چنین است.

- بَکْ یَعِیْسِنْ سَنْجَدَى bəy yağısın sançdı
یعنی: بیگ دشمن خود را شکست داد.

(سَنْجَارُ- سَنْجَمَاقُ sançar- sançmaq)

کُرْسَدَى kürsdi: بِکِتْ قَانْکَا کُرْسَدَى yigit
qagq kürsdi یعنی: جوان، پر گوشت و پر خون شد. نشانه‌های مردانگی و رجولیت در او پیدا شد. معنای اصلی آن چنین است که: خمیر و یا چیزهای مانند آن پس از آنکه مدتی در ظرفی خوبانیده شد، ور آمده و پف می کند. اگر خمیر خوب برسد، پس از یک ساعت ور آمده به بیرون از ظرف می ریزد و سرریز می شود.

(کُرْسَارُ- کُرْسَمَکُ kürsər- kürsəmək)

رِشَه‌ی آن معنای تکبر و تبختر می دهد. با آوردن پی افزوده‌ی سادی sadi بر اسم، ساخته شده است که از آن، پیش از این سخن گفتیم.

سَرْقَدَى sarqdı: سُوْفْ سَرْقَدَى suw sarqdı
یعنی: آب نشست کرد. به هر مایع دیگری که از چیزی بگذرد و بچکد نیز، چنین می گویند.

- اَذَاْقِمُ سَرْقَدَى azaqım sarqdı یعنی: پایم کرخ شد، سوزن سوزن شد. در اثر سواری کردن زیاد پایم بی حس شد.

(سَرْقَارُ- سَرْقَمَاقُ sarqar- sarqmaq)

قُرْقَدَى qorqdı: قُلْ تَنکَرِیْدَنْ قُرْقَدَى qul
təñridən qorqdı یعنی: بندهم از خداوند ترسید.

اگر از چیز دیگری بترسد نیز، چنین گفته می شود.

(قُرْقَارُ- قُرْقَمَاقُ qorqar- qorqmaq)

مضاعف

از

این باب

تِرْسْکَاکْ *tirsgək*: جوش و کورک بر پلک چشم.
تِرْسْکَاکْ *tirsgək*: آرنج.

در اسماء مضاعف کلمه‌ی میان ساکن به چشم نمی‌خورد. تنها در کلمه‌ی مَکّه *makkə* حرف «ک» مشدد است. حرف «ه» در فرجام کلمه در اصل «الف» بوده است. نام مُرکّبی است که از چین آورده شود و مکتوبات ترکی را با آن بنویسند. کلمه میان ساکن در مزیدات وجود ندارد

افعال

از

این باب

اَرْتِی *arttı*: اَرْتِی نَانْکْ *arttı nəṅ* یعنی: [آن] چیز افزوده شد.

– اَنِکْ اَیَاکُوسِی اَرْتِی *anıṅ ayəgüsi arttı* یعنی: استخوان دنده‌ی او افزایش یافت. که کنایه از ستم کردن و نخوت است. (اَرْتَاژ- اَرْتَمَاقْ *artar-artmaq*).

اَرْتِی *örtti*: اَلْ اَرْتِی نَانْکِنِی *ol örtti nəṅni* یعنی: او، چیزی را پوشانید. (اَرْتَاژ- اَرْتَمَاقْ *örtar-örtmək*).

اَرْتِی *arttı*: اَلْکْ اَرْتِی *ölək arttı* یعنی: زمان گذشت.

– اَرْاَقْیِنْدَن اَرْتِی *ər ewindən arttı* یعنی: شخص از خانهاش رد شد. به هر کسی که از جای رد شود و بگذرد نیز، چنین می‌گویند.

(اَرْتَاژ- اَرْتَمَاقْ *örtar-artmaq*).

بَرْتِی *bərtti*: اَلْ اَنِکْ اَلِکِنْ بَرْتِی *ol anıṅ alıkn bərtti* او، دست وی را زخمی کرد.

– اَلْ اَنِی یُولْقا کُنْدْکَرْدِی *ol anı yolqa köndgärdi* یعنی: او وی را به راه رهبری و راهنمایی کرد.

(کُنْدْکَرْژ- کُنْدْکَرْمَاقْ *köndgärür-köndarmək*).
کِرْتْگُنْدِی *kirtgündi*: قُلْ تَنکَرِیکا کِرْتْگُنْدِی *qul tənrigə kirtgündi* یعنی: بنده به وحدانیت خدای تعالی اقرار کرد. و به پیامبرانش شهادت داد. اگر کسی به سخنی و یا کاری اقرار و اعتراف کند، چنین می‌گویند. (کِرْتْگُنْوَر- کِرْتْگُنْمَاقْ *kirtgünür-kirtgünmək*).

صیغه‌ی امر از این باب بر مبنای پنج حرف ساخته می‌شود:

– یَغاچ کُنْدْگُر *yığaç köndgür* یعنی: درخت را راست و صاف بگیر!

– تَنکَرِیکا کِرْتْگُنْ *Tənrigə kirtgün* یعنی: به خداوند ایمان بیاور!

اگر بخولیم این افعال را گنرا سازیم، حرف «ت» بر آنها می‌افزاییم و بدینگونه جمع ساکنین پیش خواهد آمد. مانند:

– اَلْ نَانْکْ بَرْکَلْتِی *ol nəṅ bərkłatti* یعنی: او چیزی را مورد حفاظت گردانید.

– اَلْ یَغاچ کُنْدْگُرْتِی *ol yığaç köndgürtti* یعنی: او، نهال غرس گردانید.

در این باب، حرف «ت» و حرف «ر» برای گنرا ساختن نمی‌آید.

مانند:

– حرف «ت» و حرف «ر» در کلمه‌ی بَرْتَرْدِی *bərturdi* در معنای: وادار به رفتن کرد.

– حرف «غ» و حرف «ر» در کلمه‌ی تَنْدْغُرْدِی *tozğurdi* از جمله‌ی: اَلْ اَنِی تَنْدْغُرْدِی *ol anı tənğürdi* در معنای: او، وی را سیر کرد.

– حرف «ک» و حرف «ر» در کلمه‌ی تِرْگُرْدِی *tirgürdi* از جمله‌ی: تَنکَرِی اَلْکْ تِرْگُرْدِی *Tənri ölüg tirgürdi* در معنای: خداوند مرده را زنده گردانید.

یعنی: او، درخت را فاق گذاشت، علامتگذاری کرد.
موارد دیگر نیز چنین است.

اَلْ قُلْنِ بُیْنِنِ کَرْتِی ol quln boynun kartti
یعنی: او، گردن برداش را علامت گذاشت که کنایه
از تحقیر برده است.
(کرتار- کرتماک kartar- kartmak).

قالب امر از این باب، بر مبنای سه حرف می آید.
مانند:

-اَرْت art یعنی: رد شو!

-کَرْت kart یعنی: علامت بگذار!

این افعال در اصل سه واجی اند و در گفتار به دو-
واجی بدل می شوند. تصرفات آنها همانند آن است
که پیش از این گفته ام.

چهار واجیان این باب

اُبُرْتُم öpürttüm مَن اَنکَر سُوْف اُبُرْتُم mən
anar suw öpürttüm من به او آب نوشانیدم.
موارد دیگر نیز چنین است.

(اُبُرْتُمَن- اُبُرْتماک öpürtürmən- öpürtmək).

اَسُرْتِی asürtti سُجِک اَنی اَسُرْتِی süçik anı
یعنی: شراب، او را مست گردانید.

(اَسُرْتِی- اَسُرْتماک asürtür- asürtmək).

اِسِرْتِی isırtti اَلْ اَنکَر اَتماک اِسِرْتِی ol anar
atmak ısırtti یعنی: او، به او نان خورانید و وادار
کرد که گاز بزند. به هر چیز دیگر که وادار کنند گاز
زده شود چنین گویند. (اِسِرْتور- اِسِرْتماق ısırtur- ısırtmaq).

اِکِرْتِی egirtti اَلْ کُنْکَا یِب اِکِرْتِی ol künga
yip egirtti یعنی: او، کنیز را وادار سلطنت که
نخریسی کند. محصره یک قلعه را نیز چنین می-
گویند. (اِکِرْتور- اِکِرْتماک egirtür- egirtmək).

اَلرْتِی alartti اَلْ اَنکَا کُوزن اَلرْتِی ol anar
közin alartti یعنی: او، بر وی چشم غره رفت.
(اَلرْتور- اَلرْتماق alartur- alartmaq).

به هر چیز دیگری که زخمی شود و یا بشکند نیز،
چنین می گویند.

(بَرْتار- بَرْتماک bərtar- bərtmək).

تُرْتِی türtti کُونْکَا یَاغ تُرْتِی köne yağ türtti
یعنی: به چرم، روغن مالید و براق کرد.

به هر چیز دیگری نیز که مایعی بمالند، چنین گفته
می شود. (تُرْتار- تُرْتماک türtar- türtmək).

تَرْتِی tartti اَلْ یَرماق تَرْتِی ol yarmaq tartti
یعنی: او، پول توزین کرد.

-اَلْ یِب تَرْتِی ol yip tartti یعنی: او، طناب
کشید و دراز کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

-اَلْ تَرْتِن تَرْتِی ol tartın tartti یعنی: او، کالا را
برای فروش آورد.

به هر چیز دیگر که توزین کنند نیز، چنین می گویند.
(تَرْتار- تَرْتماق tartar- tartmaq).

اَلْ اَتوْکِن تَرْتِی ol atügin tartti یعنی: او، کفش
خود را در آورد.

در این کلام نیز آمده است:

سُوْف کُرْمَاکِجَا اَتک تَرْتما!

Suw körməkinçə atük tartma!

یعنی: آب ندیده، کفش خود را در نیاور!
این مثل را برای کسی که به شتاب نکردن در کارها
توصیه می شود، می گویند.

جَرْتِی çartti اَلْ جَرْتِی نَانْکِنی ol çartti nənki
یعنی: او، چیزی را از دست داد.

-اَلْ یَرماق اُوْجِن جَرْتِی ol yarmaq uçın çartti
یعنی: اگر کنارهای سکه را شکست. اگر کنارهای هر
چیزی را نیز بشکنند چنین می گویند. (جَرْتار-
جَرْتماک çərtar- çərtmək).

سُرْتِی sürtti اَلْ اَتماکَا یَاغ سُرْتِی ol atmakğa yağ sürtti
یعنی: او، به نان روغن مالید.

-اَلْ یَرماق تاشقا سُرْتِی ol yarmaq taşqa sürtti
یعنی: او، سکه ای پول را به سنگ مالید. موارد دیگر
نیز چنین است.

(سُرْتار- سُرْتماک sürtar- sürtmək).

کَرْتِی kartti اَلْ یَناج کَرْتِی ol yıgaç kartti

جایش بلند کرد. موارد دیگر نیز چنین است:
 (قُبْرَتور- قُبْرَتْمَاقُ qopurtur- qopurtmaq).
 قُبْرَتی qabarttı: اُنْکْ اَذَاقِغْ قُبْرَتی atük
 qabarttı. هرگونه برجستگی و پف کردگی نیز چنین
 می گویند. (قُبْرَتور- قُبْرَتْمَاقُ qabartur-
 qabartmaq).
 -اُلْ سُوْرُکْ قُبْرَتی ol sözüq qabarttı یعنی: او،
 سخن به فخامت گفت. به کسی که چاق باشد،
 قُبْرَتان qabartğan می گویند.
 کُبْرَتی köpürtti: اَوْتُ اَشِیْخِنِ کُبْرَتی ot aşıxni
 köpürtti. آتش سبب شد که دیگ کف کند. اگر
 هر مایع دیگری مانند آب و غیره نیز کف کند، چنین
 می گویند.
 (کُبْرَتور- کُبْرَتْمَاقُ köpürtür- köpürtmaq).
 قَبْرَتی qatırttı: اَنَغْ قَبْرَتی atıq qatırttı یعنی:
 او، امر کرد که اسب را بدرگرداند.
 (قَبْرَتور- قَبْرَتْمَاقُ qatırtur- qatırtmaq).
 قَبْرَتی qaçurttı: اُلْ اَنِیْ قَبْرَتی ol anı
 qaçurttı. او، وی را وادار به فرار کرد.
 (قاچورتور- قاچورتْمَاقُ qaçurtur- qaçurtmaq).
 قَذْرَتی qazırttı: اُلْ اَنِکْ بِنِیْنِ قَذْرَتی ol anıq
 qazırttı. boynın qazırttı. او گردن وی را پیچانید.
 (قَذْرَتور- قَذْرَتْمَاقُ qazırtur- qazırtmaq).
 قَرَرَتی qararttı: اُلْ اَنِکْ تُونِیْنِ قَرَرَتی ol anıq
 qararttı. tonın qararttı. او، لباس وی را لکه دار
 کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (قَرَرَتور- قَرَرَتْمَاقُ qarartur- qarartmaq).
 قَزَرَتی qızarttı: اُلْ قَزَرَتی نَانْکِنِ ol qızarttı
 nañni. او، چیز را سرخ گردانید.
 (قَزَرَتور- قَزَرَتْمَاقُ qızartur- qızartmaq).
 سَفَرَتی sawurttı: اُلْ اَنْکَرِیْغْ سَفَرَتی ol
 anjar tarıq sawurttı. او، به وی دستور
 داد که گندم باد دهد. موارد دیگر نیز چنین است.
 (سَفَرَتور- سَفَرَتْمَاقُ sawurtur-
 sawurtmaq).

اِلَرْتی ilarttı: اُلْ اَنِکْ کوزینکا بیر نانک اِلَرْتی ol
 anıq köziñə bir nəñ ilarttı. او، چیزی
 را در چشم او خیال انگیز کرد.
 (اِلَرْتور- اِلَرْتْمَاقُ ilärtür- ilärtmaq).
 اَمُرْتی amurttı: اُلْ بَکْ اُبْکَاسِیْنِ اَمُرْتی ol bəq
 öpkəsin amurttı. او، چشم بیدار را
 خوابانید. اگر چموشی اسب و جوشش دیگ را هم
 بخواباند، چنین می گویند. در این قطعه نیز آمده
 است:

تُسُنْ مُنْبْ سَکِرْتُسُنْ
 اَسِرْلِکِنْ اَمُرْتُسُنْ
 اِنْفَا کِیْکْ قَبْرَتُسُنْ
 تَتْمُشْ سَانِیْ اَمْلُغْ

Tosun münüp səğırtsün
 əsizlərin amursun
 itqə keyik qaytarısun
 tutmuş sanı umnalım

ترجمه: بر اسب توسن برنشیند و براند،
 خروش او را فرود نشاند.
 آهو را با سگ شکاری بدرگرداند،
 چشم دارم که شکار را گرفته باشد.
 توضیح آنکه: از دلاوری صحبت می کند. و می گوید
 که او، اسبی سرکش را سوار می شود، آن را به تلخت
 می راند، خروش او را فرو می نشاند، بر روی اسب،
 شکار می کند و تازی خود را بر شکار می راند و بانک
 او را درمی آورد و ما نیز چشم به شکار او داریم.
 جُبْرَتی çubarttı: اَغْرِیْ اَرِکْ جُبْرَتی oğrı ərig
 çubarttı. یعنی: دزد، اموال وی را به سرقت برد، او
 را لخت کرد.
 (جُبْرَتور- جُبْرَتْمَاقُ çubartur- çubartmaq).
 گلهی نیز گفته می شود: جُبْرَتو سیدی çubartu
 sidi. او را لخت کرد.
 جِبْرِتِی çıbırttı: اُلْ اَغْلِیْنِ جِبْرِتِی ol oğlın
 çıbırttı. او، پسر خود را با ترک زده.
 (جِبْرِتور- جِبْرِتْمَاقُ çıbırtur- çıbırtmaq).
 قُبْرَتی qopurttı: اُلْ اَرِکْ اَرِنْدِنْ قُبْرَتی ol
 ərig ornındın qopurttı. او، شخص را از

و جلهای دیگر.

گونه‌ی دیگر

از

این باب

یُلْدُرْغا yoldruğa: گیاهی دراز شبیه شمشیر. در این کلمه، گاهی حرف «د» متحرک می‌شود: **یُلْدُرْغا** yoldurğa.

آیا یِرْسْکو ayayarsqu: خفاش (ترکی چگلی). برخی یِرْسا yarısa گوید.

فراجامِ عِلّه‌گان

یِرْنِچْغا yorınçğa: یونجه.

یِلْنِچْغا yılınçğa: **یِلْنِچْغا اَشْ** yılınçğa aş طعام بی مزه، بی نمک و بی طعم.

یُمُرْغا yumurtğa: تخم‌مرغ، به تخم همه‌ی پرندگان و به بیضه‌های انسان و حیوان اطلاق می‌شود.

یِمِرْغا yımirtğa: **یِمِرْغا یاشْ** yımirtğa yaş کلم و هر تهره ی نرم ساقه که فاقد رگ باشد.

یِمِرْغا yımirtğa: خیار و هر چیز نرود و تازه.

افعال این باب

یَاذْتِ yažti: **اَلْ یَاذْتِ نَانْکِ** ol yažti nənki یعنی: او، چیزی را پهن کرد. مانند پهن کردن نان و جز آن در سفره (بِنَاژ- **یِلْماقْ** yažmaq- **yažar**). **یُوذْتِ** yožti: **اَلْ تُوْرَاقْ یُوْزْنِیْنِ یُوْذْتِ** ol topraq yüzündin yožti یعنی: او خاک را از صورتش پاک کرد.

اَلْ بِتِکْ یُوْذْتِ ol bitik yožti یعنی: او، نوشته را پاک کرد، محو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُوْژار- **یُوْژماقْ** yožmaq- **yožar**).

یُوْژْتِ yūžti: **اَلْ یِکْ یُوْژْتِ** ol yūk yūžti یعنی: او، بار، بارگیری کرد. (بُوْژار- **یُوْژماکْ** yūžmək- **yūžar**).

سَکِرْتِ səkirtti: **اَلْ اَتْ سَکِرْتِ** ol at səkirtti یعنی: او، اسب دوانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَکِرْتَر- **سَکِرْتْماکْ** səkirtmāk- **səkirttūr**).

کَچُرْتِ keçürtti: **اَلْ اَنْکَرْ سُوْفْ کَچُرْتِ** ol anker suw keçürtti یعنی: او، وی را از آب گذرانید. موارد دیگر نیز چنین است: اگر فرمان دهد کسی را از آب بگذرانند نیز چنین گویند. (کَچُرْتَر- **کَچُرْتْماکْ** keçürtmāk- **keçürttūr**).

قالب امر در این باب، بر مبنای چهار حرف ساخته می‌شود. مانند:

- سَکِرْتْ səkirt در معنای: اسب را بدوان! اما این کلمه در گفتار سه‌واچی می‌شود.

اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت همانند قواعد بله‌های پیشین ساخته می‌شود. قاعده‌ها فراگیرند و استثنای وجود ندارند.

مثال

از

این باب

یِلْتْغا yaltğa: شوخی کردن با چیزی، استهزا و ریشخند. **اَلْ اَنِیْ یِلْتْغا قِلْدِی** ol anı yaltğa qıldı یعنی: او، با وی شوخی کرد، او را به مسخره گرفت.

یِلْدُرْقْ yaldruq: **یِلْدُرْقْ نَانْکْ** yaldruq nənki یعنی: چیزی درخشان مانند لگن و طشت جلا داده و صیقلی شده. موارد دیگر نیز چنین است.

- **یِلْدُرْقْ اِشْلارْ** yaldruq işlar یعنی: زن زینت داده شده. در این دو اصطلاح حرف «ی» را می‌توان مضموم هم ساخت.

یِرْتْماقْ yartmaq: پول نقره. (ترکی اوغوری).

مضاعف

از

این باب

یِرْسْغاغْ yarsğağ: جای لغزناک و لغزنده در کوه

(یُلْقَارُ- یُلْقَمَاقُ *volqar- yolqmaq*).
یُلْقَدِ *volqdi*: اُلْ اَنَدِنْ نَانْک یُلْقَدِ *ol andın nan yolqdi*
 یعنی: او، از آن چیزی کند و برداشت.
 کدایه از استفاده کردن و بهره‌بردن از چیزی است.
 (یُلْقَارُ- یُلْقَمَاقُ *volqar- yolqmaq*).

چهار واجیان این باب

یَبُرْتِی *yapurtti*: اُلْ سُوْرُکُ یَبُرْتِی *ol sözüg yapurtti*
 یعنی: او امر به مخفی داشتن سخن کرد.
 - اُلْ یَبِرْکُ یَبُرْتِی *ol yérig yapurtti* یعنی: او،
 زمین را هموار ساخت.
 قطعه‌های پراکنده‌ی هر چیز را هم به هم پیوند
 دهند، چنین می‌گویند.
 (یَبُرْتِی- یَبُرْتَمَاقُ *yapurtur- yapurtmaq*).
یَشَرْتِی *yaşartti*: یَعْمَرُ اَوْتُغُ یَشَرْتِی *yağmur otuğ yaşartti*
 یعنی: باران، سبزه را رو بانید.
 (یَشَرْتِی- یَشَرْتَمَاقُ *yaşatur- yaşartmaq*).
یُغُرْتِی *yoğurtti*: اُلْ اَنْکَرُ اَوْنُ یُغُرْتِی *ol anar un yoğurtti*
 یعنی: او، وی را وادار ساخت آرد را
 خمیر کند. (یُغُرْتِی- یُغُرْتَمَاقُ *yoğurtur- yoğurtmaq*).
یُگُرْتِی *yügürtti*: اُلْ اَنِی یُگُرْتِی *ol anı yügürtti*
 یعنی: او، وی را وادار به دویدن کرد.
 (یُگُرْتِی- یُگُرْتَمَاقُ *yügürtür- yügürtmək*).

گونه‌ی دیگر

از

این باب

یَلْدَرَدِی *yaldradı*: کُونُ یَلْدَرَدِی *kün yaldradı*
 یعنی: خورشید کم نور شد، کمتر
 درخشید. اگر رعد و برق و نظائر آن نیز کمتر بغرد
 چنین گفته می‌شود.
 (یَلْدَرِی- یَلْدَرِمَاقُ *yaldrır- yaldrımaq*).
یَلْدَرَدِی *yoldradı*: قَلِجُ یَلْدَرَدِی *qılıç yoldradı*
 یعنی: شمشیر درخشید. هر چیز معدنی و
 جواهرات نیز بدرخشند، چنین می‌گویند. اگر حرف

یَبِذْتِی *yižti*: اُلْ یَتْکاکُ یَبِذْتِی *ol yətgək yižti*
 یعنی: او، بقچه و یا هیبه را جمع کرد و سر کناره-
 های آن را به هم گره زد.
 (یَبِذَارُ- یَبِذَمَاقُ *yižər- yižmək*).

سه واجیان این باب

یُرْتِی *yortti*: اَتْلَغُ یُرْتِی *atlıg yortti* یعنی: اسب
 را چهار نعل تاخت، یورتمه رفت.
 (یُرْتُورُ- یُرْتَمَاقُ *yortur- yortmaq*).
 در جای یُرْتَارُ *yortar* آمده است.
یِرْتِی *yırtti*: اُلْ تونین یِرْتِی *ol tonın yırtti*
 یعنی: او جامه‌اش را پاره کرد.
 (یِرْتَارُ- یِرْتَمَاقُ *yırtar- yırtmaq*).
یَنَجَدِی *yençdi*: اُلْ قَاغُونُغُ یَنَجَدِی *ol qağunuğ yençdi*
 یعنی: او، خربزه را بر زمین
 زده و با پایش له کرد. اگر کسی چیزی را با دندان
 خرد کند و قطعه‌های آن را به هم بریزد نیز، چنین
 می‌گویند. (یَنَجَارُ- یَنَجَمَاقُ *yençar- yençmək*).
یَلْقَدِی *yalqdi*: اُلْ یَاغْقا یَلْقَدِی *ol yağqa yalqdi*
 یعنی: او، از روغن سیر شد، به ستوه آمد.
 (یَلْقَارُ- یَلْقَمَاقُ *yalqar- yalqmaq*).
 در این کلام نیز آمده است:
 یَلْقَسا یِمَا یَاغْ اَدْکُو
 کُويسا یِمَا کُون اَدْکُو

Yalqsa yemə yağ əzgü

Küysə yemə kün əzgü

ترجمه: به ستوه آمدن از روغن اولی‌تر،

افروختن از خورشید اولی‌تر!

توضیح آنکه می‌گویند آدمی هر قدر هم از روغن سیر
 شود و به ستوه آید، باز هم از خوردن غذای بی‌طعم
 و بی‌مزه بهتر است و خورشید نیز هر قدر آدمی را
 بسوزاند و بفروزد، باز هم از مه و توفان بهتر است.
یُلْشَدِی *yolqdi*: تاشْ اَنِیکْ اَدَاقِیْنُ یُلْشَدِی *taş anıñ azaqın yolqdi*
 یعنی: سنگ پای او را
 خراشید.

به هر چیز دیگری که چیزی بخراشد و در آن
 شکستگی ایجاد کند، چنین می‌گویند.

بُودْتی bu:ztı: اَرُ تُمْلُقَا بُودْتی *ər tumluğqa*

bu:ztı یعنی: شخص از سرما یخ زد و مرد.

(بُودَاژ- بُودُمَاقُ *bužar- bužmaq*).

تُودْتی to:ztı: مَنیکُ قَرَنُ تُودْتی *məniñ qarın*

to:ztı یعنی: شکم من سیر شد.

(تُودَاژ- تُودُمَاقُ *tožar- tožmaq*). به شکل: تُودُور

tožur هم نوشته می شود.

تِیْدْتی ti:ztı: اَلُ اَنی اَشْتَا تِیْدْتی *ol anı aşqa*

ti:ztı یعنی: او، وی را از خوردن باز داشت، مانع

خوردن او شد، مانع هر کاری هم که شوند، چنین می گوید.

(تِیْدَاژ- تِیْدُمَاقُ *tižar- tižmaq*).

سُودْتی su:ztı: اَرُ سُوْدْتی *ər sužtı* شخص تف

کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(سُودَاژ- سُوْدُمَاقُ *sužar- sužmaq*).

در این کلام نیز آمده است:

کُوکَا سُوْدُسا یُوزْکَا تَشُورُ

Kökğə sužsa yüzğə tüşür

یعنی: اگر به آسمان تف کند، به صورتش می افتد.

این مثل را در جایی آورند که به ترک دشمنی

اشخاص بزرگ و سروران توصیه کنند؛ زیرا

همانگونه که تف سردالا به صورت آدمی می افتد، اثر

دشمنی با بزرگان نیز بهره‌ی خود شخص می شود.

سِیْدْتی si:ztı: اَرُ سِیْدْتی *ər sižtı* یعنی: شخص

شاشید. موارد دیگر نیز چنین است.

(سِیْدَاژ- سِیْذَمَاکُ *sižar- sižmək*).

قَاذْتی qa:ztı: اَرُ قَاذْتی *ər qažtı* یعنی شخص از

کولاک مرد.

(قَاذَاژ- قَاذُمَاقُ *qažar- qažmaq*).

قُوْدْتی qo:ztı: اَلُ اِیْشِیْن قُوْدْتی *ol ıñın qožtı*

یعنی: او، کار خود را رها ساخت، ول کرد. هر چیز

دیگر را نیز رها سازد، چنین می گوید.

(قُوْدُور- قُوْدُمَاقُ *qožur- qožmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

اُغْلِمُ سَنْکَا قُدْرَمُنْ

اَرْدَمْ اُگْتُ خُمَارُ

«ی» مفتوح باشد، معنای نور و اگر مضموم باشد

معنای درخشیدن طلا و جواهرات است.

(یُلْدُریر- یُلْدُرِیْمَاقُ *yoldırır- yoldırmaq*).

منقوص

از

این باب

اِیْنِچ inç: موقر و متین.

– کُنْکُلُ اِیْنِچْمُو *könül inçmü*: آیا دل قوی

داری؟

– اِیْنِچ کُنْدُ *İnç kend*: نام شهری از آن مُنْع،

شهری نفرین شده که اکنون مخروبه است.

کَانْچ kənç: کودک. به بهجهای حیوانات نیز چنین

گفته می شود.

کَانْچ لِیُو kənç liyü: سفره‌ای که در عروسی‌های

خانان و یا در جشن‌ها به طول سی اَرش و به شکل

مذراه، جهت یغما ترتیب داده می شود.

چهار واجیان از این باب

قَاغْغَر qafğar: پارچه‌ای از حریر به رنگ زعفران.

بَارْلِغُ barlığ: بَارْلِغُ اَرُ *barlığ ər*: شخص دارا و

ثروتمند.

اَوُزْلُکُ özlük: خصوصی، ویژه (اسب خاص). به

هر چیزی که شخص برای شخص خودش

اختصاص دهد، چنین می گوید.

افعال این باب

ایْذْتی i:ztı: اَلُ مَنْکَا اَتْ اِیْذْتی *ol maña at ižtı*

یعنی: او به من اسب فرستاد. موارد دیگر نیز چنین

است.

– تَنْکُرِی یَاْلَوُجْ اِیْذْتی *təñri yalavaç ižtı* یعنی:

خداوند، پیغمبر فرستاد.

(اِیْذُور- اِیْذُمَاقُ *ižur- ižmaq*).

بِذْتی bēžtı: اَنِکُ کُوزی بِذْتی *anıñ közi bēžtı*

یعنی: چشم او ضعیف شد.

(بِذَاژ- بِذَمَاکُ *bēžar- bēžmək*).

بَلْکَا اَرِکْ بُلْبُ سَنُ
بَقْلُ اَنِیکْ تَبَارُو

Oğlum saña qoşurmən
ərdəm ögüt xumaru
bilgə ərig bulup sən
baqqıl anıñ tabaru

ترجمه: فرزندم بر تو میراث می نهم

این فضیلت و اندرز را:

که چون مرد دانشمندی یفتی،

به سوی او بنگر!

توضیح آنکه می گوید: فرزندم برای تو ادب و فضیلت

به میراث می گذارم. وقتی دانشمندی را دیدی، خود

را به او نزدیک ساز و از او فایدهت ببر.

کاژتی *kəžti*: اَرُ تُونْ کاژتی *ər ton kəžti* یعنی:

شخص جامه پوشید. موارد دیگر نیز چنین است.

(کاژار- کاژماک *kəžər- kəžmak*).

کودتی *küžti*: اَلْ مَنی کودتی *ol mənī küžti*

یعنی: او، منتظر من شد، انتظار کشید.

- اَلْ قوی کودتی *ol qoy küžti*: او، گوسفند

چرانید. موارد دیگر نیز چنین است:

(کودار- کودماک *küžər- küžmak*). (اوغوزی)

چهار واجیان

زانبی *zanbı*: جیرجیرک.

- زانبی اَرْتْ *zanbı art* نام کمره و گذرگاه

کوهستانی میان قُجَنکاز باشی *qoçnar başı* و

بالاساغون *balasağun*

ساقجی *sawcı*: رسول و پیغمبر که از سوی

خدای تعالی فرستاده شده است. این تکواژ از ساقُ

saw در معنای: «سخن و مثل» مشتق شده است.

پیامبر نیز وحی الهی را می آورد.

ساقجی *sawçı*: ایچی. فردی که میان خویشان

عروس و خویشان داماد با پیغامهای مکتوب رفت و

آمد می کند. (ترکی اوغوزی).

کارژو *karjü*: دانههای مدور که از تنفنگ انداخته

می شود. با حرف «ژ» که از میان دو مخرج آوایی

تخریج می شود.

سالجی *salçı*: آشپز. کسی که در مطبخ کار کند.

بعدها به چاقوی مطبخ و آشپزخانه نیز سالجی بجاگ

salçı biçək گفته اند.

جاقلی *cawlı*: پوسته های گرد و آلو که با آن

آتش می افروزند.

چوولی *çowlı*: صافی توتماج که از شاخه های

تر و تازه بصورت کفچه ساخته می شود.

کافلی *kewli*: دهانه ی رودخانه.

سه کلمه ی اخیر ترکی کنجکی است.

گونه ی دیگر از این

اَسُرْتَعُو *asurtğu*: اَسُرْتَعُو اَتْ *asurtğu ot* علفی

که عطسه می آورد.

اَغَرْتَعُو *ağartğu*: شرابی که چون آبجو است و

از گندم به عمل می آید.

اَسُرْتَعُق *asurtğuq*: اَسُرْتَعُق اَرُ *asurtğuq ər*

یعنی: شخص فهیم و دانا و خردمند.

امیرجکا *əmirçgə*: غضروف.

قَلْدَرُغَا *qaldruğa*: قَلْدَرُغَا تُونْ *qaldruğa ton*

یعنی: جامه های که خش خش می کند. به هر چیز

دیگری نیز که مانند کاغذ خش خش کند، چنین

می گوید.

افعال این باب

اَرْتَلادی *artladı*: اَلْ اَنی اَرْتَلادی *ol anı artladı*

artladı یعنی: او، به وی مثنی نه چندان محکم

زد.

(اَرْتَلار- اَرْتَلاماق *artlar- artlamaq*).

اِرْقَلادی *ırqladı*: اِرْقَلادی اَرْتَلادی *qam ırqladı*

یعنی: شمن، کهنات ورزید، فال نیک زد.

(اِرْقَلار- اِرْقَلاماق *ırqlar- ırqlamaq*).

و اندازه گرفت. اگر بدن اسب و هر چیز دیگری را اندازه بگیرد نیز، چنین می گوید.

(تُرُقْلَارْ- تُرُقْلَامَاقْ *torqlar- torqlamaq*).

بَرْکَلَدِی *bərklədi*: اُلْ تَوَارِنْ بَرْکَلَدِی *ol tawarın bərklədi* یعنی: او، مال خود را حفظ کرد. اگر انسان و یا هر چیز دیگری را حبس کنند و محفظت نمایند، نیز، چنین می گوید.

(بَرْکَلَارْ- بَرْکَلَامَاقْ *bərklar- bərklamak*).

اصل آن بُکَلَدِی *bəklədi* است که در معنای «محفظت و محلّ مستحکم» آمده است. و از اصطلاح بُرْکْ ییر *bərək yēr* گرفته شده است.

تَرْکَلَدِی *tərklədi*: اُلْ ایشِغْ تَرْکَلَدِی *ol ışığ tərklədi* یعنی: او در کارش عجله کرد، شتاب ورزید. (تَرْکَلَارْ- تَرْکَلَامَاقْ *tərklar- tərklamak*).

تُرْکَلَدِی *türklədi*: اُلْ مَنِی تُرْکَلَدِی *ol manı türklədi* یعنی: او من را از ترکان شمرد. هر کس دیگری را که عجم شمارند نیز چنین می گوید. (تُرْکَلَارْ- تُرْکَلَامَاقْ *türklar- türklamak*).

صیغهی امر در این باب بر مبنای پنج حرف می - چرخد. مانند:

- بُرْکَلَا *bərklə* در جمله: بُرْکَلَا نَائِکْنِی *bərklə nā'ikni* یعنی: [آن] چیز را استوار دار ببند!

- سُرْپَلَا *sürplə* یعنی: قرعه بکش!

این کلمات بهنگام تلفظ چهار واجی اند و بر کلمات ردای تبدیل شده اند. چرا که یکی از ساکنان در تلفظ، بطور کامل بر زبان جاری نمی شود. از این رو، شعرا، این دو حرف را، یک حرف به حساب می آورند و این، جائز است. چنانکه قواعد تصریف آن را پیش از این باز گفتیم. سازمندی های این باب نیز مانند باب های پیشین است.

این باب در سه طریق سیر می کند.

نخستین: فعل در مفهوم جمله ی چیز گفته شده و مورد نظر باشد.

مانند:

اَرْکَلَدِی *ərklədi*: اُلْ ییرِکْ اَرْکَلَدِی *ol yérig ərklədi* یعنی: او، زمین را در کوهید. موارد دیگر نیز چنین است.

(اَرْکَلَارْ- اَرْکَلَامَاقْ *ərklar- ərklamak*). این فعل، به صورت اَکَلَدِی *əklədi* هم به کار می رود. **اَرْکَلَدِی** *ərklədi*: اُلْ اَتِغْ اَرْکَلَدِی *ol atıg ərklədi* یعنی: او، اسب را در طویله محکم و استوار بست.

(اَرْکَلَارْ- اَرْکَلَامَاقْ *ərklar- ərklamak*).

تُرْپَلَدِی *turpladı*: اَرْ تُرْپَلَدِی نَائِکْنِی *ər turpladı nā'ikni* یعنی: شخص الگوی چیزی را ساخت، اندازه گرفت.

(تُرْپَلَارْ- تُرْپَلَامَاقْ *turplar- turplamaq*).

سُرْپَلَدِی *sürpladı*: اُلْ اَرْنَکَاکْ بِلَا سُرْپَلَدِی *ol arnəkaq bilə sürpladı* یعنی: شخص با انگشت خود قرعه کشید.

(سُرْپَلَارْ- سُرْپَلَامَاقْ *sürplar- sürplamak*).

کُرْپَلَدِی *kürpladı*: اُلْ قُرْیْ کُرْپَلَدِی *ol quzı kürpladı* یعنی: او، بره سرخ کرد، گدالی در زمین کند و بره را کباب کرد.

(کُرْپَلَارْ- کُرْپَلَامَاقْ *kürplar- kürplamak*).

سَرْتَلَدِی *sartladı*: اُلْ اَنِی سَرْتَلَدِی *ol anı sartladı* یعنی: او، وی را بازرگان انگاشت. (سَرْتَلَارْ- سَرْتَلَامَاقْ *sartlar- sartlamaq*).

سِرْتَلَدِی *sırtladı*: یِپْنِی سِرْتَلَدِی *yıpnı sırtladı* یعنی: او، رشته را روی توده ی پشم سفت و سخت پیچاند. اگر کسی از دلهای کوچک به سوی بالا صعود کند. نیز، چنین می گوید.

(سِرْتَلَارْ- سِرْتَلَامَاقْ *sırtlar- sırtlamaq*).

قِرْتَلَدِی *qırtladı*: اُلْ اَرْکْ قِرْتَلَدِی *ol ərıg qırtladı* یعنی: او، اخلاق وی را بد انگاشت. اگر زخمی را نیز بهبودی دهد، چنین می گوید.

(قِرْتَلَارْ- قِرْتَلَامَاقْ *qırtlar- qırtlamaq*).

تُرْقَلَدِی *turqladı*: اُلْ یِیرْ تُرْقَلَدِی *ol yér turqladı* یعنی: او، زمین را به طول و عرض پیمود

– مَن اَنكَارُ يُرْمَقُ اُتُنْجُ بِيَرْدِمُ *mən ankar ırmaq ötünç bərdim* یعنی: من به او پول قرض دادم. (ترکی اوغوزی).

اُتُنْجُ *utanç*: اُتُنْجُ ایش *utanç ışı* یعنی: کار شرم-آور. (ترکی اوغوزی).

اُجُنْجُ *üçünç*: سومین در عدد این قاعده چنین است. اگر مفهوم عددی که پس از عدد ما قبل خود می آید، مورد نظر باشد، به اعداد کمتر از ده حرف-های «ج، ن» افزوده می شود. مانند:

– تَوْرْتُنْجُ *törtünç* از کلمه: تَوْرْت *tört*

– بَیْشِنْجُ *bəşinç* از کلمه: بَیْش *bəş*

در اعداد هگزان نیز چنین است. مانند:

اَوْنُنْجُ *onunç* یعنی: دهمین.

یَکِرْمِنْجُ *yigirmінç* یعنی: بیستمین، عددی که پس از نوزده می آید.

این قاعده فراگیر است.

اَرِنْجُ *ərinç*: شاید، بو که احتمالاً.

– اَلْ بَرْدِی اَرِنْجُ *ol bardı ərinç* یعنی: شاید او رفت.

اَرُنْجُ *orunç*: رشوم.

اَرِنْجُ *ərinç*: بودن در نعمت و فراوانی. غرق شدن در نعمت. در برخی از لهجه‌ها بصورت اَرِنْجُ *ərinj* با حرف «ژ» تخریج شده از میان دو مخرج آوایی، تلفظ می شود.

اَفِنْجُ *awınç*: انس گرفتن با چیزی.

اِکِنْجُ *ikінç*: اِکِنْجُ نَانْک *ikінç nən* یعنی: چیز دومی.

اُکُنْجُ *ökünç*: پشیمانی، حسرت. اَلْ اَنْکَرُ اُکُنْجُ *ol ankar ökünç qıldı* حسرت گذاشت.

اُگُنْجُ *ögünç*: مبهلات.

اُلِنْجُ *ulınç*: اُلِنْجُ یُول *ulınç yol* یعنی: راه پر پیچ و خم و کج و نلهموار.

اِلِنْجُ *ilənç*: سرزنش برای راهنمایی کسی که پریشانی در کارش پیدا آمده است.

– تُرْکُلَادِی *türklədi* یعنی: «او را ترک شمرد». **دومین:** فعلی است که از اسماء میان ساکن دو واجی ساخته شود. مانند:

– تَوَی قُرْتَلَادِی *təvəy qurtladı* یعنی: از شتر، کِرم کند. موارد دیگر نیز چنین است.

سومین: فارغ از همه‌ی این مفاهیم، کلمه در معنای ذاتی خود است. مانند:

– اَلْ تَوَارِنُ اَلْقَدِی *ol tavarın alqdı* یعنی: او، مال خود را نبلود ساخت.

– اَرُ یَلْقَدِی *ər yalqdı* یعنی: مرد از طعام پرچرب دل زده شد.

چهار واجیان

تُلْدَرَادِی *tuldradı*: تَوِی تُلْدَرَادِی *tuy tuldradı* یعنی مردم، از هر سوی پراکنده شدند.

(تُلْدَرَار – تُلْدَرَامَاق *tuldrar- tuldramaq*).

قَلْدَرَادِی *qaldradı*: تَوْنُ قَلْدَرَادِی *ton qaldradı* یعنی: لباس خش خش کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(قَلْدَرَار – قَلْدَرَامَاق *qaldrar- qaldramaq*).

جَلْدَرَادِی *çaldradı*: تَاشُ جَلْدَرَادِی *taş çaldradı* یعنی: سنگ شکست و صدا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. اگر زنجیر و چیزهای نظیر آن موقع افتادن به زمین صدا کنند نیز، چنین گفته می شود.

(جَلْدَرَار – جَلْدَرَامَاق *çaldrar- çaldramaq*).

کُلْدَرَادِی *küldrədi*: تَاشُ قُدْغُ اِجْرَا کُلْدَرَادِی *taş quzuğ içrə küldrədi* یعنی: سنگ در ته چاه صدا کرد و عمق چاه را معلوم ساخت.

(کُلْدَرَار – کُلْدَرَامَاق *küldrər- küldrəmək*).

غنه‌داران دارنده‌ی حرف «ج»

از

این باب

اُتُنْجُ *ötünç*. وام، قرض.

يُنْجَاَلَنْدِي yinçgələndi: اَلْ مُنْكَا ينجَاَلَنْدِي

ol maña yinçgələndi یعنی: او در مقابل من
خضوع نشان داد.
- اَلْ قِرْغُ يَنْجَاَلَنْدِي

Ol qızığ yinçgələndi

یعنی: او، دختر را برای همخوابگی به کنیزی گرفت.
(يُنْجَاَلَنْدِي - يَنْجَاَلَنْمَکْ
yinçkalənür-
(yinçkalənmək).

اُمُنْجُ umınç: امیدواری، توقع داشتن.

- اُمُنْجُ تَنْکَرِکَا umunç tənriğə یعنی: به امید خداوند.

اِنَنْجُ inanç: مورد اعتماد، [باور، عقیده، باورمندی].
- اِنَنْجُ بَکْ inanç bağ در معنای: «بیدگ مورد اعتماد» از همین کلمه مأخوذ است.

اُنُنْجُ onunç: اُنُنْجُ تَرْمَاقْ onunç yarmaq یعنی: همین سکه در همی که به یک هم گیرنده و مالیاتچی می دهند. موارد دیگر نیز چنین است.

فعل

از

این باب

کتاب جمع ساکنین پایان یافت که فرجامین کتاب از کتب هشتگانه است.

[مؤخره]

محمود فرزند حسین (کاشغری) می گوید:

در آغاز کتاب وعده دادم که تکواژهای زبان ترکی را گرد آورم، قواعد و اصول آنها را باز گویم، اوزان همه را نشان دهم، بلهها و بخشهای آنها را طبقه بندی کنم. این عهد را به جای آوردم. به مطلوب دست یافتم. افزودها، موارد بیهوده و نازل را از کتاب اسقاط کردم. تصنیف این کتاب را در غره ی جمادی الاول سال ۴۶۰ هـ ق شروع کردم و آن را چهار بار نوشتم و تصحیح و تنقیح نمودم و سرانجام در دوازدهم جمادی الاخر سال ۴۶۶ به فرجام آمد. آرزو می کنم که این کتاب تا ابد بر جای ماند و انتشار یابد. کتاب ما اینجا پایان یفت. سپاس جاودانه خدای تعالی ۱ را، سلام ابدی بر پیامبر و آل و اولاد او باد.

محمّد بن یکر بن ابوالفتح، ساوجی ثم الشّامی رحمه الله علیه، استنساخ این کتاب را از روی دستنویس اصلی آن که به خط مصنّف بود، در ۲۷ شوال سال ۶۶۴ در روز یکشنبه به پایان رسانید.
القوة بالله و علیه التکلان.

حسین فرزند محمود (محمدزاده صدیق) می گوید:

برگردان فارسی این اثر ماندگار را روی متن عربی چاپ معلم رفعت، سالها پیش شروع کردم و هر چه پیش رفتم بر حیرتم افزود و ترجمه را بارها تغییر دادم و تصحیح کردم و سرانجام آن را با ترجمه ی ترکی بسیم آتالای لفظ به لفظ مقلبه کردم و به مقلبه ی مجدد با متن عربی دادم و برگردان نوین پی افکندم و کار را در بیست و سوم ذیحجه الحرام سال ۱۴۲۴ (مطابق ۱۳۸۲/۸/۲۶) در روز یکشنبه به پایان رسانیدم و از دستبرد بداندیشان دور ساختم.

والله يُؤَيِّدُ مِنْ شَاءِ

درست‌نامه‌ی کتاب دیوان لغات الترک

لطفاً قبل از مطالعه، سهوهای زیر را اصلاح فرمایید.

qorquitti	qoqutti	۲۹	۱	۴۴۲
Tolun	Tolum	۱۱	۲	۴۵۵
kəndə	kənd	۱۶	۱	۴۵۶
خواننده	خوانند	۱۷	۲	۴۵۶
beşiktin	beşiktim	۲۱	۱	۴۶۶
oqın	aqın	۲۳	۱	۴۸۴
دور	دو	۱۴	۲	۴۸۵
ödi	odi	۱۱	۲	۴۹۳
kölüm qomı	köküm qumı	۷	۱	۴۹۸
şap şap	sap sap	۲۸	۱	۵۰۱
	اسب	۶	۲	۵۰۲
say yaraq	–	۲	۲	۵۰۶
	پیشوای آئینی (= تویون)	۱	۱	۵۱۱
tayturmaq	taytumaq	۱۴	۱	۵۲۰
sayğıрмаق	sayğımaq	۱۱	۲	۵۲۰
boymaşdı	boymaşdılar	۱۷	۲	۵۲۰
ər cawlandı	–	۲۶	۲	۵۲۲
qurğulandı	quğulandı	۳۱	۱	۵۲۳
kəsmələndi	kəmələndi	۳	۱	۵۲۴
yufqa	–	۸	۲	۵۲۴
	تی‌ه‌ی	۷	۱	۵۳۲
	می‌شود . . . نمی‌شود . . . می‌شود	۲۴	۲	۵۳۳
subımaq	subımək	۳۱	۲	۵۴۶
	سقوط؟	۳	۲	۵۴۷
köşimək	köşimək	۲۵	۲	۵۵۰
qoyın	qayın	۲۶	۱	۵۵۳
tizləmək	tizləmaq	۷	۲	۵۶۰
şağılamaq	sağılamaq	۱۹	۱	۵۷۲
buğday	bağday	۶	۲	۵۷۲
suruş	şuruş	۸	۲	۵۷۶
yitik	yitikk	۴	۲	۵۷۹
kölün	gölün	۱۳	۱	۵۹۳
	تماشاگر به چیزی	۵	۲	۵۹۳
	عمل	۸	۱	۵۹۸
sinürmək	stjürmək	۱۲	۱	۶۰۱
töndərür	töndərür	۱۲	۱	۶۰۳
muñqar	muqar	۲۲	۱	۶۰۳
məñidi	məñiedi	۱۵	۱	۶۰۶
tüñürləndi	tüñürlndi	۱۳	۲	۶۰۶
qañqa	qagq	۱۵	۱	۶۱۳
köndərmək	köndərmək	۴	۱	۶۱۴

صفحه	ستون	سطر	غلط	درست
۱۲۱	۱	۸	عقل	دانش
۱۲۱	۱	۲۱	قُت qat	قُت qut
۱۲۵	۲	۸	totərni	ton terni
۱۵۸	۱	۱۹	فرو نمی‌رود	به سختی فرو می‌رود
۱۶۵	۱	۹	شخص	شخص
۱۶۸	۲	۵	درباره‌ی	برای خود
۱۷۵	۲	۱۹	yalñuq	yalñuq
۱۸۵	۲	۷	qarşıq	qarşıq
۲۰۶	۲	۱۲	قُونُغ qonuğ	قُونُغ qoyuğ
۲۰۸	۲	۱	اوغراقان	اوغراق‌ها
۲۲۸	۲	۲۸	–	at azaqı taqır taqır etti
۲۷۱	۱	۶	saçsığ	saçlığ
۲۸۷	۲	۱۳	کوزه‌گری	کوزه‌گری
۲۹۴	۱	۱۵	bi	bu
۲۹۶	۱	۲۸	qaznğun	qaznağun
۳۰۰	۲	۲۵	élim	élin
۳۰۶	۲	۵	می‌دهد	می‌دهند
۳۲۳	۱	۴	təğul	təğul
۳۲۶	۱	۵	tün	ton
۳۲۶	۱	۲۱	گاه	زمان
۳۳۸	۱	۹	tüküşmək	töküşmək
۳۳۹	۲	۱۸	tamışmaq	tamışmaq
۳۴۹	۱	۴	است	است
۳۵۲	۲	۱۴	tudunmaq	todunmaq
۳۶۰	۱	آخر	yüküagil	yüküngil
۳۶۲	۲	۱۸	süw	suw
۲۶۷	۱	۹	sürtürmək	sürtürmək
۲۶۸	۱	۳۰	arğarur	sarğarur
۳۷۴	۱	۱۷	koñlin	köñlin
۳۷۷	۲	۴	کودکان گریستند	کودک گریست
۴۰۲	۲	۲۹	quşlağlnmaq	quşlağanmaq
۴۰۲	۲	۳۳	buçğalanmaq	buğaqalanmaq
۴۰۳	۲	۱۶	cımğulamaq	cımğuqlanmaq
۴۱۵	۲	۲۳	–	یعنی: او قصد دارد که فروشنده‌ی آن باشد
۴۱۷	۲	۲۷	çrkəşup	çerkəşup
۴۲۷	۲	آخر	qacıtmaq	qafçıtmaq
۴۲۹	۱	۲۴	رودخانه	جوی
۴۳۱	۱	۱۶	suw	şuw